[illegible]

۱۳۴۳

[illegible]

۱۳۴۷

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و هو المستعان

کتاب [illegible] بهاء الدوله نوربخشی الطرشتی الرازی نور الله مرقده

فهرست ابواب کتاب خلاصة التجارب که آن مشتمل است بر بیست و هشت باب باب اول در بیان آنچه دانستن آن
موقوف علیه حفظ صحت و رفع مرض است بر وجه کلی چون طبیعت و مزاج و علامات ثابته از جهت طبیعت حاصله و تغییر
و تبدیل مزاج و اخلاط اربعه و اعضای مفرده و بعضی از مرکبات و ادله این موجودات و ارواح و افعال بدنیه و اسباب حدوث
کیفیات در بدن مطلقا و دلالت حالات نبض و نفس و قاروره و براز و عرق بر حالات بدنیه مطلقا باب دوم در بیان
حفظ صحت که اعظم مقاصد طبی است باب سیم در بیان تدبیر اطفال و پیران و ناقهان و مرتاضان و تعب و اعراض
منوط به نفی دایهای بد و ماء الشعیر مفرد و استفراغات باب چهارم در بیان تدبیر آنچه به زینت بدن متعلق باب پنجم
در بیان اقسام مرض و امتلاآت متنوعه با اعراض و علامات خیر و شر که اکثر آنها عمومی در اعراض دارند و احوال بحرانها
و ایام بحران و انذار و وقوعه در وسط و نضج و منفعت آن و علامات نکث و سبب مرض و اوقات آن و فجاءه مرض
و وصایا در معالجات مرضی از طریق کلیه و اصلی چند قیاس با مقتضیات طبایع باب ششم در بیان تبها و اسباب آنها
باب هفتم در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و دورتها و جذام و برص و گزیدگی و سموم زدگی و کوفتگی و قوبا و [illegible] و عرق
مدنی و ریش بلخی و جراحات و بیرون رفتن سر استخوانها از محل خویش و شکستگی استخوانها و علامات و معالجات این امراض
باب هشتم در بیان آنچه مذکور خواهد شد از احوال دماغ و ترکیب و غیره و علامات امزجه مختلفه طبیعیه و امراض
دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها باب نهم در بیان احوال چشم از ترکیب و وضع و قوت و مزاج
و منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبیعیه و آنچه متغیر با نافع است بدان و مرضهای عینی و اسباب و علامات و معالجات
آنها باب دهم در بیان احوال گوش از ترکیب و قوت سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات
و معالجات آنها باب یازدهم در بیان احوال بینی از ترکیب و وضع و قوت شامه و منفعت آنها و مرضهای بینی
و اسباب و علامات و معالجات آنها باب دوازدهم در بیان احوال دهان از ترکیب و وضع و قوت ذوق و منافع
اینها و امراض اعضائی که اجزای آنند و اسباب و علامات و معالجات آنها باب سیزدهم در بیان احوال حلق
و آلتهای آواز و دم زدن چون لهات و لوزتین و حنجره و قصبه شش و شش و حجاب در ترکیب و وضع و منفعت آنها
و امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات آنها باب چهاردهم در بیان احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج
و حرکت و منفعت آنها و علامات امزجه مختلفه و سایر امراض قلبی و اسباب و علامات و معالجات آنها باب پانزدهم در بیان

احوال

احوال مری و معده و شرب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا و اسباب و علامات و
معالجات آنها باب شانزدهم در بعضی امراض که اکثر اطبای این ممالک تخصیص آن را به عضوی معین منسوب
نساخته اند و بمناسبت بعضی امراض ذکر آن کرده اند چون بعضی دیگر و اغلب حکمای هند آن را از امراض معدی
شمرده اند [illegible] جدائی باب امراض معده آن را ذکر کردیم تا هیچ خاتمه و ذیلی باشد و آن باب را [illegible]
جانب مری باشد باب هفدهم در بیان احوال جگر و زهره از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و علامات
امزجه مختلفه کبد و امراض کبدی و زهری و اسباب و علامات و معالجات آنها باب هجدهم در بیان احوال سپرز
از ترکیب و وضع و منفعت آن و امراض آن و اسباب و علامات و معالجات آنها باب نوزدهم در ترکیب
احوال روده ها و ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض امعاء و اسباب و علامات و معالجات آنها باب بیستم در بیان
امراض مقعد و شرج و اسباب و علامات و معالجات آنها و این باب به تحقیق ذیلیست در باب امعا را
جهت بودن شرج نهایت معا مستقیم باب بیست و یکم در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت
آنها و امراض کلی و اسباب و علامات و معالجات آنها باب بیست و دوم در بیان احوال مثانه از ترکیب و وضع و
مزاج و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات آنها باب بیست و سیم در بیان احوال
آلات تناسل از ترکیب و وضع و منفعت و علامات امزجه مختلفه آنها و امراض مخصوصه به مردان و اسباب و علامات
و معالجات آنها باب بیست و چهارم در بیان احوال آلات توالد و پستان از ترکیب و وضع و منفعت و امزجه مختلفه
رحم و امراض مخصوصه به زنان و اسباب و علامات و معالجات آنها و دلایل حصول حمل و تاثیر احوال حامل و منع کردن آبستنی
باب بیست و پنجم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و اسباب و علامات و معالجات آنها باب بیست و ششم
در بیان سموم [illegible] زبان کار و حیوانات ذات سم و تریاقات مطلقا و طریق [illegible] بعضی از سمها
مفرحه و حفظ صحت و رفع مرض با احتیاط از ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج کسانی که زهر [illegible]
وارد شده باشد [illegible] باب بیست و هفتم در بیان بعضی ترکیب که عمده اند [illegible] و در کتب
الطبیه این ملک مسطور نیستند و با آنکه منفعت آنها نسبت با امراض فی الجمله عمومی دارد بعضی از آنها در حفظ
الصحت نیز دخلی تمام دارد [illegible] مستند [illegible] آنها [illegible] اهل هند [illegible] مشتمل بر معاجین و [illegible]
و مسهلات و اشربه و ادهان و غیر آنها باب بیست و هشتم در بیان بعضی الفاظ غلبه که متعارف اطبای [illegible]
مذکور در طب خصوصا آنچه درین کتاب آورده شده و طرق تدبیرات بعضی از طبخ و احراق و حک و تنقیه [illegible]

وغسل وكشتن وكشيدن روغن وكرفتن رب وامثال اينها واكرچه بعضى ازين جمله در ابواب سابقه بتقريب معلوم ميكردد
وبالله الاعتصام والثقة وعليه التكلان وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بلا احصى حكيمى را كه بكمال حكمت ووفور عنايت وقدرت ماهيت اشرف انسانى را از خزانه جود خلعت وجود پوشانيد كه وهو خلقكم وما تعملون وشقايق عقل وحواس در بستان ابدان انسان بشكفانيد كه وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون وصدور خواص را مخزن جواهر علم وحكمت كردانيد كه يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا وعلم دانش وبينش دواى ارباب شفا ونى هدايت وداى آنست كه وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين وصلوات بى انتها بر خاتم انبيا حبيب محمد مصطفى كه اشربه اوامر وحافظ صحت ايمان ابرار وادويه نواهى او ترياق سموم ضلالت وبر آل واحباب او كه اطباء دار الشفاء دين وفضلاء حفظ يقين اند

اما بعد چنين معروض ميدارد خادم فقراء الملة بهاء الدولة عفاه الله تعالى كه چون كلام حضرت سيد الانام عليه التحية والسلام كه من كتم علما نافعا الجمه الله يوم القيمة بلجام من النار از وجود با اظهار علمى نفع مردمان يا هر بدن را واين بيچاره را بعضى از تجارب طبى كه مشتملست بر فوايد بدنى حاصل بود لازم نمود آنرا اما بحث لاجره الاعلاء وفوزا بتلك السعادة فى الاخرة والاولى ثبت نمودن لهذا اشتغال بتاليف اين رساله موسوم بخلاصة التجارب در اوان سنه سبع وتسعمات در مسكن طرشت من قراء الرى اتفاق افتاد واين مشتمل است بر هشت باب بعون الملك الوهاب

باب اول در بيان آنچه دانستن آن موقوف عليه حفظ صحت ورفع مرض است بر وجه كلى چون طبيعت ومزاج وعلامات ثابته امزجه طبيعيه حاصل وتغير وتبديل مزاج واخلاط اربعه واعضاى مفرده وبعضى از مركبات اوليه اين مفردات وارواح وافعال [illegible] حدوث كيفيات در بدن مطلقا ودلالت حالات نبض ونفس وقاروره وبراز وعرق بر حالات بدنيه مطلقا

اما طبيعت بدانكه طبيعت آن چيز را كويند كه بالذات مبداء اول باشد حركت وسكون آن چيز را كه اين طبيعت در وحاصل بود يعنى اجسام طبيعيه از بسايط فلكى وعنصرى ومركبات [illegible] واطلاق ميكنند در كيفيت بر عناصر بسيط وبر مزاج در مركبات واكرچه كه تجوزى باشد در عرف اطبا وغير ايشان بسيار واقع است طبيعت ظاهر است ودر اكثر طبع نيز يعنى طبيعت مستعمل بود چون جسم آدمى را چنين مبدا نباشد جمله امورى را كه بمنزله مواد توانند بود در اين جسم را مثل اركان واخلاط وارواح واعضا وآنها كه بمنزله صورت توانند بود در اين جسم را مثل مزاج وقوا وافعال بمبداء مذكور منسوب سازند يعنى جمله را طبيعه كويند وبعضى

طبيعه

در ابواب

طبيعه انسانى را قوت مدبره بدن كويند جهت مبدا است مذكوره واسم طبيعت را بعضى بر جنس اين شكم اطلاق نمايند باستعاره وبعضى طبيعت انسانى را قوتى است كه از آن نوعى بود حفظ كمالات چنانچه گفته اند بر بدن يا قدر طاقت بشرى

واما مزاج بدانكه مزاج كيفيتى را كويند حاصل آمده از كيفيات عناصر اربعه كه آن آتش وهوا وآب وخاك است در حالتى كه بتصغر اجزا وتماس بعضى با بعضى فعلى وانفعالى در ميان آن اجزا واقع شود چنانچه بنفس كيفيات فاعل بود يعنى تاثير كننده وصورت كيفيات منفعل بود يعنى تاثير پذيرنده وكيفيات بسيط چهار است حرارة وبرودة ورطوبت ويبوست وبلك آبرا حاصل است در رطوبت داخل است وكيفيات مركبه نيز چهار است كرم وخشك وسرد وخشك وكرم وتر وسرد وتر ومزاج معتدل حقيقى كه در وى حصص عناصر بكميت وكيفيت برابر يكديكر افتاده باشند موجود نيست وبرهان بر استحاله آن در كتب طبيعى مذكور است ليكن بحسب تعقل آن مقياسى بود مزاج امزجه مختلفه را كه مقادير انحراف هر يكى بموازنه آن معلوم كردد واكرچه امزجه طبيعيه بود فاما اعتدالى كه مشتق از عدل در قسمت بود يعنى فرا رسيده بود مركب را از عناصر بكميت وكيفيت قسطى كه لايق حال او بود در مزاج آن موجود باشد بهشت اعتبار اول باعتبار نوع قياس با خارج چنانچه مزاج انسانى كه نسبت با هر فردى اليق است از ديكر انواع امزجه دوم باعتبار نوع قياس با داخل چنانچه مزاج انسانى كه در فردى اتم واليق است بود از ساير امزجه افراد سيم باعتبار صنف قياس با خارج چنانچه مزاج هندى نسبت با هر فردى از اهل هند اليق است بود از ساير اصناف انسانى چهارم باعتبار صنف قياس با داخل چنانچه مزاج هنديه كه فردى از هنود اتم باشد اليق است بود از مزاج ساير افراد اهل هند پنجم باعتبار شخص قياس با خارج از نفس او بود داخل در نوع وصنف او چنانچه مزاج زيد مثلا از آن حيثيت كه زيد است اليق است بود از امزجه اشخاص ديكر ششم باعتبار شخص قياس با احوال نفس وى چنانچه مزاج شخص در افضل احوال او اليق است بود از مزاج ساير اوقات او هفتم باعتبار عضو قياس با ساير اعضا چنانچه مزاج عضو معين لايق بدو اليق است بود از مزاج ساير اعضا هشتم باعتبار عضو قياس با احوال نفس وى در اوقات چنانچه فهم شد واقرب امزجه بمعتدل حقيقى مفروض مزاج انسانست بواسطه تعلق نفس ناطقه كه اشرف واكمل است بدو واعدل اصناف انسان سكان حوالى خط استوا بود بواسطه تشابه وى ليل ونهار وحر وبرد آنجا وبعد از آن ساكنان اقليم رابع بواسطه تعادل فصول آنجا ودر انسان اعدل اعضا پوست سر انگشت سبابه بود بعد از پوست سر ديكر انكشتان پس پوست باقى اطراف انكشتان پس پوست راحت پس پوست كف پس پوست

باقی است پس پوست باقی تن و باقی اعضای مفرده و مرکبه البته اند از اینها بعضی بیک کیفیت غالبه و بعضی بدو کیفیت
غالبه **اما علامات** ثابتهٔ امزجهٔ طبیعیه حاصله بدانکه دلایل طبایع و امزجه بسیارست از طبیعی و غیره و مشترک
بینهما چنانچه اکثر بتقریب مبین گردد لیکن آنچه دلالت آن بر امزجه طبیعیه ثابت و معتمد است لون است
و سخنه و ملمس و موی و بعضی ملکات نفسانی و اصحاب تجارب چنان یافته اند که سرخی لون تن و کم پیهی و گرمی
ملمس و بسیاری موی با سیاهی و کثافت و بذور و تهور و کثرت غضب از گرمی مزاج بود و سفیدی لون
و بسیاری پیه و سرخی و سردی ملمس و کمی و باریکی و سفیدی یا زردی موی و بلادت و وقار از سردی مزاج
بود و سیاهی لون و عدم پیه و سرخی و نحافت تن و سختی گوشت و درشتی و جعودت و برهم شکستگی موی
و ثبات نبات و تحفظ و فساد از خشکی مزاج بود و سرخی و سفیدی لون و غلیظی گوشت و بر خلاف آن و
نرمی ملمس و نیکویی موی و سرعت زوال صور و رقت و الفت از تری مزاج بود و سرخی لون با تیرگی
خوش آینده و زیادتی گوشت بر پیه در فربهی و نرمی و گرمی ملمس و غلیظی و نیکویی و هموار موی و شجاعت و
مروت و کرم از گرمی و تری مزاج بود و سرخی و سیاهی لون و کم گوشتی و بی پیهی و گرمی و درشتی ملمس و نیکویی
موی با اندکی جعودت و بخل و حقد و حسد و کربزی از گرمی و خشکی مزاج بود و گندم گونی لون و بسیاری پیه
و نرمی و سردی ملمس و همواری و سفیدی موی و بلاهت و جمود و کاهلی از سردی و تری مزاج بود و سیاه زردی
لون و اثمری و تیرگی آن و سختی و اعتدال مقدار گوشت و سردی و درشتی ملمس و قلت و در هم شکستگی موی
و غلظت موی و جبن و سوء ظن و نفرت از سردی و خشکی مزاج بود **و مخفی نماند** که هرگاه این دلایل
متفق واقع شوند کیفیات مدلوله غالب گاهی متحقق خواهد بودن و الا حکم بر قرب اعتدال در کیفیات مدلوله
غالبه باید کردن و حکم الوان تن و موی چون باختلاف هوای بلدان مختلف میگردد در احکام ملاحظه آن لازم
بود و وجوه ملازمات این دلایل بتقریب معلوم گردد و بدانکه بهترین امزجهٔ مفرده انسانی گرم است که در سایر
کیفیات معتدل باشد زیرا که اگر در جوانی گرم و خشکی بر دی غلبه کند لیکن پیری در وی دیر پدید آید و در آن
سن زود ضعیف نشود و بدترین امزجه مفردهٔ انسانی خشکی است که در سایر کیفیات معتدل باشد زیرا که در بالیدن
ضعیف افتد و در جوانی از غلبهٔ خشکی بر حال شود و امزجه مرکبهٔ انسانی بهترین گرم و تر بود زیرا که بر طبع روح
و حیوانست و بدین جهة قوت و صحت وی بیشتر باشد و پیری وی دیر و نیکو پدید آید و بدترین آن سرد و خشک
بود زیرا که بر طبع موت بود و قوای او متکاسل بود و پیری زود پدید آید **اما تغیر و تبدیل مزاج** بدانکه هر شخصی صحیح را

مزاجی بود بدرجهٔ فراخور حال او حاصل گشته از تعادل کیفیات اخلاط و اعضا و هر عضوی را خواه مرکب خواه
مفرد مزاجی حاصل بود بدرجهٔ لایق حال وی بر وفق اقتضای مصالح بدنیه چنانچه تحقیقش مبین گردد پس هرگاه
مزاج شخصی لایق بوی و یا مزاج عضوی لایق بوی از آن درجه مقرر بطرف افراط یا تفریط میل کند خواه بیک کیفیت
و خواه بدو کیفیت آن مقدار که تغیری در افعال طبیعیه وی پدید آید آنرا تغیر مزاج گویند و اگر این تغیر
بتدبیری واقع شود آنرا تبدیل المزاج گویند و اگر این تغیر در افعال طبیعیه واقع شود آنرا سوء المزاج خوانند
و سبب این اگر کیفیت ردیهٔ اخلاط باشد آنرا مادی گویند و اگر آن نباشد آنرا ساذج خوانند و اگرچه این
بتدبیر تغییر پذیرفته باشد و اقسام هر یکی از تغیر المزاج و تبدیل المزاج باعتبار کیفیات از هشت بیرون نباشد
و اقسام هر یک از سوء المزاج نیز چنین بود لیکن آنچه بیک کیفیت غالب بود مفرد نامند و آنچه بدو کیفیت غالب
بود مرکب نامند و آنچه صاحب سو آنرا دریابد آنرا متفق خوانند و آنچه از اسباب خارجه افتد مختلف خوانند
و هر سوء المزاج را علامتی خاص بود چنانچه بتقریب معلوم گردد ان شاء الله تعالی و بعضی مزاج را که از اعتدال حقیقی
انحرافی دارد و اگرچه طبیعی بود آنرا از سوء المزاج ساذج شمرده اند و لیکن بثابت تخصیص کرده اند و بعضی غیر
سن جوانی را نسبت بدان هم سوء المزاج ثابت عد کرده اند و الله اعلم **اما اخلاط اربعه** بدانکه هر غذائی یعنی
هر ماکولی و مشروبی که تغذیهٔ بدن را لایق باشد چون وارد شود بر بدن تا آن وقت که جزو تمام بدن گردد
او را چهار استحالت و نضج در چهار محل از بدن واقع شود که از هر یکی بعضی تغیر کنند اول در معده دوم در کبد
سیم در عروق چهارم در تمام اعضا و این چنان بود که خوردنی اولا چون بمعده اندر آید حرارت معده بمعونت
اعضای که گرد وی اندر آمده اند چون جگر از جانب راست و سپرز که اندر سپرز است از جانب چپ و عضلهای
شکم از پیش و حجابی که از دل بمجاورت گرم میشود از بالا اندر آن ماکول اثر کند و اکثر آنرا چون کشکاب غلیظ
سازد و آنرا کیلوس گویند و گواریدن و هضم معده این بود و در بعضی مضغ دهن نیز مدد و مبداء این هضم
باشد بعد از این آنچه از این کیلوس پخته تر و لطیف تر بود جگر آنرا بخود کشد از راه رگهای باریک که از وی بقعر
معده و رودهای بالائین متصل است و آن عروق را ماساریقین گویند و این کیلوس چون بجگر رسد بعروقی
که آنرا اباب گویند اندر آید و از شاخهای باب در جمله اجزای جگر پراکنده شود و جگر بتمامی حرارت خود
در آن اثر کند و طبخ و هضم نیکو یابد و اندرین طبخ سه بهره شود و بهره از آن آنچه دردی مترسب گردد و آن
سودا بود و بهرهٔ از آن آنچه کفکی بود بر بالا ایستاده و آن صفرا بود و بهره تمام و صافی تر و پالوده باشد و آن خون

بود واگر در طبع جگر [illegible] افتد چیزی از آن خام بماند وآنرا بلغم گویند واین کم باشد و تولد بلغم بیشتر اندر معده بود و اندر
روده های بالایین وبنادر اندر موضعی دیگر باشد چنانکه تولد صفرا بیشتر اندر جگر باشد و سودا اندر معده و رگها افتد
و تولد دم اندر غیر جگر نباشد و بعد از این هضم چون باقی از دیگر اخلاط از جگر برگی که بر محدب او طالعست واز آنجا
در شاخهای آورده که از آن رسته است منقسم شود و بجداول آورده اندر رود واز آنجا بسواقی جداول در رود
واز آنجا بر مواضع سواقی در رود واز آنجا بعروق لیفیه شعریه که نهایت عروق است منتشر در جلد واعضا در رود
و در جمله این عروق طبخی و هضمی دیگر یابد و تشبه و مناسبت مزاجی با هر عضوی درین مرتبه او را حاصل شود و
بعد از این از افواه این عروق باعضا مترشح گردد و غذا دهد و اینجا نیز نضجی و هضمی دیگر یابد و کمال قابلیت
قبول صورت عضوی درین هضم از واهب الصور در آن فایض شود و بعد از کیلوسیت با این غایت آنرا کیموس
گویند و خلط خوانند و در هر هضمی از غذا چیزی ناگواریده باشد که آنرا فضله گویند اما فضله هضم اول که در معده واقع
است ثفل بود که با معا مندفع گردد و براز از آنست و فضله هضم دوم که اندر جگر و باب او افتد بیشتر مایی
بود که با غذا آمیخته برقت آن طیبوده بگرده و مثانه منجذب گردد و بول آنست و لختی دیگر بعضی از صفرا
بود و آن بزهره منجذب گردد و بعضی از سودا بود و آن بسپرز منجذب گردد و فضله هضم سیم که در رگها افتد
و فضله هضم چهارم که در اعضا حاصل است بعضی بتحلیل رود بطریق بخار و بعضی بعرق و چرک از راه مسام
تن برآید و بعضی مایی بود که از خون جدا گشته برجوع تعقری بعروق جگر باز آید واز آنجا هم بکلیه منجذب
شود و بمثانه رود و بول شود و بعضی از منفذ گوش و بینی بچرک و مخاط بپالاید و بعضی غذاء موی و ناخن
شود و بعضی ماده منی گردد بقبول طبخی نیکو و با وعیه منجذب گردد و بعضی شیر شود براه پستان بپالاید و بعضی
حیض شود و از راه رحم مندفع گردد و بعضی در اعضا محتبس گردد و با ماس ظاهر گردد و بدانکه از این اخلاط بعضی
طبیعی بود که طبیعت با آن بر حال لایق خویش بماند و بعضی ناطبیعی بود که طبیعت با آن بر حال لایق خویش
نماند اما خون طبیعی بطبع گرم و تر بود و در رقت و غلظت قوام معتدل باشد و شیرین و خوشبوی و سرخ بود
لیکن آنچه در آورده و جگر باشد سخت سرخ بود و آنچه در دل و شراین باشد سرخ و درخشان و تنک قوام بود
نسبت بخون کبدی و گرم تر نیز بود بجهت زیادتی حرارت دل و خون طبیعی از غذای قریب باعتدال
بیشتر خیزد و منفعت وی آنست که بدن غذای تمام یعنی بدل ما یتحلل اغلب از وی گیرد و از آن
پرورش و نمو و زینت یابد و اکثر بر آن رفته اند که جوهر روح از وی خیزد و اندر زمستان و سن پیری تن را

گرم دارد

گرم دارد و بحرارة قوتهای طبیعی و حیوانی را یاری دهد و بجوهر خود پوست و لون را [illegible] دهد و از جمله این
منافع بزرگ و افضل اخلاط بود و تولد خون در بهار و در سالهای کودکی و از پس شادیها و حرکتهای معتدل و از
غذاهای گرم و تر حیوانی بیشتر افتد و خون ناطبیعی که این منافع را شاید و در اوصاف مذکوره مختلف باشد
خواه در جمله و خواه در بعضی دو گونه بود یکی آنکه مزاج آن بخود متغیر شود چنانکه گرم و تر یا سرد و تر از آنچه باید شود
یا تعفنی پذیرد و دیگری آنکه بمخالطت خلطی فاسد متغیر شود و این مخالطت فاسد گاهی بعضی از دم فاسد
متعفن باشد و بدی بوی و لون و مزه بدان گواهی دهد و گاهی صفرای فزونی بود و تلخی طعم یا شوری و رقت قوام
و روشنی لون بدان گواهی دهد و گاهی سودای فزونی بود و ترشی طعم و سیاهی لون و غلظت قوام بدان گواهی دهد
و گاه بلغم فزونی بود و قلت طعم و لون بدان گواهی دهد و باشد که شورتر و غلیظتر از جمله شود اگر حرارتی قوی با این
بلغم بوده باشد و اگر حرارتی ضعیف بوده باشد ترش شود و بوی ترشی دهد واما بلغم طبیعی بطبع تر بود و برود
معنی تری یعنی بلّه و سهولت قبول اشکال و ترک آن و سرد بود قیاس با گرمی خون و صفرا و اما قیاس با بدن
اندک مایل بسردی باشد و بلون سفید و بطعم مایل بحلاوت و بقوام قریب بخون معتدل بود زیرا که خونی باشد
تمام ناگواریده و بلغم را منزعی و خزانه خواص چنانچه جهة صفرا زهره و جهة سودا سپرز و فقت نباشد بلکه همچو
خون در همه عروق پراکنده بود و تولد وی در معده کم حرارت و از اغذیه سرد و تر و اندر شتا و از بعد افراط سکون
و تعطیل بیشتر افتد و منفعت وی آنست که هرگاه بسببی غذا ببدن کمتر و دیرتر رسد حرارة اصل بدن او قوت
هاضمه اندر آن اثر کند و آنرا غذای اعضا گرداند و لختی از وی با خون غذای اعضای که بلغمی غالب آن
بود گردد چون دماغ و خون را لزوجتی دهد تا با اعضا نیکو بچسبد و بندگاهها از آن نرم و تر دارد تا بسبب حرارتی
که از حرکت و مصاکت بدید آید خشکی و نافرمانی در آنها پیدا نشود و بلغم ناطبیعی متعفن بود یا متغیر بقوام
و طبع و یا متغیر بطعم و طبع و یا متغیر بجمله و یا متغیر و متعفن اما تغیر قوام وی چهار گونه بود یکی سخت رقیق
باشد یعنی تنک قوام و آب ناک و آنرا مائی گویند دوم آنکه سخت غلیظ بود بسبب آنکه دیرگاه در بندگاهها
و منفذها مانده باشد و حرارة لطایف آنرا تحلیل کرده همچو گچی در آب آغشته و آنرا جصی گویند سیم آنکه از وجهی
و کثافتی بطول مکث پیدا کرده باشد و بقوام با آبگینه گداخته شبیه گشته و آنرا زجاجی گویند چهارم آنکه قوام
او مختلف بود و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اختلاف اجزاء آن نه حد بود همچو مخاط و آنرا مخاطی
گویند و دیگری آنکه مستوی نماید و لیکن بعضی از اجزاء آنرا غوص در جسمی قابل همچو آب مثلا اسرع از بعضی

دیگر باشد و [illegible] تغیر طعم وی نیز از چهار گونه بیرون نباشد یا حامض باشد یا مالح یا عفص یا مسیخ اما
سبب ترشی وی چند چیز بود یکی آنکه بلغمی باشد تفه و رقیق و سودائی با وی مختلط گردد و آنرا ترش سازد و دیگری
آنکه حرارت غریزی ضعیف بود و طبخ آن نتواند کردن و آنرا متحلل و قابل برد خارجی سازد و بدان ترش گردد
بی مخالطه چنانچه در حال میوه های بی مزه که حرارت ضعیف نضج آن کند مشاهده میگردد و دیگری آنکه بلغمی رقیق حلو
بوده باشد و حرارتی غریب در آن اثر کند و آنرا بجوش آرد و از آن غلیان حرارت غریزی آن تحلیل پذیرد و برودت
بر آن مستولی شود و ترشی گردد چنانچه از حال عصارات در ظروف محبوس میگردد و دیگری آنکه برودتی از خارج
بر وی مستولی شود و حرارت غریزی آنرا اطفا کند و ترش سازد چنانچه از حال عصارات در شتا محسوس میشود و
طبیع بلغم ترش مطلقا مایل بسردی و خشکی باشد اما سبب شوری بلغم دو چیز بود یکی آنکه بلغمی تفه رقیق بود
باشد و صفرای محرقه با وی مختلط گردد باعتدال و آنرا شور سازد و اگرچه طعم صفرا شور نیست لیکن اختلاط
مائیت با اجزاء ارضیه یابسه تلخ طعم فی الجمله سبب شوری آن میشود چنانچه از مرور آب بر زمینهای سوخته
تلخ طعم در نمک زارها و از جوشیدن نوره و خاکستر در آب مشاهده میگردد و اختلاط زیاده از اعتدال سبب
تلخی میشود و آن نیز خارج حد است و در اصناف صفرای غیر طبیعی بلغمی غلیظ را که بکثرت اختلاط صفرای سوخته
تلخ گردد مذکور شد دیگر آنکه حرارتی قوی ناریه غیر منضجه در آن نیک اثر کند و آنرا شور سازد و چنانچه از
حال بول و آب بحر مشاهدست و طبیع بلغم شور مطلقا مایل بگرمی و خشکی بود اما سبب عفوصت که آن
دهانرا بهم کشیدن بود دو چیز بود یکی مخالطت سودای عفصه و دیگری آنکه بردی بر وی مستولی باشد و منجمد
گرداند آنرا با رضیت و عفوصت پیدا کند چنانچه از حال میوه ها در اول ظهور مشاهده میگردد چه حرارتی هنوز
در آن اثر نکرده که آنرا ترش کند یا نضج دهد و طبیع بلغم عفص مایل بود مطلقا بسردی و خشکی لیکن در یبس
جهت مائیت زیاده از حامض باشد و اما سبب بیمزگی عدم مخالطت آنست با ذی طعمی چنانچه معلوم شد
و عدم تعفن و سایر مغیرات مذکوره و طبیع مسیخ در غایت برودت باشد جهت فسرده گی که از طول احتقان پیدا
کرده و در خامی از همه اصناف بلغم فزون بود و جمله در سفیدی لون و قلت بوی مشارکند مگر عفص که در بوی
بوی مخالف بود **اما صفرای طبیعی** بطبیع گرم و خشک باشد و رطوبت جسم وی فضلی بود چنانکه تری
جسم سودا و بطعم تلخ و تیز و بلون زرد مایل بسرخی همچه شعر زعفران و بوزن سبکتر از خون باشد و بقوام تنک
تر بود و تولد طبیعی اندر جگر معتدل باشد و نوعی از صفرای طبیعی بود که اطبا آنرا احمر گویند جهت لون وی

وآن

و آن صفرائی بود با خون آمیخته و بطبیع و طعم از خالص فروتر بود و بلون تیره تر و در وزن بیشتر و تولد صفرا از
خوردن چیزهای گرم و خشک و اندر تابستان و در تعبها مفرط بیشتر باشد و منفعت وی آنست که خون را رقیق
سازد و در مجاری تنگ اندر برد و لختی با خون غذاء اعضائی شود که مزاجش مناسب آن باشد چون شش و زهره
و لختی از خالص وی با امعا رود و آنها را از ثفل و بلغم لزج بشوید و عضلات مقعد را خبر کند تا بحاجت برخیزد
و بگرمی مقاومت با برد خارجی نماید و اما صفرای نا طبیعی آنچه بنفس خود متغیر شده باشد یا متعفن بود یا محترق
و این سوختگی صفرا چون بسیار نباشد آنرا کراثی گویند جهت مناسبت لون بکراث تازه و چون سخت غلبه یابد
آنرا زنجاری گویند جهت مشابهت در لون بزنجار و این صنف از غایت حدت و لذع در ذات کیفیت
مثل سموم بود و تولد این نوع بیشتر اندر معده و در دهای گرم باشد و اظهر آن بود که صفرای محی سوخته گردد کراثی
شود و کراثی سوخته تر گردد زنجاری شود و گاه بود که خون در جگر گرم سوخته گردد و لطیف آن صفرائی بود
سوخته و کثیف آن سودائی بود سوخته و آنچه بمخالطت خلط دیگر سوخته متغیر گردد اگر آن بمخالطت بلغم
رقیق بود آنرا مره صفرا گویند و لون آن زرد روشن بود و اگر بلغم غلیظ باشد آنرا صفراء محی گویند جهت مشابهت
در لون و قوام بزرده تخم مرغ و تولد این دو صنف بیشتر اندر جگر بود و اگر آن بمخالطت سوداء سوخته و
یا لختی از صفراء سوخته بود آنرا صفرای محترقه خوانند و این صنف دویم را در رداءت کیفیت و خواص بدتر
از صنف مخالطت سودا بود و صفراء محترقه در لون مایل بکبودی بود و جمله اصناف صفرا در حرارت و یبس
و مرارة و رقت قوام مشترک باشند و اگرچه در لون مختلف باشند لیکن هر یک را درین عروض ثلاثه تفاوتی
بود چه لایق حال خود حاصل بود چنانچه تحقیق آن بر اذکیا مخفی نخواهد بودن **اما سودای طبیعی** بطبیع سرد
و خشک بود و بلون سیاه و بطعم شیرین باشد و خالی از عفوصتی نبود و بوزن گرانتر از جمله اخلاط طبیعی بود
و بقوام غلیظتر و منفعتش آنست که خون را متانتی و غلظتی پدید آورد تا در حین رسیدن آن با عضا
قبول صورت عضوی و انعقاد را شایسته تر باشد و از تاثیر محلل دور بود و نهاد و اعضا را ابدان پایداری
و استواری باشد و فعل آن شبیه بفعل انفحه باشد در شیر و نیز لختی از آن با خون غذای اعضائی گردد که مزاجش
مناسب آن بود چون استخوان و نیز قدری از آن بفم معده آید و آنرا تقویت نماید و دغدغه کند تا اشتهای
طعام بجنبانند و تولد سودا در پائیز و از اغذیه سرد و خشک و کثیف و اندر سن کهولت و از پس تعبهای عرق ریز
بیشتر باشد و اما سودای نا طبیعی بیشتر از احتراق اخلاط اربعه پدید آید و جمله احتراقی را مره گویند و گاه باشد

که از وی خون ناطبیعی حاصل گردد و گاه باشد که از بلغمی فسرده سخت پدید آید بواسطهٔ بردی از خارج بدن یا از اغذیه
و تولید این صنف بیشتر اندر جگر سرد بود امّا آنچه از احتراق خون حاصل شود شور بود و بانمک سیر بینی گراید و آنچه
از احتراق بلغم رقیق حاصل شود تیز بود مایل بشوری و آنچه از احتراق بلغم غلیظ حاصل گردد تیز بود مایل بترشی
و آنچه از احتراق صفرا حاصل شود در غایت تلخی و حدّت بود و آنچه از احتراق سوداء رقیق حاصل شود بغایت تیز
و ترش باشد و چون بزمین آید همچو سرکه بجوشد و مگس هیچ برو ننشیند و بر مجاری که بگذرد او را بسوزد و بخراشد
و آنچه از احتراق سوداء غلیظ حاصل گردد بدان زیادت حدّت نباشد و ترشی آن بی عفونتی نبود و طعم
آن دو قسم دیگر عفص بود مایل بحموضت یا ملوحت و ار داود افسد این اصناف آن بود که از احتراق صفرا
یا از احتراق سوداء رقیق بود لیکن در قبول علاج بهتر از سایر صفات بود و فزونتر در رداءت و فساد در روی
خون ناطبیعی باشد و دم محترق و آنچه از بلغم یا از سودای غلیظ حاصل شده باشد متوسط بود در فساد و لیکن
در قبول علاج و تحلیل عاصی تر از جمیع اصناف بود و تمامی این سوداها در لون و قوام قریب بیکدیگر باشند
و لیکن در کیفیات مختلف باشند بدان مقدار که مناسب مادهٔ هر یک بود و تمیز آن بعد از وقوف بر مسایل
سابقه بر اذکیا مخفی نخواهد ماند **و بدانکه** برودت بلغم طبیعی زیاده بود از برودت سودای طبیعی و رطوبت
بلغم طبیعی زیاده بود از رطوبت خون طبیعی و یبوست سودای طبیعی زیاده بود از یبوست صفرای طبیعی و حرارت
صفرای طبیعی زیاده بود از حرارت خون طبیعی و حکمای هند خلط صفرا و سودا را گویند و بلغم را از رطوبات مائی
بدرقهٔ غذا و مقدمات دم و باد شناسند و خون را مادهٔ روح و حیوة و قوام بدن دانند و باد را از فضلات
دانسته اند و بعضی آنرا هم خلط نامند بنابراین در استفراغات و کلیات از تحلیل دم منع نمایند **و امّا**
اعضای مفرده و بعضی از کلیات اولیه این مفردات که جملهٔ اینها اساس و مقوم بدن اند بدانکه تن آدمی
چیزیست ترکیب یافته از استخوان و غضروف و رباط و عصب و عضله و وتر و غشاء و گوشت و پیه و شحم
و ورید و شریان و پوست و این جمله در اصل خلقت از منی مادر و پدر در رحم متولد شوند بعضی بواسطه
و بعضی بلا واسطه و باخلاط طبیعیه در رطوبات صالحه پرورش یابند غیر از گوشت که آن از منی خون متولد
شود و چنانچه حرارهٔ طبیعی آنرا عقد کند بتحلیل رطوبات زایدهٔ آن و غیر از پیه و شحم که از رطوبت چربی
خون متولد شود بدان نوع که برودهٔ طبیعی آنها را عقد کند **امّا** استخوان بالطبع سرد و خشک بود و منفعت
وی از روی کلیه آنست که همچو اساسی و قوامی بود مر بدن را و عمادی مر اعضای ذی حرکت را چه ظاهر است

که حیوانی

طبیعت استخوانها

که حیوانانی که استخوان ندارند مثل کرم در حرکت بغایت ضعیف اند و ازین جهت صلب مخلوق گشته و پاره پاره بودن
آن جهت سهولت حرکات و استطاعت انفعال که از اعظام منافع بدنیست و همچنین مجوف بودن استخوانهای
قوی جهت نیکو یافتن غذا و خفت اوی و صحت و نیز اگر جمله یک وصل بودی چون آفتی ببعضی از آن رسیدی
همهٔ تن را از آن مضرت رسیدی و این استخوانها بعضی بمنزلهٔ سپر و دعاوکاهه بان و غلافند مر بعضی اجسام عزیز
بدنی را چون قحف مغز را و مهره های پشت و نخاع را و استخوانهای سینه و پشت و پهلوها مر جگر و دل و غیر آن
از احشا و بعضی بمنزلهٔ خدام اند چون استخوانها دندانها در طحن و مضغ غذا و بعضی بمنزلهٔ سلاح اند جهة دفع موذی
چون سناسن که از دو طرف مهره های پشت بر آمده اند و بعضی بمنزلهٔ متعلق اند مر اجسامی را که بعلاقه محتاجند
چون عظم لامی مر عضلات حنجره و زبان را و بعضی بمنزلهٔ قالب و ستون اند که خیمه بر آن پای دارند
چون استخوانهای ساق و ران و بازو و انگشت و مهره های پشت و گردن و مجموع استخوانهای تن سوای
عظم لامی و عظام سمسمانی که دندانه ماننده جهت نیکی عقد و ربط و عظمی که در قاعدهٔ قلب میباشد
دویست و چهل و هشت پاره است بعضی متصل بیکدیگر شده و بعضی منفصل و باهم مربوط گشته و تمیز جمله
بدرزها و مفصلها بود و ازین جمله هفت پاره استخوانهای سر است و دو پاره از آن استخوانهای قحف و از چهار
درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری و هر یکی را چهار حد پدید آید و چهار پاره از آن دیوارهای سر است که یکی
استخوان پیشانیست و دو استخوان بناگوش و یکی استخوان پس سر و یکی بالا از آن استخوان و تدریب که حامل
سر و قاعدهٔ دماغ است و هم استخوانهای سر بدو پیوسته و چهار پاره از مجموع استخوانهای صدغین است
از هر صدغی دو پاره و چهارده پاره از مجموع استخوانهای فک بالائین است و دو پاره از اینها اصل
بینی است و دو پاره از مجموع استخوانها فک زیرین و سی و دو پاره از مجموع استخوانهای دندانها است
که بر هر دو فک نهاده است و هفت پاره از مجموع استخوانها مهره های گردن است و دوازده پارهٔ دیگر
مهره های پشت است و پنج دیگر مهره های کمرگاه است که آنها را قطن گویند و سه دیگر مهره های عجز است و سه
دیگر مهره های سرین است که نشست مردم بر آنست و آنرا عصعص گویند و جمله سی مهره بود و بیست و
چهار پاره از مجموع استخوان پرهای پهلوست و جملهٔ آنها بمهره های پشت باز بسته است و هفت از آن
از جانب راست و هفت از آن از جانب چپ با استخوانهای سینه هم پیوسته بود و هفت پاره از مجموع
استخوانهای سینه است و دو پاره از مجموع استخوان چنبر گردن است و دو پاره از مجموع استخوان شانه است

وچهارست ودو پاره از مجموع استخوان سرهای کتف است که آنرا اقلف الکتف خوانند ودیگر حیوانات را نباشد وشصت
پاره از مجموع استخوانهای دستهاست که بهر دستی سی پاره چنانچه بازو یکپاره وساعد دو پاره وخورده است وشش
پاره واستخوانهای پشت دست که آنرا مشط گویند چهار ده پاره واستخوانهای هر انگشتی سه پاره وابهام بخورده
متصل بود وچهار دیگر بمشط ودو پاره از مجموع استخوان نهیگاه است وشصت پاره از مجموع استخوان پاهاست بهر پای
سی پاره چنانچه ران یکپاره وساق دو پاره وآیینهٔ زانو دو پاره استقالنک یعنی کعب یکپاره وپاشنه یکپاره واستخوان
که بر کف پایست وآنرا زورقی گویند یکپاره استخوان مسکی نردی که بر جانب وحشی قدم نهاده است یکپاره
خورده چهار پاره اگر نردی را داخل وی دارند وسه پاره اگر خارج از وی دارند واستخوانهای پشت پای که آنرا
هم مشط گویند پنج پاره استخوانهای انگشتان چهارده پاره هر انگشتی سوای ابهام سه پاره ابهام دو پاره وجمله اینها
بمشط مربوطند وتفصیل نهاد وهیئات هر یکی را از کتاب تشریح باید طلبید **اما غضروف** که بعضی جایها
آنرا قرحینه گویند وآن نرم تر از استخوان وسخت تر از باقی اعضا بود وبر سر استخوانها روید وقوام گوش وبینی وحنجره
وقصبهٔ شش وپلک چشم بدوست بطبع هم سرد وخشک بود ومنفعت وی از روی کلیه آنست که واسطه باشد میان
استخوانها واعضاء نرم چون عضله وغیره تا پیوند نرم با صلب بتدریج نیکو آید ونیز در اعضاء متحرکه سر استخوانها را
نرم دارد تا از صلابت آنها در حرکت گوشت وپرده وپوست که ملاقی آنند نرنجند وآزرده نشوند چون غضروفی
که بر سر کتفهاست وغضاریف شراسیف وهمچنین مفاصل را حفظ کنند تا در حرکت بیکدیگر سوده وکوفته نشوند
ونیز اعتمادی باشند مر اوتار عضلاتی را که تکیه بر استخوان ندارند چون غضروف جفنی عضلات آنرا ونیز وقایه
بود مر بعضی اعضا را چون غضروف خنجری مر فم معده را ونیز در اعتمادات ضروریه بدنی کوفتی نرسد باعضای
صلب ونرم چون غضروف گوش بوقت خواب وسر کاره نشستن گاه در وقت نشستن **واما رباط** که
شبیه است بعصب در سفیدی ونرمی وکشندگی وصلابت در انفصال لیکن حس ندارد واز سر استخوانها رسته
وآنرا با استخوانی دیگر یا با عضله ربط کرده بطبع هم سرد وخشک بود ومنفعت آن از روی کلیه آنست که تعلق
بعضی از اعضاء صلبه ببعضی بدان مستحکم ونیکو آید ونیز مشقوق ودندانهای آن با شقوق ودندانهای عصب هم
نیکو پیچیده ومؤلف گردد واز آنجمله سر هر عضلی وتری بدید آید ونیز با اینها هم آمیخته شود وفرج وحشو آن
از گوشت آگنده گردد ولفافه پوشیده شود واز آن عضله بدید آید ونیز لیفها از آن برخیزد وبخود درهم بافته
شود وبالیفهای عصب نیز بافته گردد واز آن غشائی بدید آید **واما عصب** که آنرا پی گویند بطبع هم

دخشک

دخشک بود ومنفعت آن از روی کلیه آنست که حس وحرکت ارادی اعضای حساسه ومتحرکه را بوسیلهٔ آن بدید آید زیرا
که نفوذ روح حامل قوت حس وروح حامل قوت حرکت از دماغ در اجزاء عصب متوقف بود نبینی که اعضای که عصب در جرم
آن داخل نیست نه حس دارند ونه حرکت باراده چون جگر وسپرز وامثال آنها ونیز گوشت را باختلاط عصب قوتی
در جرم پدید آید ونیز از بافته شدن لیفهای آن در یکدیگر چنانچه با رباط غشا متکون گردد وبانهایت شاخهای آن از وی
پوست تنک متکون شود ومنفعت تولد عضله از آن در رباط معلوم شد وجمیع اعصاب حس وحرکت از دماغ واز
نخاع رسته اند ودر بدن پریشان گشته ودر پوست بنهایت رسیده اند ونهاد رستن اینها چنان بود که یک شاخ
عصب از جانب راست دماغ یا نخاع بیرون آمده باشد ویکی از جانب چپ در مقابل آن بایکدیگر جفت جفت
گشته مگر یک عصب فرد که فرود نهایت هم است ومجموع سی ونه جفت ویکفرد بود وهفت جفت از آن از نفس دماغ
رسته است واکثر آن از منافذ استخوانهای سر بطرف چشم وگوش وصدغ ورودی وحلق وبینی وغیره بیرون آمده
واندرین اعضا واندر قصبهٔ شش وشش وحلق ودل ومعده وحشا واحجاب پراکنده شده اند وهشت جفت از اول
نخاع رسته است واز مهره‌های گردن بیرون آمده ودوازده جفت از اوسط نخاع رسته است واز مهره‌های پشت بیرون
آمده وپنج جفت هم از اوسط نخاع رسته است واز مهره‌های قطن بیرون آمده وسه جفت از اواخر نخاع رسته واز مهره‌های
عجز بیرون آمده وسه جفت دیگر از اواخر نخاع تا نهایت آن رسته است واز مهره‌های عصعص بیرون آمده ویکفرد
از منفذ مهرهٔ آخرین که منفذ نخاع است بیرون آمده از سر نخاع رسته است اما آنچه اعصاب حس فقط اند در طبع قریب
باعتدال باشند وبدین سبب حکم آنها در ملموسات صحیح بود واین اعصاب چون حاکم افتاده اند بجسم نرم و
لطیف مخلوق گشته اند تا بزودی قبول اثر کنند وآگاه سازند وآنچه اعصاب حرکت فقط اند قوی وصلب مخلوق
شده اند تا اندر کار خویش عاجز نیایند وآنچه مرکب اند متوسط واقعند در صلابت ولین واز مجموع اعصابی که از دماغ
رسته اند جز اعضای که در وی دو حاسهٔ حس وحرکت نیابند وباقی اعضا حس وحرکت از اعصابی یابند که از نخاع
رسته اند واما عضله که بعضی مردم آنرا ماهیچه گوشت خوانند بطبع مایل باعتدال بود در گرمی وتری ومنفعت وی
از روی کلیه آنست که بگرمی واحساس مدد کند بعضی اعضا را ونیز تحریک اعضا بحسب اراده بفعل وتمام شود چنانچه
هرگاه مردم خواهند که عضوی را بسوی خود آورند یعنی بعبده نزدیک سازند قوت محرکه که بمیانجی عصب در عضله
آن عضو حلول کرده است بجهت حرکت آن عضو آن عضله را متشنج سازد یعنی اجزای آنرا بهم در کشد وکوتاه
کند ووتر او که بدان عضو پیوسته است کشیده شود وآنرا بخود کشد وهرگاه بخلاف این اراده کنند آن عضله را

نرم گرداند تا دفتر آن بجای خود درود و عضو بر نهاد خویش باز آید و اگر عضوی باشد که بجوانب مختلفه حرکت تواند کرد
آنرا عضلات مختلفه باشد که چون قوت محرکه برو فق اراده آنرا بجانبی تحریک نماید با انقباض عضله موافق
حرکت از جانب مخالف عضله آنرا منبسط گرداند و علی هذا القیاس و گاه باشد که بعضی از عضلات
نیز تحریک عضوی برای مصلحت بدنی نماید چنانچه حجاب حاجز که از عضلات سینه است آلات دم زدن را
در حال نوم و غشی تحریک کند برای تنفس و مجموع عضلات که حق تعالی از منافع مخلوق گشته اند و بر اعضا قسمت
یافته اند بالقصد پانصد و بیست و نه عدد بود و نزد ابن ابی صادق قبیح باشد از این جمله یک عضله عام پیشانی بود و دو عضله
رخسار از هر روی یکی و چهار عضله خاصه لبها و دو عضله بینی و گاه عضله پلک چشم و پلکهای آنرا ترکیب و دوازده
عضله فک زیرین و سی و دو عضله سر و گردن جمله از آن خاصه سر و بیست و هشت عضله حنجره و حلق و عظم
لامی از این خاصه و شانزده از حنجره و باقی از حلقوم و نه عضله زبان و دوازده عضله کتفها الی کتفی شش
و بیست و شش عضله حرکت بازوها از کتف هر بازوئی را سیزده جمله عضله ساعد هر ساعدی از عضله و بیست
شش عضله خورده و مشط و انگشتان دستها از هر دستی سیزده و دوازده عضله بالا و آلات تنفس سینه که حرکت
از الغافات و هشت عضله فالبغه سینه آلات تنفس و هشتاد و عضله میان انگشتها تا بعضو از درون و بیرون
چه اکثا دو تو و الصند و چهل و هشت عضله پشت و هشت عضله شکم و چهار عضله قضیب و چهار عضله خایه مردان
اما از زنان را دو عضله بود و چهار عضله مقعد و یک عضله مثانه و بیست و دو عضله حرکت ملیها از زین ایلها
با عضله مجموعه عضله حرکت ساق از زانو هر ساقی را از عضله و بیست و هشت عضله قدم با انگشتان
و پنجاه و دو عضله خورده و انگشتان پای هر پای را بیست و شش عضله و تفصیل نهاد این عضلات را
و حوالت آن تحقیق بکتب تشریح اولی مینماید **واما وتر** تکون و طبیعة و منفعة آن از تقریرات سابقه فهم
واما غشا که آنرا پرده گویند و بر سطوح ظاهر اعضا و در حشا گسترده بود تکون و طبیعة آن از تقریرات سابق
معلوم شد و منفعت آن از روی کلیه آنست که نهاد اعضائی را که بدان پوشیده شده بر حال خویش نگاه دارد
و منع آن سطوح از آفات حمله بکند و وصل بعضی اعضای را که از جزؤ دیگر آوخته شده چون گرده محکم دارد
و نیز اعضای که حس ندارند بوسیله غشا مصاحب ادراک موذی کنند و نیز واسطه بود میان جسم نرم و صلب
تا نرم از صلب متضرر نگردد چون پرده های دماغ و نیز جدا گردد بعضی اعضا تا در آلام شریک نشوند
چون غشا منصف دماغ و نخاع و نیز منع حرارت غریزی از تحلیل یافتن فی الجمله بکند چون صفاق و نیز منع

وصول

وصول بخارات که بعضی اعضای شریف کند چون حجاب حاجز که میان شش و آلات غذا واقعست و نیز منع
بعضی اعضا از ملاقات فضول غذا و آن بکند چون غشای عنکبوتی و تحقیق الغشیه بترتیب بیان اعضا و مرکبه
و علاجات واقع شود **واما گوشت** آنچه غیر غدد است بطبع گرم و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که خلل
و حشو اعضا را پر سازد و تا بر وضع که لایق آنها باشد محفوظ ماند و نیز بدن را گرم نگاه دارد و جمع حرارة طبیعی
در باطن و حفظ آن از تفرق بکند و نیز لختی منع ضرر ضربه و سقطه از بعضی اعضا نماید و نیز منع نفوذ حر و برد
خارجی از باطن بکند و نیز منع ضرر ملاقات صلب از بعضی اعضا نماید چون گوشت عروقی را که بدان محکم
و نیز تکیه گاهی بود بعضی اعضا را چون گوشت آن و نیز شکل را نیکو دارد **واما لحم غددی** که در پستان و خصیتین
و لب زبان و غیره واقعست بطبع تر بود مایل بگرمی جهة ترکیب آن **واما پیه** که آن بر بعضی پرده ها و اعضای
عصبانی میباشد طبیعتش سرد و تر بود و منفعتش از روی کلیه آنست که بدسومة خود نرم دارد بعضی اعضای
خشک مزاجی را که ملاقی آنند تا جفاف در حرکت و تعب مخطوط علاقها راه نیابد و نیز اعانة نماید بر هضم و
قبول او مر حرارة را بجریدی جسم و حفظ آن با زوجت قوام **واما شحم** که آن بر غشای عضلات میباشد و برروی
گوشت ظاهر بطبع هم سرد و تر بود و منفعت آن از روی کلیه آنست که اعضای باجسد ملاقی را نرم دارد و طراوتی در پی
پدید آورد و از لطافت حر و برد خارجی و مصادمات فی الجمله صیانت نماید **واما ورید و عروق** که آنرا رگ گویند بخصوصها
آنچه غیر جهنده بود طبیعت آن گرم و خشک باشد و گرمی آن بکسب از خونی بود که در آنجا اندر است و الّا جوهر
آن چون شبیه است با عضای عصبانی بر برودت بر آن انسب باشد و منفعت آن از روی کلیه توزیع خونست
بر اعضا و انتشار قوتها طبیعی در تن و جذب هضم غذا فی الجمله و مجاری بودن مر فضلات و اخلاط را جهة
صلاح بدنی و جمیع آورده از جگر رسته اند بعضی از جانب مقعر جگر و بعضی از جانب محدب وی و اصل
جمله دو فرقست اما آنچه از جانب مقعر رسته آنرا باب گویند و بیخ وی ز اندرون جگر پنج شاخ بود و
هر شاخی شاخهای بسیار کرده همچو بیخ درخت در زمین و در اجزای جگر منتشر شده و یکی از آن شاخها نیز بر
رفته و آنچه از جگر بطرف معده بیرون آمده هشت رگ از وی برخاسته و بلغت یونان اینها را ماساریقا
گویند و هر یک از اینها شاخها زده اند بعضی بقعر معده و روده ها پیوسته و بعضی به سپرز و در ثرب و دم معده رفته
و آنچه از جانب محدب رسته آنرا اجوف گویند جهة گشاده بودن جوف آن و بیخ آن نیز ز اندرون جگر شاخهای
باریک کرده و هر شاخها بیخ هر دو قسم ز اندرون جگر بهم اتصالی یافته اند و در بعد بگرگ گشاده شده و آنچ

که از محدب جگر برون آمده دو شاخ شده و از هر شاخی رگهای بسیار برخاسته است و رگهای یک شاخ بیشتر
بالای بدن برآمده بتوسط غشاها و حجابها و عضلها و غیر آن و در همه اندامهای اندرونی و بیرونی آن طرف
پراکنده شده اند و رگهای شاخ دیگر بیشتر زیرین بدن آمده هم بتوسط مذکورات و همچنین اندر همه اندامهای
درونی و بیرونی این طرف پراکنده شده و جمله آورده یکتو مخلوق شده الا یکی که از جوف که بطرف بالا برآمده
دانرا ورید شریانی گویند جهة مناسبت با شریان در دو تو بودن و اسامی اقسام شعب این عروق از افواه بعضی
تا بعروق لیفیه شعریه در مبحث اخلاط مذکور شده و اسامی عروق فصد نیز در مبحث فصد مذکور گردد و تفصیل ورود
هر وریدی بهر عضوی از کتب تشریح باید جست واما شریان که آن رگهای جهنده بود بطبع هم گرم و خشک
باشد و گرمی آن هم مکتسب از خون و روح بود که اندر وی جاریست والا جوهر آن چون عصب بر باطات است
برودت برد و انسب باشد و منفعت وی از روی کلیه توزیع روح و حار غریزی بود بر اعضا و منفعت
انبساط و انقباض آن در نبض معلوم شود و اصل جمله شرایین دو شریانست و آن هر دو از تجویف ایسر
دل رسته است و آنجا که از دل برآمده اند منشعب شده اند و در اعضا متفرق گشته اما از آن دو اصل آنچه
کوچکتر است و ازارق اجزاء دل برآمده یکتو و نرم مخلوق گشته و بدو غشا پوشیده شده است و این را
شریان وریدی گویند بمناسبت یکتو بودن وی و این شریان منشعب خود از دل بشش اندر رفته باشد
جهة استنشاق دل نسیم را بوسیله آن و غذا یافتن شش از دل بواسطه آنست واما اصل بزرگتر که آنرا
اورطی خوانند آنجا که از دل برآمده دو شعبه شده است و از هر شعبه شاخهای بسیار برخاسته است
رگهای یک شاخ بیشتر بالای بدن برآمده است و در آن اعضا متفرق گشته و رگهای یک شاخ دیگر بیشتر
زیرین تن فرود آمده و اندر آن اعضا متفرق گشته و دو شاخ از این هر دو اندر اجزاء دل پراکنده شده
و این جمله دو طبقه مخلوق شده اند تا روح حیوانی و حار غریزی که قوام حیوة بدانست در ظرفی مستحکم باشند
و محفوظ مانند از تحلیل محل و تفصیل ورود هر شریانی بهر عضوی از کتب تشریح باید جستن واما قوت
بطبع قریب بمعتدل بود جهة تعادل گرمی عروق و خون با سردی عصب و شاید بعد اعتدال او آنست که
از ادراک کیفیات معتدله متاثر نمیگردد چنانچه بسیار بود که خون معتدل در گرمی از عضوی بر گوشت
فرود آید و از آن آگاه نشود و چندانکه اندکی سردی هوا اندر آن اثر کند و بنابرین است که حکم لمس را تخصیص
بسرانگشت بسیار معتمد داشته اند و منفعت وی در حفظ و صیانت اعضای ظاهری که بطبع ظاهر تن واداراک

امور

امور ملمس ازوی و منحصر و بدانکه گرمترین اعضا گوشت قلب باشد پس از آن عضله پس از آن شریان پس از آن
ورید پس از آن جلد کف و سردترین اعضا عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط پس از آن وتر پس از آن
غشا پس از آن عصب پس از آن پیه پس از آن شحم پس از آن جلد و ترترین اعضا شحم بود پس از آن
پیه پس از آن گوشت پس از آن جلد و خشکترین اعضا عظم بود پس از آن غضروف پس از آن رباط
پس از آن وتر پس از آن غشا و شریان پس از آن عرق پس از آن عصب حرکت پس از آن عصب حس پس از آن
جلد مطلق واما ارواح بدانکه روح نزد اطبا جسم لطیف است بخاری که از لطافت اخلاط بتخصیص خون
طبیعی متکون گردد چنانچه اعضا از کثافت آنها متکون میشود و روح سه قسم است اول طبیعی و محل
آن جگر بود دوم حیوانی و محل آن دل بود سیم نفسانی و محل آن دماغ بود و منشأ مولد آن روح مطلقا
دل باشد و این چنان باشد که لختی از خون طبیعی نضیج از جگر بدل اندر آید و در جوف ایسر قلب نضجی
دیگر یابد و لطیف گردد و جوهری شود بخاری نورانی پس قسمی از آن در دل و شرایین بماند و آنرا روح
حیوانی گویند و آن با حار غریزی از طریق شرایین باعضا رسد و قسمی بجگر اندر آید و آنرا روح طبیعی گویند
و آن بعون از طریق عروق باعضا رسد و قسمی بدماغ اندر آید و آنرا روح نفسانی گویند و آن ارواح از طریق
اعصاب باعضا رسد و هر یک از این اصناف ارواح حامل نوعی بود از انواع قوای بدنی چنانکه
بتفصیل بعد از این مبین گردد و جهة احتیاج این حوامل در حرکت از مبادی بمقاصد تحرکی و احتیاج آن
کیفیات که قوا راست حالة اندرین محال بحاملی در انتقال از مبادی بمقاصد واما قوی بدانکه قوت
نزد اطبا هیأتیست در جسم حیوانی که بدان افعال حیوان بالذات صادر گردد و جمیع قوتهای بدنی
بمناسبت ارواحی که حامل آنها اند سه قسم اند طبیعی و حیوانی و نفسانی واما قوت طبیعیه که محل
آن روح طبیعیست دو قسم بود یکی قوت متصرفه در غذا باشد از جهة بقای شخص و این تصرف اگر
برای غذا دادن بود چنانچه جوهری قابل از غذای بالقوه تحصیل نماید که آنرا کیموس و خلط گویند و آنرا
بر اعضا بچسباند و باجزای بدل شبیه کند اندرین اعتبارش قوت غاذیه خوانند و اگر تصرف برای ازدیاد
بدن بود در طول و عرض و عمق بر نسبتی که مقتضای نوعست بدین اعتبارش قوت نامیه خوانند دیگری
قوت متصرفه در غذا بود بلکه در رطوبات ثانیه از جهة بقای نوع و این تصرف اگر بر وجه تولید منی بود
چنانچه جدا کند از امشاج و مختلطات بدن جوهر منی را بدین اعتبارش مولده مطلق گویند و اگر بر وجه

حاصل کرداند ن اوزجه مختلفه ضروریه بود در منی چنانکه در هر جزوی ازان مزاجی که لایق عضوی از اعضا بود
در جنین بپدید آورد بدین اعتبارش هم مولده گویند ولیکن اکثر مغیره اولائش خوانند واگر تصرف بروجه تشکیل
وتشکیل اجزاء منفصله بود چنانکه در منی مستقر در رحم تخطیط اعضا وتشکیل وتجویف وملاست وخشونت
ومقادیر وامثال اینها باذن خالق اشیاء تعالی بپدید آورد بدین اعتبارش قوت مصوره خوانند وشیخ ابو علی
میگوید که نوعی از قوت طبیعیه هست که غایت فعل آن حفظ نوعست وآن متصرفه است در اتمام الفاصل
چنانکه فصل سازد از امشاج بدن جوهر منی را وبعده تصویر کند آنرا باذن خالق تبارک وتعالی ومکمل
این نوع ومصدر افعال آن آنثیین است وبدانکه فعل این قوت مصوره باستخدام قوت غاذیه ونامیه تمام
میگردد وفعل قوت نامیه باستخدام قوت غاذیه تمام میشود وفعل قوت غاذیه باستخدام چهار قوت دیگر تمام
میشود که آن قوت جاذبه ما ینفع وماسکه ما یلیق وهاضمه ما یحتاج ودافعه ما یفضل ونفرست (?) وفعل این چهار
قوت باستخدام کیفیات اربعه مفرده بدنیه تمام میشود خواه غریزی وخواه غیر غریزی واین قوای
اربعه مخدومه کیفیات در هر جزوی از اجزای بدن حاصل اند واستخدام هر کیفیتی از کیفیات هر عضوی در محل
لایق بر حسب اقتضای طبیعت مینماید واما قوت حیوانیه که محل آن روح حیوانیست قوتیست که آماده
میگرداند اعضا را از برای قبول نفسانی وطبیعی وحیوة بدون این قوت نمیباشد ولیکن بی قوای دیگر
میباشد چنانکه در عضو مفلوج بی قوة نفسانی ودر سن وقوف بی قوة نمو ودر وقت انقطاع حیض
بی قوة مولده ودر سوء المزاج صعب که در عضوی افتد چنانکه قبول غذا نمیکند بی قوت غاذیه واما قوة
نفسانیه که محل آن روح نفسانیست بر دو قسم بود یکی قوت تحریک آلات بدنیه وآنرا محرکه گویند دویم
قوت ادراک معقولات ومحسوسات ظاهری وآنرا مدرکه گویند وقوت محرکه را دو مرتبه است یکی باعث
بودن بر تحریک در حین تخیل یا توهم مرغوبی یا مهروبی وبدین اعتبارش شوقیه ونزوعیه خوانند وباز شوقیه را
نسبت بمرغوب ومطلوب شهویه گویند ونسبت بمهروب ومکروه غضبیه خوانند دیگر فاعل بودن مر
تحریک آلات را چنانکه متشنج گرداند عضلات را در جذب بمبدا وارخا نماید در خلاف آن چنانکه
در بیان عضلات گفته شد که قوت مدرکه را هم دو مرتبه بود یکی ادراک امور ظاهره وآن بجنب مدرکات
خارجیه پنج قسم شود اول مدرک الوان واضواء واشکال وآنرا قوت بصر گویند وموضع آن در بدن دو عصب
مجوف بود که از ایمن وایسر مقدم رسته بطرف چشم آمده اند وباهم مختلط گشته اند در قرب عینین وباز متفرق

گشته

گشته وایمن بچشم راست وایسر بچشم چپ اندر آمده وادراک باصره بر آن وجه است که شبح مرئی واقع میشود در روحی
که در ثقبه عنبیه ازان مملوست وآن روح اثرا بمحل تقاطع واختلاط عصبتین مذکورتین میرساند وقوت مدرکه
اثر ادراک می یابد ووجوه دیگر در کتب مسطور است دویم مدرک اصوات وآنرا قوت سمع گویند وموضع آن
عصبیست که بر نهایت صماخ مفروش است که آنرا اصماخ گوش گویند وادراک آن چنان بود که هوای
متکیف متموج از کوفتنها بدین عصب رسد سیم مدرک روایح وآنرا قوت شم وشامه وموضع آن دو عصب
زایده است که بر مقدم دماغ رسته در نهایت منفذ بینی بجانب دماغ شبیه بدو سر پستان وادراک آن چنان
بود که هوای متکیف از ذی رایحه بدان زایدتین رسد چهارم مدرک طعوم وآنرا قوت ذوقی گویند وموضع
آن عصبیست در جرم لسان مفروش شده وادراک آن چنان بود که رطوبتی لعابی از لحم غددی زبان حاصل
میشود باجزاء ذی طعم مختلط گشته بدان عصب رسد ویا متکیف شده بی اختلاط رسد پنجم مدرک حر وبرد ویبس
وخشونت وملاست وصلابت ولین وجز آنست وموضع آن پوست است باگوشتی که در تحت آنست دیگری ادراک
امور باطنی وآن نیز بر پنج قسم بود اول مدرک وجامع صور جزئیه محسوسات یعنی هر چه حواس ظاهره در یابند
بدو رسانند وآنرا حس مشترک گویند ومحل آن در بطن مقدم بطن اول بود از دماغ دویم حافظ آن صور مرتسمه
در حس مشترکه وآنرا خیال گویند ومصوره نیز گویند بجهة انحصار بعضی صور بعد از غایب شدن وآن بمنزله خزانه
است مر حس مشترک را ومحل آن موخر بطن اول بود از دماغ سیم مدرک معانی جزویه که قایم اند بمعانی صور
مذکوره وآنرا وهم وواهمه ومتوهمه نیز گویند وبعضی تخیل نامند ومحل آن دودمیست که در مقدم بطن اوسط
دماغست چهارم حافظ آن معانی جزویه مدرکه وهم وآنرا حافظ خوانند وبعضی متذکره گویند بجهة یاد آوردن
بعضی صور ومحل آن اول بطن موخر دماغست پنجم ترکیب دهنده بعضی صور با بعضی دیگر با بعضی معانی
با بعضی دیگر یا بعضی صور با بعضی معانی یا تفصیل کننده اینها وآنرا متصرفه گویند وبعضی آنرا بتصرف در معانی
باستخدام نفس ناطقه مفکره خوانند ونظر بتصرف در صور ومعانی باستخدام وهم متخیله خوانند ومحل آن موخر بطن
اوسط است از دماغ واطبا از قوی جزویه اصل تعین نکنند چنانکه حس مشترک وخیال را یکقوه دانند ومحل
هر قوتی را باختلال آن قوة از اختلال همان محل شناخته اند ودر حین کتابت این قوا چنان الهام
رسید که ورای این قوای مذکوره قوتی دیگر هست که بدان قوة طبیعیه لحظه تعطیل وفراغت میطلبد در امور
بدنیه تخصیص شد قرار او اعیائیه وتسمیه این قوة بمعطله مناسب بود وهمین قوتست نفس حیوانی را که چون

غلبه میکند سرد دیگر قوا تعطیل کلی و ترک تدبیر بدنی بالتمام لازم می آید و مرگ حاصل میگردد و کتاب را بخاطر سپرده

واما افعال بدانکه افعال طبیعیه بعضی مفرده اند که بیک قوة تمام میشود چون بدافعه و هضم بهاضمه و جذب بجاذبه

و امساک بماسکه و بعضی مرکب اند که بدو قوة تمام میشود یا به بیشتر چون ازدراد بجاذبه طبیعیه که در معده است

و بدافعه ارادیه که در عضل ازدراد واقعست و چون تغذیه بقوة محصلهٔ غذا مرجو هر بدن را و بقوة ملصقهٔ غذا

بر بدن و بقوة مشبههٔ غذا ببدن اما اسباب حدوث کیفیات در بدن مطلقا یعنی طبیعی و غیر طبیعی بدانکه

سببهائی که تن مردم را گرم کند دوازده نوعست یکی خوردنیهای معتدل و بگرمی مایل چه از غذا و چه از دوا دویم

حرکتهای معتدل او قریب بمتعب چون ریاضات و صناعات غیر شاقه و مایل بمشقت سیم مالیدن باعتدال

و قریب بمتعب چهارم ضمادها و داروها و روغنهای معتدل و بگرمی مایل از خارج که بر داشتن و محجمه بر زدن

پی آزردن پنجم گرمابهٔ معتدل و بگرمی مایل ششم هوای معتدل و بگرمی مایل هفتم خواب و بیداری معتدل هشتم

غسل با آبهائی که پوست را محکم کند و حرارت را اندرون تن بماند نهم سرمائی که مسامها را به بندد و حرارت را مختنق

حقن کند دهم بعضی اعراض نفسانی معتدل چون غضب غیر ممتد و تفکر ممتد یازدهم دم گرفتن دوازدهم

عفونت و بالسع حیوانی که زهر گرم دارد لیکن گرمی عفونت و لسع غیر طبیعی بود چنانچه حما که از افراط حرکه

این اسباب مذکوره افتد واما سببهائی که تن مردم را سرد کند پانزده نوع است اول تعبها جهة تحلیل حرارة

غریزی و اگر چه در اول حال مختنق الغایس آن میکند دویم بعضی از اعراض نفسانی چون جبن و غم غیر ممتد سیم

سکون مفرط جهة فرو میرانیدن حرارة غریزی و احداث رطوبات فضلیه و خامی اخلاط چهارم خوردنیهای

سرد پنجم خوردن بافراط جهة آنکه چون نیک هضم نشود حرارة را فرو گیرد و قهر کند ششم نایافتن غذا از جهة آنکه مادهٔ

حرارة و حار غریزی گسسته شود و تحلیل یابند هفتم هواهای سخت گرم جهة بسیاری تحلیلات و کم شدن ماده حار غریزی

و با خرج شدن مواد گرم از اجسام هشتم بسیار نشستن در گرمابه و آبهای گرم هم بدین سبب نهم بسیار ریافتن سرما

جهة فرو میرانیدن حرارت مختنق دهم استعمال ضمادات و اطلیه و ادویهٔ سرد از خارج یازدهم سده از جهة بسته شدن راه مواد

گرم کننده و این سردی ناطبیعی بود که در یک عضو افتد همچو مفاصل که از افراط بعضی ازین اسباب مذکوره افتد

دوازدهم افراط استفراغات جهة افراط تحلیل سیزدهم خامی اخلاط چهاردهم غلبهٔ اخلاط سرد و رطوبات

فضلیه پانزدهم گزیدن حیوانی که زهر آن سرد بود و این سردی هم ناطبیعی بود واما سببهائی که تری فزاید

یازده نوعست اول دعه و سکوت بافراط جهة عدم تحلیل رطوبات و جمع شدن آنها دویم بسیار خفتن بسیری

معده

معده جهة همین سبب سیم قلت استفراغات و تحلیلات چهارم استفراغ صفرا پنجم استیفای اغذیهٔ لذیذهٔ

غیر یابسه جهة حصول رطوبات ششم خوردن تریها و فواکه بافراط هفتم تدهین بادهان معتدله جهة حفظ رطوبات

و تقویت اعضا و ترطیب هشتم گرمابهٔ معتدل بعد از طعام تر جهة جذب رطوبات بجلد و عدم تحلیل آن نهم هوای

تر معتدل در سردی و گرمی دهم ضمادها و طلاهای سرد جهة منع رطوبات از تحلیل و حبس بخار یازدهم شادی

معتدل ممتد واما سببهای که خشکی فزاید دوازده نوعست اول خوردن آنها و غذاهای شور دویم خوردن

غذاها و دواهای خشک و قابض بافراط سیم کم خوردن تریها چهارم بسیاری حرکتهای متعب محلل پنجم

غلبهٔ استفراغات ششم بی خوابی بافراط جهة تحلیل یافتن رطوبات دماغی هفتم کم یافتن غذا جهة قلت

بدن هشتم افراط غم ممتد نهم استعمال ضمادات و ادویهٔ خشک و گرد و غبار غلبه از خارج دهم اغتسال بآبهای

قابض یازدهم سرمای مفرط که بیکبار بعضوی رسد جهة منع از کشیدن غذا دوازدهم سده و این هردو

خشکی ناطبیعی بود واما اسباب حدوث مرکبات از کیفیات این اسباب بود و بودن اکثر این

اسباب حدوث کیفیات اربعه بلکه ثمانیه موجب حدوث فضلات اخلاط اربعه اری واضح است و حاجت

بتصریح آن نباشد واما دلالت حالات نبض بر حالات بدن مطلقا یعنی صحی و مرضی بدانکه نبض حرکت

و ضعیه اوعیهٔ روح را گویند که آن شرایین است جهة تعدیل روح از نسیم و اخراج فضلات آن و تفصیل این

معنی در بیان امراض قلبی کرده شود و این حرکت که صورت نبض است مؤلف بود از انقباضی که آن حرکت

مستقیم است شریان را از محیط بمحور و از انبساطی که عکس آن انقباض است و از دو سکون که در میان

این دو حرکت واقعست و اطلاق اسم نبض بر محل آن که شریان است در عرف اطبا شایع و شناختن

حالات بدن از حالات نبض از آن وجه بود که چون فاعل نبض قوة حیوة بود و مادهٔ آن روح حیوانیست

و خونی که حامل آن روح و حار غریزیست و منبع این جمله دل است و حامل نبض و وعای روح و حار

غریزی شرائین اند که از دل رسته اند پس بلاشبه نبض خبر دهنده بود از حالات روح و حرارت غریزی

و حامل و منبع آنها بالذات و چون حامل جمیع قوای بدنی روحست و قوام حیوة و تن بآن و بحرارت غریزی

است پس بی شک حالات آنها خبر دهنده بود از احوال قوتها و زندگی و از آن احوال کیفیت تولد اخلاط

و کمیت و فساد و صلاح آن بتوان شناختن و از اینها کیفیت مزاج تن و اعضا را و در ضمن تفصیل احوال

نبض این معانی بهتر تفصیل یابد و حالات کلیهٔ نبض که آنرا اجناس ادله آن گویند باستقرائه حالات

بود و در تحت هر یک ازان انواع بود **اما حالات اولی** مقدار جنبنده از شریان نبض بود بر ساعد و در تحت این
جنس نه نوع بسیط بود بحسب هر قطری سه نوع چون طویل و قصیر و معتدل بینهما بحسب طول آلت و عریض و ضیق
و معتدل بینهما بحسب عرض آلت و شاهق و منخفض و معتدل بینهما بحسب سمک آلت که آنرا عمق گویند و مقیاس
معتمد در معرفت این انواع و غیرها اگرچه مقدار نبض معتدل نوعی یا صنفی یا شخصی بود ولیکن چون واسطه ادراک
پوست سر انگشتان دست است ازین جهة در تشخیص با ملاحظه این نسبت اضافه عقاد بر اصابع نیز کنند چنانچه
طویل آنرا گویند که اندر درازی رگ سر هر چهار انگشت را از دست معتدل در کوچکی و بزرگی ازان صنف
آگاه سازد و قصیر آنرا گویند که سر یک انگشت را بس آگاه نسازد و معتدل بینهما آنرا گویند که از سر یک انگشت
بیشتر و از سر چهار انگشت کمتر آگاه سازد و عریض آنرا گویند که در بینها از عرض سر انگشتان خیلی فرا گیرد و ضیق
آنرا گویند که اندکی را فرا گیرد و آنرا دقیق نیز نامند و معتدل بینهما ظاهر است و شاهق یعنی عمیق آنرا گویند که در
انبساط چنان سر انگشتان بر آید که گویا عوض خواهد کردن و آنرا مشرف نیز نامند و منخفض آنرا گویند که در انبساط
سخت اندک نماید و معتدل بینهما ظاهر است و چون این انواع تسعه را باهم ترکیب کنیم بیشک بحسب ابعاد
قطری از حالی از احوال مذکور خالی نخواهد بودن مجموع آن بیست و هفت قسم مرکب ثلاثی از ضرب سه در نه
حاصل آید بدین وجه یکی طویل عریض شاهق و این را العرف اطبا عظیم گویند **دویم** قصیر دقیق منخفض و این را
ضد صغیر گویند **سیم** عریض شاهق قصیر و این را غلیظ گویند **چهارم** مشرف عریض معتدل و این را نیز غلیظ گویند
پنجم طویل منخفض و ضیق و این را دقیق گویند **ششم** منخفض ضیق معتدل در طول و این را هم دقیق گویند **هفتم**
طویل عریض منخفض **هشتم** طویل ضیق عمیق **نهم** طویل عریض معتدل در عمق **دهم** طویل ضیق معتدل در عمق **یازدهم**
طویل معتدل در عرض و عمق **دوازدهم** طویل شاهق معتدل در عرض **سیزدهم** طویل منخفض معتدل در عرض
چهاردهم قصیر عریض معتدل در عمق **پانزدهم** قصیر ضیق عمیق **شانزدهم** کوتاه تنگ معتدل در عمق **هفدهم**
کوتاه شاهق معتدل در عرض **هجدهم** قصیر منخفض معتدل در عرض **نوزدهم** قصیر معتدل در عرض و عمق **بیستم**
ضیق عمیق معتدل در طول **بیست و یکم** عریض معتدل در طول و عمق **بیست و دویم** عریض منخفض معتدل در طول
بیست و سیم ضیق معتدل در طول و عمق **بیست و چهارم** شاهق معتدل در طول و عرض **بیست و پنجم** منخفض
معتدل در طول و عرض **بیست و ششم** معتدل در اقطار ثلاثه **اما حالات ثانیه** کیفیت کوفتن شریان
بود در انبساط سر انگشتان را و این سه قسم بود قوی و ضعیف و متوسط بینهما اما قوی آن بود که کوفتن او بقوة باشد

و اگر انگشت بر و لختی فشرند حرکت او باطل نشود بلکه چنان نماید که در می آید در کوفتن سر انگشت و آنرا از خود دفع میکند
که با ضعیف مقابل این بود و متوسط ظاهر است و افضل احوال نبض در هر جنسی حد اعتدال الطبیعی بود الا درین جنس که افضل
قوی بود ازجهة دلالت بر وفور قوة اصلی که مطلوب کلیست و لازم نیست که هر نبضی قوی عظیم بود و بر عکس زیرا
که بسیار بود که قوه غلبه باشد و لیکن آلت از جهة صلابت نیکو مطاوعة انبساط نکند و آنجا نبض قوی بود و عظیم نباشد
و بسیار بود که رگ نرم باشد و سببی که آنرا فرو گیرد نباشد و باندک قوتی انبساط تمام کند لیکن چون سر انگشت لختی
آنرا فرو گیرند کوفتن آن قوی نباشد با وجود عظم **اما حالات ثالثه** زمان حرکت بود و این نیز سه قسم باشد سریع
و بطی و متوسط بینهما اما سریع آن بود که زمان حرکت او بتخصیص در انبساط کمتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و
بطی آن بود که زمان حرکت او بیشتر باشد از زمان حرکت نبض معتدل و متوسط آنکه زمان حرکت او قریب بود
بزمان حرکت معتدل و بدانکه در احساس حرکت انقباضی بجهة صعوبت ادراک آن اختلاف کرده اند و در اکثر
احوال این ادراک ممکن نباشد لیکن آنجا که پوست تن نرم و گوشت آن موضع کم باشد و نبض قوی و صلب
و بطی الانبساط بود ظاهر باشد نزد ذکی الحس و بی شک آن نیز چون حرکتیست یکی ازین قسم ثلاثه بیرون
نخواهد بودن و بمقایسه انبساط لختی معین گردد و لازم نیست که در اینجا حالت او موافق بود با حالات انبساط
فلهذا چون حالات هر دو را باهم ترکیب نموده ملاحظه کنیم نه قسم حاصل آید **و اما حالات رابعه** قوام شریان
بود و این نیز سه قسم باشد صلب و نرم و متوسط بینهما اما صلب آن بود که چون سر انگشت در حال انبساط
اندکی بر و افشارند فرمان نبرد و فرو ننشیند و نرم آنکه نیکو فرمان برد و متوسط ظاهر است و فرق میان صلب
و قوی آن بود که باز کوبیدن شریان در حال انبساط بار سر انگشتان اندر نبض صلب نه با قوة حرکت بود و
انگشت را از خود دفع نکند و در سکون نیز صلابتی اندر رگ باقی بود و اندر نبض قوی بخلاف این بود و احال
این جنس در احساس نبض بجهة آلتست که حامل نبض و سبب آن شریان است **و اما حالات خامس** زمان
سکون بود میان حرکت انبساطی و انقباضی آنجا که حرکت انقباضی محسوس بود چنانچه در اصول این علم
مبین گشته است که میان هر دو حرکت متضاده لابد است از سکونی و آنچه بعد از انبساط بود آنرا سکون محیطی
و خارج گویند بجهة بعد از مرکز و محور شریانی و آنچه بعد از انقباض بود آنرا سکون مرکزی و داخل گویند بجهة قرب
مرکز و محور شریان و آنجا که حرکت انقباضی محسوس نباشد معتبر زمان سکونی بود که میان دو انبساط واقع
و این حالت نیز بر سه قسم بود متواتر متفاوت متوسط بینهما اما متواتر آن بود که زمانی که بین الحرکتین

در وحرکت احساس شریان نمی‌شود کوتاه‌تر بود از زمان سکون نبض طبیعی و آن را متدارک نیز گویند و متفاوت
آنکه آن زمان اطول بود از زمان سکون نبض طبیعی و این را متراخی و متکاثف و متخلخل نیز گویند و متوسط آنکه قریب
بسکون طبیعی بود و چون این سکونین لازم صورت نبض‌اند بدان سبب این جنس در اجناس نبض داخل گشته و فرق
میان نبض متواتر و سریع آنست که در متواتر زمان سکون سخت کوتاه بود خواه که زمان حرکت کوتاه بود و خواه نه
و در سریع برعکس **واما حالت سادسه** ملمس شریان نابض بود و این نیز سه قسم بود حار و بارد و معتدل بینهما
اما نبض حار آن بود که ملمس آن گرم‌تر بود قیاس با ملمس نبض طبیعی گاهی که مانعی و سببی عمد از خارج وغیره نباشد
و در اکثر حالات این ملاحظه را دخلی هست و بارد آنکه اندکی از آن مقیاس فروتر باشد و معتدل آنکه در گرمی
از جانب افراط قریب بمقیاس بود و ادخال این جنس در اجناس نبض جهة آنست که حرارت آلت عند الحرکة
ظاهرتر است و درین تاویل جای تامل است و اگر نبض را تعمیم کنند این اعتراضات مدفوع بود **واما حالت**
سابعه مقدار رطوبتی بود که در عرق نابض است و این نیز بر سه قسم بود ممتلی و خالی و متوسط بینهما اما ممتلی آن
که رطوبت جوف آن زیاده از مقدار طبیعی معتاد محسوس گردد و خالی در مقابل این باشد و متوسط ظاهر است و چون
اختلاف حالات نبض بسبب این حال بسیار واقع باشد این جنس در اجناس نبض داخل گشته است **اما**
حالت ثامنه استوا و اختلاف بود در پنج حال ازین اجناس مذکوره که آن سوای ملمس و مقدار رطوبت داخل
عرقست و این دو قسم بود مستوی و مختلف و در تحت هر یک اصناف بود اما مستوی آنرا گویند که نبضهای آن
سرانگشتان را بیکدیگر مانند باشند در احوال خمسه معلومه و مختلف در مقابل این بود پس اگر در جمیع آن احوال
بیکدیگر مانند باشند آنرا مستوی مطلق گویند و بهترین نبضها این باشد جهة دلالت او بر عدم اسباب غیر طبیعی
و اگر در جمیع غیر متشابه بود آنرا مختلف مطلق گویند و بدترین نبضها این بود جهة دلالت بر کثرت اسباب غیر طبیعی
و اگر در بعضی متشابه باشند و در بعضی دیگر غیر متشابه آنرا انسب باعتبار فیه مستوی در آن حال گویند و نسبت
باغیر متشابه فیه مختلف در آن حال نامند و هر یک ازین استوا و اختلاف گاه بود که در دو سه انبساط و انقباض
و سکنات آنها واقع باشد و گاه باشد که در تمامی یک نبض واقع باشد و این قسم اخیر گاه بود که در جمیع اجزاء شریان
که در زیر انگشتان است واقع باشد چنانکه احساس هر یک را از انگشتان موافق احساس دیگرها باشد و با آنکه
هر یکی بوجهی دیگر احساس کنند و گاه باشد که در یکجزو از آن شریان واقع باشد چنانکه اول انبساط و آخر و وسط
آن در زیر یک انگشت یکسان محسوس گردد یا آنکه بوجوه مختلفه محسوس گردد و بالجمله اختلاف نبض منقسم بدو قسم میشود

منتظم

منتظم و غیر منتظم اما منتظم آن بود که در مابین اختلافات آن ترتیبی واقع شود اختلافات با افراط و تفریط هر حالی
از احوال خمسه اگر بتدریج واقع باشد بوسط مستقبل شود و بجانبین برسد بدفعات این را منتظم متصل خوانند و اگر
غیر تدریجی باشد در تحت دوای واحد یا متعدد محفوظ بود مثل آنکه سه نبض سریع بود و یک نبض بطی و بهمین
ترتیب عود میکنند و با آنکه بعد بطو و نبض دیگر سریع بود و یکی بطی و باز باول عود میکنند و بدو قسم نقل میکنند ترتیب
و باین قیاس کن باقی حالات را و همچنین قلت و کثرت ادوار و عدد نبضات را و غیر منتظم آن بود که این
ترتیبات معلومه در وی نباشد و گاه بود که در بعضی حالات اختلاف منتظم افتد و در بعضی غیر منتظم و اینجا
منتظم و غیر منتظم بالنسبة بدید آید چنانچه در مستوی و مختلف دانسته شد و چون این انتظام و عدم آن از جمیع
اجزای شریان و در بعضی از آن باحوال خمسه ملاحظه کرده شود شعب بسیار در تحت این اختلاف بدید آید
و از نبضهای مختلف بعضی را اطبا اسمی تعیین کرده‌اند مناسب وضع وی و از الجمله ذنب الفار است و این
چون در نبضات متعدده افتد چنان بود که تحت نبض قوی یا سریع یا عظیم یا غیر از آن آغاز کند و بتدریج
ضعیف یا بطی و یا صغیر و یا غیر آن شود چنانکه گوئی مخروطی است و یا برعکس این از نقصان بزیادتی ترقی نماید
و این قسم اول از سه حال بیرون نباشد یا در تنزل بحدی رسد که آنرا نتوان یافت و این را ذنب منقضی
گویند و یا بحدی رسد که میتوان یافت و از آنجا بتدریج باز گردد و بحال ابتدا رود و این را ذنب متراجع
و عاید گویند و این از سه حال بیرون نباشد یا تمام حال اول باز آید و این را تام الرجوع گویند و یا زیاده بر حال
اولی شود و این را زاید الرجوع گویند و یا بحال اول نرسد و این را ناقص الرجوع گویند و یا در تنزل بحدی رسد
از صغر و یا ضعف و یا بطو وغیره و بدان حد مستمر شود آنرا افاری ثابت گویند و آنچه بعد از تنزل دفعتا ترقی کند
بحال اول آنرا افاری گویند مطلقا و ذنب الفار چون در نبضه واحده افتد و اگر در تمام محل نبض باشد چنان
بود که انگشت اول انبساط آن را عظیم یا قوی یا سریع یا غیر آن دریابد و دوم کمتر و سیم کمتر از آن و چهارم از آن
کمتر و یا برعکس و اگر در یکجزو نبض باشد چنان باشد که مبداء انبساط آن جزو در زیر یک انگشت زیاده یا ناقص
نماید و بتدریج تا آخر انبساط ناقص یا زاید گردد **و دیگری** مسلی است و این شق ثانی بود از ذنب الفار که باز از حد
ترقی متناقص شود بتدریج یا بنقصان مبتدا رسد و ازین جهة او را تشبیه کرده‌اند بدو که از طرف زیاده بهم متصل
باشند و در حد اتصال دو نبض متساوی الحال لازم آید **و دیگری** منقطع است و این در اجزاء نبضه واحده افتد
چنانکه ابتدا انبساط را مثلا سر انگشت اول دریابد و نزد دیگری انگشت منقطع گردد و باقی انگشتان تمام

آنرا در یابد دیگری مطرقیست و این نیز اندر یک نبض باشد چنانکه با نبساط سر انگشت را بکوبد و هنوز از آن تمام باز نیامده
دیگر بکوبد بشبه بفعل مطرقه که بر سندان زنند بدست نرم داشته لیکن آنچه حرکت دویم در وی کمتر از اول باشد بدین اسم مخصوص
باشد و آنرا ذو القرعتین نیز گویند و آنچه حرکت دویم در وی زیاده از اول باشد آنرا غزالی گویند بجهة مشابهت بحرکت
آهو بره دیگری متخلخل است و این بر دو وجه بود یکی آنکه آنجا که حرکتی متوقع بود سکونی بجای آن افتد و این را ذو الفترة
گویند دویم آنکه آنجا که سکون متوقع باشد حرکتی بجای آن افتد و این را واقع فی الوسط گویند و فرقی میان این و مطرقی
بعد تمامی حرکت اولا بود در مطرقی و تمام آن در واقع فی الوسط و متخلخل در نبضات ظاهر باشد دیگری مرتعش است
و این چنان باشد که شریان با حرکتهای که میکند مضطرب و لرزان باشد دیگری متشنج و ملتوی است و این چنان
باشد که رگ بحرکتهای که میکند گوییا بر خود می پیچد و چیزی رشته کشیده باشد دیگری موجیست و این نبضی بود نرم
و پهن و متواتر در حرکت آلت او اندر طول بشبیه موج بود چنانچه بعضی اجزای آن بر بعضی تقدیم جویند در حرکت
و بعضی منخفض و بعضی مشرف نماید دیگری منشاریست و این نبضی بود سریع و متواتر و صلب و در شهوق و غور
و تقدم و تاخر و لین و صلابت اجزا چنان نماید که گوییا چون دندانهای اره ناهموار ریما دارد دیگری دودیست
و این نبضی بود شبیه بموجی در حالات مذکوره لیکن از جهة صغر با تواتر شبیه بود بحرکت کرم بسیار پای و چنان نماید
که گوییا سرعت و نباشد دیگری نملیست و این نبضی بود شبیه بدودی در حالات مذکور لیکن از غایت صغر
و تواتر و ضعف بحرکت مورچه ماند واما حالت تاسعه وزن نبض بود و آن عبارتست از اعتبار نسبت و مقایسه
بعضی با بعضی و این دو قسم باشد حسن الوزن و ردی الوزن اما حسن الوزن آن بود که زمان حرکت و سکنات آن
با یکدیگر مناسب نباشد اما غیر طبیعی و منافر بود فی الجمله تحقیق این معنی آنست که حرکات و سکنات شریانی
شبیه اند بنغمات اوتار که مولد نغمات اند و بسکنات آنکه ما بین نغمات و نقرات اند و هرگاه تالیف
نغمات که آن صداهای اوتارند در مراتب بلندی و پستی که آنرا احذ و ثقل گویند متفق و واقع شوند و همچنین
ادوار و نسبت ایقاعات آنکه زمان حرکت و سکون اوتارند طبع از آن متلذذ گردد و آنرا ملایم و موزون
گویند و هرگاه آن نسب تالیفی و ایقاعی غیر متفق باشند طبع از آن متنفر گردد و آنرا منافر و غیر موزون خوانند
و در نبض قوة و ضعف و مقدار همچنانست که بلندی و پستی نغمه و سرعت و بطو و تواتر و تفاوت همچنانست
که ایقاعات آن و پس هرگاه نسبت قوت ضعف و طول و عرض و عمق نبض و همچنین نسبت زمان حرکت انبساط
و انقباض و سکون محیطی و مرکزی آن بر مجرای طبیعی چنانکه لایق سن و فصل و صنف و سحنه و بلد و تدبیرات است

وافقت

مراعات وقت

وافقت وزن آن نیکو و طبیعی و درست بود و اگر غیر از آن باشد وزن آن بد و نادرست و نا طبیعی بود و آنچه در بعضی
مناسب باشد هم بغایت باز خوانند و نبض بود وزن سه گونه بود یکی آنکه وزن وی مناسب مشابه وزن نبض سنی باشد
که نزدیک بود بسن صاحب آن چنانکه کودک را مثلا وزن نبض لایق حال جوان حاصل بود و بر عکس و این را متغیر
الوزن و مجاوز الوزن گویند بجهة گردیدن نبض از آنچه لایق بحال وی بوده برین قیاس بود تجاوز وزن نبض لایق
فصل قریب و تجاوز وزن لایق مرد بر وزن لایق زن و تجاوز وزن لایق فربه مبرود بوزن نبض لایق فربه محرور
و تجاوز وزن نبض لایق اهل بلد بوزن نبض لایق اهل بلد اقرب دویم آنکه وزن وی مشابه وزن سنی یا فصلی یا
بلدی ابعد بالطبع باشد چنانکه کودک را وزن لایق حال کهول و بر عکس حاصل بود یا وزن نبض لایق صیف
مشابه وزن نبض لایق حال ربیع و بر عکس باشد و یا وزن نبض لایق حال اهل سرد سیرات مشابه وزن نبض
لایق گرم سیرات باشد و بر عکس و برین قیاس بود تباین در صنف و سحنه و تدابیر و این را مباین الوزن گویند
سیم آنکه وزن آن بهیچ وزن طبیعی از نبض مشابه نباشد و این را خارج الوزن گویند و لیکن ناموزون مطلق
نگویند بجهة آنکه هیچ نبضی خالی از وزنی نباشد بزعم اطبا و بدترین اقسام ردی الوزن این قسم باشد و کسی را
که اصول دست درست و از علم ادوار با خبر باشد تمیز میان نسب و احوال نبض بر او آسان بود و مخفی نماند
که چون این اقسام تسعه را با یکدیگر ترکیب نمایند اصناف بسیار در نبض پدید آید اکنون چون اقسام
نبض بوضوح پیوست بدانکه سبب اصل نبض سه چیز بود یکی دل و شرائین و آنچه در شرائین است و آنها را
آلت گویند دویم قوت حیوانی و آنرا فاعل گویند سیم جذب هوا از راه مسام از جهة ترویح روح و بیرون
کردن بخار دخانی بود و آن جهة تعدیل روح چنانچه بتقریب معلوم گردد و آنرا حاجت گویند و این جمله را که اخلند
در تقویم نبض اسباب ماسکه نامند و تغییر نبض از حد اعتدال نوعی یا صنفی یا شخصی حاصل نشود الا بتغییر سببی از این
اسباب ماسکه از حد اعتدال لایق و اسباب تغیرات و اگر چه بسیارند لیکن مجموع آن بسه نوع باز گردد نوع
اول اسبابی بود لازم چون سالهای عمر و نری و مادگی و فصلها و سحنه و بلد و اینها را اسباب لازمه طبیعیه گویند
نوع دویم اسبابی بود غیر لازم که از خارج پدید آید چون بیماریها و اسباب آنها و اینها را اسباب غیر طبیعی و
خارج از طبع گویند نوع سیم اسبابی بود مشترک میان طبیعی و غیر طبیعی بدان معنی که هرگاه آنها را چنانکه
باید و در آن وقت که باید و چندانکه باید بکار دارند موجب حالت طبیعی گردند که تندرستی عبارت از آنست
و هرگاه برخلاف این وجوه بکار دارند موجب حالت نا طبیعی گردند که مرض عبارت از آنست چون خوردنیها

ستة که در حفظ الصحه مذکور گردد و اینها را اسباب متوسطه و ستة ضروریه گویند و بالجمله سبب افراط حاجت یا غلبه حرارت
بود خواه غریزی و خواه غیر غریزی و یا نقصان جوهر روح و یا کثرت بخارات دخانی بواسطه حصول سببی ازین اسباب
لازمه و یا غیر لازمه و یا متوسط و سبب تفریط حاجت یا قلت حرارتین بود بواسطه سببی ازین اسباب مذکوره
و یا قلت بخار دخانی و یا الفت روح با بخار دخانی بعادت چنین نفس و سبب صلابت آلت یا بردی مجمد باشد
یا مقدد عرق بجانبی چنانکه در اوقات بحرانها واقع میشود و یا قلت رطوبة غریزی و غلبه غریبی بواسطه حصول سببی
ازین اسباب مذکوره و سبب وفور قوة حیوانی غلبه حرارة غریزی بود و عدم حرارة غریبه و عدم یافتن جوهر
روح بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره و سبب ضعف قوة حیوانی قلت حرارت غریزی بود و یا غلبه
حرارت غریبه و نقصان یافتن روح بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره و سبب رطوبت حامل روح در تراکیب
و سبب قلت آن از امتلاات و خلو بواسطه حصول سببی ازین اسباب مذکوره فی الجمله دانستنی و تفصیل جمله این
معانی بترتیب معلوم گردد **و بعد تحقیق** آن مسایل بباید دانستن که سبب طول نبض کثرت احتیاج بود و وفور
قوت و مطاوعت آلت بتخصیص آنجا که کثافت گوشت و سختی پوست مانع باشد از عرض و شهوق و سبب قصر عکس
این بود بتخصیص آنجا که تخلخل گوشت و لین جلد مانع باشد از ضیق و انخفاض و سبب عرض خلای عرق بود چنانچه
طبقه بالائین شریان بر طبقه درونین بنشیند و یا بسیاری نرمی آلت و سبب ضیق امتلا بود یا شدت
صلابت آلت و سبب شهوق شدت حاجت و مطاوعت آلت بود و سبب انخفاض قلت حاجت و عصیان
آلت بود و سبب تمامی مرکبات این اصناف متغیره چون عظیم و صغیر و غلیظ و دقیق و غیرها هم ازینجا معلوم
گردد و حد اعتدال چون از باب تغیرات نیست و ظاهرست که سبب آن اعتدال اسباب خواهد بودن احتیاج
بتصریح آن نباشد و مخفی نماند که هر تغیری را چون جمله اسباب آن حاصل باشد بحد کمال خود ظاهر گردد و چون
بعضی اسباب آن حاصل بود بمقدار آن ظهور یابد و اما سبب قوت نبض وفور قوت حیوانی بود و سبب ضعف
نبض ضعف قوت حیوانی بود و سبب سرعت نبض شده حاجت است زیاده بر آنکه موجب عظیم باشد چه
طبع ترویحی که بعظم نتواند حاصل کند بسرعت خواهد که حاصل کند لیکن چون حرکت انبساط اسرع بود سبب
وفور قوت بجذب نسیم باشد و چون حرکت انقباض اسرع بود سبب وفور حاجت باخراج بخار دخانی و بخار
عفن باشد و چون هر دو حرکت سریع بود سبب وفور احتیاج بجبر نقصان روح باشد و سبب بطو قلت حاجت
باشد و ضعف قوت یا کثرت قوت که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و سبب صلابت و لین بحالت

که معلوم

که معلوم شد و سبب تواتر یکی شدت حاجت بود زیاده بر آنچه مقتضی سرعت بود چه ترویحی که بسرعت حاصل نیاید بتواتر
حاصل کردد و دیگری ضعف قوت از احداث سرعت و عظم و سبب تراخی تغیر سستی ضعف مفرط بود و قلت حاجت
و قوت غالبی که بعظم مستغنی گرداند از سرعت و تواتر و سبب حرارة و برودة ملمس و خلا و امتلا آلت بسیار روشنه
نبود بعد از معرفت دلایل مذکوره و سبب استوا در هر حالی بودن اسباب آن حالست قریب باعتدال طبیعی
و سبب اختلاف بر خلاف این بود و ظاهرست که این حکم از روی کلیه است و اما از روی جزویه سبب اختلاف
یا غلبه ضعف بود در حین کوشش مرض یا طبع یا بر وجهی که خواهد و در وقتی که خواهد تحریک آلت نتواند کرد و احوال
ناهموار شود و یا قوت و احتیاج یا اشتغال طبیعت بمثل غذائی و شرابی و یا تمی و یا اعراض نفسانی و یا خلط
غالب در امتلاات و گفته اند چون خلط بد در معده بسیار حرکت کند اختلاف لازم آید و باشد که خفقان بهم
آید و نبض خفقانی شود و سبب ذنب الفار ضعف قوة بود و لیکن آنچه زاید الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف
و اشتغال طبع و حدوث قوة و آنچه تام الرجوع باشد دال بود بر قلت ضعف و اشتغال طبع بلا حدوث قوة
آنچه فارسی مطلق و منتظم موزون حسن الوزن و آنچه ناقص الرجوع بود دال بود بر ضعف و حدوث از دیاد
آن و آنچه منقضی بود سبب آن کمال ضعف باشد و دال بود بر سقوط قوة بالتمام و آن در قرب هلاک افتد
و فارسی ثابت متوسط بود در ضعف میان منقضی و ناقص الرجوع و در حسلی قوة در چندان بود که در ذنب
الفار رجوع از ضعف بنیاد میکند و چون بغایت قوت میرسد بتدریج آسایش میطلبد لیکن احتیاج در ذنب
کمترست بنابرین هر یکی را بر دیگری فضلی بود از وجهی و سبب ذو القرعتین و غزالی بسیاری حاجت و
توانائی قوت و صلابت آلت باشد چه بمقداری که قوت بر انبساط تکلیف میکند آلت فرمان نمی برد
تا یکبار با بلا انقباض بدو دفعه تمام میکند لیکن در غزالی احتیاج بیشتر باشد و سبب ذو الفترة مانده شدن
قوة و استراحت طلبیدن آن بود در اثنای تحریک و گاه باشد که عارضی که نفس و طبع را یکبار مشغول کند بدید
آید و فترتی در حرکت افتد و سبب واقع فی الوسط شدت احتیاج بود و سبب مرتعش وفور قوة و یبس و
صلابت آلت و شدت حاجت بود زیاده از آنچه در ذی القرعتین و غزالیت و کوشش طبع با غلبه علت
بارتعاد منجر کشته و سبب ملتوی همین است و لیکن در ملتوی آلت چون متشنج بود در حرکت بر نتواند آمد
و بجود بر پیچد و سبب موجی ضعف قوت بود که تمام رگ یکبار را انبساط نتواند کردن جزء جزء را در تحت
انگشتان می جنباند و گاه بود که قوة سخت ضعیف نباشد لیکن اجزای شریان بسبب غایت نرمی اندک

اندک بر یکدیگر تقدم کنند در حرکت و نهوق و سبب بشاری اختلاف اجزای عرق بود در صلابت و لین و یا اختلاف
اجزای رطوبتی که در عرق است بعفونت و نضج چنانچه اجزای عفن و سوخته نجته بملمس نرم نماید و غیر عفن و خام سخت
نماید و یا ورمی باشد در اجزای عصبانیه که لیف عصبانی که بر عروق پوشیده است بسبب آن تمددی پیدا کند و اجزا مختلف
نماید بملمس و سبب دودی غلی غایت ضعف قوت باشد که هر جزوی بوضعی جهند و سبب ردی الوزن آنجا که نقصان در زمان
سکون بود زیادتی حاجت بود و آنجا که قصور در زمان حرکت بود ضعف قوت باشد و یا عدم حاجت و چون این دلا...
بوضوح پیوست باید دانستن که نبض لایق صبیان سریع متواتر معتدل در عظم بود و لین جهة کثرت حاجت ایشان
بترویح بسبب غلبهٔ بخار دخانی که از پیوستگی هضم اغذیهٔ مختلفه متوالیه در بدن ایشان بدید می آید و جهة توسط قوة
در غلبهٔ رطوبت و نبض لایق جوانان عظیم و قوی بود و معتدل در لین و صلابت و سرعت و بطو و مایل بتفاوت
جهة وفور قوت و کثرت حاجت و رسیدگی انداما و اعتدال رطوبات و نبض لایق کهول متفاوت بود مایل بصغر
و بطو نسبت با نبض جوانان جهة ضعف فی الجملة و قلت حاجت بواسطهٔ برد لازم و نبض لایق پیران صغیر متفاوت
بطی بود جهة غایت ضعف ذاتی و قلت حاجت باشد که بسبب غلبهٔ رطوبات غریبه لین نیز باشد و این احکام
بی اختلافی نباشد و نبض لایق مردان بغایت قوی و عظیم باشد و بطی و متفاوت جهة وفور قوت و حاجت بسبب
گرمی مزاج و بی شک تتمیم عظم و قوة کامل را در رنگی نیکو مطلوب بود و نبض لایق زنان در جملهٔ این احوال
انزل بود جهة تنزل ایشان در جملهٔ اسباب نسبت با مردان و بی شک سرعت و تواتر تدارک عظم و نبض لایق
خنثا مشکل متوسط بود میان نبض مردان و زنان و از اندک اختلافی باید که خالی نباشد و نبض لایق صحیح گرم مزاج
قوی بود جهة وفور قوت و حاجت و اگر با مطاوعت آلت باشد عظیم نیز گردد و نبض لایق صحیح سرد مزاج صغیر بود
یا بطی یا متفاوت جهة قلت قوة و حاجت و نبض لایق صحیح تر مزاج عریض بود یا موجی جهة غایت لین آلت و ضعف
قوت فی الجملة و نبض لایق صحیح خشک مزاج دقیق بود و صلب جهة قوت و یبس آلت و قلت رطوبت و نبض لایق
امزجهٔ صحیحهٔ مرکبه بعد از معرفت مفردات ظاهر شود و نبض لایق دو جهتین که مزاج یکنیمه تن او گرم و مزاج یکنیمه
تن او سرد بود از نشق غالب مزاج آن بود و ازین معلوم میشود که مزاج و حرکت شریان مخالف مزاج
حرکت دل باشد و اختلاف لازم بود و نبض لایق مردم لاغر عظیم بود و بطی جهة عدم مانع طول و عرض و عمق و جهة
تتمیم عظم و نبض لایق فربه مایل بصغر بود جهة وجود موانع عظم و لیکن قوت نبض مردم لاغر گرم مزاج بیشتر از قوة نبض مردم
فربه گوشتین بود و قوة نبض فربه بیشتر از قوة نبض مردم میانه باشد زیرا که مزاج فربه بسیار گوشت بگرمی مایل بود

ومزاج

و مزاج گرم بطبیعت اقرب بود از مزاج سرد و نبض لایق فصل ربیع قوی بود و معتدل در باقی حالات جهة اعتدال اسباب فی الجملة
جهة اعتدال هوا و نبض لایق فصل صیف سریع متواتر صغیر ضعیف بود جهة کثرت حاجت و ضعف قوة و تحلیل مفرط از حرارت
خارجی و نبض لایق فصل خریف فی الجملة ضعیف و مختلف باشد جهة کثرت تخلخلات مزاج عرضی بحر و برد و تخلف و توالی
و جهة مخالفت طبیع این فصل با طبیع حیوانات بغلبهٔ حرارت و غلبهٔ یبوست و نبض لایق فصل شتا متفاوت و بطی و صغیر باشد
جهة قلت احتیاج بواسطهٔ برد هوا و بهم در نشستن گوشت و پوست و گاه باشد که گرم مزاج را حرارت جهة برد هوا در
درون بدن مختنق شود و جمع آید و برودت از غور مانع آید و قوة زیاده شود و نبض قوی گردد و حکم نبض در امتزاجات
حکم نبض لایق اواخر فصل یا اوایل فصل موخر از آن باشد و حکم نبض در بلاد معتدله ربیعیه حکم نبض لایق ربیع بود و در بلاد
حاره صیفیه و حکم نبض لایق صیف در بلاد بارده شتویه حکم نبض لایق شتا و در بلاد یابسهٔ خریفیه حکم نبض لایق
خریف و نبض لایق صاحب تدابیر گرمی فزا و سردی فزا و خشکی فزا و تری فزا جمله برین قیاس معلوم گردد و اینست
فی الجملة بیان نبضهای طبیعی که موازین نبضهای غیر طبیعی توانند بود و چون از پیش معلوم شد که اعتدال امزجه مزاج نوع
انسان است از اینجا اعتدال لایق نوعی معلوم گردد و میزان و مقیاس کلی آن بود و بدانکه اختیار جستن احوال
نبض از عرق ساعد بجهة آن کرده اند که این عرق محاذی دل واقع است و نسبت با بسیاری از شراین ظاهره بدل
نزدیکتر است و از بخارات چنان مملو نیست که شریانهای صدغ و گردن بواسطهٔ بودن آنها بر اعالی قلب و غلبهٔ
صعود بخار بجانب آنها و در گوشت بسیار پوشیده نیست چنانکه دیگر شریانها و دیگر در کشف آن تعبی و سختی
زیاده که موجب تغیر نبض باشد واقع نیست چون عرق صدر و بتجربه نیز اشهاد آنرا اصح یافته اند دلالة حالات
نفس بر حالات بدن بدانکه سبب اصل دم زدن نیز سه چیز است قوة حیوانی فاعل و حاجت ادخال هوا و اخراج
دخان قلب و آلتی که قصبه حلق و حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه است و هرگاه حال یکی از اینها از مجرای طبیعی
بگردد حال دم زدن نیز از مجرای طبیعی بگردد و هرگاه این جمله بر وضع طبیعی باشند تنفس نیز طبیعی باشد پس تغیرات
دم زدن بغیر اراده خبر دهنده بود از تغیر آن اسباب بواسطهٔ تغیرات لازمه و غیر لازمه چنانچه در نبض مذکور شد
و بدین جهة اکثر احوال بدنی چنانچه از نبض شناخته میشود از دم زدن نیز شناخته شود و چون میان حرکات آلات
تنفس و حرکت شریانی تتابع و توافق دایمی نیست پس میان تغیرات نبض و نفس ملازمهٔ کلیه نباشد بلی الجمله
با هم واقع شود اتفاقی بود چه معتاد آن بدم گرفتن را تغیرات در آن اثنا در نبض بسیار پدید آید و در نفس تغیری نشود
و نیز بسیار بود که در بعضی سوء المزاجات نبض متغیر بود و نفس طبیعی و تغیر دم زدن تغیر حال اسباب ثلاثه چنان بود

که هرگاه یکی ازین جمله ضعیف باشند واگرچه باقی برقرار طبیعی باشد دم زدن صغیر باشد زیرا که با ضعف حاجت فاعل آلت هرچند قوی باشند تحریک باندازه حاجت کنند و با ضعف قوت حاجت و آلت هرچند قوی باشند تحریک باندازه قوت متغیر گردد و با ضعف آلت قوت و حاجت هرچند قوی باشند تحریک باندازه قابلیت آلت متغیر گردد و هرگاه حاجت بسیار بود و قوت وافر و آلت مطاوع دم زدن عظیم بود و هرگاه حاجت بیشتر گردد و هم باد و فور باقی دم زدن سریع شود و چون احتیاج سخت غلبه کرد دم متواتر گردد و باشد که ضعف قوت و قلت مطاوعت آلت باشد حاجت در تواتر افزاید و صغیر بود و باشد که قوت غلبه کند و بطی و عظیم شود و باشد که متفاوت شود و بالجمله تنفس در اکثر احوال شبیه بود به نبض و از حرکات سینه و پوست شکم و منفذ بینی و در آمدن و برآمدن هوای مستنشق و بودن نفخه و عدم آن تمامی کیفیات نفس را بتوان شناختن و سبب دم زدن های مختلف و ناطبیعی و دلالت آنها جمله بتقریب مبین گردد **اما دلالت حالات بول بر حالات بدنی** بدانکه بول که آنرا دلیل و تفسره نامند چون فضله هضم کبدی و عروق است و گذر او بر گرده و مثانه است و در آن موضع نیز مکثی دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حالی آن اعضا و مجاری و همچنین از حال اخلاطی که در آن اعضا و مجاری با آن مختلط بوده اند و بواسطه اینها از دیگر احوال بدنی و امزجه و کیفیت اعضا خبر دهد و اینها دلالتش اظهر بود و دلیل طبیعی مرکب بود از مائی غلبه که از کبد و عروق کلیه و مثانه منجذب گشته و از قلیلی آثار اخلاط و از ثفلی که از عروق با آب رجوع کرده و آن گاهی در ته نشیند و گاهی بسر آب ایستد و گاهی در میان آب قرار یابد و جمله آن آثار را رسوب گویند جهة قابلیت ترسب و حالات کلیه بول که آن آثار را احوال ادله او گویند بحکم استقرا هفت حالت بود **اما حالت اولی** رنگ دلیل است و اصول رنگهای آن چهار است بعدد مناسبت اخلاط اربعه زرد و سرخ و سیاه و سفید و از ترکیب اینها رنگها بسیار پدید آید و هر رنگی ازین بسایط را چند مرتبه است اما مراتب زرد شش است **یکی** تبنی که شبیه است برنگ کاه یا با آبی که از کاه پاک جدا شود بعد از مجاورت معتدل و سبب آن در اکثر اوقات برد مزاج بود که صفرا کم متولد شود و قصور هضم اثر لازم باشد و گاه بود که بارد المزاج را بلغمی بمجاری بول میل کند و با آن منضم گشته باشد و رنگ آنرا کم ساخته و گاه بود که محرور را از جهة میل صفرا بآن جانب اعالی رنگ بول چنین شود **دوم** اترجی که شبیه است برنگ پوست ترنج و سبب آن اعتدال حرارت و برودت مزاج بود و همچنین تولد صفرا باعتدال لایق و نیکی هضم اثر لازم بود ولیکن اگر قوام رقیق باشد هنوز در اخلاط ناگواریدگی و خامی باقی بود و طبیعی این لون بجهة آنست که الحق از صفرا لابد است که بمثانه منصب شود از زهره تا مثانه و دلالت بول را بلغ بیاکاماند از فساد بول تا بدفع مبادرت نمایند و فی لطف

این صفرا آن صبغ دهد **سیم** اشقر است که زردی آن مایل بسرخی و درفشانی بود و سبب آن زیادتی افراط حرارة بود **چهارم** نارنجی است که حمرت آن بیشتر از اشقر است و سبب آن افراط حرارة بود **پنجم** ناری است که برنگ آبی که از زعفران گیرند و سرخی وی زیاده از نارنجی بود و شعاعی که با آن باشد همچو شعاع آتش بود و سبب آن زیادتی شدة حرارت باشد **ششم** سرخ ناصع است که بلون اشقر زعفرانی باشد و سرخی آن زیاده از ناری باشد و سبب آن شدة حرارة و غلبه صفرا باشد و جالینوس لون صحی معتدل آنرا یافته است که میان ناری و نارنجی باشد و شیخ لون اترجی را یافته و محمد ذکریا میگوید که بسیار را دیدم که روز اول تب پدید آمد و بول اترجی بود و بر آن حال بماند و بیشتر از روز چهارم هلاک شدند ازین جهة میگوید که ما بتجربه معلوم شد که اندر آب شدت حرارت بیشتر از آنست که اندر آب سرخ و اندر مایل بسرخی و اشقر در فشان گرم تر از جمله یافته است و بعد از آن نارنجی را و آنچه مایل بسرخیست فرود اینها یافته است و حق آنست که آنچه باشراق و شعاع بود گرم تر از جمله الوان باشد چه اشقر نمیباشد الا از حدت و حرارت صفرا و اما مراتب سرخ چهار است **یکی** اصهب است که هنوز تمام سرخ نشده باشد و ما بین حمرة و شقرة و سبب آن در اکثر حال غلبه حرارة بود ولیکن آنچه از تراکم صفرا حاصل شود باشد گرمی با آن بیشتر بود که با آنچه از وقف و حدت دم حاصل شده باشد زیرا که گرمی صفرا زیاده بود از گرمی خون **دوم** وردیست که بلون گل سرخ بود و سبب آن غالبا غلبه خون باشد و حرارتی اقل از حرارت اصهب **سیم** اقتم است یعنی اغبر که حمرت آن بسیاهی و غبرت مایل بود چون رنگ پشت بازی و سبب آن غلبه خون سوداوی بود و حرارتی بیشتر از حرارت وردی و با بلغمی عفن بود و حرارتی اقل از مرتبه اول **چهارم** سرخ قانیست که برنگ خون طبیعی بود و سبب آن نیز در اکثر حال غلبه خون و کثرت حرارة بود و بسیار باشد که سرخی بول بسبب ضعف کبد دیگر ده یا عروق و یا ریش مجاری و یا جهة در شعب کبد یا گرده و شده و عفونت خلط پدید آید و آنچه از ضعف کبد باشد بآبی ماند که گوشت خام در و شسته باشند **اما مراتب سیاه** نیز چهار است **یکی** مایل بزردیست و سبب آن سوخته شدن صفرا یا خون بود و سبقت بدی بوی شاهد آن باشد **دوم** مایل بغبرت و سبب آن غلبه خون سوداوی باشد **سیم** مایل بخضرة است و سبب آن غلبه سودا صرف بود **چهارم** مایل بسفیدیست و سبب آن سودا بلغمی بود که بجمود ماده بلغم حاصل گشته و تقدم عدم بوی و قلت لون شاهد آن باشد و افسد ازین جمله صنف اول بود خصوصا که بر آن حال بماند و گاه باشد که در حین بحران بول سیاه بود و سبب حرکت خلطی سوداوی از کوشش طبیعه در وقت بحران و علامات آن شهودی بود و گاه باشد که از فرو مردن حار غریزی بول

سیاه شود و ضعف کامل شاهد آن باشد و اما مراتب سفید دو است یکی سفید حقیقی که بلون شیر بود و سبب آن غالبا غلبه
بلغم بود یا برودة غالبه و غلظ و مخاطیت شاهد این دو بود و یا که اختلاط پیه و شحم بحرارتی غالب وجود آن در قاروره
شاهد آن بود و یا که اختلاط اعضا اصلیه و ذوبان شاهد آن بود دوم سفید مجازی که شفاف بود بلوری نه مثل
بعد چون کاغذ سفید و سبب آن غالبا یا عدم تصرف طبیعت بود در آب بجهة برد مزاج و در این جا نضج طمع نباید
کرد و یا سده بود که منع نفوذ صبغ کند و رقت شاهد این هر دو بود و گاه باشد که بسبب میل مواد بدماغ بول سفید
شود و این در امراض گرم و اختلاط عقل افتد و گاه باشد که بسبب بحران مرض بلغمی بول سفید شود چه ماده بادرار
مندفع شود و گاه باشد که بسبب ریش مثانه و آلات بول دلیل سفید شود و مخالطت ریم بیان شاهد بود و گاه
باشد که بسبب حدوث سنگ بول سفید شود و گاه بود که بسبب گرمی گرده و زود بیرون آمدن آب بول سفید
شود و علت ذیابیطس شاهد آن بود و اما رنگهای مرکب ظاهر ده است یکی فستقی و سبب آن احتراق صفرا بود دوم
کراثی و سبب آن زیادتی احتراق صفرا بود سیم زنجاری است و سبب آن شدة احتراق صفرا است و افراط حرارة خود
جمله را لازم است چهارم آسمان گونیست و سبب آن برد و انجماد ماده بود و یا خوردن زهری پنجم سبز نیل گونست و سبب
آن برد و انجماد خلط است ششم زیتیست که شبیه بلون روغن زیت و یا شبیه بقوام آن و یا بمجموع بود و خالی
از چربی نبود و سبب آن گداختن عضو است که از کثرت حرارة و یا استفراغ ماده چرب بود و بسیار باشد که از کثرت
جماع در آب چربی پدید آید علیه هفتم ارغوانیست و سبب آن احتراق مره صفرا و سودا است هشتم کدر است که مشابه
بلون و قوام شراب کهنه بود و سبب آن آماس احشا و یا حمل باشد نهم کدر است که بلون و قوام شبیه بنخود آب
باشد و سبب آن نیز همین است که مذکور شد دهم غسالیست که بشسته گوشت ماند و سبب آن عنقریب معلوم شود
و برادکیا مخفی نماند که حکم برین اسباب گاهی صحیح آید که لون بول اسطقصا بعضی از واردات خارجیه نباشد چنانکه مثلا
خوردن صبر و زعفران و خیار شنبر درا... و زرد چوبه و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و خوردن ترهها ابرا سبز کند
و خوردن انگاهه بول را سیاه کند و غیره و بستن حنا بر دست و پا ابرا سرخ کند و حیض و نفاث بعضی لعلت ابرا
سرخ کند و همچنین خوردن روناس و شراب در اکثر حال آبرا بلون خود مایل سازد و بسیار خوردن آب و ترهها
آبرا کم رنگ و سفید کند و افعال متعب و کثرت احتباس بول لون اورا بزردی و سرخی مایل سازد اما دلالت
ثانیه قوام دلیل بود و این بر سه قسم است رقیق و غلیظ و معتدل اما سبب رقة قوام عدم نضج بود چه در صحت
چه در مرض و یا وقوع سده بود در مجاری که حبس اجزاء غلیظ کند و یا بسیار خوردن آب و ترهها چه در صحت

وچه در مرض و یا ضعف کرده و مجاری بول که جذب نکند مگر رقیق را و یا سردی و خشکی مزاج و یا میل مواد بجانب غیر مجاری
و یا استفراغ رطوبت رقیقه و اما سبب غلیظ یا عدم نضج باشد و تقدم بول اغلظ شاهد آن باشد و یا غلبه خلط و امتلا بود و یا تحلیل
شدن خلطی بر غایت غلظ و دفع طبیعت آنرا بود و عدم تقدم بول الغلظ شاهد آن بود و یا ضعف و بطلان حرارة بود و اما
باشد چه در صحة و چه در مرض اما دلالات ثالثه صفا و کدرة بول و توسط از آن بود اما سبب صفا نضج ماده بود
سبب صفا نضج ماده بود چه در صحت چه در مرض و تابع بود اثرا اعتدال و استوای قوام و سکون و ترسب اخلاط اما سبب
کدورت عدم نضج بود و بی شک ماده ریحی یا آن بود که اجزای ارضیه را که مخالط است نگذارد که مترسب گردد
و تیره دارد آنرا و گاه باشد که سبب کدورة سقوط قوت بود بجهة موت حرارة غریزی و گاه باشد که سبب آن ورمی بود
باطنی و گاه باشد که سبب آن بدی هضم باشد که بسبب ناگواریدگی اجزا غذا انکه متمیز نگردد و فرق میان غلیظ و کدر
آن بود که غلیظ مستوی القوام باشد و کدر مختلف القوام و گاه باشد که غلیظ منع نفوذ بصر نکند تا همه بیاض بخلاف
کدر که منع نفوذ بصر حرز و تعریف وی بود و بتفیض متصف نتواند شدن و سبب توسط کدورة قلت اسباب آن
و ابتدای نضج باشد اما دلالات رابعه بوی بول باشد و این هشت قسم است یکی بی بوئیست و سبب آن یا برد مزاج
و خامی اخلاط بود و عدم تقدم نتن و حدت شاهد آن بود و یا سقوط قوة و عجز طبیعت از مقاومت یا مرض و تقدم
نتن و بقای حرارة شاهد آن بود دوم منتن یعنی گنده بوی و سبب آن یا عفونت غالبه بود در عروق و یا حدوث قرحه
در مجاری و تقدم اثار نضج و علامت قرحه شاهد آن بود سیم ترش بوئیست و سبب آن استیلای حرارة غریبه بود
بر خلط بارد و یا موت حرارة غریزی و حمی شاهد آن و گاهی بواسطه غلبه سودا باشد و لون شاهد آن بود چهارم
شیرین بوی است و سبب آن گاه باشد که سبب آن بدی هضم علیکی خون بود پنجم تلخ بوئیست و سبب آن گرمی و خشکی
مزاج و غلبه صفرا بود ششم ماهی بوئیست یعنی بوی ماهی خام که گرم شده باشد و سبب آن استیلای حرارة غریبه
بر رطوبت لزج باشد هفتم نیز بوئیست و سبب آن گرمی و حرارة مزاج بود هشتم بوی معتدل بود که نتن آن بستور
نتن بول اصحا بود در سن لایق و سبب آن نضج است و عدم اسباب غیر طبیعی و این الحکم نیز گاهی صحیح آید که خارج
چیزی که متغیر بوی باشد وارد نشده باشد چنانچه مثلا خوردن خردل بوی بول را تیز میسازد و اکثر آنچه بوی غالبی دارد
چون زعفران و جوز بوا و عصاره برگ شفتالو و امثال آن بوی بول را شبیه ببوی خود می سازد اما دلالات خامسه
کفک بود که بر سر آب می ایستد و سبب حدوث وی مخالطت باد باشد با رطوبت و استدلال بر آن از چند وجه بود
یکی از لون وی اما سبب زردی و سیاهی غلبه صفرا و سودا بود و تند است بیرقان و سبب بودن وی برنگ کفک
سبز در بول زرد گونه مرض نیز بود و سبب رنگ دیگر هم واضح باشد دوم از بسیاری وی اما سبب آن غلبه نفخ

خامی باشد سیم از بزرگی وی چهارم از دیر ماندن وی و سبب این هر دو لزوجت و غلظ مواد بود و قلت وی بجمیع این وجوه
دال باشد بر نضج واما حالت سادسه مقدار بول باشد و این سه نوعست قلیل و کثیر و معتدل طبیعی معتاد اما سبب
قلت یا بسیاری تحلیل رطوبات بود از تعبی سابق و یا از حرارتی حاصل و یا از چیزهای خشک و کم خوردن آبها و تریها
و یا کثرت اجابت شکم و یا سده مانع و تمدد موضع شده شاهد این بود و یا میل مواد باقی بجانب جلد چنانچه در استسقا
و یا ضعف قوه هاضمه و نضج و دفع و اما سبب کثرت یا بسیاری خوردن آب و تریها و مدرات بود و یا استفراغ فضول
در بحران بقوه طبیعیه و حصول خفت و راحت متعاقب آن شاهد آن باشد یا گداختن اعضا بود و حرارة محرقه
شاهد آن بود و سبب طبیعی ظاهر است واما حالت سابعه رسوب بول بود و استدلال بدان از هفت وجه باشد
وجه اول از جوهر رسوبست و آن متعدد نوع بود نوع اول طبیعیست که سفید و متشابه الاجزا و متخلخل و متصل بود
شبیه برسوب گلاب و سبب آن هضم و نضج طبیعی بود دوم خراطیست که اجزاء آن از کثرت عرض و تنکی به تراشه
چوب ماند و این یا سفید بود و سبب آن تراشیده شدن و ریش مثانه باشد و یا سرخ بود و غیر تیره و سبب آن تراشیده
شدن و ریش گرده باشد جملهٔ اینها بواسطهٔ حرارة زیاده و یا ماده حاوی مفسد بود سیم فلوسیست که شبیه بود بفلوس
ماهی و این یا تیره رنگ کمید بود و یا مایل گون و سبب هر دو تراشیده شدن اندامهای اصلی بود و بدترین
اصناف رسوب اینست چهارم نخالیست که پارهای آن کوچکتر از خراطی بود لیکن سطبرتر باشد و سفید
گونه بود شبیه بسبوس سطبر و سبب این جرب مثانه یا عروق بود یا گداختن اعضا لیکن آنچه از گداختن باشد ادکن
بود و حرارة و ضعف غالب شاهد آن بود و آنچه از جرب باشد گنده بود و تقدم ریم و خارش بن قضیب شاهد بود
پنجم قشوریست که بپارهای پوست درون بیضه ماند و سبب این انجراد جرب و ریش مثانه و کلیه بود ششم صفایحی
که شبیه بود بصفایح خورد و در سطبری فزون بود از قشوری و سبب این اکثر سبب خراطیست و گاه باشد که سبب آن
سوخته شدن خون باشد اندر جگر یا اندر گرده و سرخی و تیرگی شاهد آن بود یا اندر سپرز و لون آن بغایت تیره باشد
و سرخ و خلاص صاحب این بول ممکن نباشد هفتم گرسنی است و اجزای آن اندک از نخالی بزرگتر است
سرخ بود و بغایت سخت و شبیه بگرسنه و سبب آن یا سوخته شدن خون بود اندر جگر و گرده و یا سوخته شدن اجزاء
جگر یا گرده بجهة حرارتی عظیم و آنچه از جگر آید سرخی آن بسیاهی زند و آنچه از گرده آید بزردی گراید و نادراً ابیض یا بسیاهی
مایل بود و حال صاحب آن هم بغایت بد بود و خطا نیست که این جمله اصناف خراطی بود هشتم سویقی است و آنرا
دشتی نیز گویند و اجزاء آن خوردتر بود از نخالی و در نسبت با یکدیگر مختلف باشند در صغر و کبر و سبب وی گداختن گوشت

ادکن سبز تیره گون

بود

بود از حرارتی قوی که تخت آنرا همچو زرد آبی کند و الکاه او را خشک گرداند و همچو سبتی سازد بلون زرنیخ سرخ و یا علقی
خون بود و سرخی لون و تیرگی شاهد آن بود و یا گداختن اعضای صلبه باشد و سفیدی لون و ادکنی و ضعف شاهد
آن بود و یا جرب مثانه بود نهم لحمی است که بپارهای ریزهٔ گوشت ماند و اگر بدست بمالند دیر از هم جدا شوند و سبب
این چنین گداختن گوشت گرده باشد و گاهی از جگر نیز باشد دهم دسمیست یعنی چرب و سبب آن بیشتر گداختن
پیه و شحم بود و آنچه با آب آمیخته باشد از غیر حوالی گرده از دورتر آید و گاهی استفراغ فضلهٔ چرب باشد یازدهم
مدیست و مده ریم را گویند و سبب آن سر کردن قرحه بود از مجاری بول دوازدهم مخاطیست و سبب این چنین
سردی مزاج و کثرت رطوبات خام بود در تمام بدن و یا در آلات بول که بقوة طبع مندفع گردد و گاه باشد
که بحران عرق النسا باشد و یا بحران وجع مفاصل و خفت متعاقب آن شاهد بحران باشد و مخاطی که بی نضج
بود و دیر اجزای آن از هم متفرق شود همچو مخاط بخلاف مدی و آنچه از مخاطی لطیف بود و در وقت نضج بدید
آید امید خیر باشد سیزدهم شعریست که بطول شعر ماند و سبب آن بسته شدن رطوبات مستطیله بود در مجاری ضیقه
بقوة حرارة عاقده و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید بود از آلات بول و گاه بود که بدرازی شبری باشد
و جالینوس گوید این نوع رسوب را خطر نباشد چهاردهم رملیست که بریگ ریزه ماند و سبب آن ریزه شدن
سنگ گرده و مثانه بود و یا بسته شدن اندر آنها و آنچه سرخ بود از گرده آید و آنچه سفید گونه باشد از مثانه پانزدهم
رمادیست که بخاکستر ماند و سبب این بسیار ماندن بلغمی یا مده باشد در عضوی تا بدان جهة لون آن گشته
بود و اجزای آن از هم گسسته و گاه بود که حرارة تنگ در آن اثر کرده و آنرا چنین ساخته شانزدهم علقی
دمویست که با خون آید و بخون بسته ماند و سبب این یا ضعف جگر بود و نیکی حال رحت رسوب و خون با بول
شاهد آن باشد و یا جراحت مثانه و مجاری بول و تمیز خون از بول شاهد آن باشد هفدهم مثانه حجر
پاره است و سبب آن ضعف معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار بود که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر بود وجه
دوم از کمی و بسیاری رسوبست اما سبب بسیاری آن بسیاری فضلات باشد و غلیظی ماده و سبب کمی
بخلاف این باشد و چون بغایت کم بود و دلالت بر عدم نضج کند و یا سده که مانع نزول آن بود و جوانان
و اصحاب و مردم لاغر را اکثر رسوب کم باشد و بسیار بود که در امراض جوانان و صفراوی صرف رسوب محسوس نباشد
و اگر اندک محسوس شود دعام وضع بود وجه سیم از کیفیت رسوبست مثل لون و بوی و سبب آنها بیشتر فی الجمله
معلوم شد و بتفصیل تقریب مبین گردد وجه چهارم از وضع رسوبست مثل آنکه آنرا نسبت به اجزا را گویند

وسبب آنکه در رسوب محمود تمامی نضج بود و در غیر محمود عجز طبیعت از تصرف در آن و مثل ملاسة که آن اتصال اجزا را
گویند وسبب آن در رسوب محمود عدم ریح و نیکی هضم باشد و در غیر محمود عجز طبیعت از تفریق آن و مثل نشود که آن
عدم ملاسة را گویند وسبب آن در غیر محمود و محمود عکس سبب ملاسة بود وجه پنجم از مکان رسوبست بآن اعتبار
سه قسم بود یکی غمام که بر سر آب ایستد و آنرا سحاب و ضباب و طافی نیز گویند باعتبار رقت و غلظ سبب این
قلت نضج و تصعید باد بود در رسوبها دوم متعلق که در میان گاه آب قرار نماید و سبب این نضج فی الجمله بود
وقلت ریح مصعد سیم راسب که در ته آب نشیند و سبب این عدم ریح و نضج تمام بود و مخفی نماند که در رسوب
نیک استدلال برین وجوه صحیح و تمام بود ولیکن در رسوبهای بد برین وجوه درست نیاید بلکه راسب از اینها اکثر
بسبب حرارتی محرقه باشد که ثقل را تحلیل لطایف کرده و ارضیه آن گذاشته و یا بجهة بردی که انجماد و تکثیف
آن کرده و متعلق اکثر بسبب ضعف این اسباب مذکوره بود و گاه بود که با وجود قوة اسباب مذکور بادی
قلیل سبب تعلق آن شده باشد و غمام اکثر بسبب غایت قلت آن اسباب مذکوره باشد و گاه باشد که حرارة
قوی اندر آن کثایف اثر کرده بود و احراق لطایف نکرده باشد و آنرا بسر آب آورده هیچ تصعید ادخنه و
غیرها و گاه بود که با وجود قوت اسباب بادی بسیار باشد که اثقال را بر سر آب آورد پس ازین دلایل
واضح شود که بدترین اقسام از رسوب بد راسب بود بعده متعلق و بعده غمام که آنرا ریح قوی یا فرط حرارة
تصعید نموده باشد و بهترین غمام باشد که از غیر ریح باشد بعده متعلق که نه از ریح بود و از رسوب نیک
بهترین راسب بود پس متعلق که در وسط قاروره بود پس غمام وجه ششم از زمان ته نشستن و بهم در آمدن
رسوب بود اما سبب زود ته نشستن و بهم در آمدن رسوب قوة طبیعت و نیکی نضج و لطافت خلط بود
و سبب دیر بهم بر آمدن و دیر ته نشستن بخلاف این بود ولیکن باید که بهیئات مخروطی بود وجه هفتم
از هیئات اختلاط رسوب با بولست اما آنچه سخت آمیخته باشد و هیچ ممیز نگردد سبب آن در کبد
و اعضای بالائین باشد و آنچه بغایت متمیز گردد سبب آن در قضیب و اعضای قریب بدان باشد و آنچه
متوسط بود در تمیز و عدم تمیز سبب آن در اواسط بدن باشد چنانچه سایر احوال بدن اینها دنمایند بدان آنجهت
فی الجمله بیان اسباب حالات بول و طریق استدلال احوال از اینها و تحقیق اسباب مرکبات اجناس اینها بتقریب
معلوم گردد بدانکه بول لایق حال اطفال سفید شیرگون بود مناسب خورش و مزاج ایشان و بول لایق حال
کودکان غلیظ [illegible] باشد و با سحاب مضطرب و پراکنده باشد که تیره بود و جمله بواسطه ضعف قوة مزاج ایشان بهم

در جدا کردن از رسوب و غلبه فضلات خام در بدن ایشان از جهة پر خوردن و حرکات بی ترتیب و از اینجاست
که گفته اند بول کودکان را در احکام اعتمادی نیست و قلت سبب تولد مواد صالح و بد بوی کننده در بدن طفل کودک
و انحت و بول لایق حال جوانان معتدل القوام بود مایل بناریت و بول لایق حال کهول مایل بسفیدی و رقت بود بسبب
که بواسطه بسیاری فضلات که در تن ایشان پدید می آید غلیظ گردد فی الجمله و بول لایق حال پیران سفید رقیق بود بسبب
سردی مزاج ایشان و ضعیف مثانه و اندر بیشترین وقتها با وجود سفیدی از نیه سیاهی خالی نباشد و هرگاه بول
بر سخت غلیظ شود علامت تولد سنگ مثانه باشد و بول لایق زنان در جمیع احوال غلیظ تر و کم رنگ تر بی رونق
تر از بول مردان بود و مراد از بی رونقی کم صفائی و کم درفشانیست و جمله بواسطه آنست که هضم ایشان ضعیفتر
و فضلات ایشان بیشتر است و منافذ دفع فضول گشاده تر و یا بودن فضول ایشان از منفذ بول بیشتر است و فرق
میان بول مرد و زن آنست که بول مرد هرگاه بجنبانند تیره شود و تیرگی آن میل سوی بالا کند و بول زنان از جنبانیدن
تیره شود از بهر آنکه ثقل بول ایشان با آب نیکو آمیخته بود و اگر اندکی شود تیرگی آن میل بفرو سوی کند و اندر بیشتر حالها
اندر سر بول زنان کفکی باشد و بسیار بود که مرد چون جماع کرده باشد اندر بول وی ثقلی بود چون رشتهای در هم شده
و این غیر از رسوب شعری بود وطریق گرفتن بول جهة ملاحظه نمودن چنان بود که نخست شیشه سفید صافی بر شکل
مثانه بزرگ چنانکه تمام بول اندر آن گنجد بدست آورند و آن شیشه را قاروره گویند الکفه از پس آسایش خواب
تمام و هضم طعام و شراب در آن بول و مدت یک ساعت نجومی تقریبا آنرا بنهند تا قرار گیرد و خیر دشوار آنجا تحقیق
وضوح یابد آن هنگام بر طبیب عرضه کنند چنانچه حرکت نکنند و باید که شیشه و آنرا از گرما و سرما و باد منوط حرارت
آفتاب حفظ کنند تا بسبب تاثیر آنها در دلیل تغیرات بدید نیاید و بعضی گفته اند که مدت چهار ساعت برای
اعتماد باشد و متغیر نشود و بعضی تا قرب شش ساعت تجویز کرده اند و حق آنست که بعد از دو ساعت بول تغیر
میشود و احوال آن معتمد نبود و تا قرب ساعتی که هنوز قرار نیافته باشد احوال آنهم معتمد نبود و مخفی نماند که در بیان
جمله احکام مشروطست بعدم مغیرات خارجی و داخلی مثل صوانع و اعراض نفسانی و تعبها و جماع و تحلیلات
منوط باستفراغ و غیرها و کثرت احتباس و اشباه اینها اما دلالت حالات براز بر حالات بدن بدانکه براز چون
فضله هضم معده است و گذار او بر امعا واقعست و در آن موضع مکثی نیز دارد پس بالذات خبر دهنده بود از حال
معده و امعا و همچنین از حال بعضی اخلاط که در آن اعضا با آن مختلط گشته و بواسطه این احوال از اکثر احوال
بدنی خبر دهد چنانچه بترتیب مفصلا معلوم گردد و حالات کلیه براز که آنرا اجناس ادله او گویند نه است اما

حالات اولی لون براز است از جمله الوان طبیعی وی ناری خفیف النارية باشد زیرا که اثفال چون از معده بامعا نزول
کند مدتی آنجا مکث نماید بر حسب اقتضای طبیعت تا بقایای لطایفی که در وی باشد از ماساریقا بجگر منجذب شود
بر سبیل مص و رطوبات لزجی که بر سطح امعا آلاینده شده است تا معرفت اثفال را از امعا باز دارد در رود ها مانع
آید از ادراک فساد و تعفن اثفالی که بمکث حاصل شده فلهذا الحق صفرا از زهره بر روده ها منصب میشود و با اثفال
مخلوط گشته امعا را بلذع آگاه میسازد تا دفع ثقل کند چنانچه در بول معلوم شد و از مخالطت اثفال کیلوسیه سفید
گونه با آن صفرا این لون پدید می آید پس افراط براز درین لون پی سبب بود بواسطه حرارت و غلبه صفرا و تفریط بیاض
آن بواسطه برد مزاج و ضعف هضم یا غلبه بلغم یا سده در مجاری الصفا بسبب صفرا بود و آنچه بمده و قیح ماند سبب آن دبیله
باشد در امعا و گاه باشد که بسبب کم ریاضت کردن ثقل بشبه مده و قیح شود و آن نافع بود و دفع تو هل کند
و بالجمله اکثر اسباب تغیرات لون براز اسباب تغیرات لون بول بود و تعیین هر یکی اشتباه توان نمودن و جمله مشروط
بود بعدم ورود سوانح خارجیه و اما حالات ثانیه بوی براز بود و این نتن یا بیشتر بود از نتن براز طبیعی و سبب
آن یا ذوبان عضوی بود یا کثرت اخلاط عفن و یا بدی هضم و یا غلبه حرارت و یا خوردن منتنات و یا کمتر از نتن
براز طبیعی بود و سبب آن سرعت خروج بود بواسطه زلق در امعا و یا بترشی مایل بود و سبب آن غلبه بلغم ترش است
و اما حالات ثالثه مقدار براز بود و این یا بیشتر بود از مقدار طبیعی و سبب آن کثرت فضول غذائیه و غلبه قوت
دافعه باشد و یا کمتر بود و سبب آن غلبه قوت جاذبه جگر باشد و یا ضعف قوت دافعه امعا و یا غلبه احتباس آن
در روده ها و یا خوردن کرمان انزا و اما حالات رابعه قوام براز بود و این یا رقیق تر بود از قوام طبیعی غسلی و یا از جهت
و سبب آن یا ضعف هضم بود و یا ضعف جاذبه کبد بسبب سده ماساریقا و غیره و یا فرود آمدن نزلات از سر
بمعده و فاسد ساختن غذا و فرو لغزانیدن پیش از هضم تام معدی و مص ماساریقا و یا زود بر آمدن غذا
بسببی دیگر مثل تناول مزلقات و یا خشک تر بود و سبب آن یا تحلیلات باشد برای تعبها و یا حرارتی که نشف
رطوبات کند بتخصیص در کبد و گرده و یا کم خوردن آب و تریاق و یا خوردن غذاهای خشک یابس و یا بسیار رفتن
بول و یا بسیاری ثقل در امعا و یا خشکی مزاج و یا لزج القوام بود و سبب آن یا لزوجت غذا باشد و یا خلط
لزج و یا گداختن عضوی اصلی و غلبه نتن و سقوط قوت شاهد آن باشد و یا مختلف القوام مخلط از رقیق و کثیف
و سبب آن گشودن اثفال یابسه و محتبسه بود بواسطه مفتح و حدوث اسهاب ترقیقی بعد القبض بغتة و لغزانیدن
اثفال خشک را و اما حالات خامسه هیئات براز بود و استدلال از انتفاخ آن کنند چنانچه ثقلی که شبیه بود

بزل گاوی در پوچی و خفت اجزا سبب آن غلبه بادهاست از جهت قلت حرارت نضج کننده اما حالات سادسه وقت خروج
براز است و این یا زودتر واقع باشد از زمان خروج براز طبیعی یا از مدت معتاد و سبب آن بسیار آمدن صفرا
بامعا باشد و یا ضعف ماسکه و یا دیرتر واقع شود و سبب آن گاهی که ثقل خشک نباشد یا برد امعا و ضعف هاضمه باشد
و یا ضعف دافعه اما حالات سابعه کفک براز است و سبب آن شدت حرارتی باشد که موجب غلیان آن شده
باشد و عدم فراقراین را لازم بود و یا کثرت مخالطت ریاح و قراقر این را لازم بود اما حالات ثامنه چربی براز
بود و سبب این گاهی که چربی بسیار نخورده باشند و عمل نکرده گداز شی اندامهای اصلی بود و اما حالات تاسعه
آواز بادها بود که براز بر آید و این یا بالقالی باشد و سبب آن اختلاط بادهای بسیار بود با رطوبت مائیه که با براز
است و قراقر این را لازم بود و موجب حدوث ریاح بمجمل خود مبین خواهد شد و دلالت این حال بر قلت حرارت
معده تمام بود و یا آواز قوی کند و سبب آن غلظ ریاح و تمامی قوت دافعه بود و یا آواز ضعیف کند و سبب آن
رقت باد و ضعف قوت دافعه بود و مخفی نماند که حکم بر جمله این افعال گاهی صحیح آید که مغیرات خارجه و محدثات
وارد نشده باشد چنانچه در بول و غیر این قید مبین گشت و تحقیق احوال مرکبات این بسائط و اسباب سابقه
و لاحقه و دلالت آنها بتفصیل از مباحث معالجات معلوم گردد و باید دانست که لازم نیست که هر برازی
که مخالف بود در حالی با براز طبیعی معهود از بیانات اجناس موجب حالی نا طبیعی باشد زیرا که هر شخصی را
برازیست مناسب مزاج و سن و فصل و بلد و تدابیر طبیعی نسبت بحال او و برازیست که غالب احوال صحت بر آن
کیفیات و کمیات باشد و این حکم براز طبیعی حقیقی نسبت بحال و مزاج او نا طبیعی بود پس قیاس اکر معتاد
غالب صحی را دارند معتمد تر بود و آنچه ابقراط حکیم گفته من کان لبطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس
بطنه و من کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بیان همین اختلافات طبیعی میکند
و مخالفت اهل گرم سیرات و اهل سردسیرات و مانند فصول درین امر اکثر را معلوم است اما دلالات حالات
عرق بر بدن و حالات آن بدانکه عرق چون فضله هضم عروق و اعضاست که از راه مسام دفع میشود و مسام
منفذهای تنگ را گویند در جلد که موی از بعضی از آنها بیرون می آید و مرکب است از فضلات رطوبات
مائی و خلطی پس بالذات خبر دهنده بود از حال هضمها و فضلات اخلاط و بواسطه اینها از بسیاری از احوال
دیگر خبر دهنده بود چنانچه تفصیل این بتقریب معلوم گردد و حالات کلیه عرق که آنرا اجناس ادله گویند نهد بود
اما حالات اولی مقدار عرق و سبب بسیاری آن در غیر تعب در ورود موقات یا دفع طبیعت بود چنانچه

در تجرالغا و ضعف متعاقب آن سبب این بود یا ضعف ماسکه و یا کشادگی مسام و یا کثرت رطوبات منضم و یا رقت فضلات و ضعف متعاقب آن سبب ایشان بود و سبب اندکی آن یا ضعف قوت دافعه و یا تمامی قوه ماسکه و یا خامی خلط یا غلیظی فضله و یا تنگی مسام و یا قلت رطوبت و سبب نبودن آن یا استحصاف جلد بود یعنی بسته شدن مسام بسبب سردی از خارج و یا عدم قوه طبع بر دفع و یا قلت رطوبات بغایت و یا توجه طبیعت بشغلی داخلی یا بلحاظ اخلاط و کثافت الغا **واما حالات ثانیه** لون عرقست و این یا زرد بود یا سفید و یا چرکین و یا خونابه مانند اما سبب زردی غلبه صفرا بود و سبب سفیدی غلبه بلغم و رطوبات بود و سبب چرکین غلبه سودا بود و سبب خونابه ضعف قوه ماسکه و رکها باشد و کاه باشد که خون سخت غلیظ و فاسد شود و عضو ائمه آنرا نشاید و اندامها آنرا قبول نکنند و طبیعت دفع آن را طلبد و عرق بهیئه خون شود **واما حالات ثالثه** بوی عرقست و این یا ترش بود و سبب این بلغم بود و یا تیز بود و یا تلخ و سبب این هر دو غلبه و حدت صفرا باشد و یا کنده بود و سبب آن عفونت اخلاط بود و یا کم بوی و سبب این خامی خلط و ضعف قوه باشد و یا خوش بوی و سبب آن پاکی بدن باشد **واما حالات رابعه** طعم عرقست و اسباب طعوم چون بوی است **اما حالات خامسه** کیفیت عرقست و این یا سرد بود و سبب این در طبعهای حاده عجز طبیعت و حرارة غریزی بود از دفع و نضج خلط خام و غلبه و عدم وفای قوه بعدت لایق برای طبخ و تحلیل بواسطه غلبه حرارت غریبه و اندر طبعهای آکمنه خامی خلط و دخاء قوت بعدة طبخ و تحلیل آن و در غیر حمی ضعف حرارة بدنی بواسطه ورود مبردات در حینی که دکی مسام و یا کرم بود و سبب آن در جمله احوال قوة طبیعت و کرمی مزاج و اخلاط باشد **واما حالات سادسه** قوام عرقست چون لزوجت و سبب آن لزوجت مواد بود و مثل غلبه رقت و سبب آن رقیق مواد بود و یا تنگی مسام بسبب کثافتی حادثه از بردی باده و آنی **اما حالات سابعه** قوه و ضعف برون آمدن عرقست و سبب قوه آن غلبه قوه دافعه بود و سبب ضعف آن غلبه قوه ماسکه بود و اسباب ترکیب این احوال هم مخفی نخواهد بود و زیادتی وضوح بتقریب معلوم شود و شرط صحت و اعتقاد این دلایل هم همانست که در دیگر انواع دلایل گفته شد والله اعلم بالصواب **باب دویم در بیان حفظ صحت که اعظم مقاصد طبی آنست** بدانکه صحت عبارتست از هیئات بدنی که بواسطه آن افعال بدنی بسلامت باشد یعنی بر وضع طبیعی صادر تواند شد و مرض در مقابل این بود و حفظ صحت عبارتست از مدد دادن طبیعه و مزاج صحیح را بتدابیر حکمی در استقرار آن هیئات مذکوره تا حالت غیر طبیعی بالنسبة الی ما قبول نکند بسهولت و افتتاح این باب تبرکا و تعلما بفواید کلمات و اشارات حضرت خداوندی الهی

پناهی

پناهی خداوند برکات هدایت میشود قوله عزّ ظله العالی قال رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلم المعدة بیت کل داء و الحمیة راس کل دواء بدان اسعدک الله فی الدارین که معده خانه علتهاست و بدان سبب است که طعامهای مختلف و آبهای مختلف در وی هضم میشود و طبایع مختلفه و کیفیات متضاده در وی جمع می آید و هضم مختلفات و جمع متضادات بر وی دشوار میکردد و بدان سبب اکثر مردم را معده ضعیف و علیل شود مگر کسانی را که خوردنی کمتر یافته باشند و آنچه خورده باشند نیکو هضم شده باشد و هضم پسندیده عادت کرده باشند اما هر چه هضم وی معده را عادة شود دشوار نباشد پس در معالجه جمیع اعضا عادة را تقدیم باید کردن و چیزی که در تندرستی عادة هضم او نکرده باشند در بیماری هضم نکنند و حذر باید از معالجه بدان و از عادة بآن مرتبه است که هر که زهر خوردن عادة کند زهر در بدن او فاد نشود و انواع مرضها بعادة زهر خوردن از وی مندفع شود که غیر زهر بهیچ دوائی دفع نتوان کرد اما هر غذائی که غلیظ تر بود و جوهر وی کثیف تر خورنده و عادة کننده او را عمر درازتر و مرض کمتر بود زیرا که از قبول آثار و ضد و تغیر بعیدتر باشد و غذای شریف لطیف اگرچه زود هضم شود معده را ضعیف کند مثل کشتی کیری که با کودکان کشتی کیرد کم زور شود و خوب بازی که با کنده باز بازد کم باز شود و سخت کمانی که از نرم کشیدن کاهلی نرم کش شود و اگرچه غذای محمود و فضله محمود حاصل میشود لیکن زود متاثر و متغیر میکردد و موجب مرض میشود و متطبیان و صحرانشینان از اتراک و اعراب و اکراد و برزیکران را می بینم که قوه بسیار و عمرهای دراز دارند و اکثر اوقات تندرست میباشند و شربت خواران را و کسانی را که بغذاهای لطیف معتاد شده می بینند که ضعیف القوا اند و با مراض کوناکون مبتلا و از غلط فاحش خود هیچ متنبه نمیشوند و با وجود که در کتب مسطور است که هر چه لطیف است زود متاثر از غیر میشود و هر چه کثیف است دیر متاثر میشود همین مسئله را دلیل ساخته اند که هر چه کثیف است دیر بهضم میشود و آنچه چنین باشد مولد خلط بد و علت کردد و حال آنکه این مساله نسبت با غیر معتاد است اما چون عادت شود نیک و زود هضم کردد و هر چه چنین باشد مولد خلط نیک و مدد صحت شود و سبب کثافت دیر متغیر کردد و دیر تحلیل پذیرد و موجب عمر دراز شود **مساله** هر غذای که مزاج محکم تر بود بهتر بود اما چون عادة نبود بد هضم شود و زیان دارد و هر گاه که عادت شود نیک هضم کردد و سود دارد و عادت ابوین هم دخلی تمام دارد زیرا که اجزای اصلیه روح و بدن از پدر و مادر است و عادت مرضعه نیز دخلی دارد و عادت را تاثیر بسیار است مثلا کسی که هیچ مشقتی و ریاضتی نکشیده باشد او را باندک حرکتی تحلیل مواد بسیار شود و ممکن که بمرض انجامد و کسانی که مشقت بسیار کشیده باشند هرگاه ترک حرکت و ریاضت کنند بیمار شوند و کسانی که خوردنی کمتر یافته باشند

هرگاه که نفعت بسیار یابند و بآن طریق که در کلیات طب گفته اند حفظ صحت کنند بانواع مرضها مبتلا شوند
که اطبا از علاج آن عاجز آیند و این هنگام اگر کسی نظر بعادات آن مریض کرده علاج کند بزودی صحت یابد و اطبا
حیران مانند و ندانند که سبب مرض چه بود و بچه صحت یافت فلهذا قال الرسول العادة طبیعة ثانیة بدانکه در طب
اصل معالجات تجربه است پس در حفظ صحت هم تتبع و تجربه بهتر و معتمدتر باشد از باقی استدلالات و هرگاه از احوال مردم
باخبر میشویم اصحاب ریاضیه را می بینیم یعنی معتادان را که بجهة ریاضت و عادت اند که مشقتی بر نفس خود حمل کرده
باشند همیشه تندرست و قوی میباشند وجهی که از حقیقت این مسئله خبر ندارند گمان برند گرسنگی کشیدن ریاضت
است و این باطل است چه ریاضت عادت را گویند اگر بگرسنگی و تشنگی کشیدن عادت کرده باشند مرتاض باشند
بدان و چون دیدیم که اکثر مرتاضان صحیح میباشند دانستیم که ریاضت حافظ صحت است و غذا اصحاب غذای
مرتاضان است و اکثر غذاهای ایشان غذاهای غلیظ و پرقوت میباشد و کشتی گیران و زورگران این مسئله را
نیکو میدانند و چون در تعب مرتاضان نیز افراطی واقع شود بیمار شوند و در مخاطرت افتند زیرا که تعب مفرط
بیرون از عادة است و غذاهای این طایفه قلیه بغراهای چرب و قلیه برنج و بریان و گوشتهای فربه و نانهای
فطیر و پولانی و کبابهای نیم خام و تتماجها و قاتقهای ماست و قروط و سبزیها کم خورند که حرارت برافزاند و بیم تب باشد
و سبزینی خود اکثر مردم را زیان دارد و صحت را بسبزینی حفظ نتوان کردن مگر آنکه لبلابهای بسیار عادة کنند و بیمار
کنند و اگر جان بسلامت برند و صحیح شوند چون عادت کرده باشند موجب حفظ صحت گردد و اگر غذای اصحاب
که غیر زورگرانند نانهای فطیر جو و گندم و گاورس و گاهی غیر فطیر بود یا دوغ یا ماست و یا پنیر و آشهای بورانیه و یا
روغن بسرکه قاتق کرده و یا بدوغ و قروط و اشباه آنها فافهم و دوغ و ماست جمیع اصحاب را موافق بود چه غذا بـ
طبع حیوانی اکثر مردم را مناسبند و کسانی که بکتب نظر کرده اند و مقلد اند و دوغ و ماست و سرکه را و سایر
ترشیها را منع میکنند خود اکثر و بعضی باشند و کسی بحفظ صحت بطریق ایشان تندرست نباشد و این غذاها
که عد کردیم و بحسب تجربه اکثر مردم را حقیقت اینها معلوم است جمله غذاهای غلیظ است و این بحسب این
تجربه و تتبع اگر کسی گوید که حفظ صحت بغذاهای غلیظ میباید کردن صحیح بود و لیکن قبل از تمهید این مقدمات
این سخن بس عجب مینماید فافهم و اتبع و میوه خوران کم تندرست باشند و اکثر جایهای که میوه بسیار است بیماری
بسیار بود اما اگر کسی بر یک میوه یا دو میوه عادت کند و بر سبیل ریاضت خورد ممکن که مورث صحت شود مثل انگور
که در بعضی ممالک سال بسال میماند و خربزه و انار بتخصیص خربزهٔ خوب که نفع بسیار دارد و خواص نیکو بسی

بسی است

بسی است اما هر میوه که همه سال [illegible] نتوان داشت عادت را نشاید اما علاج مرض را شاید نه حفظ صحت را و میوه
خشک را چون همه سال نگاه میتوان داشتن اگر عادت کنند زیان ندارد فاما آنچه مشاهده است میوه خوار و سبزینی
خوار صحیح طویل العمر کم یاب است و غرض از سبزینی و میوه نه آنست که گاهی خورند چه اینها خود اکثر مردم را میسر است
و اصل غذای صحیح نان بود و آنکس آردینه و برنجینه اما صحت برنج خوار کمتر از صحت جو خوار و گندم خوار بود و بر بعضی
دوا ما عادت کردن چون زرنیخ و برس و بلادر و حافظ الصحة و امثال اینها حافظ الصحة را جایز است
بلکه او را ناچار است از دواهای که در و تحذیری و با احساس کی قوی بود لسکر و غیر آن چه تحلیل بسیار است و چنانکه
غذا بدل میباید تحلیل قوی بدل نمی باید پس چیزی که حفظ قوتها کند بدین نوع مذکور تواند بود و افضل همه سموم
الستلیی جوزماثل مرباپی جدوار و ما اشبهها لیکن بر یکدوا اقتصار اولی باشد بر سبیل عادت و هر غذائی که
حافظ صحت خورد باید که هنوز اشتها لختی باقی بود که دست بدارد و آیه کریمه کلوا واشربوا و لا تسرفوا بدین
معنی شاهد است و کم خوردن باختیار بغیر افراط دایم تندرست باشند و حکام حافظ صحت را مفرحت است
خواب روز بسی زیان دارد و شب هم بسیار خفتن زیان دارد و خواب و بیداری هم بر سبیل ریاضت
و عادة باید و جماع هم زیان دارد بلا خلاف مسئله آنچه گفته اند که در زمستان طعام گرم بالفعل و در تابستان
سرد بالفعل باید حق آنست که طعام سرد کرده خوردن اکثر اوقات سود دارد و آنچه گفته اند که الوان اطعمه
جمع کردن طبیعت را متحیر میسازد درست است اما آنچه گفته اند که دفع مضرت حلو بحامض و حامض بحلو باید
و تند بمالح و مالح بتند بعینه همان جمع الوان اطعمه است و مضرت و آنچه گفته اند که پرهیز در صحت همچو ترک
پرهیز است در مرض یعنی معتاد که در مرض ترک بعضی عادات کرده باشد باز بر سر کار خود رود و در صحت
پرهیزی که فرموده بودند ملازمت نکند نه آنکه هرچه خواهد کند و آنچه گفته اند که غذای صحیح صفراوی سرد
رطب بود و هر خلطی را غذای مخالف فرموده اند چون دانستی که صحیح معتاد حفظ صحت یابد قطعا
التفات بدین سخنان مکن که این مسئله در دفع مرض مناسب بود نه در حفظ صحت زیرا که مردم
گرم سیرات گرم مزاجند و ضعیف و بان اکثر ادویه حاره خورند و دایما حفظ صحت بدان کنند و باقی گرم سیرات
بر خرما و امثال آن مواظبت نمایند و این خود از مشهورات است و مردم کوهستان و ترکستان و سایر سردسیرات
اکثر بدوغ و ماست و سرکه و امثال آنها مشغولند و حفظ صحت بر اینها میکنند تدبیر شرب چنانکه باید که آب
در وقت تشنگی خورند و بی ضرورت نخورند و بعد از حرکت عنیف چون جماع و غیره نخورند و اگر صبر نشود آبهای کم مردم

آزموده باشند نخورند و اگر با آبی معتاد بود بهتر باشد **و هوا اما** هوای قوی را ملازمه کنند بر سبیل عادت و از هواهای منتن
و عفن و بلاد طواعین پرهیز واجب دانند **و شراب مسکر** در حفظ صحت هیچ نفع ندارد زیرا که از خمار آن
درد سر خیزد و مرض چگونه حافظ صحت تواند بودن نعوذ بالله من الغلط **تدبیر حرکت و سکون** اما حرکت و احتمال
اندک تعب و مشقت در حفظ صحت مددی بزرگست و درین امر هم اقتدا بمردم معتاد باید کردن مثل سواری معتدل
و پیاده رفتن و کمان کشیدن و غیرها و حرکت بر سر سیری و عقب طعام زیان دارد چنانکه بر گرسنگی اما از عادت
غافل نباید بودن که بعضی را عادت چنان بود که سیر خورند و سوار شوند و بسیار بتازند فاما بر صحیح و پر حضور باشند
و بر سیری از طعام جماع مضر بود معتاد و غیر معتاد را لیکن معتاد را کمتر ضرر کند و بر گرسنگی و تشنگی هم مضر بود
آگاه باش تا در هیچ طرف مبالغه نکنی و آنکه او را هم جماع کردن ضرر نکند یافت شود بلکه ترک جماع مطلقا
او را مضر بود و بر بعضی ریاضتهاست که مفید است معتاد را لیکن با خطر است مثل چوگان زدن و اسب تاختن
و در کشتی نشستن و بر مواضع رفیعه چون نردبان و درخت بر رفتن و از ریسمانهای معلق باد خوردن و سباحت
در نهرها کردن و بر روی یخ دویدن و از بلندیها جهیدن و امثال اینها و بهر حالت ترک این جمله اولی
و آنجا که بالضرورت واقع شود احتیاط بسیار باید کردن و ذلک در حفظ الصحة مددی بزرگست **ای
سعادتمند** چون طالب فضل درین مسایلی که حضرت مد ظله العالی افادت فرموده اند نیکو تامل نمائی و بر طبق
حکمت بعمل آوری مقصود حاصل گردد و از طول و عرض اطبا فارغ شوی **خیر الکلام ما قل و دل** و اگر فرزندی
برین بسط خواهی بدانکه حفظ صحت میسر نشود الا بتقویت مزاج صحیح و کمال این حاصل نشود الا باعانت
فرمودن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفرط و اخلاط از قبول فساد و خروج از مقدار ضرورت و مقصود اقراط حکیم
از آنچه گفته الطبیب خادم الطبیعة اینست چه مادام که این ملکه طبیعت را حاصل شود دافع منافی متغیر
گردد و ازاله آن بزودی متعسر شود و چون این رساله نیکو فهم شد دانسته شود آنچه اطبا فرموده اند که تنقیه
کنند باستفراغات و رعایت مزاج با غذیه و اشربه متضاده و تبدیل طبیعت نکنند جمله آن عادت فرمودن
طبیعت بعجز و ضعف بلکه بتولید و تحریک اخلاط بر وجه غیر طبیعی چه محسوس است که مردم چون در ارتکاب امور شاقه
مثل کمان سخت کشیدن و با خصم پر قوت کشتی گرفتن و حمل اثقال نمودن و امثال اینها هر گاه بخودی اشتغال نمایند
چون عادت شود بسهولت صادر گردد و از آن هیچ وجه کلفت و وحشتی در نیابند و چون بمدد دیگری باشند
تنها نتوانند مرتکب شدن و اگر شوند تعب و وحشت یابند و همچنین چون لب تراشیدن و حرکت از تن دور کردن

عادت کردند

عادت کردند هر گاه از خود اندکی گذشت و خشنها چون صداع و غیره و تناول اغذیه و اشربه متضاده و ادویه
مغیره مزاج را و مخفی نماند که هر شخص را مزاج لایق حال وی واقعست و تبدیل اعتدال شخصی لایق وی بجهت حفظ
صحت موجوده وی باطل است چه مزاج معتدل حقیقی که از تعادل ارکان مشتق باشد موجود نیست و نمی تواند
بودن و آنچه از عدل در قسمت مشتق بود هر شخص را بالنسبت بذات خود حاصل است خواه صحیح صفراوی و خواه دموی
و خواه بلغمی و خواه سوداوی چنانچه در باب اول معلوم شده و تبدیل این امزجه از صاحب او اگر چه با حسن نباشد نسبت
با معتدل حقیقی در دفع صحت حاصل لایقه وی بود نه حفظ تامل بانکه مزاج مبدل را ایما رجوع باصل میطلبد و حفظ
وی ممکن نباشد و درین حالت در التحقیق تبوتب خواهد شدن اما اگر طبیعت بدانچه معلوم شد قادر گردد مرض را
زود بخود راه ندهد بلکه اگر بسببی قوی از خارج انحرافی در طبع پدید آید بزودی دفع آن تواند نمودن چنانچه
بعضی مردم قوی المزاج معتاد الصحة هستند که زهرها بقوت مزاج بی تریاقی دفع میکنند و در عفونات در هم آیند
و مضرت نمی یابند پس آنچه اطبا فرموده اند در دفع مرض و رفع حالت ناطبیعی از عفونت خلط و غیره و قلع آن شود
نه در حفظ صحت و آنچه قبل ازین از کلام حضرت مد ظله العالی فهم کردی از حفظ صحت با دویه مقویه مسکره
و با محذره آن نه عادت فرمودن طبیعت بعجز ضعف و غیره چه آنها ممد حافظ قوا اند نه دافع مرض و مغیر
مزاج بکیفیت مزاج و غیرها **و بدانکه** درین تقویت و اعتیاد رعایت شش چیز واجبست **اول** هوای خوب
که احتیاج بدو بیشتر است زیرا که روح چون جوهر لطیف سهل التحلل است اگر یکساعت با تنشق هوای
هوای لایق تعدیل نیابد و بخارات دخانیه که در حین طبخ روح در دل متولد شده آن هوای مخالط با روح
از راه مسام آنها را جدا نسازد و برد نفس بر نیاورد بی شک مزاج روح فاسد گردد و خلل در قوا و حیوة پدید
بلکه از حدت و حرارت آن ادخنه روح بسوزد و یا تحلیل رود و حس و حرکت و حیوة باطل شود چنانچه از حال
مخنوقین مشاهد است و علامت خوبی هوا قوت مزاج و طول عمر ساکنان آن موضع و قلت وقوع امراض
و عفونات در وی بود چون هوای قهستان و قاینین و جبال رستمدار و بعضی از جبال حوالی ارستان و کردستان
و باده غیس هراة و نفس هرات و بعضی از خراسان و ماوراء النهر و امثال این مواضع و چون حساب ده نماید
اکثر جایهای که هوائی بقدر خنک و غلیظ داشته باشند آن علامات مذکوره در وی بهتر یافت شود چه
ظاهر است که روح را تعدیلی در حینی که از هوای خنک میشود از هوای گرم نمیشود و نیز مردم را قوتی که در خنکی
هوا میباشد در حین گرمی نمیباشد و فزونی قوة و طول عمر اهل جبال در اکثر مواضع معلوم است و هوای لطیف

همچو غذای لطیف زود از کیفیات ردیه متأثر میشود و تغیّر می‌پذیرد و بلا شبهه مزاجی که نشو و نمو و پرورش در وی یابد بر
همین حال دارد امّا اگر اتفاق افتد و هوای لطیف با علامات مذکوره جمع شود ملازمت آنهم نیکو آید و رعایت هوا نسبت
با بدن چنان باید که در حین اشتداد حر و برد قبل از عادت بگرمی و سردی تن را از آن حفظ نمایند تا بافراط حر خون
در رگها بجوشند و مدد گرمی نفس شده و حرارت گرم نسازد گرمی ناطبیعی و اخلاط را فاسد و متعفن نگرداند و یا بواسطه افراط
برد خون در رگها افسرده نگردد و آن مستلزم مجال حرکت روح نماید و از آن حالات ناطبیعی برپا آید چنانچه تحقیق آن
در اواخر کرده شود و افراط و تفریط خود در جمیع احوال از حکمت دور است و مضر امّا نسبت با غیر معتاد اضر است و بالجمله
هر چند عادت واقع باشد تن را از ادراک حر و برد در زمان قریب بیکدیگر حفظ باید کرد که توارد امور مختلفه البته
متحیر سازنده طبع و مغیر مزاجست و حافظ صحت چون اعتیاد او تدریجیست پس حذر از چنین حالات واجب فلهذا
از موضع گرم چون حمام و غیره بیکبار بهوای بغایت خنک نقل نکنند و بر عکس و شبیه بدین حالتی است هوای پائیز زیرا که
در روز بغایت گرم است و شب سرد و باوجود آنکه نقل از حالتین او دفعی نیست امّا چون روز بدان جهة حرارت هوا گشاده
بوده و اجزاء بتحلیل می‌رفته سرمای شب چون بتن رسد و سد مسامات و استحصاف جلد واقع شود اجزاء محتقن گردد و از آن
حالات ناطبیعی برپا آید چنانچه بتجربه معلوم گردد و بجهة این اختلاف اکثر جاها امراض درین فصل بیشتر از دیگر
فصول افتد و حفظ سر و سینه و پشت و اسافل از سرمای شب پائیز واجب بود و نقل از ییلاق بقشلاق بیکبار و بر عکس
حکم همین اختلاف دارد لیکن از ییلاق بقشلاق اضر بود از عکس زیرا که درین صورت روح منقبض و متوحش
بود و بر عکس مترّوح و متلذذ و سرمای بهاری در همه جای تن را مفید بود و امراض نیز درین فصل کمتر افتد و حدیث
استقبلوا برد الربیع فانه یفعل بابدانکم کما یفعل باشجارکم مصرّح این معنیست و جمعی که بخوردن افعی
و معجونات گرم عادت میکنند اینها را حالتی همچو سباع برپا می‌آید که از سرما هر چند عظیم بود راحت یابند و از گرما
هر چند اندک بود مضرت یابند و آنانکه معجونات خنک معتادند بر عکس و از اینجا واضح گردد که تأثیر اختلاف هوا
و افراط کیفیت آن در امزجه غیر معتاده و تقویت نیافته واقع و بیشتر است و در استراباد شخصی را دیدم که زمستان
در میان آبهای یخ نشستی و تختهای یخ را سوراخ کرده در گردن افکندی و چون در شهر سیر کردی در صباح اوقاتی
که یخ بستی برهنه لنگی زده فرو جه پشت و ظرفی پر آب در دیگر دست داشتی و آن آب بر سر ریختی و از فرق تا قدم خود را
باد زدی و از مویهای او یخ بسته آویخته بود و مع ذلک اظهار گرمی هوا کردی و چون هوا گرم شدی چند جامه و پوستین
پوشیدی و متصل خود را با آتش گرم کردی و چنان نمودی که می‌لرزد و سالها بود که برین نهج گذرانیدی و تندرست

وخوشحال

بعض اشغال

وخوشحال بودی و امّا عادت بهواهای متعفن و مختلط با بخره و ادخنه ردیه همچو عادت نمودن بسموم است و اگر بحکمت
میسّر گردد از آن مضرت نیابند و اولی حذر بود از این جمله و همچنین از استنشاق هوای سخت گرم که مضعف دلست و اگر
چه بعد العادت بسیار ضرر نکنند والسلام دویم آب گوارنده خوش که بعد از هوا اکثر احتیاج بدو و منفعت چون
ترقیق غذا تا بعروق دقیقه گذر یابد و طبخ آن در معده و غیره نیکو واقع شود و از فساد و سوخته شدن محفوظ دارد
و ترقیق فضول تن جهة دفع شدن بسهولت و تسکین لهب حرارة و ترطیب بدن و اگرچه گوارندگی و خوشی طعم
آب بهضم و ذوق توان دریافتن امّا آنچه آزموده و پسندیده بود معتمد باشد چه آب بسیط موجود نیست و مرکب
جهة اختلاف تراکیب با اجزای ارضیه خواص مختلف است و خیر و شر آن بهمه کس واضح نیست و غایت حلاوت
آب هم قوت مزاج و طول عمر شاربان آن و عدم تولید امراض منسوبه به آب بود چون رشته بدنی و غیره و خواه
آب چاه باشد و خواه آب کاریز و خواه آب نهر و خواه آب چشمه و خواه آب باران و برف و خواه آب استخر
و حوض و بالجمله آب نهر که از دور آید و تیز رود و بر سنگ ریزه‌ها گذرد و علفهای خبیث در کنار آن نباشد
اکثر نیک خاصیت بود و در رعایت آب چنان باید کرد که از پی طعام گرم آب سرد نخورند و اگر صبر نتوانند کردن جهة
گرمی معده و جگر آهسته اندک اندک تجرع کنند بلکه هر وقت که تجرع رغبت آب باشد چنین باید خوردن و
اعتیاد بدین نوع اسلم بود و همچنین در اثنای طعام گرم آب سرد نخورند زیرا که معده را سردی می‌سازد و هاضمه را
ضعیف میکند و غذا را خام میگذارد و بر هم میزند و لیکن مردم گرم معده و جگر را که بر تشنگی طاقت ندارند
و بدین نوع عادت کرده باشند مضرت نرساند بلکه منفعت رساند جهة مقاومت با حرارت جگر و معده و دل
و ترک مضر بود و بعضی هستند که قبل از طعام مادام که آب سرد نخورند اشتهای طعام پیدا نکنند و این غایت
گرمی جگر و معده بود بسبب داخلی یا خارجی و غیره اینچنین کسان را جهة سرد کردن معده مضر باشد و غذا الفورت
تجرع بر وجه مذکور در جمله هیچ قصوری ندارد و تحفظ دندان و اعصاب را اهم انسب و اولی بود و بعد از حرکتهای
عنیف چون جماع و غیره و بر ناشتا و بر سر میوه تر و بعد حمام گرم و بعد مسهل قوی و در حین خواب کردن و در اواسط
خواب و بر عطش کاذب و بر غیر تشنگی آب بتخصیص سرد نباید خوردن زیرا که بعد از جماع چون اعضا گرم شده
و مشتاق بر گشته و بسبب استفراغ منی جذب اعضا مر رطوبات را بیشتر و قوی تر گشته و منافذ گشاده شده آب را
بخورد و در کشد تعدیل نا یافته انطفای حرارت غریزی از سردی آب لازم آید و همچنین بعد از حرکات
عنیف مضر بود جهة تحلیل قوا و ضعف حرارة غریزی و امّا بعد مسهل قوی چون افواه عروق گشاده و جذب

بیشتر است وضعف حرارت غریزی بتحلیل واقع مضرت آب بتعدیل نایافته باعضا رسیده زودتر رسد و بیشتر بود دیدم حکمای
هند را که مسهل خورده را چون افراط اسهال میشد و یا مسهل بجوش آوردن می‌انجامید آب سرد و دوغ گاوی سرد کرده
میخورانیدند و حال مستوغ از آن بصلاح می‌آمد و هیچ مضرتی نمی‌یافت جهت غلبه حرارت دوائی اما بر ناشتا جهت آنکه
نفوذ او باعضاء رئیسه بسرعت افتد اسرع بود و برد معده و برهم زدن اخلاطی که بمعده بعد الخلو منصب گشته واقع شود و
از آن وحشتها پدید آید شخصی در قاین بود لب صد سال قریب شده و اکثر اوقات تندرست و با قوه بود و مزاجی گرم
داشت و داب او آن بود که هر شب چند عدد بیخ کاسنی را شسته و نیم کوفته در کاسه پر آب افکندی و بهوای
بیرون نهادی تا سرد شدی و علی الصباح بر ناشتا صاف آنرا در کشیدی و نفعی عظیم یافتی و تدبیر کلی او در حفظ
الصحت همین بود و بر سر میوه جهت اجتماع و تحریک رطوبات مفسده در معده و بد ساختن هضم و با خربزه خود
همیشه بسیار کند و اما در وقت خواب کردن و اثناء اوقات خواب از جهت تحریک رطوبات و صعود بخارات
مفسده تر بدماغ زیاده از مقدار حاجت مکروه و وقتی که چیزی گرمی یا خشکی فزاینده خورده باشند و بغایت تشنه
شده که آن هنگام صبر مضر بود و اما بر عطش کاذب جهت آنکه هر چند آب خورند ماده معطش قوت گیرد و از التهابهای وارد
زاید بهمان وحشتهای مذکور پدید آید و اما بغیر تشنگی جهت آنکه چون اعضا مشتاق آب نیستند جذب نکنند و مکث
در معده رطوبات بهم زنند و معده را سست کند و فساد هضم و سستی مزاج پدید آید و بسیار باشد که باستسقا منجر گردد
و جهت یافتن آب اخلاط را در معده و برهم زدن و افساد معده و اثر آنکه جهت ضرورتی بدینها عادت شده باشد
و یا گرمی معده و جگر و دل غالب بود از خوردن آب سرد در اکثر این حالات کمتر ضرر یابد در همدان شخصی
دیدم ملا کوزه نام که او هزال بود و معظم هزال او آن بود که بدعوی آب غلبه خوردن بدمحل که فرمودندی چنانچه آدمی
بدان رسانیده بود که یکجیک سقائی آب در کشیدی و اگر گاهی بر ناشتا بدیدی بعضی را رد کردی و باقی با درار دفع
شدی و اشتهای طعام بسیار داشتی و هضم او را قصوری نبود و ازین فعل مضرتی نمی‌یافت و حکمای هند
ارسال مرطبات بر بدن بتخصیص آنچه بالفعل و غیر معتدی و با قلیل التغذیه باشد بغایت منکر اند و در حفظ صحت
عادت بتقلیل استعمال آنها رکنی بزرگ میدارند زیرا که بیش حد شباب و بقاعت و رطوبت قابل عفونت و
فساد است و تبرید مطفی حرارت طالحه و غریزی است نه بینی مردمی که فی الجمله سودای و مالیخولیائی پیدا کردند
با وجود آنکه سببی ناطبیعی در مزاج ایشان پدید آمده اکثر دراز عمر میباشند و از پی طعامها خشک شده و غلیظ آب
سرد خوردن مضر نباشد بلکه غذاء غلیظ را زود هضم گرداند خصوصا آنچه معطش باشد چون پنیر و کشک و امثال

آن

تدبیر عطش

آن و از پی شیرینیها اگر چه عطش غالب میشود مضرا ولی بود زیرا که شیرینی رطوبات را تلطیف و ترقیق میکند و قائم مقام
آب میگرداند و هرگاه آب خورند از جهت غلبه و اشتیاق طبع و محبوبیت در وقت شیرینی ممکن بود که بعضی اجزاء آن
با آب هضم نایافته بعروق منجذب شود و از آن فسادات تولید کند و درین فعل همیشه بسیار واقع شود و آنجا که صبر نتوان
کرد اندک برف یا یخ بکار دارند مناسب بود و بمیوه ترش هم تسکین عطش جایز است و اگر بدینها تسکین
نیابد اندک اندک آب تجرع نمایند و در حین خنکی هوا هم از شرب آب و مایعات بسیار سرد اجتناب نمایند
تا بواسطه جمع برد داخلی و خارجی بحرارت غریزی و اعضای رئیسه قصوری نشود و بر عطش صادق صبر کردن جگر را
مضر بود و افنای رطوبات نافع واقع شود لیکن مردمی را که تشنگی عظیم کشیده باشند نشاید که آب سرد یکبار
تجرع نمایند زیرا که حرارت غریزی ایشان بغایت ضعیف گشته همچو مردمی که لن بسیار خورده باشند و بیم بود
که بقیه حرارت بدان فعل یکبارگی فانی گردد و ایشان را اول مضمضه و غرغره بسیار باید کردن و اندک اندکی
تجرع نمودن و بالجمله ایراد آب و مایعات سرد یکبار و غلبه بر بدن باجماع مضر بود اصحاب او اکثر مرضی را و بیم
وقوع حالات مذکوره باشد خواه معتاد را و خواه غیر معتاد را و اما استعمال آب سرد از بیرون در گرما بغایت مفید
بود جهت منع اخلاط از تحلیل مفرط و تعدیل حرارت دل و ازاله تنق و کدورت ظاهر اما بشرطی که بسیار سرد نباشد
چنانچه تن را از آن نفرت بود و مکث در آن بسیار واقع نشود که سد مسام کند همچو هوای سرد و از آب گرم باب
سرد و بر عکس نقل کردن یکبار همان حکم هوای سرد دارد و در زمستان استعمال آب گرم مناسب است دیر دیر
بشرطین مذکورین و در حمام هم گرم زیرا که از آب گرم تفتیح مسام جلد و تحلیل ابخره محتقنه میشود و بدن را
از آن راحتی میرسد و کثرت آن سبب تحلیل مفید بود و در پائیز و بهار استعمال آب فاتر گاهی مناسب است لیکن
در بهار مایل بسردی و در پائیز مایل بگرمی باید و در محل محفوظ و دیر دیر بخلاف تابستان که در وی زود زود استعمال
آب مناسب بود و طبع حیوانی خود مقتضی اینست چنانچه از اکثر حیوانات این حال مشاهدست و اما استعمال آب
معادن نیکو و آبهای که ادویه قویه نافعه در آن جوشانیده باشند از خارج بدن در اکثر اوقات حافظان صحت را
بغایت مفید بود جهت منع عفونات و تقویت اعضای ظاهره و شعری چنانچه در معالجات بیان خواهد شد سیم
غذای پر قوت که بدل ما یتحلل شود و غذا چهار قسم بود یکی آنکه اثر او در بدن بماده فقط باشد که حاصل شود از و
خلطی که قبول صورة عضوی تواند کردن چون نان و گوشت پخته و امثال آن و این را غذای مطلق گویند دویم آنکه
اثر او بماده و کیفیت هر دو بود و آنرا غذای دوائی گویند چون کاهو که بکیفیت تبرید میکنند سیم آنکه اثر او بماده

وصورت نوعیه نهرد بود واثر اغذای ذوخاصیت دوائی کویند چون خمر که باده بدل میکند وبخاصیت تفریح و
دفع عفونات میکند وبکیفیت تن را کرم میکند واینجا مراد از غذا مطلق غذا است ومراد از پرقوة کثیر الغذا است
یعنی باکثر اجزاء خود مستحیل بدم شود وضعیف درمقابل این بود واغذیه بعضی کفته شد وبعضی دیکر بتقریب معلوم
میشود ودر رعایت غذا چنان باید که چون اختلاف احوال قوای بدنی در ضعف وقوة وتفاوت استعداد آلات
قابله حس وحرکت وحامله قوتها از هضم ودفع جذب وامساک وغیر بحسب اسنان عمر از بدو طفولیت تا آخر شیخوخت
مشاهد ومقرر است پس تدبیر ایصال غذا از ابتداء نشو ونما که غایت ضعف قوا است تا محل وقوف که کمال
قوتست تدریجی باید چنانچه قوت وغلظ غذا باید که بمقدار قوة هضم باشد اولا از غذای معتاد ابوین در صغر
واجزا آنچه معتاد وی ومعتاد اصحای آن موضع باشد بهمان انکه در عادت زور زیاده کردن از دیاد افعال
در ریاضات بتدریج واقع است تا چنان شود که در کمال قوت بدنی بکمال قوت هاضمه حاصل شود وغذاهای
قوی غلیظ را نیکو هضم نماید ودر هضم اغذیه دا اگرچه ناکاه ومختلف وبا بیشتر واقع شود عاجز نکردد وطبع را
متغیر نسازد ومراد از غذای غلیظ آن که از آن خونی غلیظ صالح متولد کردد که تغیر قبول صورت عضوی وتحلیل
کند وبعد از این چون بمراتب کهولت بنیاد ضعف طبیعی شود بتدریج تلطیف غذا وتقلیل نماید تا چون بنهایت
هضم شود غذای او قریب بغذای اطفال شده باشد وبسیار مردم دراز عمر هستند که اکثر اوقات تندرست بوده اند
وغذای ایشان از اول تا آخر عمر مرارد مینه ونان ودوغی یاماستی ویا سرکه مقرر بوده ومراعات حال غذا
بتقلیل وتکثیر میکرده اند نه بتکثیف وتلطیف واین نوع خود اکثر مردم را واقع است وطریق عام ومجربست
وباید که غذا بر اشتهای صادق خورند تا طبع را نیکو ملتفی نماید وبکوارد وبر بالای طعام تمام هضم نیافته ولی
اشتها بهوس طعام نخورند که چون طبع از هضم سابق نپرداخته است از هضم آن عاجز آید وفاسد کرداند وحدیث
من اکل الطعام بغیر شهوة حرم الله تعالی الحکمة علی قلبه مشیر این معنی است وبر اشتهای صادق صبر نباید
کردن که اخلاط بدل غذا بمعده منجذب کردد واشتها را باطل کند وطبع را متغیر سازد وبیشتر صفرا منجذب کردد
از جهة سهولة قبول انجذاب درحین ثوران حرارت معده بجوع بتخصیص درکرمی هوا وتلخی دهن وتهوع
وزوال اشتها بر آن کواهی دهد مکر وقتی که بکرسنکی کشیدن معتاد باشد که آن بحکم مراعات عادت مضر
نباشد وبر اشتهاء کاذب طعام خوردن حکم بی اشتها دارد وتجاوز از معتاد بغیر معتاد جز بر سبیل اعتیاد
تدریجی نتوان که از آن مضرات کلیه پدید آید چه معده چون بهضم آن وطبیعت بقبول آن معتاد نبود دیکر هضم

شود

شود وبدن آنرا نیکو قبول نکند وطبیعت آنرا ملتفی ننماید دیدم کیلانی را که آردینه خورد وقولنجش کرفت واز روز
وخراسانی را دیدم که برنج خورد وقولنجش کرفت وشخصی را که کم شیرینی خورده بود ودیدم ان ودر ضعف آن نیز بدان عادت
نداشتند هرکاه شیرینی خوردی مرضی چون صداع وتب وخارش پیدا کردی وامثال این حال بسیار است ودر
حین دغدغه بول وغایط هیچ چیزی نباید خوردن تا طبیعه میان دو حال متضاد متحیر نکردد وهضم بد نشود
ومدت طعام خوردن نیز بسیار دراز نباید کردن که حکم ادخال طعام بر طعام دارد وهضم نکردد وطعام کثیف را
ناخائیده فرو بردن عاجز کننده هاضمه ومؤلم قوا بود وبسیار خائیدن عادت فرمودن معده بود بهضم نمودن
چیزهای نرم ومضطبخ وخوابیده طعام خوردن هاضم ناهموار افتد ومضر بود وخوردن اطعمه مختلفه چون فردا
فردا وبزمان طویل واقع شود وطبع را متحیر سازد وهضم بد افتد بتخصیص که اختلاف طعم وقوام آنها بسیار بود
وباید که از جمیع اطعمه که بالخاصیه یافته باشد که از جمع آنها مرضی در بدن حاصل میشود چنانچه از جمع ماهی تازه وشیر
فالج وجذام واز جمع خربزه وعسل وشربت شیرین وخربزه هیضه واز جمع ریواس وشیر درد مفاصل وکلفها واز جمع
ماست وتخم مرغ برص وبهق وکلف واز جمع هریسه وانار فساد معده واز جمع سویق با شیر برنج قولنج واز جمع
دوغ با غوره باد درد مفاصل واز جمع شیر وبیضه لکهای پلید واز جمع ماست وباقلای تر درد شکم واز جمع شیر
وشراب نقرس حذر کنند وبسیار دیدم که مردم از جمع اینها حذر نمیکردند وچون معتاد شده بودند هیچ مضرت نمی
یافتند وبسیار دیدم که غیر معتاد میان اینها جمع کرد ومضرت یافت واعتیاد در جمیع اینها بر سبیل حکمت تدریجی وغیره
حکم اعتیاد بسموم دارد ونیکوست چه کاه باشد که بالضرورة اتفاق افتد وچون عادت بود مضرت نکند
وانچه جمع او را این حالات نباشد حکم طعامی دارد که از اجزای مختلفه پخته باشند بلکه در اکثر خورشها جمع مختلفات
غیر مضر واقع است ودر دیک معده هم جمله خلطی ومزجی می یابند ویکوضع پیدا میکنند ومعده تصرف در مجموع
میکند نه در هریکی علیحده لیکن آنچه الطف است منجذب بکبد میشود واز این جهة لطیف وکثیف فردا فردا تقدیم
لطیف فرموده اند تا هضم درین وجه هموار افتد وباید که در جمیع اغذیه معتاد را با غیر معتاد علی عقد التدبیر نیامیزند
زیرا که طبع از هیچ چیز چنان متلذذ نکردد که از معتاد فلهذا آنرا ملتفی کند واز غیر معتاد چون متنفر بود هیچ نیک
ملتفی نکند وهضم مخالف افتد وضرر کند وباید که قطع طعام با اشتها شود نه قطع اشتها بالطعام تا هضم سریع بود ومعده
پرقوة واین رعایت بیشک ماسک زمام صحت بود ومردم کرسنکی کشیده را نشاید که طعام غلبه بیکبار بمقدار
خواهش خورند زیرا که حار غریزی وقوتهای ایشان ضعیف شده تاب نیاورند واز آن بیم هلاکت بوده باشد

غذاء خشک کرده در گرمی هوا بجهة آنکه معتدل حرارت فاضله قلب وکبد ومعده است محبوب ومرغوب طبع بود و
همچنین غذاء فی الجمله گرم در سردی هوا جهة تقادم وتعارضی با برد نفس وخارج وهرگز طبع از مرغوب ومحبوب
مضرت نباید همچنانچه از معتاد واین رکنی بزرگست در حفظ صحت ودفع مرض وخلاف این کردن مضرت
ومناسب این بود که حافظ صحت چون صباح از خواب برخیزد بخوردن دوای علی الریق معتاد نباشد شلقمه
نان خشک ویا معجونی که بجای آن باشد بخورد وبعد از آن بمهمات دیگر اشتغال نماید وحکمای هند را درین باب
مبالغه الیست زیرا که معده همه شب همچو دیکی در جوش بوده اخلاط بدو میل کرده اند وصباح که از خواب برخاسته
حرکت باغاز کردن چنانست که آتش دیک را تیز کنند وسر آنرا بیکبار بردارند آن بخارات همچنان مرتفع گشته
دماغ را مشوش کنند وچون چیزی اندک وخشک بمعده رسید جذب رطوبات فاسده میکند واخلاط بدان
متوجه میشوند وطبع بهضم مشغول میگردد وبخارات تسکین می یابند چنانچه لختی آب امثال آن بر دیک
مطبوخ زنند وچون اندکست وخشک از آن متولد نمیشود ومائیتی نیز ندارد که تحریک رطوبات وتشویش
معده کند ومع ذلک مانع است این تدبیر از رنجانیدن صفرا وغیره بمعده در حرکت کردن بر ناشتا واگرچه معتاد
اثر اتفاقی فاحش نکند لیکن این عادتی نیکو بود واین تدبیر در معالجات نیز بسیار بکار آید ومخفی نماند چون
تغییر کیفیات بجهة اختلافات وتبدیلات متضاده وتولید وتحریک اخلاط بر نهج غیر طبیعی واقع است
طبیعت بدین سبب طالب اغذیه واشربه متضاده ضد ومخالف خود است پس در هر فصلی غذای بکار
باید داشت که مناسب ومعتاد طبع ومضاد مفاسد هوا بود چنانچه در بهار که محل حرکت اخلاط وازدیاد
خون است بجهة گرمی وتری هوا غذائی مسکن ورقیق وقلیل المقدار خورند مثل دوغ با وگوشت بره ونان اماج
وشوربای برنج وامثال اینها وبعضی میوه های بهاری چون ریباس وچغندر وخیار وامثال اینها هم نیکو بود
بشرطی که اندکی خورند ودر وقت لایق یعنی وقتی که معده گران نباشد وگرانی یا بواسطه طعام وشراب بود یا بواسطه
خلو معده وتحریک خلطی مفسد ویا تولید آن ودر صیف که محل گداختن ومنبسط شدن اخلاط وفزونی صفراست
بجهة گرمی وخشکی هوا غذا وخنک وتر وسرد کرده بیخ وبرف ومایل بحموضت خورند چون نان ودوغ وآب
یخ وآشهای قاتق دار وبعضی میوه های تابستانی چون بادرنگ وهندوانه وشفتالو وانار میخوش وسیب وامرود
اندکی در وقت لایق مناسب بود واندرین فصل چون هاضمه ضعیف است بسبب قلت حرارت درون وضعف
دل وقوا بجهة استنشاق هوای گرم غذا کم خورد وبدفعات اولی بود وبعضی مردم گرم سیری از یخ پرهیز کنند ودرین ٩

فصل

وحشرات

فصل در عین گرمای روز ومشقت درد وغله وامثال آن خورش آش چغندر وخرما میباشد واکثر با قوت وشدت
اند ومعمر میشوند از ین نکته نیز غافل نباید بودن لیکن اعتیاد بطریق مذکور اولیست ودر خریف که محل تهیج وازدیاد
سوداست بجهة سردی وخشکی هوا غذاء نرم وچرب چاشنی کرده ونیم خشک باید خوردن چون قلیه بقرا وماهیچه
وقلیه کدو وبادنجان که محبوب طبیعت وامثال اینها وبعضی میوه ها چون خربزه وانگور شیرین وانجیر وامرود شیرین
وسیب ونار وامثال اینها اندکی در محل نیکو بود ودر زمستان که محل سد مسام وحقن الجزء وتولد بلغم وقرار
وجمود مواد است جهة سردی هوا غذاء غلیظ گرم کرده بگرمی مایل خورند چون هریسه وکیپا وچنگال وقلیه برنج
زعفرانی وامثال آن وقوة هاضمه چون بسبب کثرة حرارت درون نیکو بود از هضم اینها عاجز نباید بتخصیص
بعد العادت واگرچه معتاد در اکثر فصول هضم اینها توانند لیکن درین فصل بهتر وانفع بود وشربتها درین فصل
فی الجمله جهة ترقیق بلاغم محدثه زایده در معده مناسب آید وحق آنست که در جمله فصول از آنچه معد مفاسد هوای
آن فصل بود واگرچه معتاد باشند بر آن اندکی حذر کنند چه این رعایة بمنزله علاجی بود مر آن مفاسد را وبدانکه
چنانچه در غذا مراعات فصول لازم است مراعات اوقات شبانه روزی نیز لازم است چنانکه در طرف صباح
که محل حرکت صفراست مسکنات صفرا وسریع الهضم خورند ودر چاشت وپیشین که محل حرکت دم است مقویات
ومصفیات دم خورند ودر طرف آخر روز واول شب که محل حرکت بلغم وسوداست مقطعات وملطفات ومعدلات
بلغم خورند **چهارم** دوای مقوی که بالخاصیه اعم از آنکه بالکیفیت نیز مؤثر باشد یا نه تقویت اجزاء اصلیه بدن
وحفظ جمیع قوتها ومنع حرارت ورطوبت غریزی از تحلیل منوط کند ومقاومت با کیفیات مغیره طبیعیه از ذات
خارجی وداخلی نماید وشرح ادویه مقویه وبعضی از طرق واستعمال آنها در باب تراکیب وسموم خواهد آمد و
بالجمله رعایت دوای مقوی بمداومت وترتیب تدریجی وعدم استعمال ضد آن قبل العادت التامه واستعمال او
وقت مناسب وعدم افراط وتفریط وعدم امور عنیفه مغیره طبع وعدم استعمال محرکات سمیه دوا وعدم استعمال
در یکی تحلیلات منوطه واشباه اینها باید کردن **پنجم** خواب وبیداری که لابد است جهة تن ودماغ وقوا وتدبیر
مهمات وتعدیل مزاج بتعطیل وتحلیل رعایت آنچنان باید که هرگاه خواب طبیعی غلبه کند بخسبند تا هضم
وغیره نیکو وبا راحت باشد وخواب ضروری را دفع نکنند تا کوفته وماندة نشوند وخواب شب وبیداری روز را
عادت کنند زیرا که شب بجهة تاریکی وسکون خلق حواس آرمیده تر بود وخواب مستغرق تر آید واز ین جهة راحت بیشتر
دهد ونیز چون شب خنک تر است خنکی نفس با حرارتی که در خواب باندرون میل میکند بقدر مقاومت نماید ونیز بجانب

اوضاع سماوی وجرا عادت طبیعی لکون حواس واخلاط در طرف ایشان بیشتر باشد ودر مواضعی که مدت لیل ونهار دراز گردد
انجا اختیار کنند وحکم حاکم احتیاج طبیعت است ومدت خواب کمتر از مدت بیداری باید زیرا که در خواب حرارت بدرون
بیشتر مایل گردد بشهادت طلب دثار واین حالت جهة تکمیل هضم بکار آید وزیاده بر آن سبب تحریک حرارت غیر طبیعی
واخلاط گردد ونیز اجزاء رطبه که از اغذیه در حالت نوم بدماغ متصاعد میشود ودماغ را آسایش میدهد وتن را از آن
راحت می یابد زیاده واقع شود وبخارات اخلاط ورطوبات که بمعده حال الخلو منجذب شده بدماغ صعود کند ومضرت
رساند ومع ذالک افنای رطوبات اصلیه فی الجمله وتحلیل روح نیز دارد وازاینجا واضح گردد که در خلو بدن و
احتیاج بغذا وآب خواب نشاید کردن واصحاب ریاضات را خواب بیشتر فایده دهد وبیماران را بیداری زیرا
که بخواب اعضائی که ماندگی یافته آسایش یابد وتن را تعطیل بود از زیادتی تحلیل وتن بیماران خورنده مثلی بود جهة قلت
تحلیل ودر بیداری چون تحلیل بیشتر بود طبع را باعتدال آورد وازاینجا واضح گردد که از سهر مفرط تحلیل روح وضعف قوا آفات
حادث شود ومضرت آن عظیم بود واز پی طعام خشک وغلیظ چون کبابهای بر ابزار ویا سرد وخشک وغلیظ چون پنیر
شور وکشکینه آنمقدار که طبع بعطش محتاج آب بود خواب نباید کردن تا حرارت ودیعت طعام با حرارت غالبه درونی
جهة خواب مدد نکرده افنای رطوبات بدنی زیاده از حد واحراق طعام در معده وتیبیس جگر نکنند ومادام که طعام از فم معده
فرو نشده نباید خفت تا هضم مختلف نگردد واگر زمانی را صبر نباشد وخواب غلبه کند چند قدم حرکت کند آنگاه بخسبد
وگفته اند که جهة نیکی هضم قبل از انحدار طعام باسفل معده اندکی بجانب راست باید خسبید تا غذا بقعر معده قرار گیرد جهة
میل قعر معده بجانب ایمن وبعد از آن بر جانب چپ باید خسبید تا غلبه حرارت جگر بسبب اشتمال او بر معده درین
هیئات با حرارت معده ضم شده طبخ غذا را در معده نیکو تمام کند آنگاه دیگر بر جانب راست خسبند تا میل کیلوس بجگر
اتم بود وهضم اسرع گردد وبر شکم خفتن هم معین هضم داشته اند جهة حفظ حرارت غریزی ومیل حرارت غریزی بمیل
حرارت بیشتر بجانب معده واین جمله نسبت باکسی نیکو باشد که در هضم بمعین محتاج باشد وبر پشت خفتن را
بد داشته اند جهة میل فضول اطراف قفا وضیق مجاری نفس وغیره از جانب پیش واز این هیئات بیم وقوع کابوس وسکته
وفالج ونزول نزلات وغیره بود ومرضی از جهة ضعف اعصاب بالضرورت بر اصلاب اعتماد میکنند وحق آنست
که اعتیاد بر خلاف این هیئات باید کردن چه اکثر مردم که چنین خسبند بتخصیص که بالین پست بود در خواب چنان
پندارند که شخصی مهیب گلوی ایشان گرفته یا میکرد ویا بر سینه او خفته ومیخواهد که او را خفه کند وتا بغایت گرانی میکند
واو میخواهد که سخنی گوید ویا حرکتی کند ودفع آن از خود نماید ونمیتواند وعاجز است وامثال این وجه تشبیهها واین بسبب حبس اجزاء

ردیه بود در مجاری دماغ بواسطه این هیئات ودر کابوس نیز همین حالتی مشاهده کرده ودر هر حال نفس نیز اکثر درین وضع
واقع شود واما بر هیئات دیگر اگر بر یک وضع عادت کرده باشند تغیر آن جهة نفع هضم احتیاج نباشد مگر آنکه بسبب کثرت میل
مواد بیک جانب بعضی اعضا در آن طرف بزرگتر گردد وهیئات خلقت متغیر شود چنانکه در اطفال مشاهده است بلکه گاه
باشد که افعال اعضاء داخله از آن جانب چون جگر وسپرز ومعده بسبب میل مواد واجزاء قوی تر گردد واز جانب
مخالف ضعیف تر آنگاه هم تغیر عادت واجب بود وقطع نظر از اینها عادت بجمله این هیئات انسب بود
تا بهمه وجه بدن را راحت رسد وهمچنین بر بالینهای بلند وپست وباید که بر دغدغه بول وغایط خواب
نکند تا خواب نیکو بود وحبس مضرت نرساند ششم حرکات وسکنات بدنی وقوای نفسانی واما حرکات وسکنات
بدنی کلا بدست جهة تدبیر مقتضات مزاج ودفع فضلات اغذیه بمدد دادن طبیعه بر تحلیل آن بانتعاش حرارت غریزی
بتحریک اعضا وجهة آسایش طبع بتقلیل تحلیل زاید مضر ومجال یافتن برای تصرف در مطلوب وتدابیر همچنان باید
که ریاضت حرکت بعد الهضم وقبل از خلو تام واقع شود تا هضم وتحلیل معتدل افتد وبر دو حال مخالف مذکور سکون اولی
بود وبهر حرکت متعب معتاد که مشغول گردد مادام که طبع از آن نشاط میکند ورنگ روی افروخته میشود وکوفتگی وماندگی
وکسالتی از آن در تن نمی یابد واز آمدن عرق خفت وراحت می یابد نیکو بود وچون طبع از آن می رنجد وبا وجود عادت
بتکلیف در آن شروع میکند وعرق وتحلیلات زیاده میشود ودرد عضوی وماندگی در تن می یابد سکون واجب بود وچون
حرارت غریزی اگرچه از حرکت بر می افروزد وتاثیر خود تمام میکند وفضلات را بعرق وغیره دفع میسازد اما از
افراط آن رطوبات بدنی وروح وهم حرارت غریزی تحلیل مفرط می یابند واز این جا واضح گردد که در عین گرمی هوا
دعه وآسایش بهتر وسلامت تر بود ودر خشکی هوا حرکت در ریاضت ودر حین احتیاج باخراج بول وغایط وامثال
آن حرکت متعب مثل دویدن وجهیدن وزور عظیم زدن ودیگر اینها نباید کردن که بیم حفظ حبس فضلات وقصور
عضو باشد بلا شبهه وباید که بعد از تناول ادویه مقویه مادام که اعتیاد تمام حاصل نشده باشد حرکات متعب نکنند تا بواسطه
کثرت حرارة وتحلیلات وغفلت طبع از باز کوشیدن با قوة دوا فساد کلی در مزاج بدید نیاید وبعد از مسهلات
ودر حین ضعف قوا واعضا هم سکون از تعب لازم بود زیرا که از تعب بیم بود که روح بیکبار تحلیل پذیرد ویا قصور
عضوی واقع شود واگرچه معتاد بوده باشد وذالک اعضا اگرچه از ریاضت کرد لاغر کوفته بعضی بعضها بتحلیل مواد
مانده کننده ومفسد ومقوی بدنست جهة جذب مواد صالحه بعضو چنانچه مشاهده است از مردمی که ملازمت ذالک
نموده فربه میشوند افراط آنهم مضرت بجهة زیادتی تحلیل مفسد بدانکه هر عضوی را که ریاضتی قوی فرمایند قوة او

در افعال زیاده کردد بتخصیص در آن معتاد چنانچه مقدار فعلی که از آن بصعوبت صادر توانستی شد بسهولت صادر
کردد و همچنین قوتهای بدنی نیز بکثرت ریاضت قوت میبابند چون حافظه از کثرت حفظ و مفکره از کثرت فکر و متخیله
از کثرت تخیل و امثال اینها و سبب جمله کثرت توجه روح و حار غریزیست بدان عضو و بجلب آن قوت بسبب
دوام ریاضت چنانچه مقتضای اهتمام طبیعت است و هر عضو را ریاضتی است مخصوص بدو چنانچه سینه را و حنجره
مخصوص بخواندن و چشم را دیدن و گوش شنیدن و ذائقه را چشیدن و شامه را بوئیدن و علی هذا القیاس و اعتبار
در جمله ریاضات بر سبیل ترقی تدریجی میباید از اقل باکثر و از اضعف باقوی تا محمد قوت و حفظ صحت کردد
الا مضرت آن بخلقت و اخلاط قوا رسد چنانچه معلوم کردد و اما رعایت حرکات و سکنات قوای نفسانی
که موقوف علیه اند مر حرکات و سکنات بدنی را چنانچه باید برفع افراط و تفریط و بملکت حد اعتدال اینها که
خلق نیکو عبارت از آنست نفس را معتاد و مرتاض سازند تا بسبب بی اعتدالی آنها نظام حرکات
بدنی و اعتدال مزاج مختل نگردد چه هر گاه در قوای نفسانی که صور آن ادراکات و انفعالات است کیفیتی
چند عارض میگردد که آنرا اعراض نفسانی خوانند چون غم و شادی و غضب و فزع و ملالت و خجالت و غیره
چنانچه در حکمت مبین است و نفس توجه و تحریک قوا در هر حالی بر وجهی میکند چنانکه در غم و خوف که از
ادراک منافر حاصل میگردد توجه قوت حیوانی بجانب درون و اعماق بدن میفرماید هر با غم و در غضب و شادی
که از ادراک منافر در اول و ملایم در دویم حاصل میگردد متوجه قوت حیوانی بجانب خارج و ظاهر اعضا میفرماید معاد
معه ادمواصلت له و در خجل و دهشت یعنی اهتمام که از ادراک هر دو حال مذکور معا حاصل میگردد توجه قوا نوبتی بجانبی
میفرماید و ثانیا هم مواصلت و بلا شک در هر حال روح حیوانی که حامل قوا است با او متوجه میشود و چون روح جوهر لطیف سریع
التحلل است و تحریک و تحرک او بجانبی هر ساعت متغیر نیست دم صافی لطیف که مناسب جوهر روح و حامل حرارت غریزی
و در دل صاحب اوست و بدل ما یتحلل او میگردد هر آینه با او متوجه شود و چون درین دو حالت افراط واقع شود هلاکت
فجأت و یا حالتی ناطبیعی دست دهد زیرا که در حالت اولی افواه قلب بسبب هرب و تنفر طبع از منافی و حفظ
روح از آن بهم کشیده شود و روح با آنچه مذکور شد در درون محتقن گردد و این حقن اگر دفعی واقع باشد موجب
اطفای روح گردد چه غلبه حرارت داخل تحلیل محتقن لطیف کند و چون دفعی و ضعیف واقع باشد حرارت زاید تحلیل
روح نکند اما گاه بود که حس و حرکت بجهت حقن حامل باطل گردد و غشی افتد و گاه باشد که روح را کم سازد که مرض ناطبیعی و از آن
حمی تولد کند و اما در حالت ثانیه که مراد از غضب و شادیست و درین جا نیز لطف و نشرات فافهم بسبب تقرب روح

ملایم و نیل آن و یا تعارض از منافر و توجه بدفع آن افواه دل گشاده تر گردد بجهت اخراج روح و روح با آنچه
مذکور شد بظاهر تن مایل گردد و این میل چون دفعی و قوی واقع باشد قلیلی که در اعضای رئیسه باقی ماند
بجهت منع خلا و برای حفظ متخلل متحیر شود و چون مدد بنا بضعیف گردد و باطن را گرم نتواند داشت و باطن
سرد شود و آنچه بظاهر میل کرده بود هم بجهت مدد نیافتن بتحلیل رود و فساد حیات و موت واقع شود و چون دفعی
و ضعیف واقع باشد تحلیل تام واقع نشود لیکن فی الجمله برد ظاهر و باطن و ضعف روح و قلب بهم
آید و غشی افتد و بایدین حرکت گرم شود و حمی یوم حادث شود و اضطراب دل در حین ادراک احوال
دشوار محسوس است و در سایر کیفیات نفسانی نیز این چنین از افراط تغیرات مزاج و انفعال ظهور
می یابد و اکثر معلوم است و اما افراط سکون قوا که تفریط اعراض است چون موجب تغلیظ روح است بسبب
قلت تحلیلات پس شک محدث بلادت بود همچنانکه غلظت دم که ماده روح است بجهت قلت حرکت بدنی
و کثافت اغذیه و همچنین منع خمود حرارت و مضرات افعال قوا باشد و ممکن که روح بجهت غلظت حرکت
داشتن ق مواد و ترویح بر وجه لایق نتواند کرد و کرمی ناطبیعی پیدا کند و حمی برید آید و هر گاه این حرکات و سکنات بر وجه
اعتدال بود از جمیع این آفات محفوظ باشد و این حال ملکات فاضله که تهذیب اخلاق است متغیر گردد و شرح آن
در کتب اخلاق مستوفیست هفتم دفع و رفع فضلات داخله و خارجه تن و حبس آنها مثل غایط و بول و منی
و عرق و مخاط و نتن ابط و موی سر و چرک تن و رعایت اینها چنانست که هر گاه تقاضا غایط و بول نیکو شود دفع
کنند چه از نگاه داشتن آنها بیم قولنج و حبس بول و آفت مجاری آنها باشد چنانچه بتقریب معلوم گردد و باید که تقاضا بر نیاید
خواست تا در حین دفع طبیعت نیکو یاری دهد و ناقص نشود و چون دغدغه نباشد میل اخراج بعنف نباید کردن تا طبع
دغدغه کاذب عادت نشود و نیز مبادا که مواد بی ضرورت بدان آلات میل کنند و از آن وحشتی چون ورم و غیره تولد
کند و بر دغدغه کاذب صبر باید کرد و خود را مشغول داشتن تا طبع آنرا فراموش و آن ماده مدغدغ بخود تحلیل پذیرد و اگر
درین حال ریاضتی مرغوب کنند تا زودتر تحلیل ماده شود اولی بود که اخراج بول و غایط انعقاد از که طبع اقتضا کند
و از برای اخراج مهیا شده کنند و در نیمه کار باز نایستند و بقایا را حبس نکنند که از اینها مضرت بمجاری رسد بجهت ماندن ۸
بقایا در غیر محل خود از گذارهای بول و غایط و دافع آنرا نیز مضر بود و در حین اخراج بجهت امداد عنف بر آن اعضا
نکنند و میل بمقدار شفقت طبع نمایند و بول در دور آنها نکنند که مبادا سمیتی از حیوانات سمی که در مأوای وی باشد باسافل
رسد و بر متوضای کسی که علت جرب و علتهای مسری چون آرمنی مانند دارد و مبروص و مجذوم و صاحب سیل و مدقوق

وبالي وابناء اينها نشنيدند که بدان علت مبتلا کردند وبدانکه اکثر مردمي را که در شغل ايشان بيشتر اوقات يبس بود
پي وجهي طبيعي تندرست ودراز عمر باشند جهة قوة معده وامعا ونيکي هضم ذاکر چه از کثرت تناول اغذيه
وادويه قابضه باشد **وبر وعده** جماع صبر اولیست وتاممکن بود بعزوبت وحفظ مني عادت بايد کرد زيرا که تولد
مني از خوني است که مهيا شده جهة تغذيه اعضاي رئيسه که دل ودماغ وجگر است وتاخير وتقليل غذاي آنها سبب
ضعف آنها گردد وفساد آن بقواه ديگر اعضا رسد وازين جهة است که از اخراج بسيار خون القدر ضعف نکند
که از اخراج مني اندکي واثر آنکه شبق صادق بود وبافراط بلا محرکي از خارج وادعيه مني مملو باشد وطبيعه باحتلام
دفع آن ميطلبد واخراج البته لازم باشد استفراغ آن بمباشرت بارغوب تا آنچه صرف ميشود طبيعت رغبت
ولذت توليد ميکند وبسبب فرح تقويت قوا وانتعاش حرارت غريزي مينمايد ومع ذلک بهيچوجه مبالغه نبايد
کردن که تعب آن بحرارت روح ويبس وضعف تن آورد وانکه معتاد بوده باشد بمباشرت چون در منع آن افراط
کند امتلائي وگراني در تن او پديد آيد وممکن که مني در اوعيه ومجاري منجمد گردد وسده کند ويا خود متعفن
شود ومخارات بد از آن بدل ودماغ وارواح رسد ودر اعصاب وخفقان ووسواس ومالنخوليا وتيرگي
حواس وتب وغشي وصداع ودوار وامثال اينها پديد آيد وغير معتاد را بدين حد مضر نباشد واز جماع
عجايز وحايض وزناني که معتاد مباشرت نبوده باشند ودير وقت از آن دور مانده باشند واز جماع حبلويها
حذر کنند تا از تعفن محل بالات مضرتي نرسد وباشد که ماده رديه باحليل منجذب شود وسبب سل کليه وجگر
ومجاري گردد وسرايت امراض ازين صورت بيشتر وزودتر افتد وجمع کثير را ديدم جهة مباشرت بافواحشي
که آتشک دار باشان جمع شده بود نه آنکه فواحش را واقع باشد مرض آتشک پيدا کردند باوجود که اين
مرض سريع السرايت نيست ودرخلاء بدن وامتلاء معده وعروق جماع مضر بود جهة حدوث يبس وضعف
حرارت غريزي وسقوط قوت در اول وانصباب مواد بر اعضا وحدوث سده وضعف هضم در ثاني
ليکن ضرر بر خلو بيشتر بود ودر حين اخراج مني حبس بعضي نبايد کرد وبايد که نشستن تا طبع آنچه استفراغ آن
ميطلبد بکند تا از ماندن بقاياء آن در مجاري فاسد نشود ودر حين تقاضاي بول وغايط استفراغ مني مضر بود ومجاري
وقوا بواسطه تدافع لذت ودغدغه واخراج مني ان مقدار که تن را بآن راحت ميرسد وسبکي وصفاي حواس وميل آن جهت
بعد از آن واقع ميشود بسيار ضرر نمیکند وچون بخلاف اين بود سخت مضر بود وتفصيل اشکال نافعه وضاره مجامعه در مطولات
مذکورست وقوه ومزاج تن غذا بآن نسبت باکه غذايان اثري واضح ومجربست که غذايان تندرست ودراز عمر بسيار

وافتصد

وافتصد واخراج عرق بر رياضات وحرارت مفصل داخل حفظ صحت است ومعتدل اخراج وانچه بحجام وادويه
مسهل مواد وتعبها واقع ميشود عنقي بود وداخل علاج واعتدال آن که مفيد ومطلوبست باعتدال حرکات
متعبه معتاد بود **ومخاط** آنچه در بيني جمع شود اخراج آن بدميدن بايد کردن که آسانتر بود ودر راه نفس
کشاده گردد واگر ديگر فضله در دماغ بود مجال استفراغ آنرا هم پديد آيد وآنچه از راه نفس هم باز گشته
از دهن برآورند منفذ بيني را نيکو پاک نسازند مگر آنچه اقرب بود بکام که خروج آن از راه دهن
اسهل بود ودر حين دميدن وغيره عنف نبايد کرد که مبادا تفرق اتصالي در منفذ وحوالي دماغ واقع
شود ودر حين فرو بردن طعام وآب وغيره نبايد بيني دميدن که ممکن بود که از آنها چيزي بمنفذ بيني
جهد ووحشت کند ومخاط را فرو نبايد بردن که چون فضله دماغست هضم آن مفسد بود اگرچه اکثر
بر آن معتادند **وموي** بغل را زود زود دفع بايد کرد بشستن وشو وامثال اينها تا چشم را بوي بد او
هم نرسد ودماغ را نفرت نشود وبهتر ازاله آن بالکليه باصلاح عفونت بايد کردن زيرا که بغل مغرغي
است مر دل را پس رفع فضلات از آن نافع بود ومنع آن مطلقا مضر بود **وازاله موي سر** در محلي بايد
که هواي آن بقدر گرم باشد زيرا که موي بمنزله پوشش است عضو را وچون هوا سرد بود مسام آن عضو
که موي دور کرده اند بسته شود واخراج آنرا ناطبيعي سازد جهة حقن الجزء وغيره وزود زود مو را نبايد
ستردن که دماغ را مضر باشد واز موعد معتاد در نبايد گذرانيدن تا از صداع وخارش وحشت نيابد
واگر بالضرورة تاخيري افتد بآب گرم بيخ موي را تر بايد ساختن وماليدن وشستن تا تسکين يابد
واگر اعتياد بنگاه داشتن موي کرده باشد نيکوتر بود جهة حفظ صحت دماغ فاما شستن او البته جهة تنقي
جهة رفع چرک وحيوان لازم بود چنانچه دانسته است **وازاله** چرک تن جهة تفتيح مسام بدن مناسب
بود وبيان آن در استعمال آب بتقديم يافت اينست في الجمله طريق حفظ صحت **وبر اذکيا** مخفي نماند
که اين تدابير سبعه حافظ صحت را بمناسبه پرورش کواکب سبعه واقع است هوا از تربيت مشتري وآب از تربيت
زهره وغذا از تربيت آفتاب ودواي مقوي از تربيت مريخ وخواب وبيداري از تربيت عطارد و
حرکت وسکون از تربيت قمر ودفع وحفظ فضلات از تربيت زحل **اي سعادتمند** نظر حکماي يونان واتباع بر سانيدن
مزاج شخص است بمنتهاي اجل که آنرا عمر طبيعي خوانند وآن تا صد وبيست سال بود با نکه هر سني را از طفوليت وشباب وکهولت
وشيخوخت براي آنچه لايق آن سن بود بتعديل اسباب ضروريه مذکوره زيرا که تکون حيوان را بتخصيص آدمي از رطوبتي يافته اند که حرارت

بود و چون اینکه نضج و تقاطیر دافع فضلات او کند بتدریج تحلیل آن نیز مینماید چه تحلیل سراج عمر من را دان رطوبت و حرارت
غریزیست یعنی اصلی مادرزادی که قوام اصل حیوة بر آنهاست و آنچه از رطوبت غریبه بدل ما یتحلل بدن میشود قایم مقام آن
رطوبت نمیشود زیرا که آن رطوبت اصلیه قبل از طبخ در بدن و اوعیه غذا در منی در رحم پدر و مادر طبخ یافته و طبخ این رطوبات هم
درین بدن بود فقط پس آن رطوبت بر حسب مقتضای طبیعت بعلت مذکور بتحلیل میرود و آن حرارت غریزی که باعث
روح حیوانیست منطفی گردد چنانچه چراغ از جزع شدن روغن و موت طبیعی واجب شود و این بر تقدیر عدم ضعف مزاج
اصلی و مفقودات خارجی بود و بحسب استقرا درین زمان و این ممالک مزاج و ترکیب انسانی را با وجود ورود اسباب مفسده
خارجی و داخلی بیشتر ازین نیافته اند هر چند که مراعات نیز نموده اند اما حکمای هند را چون اعتقاد بطول عمر چنانکه
صریح نص کلام الله است هست بلکه مافوق آن نیز حاصل است و تقویت مزاج بتدابیر حکمی جو مجمع علیه است نظر بر القا و ابقای
کمال و قوت انسانیست که آن مدت جوانیست فوق البلوغ بتدابیر قوت حکمی هر چند تدبیر قوی تر و اکثر بود مزاج محکم تر
و ثابت تر باشد و اعظم تدابیر ایشان ریاضت دم کردن است و درین جا چند فایده ملحوظ بود یکی آنکه چون روح
همواره محتاجست بتعدیل سوخته و اخراج فضلات دخانیه باستنشاق هوا بنشش و در دفعی از ینجهت انسان
مضطرب است بهوا پس بدین عادت روح را قوتی در قبول حرارة دل و در منی لطف ادخنه حاره و عدم احتراق و حصول
قلت احتیاجی دیگر اضطراری بدید آید دیگری آنکه چون روح جوهری لطیف سهل التحللست و در حین حرکت
اعضا بیشتر بتحلیل میرود پس بدین اعتیاد چون آلات نفس و دل و اعضا اکثر ساکن شوند تحلیل کمتر افتد دیگری قلت تضرر
از هواهای مفسد باستنشاق دیگری کثرت طبخ رطوبات فاضله دماغی بسبب ازدیاد حرارت قلب بتدریج و صعود ابخره
حاره از آن بدماغ دیگری تقویت قوا و اعضا چه مقرر است که از کثرت توجه روح بقوا و اعضا قوت که متوجه الیه است
زیاده میگردد بدین فعل البته روح را توجه تام بداخل میشود چه از توجه بخارج جهت تعدیل و هرب از مضر مجتنب که ادخنه قلبی است
و از برای ادراکات و امثال اینها باز میدارد خفته است نه بینی که تا دم نگیرند در حین زور کردن و اتمام افعال شاقه و بدن و فعل
روح را متوجه بدان عضو و آن قوت نسازند میسر نگردد و ایشان مزاد درین باب آدمیتهای کلی میبافند تدبیری دیگر
منع افراط تحلیلات اخلاط و قوا و ارواح و حرارت و رطوبت غریزی بود بتقلیل محللات خارجی و داخلی چون ادراکات
و احساسات و افعال شاقه و اخراج منی و استفراغات اخلاط جهت ثبوت قوا و ارواح و متانت اخلاط تدبیر دیگر
عدم ایراد مختلفات و غرایب بود بر بدن از اغذیه و اشربه و ادویه تا طبع متحیر نشود و اجزای اصلیه از آثار غریبه آفت کمتر
رسد تدبیری دیگر اعتیاد بود بدواهای مقوی که در آن تحذیری یا سکری با وجود تقویت قوا و اجزای اصلیه باشد

تا از تحلیل

غذای
تا از تحلیل مفرط حفظ کند تدبیری دیگر تقلیل غذا بود بعادت جهت قلت احتیاج بدل بواسطه قلت تحلیل تدبیری دیگر استعمال غذای
که مقوی باشد که جوهر آن از فساد و تعفن بعید باشد و بالخاصیه تقویت مزاج کند خواه نباتی بود چون ترنج مربا بادویه و چون
خبزهای معطر و امثال آنها و خواه حیوانی بود چون ماهی روغن دار و لحوم با قوت و بیض و لبنیات و ادامان جمله مربا بادویه قویه
و بعضی از اینها در معده بانجیر مبنی گشته تدبیری دیگر تقویت و دباغت معده و امعا بود باستعمال زنجبیل و امثال آن و تلفیه(?)
چرب و الوان از عقب آن چنانچه در تربیت جلود ترتیب برین حال مشاهد است تا رطوبت بجا در معده و داروده از خارج
تضعیف و از جای آن نکند چه هر گاه معده قوی بود اکثر احوال مزاج برقرار بود تدبیری دیگر استعمال ادویه مقوی جلد از اغشیه(?)
ظاهری و مانع اخلاط از قبیل فساد بود از خارج بدن از مطبوخات و میاه معادنی و عصیر نباتات و عفونات و ادهان مدبره
و بخورات و غیرها تدبیری دیگر حفظ ظاهر بدن از تغیرات هوا با منزل در مواضعی که حر و برد آن معتدل بود و بلبس الحاف(?) بجهه
تدبیری دیگر تقلیل خواب بود بعادت زیرا که غلبه آن مبطل قوا بحبس نفس مانع حس است و گاهی که اندک خواب تجویز
کنند همچنان نشسته بخواب روند تا مواد بدماغ بسیار میل نکند و خواب گران نشود و بلا شک چون تحلیلات بجهت تقلیل بکور(?)
اندک و تخت بدین سبب با سبکی تن و دماغ و اعصاب بتحلیل خواب کمتر محتاج شوند تدبیری دیگر استعمال ادویه دافع
و مانع مضرات و مقوی بدن بود تدبیری دیگر تمام توجه فرمودن قوا و روح بتقویت مزاج و منع مضرات بود و در حالت آن
عدم تکلم و حواس ظاهری بود در حبس نفس تدبیری دیگر ترتیب طلسمات و تماثیل مناسبه عالیه بود در اوقات اللایقه با تمایم(?)
افسون هندیان در دفع سحر و سم و دردهای صعب و غیرها و عدد و فصد دیگر و ظلم و تاثیر طلسم و نیرنج انسان در دفع زخم با وجود
شهرت منی نیز مراتب مشاهده کرده ام و کلمه شریفه خواص الاشیاء حق شاهد آنست و بیشک چیزی که طبع را بر دفع
درد و سم یاری تواند داد تقویت طبیعت را شاید بود و بالجمله حذر از جمیع محللات روح و قوا و غرایز و اخلاط عالیه با فراط
و از استولای اخلاط تعفنیه واجب میدانند بتخصیص از اخراج خون و منی و در حفظ منی مبالغه بیشتر دارند چه آنرا بدل ما یتحلل
و قایم مقام رطوبت غریزی میدانند پس تضییع آن مضعف ترین اشیا باشد و مزاج آدمیان رعایت آن کنند که اگر احیانا
ایشانرا احتلام افتد آنرا از جامه بشویند و بخورند تا ضایع نشود و همچنین حذر تمام از ایراد اغذیه و اشربه مضعفه بدن
و از هواهای متعفن و پست و مفرط در حر و برد و از آبهای بدگوار و غایت تتبع ایشان درین تدابیر اجون منع
و رنج کم و لغت اگر چنانچه بسبب تقصیرات از آثار آن چیزی بظهور میرسند در دفع آن بتدابیر حکمی سعی بلیغ مینمایند و بزرگترین
تدابیر ایشان بجهت این معنی افکندن پوست است همچو مار که یک سال یا پوست می افکنند و تازه میشود و درازی عمر مار از این فعل
دانسته اند و این خود ممکن است و فی الجمله واقع و از جمعی کثیر از حکمای ایشان شنیدم که چون این کار میکردند موهای ایشان

که بری آمد سیاه بر می آمد و این علامت عود نشأ نبست و قوت حرارت و رطوبت غریزی و در آن اوقات ادویه مقوی
مزاج و محمود شمرده صحت و لون از دخل پیوسته بکار میدارند و از بعضی کبراء از کبار ریاض شنیدم که بعضی از حکمای ایشان هستند
که چون در امعای خود قصوری دریابند از طرف نیب روده‌های خود را بعضی بیرون آورند و باز گردانیده آنرا بجای ادویه
مناسب بشویند و بادویه دیگر آنرا بیالایند و تیمار کرده بجود باز کشند و بعضی هستند که نفس را فرو گیرند و در درون خود آنرا
حرکت دهند چنانکه هر عضو را خواهند تا قوی سازند تمام دم و نفس را بدان مایل گردانند و در داخل آن در بر بند متوجه
و آنرا تبرک کنند چنانکه گویا ورم و بار بحال اصلی عود فرمایند و من جوکی را دیدم که دم میگرفت و در درون شکم
خود روده‌ها را چنین حرکت میفرمود که از بیرون پوست شکم او کسی میدید گویا که چیزی مجتمع گشته است و پوست را بلند بر داشته
بهر طرف میبرد و دور آن بچنین شکم او قرار عظیم میکرد و امثال این غرایب در اعمال ایشان بسیار است اینست فی الجمله بیان
حفظ صحت و از آنچه در دیگر ابواب مبین میگردد تکمیل این مسایل حاصل شود والله اعلم باب سیم در بیان تدبیر الاطفال و بیان
ما قیمان و مرتاضان و تعب و اعراض مفرط النفع و آبهای بد و هواهای مصر و استفراغات بدانکه مولود را قبل از انکه
اعضاء آن مستعد حرکت و نشو شود و آنرا سن طفولیت گویند مزاج او گرم و تر بود جهت وفور حرارت و رطوبت غریزیتین
لیکن چون رطوبت غریزی او بسیار است حرارت غریزی طبخ و نضج اجزای بدن بکمال نمی تواند کرد و از این جهت اعضا
و جوارح آن اطفال نارسیده است و نیز بجهت همین وفور رطوبت اصلیه نشو و نمو بدن درین سن بیشتر است و حال ایشان
نه داخل صحت است و نه داخل مرض و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کودکی بود و مزاج او همچنان گرم و تر باشد اما تری
کمتر از مرتبه اولی بود بوسطه زیادتی تحلیل و این بعد از برخاستن و حرکت بارادت بود تا بر آوردن دندان بجهت سقوط و محکم
شدن اعضا و غایت آن تا هشت سال باشد و حال کودکان فی الجمله داخل صحت بود و چون ازین مرتبه گذشت سن
نزعرع است و مزاج آن همچنان گرم و تر بود اما تری کمتر از مرتبه ثانیه است و این ظاهر است و تا حین حد بلوغ و چون ازین
مرتبه تجاوز کرد سن رعاق (?) بود و مزاج او هم گرم و تر است اما تری کمتر از مرتبه ثالثه و حرارت مشتعل تر و این تا حین بر آوردن
موی رو بود که غایت آن تا هجده سالست و چون ازین مرتبه تجاوز گشت سن جوانی بود تا قریب چهل سال و غایت نشو و نمو
تا سی سال بود و از سی تا چهل را سن وقوف گویند و مزاج در اکثر اوقات گرم و خشک بود زیرا که حرارت غریزی اشتعال
تمام طبیعی یافته چنانچه چراغ از اعتدال روغن و بار رطوبت برابر شده و درین مرتبه بخشکی تمام میل یابد بجهت کمال قوت حرارت
غریزی و باز بردن غریزیتین از نشو و نمو بدن و چون ازین مرتبه تجاوز کرد سن کهولت بود و نقصان رطوبت غریزی درین
اوقات واقع میشود و بسبب نقصان حرارت غریزی میگردد بتدریج چنانچه نقصان روغن بعد از اشتعال چراغ و مزاج کهول

نسبت بشبان بسردی و خشکی مایل بود و این تا شصت سالگی باشد و بعضی ابتدای کهولت از سی و پنج سال گیرند و این چهار مرتبه
داخل اصحاء اند و بعد ازین سن پیری بود که آنرا شیخوخت گویند و درین مرتبه نقصان حرارت و رطوبت غریزیتین از دیاد می یابد
و قوا و اعضا بدان سبب ضعیف میشوند تا انکه این رطوبت بنوعی نقصان یابد که حفظ آن حرارت نتواند کردن و آن موت
طبیعی بود چنانچه از پیش دانسته شد و غایت این تا صد و بیست سال بود و مزاج مشایخ بسبب این نقصان مذکور در غایت
برودت و یبس باشد لیکن بسبب حصول رطوبت غریبه بلغمیه از سوء هضم در بدن ایشان مزاج ثانیه ایشان سرد و تر باشد
با مقتضای طبیعی و حال پیران نیز از قسمین صحت و مرض بیرون بود جهت ضعف ایشان و حال ناقهان و منفعلات رطوبات
غریزی غیر از حرارت غریزی از استیلای حرارت غریبه و حرکات عنیفه و اعراض مفرط النفع و غیرها بسیار است و همچنین
منقصات حرارت غریزی غیر از نقصان رطوبت غریزی از برودات و محللات و غیرها و چون این مسایل توضیح پیوست محقق
گردید که کمال اهتمام حکما در حفظ صحت و تقویت مزاج در جمیع سنها غیر از حفظ رطوبت و حرارت غریزیتین است از نقص
و انطفاء و تحلیل زاید و جود بلاشک در رعایت اطفال و مشایخ و ناقهین که ضعیف القوا و اعضا اند اهتمام بیشتر بهتر
باید اما تدبیر الاطفال و کودکان باید که چون طفل متولد شدن او را از خشکی هوا حفظ کنند بلباس و غیره انگاه روده ناف او را
که بجهت او که آنرا اسپیمه گویند متصل است بدو انگشت نزد بهادت آنرا گرفته بالند از طرف شکم بطرف جهت اسپیمه تا چیزی که در
از خلط و باد بیرون آید پس آنرا بریسمانی نرم تافته و بروغن چرب کرده به بندند از دو محل یکی نزدیک ناف و دیگری بر جانب
اسپیمه دور تر و انکه نزدیک ناف بندند بسیار محکم نه بندند تا المی بطفل نرسد پس از بیرون بستن دوم بعد از عرض انگشت
آنرا بتیغ تیز ببرند و بالخصیصه چنان یافته اند که چون بر کلید نهاده آنرا قطع کنند طفل در دزدی کم کند و بعضی این روده ناف را
بکمتر از شبری قطع کنند و آن نیک نباشد زیرا که بتجربه چنان یافته اند که چون از شبری زیاده قطع کنند آن طفل را قوت
بانگ مثانه بیشتر بود و کمتر بر خود نکند و چون از شبری کمتر قطع کنند بکثرت بسیار بر خود کند و تا نیک بزرگ شود ترک آن
نکند و نیز بتجربه چنان یافته اند که روده ناف را چون نیکو از خلط و باد پاک نکنند و نیکو نه بندند شود حصبه و زکام طفل باد
پیدا شود و درد مثانه و بار رحم و با صعد علت پیدا کند و بعد ازین باندک نمک سوده بر تمام تن طفل بپاشند و لطف نیکو آنرا
بپیچیده در آن حال بگذارند تا تن وی نمک جذب شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در ظرفی کشاده بآب نیم گرم بشویند
و در اول غسل انگشتی او را در میان آب شور رها کنند تا از آن آب بیرون کوشه چشم و بینی او بر سد و بعد از آن بآب یک
بشویند و بردارند و خشک سازند تن او را در خرقه‌های نرم به پیچند و گاهی بر تن او بتقریب بکری رحم نگاه میدارند چنانکه
بآهستگی بهوای بیرون معتاد شود و بعضی هستند که بچه را اندکی نمک سوده بر همه تن او دقیق بپاشند و همچنان نشسته در خرقه

چند یکشبانه روز و بیشتر بعد از آن بشویند و بتجربه چنان یافته‌اند که آن طفل را اعضا کمتر خوش کند و کمتر عفونت
پذیرد و اگر در اول بنمک آب هم نمک بشویند شاید و بعضی طفل را از بعد نمک با آبی میشویند که در آن اندک ساق
و قط و سادنه و حلبه و امثال آن جوشانیده باشند و این نوع تدبیر در پرورش ایشان از این وقت باز بسیار نافع
کلیه دهد و در حفظ صحت بر ایشان علی الخصوص که آن اندام را خواهی نیکو بود و در تقویت اعضا و قوت و اعتدال حکمی واقع
شود و باید که در حین بستن در خرقه که آنرا قنداق گویند بعضی اعضا او را که در وقت ولادت ضرب یافته باشد و یا هموار
شده و از وضع معتاد تغییر یافته بدست کاری هموار کنند یعنی که باید بتخصیص سر و پیشانی او را و پایها و دستها او را و اعضای کل
گرمی باید درست کنند الکی ببندند و بسیار محکم نه بندند که آفت و الم آن بتن طفل زود میرسد و بعد از آن باز هستند و بعضی
همچنین دستهای او را مستکنند و هموار می‌بندند و مادام که اعضای ایشان بغایت نرم و تر و اعصاب ایشان رخوت و قوا
ضعیف است در خوابانیدن بر پشت باز باید خوابانیدن تا بتلطف تن قوی تر شود و کوفت کمتر یابد و از وقتی که ولادت
واقع شده باشد تا همان وقت از شبانه روزی شیر نباید دادن اگر مانعی نباشد تا طفل حرکت و گریه نکند و خود طلب غذا نیا
نماید [illegible] و حلق او بجنبد و کف دکی باید و بتجربه چنان یافته‌اند که کثرت اول چون شیر بهنگام موقت قرار دهند
آن طفل خاموش و کم آزار بود و چون در وقت سیری منفذ و حلق بر بندد کم حرص بود و در اول که شیر میدهند میباید که کام
طفل را بر دارند و انچنان بود که انگشت [illegible] آلوده کنند و بر کام او نیکو بمالند و آنگاه شیر بدهند و بتجربه چنان
یافته‌اند که کام طفل را بهر چیزی که بر دارند در مدت عمر از آن کم مضرت یابد و [illegible] را دیدم که کام ایشان را بعقرب
سوده یا بنبات بر داشته بودند و چون عقرب ایشان را گزیدی المی نمی یافتند و باید که شیر از ابتدا او اندک اندک بوی دهند
و بتدریج زیاده میکنند تا بشیر خوردن در آید و سخت نیکو از این زمان باز عادت کنند و وقت شیر دادن هر نوبت آن بود
که خود طلب کند و گریه آغاز د و قبل از شیر خوردن اندک گریه او را مفید است و بعضی دانایان در فرنگ هستند که بعضی اعضای
طفل خود را که می‌دانند که قابل علتی بدست مخصوص در آن عضو داغی بر محلی از آن مینهند و از آن علت امنی میرسد چنانچه
پیچیدنی و سر جهت صرع و جنون و بر جهت [illegible] جهت امراض [illegible] که اگر بعضی عروق و شرائین را که [illegible] اخلاط
فاسده یا اعضا [illegible] واقع آید و در معالجات امر بقطع و داغ آنها میکنند بعلت آنرا قطعی یا داغی میکنند و با قطع [illegible]
جهت هم امراض آن اعضا نیکو بود و باید که طفل را در موضعی دارند که سخت گرم و سخت سرد نباشد و سخت روشن و تاریک نباشد
و در یافتن هوای خنک تن او را بتدریج معتاد سازند و هر روز دو نوبت یا سه نوبت [illegible] طفل را از قنداق
وا بهم باز کنند و بجنبانند و حرکت او را اختلاج سازند تا مبادا که اعصاب [illegible] کوفت یابد و یا اعضای او را حرکت

بول

بول ببوزد و در حین بستن و کشادن قبل از افتادن رود ناف احتیاط باید کرد که تا آنرا کوفتی نرسد و اگر کوی چوب
هر بار بر بالای او نهند و یا آن محل را وصل [illegible] کنند بمرهم [illegible] و زرد چوبه نیکو بود تا هر گاه که آن روده بیفتد بعد از آن
او اندک سرمه یا سفیداب یا مورد خشک بکل سائیده یا خاکستر گزنه بپاشند تا رطوبه از و جذب کنند و آن محل خشک و
مستحکم گردد و در آن حین روغن از آن محل دور دارند و در فصل گرما هر روز تن او را با آب فاتر بشویند یا [illegible]
و در سرما در سه روز یا پنج روز لیکن در محل گرم و بعد از آن خشک سازند و بروغن چرب کنند و در قنداق یا مهد ببندند و
احتیاط کنند تا در حین غسل آب بگوش او نرود و این غسل زود از وقت تا چهل روز مناسب بود و اگر با آبهایی بشکه در آن
علفهای نافع جوشانیده باشند مثل بابونه و حلبه و خار ترانجبین و امثال اینها نافع و بهتر بود و جهت طبیعت نیکو بود
غسل با حمام معتدل و [illegible] مذکور مناسب بود و این نیز همین زود زود تا چهار ماه مناسب بود و بروغن گاو و گوسفند
و بادام تازه و پاچه تازه و ماهیه را تا دو ماه بروغن بنفشه یا بادام و امثال آن و بعد از آن [illegible] و اگر
[illegible] واقع شود که بتجربه یافته باشند که نفعی مناسب ایشان داشته باشد و حافظ صحت بود اولی بود و بعد از سه روز
از ولادت در حین بستن او [illegible] جهت حفظ از مضرت [illegible] و باید که بعد از غسل اندر گرد اگرد چشم کردن و در [illegible]
و کف پاها و بغلهای طفل برگ مورد سائیده با گل سرشور ضم کرده بپاشند تا خواب شود و در سرما گل [illegible]
و در حین روغن مالیدن باید که اعصاب و عضلهای او را که بر دو طرف مهرهای پشت است مالیدن او و چرب کرده
بکف نرم بمالند تا کوفتگی و ماندگی و تشنجی که بجهت ریاضت [illegible] حاصل شده باشد بر طرف شود و بسیار
اطفال را دیدم که گریه میکردند چنانچه نیز دیک بود که بیهوش شوند و شیر نمی گرفتند و بهیچ وجه خاموش نمی شدند چون
این تدبیر کرده خاموش شدند و بخواب رفتند و عوام این حال را [illegible] شب گویند و در این حال شکم ایشان [illegible]
فرود آورده بغایت نافع بود و باید که در حین جنبانیدن مهد جهت خواب آوردن طفل عنف نکنند تا کوفتگی نیابد هم
این حرکه ریاضتی تام است [illegible] گویند معتدل زیرا که جمیع ایشان بغایت لطیف است
و از ادراک صوت ملایم لذت می یابند و از غیر ملایم نفرت تمام و بهترین شیری که طفل خورد شیر مادر است بسبب صحت [illegible]
و بهتر آنست که مادر مقام دایه باشد [illegible] مقویه و حافظ صحت بطور مذکور مزاج طفل را از این زمان باز کمال قوت
مطلوب حاصل شود و این اصلی عظیم بود و اگر مرضعه چنین بود و مادر نه چنین باشد آن مرضعه اولی بود و شیر بیگانه صحیح
قوی المزاج بهتر از شیر مادر ضعیف المزاج بود و حکما بعضی در مرضعه نیکی اخلاق را نیز شرط کرده اند و این بغایت تدبیر
نیکوست در محفوظ ماندن طفل از مضرات افراط اعراض نفسانی و شیر جوان بهتر از شیر کهل بود و شیر مریض و آبستنی طفل را

قطره البنا گویند و رهبک

بغایت مضرست و در اول ولادت چون مادر را تعبی عظیم رسیده و شیر او نامعتدل باشد از شیر شدن ستی باید داد و شیر
دختری جهت پسری و شیر پسری جهت دختری لایق است و بعضی گویند نخست باید طفل را شیر غلاء نادر خوردن تا اجزای اصلی و اعضای
او پاک بر بند و هیچ مایه شیر را و بهتر نوشود و این نیک فکریست و مادر باید تا معتدل شیر خود را می دوشد و چیز برد و اگر از رنج
بکامعقه آسائی نیافته باشد تا وقت خوشی او چنین نوع عمل باید کرد و بعد از آن شیر چون نیز نیک نیکو و قوت معتدل آید
چنانکه معروف الشبابست طفل را شیر دهد و مرضعه مطلقا باید که در وقت شیر دادن نخست سر پستان را الحتی تا الود شیر
اندکی بیرون کند انگاه در دهن طفل نهد و بدست اندکی پستان را می افشارد تا او را در مزیدن مددی باشد و کام و زبان
و حلق او کوفت نیابد و اگر روان و غلبه باشد اندک اندک پستان در دهن او میگذارند و بیرون می آورد تا شیر
در گلوی او نماند و بسعفه نیمی نجهد که ازین فعل تعبی عظیم باو رسد و باید که تا یکسال و بیشتر طفل را یکماه از جانب
راست او بیشتر دهند و یکماه از جانب چپ او تا وضع جانبین متساوی باشد و هرگاه طفل از گریه شیر خوردن
خاموش شود معلوم گردد که گرسنه بوده و اگر خاموش نشود باید شیر داد و اجتناب الم باشد و یاد خشکی رفراق بزودی
تدارک آن کنند تا از روز گریه وحشت بیشتر نشود و علاج مشکل تر گردد و دیدم بعضی اطفال را که از غلبه گریه فتق گردند
و بعضی فتق و بعضی نتو شره پیدا کردند و بسیاری گریه اطفال باندک سببی تا انتهام چله ولادت بود و در ارت گویند
که چله بسیار دو بعد چله بسبب قوی گریه کنند چون جوع و کوفت لعاب و امثال آن و بعضی تا چهار ماه گریه کنند باندک
سببی و لیکن بسبب گریه چله آن از ضعف باشد جهت عجز و ضعف بیتوا و قصور اعانت دو در گوش ایشان اجتناب
رنجه دارد و فی شیر الاطفال را منع باید کردن مادام که از افراط حرقی عظیم باشد زیرا که معده ایشان بدان
پاک شود و زود فربه شوند و خوب صیا لند و دیدم چند کس را که از افراط گریه شدند و صنوبر پستان و حوالی آن
که در تن و جامه ... آلوده میکرد و طفل از آن میمکید با شیر و بری او میچشید و تی کم می شد و بسیاری قی کردن
ایشان و نفع آن تا چهار ماه بود و بعد از آن علاج افراط لازم بود و باید که مقعد سبیل طفل را همواره برفق پاک
کنند و اگر محاط بسته باشد بشیر مدوشند و نرم کنند انگاه رفع نمایند و همچنین چشم و گوش او را از شوخ پاک نماید
و اگر ملک بهم چسپیده باشد بشیر دو شیدن نرم سازند و پاک کنند و هر روز سر کشیدن او را جهت حفظ صحت چشم و
باصره مفید بود و بعد چله هر روز چند نوبت طفل را دست و پای کشیده باید داشت تا حرکت بدست و پا کشیدن شادی
و تقوی در وی پدید آید و نیز حرارت غریزی خوبیهای طبیعی می جنبند و هضم بهتر میشود و تحلیل فضولات و عطس ...
منع مضرت چشم و همچنین او را ... سپند و نمک بر انگشت افروخته و بخت ایشان و دفع مضرات اجانبهای الهی ...

لازمست

لازمست و این را کسی بزرگ داند در تربیت ایشان که بغایت مجربست و مدت شیر دادن طفلان دو سال بود و از یکسال
هم کمتر و از دو سال بیشتر مضرست زیرا که قبل از یکسال هنوز هاضمه ایشان را قوة هضم بیشتر از آن نباشد و اصل اعضای ایشان
هنوز پرورده نشده باشد و خام بود و بعد از دو سال غذا بیشتر خواهند و هاضمه قوی تر بود و بهضم شیر عادت بضعف
هضم شود و مناسب آنست باشد که کودک را قبل از آنکه از شیر باز خواهند کرد اندک اندک ادویه معتاد او بعد چشانند تا در حین
باز گرفتن شیر بغذا دیگر عادت کرده باشد و همچنین در غذا بتدریج افزایند و در شیر دادن بتدریج کم کنند تا از ترک معتاد
بیکبار مضرت نیابند و هیچ غذای کثیف مستحکم بدیشان نباید دادن که هضم نکنند و تولید ریه و سنگ در ایشان ... و گشته بود
بود لیکن خطر چیزی از آن در هیچ ایشان نجهد و چون اطفال را الحتی ... و دو سستی عظیم بشیر دارند ... ازین اثنا
مدت پستانها بیش ایشان همواره باید کردن و گاهی پستان را سیاه کنند تا از آن خایف گردد و گاهی بچیزی تلخ و مضر
اندک بیالایند تا از طعم آن نفرتی عظیم نماید و از فراق آن لیکن متالم نگردد و اطراف مشغول کنند و بچیزهای مرغوب
او را مشغول دارند و چون روز ترک شیر خوردن گردد از آن نوبت شبها که در خواب باشد اندکی او را بیابانها کنند و شیر ندهند و
روز طعام چندانکه از شیر نیکو مستغنی گردد انگاه تمام باز گیرند و اگر بر آن عادت شبها گریه کند شود چیزی مناسب شود گوارا
او را بیدار دارند که طعام لحتی از معده او بگذرد انگاه اگر خواب خواهد کند و چون تشنه شود در شب آب دهند و اگر ایشان
شیرین بجای آب خورد بهتر باشد و غذای طفل و کودک بمعنی متفرق و چندین نوبت باید چنانچه طلب کنند و اگر از شغل
لعب ایشان خبر دارند بغذای باید نمودن و مایل ساختن گاهی که دانند که محتاج غذا اند از عادت خوردن آب و از غم
آن همواره ایشان را الجیدها مناسب و الحان خوش و ترغیبات طعام مشغول دارند تا تفکری که بیاید خبر دارند و بهترین
موسمی جهت شیر باز گرفتن بهار بود و پائیز و اگر ضروری بود در اواخر زمستان و بهتر آن نیز توان اما در هر دو ... صیفی
و شتوی مضر بود چه در تابستان اسهال عظیم پیدا کند و زمستان سده احشا و مضرت پستان بیشتر بود و اگر بجهة ضرورتی در
تابستان از شیر باز گیرند باید که چیزهای زیرکی قطعی بشد و اندک مایه قالبنی خشک کرده بر باشت بدو دهند چون دوغ آب
شیرین و آب تخم خیار و بادرنگ نارسیده و شیره خرفه و بورانی و غیر انها است و بعد و خشک و ... و نان و دوست غذای
مناسب بود و اینها ... و همچنین اردینه بابت و دوغ قاتق کرده و مرغ جوان کباب با ... خشک انشا مرغ سبز رنگ
و بادنجان آلوده بهتر باشد و آش بادنجان با گوشت تازه و برنج و اندک نعناع هم نیکو بود و از چیزی بسیار ترشی و ملینات
حذر کلی فرمایند و باید که بر محل نرمی سر او ضماد به نبند از نکو و زرد در میان دو سر که و گلاب حل کرده بر آن محل طلا کردن جهت
تسکین طفلان نافع آید و نهادن دست و پای او را ضماد بند و در میانهای روز او را در میان دوغ گاوی ...

بدان خشاش نیکو بود و اگر در زمستان از شیر باز گیرند باید که غذاهای گرم کرده و لذیذ و کم قاتق دهند و از چیزهای
خوردنی سرد کرده و آب سخت سرد حذر فرمایند و شیربرنج غذای نیکو بود ایشان را و همچنین هریسه و گوشت طفلی و زنان
عصیده و اشباه اینها و از فواکه در گرما سردانه و انار میخوش و خربزه و شفتالو و بهی و سیب و امرود مناسب آید و در سرما انار
شیرین و سیب شیرین و بهی و امرود شیرین مناسب بود و هرگاه در طبع طفل نرمی دریابند میوه‌های و غذاهای قابض دهند
و کودکان را مراعات ضروریات میان دستور اطفال و جوانان باید کرد و در تهذیب اخلاق ایشان کوشیدن تا از عوارض
اعراض محفوظ مانند و با او بلطف و ملایمت معاش باید کردن و رضای او بانچه لایق و ممکن باشد جستن و تحفیض در آنچه
او را مشغول دارد و او را بتفریح لعبها فرحان باید داشتن تا نیکو ببالد و دراز رویدن و او را منع نباید کرد مگر وقتی که از افراط
در عرق و کلیل شود و از جهیدن و زورکردی و دعبها منع باید نمودن تا از آفات و قصور عضو رایش و اطفای حرارة محفوظ
باشد و انار جهت تقویت جگر و بهی و امرود و شیرین جهت تقویت معده و سیب جهت تقویت دل و ترشی ربوباس و در عرق و قرص
و امثال آن جهت تسکین حرارت تعبهای ایشان و ضیمران و بادرنگ و کدو و کاهو و امثال آن جهت ترطیب و تبرید
مزاج ایشان فی الجمله گاه گاهی مناسب بود و چیزهای گرم و خشک مطلقا مضر بود و خربزه دهند و از جهت پاک رشتنی کرده
دشنه ایشان ملایم بود و تخم خیارین با اندکی بادیان و شکر سفید کوفته گاهی بر ایشان خورانیدن جهت همین معنی
بغایت مفید است و باید که در علاج مرض اطفال و کودکان از هرچه بر طبع ایشان عنف و تکلیف شود حذر و حیث
علی الخصوص تدابیر قویه زیرا که مزاج ایشان در غایت نزاکت است و بواسطه قرب بامبده و ازدیاد نما ملایمی معرفت
بسیار می باید و شیرخواره را ملاحظه حال مرضعه بیشتر کنند والطفل یعالج بعلاج مرضعه از مسیح و تحت باب سالطاب
و فی الجمله آنچه بتجربه پیوسته در علاج مرض ایشان بدین نهج بود باد کودکان این صرع خفیفی بود و گفت شیخ که اکثر طفلان
و بعضی کودکان را افتد و بیشتر رطوبات ایشان را بدید آید و اکثر از بخار صفرا افتد و از بر جوشیدن بلغم اندر دماغ و بعضی
آنرا بعد تواتر ام الصبیان گویند و اکثر کسی بلغ که این مرض در طفولیت داشته باشند و به شده در بیشتر اوقات عمر
از صرع ایمن باشند و گویند کسی را این مرض در طفولیت نشده باشد در اوقات دیگر پیدا کند و اگر در اوقات
دیگر نشود در حین رحلت بدان رود علاج بگیرند سعتر و حنظل سیاه و زیره برابر و نیکو با هم سحق کنند و مقدار سه حبه
از آن در آب یا شیر مرضعه بخورانند و باید که مرضعه از ترشیها و اغذیه باد انگیز و شیر فزا دور باشد و اگر مرضی بود
که از یکبار بروی بار در نگذرد و آنچه در گذرد علاج با اهتمام تر باید کرد تا مرض متمکن نگردد و بسیار افتد که صفراوی واقع
شود آن هنگام مسکنات صفرا و مفتحات مناسب آن باید دادن و آنچه بالخاصیه نافع بود در علاج مفید آید و دیدم که

طفل را

طفلی این مرض از سه نوبت و بیشتر هم نجات کرده مهرهٔ مرجانی را باتش سرخ کرده بر نزدیک میان دو ابروی او از بینی
داغ نهادند در حین مرض و بسوزش آن بهوش آمدند و دیگر عود نشد و بعضی پزشک گفتند و غیر آن هم داغ کنند مفید آید و چند
بید شیر بر دو دن و بر منفذ بینی و بر کفهای دست و پای او مالیدن بغایت مفید است و نیز ناخن جرکوش ارنب آنک ادا کلی
در آب حل کرده دادن با ابی صبر نافع آید و طریق آن در استعمال گفته شود و در سرهای ماه این مرض را قوت و حرکت بیشتر است
و از این جهت طفلی را که این مرض مکرر واقع شده باشد و هنوز رفع آن معلوم نباشد و نزدیک طفل با آن مبتلی بود در اوایل
ماه چند الفه باید بویانیدن مشک در مهد و لباس او تعلیق کردن و اندکی هم خورانیدن منفعت بسیار دارد که در سرهای
ماه که بسیار جهت و بر خونی کنند و اندک غلغلق در ایشان بدید آید و خرخر نفسی اندک نطرقی که در گریه بیند جهت
مفرز پیدا کنند و در قرب این علامات اثر این صرع بدید آید و رعایت در دفع طعوم این علامات لازم بود و
در اوقات علاج طفل را از ملاحظه و روشنیهای بسیار حذر کنند و چیزهای دور از دل کشتی و کالا جهاز رسیدن آوازهای
بلند و برآوردن حرکتهای بلند و پائین بدید شود و اعراض نفخ فی و سهر و نوم با فراط نگاه دارند و او را بعجوا
پیوسته مشغول دارند و انعام او را در این اوقات بیشتر مالند و مرضعه را از گوشت بز و گاو و کرنبیات و چیزهای
بخار انگیز پرهیز فرمایند و اگر مرضعه بگیرد زردی میان حب الشفا با حافظ صحت خورد بسیار مناسب آید و از هر جنس
او اغلیظ و آب یک گردانند و با فاسد ساز دو حذر لازم باشد و از جاع و حیل نیز دور باید بود طفلی را که از شیر
باز گرفته بودند مرض ام الصبیان بدید آمد عورتی کوه گیلانی فرمود که گوشت گرگ سه نوبت کباب کرده خورانیدند
برطرف شد و در چند جای دیگر تجربه پیوسته و علاج ام الصبیان بتعدیل و تقلیل صفرا و تعدیل مزاج و پرهیز از گرمیها
و گرما و صفرا انگیز باید کردن و اگر طفل خورد باشد تعدیه مزاج مرضعه و غذاهای معدل صفرا باید دادن و غا د... چرانی
و شیر یا روغن نافع آید و داغ پیشانی طفل مفید بود و همچنین بستن اطراف و حجامت بر نهادن بر ساقها و مالیدن
چند سید شیر و تیز آب نرم بر کف پایهای او مالیدن و مع ذلک آنکه تدابیر سابق مرعی دانستن عطسه متواتر اگر از جهت
ورمی بود در نواحی دماغ علاج تبرید دماغ بطلاهای مبرد و تمریخ بعصارها و روغنهای مناسب چون آب کدو و تر
و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ گشنیز تر و روغن بنفشه یا دادم و کدو و سعفه باید کرد و اگر از جهت ورم نباشد بادرنج
مسحوق و منخول را با کوره در بینی او دمند نافع آید و گویند آبی که از گرده گوسفند در حین کباب کردن بچکد در بینی
او نیکو گرم چکانیدن فایده دهد کودکی را عطسه متواتر آمدی سه شبانه روز نیز دیک بهلاکت شد و هر چند
علاجها اطبا کردند مفید نبود شخصی فرمود که قند و زعفران را باهم گرفته بخور کنند و بینی بر آن دارند چنین کردند تسکین یافت

تشنگی این در حیث کرم که در پرده مغز سر پدید آید و علامت این علت آن بود که جایگاه مغز از محل نرمی سر فرو نشسته بود
و درد حلق و چشم فرو می آید و اکثر تن او زرد شود و هر چند آب خورد سیر نشود و از این جهت بعطش الیوم گوید **علاج** سر برود و طبیب
دماغ کنند چنانچه کدوی تر و خیار تر را تراشند و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و آب کشنیز تر و روغن گل و اندکی
سرکه بهم بزنند و بر سر او حیفه نهند و بیشتر بر آن محل نرمی و سفیده خایه مرغ با روغن گل خلط کرده طلا کردن هم مفید بود و همچنین
آن سسته با سرکه و روغن گل و عنب الثعلب با روغن گل تنها هم مفید آید و بنفشه تر کوفته ضماد کردن و یا خناد تر کوفته ضماد
کردن هم مفید آید و بطفل اندک طباشیر با تخم خرفه بریان کرده و سائیده خورانیدن نیکو بود و تن او را بطبیخ خیار
شنبری یا روغن کادوی تازه بآب بشویند و از شستن مناسب بود و حنا بر کف دست و پای او مناسب بود و دست و پا
در آب سرد گذاشتن و [illegible] نیکو باشد و غذای طفل و مرضعه بهمه رطب [illegible] مبرد دماغ باید چون قلیه مرغ و جوجه
[illegible] و اسفناج و کشنک جو و امثال آن و مرضعه را جهت تسکین وجع طفل اندکی حب الشفا یا حافظ صحت در طرف
بالای طعام باید خوردن و گاه بود که این مرض [illegible] گرم در جرم دماغ افتد و علاج آنهم بدین نوع باید کردن و بعضی
از آنچه در امراض دماغی [illegible] می شود باید رعایت داشتن **تشنج و کزاز** آنچه از [illegible] بود چنانچه از عقب [illegible] و تبها افتد
افتد و آن اندک اندک بدید آید **علاج** آنست که روغن بنفشه با دام [illegible] بر سر او [illegible] و اندام بدن
چرب میکنند و در مواضعی که [illegible] بکرمی و نرمی مایل بود [illegible] و مرضعه چیزهای گرم و تر [illegible] و اگر طفل
خورنده بود بدو هم بخورانند و تدارک تب و استفراغ بدستور میکنند و باشد که از خشکی طبع بی خوابی و گریه بسیار افتد
علاج آن انشیاف خشک و خاموش کردن طفل بحیل و خورانیدن مرضعه و خواب آوردن طفل چنانچه بعد از این
واضح گردد و آنچه از غلبه رطوبت افتد **علاج** بخشک ساختن مزاج طفل و مرضعه باید کردن و شیاف [illegible] آب گرم مکرر
[illegible] نیکو بود و غذای مرضعه نان و عسل مناسب بود و نخود آب [illegible] و بجای آب عسل آب به طفل را
روغنهای گرم و خشک مالیدن مفید بود و تشنجی که از تب افتد و باقی بود مهلک بود و آنچه از پیچیدن عصب بود
در اضطراب طفل بود و آنچه از ضعف عضو و از درد بود بوقت دندان بر آمدن علاج را این نوع علاج نافع است
و علاج سرعت بر آمدن دندان در قسم اخیر لازم بود و مرضعه را حب شفا و یا حافظ صحت هر روز بر بالای طعام درین
اتمام مفید بود **بیخوابی و بدخوابی** چون سبب [illegible] واقع نباشد **علاج** آنست که او را [illegible] باشند و اگر اندکی
بخورانند هم نیکو بود و بلعبها و [illegible] ملایم [illegible] او را مشغول دارند و اندکی ترسانیدن او را [illegible] مفید بود و اگر
احتیاج بزیادتی تدبیر افتد شکم او را [illegible] نرم سازند و [illegible] اعصاب او [illegible] خاطر او کنند

بدانچه

بدانچه ممکن بود و آنچه بدان [illegible] داشته باشند حاضر سازند و حب الشفاء بزرگ و حافظ صحت بمرضعه بکار دارد و بعد
ساعتی شیر دهد و اگر احتیاج زیاده شود بطفل نیز اندکی بخورانند در شیر حل کرده و تخم خشخاش و گندم پوست کنده [illegible] و تخم
کاهو را بریان کرده در کیسه کنند و بوی آن بطفل میرسانند تا خواب آورد و نزد بالین او نهاده همواره مجرب آید و میان
سر [illegible] و دو طرف مهره پشت او را بروغن تخم کاهو یا روغن خشخاش چرب کردن خواب آورد و همچنین شیره تخم خشخاش
در طعام خورانیدن و اگر احتیاج افتد بادعیه و تعویذات نیز توسل نمایند و بسیار بود که بی خوابی و گریه [illegible]
خواب بود علاج آن مالیدن [illegible] نرم و تدبیر و خواب آوردن کنند **ترسیدن در خواب** اگر از جهت آن باشد که در بیداری
از چیزی ترسیده و اثر آن در خواب می بیند اثر آن بحیل از وی بیرون برند و اگر از جهت امتلا بود که بخارات غلیظ دماغ او را [illegible]
دارد و صورتهای مهیب می انگیزد **علاج** آنست که مرضعه غذاهای لطیف خورد و حافظ صحت بکار میدارد و طفل را بعد
غذا نگذارد که زود بخواب رود و اگر [illegible] شود و خواب او مطلوب باشد [illegible] الحکم [illegible] باشند تا [illegible] هضم
تحلیل شود و [illegible] طفل [illegible] خشک کوفته خوردن نافع آید و تعویذات را درین باب اثر [illegible]
و گفته اند که [illegible] بر دست [illegible] طفل تعلیق کنند ترسیدن در خواب و بیداری را کم کند بالخاصیه و ذکر [illegible]
هر روز یک انگشت [illegible] بطفل بخورانند مفید بود و اثر [illegible] حالتی [illegible] خواب [illegible]
باو باید پوشانیدن و علاج [illegible] که در صرع گفته شد [illegible] بکار داشتن و گاهی قبل از خواب [illegible] شکم او
فرو آوردن **ترسیدن از چیزها در بیداری** علاج آنست که او را اگر ممکن باشد بر آنچه از و ترسیده دلیر سازند
و با آن آشنا گردانند و در اول حال برنج پاک [illegible] و آن آنرا دادن نافع بود و سوخته استخوان [illegible]
و خرفه بریان سوده خورانیدن نافع است و تعویذات بدستور مذکور مفید بود و مشغول داشتن او را [illegible]
کند لازم نافع بود و اثر [illegible] از خوف بدید آید علاج [illegible] بکار دارند **کبودی چشم** یعنی ازرقی آنچه غیر
موروثی بود علاج آنست که در مدت چله طفل هر هفته چند نوبت مشک و زعفران برابر هم نیکو سحق کرده بمیل در چشم
او کشند و اگر بشیر مادر نرم کنند و کشند هم شاید و از موم شیاف کوچک ساخته و در آن [illegible] مشک و زعفران کرده
در هفته دو نوبت [illegible] نهند مفید آید و بعد چله اگر زایل نشده باشد [illegible] که با آنکه بخود زایل میشود و بسیار بود
که علاج نکنند و بماند و در اولاد من این حاله بتجربه پیوسته و اگر بعلاج اقوی احتیاج افتد و یا در چله علاج نیافته
باشند فندق بسوزانند و با روغن زیت سحق کرده بر محل نرمی سر کودک بمالند و مکرر می سازند نافع بود و عصاره
عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین اندر کشند نافع بود بشرط مداومت [illegible] و همچنین مداومت سرمه

و گلاب با زعفران و مشک سحق کرده و گویند اگر میل کحل تر فرو برند و اندر کشند چند نوبت نافع آید **بیان کحل نافع** بگیرند
سرمهٔ اصفهانی شسته درم سنگ زعفران و مروارید غیر مثقوب آهن یک درم مشک و کافور آهی دانگی دو ده چراغ زیت دو درم
جمله را سحق و کحل نیکو نموده هر هفته چند نوبت می کشند **سطبری پلک چشم و سفیدی که بر حدقه افتد** این هر دو علت بیشتر
از علت گریه افتد **علاج** هر دو آنست که آب عنب الثعلب میکشند در شبانه روزی چند نوبت و از کحل الاطفال اکتفا میدارند
و آنچه سبب آن گریه نباشد و بعلاج اقوی محتاج باشند هر صباح ببول گرم وی بشویند و بعد از آن آب عنب الثعلب بکشند سطبری
بدین بر طرف شود و هر روز اندک صمغ سماق با چهار برابر نبات سوده اندر کشند سفیده را ببرد **ملازم چسبیدن پلکها**
چون زیاده از معهود خواب متوفر اطفال و کودکان بود مقدم رمد باشد **علاج** آنست که هر صباح ببول گرم خود بشویند
و کحل صفاهانی کشند و بر گرد اگرد چشم او از بیرون توتیای شسته مسحوق خشک مالند و از گرد و بوی بغل و بوی چوز تر
و بوی خربزه و شمامه حفظ کنند و اگر از دود چوب که آب از چشم و بینی او دوند مفید باشد **درد چشم کما قرار دهد گویند**
علاج آنست که ماسه روز هیچ دارو بکرد چشم او نکردانند و غذا طفل خورنده از ترید کاچه بخیم و آنچه چرب باشد سازند
و اگر بسیار چشم بهم چسبیده باشد سبز رضعه و غیره بر پنبه پاکیزه دو سیده بر چشمها طلا کنند و سرد ختری اکبر بود پنبه گلم
دود کرداده گرم بر پشت چشمها بستن بهتر در دفع ورم پلکها بغایت مفید است و ببول گرم شستن عظیم نافع بود دیگر
سه روز زیره و مغز چوز برابر باهم نیکو سحق کرده بآب دهن بر کف دست کرده اگر الیسار گرم بشند و هم برهمی سازند
و بر روی پنبه کشند و سر بر آن دو سیده بر پشت چشم او بندند شبها و روزها در درد و ورم و بر هم چسبیدن کی را عظیم نافع
بتخصیص در سرما و در ورم ریحی و بسیار را دیدم که بدین تدبیر صحت یافتند و اگر مزید بدین احتیاج افتد دوا الرمد سفید
بطور که در علاج رمد مذکور شد بکار دارند و پرهیز نیز همان نوع نمایند و تا ممکن باشد هیچ دوائی قوی بکار چشم اطفال
و کودکان نباید برد که چشم ایشان در نهایت نازکست و بیم مضرتهای دیگر هم باشد **آب رفتن از چشم** بی دردی
و بی افتادن چیزی در وی چون سبب آن رفتن آب در گوش بود بوقت غسل و غیره و از چشم آب آمدن باقی شده
بود علاج آنست که بفتیله از پنبه خشک در گوش او نهند از آن جانب و او را بر آن گوش خوابانند تا آبها منجذب گردد
و باز گردد و اگر باز نشست خسبند و منفذ گوش طفل را بر دهن نهند و نفس بکشند تا آبها بیرون آید نیکو بود و اگر آرد میده
در آن منفذ نیکو بیا کنند و بر آن خسبند نیکو بود **بیرون خاستن خانهٔ چشم** علاج آنست که حفص مکی را با ابریشم
سائیده و بر پنبه کرده بر پشت چشم او طلا کنند و طبیخ بابونه سر و چشم او را می شویند و همچنین با آب بادروج و بعد طلا
و کحل عوام با گلاب در کشیدن مفید آید و طفل در ضعف فی الجمله از مقویات معده هم میدارند و از خوردنیها نفاخ

دایم

و بلغم فراهم پرهیز میکنند و اکثر اوقات چشم را بسته میدارند **ماندن چیزی در بینی** این بوقت غذا واقع شود که پسته یا عطسه
یا غیره چیزی براه بینی در جهد و بماند و طفل اگر بیرون نتواند آوردن و گفتن و آن دغدغه کند و متعفن گردد و بخار
آن دماغ را رنجه دارد و بدین سبب همواره متوحش باشد و بدخوئی و بددلی کند و دست در بینی خود از آن جانب مالد
و بغذا و غیره نیکو میل نکند و از روی لون و بیخوابی و ضعف و نحافت پدید آید و باشد که بر وحشت آن تب نیز ملازم
بگیرد و بیرون نیامدن نفس از آن طرف بمنزله دست بر آن مالیدن هر ساعت بدان و وحشت بر آن جانب گواهی
دهد علاج آنست که بینی او را تمام از بیرون و درون چرب دارند نیکو و بوقتی که در خواب شده او را بر پشت
باز خوابانند و قطرهٔ چند روغن در منفذهای بینی او بچکانند و بعده در وقت بیداری چیزی معطس ببویانند تا عطسه
کند اگر بیرون آید فبها و الا او را بر پشت باز خوابانیده بدست دهن او را محکم بگیرند با دادن دهن خود در منفذ بینی
گرفته طفل سخت بدمند و متعاقب آن در منفذ مخالف سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمنده آنچه باشد
بیرون آید و گاه باشد که بعد از چرب کردن منفذ که در بینی او را بگیرند تا دهن کشاید و در گرفته نیکو بدمند آنچه
باشد براه گلوی او باز گردد و بسیار طفل را دیدم که تب نیز بدین سبب پیدا کرده بود و بدین تدابیر بیرون با گلو خود
آنرا بیرون آمد متعفن شده و بدین علاج بعد چند روز صحت آمدند و بسیار باشد که بینی آب تر از بیرون چرب کنند
و چند قطره هم اندر چکانند و همین لحظه باد دمند و آن چیز بیرون آید کودکی دانه انار بانگشت در بینی خود نهاده
و نفس باز کشید و محکم شد و به هیچ نوع بیرون نمی آمد آخر بطریق اول بیرون آمد در همین روز **درد گوش**
علامت این بسری رنگ براز بود و پیچیدن سر و گردن و گریه و گوش و گریه و اضطراب بود راحت یافتن از دست
نهادن بر آن و بر آن جانب خوابانیدن **علاج** آنست که اگر لخلخه هر بود از سوراخ گوش او بار دو نمک طبرزد
سوده و با هم دیگر بر آمیخته و پخته نرم بیا کنند و بگذارند و بادیان خائیده نرم در پنبه رقیق کرده در سوراخ گوش
نهادن نافع بود و چوب نیم خشک بادیان را منعقد از سبزی یک سر در گیرانند و یک سر دیگر او را بر سوراخ گوش
او دارند چنانچه بخار آن بگوش او در رود و آب آن نرسد مفید بود و شیر دوشیدن در گوش نافع است و در منع
حبس غذا و حافظ صحت هر شب یک نوبت و هر روز یک نوبت خورد نیکو بود و اگر بدوای قوی احتیاج افتد فتیله از کاغذ
حریر بزیاد آلوده در گوش در کنار او نهند و روغن ورد و دهن خروع نیم گرم و یا روغن کاو نیم گرم با سفیده
تخم مرغ آمیخته اندر چکانیدن و بیرون گوش را هم بدان چرب داشتن در درد خارش گوش انا نافع بود و روغن
بادام چه کوهی و فتیله بعسل آلوده نیز نافع است و صبر در آب حل کرده و یا در آب عصاره گشنیز تر و یا در عصاره

عنب الثعلب بر بردن گوش در حوالی منفذ و بنا گوش او مالیدن بسی نفع بخشد و دوای قوی هیچ وقت در گوش ایشان
نباید نهادن که بیم کری و آماس بود و گفته اند که طبیخ بابونه را در آفتابه کنند گرم و سوراخ گوش او را مقابل بر لوله
او نهند تا بخار بگوش او در رود و درد تسکین یابد **بالیدن پلیدی از گوش** آنچه بعد از درد بود علاج نباید کردن
و آنچه بعد از درد نباشد هم چند روز مهلت باید داد تا الحتی مواد فاسده دفع شود پس از آن علاج کردن و او
آنست که فتیله را بعسل بیالایند و با زردزرت نرم سوده و بیخته اندر گردانند و بگوش او نهند شبانه روزی چند
نوبت تا چرک را پاک کند و ریش را بصلاح آورد و اگر درست سوده بکر داخند و به نهند نیکو بود **کودکی** سبب لررا
در بازی گوش بدرد کرد و چیزهای بسیار اندر چون آب پیاز و روغن گرچک نیمگرم و اشباه آن در گوش او چکانیدند
یکروز شب نه را آلوده شد و یکباره چرک می آمد اندک بدر باقی بود یکی فرمود تا قدری مرمکی را در آب حل کرده
با روغن گل جوش بشیدند چندانکه آب رفت در هر شبانه روزی چند نوبت در گوش او نیم گرم میچکانیدند و گاهی
قطره چند روغن بادام گرم که میچکانیدند سه روز را تمام صحت یافت و بسیار از مردم نافع آمد در آنچه بعد از درد
بود و آنچه بی درد بود **ورم لثه** بوقت بر آمدن دندان که اکثر اطفال که دندان بر آورند گوشت بن دندان و منبت
آن متورم شود و بغایت درد کند و بسبب حرارت درد و مشغولی طبع اخلاط ترقیق یابد و طبع بهضم نیکو نپردازد
و اسهال پدید آید و بسیار بود که مواد بکرات از درد چشم و خارش گوش و آماس کرده شود و چون آن دندان تمام بر آید
اکثر این اعراض مرتفع گردد و گاهی تب نیز آید **علاج** آنست که چیزهای که اثر آن بسیار باید خاییدن بدبنان شهد
تا ماده دندانها بدان تحلیل پذیرد و گوشت منبت دندانها بمغز خرگوش و پیه مرغ بمالند و بدان سعد ارزند و انگشت
برفق تمام بر آن محل بمالند و روغن بنفشه یا بادام با آب نیمگرم بهم آمیخته سر و گردن او را بدان چرب کنند و گاه گاه
قطره چند روغن بنفشه نیمگرم در گوش او از آن جانب بچکانند و عسل با روغن بابونه یا روغن شبت خلط کرده
... عسل با تخم جو شکک که اکثر الطیم گویند خلط کرده بر گوشت دندانهای او مالیدن نافع آید و طبیخ بابونه
و شبت بر سر او ریختن در محل گرم مفید بود و بقراط گوید اگر چشم سرطان بر گردن کودک بندند دندان او با رنج
بر آید و همچنین اگر پاره صدف در پوست گیرند و بر بازوی کودک بندند و همچنین تعلیق ... گویند مفید است
و در خواص آورده اند که ناب سگ را از آن جانب بکنند و بر جانب روی طفل تعلیق کنند دندان زود بر آید
و جهت تقویت اعصاب و قلت احساس وجع هر روز طفل را اندکی حب الشفا یا حافظ صحت باید دادن و اگر از آن
اعراض مذکوره چیزی بعد از بر آمدن دندان باقی بود علاج بدستور خود باید کردن **آماس گوشت بن دندانها بعد**

رسیدگی

رسیدگی دندان سبب آن بسیاری رطوبت و رسیدن بخارات مسهل بود از معده و سری ... علاج بهمین طلا که در ورم لثه گفته
شد کنند و انگشت نیک بر آن بمالند و اگر چنانچه از وی بر آید نیک تر بود و محققات چون هلیله سوده و قرنفل سوده بر آن پاشیدن نیز
تنها فایده بخشد **دمیدگی دندان که بتازی قلاع گویند** ریشی بود که بر ظاهر پوست لب و در داخل دهن و بر ظاهر زبان و گوشت
دندانها پدید آید و با سوزش و اندکی درد و فرو بار بود و در حین جنبانیدن آن عضو و یا رسیدن چیزی قوی الطعم بر آن این
اعراض زیاده گردد و بلون بیشتر سفید و سرخ بود و بعضی سفید اثر ابر فک گویند و این هر دو سلم باشند و آنچه بزردی مایل
باشد بد نیز بود و مؤلم تر باشند و کرم تر و آنچه سیاه افتد گاه منجر بآکله شود و مهلک باشد **علاج** آنچه غیر سیاه بود آنست
که در حین خواب کردن آرد جو بریان کرده که اثر آن ابوست گویند بر آن بپاشند و بگذارند و اگر اثر آن فرو برد مکرر کنند و
همچنین گل سرخ سوده با کشنیز خشک سوده با قند و یا ترنجبین پاک کرده سوده عظیم نافعست و مکرر او بسیار را دیدم
که شب ترنجبین سوده پاشیده شد و خواب کردند بهتر شد و بتکرار از آن زایل شد و بیشتر کران او در سه روز و یا پنج روز
باشد و بسیار بود که بی علاج سه چهار روز صحت یابد و بنفشه مسحوق پاشیدن و همچنین احلال السوق مسحوق مفید آید
و خورانیدن شراب شاه توت و همچنین شراب تمر افزون که اثر آن ربیع گویند بسی مفید آید و شستن آن بعسل آب
و بعد از آن پاشیدن دو الفغع آید و پاشیدن پوست هلیله زرد مسحوق با ترنجبین بسیار نافعست **بیان سفوف ...**
بگیرند ترنجبین و زبل مرغ خانگی و یا زبل خشک آدمی و خاکستر پوست فوزه بیضه و خاکستر موی سر مساوی و جمله را
سحق کرده بعد از غسل محل مرض بعسل و شبه آن بوقت خواب بر آن بپاشند در قلاعهای کهنه و بد عظیم نافع آید و مرضعه
و طفل از غذاهای گرم مطلق حذر کنند و اگر بتنقیه حاجت آید در اطفال مرضعه را تنقیه خلط سبب فرمایند و در کودکان
بحجامت و زلو و شرط اذن و علیق و شیاف تنقیه کنند و اگر بعلاج قوی محتاج شوند و یا قلاع سیاه بود از علاج قلاع
غیر اطفال آنچه مناسب بود بکار دارند **ورم حلق** در میان مواد دهن این مرض بسیار افتد و چیزی فرو بردن بغایت
دشوار باشد و گاه بود که این ورم بعضلها و مهره های پس گردن باشد علاج آنست که طبیعت او را لینت نرم سازند
و بعد از آن رب شاه توت می دهند و مضمضه ناردان با سماق با گوشت کبوتر مطبوخ و خوردن ... طفل را نافع آید و شیاف
آنهم مفید بود **ورم ملازه و لوزتین** سبب این اکثر بلغمی بود که از دماغ بدانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت تشنگی
رطوبات دماغ را بگدازد و بطریق نزله بدان جایها فرود آید و در ریه ورم لوزتین را کلاه گوش گویند علامت آن
ورم و دشوار فرو بردن و فرو بردن بیشتر **علاج** طلا کردن خشکیها چون سرکه و حنا و یا حنا و آب کاسنی یا آب کشنیز
و عنب الثعلب بر محل نرمی سر و پرهیز کردن و ضماد از چیزهای بلغم فزا و تدبیری که در ورم حلق گفته شد چون نفع آید

بعسل
واگر انگشت را اندکی نبات سوده بیالایند و بر آنها میمالند تا لعاب بسیار بیاید بسی مفید آید و اگر سخت شود بعد از
سه روز با انگشت زور کردن و طرق فا نیدن تا اخلاط آن دفع شود تدبیر کامل است سرخباده و ملازه و لوزتین علاج بر داشتن
آنها بود بعسل و نبات سوده با روغن و نبات سوده و مازو و سبز که سوده بر یافوخ او طلا کردن مفید آید و ضماد سینه و سر که هم
نافع آید زکام چون سرمای ناگاه بسر و پیشانی آن رسد یا آنکه از مسکنی سرد خوش هوا بیکبار بهوای گرمی که بوی تعفن
کند و یا بوی کحل تازه بیکبار بدو رسد او را زکام افتد علاج آنست که سر او را گرم دارند و بهوای گرم را تعدیل
کنند و بوی کحل و غیره دور دارند و کفهای دست و پاهای او را چرب کنند بروغن گاوی و بر آتش گرم کنند و حب التفاف
در شیر حل کرده و یا در میان نان پنهان کنند شب و صباح اندکی دهند و مرضعه هم چنان نگاهدارد و بسیار بود
که خوردن مرضعه کافی بود و بعد از پختگی ماده استحلام فرمایند و در غذا تقلیل کنند و روغنها بکار دارند و بسیار بود
که او را چون تب آید ماده پخته گردد و زکام تنک شود و اگر اندک مرطوب بود و زکام قوی افتد مرضعه فصد کنند و اگر چنین
افتد در روز دویم آخر روز سرهای گوش طفل و یا کودک را پیدا کنند و لختی خون بیرون آرند و در این باب حیل نیکو مرعی
دارند تا خوف عظیم نکند سرفه آنچه از رفتن دخانی بود در حلق علاج آنست که اندکی رب السوس یا عقید مویز آب
در آب سرد خورانند و آن اگر خبانه نبات و شکر و ترنجبین و عسل هر کدام که بود دهند و شیر هم مفید است و بسیار
بود که شیر مرضعه کافی بود و آنچه از رفتن گرد بود در حلق علاج آن شیر و غذاهای چرب کنند و قدری روغن بادام
خورانیدن نافع آید و چرب کردن سینه و حلق مناسب بود و آنچه از حبس و خشونت قصبه بود و خشکی سرفه بدان گواهی
دهد علاج آنست که لعاب دانه آبی شیرین با نبات سوده بهم خلط کرده میدهند و همچنین لعاب تخم کتان با نبات
و طریق لعاب گرفتن بهمت این حال آنست که دانه‌ها را در شیر مرضعه یا آب خیسانند چون اندک خیسیده شود
آنرا بچوبی شیرین بزنند تا لعاب غلیظ پدید آید آنگاه او را از لته سخت بپالایند و بکار برند و تخم ریحان شیرین را
با مغز بادام و کتیرا و صمغ عربی کوفته و با عسل آب سرشته یا با شکر سرخ و رب السوس با نبات و رب السوس اندک
اندک خورانیدن نافع است و در شیر مرضعه هم سرشته نیکو بود و شیر مرضعه با نبات و کتیرا و شیر برنج با نبات و شکر
و پالوده نباتی یا شکری یا روغن بادام شیرین جمله غذای نیکوست و آنجا که آثار صفرا ظاهر بود گاهی اندک شربت
شاه توت یا رب آلبالو هم قبل از غذا دهند و مرضعه غذاهای دافع صفرا میخورد آنچه تیز و درشت نباشد و آنچه
از کثرت رطوبت بود و تری سرفه و آب بینی و رطوبی مرض بدان گواهی دهد آنست که گاهی انگشت آلوده عسل
بر بن زبان او مالند تا قی کند و رطوبات لختی از حلق و کام و دهن او بپالایند و تقلیل غذا مرعی دارند و حب التفاف یا خاطف

صحت

سرفه اطفال

صحت مرضعه هر شب بکار دارد و مریض را در عسل آب لختی حل کرده بدهند و بر بینی و بن گوش و عقیق و کف دستهای
او حب سدد سترابا سائیده بمالند و هنگام سحرگاه که محل حرکات نزلات است حلوای مغز بادام عسلی بدهند و بر سینه
او موم روغن بادامی بمالند و قدری ابریشم نرم گوسفندی نیکو دود کرده پیوسته بر سینه او می‌بندند و در سحرگاه نفس
او را گرم دارند تا هوای خشک قصبه او نرسد و از عطس کردن منع کنند و نضیج عناب و بنفشه سرفه طفلان را عظیم
نافع آید و ماش برنج با شیره بادام دادن بسی مفید است و جهت کم خوابی شیره خشخاش بغایت نافع آید طفل و کودکان را
و همچنین رشته شیره خشخاش و بادام و دلمه‌های خشکه چون پلاو خشک کیلانی و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی مر
کودکان را نافع آید و همچنین حب السعال که در دهن داشتن و شکر و نبات جیلی با هم کوفته گاهی خورند و ذکر انگبین
که هر کس میسر دارد در دهن داشتن و شکر و نبات جیلی کودکان را بسیار نافع است بشرط کم گفتن بعد او آخر زمستان [illegible] در بهار
هوای معتدل سرفه شد در اطفال و کودکان و چنان بود که هر سرفه تا قی نشدی و ضعف نکردی سرفه تسکین نیافتی و چنانچه در
سینه ایشان نزاکتی که طفلان ریزه دست بر سینه گرفتندی و نالیدندی و بعضی از این معالجات مذکوره میکردند و نفعی زیاده
زیاده در ایشان نمی‌دیدندی آخر الامر بعضی مرا نافع و بسیار لطیف غذا میکردند و پرهیز خشک و اشربه نیکو ظاهر میشد علی که به در
که غذاهای غلیظ بهتر می‌آمد و بعضی بهلاکت نزدیک شدند یکی فرمود که حب سفید که در میان سیاهی چشم گوسفند است که آنرا
البیاض رطوبت نظر گویند بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کرده در میان شیر مرضعه حل کنند و در ناشتا یکی یا دو لوزان جهت
بدهند و در شبانگاه هم چنین این تدابیر موافق آمد و بعد سه روز صحت می‌یافتند و پرهیز نیکو کردند و بسیار طفلان بدین
علاج نیک شدند کودکان چهار پنج ساله را دیگری فرمود که بوقت خواب مقدار باقلای فرنگی بود سه دفعه بلع کردند و سحرگاه
حلوای مغز بادام یا حلوای مغز جوز میخوردند باندک روزی از این مرض شفا می‌یافتند و بعضی را از تعب سرفه تب آمدی
و پرهیز نمیکردند و آن حرارت تب ماده را نضج میکرد و قطع میشد و بعرق بحران صحیح میکردند و صحت می‌یافتند از تب
و سرفه و بعضی را آب بسیار تخمه هر صباح سکنجبین بر ناشتا میدادند و سینه او را چرب میداشتند و ابریشم دود داده
می نهادند بدین صحت یافتند و اکثر این علاجها بمراتب تجربه پیوسته است خرخره و تنگی نفس که در شبها بعد پدید می‌آید
و بی لم میباید که بوقت او آخر گریه عظیم پدید می‌آید کودکان را علاج آنست که طعام مدتی مدید ننهند و فی الحال ما العسل
گرم قطره قطره میخورانند و تخم کتان کوفته و بعسل سرشته اندک لعق میخورانند و از استنشاق هوای خشک
نگاه میدارند و جنبهای گوش او را بروغن گرم کرده پیوسته چرب میکنند و اگر بحکمت قی آورند که گریه نکند مفید بود و
گریه در اول عظیم مضر بود و گرفتن نبات در دهان و گاهی حلوای مغز بادام عسلی خوردن کودکان را نافع آید دیدم

چندین طفل کودک را که بجز دلعق تخم کتان و عسل و خوردن طعام نرم و چرب باشتن سینه و حلق خوش شدند و دیدم طفل
دوساله را که این مرض شد و بدین علاجها بر طرف نشد و غذای او شوربا و برنج بود بجز جوجه مرغ شب چهارم درد گوش پیدا
کرد و درد گوش تب کرد از صعوبت وجع فتیله مبتل آلوده در گوش او نهادند درد تسکین یافت و در شب دوم که
نقصبه او پخته بود بخته شد و دو روز راه عرق کرد و صحت یافت و دیدم کودکی را که مغز خوربسته خورده بود و آب
بر بالای آن و جای گرم خفته نیم شب چنان تنگ نفس او که قریب بهلاکت رسید و شیر بینی هر چند بود میداد نفع
ضرر میکرد و مقطوع الطمع شد یکی قدری عاقرقرحا شاه توت بدو خورانید بهتر شد و بهمین مداومت صحت یافت و نزدیکی
و چند جای دیگر که مرض قریب بدان بود آزمودیم عظیم مفید افتاد و دیدم کودکی را که با نبار کاه کهنه رفته بود و بازی
کرده چون از آنجا بیرون آمد این مرض بر وطاری شد و قریب بهلاکت رسید حضرت فرمودند که چند ساییده بر بینی
و گوش و گوشهای دست و پای او و شقیقه او مالیدند و اندکی بدو خورانیدند و سینه او را چرب کردند و شوربای جوجه
بدو دادند بوقت غلبه اشتها صحت یافت حضرت آنرا معتقد بودند تشخیص کردند جهت تغیر دماغ از هوای عفونت کاه
انبار چه در ابتدای ظهور صرع اطفال قریب بدین حالتی روی مینماید چنانچه اشارتی بدان سبقت یافته در صرع
ایشان **فواق** چون شیرخوارهای کوچک را بدید آید مرضعها گویند که روده و معده فراخ میکند و شکم را بیرون
و بیشتر او را بعد از سیری از شیر و امتلا پدید آید بسیار دیدیم که در آن حین چون زیاده واقع شدی مرضعه رشته ای
از لباس او کندی و با آب دهن تر کردی و بر سر بینی او چسپانیدی فواق او ایستادی و بسیار دیدیم که کودکان
و اطفال را که ادراکی داشتند در حین فواق سخنی بدیشان گفتندی که تحیری یا خجالتی و یا خوفی و حزنی در ایشان
پدید آمدی مثل نسبت دزدی و نقص از آن باب و یا چیزی عجب شنیدندی و امثال آن و طبع آن بدان
مشغول شدی و فواق برطرف شدی و این از تجارب مشهور است و اگر بدینها زایل نشود **علاج** آنست وزن
حبه چند اندر آب حل کنند و بدهند و چون شدی باشکر ساییده هم نافع بود و چند اندر سرکه و گلاب حل کرده
فواق قوی را دفع کند و آنچه از پی خوردن چیزهای خشک افتد آب و تر بها خوردن نافع افتد **قی مفرط**
اگر رطوبت بلغمی آید علاج آنست که نیم دانگ قرنفل سوده در آب سیب شیرین یا در آب بهی شیرین دهند و گوشت
غلاف پسته ساییده با آب سیب یا آب بهی دادن منفعت دارد و اگر حاجت آید ضمادی از گل و قرنفل
و هلیله سوده و شراب بهی بر سرشته بر معده او نهند و اگر صفرا نیز آید علاج بخورانیدن رب آبی ترش و رب غوره
و رب ریباس و شربت زرشک و جز بدین سیب ترش و کوکنار کنند و شراب بهدانه و شراب نعناع و شراب

انار

انار ترش و انار دانه و ترشی که از اینها در آن باشد همه نافع آید و نیم دانگ یا دو نیم حیوانی باده دانگ گل ارمنی با آب
سیب یا بهی یا امرود و یا دوغ مسکه گرفته با شراب نعناع همه انواع افراط قی و غثیان را نافع آید و جوارش فواکه و رب
مصطکی و سکنجبین اطفال را بغایت مفید بود **حبشه بود دردی** که منغص در معده او بود و هرگاه از مرضیات و ضعفات
معده چیزی خوردی چون ماست و هندوانه و انار ترش و امثال آنها سفیه گونه پیدا کردی و غثیان آوردی و شوریش
داشتی و بر لحظه قی کردی و اول بلغم آمدی و بعد از آن صفرای زرد و بعد از آن صفرای سبز و بعد از آن زنگاری
و گرانی و بیهوشی عظیم کردی و هیچ نتوانستی خوردن و ترشیها چنانکه فرمودند تسکین افتادندی می او را نعناع سبز
چند شاخ با سه لقمه نان تکلیف دادم صحت یافت و کرت دیگر نعناع سبز یا خشک بدادم هم نافع بود
و چند کرت دیگر او را بر اثر او تب آمدی و بهمین علاج صحت یافتی و نعناع با وجود گرمی و خشکی هیچ مضرت
بر تب وقتی زنگاری نکرد و منع آن مینمود و گاهی اندک مرغ کباب جهت ضعف میدادم با نعناع و نافع بود و بسی
جایها این تجربه کردیم و نیک آمد **فسرده شدن شیر در معده** بسیار بود که جهال جهت رفع اسهال اطفال انفحه خورانند
و از عقب آن شیر دهند و آن در معده ایشان بفسرد و هضم نشود و سمیت و تعفن اندر آن پدید آید و بسبب لرزه
و بیهوشی و تنگی نفس شود و شکم ایشان باد گیرد و آماس کند **علاج** آنست که سرکه کم ترشی تنها دهند یا با آب
آمیخته تا او را اجابت دهد و از چیزهای شور پرهیز کنند و غذا اندک دهند تخفیف شیر و اگر باز دیگر انفحه
بیشتر دهند در سرکه حل کرده آنرا تحلیل کند و باصلاح آورد **ضعف معده** جشای حامض و گرانی معده و سوء
هضم بلا امتلا و بلا حمیه و کمی اشتها بدان گواهی دهد **علاج** آنست که در اکثر آن حالات اطراف نافع
باشد و هر صبح همواره حافظ صحت کبد دارد و کودکان و طفلان رسیده را سفوف مقوی ساده در آب
نافع بود و مصطکی خایانیدن مفید است و قرنفل را درست در گلاب جوشانیدن و نبات شیرین کرده تا اشتها
خورانیدن نافع بود و عظیم مجرب است و رضوه و مربیها حذر کنند از مرضیات و ضعفات معده چون آلو و زردآلو
و هندوانه و امثال آنها و از ملعبات نیز و غذا باندازه دهند **طفلی یکساله** از دردی که داخته خورده بود
خللی و ضعفی کرده دقی و اسهال بسیار شدی و بجز معده او ضعیف شده بود و هر طعام که خوردی گاهی قی
کردی و گاهی غیر منهضم اجابت شدی و از این جهت گاهی چند روز تب کردی و باندک مراعات تب وقتی
برطرف شدی و لیکن سوء الهضم و اسهال در شبانه روزی سه چهار نوبت باقی بود و تا قریب سالی علاج کردند
آخر شیخی فرمود تا او را دو عدد قرنفل خورانیدند و بهمین صحت یافت و هر گاه وحشتی از آن پیدا کردی همین دوا

داونه‌ی و مفید آمدی **قبض شکم بلا حرارت** علاج آنست که زهرهٔ گاو بر شکم او طلا کنند و مشک تازه با آب گرم
آمیخته منصف بر شکم او بمالند و عرق آهسته بر آن میکشند از سبب معده بطرف ناف و زهار و از حاجت آید بیانی
از شکر و نمک [illegible] شیافه نهند و سرگین موش تنها یا همچنین بنفشه با شکر سرشته و شمش خشک نرم کرده [illegible] عراقی
محکه شیافهای نافع بود ایشان را و آنچه بسبب خوردن مرضعه طفل بود از قوابض تعدیل آن بخوردن غذاهای نرم
اولا باید کردن الحاصل این معالجات دیگر کردن و روغن از معده ایشان دور باید داشت **اسهال** آنچه بسبب
باز گرفتن پیدا آید علاج آنست اعاده شیر کنند و بوقت خواب [illegible] شربت [illegible] الاطفال بخورانند
و از اغذیه که عادت بوده آنچه قابض بود دهند و از ملینات حذر نمایند و اگر تدبیر قوی محتاج شوند از آنچه
در انواع دیگر مذکور میشود [illegible] بسیار دیدم که بهمین علاج نیک شدند و آنچه بوقت بر آمدن دندان پیدا
آید علاج نباید کردن مگر آنکه از افراط بیم مضرت کلی باشد که اکثر [illegible] دیگر مشغول شوند و [illegible] زود
بر آمدن دندان نیز میکنند و آنچه بسبب دیگر واقع شود علاج آنست که زیره و انیسون و تخم کرفس گرم کرده
در کیسه کنند و بر شکم و نشستن گاه او تکمید کنند و تکمید کاورس [illegible] و در سرکه [illegible] زیره [illegible]
نرم کرده هم نافع آید و زیره با برگ مورد یا برگ ساق کوفته و با اندکی سرکه [illegible] نرم کرده نیم گرم بر شکم او بستن مفید
بود و احتیاط کنند تا حدت سرکه پوست شکم ایشان را نسوزد و تدبیر اعلاف [illegible] در همین برگ خرفه که آنرا
اطباء لسان الحمل گویند و لیکن او را [illegible] اندک مایل باید ساخت خواه از آفتاب خواه از آتش و ملازمت
این تدبیر در نوبت بعد از فراغ از قدر مکاه باید و در اسهال [illegible] عظیم مؤثر افتد و همچنین لعاب تخم خرفه
خورانیدن و دانگی شیر مایه حیوانات [illegible] خرگوش و بزغاله [illegible] در آب حل کرده دادن نافع بود و لیکن
از همه حذر بستن [illegible] معده مریض راه در عوض شیر غذای دیگر مناسب باید دادن و اگر بغذا اعتیاد نباشد
تدبیری دیگر باید کرد سوای انفحه و شیر تازه بچه [illegible] کودکان را مفید بود [illegible] الاطفال نافع بود [illegible] روغن
اندک و گل [illegible] و ضعف الاطفال که در آب سیب و خیار [illegible] و آنچه [illegible] حبه [illegible] مفید بود
و در انواع اسهال گل ارمنی یکدرم در آب صاف [illegible] در آب بهی بغایت نافع آید تخصیص در [illegible] عربی
بریان کرده با زرده بیض نیم برشت غذای نافع است ایشان را و خشک [illegible] و کرم [illegible] تازه گاوی بغایت
آزموده [illegible] شرط کردن و لعاب تخم ریحان و [illegible] بریان کرده در ضعف معده عظیم نافع آید و [illegible] که
از آرد گندم بلوط بریز [illegible] نافع آید و یا در [illegible] در دوغ گاوی و یا در عصیر خرفه و یا در آب سیب ترش و یا آب

بهی

بهی ترش و یا آمرود حل کرده مفید آید و بهی در خمیر گرفته و در سیب آتش پخته هم نافع آید و همچنین شیرهٔ خرفه بریان بجای
آب کاهی خوردن و ماهیچه که در خمیر آن [illegible] و نعناع اندکی کرده باشند با قاقیا سماق بریان کرده غذای مفید
بود در جمله و همچنین رشته شیر گاو که آهن تاب کرده باشند و قدری تخم ریحان بریان بدان ریخته و همچنین ماش برنج
که ماش و برنج او را [illegible] داده باشند و شیرهٔ خشخاش کرده و پوست [illegible] بیاد و با اندکی مصطکی در آب [illegible]
با کلاب آنرا که ضعف معده باشد عظیم نافع آید و برنج [illegible] داده سماق یا زرشک یا انار دانه که آنرا نیز بریان
کرده باشند پخته و اندک نعناع افکنده غذای مفید است خصوصا اگر زلقی در امعا بود و اسهالی که با تب
و سرفه بود آید شربت [illegible] هر روز دو نوبت صباح و وقت خواب بدو خورانند هر نوبت دو سه انگشت النفع
ادویه بود و بارها آزموده ایم و امرود خشک و بهی خشک و سیب خشک و غیر او خوردن کودکان را اعظم نافع
آید و خربزه شیرین کرده [illegible] غلبه خوردن صاحب اسهال کهنه [illegible] سود دارد و بسیار مجرب است و اگر مرضعی
هنوز بطعام معتاد نباشد آنچه مرضعه [illegible] دارد از اغذیه نیکو بود و آنچه که اسهال بسبب سستی که کبد افتاده باشد
و این حال کودکان را بسبب پر خوردن و در هم خوردن و چیزهای غلیظ و شیرین خوردن بسیار افتد باید
که قوابض خشک قوی دور دارند که سده و مرض زیاده کنند بلکه علاج آن بزرشک و ترش آن و با انار دان
و ترش آن و شراب بهی و [illegible] کاسنی و آب سماق و بهی ترش و اشباه اینها کنند **طفلی** یکساله دیدم از آن سلطان
حسین میرزا بایقرا در هرات در فصل تابستان اسهال پیدا کرد و [illegible] چون اکابر اطباء هر چند علاج میکردند
مفید نمی آمد آخر الامر حضرت مد ظله العالی فرمودند آب برگ خرفه گرفتند غلبه و در طبق کردند و او را بعد از
فراغ از [illegible] در آن می نشاندند به همین صحت یافت و آب برگ [illegible] که در کتب را [illegible] لسان
الحمل لیکن بار بکثیر از آنست و [illegible] هم قریب بدانست و تخم آنهم در نفع قریب بدان بود
که آنرا بارتنگ گویند و دیدم کودکی را که اسهال خون داشت [illegible] فرمود که شاه بلوط بریان کرده بدان
خورانیدند و صحت یافت و چند جای دیگر هم بتجربه پیوست **جبیه یکساله دیدم** را در این فصل [illegible] اسهال پیدا شد
و در شبانه روزی ده بیست مجلس رفتی و [illegible] چنان شد که بیست مجلس رسید و در روز [illegible] بود و بعد از آب
خوردن بیشتر میشد و تشنگی عظیم داشت و اجابت گاهی خون بود و گاهی [illegible] با صفرا یا خون و با بلغم و اندک
و گاهی همچو جگر [illegible] آلوده آمدی و گاهی چون خونابه که از گوشت آید [illegible] و قراقر در شکم میبود و [illegible] هیچ
کم بود و از غذا تنفر عظیم داشت و شیر چون مدتها بود که ترک کرده بود نمی گرفت و از قوابض مذکوره اندک چیزی

بجیل بر و میخورانیدند و نفع ظاهر نمیشد و اعراض نفسانیه چندان میکرد که مرضی می افزود و مرضی از غصه در کودک و از ضعیف

شد یکی فرمود که عصیر بوده بمغزی گرفتند و قدری آرد گندم بدان افزوده و اندک آب خمیر کردند و طابیخ از آن پختند

قاتق آن از کشک و مغز جوز بریان کرده ساختند و بجیل بدو خورانیدند مفید آمد سه روز از این غذا دادند قبض شد

و تب بعد اگرد و روز دیگر بشیاف صابون شکم کشودند شب عرق کرد و صحت یافت کودکی دیگر را بحران نمیخفاله

باسهال شده بود و بعد از رفع تب معده و احشای او ضعیف شده و غالبا سده هم در جگر او بود که تغلیظ غذا بر

ضعف قوا واقع شده بود و هر چند خوردنی غیر منهضم باسهال رفتی و سبب آن بود که در تب بجهة تسکین حرارت

و مبردات چون آلوی مقشر خنیف شده و خشفالو و ضعف و انه و انار ترش بسیار ریعه دادند و مدت ده روز این اسهال

بوده شبانه روزی بیست کرت نزدیک رفتی و قوابض فایده نمیکرد آخر بیلاو مرغ خیل کرد و خورد و صحت یافت

و لبسا طفل و کودک را بدین نوع علاج شد آنچه اسهال بحرانی و غیر بحرانی داشتند و کم شده بود در ساوه بودم

در سنه ۹۴ و فصل تابستان در هوا اندک تعفنی پیدا شد و مولد تب و اسهال غیر دموی شد بتخصیص در اطفال

و کودکان و بسیاری بدین مرض مرفتند و هیچ علاج موافقی نمی آمد حتی تریاقات نیز موثر نبود و صبیه و دختر یک ساله

و نیم این مرض پیدا کرد و علاج نمی پذیرفت و چنان شد ضعیف که از پهلو بدیگر پهلو نتوانستی گردیدن و منقطع

الطمع شد حجه آنکه علاج بقوابض و تریاقات با هوا مقاومت نمیکرد او را همچنین بیهوش و ضعیف بر رودی بالینی

خوابانیده بر بالای پالانی چون کجاوه ای مضبوط ساخته متوجه مزرقان که هوای آن خنک تر از ساوه است

روی نهادیم و در هوای آنجا نیز بود کشتم چون از هوای ساوه پنج فرسخی دور شدم بر لب رودخانه لحظه نزول کردم و هوای

خنک رودخانه سحرگاه بدین طفل خورد چشم باز کرد و نان طلب نمود قدری دادند خورد و آب طلب کرد خورد

و حرکت و تکلم آغاز کرد دیگر کوچ کردم دو فرسخ دیگر چون رفتم چاشتگاه بر باطی خوش هوا فرود آمدم ماست و نان

طلب کرد دادند و خورد و قوت یافت چنانکه برخواست خود و میل بازی کردن نمود و تب و اسهال هر دو کمتر شده بود

باز دیگر از بین عزو بین تا مغفتین چهار فرسخ دیگر رفتیم و بموضعی خوش بسر چشمه و النکی شب خواب کردیم و در آن

شب اندکی نان با پنیر تور خورد و نکشش فی الجمله خوش بود و علی الصباح تب نیز برطرف شده بود اندک عرق در خواب

و صید دید و بازی میکرد تا عصر آنجا بودیم دو نوبت بنکشش آمد هم اسهال با اندک عنی آلوده عصر از آنجا بمزرقان

رفتیم بمجرد همین نقل و هوا و حرکت تمام صحت یافت و از اطعمه پرهیز نداشت لیکن میوه نمی دادیم بیشتر غذا

نان و ماست و پلاوها و مزجینه با ماست میدادیم در نقاهت نیکو بود زحیر چون از رسیدن سرما بود با سفل

علاج آنست که ماده بس با خاکستر گرم یا خاکستر پشک کوسفند در تاوه گرم کنند و در لته کنند و او را هموار بدان نشانند

و اجر نوا فته و لته بران افکنده همین منفعت بخشد لیکن چندان مبالغه نکنند که از گرمی آن در انشستن پیدا شود و شیاف

دندة سیر مفید بود و همچنین شیاف بارچه و شیاف فندق سوخته و شیاف مغز شفتالوی سوخته و از آب سرد و هوای

سرد حذر فرمایند و غذا شیر برنج یا شوربای مرغ قاتق مناسب بود و آنچه بسبب دیگر بود و این معالجات مفید نیفتد

از تداوی که در زحیر آمده آنچه بسیار قوی نباشد لکن ردارند از منضج و شیاف و غیره و در غذای اهل زحیر لکا

دارد و مر ایشان غذا خوار را هم از آن دهند و رشته بسیار این تاب کرده که مرو تخم ریحان در و باشد و رشته که خمیر آن

بآب و زرده تخم مرغ باشد بسیار نافع آید و بعضی را الطعمه افتابی خوردن در مشغ چیز لعاب دار نافع آید همچنین کلاب و تخم

خشک در آب صافی کرده نیم گرم و سرد و بخصیص آنجا که سوء الهضم ضعف سابقا با آن بوده باشد و با لوده الشفا الجله را نافع

آید و بسیار بدین معالجات صحت یافته اند و زرده تخم مرغ بروغن گل زده نیم گرم مریض را در آن نشانیدن چنانکه مقعد

آن کود کشد و دروغ حبه را الکم کرم کرم مقعد مریض را بدان نهادن مکرر آزموده ام و کوفت زحیر را نافع بود

و کودکان را لبت بهی بشیرین و شربت آن نافع بود و سنجید خوردن مفید آید و آش ناردان و جوزنه با غی که برنج ابتراکوی

داده باشند و کم ترشی بود هم نافع آید و گوشت مرغ که بناردان و زیره کباب کرده باشند مفید آید و صفرادیرا درد

روده که آن را مغص گویند چون بسبب اسهال باشد علاج آنست که آنکواه را سائیده و با سفید خایه مرغ سرشته بر شکم

او طلا کنند و تکمید سرگین گاوی تازه نیم گرم بغایت نافع آید و سفوف باد یان و اگر ترکی مسحوق در شیر و همچنین بادیان

رومی با مصطکی ساییده در شیر و شیره مفید آید و شیاف پارچه نیکو بود و همچنین شیاف صابون و شیاف سرگین موش مقطع

و شیاف مغز بزم کرده و بزبیره کاو الالبده و شیاف شیخ بزبیره کاو الالبده و شیاف صمغ عربی با بوده بارزده تخم مرغ

بحینه و اگر کشنیز افیون در روغن گل حل کنند و مقعد او را بدان چرب کنند عظیم نافع آید و او را بشکم بر روی دایه چرا باشند

و آهسته جنبانیدن و اعقاب بجنبانیدن را مالیدن نیکو بود دیدم موضعی که بزبان شکم طفل را می لیسیدند از ناف تا سر

معده سه نوبت و آب دهن خود را می انداختند بعد لحظه تسکین می یافت و بعضی هستند که دعا میراثی دارند و این

ابولب ایشان را کو بیند ارون در رند چون دست بر شکم قولنجی و مغص مالند و آن دعا خوانند عطسی و تشاوجی بر این افتد

و ر ایشان صحت یابد و چنانچه کودکان و طفلان که از ادویه متنفر اند توسل بمراعی لطف و تبدیل هوا مناسب آید حمید الماء ف

چون بواز حیر و اسهال بود علاج آنست که آب گرم با روغن زیت و نمک مزج کرده در مثانه کار کنند و بر ناف او

می نهند و چون سرد شود دیگر بار گرم میکنند و خایه قند زبات ساییده بر آن مالیدن سخت نافع آید و پشک گوسفند

گرم کرده در لته بر آن تکمید نمایند مفید آید و اندک شغوف بادیان در شیر مرضعه خورانیدن اطفال را نیکو آید و همچنین اگر
همین سرخ یا اگر مسحوق در شیر مرضعه و استعمال شیاف صمغ عربی و روغن افیونی که در درد روده گفته شد اینجا هم نیز بغایت
مفید است و اگر از استعمال چیزهای گرم یا گرم کرده تکمید کردن راحت نیابد لته را با آب سرد تر کرده طلا کنند و یا
در لته کرده می نهند مفید بود **بیرون خواستن ناف** این بیشتر از زور گریه بود علاج آنست که گرد [illegible]
کشنیز [illegible] بیند و طلا کنند و همچنین قرنفلی و جوز السرو سوده با آب برگ عنب الثعلب و صبر و مازوی مسحوق با آب کشنیز و
عنب الثعلب و اگر احتیاج افتد کیسه بمقدار ناف او پر بادیان مسحوق کرده بعد طلا بر بالای ناف او نهند و لته نرم
بر بالای او محکم ببندند و احتیاط کنند تا پشت و پهلوی او کوفته نشود و از [illegible] طفلی را دیدم که [illegible] صحت
یافت و خواهر وی داشتن این [illegible] ممکن بود علاجی لابد است **فتق** اکثر ریحی بود و معنی اکثر از زور گریه افتد طفلان را
از صیحهای قوی تر چون زور کردن و جستن و چیزهای بادناک خوردن و امثال اینها افتد **علاج** بادی آنست که مرضعه
و طفل و کودک از چیزهای بادناک حذر کنند و همچنین از چیزهای لیز و مزلق و آنچه بادشکن باشد خورند در طعام و غیره
چون زیره و بادیان و مصطکی و کرویا و اگر طفل را باید خاموش دارند و حرکت کم گذارند و کودکان را از هر چه زور
آورد حذر فرمایند و چون باد بر کش ران و زهار [illegible] و مازو و [illegible] کران و عنزروت [illegible] آب بند
و آب [illegible] بشند و ملغه بر آنجا ببندند محکم و همچنین مازو و [illegible] رو کنند رو خایه [illegible] و مومیائی [illegible]
رشته می بندند و چون خشک شود دیگر تر میکنند و می بندند بتخصیص در شبها که آرمیده اند بهتر آید و اولی ترتیبی بود
و طریق آنست که کیسه سه گوشه بدوزند چنانچه باندازه مثلث کش ران از زهار او بود و آنرا از زیره کوفته و
یا بادیان کوفته پر کنند و نیک بیاکنند تا محکم شود آنگاه بر سه گوشه او سه بند نرم بدوزند بعده آنرا بر کش ران
او که باد دارد بنهند و دو بند او را از روی رانهای او بگذرانند و در پس کمرگاه او ببندند و یکی دیگر را از
رانهای او از پهلوی خصیه او بگذرانند در کش ران آن و بر روی سرین او بر آرند و نیک کشیده بر آن ببندند
ببندند چنانکه کیسه درست بر کش ران و گذر باد نشیند و آنرا اگر [illegible] محکم و در حین [illegible] مریض [illegible] باز خوابانند و آهسته
بدست باد خصیه او را می افشارند تا بطرف شکم بالا رود آنگاه با انگشت گذرگاه آنرا گرفته آن کیسه را بر نهند و ببندند
چنانچه گفته شد یا طلای [illegible] یا طلای [illegible] بهتر بود **دیدیم** طفلی پنج ماهه را که باد در خصیه پیدا شده بود سرگین موش را در شیر
سائید بر زهار و خصیه او طلا کردند بدین مداومت صحت یافت و بسیار جا آزمودیم و دیدیم کودکی چهار ساله را که باد در خصیه
پیدا کرد مداومت کیسه [illegible] فقط صحت یافت و چند جای دیگر همین نوع واقع گشت و چون باد در پشت زهار و غیر آن

بشد

باشد علاج همین است و از ضمادها و طلاهای مذکور بر نهادند و پرهیز فرمودند مرضعه و مریض از چیزهای باد انگیز کنند
و بسیار بود که همین قدر علاج کافی بود و اندک مشک و جند بیدستر در روغن زنبق حل کرده در سوراخ قضیب فتق ریحی
چکانیدن مکرر نافع بود و مغز ساق خر را بدان طلا کنند مفید بود بشرط تکرار و خوردن مریض و آنچه معوی بود یعنی
[illegible] در رود [illegible] و غیره واقع شده باشد علاج هم [illegible] باشد مذکوره کنند مذکور اما کیسه [illegible] بود و [illegible] محکم
باید و چندان مداومت نمایند که منفذی که گشاده شده و یا محکمی که [illegible] تنگ شود و بر بالای [illegible]
نفع دهد و چند یکی کوچک را دیدم که [illegible] باشد صلب [illegible] باشد [illegible] و در آن [illegible]
و بر رودی [illegible] و بعضی را [illegible] بتخصیص [illegible]
از غایت [illegible] چنانکه زود قبول پاره شدن میکنند زود قبول درست شدن هم میکنند و فتق [illegible]
کمتر بود و اگر احیانا واقع شود علاج [illegible] را از محلش استخراج کنند **حرقة البول** یعنی سوزش مجرای بول بوقت آمدن
و این در گرمی هوا و از گرم و شیر خوردن مرضعه و یا طفل و کودک بسیار افتد علاج آنست که هندوانه را با قند
چاشنی کرده دهند و تخم خرفه سبزه گرفته با قند چاشنی کرده هم نافع آید و در آب [illegible] هم مفید است
و مرضعه و مریض باید که از خوردن گرمی ها و گرما حذر کنند **کودکی** یک ساله دیدم را در صیف سوزش بول شد چنانچه
گاهی بول آمدی گریه و اضطراب کردی و [illegible] خود را [illegible] عنب الثعلب رسیده را نرم کرده بر زهار
و خصیه او طلا کردن و هندوانه و دوغ گاوی میدادند و صحت یافت و [illegible] **بول کردن در جامه خواب**
سبب آن سردی مزاج و سستی مثانه است **علاج** بار درخت [illegible] که آنرا [illegible] خوانند [illegible]
بگیرند و مغز آنرا نرم [illegible] و بعسل معجون کنند و هر شب مقدار جوزی میدهند و بگیرند بار درخت [illegible]
یعنی آنرا [illegible] بکوبند و [illegible] نرم و در میان حلوا کنند و هر شب مقداری بدو بخورانند و اگر در وقت
خواب کودک را بول کردن فرمایند و در میان خواب او را تکلیف بول کردن کنند و چند نوبت او را در خواب
بیدار کنند و گویند بول بکن و گاهی او را روز تخویف [illegible] کرده باشند این عادت از و برود و دارو
بتخصیص شبها چیزی که مدر بول باشد نداده باشند مجرب است و چندین کودک چهار ساله بدین تدبیر ترک [illegible] کرده
کردند و اگر علت قوی بود شبها و آخر روز او را [illegible] گرسنه و تشنه باید داشتن و همچنین خواب [illegible] فرمودن و چیزی که
گرم کننده و مقوی مثانه باشد مثل آنچه ذکر کرده شد خورانیدن و صباح و شام این اعمال [illegible] کردن و گویند
شخصی را یک درم تخم شاهتره با یک مازوی خام سوخته در عسل آب خورانیدند این علت از و بر طرف شد

وجاذه خواب گرم و حرکت در آخر روز و بر چیزی گرم نشستن جمله نافع بود و از خربزه و چیزهای سردی و تری غذای اجتناب
نمایند و اگر کودک رسیده باشد و عادت بود از معاجین گرم قدری بر بالای طعام بدو باید دادن و مداومت جوزبواد
طعامهای کم ترشی و کم آب دادن چنانکه عادت انفعل ازان بر طرف شود و بسیار را دیدم که تا بالغ شدند بر طرف
نکردند و هر علاج که میکردند فایده زیاده نداشت و گفته اند که تمکی ربع درهمی هر صباح با شراب دادن نافع آید و همچنین
نانی که در خمیر آن اندکی زبل کبوتر مخفی کرده باشند دادن فایده تمام دارد و دماغ خرگوش و یا گرده خشک کرده
خرگوش سوده با شکر شبها دادن مفید آید و اکثر تخمهای برشته و با قند سوده مثل تخم خشخاش و تخم کنب و تخم گندم
و تخم کتان و تخم ریحان دادن و همچنین اکثر مغزهای برشته چون فندق و پسته و با غیر برشته چون تنبق و سک و فستق
و شاه بلوط و جوز و نارجیل با شکر دادن منفعت رساند **دشوار آمدن بول** آنچه سبب آن سنگ و یا ریگ مثانه و گرده
بود علاجش آنست که روغن عقرب بر زهار و گرده او مالند و در احلیل او بچکانند و از غذاهای مولد سنگ
مریض را احتراز میفرمایند و حجر الیهود در آب سوده فتیله کاغذ بدان بیالایند و در سوراخ ذکر او فرستند و بگیرند
بیخ خبازی و همچنین برگ وی و برگ و بیخ خطمی و برگ و بیخ خرفه (?) و برگ و شاخ خار و خسک و بابونه و حلبه
همه کوفته در آب بسیار بجوشانند و مریض را در آن نشانند و باید که ظرف گشاده باشد و دوا بسیار بگیرد تا با ناف مریض
چون در او نشیند آب تا ناف و کمرگاه او باشد و در شبانه روزی دو سه نوبت بنشانند چنانکه آب سرد شود دو دیگر
گرم میکنند و بعد آب زدن تن او را هر نوبت خشک کنند و روغن مذکور را بدستور میمالند و نیم دانگ مغز عکه و یا کلاغ
بیضه در زیر خمیر کرده بخورانند نافع آید و با احلیل اندر نهادن و چکانیدن هم مفید باشد و چون قوت بسیار دارد [illegible]
از این شربت او را احتراز کردن و اگر عقرب سوخته بر روی (?) [illegible] بریان مسحوق بپاشند و بر زهار و گرده او طلا کنند
نافع بود و مکرر آن سنگ بریزاند و اگر چند عکه و کلاغ بیضه را زنده بسیار بجوشانند و مریض را اندران آب نشانند
بسیار نافع بود و غذا آماج چرب مناسب آید غیر محرور را آورد بینه بتار دوان قاتق کرده یا کباب بگوشت خروس و اگر
از گوشت عکه و کلاغ اندران بریزند عظیم نافعست و شیرخواره بر شیر مرضعه که آن غذا خورد اختصار کند و اگر [illegible]
احتیاج افتد از محلش باید دید و اکاکه عسر البول بسببی دیگر بود علاج آن چنانکه در محلش مذکورست کنند برودی
که مناسب بود **کرم** آنچه در غیر روده مستقیم متولد شود از اطفال و غیرها علاج آن بدستور چنانکه لایق افتد از محلش استخراج
کنند و آنچه در روده مستقیم متولد شود از کرمهای خورد و حوالی مقعد او بر آمیزد و دغدغه میکنند علاج آنست که [illegible]
از موم و حنا بر ابهام سرشته می افکنند و بعد لحظه سوراخ مقعد طفل را برابر چراغ میدارند و انگشت ابهام [illegible]

اورا بخور از عود اندک گشاده میدارند تا به بخار گرم میل بیرون کند چون اندکی ظاهر شد آنرا میگیرند و اگر چنانکه
مقعد را اندکی خورده باشد لیاف مغز سوخته [illegible] بهم سرشته مینهند و با موم را بدان الا اینده می نهند
و اگر از برگ شفتالوی تر و مغز سوخته [illegible] آن بهم کوفته بیافی بسازند و بنفط سیاه یا با موم روغن آن بیالایند و در
مینهند کرم را بکشند و خوردن شکر و نارجیل و طعامی که سیرها که محلول داشته باشند و در حقنه ترکی با خرما کوفته [illegible] را
در این مرض نافع آید و موم روغن گل و موم روغن نفط بیرون و درون مقعد را چرب داشتن منع خوردن گرم و غذا [illegible]
آن محل بکند **باز کردن مقعد** بوقت زور دفع حاجت علاج آنست که موم [illegible] کهنه را بر روی آتش [illegible] نرم
شود آن را مخلوط کرده بر آن محل بپاشند و فرو نمایند تا بخود باز کشند و مکرر این عمل باید عظیم مفید بود و محل باز گشته
بر بخور دود خرنوب و پوست بیخ کبر داشتن هر نوبت نافع آید و اگر مورد و مازو و گلنار و [illegible] را آب [illegible] جوشانند
و او را در آن نشانند چند نوبت نافع بود و مسحوق و منخول اینها را هم بر آن پاشیدن مفید بود و همچنین سوخته
شاخ گاو کوهی نافع آید **ثؤلول** در بن [illegible] گالک و آژدک و الوک گویند علاج آنست که سرگین خشک آدمیزاد
انگشت افروخته بخور کنند و ثؤلول را بسیار برود و آن نبدارند و مکرر کنند بدین تدبیر خشک گردد و بآسانی بریزد
و پاک شود و اگر بناخن تالیل را اندک بریجانند و شیره برگ انجیر بر آن زنند و یا شیره [illegible] آن نافع آید
و اگر شراب فاروقی حاد بر آن زنند بزودی دفع آن کند و طلاء خون خروس گویند نافع است و در خواص [illegible]
یافته ام که در سه چهارشنبه آخر ماه چون برابر ماه سه نوبت ثؤلول را بجاروبی از طرف تنک بخارج مالند و
بگویند ای ماه همچنانکه تو می کاهی این را بکاهان و بر سه نوبت بگویند و بعد هر نوبت سه کرت جاروب را
بر زمین زنند آن تالیل هر چند غلبه دیده باشد بآسانی بریزد و دفع شود ان شاء الله تعالی **جوش و ریش تن** آنچه بسیار
آزار نمیدهد علاج نباید کرد که هر طفل و کودک را که بر تن او جوشش پدید آید بتخصیص بر سر و روی و از اطراف دماغی و بدنی
مرضها ایمن میگردد جهة آنکه طبیعت قوت کرده و مواد فاسده را بجلد دفع ساخته و آنچه از ریش و غلبه آن [illegible]
می یابند و زیاده و عام میشود علاج آنست که بعد از دادن غذا و شراب عناب باده برگ مورد و گل سرخ
و برگ گردو آب بجوشانند و او را بدان میشویند و شیرخوار را بعد از تنقیه مرضعه تدبیرات کنند و در طبیخ [illegible]
خار غسل دادن و بدان نشستن هم بس نافع آید و بعد از غسل باید که خشک سازند و بر روغن مورد یا گل [illegible]
چرب کنند و توتیا و مرداسنگ و سفال آب نخورده هر یک مسحوق کرده با روغن گل یا مورد یا کرفس مالیدن هم مفید
آید و مرهم کوزه فقاع و مرهم آرد و پیه و مرهم زرد چوبه زخمها را بعلاج آورند و بر جوشهای تر ازین اجزا [illegible]

مذکوره با آب کشنیز کرده مالیدن نافع است و نشف آن رطوبات کند طفلی داشتم چهار ماهه او را در فصل زمستان از تن
جوششها پیدا می شد از قسم غله ضعیف رنگ آن غالب بزردی مایل و خارش میکرد و بعد خارش چون متجاوز بند
بسوزش می آمد و در دو سه روز منتشر گردید و زرد آبی از آن می پالائید و ریش میشد و بهر جا بوی و آب آن میرسید همچنان
پیدا میشد مدتی نگذاشتم که علاج کنند تا چنان شد که سینه و پشت و دستهای وی و رویها و پیشانی و گوش تمام
ریش شد و از درد و خارش آن خواب نتوانستی کردن آنگاه بعلاج مشغول شدند و از مجففات و ادهان [illegible]
هرچه میمالیدند نفعی تمام نمیکرد و چیزهای سوزاننده چون تیزاب و روغن چوب گل و امثال آنها طاقت نداشت
یکی فرمود که عناب را در روغن گاو بسوزانند و با توتیای شسته مسحوق ضلایه کنند و از آن میمالید چنین کردند
هر جا ریش شده بود چون مالیدند بدان جوشش را از ریش شدن باز میداشت و بعلاج می آورد اما از جهات بقیه
ماده جوشش میکرد و ریش میشد دیگری فرمود که روغن سرگین خر مالند و بعد از سه روز استحمام فرمایند چنین کردند
آنچه ریش شده بود بعلاج می آورد و آنچه دانه بود خشک میساخت و بعد از استحمام در حین خشک ریش است
دیگر باز اندک آثار آنها پیدا میشد یکی فرمود حنا را با آب کاسنی بسرشند و بر آن آثار جدیده طلا کنند هر روز و اگر
غلبه نمود باز دیگر روغن زبل مالند همین نوع علاج میکردند مدتی صحت یافت **طریق** گرفتن روغن زبل الحمار آنست که
سرگینهای نیم خشک است را بر سر انگشت افروخته در کوزه کوچک ریزند و صحنی کاشی ساده پهن بر بالای آن
کوزه فرو کنند و اندک منفذ دود و بخار بر نشیب لبهای ظرف بگذارند چندانکه عرقی زرد رنگی غلیظ از آن
بر درون صحن نشیند آنرا بگیرند و بکار دارند **ریش گشتن بازانها و بغل و بن گوش و چینهای گردن** که از گرما و چرک
و بول و عرق افتد علاج آنست که برگ مورد سائیده و پنج عدد سائیده و گل سرخ نیز سائیده هر یک تنها یا با گل
سرشور آمیخته و نرم بیخته بر آن بپاشند و بعد از استحمام اولی بود و تکرار بعلاج می آورد بزودی و اگر بسیار خراب
نباشد گل سرشور فقط پاشیدن کافی بود و اگر بمرهم احتیاج افتد مرهم آرد و سفیده و زرچوبه کافی بود و بر محل خشکی
را آنها از بول بچه تازه پا نمک را بعد از آنکه پاک کرده باشند بدهن بخایند نیکو و بر کف دست حیوان پالند
که نیک هموار شود آنگاه بر آن محل بمالند و قبل از نوخته شدن مالیدن منع سیح آن کند بلازم یعنی تبی که مکث
آن از چهارده ساعت نگذرد و آنجا که بسببی از اسباب حمای یومی ظاهر بود برفع سبب و تعدیل مزاج باید کوشیدن
و تفصیل آن در علاج حمای یومی و امثال آنجا که بسبب تعفن و یا گرم شدن خون باشد و طوبی الطفل و سرخی چشم و سنخه
و بول و امتلای رگها و یا تولید هوای گرم و دموی را چون حصبه و آبله و طبقه و انتقای فصل و تبریات ملائی از شعر

بران

بدان گواهی دهد **علاج** آنست که طفل اگر کوچک بود و مرضعه قوی هیکل و یا دموی مزاج باشد مرضعه را فصد کنند و غذای خنک
که از آن خونی لطیف حاصل آید دهند چون کشک آب جو که عناب چند دانه و اندک کشنیز تر در آن پخته باشند و با ماکیان یخ
با اندک کشنیز تر و یا عدس و برنج با اسفناج و اگر طفل از شش ماه متجاوز باشد و مرطوب باشد روز دوم عصری تا چهارم
سرهای گوشهای او را بیا چینند و لختی خون کم کنند و بسیار را دیدم که بهمین علاج در بستیم و یا پنجم عرق کردند و صحت
یافتند و بعضی کودکان را دیدم که مستحق استفراغ دم بودند و دیر شده بود و بیهوش بودند و ایام بحران محقق نبود سرهای
گوش او را چینیدند و خون سیاه که فسده بهوش آمد و چند روز را عرق کرد و صحت یافت **صبیه را** تب از هشت روز گذشته
بود و بیهوش و ضعیف و سست بود و حصبه داشت سرهای گوش او را چیدم مدتی خون بهیچ جهت بیرون نمی آمد مردم
ازو قطع طمع کردند او را شب نرم و بازو و گردن و دستهای او را بسیار مالیدم خون آمدن گرفت و اندک اندک
زیاده شد و غلبه آمد و باز [illegible] باز داشتم او را بهوش آمد و غذا طلب کرد از همان نوع مذکور غذا
دادم و چند روز دیگر را تب نرم تر شد و اندک چربی عرق گاهی بدید می آمد و از تن او چیزها بر می آمد مثل
خشخاش دانه و مروارید ریزه بهفده روز صحت یافت و غذا خوار ابهان غذا مقرر بود و اگر گوشت احتیاج افتد
جوجه خروس در افکنند و خورانیدن عناب جوشیده و صاف و خشک کرده در حصبها مفید آید و مرضعه را خشکها
چون آب خیار و شیره تخم خرفه دهند و دانه و شفتالو و یخ باید داد و آنجا که بتعریق طفل محتاج شوند در هر تبی که
نی تر را بکوبند و عصاره آنرا بر میان سر و سرهای پای او را طلا کنند و او را بجامه گرم دارند آن مقدار که مطلوب
بود عرق آید و اگر صداعی نیز باشد و یا بجیدن گوش بر طرف نشود و یا مانعی بوده باشد بگیرند برگ بید و خطمی و چغندر
و نیمکوب کنند و با قدری نخاله جو و حجم سرکه در آب بجوشانند و در وقت ضماد را نرم کرده در آن اندازند و
نیمگرم پاهای او را تا زانو بدان بسیار بشویند و بدست فرو مالند تا اندک عرق آید و صداع تسکین یابد و طلای
صندل در گلاب سوده یا در سرکه و آب کشنیز تر بر پیشانی نافع آید صداع را همچنین بوئیدن خطمیها و گذاشتن شکم لیمو
خنک هم عظیم نافع آید و آنجا که بسبب تعفن صفرا بود و زردی لون بشره و زبان و شعیره بول و ضعف حرکات و مولدات
صفرا از هوا و غیر بدان گواهی دهد علاج آنست که مرضعه تنقیه کند بچهار شربت و بسه و آن و غذا از غوره با
و زرشک با و امثال آن سازد بی گوشت و روغنها چو آب و شوربای برنج با کشنیز سبز هم نیکو آید و ترشیه پلوغان
و تفاتقهای مذکوره هم جایز بود و در اواخر جوجه مرغ هم مناسب بود و دوغ گاوی به یخ و خیار خنک کرده نیکو بود
دالوی ترنجبینه در عین گرمای روز غلبه خوردن و سکنجبین ساده در صباحها مفید آید و اگر طفل مرض خورنده بود

وبا مریض کودک باشد از این اشربه و اغذیه باید دادن و تنقیه بچهار شربت کردن اگر احتیاج افتد و حنا بستن بر کف
دست و پای ایشان بستن نافع بود و کوکچکنزان را بر میان سر هم بندند در حرارت عظیم و قبض ایشان را اسفیناج و شکر
و بنفشه باهم سرشته و با شیاف منفس ترکرده گشودن هر شب اگر چه نیکو بود و عرق آوردن بطریق سابق هم نیکو آید
و سکنجبین صداع هم بوجه مذکور باید و خوردن اسفند و انه و آلوی پخته مفید باشد دور از طعام و همچنین شیره خرفه
و سکنجبین و آب سرد و نقیع تمر هندی و آلو و گاهی دوغ گاو بایخ و باندری نان سنگ عظیم نافع آید در تحریکهای
ایشان و آنجا که سبب تعفن بلغم بود و علامت تغیر لون بشره و بول و ضعف هضم و زیاده شدن تب بوقت خوردن
آب و سردیها و مضعفات معده ... و تخته ... و زلق امعا و سبقت اکل رطبات ... و رطبات
و قلت تشنگی و اختلاف سردی و گرمی در تب و هوا و فصل و مقام بود گواهی دهد **علاج** آنست که مزعفر
ماش برنج و اماج و رشته عدس و امثال آنها خورد بایخ ... و هر صباح چند لقمه نان با نقوع شرف کبیر بخورد
و بر بالای طعام سفوف مقوی بکار میدارد و اگر طفل مریض خورنده باشد یا کودک بود دادا را نیز از این غذاها
و شربت دهند و جمله از ترشیها و سردیها و رطبات حذر کنند و آب سرد کم خورند و در تشنگی صبر کنند و آب عناب
بجای آب نیکو آید و آنجا که سبب تعفن هوا بود نقل هوا باید کرد و اگر میسر نباشد جابجا میکنند و آنچه در علاج تب
و بائی خواهد آمد بکار میدارند و الحکم الی الله **تب نوبت** بیشتر اینست از عفن غیر خالصه و نایبه بلغمی افتد و تب
خالصه بیشتر از ربع افتد و در فصل خریف بیشتر از فصول دیگر تب نوبه افتد اما آنجا که علامت صفرا بیشتر ظاهر بود
علاج بدستور لازم صفراوی باید کرد تا چهارده روز و اگر از آن تجاوز کند مریض خورنده و مرضعه غذای کم قاتق خورند
برنج جوجه و از چیزهای سرد و مرطب مانع نفع احتیاط کنند و مرضعه قبل از وقت نوبه بچهار ساعت حب الشفا از رگ
بخورد و هر صباح روز نوبت نقوع شرف کبیر با سکنجبین اصولی بکار دارند و طفل خورنده و کودکرا هم از این انگبین
صباحهای نوبت دهند و اگر هر روز آید قبل از نوبت بچهار ساعت مرضعه حب الشفا خورد و مریض نقوع شرف با سکنجبین
مذکور و کودکان را حب الشفا و حافظ صحت در ایام نوبت به چهار ساعت پیشتر باید دادن در زمان سکنجبین بامویز
یا حلوا پنهان کرده و گاه در نقوع شرف و از آب قبل از آمدن نوبه در تبهای کهنه تا ممکن بود اجتناب باید کرد و این
تدبیری نیکو و بس نافعست بتخصیص بعد از شربت و بعد از حب و مریض را اندک حرکت و مشغول بودن قبل از نوبت
در مرض کهنه عظیم مفید بود چه حرارت غریزی را برافروزاند و طبع را از مرض غافل سازد و مواد فاسده را تحلیل دهد
هیچ حب الشفا و بسیار را بدین علاج کردیم و هر گاه نوبت ... و گاهی گاهی سردی و گرمی اختلاف ظاهر ... باشد

علاج

علاج باحتیاط تر باید کرد و از آنچه در شطر الغب غیر خالصه مذکور میشود بکار داشتن و با آن دستور ملاحظه اوقات
و غیر آن کردن و اگر بر یک دستور نگذرد و از بیشتر از تب میرنجانند از هر چه ماده را انضاج کند در باید بودن در نضج و تحلیل و
و تقلیل اخلاط مشغول گشتن و از ادویه تریاقیه ... باید دادن بمریض با مرضعه و سکنجبین اصولی عظیم نافع آید و تب
آب عوض آب و بسیار را دیدم که قبل از نوبت نقوع شرف خوردند و آب نخوردند و بهیچ لرز نیامد و بار دیگر
تب هم نیامد و صحت یافت و بسیار را دیدم که ادویه که بهت بانقوع و سرکه کوفته قاتق آنها بود و یا کشک و مغز
جوز و سیر کوفته و یا سرکه و لواشاب و سیر و مغز جوز خوردند قبل از نوبت و صحت یافتند و بهیچ وجه در آب خوردن قبل از
نوبت خفت نیافتند و بسیار بودند که قبل از نوبت تشنگی پیدا میکردند و آن مقدمه آمدن لرز بود آب را
اندک عسل آب و گلاب میدادند عظیم نافع بود و آنجا که علامت بلغم بیشتر ظاهر بود علاج آنست که بدستور لازمه بلغمی
تا چهارده روز رعایت کنند و بعد از آن مرضعه را قبل از نوبت حافظ الصحت بکار دارند و از هر چه بلغم فزاید و رطب
و سرد بود حذر کنند و مریض را قبل از نوبت اندک حب الشفا در عسل آب یا در عسل حل کرده باید داد و بجای آب
گاهی عسل آب و گاهی شوید آب بغایت نافع آید و بسیار را دیدم که قبل از نوبت بچند ساعت انگشتی چند عسل
خوردند و از نوبت کهنه ایشان برطرف شد و بسیار را دیدم که ناخواه سحیق در عسل زده خوردند چند انگشتی و صحت
یافتند و چندی را دیدم که کوکوی سیر سبز خوردند و صحت یافتند و چندی را دیدم که کوکوی ناخواه را خوردند و صحت یافتند
و بسیار را دیدم که قبل از نوبت بلاو چوب با عسل خوردند و حب الشفا بر بالای آن و ایشان نیز الکرفس آب
مطلق نخوردند و صحت یافتند و دیدم که بچه اطفال مرضعه چینی خوردند و شیر اطفال را اصلاح آورد و غذای جمله نخود آبی
که گوشت و پیاز و نخود و برنج مساوی در آن پخته باشند و اندک زیره و دارچینی و گشنیز هم کرده مناسب بود
و باشد که بهمین علاج سود دهد خاییدن مصطکی و فرو بردن مصطکی که با نان خشک علی التواتر سحق کرده حب ساخته باشند بمقدار
نخودی بر بالای طعام مفید آید و چند صبی خود را که تب بلغمی هر روز آمدی و از چهل روز گذشته بود فرمودم که قبل از
نوبت بچند ساعت مقدار نخودی چند خورانیدند سائیده و مکرر کردند صحت یافت و در ضعف ایشان از سردیها ...
سرد پرهیز میکردند و چند کودک را دیدم که این مرض داشتند و در میان تب مکرر ... سرمای ...
دراز میشد و هر نوع چیزها میدادند و نفع نمیکرد و آخر اندک جدوار در عسل آب سائیده قبل از نوبت با ایشان خورانیدند
در آب صبر فرمودند و مشغول میداشتند تغافل تا در ایشان پیدا شد مکرر کردند نوبت دیگر صحت یافتند و در مردم بزرگ
نیز آزمودیم و نافع بود دیدیم چند کودک را که تب غیر خالصه داشتند مدتها و بنوبت ربع برآمد لیکن با اوقات مختلفه

مردم بیند اشتند که ربع است و من بهمین نوع او را علاج میکردم و صحت مییافتند و اگر چنانچه در ماده مرض حدتی یابند و طبع مریض
قابل استعمال کرجیهاء بسیار نباشد از انضاج مذکور و سکنجبینات و قرص مصطکی و ماء الشعیر برنج و رشته بجوجه مرغ و اندک زیره و گشنیز
و تخم انیسون و کمون بکار دارند و بالجمله در حمیات اطفال و کودکان تخصیص نا به از زوال حالت جانب معده ایشان غافل نباید بودن
و در کهنه اهتمام بیشتر باید و بلا ملاحظه خلط و در تقویت مزاج کوشیدن و در لازمه رعایت دل و جگر و دماغ نمودن و در وقت
کهنگی تبهای نا به غذاهای رقیق نباید دادن و تدبیر لطیف نباید کردن بلکه غذاهای متین تریاقی باید دادن و نضج
و تحلیل ماده کردن و طبع را از مرض غافل ساختن بعود بعضا و نظلبید و توسل با دعیه و هیاکل و تعویذات در بستن تبهای
ایشان بسی نافع و مجربست و در خلو معده در غیر وقت حرارت تب آب یا شیر ایشان نباید داد علی الخصوص در قرب نوبت
و در پری معده نیز باحتیاط خورند و بخورد ایشان که بالخصیص منع لرز و اختلاج میکند هر بار قبل از نوبت بکار داشتن عظیم موثر افتد
در روز نوبت دست و پا و پشت مریض را گرم باید داشتن و اگرچه در سیر باشد و چون معده ایشان ضعیف بود قبل از نوبت
مقوی دادن و از غذا خالی داشتن اولی بود بتخصیص وقتی که خلط غلبه باشد و انجا که خلط کم باشد و معده قوی غذای
مناسب قبل از حمل یا دوای مناسب دادن اولیست و تفصیل این تدبیرات در مبحث حمیات مذکور خواهد شد
و همچنین علاج سایر تبها که احیانا ایشان را اتفاق افتد **و اما تدبیر پیران** باید که پیر بهیچ حال از طریق معتاد خود بیک بار
و بیک اعتبار بضد آن در نگذرد و هر چه قوت آن بدو وفا نمیکند لختی کمتر از آن سازد و بدفعات بسیار آن شود
چنانچه مقدار غذای که در جوانی و کهولت هضم میکرده بیکدفعه و الکنون نمیتواند باید که اکثر سازد و بدو بار دفعه
خورد و آنچه از جهة کثافت هضم آن دشوار بود نرم تر از آن خورد از معتاد و برین قیاس در ریاضات و حرکات و بد دوای
مقوی چون معتاد بوده باشد مداومت را بر دستور مقرر واجب شناسند و اگر معتاد نبوده باشد اکنون لازم بود
که عادت نماید زیرا که چون ضعف معده بواسطه نقصان حرارت و رطوبت غریزی واقع است و اگر ما کلی و مقوی
نباشد تحلیل زود تر و بیشتر افتد و خلل زود تر به بنیه او راه یابد و باید که از هر جهت کیفیت و خاصیت موافق مزاج پیری
باشد یعنی خشکی و سردی افزاید لهذا امکن اجتناب نماید و اگر با چنان چیزی معتاد بوده باشد از اغذیه و غیرها بتدریج
و عادت از آن باز ایستد و بد انچه از اضداد آن معتاد نبوده باشد مداومت اکثر امور دارد و چنانچه چیزهائی که حرارت
و رطوبت غریزی را تحریک کنند و گرمی و تری افزایند از اعراض نفسانی و اغذیه و ادویه مداومت اکثر الازم دانند
تا بقدر چیزی نقصان نشود و مراعات اهویه و میاه بدستوری که عادت نموده باشند و بدو انکه آمده باشد باید کردن
لیکن از مصفیات و منقیات اجزای اصلیه چون جماع و استفراغات و تعبها و اگرچه بر آنها معتاد بوده باشد بتدریج و عادت

ازان

ازان باز باید آمدن و بالجمله پیران را آسایش و آرامش عظیم موافقت و استعمال ادهان مرطب مقوی از خارج جهة تلیین
اعصاب و تقویت جلد و اعضا نافع آید و تقویت و ترطیب دماغ جهة نیکوئی خواب و قوة ادراک ایشان اهم تدابیر
بود و همچنین تقویت دل بمفرحات و عطرهای معتدل الحرارة و چیزهای نشاط انگیز و تقویت کبد بمفتحات و دباغت
و تقویت معده و امعا باهلیلجات و مقوم و باجحار مربی از جنس خبثیات و غیره و حکمای هند را اعتقاد انست که
سبب پیری لیز شدن سطوح باطنست از عروق و شرائین و امعاء و معده و غیره جهة مرور رطوبات بدانها چنانچه از
صحن حمامها مشاهده میشود و بدین سبب قوت هضم و دفع و امساک و جذب انها قصور کرده و بدن در احوال خود
قاصر و ضعیف گشته چه بدل ما یتحلل مطلب وجه چنانچه می باید بدو نمیرسد و بنابرین معنی بعد شباب از این حالت ادعا
کنند و اغذیه دهند که رطوبت و لزوجت کمتر داشته باشد و با تحلیل زداینده بود و بعد از ان ادویه دهند که در اعماق
جسد در روند و اصلاح سطوح آن بنوعی که مضرتی نرساند کنند و زداینده گی و تجفیف و تحلیل و تنقیح و دباغت
و تقویت و از خارج نیز ادهان و آبهای مقوی از عصارات و طبیخهای مناسب بکار دارند تا قوتها بحرکت و بکار
آیند و ضعف بدید نیاید و بیشک چون این رعایات موافق افتد موی دیر سفید شود و اعراض پیری دیر بظهور آید
و اگر پیران را چنین رعایتی کنند فی الجمله لذتی از حیوت داشته باشند و الا تغافت معذب باشند و علاج امراضی که
ایشان را بسیار افتد از سده که بدو آلات تنفس و درد اعصاب و مفاصل و زلق الامعاء و سوء الهضم بالطبیعی و برد معده
و بیخوابی و اعتقاد تشنج و فتور حواس و اشباه آن و همچنین علاج امراض که گاهی علی العموم افتد جدا را از مجلس
چنانچه مناسب ایشان باشد استخراج باید کرد و لیکن در علاج ایشان چنانچه در جوانان طمع توان کردن از سرعت
بر اعراض و باز آمدن قوا بالتمام و اشباه آن نشاید کردن و از عنف و تلطیف دور باید بودن و رفق باید نمودن و
دواهای قوی جهة ضعف قوة ایشان دور باید داشت **اما تدبیر ناقهان** بدانکه ناقه کسی را گویند که از مرضی که داشت
خلاصی یافته و هنوز بحال صحت که قبل از آن داشت نیامده و اگر از آن رسته بمرض دیگر گرفتار شود و باوجود بعضی از اعراض
مرض سابق باقی بود او را ناقه حقیقی نتوان گفتن بلکه مریض بود بمرضی دیگر انتقالی یا غیر انتقالی و این قسم اخیر را ناقه
بالنسبت غیران گفتن و اما ناقه حقیقی باید که مدتی هم بر آن پرهیز و تدبیر مفید که در بیماری کرده بود و بدان صحت یافته
قرار گیرد و اقلا یک هفته تا مدت بحران بزرگ بروی بگذرد و اگر بمزید قوتی در غذا احتیاج افتد از لحوم مناسب اندک
رغوب معتاد اضافه کنند و ناقه را بهیچ عادتی از دوا و غذا و ریاضات و افعال که در حال صحت داشت جز بتدریج باز
نشاید رفتن و بر غذا و شراب و دوا اضد مرض هم مبالغه نباید کردن که مبادا مزاج بگردد و بیماری عود بیماری اول

بدید آید وحدوث گرانی زبان ولقوه وفالج وقولنج وصرع وسکته وسعفه وحکه تن وصداع لازم و باه اینها ازمبالغه کنند حرارت
بفضه در او اخراج افتی و در نقاهت بسیار روی نهند فلهذا اولی آن بود که از معتاد چیزی که مناسب باشد اندک اندک
اختیار مینمایند واگر بدوانی ما سک قوت مثل حب الشفا صحه یافته باشد بهمان اوقات و دستور اندک استعمال کنند
و باید که طعام و آب چندان تاخیر نکنند که سخت گرسنه شود یا تشنه شود و بهیچ حال خود را از طعام و آب سیر نکنند زیرا
که اشتها بسیار گردد و غذا بیشتر خواهد اولی آن بود که بدفعات خورد که بیشتر عکس از امتلا و بدی هضم می افتد و آب
سخت سرد ناقه را زیان دارد زیرا که احشا را ضعیف کرداند و تخصیص کسی را که پیه در درون کم شده و قوتها فتور یافته
و بیم باشد که بتشنج کشد و بسیار دیده اند که ناقه آب سرد بیکبار رنیک در کشیده و در ساعت هلاک شده بجهة اطفا
و افنا حرارت ضعیفه و باید که در تقویت مقویات گرم مبالغه نکند که سبب نکس میشود و حرکت معتدل و به کم خوردن غذا
و آب بصلاح آوردن معده اولی بود زیرا که اشتهای خوب علامت نقاهت و ضعف اشتها بر عکس آن بود پس هر گاه که مسهلها
و قوابض مسدد بکار دارد تحریک ماده و عود مرض لازم آید و باید که مکرر در تقویت مقویات گرم مبالغه نکنند که سبب
نکس مکرر میشود و باید که بیشتر باسایش مشغول باشد و از اندیشه چیزی که غم آورد دور باشد بلکه از جمله اعراض مفرط
او را زیان دارد ولیکن تفریح ممتد ملایم او را نافع ترین چیزها بود و همچنین انگه خون را بیفزاید و همچنین استفراغات
و تحلیلات مفرط بر هیز واجب دانند خصوصا جماع که درین حین اضعف مضعفات معتاده است و خواب روز اکثر
ناقهان را مضرت بجهة آنکه سستی تن آورد و بسیار خفتن حرارت غریزی را ضعیف کند و تب آرد و جمله تدابیر لطیف
کننده اخلاط زیان دارد و باید که از خوردن ترشیها و سکنجبین ساده و گلقند و گل شکر و امثال اینها حذر کنند که بسیار
باشد که ترشیها و سکنجبینات سیح آورند و مقویات مذکور تب باز آورند و موی ستردن زود زود و سترده بسیار بر سر
راندن زیان دارد و دور او اخر نقاهت استحمام معتدل نشست و شستن با آب فاتر و هوای خوش مناسب بود و سواری
و حرکت معتدل او را افعال غیرت خصوصا در مواضع خوش هوا و نوم دائما ناقه بالنسبه چون بشب عرق بسیار کند
دال بود بر دو حال یکی ضعف هضم و دیگری بقای فضلات در بدن پس باید که بریاضت و سواری معتدل و تنقیه برتنق
و دفعات بملینات لایق و اشباه این تدابیر آن را دفع کند و چون در غیر خواب نیز عرق آید بلا سببی از خارج دال بود
بر ضعیف طبع و کثرت دکی مسام پس بتقویت مزاج مشغول گردد و در دوایع موانع عرق از گلاب و گل خشک و غیره بر جایم
و تن میمالد و تن را خنک میدارد و از عرقات حذر میکنند و در سد مسام اندکی میکوشند بتقویت جلد و مزاج و قوت که
و چون اشتهای طعام کم بود با غذیه مرغوبه معتاده تحریک اشتها نماید و اگر بتقویت معده البته محتاج باشد بباید دیدن

اگر ازالت که در حین صحت بدوای مقوی معتاد بوده و در مرض از آن باز مانده اندکی از آن بکار دارد بدستور معهود
و اگر غیر ازالت باب بخته در طعام و غیره معده را قوت دهد و سکنجبین سفرجلی اصولی قبل از طعام بتقویت نیکو بود
و گوشت مرغ که بزیره و کشنیز خشک و نعناع و پیاز و انار دان جمله در هم کوفته آگنده باشد و کباب کرده با نچه در آن آگنده
اند خوردن اشتها آورد و معده را تقویت نماید و اکثر ناقهان را نافع آید و چون سستی زیاده در خود یابد بتقویت دل و جگر
بسیب و به و شراب صندل با مغز بادام و استشمام عطرها و خوردن انار با گوشت مرغ مذکور که اندک عنبر در آن باشد
و نقل هوا بهوای اقوی در آخر بیماریها و در نقاهت عظیم نافع آید چه بیشتر سستیها از وحشت هوا می افتد و چون خواب
کمتر آید ترطیب دماغ بروغن بنفشه و کدو مالیدن بر سر و خصیها و خوردن مرطبات غیر مضعف کنند و بوئیدن مفرحات
و خوردن بعضی هم نیکو بود و تدبیر باقی اعراض امراض که او را واقع باشد و همچنین تدبیر بعضی امراض که با نتقال اما
از قصور تدبیرات سابقه او را رو نموده باشد جمله بتقریب معلوم گردد الملذ بیرمرتباخان متعب چون حافظ صحت از حرکتی
متعب ضروری غیر بدنی واقع شود و بدستوری که در باب دوم مذکور شد رعایت نتوان نمودن و خواهد که مضرت آن را
تحتی باز دارد و با خود حرفی که رسد بزودی رفع آن کند طریق آنست که بهر فعلی متعب که مشغول خواهد شدن اول ادوا
که حفظ قوا و اخلاط از تحلیل مفرط و حفظ اجزای بدن از گداز کند بکار دارد چون حب الشفا و حافظ صحت و امثال
اینها و اگر بچنین دوائی مداومت داشته بود اولی بود و بعد از آن اعضای را که تعب بدان بیشتر رسد قبل از ریاضت و بعد
از ریاضت دلکه معتدل فرمایند و بتدهین اعصاب او را لازم میدارد و روغن بابونه و روغن شبت درین باب
عظیم نافعند و در حین حرکت بدانچه معهود بود که از رعایت آن کمتر باعصاب مشقت رسد آن را اختیار نماید و بهیچ حال
بر پری معده تخصیص از شوربا و آب و مایعات و همچنین بر جوع و عطش غالب احتمال هیچ تعب نکنند و اگر مجال افتد
که قبل از استعمال بحرکات عنیف لختی بدان خوی کند مددی عظیم بود طبیعت را و همچنین تجرد بر دو اگر حرکت در هوای
حار یا برد خواهد بودن و چون در اثنای حرکت گرسنه یا تشنه شود اندک چیزی که خشک نباشد بکار دارد و آب
اندک اندک خورد و بعد از آب اندک سکون اختیار کند تا معده را بر هم نشوراند و تسکین عطش در هوای حار حال
الحرکت و قبل از فراغ بغذا که حلو و کم ترشی اولی بود و در برد هوا البسه نیز و سیر بخته دیر ماندگی از حرکت آب خوردن
درد و کوفتگی تن بسیار ظاهر سازد و صبر و تاخیر آب از طعام نیکو بود و اگر به طاقت شود اندکی تجرع کند و بعد که
دو شربه و شیر تسکین اولیت و غذای که بغیه که در گرما حرکت میکنند نان و ماست و دوغ و میوه و اشربه ترش و ترنج
و نان و گوشت و پیاز با اندک سرکه چاشنی کرده یا ماست و نان و پیاز و نان و ماست خوشیتی و شوربای برنج نیم سرد گوشت

مرغ و آرد بینه تا فاقی ناردان یا سرکه و عسل و مغز جوز و یا سرکه در شاب و یا ماش کرده مناسب باشد و جلاب یا آب دوغ یا کشک ترش
باشد بسی مفید باشد و غذای که بیخ کرد در سرما حرکت میکنند شوربای گرم که در آن زردک یا زرشک و شلغم و گوشت بخود جوجه شاید بود
باشد و یا اماجی با گوشت و حبوب مذکور مناسب ترین اغذیه بود و حبوب پخته گوشت العظیم نافع بود و همچنان شوربای مرغ
و با قلی آب که از عسل و روغن در آب پخته باشد یا زیره و دیگر سرما یافته و کوفته شده در سرما اعظم مفید است و اگر شوربای های
گرم و طعامهای نرم و گرم بالفعل و به فاقی چون هریسه و حلیم و شوربای برنج چرب بسی نافع آید و گوشت گرم با نان و پیاز
و یا سیر و کندنا هم مناسب آید و کشمش و کلیچه ها و مویز و خرما و امثال اینها در هواهای معتدل النفع آید و باید که مانده شده
در گرما آب بیش بقاعی خنک کنند و اگر تری مایل بود بهتر و با هیچ حال مانده شده و عرق زده را نشاید که تن را بهوای سرد
و قبل از خشک شدن عرق و آرام برهنه سازد و مانده شده در سرما آسایش در موضع گرم و خشک کند و تن را خشتر پوشیده
دارد و مانده شده در هوای معتدل و خوش رعایت هوای مسکن میان این و آن کند چنانچه رعایت غذا و آب و هیچ
ریاضتی خواه سوار و خواه پیاده نشاید که هر ماندگی بیکبار ترک نماید بلکه بحرکت تدریجی لختی ماندگی را کم باید کرد و الا
بدیگر تدبیرات با زاله ماندگی پرداختن و تربیعات اعضا را نیز اولی آن بود که آن عضو را اندک اندک از حرکت باز آرند تا
موادی که میان عضو از حرکت منجذب گشته محتبس نگردد و فساد نکند و **ماندگی بحرا** بدین تدابیر که بیشتر حادث افتد و لکن
از بخارات عفن دریا و حرکت کشتی نیز با فراط و دل شورا و دوار بسیار افتد مرابت نیز او اصل تدبیرات حفظ دماغ است
از استنشاق آن بخارات ببوییدن لخلخهای مقوی دافع آن عفونت چون سرکه و گلاب و سرکه و پیاز و سرکه و سیر و
بوییدن ترنج و نارنج و اشباه آن و حفظ نظر از ملاحظه حرکت سفینه و تقویت فم معده بمزیدات این محللات و ترشیها مذکور
و غیره چون زرشک و حبه ترش و غوره و کندش کوهی و دوده لانه و ناردان و سماق و امرود ترش و سیب ترش و ریباس و آلو با
و اشباه اینها و هر ساعت چشیدن [illegible] غوره و زرشک و ریباس و نقوع سرکه و شراب لیمو و شراب آلو و جوارش فواکه
بغایت مفید آید و غذای او نان با امثال این حموضات و اشربه باشد و نان در شراب غوره [illegible] و با نقوع ترنج فی کند
و بدل شوربا ترشی نیک بود و آش [illegible] یا بزر کرفس یا افسنتین منع غثیان کند و گویند که درون بینی را با عفص [illegible]
مضرت بخارات را از دماغ لختی باز دارد و اگر اولا [illegible] قوی [illegible] کنند و غذاهای ترشی [illegible] از آن دشتها کمتر
بود و آن را که قی افتد تا افراط در قی نیفتد باز باید داشت و تنقیه نیک بدان حاصل بود و [illegible]
و قی بسیار افتد و اصلاح حال اینست بعد از آسایش و آرامش فرمودن هم بتدبیر مذکور باید کرد و گاه بود که از تعب ریاضات
تکاثف در اعضا پدید آید و تدارک آن با استحمام و آب گرم و روغن مالیدن باید کردن و [illegible] و بباید دانستن که بسیار است

که از تعب

که از تعب یا [illegible] ماندگیهای بد خارج از معتاد مقرر پدید آید و گاه بود که از غیر تعب نیز پدید آید و از غلبه دعه و [illegible]
طعام و شراب و میوه و جمع آمدن فضلات و بادها و جمله را اطبا اعیا گویند و جمله محتاج بعلاج باشند و آن چهار نوع است
قروحی و تمددی و ورمی و قشفی و اما **قروحی** آن بود که چون دست بر آن عضو نهند و یا حرکت کنند با وجود ماندگی که دارد المی یابد
گاه از ظاهر جلد وی و گاه از باطن جلد چنانچه از مس قرحه دریابند و گاه باشد که چنان دریابد مریض که خاری گویا بعضو منخلد
بخواهد که حرکت کند و سبب قروحی با فضله رقیق حاد بسیار بود یا گوشت که دخنه از حرارت بدنی و یا بیه که دخنه از حرارت
که در حوالی پوست ریخته و منتشر و محتبس گشته و هرگاه با غلبگی فضله بود و سرما به پشت بر می آید و لرزه و تب پدید می آید
و اما **تمددی** آن بود که صاحب آن پندارد که اندامهای او با وجود ماندگی کشیده و کوفته است و در بندگاهها [illegible]
می یابد و نخواهد که هیچ حرکت کند تا غایتی که خود را کشیدن که آنرا تمطی گویند مکروه دارد و سبب تمددی یا فضله بود
غیر گزنده که اندر عضلها مانده و در یافتن گرانی تن [illegible] بود و یا بادی بود که در عضلات محتبس شده و قلت گرانی تن
بدین شاهد بود و بسیار باشد که تمددی غیر ریحی از نایافتن خواب تمام افتد و بخواب نیکو بر طرف شود و بقاء آن
بعد از خواب تمام بسی بد باشد و **اما ورمی** آن بود که از دست بردن بدان و حرکت فرمودن با وجود ماندگی رنجی یابند
چنانچه از آماس یابند و تن گرم تر از قاعده مقرر بود و عضلها [illegible] باشد و محل مرض اندکی بحجم بر آمده نماید و سبب ورمی
قرب تمدد است و این نوع اکثر از مرکب دو نوع سابق است و **اما قشفی** که از تقشف و خشکی گرفته اند آن بود که
با وجود ماندگی خشکی در اندامها در می یابد چنانچه از عضوی که از گل و کج پاک کرده باشند و خشک سخته و سبب این تحلیل
مفرط بود و از بعضی چون ریختن عرق بسیار از بردن رنجی و گرسنگی با فراط و در گرمی هوا و یا سفری دور و یا اشباه آن **علاج**
آنکه بسبب ریاضتی بوده باشد نخست ترک ریاضت باید کردن و آسایش و خواب بر بستر نرم و آرامش و دعه چنین
و [illegible] ریاضت انداختن [illegible] و تحلیل فضلات که در حوالی جلد و عضلات محتبس گشته و یا دفع بادها نمودن با غسل
با آبهای محلل چون طبیخ بابونه و خطمی و خبازی و چغندر و نیز آبهای نرم و آب خاکستر و آب بعضی معادن و باستحمام متواتر
بعد از ظهور اثر نضج و تدهین بادهان محلله چون روغن بابونه و روغن شبت و روغن [illegible] و روغن سپند و روغن زیره
و روغن بیخ قثاء الحمار و روغن بیخ خطمی و روغن بیخ چغندر و بعد از آن نرم متمادی در حین تدهین و غیره در اوایل که روغن
گل و عنب الثعلب در آن حل کرده باشند مالیدن غیر ریحی را عظیم نافع آید و روغن زیره با عنب الثعلب ریحی را و زیره و سعتر
و دارچینی اندکی در طعام کردن و قرص زیره و مصطکی خوردن مطلق با درا [illegible] کنند و در قشفی مطلقا اگر قوت و سخنه و سن و فصل
موافق بود در آب سرد نشستن و خود را بعد از آن بیکبار در آب سرد انداختن و فی الحال بر آمدن علاجی نیکو بود و لیکن

مکث در گرمابه و آمیزش آن مقداری که عرق آید او را شاید و همچنین مکث بسیار در آب سرد و اگر چه رغبت عظیم بود و رخصت
میباید و قشنگی که از جوع و عطش در حوالی افتاده باشد غذای چرب و نرم و آب سرد او فق معالجاتست و روغنهای نرم چون بروغن
بنفشه بادام و نیلوفر در مطلق قشنگی بکار آید و از مخففات حذر کردن دیدم که ایجابی تمددی ریاضتی کالعضو المنتهی بالبدن
روغن گل و طلای عصیر عنب الثعلب و طلای آب سرد در اول حال علاج میکرد با وجود که استعمال آب سرد در غیر قشنگی نفرموده اند
وگاه باشد که تمددی ریاضی هم باندک ریاضت برطرف شود و کرسنگی کشیدن معتدل در غیر قشنگی عظیم نافع بود و تعدیل امتلای
ریاضی بدین نوع اسلم بود از استفراغ و در ورمی و قشنگی شربتهای مطفی و خنک نیکو آید و غذای جمله ازین انواع باید چون جوجه
مرغ و کنجشک جو یا برنج پخته بغوره و انبه آن یا ساده و قلیه مرغ جوان با کدو و اسفاناج و ماهی قشر بخته و ماهی تازه چیشیار
یا انزی در خمیر گرفته و در تاوه بریان کرده و نان با دوغ گاوی سرد کرده و نخود آب مرغ که در آن پیاز و دارچینی و اندک
زیره پخته باشند و شوربائی که در آن مرغ و کرنب پخته باشند و شلغم و چغندر و پیاز و نان با شربت لیمو و شوربای خروس
لیسبر و کشکاب ساده بروغن بادام و شکر هر یکی را آنچه مناسب مزاج او بود باید دادن لیکن اندک اندک و در اواسط
خواب اگر او را العطش احتیاج آید او را الحتی بباید مالیدن و صبر فرمودن الگاه اندکی دادن و در جمله ریاضی از خوردن چیزهای
گرمی فزا که ترقیق خلط کند حذر باید کرد و از هر چه تعب آرد دور بودن و آنجا که سبب اعیا غیر ریاضت بود تدبیر قوی تر
باید کرد زیرا که خلط فضلی غلبه باشد و ممکن بود که متعفن گردد و سبب تب شود و بسیار باشد که آن رطوبت هنوز تعفن
نپذیرفته باشد لیکن در بدن منتشر شود و اعصاب احساس بر دانها کنند و لرز سخت پدید آید و اما در قروحی نخست
بباید دیدن اگر در عروق خلطی هست و ناخوشی بوی بول و عرق بیان کواهی دهد هیچ ریاضت نکنند و خواب
و آسایش جوید و غذا باز گیرد و در شب اندک العاب روغنی از روغنهای مذکور میمالد از آنچه مناسب بود و بعد جوع صادق
غذای سبک و کم لزوجت خورد از مذکورات و اگر بر کشکاب ساده قناعت تواند کرد نیکو بود و از غذای فاقی دار
در اوایل مرض احتراز کند تا خلط را از حرکت منع کند در اواخر فاقی خورد و گاهی سکنجبین عسلی مع قی آید و اگر خلط
خام بود سکنجبین بزوری و اصول مناسب باشد و اگر تعدیل غذا بجهت نضج احتیاج افتد دارچینی و زنجبیل در افکنند و اگر
خلطی غالب بود بعد از نضج استفراغ کنند و تعیین خلط و وجوب استفراغ بشهادت بول و عرق و حال نوم و سهر و سحنه
و تدبیرات بتوان کردن و پاک ساختن عروق با دراد و خوردن مدر آب معتدل چنانچه بتجربه معلوم گردد و تقلیل
شراب و بنزر خیارین در ادویات مناسبست و باین تدابیر اگر خواب نباشد بد بود و تدبیر آوردن خواب واجب است
و استحمام و آمیزش در اثنای این تدابیر بعد از گذشتن طعام از معده مناسب بود بشرطی که دکرما بر سر ما بر پشت بر نیاید

گران

گرانی دلیل غلبه و حرکت خلط بود و استحمام نشاید و اگر عرق پاک بود و خلط اندر اندامهای اصلی باشد و سخت خام بود سکنجبین
عسلی و معجونهای که حرارت لطیف بر تن رساند چون کمونی و فلافلی صباحها بکار دارند و در ساعت سکون اختیار کنند و الگاه
بجهت نضج و تحلیل باستحمام و تدهین بمذکورات و دلک متمادی و نرم مشغول شود و اگر قوت ضعیف بود و شهها الحتی باشد غذا
خوردن را بر استحمام مقدم دارند و نخود آب مذکور موافق آید و اگر خلط هم در عروق و هم در خارج عروق بود این تدبیرات
از شربت و غذا و غیره جمله مرکب باید کردن و آنچه غالب بود اهتمام بدفع آن بیشتر باید کردن و در سکنجبین هم کوشیدن
و عنایت کلی در باب نضج باید داشتن و بهیچ حال تا نضج نیکو پدید نیاید بهیچ استفراغ نشاید کردن و مدار بر رعایت
غذا و دلک معتدل و تدهین ملایم باید نمودن و چون علامت نضج تام پدید آید فی الحال باستفراغ شتابیدن لیکن
در جمله استفراغات مراعات جانب قوت واجب بود چون یکی باستفراغ دفع شود دیگری بتدابیر مذکوره کردن آسانی
بود و غذا از همان انواع آنچه سبک باشد اختیار باید کردن و اما در تمددی تلطیف و تقلیل غذا و تحلیلات بدستور
کافی بود و بسیار باشد که دفع امتلای فضله بفصد باید کردن و نافع آید و بسیار بود که فی مفید آید خصوصا که فساد
معده از امتلای سابق بوده باشد و اما در گرمی نخست فصد باید کردن از رگی که الم ماندگی در آن عضو بیشتر
بود و اگر تفاوت نباشد فصد اکحل کنند و گاه بود که روز دوم یا سیم دیگر احتیاج افتد بفصد و نافع بود و در اول
روز اگر روز اول حرارتی باشد بر کشکاب و آب جو اقتصار باید کرد و روز دوم همان خورد و تدهین بروغن
بادام و روغن بنفشه مناسب بود و روز سیم قرعیه و اجاصیه و خماصیه و حصرمیه و امثال آن نیکو بود و برآب نانخواه
صبر کند و اگر ضرورت آید جلاب یا شراب رقیق ممزوج با آب باید دادن و جوز بوا همواره در دهن داشتن
و آب آن فرو بردن در بیخ حلق نافع آید غیر قشنگی و بالجمله سیر خوردن طعام و آب سرد در او در غیر قشنگی عظیم حذر باید
نشاختن و تقلیل غذا و آب سرد در او نافع و بهیچ وقت روغنی در معده نباید مالیدن و در جمله از تدابیر قویه
و چیزهای که طبیعت را زود متغیر سازد دور باید بودن مگر از اعراض نفسانی در حینی که خواهند حرارت غریزی را بجانبی
مایل سازند تا مضرت خلط را از آن جانب باز دارند و آنچه در عضو افتد تدبیر همان عضو باید کرد و آنچه عام افتد
تدبیر عام کردن و رفق و مدارا و تلطیف در جمله مرض باید داشت و دوای محذوری که تقویت مزاج و احساک قوا دارد
و نضج و تنویم و تحلیل کند چون حب الشفا و حافظ صحت البته در مطلق اعیا بکار آید و تا اصلاح از خارج ممکن بود باستعمال
ادویه قویه از داخل جرات نباید کردن و آنجا که طبع شغفت مسکند و قی را اسهال یا ادرار و غیره خلط را دفع
میباید نباید کاوش و جز بتقویت مزاج و اعانت طبیعت نباید پرداختن و در حین استفراغ دوای محذر بکار نباید

داشت و اما کسلان و باز کشیدن سینه آنرا تمطی گویند و باز کشیدن دهن که آنرا تثاوب و خمیازه خوانند حالتی اند
قریب بماندگی و سبب آن فضلات بود که طبیعت بعضلات دفع کرده و میخواهد که تا بیا از عضلات دفع کند و تثاوب را
سبب اندر عضلهای فک باشد و بیشتر بعد از خواب پدید آید و آن نیکو بود و پیش از خواب تمام بیشتر بود و از بردی تلف
و قلت تحلیل نیز افتد و گاهی که فضلات زیاده بود سرما بر پشت بر آید و باشد که بحمام الحاجه و تدبیر بگرسنگی و دلک معتدل
باید کرد و آنجا که حرارت بود علاج اعیائی تمددی باید کرد و آنجا که حرارت نباشد شراب ریحانی ممزوج بعسل بنفشه نافع آید
و در جمله حب الشفا و حافظ صحت کافی و شافی باشد **اما تدبیر اعراض مفرط نفسانی** سبب حدوث اعراض نفسانی و مضرت افراط
و تمام آن در باب سیوم مذکور شد و آنچه بیان مرتبه در افراط نرسیده باشد هر یکی را منفعتی و مضرتی در بدن واقع بود
اما غضب و شادی و لذت و امیدواری و رغبت و اندیشه مهمات همه تن مردم را گرم کند و تری فزاید جهت آنکه حرارت
غریزی را بر افروزانند و خون اندر تن بگسترانند و قوت روح و حرارت بظاهر تن رسانند و بدین سبب است که در جمله
رنگ روی افروخته بود و بر مردم شادی اثر سیری دیر پدید آید و گرم کردن غضب تن را بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه
باشد که خلط صفرا را بجنبانند و رنگ را زرد سازد و گرمی زاید باعصاب رسانند و رعشه پدید آورد و شادی نیز
خون را بظاهر تن بگسترانند لیکن آن بعضی از رطوبات را تحلیل کند و بگوی فرو آورد و جمله اینها مردم گرم مزاج را خاصه
صفراوی را زیان دارد و مردم سرد مزاج و آنرا که حرارت ضعیف گشته باشد و تن پژمرده شده و خشکی پدید گشته و رنگ
و طراوت از روی رفته و قوتها ساقط شده بغایت نافع بود و از لذت و شادی متواتر اکثر مردم را قوت بدن
و اشتهاء و گوارش طعام بیشتر شود و بدین سبب فربه و تن آبادان و با طراوت شوند و اما اندوه و ترس و غم و نومیدی
و نفرت و هراس همه تن را سرد کند و خشکی افزاید جهت آنکه خون و حرارت را بقعر تن باز گردانند و قوت روح و حرارت را
تحفی از ظاهر باز دارند و ازین سبب است که در جمله رنگ روی رفته بود و بر مردم غمگین اثر سیری زود پدید آید و سرد کردن
ترس بیشتر از دیگرها بود تا غایتی که گاه بود خلط بلغم را بجنبانند و رنگ را سفید سازد و لرز پدید آید و از تواتر غم و خوف
اکثر مردم را قوا ضعیف شود و اشتها برود و گوارش کم گردد و طراوت لون بر طرف شود و ضعف بدن پدید آید و گوارش که
از ترس بزودی پدید آید از غم بدان زودی پدید نیاید و جمیع اینها مردم سرد مزاج ضعیف القوی نحیف را و کسی را که خلط
غلیظ بسیار دارند و کسی را که یبس در مزاج دارند و کسی را که حرارت غریزی زیاده ضعیف شده باشد زیان دارد
و مردم گرم مزاج و تندخوی سریع الحرارت را و کسی را که ترقیق اخلاط شده باشد و بهر سوی حرکت مینماید و در طوبات اخلاط
و دموی مزاج و کسی را که حرارت غریزی سخت افروخته شده باشد سود دارد پس چون خواهند که افراط یکی از اینها باز دارند

ایراد

تدبیر آن ایراد

ایراد ضد آن باید کردن چنانچه در غم مفرط او را چیزی شاد و مسرور کند و بر عکس و در غضب مفرط او را چیزی بترسانند و بر عکس
و برین قیاس در باقی و بسیار بود که اندیشه مهمات و با ملاحظه عجایب و غرایب و سماع لطایف و یا خوف از امری غم و اندوه را
بسبب مشغول ساختن طبع و غفلت از آن کم کند و همچنین شادی و یا امیدواری و یا دیدن مرغوبی و تعجبی و یا شنیدن لطیفه
غضب را و همچنین امیدواری و یا اندوهی و یا اندیشه مهمی ترس را و بالجمله نصایح بهتران دانا و اهل شکوه و ملاقات
اعزه و احباب و حکام و وقوع غوغاها و صداهای بلند در جمله نافع آید و استماع نغمات بوسلیک و نیشابورک و استعمال اغذیه
و شربتهای خنک در مراتب اولی و استماع نغمات حسینی و نوروز و استعمال اغذیه و شربتهای گرمی فزا در مراتب اخری
طبع را باعتدال آورد و استعمال مفرحات معتدله و عطرات در جمله نیکو آید و آنرا که غیرت و حمیت بلند باشد
و با دانش وافر و عقل کامل و تجارب روزگار بسیار داشته باشد و هر نوع واقعات دیده تغیر هر یک بزودی از خود
زایل نموده و در آب سرد نشستن در یکبار در مراتب اولی و در آب گرم در مراتب اخری تدبیری عظیم نافع بود و آنرا
که تدبیر کلی تر باید باید استعمال مخدری یا مسکری لازم بود و الا مخارجی نیز در بعضی مفید آید **اما تدبیر آبها باید**
بدانکه چون آب شور بسیار خورند تن را لاغر کند و اسهال و خشکی طبع و تباهی خون و خارش پدید آورد و آب تلخ
شور بیحد آب بحر اسهال و تباهی خون و تشویش دماغ پدید آورد و آب تیره سدد و حصی و ریگ و سنگ گرده و مثانه بود
و آب باران سینه و قصبه شش را درشت کند و آواز را زیان دارد و هیچه آب برف و یخ و تگرگ لیکن اینها باعصاب و مفاصل
بیشتر مضرت رسانند و آب معدن هر چیزی را فی الجمله طبیعت آن چیز بود و بدترین جمله آب معدن زرنیخ بود که مفسد
زراجیت و آب معدن زاک مولد بثور احشا و قولنج بود و آب معدن گوگرد حرارت آورد و آبی که در مس بند و بسیج
و حبی نشاید خورد و آب معدن فلزات بسیار مضر باشد و آب گرم کرده دل شورد و ضعف معده و احشا آورد و آنچه
بخود گرم شده از آفتاب بسیار مولد استسقا و دق است جهت ضعیف ساختن دل و جگر و آنچه در ظرف مسین با آفتاب گرم
شده باشد و در آن بسیار مانده استعمال آن از درون و بیرون مورث برص بود و آب چاه و کاریز بجهت غلظت مولد
نفخ باشد بتخصیص آنچه کم برکشیده و نیکو جاری نباشد و آنچه در زیر زمین بسیار گذرد بدتر بود بجهت غلبه خامی بلغم
فاسد انگیزد و ثقل طبیعه آورد و آب پس زاد که از زمین می تراید اندک اندک و آنرا نزیه گویند بسیار ضعف معده
و جگر و احشا بود و در ریشها و مرضهای مزمن و عفونت اخلاط پدید آورد و بعضی این را از آنجا داشته اند و آب بسیار
ایستاده در علفزار و نیستان و درختان و شلتوک زار سبز زرا نزارک کند و ضعف جگر و احشا آورد و ساق
لاغر کردن و دست و پای را بارگیک و بسیار باشد که سبب استسقا و تب ربع و محرقه و ذات الریه و بواسیر و زلق الامعاء

رنگ دیو و طعم

ودوالی گردد و خایه کودکان را بزرگ کند و زنان را در علت رجا افکند و ریش که در تن پدید می آید دیر نیک شود و آب
کبر را لغایت زیان دارد و آنچه عفونت آن بیشتر بود دیوانگی آورد و آب گلناک و آنچه اوصاف طعم او متغیر باشد آنچه
بر کرم و دو بچه بود و آنچه عدقی برگ درختان در وی ایستاده باشد جمله مضر باشد و مولد ریشهای بد و ضیق و درد و فی وجع آب
رود و آب چاه جمله قراقر در شکم پدید آورد و در معده ثقیل بود و اصلاح آب بد چند وجه تواند بود یکی آنکه او را بسیار
بپالایند بخرقه‌های سفید نو تا اجزای ارضیه فاسده آن کمتر شود و صاف و کم غش گردد دیگر آنکه از سفال نو آنرا
مترشح ساخته گیرند دیگر آنکه فتیله کهنه کنند بپاره نمدی پاک یا پشمی یا خرقه پاک چنانچه مشهور است دیگری آنکه بطریق
گلاب و عرق گرفتن آنرا تقطیر کنند خواه بدیگ و سرپوش و خواه بکوزه و سر قمع و خواه بقرع و انبیق دیگر آنکه پاره‌های
ابریشم پاک در آب افکنند و بجوشانند و بسیار آنرا افشارند و سرد کرده خورند دیگری آنکه آنرا با خاک پاکیزه بهم بر زنند
بسیار بطریق مشک زدن پس نشان کنند و بپالایند دیگر آنکه با خاک پاکیزه بسیار بجوشانند و آنگاه او را نشین
کرده صافش را بگیرند و اگر خاک گلک خود بود بهتر است و آب غلیظ بجوشانیدن فقط اصلاح یابد و آب بی‌سبق
دارد را در ظرف مسین بسیار بجوشانند کافی بود و تریاق همه آبهای بد مختلف پیاز است و آنچه سیر که پرورده باشد نیز
بود و همچنین سیر تنها و سیر که در ماست و دوغ و در طعام پخته و حکمای هند سیر خام را عظیم معتقد اند و مداومت آن را در حفظ
صحت مددی بزرگ میدانند از جهة تریاقیت او در سموم حیوانی وحشی و بعضی ادویه مضره را و غیر معتاده و جهة حفظ او
مزاج حیوانی و قوای بدنی را و آب شور را سکنجبین کم مضرت کند و اگر قاقله یا حب الآس دانه مورد در عرق ... و خرنوب
و بارهای بهی ترش و امثال اینها را در آب شور افکنند مضرت آنرا باز دارد و چیزهای که طبع را نرم دارد از اغذیه
و اشربه و فواکه و حبوبات جمله مضرت آب زاک منع کنند و چیزهای چرب و شیرین مضرت آب تلخ باز دارد و میوه‌های
تر و خشک چون سیب و بهی و ریباس و امثال آن همچون البول سرد تر تخصیص کامو مضرت آب ایستاده و لش زار کم کند
بشرطی که از آن غلبه خورند و با آب ایستاده غذا خوردن قبل از تدبیر آن مضر باشد و میوه‌های مذکور نافع است و اگر از این میوه‌ها
نیابد رب انگبی و شاه توت و غوره و انار دانه و زرشک و قراصیا و شراب میوه‌ها جمله نافع آید و همچنین این آبها را با آب
نیکو مضرت کمتر رساند و با آب معتاد کمتر از آن **و اما تدبیر هواهای مضره** هوای گرم بجهة کثرت تحلیل مواد و تحریک هوا
و ترقیق و اوراق اخلاط و تسخین قلب قوا و دل را ضعیف کند و تن را لاغر و رنگ بشره را زرد سازد و دماغ را ثقیل
و حواس را مکدر گرداند و تشنگی آورد و اشتهای طعام ببرد و اندر رطوبات عفونات پدید آورد و بسیار بود که سبب
ریشها و نقرس و صداع و خارش و رعاف و اسهال و افراط حیض و سبب صرع و دوار گردد و هوای سرد بجهة تبرید و تکثیف مسام و حقن

ابخره

ابخره و حبس و ساختن اخلاط ادرار بول و خشکی ثقل و درشتی مجاری نفس دیر شود پدید آید و بسیار بود که سبب نزلات و زکام
و درد عصب و شقاق پاشنه و پشت پا و دست و مقعده و درد رحم و حبس بول و قلت حیض و نفاس و تقطیر البول و سلس البول و قولنج
گردد و هوای تر بجهة ترطیب و ارخا کوفت را مترهل سازد و کیموس بلغمی در تن جمع آورد و اعضا را سست گرداند و بسیار
بود که سبب خواب گران ناطبیعی و صرع و فالج و کابوس و کسلت و بلادت و لقوه گردد و هوای خشک بر عکس این گوشت
و اعصاب را سخت کند و خشونت و سواد جلد و یبس دماغ آورد و تحریک سودا نماید و بسیار باشد که سبب جنون و مالیخولیا
و وسواس گردد و مراد از این کیفیات کیفیات مکتسبه است که از اسباب خارجیه چون تاثیر شعاع آفتاب و کثرت مرور بر اراضی
حاره یا بسبب و بر میاه و اراضی مبلوله و اختلاط با ابخره و ادخنه هوا را حاصل شده باشد و از ورود آن بر بدن همچنان آثار
ظاهر شود نه آنکه طبع عنصری متبدل شده باشد و هوای نمناک بجهة تلیین و غلظت اعصاب سست سازد و تولید بلغم کند
و حواس را تیره و دماغ را ضعیف و پوست و گوشت را نرم و او نجته گرداند و اخلاط را مستعد قبول عفونت سازد و بسیار بود
که سبب برص و نمش و کره تر و آبله و سکته و کابوس و آنچه در تری هوا گفته شده گردد و مضرت هوای دودناک و غبارناک
و متعفن از طول حبس و ملاقات ما قبول ردیه و ابخره معادن خبیثه و امثال اینها بتقریب معلوم گردد و هوای که نتنی
داشته باشد از ملاقی جیف و آنچه بر آن ابدا متغیر و عفنهای بد بوی و فی زار تا آید آب دیر انگیز یا بدی بگذرد جمله مفسد
روح و مضعف قلب و قوا اند و هوای مسموم بملاقات سموم مفسد جوهر روح بود و مهلک باشد سریع از سم مهلک بخطر غربت
و وصول او بقلب بعد از فت از راه نفس و هوای وبائی مفسد مزاج روح و متعفن اخلاط بود و فساد آن منجر بحمی و هلاک شود
و بارهای سخت بقوت مشوش و مکدر حواس اند و مضر بدماغ بواسطه منع تحلیل ابخره که متعدی او افتی دماغی اند تخصیص آنچه
از بخار بود **اما تدبیر گرمی هوا** تخت سکونت بود در محلی که گرمی بدان کمتر راه یابد بجهت تعداد حره و جهت کشتاف و شرطی
که نمناک نباشد چنانچه هوای بیرونی که بر جانب آن خانه‌های بسیار باشد و منافذ آن کمتر بود و همچنین سردابها و زیر زمینهای
خشک و وسیع چه در حین حرارت روی زمین زیر زمین سرد شود و در برودت بر عکس بجهة حقن حرارت ابخره از زیر
خارج و اگر بادگیرهای خشک باشد که کثرت باد مشوش نفس از دهم نیکو بود و خانه‌های که بر ممر باد آن خار شتری گرفته باشند
و آب بروی زده و مواضعی که یخ و برف بسیار در آن حفر ساخته باشند بسی نیکو بود و دیگر تعدیل اکل و شرب چنانکه
در بحث غذا و آب معلوم شد و طریق نیکو خنک ساختن مسکن دیگر هم بتقریب مذکور گردد **و تدبیر خنکی هوا** تخت
بلبس لباسهای حریری و پنبه دار و سکونت در مقامهای گرم چون نشیب زمینها و تنور دانها و جوار آتش بود و دیگر بخوردن اطعمه
گرم و ادویه گرم کننده معتاده **تدبیر تری** تخت سکونت بود در محلهای خشک و لبس البسه خشکی فزا از پشمینها و دیگر تقلیل استعمال

مرطبات و بریاضت و حذر از مواضع نمناک و خوردن غذاهای خشک و ادویه خشک کننده معتاده **تدبیر خشکی هوا**
تخت نشستن در مواضع مرطب چون حوض خانه‌ها و کنارهای جویبار و بوستانهای پر آب و تلبیس بلباسهای کتان و دیگر با استعمال
اغذیه و اشربه و فواکه مرطبه **تدبیر هوای عفونت** نمناک خشک و گرم داشتن تن و بریاضت قویه و خشک داشتن مسکن چنانکه
در مواضعی که گچ و ساروج کرده باشند نشینند و گاهی که نم زیاده باشد باتش خشک سازند تا مسکن و هم رطوبت را اندر دفع
تعفن نمناکی گاه گاه بخورات تریاقیه بکار دارند و غذاهای خشک خورند چون کباب و نخود و گندم بریان و بلاد خشک و امثال
آن از معتاد و از آب بسیار خوردن و از فواکه و ترشیها پرهیز واجب بود و از لبنیات نیز مطلقا و همچنین از بعضی سبزیهای
قابض و اگر حوالی دریا بار بود سرکه خوردن لازم بود بتخصیص افشره در ارو همچنین سیر و کندنا و پیاز بسیار و ادویه خشکی
فزا چون جوز بوا و اشباه آن مداومت کردن نافع بود و حذر از چنین هوا واجب بود و تدبیر هوای منتن باستشمام عطریات
و ازهار تریاقیه مقویه قلب و بخورات تریاقیه عطر علی الدوام و تدبیر هوای فاسد و متغیر از مرور بر اجسام و جیفه‌ها و از آن
الماء اشجار خبیثه و بطبایخ خطمی بپوشیدن سرکه بیازی و سیر و مسکه و بخور با ریوست و کز و بزر سپند بود علی الدوام و بعد
متعفن باشند تدبیر آن تدبیر هوای وبائی بود و ادویه قویه سمیه که حافظ صحت بدان مداومت مینماید بعد العادت
درین جلب نافع آید و تدبیر هوای سموم حذر از آن واجب است و پیوسته خوردن و بوئیدن تریاقات و بر تن مالیدن و
تناول سموم و تدبیر هوای وبائی اگرچه عدیلی ندارد نقل هوا است چه کمتر از قلعی و پریشکی متوان بودن و اگر میسر نبود
چاره نیست غیر از ترتیب مسکنی که هوای اقرب الاعتدال نمایند و بنوعی حفظ کنند که هوای عفن بدانجا بسیار نیابد و آنچه آید
اصلاح یابد تا ملاقات هوای عفن با دل و روح و اخلاط از راه مسام و نفس کمتر باشد و آنچه ملاقی شود مضرت سخت نکند و بعد
حصول مسکن مبادرت باید نمودن بتنقیه بدن از اخلاط و فضلات رطوبات قابل تعفن تا طبیعت در حفظ ما بقی
از عفونت قوتی یابد و بعد تنقیه مراعات مزاج باید کرد بغذاهای تریاقی ترش و سرد کرده و کم رطوبت و کم چربی
و با ادویه تریاقیه و سمیه قویه معتاده و مجذورات و مقویه چون حب الشفا و امثال آن اندر ترشیها و بر بالای طعام ترش بمقداری
که فی الجمله تکدیر کنند یا تغلیظ روح بوجه لایق و سکون اخلاط جهت منع قبول عفونت پیوسته باشد و ترتیب مسکن چنان باید
نمود که خانه اختیار کنند که هوا را اندر آن بسیار گذر نباشد و همواره اندران خانه چیزهای تریاقی که منع تعفن
کند میسوزانند چون عود و عنبر و قسط و مصطکی و کندر و کهربا و سندروس و میعه تر و پوست انار و زیتون و آبنوس
و اکثر و لادن و زعفران و مسک و سعد و ابهل و درج و کاه رون و بادام تلخ و اذخر و اشنه و چوب صندل و سرو و کز
و مورد و برگ آنها و زراوند مدحرج و طویل و جدوار و امثال آنها و اکثر اندر سرکه حل کرده هر شبانه روزی چند نوبت

در اندرون

در اندرون خانه و بر درگاه و منافذ آن می پاشند و متصل سرکه بیازی می بوئیند و اگر لته بدان آلائیده همواره نزدیک بینی
میدارند بهتر باشد و سرکه بیازی و گندنای و سیر و سیر بسرکه و اشباه آن در آن خانه بسیار نگاه میدارند و برگ و شاخ مورد
بسیار اندر آن خانه می افکنند تازه بتازه و شوخهای خشک و مطیب بگلاب و غیر آن بسیار نزد خود مینهند و میوه‌های نیز
بسیار در حوالی و اطراف خود میدارند چنانکه هوای خانه را نیک خشک دارد و اولی آن بود که در درون آن چنان خانه
و ترتیب خانی از کتان سازد و فرش آن همواره از شاخ و برگ مورد کنند و غالی آن کرباس را پوشیده بسرکه بیازی
انگبیز و اندر سرکه حل کرده تر سازند و بخورات مذکوره همواره در درون آن حیکنند تا نفوذ هوای عفن در آن مقام کمتر
باشد و مع ذالک کر پیراهن را نیز توانند که بچیزهای تریاقی آلائیده دارند و همچنین جامه بهتر باشد لیکن اگر هوای سرد
باشد بچیزهای خشک آلائیده دارند و میوه‌های خوشبوی بسیار در گرد خود چیدن و بوئیدن آن بسی نافع باشد و با وجود این
تدابیر باید که از چیزهای تری فزا خوردن دور باشند و از گرمابه و جماع و حرکت در هوای بیرون و از گرسنگی و تشنگی و آنچه
دل را گرم میکند حذر کنند و آبهای سرد خورند و خواب کم کنند و چیزهای که تجویز شده آن باید که جوهر آن بد قبول تعفن کند
چون سیر و پیاز و نان خشکار و بلاد خشک با افشره و مرغ کباب که بناردان و کشنیز و زیره پخته باشند و درون او آغشته
و امثال آنها و گوشت کمتر خورند و اگر گوشتی باشد که آن حیوان از تریاقات چیزی معجز ده بهتر باشد و سرین قطعا نباید
چشید و از امتلاء و خلو در باید بودن **شخصی** در هرات وقت طاعون عام نقل هوا نتوانست کردن و جمعی با وی اهل و
معاش او بعیا بود و محله جدا داشت درهای محله خود را سد کرده جدوار و غله انبار کرده بود هر روز از آن در سه دانگی خوردی
و هر یکی از جمع خود قدری خورانیدی و غذاهای ترش تریاقی و اکثر اوقات نان خشک خوردندی و مداومت بوئیدن
سرکه بیاز نمودندی قریب چهار ماه از آن عفونت هوا در گذشت و خلقی بسیار هلاک شدند و هیچ یک از آن مرد و حشمی
نرسید و جدوار و سرکه و پیاز را درین باب قوتی تمام است و جمعی کثیر درین وبا بطرف قابلی که آنجا هرگز وبا نشود
فرار نمودند و اکثر در راه طاعون بر آوردند و هر که در هوای قابلی در آمد نمرد و صحت یافت و آنکه نرسیده بود مرد و
از این نقلها تاثیر تریاقات و نقل هوا و قوت هوای قوی مفهوم گردد و عاقل را این قدر ایما کافی بود والله اعلم **وهم الحکمه**
طریق مراعات هوا اگر دست دهد آب گردش چنان باشد که تن را آنچه نتواند از ملاقات هوای غریب حفظ کنند بلباسهای معتاد
تا بخارات تن به هوای درون جامه مختلط گشته مضرت آن اندکی باز دارد و هم خلط آب و عادت تن را هم نگه دارد
و از غذای معتاد در نگذرند که تغیر عادت در هوا و آب مختلف بیشتر ضرر کند و غذای چرب غلیظ نخورند که آن قبل از عادات است
بهوای معتاد و غیر معتاد را مضرت و تریاقات معتاده بدستور حکمت نگاه دارند و لیکن ازین بتخصیص سیر و پیاز و سرکه و غیر آن

و اگر شربتها چون انار و زرشک و دوغ و غیرها و آبکامه و غیرها معتاد بوده باشد پس آن غذا نخورند مگر در موضعی که هوای آن بغایت
نمناک باشد که آنجا این قدر احتیاط کنند و با چاشنی خورند و از بر خوردن و در هم خوردن حذر عظیم کنند که مضرت این در آب
گردش و هوا گردش بدتر بود و غذا مسکن خود با آب و غذای بیگانه و آب مسکن خود با غذا و آب بیگانه و همچنین در هوای ملک
بیگانه آب با غذا مسکن خود کمتر ضرر کند از غذا و آب بیگانه در ملک بیگانه جهت رفع عادت درین حال مطلقا و اگر
از غذای معتاد نیابند غیر معتاد در اندر ترد اندک اندک خورند و بر فواکه حلو در آب گردش و اگر چه معتاد باشند جرات نکنند
و اگر صبر نتوانند با مصلح اندکی خورند و جستور نمانند که دو امعقوی که حافظ صحت بر آن مواظبت داشته باشند در اکثر احوال اصلح
این جمله شود و بسیار بود که قوت مزاج به تدبیری با این جمله مقاومت نماید و اصل کلی خود در حفظ صحت و رفع مرض قوت اصلی
مزاج و ترکیب است و هر بنا که بر آن اساس نهند معتمد و معتبر بود **اما تدبیر استفراغات** بدانکه هیچ صحیح المزاجی حافظ صحت را
هیچ استفراغی قوی نشاید کردن و هیچ ضعیفی را که ضعف بر او مستولی شده باشد و حرارت غریزی نقصان پذیرفته هیچ استفراغی
قوی نشاید کردن و تنقیه باستفراغ کسی را لازم شود که خلطی در بدن او زیاده از مقدار لایق شده باشد و مجال تحلیل آن
به تدبیر دیگر نباشد چه از علت آن بیم حدوث مرضی باشد که از زیادتی آن خلط می افتد و یا از کسی را که خلطی در بدن
او فسادی کرده باشد و یا تعفنی پذیرفته بود و تا علت تحلیل و اصلاح آن به تدبیری دیگر طبیعت از مقاومت با فساد آن
عاجز آید و بالحقیقه این هر دو طایفه داخل مرضی اند و وجب التنقیه باستفراغ لیکن مباشرت هر استفراغی را علی التعیین
لابد باشد از وجود موجبات آن و مانع تاخیر آن و مانع تبدیل آن به دیگری و عدم حدوث مضرت کلی از آن و با زیاده
بودن نفعش از مضرتش **و انواع استفراغ مختلف است** یکی قی کردن که آن بر آوردن خلط یا طعام است از راه دهن
بعد دو او مایعات و تحریک پر است و غیره هم از دهن و حلق **دوم** خون سپر را کردن و این بشش وجه بود بفصد و حجامت
با فکندن علق و تشریط اذن و باد را طمث و نفاس و برعاف **سیم** شکم راندن و این بر پنج وجه بود بخوردن داروی
مسهل و ملین و شیاف نهادن و حقنه کردن و بطلا چیزی بر شکم و بر فتن چیزی بر دست **چهارم** راندن بول که
آنرا ادرار گویند و این بچهار وجه بود بخوردن چیزی مدر و حقنه و بطلای چیزی بر حوالی مثانه و باستعمال چیزی
براه احلیل **پنجم** آوردن عرق نیکو و این نیز بچهار وجه بود بخوردن چیزی و بعد داشتن تن بر بخاری و ریاضت عنیف و بگرم
پوشیدن تن و یا در هوای حار قرار گرفتن و این هر پنج استفراغ قوی بود **ششم** آوردن مخاط و این بدو وجه بود باستعمال دوای
از راه بینی و بنوره **هفتم** آوردن لعاب دهن باستعمال دوای در دهن و در تدبیر هر یک ازین استفراغات رعایت
چند چیز واجب باشد **اما در قی** باید که قی کننده را در دماغ ضعفی و در سر و چشم بیماری و در سینه و حلق ورمی و المی نباشد

و گردن او دراز و باریک و سینه او تنگ و لاغر و گوشت بر سینه و حنجره او بیرون آمده باشد و بسیار فربه و تنگ مجاری نباشد
و به مرضی حاد مبتلا نباشد و حمل نداشته باشد و عسر الاجابت نباشد و اگر یکی ازین جمله باشد ترک اولیست زیرا که قی مواد را بسر
و دماغ مایل میسازد و بسیاری آن معده را ضعیف میکند و مجاری ضیق را المی عظیم میدهد و سینه و حنجره را کوفته میسازد
و حمل را از جای می جنباند و تحریک حرارت میکند و طبع بقبض می آورد و هر گاه کسی قی خواهد کردن خلطی اگر دفع
مطلوب بود از بلغم و صفرا و سودا چیزی بخورد که محرک و جاذب آن خلط بود باستفراغ خلطی دیگر ننمایند و یا کمتر اقتد و از
هر چه خلط را بجانبی دیگر مایل میسازد دور باشد و همچنین از خوردن قوابض و مقویات معده قبل از قی چه قوابض قی را
دشوار سازد و کسی را که معده قوی بود هم قی به دیر نماید و بسیار باشد که اهمال کنند بتخصیص که عادت قی نداشته باشد
و طبع نرم باشد پس اگر مطلوب قی صفرا بود سکنجبین عسلی با قندی در آب فاتر یا آب تربد یا طبیخ خربزه یا آب هندوانه
و آب انار شیرین یا آب هندوانه با اندک سرکه خشت بر ناشتا باید خوردن و اگر مطلوب قی بلغم بود سکنجبین عسلی یا طبیخ
شبت یا طبیخ بیخ خربزه و اندک نمک و یا طبیخ خردل و یا تخم تره تیزه با اندک عسل و آب گرم بر سر سیری و او اخر روز
باید خوردن و اگر مطلوب قی سودا بود و گاهی فساد غلبه بر فم معده دریافته باشد سکنجبین عنصلی و نمک هندی و بوره
و نمک نان در طبیخ شبت و امثال آن بعد از بر بالای طعام مناسب آن چون نخود کباب و لوبیا پخته و شبیه آن باید
دادن و بعد معتقی بلطف انگشت بر روی زبان تا نزدیک حلق باید مالیدن تا بر مرغی را لحنی بحلق فرستاده کشیده تا بدین
فعل تحریک نیکو یابد و آنجا که مجال یابد تخت خلط مستفرغ را نیجی فی الجمله باید دادن تا جهت دفع ماده باشد و سهولت باید
چنانچه در مسهلات مقررست و جهت اخراج طعام فاسد خوردن آب گرم غلبه و تحریک بدست و پر کافی بود و بیان تعقیبات
اقوی از نیز آب فاتر و قی و غیره متقرب معالجات و تدبیر سموم خواهد شدن لیکن تا ضرورتی کلی باعث نشود بهیچ وجه بدوای
قوی حاد چون خربق و جبلاهنگ و شبرم و مازریون و غیرها قی نباید کرد زیرا که مضرت آنها در اکثر حالات بیشتر از منفعت
فی بدانها بود و اگر جهت آوردن خلطی که در معده بود فقط بیخ جوز ماثل را در معتقی داخل سازند تدبیر نیکو بود جهت منع
حرکت اخلاط که در غیر معده است نکنند و همچنین اعانت اخلاطی که بمعده ریخته است بر خروج واد و دیه که بالخاصیه هم اسهال
آورد و هم قی انزا جهت بمطلوب استعمال نتوان کردن بلکه جهت تنقیه تام مردم قوی مزاج و مزمن المرض اللایق بود و خسیده
و بر پهلو تکیه کرده و در است نشسته قی نباید کردن بلکه دو زانو باید نشستن و سر فرود داشتن چنانچه بعد معده از زمین مثل بعد
دهن باشد و اگر اندک تفاوت بعلو یا بسفل داشته باشد هم جایز است و بسیار سر فرو او گیختن هم نباید داشت که خون بسر
در وی رود و بعضی گفته اند که ایستاده و سر فرو کرده قی کردن اخلاط را از قعر معده بهتر بر آورد و بسیار کس ابدین عیبات

فی نشانی تر آید در حین قی کردن اگر رفاده بر پشت چشمها نهند و بعصابه به بندند اولیست و بعد قی آب باید نشستن و چشم
وروی باب سرد شستن و باب گرم مضمضه و غرغره و استنشاق کردن و اگر کسی قی معتاد نباشد و یا بعسر قی تواند کردن و البته بود را
قی اولی بود باید که بعد از خوردن معینی چیز چند بدو بخور انند اگر از خیال کردن و مشاهده آن تعفف و غثیان میشود همچنین
حدیث او نزد او کنند و برابر او آرند و بویهای که از آن نفرت می آورد و غیر کثافات بیوبانند چون بوی ماهی خام و بوی
سر سیم و امثال آن و ادرار قی آمدن مدد باشد و چرب داشتن حلق و کردن قبل از قی و همچنین گرما به شدن لحظه و با دلو جلق
بر آوردن بعنف جمله ممدات اند و عسر القی را که محتاج بود الفست که روز شستن از قی هر صباح اندر گرمابه رود و شوربا
های چرب لمیز ساخته باسفناج و خبازی و برگ چغندر و اشباه آن بخورد و مخمور را قی بعد از طعام خشک لطیف بچهار
ساعت تقریبا باید کردن و در آنکه گی و مبرود را قبل از طعام و بعد از حرکت بگرمابه معتدل و در جوع و عطش غالب
و در حرکت عنیف کسی را قی نباید کردن چه این جمله مانع قی شود و بسیار بود که گرسنه دار و قی را باسهال دفع کند
خصوصا که طبع آن مجیب بوده باشد و در جای که هوای آن سخت سرد بوده باشد قی نباید کرد و از پس فصد و استفراغ تا سه
روز عمدا قی نباید کرد و اگر خود آید باز نباید داشت و بدست معده جایز بود و در زمستان اگر حاجت بقی افتد در موضع گرم
قی کنند و بعد حمام بود و از پس قی فی الحال هیچ طعام و شراب نباید خوردن و آسایش باید کرد تا چندانکه طبع را حاجت طعام
واشتها نیکو پدید آید و فضلاتی که در معده مانده باشد تحلیل پذیرد الغذاء از لطایف اغذیه معتاده محی الف خلط شد
گاه بر بندد و روز دیگر مخمور بود و اگر بعد قی فی الحال بغذا محتاج شود هم از لطایف معتاده چیزی که تعدیل خلط مستفرغ
کند و خوش طعم بود اندکی خورد و همچنین شربتی اگر تشنگی غالب شود و اگر بعد از قی و قبل از غذا بتقویت معده احتیاج
افتد بکیفیات مصطکی رومی سوده با اندکی شکر و شراب آبی یا آب سیب خوردن نیکو بود و مبرود آن و مرطوبان و کسی را
که قی ترش کرده باشند گلقند و کل انگبین مناسب آید و آنرا که بعد از قی سوزش در معده پدید آید بخوردن شوربا
گرم چرب و فالتی خصوصا شوربای مرغ فربه اثر آن زایل سازد و آنرا که فواق پدید آید چنانکه او را ابراز آب گرم کرده
بر فم معده تضمید کنند و بعطسات عطسه آورد و علاج باقی اعراض که بر تبع قی پدید آید هر یک بترتیب معلوم گردد **اما در فصد**
باید که مفصود بسیار نترسد که از خوف غشی خون را در عروق حبس کند و یا از اعراض نفخ در خطری افتد چه بسیار شوند
چنانکه دیگری را بینند که خون از ایشان میرود ضعف و بیهوشی بر ایشان مستولی میشود **غلامی** ترک را دیدم که اول فصد
کردند مطلق خون از و نیامد و بیهوش شد و دهند بان خود در این باب بسیار زبونند و کسی را که بعد از فصد غشی بطرد و بسیار
می افتد فصد نکنند که گاه باشد که طبیعت از ضعف باشد و از غشی باز نیاید و کسی را که سال از چهارده متجاوز نباشد فصد نکنند

که ضعیف گردد و بدان بماند و گرم سیریان را در فصل گرما فصد نکنند جهة حدوث ضعف عظیم و قلت فضله خون و کسیرا
که معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشوار گوارد و فصد نکنند هم بجهة مذکور و کسی را که در شکم پیه بسیار بود و یا گوشت او سترهم بود
او را فصد نکنند که سبب زیادتی سردی مزاج او گردد و کسی را که لرز بود فصد نکنند الا بجهة فوت گرفتن ماده لرز و باید که بعد از
قی مفرط و اسهال و عرق مفرط و ادرار و تعب و ریاضات و جوع و عطش و امتلای معده و جماع و بیخوابی مفرط و تخمه و هیضه
و در حین اشتعال حرارت تب و در روز بحران و در درد صعب که نه از غلبه دم امتلای دموی بود فصد را تاخیر کنند لیکن
در جوع و عطش تا تسکین آن و در پری معده تا هضم آن و در حرارت مشتعل تا فتور آن و در روز بحران تا انقضا
و در درد صعب تا تسکین آن فی الجمله و در باقی اعراض مذکوره تا ده روز یا سه روز و باید که قبل از فصد از چیزهای خام و
باد انگیز و مغلظ دم پرهیز کنند و اگر مجال باشد سه روز این مراعات اولی بود و اگر چیزی که شکننده باد و مناسب
مزاج و لطیف بود خورند نیکو باشد و مردم آلوده و غلیظ الدم را اولی آن بود که پیش از فصد اندک حرکتی کنند و یا لحظه
در محل گرم در روند و با ابتدای عرق بیرون آیند و یا اثر را لختی بمالند تا خون متحرک شود و با سانی بر آید و باید
که خون بمقدار ضرورت بیرون کنند خواه بیکدفعه و خواه بدفعات بر وجهی که رای طبیب بر وفق صلاح حال از قوت سن
و لون خون و غلظ آن و سایر دلایل اقتضا نماید چه افراط فصد و فصد ناقص هر دو مضر بود و در سایر وقت در موضعی که
هوای آن معتدل بود فصد کنند و باید که بعد از فصد ساعتی اقتضا بازخسبد و آسایش طلبد و البته تا چند ساعت خواب نکند که
کسالت و ضعف آورد و باشد که احتلام افتد و ضعف غالب گردد و باید که تا یکروز غذا کمتر و لطیف تر خورد و مسکنات صفراوی
اولی بود و گاهی که سوداوی مزاج را فصد کرده باشند معدلات سودا باید دادن و تا دو روز از حرکت عنیف و جماع و گرما به
و استفراغات قوی و استعمال ادویه قویه حاده و حریفه و حوامض تند و شیرینیهای سخت شیرین و گرم و گرمیها دور باید داشتن
و آنرا که بعد فصد دردی در جگر پدید آید بخوردن قدحی آب گرم اثر آن زایل کنند و کسی را که خواهند تا از غشی بعد الفصد
باز دارند پیش از فصد تفرمایند نافع بود و چون در حال آمدن خون غشی کمتر می افتد علامات خطر نبض و سکته و غیره ضعف
و قوت آنرا در آن محل رعی دارند تا چون اثر تغیر و ضعف پدید آید فی الحال خون باز دارند و بهترین وجهی در منع
غشی آنست که پیش از فصد بزمانی مخمور را اندک شراب انار و یا شراب سیب ترش و یا شراب بهی ترش و اشباه آن دهند
و مبرود را اندک شراب فودنه و اشباه آن دهند و مفصود را به پشت باز خوابانیده فصد کنند و خون بمقدار ضرورت
تا اندکی کمتر بیرون کنند و مفصود را چون غشی افتد و قی بخود آمدن گیرد غشی برطرف شود و اگر خود نیاید به مرغ و اشباه
آن حرکت باید دادن و چیزهای خوشبوی مثل گاو کل کهنه که با گلاب تر کرده باشند و کباب معطر و مشک و گلاب بخود آید

برینی او باید داشتن و گلاب و آب سرد محکم بر روی و سینه او زدن و محکم پاشیدن و او را رست باید نشانیدن و اندکی کف پایها و میان
انگشت نرم و سهادت او را سخت مالیدن و بوی بنفشه دور دارند که زیان دارد و بوی دیگر گلهای تیز بوی نافع آید و اگر اندکی دوا
المسک در جلاب حل کرده بحلق او اندر چکانند مفید بود لیکن محرور را نشاید و شراب سیب و صندل با او انسب بود **و رگهای**
که فصد آنها را در معالجات بزرگ داشته‌اند و عظیم نافع یافته بر دستها قیفال است و باسلیق و اکحل و رگ اسیلم که آنرا ابطی گویند و حبل
الذراع و اسیلم و بر پایها مابض و صافن و عرق النسا است اما قیفال بلغت یونانیان کرانه چیزها را گویند و این رگ چون برکرانه ذراع
نهاده است بدان موسوم گشته و محل ظهور آن جهة فصد نزد مابض مرفق است میان اعلای عضد و طرف انسی او که طرف روی
دست است و مابض در لغت حفره زانو بود و بتعمیم بر حفره مرفق نیز اطلاق کنند و در نزدیکی او عصب است و عضله و شاخه
و غفت و در فصد او از کند نشتر نیش و رسیدن نگر آنها آن خطر عظیم بود چه از آن کزاز عظیم پدید آید و این حال چون اندر
نیش بعضله افتد خلاصی از آن ببریدن میان آن عضله از آنجا بود نیم توان یافتن لیکن حرکت دست باین فعل باطل گردد
و بدین سبب احتیاط آنست که مورب یا از پهنا زنند و ربوده یعنی معلق **واما باسلیق** بلغت یونانیان پادشاه بزرگ را
گویند و این رگ را چون بپیوستگی با اندامهای شریف که سلطان بدنند مثل دل و جگر و دماغ واقع است بدان موسوم گشته و محل
ظهور آن جهة فصد بر مابض مرفق است مایل از وسط طرف انسی ساعد بطرف ابطی و در سبب باسلیق با وجود غشا و عصب
و عضله شریان نیز است و بعضی را از هر دو سوی آن شریان بود و در فصد آن خطر رسیدن سر نیش بدانها بود و از این
جهة آنرا اینک سوی باید بردن از انگشت و ربوده زدن و چون مورب یا از پهنا زنند باد بگزد و آنچه از هر دو طرف
آن شریان بود نشاید زدن و بسیار بود که باسلیق چون ببندند بر آن گرهها پدید آید چون عدس و نخود و باشد که آن
از شریانی بود که در سبب آنست آنرا باید کشادن و دست مالیدن تا هموار شود و باز بستن و اگر دیگر بار همچنان پدید آید
دست از فصد آن باید داشت و هر رگی که چنین بود نشاید گشودن که آن گرهها مستحکم گردد و باشد که در تن نیز جای دیگر
پدید آید **واما اکحل** آنرا از کحلاوس گرفته‌اند و کحلاوس بلغت یونانان چیزهای آمیخته را گویند و چون آن از شعبه قیفال
و باسلیق مرکب است بدین نام خوانند و محل ظهور او جهة فصد میان این هر دو بود و در زیر او عصب باشد و بعضی را بر هر دو طرف
آن عصب باشد و بعضی را بر روی آن عصب بود و این قسم را فصد نشاید کردن و در بقیه احتیاط عظیم باید کرد تا سر نیش
بعث و عصب نرسد و بطول و ربوده باید زدن و در فصد این هر سه رگ بند بر بازو و چهار انگشت بالاتر باید بستن
و دست را نگون داشته بر محل رگ مالیدن تا پدید آید و جهة غلبه میل خون بدان محل **واما ابطی** شعبه از باسلیق است و آنرا اسیلم
بدان گویند که در زیر آن شریان نیست و محل ظهور آن جهة فصد نزدیک بغلگاه بود از بازو و جهة فصد او بند بزرگ بر بغل

باید

فصد

باید افکند و رگ را مالیدن و اگر آب گرم بر آن بریزند نیکو بود و بغل را چندان که ده باید داشت که زاویه بغل قائمه باشد و رگ چون
پیدا شود با بهام باید فرو گرفتن و زدن مورب و بطول هر کدام که خواهند **واما حبل الذراع** چون از انسی علی کشیده
تا اعلای آن ظاهر مینماید و همچنین بر وحشی ساعد نیز کشیده مینماید بدین جهة بریسمانی تشبیه یافته و بدان موسوم گشته و او
مرکب است از باسلیق و اکحل و گویند در بعضی دنبال باسلیق است و او را از هر جا که کم خطر بود باید زدن و چهار انگشت
بالاتر از آن بستن **واما اسیلم** یعنی با سلامت ترکیست نزد کسی که او را دنباله اسلم دانسته وجه تسمیه ظاهر است و نزد کسی
که او را دنباله باسلیق میپندارد نسبت بفصد آن چون سلامت تر است از آفات آن بدان موسوم شده و محل ظهور
او جهة فصد بر پشت دست میان خنصر و بنصر واقع است و آنرا بطول و مورب باید زدن و بند بر آخر ساعد
باید بستن و بعد فصد دست را بر آب گرم باید نهاد تا چندان که خواهد خون برود پس باز دارند **واما مابض** چون
نزدیک عصب واقع است که در زیر زانو است و آنرا مابضان گویند جهة وقوع در مابض زانو بدان موسوم گشته
و محل فصد آن همانجا بود و جهة فصد آن ران و ساق پای هر دو باید بستن و احتیاط تمام است که معلوم شد **واما صافن**
یعنی براصل و پنهان است و چون او از باسلیق است و در حوالی او شریانی نیست بدان صفت موسوم گشته و محل ظهور
او جهة فصد بر نزدیکی شتالنگ از طرف انسی ساق بود و از دو شاخ جدا شده آنچه قوی تر و اندر میان تر است
باید زدن مورب و بستن آن بر بالای ساق باید و بعد از آن چند قدم حرکت باید فرمود و آنگاه هر دو پای او بر بلوله
بنیه محکم نهادن و زور فرمودن و بر آن ایستاده زدن **واما عرق النسا** یعنی رگی که نام آن نسا است بفتح نون از آن رگی
کشیده بر جانب وحشی ران و ساق و کعب تا سر پای و محل ظهور او جهة فصد بر پشت پای میان خنصر و بنصر بود و باید در حوالی
کعب و علامت او آن بود که گره گره و ناهموار بود و بستن آن چنان باید که نواری دراز از اکسر بر میان مقصود ببندند
و باقی را بر ران و ساق او محکم بپیچند از بالا و فرود و می آورند تا نزدیک کعب و باید که چند بار بعد از بستن فرو نشیند و
بر خیزد و آنگاه بهمان پای بر چیزی اعتماد کرده بایستد و چون بر دو طرف آن عصب و رفت میان خنصر و بنصر فصد او
الم باشد و در فصد عرق پای اندک حرکت و بیا آشام قبل از فصد اولی بود زیرا که مواد غلیظ از بن عروق به تشنیم
آید اکنون باید که چون مقدار خون مطلوب گرفته شد بند برگشایند و رفاده خورد هموار بر سر رگ بنهند و معتدل
محکم به بندند و بگذارند تا رفاده بر آن خشک شود و بعضو مفصود چندان حرکت نباید کرد که سر رگ محکم شود تا دیگر
بار نبرد و خون روانه نگردد و اولا که چون پای بندند محل فصد را الصقه باید داشتن تا خون بدانجا زور نیاورد و عطر
و حلو از سر رگ دور باید داشت مگر وقتی که رگ باد گیرد که آن هنگام رفاده بگلاب و اندک سرکه تر کرده بر آن نهادن

و بستن اولی بود و آنجا که مطلوب بیرون کردن خون بود و فصد بود اندر یکروز پنبه چرب کرده بر سر باید نهادن و بستن
تا دهن رگ بهم نیاید و نیش را نیز چرب کرده فصد کنند و موربا یا از پهنا زنند اگر باریک نباشد و گر دویم خون اکثر
بیرون باید کردن و بین العضدین خواب نباید کرد و در آخر باید جستن و شربتی مقوی مناسب بکار داشتن و اگر روز دیگر
خون بیرون خواهد کردن مناسب آنست که شب تر یا بالاتر زنند اگر مانعی نباشد و محل سابق ورم کرده باشد و اگر فصد
دویم از جانب مخالف فصد خواهد کردن اولی آن بود که بین العضدین در روز اول فصل سازند تا میل ماده بدان جانب
نیکو شود و تدارک خطاهای فصد چنان باید که چون سر نیش بعصبی رسد و آن محل آماس گیرد و باشد که گزاز افتد
معصود همه تن خویش بروغن بنفشه یا بادام چرب سازد و بر آماس بزرقطونا با آب گشنیز تر ضماد میکنند و اگر صندلین و
ماميثا با آن یار کنند لایق‌تر بود و لعاب طبیخ بیخ درخت پیکال عظیم نافع آید طلا کردن و اگر آماس فرو ننشیند و ریم و
تر شود و علامت سهل بود درین حال اگر بر قوه معصود اعتماد بود و هدیان بهم رسد می گویند رگ صافن یا این دست
یا از دست دیگر رگ مقابل آن یا دیگری باید زدن و تحتی چون بر داشتن و چون جراحت ریم کند و کذر تنگ باشد لحمی گشاده
باید ساخت و رفاده‌ها متصل نهادن تا ریم دفع شود و عود نکند و چون در اول رگ تنگ زده باشند و خون لحمی در زیر
پوست ریخته باشد و موضع آن کبود شده تا اثر آن زایل شود از آن دست هیچ کار عنیف نباید کرد و هرگاه کبودی کمتر شود
و بزردی می گراید اندیشه نه خیر بود و اگر کبود تر یا سیاه تر شود در رگ صافن یا از دست دیگر فصد باید کرد بشرط قوت آنگاه
و آن ضمادهای مذکور بر آن محل نهادن و ادویه که آن را زایل کند و در باب ... مذکور میگردد و حمام و طلای آب
گرم این کبودی را بزودی دفع کند و چون سر نیش بشریان رسد فی الحال سر رگ باید گرفتن و بند کردن و داروئی که آنرا
لازوق گویند بر آن محل نهادن و رفاده بر بالای آن مستحکم بستن و دست را بر بالشی بلند نهاده داشتن تا خون بدو میل
نکند و بازوی دست دیگر را یا پای مقابل آن دست مجروح را بسته محکم باید بست تا خون باو میل کند و از جراحت باز
گردد و چون از بستن دست یا پای غیر مجروح برنج باشد لحظه بگشایند و آسایش دهند و دیگر به بندند و اگر بنوبت دست
و پای غیر مجروح را می بندند اصوب بود بیان لازوق بگیرند دم الاخوین و انزروت و قلقطار و کلنار و اقاقیا و صبر
و کندر و کثیرا اجزاء جزوی جمع عربی دو جزء جمله را نیکو بکوبند و نرم بیخته بسفیده بیضه بسرشند و آنرا ابریشم خرگوش یا خانه
عنکبوت یا قوزه نرم کرده آلاینده و بر جراحت و گرد آن بنهند و ده روز نگشایند و اگر گاهی عضو بسته با استراحتی
باید لحظه دست محکم بر سر او بنهند و بند را نگشایند و باز لحظه را بنهند و بعد ده روز آن دارو برفق بردارند اگر خون
هنوز ساکن نشده باشد باز لازوق نو بنهند و به بندند و هر چند روز ملاحظه میکنند با حتیاط تمام تا جراحت بسته مستحکم

گردد

گردد و اگر بر بالای آن بندی به بندند نیکو بود چه بطریق خود هم در شریان را از خون آمدن منع میکنند و جالینوس دوای کندر را
بهتر از این لازوق میداند بیان دوای کندر بگیرند کندر صافی و سحق کنند و بسفیده خایه مرغ سرشته بهمان دستور بر جراحت
بنهند و درین اوقات طبع معصود را رعایت کنند تا نرم شود و باعتدال بهتر باشد و چون با این تدابیر همچنان خون آید بعد
از دست دیگر باسلیق یا اکحل بیاید گشادن اگر قوت وفا کند و مانعی دیگر نباشد و اگر بدین هم ساکن نشود جراحان تدبیر نمود
که شریان را ببرند و داغ کنند و علامت آنکه جراحت بشریان افتاده آنست که حرکت جستن خون با نظام باشد بحرکت
نبض و خون اشقر و رقیق تر باشد از خون عرق و اگر گوش بجراحت نزدیک دارند آواز حرکت خون بتوان شنیدن چنانکه
گویا بر میجوشد و در حال نبض ضعیف شدن گیرد و بسیار بود که بسته شدن خون این جراحت به بسته شدن خون شریان
نباشد بلکه برسته شدن گوشت بود بر سر شریان و این هنگام از آن گوشت بر سر رگ بشره جدید آید نرم نه رگ چندان
که جوزی و بزرگتر و اگر گوش بدو نزدیک دارند احساس حرکت خون در میان آن بشره بتوان کردن و اطبا آنرا بیت
الدم گویند از بهر آنکه پر از خون شریانی بود و هرگاه داروهای قابض بر او نهند و مداومت کنند محکم شود چنانچه
آواز خون از او نشنوند و جالینوس گوید شخصی را دیدم که بعد از شست برف نهادن بر آن بیت دم او را محکم ساخت چنانچه
آواز حرکت خون از او بر طرف شد و تفصیل منافع آورده و شرایط و طریق بریدن و داغ کردن رگها و شریانها
و درست کردن جراحات در محل خود مذکور خواهد شد و در بحث جراحات نیز بعضی از اصطلاح بستن خون مذکور گردد
و من الله الاعانة والتوفیق و اما در حجامت باید که در نقصان ماه کنند و اولی آنست نزد هم است اخلاطی که با خون در عروق
ماه بجلد میل کرده و هنوز تمام با خون بدرون باز نگشته بیشتر آن بر آید و در حین چاشتگاه اولی بود مگر آنکه بفور در
خلاف این اوقات کنند که آن هنگام مختار نند و باید که از پس شهوت الکلی حجامت نکنند که بسبب زیادتی بیش شود و در جلد
و اطفال را بهیچ وجه حجامت نکنند که ضعف عظیم در تن ایشان بدید آید و پیران باشند و کودکان را نیز تا حکمی باشد
حجامت نکنند و بعد استحمام تا آسایش تمام نیابند حجامت نکنند زیرا که در حجامت خون رقیق می آید و گرمابه خون را
رقیق ترمیسازد مگر وقتی که ترقیق مطلوب بود و مردمی را که دل یا معده ضعیف باشد و یا جگر سرد حجامت نکنند که
مضرت حجامت بدین اعضا زود تر و بیشتر میرسد و اما سهای را که خواهد بخیتن و سر کردن حجامت نکنند تا خون لطیف
و بیرانند و بخرج نشود و ماده خام و منفرد بماند و طبع خنازیر گیرد و مضرت رسانند مگر وقتی که ضرورت عظیم بود اما
آنجا که محل آماس سرخ شده باشد و آن محل لایق آن نباشد که ماده آنرا بیرانند تا سر کنند یا جهت کم گوشتی و یا شرافت عضو
و امثال آنها ماده آنرا اهتمام بحجامت باید کشید بشرطی که دانند آن ماده بحجامت پاک میشود و تحقیق آن برای طبیب

حاذق متعلق است و باید که حجامت بر موضعی که در قوت آن عضو یا عضوی قریب بدان قصوری بحجامت آن عضو کنند
چنانچه بر حوالی حافظه از پس سر در قوت حفظ یا عضوی قریب بآن و بر جبهه علی در قوت عصب و بر مهرهای پشت از برای معده
در قوت معده و بر ما بین ورکین که آنرا قطن گویند بحجامت نیک در قوت گرده و باه و اشباه اینها و همچنین بر عضوی که سرایت
داشته باشد و پیوسته نزدیک بود که بیم آفات مذکوره باشد و بعد درست شدن شریان در قوای حیوانی قصوری واقع شود و باید
که حجامت در محلی کنند که هوای آن بگرمی مایل بود و در حمام فاتر و مسلخ آنهم نیکو بود و باقی رعایت حجامت در اکحل و شرب دوا وقت
قریب بفصد باید کردن و منافع مخصوصه حجامت در معالجات بترتیب خواهد آمد اما در افکندن علق که آنرا زلو و زرد
وزره و دیوچه گویند باید که آنرا چون گرفتند نخست آنرا الکوف ریدارند یا آنچه در شکم او باشد قی کنند الخ یا اندکی خون بخ
یا گوسفند حوان و اشباه آن در ظرفی پیش او بریزند تا اندکی از آن بخورد و پس بردارند و پاک کنند و بر عضوی که خواهند
برافکنند آن موضع را نخست بمالند تا سرخ شود الخ و دیوچه فرو گذارند و اگر دیر بگیرد آن موضع را بخون یا بگل سرشوری
و یا بطحلب آلوده کنند و اگر آنرا در ماسوره کنند از طرف سر بر عضو گذارند بهتر فرمان ببرد و هر گاه خواهند باز افتند قدری
نمک یا بوره یا خاکستر کتان یا پشم سوخته و یا اسفنج سوخته بر روی پاشند و بر نزدیکی دهن و محل فرو بردن او و چون باز افتد
اگر بهتر بود آن موضع را بمحجمه و امثال آن بمزند و اگر خواهند با انگشت بمالند و بعد زنند و باب گرم بشویند تا خون بره
او پاک شود و اثر آن زایل گردد و اگر خون دیر باز ایستد مازوی سوده یا گرد سفال نو یا شب یمانی سوده بر جراحت او
کنند و منفعت او در عضو حلول الخ ظاهر شود که بعد از تنقیه بدن بمسهل یا فصد استعمال کنند و بهترین دیوچه آن
بود که در آب صافی خوش باشد و آنچه در آبی باشد که ضفدع در آن بسیار شده و بر روی آب سبزی رسته باشد که آنرا طحلب
و خزه گویند هم نیکو بود و باید که دیوچه بشکل چون دنبال موش باریک باشد و سرش کوچک و شکمش سرخ باشد و پشتش
سبزی گراید و آنچه از آبهای بد گیرند و رنگ او کحلی بود یا سیاه یا بر پشت او خطهای لاجوردی باشد و مانند بوقلمون باشد
و بعضی از حکمای هند این صنف از زلو را زهرناک یافته اند و گویند از فرو بردن آن عضو را آماسها و ریشهای بد و تب غشی
و خون آمدن بافراط و امثال این مضرات تولد کند و احتیاط آنست که آنرا اندر آب یک شبانه روز گذارند تا بشکل و لون آن
معلوم گردد و بدانند که از کدام صنف است واما در شرط اذن یعنی آجیدن سرهای گوش باید که مریض را رومالی نرم
در گردن کنند و لختی آنرا تاب دهند و سر فرو دارد تا خون بگوش میل کند بعد هم گوشهای او را نیک بمالند و هوای
موضع را بقدر گرم دارند الخ و چون سر گوش نیک دمیده و سرخ شده باشتره تیز بیاجنند هر دو سر گوش را و بر هر گوش
چهار زخم یا پنج یا شش زنند بمقدار مطلوب و در طاق و جفت مختلف باید زد و از هر دو یکبار خون ستدن اولی بود

اگر تقدیم

واگر تقدیم و تاخیر کنند هم تواند بلا فرق کلی و در بعضی حالات که مانعی از جانبی باشد و یا صلاح تنقیه یکطرف بود در یک گوش
هم توان آجیدن و باید که در آن حین پوست سر گوش را با انگشت گرفته از غضروف گوش دور داشته بیاجنند تا بتیغ بغضروف
نرسد که زخم آن بد روید و باید که زخمها را دور از یکدیگر و بسیار نزدیک نزنند و فاصله بمقدار طول گندمی نیکو بود و آجیدن را
از نصف بالا بیش نگذارند و چون خون از مقدار کفایت زیاده شود رومال را دور کنند و راست بنشینند و پنبه پاره بر زخمها
بگیرند و اگر بآنها نیز باز نایستد باب سرد روی بشویند و گردن و سر را خنک سازند و بازوها ملتفه ببندند و اگر از غلظت غلیظ آید
و می بندد آنرا لحظه بستر بند و زخمها را الخ برنجانند و بعد ایستادن و زیاده از پنبه کهنه بر سرهای گوش بچسبانند و بگذارند
تا بران خشک شود و احتیاط کنند تا پیش از وقت کنده نشود و هر گاه زخمها درست شود خود بیفتد و اینجا که این نوع
استفراغ بکثرت کافی نبود مکرر از نقوان و بنوع دیگر مدد رسانند واما در راندن نفث و طمث الخ ذکر آید در باب
امراض الف بتفصیل مبین گردد انشاء الله تعالی اما در رعاف بیرون آوردن یعنی خون از بینی راندن باید که اندکی را در بینی جراحتی
نباشد و کثیر الرعاف نبوده باشد و دماغ او را نیز ضعفی نبوده باشد و سفید پوست و زرد و کم گوشت نباشد و در اسافل
او علتی و جراحتی نباشد و مراعات هوا و مایل ساختن خون بأعلا همچنان باید که در شرط اذن گفته شد و بعد از آن باید که
علفی که آنرا الیم گویند و در الکفها می باشد و بر سر آن چهار شاخ بود چهار شاخ را بتن او باز گردانند و همچنان آنرا بگیرند
و آن چهار و بدست چپ آنرا از نصف گرفته نصف آنرا در بینی فرستد بحوالی دماغ و دست راست خود چند نوبت محکم
بر نشیب آن دست بزنند چنانچه ضرب و کوفت آن علف خشن آن موضع را برنجاند و خون روان شود و چون بمقدار
مطلوب آید رومال بکشند و باب سرد استنشاق کنند و روی بشویند و سر و روی خنک دارند و اگر باز نمی ایستد علاج
غلبه رعاف کنند و در دوار المزمن و در علاج در صداع و گرانی سر و چشم نافع و نفعت حتی که کودکان بمزاج نیز این عمل
کنند و مضرتی نیابند و عجب است که اطبا بدین ایما نکرده اند با وجود که بعد از رعاف بانواع فرموده اند اما در استعمال مسهل
و ملین باید که چون مسهل خواهند خوردن نخست خلطی که استفراغ آن مطلوب بود اگر فرصت باشد بپزانند و بجهت دفع ماده
سازند و معده و جگر و احشا را قوت دهند و طبع را نرم دارند با غذیه و اشربه و ادویه مناسبه و آنجا که فرصت نضج نباشد
اولی آنست که استفراغ بملینی کنند زیرا که مسهل بحدت ماده را از اعماق جذب میکند و خلط خامی غیر نضج با آن کوشش
کنند و طبع را متغیر سازد و مغط و ملینات را چون این قوت نیست آنچه در عروق و در سعه و امعاء و معده و حوالی آنها
باشد اخراج کنند و حکمای هند مساله نضج سابق را معتقد نیستند زیرا که مسهلات قوی سریع الحرکت دارند که آنچه تا بلت
فی الحال اخراج میکند و آنچه غایب است بحاجت نضج آن نمی نماید و کرت دیگر باستعمال همان مسهل لغایت تمام حاصل میشود

واین تاثیر وزاز ادخال وامتلا منع میکنند واز انچه بادوا ضدیتی دارد در بالغی جیب ودیگر روز مسهل مینهند و از استعمال
در رفع سبب میکنند وبهترین مسهلی که بکار دارند آن بود که بمقدار اندک بود وبخاصیت قوی وبکیفیات متوسط وبر اندن خلط
مطلوب الاستفراغ مخصوص ومع ذلک نضج اخلاط وتقویت اعضا نیز نمایند ودر باب تراکیب شرح بعضی کرده آید و مسهلی
که خطر کل الاستفراغ بود جهت استعمال المختلط نباید کردن که باستفراغ غیر مطلوب مضرت رسانند و باید که مسهل از کودکان و از زنان
زیرا که قوت مسهل این نیز از نیکی شود نمی بازدارد همچو سایر استفراغات قوی وهمچنین از پیران جهت ضعف قوت ایشان
واز قلیل الدم جهت عدم نفع مطلوب وبیم کشادن خون از دهن واز اهل تعب جهت قلت فضله وحدوث تب واز اصحاب
سده قبل از تفتیح جهت حدوث غشی وبیم شدت اعیا وتمام سده ورکشتن وستی واز اصحاب وجع قبل از تسکین جهت شورش
طبع واز مسیریان ودامع العروق جهت صعوبت حبس وتخصیص در کرما واز ضعف القلب جهت وقوع غشی واز ضعیف المعده جهت عدم
قبول دوا ووقوع غثیان وضعف وبیم غشی واز ضعف الاحشا جهت صعوبت حبس واز لاغر با فراط واهل حس جهت از دیاد حس وبیم
دق واز اصحاب اعراض مفرط النفخ جهت مشغولی الطبع وضعف قلب وبیم حدوث تب مفرد واز مردم فربه سخت کوشت تنگ
مجاری جهت عسر اجابت طبع وبیم سده وکسی که حرارت بر و مستولی بود جهت از دیاد حرارت وبیم ضعف کلی واز کسی که
بجای تبی بهلت نا مثلث فوقانی کوید و اورا النغ نامند زیرا که اورا دماغ واعصاب ضعیف بود وبدان سبب فضلها
از دماغ او بمعده می بالاید ومجیب الطبع وقابل اسهال فرس بود فلهذا حبس آن دشوار باشد و باید که هوای [illegible] معتدل
باشد در هر فصلی که باشد زیرا که در سرما اخلاط افسرده بود وبدشواری اجابت کنند ودر کرمای غلبه ضعف آورد وحکمای
یونان ومنع این نه هیچ استفراغ قوی در مدت چهل روز که شب روز قبل از طلوع شعری یمانی وشب روز بعد از آن باشد
جایز نداشته اند ومن حکیم [illegible] را دیدم که کردی را مرضی بود چنانچه بهم کردی در معده میافت وآنرا اثقلی وتمددی بود
وغذا انیکو هضم نمیکرد وکردنش باریک وتن ضعیف کشته بود از اول اسد تا [illegible] روز در هوای کرم وخشک ری
تا چهار ده مسهل بود داد هر یک روز در میان یکمسهل وهر نوبت با بین له وجهل عمل میاید وچند کرت در اثنای مسهلی قی امدی
وهیچ ضعفی مفرد وغشی بدان شخص راه نیافت وحبس واستفراغ بسهولت میبود وآن مرض کم شد کرد چند روز بر نفخ الجبهه از آن
باز آمد وبر حکیم دعوی میکرد که مرا دارو کم داده و زر بسیار ستانده آخر میانجی کردیم وکوسفندی دیگر بیاورد و مسهل
دیگر بخورد وحکیم اورا بهوای ییلاق فرستاد وبعد چهل روز باز آمد فربه وقوی بیرنج وسفید وبا قوت شده غذای آن
شخص اکثر برنج بروغن کاوی میبود شوربای چرب بی فاتق در اثنای مسهلات وبعد از آن آنچه کردان خورند وباید
که اندر یکروز دو نوبت مسهل نخورند که خطر عظیم بود چه اگر اول عمل کرده ضعف عظیم آورد وممکن که غشی آورد وهلاک کنند

داک

واگر عمل نکرده باشد خناق وسدر وسدها وآماسهای بد افتد وممکن که هلاک کند ودر دو روز از پی هم نخورند که هم قریب بدین
خطر بود وتلیین قوی نیز همین حکم دارد اما تلیینات ضعیف را چون آب الو وامثال آن مختارند واولی آن بود که مقدار
ملین از آن هم در یکروز مکرر شود وحکایت کرد از نوادر آنرا دستور نتوان ساخت واندر هوای وبائی مسهل قوی
نخورند زیرا که چون دل وقوا ضعیف کشته اند مسهل سبب از دیاد ضعف وبیم هلاکت باشد وکسی را که قوت مزاج بر
دوا غالب می آید وکسر آن میکند بهیچوجه استفراغ بمسهل نکند خواه که قوت طبع الجبلی باشد خواه کسی بود که بمداومت
دوای قوی ویا باعتیاد بخورند وانضم مسهلات حاصل کرده بود چنانچه جمعی که حنظل خوردن عادت کرده اند وباید که کسی را
بفصد ومسهل هر دو احتیاج باشد بفصد اقدام دارند چرا از تقدیم مسهل بیم غلیان دم وحرارت بود وبفصد انتشار خلطی
چیزی دفع میشود اما در بعضی اوقات اگر باستفراغی قبل از فصد احتیاج افتد بملینی رخصت بود وگفته اند که اگر با خون
اخلاط کرم فاضل بود تقدیم فصد کنند واگر اخلاط سرد فاضل بود تقدیم مسهل وباید که چون خلط فراوانی بینند وقوت
ضعف ومجال دارد و باشد البته داروی قوی دور دارند وبملینات سبک به دفعات استفراغ کنند ودر اثنای آن غذا
تقویت مزاج بغذاها وشربتهای مناسب میکنند واگر قوت قوی بود بداروی قوی رخصت اند لیکن بدفعات جهت
تا تنقیه نیکو بود واگر قوت قوی وخلط اندک بود وبتعدیلات وتحلیلات زایل نشود بدوای قوی بیک دفعه
تنقیه مناسب بود بشرطی که دارو خوار کاهی فی الجمله داروی خورده باشد والا کسی که بهیچ دارو عادت نداشته باشد
ومزاج او را نشناخته باشد داروی قوی بدو نشاید دادن وانجا که قوت ضعیف وخلط اندک بود جز بملینات
سبک وتدابیر لطیف ورفیق رخصت نباشد وباید که در تدبیر مسهلات مراعات تقویت دل وفم معده وجگر کنند با دخال
مفتحات ومقویات وآنچه بغایت قوی بود واز آن بیم ضرری باین اعضا وغیره باشد مصلح آن با آن ضم کرده
قوت آنرا بشکنند ودر استعمال مسهل در وقتی باید که طعام هضم شده باشد وعطش وتخمهای طعام دیگر پدید نیامده باشد
تا قوت دوا شکسته نشود وطبع بکلی بتدبیر دوا مشغول شود ومردم ضعیف ترکیب ضعیف معده وکرم مزاج را چون بمسهل
احتیاج افتد بیک ساعت قبل از مسهل غذا لطیف خنک مسکن صفرا باید داد چون کشکاب وآب انار وامثال
آن تا قوت اسهال داشته باشد وباید که قبل از مسهل بچند روز وهمچنین بعد از مسهل طعام کم نمک خورند وچون
مسهل خورده باشند پایها و معده ونشستنگاه را کرم دارند در خنکی هوا و تا مسهل وملین از کار باز نه ایستد هیچ
طعام وشراب نخورند که با وجود شکسته شدن فعل دوا مضر نیز باشد مگر انجا که معده کرم باشد وتحمل نیاورد آن هنگام
غذای لطیف مسکن عطش از مرقهای مناسب یا دوغ وشربتی لایق به نان اندکی جایز بود لیکن قبل از اثر دارو هیچ

بنباید خوردن مگر وقتی که مأیوس شوند از عمل و سستی بر طبیعت آید و اشتها بود و در اواخر عمل کم ضرر بود و قطع عمل بغذا و شراب اگر
مطلوب بود مختار باشند و بر طبیعت صبر بر غذا اولی بود تا تمام عمل و آب سرد اندکی خورند در اثنای عمل گاه بود که قوت دوا را
تقویت کنند و گاه بود که مضرت کند لیکن آنجا که تشنگی مفرط بود و چاره نباشد باحتیاط باید خوردن و تجرع آب گرم مسهل را
یاری دهد و شربتی تمام از آب گرم قوت دارو را بشکند و خواب قبل از فعل مسهل او را یاری دهد و بعد از آن قوت فعل
آنرا بشکند و طبیعت را از کار باز دارد و حرکت اندک بعد خوردن مسهل اعانت مسهل را در اثر یاری دهد و حرکت
بتعب مضر بود و قبل از خوردن و بعد از تمامی عمل دو در عین و سکون بر داروی قوی استفراغ را ناقص سازد و بر داروی ضعیف
مدد کند و باید که چون از عمل دارو فارغ شوند هیچ فعلی که در آن تعبی بود و یا استفراغی نکنند چندانکه طبع بتقویت اصلی باز
آید مگر آنکه دارو کار تمام نکرده باشد که آن هنگام بعد از روز مسهل اگر قوت باشد سه چهار روز پیوسته اندر گرمابه
باید رفتن تا بعرق باقی فضلات دفع شود و اگر در گرمابه لذت نیابد و ناشتا پدید آید علامت نقا بود و از آن
حذر کنند و باید که بعد از حصول تنقیه هیچ غذای و شرابی که در آن حدتی و حرافتی و طعمی تند غالب داشته باشد از
شیرینی و ترشی و شوری و تلخی نخورند و آنچه سخت سرد کرده باشند هم نخورند و آنچه بخاصیت و یا بطبع یا بکیفیتی غالب
بخشد نخورند و اکتفا بر اغذیه مقویه سریع الهضم معتاد کنند و بر آب سرد فی الجمله چندانکه مزاج اقوی به بوده باشد در صحت
باز آید و اگر بمقوی مسکنی چون حب الشفا و مثال آن معتاد بوده باشند روز دیگر اندکی استعمال نمودن لازم بود و قبل از مسهل
اگر مانع اسهال و کاسر قوت مسهل بود ترک آن چند روز واجب بود و اگر تنقیه در مرض حاد و غیره واقع باشد بعد العمل
اغذیه و اشربه که مناسب علاج باشد بکار دارند و همچنین از ادویه غیر معتاده خواه کیفیتی و خواه طعمی غالب داشته
باشد و خواه نداشته باشد بیان جمله مجمل خود کرده آید و هنگام باز داشتن داروی اسهال آن بود که خلطی که منظور
دارو است حاصل شده باشد و خواب و تشنگی که بوقت نقا و افراط اسهال پدید می آید پدید آمده باشد و بسیار بود که دواها
آزموده چون فعل خود تمام کند باز ایستد و حاجت مسکنی نباشد و اگر دوا فعل مقرر کرده باشد و هنوز عمل کند و خواب
و تشنگی پدید آمده باشد نباید ترسیدن و منع اسهال نباید کردن که آن سبقتی بود از طبیعت مگر وقتی که استیلای ضعف
فهم شود که آنگاه مبادرت بمراعات قوت واجب بود و بر زودی اسهال باز باید داشتن و همچنین چون مسهل استفراغ
غیر مطلوب پدید آمد و بسیار بود که خلط مطلوب را نضج نکرده مسهل قوی دهند و بر طبیعت قهر کنند و خلط دیگر نضج را
نستانند و بر آورد در هرات بودیم و سلطان حسین میرزا را نقرسی بود و هر چند گاه درد آن رنجه داشتی و میخواست بسوی
ضرور رود و مسهلی محتاج بود و مجال سکون و نضج ماده نداشت یک کوچ کرده بر سر خیابان خواجه عبدالله انصاری حضرت را

طلب نمود که شربت مسهلی دهید حضرت در صباح او را حب مسهلی دادند که از حب ایارج و هیرا و اندک مسهلی ترکیب یافته بود و عمل او ده
پانزده مجلس مقرر میبود بعد از هفت مجلس خون آمدن گرفت و هر گاه یک طشت خون آمدی حضرت مضطرب شدند حکیمی هندی بود
او را طلب کردند و باتفاق بخورانیدن جو دارو دوغ گاوی سرد کرده و پلاو چرب و نرم بروغن گاو پخته و بچرب کردن دست
و پای شکم اصلاح کردند تدارک و شتهای مسهلات و ملینات چنان باید که چون مسهل خورند و عمل نکنند و درد ناف یا درد
سر یا منش گشتن و تاسه با بهم کشیدن معده و سستی پدید آید لشیاف تیز و یا حقنه شکم فرود آورند تا میل دارو باسفل شود
و عمل کند و مشغول معطلی بوده در آب گرم خوردن فم معده را قوی کند و دارو را در عمل یاری دهد و بسیار بود که چیزی
قابض چون آبی و سیب و امرود بمزند فم معده را قوت دهد و منش گشتن باز دارد و دارو را از فم معده مایل باز زد و بعمل آورد در
جالینوس گوید شخصی را سقمونیا دادند سه ساعت استفراغ نکرد پس اندر معده خویش دریافت که گویا بهم میکشید و میفت در
و گونه روی زرد شد فرمودم تا میوه قابض بمزند اندر حال آن وحشت زایل شد و استفراغ پدید آمد و سبب آن بود که دارو
اندر فم معده مانده بود و خلط را بدانجا میکشید و میوه قابض فم معده را تقویت کرد و دارو را فرود فرستاد و هر گاه این تدبیرات
نافع نیاید و غشی پدید شود و چشمها سرخ شود و دوار و حرکت معده بالا کند و غشیان شود و چیزی بر نیاید و یا در اعضا
کزازی پدید می آید البته فصد باید کردن و اگر این اعراض نیز نباشد چون داروی قوی بود و حرکت نکند تنقیه بفصد لازم
بود و اگر چه بعد دو سه روز باشد زیرا که بیم آن بود که اخلاط حرکت کرده باشند و بر عضوی ریزند و سبب ریشی بود و یا آماس گردد
و یا باعضای رئیسه مضرتی رسانند و در غیر مسهل قوی تعدیل مزاج کافی بود و احتیاج فصد و تحریک نباشد مگر آنکه موجب حمی بود
که آن هنگام فصد لازم بود و اگر دارو از معده بدین تدابیر فرو نرود و میل بر آمدن کند تقی معده را پاک باید ساخت
و از پس قی جلاب و آب سرد خوردن و اگر مانعی باشد آنچه مناسب بود بکار دارند از مقویات و معدلات و بسیار باشد
که چون دارو دیر در عمل آید بتخصیص حبها ماء العسل گرم خورند یا نمک آب بعمل در آید و اگر در امعا مانده باشد بهمین نوع
اعانت مفید آید و علامت گذشتن دارو از معده آنست که معده را هیچ گرانی و تاسه و دل شوره نباشد و آروغ بوی
دارو ندهد و اگر قی و اسهال هر دو افتد هیچ کدام را منع نباید کرد و طبع را بر حال خود گذاشتن تا پاک سازد مگر آنجا که از
افراط یکی بیم باشد و اگر بعد اسهال تمام فواق پدید آید اسبغول بروغن گل چرب کرده اندر آب سرد ببهند و اطراف
او را ببندند و عطسه آورند و اگر سوزش پدید آید لعاب اسبغول با لعاب دانه آبی با روغن گل یا روغن بادام یا روغن
کدو بهم زنند و هر ساعت میخورند و اگر خوف آمدن گیرد دست اطراف و بخورانیدن فادزهر در دوغ گاو و طین مختوم
یا ارمنی غلبه در آب آبی ترش یا سیب و همچنین بخورانیدن جو دارو و پلاو چرب و دلمهای که تخم انزاروی داده باشند

وبتجرع عصیر خرنوب و چوب داشتن دست و پای در شکم و همچنین بخورانیدن دوغ گاوی سرد کرده هر جا مناسب بود اندارک کنند و بالجمله
روغن گاو و سکه و لبنیات در باز داشتن مضرت حدت دارو و منع عمل عظیم نافع است هم بخوردن و هم بمالیدن در شکم و دست و پای
و در دفع سوزش و ماسره صعب تشنگی که از مسهل افتد این روغنها و لعابهای مذکوره و کشکاب بروغن چرب کرده و صمغ عربی
بروغن چرب کرده و آب سیب و آب به و آب انار و زرشک و سماق و شوربای مرغ فربه و تجرع آب سرد و نشستن در آن آب نافع
و اگر از افراط عمل و حدت دوا تب آید اسفغول و طین ارمنی و صمغ عربی بروغن بادام یا گل چرب کنند و با شراب سیب یا به
یا امرود دانه بدهند و آب سرد هم بخورانند و اگر اسهال باز نمی ایستد و تدابیر مذکوره زیاده موثر نباشد دستهای او را از بن
بغل و پایها را از بن ران بنواری یا بطنابی باید پیچیدن و فرود آوردن تا سر دست و قدم محکم کردن و تریاق فاروقی
و یا فلونیا و یا تریاق طین جدید دادن و ضمادی قابض که در اسهالها اطبا رسیده اند بر معده نهادن نافع آید و حب الآس
بریان کرده و صد درم در دوغ گاو جوشانیده چندانکه سطبر شود دادن غیر محرور را نافع آید و محرور را الخ در تب گفته شد مناسب
آید و جمله آنچه در خون آمدن گفته شد عظیم نافع است و تقویت دل به آب گرم به افراط خوردن و بوییدن عطرهای خنک و معتدل
هم نیکو آید و اگر بدارویی مسهل مثل افیون معتاد بوده باشد اندکی از آن بکار دارد و چون دواهای قوی از همیشه
خالی نیستند البته با مسهلات قویه از تریاقات و مصلحات هم باید کردن و از افراط جیبال را ایلاو گرم نرم چرب خوردنی
مجرب است و در تذکره هم این بیان اکثر مصلحات میشود جالینوس گوید مردی را سقمونیا داده بود استفراغ تمام کرد و بعد از
دو روز سوزشی و دردی اندر رودهای او پدید آمد و هر گاه تقاضا کردی ثفل بسیار بیرون آمدی چون در حال
او نیک نظر کردم و تفحص بواجبی نمودم مردی بود قولنجی و هر نوع داروی مسهل خورده بودی و روده های او ضعیف
شده و چون سقمونیا خورده بود روده او از حدت خراشیده شده بود و ثفلها که اندر تن او بود چون روده ها ضعیف و
مالوف یافته بودند روی بدانجا نهاده بودند هر گاه فضلات جمع شدی روده را برنج رسیدی و دفع شدی بفرمودم تا غذای
او از خندروس و نان روان ساختند لختی کمتر شد پس از آن سماق نیز فرمودم تا روده ها را قوی کند و نان اندر شراب
قابض نیز فرمودم خوردند و از میوه ها زعرور و زرد آبی میدادند اندر مدتی اندک از آن رنج خلاصی یافت و کسی که از طعم
دوا کراهت بسیار داشته باشد بدانچه مناسب بود از ماکولات و مشروبات طعم دوا را پنهان سازند و تحذیر کند از آنکه
بجاشیدن طرخون و یا ورق نعناع تر کنند و بگرفتن برف و یخ در دهان هم نیکو آید و بعد از آن آبی و گل شکر یا شکر که
بیاز و امثال آن اندکی مزیدن غثیان باز دارند و اگر از بوی دوا رنج باشد چیزی در بینی نهند تا بوی نشنود و اگر آنچه
در بینی بنهند چیزی خوش بوی آلاییده بود و یا قطران و یا سرکه پیاز یا سیر هم نیکو بود و اگر از غثیان دقی ایمن

جانبه

نباشد باز دوا را استخراج باید کنن تا مواد بسبب الم متوجه اطراف شود و بمعده در نیاید و مدتی دوا امکث کند و طبیعت
که طبع بواسطه الم متوجه اصلاح میشود و از دو خشتهای دارو غافل میگردد چندانکه از معده بگذرد و بعد گذشتن بندها گشایند
تا مانع عمل نشود و جمله مسهلات و مصلحات لایقه در باب تراکیب و غیره بتقریب معالجات بیان کرده و اما در استعمال شیاف آنچه مناسب
هر مزاجی و هر وقتی و هر مرضی بود در بحث معالجات مبین گردد و استفراغ آن جز از مواضع نزدیک بدان نباشد و اقوی آن از
دماغ فضله نتواند آوردن و اگر چه از ادویه قویه سازند و لیکن بخارات از دماغ باز دارد و مواد را متوجه اسفل کند و عظیم
و ضعف آن فراخور حال هر کسی مرعی باید داشت و اما در حقنه باید که در حین و محل میل هوا بخنکی از صباح و مسا واقع شود
و در افراط حر و برد هوا اعتدال مرعی دارند و دوا را در گرمی مایل بخنکی و در سرما مایل بگرمی سازند و نفس را در حین
احتقان خنک دارند تا مایل را از حرارت بخارات که بسبب حقنه بود برسد استراحتی باشد و ماسره و ضعف نشود و اول
را بو شنیده دارند تا سر را منع عمل نکند و در دردها در موضع گرم انسب بود و بعد از احتقان مفوط و بغیب مفوط مطلق
نکند و در سن طفولیت و کودکی جهت حدوث ضعف و در عطش و جوع و ماشتها نیز نکنند جهت آنکه بسبب خلاء معده برودهای
باریک منجذب گردد و فساد کنند و ضعف و تشنگی بیشتر شود و اگر قبل از آن شربتی که مقوی فم معده باشد بخورند تا دوا
از بر آمدن بمعده باز دارد اولی بود و باید که در حین ریختن دوا با امعا خود را از سرفه و عطسه نگاه دارد تا دوا و بعد از
کشیده نشود و در حقنه چیزهای بسیار حاد داخل نباید کرد که بسیار باشد که از آن ضعف کبد و سحج امعا و یا بیهوشی پدید آید
و مخدرات چون افیون و اکسنیز ترو شباه آن نیز داخل نباید کرد که سستی و خدر عظیم آورد و بیم هلاکت بود
مگر بضرورتی عظیم و صبر را نیز از حقنه و از شیاف دور باید داشت که با آلی صینه بمقعده مضر بود و باید که مقدار حقنه بسیار
نباشد که از آن سستی و نفخ و ستواری پدید آید و باشد که بر جیرانی مدد و کم نیز نباشد که بموضع نرسد و سخت گرم نباشد
که بغثیی رسد و باشد که باسهال خون انجامد و سخت سرد نباشد که باد کند و اجابت نکند و سخت رقیق نباشد که
منفعتی ندهد و سخت غلیظ نباشد که روده ها را آلوده کند و مضرت رساند و مقدار معتدل از وی پنجاه مثقال
بود و باید که این مقدار از حقنه را یکبار در ریزند لیکن برفق و باید در فشردن انبان را ابدو سه دفعه محکم در شکم نفخ
که مثانه را برنج نهد و اگر حقنه بزودی باز گردد و با نفع مطلوب دیر بحاصل آید و یا کم ظهور یابد بتکرار عمل کنند بمقداری مجرد
مثل آن و جهت اصلاح دردهای درونی سه نوبت نیز توان و افراط در احتقان نجاست مضر بود و باید که در حین عمل اگر
جهت علاج کرده دیگر گاه می کنند و بعضی بقفا باز خسبند و سر بر بالشی بزرگ نهند چنانکه گردن و سینه او افراشته بود
و سرین را نیز بر بالشی نهند و میان پشت را بر زمین نهند و اگر جهت علاج ناف و مثانه میکنند بر زانو خسبند و سر و سینه بر بالشی

بهند چنانچه شکم او آگنده باشد واگر جهت تنقیه دماغ ویا آنکه قولنج میکند بر پهلوها خسبد بر جانبها ودرین قیاس عمل کنند وسایر

اوجاع جهای بدن از عالی وسافل واعضای دقاق وطرق سهل گذشته وساختن اینها از معطولات باید دید وسایر اغذیه ودیگر سودمنی

لایق بحال هر کسی از کتب معالجات معلوم کردد **واما در طلا کردن چیزی بر شکم ودر کردن چیزی در رست جهت اسهال** چون از جمله استفراغات

تمام اند تدابیر آنها قریب بدانچه در مسهل وملین گفته شد نوعی دارند طبیعیه اما در ساختن اینها آنچه بکار آید داد وبه جهت اینها

امور در باب معالجات مذکور گردد **واما در ادرار وتعریق وآوردن لعاب ومخاط** آنچه بکار آید از ادویه وتدابیر جهت در کتب

معالجات بتوزیب مذکور گردد وبالجمله اصلی کلی در تمام استفراغات مراعات قوت مستفرغ ووقت ومحل ومزاج وسن وتقدیم

وتاخیر وتعدیل وتقویت بدن واصلاح دوا وطبع ورفق وعدم افراط وتفریط ومراعات عادات مریض والوین ودرضعه ادباسلام والله اعلم

باب چهارم در بیان آنچه بزینت بدن متعلقست وتدبیر حفظ موی از سفید شدن بدانکه این تدبیر میسر نباشد

الا بحفظ طبیعت وقوت جوانی چنانچه در حفظ صحت بدین معنی اشارت شد از تدابیر اهل هند ویونان وتدابیر تسفید یان

درین باب اقوی است اما ادویه که درین باب نافعست باتفاق فرنقین اطریفل سیاه وبلیله وآمله وروغن سیاه تخمه وسیاه تخمه وبلادر

ترباد وسیر وپیاز وسیاه تره وفلفل کرد ودار فلفل وزنجبیل وقرنفل وجوزبوا وکوشت مار وخبث الحدید مدبر وجبیال وتخم

حنظل وزاج وروغن قسط وبان وکنجد وخردل وزیت وتال ودارچینی وبادیان وزیره وزرنباد وشیطرج سیاه وسپستان

ونانخواه وجدوار وحلتیت وپادزهر حیوانی وموميای انسانی وکانی وورق طلا ونقره ولعل ویاقوت ومشک وعنبر ولعل

وزردچوبه وبلوط ومورد وترکیبات ومعاجینی که از اینها سازند چنانچه در قرابادینات مذکورست اقوی واولی بود

وبعبادت بر طبق حکمت نفع کلی حاصل شود واغذیه که درین باب نافعست باتفاق نانکندمست وکوشت کوسفند وکبوتر

وبز کاوی وکوسفندی وجوز هندی وفندق وچهار مغز وذبیب وخرما وخمر وعسل وقیح وبیض وآنچه مفرست باتفاق

نافعست وبعضی بقول بتخصیص آنچه رطوبت آن غالب بود ویا برودت ورطوبت هر دو وهمچنین شوربا ها وترشیها وجوارشات

ترش ودوغ ترش ولعابها وبالجمله هر غذای ودوای که تری وسردی غالب بود ویا سردی غالب ویا خشکی غالب بود مزاج

بدید آورد نباتات خود ویا بسبب احداث حالی که موجب یکی ازین طبایع غیر طبیعیه کردد حذر از آن لازم بود زیرا که سبب

سفیدی موی یا طبیعیه کهولت وشیخوخت بود که در آن اسنان بخار زاج دخانی که غذای موی میکردد منجر ببرد مزاج میشود

ویا استحیل ببلغم جهت ضعف حرارت طبیعی که مصعد بخار ومحلل مائیه وموادآن میبوده در سن جوانی وبعضی را که آثار

پیری پیش از وقت متوجه بدید می آید از جهت همین ضعف حرارة طبیعی وغلبه رطوبت غیر طبیعی بود ویا حدوث یبس مفرط

بود در طبیعه بواسطه مجففات خارجی یا داخلی چنانچه عقیب امراض حاده وغمها وخوفهای ممتد واقع است واین حال

همچو سفید شدن نباتات بود از تشنگی واز ین جهت هر فعلی که محدث یبس مفرط بود یا برد مفرط یا برد ورطوبت مفرط حذر نموده اند

وهر فعلی که مقوی حرارت ورطوبت اصلیت ومحلل رطوبات فضله بدنی اختیار کرده اند اتفاقا وباکثر این احوال از باب

حفظ الصحة ابای شده وحکمای هند را از ادویه قویه درین باب اعتماد بر بهنکر است وبر کالا جیتر او بکار چوبی وبیخ مارچه

وتخم وبیخ بهلادک وبرک تنبول وبلبک وپوست تخم مرغ وفلفل وفوفل وسیر خام ودار فلفل وبیل وزنجبیل وجوز بوا وزرد چوبه

وزرنباد وپرسیاوشان وهلیله وبلیله وآمله وزرنیخ وزاج وبلادر وخبث الحدید ومیش وجدوار وفادزهر حیوانی وکوشت

مار سیاه وزهره غراب ومانند آن که از گاو سیاه باشد وزهره گاو سیاه واکثر زهرها وکیتی وجیبال وبرورس وبهارس وکور

اجهلی بری وفراسیون وسیاه تخمه وجوانیاد واز اغذیه بر آنچه کم رطوبت وبیحرارت بود وبر درده بدین ادویه شده باشد بتور

حکمت ابان دمن بجوکی دوازده سال مختلط بودم ودر اول ملاقات موی سر او اندکی سفید بود وبقرب عرض چهار انکشت

بلند وبجهت رعایات درین مدت دراز تر وسفید تر شد وابن هبل در مختار گفته است که کسی را که موی بی وقت سفید شود واو رطوبت

وباقوت بود باید که یکمثقال زاج بخورد وچون او بخبر بکذرد تمام مویهای سفید او بریزد وموی سیاه بر آید وموجب اکر

چه باخطرست **تدبیر موی روی کسی که بوقت بر نمی آید ویا دیر وکم بر می آید** بدانکه سبب بر نیامدن ریش چون مقتضای

جبلیت بود چنانچه مر زنان را واقع است ویا نقصان خلقه بود چنانچه مردم خصی را واقعست بواسطه آنکه ریش از خصیه

آب میکشد بحکم رابطه خلقی که در آن عضوین ذکور را واقع است ویا میراثی بود چنانچه اکثر اتراک دشت قبچاق را واقع است

واین هر سه قسم را علاج نباشد والا آنچه سبب آن کمی بخار دخانی بود در بدن یا در محل نبت بجهت ضعف حرارت چنانچه

از بعضی مردم سرد مزاج مشاهدست ویا بجهت غلبه رطوبت بود در مزاج که آن مانعست فی الجمله دخانیت ماده مو بر انچنانکه

از بعضی کودکان رسیده مشاهدست ویا بجهت ضعفی در مزاج خصیه بود ویا بجهت تنکی مسام بود بسبب سردی ویا خشکی که ماده موی

بدان واسطه در داخل جلد محتبس کردد وتحلیل بذیرد ویا فاسد کردد ویا بجهت کشادکی مسام بسبب حرارتی محلل ویا رطوبتی

ملین که ماده موی زود بدان منافذ بیرون رود ومجال نیابد که در داخل جلد مجتمع شود وبعض اجزای آن بعضی ملتصق

کشته موی کردد ویا بجهت کم شدن خون متین در بدن که منشا بخار دخانیست چنانچه در بعضی باقتضای این حال مشاهدست

جمله این حالات را علاج ممکنست کاهی که بسبب اثر موسم بر آمدن ریش باشد وآن بعد از بلوغ بود وقبل از کهولت وبسبب

دیری وکمی باهم خارج از این اسباب مذکوره نباشد وتحقیق هر یکی ازین اسباب مذکوره بعلامات از جسه وتدبیرات

وادضاع بتوان نمودن **علاج** در جمله اول رفع سبب کوشند بعده اغذیه واشربه که از آن خون متین تولد کند میخورند

واز ادویه که مقوی موی باشد ورویاننده مینالند مثل خاکستر سیر وکراث جبلی بر روغن زیت وخاکستر شونیز ومورخته وشاخ

حیوانات بروغن سوسن ویا روغن زیت ویا روغن مورد وشقایق وپرسیاوشان ولادن بسیر درخت انجیر سرشته ودر روغن سوسن
حل کرده قوی بود ومحل رستن موی را تیغ زود زود تراشیدن موی را تحریک کند واگر موی ضعیف وکم بود زود زود تراشیدن
قوی وبسیار گرداند وروغن زرده تخم مرغ را مالیدن پیوسته در این ابواب عظیم نافع است وهمچنین روغن سنگ پشت وقنفذ
وآبی که از تاک انگور میچکد وخاکستر تاک بروغن بیض ویا روغن گاوی کهنه مالیدن وقطن در هوای تر وحوالی دریا
باز موی را دراز وبر آورد وغلیه ودراز سازد وهمچنین شستن بآب باقلی ولعاب خطمی وچغندر روزها آن وهمچنین
بعصاره لبلاب وعشق پیچان وافتیمون وسپرج ورد وازاد درخت ... وقت تدهین خصیتین بروغن سوسن ومورد
وزیت وکنجد نافع بود ونیز آب نرم بر منبت موی مالیدن وبعد از آن بموم روغن نفط یا روغن تخم مرغ چرب ساختن
در هفته چند نوبت نیکو بود وسر بر کنار آب گرم داشتن ودر مسلخ حمام بسیار نشستن ودر هفته دو نوبت قی کردن بسیار مفید
بود **تدبیر رفع کوتاهی موی وکمی ونازکی آن** سبب اینها همان قلت بخار دخانی بود واز جنس هوا ومزاج وتدابیر
خشکی فزا بیشتر افتند واسباب هر یک ... توان دریافتن **علاج** آنچه در موی روی گفته شد همه مناسب بود ولیکن
اینجا سست موی سر را استحمامات متعاقب معتدل اولی بود وتدهینات بروغنهای نرم چون بادام وبنفشه بادام وسپید
مرغان انسب آید وخاکستر پوست چنار ودرخت انگور ومحرق موی سر آدمی وبال اسپان وموی حیوانات دراز موی
در روغن مورد وغیره از مذکورات آغشته مالیدن مفید آید وهمچنین مقشر جو نیم کوب کرده وبا آمله جوشیده ودرق
کنجد که با درون کدوی تر ریخته باشند وروغن بنفشه در آن ریخته وچندان جوشانیده که آب رفته وروغن بماند
مالیدن انسب مفید آید واگر ممکن باشد که چند کرت تراشیده پس بگذارند وتربیت کنند اولی بود وجهت تخلخل مسام
جز قوابض از این ادویه وادهان استعمال نباید کرد وجهت ضیق مسام جز ملطفات وملینات از این ادهان وادویه بکار
نباید داشت وشبها مالیدن زهره گاو یا زهره گرگ در شیر آمله ویا عصاره ازاد درخت ویا لبلاب یا سنج ویا در روغن
کنجد که ترمکی یا لادن در آن گداخته باشند وروز شستن بلعابهای مذکور بغایت موی را دراز کند وباطراوت ورونق
سازد وچون رحم را با دماغ مشارکت است ممکن که زنان را باصلاح مزاج رحم نیز احتیاج افتد وعظیم نافع آید وغذا وشراب
در هر حال چند سبب باید خوردن **تدبیر رفع الصلع** این علتیست که مردم را از پیش سر موی برود وبا سنگی وپوست سر رخ
وهموار وبراق بوده باشد که اکثر سر از میان گاه چنین شود وسبب غالب افراط خشکی مزاج بود وبدین جهت پیران را
بیشتر افتد ودر تری مزاج این مرض نباشد الا وقتی که دماغ بسببی از تجفیف فرو تر نشیند وموی بدان سبب نیکو غذا
نیابد واین قسم را وآنچه از جنس موروث بود وآنچه متمکن شده باشد علاج نباشد وشاید که آن بمیراث در بعضی فرزندان بدید
آید

آید وآنچه بسبب تخلخل مسام ویا ضیق مسام افتد وهنوز ابتدای ظهور آثار آن بود علاج آن ممکن بود بتعدیل مزاج
بدن وعضو ومایل ساختن مواد مفسده از دماغ باسافل بمطبقات وشدها وقهاب وبند مضبوط ونیز آب مالیدن
بر کف پایها وامثال این افعال وسایر علاجها که جهت نبت موی مذکور شده وآنچه جهت حفظ موی از ریختن وتشقق
مذکور خواهد شد جمله درین باب نافع آید وابقراط گفته است هرگاه مردم صلع را دوالی بدید آید موی بر سر
ایشان بر آید ودر علت دوالی عکس این نیز گفته اند پس این حال دال بود بر آنکه صلع بواسطه رسیدن ماده خبیث
بود بجلد سر که استحصاف جلد ومنع موی یا فساد ماده آن کند واگر چه اندک اندک وبدیری واقع شود وهرگاه آن
ماده را باسافل باز گردانند جلد سر بصلاح باز آید وموی بر آید ونیز دال بود بسوء المزاج عضو نه تمام بدن بدانکه
مردم الخصی را صلع نشود جهت آنکه دماغ ایشان تر است وبدین سبب غذای موی ایشان منقطع نگردد ومردم حبشه
وزنگبار را نیز صلع کم افتد جهت آنکه پوست سر ایشان صلب است ومسام تنگ وبدین واسطه است که موی ایشان دراز
نگردد وآنچه باشد محکم بود واز بیخ دشوار بر آید وزنان را نیز کم افتد جهت رطوبت مزاج **تدبیر رفع داء الثعلب**
این علتیست که مردم را اغلب در موی سر وابرو ولب وروی افتد چنانچه مقدار درمی یا بیشتر ریخته شود وچون روباه را
این حال بیشتر می افتد بداء الثعلب موسوم گشته وگاه بود که محل او از جلد طولانی بود وپوستها از وی بریزد چنانچه از مار وبدین
مناسبت بداء الحیه موسوم بود وسبب این هر دو علت ماده تباه بود که اندر مسام یا پوست جمع شده باشد وغذای
موی ومزاج منبت آن را فاسد کرده واین ماده از فساد هر خلطی از اخلاط اربعه می افتد وتحقیق هر خلطی از الوان
جلد آن موضع توان دانست که نرم نرم دلک کنند آن محل را وچون خون آلود شود دانند که این مرض [illegible]
یا نه بجز قدر درشت آن محل را بخارند اگر بزودی رنگ آن سرخ شود دانند که سده تام نیست وتدبیر زود بصلاح
می آید بواسطه نفوذ خون بدان موضع بسهولت واگر دیر سرخ میشود دانند که سده تام است وعسر العلاج بود وممکن
که تدبیر قوی ومعتمد بصلاح آید ومقصود از این سرخی که گفتیم سرخیست که در آن محل حاصل شود والا اگر ماده موی
غالب وسبب باشد لون الموضع سرخ نخواهد بودن وبدین امتحان مشخص شود ولیکن در تشخیص وموی ملاحظه همین
حال کافی نبود ودیر عسر قبول علاج دلالت کند ودر داء الحیه چون ثقب جلد بیشتر نسبت بدرجهی که باشد اصلاح آن
اصعب بود وبلغمیت در ماده داء الثعلب بیشتر بود **علاج** در جمله استفراغ خلط موذی کنند انگاه اصلاح موضع بشراب
کاری نیکو وتدهین متعاقب آن تا پوست نیکو بر خیزد وغرغره کردن هر روز چندین نوبت بخردل در سرکه کوفته وبآب
شلغم آب وشلغم سرکه که تخم کوفته آن در آن باشد وعسل وزنجبیل وسکنجبین عنصلی ودر توت سیاه ودر تبهای [illegible]

مناسب بود واندکی سیر در سرکه بدرون جبنی مالیدن هر روز نافع آید وعلق افکندن بر موضع داء الثعلب مکرر را لیسی مفید بود ومتعاقب آن ادویه نابت موی مالیدن هر روز نافع آید واز هر غذا و دوا و شربت که مولد خلط سبب علت باشد حذر واجب بود وامتلا وادخال در این مرض عظیم مضر باشد وعلوفهای سیر در جرجیر الجبیر و شبرم و مازریون وامثال اینها بر آن موضع زدن چندانکه آبله کند الگاه انرا بروغنهای مناسب اصلاح کردن عظیم نافع آید و زهره روباه در اول وخاکستر مار در دویم طلا کردن بمناسبت فایده بخشد وسوده مرق مار نیز در داء الحیه نافع آید وهمچنین مرق مار نیز طلا کردن بعد رنجانیدن و روغن مار وعقرب مالیدن عظیم مفید آید وتریاق فاروق وکامل واشباه اینها خوردن مفید آید و هر دوائی که در این علت طلا میکنند میباید که نخست محل مرض را بلفته خشن نیکو بمالند و برنجانند الگاه طلا کنند وگویند طلا کردن مغز سوخته تیغنا لو ومغز سوخته ازد الو و زبل موش و سر خرس و مغز سوخته فندق وکوکر دو ذراریح و خردل و کاهکر و شقشقان ترجید الحمار مرکب کرده و سیره متوعات خلط کرده و در سرکه تیز سرشته بسی نافع آید وانچه آبله کند انفع آید **تدبیر رفع جعد موی** آنچه که سبب آن پیچیدگی منافذ موی و مسام بود و یا سختی پوستی که محل آنست سطلی قبول نکند و انجا که سبب گرمی و خشکی مزاج بود علاج آنست که تعدیل مزاج کنند بخوردن غذاهای سرد و تر و مایل باعتدال و بخار آنکه بر خود چون سره و پاچه کنند و روغنهای معتدل و بانفعال تری فزا و بادویه که در آن لعابی و لزوجتی باشد باید که پیوسته بر موی میمالند و بران میشویند و اگر اول روغن نرم نیکو بر بن موی چکانند و باب گرم بشویند و بعده لعابها که بر دارد انفع بود **تدبیر رفع سبطی موی** سبب آن رطوبت مزاج و هوا بود علاج تعدیل مزاج کنند بچیزهای خشکی فزا الگاه چیزهای قابض از مورد یات و املیلیات بر موی میمالند پیوسته و چیزهای نرم دور میدارند و از هوای تر حذر نمایند و بزر البنج و شب یمانی و مازو و ورد و اشنگ و اشباه اینها باب در یا سرشته هم عظیم نافع آید در غوره ذر عصیر آبی مالیدن هم بسی مفیدست **تدبیر رفع تشقق و شکست موی** سبب اینها خشکی مزاج و هوا بود علاج آن رفع سبب بود الگاه مداومت مالیدن ملینات و ملعبات و شستن بابهای معتدل نرم و سبوس آب دغنه بینی کردن بروغن بنفشه و خطمی و اشباه آن و از غذاها و شربتها و دواهای خشکی فزا دور باشند **تدبیر رفع سطبری موی** سبب آن چون غلظت بخار دخانی بود اثر به که حفر لطیف کنند بکار باید داشت و پیوسته بورق مالیدن نافع آید و اگر موی را بکنند و بوره و نشادر بر محل آن پر اکنند تارهای موی باریک بر آید و تخم مورد و مرچ بمرهم میشود و محذر بود همین عمل کنند تخصیص چون مکرر کنند **تدبیر رفع موی** بگیرند آهک آب نارسیده یکجزو زرنیخ سائیده یکجزو و باب تخمیر کنند و یک ساعت بنهند پس طلا کنند و لحظه نیک بگذارند موی را بسترد از بیخ و اگر زرنیخ کمتر کنند تمام بسترد چنانکه در حمامها مستعمل است و اگر دشت یکجزو صبر

در آن کنند مطلی بود مر آنرا و اگر یکجزو روغن کنجد و اشباه آن و نیم جزو سنجار بهم داخل سازند و با هم طبخ کنند لحظه بمالند اقوی بود و روغن کنجد منع سوختن جلد از حدت آن کند و روغن فی سنجار و صبر بهم داخل کردن توان و اگر چنین کنند و اگر زرنیخ و آهک و صبر بکوبانند و در آفتاب بنهند تا بجوش آید بیالایند و دیگر بار در آن زرنیخ و آهک بکوبانند و مکرر کنند تا چنان شود که اگر پر مرغ بیالایند در ساعت موی آن برود پس قدری نیکو روغن در وی ریزند و با آتش نرم میجوشانند تا آب برود و روغن بماند ازین روغن چون طلا کنند موی را بسترد و بیخ بسوزاند و اگر هر نوبت سنجار نیم جزو داخل سازند اقوی بود و آنجا که عضو نازک بود و بیم بود که نوره بسوزد باید که نخست بروغن گل چرب سازند الگاه نوره بمالند و نوره را نیز بسیار بر تن نباید گذاشتن چنانچه هر ساعت ملاحظه کنند و هر گاه ببینند که موی از بیخ جدا شد فی الحال بشویند و اگر نوره بگلاب بسرشند بهتر باشد جهت قلت حرارت و مضرت حدت و انجا که اندک سوختگی ظاهر شود در روغن طلا کنند و در آب گرم ننشینند ساعتی پس بیکبار متعاقب آنکه در آب سرد نشینند بعده عدس مقشر و صندل در گلاب سوده طلا کنند و لعاب خطمی بالکل سرشور و سبوس آب طالیدن هم بسی نافع آید و اگر بوی نوره را خواهند که دفع کنند شستن نمی رود عصیر برگ شفتالو بالکل با سرکه و گلاب بمالند لحظه الگاه بشویند و بارد باقلی و گلاب شستن هم نیکو بود و همچنین بعصیر ... و رز سبز و برگ بید و قرنفل و اذخر جدا و آمیخته **تدبیر منع موی** چون در آن عضو قی نباشد بواسطه عضو مداومت کنند و طلا کردن تخم مورد و چون در سوده در عصاره محذرات نافع آید و طلاء عصیر محذرات تنها و یا محذرات با سرکه و گلاب سرشته هم نیکو بود و بعد تکرار انچه بر آید ضعیف بود و همچنین اگر نوره را ببول خر خمیر کنند و در دو سه دفعه منع انبات کند و اگر ... بسوزانند و باید که ناخنه مرهم سازند و بر جایی که موی سترده باشند یا بر کنده چند نوبت طلا کنند موی بر نیاید و مداومت بر طرف شود و طلا کردن طین قیمولیا و اسفیداج ارزیز و ضفدع مرغزاری خشک کرده و سوده و خون آن و خون کنه یا خاکستر مازریون و خون کشف بحری و نزی و مغز سر بره و خون خفاش و جگر او و خون خار پشت و زهره او و کف دریا در لعاب اسبغول سرشته و خاکستر پوست مار و دیوچه و هو و سم خر سوخته و با سرکه تر کرده و زهره هدهد و بیاض و صدف سوخته و قطران سرشته و بزر الجزر و بوره زرگری هر یکی با سرکه یا باب تر کرده یا بعصاره محذری چون بنج و غیره بعد از کندن هر نوبت و تکرار آن تا نوبت دیگر بغایت نافع آید **تدبیر رنگ کردن موی** بهتر آن بود که نخست حنا بر نهند و چند ساعت صبر کنند پس بشویند و خشک کنند و وسمه بر نهند و چندان صبر کنند که سیاه شود الگاه پاک بشویند و اگر اندک قرنفل در حنا بسا کنند ضرر بوی آنها را از دماغ منع نماید و بهتر آید و اگر اندک مازو و یا برگ مورد و یا شب یمانی سوده اندر حنا کنند رنگ بهتر گیرد و جعدی موی را محمد باشد و اگر اینها را با حنا لفف کنند بهتر بود و اگر نیم

آهن را در آب سماق بسیار بجوشانند و عصارهٔ بهنگرا و اندک مازو با آن ضم کنند و چندان در آفتاب میدارند و بچوب
میزنند که قوامی پیدا کند پس آنرا شب بر موی میکنند و صباح می‌شویند خضابی نیکو بود و مازو را چون بروغن چرب کنند نیکو
و در طاس آهنین کنند و بسوزانند بدستور معادکران و ازین مازو بیست درم و از روی سوخته ده درم و سنگ یمانی ده درم
و نمک اندرانی یک درم با آب سماق بسرشند و یک شبانه روز حفظ کنند خضابی نیکو بود و در هیچ خضابی چیزی که بوی آن بچشم
مضر بود چون برگ و بیخ و پوست جوز نباید کردن و اگر خضاب خشکی و شکستگی در موی پدید آورد بعد از رنگ بروغن
بنفشه یا بادام چرب کنند و اگر سبزه از خضاب سیاه شود آنرا بروشویه که از آرد باقلی و نخود و امثال آن ساخته باشند باید شستن
تدبیر رفع بی رونقی رنگ سبزه بدانکه صفا و خوبی سبزه از گذشتن خون صاف رقیق القوام بود در عروق لیفیه شعریه اجزای
جلد است و غلبه میل روح بخارج تن و اعتدال مزاج جلد و بدن و لطافت ظاهر جلد پس هر چیزی که منع رقت قوام و صفای
خون و گذشتن آن بمقدار لایق در عروق جلد و منع میل روح بخارج کند و یا تغیر مزاج و جلد و تن باشد همه سبب بی رونقی رنگ
روی و تن باشد چون بیماری دراز و درد و غم و ترس و نومیدی و نفرت و حسد و افراط جماع و استفراغات قویه و توطن در مقام
گرم که عرق آورد و گرم سیات و پوشیدن چیزهای که بهیل الرایحه و بسیار خوردن سرکه و زیره و بسیاری استشمام بوی زیره
و ناخواه و گل خوردن و آب تیره ایستاده و آب شورزارها داخل کردن و در آمدن در هوای عفن و بخار معادن خبیثه
و افراط جوع و عطش و بیخوابی و کم خوابی که این جمله رنگ روی را زرد کند و بسیار گشتن در آفتاب و باد و دود و شبها
شوره و برف غلبه و در سرما و بسیار خوردن چیزهای نمک سود و قاق و خشک غذا و امتلا کردن و بسیار خشم و غم خوردن و دریافتن
باد سموم و پوشیدن چیزهای ترش و تلخ و بسیاری توطن در گرد و غبار و غسل با آبهای قابض و استقبال ریاح و بسیار گذاشتن
چرک بر تن و روی و سرکه این جمله رنگ سبزه را تیره کند **علاج** حذر کردن است ازین مغیرات و مداومت نمودن
بر افعالی که روح و حرارت غریزی را فی الجمله بخارج مایل میسازد از لذتها و کارهای فرح انگیز چون صید و لعبها و ملاحظه چیزهای
غیر از محاسن و غرایب و طوفها و استحمامات متعاقب و سماع اغانی و بحث علم و فکر در شطرنج و امثال آن و بر خوردن غذا
و میوه و شربتها که از آن خون رقیق و صافی تولد کند چون شوربا‌های لذیذ و کم ترشی که از گوشت مرغ فربه پخته باشند و گوشت
بره و نقلی فربه با پیاز و زعفران با اندک سیر و یا بافلفل و دارچینی و یا زنجبیل و گشنیز و اسفاناج و چون مغز و سبز کادی
و انگور و خربزهٔ شیرین و انجیر تازه و سیب و انار شیرین و زردالوی شیرین کم جرم و زردهٔ بیضهٔ نیم برشت و نان میده گندم
و مغز بادام تر و جوز تر و سیر و پیاز و ترب و کرنب و کدو و خیار و کنگر و شراب سیب و بهی و گلاب و بر خوردن خوشبوها
و اطریفلات و رس و بلادر و زرنیخ پرورده و هلیله و بلیله و آمله و زنجبیل و بر پوشیدن عطرها و ریاحین تازه و گون

در صفاها

در صفاهای خوش و هوای تر و نمناک و پرشستن روی و پوست تن بروشویها که از آرد باقلی و لوبیا و ترمس و در آب هندوانه
پرورده ساخته باشند و یا نشان سوده با آب خربزه پرورده شرطی که بچشم نرسانند و گاه باشد که تنقیه‌های معتدل از طرف صحیح
افتد جهت دفع خلط مفسد لون و تدبیرات بعد از آن انفع آید **بیان** طلای نافع آرد جو و آرد باقلی آهی جزوی آرد نخود
آرد عدس مقشر و نشاسته گندم الهی نیم جزو و تخم خربزه پاک کرده دو جزو زعفران چندانکه رنگ او پدید آید جمله را اندر
آب هندوانه بسرشند و شب طلا کنند و روز بطبیخ بنفشه یا آب هندوانه یا آب کدوی تازه یا آب خربزه بشویند پس
با آب صافی نیم گرم صفا دهند **دیگری** بادام شیرین و کتیرا و صمغ و آرد باقلی و آرد سیا و سریشم جمله را برابر یکدیگر سریشم را
یکبار اندر بخور داده و دیگر نرم سائیده و بخته در هاون بدان بسرشند و بکار برند چنانچه گفته شد و اگر در آب صمغ عربی یا در
سفیدهٔ تخم مرغ سرشته سازند هم نیکو بود و در هر هفته یکنوبت بشویند ابتدا با آب نرم بشویند اولی بود و چندی در آب کاسنی سرشته
شبها بر روی طلا کنند آفتاب گرفتگی را زایل کند و چون روی از رنگ غبار رنگین شود بسفیداب و ورد شوره و استحمام
شود رنگ صافی بود و اگر سیماب کشته داخل سازند اقوی بود و اکثر لکها هم ببرد و تخم ترب و مصطکی و کندر و انجیر
و سوده عاج و اسفیداج و مرداسنگ و سفال آب خورده و مقل و کلس البیض و کف دریا و تخم جرجیر و لادن و عصارهٔ
برگ غشت و تخم خیارین و صدف و طبیخ حلبه و استخوان پوسیده و اکلیل الملک و تخم کدو و جرم نیز آب فاروقی جمله
مناسبت و جلا دهنده سبزه خواه مفرد و خواه مرکب و بدانکه کدورتهای موروثی مرتفع نگردد لیکن بدین تدابیر
اندک رونقی پدید آید و همچنین کدورتها مقتضای طبیعت اصلی نیز تغیر نیابد **بیان** دوای که طلا کنند و بگذارند [illegible] آفتاب
و سرما و گرما و باد از سبزه باز دارد مغز نان میده در آب صمغ حل کرده یا در سفیدهٔ خایهٔ مرغ یا در کتیرا نرم کرده و سفیدهٔ
بیضه تنها و صمغ آب تنها و کتیرا تنها هم نافع آید چون با مالیده آن باشند همواره و صندل سفید سوده با آب غیلاب
اندران سرشته بر تمام روی طلا کردن و همچنان گذاشتن عظیم نافع آید و با صمغ آب ابتر لکه دارد **تدبیر رفع تیرگی**
سبزه این حال از آب رسانیدن بروی و بعد از آن استقبال باد و یا آفتاب و یا هوای سرد نمودن بسیار پدید آید
و زنان را در قرب اوقات حیض از مقرر پدید آید جهت توجه فضلات با عالی و از خشکی مزاج نیز افتد **علاج** آنچه از باد
و امثال آن بود حذر کنند و طلای که جهت این معانی مذکور شد قبل ازین بکار داشتن و شبها و روزها طلی نگاه داشتن و بعد از آن
چرب کردن مفید آید و طلا کردن بیه تازه که آنرا با قدری گلاب بخته باشند و شسته شده باشد و بدست آنرا نرم کرده باشد
دو سه شبانه روز پیوسته و بعد از آن استحمام نمودن سببی نافعست و آنچه از سبب بخار فضلهٔ حیض بود چون از حیض پاک
شود با استحمام و روشویه پاک شود و آنچه از خشکی مزاج بود بتعدیل مزاج مبادرت باید نمود و بعد از آن طلای مذکور بکار

داشتن **تدبیر رفع بادشنام** این سرخی بود تیره و برغاهای که در پوست روی پدید آید شبیه بکلف روی کسی که او را جذام پیدا شده
بود و سبب آن خونی باشد تیره و سوخته که در سبب پوست متحقق گشته بجهت سد مسام روی از سردی هوا و کمی خباثت ماده
بدان رسد که پوست رو بیارش سازد **علاج** نخست فصد باسلیق کنند خون را از خلط محترق و مسهل مناسب پاک سازند مثل طبیخ
افتیمون و آب شاهتره و سکنجبین و مسهل حب سنگ سلیمانی و امثال اینها و بعد از تنقیه حبوا رطلا میکنند و بخال سوده آب خورده
و نیز آب نرم و تفتیح مسام روی بنطولات و استحمام و امثال آن مفید بود **تدبیر رفع کلفهای روی** کلفهای که بر روی پدید
می آید آنچه مایل بحمرت بود و پهن و درهم پیوسته و با نقاط آنرا نمش گویند و آنچه مایل بسواد بود و پهن و درهم پیوسته آنرا
برش گویند و آنچه نقطه نقطه و سیاهی مایل بود آنرا کلف نامند و عوام بکجه گویند و در بعضی کتب برش و کلف برعکس این
باشد و سبب جلد دفع طبیعت بود مر بخار را از اقلیل [illegible] بجانب پوست و متحقق شدن آن در جلد و مسام آن و زنان را
در اوقات حمل برش و کلف بسیار پدید آید بجهت بر آمدن فضلات حیض بفم معده و صعود بخارات آن و پیران را نیز بسیار
افتد بسبب قصور هضم و ضعف معده و بعضی اطفال را هم بسبب همین سوء الهضم و صعود بخار فاسد معده کلف پدید آید
و هر که را این کلفها پیدا شود از ضعف معده خالی نخواهد بود و صاحب نمش را اکثر کیدن لب را افتد بجهت یبس مزاج و حدت
خلط مرفوع بجلد و نازکی پوست لب و غلبه دریافتن آن بخار معده را هر کدام ازین کلفها که رقیق افتد بران اسرع باشد
علاج نخست فم معده را نقی پاک سازند اگر مانعی نباشد از حمل وغیره و بعد از آن تقویت نمایند بعد او [illegible] اطریفلات و با [illegible]
و یاکینی و امثال اینها و آنجا که ماده قوی بود اول بمسهل مناسب تقلیل کنند انگاه بتقویت معده و اصلاح جلد مشغول شود
داد و یه جلا دهنده که در تزئین لون گفته شد مالیدن نافع آید و کلف حامل اکثر بعد از حمل برطرف شود و با سنگی [illegible] پیران
و کلف پیران کمتر علاج پذیرد بجهت کهنگی جلد و فقدان [illegible] و کلف اطفال بمنع ادخال و استلاد شستن بلعابهای مذکور
زود بصلاح آید و آنچه درین اصناف کلفها نفع آن مجرب است سیماب کشته است و کحل البیض و کف دریا و عنزروت و کلس
تیزاب و کلس نقره و سیماب که از تیزاب گرفته باشند مفرد و مرکب خواه همچنین بمالند سحق کرده خواه بجا لیپی سرشته طلا کنند
شبها و روز بشویند و نحاس [illegible] سیماب را بتخم خربزه پاک کرده و مغز بادام شیرین یا تلخ سفید کرده و سائیده طلا میکنند و جمعی
ازین طلای فرمایند و نفعه گفته از روی شستن بازمی دارند تمامی کلفها را رفع میکنند و اندر آب معادن نشستن و روی
بدان شستن نافع آید **تدبیر رفع اثر ضرب و ریش و نقوش انگبه وغیره** جمله چیزهای جلا دهنده قوی که در تزئین لون
و کلفها گفته شد طلا کردن نافع بود لیکن در هر طلائی اعتدادی لازم بود و تیزاب بکاری نرم نرم مجرب است در رفع نقوش
و اثر ریش و همچنین سیاهه دانه سائیده و بعسل سرشته طلا کردن و در حمام گرم شستن در رفع کبودی اثر ضرب گفته اند

[illegible]

کبود رنگ با پیه صلایه کرده طلا کردن و نفعه گذاشتن پس خاک آب گرم شستن اکثر آثار را ببرد و همچنین طلا علک البطم
و مصطکی و زنگ آب شستن **تدبیر رفع خون که زیر پوست مرده باشد** انجیر فج که خفه شده طلا کنند و آنجا که غلبه باشد و سیاه رنگ اول
فصد کنند انگاه طلا و بسیار ببندند که خود بصلاح آید بتخصیص در هوای که عرق آورد و گاه باشد که قرحه گردد و پوست از روی
آن برخیزد و بصلاح آید با سفیداج طلا کردن و باب گرم بسیار هم شستن مفید آید **تدبیر رفع برص و بهق** بدانکه هر یک ازینها
سفید بود و سیاه اما بهق سفید آنرا وضح گویند و برص آنچه سیاه باشد متقشر بود یعنی مانند فلوس ازان برمیخیزد و آن از قسم
قوبای متقشر باشد و از مقدمات جذام است و پارسیان پیس آن کس را گویند که مبروص بود به برص سفید و وضح چون قوی افتد
منذر بود به برص و بهق چون قوی افتد منذر بود بقوبا مذکوره و ماده وضح و برص بلغم خام بود و ماده بهق و قوبای مذکور
سودای غیر طبیعی بود و سبب مطلق بهق و برص ضعف هضمهای [illegible] مزاج عضو بود و این چنان باشد که نخست بواسطه بدی هضم
معده و کبد ازین اخلاط غیر طبیعیه حاصل شود و طبیعت دفع آن بخارج طلبد و چون بجلد و حوالی آن رسد قوه دافعه عضو
از دفع آن عاجز آید و قوه مغیره عضو نیز بسبب ضعف هضم رابع عاجز آید از گوارانیدن و مانند ساختن آن با جزا
عضو و آن خلط اندر پوست و حوالی آن متحقق گردد و هر غذای که بدانجا میرسد آنرا برنگ خلط خود مستحیل میسازد و باشد
که از اخلاط مبروص حاصل گردد و فرق میان برص و وضح آنست که محل وضح هیچ فرونشسته تر از پوست ننماید و محل برص را
فرونشستگی ظاهر بود بواسطه آنکه ماده مطلق بهق اندر پوست بود و ماده مطلق برص اندر پوست و گوشت و بسا که پوست [illegible]
اندک استخوان بر آن تنک ظاهر نباشد و بسا که پوست و گوشت غلبه است و نیز بر موضع وضح موی سیاه یا اشقر روید و بر موضع
برص جز موی سفید نروید و اگر بر موضع وضح سوزنی فرو برند خون بر آید و از موضع برص آبی سفید رنگ بر آید و محل وضح را
چون بمالند زود سرخ شود و محل برص سرخ نشود و فرق میان قوبای مذکور بسیاری محل بهق و درشتی محل قوبا بود چنانچه فهم شد
و بدانکه ماده مطلق بهق ارق از ماده مطلق برص بود و قوه دافعه در بهق اقوی بود بجهت دفع ماده بجلد و استیلا و خباثت ماده
در مطلق بهق نباشد و بدیگری سرایت نکند بخلاف مطلق برص که زود سرایت کند و بمیراث نیز بجمله فرزندان رود و هر کدام
از برص و بهق که زیاده نمی شود و نرم تر بود و بلون دیگر محلهای قریب اقرب بود بهتر علاج پذیرد و آنچه بر خلاف اینها باشد
اصلاح مشکل باشد و بهقی که مادرزادی که از ماه گرفتگی باشد علاج کم پذیرد و همچنین برص میراثی **علاج** اما در وضح
استفراغ بلغم باید کرد بقی و بمسهل [illegible] و تعدیل مانعی بریاضت و جوع و حرکت مخفف و باستعمال [illegible] مقوی معده
و جگر بعد از غذای کم رطوبت و یا ضد بلغم و مصلح آن چون [illegible] و پلاو و قطایف و کلیچه و حلواهای عسلی و [illegible]
و نانهای گندم تخم دار و نخود آب بگوشت کبوتر جوان و اشباه اینها و حذر نمودن از غذاهای پر رطوبت و کم حلاوت

وار هواهای تر و ترشیها و لبنیات و چیزهای خام و سردی فزا و مداومت نمودن بر دوای قوی تریاقی صندل مزاج خلط و مصلح
آن و مقوی اعضا و قوا و محلل اخلاط فاسده چون کبیتی ورس و بلادر و زرنیخ و امثال اینها و طلای عصیر برغست مکرر را
مفید آید و همچنین عصیر کاهک و عصیر شیطرج و عصیر پوست جوز تر و اگر بسرکه داخل سازند اقوی بود و تیزاب نرم مکرر مالیدن
نافع آید **آماله بهق** استفراغ سودا باید کردن بمطبوخ افتیمون که حب سنگ سلیمانی یا دهنه ملک شده‌اند باشد و یا فلوس خیار شنبر
و اشباه اینها و غذای چرب و شیرین و تری فزا و معتدل بکار داشتن چون فالوده و فرنی بر روغن بادام و گلاب و نخود آب
کم ابزار و نانهای پاکیزه و اسفیدباجها بگوشت فربه و مرغ فربه و میوه‌های آبدار شیرین چون خربزه کرمه و انگورهای بالیدنی
سفید و انجیر زرد و انار ملس و سیب شیرین و توطن در هوای گرم و تر کردن و تعطیل و شادی جستن و تقویت جلد و معده و جگر
بتراکیب مذکوره و غیره نمودن و طلاهای مذکور را همواره افگندن و از هر چه مولد سودا و خشکی فزا باشد دور بودن و جمله
دواهای قوی حالی که مذکور شد نیست نیز گفته شد طلا کردن نافع بود **آماله برص** تدبیرات اقوی باید چنانچه در دو هفته
دو نوبت یا سه نوبت قی باید کردن بمقیئات بلغم بعد از طعام و در هر ماه دو سه نوبت مسهل بلغم خوردن از قبیل طبیخهای هرجا
و حب ایارج و نیز آب سیمابی پوستها از آن برداشتن بدفعات بر روغن بادنجان و اهنگرا و شیطرج و کاکا احمر و اسپاه تخم و دیگر
اینها را پیوسته چرب داشتن و بسیار را بی تعدیل مزاج بهمین علاج کرده شد و بسی نافع و سودمند است و آنجا که تیزاب
یافت نشود شیطرج تر کوفته بستن و یا کاهک عاشقان تر کوفته بستن و همچنین تره تیزه و خردل تر کوفته و اهک مالیدن
سرشته و لوزه حمام و تخم خردل با سرکه سرشته جلد پوست از آن بردارند و عضو را تقویت نمایند و نافع باشد و ذراریح
کوفته بستن همین فعل کند و بخاصیت عظیم نافع آید و غذا و سایر تدبیرات همانست که در وضح گفته شد لیکن حذر کلی
از تدبیرات سردی و تری فزا احذر بیشتر باید کرد و تدبیرات گرمی و خشکی فزا بیشتر کوشیدن بنوعی که مفرطی دیگر حادث
نشود و در روغن مارسیاه و عقرب سیاه و روغن ذراریح همواره مالیدن بتخصیص بعد از پوست افتادن بسی مفید آید و گویند
مداومت روغن بادنجان یک سال محل برص را بهیچ رنگ تا سازد و بعد یک سال باز عود کند **طریق گرفتن روغن بادنجان**
بجوش شد بادنجان را بسیار و بدت بالند و صاف آنرا بپالایند و روغن مقداری برافکنند و بجوش شدند نرم چندانکه
آبها برود و روغن بماند و گویند مداومت خوردن معجون اطریفل مصری بخاصیت رفع برص کند و علاج برص سیاه
علاج قوبای متغیر بود و بعد تنقیه این طلاهای مذکور و روغنها عظیم موثر افتد و تیزاب بکار بردن بغایت مفید آید و گوشت
ماهی و مرغان آبی و لبنیات و ترب و تره‌های کم طعم و دوام خوردن اینها جمله بخاصیت مولد برص و وضح اند چنانچه
در حفظ الصحت بدینها ایمائی شده و هواهای تر و نمناک وضح و برص را زیاده کند و ادخال و در هم خوردن دو ترتیب

خوردن

خوردن چون تقدیم کثیف بر لطیف جلد درین مرض بغایت مضر باشند و حذر از این نوع چیزها رکنی بزرگ بود درین علاج
تدبیر رفع صنان سبب گند بغل فضلات بخارات بود که از حرارت دل فی الجمله تعفن و تلطیف یافته اند و طبیعت آنرا بجهة
تخلخل این موضع و قرب جوار و قابلیت آن بر او دفع میکند پس هرچه سبب زیادتی بخارات بود از امتلاآت و ادخال
یا سبب زیادتی حرارت دل و جگر بود از حرکتهای عنیف و از غذاها و دواهای گرم و یا بسبب بدبوی عرق باشد مثل خوردن
حلبه و پیاز و انگژد و امثال اینها همه گند بغل را زیاده کند و گوشت گاو و بالی هیه گند بغل را زیاده کند و تاخیر غسل از جنابت
و حیض هم اعانت میکند بر بوی بغل بسبب آنکه فضلات در حین جماع و اوقات حیض حرکت کرده اند بجانب خارج
و لختی از آن در مسام و جلد مانده و متعفن شده **علاج** اولا بر رفع سبب باید کوشیدن بتقلیل بخار و تعفن و بعد از آن
چیزهای که رفع نتن او میکنند به بدن مالیدن از مرداسنگ بگلاب سائیده و گل سرشوی بگلاب آغشته و عصیر برگ سیب
و مورد و خاکستر مورد بگلاب تر کرده و گل خشک سوده با آب سرشته و ترنگی و گلاب حل کرده و توتیا بگلاب سائیده
و خاکستر کاهی که نتوه در آن ریاس کرده باشد یا سربهای سوخته کوفته و بگلاب سرشته و امثال اینها مضره را بوی کم کند
بتخصیص خاکستر کاه و طیبی که آنرا عرق شکن گویند و آنرا از گلاب و صندل و مشک و عنبر و کافور و مرو توتیا ترکیب
کنند پیوسته مالیدن بسی نیکو بود و استحمام متواتر در سرما و غسل بآبهای سرد در گرما هر روز نافع است و بجا گسترشتن هم نیکو
بود و آنجا که نتن زیاده از دستور عادت شخص بود استفراغ بدن از خلط عفن و تقویت فم معده و تقلیل غذا و تعدیل
مزاج بغذاهای کم فضله و خوش گوار لازم بود و اعتیاد بدواهای قوی محذر که حفظ اخلاط از تعفن کند مثل حب الشفا و حافظ
صحت و غیره واجب بود و خوردن چیزهای که بوی عرق خوش کنند هم نافع آید **تدبیر رفع گند عرق** سبب این تعفن اخلاط
بود و گاه بود که بسبب خوردن غذای و دوای بدبو و یا تاخیر غسل جنابت و حیض و قلت شستن شوی چنانچه در صنان
معلوم شد **علاج** آنجا که سبب تعفن اخلاط باشد تنقیه و تعدیل مزاج باید کردن و تغییر خلط عفن بسوی و رنگ عرق باید کردن
و آنجا که اسباب دیگر باشد ترک آنها کافی بود و خوردن چیزهای که عرق را خوش بوی کند چون مشک و سلیخه و زرد آلو و کرفس و بادیان
و گل سرخ و گلاب و عرق بیدمشک و لنگر و بلنگ مشک و سک و شاهتره و دارچینی و ترنگی و جوز بوا و قرنفل و بهلیون و دوخ
و بادرنگ و ترنج با پوست و عنبر و صندل بعد تنقیه نیکو آید و استحمام متواتر معتدل در اکثر مفید بود **تدبیر رفع گند پایها**
سبب این گند عرق بود و غلبه مجاورت خلط عفن باعضو و اکثر عفونت عرق پایهای بوعلط حرارتی باشد که از کثرت حرکت و یا غلبه
ماندن پای در پاوزار و اشباه آن بتخصیص در گرما حاصل شود **علاج** پای در روغن گرم آب بنهند و نمک هر روز می نهند
و حنا و مازوج و عصیر کاسنی و یا موم و یا مورد و یا پودنه دشتی سرشته بر پا می بندند و یا کعب ... در میان و از اسباب

مذکوره دور میشود و همواره در میان انگشتان پای کل الکحل پرورده سوده پاشیدن و بگلاب سرشته بر آن طلا کردن نافع آید و اندر
کفش و غیره پیوسته پوده داشتن مفید آید و رگ باسلیق کشادن گاهی عظیم نافع آید و بعد از حمام بر پای طلا کردن و به آب نم
گاهی شستن پس بروغن بنفشه یا بادام چرب داشتن و اشباه آن تدبیری قوی بود **تدبیر رفع گندیدن** سبب این گند عرق و چرک باشد
و گاه بود که ماده کند دهن لختی بدبا انجامد رفع میشود **علاج** در اول رفع سبب چنانچه معلوم شده بعد از آن شستن ریش بچیزهای
مقوی موی و خوش بوی و پاک کننده چون لعاب گل خطمی و بنفشه و شیره سبوس جو و طبیخ چغندر و گل سرشور بخطمی پرورده لیکن
گلاب و گل سرشور و مشک و عنبر از موی دور دارند که بخاصیت موی را سفید سازد و در حمام علاج کند دهان نافع آید
و پوست جوز بوا و قرنفل و دارچینی و بادرنگ در دهن نگاه داشتن عظیم مفید آید **تدبیر رفع شپشهای و شپشک که غلبه کم جوی**
قمقام و قرده گویند سبب تولد این هر دو حیوان رطوبتی فضلی بود اما ماده عرق و چرک که حرارتی قلیل اندر آن اثر کند و چون
تحلیل آن نمی تواند کردن بتعفین آن در مسام تولید حیوانی کند و هر چند ماده آن بیشتر بود بیشتر پدید آید و اکثر از بسیار
خوردن و امتلاء و اغتسال و خوردن شیر و انجیر و چیزهای لزج بیشتر غلبه متولد شود و همچنین از تاخیر غسل و قلت شستن جامه های
چیتر از غلبه ماده چرک و هوای عفن پدید آید و شپش تولد آن دائمی بود و گاه باشد که دفعی شپش بسیار بزرگ متولد شود که
غلبه فضله مدفوعه بجلد و اعانت گوشت سوسمار که اثر اصف گویند در تولد شپش عجیب است **و عجب** آنکه شخصی گوشت
سوسمار خورد و شب خفت در میان هر دو شانه او ورمی پدید شد مقدار جوزی و چنان میخوارید که طاقت شد شخصی صاحب
وقوف آن محل را شکافت و از زیر پوست چیزی مانند کیسه بیرون آورد پر از شپش بود آن پوست را باز دوخت و مرهم
و غیره اصلاح کرد **اما شپشهای** که بعضی آنرا اسپی پای هم گویند و آن مقدار شپشی بود پهن باشد با هیأت بچه که احیانا در بیخ
موی پدید آید کم و در بیخ موی چنان چسپیده باشد که گوئیا خلقت در انجا و همچنین شپش تخم کند و غلبه که و تولد و توالد
واقع بود و از خوردن شپشهای پوست را سوزش و خارش و درشتی غلبه در پوست پدید آید و گاه باشد که ریش گردد و از خوردن
شپش جلد را خار یعنی پوست پدید آید لیکن غلبه شدن آنگاه باشد که رنگ زرد شود و اشتهای طعام ساقط شود و قوت
کم شود بواسطه جذب آنها غذا را و تعفن بخارات فضلی **علاج** آنجا که از غلبه آنها وحشت رسد تنقیه باید کرد و اولا تعفید بعد از آن
بحب جیبال و امثال آن با امتلاء و پیوسته جامه ها پاک و معطر داشتن و تن را بلعاب و چیزهای مفتح و جلا دهند شستن و بخورهای
متعاقب ساختن و در آب معادن گاهی نشستن و دفع شپشهای الکلی باید نمودن که مضرت آن بسیار است و وقوع آن نادر و لیکن
قلیل از شپش که تجوز دفن فضلات نیکو بود و نبودن شپش مطلق نیکو نباشد که دلالت بر ضعف تن دارد و قوم لیکن چون دفع شپشهای
بیرون تدبیر نشود داد و الی ستردن موی باشد بر بیخ تیز یا بنوره و دفع نوره بیشتر است و اگر مانعی در ستردن موی باشد جیوه را با حنا باید
کشتن.

کشتن و بر بیخ موی مالیدن لکن آن بخاصیت دفع شپشین بکند و گاه بود که ریسمانها بجیوه آلایند و بر گردن بندند تا مدتی فایده تمام بخشد
و گفته اند تا ممکن باشد سیماب را از اعضای رئیسه دور دارند و اگر ضرور باشد اندکی رسانند با حلوی و خوردن سیر و پیاز و چوب دو
و خربزه و باقلای تر و زرد آلو و شفتالو و شلغم و میوه های شیرین و آبدار و عطرات و طعامهای پر نمک و کم رطوبت و لذیذ
و گوشتهای کم چربی پخته هم نافع آید و از خوردن چیزهای غلیظ و لزج و از آنچه در مقدم گفته شد و از توت و کیلاس و حلوای
ناطف و اشباه آن حذر لازم باشد **تدبیر رفع ترکیدن پاشنه و انگشتان و شقاق** سبب رسیدن سرما و یا غلبه خشکی
مزاج بدن یا عضو بود علاج از باد و خاک و سرما و ملاقات چیزهای قابض عضو را حبس باید کرد و از تدابیر خشکی فزا
دور بودن و ترطیب مزاج نمودن بغذاها و شربتهای تری فزا و استحمامات معتدل و توطن در هواهای تر و غیر عفن و پیه
تر تازه که گداخته و روغن و پیه مرغان مالیدن مفید بود و پای را در موزه اکثر اوقات حفظ نمودن اکثر باشد و آنجا که ترقها
بزرگ در پاشنه افتاده بود و اثر امرداسنگ و یا اسفیداج سرب یا ارزیز بروغن سفید روی سرشته و یا مازوی پیه
تر سرشته باید آگنند و اگر بدو روز ترقها را اکثر باشد و بعد حمام صمغ عربی سوده در ترقها آگندن بشرطی که موز پای
تر باشد و در موزه و غیره ضبط کردن نافع بود و قدری سنجبان نازک با صبر سپیم بر روی ترقهای پاشنه چسپانیدن تا آنکه
پارهای مذکوره آگنده باشند بسی مفید آید و سرو و دباغ و عناب در جمله ترکیبها و چوب داشتن بروغن بنفشه و بادام
و اشباه آن بسی نافع آید و آنجا که ترکیدن انگشتان عام شود در تعدیل مزاج بسیار باید کوشید و استفراغ خلط سودا کردن
و قیروطی بنفشه پیوسته بر آنها مالیدن و بابهای معتدل طبیخ ملعبات اندام را شستن و آنجا که دستها و پاها را ز سرما
ترکیده باشد شلغم پخته اندر زیر خاکستر را میان بیرون کنند و بر روی خاکستر گرم نهاده موم روغن پیه و یا روغن
بادامی و اشباه آن در میان آن گذارند و طلا کنند و آب شلغم یا کرنب پخته در روغن بجوشانند چندانکه روغن بماند
و موم در وی گداخته طلا کنند هم نیکو بود و خضاب اسفیداج سوده و خضاب گاه گاهی سرشته لیکن مفید آید **تدبیر رفع**
درشتی بیخ ناخنها سبب آن غالبا خشکی مزاج بوده باشد که پوستها با ناخن زیاده بالیده میشود و اکثر گسسته میگردد
علاج آنجا که غلبه بود در رفع خشکی مزاج عصب باید کوشید چنانچه سابقا معلوم شد و بعد از حمام زدن با ناخن آن پوستها را
تنک بازکشیدن و چوب داشتن و دهنی مداومت نمودن تا رفع آن مرض بکند **رفع کوفتگی انگشتان اندر زمین و غیره**
جالینوس گوید لته در نو درشت تو بر آن بپیچند و چند بار متفرق بر آن بول کنند نافع بود و مجرب است و ضماد برگ مورد و برگ
سرو کوفته در حالت تری هم نافع آید و اما رخام در شراب پخته هم نافع آید و اگر کوفتگی غلبه بود با بن طبیخ زیره
و مغز جوز و نمک کوفته آمیخته لیکن مفید آید و همچنین جوز السرو و ابهل و مغز پسته تر پخته و کوفته لیکن و پیه بط

مالیدن واگر کبود شده کند روغن ضماد کردن نیکو بود **دفع کوژی ناخن و تیرگی آن** سبب آن هم خشکی مزاج بود و غلیظی خلط
سوداوی **علاج** نخست تعدیل مزاج کنند و استفراغ سودا و تخم کتان کوفته با پیه بز و زرد چوبه چند روز بسته داشتن نافع است **تدبیر**
دفع بهق ناخن این لکها سفید بود که بر ناخن افتد **علاج** تنقیه کنند و بعده زرنیخ سرخ و جوز السرو کوفته و در سریشم آمیخته بر ناخن ضماد
کنند و زرنیخ و ریتیانج بر نفت تر سرشته ضماد کردن نیکو بود **تدبیر دفع زردی ناخن** مازو و عفص یمانی بکوبند و به پیه بط یا مرغ
کاو ضماد کنند و تخم جرجیر نیکو کوفته با سرکه ضماد کردن نافع است **تدبیر دفع داخس** این آماسی بود که در گوشت عصبی بیخ ناخن
افتد در کنارها و با درد و ضربان و باشد که درد آن به بغل و یا به بیغوله ران باز دهد و از انجام گاهی پیدا شود و باشد که از درد
آن تب آید و باشد که ریم گردد و ریش کند و باشد که در غور ریم کند و ریش شده طبیعت آنرا باصلاح آورد و خارش آن بریم
گواهی دهد و باشد که از شدت آماس نتوان دیدن و باشد که کنده شود و ناخن را بیفکند و این مرض را دری گوشتک گویند
بواسطه آنکه در ابتدا چون مطلع شوند سخن نا گفته آنرا در گوشتی خوش کنند به شود و سبب این ماده دموی حار بود که محتبس شده
بجهة کوفتگی یا دفع طبیعی و در خواص چنان یافته اند که جنب دست در قبضه کمان کردن مورث این علت بود **علاج** آنجا که
اعراض بدان بسیار باشد فصد باید کردن بعده سرشم گداخته گرم بر آن طلا کردن چنانچه تمامی سر انگشت را فرا گیرد و از آب
رسیدن حفظ نمودن و در ابتدا این تدبیر کافی بود و جهة تسکین درد شکم وزغ را دریدن و بر انگشت نهادن البته بسی علاج مجربست
و من بارها فرمودم که پوست آن موضع را به تیغ بریدند چنانکه بجایی که بدان ظاهر شده بود رسید و آنرا بیرون کرده و از آب
و باد حفظ نمود درد تسکین یافت و ورم بزودی برطرف شد و باندک روزی محل زخم بحال خود باز آمد و این را تدبیر
انفع یافتم و بعضی قدری بول در ظرفی کنند و قدری سریشم در وی ریزند و بر آتش نهند تا بجوش آید آنگاه گرم بر گوشتک
بندند بزودی سر کند و بصلاح آید و مجربست و آنان که آنرا بعلاج دمل پخته سازند و بچرک آورند آنگاه اصلاح کنند اکثر
ناخن را ضایع سازند و کار بدتر کشد **تدبیر دفع ناخن معیوب تا نیک برآید** صمغ سرو بکوبند و ضماد کنند و چند روز بسته
دارند تا نرم شود و بعد از آن بچیزی ناخن را بکوبند بقدر طاقت آنگاه مویز و جاوشیر باهم کوفته متصل ضماد کنند و ناخن را
بجنبانند و می رنجانند و اگر توانند که لختی جنبه از بیخ ناخن برود بهتر باشد و زرنیخ و کوکرد و علک البطم با سرکه باهم سرشته ضماد
کردن و چند روز بسته داشتن ناخن را بیفکند و چون ناخن بیفتد محل آنرا بخرقه نرم درد نو کرده و یا غلاف ... پوشیده
دارند تا از هوا و ملاقات چیزها محفوظ باشد و محل آنرا به روغن چوب ... نهم نیکو بود و اگر از اجساد نیز غلافی مشبک
سازند و البته درون آن حفظ کنند مضبوط تر باشد و از موم ضخیم هم توان **تدبیر دفع زردی و سیاهی ظاهر شدن آنها**
سبب جلا نکردن آنها باشد که بر روی آن منزاکم گردد **علاج** آنچه اندکی باشد و از کهنگی سال نباشد هر روز مسواک باید کردن و گوشت

مالیدن

مالیدن و جلا دادن بسنون سوده چینی و سفید آب ارزیز و سنباده سوده و کف دریای سوده و فوفل و لب چوبی تازه و بیخ
جوز و زغال و نمک باهم سوده و بلکینه مسحوق و نمک اندرانی سوخته و صدف سوخته و شب یمانی سوخته و خاکستر بیخ نی
فلفل سوخته و نوشادر ریخته و مازوی سوخته جمله مفرد یا بعضی باهم ترکیب کرده نافع آید و تراشیدن سیاهی هم ممکن بود و اگر
این رنگها غلبه باشد جهة زردی نمک اندرانی و فلفل و مازو و سرکه دقیق و زراوند باید مالیدن و جهة سیاهی فلفل ...
و قبیل و ساذج هندی و برگ تانبول و آهک و پوست تخم مرغ باید مالیدن و بخار معده را منع کردن و طعامهای گرم
بکار خوردن و از گرسنگی دور بودن **تدبیر دفع لاغری مفرط** سبب این کمی خون لایق بود یا عدم متانت خون یا کاره بودن
طبیعت از اغذیه بواسطه صفراویت معده و یا ضعیف قوت متصرفه در اعضا او بواسطه دعه مفرط یا غلبه جذب طحال خون را
از جگر بسبب کبر یا غلبه کلوه و انثیین و جذب ایشان مر رطوبات غذا را یا غلبه تحلیلات بسبب محللات خارجی و اعراض
نفسانی ... حسام ... مرض ... و به ذکر العلامات بتوان شناخت و بدانکه لاغری و فربهی هر کدام
که بروزگار اندک پیدا شود هم باندک روزگاری بتدبیر نیک زایل شود و آنچه بمدت دراز پدید آید بروزگار
دراز تبدیل پذیرد و لاغری و فربهی مادرزادی و موروثی هر دو علاج پذیر نبود و مضرت فربهی مفرط بیشتر است
چنانچه خواهد آمد **علاج** آنچه مرضی بود از قسم کاهش بود و بر دفع مرضی و تقویت مزاج زایل شود و آنچه صحی بود مداومت
خوردن بلادر و یا زرنیخ و یارس بدستوری که مبین است باید خوردن و غذا و تدابیر مناسب آنها بمحل خود مذکور شود
در یافتات معتدله و دلک معتدل همتد و بعد الغذا و استحمام قلیل فاتر و متعاقب در آب سرد نشستن در هوای
گرم و تن را بدان بسیار مالیدن و چوک بدن گرفتن بمبالغه و تدهین بادهان و رطب چون روغن بنفشه و بادام
و دهن ممسن بعد از آن جملی نافع باشد و خوردن خربزه و انگور شیرین و خرما و آنچه با آن ادویه به هم جمع توان کرد مفید
باشد و توطن در هواهای تر و غیر عفن لازم بود و وقت طوب دری همتد عظیم نافع آید اگر میسر شود و کم خوردن آب
بلکه ترک آن در اقتصار بر فقاع کردن و ادویه های خوب و گوشتهای بر قوت و لقمهای بزرگ فرو بردن ...
نافع بود و حلوای فربهی که عجایز سازند از مغزهای بری داده و آرد سمید و با بادت سته و کرم دارو تا در آن کنند
هم نوع طعام کنند باید بزرگ از آن فرو برند و بعضی را اعتماد است بر شرب خمر یا بت وقی کردن شراب با حقن کردن
بدان فربه کنند لیکن همه کس را مفید نباید و باد دیه قویه سمیه آنرا علاج نتوان کردن و بعد این تدابیر آنچه دلالت کند
بر آنکه علاج نافع آید ظهور غلبه شهوتهای طعام و نیکی هضم بود و بسیار باشد که بمجرد نقل از هوای بهوای دیگر و از ملکی
بملکی دیگر فربه شوند و اگر خواهند یک عضو را فربه کنند تدبیر آنست که خون را بدو بیشتر مایل سازند باعتماد کردن بدان

و با چیزی گران بدان او کنند انگاه نرم نرم مالیدن و بلته خشن خاریدن نیکو و بشیر تازه فاتر بوسعت تر کردن و بعد از آن زفت
رومی نرم کرده طلا کردن و تکرار و مداومت این اعمال نمودن و غذایی که خون غلیظ و متین از آن حاصل شود از جهت خوردن و تقویت
معده کردن و بجوارشات روغن حسن مالیدن نافع آید بعد مالیدن لته خشن بدان و شیری که بخر الطیب در آن پخته باشند مالیدن
مفید آید و روغن بلادر با سه برابر روغن کنجد آمیخته اندک اندک مالیدن قوی بود **بیان ورم بکرم** از علل مشترکه بزرگ
و فربه شدن اعضا تخصیص آلت تناسل بکبیر ابرالجا رجان و پاره پاره سازد و در قرعی بزرگ کند و سرکا و بر آن ریزد تا
تعفن شود و کرم گردد و آن کرمها را بگیرد و با جز الطیب کوفته بجوشاند و صاف کند آنرا روغن بر انگیزد تا آب برود و روغن بماند
آنرا با ربع آن روغن بلادر بکار برند بسیار نافع است **تدبیر نقیض فربهی مفرط** سبب این تری مزاج و غلبه خون متین و بیکاری هضم
و نرمی اعضا بود و مضرت فربهی افراط آنست که نشستن و حرکات دشوار گردد و رگها و شرائین بکوفتن فشرده گردد و بدان
جهت روح را مجال ترویح کم گردد و مزاج او فاسد گردد و بعضی را بیم بود که از غلبه خون رگ باریک طاقت نیاورد و با رگ
حرکتی گسسته شود و بتخصیص مثل دل یا دماغ ریخته شود و بعضی را تکسیر و فربه مستعد سکته و فالج و خفقان و غشی و ضیق
النفس و حمای مطبقه و حصبه و جدری و فلغمونی و امثال اینها باشند و از گرسنگی و تشنگی زود متضرر گردد و کم منی و کم
فرزند باشند و بجهت ضیق مجاری و امتلاء از بیماری بد خلاص شود و دارو دیر بد عمل کند و حرارت غریزی او چون بواسطه
غلبه رطوبت فضلیه ضعیف است از جزوی مرض و تعبی محلل ضعف کلی در وی پدید آید و زنان فربه کم حمل پذیرند و اگر پدید
آید اکثر از شکم برود و تعفن بیغوله های تن فربه را بسیار افتد **علاج** خوردن چیزهای تلخ و شور و رنگ تیز و کم رطوبت
و کم غذا و قلیل المقدار بود و ریاضت کشیدن بغایت نافع آید و بر سبیل عادت و محذرات خوردن گاه گاهی مناسب آید
و حرکات محلله با فراط بعد العادت و ادویه مجففه بغایت مفید باشد و توطن در هوای خشکی فراخ مناسب بود و خوف
عظیم بسیار بغایت فربه را لاغر ساخته و تدبیر دیگر و بر آن مانده اند و غم و هم و ضعف بود و برهنه بر ریگ
نرم گرم خفتن و در میان آن نشستن و بر اعضا لتین حضورها که زیره و برگ مورد در آن باشد تدبیری قوی است
و فصد نزدیک نزدیک و مسهلات قویه متعاقب اما با احتیاط هم صواب بود و تدابیر خشکی فراگیر که در ابواب
مقدم معلوم شد جمله نافع آید و مخفی نماند که در هیچ یک از فربه کردن و لاغر کردن تعجیل و عنف نتوان کرد که بوخیمی
بدتر کشد و برفق و مدارا و مداومت علاج با جمیع وجوه حاصل شود و اگر خواهد تا بعضو را لاغر سازند باید که خون را از آن
عضو باز دارد باز بستن و دشتن آن در رگ و زیره گرم می بندند و محذرات و قوابض تضمید و تکمید می کنند و مواد را بجانب
مخالف آن حرکت دهند بحجامت و غیره والله اعلم **باب پنجم در بیان اقسام مرض و امتلاء متنذره باعراض و علامات هر قسم**

که اکثر آنها خصوصی در امراض دارند و احوال بحرانها و ایام بحران و انذار و واقع فی الوسط و نضج و منفعت آن و علامات عکس
و سبب موت در مرض و اوقات آن و فجاءة تأثیر مرض و وصایا در طریق مراعات هر مرض بر طریق کلی و اصلی چند قیاس با
مقتضیات طبایع **اما اقسام مرض** بدانکه مرض هیأتیست بدنی مضاد صحت و این یا مفرد بود و یا مرکب از مفردات و مفرد
اگر عروض آن اولا باعضای مفرده یعنی متشابه الاجزا است از آنچه در باب اول تعداد کردیم آنرا مرض سوء المزاج گویند
و اسباب ثمانیه آنهم مبین گشته و اگر عروض آن اولا باعضای مرکبه است مطلقا آنرا مرض ترکیب خوانند و اگر عروض بر کلی
ممکن است اولا آنرا مرض تفرق الاتصال خوانند و مرض ترکیب یا تغییر هیأت و صورت تخطیطی بود مثل زنبیل سر
و یا تغییر مقدار بود بحسب عظم و صغر و یا تغییر عدد بود مثل شش انگشت و یا تغییر وضع و محل آن بود نسبت با عضو مجاور آن
مثل عضو از جای بیرون رفته و مرض مرکب از مفردات چنان بود که بعد از اجتماع هیأت وحدانی حاصل آمده باشد
که یک اسم بر آن اطلاق توان کرد چنانچه سل که مرکبست از قرحه شش و حمای دق و اگر نه چنین بود آنرا مرض مجتمعه نامند و
اصناف انواع این اجناس در تفصیل امراض واضح گردد لیکن در معالجات امراض اقسام مرض ترکیب غیر از آنچه
در وضع متعرض نمیشود **و امتلاء متنذره باعراض** بدانکه امتلاء زیادتی در اخلاط و ارواح را گویند و این یا بحسب زیادتی
در کمیت بود فقط و آنرا امتلاء بحسب اوعیه نامند و یا بحسب رداءت کیفیت بود فقط چنانچه قبول نضج و نفوذ نکند و بر طبیعت
بدین سبب قهر کند و آنرا امتلاء بحسب قوت گویند و یا بحسب زیادتی در کمیت و رداءت کیفیت هر دو بود و آنرا امتلاء
بحسب کمیه اوعیه و قوت نامند و قسم اول منذر بود باعراض که از غلبه اخلاط افتد چنانچه مجملش مبین گردد و صاحب آنرا خطر
عظیم باشد از حرکت و ایراد حرکات و مهدات اخلاط و قسم دوم منذر بود باعراض عفونی و مرض غیر مهلک چنانچه مجملش
تقریر افتد و قسم ثالث بدترین جمله بود و منذر بود با امراض عفونی و غیر عفونی و زود هلاک کند و مرگ مفاجات و خطر
صاحب آن بیشتر است و کم فرصت تدارک دهد و هر یکی ازین اقسام گاه بود که بمحیط افتد و گاه بود که زیاده از محیط
افتد و اقل امید دارتر بود و علامات زیادتی هر خلطی در کمیت یا در کیفیت یا در هر دو بعضی در باب اول مذکور شده
و باقی در بحث علامات امراض بتفصیل مبین گردد و اما علامات مطلق امتلاء گرانی اعضا بود و ماندگی یافتن بی سببی
و بودن اندک تکسر و الم و قلت اشتهاء طعام و کلالت بصر و در خواب دیدن گران باری و گرانی حرکات علیکن در قسم
اول و سیم انتفاخ عروق و تمدد جلد و سرخی لون لازم بود و همچنین عدم اینها در قسم ثانی و در قسم ثالث [illegible]
شوریده و ملول [illegible] و خوشی بوی در تنفس و زود ماندگی یافتن از اندک حرکت و برآمدن سرما به پشت اندر
گرما به لازم بود و همچنین عدم اینها در قسم اول و اکثر در امتلای دم سرخیهای بسیار در خواب بینند و در صفرا آتش و زردیها

ودر بلغم آب و برف و بارندگی و در سودا سیاهیها و تاریکیها و خیالات مشوش و خوفها و در سپیدکاری ام کاهی چیزها
از ینها نماید و سبب امتلا مطلقا تقلیل تحلیلات بود و جمیع استفراغات طبیعی چون خون بواسیر و حیض و طمث و رعاف
بحرانی و قطع عضوی بزرگ که مجاور آن در باقی اعضا باز ماند **اعلامات خیر و شر** که اکثر آنها عمومی در امراض دارند بدانکه
خیر و شر حال مریض از سی و چهار وجه معلوم گردد **اول** از احوال چشم چنانچه صافی سفیدهٔ آن و روشنی حدقه و همواری نماند
چشم بدستور حال صحت نشان قلت ماده و بکار بودن قوت روحانیت و طبیعه و وفور حرارت غریزی و سلامتی دماغ
و آلات تنفس بود و امید وار باشد و تغیر لون سفیدی باسمانجونی نشان خامی خلط و غلبهٔ بلغم خام و ضعف معده و دوری
مرض بود و بتجربت فانی نشان غلبهٔ خون و گرمی و امتلا و یا آماس دماغ بود و لکلکونی نشان گرمی خون و نشان برجوشیدن
آن بود لیکن انچه از سرخی در کنجهای زردبی که بطرف بینی است بدید آید سالم از عامه بود و انچه در اکثر سفیدهٔ چشم
هموار بدید آید سالم از منتشر ناهموار باشد و بسیار باشد که نشان حدوث رمد بود و انچه در گوشهای سپر دنبی
بدید آید و یا متفرق و ناهموار باشد نشان پریشانی بخار و ضعف طبیعت بود و بر مقهوریت حرارت غریزی و استیلای
حرارت غریبه گواهی دهد و بزردی چرکین و کدر و تغیر نکی نشان بدحالی روح و دل بود و بر غلبهٔ سودا و نشان دماغ
و غلبهٔ تعفن خلط گواهی دهد و بکبودی و بنفشی و تیرگی نشان قرب موت بود جهت گواهی دادن آن بر بطلان حرارت
چشم و بزردی غیر چرکین نشان غلبهٔ صفرا و انتشار آن بود لیکن انچه عام نباشد سالم بود و بپیدا شدن سفیدی چشم
از طرف سبب سیاهی و میل سیاهی ببالا لابد باشد جهت گواهی دادن آن بر بدحالی دل و ضعف قوا و از طرف بالای
سیاهی و میل سیاهی حدقه بطرف روی نشان اضطراب طبیعه بود و بر وحشت دماغ گواهی دهد و باز ماندن
پلک چشم در خواب وغیره برخلاف عادت نشان ضعیفی قوت عضله و یا قوت تن بود و باز داشتن چشم کشاده چنانچه
اگر انگشت نزدیک برند چشم برهم نزند یا انکه وحشتی در دماغ ظاهر بود نشان نزدیک موت باشد و کوچک تر شدن
یک پلک چشم از دیگری نشان فوت قوت چشم بود و جنبیدن و اضطراب چشم بر دوام نشان فساد دماغ بود و از خشکی
و گاه باشد که بسبب آن رعشهٔ عضلهٔ چشم بود و اول را علاج نباشد و سپردن خواستن چشم یا انکه زورقی وغیره بوده باشد نشان
ریختن مواد بود بچشم و یا نشان حدوث آماس در حوالی دماغ و فراخ باز کردن چشم خیره خیره و سخن پراکنده گفتن با ضعف
نشان قرب موت بود و همچنین بی نور شدن حدقه و نمودن همچه چشم کله و خیرگی آن و غور چشم یعنی فرو رفتن و اندر شدن و بعضی
و همچنین بدید آمدن چیزی همچو خانهٔ عنکبوت بر دیدهٔ مریض و اگرچه چشم باز کرده بود و مجتمع گشتن آن در گوشهٔ چشم
و رمص شدن و بسیاری بدید آمدن رمص خشک و تر باطور رمدی نشان بدی هضم و ضعف قوای چشم بود و احول شدن

بی اختلاط

بی اختلاط عقل نشان تشنج عضلهٔ چشم باشد و سهل بود با اختلاط عقل نشان آفت دماغ بود و بد باشد و گفته اند هر گاه
در زیر چشم بیمار دانه چند عدسی بدید آید و سپیدی آرزو کند روز دویم از آن حال بمیرد و حکمای هند در تشخیص اخلاط فاسده
و زاید و امراض باطنی و سوء المزاجات اعتماد کلی بر حالات چشم بود و جمعی را از ان فن شناسند و بسیار دیدم که تندرستان را
که حدقه نشان سخت سیاه کم نور نمودی حکم بر کوتاهی عمر او میکردند و آن شخص زود میرفت و اگرچه بمرض نبودی بعضی را
در این سری عجیبست **دویم از احوال بخیره و چهره** مانند چهره بچهره اصحابی الجمله و یا تمام نشان قوت روح و مزاج و حرارت
غریزی و ضعف حرارت غریب و عدم آفت دماغ و حوالی آن بود و امید وار باشد و تغیر رنگ روی و بی رونقی نشان
آن و غبارناکی و کدر اختر شدن گوشت رخساره و کشیده شدن پوست پیشانی بر استخوان و گم نمودن رگها نشان غلبهٔ حرارت
غریب و ضعف مزاج و قلت حرارت غریزی و کم رسیدن روح و حار غریزی باطراف باشد و این سخت بد بود و اگر
سببی از تعبها و خوفها نبوده باشد و بسبزی و سیاهی لون با غبارناکی بدتر باشد از زردی کو غیبی بی رونقی و برخواستن
رگها بر پیشانی و تیرگی و بنفشی رنگ روی نشان میل مواد بود بدماغ و یا حدوث آماس در دماغ و یا در حوالی
آن و زردی لون و بر دمیدگی روی و در تبها نشان غلبهٔ حرارت غریب و ضعف معده و جگر بود **سیم از احوال بینی** فرو نشستن
غمهای پرهای بینی نشان قرب موت بود و کوژ شدن بینی و پهن باز شدن نشان تشنج عصبها بود و بسیار بد باشد
و باریک شدن سر بینی و سیاه شدن آن نشان نزدیکی موت بود و همچنین چکیدن زرد آب از بینی در تبهای حاره
بی قرحه و دم زدن جبرا از راه بینی بد بود و یافتن بوی مشک یا بوی روغن گاو تازه یا بوی روغن گاو سوخته یا بوی گل
سرشوی تر کرده اندر بینی ناگاه بی آنکه در خارج بوده باشد هم بد بود و از احتراق اخلاط خبر دهد و عطسه نا آمدن از بوی
چیزی که عطسه آورد او را در صحت نشان باطل شدن حس بود و قرب موت بود بشرط عدم شده در منفذ بینی و همچنین
بسیار کافتن بینی با انگشت متصل بی جهت خصوصا که با لرزیدن دست و غفلتی باشد و بخود آمدن عطسه در آخر بیماری
نیکو بود و در اول نشان زکام یا خلط تیز بود در دماغ **چهارم از احوال لبها** کوژ شدن لبها اندر بیماری حاده بد باشد جهت
نشان دادن از تشنج عضلهٔ لب و همچنین فرو نشستن یکی از دو لب بر بالای دیگری و همچنین طرقیدن لبها و زرد آب
زدن جهت نشان دادن از ضعیفی و ارتشد و کوتاهی هر دو لب و سرد شدن سخت بد باشد و سیاه شدن و کبود شدن
لب در غیر لرز و سرما نشان قرب موت بود و سفید شدن لب نشان ضعف قلب و کبد باشد **پنجم از احوال دندانها**
سبز شدن و همچنین نشستن رطوبتی لزج در تبهای حاده بر دندانها بد بود جهت نشان دادن از فزونی حرارت و غلیظی
ماده و در بیماری سپیاری جرانیدن دندانها اندر تبهای گرم بغیر عادت نشان قرب موت بود و از تشنج عضلهای پیلکو

خبر دهد و بسیار بود که نشان حدوث جنون بود و بر هم زدن دندانها نشان کسی که چیزی خورد هم بد باشد **ششم از حال**
دهان و زبان بسیاری کف دهن بغیر عادت نشان غلبهٔ حرارت و عفونت باشد یا خلط بد در فم معده و کف ده مانند
دهن اندر تبهای حاده بد باشد و خشکی دهان و زبان نشان غلبهٔ حرارت بود و همچنین درشتی و زردی و تیرگی لون
زبان و سیاهی زبان بی سودی نشان قرب موت بود و گفته اند که هرگاه بر زبان بثرهٔ چند نخودی و یا چند تخم
کدوی برآید و بیمار چیزی تیز آرزو کند نشان قرب موت بود و خبر دهد از آنکه بر معده و مجاری طعام بثرها و ریشها
بسیار است **هفتم از حال گوش** خشک شدن نرمهٔ گوش و باز گردیدن و همچنین بهم فراز آمدن صدف گوش و سرد شدن گوش
بد باشد چه نشان دادن از افراط حرارت غریب و نرسیدن خون و حرارت غریزی باطراف و درد گوش اندر
بیماریها حاده کشنده باشد جوانان را چه آنکه حس ایشان قویست و درد از آماس گرم بود اندر عصب اما پیران
و کودکان را چون حس ضعیف است و محال کشیدن درد با نضج دارند گاه باشد که بکشد و چرک غلبه آید و درد ساکن
گردد و بحرانی نیکو بود مرض ایشان را و پیران صحت نیکو یابند **هشتم در درد** درد سر صعب ام اندر تبهای حاده بد بود
و چون از علامات بد با آن نباشد روز نهم رعاف چشم باید داشت و اگر از نهم بگذرد و رعاف نکند ریم آمدن از بینی یا گوش
چشم باید داشت تا هفتم و اگر تا هفتم ریم ظاهر نشود ممکنست که روز هفتم رعاف کند و بیشتر آن بود که چون ریم دید بیرون آید
خراجی بر حوالی کردن یا بن گوش ظاهر شود و مواد بدانجا مندفع گردد و درد صعب که در تبهای حاده در احشا پدید آید
نشان آماس یا خراج بود و گفته اند که چون دردی اندر پهنهٔ پشت که آنرا قطن گویند پدید آید و آن درد بحجاب بر آید
نشان مرگ بود چه دلالت درد قطن بر آماس و چون بحجاب بر آید آفت آن بدماغ رسیده باشد بواسطهٔ حرکت
حجاب با دماغ و شوریدگی عقل شاهد آن شود و ممکن بود که آماس ریم کند و خلاص یابد گاهی که قوت قوی باشد
و علامات خیر با این باشد و درد صعب که دراز مدتی بوده باشد و ناگاه بی سببی ساکن شود بد باشد و از بطلان حس صعب خبر
دهد **نهم از حال حواس** بطلان هر حسی که پدید آید بد باشد و بدتر بطلان بینایی بود بر روز و شب هر دو و اگر در بینش روز
باشد یکی قصوری افتد سهل باشد و نفرت از الوان و بو و یاد روشنایی نشان ضعیفی روح نفسانی و قصور قوت حساسه
و موت حرارت غریزی بود و دو دلیت داشتن تاریکی بروز سخت بد باشد هم بدین سبب و شوریده شدن عقل با بجنبیدن ناف
دو وقوع قی کشنده باشد زیرا که این از غلبهٔ اخلاط بد و صعود آنها بدماغ باشد **دهم از خیالات و اندیشها** نمودن شخصی سیاه
و زشت و منکره پیش نظر چنانکه گوییا قصد او میکند و خوف کردن او از آن نشان سوخته شدن گوهر و غلبهٔ خلط سوخته در دماغ
باشد و قریب بوقت مرگ بود و دیدن و شنیدن بیمار بوقت نوبه که گوییا برف بر و میبارد بد بود و از غلبگی خلط سرد خبر

دهد و هرگاه خداوند سرسام و ذات الریه و تبهای سخت بر چیزی چشم میبرد و برساند کسی که پشه یا مگس میگیرد یا آنکه دست اندر جامه و تن
خود میمالد یا ان کسی که زبر از جامه بر میچیند یا دست هر ساعت بر دیوار یا بمی برد ناگاه از دیوار بر میکند و در جامهٔ خنبار
بود یا خوردن محذوری قرب موت بود چه نشان فساد دماغ از بدی اخلاط و بسیار نترسیدن بیمار از مرگ و سخن بسیار گفتن
و اندوه خوردن بد بود اگر در حال صحت او را این بود و اگر کم بوده باشد و الله بد نباشد و نمودن اشتها در حمیات شهوی
و صوادی پیش نظر بد باشد **یازدهم از حرکات و سکنات** اضطراب و قلق و برجستن و نشستن و خویشتن را از بستر
بیرون انداختن و دست اندر چیزها زدن در وقت انتهای تب و در دو علت سخت بد بود و دست و پای را
برهنه کردن چه با در آنکه هوای خنک با وجود خشکی هوا و لمس کند و ناهموار انداختن دست و پای سنگین باشد چه
دلالت بر غلبهٔ حرارت درون و حرکت مضطرب اندر سر و طرفهای بینی با آهستگی یا ساکنی دیگر اندامها سخت بد
باشد و رعشه غیر بحرانی در تبهای حاره بد بود چه نشان دادن از غلبهٔ ضعف و وحشت اعصاب **دوازدهم از خواب و**
بیداری خفتن روز و بیدار بودن بشب بیمار را بر خلاف عادت بد باشد و گران شدن بعد از خواب سخت بد باشد
و نیامدن خواب مطلقا با دردی نشان تباه شدن دماغ باشد از غلبهٔ حرارت و زود بکشد و غنودن بسیار
با ضعیف نبض و شوریدگی عقل سخت بد باشد و بسیار بود که بیمار چون از خواب بیدار شود دردی سخت شود اندرون
او پیدا شده باشد یکبار نشان قرب موت باشد و آمدن خواب باول روز نیکو بود و همچنین زیاده شدن هوش
و خفت بعد خواب **سیزدهم از هیأت خفتن** فرو رفتن از جانب پای بشب اندر بستر نشان سقوط قوت تن و
قرب موت بود و در خفتن بسیار رو بر روی اندر فتادن بد بود و از جانب آفت احشا خبر دهد و هرگاه بیمار نتواند
که هیچ بر پهلو خسبد و به پشت باز میافتد نشان ضعیفی اعصاب و عضلات بود و بسیاری خلط فاسد اندر احشا و چون
نتواند که هیچ بر طریق معتاد خواب کند بد باشد **چهاردهم از احوال پوست** خشک شدن پوست بر اندامها چنانکه اگر
بانگشت بگیرند و بکشند و بگذارند زود بجای باز نرود بد بود و بر خواستن بخار گرم از پوست و با آن دم سرد زدن
بد باشد و از سرد شدن دل خبر دهد و یافتن سرما اندر روز بحران و خشکی اندر پوست چنانکه اندر اعیا و تشنج بی آنکه
علامات حدوث رعاف بود یا علامات سهل نشان قرب موت بود **پانزدهم از اختلافات دم زدن** نفس
منقطع که حرکت انبساط بدو دفعه تمام کند و بدم زدن گریستگان ماند بود از آفت عضلات سینه خبر دهد و نفس زدن
عظیم و متفاوت سخت بد باشد و از فرو مردن حرارت غریزی و یا اختلاط عقل خبر دهد و دم زدن سریع متواتر
نشان غلبهٔ حرارت بود و همچنین متواتره عظیم و نفس عظیم و سرد نشان فرو مردن حرارت دل بود و سخت بد باشد

وبرافراشته شدن سینه بطرف کتف و دم زدن بد بود و اندر تبهای حاده بلند برآمدن شکم و دم زدن متواتر و ضعیف و اندر
میانه آن بادهای سرد بر کشیدن نشان قرب موت بود و برافراشته شدن سینه بکلی سخت بد بود و دم زدن کننده نشان خلط عفن
بود اندر اندامهای دم زدن و در حرارت دماغ نفس آهسته بی نفخ و بی تواتر نشان ضعیف قوت بود و بیم سقوط باشد و هرگاه اندر دم
زدن جز حجاب و دیگر فرود سوی سینه بجنبد و طبیعی مانند نیکو بود و کم برآمدن حجاب در تنفس باشد عت نفس و حرارت سخت بد باشد
و در قرب موت چنین شود و گویند عوام که نفس او ببالا افتاده است و طمع قطع کنند بحسب تجربه و تنگی و دشواری نفس با حرارت
بسیار بد باشد و سبب اکثر این اختلافات از پیش معلوم شده **شانزدهم از احوال حلق و حنجره و مجاری طعام و آب** گوفته شدن
کردن و چیزی بمجرای طعام فرو نا شدن بد باشد و از تشنج خشک خبر دهد و هرگاه بیمار آب فرو نتواند بردن و چون
کوشش کند براه بینی فرود آید نیک نباشد و بسیار بود که سبب فرو نرفتن چیزی بمجرای طعام و آب ریشی و یا آماسی بود
در حلق و حنجره و ازاله آن ممکن باشد و پدید آمدن خناق در غیر روز بحران بد بود و مع ذلک اگر کفک بر دهان پیدا و در
امکان خلاص باشد و ظهور کفک البته مهلک بود **هفدهم از احوال فم معده** فواق اندر امراض حاده بد بود خصوصا
که از پی اسهال پدید آید و سوزش و حرارت معده اندر حمیات بد بود و همچنین خفقان فم معده و همچنین بیم در فشرده
شدن معده نشان دادن از ریخته شدن خلطهای بد بر فم معده و باد در معده و اگر قوت طبع بسیار بود سخت بد
نباشد **هجدهم از احوال شکم و شراسیف** افتادن باد در شکم و بدی هضم با اسهال اندر تبهای حاده نشان قرب
موت بود و باد گرفتن عضلهای شکم و ترنجیده شدن پی آنکه اندر شکم بادی بود نشان آماسی بود در شکم **نوزدهم**
از احوال مقعد بیرون آمدن مقعد اندر تبهای حاده بی زوری و تعبی بد باشد **بیستم از احوال قضیب و خصیه** نرم گشتن
خصیه و آماسها اندر بیماری حاره بد باشد و بر بالا جستن خایه ها باز نا رد و هم باز نشستن قضیب بسیار نشان قرب
موت بود و خمود غریزی بود اگر به درد صعب باشد و احتلام اندر اول بیماری باز نشان درازی بیماری باشد
و در آخر نیک بود اگر قوتی باقی بود **بیست و یکم از احوال رحم** بیرون آمدن رحم و فرج اندر بیماری حاده بد باشد
بیست و دوم از احوال اطراف سرد شدن دست و پای اندر تبهای گرم لازم بد باشد و نشان موت غریزی بود
اگر ضعف مستولی باشد و الا نشان حدوث آماس عظیم در درون و یا نشان غشی و یا حدوث ترکیب خلط و بعد
مرض و سرد شدن اطراف در اول تب و گرم نشدن نشان آن بود که در درون آماسی است و خون بدانجا میل کرده
و خدر شدن دست و پای و روی و زبان اندر تبهای حاده بغایت بد باشد مگر در وقت بحران بشرط آنکه علامات
دیگر خیر باشد و تغیر لون انگشتان و ناخنها بکبودی و سبزی یا بسرخی و بنفشی نشان قرب موت بود و بنفشی بدتر
باشد

باشد و سیاهی هم سخت بد باشد چه نشان دادن از تباهی اخلاط و با وجود سرد شدن اطراف دیگر دیدن لون ناخن
و انگشتان اگر از علامات نیک و قوت طبع باشد ممکن بود که بحران انتقالی بخراجی انتقضی اطراف واقع شود و گفته اند
و گفته اند اگر شخصی را عرق سرد بر پیشانی پدید آید و ناخنها زرد یا سبز رنگ شود و زبان آماس کند و بر تن بثرهای
غریب پدید آید و رگ او منزدیک بود و سوختن و گرمی اطراف و ظاهر تن و سردی باطن نشان قرب موت بود و گرانی
یافتن بیمار با ضعف قوت بد باشد و گراز و هذیان باهم اندر تبهای گرم نشان قرب موت بود و گرم تر بودن
ملمس بعضی اعضا از بعضی دیگر اندر تبها گرم لازم و نا همواری اوقات تب بد باشد و اگر با این رنگ اندامها مختلف
یکدیگر شود بد باشد و کشنده **بیست و سیم از نشانها و بثرها و آماسها** تغیر لون ریش کهن که بر تن بیمار بود بسبزی و سیاهی سخت
بد بود زیرا که آن نشان موت عضو بود و در قرب موت اول عضو ما دف میرد و آماس بغولهای ران اندر تبهای حاده
هم سخت بد باشد و باز گشتن آماس و بثره ببرون بد باشد و اگر بعد از غیبت باز ظاهر گردد سخت امیدوار بود در قوت
طبع گواهی دهد و در برخیته شدن آماسها در تبها خصوصا آنچه بر سر و حوالی دماغ بود بد باشد و تیره شدن لون او هر دو طرف
نشستنگاه که آنرا اطلاع نشین گویند با تورم و ریش گشتن آنها سخت بد بود اندر تبهای لازم و چون اندر تبهای حاده
بر بن انگشتان هر دو دست آماسی سیاه یا بثرها که تر از نخود یا در سخت پدید آید و بر اثر آن غنودن و گرانی تن
همی باشد بیمار روز چهارم بمیرد و با این احوال اگر طبع خشک باشد بعلت سرسام می رود و گفته اند که هرگاه بر رگهای
گردن که آنرا ورید گویند بثره چند بحجم کودی بر آید یا خشک ریشه سفید پیدا آید و بیمار شیرینی یا چیزی شیرین طعم
آرزو کند روز ششم بمیرد و اگر بر صدغ چپ بثرهای صلب سرخ بر آید و خارشی سخت اندر گردن پدید آید روز پنجم
بمیرد و اگر آماسها و ریشهای نرم بر تن پدید آید و عقل زایل شود زود بمیرد و اگر دملی بد بر روی پدید آید و هیچ درد
نکند و بر اثر آن چیزی بخارش آید روز دوم و سیم بمیرد و این حالها اگر غیر محموم را پدید آید همین حکم دارد و اگر بیمار را
بر سر زانو بثره چند دانه انگور پدید آید و بثره سرخ بود و گرد و اگر آن سیاه شود و یا بثره سیاه بود و گرد و اگر آن سرخ
زود بمیرد و گاه بود که تا پنجاه روز مهلت یابد و نشان وقت مرگ آن بود که عرق سرد کند **بیست و چهارم از غلبی**
و تثاوب بسیاری آن در بیماری مطلقا نشان عجز طبیعت بود از دفع فضول و غلبکی آن دو نیک نباشد لیکن با آن اگر
اندک سبکی و راحت می یابد بد نباشد و مددی بود مر طبیعت را **بیست و پنجم از آواز و سخن** آواز ضعیف و سخن ریختن
بد باشد و از ضعف و آفت عقل خبر دهد و خاموشی و هیچ سخن نا گفتن و لغوت از آن سخت بد باشد خصوصا که بیمار بسیار
سخن بوده باشد و با خود نرم نرم هم سخن گفتن بد باشد و بسیار گفتن و التباس گفتن و تندی بسیار و ضجرت کردن خصوصا

کرد و آب او نباشد بد بود و نام مردگان بردن و در دکانها آواز دادن نشان خلط سوخته بود در دماغ **بیست و ششم از اشتها و تشنگی** اندر بیماریهای مزمن باطل شدن اشتهای طعام بیکبار بد باشد و همچنین بسیار شدن تشنگی خصوصا زبان درشت و زرد و تیره و یا سیاه بود بد باشد و همچنین غلبکی گرسنگی بود بطعام خبر دادن جوع و بطلان عطش در مرضی بر فرو مردن قوت نفسانی و دلالت غلبه ابتدائی اکنار بر علت جوع البقر و سوء القنیه **بیست و هفتم از استفراغ** هرگاه خلط مفرد دفع شود نشان قوة مزاج و غالب شدن بر مرض باشد خصوصا که در اوقات بحران افتد و در غیر اوقات بحران نشان غلبه خلط بود ضعیفی قوت طبیعت بود و اگر استفراغ خلطی دیگر افتد نیک نباشد و اگر استفراغ خلطی افتد که تمام ضد خلط مفرد بود سخت بد باشد و اگر خلط مطلوب اندک اندک دفع میشود نشان عجز طبیعت و دوری مرض بود **بیست و هشتم از احوال عرق** سردی عرق در تبهای حاده و گندگی و کمی آن و بی محل آمدن سخت بد بود و غلبکی و زود آمدن در اول بیماری بی مددی بد باشد و از بسیاری خلط خبر دهد و آمدن مرا هم ازین عرق بد باشد و عرق بسیار که تب بدان گسسته نشود و سبکی حاصل نیاید ضعف بود و عرق که از پس آن بیماری زیاده شود سخت بد باشد و اگر چه از همه تن آید و بسیار باشد که عرق سرد و عام و غلبه باشد بی حرارت نشان قرب موت بود و اندر امراض که با خلط غلبه بود عرق که از سرد کردن بیشتر نیاید بد باشد و بیشتر اکثر حالات عرق معلوم شده سابقا **بیست و نهم از احوال رعاف** رعاف اندک بد بود و رعاف بسیار و سیاه بدتر بود و آمدن صفرا زرد و سیاه یا سبز بر رعاف سخت بد بود و خبر دهد از بدحالی دماغ از صفرا و رعاف سرخ غلبه در نشان امیدوار بود و آنچه با دل تیره باشد و با خر صاف گردد هم نیکو بود و رعاف با بول صفراوی اندر تبهای لازم بد باشد **سی ام از احوال براز و نفخ شکم** سیاهی و تیرگی و غایت گندگی و چربی براز اندر امراض حاده نشان قرب مرگ بود و همچنین براز گنده و بدرنگ که منفوخ بود و مطوس و براز زرد که بسیار بر زمین باز شود بد بود و اگر بر زمین بجوشد گسسته بود و اگر اندر براز زرد رقیق پارهای پوست پدید آید چون پوست مغز باقلی گسسته بود و اجابت صفرا اندر اول بیماریها نیک نباشد و بسیاری تقاضا ضعف بود و چون بیمار راحت و خفت نیابد زود هلاک گردد و آمدن رنگهای گوناگون نشان غلبه اخلاط مختلفه باشد و بدین سبب از درازی بیماری خبر دهد و اسباب تغیرات براز اکثر مذکور شده سابقا و پیچیدن نفخه در شکم و در بر حرکت کردن و بیامدن بیم حدوث قولنج بود و دلیل ضعف قوت روده و بی بیم و بسهولت جدا شدن با کم بوی دلیل نیکی قوت جگر بود و با بد بوی دلیل امتلا بود با ادخال **سی و یکم از احوال بول** بول سیاه چون بر سیاهی قرار گیرد خصوصا در تبهای حاده امید خلاصی نشاید داشتن و آنچه در اول مرض سیاه شده باشد بدتر بود و اگر رسوب آن بول هم سیاه شده باشد زود بکشد و آنچه راسب بود بدتر باشد و اگر چه سفید باشد و اگر طافی

بود امیدوارتر از معلق هموار باشد و اگر چه بدرنگ بود و رسوب زیتی که نه از پس رسوب سیاه پدید آید بد باشد هم رسوب سیاه که هم از پس زیتی پدید آید و زیتی آن بود که زردی بسبزی گراید و بول سیاه که از سیاهی بگردد و بزردی و غلیظی گراید یا سرخی بغایت بد باشد و بول سیاه هر چند کمتر باشد و یا غلیظتر بدتر باشد و رقیق و غلبکی آن نشان قوت طبیعت و دوری مرض بود و گفته اند که هرگاه خداوند بول سیاه و غلیظ را لطیف طعام آرزو باشد نشان قرب موت بود و اگر بول سیاه بی بوی باشد و اندر میان شیشه ثفلی بود معلق گردنده و بهم جمع آمده و اندر زیر سرهای پهلو آماسی باشد و پهلوها کشیده می شود و بیمار عرق کند نشان نزدیکی موت بود و رسوب سیاه که با بر ماند و میل به بن شیشه دارد قرب موت بود و رسوب پیوسته ناهموار اگر چه بدرنگ بود امیدوارتر از رسوب ناهموار بود و اگر چه خوش رنگ باشد و بول سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و آنچه سرخ و رقیق بود از درازی بیماری خبر دهد لیکن اکثر با سلامت بود و حجة ذکر آن در کتاب حاوی میگوید که حکمی نیست که بول سیاه یا سرخ رقیق بود جهة آنکه اسباب سیاه کننده و سرخ کننده اسباب تغلیظ اند مگر آنکه از خارج سببی مر لون را با رقت را آورده شود و این سخنی متین است لیکن یرادرف فی الجملة و بالنسبة است فتامل و آنچه رسوب آن سفید بود و اگر چه سرخی آن بسیار بود با سلامت باشد و آنچه رسوب آن سرخ باشد امیدوارتر باشد از دیگر رسوبها و سرخی رسوب نیز مخبر از طول مرض بود و سرخی صفراوی بول آنجا که صفرا شوریده نباشد با رقت بحرانی باشد و علامات خیر ظاهر بود بد نباشد و بر عکس بغایت بد باشد و بول که بخوناب ماند در امراض حاده کشنده بود و آب سرخ و غلیظ و بدبوی که تقطیر کند هم بد بود بغایت و همچنین آب سرخ اندک با رسوب زرد و بول اشقر که در تبهای حاده سفید یا سیاه شود بد باشد و اندر تبهای حاده چون بول گاهی اندک اندک آید و گاهی بسیار و گاهی بازگیرد بد بود و بول چون رقیق و کم رنگ باشد و مدتی دراز بدان بماند و شوریدگی عقل پدید آید بد بود و اگر عقل و قوت بسلامت باشد ممکن بود که بحرانی بقی یا اسهال واقع شود و یا خراجی در حوالی شراسیف و یا اسافل و یا در حشا پدید آید و بول سفید رقیق چون در تبهای حاده غلیظ و یا تیره شود و بر سفیدی باقی ماند نشان تشنج و قرب موت بود و طول رقت کودکان را اخطر بیشتر باشد و چون بر سر بول رقیق کفک بود و اندر میانه ثفلی چون ابر زرد ایستاده خطرناک بود و از اضطراب جگر و رقتی عظیم خبر دهد و اسباب این اختلافات اکثر از پیش معلوم شده **سی و دوم از اختلافات نبض** نبض فاری ثابت سخت بد بود و هیچ امید خلاصی نبود و بعد از آن ذنب منقض و بعد از آن ناقص الرجوع و بعد از آن موجی و بعد از آن دودی و بعد از آن نملی چنانچه سابقا معلوم شده و باقی نبضها امیدوار بود **سی و سیم از احوال قی** از احوال قی بر انداختن صفرای کراثی و زنگاری و خلطهای سوخته و سیاه زنگ در حمیات و غیر محل بحران و پی ظهور علامات خیر نشان قرب موت بود و کند قی از خلطی که یاد کرده باشد

وار عفونة خبر دهد و قی بود و در اکثر تبهای حاده بد باشد و هر خلطی که بقی برآید و صرف بود بد باشد و شیوع و غشیان بسیار بالکم
آمدن خلط و پی آن راحت نیافتن سخت ضعیف بود و اگر تدارک نیابند زود هلاک کنند سی و چهارم از ضعف قوت چون
بیمار بر پهلو تواند خفت و برتواند خواست و خود از پهلو بدیگر پهلو تواند گردیدن و چون بر پهلو خسبد زود بر روی یا بر پشت باز
نیفتد امیدوار بود خصوصا در امراض مزمن و همچنین قوت حواس و سخن گفتن و چون اندکی پا یا پای بر زمین کند و بیماری بدو نزدیک بود
سخت امیدوار باشند و چون ضعف غالب باشد هر چند علامات خیر طی هم بود امیدوارث ید بود و همچنین چون علاج موافق نفع
ننماید اینست فی الجمله علامات خیر و شر که عمومی در امراض دارند و علامات مخصوصه هر مرض بمحل خود معلوم گردد واما احوال بحرانها
بدانکه بحران در لغت یونانی و سریانی عبارتست از حکم فاصل که یکی از متخاصمین بر دیگری غالب گردد و در اصطلاح اطبا
عبارتست از تغیر عظیم که حادث شود مریض را بصحت یا بهلاک دفعةً و جهة تسمیه این حال ببحران آنست که میان طبیعه
و مرض کوشش مانند است شبیه بتخاصم دو شخص و فصل البته میان ایشان و دفعتا که تغیر مذکور لازم نیست و چون آن حکم
فاصل بلزوم مشاهد نیست و این لازم مشهور است اطلاق بر مشابهه لازم نموده اند نظر بملزوم غیر مشاهد و حصول این تغیر بر نه
وجه بود یکی آنکه ماده مرض آماده شود جهة دفع و طبیعه بیکبار قوت یابد و ماده را بوجهی دفع کند بزودی و مزاج مریض بصحت
تام مبدل گردد و این بحران نیکو و کامل گویند دویم آنکه ماده مستولی گردد و طبیعه از مقاومت با آن بیکبار عاجز آید و مریض
هلاک گردد و این را بحران بد تام گویند و این هر دو قسم اندر امراض حاده افتد که مدت آن تا چهار روز یا هفت روز
یا چهارده روز بود سیم آنکه طبیعه قوت یابد و ماده را باطلاق بدن دفع کند و از آن مرض صحت یابد و لیکن بمرضی دیگر گرفتار
شود سهلتر از اول و یا صعب تر و این را بحران تام انتقالی گویند جهة تبدیل تام از حال اول چهارم آنکه طبیعه در مدت
دراز اندک اندک قوت میگیرد و ماده مرض بتدریج کم میگردد تا آنکه طبیعه تمام قوت گیرد و مزاج مبدل گردد بصحت و این
در امراض مزمنه بود که مدت آن از چهل روز متجاوز است و آن بحران را تحلل گویند پنجم آنکه طبیعه در مدت دراز اندک اندک
ضعیف تر میشود و مرض مستولی میگردد تا استیلای آن غلبه گردد و هلاک بدید آید و این را ذبول و ذوبان گویند و این
نیز در امراض مزمنه میباشد ششم آنکه طبیعه دفعةً تغیر کند بحالی بهتر لیکن غیر تام بود و بدفعه دیگر یا دفعات اثرا تمام کند
بخوبی و آن تغیرات را بحران مرکب ناقص محمود خوانند هفتم آنکه طبیعه دفعةً تغیر یابد بحالی بدتر و اثرا دفعه دیگر یا دفعات
اثرا تمام کند ببدی و این را نیز بحران مرکب ناقص گویند لیکن غیر محمود و این هر دو قسم اندر بیماریهای بود غیر حاده و غیر
مزمنه که مدت آن کمتر از چهل روز بود هشتم آنکه اندک اندک آثار خیر قوت طبع و امثال آن می آید و در غیر مزمن چون بیکبار
طبیعه قوت کند و دفعتا تغیر یابد بصحت تام نهم آنکه اندک اندک آثار شر از ضعف و امثال آن بدید می آید هم در مرض

غير

غیر مزمن یا طبیعه بیکبار عاجز آید و تغیر یابد دفعتا بهلاک و این دو قسم هم داخل بحران مرکب باشند لیکن اول محمود باشد
و دویم مذموم و فرق میان آنها و تحلل و ذبول ظاهر است وبدانکه هر بیماری را چهار حال بود و هر حالی را وقتیست مقرر
اول بدید آمدن بیماریست و آنرا وقت ابتدا گویند و بعضی مدت گذشته روز اول را ازو شمرده اند دویم حال فزودن بیماریست
وقت تزاید گویند سیم حال بغایت رسیدن بیماریست و آنرا وقت انتها گویند چهارم حال نقصان بیماریست و آنرا
وقت انحطاط گویند و بحران تام کامل خیر در وقت انتها نباشد و در وقت انحطاط هیچ بحران نباشد و آنچه در وقت ابتدا
افتد البته یا ناقص باشد یا تام بد و بهترین بحرانها رعاف باشد جهة استفراغ او غلیظ و رقیق را از جمله انواع اخلاط
و از تمامی بدن بیکبار و بعد از آن اسهال بود جهة راندن او غلیظ و رقیق اخلاط را غیر از دم بلا فرق معده و امعا
بعد از آن قی بود جهة کندن او ماده را از عمق جسد و پاک کردن معده با سهل وجوه و بعد از آن ادرار بود جهة راندن
او مواد رقیقه بسیار و غلیظ اندک را بمدتی و دو فعات بعد از آن عرق بود جهة استفراغ از بسیاری از مواد رقیقه فقط را
و بسیار باشد که سقوط حمل بحرانی نیکو باشد و بسیار باشد که خون بواسیر و حیض نیز وقت بحرانی نیکو بود در خیلی امراض
و بحارین خاصه هر عضوی بتقریب معلوم گردد و از بحرانهای انتقالی آنچه ماده آن زود تر نضج گردد و تحلیل پذیرد
بهتر بود و همچنین آنچه مفرق بی باعضا کمتر رساند و انتقال بیشتر ببرقان و داء الماس و خراج و بثره ها افتد و بیشتر که بد بلیه
و طاعون و غلیه و مار فارسی و ارمنی و دانه و آبله و حمره و خناق دیگر و بربوز و دانق و برص و عقد و سرطان و درد الی
و داء الفیل و لقوه و تشنج و استرخا و نقرس و درد پشت و صرع و درد سرین و درد زانو و غیرها واقع شود و در وقوع هر یک
از این بحارین عامه را علامتی چند بود که بظهور آنها معرفت آن بحران باید بودن اما علامت حدوث رعاف گرم شدن
سر است و بر خواستن رگهای پیشانی با ضربان و خاریدن بینی و خلیدن آن و سرخی روی و آمدن آب از چشم و نمودن شعاعها
و خطها و خیالهای سرخ و اشتعی پیش چشم و کر شدن گوش و طنین و دردی و برکشیده شدن جانب جگر یا سپرز بسوی
بالا بی الم و عظیم و موجی شدن نبض علی الخصوص که علامات غلبه خون تنها یا با غلبه صفرا ظاهر بود و سن جوانی باشد و بعد از
طول صداع بود اما علامات حدوث اسهال سبزی بول بود و بار رنگین تر شدن آن و یا پیچیدن ناف و حوالی آن و قراقر
شکم و ظهور دردی در پشت و کشیده شدن شراسیف لطرف شیب و گرانی کردن شکم و اندکی بر آمدن شکم و حوالی
ناف و قوت و صغر و سرعت نبض با صلابت و رنگین تر شدن براز و کم رنگ شدن بول ناگاه با سلامت آلات آن
و با غلبه خوردن آب و تریها تخصیص در امراض صفراوی و حاده و با شهادت ضعف این طبع و عدم دلایل میل ماده
ببالا و ظاهر تن واما علامات حدوث قی خیرگی و تیرگی چشم است و زرد شدن رنگ روی و حمره شدن چشم و اختلاج

لب زیرین و بسیار گردیدن آب در دهان و پدید شدن منش گشتن و درد دهن معده و طپیدن دل و اختلاط ذهن و سستی نبض
با سرعت و تقلب و تنگی نفس و تلخی دهان و گرانی سر خصوصاً در امراض صفراوی و بسیار بود که این علامات در کودکان پدید آید
و نشان حدوث تشنج باشد و اندر بحران شاید پراکنده شدن ماده و حدوث امراض مختلفه و گاه باشد که در زنان بسبب
درد رحم این علامات پدید آید اما علامات حدوث ادرار گرانی مثانه است و سوزش سر قضیب و غلیظی و غلبگی بول و رنگین تر
شدن و ظهور رسوب و صفت بیشتر آمدن بول از معتاد و خشکی طبع و قلت عرق و عدم علامات میل ماده بسوی دیگر خصوصاً
که فصل زمستان نیز باشد تا اوایل بهار و اما آنگه خریف و اما علامات حدوث عرق سرخی پوست ظاهر و گرم تر شدن و تفتح
آن است و بر خاستن بخار گرم و تر از همه تن خصوصاً که دست بر هر محل که بسیار نهاده دارند زیادتی گرمی و نمناکی فهم شود
و نرمی و موجی شدن نبض و قلوسه کردن و صفت قلت بول و خشکی طبع و رنگین شدن بول روز چهارم و غلیظ شدن آن
در هفتم و افروخته شدن چهره بتخصیص در امراض گرم که ماده آن رقیق بود و همچنین چون در خواب قرب بحران این علامات ظاهر شود
و چون بیمار را لرزه سخت آید و بر اثر آن تب سخت گرم شود و سایر علامات خیر ظاهر بود بحران بعرق حکم باید داشت
و اما علامات گشودن خون بواسیر درد و گرانی مقعد و گاه گاه است و ضربان در حوالی پشت و مقعد و زیادتی میل نبض بعظمی
و قوت و اختلاج در حوالی مقعد و دریافتن تکسر در تن با وجود صفت عادت با بودن خون از باسور و عدم نشان
بحرانهای دیگر و یا عدم غلبه آنها چو عرق اندک یا مانع آن نگردد اما علامات گشودن خون حیض درد و گرانی گرم گاه در رحم است
و با وجود عادت آن و بسیار باشد که درد اندامها پدید آید و اختلاج در فرج یابد و سر رحم گشاده تر شود
و فرود تر آید و قرب وقت یا گذشتن وقت عدم علامت میل ماده بطرف دیگر خود پدید بود اما علامات انتقال قوت
تب است و نیکی قوت فی الجمله و قوت نبض و انتظام آن و نا بودن استفراغات پدید بیامدن اثر نضج و عدم علامات
خطرناک و امتداد مرض بر این نهج و قوی شدن مرض در وقت الخلاط و با این حال اما چون در عضو دردی پدید آید و یا گرانی
عضو منتقل گردد یا عضوی نسبت با دیگر اعضا عرق بیشتر کند یا ملمس عضوی گرم تر گردد یا عضوی گرم تر گردد یا عضوی
ماوف بوده باشد انتقال ماده مرض بدان عضو شود و مثل آماس و خراجی حادث گردد یا دوالی و داء الفیل پدید آید چون
در پایها گرانی یابد و دیگر انتقالات هم برین قیاس معلوم گردد علامات حدوث بعضی انتقالات در دلایل خیر و شر
فی الجمله مبین گشت و باقی بتوضیح بیان علامات هر مرض معلوم گردد و مخفی نماند که بسیار اتفاق افتد که خنده مفرط
با گریه مفرط مقدمه بحران عرق و یا رعاف واقع شوند و گاهی خنده بحران تام بد واقع شود و گریه بحرانی تام و نیکو آید
و سبب گریه سیلان رطوبات دماغ بود از راه چشم بجهت گداخته شدن آنها از حرارتی که در دماغ پدید آید ناگهان از چشم

دوم

روح و بخارات در درون بواسطه غمی و اشباه آن و یا از حرکت آنها بیکبار بخارج چنانچه گریه که در شادی پیدا افتد و سبب خنده حرکت
روح و حار غریزی بود بخارج بدفعات متعاقب بواسطه فرحی و یا تعجبی که شده شد عضلات روی و گردن بدان فعل
و اما آنکه بحران نیکو کامل را ده علامت اول آنکه بعد از نضج تام که دفعتاً راحت پدید آید دوم آنکه در روزی شود
از روزهای بحرانی افتد سیم آنکه روزی که منذر بحران آن روز است بد و اندر گذرده باشد چهارم آنکه بحران باستفراغ
بوده باشد نه بانتقال پنجم آنکه استفراغ خلطی افتد که ماده بیماری است ششم آنکه بطریقی که لایق بر مرض یافته اند بحران واقع
شود چنانچه اندر محرقه و طبقه الطرق (?) رعاف و اندر غب الطریق قی یا عرق و اگر چه بوجه دیگر هم ممکن بود هفتم آنکه استفراغ
باندازه ماده و توانای مریض باشد هشتم آنکه بیمار از عقب آن راحتی و خفتی یابد نهم آنکه قوت که اصل کلیت
بر جا باشد دهم آنکه نبض نیکو بود بلکه بعد آن حین قوت بیشتر گیرد و چون این علامات دانسته شد واضح گردد که هرگاه
بحران بخلاف این احوال پدید آید با جمیع انحا بد بود و بنفسها ناقص بود و بی شک خبر دهد از غلبه ماده ردیه
و عجز قوت از مقاومت با نضج و تحلیل آن و استیلای مرض و اضطراب طبیعت و یا از خامی و غلبه خلط و عجز طبیعت
از نضج و دفع آن بشرط آنکه از خارج سببی جز این احوال را نباشد و باید دانست که چون بیماری از خلط محمود افتاده
باشد و از اول مرض علامت نضج در بول و غیره پدید آید ایمن باید بودن از خطر مریض جهت دلالت بر کمال قوت
طبیعت و سرعت ماده و با این حال هر چند در اول بحران علامات هایله پدید آید امیدوار تر باید بودن که بحران
تمام تر و زود تر و بهتر خواهد بودن و بسیار باشد که در انتهای مرض و اوقات ظهور علامات مریض در خود سبکی
یابد بی آنکه نضجی و استفراغی پدید آید و گمان افتد که حال او نیک خواهد شدن و آن بد باشد جهت آنکه این حال
از سکون و غلیظی خلط بود و مدتی باید که نضج یابد و باشد که قوت بدان وفا نکند و ضعف و قوت نبض بدان
شاهد باشد و بسیار بود که مریض در قرب موت در خود خفتی عظیم دریابد بی تخفیف ماده بواسطه ترک کردن
طبیعت کوشش را با عرض از جهت نومیدی از حیوة و استراحت جستن و سقوط نبض بدان گواهی دهد و این حال
در محرقها بسیار افتد و بسیار باشد که علامات بد اندر روزهای بد پدید آید پس ناگاه قوتها که منهزم شده بود
بجانب صدا بیکبار مجتمع آیند و مرض را مقهور سازند و بحرانی نیک تمام و یا انتقالی واقع شود و بنا بر آن حالت
بقراط میگوید که هرگاه نشانهای نیک نه بطریق و وجب پدید آید نباید ترسیدن و امیدوار باید بودن و هم
جالینوس در تفضیل بحرانها نیکو میگوید که هرگاه در بیماریهای گرم صفراوی نوبت هر تبی بد و سرعت تو بنا باز
پس تر می افتد و دیگر علامات از روز نخستین تا شب یازدهم برنسق راست باشد و در روز دهم اندر بول غمامه پدید آید

که پیش ازان نبوده باشد امید قوی گردد که روز چهاردهم بحران نیکو کند و صحت یابد و با این حالها اگر علامات مایله بحرانی پدید آید
امید قوی‌تر گردد پس اگر شب چهاردهم لرز گیرد و بامداد چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس قیاس با آن حال برابر بود
و اندر بیماری سبکی پدید می‌آید و همه روز اندر عرق باشد و ضعف کم شود و لیکن بیمار هموار بیمار ریک بیمار از تب خلاص شود و این بحرانی
کامل باشد و این از عکس و مخفی نماند که هر اثری که از آثار بحران که بروز پدید آید بهتر باشد تا شب و آنچه بصبح و اول روز
پدید آید بهتر بود از آخر روز و یا باول شب بجهت موافقت با جریان عادت طبیعت بدانکه بسبب آنکه بحران را عمیل گردد از
و از محل خود پیشتر یا پس‌تر افکند پنج نوع بود اول گرمی و تیزی بیماریست دوم سستی آن دوم ضعف و قوت بدن یا عضوی
از اعضای مریض سیم تدابیر خارجی از بدی و بی‌ترتیبی اغذیه و اشربه و امثال آنها از ضروریات سته و مشغول شدن
طبیعت بدانها چهارم اعراض نفسانیه پنجم ادویه قویه و بسیار دیدم که حب الشفا بسیار ادرار بکرد قطع کرده در ادویه حکما
قوتها یافته اند که طبیعت را بنوعی قوت دهد که مرض را فی الساعت دفع کند چنانچه مسأله بر الساعت که در میان
قوم مشهورست بنا بر طلب السنت و بتجربه نیز بسیار پیوسته و تغیرات اعراض نفسانیه طبیعت را اگر چه در صحت و مرض هم
امری واضح و مجربست و بسیار باشد که بیمار چون بسر رسد بحرانی که خواهد بودن با سهال باز گردد یا بقی یا بادرار و بیشتر
افتد از آنچه باید و چون سخت شود بحرانی که خواهد بودن بعرق باز گردد و زودتر پدید آید و بسیار باشد که بیمار را
چون معده و یا دماغ و یا دل و یا جگر ضعیف باشد و یا در عضوی مثل گرده و مثانه و شش و سپرز و غیره آفتی باشد
بحران بجهت ضعف و قصور و اشتغال الطبیعت بگردد و پیشتر یا پس‌تر افتد و ضعیف المعده را البته بحران ناقص و پس‌تر افتد
و همچنین اوجاع عرضی را و ازین کلمات محقق گردد که لازم نیست تغیر بحرانها از محل مقرر البته مهلک باشد یا ناقص
بلکه بسبب اعراض نفسانیه یا دوای قوی میتواند که طبیعت با ظهور حالهای بیم‌ناک قوت کند و بخیر مبدل گردد و نیز لازم
نیست که حصول بحرانها بوقت مقرر با ظهور علامات خیر سابقه البته کامل افتد چنانچه مقرر داشته‌اند بلکه بواسطه اسباب
دیگر از مغیرات طبیعت حال مختلف میگردد پس جمیع آن احکام مشروط باشد بعدم مغیرات خارجیه و قصور بسیار از علامات
ازینجا پدید می‌آید چنانچه مراد کیا اوضاع آن مخفی نماند و بدانکه هر بحرانی که کامل باشد بدن را پاک گرداند
و بامدادی طبیعت را سوای مراعات قوت احتیاج نیفتد و اما در بحران ناقص ناچار بود از مددی و طبیعت را تا اتمام
آن استفراغ بحرانی کند چنانچه در رعاف آب گرم بسیار بر سر ریختن و سر و تن را گرم داشتن و اندکی کلو را البته فرو
داشتن و بر روی لته سرخ سرفرو آویختن و در عرق تن در هوای خانه را گرم داشتن و در آب گرم بمقدار قوت در ...
جامه در داشتن تا بخار آن مسام تن را گشاده دارد و گرمی و تری تحلیل خلط و جذب آن کند و برین قیاس در سایر در بحث
معالجات

معالجات بتفصیل این تدابیر معلوم گردد و اما بحران انتقال هرگاه ماده مرض انتقال بعضوی شریف یا با خطر خواهد کردن
و آثار آن پدید آید منع آن زودی باید کرد بتقویت آن عضو بمقویات و جذب ماده بخلاف آن جهت و بحجامت نهادن
و با لیدین جواذب مثل تیزآب فلوقی و غیره بر محل ظاهر عضو مخالف چنانچه مثلا ماده متوجه دماغ گشته باشد بر کفهای دست و پای
تیزآب طالیدن تا آنرا جذب کند و بستن اطراف و با عضو مقابل حکم حجامت دارد و جمله این تدابیر هم در بحث معالجات
مبین گردد و اما ایام بحران و انذار و واقع فی الوسط بدانکه از روزگار بیماری بعضی اوقاتی بود که عادت طبیعت بر آن
جاری شده که اندر آن اوقات قوت مدبره بدنی حرکت نماید بجهت دفع مرض و کوشش سخت کند و حالاتی که سابق
معلوم شد از بحرانها و مقدمات آنها پدید آید و آن اوقات را ایام باحوریه گویند یعنی روزهای بحرانی و این روز
ها را مقدارش نزد بیشتر از اعاظم اطبا کمتر از شصت و نه روزی بود و نزد جمعی تمام از شصت و نه روزی و تحقیق تقسیم ازمنه
این ایام را بمناسبت حالات تمام از قانون شیخ ابو علی باید نمود و بعضی اوقاتی باشد که اندر آن اوقات علامتی و اثری
از دلایل دست یافتن طبیعت بر مرض بسرعت و یا ببطوء و یا عاجز آمدن طبیعت از مقاومت با مرض بسرعت و یا ببطوء پدید
آید تا حد فصل حکم مثل علامت نضج و عدم آن و ضد آن و ظهور شهوت طعام و سقوط آن و خفت حرکت و ثقل
آن و بعضی از صداع و کرب و خیالات فاسده و ضیق نفس و لرزه و رعده و عرق غیر عام و استفراغ غیر تام و اندک
آشفتگی و آن اوقات را ایام انذار گویند که بسبب ظهور این حالات خبر دهد بحسب تجربه از آنکه کدام وقت بحران
خواهد بود و بر چه وجه خواهد بودن و نیز تخویف کند بجهت بعضی حالات مذکوره از ضیق نفس و صداع و امثال
آنها و مخفی نماند که تعابیر ایام بحران و انذار باعتبار مذکورست نه بنفس وقت و دلایل انذار بهمه بحارین از ایام
خود گاهی منحرف میشوند بسبب مغیرات معلومه و بعضی اوقاتی بود که چون بحارین تامه صحیحه بسببی از اسباب مغیره
پیشتر یا پس‌تر افتند در آن اوقات واقع شوند و آن اوقات را ایام واقع فی الوسط گویند و اگر چه از وجهی حکم ایام
بحران دارند چه تغایر اعتباری که آنجا حاصلست نهایت ضعیف است و بعضی اوقاتی باشد که هیچ یکی ازین احوال ثلاثه
معلومه مذکوره بزعم جمهور در آن اوقات پدید نمی‌آید و آن ایام باسمای علیحده موسوم نیستند اما ایام بحران بعضی
آن بود که بحسب تجربه یافته اند که کم خطرست و در اوقات آن اغلب بحران نیک کامل افتد چون هفتم و بعضی بر عکس
این چون ششم و بعضی مختلف درین احوال و بنا برین تجربه جالینوس روز هفتم را بپادشاهی عادل مانند کرده است
و ششم را بپادشاهی ظالم و چهاردهم و پانزدهم قریب بهفتم اند و دهم و هشتم قریب بششم و جمله ایام بحران نزد اکثر
بیست و پنج روزست روز سیم چهارم پنجم ششم هفتم هشتم نهم دهم یازدهم دوازدهم سیزدهم چهاردهم پانزدهم شانزدهم

هفدهم وهجدهم وبیستم وبیست ویکم وبیست وچهارم وبیست وهفتم وبیست وهشتم وسی ویکم وسی وچهارم وسی وهفتم وچهلم وبقراط روز شصتم و
هشتادم وصد وبیستم را هم بحران یافته است آنچه درین ایام بحران بکند آنرا بهفت ماه وچهارم باید داشت چون ربیع ودیگر از
هفت ماه بگذرد بیک سال وبهفت سال وآنچه از هفت سال بگذرد مشکل بود وجالینوس بر آنست که مرض بعد چهل روز
بتحلیل گذرد نه ببحران وجمعی چون دیده اند که بعضی امراض چون حمی یوم وغیره در روز اول یا دوم میگذرد وبعضی امراض در روز
دوم هلاک میشوند وبحران تغیر مطلق دانسته اند بصحت یا بهلاک بنابرین روز اول ودوم را از ایام بحران گرفته اند واین
رای درباب روز دوم خالی از قوتی نیست واقوی ایام بحران نیک واضعف ایام بحران بد هفتم است پس چهاردهم
پس یازدهم پس هفدهم پس بیستم پس نهم پس چهلم پس سی وچهارم پس بیست ویکم پس سی ویکم پس بیست وچهارم واقوای
ایام بحران بد واضعف ایام بحران نیک ششم است پس هشتم پس دهم پس دوازدهم پس سیزدهم پس هجدهم پس چهارم وباقی
متوسطاند در ضعف وقوت بحران نیک وبد ومخفی نماند که بحسب تفاوت امراض درین احکام اختلافی در مراتب
بدید آید چنانچه در امراض حاده مثل محرقه وغب لازم وسرسام گرم بحران روز یازدهم اقوی واتم از روز چهاردهم بود
ودر تبهای نایبه بنوبت زوج وبرعکس این باشد جهت آنکه تجربه بیان رسیده که بحران بیشتری از امراض حاده وتبها
که بنوبت می آیند در روزهای طاق بود وبحران تبها که بنوبت جفت می آیند وبعضی از متوسطات در روزهای
جفت بود وازینجاست که محرقه هرگاه بنوایب جفت بود گرم تر میگردد وکشنده باشد واکثر در ششم کشد ونیز پوشیده
نماند که در بعضی امراض ادوار آن موافق عدد ایام بحران حادث افتد چنانچه بمثل دور غب خالصه هفت دور رفت است
محرقه وغب لازمه باشد ودر بعضی ماههای آن بمنزله ایام حادث بود چنانچه در ربع هفت ماه هم هفت دور محرقه باشد
ودر بعضی سالهای آن بمنزله ایام حادث چنانچه در بعضی مزمنات واما ایام انذار چهارم است ونهم ویازدهم وچهاردهم
وهفدهم وهجدهم وبیستم وانذار روز چهارم بهفتم باشد واگر علامتش نیکو بود ششم بد مثل غب وانذار نهم چهاردهم
بود وکمتر یازدهم وانذار یازدهم چهاردهم وانذار چهاردهم بهفدهم یا بهجدهم یا ببیستم یا ببیست ویکم وانذار بیستم بچهلم
ونزد بقراط چهلم منذر بهشتاد وبعضی گفته اند که اندر بیماریهای حاده چون اثر نضج در روز اول پدید آید تمامی بحران
روز چهارم بود واگر بیماری سخت گرم وسریع الحرکت بود بحران روز سیم باشد اگر آهسته بود روز پنجم ونیز گفته اند که اگر آثار
در روز هفتم پدید آید بحران روز یازدهم باشد وبزعم آن جماعت این ایام نیز داخل انذار باشد واما ایام واقعه فی الوسط
سیم است وپنجم وششم ونهم وسیزدهم واز این ایام نیز گاهی بعضی بعضی انذار کنند چنانچه سیم به پنجم وششم ونهم وسیزدهم در روز
پنجم نهم اگر علامتش نیکو بود وبا ششم اگر علامتش بد بود واقوی این ایام نهم است پس پنجم پس سیم پس سیزدهم وبسیار دیدیم

که در سیزدهم

که در سیزدهم بحران نیکو واقع شود وبهفدهم یا بهجدهم انذار صحیح کرد وباید دانست که هرگاه روز بحران مشتبه گردد چنانچه
مدت ظهور علاماتش طولی پیدا کند بسببی چون غلبه خلط ویا ضعف قوی وامثال اینها وتا دو روز ویا سه روز متوالی
کشد تعیین روز بحران از چند وجه ممکن بود یکی آنکه ملاحظه ادوار مرض کنند تا روز جفت بدان اولیست یا روز طاق
دوم آنکه ملاحظه کنند تا غلبه علامات کدام روز است آن روز بحران بود وباقی تبع نه منذر سیم آنکه روز میانین را
بحران شمرند بشرط آنکه علامات بادی تمام بود چهارم آنکه ملاحظه قوت ایام وتوابع آنها کنند چنانچه مثلا تب هفتم
آغاز عرق کند وهفتم وهشتم اندران باشد ودر هشتم حمی مرتفع گردد روز بحران هفتم بود واگر عرق در روز سیزدهم
آغاز کند وتا آخر چهاردهم بران باشد ودر چهاردهم صحت یابد بحران روز چهاردهم بود پنجم آنکه ملاحظه انذار
کنند بطریقی که معلوم شد وهرگاه اشتباه در روز انذار افتد تحقیق آن نیز بتوابع وقوت آن ایام کنند چنانچه قبل
ازین مبین گشت واما نضج ومنفعت آن بدانکه نضج پخته شدن ماده بیماری را گویند وپختگی ماده آن بود که قوت
مغیره بدنی چون هاضمه اعضا در آن اثر کند بنوعی که آماده شود جهت دفع چنانچه ماده که بسبب غلبه رقت نافرمانی
میکند آنرا غلیظ سازد بمقدار واجب وماده که بسبب کثرة غلظت نافرمانی کند آنرا رقیق سازد بمقدار واجب
وآنچه لزج باشد آنرا الختی تقطیع کند خواه این حالات بمجرد قوت طبیعت باشد خواه بامدادی طبیعت
وادوار از خارج چنانچه در معالجات تحقیق این معنی کرده شود وبباید دانست که ایمنی از خطر مرض بامقدار
وفا وقوت تن بود که چندان مقاومت نماید با مرض که طبیعت بتحلیل آن اکنداز دو یا بمقدار ظهور نضج بود که بهر
مقدار که نضج حاصل گردد بهمان مقدار ایمنی حاصل آید وهرگاه تمام نضج پدید آید بیمار از خطر بیماری بیرون
آید واگرچه علامات بد با آن بوده باشد زیرا که تزاید مرض تا الحال باشد که نضج پیدا نشده باشد وطبیعت دستی
نیافته وکوشش نیک نتواند کرد وهرگاه اثر نضج پیدا شد مرض در انحطاط افتد وطبیعت اشکوکتی پیدا آمد
وعلامات نضج بعضی معلوم شد بعضی دیگر بتقریب معلوم گردد وبباید دانست که اندر فصل تابستان واول فصل بهار
وسالهای جوانی ودر مسیر بات نضج زودتر وتمام تر افتد ودر باقی فصول وسالها وسرد مزاجان نه چنان بود وبنا
برانست که مالش وگرمابه ونطولها وحرکت اندک وشربتهای معتدل بر نضج یاری دهند وتن بصرما دادن
وعطلت وغذا ودوا وشربتهای خنک نضج را باز پس افکنند واما علامات نکس بدانکه نکس باز آمدن بیماری را
گویند قبل از آنکه بحالت صحت اول آمده باشد از قوتهای تن وغیرها ونکس از اصل مرض بدتر است زیرا که با ضعف
قوت افتد وبنابرین هرچند نکس زودتر افتد بدتر بود وآنچه بخطای وتقصیری در تدابیر افتد بدتر باشد وهر مرضی که قبل

از نضج بحران کند از امراض حاده و یا بحران ناقص کند و یا در روزی که لایق نباشد بحران کند بجهت قلت نضج و غیره و نیکی
نباشد و علامات لاحقه که دلالت کنند بر حدوث نکس سیزده قسم است یکی قلت قوت و قلت خفت از پس بحران دوم
آرزوی طعام نابودن سیم منش گشتن چهارم طعام ناگواریدن پنجم حوالی جگر و یا سپرز آماس کردن و تهیج اندر روی و پشت
چشمها پدید آمدن ششم بی‌خوابی و خوش ناخفتن هفتم تشنگی بافراط هشتم بدید نیامدن آثار غذا بر بدن نهم آنکه اگر
بحران بخراجی و مانند آن کرده باشد زود باز گردد دهم آنکه از پس اعراض در وقت نوبتهای بیماری گذشته قوی‌تر
شود یازدهم آنکه نبض هنوز سریع بود و متواتر دوازدهم آنکه بول بر حمره و یا شقرت و یا صفرتی که در حین مرض
داشته باقی بود و یا خام و بی رسوب و یا معلق بود سیزدهم اندک گرانی در سر بودن و یا درد و یا قلیل و یا صداعی قلیل
بودن و بباید دانست که بسیار بیماریهاست که اندر بیشتر بیماران نکس کند مثل تپهای ... درد حجاب که بعد از گیر زایل شدن
تب حارتی و سوزشی اندر احشا میباشد چون صرع و سدر و شقیقه و بیضه و خوده و درد جگر و درد سپرز و درد گرده و امراضی
که از نزله تولد کند مثل درد چشم و ضیق النفس و ربو و ... آن و از جمله مقویات نکس هوای خریف است و استعمال مسخنات
و ادخال و امتلاء و جماع و تعبها و حرکات مفرطه نفسانی مناسب مرض و اکثر اینها در تدابیر ناقه حقیقی و بالنسبت معلوم
و مراعات جهت عدم نکس از تدابیر ناقهان بود و مذکور شود سابقا و اما از روی اجمال اصل کلی تقویت قوت
حکمت و تعدیل ماده علت بتقلیل یا ارسال مناسب و تسکین و تفریح و ریاضات معتدله و تعدیل هوا و اما سبب مردن در مرض
و علامات آن و فجأة تا پیر مرض بدانکه مردن در مرض یا بسبب فساد مزاج دل بود که بدان روح حیوانی تباه شود و یا تحلیل
پذیرد و یا بسبب تحلیل قوت تن بود که با آن تحلیل روح افتد و آنچه مزاج دل را فاسد سازد چهار چیز است یکی
الم صعب دوم کیفیتی مفرط از کیفیات ثمانیه سیم کیفیت غریبه سمیه چهارم بسته شدن راه نفس چنانچه در امراض برد
سینه بیشتر این حال دست دهد و از این جهت صاحب برسام را نگذارند که به پشت باز افتد و یا حلقش خشک شود و
اسباب ضعف قوت از تحلیلات و غیرها معلوم شده و بیشتر موت وقت تزاید و انتهای مرض افتد و در وقت
اختلاط در غیر حبری ندیده اند و آن بیشتر از اسهال افتد و بالجمله موت در هر مرضی مهلک اندران محل آن روز
و شب افتد که اعراض نوایب در آن وقتها صعب‌تر و بدتر میشود خواه در ابتدای نوایب بود چنانچه در تبهای بلغمی
و خواه در انتهای مرض چنانچه در محرق و خواه در هنگام تزاید چنانچه در حمیات ورمی و علامات قرب موت و هلاک
قبل از این مبین شده و اما سبب مردن فجأة بی مرض سپردن آمدن روح بود بتمامی از دل بواسطه عرضی نفسانی یا کیفیتی
سمی یا ریخته شدن خونی از افواه دل و شراین آن بیکبار و یا خفه شدن روح بود در دل بسبب غم از عرضی نفسانی -

یا بجاری بد سمی و امثال اینها اما وصایا در طریق مراعات مریض اندوی کلیه که بر طبیب رعایت آنها واجب تا از خسران
دنیوی و اخروی محفوظ باشد بدانکه طبیب چون نزد بیمار آید بعد از آنکه شرط امانت و دیانت مرعی داشته باشد و کلیه
شفقت و مروت محلا گشته نخست تشخیص مرض کند یعنی باز داند که آن مرض از چه نوع است و بر چه طبیعت و چه نام دارد
و از چه خلط افتاده و اگر خلطی نیست از کدام قسم سوء المزاجات ساده است و بی تشخیص نیکو البته بهیچ وجه بعلاج مشغول نشود
و اگر چه مرض اندک بود و از دلایل قویه تشخیص مرض یکی نبض است و طریق جستن نبض آن است که محلی که مریض از اعراض
مفرطه نفسانی و تعبهای خارجی پاک باشد و دست مریض نیز بوده باشد و بر چیزی اعتماد نکرده بود و چیزی نیز بر دست
او اعتماد نکرده باشد و در دست نیز چیزی نداشته باشد علی الخصوص و ملایمت اول او را نیکو بگوید آشنا کند الغاه محل
نبض را مکشوف ساخته هر سر چهار انگشت سبابه و وسطی و بنصر و خنصر دست راست بر نبض دست راست مریض بنهد
و ساعد آن دست را بر پهلو نگاه دارد یعنی ساعد را بروی اندر نگرداند زیرا که بر آن هیات نبض عریض‌تر و افراخته‌تر
نماید و طولش کمتر گردد و نیز ساعد را به پشت باز نگرداند زیرا که در این هیات دورازتر و بلندتر نماید و عرضش
کمتر شود و باید که انگشت سبابه بطرف بازو و خنصر بطرف سر دست باشد و پوست سر انگشتان طبیب نرم باشد و لطیف
باید و در حین ملاحظه نبض سر انگشتان بر محل نبض محکم باید نهادن و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانچه
هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و برفق و مدارا باید جست از برای آنکه قوت ضعیف از جنبانیدن شریانها و پوست که بر روی
آنست و از دفع انگشت عاجز آید و نبض ظاهر نشود و باید مفتی انگشت بر شریانی که باشد نهاده تمامی اندیشه با آن
تا تحقیق مراتب آن نبض شود الغاه نبض را با نبض لایق حال آن شخص و نبض سن و فصل و بلد و غیره قیاس کند
تا حال آن نبض درست شود و اگر دیگر اوقات نبض آن شخص را معلوم کرده باشد تحقیق حال اظهر شود و اگر ملاحظه
نبض دست راست را که برمحاذی دل است دیدن اولی مانع باشد و یا نبض دست چپ را دیدن هم ضروری
باشد بعبارت دستور سر انگشتان دست چپ آنرا احساس باید نمودن دوم بول است و طریق ملاحظه قاروره آنست
که اندر روشنای روز دارند شیشه را بلند بمقدار قد طبیب و بیشتر و در شعاع آفتاب ندارند که بسبب روشنای
شیشه از شعاع اندر شیشه همه ابر نماید و بپندارد که رسوبست و بعد ملاحظه لون و رسوب و کف طبیب آنرا
بجنباند تا قوام بول و بعضی حالات رسوب بوضوح بپیوندد الغاه باهستگی بریزد و لون و بوی آن رسوب معلوم کند
سیم سحنه و چهره است از آن حال اخلاط و ضعف و قوت آلات غذا و تنفس و غیره باز دانند پس سایر
علامات هر مرضی چنانکه عملش مبین خواهد شد باز جوید و بعد تشخیص چون خواهد که در علاج شروع کند نخست

میان مرض و عرض فرق کند چنانکه یکی را تب آمده باشد و بر اثر آن الطبیعت صداعی پیدا شده باشد تب مرض باشد و صداع عرض
و اگر بر عکس بود صداع مرض بود و تب عرض و بسیار از اعراض بود که مرض را ابدان توان شناختن و آن هنگام آنرا اعلامات گویند و عرض
چون تغیر بول و نبض و در اکثر و تشنج و کلف در صرع و اشباه اینها و چون این فرق محقق شود فکر رفع مرض کند نه عرض مگر وقتی
که عرض بیشتر مضرت رساند که آن هنگام اول تدبیر عرض واجب تر آید چنانچه بسیار بود که شدت اعراض مهلک باشد ضعیف افتد و
بعد از این اسباب لاحقه آن مرض و اسباب سابقه آن باز جویند و اسباب سابقه آن بود که بر مرض مقدم بود و در اسباب آن داخل و اسباب
لاحقه آنکه با مرض بود چنانچه شخصی فعلی کند که از آن تعفن خلطی حاصل شود و آن خلط متعفن سبب گردد مرض بود و خلط متعفن
سبب لاحق و آن فعل سبب سابق بود و چون سبب مطلق معلوم شود در رفع سبب کوشند تا رفع مرض حاصل شود و در حین مباشرت
علاج باید که ملاحظه سن و فصل و بلد و قوت و عروبت و غیره و مقدار مرض و مقدار قوت بکنند الکبه از تدابیر و علامات
مریض و پدر و مادر و موضع اجاز بریشد و وطن اصلی و هوای آن و عادت اهل آن مقام باز دانند و از حالات ظاهر و باطن
او نیک تفحص کنند و واقف شود و نوعی با مریض تلطف نماید که اگر سری داشته باشد باو ظاهر نماید و چه بسته او را اقرب صحت امیدوار
گردانند و اگر چه مرضی صعب بود و هیچ نوع اظهار که موجب ملالت مریض باشد نکنند و اگر چه مرض اندک بود و جهی را که علاقی
مریض اند همچنین رعایت این چند حال فرمایند و در اوقات علاج نیکو ملاحظه تغیرات مزاج و ظهور چیزی دیگر آن بکنند و اگر
موافقت علاج دریابد از آن تجاوز ننماید و هر گاه علاج موافق نباشد بر آن اصرار نکنند و تغیر واجب دانند که آن از چند وجه
ممکن بود یکی آنکه در تشخیص غلطی افتاده باشد دیگر آنکه حالاتی دیگر از اسباب مخفی بوده باشد که طبیب بر آن واقف نشده
باشد دیگر آنکه در تدبیر تقصیری واقع شده باشد بسبب کیفیت یا کمیت یا بعدم مراعات و امثال اینها و باید که مرض اندک را
خورد نشمرد و در علاج بزودی تقصیر نکنند و مهلت ندهد که مبادا چنان مستولی گردد که تدارک آن نتواند کردن و مادام که قوت
قوی باشد از مرض قوی بسیار نترسد چه طبیعت بر دفع آن قادر است و باید که رعایت اعدادی مطلوب حاصل آید و باید
که در علاج مرتبه هر مرضی را رعایت نماید چنانچه امراض ضعیفه را علاجهای قوی نکنند که آن فعل در مزاج تاثیری عظیم کند و ممکن
بود که طبع را تغیری سخت پدید آید و از آن وحشتی دیگر تولد کند و در امراض قویه بر علاج ضعیف اقتصار نکنند که مبادا مرض صحت
باید و بر طبیعت غالب آید و یا طبع با آن خوی گیرد و مرض متمکن شود و باید که در استعمال ادویه تا از خارج تکلیف رد شتن دور انع
باشد چنانچه باید از داخل تکلیف رساند چنانکه در اعیا مثلاً و تا ممکن بود علاج بغذا و مراعات هوا و تحلیلات جزو سر و تسکینات
و تعدیلات بلطایف الحیل مثل اعراض نفسانیه علاج بدوا نکنند و تا ممکن بود علاج بدوای مفرد علاج بدوای مرکب نکنند
و تا ممکن بود علاج بدوا ضعیف بدوای قوی جرأت نکنند و تا ممکن بود انتفاع بقلیل المقدار کثیر المقدار نرسد و تا ممکن بود

انتفاع

انتفاع بخواص ادویه بکیفیت ادویه توسل نکنند و تا ممکن بود انتفاع بخواص ادعیه و غیر ادویه با دویه اصلاح نجویند و باید
که در هیچ علاجی عنف و تکلیف بسیار بر طبیعت نکنند که از آن رنجیده شود و قبول دوا نکند و همچنین مریض را نیز باستعمال اغذا
تکلیف نکنند که با وجود که طبع او آنرا قبول نمی کند و تعب عظیم بطبیعت او میرسد و کوفته میشود و گاه باشد که چنان اعراض
نفسانی بسبب آن بکند که اندر خطر عظیم افتد و تدارک آن مشکل گردد و باید که مریض را در غیر اوقات بحران بچیزهایی
که ملایم طبع او باشد بنوعی باید تا مشغول میدارند تا طبیعت او مرض را فراموش کند تخصیص قبل نوبتها و در اوقات بحران بچیزی
که طبع را مشغول کنند دور باید داشت تا بالتمام برفع خصم مشغول گردد و باید که در تقویت دل و انعاش حرارت غریزی مریض
بث رجا و امید و احضار مرغوبات چون دوستان و حوف و خوشی منظران و یا نغمات آنچه در صحت بدان بسیار
راغب بوده باشد بدرجه ممکن بود کوشش کنند و مرتب دارند و باید که چون علاج بدواهای قوی کند تخصیص در مرضهای
کهنه تدبیر لطیف و مضعف نکنند و مریض چون کم اشتها باشد و بیکبار گرسنه شود و چیزی آرزو کند اگر آن چیز بسیار
مناسب نباشد قلیلی از آن بدهند و مناسب چون مکروه باشد البته دور دارند و باید که از طفلان و کودکان غذا
باز نگیرند در اکثر اوقات که خواهند چنانچه از جوانان و کاملان باز میگیرند بجهت تمامی نضج و امتلای سابق و غیره
زیرا که هضم ایشان غالب است و لحظه لحظه چیز خوردن معتاد شده و گوشت ایشان نازک است و از باز گرفتن غذا
زود ضعف بتن ایشان راه می یابد و همچنین پیران را از پیران غذا باز نباید گرفت بجهت ضعف قوتهای ایشان و باید
که مردم ضعیف مزاج و ضعیف معده را غذا اندک دهند که طبع ایشان احتمال نکند و بدفعات و در محلی که اشتهای
صادق باشد دهند و آنجا که اشتهای صادق نباشد بسبب مانعی و بیمار را غذا افزون باشد چیزی اندک و لطیف
و مناسب بدو بخورانند آنچه تواند تا ضعف مستولی نگردد و در این حال چون بسیار از دادن غیر مرغوب و منع
مرغوبات افتد اگر از مرغوبات و مشتهیات چیزی باید عرض کنند و بدان تحریک اشتهای او نمایند و قدری از آن
بخورانند اولی بود و باید که در حین ضعف قوت و در سرمای سخت و در گرمای سخت هیچ تدبیری قوی نکنند و اگر بدان
محتاج شود جز بتدریج و دفعات نکنند و آن نیز البته در روز غیر بحران کنند و در تدبیر مردم لاغر با استفراغ جرات
ننماید و در تعدیل کوشند و اگر بکیدوای باید که هم استفراغ کند و هم تبدیل مزاج بصلاح آنرا بر دیگر دوا اختیار
کنند و اگر چیزی باید که با این حالها تقویتی در بدن و در عضو کند آنرا بر جمله اختیار نماید و غنیمتی عظیم شمرد و تا ممکن
باشد علاج بدواهای کنند که خود آزموده باشد و اگر چه آنرا از تجربه عوام یا خواص باشد و یا از استاد دیده باشد
که او بر چه وجه آنرا استعمال کرد و باید که در امراض کهن علاج جز بتدریج و دفعات و فترات نکنند تا قوت بر جای

ماند و طبیعت آسایشی میکند و از پس فترات علاج را قابل تر میشود و دارو چون متواتر نباشد طبیعت با دوا خو نکند
و اثر آن بهتر پدید آید و با وجود این باید که در هر چند روز دارو تبدیل میکنند تا طبیعت با یک چیز خو نکند و باید که
اعراض موروثی و خلقی را اثر طبیع نمایند و باید که عنایت به مراعات قوت در جمیع احوال بیشتر کنند که بی قوت هیچ تدبیری
موثر نباید و از این جهت گاه باشد که مریض را با وجود که علاج نقد مقرر است چیزی باید داد که الطبع موافق مرض نباشد لیکن
تقویت بالفعل تواند کردن چنانچه در محرقه گاهی که غشی افتد ملاحظه تب نباید کرد و مقوی مثل نان در شراب ترید کرده و با
زهر حیوانی در دوغ سائیده باید دادن تا قوت باز آید و همچنین در قولنج سرد هر گاه درد سخت شود و قوت را تحلیل
تمام میکند داروی خدر کننده باید دادن تا از درد بیخبر شود و قوت بر جای ماند چندانکه مجال دیگر تدابیر پدید آید و باید
که در تغییر غذای مریض یکبار از قلیل بکثیر و از کثیر بقلیل و از معتاد و از لطیف بغلیظ و بر عکس نقل نکنند که طبیعت بغایت از آن
رنجیده شود و ضعف پدید آید و اگر از معتاد چیزی مناسب باشد از آن در نگذرد که تقویت عظیم کند و باید که چون مریض
کودک یا از اهل نعم باشد و قوت او ضعیف شده باشد و چیزی آرزو کند اگر چه مطلقا هر آن بیمار را نافع نباشد مساعدت
آرزوی او اندک اندک بکنند تا طبع آن آرزو تسلی کند و قوتی یابد و بسیار را دیدم که چیزی بسیار آرزو میکردند
و بدیشان نمی دادند در دزدیدند و خوردند و صحت یافتند و بی شبهه آنچه مریض را از آن نفرت عظیم باشد مضر و ضعف
بود و آنچه مرغوب بود بر عکس در اکثر احوال و باید که چون حرارت را در وقتی بغایت غالب یابد در آن حین جز
بتعدیل مزاج مشغول نگردد و مبردات بالفعل جز بمقدار آن ندهد و همچنین مردم ضعیف الاحشا را که قوت ضعیف
ندهد و باید که در حین برانگیزیدن ماده موانع نضج ندهد و در حین بحران حاده اثر به ندهد که سخت بد گوارد و مضرت
عظیم کند و باید که چون بیند که طبیعت قویست و بجودی میتواند که بر ماده مرض غالب آید و آثار النضج دهد و تحلیل
کند بتخصیص در اعراض حاده در وقت انتها بهیچ حال بغذا و شربت بهضم کردن طبیعت را مشغول نسازد و چندانکه
اثر فعل طبیعت و بیم ضعف پدید نیامده و یا اشتها سخت غالب نشده غذا و شربت ندهد و باید که چون مواد رقیقه
و تیز بسیار باشد چیزهای لطیف و رقیق و گرم ندهد که ممکن باشد که بدان خلط مستحیل گردد و مدد علت شود و این ملاحظه
بسیار نفع دارد و باید که اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نکنند که ضعف مستولی گردد مگر در اواخر که الحق تدریج
لطیف سختی لابد باشد و باید که در علاج هر مرضی لطیف جانب مناسب حال آن مرض کنند و بدان مقدار افراط نکنند که
مانع نضج شود و ماده را خام کند و یا ماده را سخت بحرکت آورد و مجال نضج ندهد و تحلیل نتواند کردن و بر محلی ریزد و بر عضو
دیگر انتقال کند و باید که در هر وقتی از آن اوقات اربعه مرض تدبیری لایق آن حال و وقت کند چنانچه در اول مرض

اگر به نضج محتاج باشد تدبیر نضج کند و اگر ماده رقیق و متحرک باشد و مجال النضج ندهد و یا عفن و غلبه یابد و با نضج فساد کلی
کند و یا غلبه دم بود که خلط نضیج است و احتیاج به نضج ندارد تدبیر استفراغ آن کند و بعد از نضج دیگر تدبیر نضج دیگر نکند
و در انحطاط جز مراعات قوت نکنند و در تزاید تدبیر تسکین و تقلیل سبب کنند آنچه تواند و طریق تحقیق نمودن آن اوقات
چنان بود که چند روز پیوسته ملاحظه کنند اگر مریض بر یک حالست بداند که مرض با نتها رسیده و اگر در روزی بدتر از روز
گذشته است و یا نوبت مرض زودتر و بیشتر می آید بداند که مرض در تزاید است و اگر بهتر از روز گذشته است و یا نوبت
دیرتر و کمتر می آید بداند که مرض در انحطاط است و در حمیات یوم ساعات را ملاحظه باید کردن و باید که هر گاه چند مرض
با یکدیگر جمع شده به بینند مضرت هر کدام که بیشتر باشد تدارک آن کنند و در آن اثنا از تدارک و تدبیر دیگر مرضها
هم غافل نشوند یعنی تدبیر قوی تر جهت آن کنند و سهل تر جهت دیگر یا و باید که چون مریض را قبل از مرض در عضوی قصوری بوده
باشد در حین علاج از رعایت جانب آن عضو غافل نباشند و باید که چون ببیند که مرض بحران انتقالی خواهد کردن و آن
انتقال بسهولت خواهد گذشتن و از آن آفتی بعضوی خصوصا شریف راه نخواهد یافتن منع آن نکنند بلکه امداد طبیعت
در آن نماید تا زودتر و بهتر واقع شود و باید که علاجی که اعراض آنها بیشتر و داغ معتبر است مادام که علاجی بی خطرتر باشد
بآن طریق مشغول نشود و اگر چه این علاج را طولی باشد چه ممکن بود که در این فعل رگی عظیم پوشیده در آن باشد بریده
شود چنانچه قوت مردی اندر شریانهای پس گوش و انقراط میکرد تا که مردم سقلاب فرزند برا که در معبدها وقف
کنند این شریانهای او را ببرند و داغ کنند تا قوت جماع وی بریده شود و بعد از آن بعبود تبرک کنند که اکنون دعای
او مستجاب است و با وجود این اگر طبیب منجم باشد و طالع مولود مریض را داند و ملاحظه دلایل تسیرات و انتهاآت طالع
او کنند و قواطع طالع او را باز دارند و بر خیر و شر احوال او در مرض و منافع و مضار چیزها بمناسبت دلایل طالع او واقف
شود اولی و انسب بود چه اگر داند که قواطع بعید اند با هتمام تمام مشغول علاج گردد و از معالجات معطله کار ندارد و چنانچه
بیند که تسییر بمریخ رسیده مثلا گرمیها مطلق ندهد و تنقیه بفصد کند و اگر غیر از مریخ بود بعلاج حرارت نماید و آنجا نیز که روی
حکمت خیر و شر مرض را دریابد بهمین نوع عمل کنند و اگر در اجتناب از آنان مریض الحاح کنند و قبول تواند که کنند
التماس امتناع نماید و اللّه حقیقت با ورثه باز گوید و بایشان معاهده نیکو بکنند تا اگر صورتی موحش پدید آید از وی نرنجند
و بعد از آن تدبیری جید حکیمانه و از کتاب بکنند توکل بحق تعالی و تقدس و اما اصلی چند قیاس با مقتضیات طبایع
که ملاحظه آن نادیست الطریق حفظ صحت و رفع مرض از روی کلیه بدانکه مزاج مردی جوان لاغر در تابستان در بلاد
حاده قابل امراض حاده است خصوصا صفراوی و باد ناسیی که بخلاف عادت و دستور لایق ظهور یابد بدان مرض

مبتلا گردد و از قبول امراض بارده مزمنه بغایت بعید است پس او را درین فصل و این بلاد تدابیر تری و سردی فرا
باید کرد بصواب اقرب و از خطا ابعد باشد و بر عکس بر خلاف و هر گاه مرضی حاده او را درین فصل و درین بلاد
پدید آید سبب آن ضعیف بود و برء آن قریب و سهل و بتعدیل هوا و ایراد ضد سبب مقصود حاصل شود و هر گاه مرضی
سرد و تر احیانا او را اتفاق افتد سبب آن قوی بود و برء آن صعب و غالب آنست باشد که خلاص از آن بی تغیر فصل و بلد
و یا سن میسر نگردد و مزاج طفل و کودک نزدیک مرطوب در فصل بهار در بلاد رطبه قابل امراض حاده است خصوصا دموی
و بادنجانی سببی که خلاف عادت و دستور لایق ظهور یابد بچنانکه مرضی مبتلا شود و از قبول امراض سرد و خشک بعید است
پس درین فصل و این بلاد او را اندر سردی و خشکی فرا الصواب اقرب بود و بر عکس بخلاف این و هر گاه او را مرضی
چنین درین فصل و این بلد پدید آید سبب آن ضعف بود و برء آن قریب و سهل با ایراد ضد و تقلیل ماده و غیره مقصود
بحصول پیوندد و هر گاه او را مرضی سرد و خشک دست دهد نادرا سبب آن عظیم و برء آن صعب بود و غالب آن بود
که بی تغیر بلد و یا فصل و یا سن میسر نگردد و باقی سنان و فصول و بلاد و سخنها هم برین دستور و قیاس بود و ازینجاست
که گفته اند که هر مرض مزمن که در جوانی افتد در پیری توقع برء آن باید داشتن و آنچه در پاییز افتد در بهار و آنچه در سرد
سیر افتد نقل بگرمسیر باید کرد و باقی هم برین قیاس بود و نقلی که از بقراط میکنند که گفته است که چون مرض گرم در فصل سرد
اتفاق افتد و یا مرض سرد در فصل گرم از تدابیر قویه مزوره یکی حاصل بود که آن سردی هواست جهة مرض گرم و گرمی هوا
جهة مرض سرد و در باقی فصول هم برین قیاس خالی از تاملی نیست زیرا که حدوث هر مرضی در اوقات و احوال ضد
طبع خود سبب قوی می باید چنانچه معلوم شد و مع ذالک هوای سرد در فصل سرد پوست را کثیف میگرداند و مسام را
مسدود و اخلاط را خام میسازد و نضج را باز پس می افکند و ازین وجوه مضرتش بیشتر از منفعت خواهد بود و همچنین
هوای گرم لطایف مواد بارده را تحلیل میکند و کثیف میماند و مرض مزمن میشود فلهذا این کلام بقراط خالی
بود خالی از قوانین تدابیر و ضرورت تعدیلات و بر هوای گرم ساخته و بر سرد ساخته محل آن نیکو آید و عاقل را از جمله
این بیانات روشن شود که هر حالی که بدن را دست دهد طبیعی و نا طبیعی چون در وقت لایق آن ظهور یابد نیکو
و امیدوار باشد و هر گاه در وقتی نالایق ظهور یابد هیچ امید خیر بدان نباید داشت و احتیاط تام در آن میباید کردن
و ازینجاست که هر گاه اعراض بحارین و علامات حرکت اخلاط و اشتعال امراض در اوایل شب که محل سکون و قرار مواد
و حواس است ظهور مییابد اثر اغلبیت مکروه داشته اند و بتجربه نیز واضح شده که اکثر اعضا را عاقبت نیک نباشد و چون
در اوایل روز افتد که محل حرکت اخلاط و آگاهی حواس است اثر انیکو داشته اند و سکینات بر عکس این بود و در اواخر

شب

شب و روز میانه باشد و در فصول هم برین قیاس احکام باید نمودن چنانچه بهار و صیف را محل حرکت اخلاط باید داشتن
و شتا و خریف را محل تسکین باب ششم در بیان حمیات و اسباب و علامات و معالجات انها بدانکه حمی یعنی تب حرارتیست غریبه
یعنی نفسیه و غیر طبیعیه که مشتعل گردد در دل خواه که اولا آنجا پدید آید خواه جای دیگر پدید آید و بدل رسد و آنجا اشتعال
پذیرد و بتوسط روح و خون شریانی و شرایین بجمیع اعضا رسد دفعة و در بدن چنان اشتعال یابد که بافعال طبیعیه مضرت
رساند خواه بجمیع و خواه ببعضی و افعال طبیعیه فعلهای را گویند که در صحت بحسب اقتضای طبیعت صادر میگردد مثل شهوت
و گواریدن غذا و خواب و بیداری و حرکت و غیرها و حما باعتبار تعلق و تشبث اولی باجناس ثلاثه جامع بدن که
آن ارواح و ابخره است و اعضای اصلیه و غیره و رطوبات اخلاط اربعه و غیرها منقسم به سه قسم شود چنانچه تعلق اولی
حرارت غریبه مشتعله در دل اگر با ارواح و ابخره بدن بود یعنی اول ارواح اشتعال یابند انرا حمای یوم گویند زیرا
که مدت این تب اکثر از شبانه روزی در نگذرد بسبب آنکه در چسپیدن حرارت غریبه بچیزی که سریع التحلل واقع
است و آنچه احیانا به دو شبانه روز و بیشتر رسد انرا سببی قوی بود و اگر تعلق اولی حرارت با اعضای اصلیه بود
خصوصا بدل انرا حمی دق گویند زیرا که گداز تن لازم آن بود و اگر تشبث اولی آن برطوبات بود از خلط
و غیرها انرا حمی خلط گویند و اشتعال آن اولی بر جسمی آن بود که از سرد شدن ان مشتعل سرد شدن باقی واجب باشد
و از سرد شدن باقی شدن آن واجب نباشد و اسباب حدوث حمی از درونی و بیرونی تن بعده نوعست ۱ عفن
هوای مستنشق ۲ بخارات بد که بهوای مستنشق آمیخته بود ۳ بسیار مجاورت هوای سخت گرم ۴ بسیار خفتن
و استراحت غلبه حبس ۵ استحصاف جلد از آبهای قابض و هواهای سرد و غیرها ۶ حرکتهای قوی ۷ اعراض
مفرط نفسانی ۸ تعب بیخوابی و امثال آن ۹ عفونت اخلاط ۱۰ غلبه خون یا صفرا ۱۱ دردها ۱۲ غذاهای گرم
و دواهای گرم مفرط ۱۳ تخمه و بدی هضم ۱۴ گرسنگی و تشنگی مفرط ۱۵ آماسها و ریشها ۱۶ تعب استفراغها ۱۷ باز
ایستادن استفراغات معتاده از حیض و خون بواسیر و طمث و منی ۱۸ سدهها و ظاهر است که مضرت افراط و
تفریط ضروریات نسبت با غیر معتاد است و جهة سببیت هر نوعی بوجه اتم غیر از اعراض که در ابواب سابقه
معلوم گشته در بیان اصناف حمیات بتقریب معلوم گردد و در بحث هر یک ازین اقسام حمی بحسب اختلاف
سببها انواع و اصناف چند پدید آید اما حمای یوم باعتبار تعلق و حصول سه نوع بود یکی طبیعی که بروح طبیعی متعلق
شده باشد اولا و تقدیم اسباب مثل سوء هضم و ادویه و اغذیه و دیگر به حاره شاهد است دوم حیوانی که بروح
حیوانی متعلق شده باشد اولا و تقدیم اسباب مثل تخمه حمام و غضب و غم و خوف و غشی و اشباه آن که شاهد آن

بود ستم نفرفی که بروح نفسانی متعلق شده باشد اولاً و تقدیم اسباب مثل حرص و فکر و کثرت وهم و نوم و امثال آنها
شاهد آن بود و باعتبار وقوع اسباب انتساب بدانها هم سه نوع بود یکی منسوب باحوال النفس از اعراض دویم منسوب باحوال
تن از ریاضتها و تعبها و استفراغها و درد و سده و امثال آنها سیم منسوب باحوال عارضه از خارج مثل گرمیها و خشکیها
و استحصاف و امثال آن و اصنافی که در تحت این انواع سبب هر حالی متمیز کننده علامات و معالجات آنها را بیان کرده اند
برین جمله است حمای یوم غمی علامت آن ضعف و صغر نبض است و فی الجمله میل بصلابت کند احیانا تاجهت یبس و نارست
بولست و تیزی بوی آن و سوزانیدن مجری و غور کردن چشمها با سکون لبیار و حرکت با غموض و زردی روی با اثار
ضعف علاج آن تخت ایراد ضد است برفع سبب اگر میسر باشد چنانچه در تدبیر اعراض مفرطه مذکور شد بعد و تقویت
دل بعطرهای سرد و طلاهای خنک خوش بوی از لعابها و عصارها و کلابها مخلوط با اندک صندل و کافور و تکرار
استعمال آبزن که چیزهای خنک در آن جوشانیده باشند و اغتسال باب گرم در حمام فاتر بوقت انحطاط بر روز چند
نوبت [illegible] و مالیدن روغنهای خوش بوی چون روغن بنفشه بادام و نیلوفر و گل با دام و مغز کدو که بگلاب یا عرق بید مشک
پرورده باشند از پی آبزن و حمام بر تمام تن غیر از معده مالیدن و دلک اندک و نرم بایی روشنی غذاهای لطیف خوش
گوار و تری افزا چون گوشت بزغاله و جوجه مرغ فربه و ماهی تازه کوچک و قلیه کدو و قلیه اسفاناج و قلیه خیار
و دوغ تازه بتخصیص اگر معتاد بود و بنفار یقی و دفعات بوقت حاجت و آب سخت سرد خوردن در تشنگی مفید اگر
و استراحت بر بستر نرم روی کشاده و تن پوشیده نیکو بود و ترک تعبها و اجتناب چیزهای گرمی افزا در دار بند
بتخصیص اگر خشکی با آن بود و معتاد آن خمر اعتقادی ممزوج با آب بمساوات گاهی نافع آید حمای یوم فرحی علامات
آن همچو علامت غمی بود و لیکن اختلاف نبض اینجا ظاهر باشد و همچنان چه آنچه آثار رغم بر روی آن بتوان دریافت
اینجا آثار ترس در بشره بتوان دریافت علاج آن همچو علاج غمی بود لیکن شراب صرف معتاد اینجا انفع باشد
حمای یوم همی علامت آن شبیه بغمی بود لیکن چون اهتمام باری مضر باشد نبض بعظم مایل بود و حرکت چشم و ابرو مایل
بخارج و علاج آن همچو علاج غمی بود حمای یوم فکری علامت آن هم شبیه بعلامت غمی بود لیکن اینجا حرکت چشم معتدل
بود در غموض و خروج و باشد که چشم بهم نهاده لحظه بجدا رد و نبض هم در اکثر مایل باعتدال باشد و ظاهر آنست
که در اندیشه امور پسندیده چنین بود اما در اندیشه امور مخوف نبض غمی بود و در اندیشه امور شر مایل بعظم باشد
علاج آن همچو علاج غمی بود لیکن اینجا چون مضرت بروح نفسانی بیشتر است در تقویت دماغ بعطرها و غیر آن اهتمام
بیشتر باید کردن و همچنین در علاج حمی بیخود لیسار بود که اهل غیرت را از اندک سخنی لطمی بتب آید و علامات و معالجات آن

هم

همچو همی باشد یا رفع سبب حمای یوم غضبی علامت آن سرخی رویست مگر وقتی که خوفی با آن باشد که بزردی گراید و سرخی
چشمها و بیرون خاسته شدن و بر آمدن رگهای گردن و حدت و حمرت بول با اندک تصبصبی و امتلاء و شهوق و تواتر
نبض و باشد که دست و اندامها بلرزد از جهت ضعف طبیعت با حرکت خلطی گرم علاج تحت ایراد ضد است چنانچه
معلوم شد سابقا بعده تمریخ کردن بروغنهای مذکور متواتر آبزن و غسل باب فاتر و استعمال آبزن معتدل مکرر او وقت انحطاط
و اگر سخنه وش و مزاج احتمال کند از بعد حمام و آبزن خود را یکبار در آب سرد انداختن و زود بیرون آمدن نیکو بود
و بوئیدن بنفشه و گلاب و نیلوفر و کافور و صندل پیوسته و طلا کردن بر دل بتدبیر مذکور در غمی بمبالغه مفید باشد و خوردن
شربتهای خنک کننده اندک اندک چون شراب انارین سرد کرده و همچنین شراب غوره و سیب ترش و ریواج و آلو
و لیمو و اشباه اینها و خوردن غذاهای چاشنی کرده معتاد خوش طعم از آن دینه و برنجینه و قلیهها و دوغ که در غمی مذکور
شد جمله نافع آید و خواب و آسایش کردن و از تعبها و شراب مسکر دور بودن مطلق لازم بود حمای یوم فزعی علامت
آن همچو علامت غضبی بود لیکن اینجا چشم پاک و هموار بود همچنانکه در غضبی اثر آن از نظر و بشره صاحب پیدا بود اینجا
آثار ربحیت از بشره صاحب در توان یافت و لم این جمله اعراض یعنی جهه سببیت این اعراض مرحمی را از ابواب
سابقه معلوم شده علاج همچو علاج غضبیت مکرر در بوئیدن عطریات و طلا کردن حمای یوم سهری جهه سببیت سهر
حمی را اضطراب و تعب روحست از کثرت تحلل و نیاسودن و از آن حال اشتعال یابد علامة آن لقدم سهر است و گرانی
پلکهای چشم چنانچه نیکو نتوانند گشودن و غور کردن چشم بسبب بسیاری تحلیل روح که رطوبت چشم از وی باشد و تحلیل
رطوباتی که بسبب خواب شوند و تهیج پشتهای چشم و روی از جهت بدی هضم و صعود بخارات خام و زردی روی از همین
سبب و تیرگی بول از جهت بدی هضم و تکسر و اعیائیت اندامها از جهت تعب روح و تغیر آواز از جهت ریخته شدن رطوبات
که ریخته شده از تعب دماغ بر مجاری نفس و غلیظ شدن اینها بتحلیل لطیف علاج آن بیکاری و ترس ایشان است بر
بسترهای نرم و در هواهای تری افزا اصلی یا عملی و آوردن خواب بمنومات و حیلها و لعب را آوردن نطولهای خواب
آورنده و استعمال آبزن و اغتسال باب فاتر متواتر در وقت انحطاط و حذر از تعریق و جماع و تعبها و خوردن غذاهای
خوش گوار تری افزا چنانچه در غمی گفته شد و شراب ممزوج مقداری خواب آورد و مفید بود مگر وقتی که صداعی با آن بود
و تر طیب و تقویت دماغ لازم بود ببوئیدن ریاحین و چیزهای خواب آورنده از بوی داده و غیره و چرب کردن
کفهای دست و پای و درون بینی پیوسته بروغنهای مذکور در غمی نافع بود و تدبیر آوردن خواب بتقریب معلوم شود
حمای یوم نومی و راحتی جهه سببیت نوم و راحت مر حمی را عدم تحلیل بخارات حاره گرم کننده است بمقداری که در حرکت

وبیداری دستور بوده بلکه کثرة احتقان الجزء و میل حرارت ببدرون علامت آن سبقت غلبه خواب و راحت است و امتلای نبض
بسبب غلبه بخار علاج آن عرق آوردن است در حمام و اغتسال بآب گرم فی الجمله و ریاضت معتدل و دلک نیکو و خوردن
غذاهای سرد و مرطب و از آنچه در غضبی مذکور شد و اندک خوردن بعد از صبر بر اغتذا و حذر از خمر و امتلا حمای یوم تعبی
جهة سببیت حرکات متعب مر حمی را انجر یک حرارت مخفی نباشد علامت آن تقدم تعبست و زیادتی گرمی بنبض
کشیده و ماندگی یافتن در اعضا و درد بعضی اندامها خصوصا آنچه تعب حرکت بدان بیشتر واقع بود و خشکی بشره و عدم
عرق در اواخر مگر وقتی که تعب سخت قوی و خشک کننده نبوده باشد آن هنگام در اواخر نداوتی در تن پدید آید و گاه
باشد که سر فرخشک با این حما باشد و نبض صغیر و مایل بصلبی بود و بول زرد و تیره و تیز و گرم باشد بسبب حرکت
مفرط و رقیق باشد بسبب تحلل علاج آن دور بودنست از هرچه خشکی فزاید و بکار داشتن هرچه در غمی مذکور شد
بترتیب لیکن از آن غذاها اندک اندک خوردن و تبرید را بیشتر ملازمت باید خصوصا بر مفاصل سرد کردن و پشت
و غیر معتاد و بخم جلاب خوردن خصوصا در عطش و گوشت آبه که حبوبات در آن بود مناسب باشد و جمله میوهای سرد و تر
و ترهای خنک تری فزا نیکو بود حمای یوم استفراغی جهة سببیت استفراغ مر حمی را چهار است اول حرکت مفرطی که
روح را از اضطراب و حرکت اخلاط در حین اسهال پدید می آید دوم اعیائی که احشا را از کثرت اسهال می بود
و تعبی عظیم لطبیعت و روح میرسد سیم گرمی غالبه ادویه مسهله و غیرها که جگر را گرم میکند چهارم غلبه بخارات اراری
دخانی بجهة کم شدن خون و بخارهای تر بسبب فصد زاید فی محل علامت آن تقدم استفراغ مفرط و استعمال دواهای
حاره است علاج باز داشتن استفراغات بسبیل رفق و تلطف و تدابیر افراط استفراغات بمحلش مذکور شد و دوغ
گاوی درین باب جامع النفعت دفا و نیز با آن بغایت نافع است و مناسب خوردن غذاهای که در غضبی مذکور
شد و بعضی غذاهای قابض چون دوغ با و اریش زرشک و ریواج و سماق که نعناع خشک با پودنه تر در آن کرده باشند
نافع آید و بر جگر و دل طلاهای مقوی و خنک نهادن و پشمی بر روغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده بر معده طلا
کردن جهة افراط اسهال نافع بود و در افراط فصد بقوابض محتاج نباشد و استراحت جستن در جمله لازم بود و بتخصیص
در هواها خنک و بر جگر و دل طلاهای مقوی و خنک نهادن و استراحت جستن در هوای خنک و تری فزا حمای
یوم وجعی جهة سببیت تب وجع مر حمی را اضطراب روح است از تحلیل و حرکت اخلاط گرم و حرارت علامتش حصول
وجع است در سر یا در گوش یا در چشم یا در دندان یا در مفاصل یا در اطراف یا در شکم یا در پهلو یا در محل شکستگیها یا در رحم
یا در مثانه یا در محل دملها و آزار و اماسها و ریشهای بد علاج آن نخست اصلاح حال عضو و تسکین وجع است بعده بکار

داشتن

داشتن علاج تعبی اگر بر رفع مرض رفع عرض شده باشد و تدبیر تسکین هر دردی بمحلش مبین گردد حمای یوم غمی جهة
سببیت غمی مر حمی را اضطراب حرکات روح است از آن حال علامتش مقارنه وقوع غمی است و سقوط قوت و اختلاف
احوال نبض در سقوط و سرعت بجهة غلبه سرد در اول حال و غلبه حرارت بعد از آن بعد از آن و در اکثر حال نبض
او شبیه بود به نبض خداوند ذبول یعنی صلب و دودی باشد و از علامات دیگر حمیات چیزی ظاهر نباشد علاج
اولا تدبیر غشی است چنانچه در محلش مبین گشته بعده غذاهای زود گوار دادن مثل ماء اللحم و اگر شراب با آن بیامیزند
قوت را زود بجای باز آورد و چون از غشی بیرون آید و قوت باز بتن آید و حرارت باقی باشد شبیه بذبول غذاها
و شربتهای خنک و تری فزا باید دادن بقانون علاج ذبول حمی یوم جوعی جهة سببیت گرسنگی مر حمی را گرم و تیز
شدن بخارات بدنست بتاثیر حرارت دخلی بسبب نایافتن غذا و تحلیل یافتن رطوبت بخلاف آن است علامت آن
مقارنت جوع مفرط است و صغر و ضعف و صلابت نبض و سرعت به بشره اهل تعب علاج آن نخست
خورانیدن طعام مناسبت لیکن اول اندکی از حسوی که کشک جو و اسفاناج و کاهو ساخته باشند باید دادن
و بعد از هضم آن اسفید باجات و غذاهای خوشگوار معتاد و درین اثنا گاهی بین الطعامین استحمام معتدل و یا غسل با آب
فاتر فرمایند و بعد از آن روغنهای خنک بمالند و هرچه تری فزاید نیکو آید حمای یوم عطشی جهة سببیت تشنگی همانست
که در جوع گفته شد لیکن سببیت آن اقوی است جهة غلبه حرارت و بس حکم علامتش خشکی لب است و حصول عطش و ضعف
و صغر و سرعت نبض با اندک صلابت و عدم علامات دیگر حمیات علاج آن تجرع آب سرد است اندک اندک و مضمضه
و غرغره کردن و پایها و دستها در آن نهادن و عصاره کاشنی که قدری گل خشک سوده در آن باشد بر جگر طلا کردن
و محل طلا را باد زدن خنک داشتن و میوهای سرد و تر خوردن و غذاهای خنک و تری فزا خوردن بتخصیص دوغ
گاوی که مغز نان در آن ریزه کرده باشند و نان خشکار ترید کرده و اشباه این چنانچه قبل ازین معلوم شد
و غسل و مکث در آب سرد اگر مانعی نباشد بهترین تدبیرست و همچنین آسایش و خواب در هوای سرد و تر حمی یوم
سددی جهة سببیت بستن مجاری عروق لیفیه و یا سواقی و دهنهای آنها مر حمی را احتباس شدن بخارهای گرم است بسبب
طول حقن فضلات و صعوبت تنفس و گذر روح اندر تجاویف و حدوث این سده یا غلبه خلط بود و یا از لزوجت
خلط یا از غلیظی آن یا از چیزی قابض مثل قولنج و غیره یا از آماسی که مجاورت مجاری را تنگ سازد و در همه
انواع حمی یوم یوم آن بود که بدق منتقل شود الا درین نوع بتخصیص که امتلای بود بواسطه غلبه مواد در بدن و گاه باشد
که این تب سه روز بدارد اگر سده قوی باشد و گاه باشد که عود کند بطریق نکس بجهة تعفنی شده که تمام تفتیح نیافته بوده

وکمان افتد که نایبه است و بسیار منتقل بسونوخس و عفونی گردد جهة غلبهٔ خلط و غلظ و قوت سده **علامت** آن عدم اسباب
و اصلیت و طول الخلاط و عدم استفراغات و عدم مداومت تن در اول و اواخر قلیلاً و کثیراً و عطش و التهاب و لزوم حرارت
و توسط لون بول میان ناریت و قتمت در بعضی و صغر نبض آنجا که سده قوی باشد و آنجا که سده از امتلا باشد علامات امتلا
ظاهر بود و اینجا فرق میان آن و سونوخس بعدم ظهور علامات خاصه سونوخس بود و چون سده از غلظ و لزوجت خلط باشد
علامات امتلا هیچ ظاهر نباشد و همچنین علامات دیگر تبهای تیز و نه بسیاری سده و صعبی تب و هر گاه اندرین
حمی سرما و قشعریره پدید آید بدانند که عفونی شد و همچنین چون عود اقوی بود و بول بدبوی و نبض مختلف باشد **علاج** آن
حذر است از مبردات و گشادن سده بمفتحات آنجا که سبب امتلا نباشد و علامات غلظ و لزوجت ظاهر بود و اگر سبب امتلا
بود اول فصد باید کردن بعده تفتیح مابقی و اگر بفصد رفع امتلا شود بعد از آن استفراغ نیز باید کردن بمسهل معتدل مناسب
خلط و مزاج و بعد از آن تفتیح مابقی اسهل باشد و اگر بمقطعات و ملینات و ملطفات چون سکنجبین و آب میوه ها و
فوبه تعدیل و تلیین بمقدار مطلوب حاصل آید بمسهل حرارت نباید کردن و تاخیر استعمال تفتیح در امتلای بجهة
آنست که مفتحات اخلاط را حرکت می آورند و ممکن بود که دفعتاً بر مجاری تنگ ریخته شود و سده های بد و عفونت
اخلاط پدید آید و ممکن بود که بر مجاری و منافذ روح در دماغ و دل ریخته شود و در آن خطر عظیم بود پس تقدیم تنقیه
اولاً اولی باشد و بسیار بود که بفصد کامل چنانچه بحد غشی رسد صحة تمام حاصل گردد بشرط اقتضا و فصل و سن و عمر
وقوت و اطفال و کودکان خود را که حمای سدی امتلائی افتد و در معده فضول نباشد آخر روز دویم سرهای کوکنار
بیاجوشند بخورند و چون داو بگیرند تا عرق کنند و صحت یابد مجرب است و باید که ایشان را روز اول هیچ
ندهند و در روز دویم ماش برنج بوغان دهند و سیم همچنین و اگر تحقیق بیابند از آنچه غذا خورانیدن مبیوده اندکی
توان دادن بشرطی که سده قوی نباشد و تفتیح سده بغذاها و شربتهای جالی ملطف محلل مفتح و مقطع معتدل باید
کردن چون سکنجبین ساده و بزوری و عرق کاسنی و عرق بادیان و کشکاب که در آن تخم بادیان یا بیخ کرفس جوشانیده
باشند و کشک جو با این تخمها یا بیخها و سبوس آب با روغن بادام و نبات و اگر ضعفی از فصد و مسهل باشد شوربای که مفتحی
در آن باشد و قوت آن زیاده بود دهند و در وقت انحطاط و اندر روز سیم دلک بسیار اندر حمام معتدل و تدهین
بدهن بنفشه و امثال آن سخت سودمند بود و همچنین استعمال آب و تدهین بعد از آن و شستن تمام تن با آرد جو
و یا با آرد باقلا و یا تخم خربزه کوفته و یا بیخ سوسن کوفته و یا سبوس گندم و یا اشنان اصفهانی اندر حمام سخت نیکو آید و اگر بتیز
آب فاروقی الغایت نرم شوید عظیم نافع آید و همچنین با بجا گستر و آنگاه که نوبت باز می آید قبل از نوبت بیکساعت

ساعت ازین تدابیر موافق آید و بعد بیرون آمدن از حمام چندان اندر مسلخ خفتن که عرق نیکو آید بغایت مفید آید و اگر در حمام
سرما بر پشت بر می آید درنگ نباید کرد که لحظه بدان در حرکت آید و تفتیح بخوردن مفتحات کافی بود و کم کردن غذا و باز
گرفتن چون اخلاط را گرم میکند معز بود لیکن کم خوردن بسیار مناسب بود و هر گاه بدین تدابیر عود نوایب ضعیف تر شود
امیدوار باید بودن برفع آن بزودی و بر همین علاج مداومت نمودن و الا تدبیر قوی تر باید اندیشید **حمی تخمی**
جهت سببیت تخمه یعنی بدگواریدن و فاسد شدن طعام در معده و گرمی را حدوث بخارات گرم صفراوی بد بود و از آن
و این بیشتر کودکان گرم مزاج و صاحبان معده های صفراوی را افتد بتخصیص که طعامهای لطیف و صفراوی بی ترتیب
خورند و بر سر طعامها حرکتهای عنیف و کارهای گرم فزای بافراط کنند و یا تشنگی سخت بر آن کنند و از ترتیبها
و خشکیها دور باشند **علامت آن** آمدن آروغ دود ناکست یعنی چشیای دخانی بدبوی چنانچه تخمی که از
خوردن تخم مرغ می آید و عوام گویند معده گندیده است و هر گاه با چشیای ترش نخفتد و اگر افتد اثر اسبابی دیگر باشد
و بول صاحب تخمی های و بی نضج بود و باشد که از جهة بخارات صفرا و حرارت تب رنگین شود و نبض در اکثر نبض
تن درستان بود و صاحب حمی تخمی را که تخمه از جهة پر خوردن و ادخال و امتلا افتاده باشد اعراض امتلا
با اعراض مطبقه ماند از سرخی روی و چشم و غلبهٔ حرارت و عظم نبض با سرعت و سرخی قاروره و از سر درد بکشد
و باشد که حمی تخمی چهار نوبت یا هفت آید و حمای یوم باشد و اثر العدم تغیر نبض سفید و تنگ شدن بوی
آروغ علامت رفع تب بود و اطلاق طبیعت نشان سرعت برء باشد و در اول این حماها گاهی غشیان و
بر آمدن سرما به پشت واقع شود **علاج** آنجا که طبیعت دفع امتلا و طعام فاسد و خلط مفسد بطریق اجابت
و یا بطریق قی میکند هیچ تدبیری بجز اعانت طبیعت بر آن فعل نباید کردن و طریق اعانت آنست که جرعه جرعه
آب گرم میخورانند تا آنچه رفع شدنیست دفع شود و معده در رود و ما شسته شود باید و اگر حرکات هیضه ظاهر شود
و ضعف و بیهوشی می آورد و اخلاط مختلفه مندفع میکرد بعد از آن که از افراط آن بیم مضرت عظیم بود علاج
هیضه بمشور کنند و بعضی از خفیف علاج اسهال و قی و اگر تر خری می باشد و خلط مختلف می آید و مغص نی
آورد باید گذاشتن تا هر روزی نفاق نیکو حاصل آید و منع آن بهیچ وجه نباید کردن و در آن اثنا اگر بغذا
احتیاج افتد جهت حفظ قوت غذای سبک گرم الفعل از شوربا های معتاد کم چربی باید داد و چون تشنگی غالب شود
آب گلاب بنجف آمیخته خورد و بعد نقل کل قند بر بالای طعام میدهند اگر صفراوی مزاج و صفراوی معده نباشد
و الا قبل از طعام تقویت معده بمثل میبه و سکنجبین سفرجلی کنند و طعام از آن نوع که در غضبی مذکور شد خورد و آنرا

درقیا ازالمی باشد نان و نعناع سبز خوردن مناسبست و همچنین پلاو خشک و نعناع سبز و گاهی با قلیه و کباب
مرغ هم نیکو آید و گاهی نان با سکنجبین سفرجلی یا ساده و منع افراط در شیاف بطلین مناسب بود و منع افراط تلیین
با آوردن فی باب گرم و حجامت منع و لیکن حجامت بر معده ضمادها و طلاهای قابض نهند از آنچه در هیضه و اسهال مذکور میشود
و در وقت انحطاط تب تسکین استفراغات استحمام معتدل و غسل با آب فاتر مناسب بود و استراحت و خواب در اکثر این
اوقات مناسب است و خنک داشتن مضجع و بوئیدن ریاحین مفید آید و ایکه استفراغی از طبیعت نباشد و نفخها بر
حرکت میکنند و اندر معده طعامی فاسد باقی بود بقیها پاک باید ساختن و بعد از آن طبع را فرود آوردن بدانچه مناسب بود
از حقنه و شیاف و آب میوها و عصور ریاحین یا شیرخشت گرم مزاجان را بتخصیص که از طعامهای گرم تخمه افتاده باشد
و اگر قی را مانعی باشد و طبع شفقتی ندارد البته طعام را بباید گوارانیدن ترک غذا و خوردن کمونی و معجون راحت سپیلی در حافظ
صحت و امثال آن و ملاحظه تب نباید کردن و اگر مزاج سخت گرم نباشد کمونی و رس هم مناسب آید و اگر مزاج سخت گرم بود
بکم خوردن و شربتهای خنک تعدیل مزاج و هضم معده باید نمودن و طبع را نرم داشتن بسیار نفع دهد و اگر در معده طعامی باقی
نباشد هم بهمین نوع تعدیل کافی بود چندانکه غذای فاسد دفع شود و اشتها پدید آید و اگر بعد از فراغت تب اشتها نباشد
جوارشی که معده را قوی کند بکار برند و تشنگی را با آب و گلاب آمیخته تسکین دادن اولی بود و اگر طعام فاسد تمام دفع
نشده باشد و اشتها باشد یا طبع احتمال جوع نکند از غذاهای لطیف معتدل مناسب اندکی دهند و دوای مناسب
بر بالای آن خورانند چنانچه گفته شد **حمای یوم ورمی** حمیه بسبب ورم ظاهر مثل ورم دملها و ضربه یا سقطها و جراحتها
کش ران و بغل و کش گوش و علازه و جمره و اشباه آنها مر حمی را گرم ساختن خون شریانی و بخارات بیت گذر آنها بر آن
مواضع است و خودی شدن آنها بدل و انقراط این حمای ورمی را حمای خبیثه گویند و اگرچه عفونی نیز باشد علامات آن سبقت
آماسهای مذکوره است بشرط مقاربت و در آن موضع فی الجمله سرخی رنگ روی و رعشه و تواتر و عظم نبض و باشد که از جهت
ورم بصلابت گراید و بول سفید و مائی بود و در اواخر این تب غشانکی عرق ظاهر شود **علاج** آن مبادرت بود بفصد از رگی
که مر آن موضع ورم را مناسب تر باشد و بعده طبع را نرم ساختن و تنقیه ماده آماس را با اسهال پاک کردن و بر گرسنگی
مقداری که ممکن بود صبر کردن و غذاهای لطیف خوردن و آماس را بدستورش علاج کردن و دل و فم معده را بشربتهای خنک
مقوی تقویت کردن تا در حین نضج آن و تحلیل آماس بخار آن بدل کمتر رسد و آسایش لازم بود و همچنین ترک حیوانی
و هر چه امتلا آورد و یا خون را بجوش آرد و چون این حما عرض ورم است علاج اولی بود **حمی یوم تقشفی** حمیه بسبب تقشف جلد
یعنی خشکی و درشتی پوست تن مر حمی را انحلیل نیافتن بخارات دخانی سراینست از راه مسام و حدوث این تقشف اسباب بسیار است

مثل

مثل ترک حمام معتاد و غلبه حرکت و نشستن گرد بر پوست و ملاقات قوابض مثل گچ و آهک و غسل با آبهای قابض مثل آب معدنی
زاک و شب و عطرات آنها و آب طلوع و نار بر پوست و اشباه اینها و سوختن پوست از گرمی هوا و کثرت ادرار عرق و از اینها شده
در مسام جلد افتد غیر غایص و حقن اجزاء رد به کند و این تقشف جلد نوعی از استحصاف بود چه استحصاف صلب شدن پوست و بسته شدن
مسام او را گویند علامت آن تقدم سببی از این اسباب است و از یبس و درشتی پوست متوحش بودن و سرعت و صغر نبض و سفیدی
بول بغایت و غلیظی آن و ظهور زیادتی حرارت از ملمس دست بر ملمس بواسطه حرکت بخار بجانب تن با مداد گرمی کف
دست **علاج** آن رفع سده جلد است بتنظیف و استحمام مکرر بوقت انحطاط تب و شستن تن بسبوس گندم یا آرد
جو و امثال اینها چنانچه در شری معلوم شده و با آب خاکستر و نیز آب اینجا عظیم نافع بود و شستن و خوردن غذاهای خنک
و تری فزا از آنچه در دیگر حمیات مذکور شد مگر وقتی که بسبب آنها تعفن بود که آن هنگام غذاهای محلل باید دادن و
استعمال بعضی ادهان محلل مثل بابونه مقبول و مفتح که در اعیا مذکور شده مناسبست و شراب ممزوج تسویه نافع آید و عرق
آوردن بلا عنف واجب بود و میوهای تر و خشک مفید آید **حمای یوم استحصافی** بدانکه صلابت و کثافت و سد مسامی
که از رسیدن هوای سرد و یا آب سرد بیکبار بر تن واقع شود موسوم باستحصاف بود و اگرچه استحصاف از غیر آنها نیز بود
چنانچه معلوم شد و حمیه بسبب آن مر حمی را احتمالست که در تقشفی معلوم شد علامت آن سرعت و توقف نبض است و ...
که از جهت کثافت بر دو صلابت گراید و انتفاخ عین و سخنه و بیاض بول بسبب احتقان بخار و باشد که طبیعت بجهت
منع مسام دفع از طریق بول طلبد و بول بسیار شود و ملمس چون اکثف است از ملمس تقشفی خشک تر بود و هر چند دست بر آن
دارند حرارت بیشتر ظاهر شود و بیشتر محسوس گردد و تمطی و تثاوب در اینجا بیشتر باشد و حرارت خفاتر و تیز
بود و گاهی چنان نماید که اندک سرما پدید می آید و دست و پای سرد تر شود **علاج** آن اولا آوردن عرق است
به نیکو پوشیدن تن و در مستلح یا محل گرم خواب فرمودن و در انحطاط استحمام متعادل و غسل با آب گرم
و تدهین و تمریخ بعد از آن با آبها و روغنهای که در اعیا مذکور شد و خوردن اغذیه لطیفه بعد آرامش از تدابیر
مذکوره و بوئیدن ترنج و مرزنجوش و نرجس و زنبق و امثال آنها مناسب بود و بجای آب شنید و انار
شیرین اولیست و حرکت اندک سخت نافع است بتخصیص سواری و تماشا و اینجا روغن گاوی در اواخر
مرض قلیلی باید و در غذا احتیاط تا وقت انحطاط تام لازم بود و در اواخر آش انار با مفید بود و تنقل بقراصیا
خشک و اشباه آن نافع باشد و همچنین انار میخوش و ناردان و قراصیا تر و زقال و امثال آن و دلک معتدل
متعادی مفید است در اکثر اوقات **حمی یوم حرّی** حمیه بسبب بسیاری مکث در حرارت آفتاب و گرمابه و نزدیکی

آتش و محلل گرم کرده و رحمی را ظاهر است و تاثیر حرارت شمس بیشتر در روح نفسانی باشد که نخست دماغ را گرم کند
و تاثیر باقی بیشتر در روح حیوانی بود که نخست دل را بحرارت نسیم گرم کند **علامت** آن سبقت یکی ازین اسباب است
و در قسم شمس درد سر و زیادتی گرمی آن و سرخی چشم لازم بود و نبض و نفس هموار باشد و اگر بدن از اخلاط بد و فضلات
پاک نباشد گرانی و امتلای رگهای سر ظاهر شود و بیرون گرم تر از درون شود و دلیل آن قلت تشنگی و اضطراب بود
و در اقسام دیگر نبض و نفس عظیم بود و تشنگی غالب و خالی از اضطراب و قلق هم نباشد **علاج** آن تبرید دماغ و
دل است اولا چنانچه لخلخه سازند از سرکه با دو چندان گلاب و قدری روغن گل آمیخته و آن را سرد کرده بی اخلی
خرقه‌های کتان بدان تر میکنند بر میان سر و سینه او از طرف دل مینهند و هر دم آن را خنک میدارند و
همواره از آن می بویانند و اگر اندکی صندل و کافور اندرین لخلخه باشد بهتر است و بوئیدن ریاحین و گلها که بسیار
گرم نباشد چون گل سیب و بهی و بادام و بنفشه و امثال اینها و استراحت در مقام خنک و پوشانیدن کتان تر بر روی
و دست و پای و سینه مناسب بود و خوردن آب سرد و فواکه سرد و هر چند آنکه رغبت نمایند نیکو آید و شرابهای بنفشه
و نیلوفر و شربتهای ترش سرد کرده جمله مفید بود و با اندکی روغن گل هم کرده تشنگی و درد سر را تسکین دهد و از غذا
کشکاب و دوغ آب سرد کرده و طعمهای ترش کم چربی چاشنی کرده و اسفناج و پلاو خشک و مرغ جوجه کباب نافع آید
و بچه مرغ هم توان اگر ضعفی نباشد و در آب سرد غوطه خوردن مکرر اعظم نافع آید بتخصیص در حین گرمی هوا و جوانی
و قوت و رغبت و بعد انحطاط استحمام بآب فاتر در حمام فاتر نیکو آید و اگر چه زکام و نزله با آن باشد و آب گرم
در سر ریختن در غیر شمسی مفید باشد و آنجا که صداع و نزله نباشد بعد غسل سر را بروغن گل یا نیلوفر یا بنفشه چرب
داشتن با فراط نیکو بود و در جمله با تنقیه کردن بطبیخ برگ بید و پوست و جرم سرکه و هندوانه بکرم عظیم نافع آید
و اگر آب زنی از آنها سازند و خطمی و بنفشه داخل کنند بسی مفید آید و درین حمایر و غیرها بسیار حاجت نباشد **حمای**
غذای جهت بسبب غذاهای گرم بالکیفیت و رحمی را گرم کردن طبیعت حرکت و نخست روح طبیعی گرم شود علامت
آن زیادتی حرارت یافتن است اندر جانب جگر و خشکی دهن و سرخی چشم و رخسار و سوختن گونه‌ای دستها
از گرمی و باشد که صداعی با آن بود **علاج** آن نخست ادرار است بچیزهای خنک مثل سکنجبین یا بسیره تخم خیارین یا شیره
تخم خرفه و آب هندوانه و شربت غنبر یا توت با اینها و امثال آن و خوردن غذاهای خنک از ترشیات و رمانیه
و آشها و دوغها و اشباه اینها و نرم کردن طبیعت بشیر خشت در آب آلو یا تمر یا کشته بجهت خنک کردن جگر و طلا
های مذکور در حمی و اشباه آن بدستور مذکور و بعد انحطاط استحمام معتدل بآب فاتر و غسل در آب مایل بسردی نافع آید

و آسایش یافتن در مواضع خنک دائما مفید است چنانچه دانسته شد **حمای یوم شرابی** جهت بسبب شراب و رحمی را گرم کردن
دل و جگر و دماغ است و انگیختن بخارات گرم و اشتعال دادن حرارت غریزی فوق الحد و این حالت امتلاء و خمار بیشتر افتد علامت
آن مقارنت خمر و بقیه آثار آنست از خمار و صداع و غیره و افراط خشکی رنگ و برآمدن روی و سرخی چشم و امتلای عروق
سر و نبض **علاج** آن خوردن ترشیها مقوی جگر و معده بود چون انار میخوش و نار دانه و زرشک و شراب غوره و ریواج
خنک کرده و دانگ بسیار بر دستها و پایها و خواب و آسایش کردن و حذر از خمر و گرمیها و اگر دردسری و امتلای
باشد طبع را بآب میوه‌ها نرم باید کرد و قی کردن و فصد در امتلای عظیم نافع است و صداع و حرارت مردم مرطوب را
زود دفع کند و غذا از مثل جوجه مرغ و دراج و تیهو و سبز ترشیهای مذکوره پخته خورند و آب سرد و میوه‌های خنک اگرچه
خواهند مفید است و بدانکه **فرق** میان حمای یوم مطلقا و دیگر تبها آنست که از اعراض قویه آن تبها مثل نقص
و غنودن و اضطرابات و بی‌نظامی نبض و شورش تب و بدی نفس و در بول و ضعف تن و ناتوانی حرکات و تیزی
حواس و تکسر و درد عام و امثال اینها اندر حمی یوم هیچ نباشد و روز نخست اندر بول اثر نضج باشد از اعتدال
قوام و رسوب و لون مناسب و اسباب آن جمله و اصلا و لاحقه بود و سابقه نباشد و گاه دیده‌اند که آخر آن بعرق خوش بوی
پاکیزه و باندازه و یکبار بود نه بدفعات و اندک اندک نرم و آهسته بود و روز دیگر تا اعراضی بیش از دو ساعت نباشد
و اندر گرمابه هیچ سرمای به پشت بر نیاید و مانند آن تکرر دیدن و منتقل شدن آن به تبی دیگر آنست که اندر وقت
انتها یا اندر وقت انحطاط آن علامتی از علامات دیگر تبها پدید آید و قبل از آن علاماتی که دیده شد و خبر
احوال آن مختلف گردد و از تغیر لون بول نتوان شناختن که انتقال بکدام تب خواهد بودن جهت آنکه اندازه
حاصل از حال صحت کم متغیر گردد و سبب انتقال آن یا خطای در تدبیر بود یا تقصیر در رفع اسباب آن و خطا
در تدبیر و تقصیر چنان بود که غذا و آب سرد از غیر صاحب تخمه امتلائی و شدت امتلای باز گیرند تا بدان سبب
حرارت تیز گردد پس اگر صاحب آن لاغر و خشک اندام بود بدق باز گردد و اگر صفراوی بود بغب یا محرقه و اگر دموی
بود بمطبقه و عفونی باز گردد و کسی را که اندر ابتدای تب فراغ بوده باشد و اگر چه هنوز اول تب بوده باشد
او را فی الحال چند نان پاکیزه اندر آب سرد یا اندر چیزی خنک زود گوار باید دادن و کسی را که ریاضتی و تعبی
رنجی بوده باشد حرکت فرمایند و کسی را که سده و استحصاف بوده باشد تفتیح سده و نرم کردن پوست مبادرت
نکرده بغذا التعدیل جویند و کسی را که امتلای بوده باشد بنوعی استفراغ نفرمایند و بادویه گرم اصلاح آن طلبند
و کسی را که استفراغ حاجت نباشد چنانچه صاحب حمای یوم غیر امتلای و سدی و تخمی و شرابی را استفراغ فرمایند و مناسب

حمای یوم غیر تخمی را غذا او دوا های گرم دهند و یا غذا و خمر زیاده از حد لایق دهند و یا از کثایف و مغلظات روح بکار دارند
و یا خداوند غمی را خبر محل رسانند و یا صاحب حمی را آب رقی دهند و یا خداوند غضبی را بیشتر بخشم برند و برین
قیاس در سایر اعراض و یا غذا و شراب را در غیر صاحب فراش و حمی عفنی قبل از وقت انتها و اختلاط فرمایند و یا آب
زن و استحمام را قبل از اختلاط نیکو تجویز کنند و تقصیرات در رفع اسباب ظاهر بود و در جمله این حالات طبیعه را تغیری
عظیم دست دهد و حرارت را اشتعال پدید آید و در اخلاط یا اعضای آویزد و سونوخس غیر طبیعی و یا عفونتی و یا دقی
انجامد اما حمای دق باعتبار تحلیل و افنای اصناف رطوبات بدنی منقسم گردد به سه قسم و هر قسمی را اسمی بود علیحده
و اگر چه جمله باسم عام موسوم شوند و تحقیق درین بیان آنست که رطوباتی که از اخلاط ثانیا در بدن پدید می آید دو نوع
بود یکی فضلی چون منی و مخاط و شیر و حیض و امثال اینها چنانچه قبل ازین بیان شده و دوم غیر فضلی و این قسم را
چهار مرتبه باشد یکی رطوبتی بود که خلع صورت خلطی کرده و هنوز قبول صورت عضوی نکرده است و در اطراف عروق
شعریه ساقیه اعضا محصور است و مغذی بدن این رطوبتست باستحاله دیگر و بسبب امراض بسیار شود و بقبول عفونت
و فساد و فجی حب و غلیان دوم رطوبتیست که خلع صورت شده از بواقی بر مواضع و افواه لیفیه شوریه گذشته
و بهیجه طل بر اعضا نشسته اجزای مفاصل را تر و نرم میدارد و هر گاه بدن غذا نیابد طبیعت اندرین تصرف کند
و این را دیگر بکوارد و غذا کند سیم رطوبتیست که بابتدا با مخلوط شده است یعنی غذای آن گذشته و صورت و مزاج
عضوی یافته لیکن هنوز بصلابت عضو نگشته از جهت قرب عهد بسیلان چهارم رطوبتیست که به بستگی اعضا است ابه
الاجزا از اول خلقت بدانست و مبداء آن از نطفه است پس هر گاه که اعضا اصلیه مشتعل گردد تخمیص دل مرض
دق پدید آید زیرا که هر چند حرارت جگر و شش و معده هم بذبول میکشد لیکن تا آن حرارت دل که معدن حرارت
بدنست ادا نمیکند آن مرض محقق نمیگردد و بعد حدوث این حال مادام که حرارت بتحلیل و افنای رطوبت
اولی و ثانیه که مر بدن را بمنزله روغن اند که در چراغدان کنند خصوصا آنچه در حوالی دل بود مشغول است آنرا باسم
نوع که دق است موسوم گردانند و این درجه نخستین بود از دق و علاج این آسان بود و لیکن بدشواری تشخیص
توان کردن جهت اشتباه بحمی بلغمی لازم بدان سبب که هنوز ذبول ظاهر نباشد و هر گاه تحلیل و افنای این رطوبتین
واقع شد و حرارت شروع کرد در تحلیل و افنای رطوبت ثالثه که مر بدن را بمنزله روغنیست که فتیله اندرو خورده است
آنرا باسم ذبول موسوم گردانند و این درجه دوم بود از دق و تشخیص این مرتبه آسان بود و عرض این درجه را ابتدای
بود که آن قابل علاج بود بسببی تمام و وسطانی بود که ممکن العلاج است بسببی و جهد و حذق کامل و انتهای بود که ممکن العلاج

نباشد

نباشد الا آمات والله و هر گاه تحلیل و افنای این رطوبت ثلاثه واقع شد و حرارت شروع کرد در تحلیل و افنای رطوبت رابعه
که مر بدن را بمثابه رطوبتیست که اتصال اجزای فتیله بدانست آنرا باسم مفتت مخنف موسوم گردانند و این درجه سیم
باشد از دق و علاج را در وی دخلی و نسبتی نباشد و چون این مسایل بوضوح پیوست بدانکه وقوع حمی دق ابتدا ممکن نباشد
مگر بسببی عظیم از مثل سموم و غیره و اغلب وقوع آن بعد حمیات یومی و ورمی و عفونی بود علامت آن وقت و صلابت
و تواتر و ضعف نبض بود و همواره بر یک نسق بودن آن مگر بعد طعام قوت گیرد و اندکی بعظمی گراید و بعد هضم
بحال اول رود و پدید آمدن چربی اندر بول و هر گاه بحد ذبول رسد چربی ظاهر شود و در شربی همچو صفایح بسوس
پدید آید و آهسته بودن تب چنانچه مریض بسیار از تب خویش آگاه نباشد از جهت خوی گرفتن با آن و چون
دست بر ملمس او نهند حرارت بسیار فهم نشود و هر چند دست بر آن میدارند حرارت بیشتر مینماید و گرم تر بودن
سر رگها و سرانگشت و برافروخته شدن حرارت لختی بعد خوردن غذا و واضع علامات آنست وچون ذبول پدید آید
گرد بر گرد چشمها بجال اندر رود یعنی غور کنند و رمص خشک ظاهر شود و سرهای استخوانها و عظم دنها از جهت کم شدن گوشت
بر آید و صدغین اندر نشیند و پوست روی و جبین کشیده شود و رونق و تازگی از رنگ پوست برود و بدان
ماند که غباری بر نشسته و ابروها گرانی سر دارد و همیشه چشمها بچشم خواب آلوده ماند و سر بینی تیز شود و موی دراز
تر نماید و ریزش بسیار اندر وی پدید آید و کتفها بهم فراز د و عجز حرکات و ضعف غلبه شود و صلابت و صغر نبض
بیفزاید و شکم به پشت باز کشیده شود و پوست سینه هم بدان کشش یابد و هر گاه ذبول بدرجه آخر رسد موی از سر ریزش
گیرد و ناخنها کوژ شود و اسهال ذوبانی پدید آید و بیش ازین مهلت نباشد تا علاماتی دیگر ظاهر شود و بسیار
باشد که دق با تب عفونی مرکب شود و بدتر آنست که حمی حمس افتد که بعد حمیات مختلط پدید آمده باشد و آنچه با حمیات
سوداوی افتد مطلق بدتر بود از آنکه با دیگر حمیات افتد و علامت ترکیب آن آنست که چون مدت عفونی بگذرد
و عرق کند اندرین حرارتی و خشکی مانده باشد و تن لاغرتر از آن شود که تب عفونی واجب کند و اندر بول و براز
چربی باشد و نبض مختلف شود و اندرین احتیاط و تشخیص نیکو باید کرد که ممکن بود تب با تب لازم غیر دقی
ترکیب یابد و مدت آن دراز گردد و هزال غالب شود و تشخیص که مریض در اصل لاغر بوده باشد و گمان برند دق است و
جالینوس گوید ذبول دیده ام که سبب آن آماس روده قولون بود که مدت آن دراز گشت و بذبول ادا کرد و دیده ام
که سبب آن آماس مری بود و دیده ام که سبب آن آماس کرده و مثانه بود و گفت که هر گاه از بعد مدت درازی زن را لاغر انتقا
تبی آهسته پدید آید و معلوم بود که بسبب خشکی اندر دل و نواحی آن تولد کرده است حکم باید کرد که دق است زنی جوان

دری بود در رحم داشت و از صعوبت وضع حمل و تدبیر آن پیدا شده بود و مدت آن دراز گشته و تب اندک هر چند روز
با آن ظاهر تر بودی چند روز دیگر مخفی نمودی و به ذبول انجامید و درین حالت ذبول را رنج باریک گویند و الله او
از طبابت وقوفی داشت حقنهای نرم و منضج و محلل و معتدل چون شیر گاوی و پارچه قندی در آن حل کرده و فرزجهای محلل
در هفته دو نوبت و سه نوبت او را فرمودی بهمین آن ورم تحلیل یافت و خلاص شد و صبیه سیزده ساله دری بود در
رحم داشت و از جستن بلندی پیدا کرده بود و حوالی آن اندک از جانب چپ در قرب ناف در یافتی و تب نرم لازم بود و
آن ظاهر شده بود و گاهی ظاهر بودی و مخفی و گاهی چنان نمودی که سرما به پشت بر می آید و سر و دست و پا به غایت اندک خنک شدی
هر روز یکنوبت و بعد از آن حرارت ظاهر تر شدی و مدت آن دراز گشت و به ذبول انجامید و قصور چنان میکردند
که دق است و خشکیها علاج میکردند و مفید نبود و بعد از شش ماه ذبول بنهایت رسید و ضیق النفس پیدا کرد و هر لحظه نفس
منقطع شدی و ریم در بول گاهی نمودی و هلاک شد و از تجربه چنان معلوم شد که ذبول و دق را تب آن در ظهور و خفا
مختلف میباشد و گاهی سرمای در دست و پا و سرینی و پشت یافته میشود و قریب بغلو شاد درین ملک میگویند که هو دیکی
انگس نیز میشود و احتیاج میکنند خصوصا در وقت استعمال خشکیها و در دق را تب هیچ ازین اختلافات نباشد علاج
دستور آنست که در جمیع اوقات و احوال دق در تبرید و ترطیب کوشند بغذاها و شربتها و دواهای خنک و سرد کرده
و با عراض تری افزا و تسکین در مسکنهای معتدل الحرارت در سرما و در جمله آنچه خشکی فزا باشد از اعمال و اعراض اجتناب
عظیم واجب دانند و از هر چه او را النوقی و تغصی میشود دور دارند و چون این مرض از نضج و استفراغ مستغنیست هیچ
حال تدبیر نضج و تجویز هیچ استفراغی نکنند و عرق و اسهال که گاهی واقع شود منع کنند مگر وقتی که مرگ افتند که آن
هنگام اگر ورمی باشد بنضج آن کوشند و یا تحلیل نمایند بحقنها و شیافها و ضمادها و خورانیدن دواها و استعمال آبزنها
و لیکن چنان مبالغه نکنند که اشتعال دل را زیاده کند گرمی آنها و با غلبه ضعف و علاج مرکب کنند و اگر تب عفونی باشد
بعد از رعایت اشتراک در تدبیر فی الجمله از نضج و تقلیل خلط غافل نباشند و اگر احتیاج باستفراغی از جهت رفع
عفونت باشد برفق تمام بملینی معتدل تلیین فرمایند و منع عرق نکنند مگر هنگامی که به ذبول انجامد که آن هنگام مطلقا
علاج دق فقط باید کردن و در استعمالات هیچ ضعف و مرض و ضعف معده ننهند و ضرر ضعف معده را درین مرض
عظیم شناسند چه نظر در جمله تدابیر دق بر منع افراط تحلیل و رسانیدن عوض است و آن بمعاونت آسودگی و اجتناب
از چیزهای خشکی فزا و نیکی هضم میسر گردد و لیکن تقویت معده بکوبها مطلقا نشاید کردن که حرارت را اشتعال دهد
و غذا آن مقدار که حاجت بود بدفعات دهند تا طبع احتمال آن کند و بیکبار بر طبیعت بار نشود که موجب افروختن نیران

اودرست

حرارت و ضعف گردد و معتقد و فوت شود و بعضی از مبتدیان اطبا چون بینند که بعد غذا حرارت مدقوق اشتعال
می یابد چنین بود که غذا از و باز گیرند و یا تقلیلی باز آورند و بس و ضعف مریض زیاده گردد و حرارت بیشتر شود
و بزودی هلاک گردد و اگر بزیادتی تسکین حرارت دل احتیاج افتد خرقهای کتان الصندل و گلاب و آب کشنیز و آب
عنب الثعلب و آب حی العالم و آب برگ خرفه آنچه یافت شود با اندک روغن گل یا بنفشه یا نیلوفر ضم کرده تر
کنند و بر سینه و جگر او طلا کنند و چون گرم میشود مکرر عوض زنند در شبانه روزی پنج شش نوبت و گاهی که طبع سخت باشد
حقنه خنک و نرم از سبوس جو و خطمی و بنفشه و شیره تخم خرفه در روغن کدو نیم گرم کرده جهت خنک ساختن درون و
احداث تری بدن و نرم کردن امعا نیکو بود و آب سرد و فواکه سرد و تر و تازه جهت مفید آید آنچه مرخی و مقوی معده
باشد و لیکن در اواخر مرض آب سرد عظیم نافع است جهت ضعف حرارت غریزی و معده و احتمال دارد که تعجیل
کند و یا موت را استعجال کند و هرگاه که بحد ذبول نزدیک شود تدبیرات قوی باید کردن که هیچ قابل التغافل و تقصیر
نباشد و طریق تدابیر و ترتیب و رعایات آن هنگام آنست که هر شب او را در هنگام سحرگاه یکشربت واز شیره تخم خرفه
که قدری سکنجبین قندی شیرینی مایل در آن حل کرده باشند با قدری نبات سوده و مقدار یک جو کافور نیز در آن
حل کرده باشند بدهند و بعد طلوع آفتاب او را یکقدح گشکاب سرطانی دهند تا یبس کافور را دفع کند و اگر از آن
کراهت داشته باشد قدحی گشک آب با نبات یا قند یا با آب انار شیرین بدهند و بعد دو ساعت از گشکاب
جهت کشاده شدن مجاری غذا و کسب بدن اندک تری از خارج با آب زن فاتر در آید چنانچه هیچ تعبی بدو
نرسد و اگر او را اگر باشی بدهند و بر دارند و تا کردن آهسته با آبزن فرو گذارند و بر آرند و هیچ سر با آب فرو نبرد
که نفس او گرم تر شود و اگر چنانچه از آبزن گرم با آب زن فاتر نقل کنند و از آنجا با آبزن خنک تر چنانچه بسردی
آب بستانی رسد نیکو بود و اگر کسی با آب خنک معتاد بوده باشد و فصل هوا گرم بود و لاغر بسیار نباشد
غوطه اندر آب سرد عظیم نافع آید بلا درنگ مکررا و چون از آبزن فارغ شود هر اندامهای او را چرب کنند
بروغنهای مذکور تا تری که تن از آبزن و غذا یافته این روغنها او را لازم و جهت حفظ کنند و نگذارد که بتحلیل رود
و ترطیبی از خود مر بدن را کنند و اگر قدری روغن در گوش و بینی او چکانند هم مناسب بود و در روزی دو نوبت
آبزن و تدهین نیکو آید و تفریح هم مناسب باشد بیان آبزن مناسب بگیرند پارهای کدوی تر و خیار و بادرنگ
و ... و کاهو و درون هندوانه و گل نیلوفر و بنفشه و جو پوست کنده آبی مقداری و در آب غلبه بجوشانند و اگر
قدری آنجه نیز داخل سازند نیکو بود و اگر بعضی از اینها نباشد هم دو سه چیز کافی بود و آنگاه که ... در ظرفی بزرگ

ریزند چنانچه مریض چون در آن نشیند تا گردن او آب بود و نیم گرم استعمال کنند و در هوای گرم معتدل باید و در هوای
سرد مایل بگرمی اولاً و مایل بفتور ثانیاً و ثالثاً و اندر هوای حمام فاتر و هوای معتدل بینهما و بدستور استعمال بهمانست که
سابق گفته شد و بعد فراغ از روغن مالیدن یک ساعت تمام استراحت کند و بعد استراحت چون اشتها پدید آید از غذای پر
قوت و رطب مثل گوشت بزغاله و بره و مرغ خانگی فربه و اسفیدباجها خوش لذت با این گوشتها و چو مغز بادام گوشتها
پخته دارد و شیرهای قاتق در چاشنی کرده با غلبه مرغ به زعفران و زنجبیل و داروهای گرم و کم نمک و کم زیت آنچه مرغوب
طبع و معتاد بود بخورد و بمقداری که خواهد از آن بکثر خورد و اگر اشتها غالب بود و طبع برنمی تابد غذا را توزیع کند
و گوشت ماهی تازه نیک خاصیت معتاد آنرا نافع بود و در تابستان دوغ گاوی و بزی با نان پاکیزه خمیر کرده
عظیم نافع آید بتخصیص آنرا که در اشتها فتوری باشد و یا ضعف غالب بود و یا احتمال غذاهای از آن غلیظتر نکند
ولکن استعمال دوغ و شیر را دستوریست اما دستور استعمال دوغ چنان باید که دوغ را نیکو بپالایند تا کسکه آن جدا
شود و تا نیم روز بنهند تا مزه آن خوش شود و بعد از نیم روز او را نیکو بجنبانند تا آبی که بر سر او پدید آمده با آن خلط
شود پس بیارند نان تنک میده و نرم کرده و ده درم اندر سی درم دوغ کنند و آنمقدار صبر کنند که نان آغشته شود
آنگاه بخورند و اگر زیاده ازین خواهد بهمین میزان زیاده کنند و روزی دیگر پنج درم دوغ زیاد کنند و یکدرم
نان کم کنند و همچنین هر روز پنجدرم دوغ می افزایند و یکدرم نان کم میکنند تا عادت دوغ خالص حاصل شود و از آن
ترتیب نقصان را معکوس سازند تا باز دوغ بسی درم رسد و نان بده درم باز آید و بعضی اطبا در دوغ احتیاط زیاده
ازین فرموده اند و گفته اند دوغ را از ده درم آغاز باید کرد و نان را از آن کیفیت و هر روز سه درم دوغ فزودن و
یکدرم نان تا دوغ بسی درم رسد و دیگر باز دوغ و نان کاستن بترتیب تا بمرتبه اول رسد و اگر زیاده از سی درم خواهد
بهمین دستور است و کسی که عادت بدوغ باشد بدین ترتیب محتاج نشوند بلکه بهمین و اوقات قوت هضم آن باید
کرد و اینجا که تبی دیگر یا عفونتی باشد نباید دادن الا بضرورتی که حکمت وقت اقتضای آن کند از عادت و گرمی هوا
و رقت و حدت ماده و رغبت غالب و امثال اینها و اینجا که بیم حدوث تغضی باشد با قرص طباشیر دهند و آنجا
که طبع نرم باشد و تلیین آن ضعف می آورد دوغ را آهن تاب کرده طباشیر یا طراثیث کرده دهند و فادزهر
حیوانی در دوغ گاوی بسیار نافع آید اما دستور استعمال شیر چنان بود که حیوانی را که شیر او خواهند خوردن ملاحظه
کنند تا زائیدن او نزدیک نباشد که شیر او غلیظ است و بعضی بعد چهار ماه در زائیدن و چهار نیکو داشته اند و در نیز
بعد چهل روز و باید که شیر او از گرسنگی و مرض نقصانی نیفتاده باشد بهمان نهج و باید که حیوان سخت جوان و تندرست

و آبادان

و آبادان باشد و آدمی را خورشهای از مناسب مریض فرمایند و چهارپایان را از مثل جو خوید و سپست و گوک و اسفناج
و گشنیز تر و برگ خرفه و لسان الحمل و خیار و بادرنگ و پوست هندوانه و جو کوفته و تر کرده و سبوس جو و برگ بید و ساخ
رز دهند و اگر علفی باشد که آنرا بالی صبه در این مرض نفعی باشد و حیوان آنرا خورد از آن دادن اولی باشد و چون شیر
بدوشند فی الجمله ناپخته بیاشامد که شیر اندک مکثی متغیر میشود و مبالغه در این تا غایتی کرده اند که حیوان را نزدیک مریض
برند و بدوشند و قدحی که در آن میدوشند بغایت پاک شسته در میان آب گرم نهند و در آن بدوشند تا سردی آن
در شیر تغیری نکند و ترتیب و رعایت مقدار آنچنان باید که روز اول سکره خورد و تا هفت روز هر روز سکره اضافه کنند
تا به سکره و نیم رسد و هفت روز دیگر بر همین مقرر دارند بی زیاده و نقصان بعد از آن بتدریج که افزوده اند تا هفت روز
کم میکنند تا از آن عادت بیرون آیند و وقت خوردن آن نیز هنگام خوردن غذا بود جالینوس گوید که هر چند گاه
که شیر خورده باشد نبض او پس از یک ساعت باید دید و با نبض قبل از خوردن شیر قیاس کردن اگر قوت نبض بیشتر شود
و عظم میگراید یقین گردد که شیر نیکو میگوارد و در معده او تباه نمیشود و روز دیگر میتوان افزودن و اگر نبض ضعیف
و مختلف یا صغیر و متواتر می شود یقین گردد که شیر در معده او تباه میشود و زیاده نتوان کرد بلکه ترک مطلق اولی بود
و همچنین اگر در اثنای آن ثقل نفخ و اتجار (?) غالب فوق دستور بعد الغذا و یا دوحشتی غیر مقرر در یابند ترک کنند و بعوض
آن دوغ و یا غذای دیگر دهند و آنجا که از شیر عفونتی تولد کند طبع را مثل شراب آلو و شفته و آب میوها فرود آورند
و گفته اند که اندک نمک یا عسل با شیر بیامیزند تا آنرا از بسته شدن اندر معده مریض منع کند و لکن آنجا که طبع نرم باشد
نمک نشاید اضافه کردن که معده را تلیین کند و قند و نبات انسب باشند از شهد و بعضی فرموده اند که یکجزو شیر را با دو جزو
آب باران صاف بجوشانند تا به نیم باز آید و قدری شکر با آلوچ اضافه کرده بدهند و بر آنکه کسی را که غذا پیشتر
از شیر مذکور باید بوقت دیگر بعد از هضم آن از غذای مرغوب و مناسب قدری توان دادن و اگر شیر بعناب مناسب
آید و کفاف باشد بر همان اقتصار اولی بود و مردم صفراوی معتاد بترشی را بعد از هضم شیر و قبل از آن قدری از شربت
مغوش (?) و یا غذای چاشنی کرده کم ترشی جایز بود و از برودت آنها نباید ترسیدن که عظیم مطلوب بود و دوغ و غذاهای
چنین او را بهتر از شیر و از طعام بی قاتق بود و در قرب هضم اگر قدری از شراب عنزوج (?) سخته باشد بر او آب قبل از آن
وقت بسرعت بخورد مفید بود و بعوض آب اسپند و بید حال او را آب سخت سرد خوردن واجب بود زیرا که تنگی نفس آورد
و شغل کردن او را امثال قرص لیمو و مغز خیار بادرنگ و عناب و سیب شیرین و انار ملسی و امرود گلابی و ملحی و بهتر تازه
و انگور نیم رس و شیرین و قرص کافور که در خفقان مذکور است و تخم خرفه با قند سائیده و قرص لولو که در سعیدی گفته بهمان ترتیب

وشاه بلوط وغیر از تخم خشخاش ومغز پسته مقشر با ترنجبین ویا کز انگبین وپالوده که از نشاسته ویا شیره پست جو پخته
یا نبات واب هندوانه وکدو پخته باشند ومغز بادام ومغز دانه کدو ومغز پسته وتخم خشخاش وخرفه جدا سائیده بر آن
ریخته باشند وگلاب بر آن پاشیده وروغن بادام شیرین بر آن کرده مناسب آید بین الطعامین وآنچه طبیعت آن بدان
مایل بود اولی باشد واگر اندکی کافور اندر شیرینیهای که خورد کنند بهتر باشد وانسب آن بود که بعد قرار غذا در معده
وابتدای هضم خواب کند تا ترتیب هاضم نیکوتر حاصل آید وفراش ولباس او در گرمی هوا از توری وکتان باید کردن
وبصندل وگلاب پیوسته آنرا مطیب داشتن ودر سردی هوا از کرباسهای نرم مطیب بغیر خفتن وبستر او را از پنبه
بردی باید آگنده ساختن وهر گاه اندکی محکم گردد آنرا الجمان ندافی نرم کردن وگفته اند اگر در تابستان بستری
از ادیم دوزند چنانچه آب در آن بایستد واز آب پر کنند وبر روی دیگر بسترها افکنند وبیمار بر آن خسپد مناسب بود
لیکن چون مردم ضعیف را بر مشاکی نشستن وخفتن باعصاب وعضلات ایشان مضرت بستر نرم وخشک انسب باشد واگر
شباکی بر روی حوضی نهند وبستر او را بر روی شباک نهند وچنان بود که لباس او تر نشود نیکو بود ودر زمستان هوای
مسکن او را معتدل باید داشتن تا از گرمی آن زکام نکند واز سردی آن جهت ضعف تن برنج نباشد ودر تابستان در محلی
خنک غیر متعفن او را ساکن باید ساخت وبهترین مسکن در تابستان آن بود که باد شمال وآب در روی گذرد وآنجا نیز را
که آب در آن گذر نداشته باشد وشمال را در آن ممر نباشد باید که تغارهای بسیار پر آب کرده گرداگرد وی نهند واگر
میسر شود یخ وبرف بسیاری هم در حوالی در اطراف وی نهند بهتر بود وزمین وروی دیوار خانه را به آب وگلاب
وسرکه تر دارند وفرش شاخهای بید تر بسیار بیفکنند وبرگ بید بسیار بر روی بستر او پرا کنند ودر هر چند ساعت تازه سازند
وبادزنها را به آب وگلاب یا عرق بید مشک تر کرده هموار میجنبانند ونمی گذارند که عرق کند وتمام درون خانه اگر
بگل خوشبوی که بینه دوخ در آن باشد تازه تازه اندوده میکنند بسیار نیکو بود ودر سبزه زمینها که نو کنده باشند هوای
آن کشیده ومنفذهای بسیار بود بر بسترهای خشک معطر آسایش کردن مناسب بود ونقل از هوای گرم بهوای ییلاق عظیم
نافع بود بتخصیص بسیار آن ییلاق معتاد وی وباید که بر حوالی فراش وی ریاحین وعطرهای خوشبوی ومعتدل وسیبهای تازه
خوشبوی وگلهای وریاحین بسیار بنهند از آنچه بوی آن او را خوش آید ودر هنگام از زدن نیفتد چنانچه از بوی گل سرخ بعضی را می افتد
وبنزد او غناهای ملایم وسازهای خوش صدا باآهنگهای ملایم وتری فزا چون رست وپنجگاه وعراق لکن رمیدارند تفریح
خاطر او وبدانچه ممکن بود میکنند تفریح وطرب معتدل همه وقت از هر چه ممل وخشکی فزا باشد از حرکات وخورشها وجماع
ودرد بول بیشتر از آن اجتناب نمایند که او ایل وبهیچ وجه بر خلاف خواب نکنند وچنان ولایت این جا که اکثر شبها

دراز

دراز باشد ودر لطف سبب طعامی نیکو گوار بوده بود وخواب بر قاعده کرده وبغذا محتاج شده غذای مناسب در آن حین بخورد
وبعد از ساعتی باز خواب کند وآنرا که در خواب آمدن تعذر باشد اهتمام عظیم در خواب آوردن او کنند که تحلیل وتخفیف مرض
بخوابی عظیم است وتدبیر آن بتقریب مذکور خواهد شد ومخفی نماند که در علاج ذبول اقرب بخواص ادویه وغیرها حقیر اولی
بود وحکمای هند را در علاج این مرض وسایر امراض مزمنه طریق همین است دیدم غلامی هندی نو بالغ را که تب دق
بذبول انجامیده در پائیز وبعد از آن تا حضرت فرمودند که نانخواه را در آب خالص میجوشانیدند غلبه آنرا میپالائیدند
ومیگذاشتند تا صاف میشد وبر ناشتا یکشربت وار نیک از آن در می کشید وغذای که مطلوب آن بود از شوربای
مرغ بی قاتق میخورد بقدر اشتها روزی دو نوبت همان کنی میبود وچون چند روز چنین کرد صحت یافت وهندیان
در اکثر تبها لا لازمه مزمنه این شربت بکار دارند ونافع بود جوانی در دار المرز همین تب بود بذبول انجامید هندی
فرمود که هر صباح بقدر یک شربت وار از بول خود گرم گرم که بیرون آید بر آب معدکیفیه ملازمت نمود بهتر شد مدتی چنین
میکرد تا تمام صحت یافت حبشی چهارده ساله را در قرب تب دق شده وبحد ذبول انجامید وهر چند خنکیها مثل شیر خر وشیره
خرفه وامثال آن جو دادند فایده نمیشد وبدان سبب خنکیها مبالغه نکردند شخصی مجرب فرمود که قدری جوز بوا بعد طعام
در دهن میگرفت وبا کشکی آنرا میخورد روزی چند چنین کرد صحت یافت وفایده این حدیث لم آنست که واضح گردد
که در علاج بعضی گاه باشد که مبالغه مفید نباشد ومقوی ودوای ذو الخاصیت گاهی مقصود بهتر حاصل گردد واگر چه بکیفیه
موافق مرض باشد ونیز معلوم گردد که تقویت معده ومجاری غذا را درین مرض نفع بسیار است ونیز محقق گردد که تجارب
بنهایت نرسیده وخواص بسیار اکسی استقرا تمام نکرده وهمباید دانستن که هرگاه حمی دق مصاحب ورم باطنی افتد
عنایت باصلاح ورم بیشتر باید کردن وبهترین تدبیری حقنهها وآبزنهای نرم منضج محلل معتدلست وبعضی ابی طلا
وضمادهای محلل معتدل بغذا وشربتهای مقوی ومنضج معتدل واگر دوای باشد که تحلیل واصلاح ورم بالخاصیه کند اگر چه
گرم باشد استعمال آن جایز بود بتخصیص که تریاقیتی داشته باشد ودر استعمال خنکیها چنانچه دانسته شد جرات نباید
کردن که بورم مضر بود واینجا اعتدال نیکو مرعی باید داشت اما خلطی دو نوع است یکی آنست که حرارت غریبه خلط را
گرم تر از معتاد طبیعی کند وبر حسب مذهب تعفن واین موسوم بحما سونوخس وغفیانی بود وافراط این را سونوخس نامند بعضی
تب لازمه ودایمه ودوام این نسبت با حمی یوم بود جهة اشتراک در اکثر علامات سوای مدت مرض واین خلط فاسد در غیر
خلط غالب که دم است نمی باشد ولمس بسیار رنج رسیده نیست ودیگری آنست که حرارت غریبه خلطی را متعفن
سازد وتعفن پوسیدگی وگندگی را گویند که صلاحیت هضم از آن منقطع شده باشد ولکن قابل نضج وتحلیل بود واین

موسوم بحمی عفونی باشد و در تحت این قسم انواع و اصناف بسیار بود و بعضی مفرد و بعضی مرکب و مفرد از عفونی آن باشد که در عفونات مختلف متمیزه نیفتاده باشد و اگر چه مادهٔ آن از خلط یکنوع نباشد و آنرا البسیط نیز گویند و مرکب بخلاف این باشد و اگر چه ماده آن از یکنوع بوده اخلاط چون چهار است لازم بود که حمیات که منسوب بود بدین اخلاط از روی کلیه چهار باشند و از جملهٔ اینها آنچه عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه وی در اندرون رگها ماند آنرا الازمه گویند یعنی فترتی و فرقتی منوبه ندارد زیرا که خلطی که داخل عروق متعفن شود و منتشر گشت بواسطهٔ کثافت جرم رگ دیر تحلیل می پذیرد و چندان مکث میباید که دیگر از جنس وی مددی رسد و متعفن میگردد و بدان سبب حرارتی که از آن پدید آمده بدوام آن دایمی میباشد و آنچه امر عفونت پذیرفتن خلط منسوب الیه وی در بیرون رگها باشد آنرا دایره و نایبه گویند یعنی میگذارند و دیگر باز میگیرد زیرا که خلطی که تعفن آن در خارج عروقست در موضعی متفرق و چون بوم کثیف عرقی حافظ آن نیست حرارت تب رطوبات زائیده آنرا که بخار میگردد موجب میشود و معونت حرارت غریزی تحلیل میکند و براه مسام اخراج میناید و بدان جهت است فترتی و فرقتی در حرارتی که نتیجه آنست لکنی پدید می آید و مدتی میباید که دیگر باز از جنس آن خلط در آن موضع جمع شود و بسبب بقیهٔ حرارتی که از آن تعفن سابق محتقن مانده بود در آن موضع در بقیهٔ آن خلط متعفن که بمنزلهٔ خمیر مایه است تعفنی را التعفن پذیرد و یا بسبب آنچه اولا مادهٔ را که متعفن ساخته بود تعفن پذیرد و بخار عفن آن اخلاط و اعضا را بوسیلهٔ ارواح گرم ترمیدارد و همچنین دور میکند چنانکه مانع تعفن پدید آید و یا طبیعه قوت گیرد و در آن مادهٔ عفونی آویزد و آنرا بکلی مرتفع گرداند و اسباب عفونت سه نوعست یکی جوهر غذاهاست و این جوهر غذاها بعضی آنست که جوهر آن زبونست و آنچه از و متولد میشود بدان سبب تعفن میطلبد چون ماهی تازه و امثال آن و بعضی آنست که جوهر آن بغایت لطیف است آنچه از و متولد میشود بدان سبب زود قبول تعفن می کند چون شیر و اشباه آن و بعضی آنست که بجهة غلبه رطوبت قوام خون را رقیق میسازد و مهیا میگرداند جهت غلیان و قبول آفت چون میوهای شیرین آبناک و بعضی آنست که بدگوارست و آنچه از و متولد میشود در رطوبتهای خامست و حرارت غریزی از طبخ آن عاجز می آید و حرارت غریب بدان راه می یابد و آنرا تباه میکنند چون خیار و اشباه آن و بعضی آنست که بسبب قصور طبخ و ترکیب مختلف بدگوار دیده میشود و یا بسبب بی ترتیب خوردن و حرکات هضم نیکو نمی یابد پس آنچه از و متولد میگردد تعفن میطلبد دویم شده است که مواد را در مجاری حقن کند و راه دم زدن ماده و روح نماند و بدان سبب آن ماده متعفن شود و اسباب سده مطلقا در بحث حمای یوم معلوم شد سیم امور خارجیه است مثل هواهای وبایی و متغیر از اخلاط یا بخارات بد و عفن که از راه مسامات و تنفس

باخلاط و ارواح رسند و متعفن سازند مواد را و حدوث عفونت چنان بود که حرارتی غریب قلیل اندر رطوبتی کثیر و خام آویزد و آنرا نتواند نجنبانید و نتواند تحلیل کردن و بدان سبب جوهر آنرا فاسد سازد و متعفن سازد و لازم نیست که آنچه تعفن می پذیرد البته بالطبع نیز رطب باشد بلکه رطوبة بحسب کافیست و تحقیق این معنی از کتب حکمت طبیعی باید کردن اما حمیات دموی دو نوعست یکی غلیانی نیست و آن مذکور شد دویم عفونیست و آنرا مطبقه گویند و چون خلط دم داخل عروق میباشد بلاشک همانجا عفونت پذیرد و بدین سبب تپی باشد لازم همچو نوخس و گاه باشد که چون تعفنی میل کند و چندان جمع شود که تعفن پدید آید و آماس پذیرد و بسبب حقن بخارات گرم عفن از آنجا بدل رسد و همچنین خون شریانی و روح شراین بجمیع اخلاط و اعضا رسد و تب پدید آید و اگر چه سبب این تب خون بود در خارج عروق لیکن چون عارضی بر اصل آن نیست بلکه عرضیست مر آن آماس را و مر اورا از جمله حمیات تخصیص دموی عد نکرده اند آنرا حمای عرض عبارت از آنست که بعلاجی مخصوص محتاج نیست بلکه بعلاج آن مرض علاج آن حاصل گردد چنانچه به پخته شدن ورم و پالودن ریم از آن تبی که بر تبع آن پدید آمده باشد و این کلام مشعرست بانکه حمی یوم شدی حمای عرضی باشد و دور نیست که حمای عرضی ورمی که از عفونت آن پدید آمده باشد مادام که اثر عفونت عموم نیافته بود و حرارت آن باخلاط یا اعضا تشبث تام نکرده از اصناف حمی یوم شمرده همچو شدی و ورمی و بقای سبب حاصله باقی و هرگاه حرارت عفونت از آن باخلاط در چسبد و عفونتی در آنها احداث کند حمای خلطی عفنی شود و هرگاه باعضا در چسبد حمای دق شود و تا مل و حمای مطبقه را سه مرتبه است یکی آنست که اجزاء متعفن خون کمتر از غیر متعفن مختلط بدان بود و این صنف اسلم است از باقی بجهة آنکه فعل طبیعه اینجا اقویست از فعل مرض و این را متناقص گویند بجهة آنکه چون طبیعت غالبست مرض اندک اندک نقصان یابد دویم آنست که اجزای متعفن بیشتر باشد و این صنف اخطر است از باقی زیرا که فعل مرض اینجا قویست از فعل طبیعه و این را متزاید خوانند بواسطه آنکه چون طبیعت مغلوبست مرض اندک اندک زیاده گردد سیم آنست که اجزاء متعفن و غیر متعفن مساوی باشند و این صنف متوسط بود در خیر و شر بجهة آنکه فعلین و اینرا ممتد خوانند بواسطه آنکه چون فعل مرض و طبیعه بایکدیگر برابری میکنند در اکثر اوقات احوال بر یک نسق بود و تحقیق این مراتب بظهور آثار نضج و عدم آن و سایر دلایل خیر و شر توان نمود و اما حمیات صفراوی پنج نوع است یکی آنست تعفن صفرا در عروق افتاده باشد که دورت از دل و جگر و آنرا غب لازمه گویند و غب اگر چه تحقیق آن بود که یکروز نآید و یکروز نه اما چون این حما با وجود لزوم از آن قبیل است که یکروز اشتداد آن بیشتر است و یکروز کمتر بدان سبب موسوم بغب گشته دویم آنست که تعفن صفرا

در عروقی باشد که نزدیکی دل یا جگر و فم معده واقع آید و آنرا حمی محرقه گویند جهت آنکه با وجود لزوم تب حرارت و قلق
و تشنگی و التهاب درین بیشتر است و باشد که چنان پندارند که درون سینه او آتشی میسوزد بواسطه قرب مادهٔ عفن
با عضا گرم و کرم کننده و زیادتی وحشت رسیدن از آن بروح و حار غریزی در فم معده و جگر و ممکن بود که تعفن خلط
در محرقه در عروق تمام بدن باشد و در حوالی دل و جگر و فم معده بیشتر باشد و این صنف بدتر باشد سیم آنست که تعفن
صفرا در خارج عروق بود و آنرا غب گویند بحقیقت جهت آنکه یکی گذارد و دمی گیرد و برای تاکید همین معنی غب دایره و نایبه
هم خوانند و این غب دایره بر دو قسم بود یکی ماده متعفن آن صفراوی خالص باشد و آنرا بدین جهت غب خالص خوانند
و حقیقة غب اینرا ثابت گویند دویم آنکه متعفن آن صفرای بود که با بلغم اختلاط و امتزاج نیکو یافته باشد و غلیظ
گشته و بدین جهت او را غب غیر خالصه گویند و غبیت اینرا کماهی ثابت بود **اما حمیات بلغمی عفونت** یکی آنست
که از تعفن بلغم شور افتاده باشد در عروق که نزدیک دل و جگر و معده است و آنرا بواسطه قرب اعراض و لوازم آنهم
محرقه خوانند دویم آنست که از تعفن بلغم زجاجی یا ترش افتاده باشد در عروق دور از دل و یا در تمام عروق
بدن و لیکن در عروق حوالی دل و جگر کمتر بود و آنرا حمای لثقه خوانند سیم آنست که از تعفن بلغم مطلق در
خارج عروق افتاده باشد و آنرا نایبه و مفتره خوانند و مواظبه نیز گویند جهت آنکه آن هر روز و قریب بنوبت
یکدیگر و در تحت این نوع بسبب بعضی اعراض قویه و احوال لازمه عجیبه اصناف پدید آید منسوب بدان احوال
و اعراض چون غشی و لیلی و نهاری و ظاهر الحرور و ظاهر البرد **اما حمیات سوداوی** دو نوع است یکی لازمه بواسطه
تعفن سودا در داخل عروق و وجود این حماها درست جهت قلت سودا در عروق بخصیص سودای غیر طبیعی دویم
دایره و نایبه بواسطه تعفن سودا در خارج عروق و این قسم باعتبار اختلاف دوایر و نوایب منقسم گردد باقسام
و هر یکرا بدان مناسب تسمیه کنند چنانچه دورهٔ آن اگر بچهارم میرسد آنرا ربع و اگر به پنجم می افتد آنرا خمس و اگر بششم
می افتد آنرا سدس و اگر بهفتم می افتد آنرا سبع و اگر به نهم می افتد آنرا تسع میخوانند و قسم دیگر اگر چه ممکن است
بیان نکرده اند و باشد که نیافته باشند و جالینوس اکثر اینها را سوای ربع انکار کرده است و میگوید من ندیده ام الا خمس
ضعیفی و حدوث اینها را در هر نوبت از اسباب بادیه مثل حرکتی قوی و اکل و شرب گرمی و خشکی فزاد و اعراض مفرط
محرک حرارت و سودا میدانند و القراط میگوید من جمله را دیده ام و هر یکرا بیان فراخور آن کرده و بعضی نوع اول را که لازمه
میخوانند بواسطه اشتداد اعراض آن بنوبت ربع **اما حمیات مرکبه** مطلقا بعضی آنست که ترکیب آن از اجناس متباعده است
همچو مرکب از حمای دق و خلط و بعضی آنست که ترکیب آن از انواع یک جنس است همچو مرکب از غب لازمه و غب دایره و بعضی
انست

انست که ترکیب آن از انواع اجناس متباعده است همچو مرکب از حمای ورم عرضی و حمای عفونی مرضی و بعضی
انست که ترکیب آن از افراد یک صنف است از یک نوع همچو مرکب از دو غب یا از دو ربع یا از سه ربع و یا از دو خمس
و سه خمس و اشباه آن و بعضی آنست که ترکیب آن از اصناف یک نوع است همچو مرکب از غب خالصه و غیر خالصه یا از ربع
و خمس و امثال آن و از ین جمله آنچه مرکب است از حمای صفراوی و حمای بلغمی آنرا **شطر الغب** خوانند بدان مناسبت
که یک صنف آن غب است و بتخصیص جمله ملاحظه علامات تحقیق لوازم هر یک ممکن بود و لیکن تدقیق عظیم درین باب
واجبست که درینها اشتباه عظیم واقع میشود و از آن مرخطاهای کلی می افتد **وجوه** اقسام حمیات معلوم شد اکنون
بیان احوال و علامات و معالجات هر یک بر وجهی که بتجارب سلاطین رسیده است کرده شود **اما سونوخس** حدوث
آن بیشتر از شده امتلای بود که محل دم زدن خلط کمتر گردد و بدان سبب گرم شود نه طبیعی در جوشد و باشد که مردم
آسوده بیکبار حرکتی قوی کنند و خون اندرین اثنا بیکبار بجنبد و مجال دم زدن آن نشود و گرم تر گردد و
از اکثر اسباب قریبحای یوم این تب پدید آید و بیشتر حدوث تبهای دموی در فصل بهار افتد و اندر بلاد گرم
و کودکان مرطوب را خصوصا در سن دوازده یا چهارده و همچنین مردمان جوان لحمانی و فراخ رگ را و همچنین مردم
تن آبادان گوشت خواره و شراب خواره را ممکن بود که اندر سونوخس خون از حرارت تعفن پذیرد و مطبقه منتقل
گردد و باشد که خون گرم و صفراوی باشد و بدماغ بر رود و برسام منتقل شود **علامات** این تب آنست که از اول
آهسته و هموار بی سرمائی و لکتری و لرزی پدید آید همچو حمای یوم و لازم باشد و سرخی زبان و کم شود و رنگ روی و چشم
سرخ و رگهای تن ممتلی و پر خواسته بود خصوصا برمه عینین و محل حجامت و عضوی که عادت بوده و بینی بسیار خارد
و آب از چشم رود و حرارت تب هر چند زیاده از حمی یوم شود خیلی کمتر از حمای محرقه و غب باشد و چون لمس کنند
گرم بر آن دست لحظه نمک بخاری که از آن بر آید نیکو و نمناک بود و در غیر وقت بحران هیچ عرق نکنند و باشد که خواب
کم آید و باشد که حلق و لهات و لوزتین آماس کیرد از جهت غلبهٔ خون و حرارت و بیشتر اوقات دم زدن او بدم
زدن خداوند ضیق النفس ماند و بعضی این حمارا بدین سبب حمای ربو خوانند یعنی تبی که در دم زدن دشوار است
و سبب این جوشیدن خون بود اندر حوالی دل و جگر و جمع شدن بخارات گرم از آن اندر فضای سینه و نبض عظیم و قوی
و ممتلی باشد و بسرعت و تواتر گراید و اختلافش کمتر از آن بود که در غب و محرقه و بول از ملکوفی بسرخی گراید و فی الجمله
نضج نباشد و از آثار عفونت خالی بود **و مخفی نماند** که هر انتقالی را ظهور علامات منتقل الیه بتوان شناختن و بعدم ظهور
بحرانی که در آن مرض منتقل است و علم از علامات اکثر واضح است و از بیانی که در سایر حمیات خواهد شد مزید توضیحی حاصل

شود **علاج** آن مبادرت بفصد کامل از اکحل یا باسلیق در هیچ حال فصد را از روز اول و دویم و سیم باز پس نباید افکند و خون چندان بر باید داشتن که بحد غشی رسد و آنجا که قوت و فصل و سال مساعد بود چندان خون بیرون کنند که غشی افتد زیرا که ماده بفصد مرتفع شود و حرارت بغشی بسبب آنکه غشی مزاج قوی را خنک میسازد و چون دم غیر عفن خلط نضج یافته است علت جهت نضج احتیاج نباشد و گاه باشد که از بعد غشی قی افتد و یا اسهال صفراوی یا عرق کند و صحت یابد و آنجا که از فصد کامل بدفعتاً مانعی باشد استفراغ دم بدو دفعه و سه دفعه در دو روز و سه روز باید کرد و آنجا که فصد جایز نباشد بحجامت و شرط اذان و امثال آن باید شتافت و اگر مانع فصد تخمه باشد مهلت تا رفع آن باید دادن و همچنین حجامت و شرط اذان را نیز موقوف باید داشتن و درین حین تلیین برفق بسبی موافق بود و امساک و تقلیل غذا و بعد رفع سرعت به تقلیل دم واجب باید شتافتن بسبب آنکه چون این مرض از امتلای دم است و خون خلطی عام و غالب است از تاخیر استفراغ آن بیم باشد که مجاری روح بسته شود و بیمار بغتةً بمیرد و یا بمرض دیگر منتقل شود و هلاک چنانچه قبل ازین گفته شد و بعضی گفته اند که از مرض الامتلاء یا ده نیز گذشته باشد و قوت برجای بود استفراغ دم باید کرد و حق آنست که هم استفراغات نظر با قوت واجبست آنجا که قوت باشد هر وقت که استفراغ واجب شود باید کردن الا در روز بحران و اگر قوت ضعیف باشد در اول نیز تدبیر کردن و تعدیل مزاج و تقویت تدارک باید نمودن که بسیار کس را دیده اند که در ضعف قوت و اوقات بحران و کهنگی مرض فصد کرده اند و هلاک شده اند جالینوس گوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد اگر اندر حشا آفتی [illegible] نباشد علاج آن باب سرد کنیم و آنچنان بود که چندان آب سرد کرده خورانند که مریض بلرزد و رنگ او بسبزی مایل گردد و حرارت زایل شود و اگر در احشا هم آفتی باشد و مفرط تب بیشتر از آن بود و یا بیم باشد که بذبولی منتقل شود هم علاج باب سرد کنیم و بعد از آن اگر قوت قوی باشد بکم کردن امتلا بتدریج و کم کردن شده مشغول شویم و بعد از تقلیل امتلا و تنقیه شده دواهای خنک بکار داریم و مهر در گر با گوید بسیار باشد که اندر تبهای حاده آب سرد مفرط دهند و تب اندر حال ساکن گردد و بعد از آن تبی آهسته باز آید و باشد که تا چهل روز و بیشتر بدارد و تا رعاف و عرق پدید نیاید زایل نشود و سبب آن باشد که بحران را پس افکند و ماده را غلیظ و فسرده سازد و یا بلغمی فسرده شود و عفونتی در آن آویزد و حق آنست که چون از حرارت بیم مفرطت کلی بود لیکن آن واجب بود که از درازی بیماری خطر کمتر از آن افتد که از گرمی و حدت و آنجا که در احشا آماسی بود استفراغ منوا و از آب سرد دادن گزیر نباشد با سکنجبین کم ترشی و یا جلاب سرد باید دادن تا ماده بسیار غلیظ و آماس صلب نشود و در جلاب تخمهای خنک و نرم باید کردن و آب بیشتر تا صفرا منحل شود و خشکی بیشتر نهد و آنجا که فصد کامل کرده شود و هنوز

حرارت لختی باقی بود غذا ماء و شربتهای ترش و خنک کرده باید دادن و گوشت و هرچه خون فزا باشد دور باید داشتن مگر وقتی که قوت ضعیف بود که آنجا بگوشت جوجه مرغ یا خروس رخصت باشد و طبیعت را نرم باید داشتن بشیر معصور انار مزین با شیر خشت تنها یا تمر هندی و اندک شکر و امثال اینها و از هرچه خون را برجوشاند از شیرینیها تخصیص ترنجبین در جمله حمیات دموی حذر باید کردن و کودکان و اطفال را شیافهای خنک کافی بود و هر گاه بعد فصد آثار حرکت و غلبه صفرا ظاهر گردد استفراغ صفرا بمنقوعات مقوی یا خود معصور انار مزین با هلیله زرد باید کردن و اگر بجهت تبرید و تقویت دل بفواکه احتیاج افتد آلوی سیده و امرود و سیب شیرین و انار ملس و مغوش و قراصیا و بهی و مغز بادرنگ اندکی جایز بود **و اما مطبقه** بیشتر تعفن خون از بسیاری خوردن میوه های تر باشد که آنرا رقیق و آبناک سازد و بدان سبب عفونت پذیرد و گرم شود و بر جوشد همچه شیره انگور و بار طوبات خام با خون جمع کند و حرارت غریزی آنرا نتواند گوار بود و حرارت غریب اندران اثر کند و خون را تباه کند چنانچه در اصحاب مطلق تعفن است رقیق رفت و بسیار باشد که اندر مطبقه خونی که در عروق حوالی دل و حکم است عفونت پذیرد و از ان صفرای عفن پدید آید و محرقه منتقل شود و باشد که از غلبه حرارت دم صفرای عفن بدماغ بر شود و برسام گرم منتقل شود و باشد که حرارت خون را سخت برجوشاند و طبیعت آنرا بجانب پوست مایل سازد و حصبه یا آبله منتقل گردد و جا باشد که از جهت کثرت مبالغه در علاج تبرید جهت لطیفه حرارت بیشتر عفن منتقل شود و جالینوس مطبقه را مشکه است و بدان رفته است که چون عفونت اندر خون اثر کند لطیف او منحل الصفرا میگردد و عفن و تبی که لازم آنست تب الیست دایم صفراوی لیکن چون از صفرای دموی حاصل شده در لوازم از غب لازمه صفراوی فرو تر است و از جهت غلبه و انتشار و قرب عهد و طبع بدم علاج آن قریب بعلاج حمای دمویست و اگر چه این کلام خالی از وجهی نیست لیکن بتجارب مذهب بقراط چنانچه بیان شود ترجیح یافته است **علامت** این تب آنست که حرارت از اول تیز باشد قریب بحرارت لازمه و یا کمتر و ماندگی و گرانی سر و تن پدید آید جهت امتلای دم و عفونت و طلیه که عبارتست از اندک گرمی خلاف عادة و کلالتی و صداعی هم بر آن مقدم بود و هیچ سرما و لرز نکند جهت محفوظیت خلط در عروق و هجوم غب لازمه فتر آتش ظاهر بود و تشنگی و صداع و اختلاف نبض و تغیر طعم دهن و تغیر لون ظاهر زبان در اول و آخر بدرشتی و سیاهی انجامد بیشتر از آن بود که در سونوخس جهت تعفن خلط و سرخی چشم و روی و امتلاء رگها قریب بدان بود که در سونوخس و بول تیره و بسرخی مایل و ناخوش بوی باشد و هیچ عرق نکند الا در وقت بحران جهت محفوظیت خلط و غلظ آن و باشد که در وقت اشتداد حرارت اولا نمناکی در پوست ظاهر شود جهت تحلیل یافتن اندک رطوبتی از حدت حرارت و در منتهی نقصان مرض و علامات

نفع بزودی ظاهر گردد واگر چه از اول صعب افتاده بود و بسیار باشد که در چهارم بحران نیکو کند جهت قوت طبع و پختگی خلط و مزاج
اکثر آن بود که بحران بهفتم کند بخیر یا بشر جهت حدت ماده و غلبه تعفن و مشاهده بسیار افتد که تا هفت روز بر یکحال باشد
و بحرانش دیرتر افتد و بیشتر آن بود که این تب چون بحران کند نقاء و تمام حاصل نگردد اندک حرارتی باقی باشد لیکن بزودی
تدارک پذیرد و هرگاه در روزی از روزهای بحران این تب لرز پدید آید نشان سلامتی و زایل شدن این مرض باشد بالتمام
و گفته اند هرگاه اندرین تب سبات پدید آید و شکم باد گیرد چنانکه اگر دست زنند آواز طبل کند و بیمار بی آرام باشد و بر بستر می
گردد و از اجابت طبع آسایشی نمی یابد و بر تن او خشک ریزه سبز و پهنی پدید آید نشان قرب موت باشد علاج تقلیل
دم است بفصد یا حجامت و یا شرط دادن و لیکن فصد تا حد غشی کفاف بود و ترک غذا تا قرب سه شبانه روز اگر توانند
بغایت نافع بود و الا قلیلی از اغذیه لطیف میدهند و تطفیه حرارت و تلیین صفرا بمطبوخی که در سونوخس مذکور شد میکنند
بتخصیص بعد الکاکه ترتبها ترش و نرم و علیق هلیله زرد در آب انارین و یا بجهار شربت مقوی لسنا و لبنیا غذای خشک و تم
چون کشته زردالو و سیب و امثال آن و اینها با آب سرد و چیزهای خنک کرده آن نفع حاصل شود که در سونوخس جهت آنکه خلط
عفن چون سرد کرده شود فسرده گردد و دیر نضج یابد و اگر بلغمی با آن منضم گشته تعفن پذیرد و تنقیه صعب گردد و طبیعت از نضج
عاجز آید بلکه اینجا اعتنا بیشتر بنضج ماده باقیه بعد از استفراغ دم باید کردن و اگر ماده رقیق باشد آنرا با آب سرد و امثال
آن غلیظ [illegible] مصلحت بود و اگر غلیظ بود آب سرد نباید دادن بلکه ترشیها نیز کمتر باید دادن و غذا و شربتهای
معتدل و رقیق تلطیف و ترقیق آن باید کردن و اگر فصد را سببی که مانع مهلت اندک باشد از موانعات عفونت دم
چون قصور هوا و اقتضای آن مر اعراض عفونی را موجود نباشد بعد یکشبانه روز فصد کنند اولی بود زیرا که خلط چون
عفن است نضج میطلبد اما چون خون است بنضج بسیار محتاج نیست و مهلت بیشتر ازین هم نمی طلبد و لیکن آنجا که تخمه
بوده باشد تاخیر تا رفع و هضم واجب بود و بعد فصد در استفراغ صفرا نیز یکشبانه روز اقلا مهلت باید دادن تا قوت باز آید
و اثر نضج بهتر ظاهر گردد و آن استفراغ مقوی و سهل افتد نه مضعف و متعب و بیشتر ازین مهلت نتوان و آنجا که ضعفی باشد
از گوشت جوجه مرغ دادن گریز نباشد و آنجا که حرارت غالب بود کشکاب باید دادن و آش جو بهتر که عناب چند دران
جوشانیده بود و اندک کشنیز سبز و اسفاناج هم در آن نیکو بود و بتجربه پیوسته است که این عناب بسیار در آن جوشیده
باشند و صاف کرده و خنک کرده بجای آب گاهی دادن در حمیات دموی عظیم نافع بود و عطش و ضعف را کم سازد و
غذاها و شربتهای خنک و کافوریات که در غب مذکور میشود جمله مفید آید و آنجا که اعراض صعب پدید آید مثل صداع
و سبات و خفقان و سهر و رعاف مفرط و آفت و درد حشا و افراط عرق و قی و اسهال و کرب و غثیان و غشی و تشنج

وتنگی

و تنگی نفس و عطش مفرط و اشباه اینها اگر چه بحرانی باشند علاج هر یک از دستوری که در محلش مذکور شده آنچه لایق وقت
بود باید دادن و در صحبت محرقه هم بعضی مبین می گردد و در جمله اوقات حرارت مسکن را و هوای خانه را خنک باید داشت
و تن را پوشیده تا عرق باز ندارد و این رعایت در جمله حمیات باید کردن چند آنکه عرق بحد افراط نرسیده باشد و گفته اند
که در مفرط مطبقه بعد تنقیه و در وقت انحطاط اگر مریض در حمام لحظه مکث کند و بعد از آن در مسلخ چندان بخسبد
که عرق نیک کند عظیم نافع آید و بدین تدبیر بسیار کس ازین مرض بزودی رسته اند در سنه ۸۱۹ متوجه هرات بودیم ده روز
از نوروز سلطانی گذشته بود بقصبه سغولین رسیدیم در هوای آنجا اندک تعفنی پیدا شده بود و هم در آن مطبقه
و حصبه گشته و خلق بسیار در زمستان بدین امراض تلف شده بودند بعد از یکشبانه روز که آنجا ساکن شدیم هفت
هشت نفر از جوانانی که همراه ما بودند وقت چاشتگاه گرانی در سر و تن و صداعی پیدا شد و بعد ظهر تب آمد نماز شام
و در وقت عصر جمله را فصد کردیم و خون تا حد غشی گرفتیم خفتی پیدا کردند بعد از آن بوقت خفتن همگی را یک حبی
بزرگ از حب التفاداديم چنانچه حمزن گرفت ایشان را و هذیان گفتن آغاز کردند جمعی را با ریسمان موکل ساختیم که نگذارند
که بسیار حرکت کنند و خود را از جای بیفکنند و فتوری شود به حیله که بود تسکین ایشان دادیم تا خواب کردند علی الصباح
جمله بهوش آمدند صحت یافتند فی الحال نقل هوا کردیم و ایشان پیاده چهار فرسنگ آمدند و هیچ تشویشی دیگر نشد و در شهر
امتلای عفونی این طریق علاج بسیار بکار داشتیم و انفع ازین نیافتیم بتخصیص جهت مردم غیر متنعم و غیر طفل آبله
لازمه اشتداد آن بنوایب غب بسبب آنست که چون ماده آن در عروق محقون است در نوایب غب از جنس خود دیگر مدد
می یابد و اندکی که تحلیل یافته بود عوض میگیرد و حرارت و اضطراب بیشتر ظاهر میشود و اکثر انقضای آن در هفت
روز بود علامت این تب متوسط بود میان مطبقه و محرقه و جالینوس مطبقه را از جهت کثرت مناسبت و مشابهت
بغب لازمه از جمله آن عد کرده است و فرق میان این حمی و مطبقه آنست که درین تب هیچ گرانی تن نباشد جهت خفت
ماده و صداع و تلخی دهن و کرب و سهر و تلوث و قلت اشتها اینجا بیشتر بود جهت صفرا و غلبه حرارت و تیزی آن و بول
اکثر رقیق و ناری بود و ممکن که اندک عرق گاهی پدید آید از جهت رقت ماده و تب همچنان باقی باشد و علامات امتلا
بسیار پدید باشد و در روزهای طاق اشتدادی ظاهر شود و بیهوشی گاهی طاری گردد و فرق میان این تب و محرقه
در بیان علامات محرقه ظاهر گردد علاج آنست که تخفیف تدبیر و تسکین حرارت و تعدیل و تسکین صفرا کنند عسل سکنجبین بجای آب
در آب هندوانه و لعاب اسبغول و حلیب تخم خیارین با شراب آلو و یا شراب لیمو اگر ضعفی در معده باشد و همچنین
و آب سرد و آش آلو و آش انار و آش زرشک و آش تمر و تلیین طبیعت کنند هر روز دو سه مجلس شراب بنفشه در آب آلو

مبتن

باتمر هندی و یا اندک شیرخشت درین آبها یا در سکنجبین قندی یا در معصور انارین و اگر باینها مقصود حاصل نشود دلیلها بهای
نرم و خنک مدد کنند مثل شکر و بنفشه و مغز و بهی آن و آلوی رسیده غلبه بر یخ خنک کرده خوردن هم عظیم مفید آید
و بعد ظهور آثار نضج به یقین اگر خون غلبگی دارد فی الحال فصد کنند و خون بمقداری که در طبیعت گفته شده بر ندارند و فصد
ناقص نیز نکنند و بعد فصد مراعات قوت و تسکین صفرا کنند بشربت و غذای لایق و چون قوت باز آید بعد بشبانه روزی
تقریبا اسهال صفرا کنند تا مبتلی مجلس بود از طلیقانی که اینجا و در طبیعت مذکور شده و اگر بعد نضج در خون غلبه نباشد و نخسه
و فصل و سن هم مقتضی آن نبود فی الحال باسهال صفرا مشغول باید شدن و اگر قی نیز صفرا الحقی دفع نبود مفید بود و آب سرد
هر ساعت تجرع کردن صفرا را انضج دهد و تسکین حرارت نماید و عرق بجنباند و غذاها و شربتهای خنک کرده هم عظیم مفید
بود و اگر قوت ضعیف باشد بعد تنقیه مثل گوشت جوجه خروس در آتش داخل باید ساختن و کباب آن انار آب زده
با اندک خشک... و افشله آلو بر یخ سرد کرده با افشله سکنجبین سرد کرده معتادا اعظیم نافع است و آش آلو با انار
نعناع و چغندر درین مرض نیکو بود و همچنین آش انار و اگر بزیادتی علاج محتاج شوند از خفیف علاجهای محرقه کلی
در برند **اما محرقه صفراوی** انتقال و عکس اندر محرقه کم اتفاق افتد و بحران وی یا قی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق یا به
وحال از اینها و این تب چون بحرانی را بدید آید کمتر خلاص یابند از جهت ضعف و بعد فراغ از مرض و آنچه در فصلهای
سرد افتد بدتر بود و به اطفال از جهت تری مزاج آسانتر گذرد و محرقه چون بنوبتها خفت شتدادی یابد
بد باشد و بحران بدین تب بیشتر اندر ششم بود و در هفتم و آنچه از ششم بگذرد امید خلاص پدید آید و آنچه از هفتم بگذرد
بگذرد غالب آن خیر بود و آنچه از چهاردهم بگذرد و از نهم بگذرد کم ضرر کند و آنچه از هفدهم بگذرد اگر خطای در تدابیر
نیفتد هیچ خوف نباشد جهت سرد شدن ماده فی الجمله و مقاومت قوت و تحلیل سبب و الفت دل با آن **علامت** این
تب آنست که باطن سوزانتر از ظاهر باشد جهت غلبه عفونت بدل و جگر و بدان سبب تشنگی و اضطراب عظیم بود
و سهر و کرب و منش گشتن و تلوسه و غشی و غور عینین و اختلاط عقل و سقوط شهوت طعام اینجا بیشتر از دیگر تبها باشد
و حرارتش کم ظاهر گردد و از اول هیچ فراش و لرز نباشد و در غور وقت بحران عرق نکند جهت محفوظیت خلط در عروق و در وقت
بحران بعرق البته فراش بدید آید الا که گرم تر شود و عرق کند و نقا دهی تمام حاصل شود جهت قوت طبع و تحلیل پذیرفتن
ماده بیکبار و اکثر در اواخر مرض لون زبان از زردی و درشتی بسیاهی گراید و باشد که تخت سیاه شود و شقوق در دلها
پدید آید جهت شدت لهب صفرای فاسد و علامات امتلای دم هیچ ظاهر نباشد و بول بحور تبهای عفونی تیز و بدبوی
باشد و بحور تبهای صفراوی ناریه بود و اگر آن باشد که صفرای بیرون دفع میشود هر روز چند مجلس اندک اندک و سوزان

و بخت

و بخت بد بوی کم رحمت و کودکان را در محرقه بسیار سبات پدید آید یا حالی که بدان ماند جهت کثرت صعود بخارات تر و بد
بدماغ و شیرخواره اندرین تب بیشتر نحو اهد و آنچه بمزه در معده او ترشی کرد جهت قبول عفن و حرارت از دل و جگر و اگر تو
گوید که کسی را در محرقه رعشه پدید آمده باشد اگر سخن بهشانه گفتن آغاز و رعشه او زایل شود از جهت گرم شدن اعصاب
از صعود بخارات و تحلیل یافتن موادی که سبب رعشه شده بود از اعصاب و مرا حدوث رعشه درین تب مغثیت
غریب مینماید مگر آنکه بسبب ضعف قوت و آلت باشد از غلبه شدن خلط گرم و آنهنگام از آلت آن ازین قوی
عجب تر مینماید و چون واقع تواند شدن هرگاه اختلاط ذهن مقدم باشد رعشه اکثر بر طرف شود جهت قبول عصبها
ماده مرض را و هم گوید که چون در محرقه سعال پدید آید تشنگی زایل شود جهت میل رطوبات نششی از گوشت
نرمی که نزدیک اوست بواسطه حرکت او بسرفه و گفته اند که اندر محرقه چون ناگاه رعشی پدید آید پی آنکه بحرانی
ظاهر بوده باشد استفراغی یا انتقالی و پی آنکه شربتهای خنک و موافق تسکین کرده باشند یا از هوا بهوای
لایق تر رفته و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود و قوت ضعیف باشد زود بمیرد و خدر شدن اعضا بسیار
طپیدن دل در محرقه عظیم بد باشد و موجب سبب و اکثر نبض صاحب محرقه از اول عظیم بود و با فترت و پی سرعت و تواتر
و در غب لازم بی فترت بود و با سرعت و تواتر **علاج** هیچ تدبیری او جب تر و نافع تر از تسکین حرارت نیست
و طریق آن تبرید مسکن است و بکار داشتن غذاها و شربتهای خنک و سرد کرده و آب سرد غلبه نهادن و اطلا
و ضمادهای خنک سرد کرده معقوی بر سینه و جگر و سر چنانچه در دق و غیره معلوم شده و اینجا جهت انتظار نضج هیچ تقصیر
درین ابواب نباید کرد و از دوری مرض تبرید بسیار نباید ترسیدن که خطر مهلک عظیم است و بسیار باشد که جاهلان
کم تجربه تقصیر کنند جهت طلب نضج و از حدت حرارت دل و دماغ و معده مریض بریان شود و تشنج خشک در عصبها
و عضلها پدید آید و نفس تنگ شدن گیرد و بالقوه خشک حادث شود و تدارک نتوان کردن و در غب لازم از جهت
دوری خلط عفن از حوالی دل مبالغه در تبرید بدین مرتبه احتیاج نیفتد و اینجا قبل از ظهور آثار نضج کافوریات
نباید دادن و اقتصار کردن بر دادن سکنجبین و شراب صندل و لیمو و شراب ریباج و انار و آلو و تمر و سیب ترش
حل به جلاب اندک و لعاب اسبغول سرد کرده و بعضی با آب هندوانه و با شیره تخم خرفه سرد کرده ساعت بساعت
از سر بلند تا خفتن و در اثنای خواب نیز اگر ضروری باشد و سکنجبین بر دادن که شکاب و با آش جو در چاشتگاه بمقدار
ضرورت لازم بود چنانکه اثر نضج پدید آید و سکنجبین که ترکیب آن از شیره تخم خیارین و شیره تخم کاسنی و خرفه
که انارها هم با آب هندوانه گرفته باشند و از آب آلو و تمر و اندک سرکه و اندک صندل و قند بمقدار کفایت باشد

علیم نافع بود و هرگاه از نضج پدید آید و حرارت و اعراض همچنین بر جا باشد سحرگاه قرص کافور در سکنجبین باید داد و بوقت
طلوع آفتاب کشکاب سرد کرده و بعد از آن دیگر شربتهای سرد کرده مذکوره و آب سرد بدستور مطلقا اگر در حرارت بسیار افتاده باشد
والا تدابیر سخت سرد کننده نکنند و کافور در دور دارند و بعضا طریق مقدم عمل کنند بترتیب و اعتدال و من بسیار کسی را دیدم
که حرارت این تب غالب بود و تشنها اند اشتند و تشنگی عظیم داشتند و احشای ایشان ملتهب بود و بعد نضج و بعضی بعد نضج
دوغ آب بیخ سرد کرده میدادم و معتاد نیز بودند گاهی با نان اندک گاهی بی نان و تبرید عظیم میشد و بعضی را اندک
قرحها بدید می آمد و بعد از آن هر روز بهمان محل و گاهی بغیر آن محل اندک قرحها باز بدید می آمد و تب بر حال خود
بود و فترتهای ظاهر پیدا میکردند و بعد از چهارده روز بخیر میگذشته اند و بعضی بعد هفده صحت میافتند و با طباشیر دادن
دوغ اولیست جهت منع آن از قبول عفونت و بعضی کسان را که معتاد ... کیلانی معتاد بودند خشک ... با جوجه مرغ کباب ...
سرکه و غیره بر یخ سرد کرده صبح ... میدادیم و اگر سرفه داشتی گذرانیدن آب عناب سرد کرده سکنجبین ... و ...
داشتند آلو و کم ترشی میوه مودم مفید می آمد و بعد ... صحت میکردند جالینوس اندر ... بوقت ... حرارت طعام
فرموده است جهت آنکه بیم سقوط قوت است و این نهایت تدبیری نافع و از مجربات ... که بیمار را اشتهای طعام نباشد
نگر اندر اگر اندر فم معده او خلطی باشد معده را بچیزی مناسب از سفوفات ... و ضمادهای خشک تقویت کنند و اگر
در فم معده خلطی نباشد طعامهای خوش بوی کم گرمی که شهوت طعام را بجنباند نیز داده میشود چون مرغ بریان ...
و کشنیز و پیاز و نار دان کوفته آگنده و نان تازه پخته و امثال اینها و اگر اندکی از آن مرغ بمزد بهتر باشد و مزیدن
آبی و زعرور و ... و امثال اینها نیکو باشد و اندک ... نیز ... باشد که مریض ... گاهی از حال خود
ندانسته باشد و آب و طعام بدان سبب طلب نکند آن هنگام او را باید ... و ... نزدیک او ...
و ... در وی کوش و کفهای دست و پای او ... تا واقف شود پس شربتهای مناسب بدو خورانیدن
و جرعه جرعه آب سرد آن میدن و باشد که جهت ... اشتغال ... خشک ... احتیاج افتد و مناسب بود و بعضی بعد
ظهور نضج فصد فرموده اند و بعد از آن مسهل صفرا ... که اندرین جا بفصد چندان جرات نتوان کردن که در مطبقه
و غب لازمه زیرا که بسیار باشد که صفرا بدین فعل حدت زیاده شود و ضعف غالب گردد و مجال نضج و استفراغ صفرا اندک
و خطا فی الواقع شود پس فصد وقتی واجب گردد که امتلای دم نیز ظاهر بود و قوت قوی و آنجا که قوت قوی نباشد استفراغ
صفرا باید کرد بجهار شربت و اگر علل آن ضعیف باشد و زیاده باید ... داخل باید ساخت و سایر ملینات قوی که گرم
نباشد هم نیکو بود و مسهل ... نباشد و بعضی اندک سقمونیا در ملینات مصلح آن تجویز کرده اند جهت سرعت عمل و از ...

توبه را مناسب بود و بعضی تاخیر در تنقیه فرموده اند آنجا که طبع بشغف خویش در ... تحلیل اجابت صفرا میکند و این غلطست
بجهت آنکه این فعل دالست بر غلبه خلط بد و میل کردن طبیعت بدفع آن و لا شک چون مددی نباشد بزودی طبیعت از آن
عاجز آید و تدارک ... دلیلی ... که مریض را از آن اجابت ضعف عظیم حاصل شود و طبیب چنان در یابد از علامات
که خلط کم و قوت ... و بهمان مقدار ... حاصل میشود اگر مددی نکند جایز است و استفراغ از سیم و چهارم
و پنجم تاخیر نباید کردن که بعد از آن قوت استفراغ کمتر باشد و آنچه از نضج بگذرد و قوت نیکو بود در ششم استفراغ
کنند و آنچه از هشت در گذرد و قوت وفا کند در دهم استفراغ جایز بود اگر محتاج باشد و چون از دهم بگذرد با استفراغ
حاجت نشود چه اگر قوت بر جاست بحران نیکو قادر بود و مرض نیز فی الجمله خشک شده است و اگر قوت ضعیف است
خود استفراغ نباید کردن و در هیچ مرض در روز بحران استفراغ جایز نیست چنانچه مشهور است ره بدین شده و در حمیات
لازمه حاده در ششم نیز ... جهت وقوع بحران اضطراری ... خطر در روی تخصیص در این مرض بسبب الخفت چون
طبیعت سخت مشغولست بدفع مرض از تدبیر آن عاجز آید و استفراغ اگر موافق بحران باشد افراط کنند و اگر مخالف باشد
طبع را عظیم مشوش سازد و آنجا که طبع کند ده باشد و با افراط دفع ماده میکند و احتیاج افتد بباز داشتن از جهت بیم ضعف
کلی اگر افراط نباشد ... باید دادن و سکنجبین و حلیات دور باید داشت و دوغ آنجا نافع بود و ... بر باید
شربتهای ترش قابض نیز و از هر چه طبع را نرم کند حذر لازم بود و غذا آش زرشک و سماق و ریواج و امثال آن
اینجا بهتر آید چنانچه آش آلو و تمر و امثال آن آنجا که قبضی باشد و اگر اسهال بخون ادا کند بدوغ و فاد زهر حیوانی
سکنجبین باید دادن و همچنین بطین ارمنی و مختوم و قوابض خشک و سماقیات و آنجا که تشنج خشک افتاده باشد
سینه و گردن را بموم روغنی که از روغن بنفشه بادام و یا خطمی ساخته باشند چرب باید داشتن و ... کدوی تر
و برگ خرفه با روغن گل کوفته بر سینه و گردن او طلا یا ضماد کردن و غذا رقیق و مناسب دادن و آنجا که افراط در قی
افتد و از تهوع و غثیان بر نج باشد و بیم سقوط قوت بود شراب ... که بود نه در آن کرده باشند دادن و آب سیب ترش
و آب آبی ترش که اندکی پوست ... پسته در آن جوشیده باشد مفید آید و ضمادهای قابض که صندل و گلاب
و آب برگ مورد و آب سیب ترش با آن ضم کرده باشند بر معده نهادن عظیم نافع آید و ... خشک ماده را
... خفتن هم نیکو بود و اگر ... بود ... آید اسفنجی ... که تر کنند و بر معده او نهند و اگر تهوع و غثیان
باشد و قی نباشد سکنجبین و آب گرم قی باید فرمود و آنجا که افراط در عرق باشد دستوری که در علاج عرق ...
مذکور شد مرعی دارند و اگر بزیاده از آن حاجت آید روغن برگ مورد و دیگر قوابض بر مفاصل و پشت او باید مالیدن

واطراف او را اندر برف و یخ نهادن و مروحها بازدن و هوای خانه و جامه و تن را خنک داشتن و در طبیخ فواکه
قابض و نباتهای قابض و سرد کرده نشستن و با آب سرد غسل کردن و آبهای قابض بر تن مالیدن نافع بود و سفوف کهربا
و گلنار و اخشال آن بر تن مالیدن و صمغ حل کرده بر تن طلا کردن و آنجا که در رعاف افراطی بود از علاجهای که در افراط
رعاف غیر بحرانی مذکور میشود کار داشتن و صاحب ذخیره میگوید که من دیدم یکی را که رعافش بهیچ حال باز نمی توانستند
داشتن از دست آن جانب فصد کردم و بمقدار بیست درم خون برداشتم در حال بایستاد و بسیار باشد که اندرین تب
سبات و غفلت تمام پدید آید و چاره نباشد از آنکه بیمار را بیدار کنند و باواز بلند با او سخن میگویند و اگر بمزید تدبیری
احتیاج افتد اندکی تیز آب سفاروقی بر بینی و کفهای دست و پای او مالند و بستن پاهای او از بیخ ران تا قدم
چنانکه اندکی او را برنجاند مفید آید و با فراطیقی نیز نافع آید و بیشتر فهای خشک اگر مانعی نباشد عمل باید کردن
و بر مهره کردن و میان دو کتف او شیشه حجامت نهادن مفید آید بی شرط و بسیار باشد که عطسه دادن کم بود با فراط
و بدان سبب دماغ ممتلی شود و قوت ضعیف گردد و طریق باز داشتن آنست که چشم و بینی و پیشانی مریض را مالند
و تکلیف آروغ آوردن کنند و گردن و حنک او را سخت بمالند و بروغن بنفشه چرب کنند و قطره چند نیم گرم در گوش
او بچکانند و خرقهای گرم کرده و نمک گرم کرده پیوسته بر پس گردن او تکمید کنند و از دود و گرد و بوهای عطسه آورنده احتراز
فرمایند و سفنج بحری و طین نجاح و کوتی حببو باشند و بسیار باشد که هرگاه تب تیزتر خواهد شدن صفرا بر فم معده
بیمار ریزد و غشی آورد باید که فی الحال آب سرد و گلاب بر روی و سینه او زنند و صندل و گلاب و کافور در خرقه تنک بیمه
بویانند و او را بگذارند که بقی باز جنبد و شکم و معده او بمالند و اطراف او را تنگ ببندند و بدین تدبیر ماده را از دو
کنند و گاه باشد که حاجت آید که دهن و بینی بیمار را فرو گیرند تا حرارت باندرون او بازگردد و قوت بر انگیزانند
و اگر قدری سکنجبین با آب گرم بحلق او ریزند یکی از دو مقصود حاصل گردد یا ماده از فم معده فرو رود و طبیعت اجابت کند
و باصلاح آید و یا بقی بازگردد و فم معده را پاک کند و اگر چنین میسر نباشد مقدار سه درم شراب ریحانی با آب سرد
آمیخته اندر حلق او ریزند و در حال که بهوش آید بیست حب انار دانه ترش بدهند و دو سه لقمه نان اندر شراب ریحانی
دهند تا قوت بدو باز آید بعده چیزی که مصلح حرارت صفرا بود دهند و اگر عادت قی داشته قبل از گرم ترشدن چند لقمه
نان پاکیزه اندر آب غوره یا آب لیمو یا اندر دوغ یا آب انار ترش یا اندر آب سیب ترش یا آبی ترش و امثال آن
دهند نافع آید در منع آن و گاه باشد که بیمار را شهوت کلبی پدید آید و این هنگام چاره نباشد از آنکه حلواهای سازند
از ترنجبین و روغن بادام و مغز تخم کدو و مغز خیار و باد رنگ میدهند و آنجا که بیمار از صداع برنج باشد علاج صداع صفراوی
کنند

کنند و حقنه معتدل نرم مفید آید و آنجا که بیمار از سرفه برنج باشد پیوسته حب السعال خشک در دهن دارند و لعابات خنک
هم مفید آید و آنجا که از بیخوابی برنج باشد شراب خشخاش اندر گلاب باید دادن و گاه باشد که تشنگی مفرط نیز بدین
زایل شود و از جمله علاج بیخوابی آنچه درین مرض مناسب بود کار باید داشت و بالجمله بوئیدن منومات و طلاها و ضمادهای
خوش بوی بر سر و کف دستها و پایها و جگر نهادن بیخوابی و تشنگی مفرط هر دو را نافع بود و آنجا که از خشکی دهن و زبان برنج
باشد بلعابهای پیوسته میشویند و دانه آبی و بذر قطونا و آلوی بخاری و تمر هندی و یخ در دهن داشتن و بدینها
غرغره کردن مفید آید و اگر از درشتی در دهن چیبا شد بعسل آب میشویند و اگر بر زبان او غبار بخارهای بسیار نشسته باشد
و سخن بد تواند گفت اول لعابها بعسل آب کرده مدتی در دهن باید گرفتن و بدان شستن بعده باید که تیز آب نیلوفر
در چهار برابر آب روی زبان را بدان شستن اگر تیز کشیده باشد و منفعت آن لعابات در دهن گرفتن والا حجر
مداومت لعابها نافع نباشد و بهای روی زبان را نیز بهمین طریق رفع بکار کرده نباید گذاشتن که مستغرق گردد
و بخارات خبیثه آن بدماغ بر شود که دماغ را مشوش سازد اینست فی الجمله بیان تدابیر اعراض و افراط بحرانها و کم
چالکتر اینها در دیگر اعراض حاده واقع میشوند و علاج اکثر بتقریب مرضیت نیز مذکور خواهد شدن و لیکن چون درین
تب این حالت بسیار واقع میشود اینجا نقلی علاج هر یکی بیان کردن مناسب بود و بسیار دیدیم که کسی را که در اوایل
این مرض استفراغ نیک واقع شد و اگر چه علیل بود بدین علاجها کمتر محتاج گشت **در غب خالصه** این تب چون تکرر
میگیرد و یک روز میگذارد سالمتر بود از دیگر تبهای صفراوی و از مطبقه و از تبهای بلغمی مطلقا زیرا که اینجا قریب
سی و شش ساعت در آسایش بود و اندران تبهای این فرصت نباید و ماده این تب چون صفرای خالص بود و اندر
گوشت و مایل بپوست واقع است امید سرعت قبول نضج و تحلیل اینجا بیشتر است و از جهت وقوع حفظها و مبالغه
در تبرید ماده بی نضج و بی استفراغ بسیار باشد که این تب بغیر خالصه منتقل شود و بدوری کشد و بسیار باشد که از جهت
تدابیر گرمی و خشکی فزا بمحرقه و یا سرسام منتقل شود و بسبب علت با لفتی اندرین تب علامت مذکور آنست که صفرا
از جهت کمی در خارج عروق بعرج جمع میشود و اگر چه از جهت رطوبت جسمی قبول عفونت بسهولت میکند لکنه بپوست طبع حفظ
آن بسیار نمی تواند کرد و دیک رسیدن آن بقرب دوازده ساعت میسر گردد و اوقات بحران بمقدار زمان واقع میباشد
علامت این تب آنست که اندر آغاز هر نوبتی سرمای به شب برآید بجهت آنکه حرارت چون بجنبد بعضی رطوبتی را
که همراه عضلات است بکدار و بجنباند تا عضلها برودت آن را که بسبب الفت مجاورت نمی یافتند دریابند و این سرما
چون زیاده باشد و بعد از آنینی نزدیک گردد فراش و قشعریره گویند و اندرین حال بیمار چنان پندارد که پوست

وعضلهای او را بسوزن میرنجانند بواسطه حرکت بخارات تیز و احساس این اعضا حدت آنرا و مدت این حال اندکی بود
و بعد از ین سرما سخت قوی گردد چنانکه تنک بلرزاند بجهة گزیدن ماده مرض اعضای حساسه را و کوشیدن قوت دافعه
عضله با آن و غور حرارت غریزی بباطن از برای حمایت دل و دفع ماده و آنرا انتفاض گویند چه گوییا می اندازد
اعضا ماده را از خود و مدت این سرما نیز دراز نباشد و زود تب پدید آید و سرما بر طرف شود بجهة گرمی و لطافت
خلط و در نوبت اول و دویم و سیم لرز و سرما قوی تر باشد بجهة حدت و خامی خلط و بعد از آن ضعیف تر میشود بجهة
نقصان یافتن حدت خلط و خامی ماده بنضج و بیشتر ظهور نوایب این تب در طرف صباح که محل حرکت صفرا است
واقع شود و گرمی این تب سوزان تر از تبهای دیگر باشد چنانچه بر تن او چون دست نهند تیزی تب دست را برنجاند و سبب
[illegible] و چون زمانی تنک دست بر آن دارند حرارت آن موضع کمتر شود بجهة تحلیل یافتن ماده لطیف لختی بعد حرارت
کف در حین لرز و غیره اکثر طعم دهن تلخ باشد بجهة صفرا و بول سرخ ناری رقیق بود و اگر قوامی بدبستی غلیظ نباشد
و بسیار باشد که اندر روز اول و سیم اثر نضج اندر وی پدید آید و غالب اندر چهارم و هفتم پدید آید و نبض اندر آغاز
نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد بجهة غور حرارت غریزی و عدم اثر حرارت غریبه و چون تب پدید آید
عظیم و قوت میگراید بجهة خفت ماده و مختلف باشد بجهة نقص خلط و لیکن اختلاف کمتر از نبض دیگر تبهای عفونی
باشد و کم رسیدن هر نوبت با عرق بود بیشتر از دستور دیگر تبها بجهة لطافت و رقت ماده و میل آن به پوست و
هرگاه که آخرین تب آب خورده شود بر پوست بخاری پدید آید چنانکه گوییا عرق خواهد کردن و درازی نوبت
غب اکثر تا هفت ساعت باشد و از چهار ساعت کمتر نباشد و از دوازده ساعت زیاده بیشتر نه بجهة سرعت تحلیل ماده
و آنچه بچهارده و پانزده ساعت رسد خالصه نباشد و ادوار این تب اگر تخلیطی و خطی نشود از هفت بیشتر نباشد
و در چهارده روز آنرا تمام کنند و بسیار باشد که بیشتر نوبت در هفت روز بگذرد و گاه باشد که بیک نوبت بگذرد
بسبب قی کامل منقی و یا اسهال تام منقی کما اتفق اتفاقا از مدد طبیعت و تزاید این تب متناسب باشد و بتواری [illegible]
و تشنگی در اینجا زیاده است بسبب اشتداد حرارت قریب بمحرقه بود و خشم و ضجرت و ملالت و نافرمانی و مانند آن اینجا بیشتر
از دیگر تبها باشد و اگر صداعی باشد سریع گرانی نکند و باشد که صاحب غب غثیانی در نزدیک سکرخود احساس میکند و گران
این تب یا بعرق باشد یا با سهال یا بقی یا بادرار **علاج** این تب خفیف بود که در علاج محرقه گفته شد و قریب بود بعلاج
غب لازمه و در دفع اعراض نیز قریب بدانها باشد لیکن چون اینجا لرزی و نوبتی و آسایشی هست چند چیز مرعی باید
داشت یکی آنکه در نزدیک نوبت دو دواء ابتدای آن در حین سرما و لرز و اشتداد و تزاید حرارت تب هیچ چیزی که غذا

باشد

باشد نباید دادن و جهة آنکه طبع مشغول است بدفع خصم و باز بر دوختن بهضم نتواند بر غذا انسب گران باری طبیعت گردد و نوبت
دراز شود و باشد که منفذهای اخلاط را تنک سازد و اندر آن خطر بزرگ باشد و نیز چون هضم غذا ضعیف است خلط خام از و
پدید آید و فساد است دیگر از آن متوقع است و بعد انحطاط حرارت خصوصا بوقت تشنهها در غذا و شربت مختار زند دیگر آنکه
در حین آغاز نوایب اگر شربتی از سکنجبین در آب یا در آب هندوانه بر آن مداومت کنند تخصیص گاهی که غثیانی هم
میباشد عظیم نافع است و بسیار را دیدم که بدین تدبیر بزودی از مرض خلاصی یافته اند دیگر آنکه چون در هفتم بحران
تام نشود در هشتم یا در دهم یا در دوازدهم تمام عللینی لایق اسهال صفرا القدر مناسب کنند و بسیار کس را شیرخشت و [illegible] آب
آلو و گلاب دادم و سبب مجلسی کمتر و بیشتر اسهالی شد و صحت یافتند و بعضی را از بعد از آن یک نوبت اندک بردی و [illegible] تبی
یکنوبت و دو نوبت می آمد و بمزلقات غذا و کم خوردن تمام صحت میافتند و باید که بعد از مسهل چیزهای که بلغم فرا آید
کم بکار دارند که بیم حدوث غیر خالصه و حمی بلغمی بود و اینکه تمام سکنجبین بزوری و با اصولی معتدل عظیم نافع آید
مغفرت و محمد ذکریا گوید که دانکی و نیم سقمونیا مربی در پنج درم جلاب حل باید کردن و سحرگاه روز آسایش در اوایل
این مرض دادن در غیر فصل گرما و بلاد حاره تا به یکبار از صفرا پاک کند و بتدارک سقمونیا شراب بهی کردن و از پی این
تنقیه تب باز نیاید و اگر آید ضعیف بود و بزودی مرتفع شود و این شربت مردم اقویا و رسیده و بقوت را شاید دیگر
آنکه در روزها آسایش آب سرد بسیار و سرد یخ و تره‌ها و ترشیهای مضعف نخورد که در غیر وقت حرارت مضعف
آوردن آنها سببی باطل گردد و نضج بدوری کشد و ممکن که خلطی متولد گردد و وحشت زیاده شود و در ین تب چون
مجال آسایش است آب سرد و غلبه و مبردات بسیار احتیاج نیفتد دیگری آنکه در نزدیک نوبت تن خود را [illegible]
دارد و خود را با مری مرغوب غیر مضعف مشغول گرداند و اگر چنانچه قی نتواند کردن بدستوری که مذکور شد شربتی ملینی
که تعدیل صفرا کند مثل معصور انار ترش با اندکی شکر و یا الفوعات بخورد مفید آید و در اثنای حرارت اگر سخت غلبه [illegible]
شربتهای خنک با طباشیر و بی طباشیر باید دادن و اگر در انحطاط حرارت پای اندر آب گرم نهد لحظه باقی وحشت حرارت
از سر فرو کند و گفته اند که روزهای آسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورد و از پس آن بدو ساعت کشکاب خورد و از پی
آن بچهار ساعت شربت سکنجبین خورد و از پس آن بدو ساعت مزوره خورد یا زیرباجی مناسب و هر آنکس را که از بیخ
و کدو و نعناع و چغندر که بدستور پخته باشند چون گوشت عظیم نافع یافتم در عصر به چهارم و ششم و دیگر روزهای جفت
دیگری آنکه روز سیزدهم غذا باز گیرند و کشکاب و یا آب انار معصور قناعت کنند اگر مانعی نباشد تا نوبت هفتم
بحران نیکو کنند و بخیر بگذرد باذن الله دیگری آنکه چون نوبت انحطاط زیاده شود بجلب الشفا چنانچه دستور عمل کنند

ودر نضج کوشند و ببینند که تا چهاردهم ماه بکدام طریق دفع خواهد شد از آن طریق او را امداد کنند و بر خلاف طریق میل ماده طبع
دفع نکنند که آن عظیم مضعف باشد و گفته اند که در غب خالصه بعد نضج و استفراغ گرمابه معتدل در روزهای آسایش عظیم نافع است
واما غب غیر خالصه چون ماده این تب مختلط است نوایب و اوقات آن بطریق غب خالصه منتظم و مضبوط نباشد و تفاوت در حالات
و نوایب مناسب اختلاط و غالبیت ماده باشد چنانچه صفراء مختلط هرگاه زیاده از بلغم باشد غالبیت نضج در آن بیشتر بود و نوایب
آنکه نزدیکتر شود و حرارت بیشتر و بیشتر کنند و باشد که بنوایب خالصه ماند و مدت کمتر باشد و اگر صفرا با بلغم مساوی
افتد خلط فسرده تر باشد و نوایب آن دورتر افتد بواسطه عسر اجتماع ماده ثقیل و غلیظ و بهرینک مدت آن بیشتر باشد
و باشد که نوایبش بنوایب ربع ماند چنانچه شبهه عظیم افتد و این تب اتفاقا بسیار واقع شود علامت این تب آنست
که مدت سرما و لرز کمتر از آن باشد که در خالصه و بسیار باشد که لرز نباشد و اوقات آمدن نوبتهای آن بی نظام باشد
یعنی گاهی پیشتر افتد و مدت سرما و تب و آسایش نیز مختلف باشد و از ربع و غب خالصه بدین اختلاف امتیاز نیکو
یابد و عدم نوایب آن را حقیقت معلوم نباشد و بالجمله بیشتر از غب نوبه بود و بشش ماه بسیار کشد و در ری این تب
بسیار پدید آید و اکثر در وبا نیز افتد و از بعد تبهای دیگر و بسیار را دیدم که قریب یکسال این تب داشتند و اغلب
شبیه بنوبت غب آمدی و گاهی که تخلیطی کردندی زودتر آمدی و گاهی که رعایتی کردندی دیرتر آمدی شبیه بنوبت ربع
و در آخر چنان طبع ایشان با آن خوی کرده بود که بسیار از نوبت آن متغیر شدندی و بعد ظهور حرارت بصنایع
و مهمات خویش پرداختندی و گاه باشد که اندر اواخر این تب سپرز بزرگ شود و تهیج اندر پشت چشم و اندر رویها
پدید آید و پشت پایها بیاماسد و باشد که پوست و گوشت بچار نرم (?) و آونخته گردد و بتازی آن را ترهل گویند و در حین
تب سر سنگی گران باشد جهت صعود بخار صفراوی غلیظ بدماغ و آثار نضج درین مرض دیر پدید آید و در اواخر نوبت عرق
کمتر از خالصه کند جهت غلظت ماده و بدین سبب بول در اکثر اوقات غلیظ و رنگین باشد و کم رسوب و حرارت این
تب کمتر از خالصه بود جهت خنکی ماده نسبت بدان و تشنگی اندرین تب زود که ختم شود و نبض اندر آغاز نوبت صغیر
و ضعیف و متفاوت بود و با آخر مختلف گردد زیاده بر نبض خالصه و لیکن اندر وقت عظم و قوت چندان نباشد که
اندر خالصه و این تب بسیار باشد که در نوایب بغبتین ماند و یا بشطر الغب بعدم تفاوت مدت نوایب در کوتاهی
و درازی و عدم اعراض خاصه باشد و میان این و شطر الغب بعدم تفاوت مدت نوایب بود اینجا علاج سخت باید
دیدن تا تفاوت از این خالصه بچند درجه واقع است بحسب اعراض و لوازم اگر بسیار دور نباشد علاج خالصه بکار
باید داشت با زیادتی رعایت در تدبیر نضج البته و اگر بسیار دور باشد سردیها و ترشیها هیچ حرارت نباید کرد

کباده را

کباده را افسرده سازد و نضج را باز افکند و طبع را ضعیف کند و غذای غلیظ بیکبار باز نباید گرفتن که طبیعت ضعیف گردد
و قوت تا مدت نضج وفا نکند و حرکت عنیف و استحمام را عظیم مضر باید شناختن زیرا که خلط صالح بدین فعلها کم خمه شود
و با غیر صالح بیامیزد و منتشر گردد و لطایف تحلیل یابد و کثایف بماند و مدد علت و طول مرض شود بلاشبهه و چون این
مرض امتدادش دراز واقع است در رفع آن بزودی نباید کوشیدن بلکه بنضج و تعدیل مزاج و تقلیل خلط فاسد برفق
بعد از نضج مشغول باید بودن و رعایت قوی بواجبی نمودن و طریق تدابیر فی الجمله آنست که ببینند اگر دلیل سخت غلیظ
و رنگین باشد و علامات امتلای دم ظاهر بود فصد کنند باعتدال بعد ظهور آثار نضج و در غیر روز نوبت بحران قوی و بعد از فصد
شربتها و غذاهای جالی و کمرهی (?) مایل بنضج خلط میدهند مثل کشکاب که اندر آن نخود و اندک بادیان یا صعتر و امثال آن
پخته باشند و آش حلیم جو که در آن نخود و اندک شبت و زیره و گشنیز و جوجه مرغ پخته باشند و مثل سکنجبین بزوری و امثال
و لفقع سرف (?) و اشباه اینها و بعد از نضج تام تلیین ملایم و دفع خلط فاسد باقی کنند بتدریج و اگر فصد اتفاق نیفتد و با
طبع را لجیب (?) باید داشتن بنبالها (?) و حقنهای معتدل یا شربتها ملین مناسب در اوقات آسایش تا مجال نضج باشد
و علم خلط بسیار رغبت نرساند و غذاهای معتدل مناسب خلطین باید دادن و آشهای لحم قاتق کم چربی و با جوجه
مرغ مناسب بود و در اوقات حرارت آب سرد باعتدال دهند و انار شیرین مناسب بود و اگر بول ناری و نبض سریع
باشد سکنجبین ساده با بذره تخمها چنانچه معلوم شد در خالصه و اشباه آن در اوقات حرارت دادن و دیگر وقتها لایق
دادن و آشهای که قاتق انار دانه و قلیلی نعناع خشک داشته باشد نیکو آید و صباحها کشکاب مذکور قبل از غذا
بباید دادن لیکن در اوایل مرض و در غیر روز نوبت و اما بعد نضج هم آشها و اغذیه منضجه مناسب بود و دستور منع
غذا و شراب و دادن اینها همانست که در خالصه مذکور شد و در تمام اوقات از این دستور تجاوز نباید کرد و اگر در بعد
چند روز طعامی که قی را شاید بخورد و قی کند بوقت آسایش و یا قبل از نوبت به پنج شش ساعت بسیار نافع بود و در این
مرض استفراغ خلط موذی بفلوس خیار شنبر اندر منضج مناسب حل کرده یا اندر شراب گل انگور و یا در گلاب گرم کرده نیکو
آید و حب جیبال (?) اندر شراب لیمو حل کرده بسی مناسب باشد و بسیار بود که خلط عسر نا قابل بود و حاجت آید که بر سرهای
اخوازهای (?) طحال و جگر ضمادهای نهند که خلط را بپزاند و گرم کنند تا استفراغ نیکو آید مثل ضماد لادن و امثال آن و ترتیب
لایق از آزموده درین مرض آنست که چون صفرا غالب باشد البته شکم کم فرود آید و اعراض حرارت و صداع رنجه دارد و بیشتر
شبیه بنوایب غب خالص آید پس غذاها و شربتهای که گفته شد در خالصه بهمان ترتیب باید داد و شکم را در اوقات آسایش
بنبا (?) فنا و حقنهای معتدل نرم داشتن و ترکیبی که بیشتر صفرا و کمتر بلغم فرود آورد از شربتها و حقنهای ملین بعد از نضج نیکو گاهی

نگاه داشتن و در غذاهای چاشنی کرده چیزی که منضج باشد و جالی داخل ساختن مثل خبازی و اسفاناج و زیره و کشنیز و نعناع
و مغز بادام و نخود و پیاز و اشباه آن و در کشکاب نخود و اندک بادیان کردن و در حلیم جو نخود و شبت کردن و قبل از نوبت
بچند ساعت قی سکنجبین در شوید آب حل کرده کردن و گوشت خروس جوجه در غذا داخل باید ساختن و بدین حیل چندان
مدارا نمودن که انضاج روز اندک تر گردد و ماده خشک گردد و طبیعت با آن خوی کند و نوبتهای آن بر وقتی مقرر قرار یابد
یعنی اوقات هر نوبت بیشتر و بیشتر نگردد و نوبت غب با ربع نمی آید و یا هر روز در وقتی معین و آن هنگام غذاها و
شربتهای منضج و جالی نیکوتر باشد دادن و هر چه خلط را خام میکند و بلغم می افزاید دور داشتن و بعد از نضج تام و بقای
قوت ملین مناسب مقوی دادن و بعد تنقیه و قرار مزاج نوبتها را حب الشفا و حافظ الصحت و نعناع و شرف و سکنجبین
بزوری و اصولی و امثال اینها و مشغول داشتن طبع گذرانیدن و اگر بلغم و صفرا برابر باشند حرارت نرم تر بود و آن
اعراض معلوم کمتر و اگر شبیه بنوایب ربع آید اینجا در اوایل حال بغذاهای معتدل (?) مثل آش جو و نخود
و پیاز و شوربای برنج و رشته و عدس و (?) مرغ جوجه و اسفاناج و زیره و کشنیز حفظ قوت باید کردن و تعدیل اخلاط (?)
گلقند در سکنجبین حل کرده در صباحهای روز آسایش نمودن و در روزهای نوبت اگر توانند غذا کمتر خوردن و قی
بدستور کردن و قبل از نوبت و یا بعد از طعام بچهار پنج ساعت اگر میسر باشد و هنوز نوبت نیامده باشد و الا (?)
مایل بگرمی شکم فرو آوردن و چون از چهار ده در گذرد غذاهای جالی (?) دادن بوقت شبها مثل نخود آب
بجوجه مرغ و اندک دارچینی و اسفاناج و خبازی و امثال آن و شربت نعناع شرف و اشباه آن هر صباح با اندکی
نان دادن و بعد نضج تنقیه بحب (?) در آنچه لایق مزاج باشد کردن و یا با امثال آن و بعد از قرار گرفتن نوایب
بحب الشفا و غیره نوایب را گذرانیدن و آنجا که بفصد احتیاج افتد بعد از ختم در ایام لایق فصد کردن و لیکن در این باب
احتیاط بسیار باید نمودن که در تبهای نایبه فصد را مضرت بیشتر از منفعت است بجهة آنکه موادی که در خارج عروق متعفن
است بفصد پاک نمیشود بلکه اخلاط بارده را افسرده کی و برودت و خامی زیاده میگردد و اخلاط گرم را حدت میفزاید پس مادام
که بیم آن نباشد که از غلبه دم فساد عظیم متولد شود بفصد جرات نباید کردن و تجویز فصد را در نایبه مخصوص بدین
تب باید ساختن و ملاحظه کهنگی مرض جهة ارسال منضجات آنست که چون ماده این مرض مختلط است و در اوایل غلبه آنست
و در نوایبش غیر منضبط هرگاه در اول مرض منضجات و گرمیها داده شود صفرا را بیشتر بحرکت آورد و ماده را گرم تر گرداند
و فساد آن باخلاط داخل عروق سرایت کند و تب لازمی پیدا شود و لیکن چون مرض کهنه شد و ماده سرد گشت و تخفیف
یافت طبیعت با آن خوی گرفت آن هنگام گرمیها و منضجات بزوری بتحلیل آن میکند و مجال فساد آن نمیدهند

و ملاحظه قرار گرفتن نوایب بجهة استعمال حب الشفا و مخدرات برای آنست که چون محل حرکت و قبول تعفن خلط مقرر شد مخدرات
در قرب آن محل طبع را مشغول میسازند از اثر فعل مقرر و اخلاط و بخارات را در حین تسکین میکنند چندانکه آن وقت
بگذرد و حرارت غریزی اخلاط مجتمعه را تحلیل کند و نگذارد که تعفن پذیرد و هرگاه آن وقت مقرر در گذشت بحسب
اقتضای طبع مرضی تعویق در آن کیفیات و حالات پدید می آید و تا باز دیگر بمحل نوبت میرسد اثر آن صورت
نمیکند و چون محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدر بر طرف شده و ماده بحرکت آمد فعل خود تمام میکند بحسب مقتضای
طبع مرضی تعویق در آن کیفیات و حالات پدید می آید و تا باز دیگر بمحل نوبت میرسد اثر آن صورت نمیکند و چون
محل نوایب مقرر نیست هرگاه کیفیت مخدر بر طرف شده بحرکت آمده فعل خود تمام میکند بحسب مقتضای طبع مرضی و تأخیر
استعمال مخدرات از تنقیه بجهة آنست که چون خلط غلبه باشد بمخدر تسکین آن مشکل بود و ممکن که از مخدر تغلیظ یابد
و انفراد و فساد دیگر از آن بظهور آید و لیکن کسی را که تنقیه نکرده باشد اما مرضش کهنه بود و بتحلیل خفت یافته حاجت
بتنقیه دیگر نباشد و بی تکلف مخدرات و محللات کار باید داشتن دستور حب الشفا و مخدرات آنست که قبل از
نوبت بچهار ساعت دهند که دانند که انعقاد مریض را البته میگیرد و تنگ میگیرد و کمتر از آن تنگ نمیگیرد (?)
اگر مزاج مریض ضعیف است آنرا با مقوی که غذای محض نباشد دهند مثل شربت سیب و امثال آن و اگر بزیادتی تنقیه و
تحلیل و تعدیل محتاج است در سکنجبینات منضج حل کرده یا در شربت عسل یا در عسل تنها یا در زنجبیل یا در شراب (?)
دهند و اگر مریض بمخدری معتاد بوده باشد و بجهة مرض ترک آن کرده از آن معتاد او دهند مقداری که تخدیر کند اگر
تخدیر آن مفرطی نداشته باشد مثل افیون که تخدیر آن مفرط بود و الا حب الشفا و امثال آن تخدیر اولی باشد و آنکه اگر بغذا
در عادت گرفتن حب و غیره امساک مضر باشد باید قبل از آن بغذای مناسب اندک دهند الا که مخدر بکار دارند (?)
(?) بعد از ظهر پدید آید صباح غذا باید دادن و چهار ساعت پیش از نوبت مخدر و حاجت بغذا دادن مکرر نباشد و
در اثنای گرفتگی حب هیچ چیز نباید دادن و اگر خشکی حب و امثال آن مضرت میکند و مریض نازک مزاج باشد در اثنای
گرفتگی مخدر شربتی مناسب و مزیل کننده باید خورانیدن و آنکه با وجود تخدیر سرما و لرز و حرارت پدید آید در اثنای
حضور آن واجب باشد از مسکنات سرما و لرز و حرارت چیزی بکار داشتن و در اثنای آسایش تدارک (?) حرارت
کردن بدانچه مناسب باشد و در روز نوبت قبل از مخدر و بعد از آن تا انقضای نوبت آسایش باید جستن و دست
و پای و پشت را گرم داشتن و تا ممکن بود از آب و تریها و سردیها و مایع و ترشیها حذر کنند و هرگاه نوبتی باز
این تدابیر (?) بگذرد سه روز دیگر نوبت بهمین دستور نافع بود دوا و غذا و غیره باید دادن الا که چون تحت

مزاج قرار یافت بتدریج از پرهیز بیرون آمدن و اگر محذور بکار رغبت ندارند و با شربه و اغذیه علاج کنند آنجا که مشغول و شنفتن
طبع بلعبها و ملایح مرغوبه لازم بود و بسیار باشند که اندک حرکت و بحاری عظیم نافع آید بتخصیص معتادان را و بسیار کسی را
دیدم که در وقت ابتدای لرز خود را یکبار در آب سرد انداختند در غیر زمستان و لرز برطرف شد و اندک حرارتی ظاهر شد
و بزودی رفع شد و بنوبت دیگر نیز چنین کردند و صحت یافتند و جمله جوانان بودند و با قوت و مرض کهنه و سبک بود و بسیار را
دیدم که بوقت ابتدای لرز دریا سرما شخصی سبوی پر آب چنانچه ایشان غافل بودند در عقب ایشان محکم بر زمین انداختند و صیحه
کرد و از هیبت آن مریض از جای بجست و مرض را طبیعه فراموش کرد و حرارت غریزی یکبار به بیرون متوجه شد و ماده علت
تحلیل کرد و سرما و لرز و حرارت آن بدان شکسته شد و صحت یافت و بسیار را دیدم که این تب بنوبت ربع می آمد و قبل از نوبت
بدو ساعت ایشان را قدری قند سفیدی سائیده و بعسل سرشته دادند و از آب و تریاق و غذا هیچ ندادند یک ایشان را
گرفت و نوبت شکسته شد و بسیار را از نفع شرف قبل از نوبت بدو ساعت پی آب دادم تا لعق کردند و از آب و غذا ایشان را
قبل از نوبت تا وقت گذشتن نوبت منع کردم و صحت یافتند و تب ایشان بنوبت غب می آمد و بسیار را حافظ صحت
دادم بدستور حب الشفا و صحت یافتند و بسیار را دیدم که این تب بنوبت غبین می آمد یعنی هر روز و کهنه شده بود باین
حالات مذکور صحت یافتند و بسیار را دیدم که ترنامو دادند قبل از نوبت بچند ساعت و از آب منع کردند از آن شکسته شد و تب
اندک آمد و کرت دیگر مکرر کردند و صحت یافتند و بعضی هم بتدبیر اول صحت یافتند **بیان ترنامو که بر بی مشتمل است** بگیر
قروط و مغز جوز از هر یک یک جزو و ربع جزوی سیر خام بوستانی و جمله را با هم دیگر در هاون نرم بکوب و اندک آب بر آن زده
آنرا نیکو سرشته سازد و بوقت ضرورت سکنجبین تازه مخمور و آن شربتی از سه درم بود تا ده درم و بسیار را آن دیدم که
در فاق آن سیر و نفع بود و چاشنی کرده دادم قبل از نوبت و بر شتهای نیکو و بر آب صبر فرمودم و نوبت بخیر گذشت
و صحت یافتند و بر این نوع نوبت آنرا آزموده ام و نافع بوده بتخصیص در آب کردن و بسیار را سکنجبین اصولی بر ناشتا
با نان و بی نان دادم و بر آب صبر فرموده صحت یافته اند و در نوبت و در نوایب مختلفه نیز آزموده ام و بسیار را قبل از نوبت
پلاو چرب با عسل داده ام و بر بالای آن حب الشفا بزرگ و نوبت ربعی و غبی بخیر گذشته است و کوکوی سیر و مطنجنه جوز کرکی
و مطنجنه خارپشته جوز بوا در عسل آب و در اندک گلاب سائیده و کوکوی ناخواه و کوکوی زیره و ناخواه کوفته و در عسل
سرشته و چند نقطه در آب سائیده و عسل در گلاب شربت کرده و سکنجبین بزوری و شراب سکنجبین کاو جمله را بسیار آزموده ام
در این تب اکثر نوایب آن مفید آمده قبل از نوبت خوردن و بعد از آنکه این مرض بطوری که معلوم شد مکرر را **کودکی** این
مرض کشیده بود و بزودی صحت یافته لکین بعد چند روز چنان واقع شد که هر شب بوقت خواب اندک حرارتی پیدا

پیدا

پیدا اگردی و صبح گاه گذشتی حضرت مد ظله العالی فرمود که هر نماز شام لقمه نان با نعناع سبز خوردی و آب نخوردی و خواب
کردی دو نوبت چنین کرد صحت یافت و پر پرهیزی نداشت و تخلیطی میکرد و بر غذا معتاد و آب مقرر بود و من بسیار
کس که بعد امراض انجیلی میدیدم شنیدند این تجربه کردم و صحت یافتند باذن الله تعالی و بدانکه کسی را که در علاج تخلیطات
و تقصیرات کرده باشند و تهیج اندر پشت چشم و اندر روی پدید آمده باشد و سپرز بزرگ شده مراعات جانب سپرز
و جگر و معده او بسیار باید کردن و تسکین حرارت بواجبی نمودن و تدبیر کرم غذا الفروت با حتیاط تمام کردن و استفراغ
بدفعات و رفق نمودن و چون تورم در پایها پدید آمده باشد در تسکین حرارت بجد باید کوشید و بسیار آزموده ام
که طلب بابرگ بید کوفته و با کاسنی کوبیده بر پایها بسیار مالیدن و پایها را در میان آن داشتن و ضماد بابرگ بید
یا کاسنی سرشته بر پایها و دستها بستن جهة آن ورم بغایت نافع است و غذاهای خنک مقوی معده و قرص گل اندر
سکنجبین هر صباح بر ناشتا خوردن مفید است و بدانکه در رفع تبهای کهنه خواه نایبه و خواه لازمه توسل بادعیه و هیاکل
حیتین کاهی است که عظیم تر مفید بود و در نایبه بیشتر اثری ظاهر میکرد و بسیار را دیدم که برین طریق صحت یافتند و بی
آن نیست که تواند ثبت نفی و توجه خاطر مریض را نیز در آن گاهی دخلی باشد چنانچه در اعدای نوایب دخلی دارند و ادعیه
و اعمال که از هندیان درین باب نافع دیده ام و مفید یافته این است **و اما افسون هاي تب بند** اوان نان سنک ترني
براپو کون بیر و کبال و اکی کوکنی دینر بند بهو تان جهی کر یکلا ده ده دهست دوو وجنت تو لیی
و اکر هر بیث ابیی کلا وهارنت بر کلا حورث کیان دهان جالی بهبو الهی سهید بلبی کها واد کری
سری کورک راو سبکر سو قاست **افسون دیگر** او اون الجی میر بهت اجی پال داجا آچیده برانی
اجیا دل بسا ات بتر انک چرا بند لهون چو تا بند لهون بیار ابند لهون اجیرا تی کیبا دی له چیت
پنید جره میری بکت کرکی سکت **و طریق بستن تب بوسیله این افسونها** آنست که پیش از روز نوبت قدری
ریسمانی که از پشم بره سیاه بر کنده بریس نیست و دختر بکر آنرا رشته باشد بهمین نیت بستانند و بوقت غروب آفتاب بتخصیص
عصر چهارشنبه در محلی خلوت تکبیر آنرا بر جانب پنج علف کرده گره کی دارکه ترکان آنرا ابدر قاق گویند و در ری آنرا
توجک نامند و آن علفیست که بارهای آن خارهاست کوچک و گرد و شبیه باستخوان زیتون و در چراگاه بر موی حیوانات
بسیار میچسبد و برگ آن علف شبیهست ببرگ بادنجان و به بندند و در حین بستن سه کرت بگویند چاک چاک چاک مریمی
کاج کالاک و نام مریض ببرند و نیت کنند بستن تب او را و قدری نمک در پای آن علف بدین نیت بریزند و سنگی
بر آن باقی ریسمان بنهند و بگذارند تا صباح روز نوبت آنگاه صبح قبل از طلوع چنانچه هنوز سخن نکرده باشند

آن علف از بیخ بر کنند دم گرفته به نیت مذکور و در آن حین سه کرت همان الفاظ را بگویند و آن ریسمان را عوض از محل
بستن زواید آنرا به نیت گسستن تب مریض یک بلند و سه تو کنند و قدری از بیخ آن علف ببرند و میان این ریسمان
سه عقد ابر آن نهند و افسون دویم را میخوانند و چون بلفظ چیت بند حره رسند قبل از آن نام محموم ببرند مثل آنکه بگویند
محمد کا یا زید کا و برین قیاس و در حین تمامی منتر میان این ریسمان را در میان این بیخ گره زنند و افسون را بر آن دهند
طاق و باز از هر طرف سر ریسمان را همین افسون خوانده و نام محموم برده و دمیده جدا گره بزنند بعده این را بر گردن محموم
بربندند و در حین بستن هر دو منتر را بخوانند بنام محموم و در وقت آخر بر ریسمان دهند و گره زنند و درین وقت لازم
نزد محموم بخور کنند آنگاه ماهی پاک آب کنند و کاردی پیوسته فولادین بر آن میکشند و افسون را میخوانند و بعد تمام
افسون را بر آب میخوانند و سر کارد را بعد هفت کرت بر زمین میزنند نزد محموم سه کرت این عمل با آب کنند آنگاه اندکی
ازین آب بر روی محموم بدست چپ بپاشند و اندکی بخورانند و بدین کارد فی الحال مرغی سیاه را ذبح کنند و برای
محموم آنرا تصدق نمایند **طریقی دیگر از مجربات** هم همین نوع بود لیکن الجار سیمانی از پنبه سفید نو باید که دختر
بکر به نیت محموم رشته باشد و اگر بعضی نیت چیده باشد اولی بود آنرا سه تو باید کردن و بطور مذکور عمل نمودن
و شرط تاثیر این ادعیه درست خواندن است و از استاد سند کردن و نفس از پرستار نمودن چنانچه دأب است و چندین
جای این عمل مفید آمد **تعویذ دیگر** که جهت تبهای کهنه مینمود تا دختر بکر سه بادام را به نیت محموم میشکست چنانچه مغز
آن درست باشند و هوای بیرون نرسیده آنرا در زیر بالین مریض شب میگذاشتند و علی الصباح نزد او میبردند قبل از طلوع
و او تخمی شکسته تبرکی از آن مینوشت بسم الله و بر دیگری مینوشت بسم الله الله و بر دیگری بسم الله الله الله و باین ترتیب
هر صباح ناشتا بیمار یکی از آن میخورد و صحت می یافت **مجربی بود** که هر گرا تبی کهنه میبود تخم مرغی می آورد و در صباح پیش از
قبل از سخن کردن و بر آن تخم مینوشت بسم الله جار ما الرحمان طار ما الرحیم ابرجی یا تیم تب فلان بن فلان قم را بروت ببا
بحق محمد رسول الله و بحق علی ولی الله بعد از آن ریسمانی که بکر رشته بود به همین نیت سه تو بر میان تخم مرغ می پیچید
و در سبب خاکستر گرم می پخت و برمی آورد و در روز دهم آنرا همین روز ناشتا بخورد مریض میکرد و غیره آنرا اسبک بجا از حم
میداد به نیت رفتن تب او و پوستها را در آب روان قوی می انداخت بهمان نیت و ریسمان بر بازوی آن مریض
می بست به نیت سنتر رسیدن تب و مریض را صحت حاصل میشد باذن الله تعالی **الحمی الربعی** چون سبب حدت و شوری بلغم
صفرای محترقه است که با آن آمیخته میگردد و قابل فساد میسازد ازین جهت بعضی این حمی را از انواع صفراوی عد کرده اند
و اکثر احوال و علامات این حمی بهم صفرا بود و پیران را این محرقه بیشتر افتد و جوانان را آن محرقه و علاج این بنسبتها نوع

میباید کرد

میباید کرد که در محرقه صفراوی مبین گشته لیکن اینجا چون غشی بیشتر افتد رعایت قوت و حمایت دل و فم معده بیشتر باید
نمودن و استفراغ بدوائی که بلغم شور آورد کردن و استحمام در اواخر بعد استفراغ مفید است و رعایت اعتدال در اغذیه
و اشربه بارده بعد استفراغات لازم بود و طلاهای مناسب بر دل و فم معده و جگر اینجا بیشتر بکار باید داشت و بجواره
ملاحظه نفس زدن بیمار باید کرد و منع غشی بواجبی نمودن **و التحمای البلغم** بدانکه اکثر تبهای بلغمی کودکان و مرطوبان
و بی کاران پرخوار و پیران و صاحبان تخمه و اروغ ترش و اصحاب نزله امتلای و کسانی که بر امتلای طعام حمام زنند
و یا حرکت عنیف کنند افتد و همچنین میوه خورانی که آبهای سرد و یا شور بر بالای میوه خورند و یا شربتهای ترش
نیک سرد کرده و یا ضعفات معده با آن خورند و بر سر آن حرکتهای عنیف کنند و همچنین از تبهای بلغمی از ضعف
و الم معده خالی نباشد و بحران تبهای بلغمی اکثر با عرق باشد یا با اسهال و چون این حمای لثقه گاهی از تعفن بلغم
شیرین می افتد و گاهی از تعفن بلغم ترش و گاهی از تعفن بلغم زجاجی پس هر یک حدت و لینی و طول و قصر و اعراض بحسب آن تب
خلط و سبب وی خواهد بودن و بحران این تب بعد از چهارده بود و جهت غلظت ماده و قلت حدت آن و اکثر در میان
جبت وی افتد و بسیار باشد که در اواخر باستسقا باز گردد **علامت** این تب آنست که هیچ سرما و لرز نکند و گریدن
سخت پوشیده بود و شبیه باشد به تب دق و فرق بدین نبض بود مگر در وقت بحران و هیچ عرق نکند مگر در وقت
زایل شدن و گاه باشد که صفراوی مزاج را اندک نمای بوقت ظهر و یا بعد نیم شب در گردن و سینه پدید آید جهت
تحلیل یافتن اندک بخاری بعد حرارت نیم روز یا جهت خلو معده در نیم شب و حرکت حرارت داخل و گرم ساختن
معده و جگر فی الجمله و بول در اکثر احوال کم رنگ بود و لیکن ظاهرست و گاه باشد که بسبب عفونت بعد اوایل
بسرخی مایل گردد و بر صیانت کرامه و براز بلغمی بود و تشنگی کم باشد و بسیار بود که سرفه رنجه دارد و در ضعف القلب
دا و اوایل تب و بعد آب ترشها خوردن حرارت بیشتر محسوس گردد **علاج** این تب بغذاهای و شربتهای معتدل باید
کردن و معده را الکل شکر و قرص گل و سفوف مقوی تقویت کردن بعد غذا و اگر ترشی جهت تقطیع بلغم احتیاج افتد سکنجبین
که با اندک بیخ کرفس یا بادیان جوشیده باشد دهند و آنجا که سرفه باشد ترشی دور باید داشت و نیکو دهن نبات نبات
و گرانگبین در دهن تسکین سرفه دادن و اگر حب السعال احتیاج افتد آنچه بی محذوری بود مناسب باشد و آنجا که دماغ
قوی بود و صداعی نباشد استفراغ بلغم باید کرد یعنی گاه گاهی بعد طعام و آب عقیبی یا با اسهال برفق بعد ظهور
نضج بمسهلی که سخت گرم و تیز نباشد و حب صبیال در مصلح مناسب بود و ادرار بول با الاصول عظیم نافع بود و
اندرین تب بکر سیماها و داروهای بزاننده و لطیف کننده آن دلیری ف بد کردن که اندر بلغمی با سیه زیرا که بسیار بود

که اندر وقت تزاید چون ماده لطیف گردد و بخار بدماغ برآید و برسام منتقل گردد و همچنین بسر در پا نیز این دلیری نباید
کردن که در تب صفراوی زیرا که ماده را خام کند و مرض بدوری کند و فضول آن بجگر باز دهد و باستسقا کشد و اگر
علاج مشکل گردد و آنجا که مداعی باشد بحقنه و شیاف شکم فرود آوردن مناسب بود و از تدابیری که در غب غیر خالصه
جهت تب مذکور شد و از آنچه در نایبه بلغمی بعد از این مذکور میشود آنچه مناسب باشد بقدر احتیاج بکار باید داشت تغییر از غذات
در بیان مزاجی و حمیات سوغلاق اتفاق افتاد و لامن یمین الدوله طال الله عمره در سن چهارده بود و در راه خربزه و ماست
و دوغ و کلیچه بسیار میخورد و گاهی با آنها آب نوشیدن میخورد و معده او ضعیف شده بود در کاشان شربتی بانی خورده و امتلا کرد و در شربت
لیمو به یخ سرد کرده با آن واقع شده بود و آب سرد و حرکت عنیف بعد از آن کرد در کرما و حمای لثقه پیدا کرد و چون هوای
موضع گرم بود عنف حرکات سفر واقع شده در اوایل بگرمی دادن رخصت نکردم و تا هفته ماش برنج و هندوانه و گاهی
اندک تمر هندی با آلو میدادند و شبها و نیم روزها و بعد غذا او انگرم تر میشد و آخر شب و صباحها خشک تر میشد و هیچ
عرق نمیکرد و بعد هفته سرفه پیدا کرد و بالضرورت بهوای بهتر نقل لازم شد بکجاوه شتر او را بکمبزل بردیم از کوفت
راه و تب درد اعضا پیدا کرد چنانچه از حرکت شتر برنج بود گاهی با خط بر چهارپای راه دار او را سوار میکردیم و گاهی
بکجاوه و بدین حیل به نطنز رفتیم و جهت تسکین سرفه لازم شد که انگبین در دهن گرفتن و گاهی نبات و این مفید جهت
تب هم اندکی مفید می آمد و چون به نهم رسید و هوای خنک نطنز دریافت هندوانه و ترشی باز گرفتیم و مایعات نیز کمتر
میدادم و اندک سیب شیرین تجویز کردم و نیک بود و هیچ غذا غیر آماج میل نداشت و بالضرورت در شبانه روزی
دو نوبت اندکی از آن میدادم و جهت تقویت معده بر بالای اماج هر نوبت قدر کفی سفوف مقوی میخورانیدیم و بر روز تشنگی
کم داشت و آب کم میخورد و بدین تدبیر تفاوتی عظیم در دردها و تب و سرفه او شد و شبها بعد نیم شب عرق در سینه و گردن
او پیدا میگرد و هر روز چند فرسنگ با لیوار و شب گیر آهسته میرفتیم روز پانزدهم در صفاهان نزول شد و او را انقدار
قوت بدان تدابیر شده بود که سواره یکفرسنگ و دو فرسنگ بی کلفت میتوانست رفتن و تب در اوایل روز کم ظاهر بود و
بعد پانزدهم پرهیز نمیکرد و طعامهای قوی تر میخورد و کم ابا میوه کمتر رغبت میکرد و ملازمت سفوف بر بالای طعام داشت
مینمود و بعد بیست روز صحت تام یافت اما حمی مواظبه سبب آنکه عفونت بلغم در خارج عروق بیشتر در جایهای خالی اندر
چون دماغ و معده و مشابه اینها و اقل اوقات امتداد این تب چهارده روز بود و اقل اوقات اقلاع این تب
چهل و شش روز بود جهت خامی و غلظت و غلیظی خلط و علم این حما آن بود که فترات آن تمام بود و باخر نوبت عرق
نیکو بود جهت دلالت بر رقت ماده و قلت آن و تحلل بدنها و زمان صعود و انحطاط این تب بسیار بیشتر از زمان و انحطاط

غب بود علامات این تب مطلقا آنست که در هر شبانه روزی یکبار بگیرد با سرما و نافض بیشتر از دیگر تبهای نایبه و اکثر
مدت اوقات داشتن این تب تا هجده ساعت بود و مدت آسایش شش و سبب علامت آنست که بلغم
چون غلبه یابد زودتر جمع شود و تحمل تعفن و از جهت رطوبت زودتر قبول عفونت کند و حفظ حرارت بیشتر از دیگر خلطها
نماید و چون خلط سرد است و غلبه در مدت حرکت آن بسبب حرارت عضلات احساس برد آن کنند و دفع آن طلبند
و زمان سرما و لرز چند شود و چون کیفیت بلغم عفن مختلف میباشند این تب نیز بحسب هر یک از این حرو بود در
نافض و طول و قصر متفاوت بود چنانچه بسبب هرگاه رطوبت زجاجی با نزش باشد سرما و لرز قوی بود لیکن سرما
بیکبار ظاهر شود نخست دست و پای سرد شود و اندک اندک اندامها سرما در می یابد تا بدان حد رسد که گویی جمله
اندامها اندر میان برف است و بدشواری گرم و در آن گرم شدن نیز بگاه گاه سرما عود کند زیرا که گرم شدن از اشتعال
حرارت عفونی بود بعد قبول تمامی خلط عفونت را و خلط سرد و تر و غلبه بتدریج قبول عفونت میکند و اندک اندک
بتدریج منتقل بلکه بدفعات و گاه باشد که سرما با اندک فراش باشد جهت حرکت اندک صفراوی با آن بلغم و در ادوار
آخر سرما و لرز این مرض عظیم تر بود جهت ترقیق و انفتاح ریافتن ماده ماده سرد و هرگاه بسبب بلغم شور بود اندر آغاز
فراش کند و تشنگی بیشتر از سایر اصناف بود جهت دخل صفراوی محترقه و هرگاه بسبب بلغم شیرین بود سرما نافض کمتر
از جمله بود و بسیار بود که در نوایب اول سرمای زیاده و قشعریره و نافض پدید آید و اندرین مرض مطلقا حرارت تب حاد
هموار نباشد و کف گرم بر هر محل که از تن او نهند چندانکه کف بر آن میدارند گرمی بیشتر فهم میکرد و حس نیز حرارت
در یابد که گوئیا چیزی گرم از قعر تن او همی بالا آید و بطی هر میرسد و اندرین تب از اعراض صفراوی کم باشد و گرفتن این
تب با کسل و سبات یعنی غنودن بود جهت سردی و گرانی خلط و رنگ روی اندرین تب سبزی و سفیدی گراید و باشد
که اندک سرخی گاهی پدید آید جهت اضطراب طبیعت و حرارت و نبض ضعیف و صغیر و افتاده و متفاوت باشد و باخر
متواتر و بحسب مختلف شود و بول در اکثر احوال سفید و رقیق باشد و در اواخر تیره شود و باشد که بسرخی گراید و طعم دهن
ناخوش بود و شهوت طعام نباشد از جهت ضعف و الم معده که لازم حمی بلغمیه بدین سبب مستی و غشی اندر ابتدا و
انتهای این مرض بسیار افتد و بسیار باشد که در اواخر این مرض سپرز بزرگ شود و سر پهلوها منتفخ گردد و باشد
که تهیج و آماس اندر چشم و روی و پشت پایها پیدا شود علاج این تب چه علاج غب غیر خالصه باشد و لیکن
اینجا شربتهای منضج حالی بیشتر جرأت توان کردن و از ترشیها بجز سکنجبین ساده و غیره هیچ نباید دادن و آن
نیز آنجا که ضرورتی جهت تقطیع بلغم و غیره افتد توان دادن و برقی قلیل از نوبت اگر توانند مداومت باید نمودن بی الحاح

بسیار و لیکن قی بعد صفقه بعد از مرض باید بنیاد نهادن تا مبادا که قبل از آن چون معده رنجانیده شود آماسی پدید آید و غذا
پیش از نوبه بشش ساعت تا پنج ساعت یا چهار ساعت توان دادن و بعد از آن دواهای منضج و گرم اینجا بیشتر و زودتر حرارت
باید کردن که اندر غب غیر خالصه در جمله تدابیر اینجا ملاحظه خلط بلغم باید کردن تا از کدام صنف است و مناسب آن عمل نمودن
چنانکه بلغم ترشی و زجاجی را دواهای قوی تر و گرم تر و لطیف کننده تر باید دادن و بالجمله ریاضت اندک برگرسنگی و در لک
متمادی و نقل بکهان گرم و خشک باعتدال اندرین مرض عظیم نافع بود و تلطیف غذا در اوایل لازم بود و ذلک چون نخود آب
و برنج ماش مقشر اما در مرق جوجه مرغ بعد نضج واجب بود برای حفظ قوت و یا گوشت مرغ بعد چهار درهم و نخود آب
بگوشت کبوتر بعد هفته بکم و بعد تنقیه بجای آب ماء العسل و شوید آب و طبیخ بادیان و امثال آن بسیار مفید باشد و تقویت
فم معده بضمادات مقوی مناسب واجب بود و سفوف مقوی و کمال الکمون و اشباه آنها بر بالای طعام و آب بکیم بود و در اواخر
روز بر بالای طعام کمیتی مقوی برس و اطریفل عظیم نافع است و اذاراقی الاصول گرم تر و اسهال به حب ایارج بعد نضج
بسیار مناسب بود و رفع نوبتها معجون حافظ الصحت در عسل آب بسیار مناسب تر از هب الشفا باشد و گاهی غذا آن
و عسل مفید آید تخصیص با معجون مذکور و در اوقات سرد مردم پیر و سرد مزاجان غیر جوان و صاحب ماده سرد غلیظ را
هر روز بعد از آنکه استفراغ قوی کرده باشد دو دانگ تریاق فاروقی یا نیم درم مثرودیطوس و امثال آنها بسیار
نافع آید و گاهی که به هیچ اندر پشت چشم و روی و آماس اندر پایها پدید آید هر روز بر ناشتا قرص گل جالینوسی در آب
بادیان و سکنجبین کم ترشی باید دادن و اندر اواخر تبهای بلغمی نایسه حمام و آبزن که اندر آن بنفشه و اکلیل و بابونه و اذخر
باشد بسیار مناسب بود و گفته اند که تکمیل بزر الانجره کوفته و در عسل سرشته قبل از نوبت خوردن جهت غلبه لرز و طول برد
نافع آید لیکن بعد نضج و تنقیه اما گاهی که حرارت غلبه میباشد بدین نوع گرمیها دادن جرأت نباید کردن و در بستن
تب و سایر تدابیر دستور همانست که در غب خالصه معلوم شد و اکثر ادویه که در آن مرض آزموده ایم اینجا نیز نفع آن تجربت
کرده ایم در حسکی که بگرمی و خشکی مایل باشد مناسب بود اما حمای غشی خلطی آن بود که بیمار در هر نوبت بیهوش و بی طاقت
شود و سبب این اندر بیشتر وقتها بسیاری و پراکندگی بلغم خام تخمی بود که بر قوت طبیعه قهر کند و ضعف فم معده نیز اعانت
آن کند و این چنان بود که از ماده تب لختی بجانب دل و حوالی آن که فم معده است بواسطه مجاورت میل کند و روح از برد
آن سرد شود و قوت بدان سبب مقهور شود و بدین هضم نیز در ضعف معده مدد باشد و غشی افتد لیکن چون طبیعت بمدد
حرارت عفونی زود تسخین و تلطیف آن ماده میکند سستی اندر غشی نماند و بعد ظهور حرارت سنخی از صعود لطوبت و لغاف
که بسبب غشی داشت لختی قلیل سپردن آید و بسرعت گراید تخصیص در انقباض و دورهای این تب همان دورهای بلغمی مذکور

بود و لون صاحب آن بر یکی حال نباشد گاهی رصاصی بود و گاهی کبودی و سیاهی زند و گاهی سپیدی و گاهی بسبزی گراید و گاه باشد
که رنگ لبهای او برنگ کسی ماند که شاه توت خورده باشد و لون چشمهای او بسبزی و کدورت مایل بود و بوقت بحران
علت هبوط کند و چون چشم مختنق و سرهای پهلوهای در دو نفخ نباشد و بسیار بود که هیچ اندر چشم و روی پدید آید و ترشی
اندرین مرض بسیار افتد علاج این مرض سخت دشوار بود زیرا که اگر غذا باز میگیرند از جهت غلبگی و خامی خلط تا طبیعت
اصلاح آن کند قوت بدان فرا نرسد و اگر بغذا تقویت میکنند چون ناهضم بود سبب مدد خلط بد میشود و اگر استفراغ سبک میکنند
ماده غلیظ و خام دفع نمیشود و بحرکت می آید و وحشت بیشتر میشود و حمای بود که منافذ روح و نفس را بسته کند و اگر دوای
قوی ارسال میکنند طبیعت بجهت ضعف احتمال آن نمیکند و چنانکه از تحریک چنان خطای عظیم افتد دفعتا پس هیچ
چاره نباشد غیر از آنکه اندک اندک غذای تریاقی منضج بدفعات دهند و دوائی که با تدبیر حفظ قوت و تحلیل ماده
و تقویت معده نماید مثل فادزهر حیوانی در شراب سیب و عمارس و کمیتی مقوی برس و حافظ صحت در عسل و تحلیل احل
کرده و هیچ دوا را اندر مغلی حلو و اشباه اینها بر بالای غذا و قبل از نوبت بکار دارند و قبض شکم را گاه گاهی بشیافهای تیز
و حقنهای گرم گشاینده بکف ببندد و اقتصار بر عسل آب که اندر آن قوت ملطفات باشد و ترک دیگر غذاها اندر
اوایل اگر مانعی نباشد سببی نیکو بود جالینوس گوید که در تحلیل ماده این مرض تدبیر بهتر از دلک نیافتم و اگر چنان باشد
که تخت را بغا و ساقهای پایهای او را از بالا بزیر فرو مالند بکرباس خشن پس از آن از سر شانه تا سر دستها بعد از آن
پشت و سینه را چنانکه سرخ گردد و بهمین ترتیب دیگر عود میکنند تا غایتی که نزدیک باشد که بیمار را از آن
بیهوشی آید و چنان سازند که روز کار نوبت آگر ممکن باشد بکنیم اندر مالش باشد و یک نیمه اندر خواب و در وقت
تشنگی آب سکنجبین بزوری و امثال آن نباید خوردن و اندر ضعفها نان اندر شراب ریحانی مفید آید و در غایت
مسکن و حرکت همانست که در مطلق مواظبه معلوم شد و اثر آنکه فی کردن آسان بود امید وار باشد که اگر قی را اندر مستور
مداومت نماید خلاص یابد و آنجا که در حب آماسی باشد امید خلاص نباید داشتن و شیخ اندر قانون آورده که ممکن بود
که این تب از صفرای غالب غلیظ افتد و آنکه از سودای احتراقی و قی صفراوی تلخی و دهن خالی نباشد و اکثر علامات صفرا
طاهر بود و لیکن این نادر افتد و اگر افتد علاج آن علاج غب غیر خالصه نزدیک بود احمای نهاری آن بود
که حمای آن بنوایب مذکور بروز میگیرد و شب میگذارد احمای لیلی آن بود که نوایب آن بشب میگیرد و روز میگذارد
و هر دو غیر باشند و دشوار گسسته و نهاری از جهت طول و وقوع در حرّ روز بیم باشد که بدق منتقل شود و نیز آنرا ابدتر و عسرتر
یافته اند و اکثر علامات و علاج این هر دو همانست که در مواظبه مطلق گفته شد اما طاهر الحرارة آن بود که اندر عمق تن

سخت سرد بود و بیرون سخت گرم و سبب این بلغمی زجاجی بود که اندر قعر تن مانده و بخاری از آن عفونت می پذیرد
و بظاهر میرسد و گرم میسازد و باقی از جهت حرارت عفونت بحرکت آمده و لیکن عفونت نپذیرفته و گرم نشده چون
اعضای باطن سردی اثر او در می یابند و از آن متغیر میباشند و مدت نوبت آن از چهار ساعت بود تا بیست و چهار
ساعت و بسیار باشد که بنوبت ربع و یا بنوبت غب آید از جهت غلظت و قلت ماده و این تب دور کشد و بیماران از درد
کم خلاصی یابند و علاجش بعلاج غب خلطی و مواظبه نزدیکست و لیکن دلک و گرم کردن ظاهر اینجا جایز نباشد
و در وقت نوبت یکبار اندر آب سرد غوطه خوردن اگر مانعی نباشد از فصل و سن و عمر و بلد و وقت نیکو بود و دوم
کرفتن مقدار امکان و تخفیف مفید آید و فلفل کوفته در عسل و سیر خلبه در طعام الجا فایق و چند در عسل آب نافع آید
اما طابق البرد آن بود که بیرون تن سرد باشد و اندرون گرم چنانچه معروف دو سبب این اکثر بلغمی بود که اندر قعر تن
عفونت پذیرد و گرم شود و از جهت غلظت از آن بخاری گرم تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و مع ذلک حرارت
غریزی نیز مدفع آن بباطن میل کند و تخصیص که در ظاهر نیز بلاغم خام منتشر باشد و ظاهر را سرد میدارد و عفونت
نمی پذیرد تا گرم شود و گاه باشد که از ماده مرض بخاری غیر متعفن بظاهر صعود کند و اندک گرمی کند و از مخالطت
سردیها زود سرد شود و مدد بیرون ظاهر گردد و علامات بلغم اندر بلغمی ظاهر بود و مدت این تب از شطر الغب دراز تر
بود و علاجش قریب بعلاج مواظبه باشد و لیکن بگرمیها اینجا جرات نتوان کردن و دلک متمادی و گرم داشتن تن
اینجا عظیم نافع بود و باشد که بسبب این تب صفرای سخت غلیظ باشد که اندر قعر تن عفونت پذیرد و چیزی از آن
تحلیل نیابد که بظاهر رسد و گرم کند و حرارت از بیرون متوجه درون گشته و بیرون سرد مانده و اینجا علامات صفرا
ظاهر بود و علاج این قریب بعلاج غب غیر خالصه باشد و دلک اینجا نیز عظیم نافع بود اما تب ربع الحاصل لازمه
باشد چون وجود آن نادرست استخراج علامات و علاج آن محول العلامات و معالجات باقی تبهای سوداوی بود و اما
ربع دایره از تعفن خلط طبیعی و غیر طبیعی هر دو افتد با هم حمیات بلغمی و از هر خلطی حاصل شدن خاص بود بربع و بیشتر
حدوث آن بعد تبهای عفونی مرکب و غیر مرکب باشد جهة تردد اخلاط غیر متنوع فاسده فضله و گاه باشد که بعوارض
ورم طحال پدید آید و اکثر تبهای ربع کم خطر بود جهت طول آسایش و لیکن دراز کشد و اغلب چون از شش ماه بگذرد
یک سال کشد و باشد که ماده وی سخت خام بود و تا دوازده سال بدارد و آنچه سخت دراز کشد و یا خود با ورم طحال
بود اکثر باستسقا منتقل شود و اسلم ربع آن بود که از ورم طحال خالی بود و ربع سلیم بجهت کندن حرکت نافض مواد از محل
مستقر و تحلیل کردن حرارت و آن را از بسیار مرضهای سوداوی چون صرع و مالیخولیا و تشنج خلاصی دهد و هر ربعی که

درصیف افتد زودتر از ربع خریفی زایل گردد و جهت مواظبه جهت کشادگی مسام و تحلیل یافتن و نضج شدن ماده باعانت هوای
صیف علامات ربع دایره آنست که تب اندک سرما و لرز کند پس حرارتی نرم هموار پدید آید و نمناک از بخار تر جهة
دخانیت ماده و هر نوبت سرما و لرز زیاده میشود تا وقت انتها جهت آنکه هر چند ماده سرد و غلیظ بنضج ترقیق میباید نفوذ
او و نفوذ بخاراتی که از و متصاعد میگردد در اعضا بیشتر میشود و هر گاه تمام نضج یافت الی یت کیفیات و شرا و تمام گرمی
یابد و سرمای او باید در استخوان میباشد آنچنانکه پندارد میشکنند و چنان لرزاند که دندانها بر هم دیگر زنند جهت رسیدن ماده
عفن بافشیه محیط باستخوانها و عسر اندفاع ماده غلیظ و مدت نوبت ربع خالصه بیست و چهار ساعت باشد و مدت آسایش
میان نوبتها چهل و هشت ساعت بود و سبب این آنست که خلط سودا اندک ست و غلیظ دیر جمع گردد و مدد تعفن بوسط
یبس و دیر در قبول عفونت کند و حفظ حرارت نیز بسیار تواند و بیشتر این تب اندر پیران افتد و نوایبش بیشتر با دل تب
که محل حرکت سوداست گیرد و کسر ریدن نوبتهای آن عرق بود کمتر از عرق غب و بیشتر از عرق نایبه بلغمی و نبض مختلف
باشد و انصلاب گراید و بول غلیظ و خام و سفید و سبز فام بود و در انتها بسیاهی گراید و آنجا که ماده سودای محترقه بلغمی
بود نبض بسرعت و عظم مایل بود و بول غلیظ تر بود و عرق کمتر بود و داد و آن دراز تر باشد و آنجا که صفراوی باشد نبض
سرعت و تواتر گراید و قشعریره با نافض باشد و آن کوتاه تر باشد و عرق بیشتر کند و تشنگی و التهاب غالب باشد
و آنجا که دموی باشد در علامات قریب بسودای طبیعی خالصه وی بود و سن و عادت و سن و تدابیر گذشته و بلد بر
هر یکی گواهی دهد و هر یک از اصناف ربع از آفت سپرز خالی نباشد و آفت بجگر و معده نیز بازدهد و حکم لون
بول در آخر بسیاهی گراید علاج چون زمان این مرض دراز است و زمان آسایش و نوبت ها بسیار و خلط بی عافیت و صعبت
تدابیر آن برفق باید کرد و در اول از غذاهای معتاد آنچه ضد مرض باشد و بغلظت مایل در نباید کرد تا شتن و استفراغ
قوی نباید کردن و محرکات خلط و چیزهای گرمی و خشکی فزا دور باید داشتن و در فصد نیز طمع برآن فضا نباید کردن
خصوصا که هم اندر آن فصل افتاده باشد و همچنین بیشتر از غصا در روز در رفع آن نباید کوشیدن و اهتمام در نضج
ماده درین تب بیشتر باید کرد از جهت یبس و غلظت ماده و در تعدیل مزاج بچیزهای مایل بگرمی و بسیار رطوبت
باید کوشید و اولی آن بود که در روزهای قبل از نوبت مطلقا هیچ غذا و آب و شربها نخورد و اگر طاقت نداشته باشد
قبل از نوبت بشش ساعت قلیلی از غذای سبک معتدل بود اخورد و در روزهای آسایش غذاء مناسب مقداری
که خواهد بکار دارد و آب سخت سرد درین مرض سخت مضر بود و در وقت حرارت کمتر مضر باشد و لبنیات و چیزهای
خام و بادانگیز مضر بود و مدرات و مفرقات و هر چه رقیق اخلاط را دفع کند هم مضر باشد و بدین جهت خربزه نفع

نکند با وجود ضعف تب طبع با سودا و صاحب ذخیره گوید انجا که ماده سخت غلیظ باشد هر صباح هفت درم گل انگبین با ده درم
سکنجبین ساده [illegible] دهند و مویز منقی بی دانه با مغز پسته و بادام شغل کنند هرگاه خواهند و نخود آب مرغ فربه جوان و زیرباج
باج مرغ بوقت اشتها بکار دارد و تحلیلی نکند و از کار متعب دور باشد و گوید که بسیار تبهای ربع بدین تدبیر زایل شده است
و در اوایل این مرض اگر براندن ماده و نرم داشتن طبع حاجت آید حقنهای معتدل نرم در هفته یک نوبت در غیر روز نوبت
و شیافهای نرم کننده مثل شکر و بنفشه و مغز خیارشنبر و امثال آن در هفته یکدو کرت بکار باید داشتن و در آغاز نوبتها اگر
قی ملازمت تواند نمودن عظیم نافع بود و هرگاه اثر نضج نیکو پدید آید و مانعی نباشد استفراغ سودا بمسهلات لایق واجب
بود و پیش روز نوبت و قدری سکنجبین عنصلی با گلقند آمیخته صباحهای غیر نوبت و سکنجبین افتیمونی با گلقند [illegible] گاهی
که طبع از حرارت خالی باشد عظیم مفید آید و نضج و تحلیل سودا نیکو کند و پنیر تازه بی نمک با عسل خوردن غذای نیکو بود در روز
سیم از نوبت و بعد تنقیه رفع نوایب حب الشفا و امثال آن لازم بود بدستوری که در غب غیر خالصه مذکور شد و اکثر
آن تدابیر که در نایبه بلغمی و غب غیر خالصه مذکور شد اینجا نیز نافع آید بتخصیص که ماده سودای بلغمی باشد و حب الشفا درین
باب [illegible] و بهر سخن اثر ربع برادر [illegible] امام الدین جعفر بود که مدت یکسال داشت و اطبای عراق از علاج آن
عاجز شده بودند ازین دوا در دو نوبت خورد صحت یافت و پرهیزی نداشت در فایدهٔ حضرت را ربع پدید شد
و چهار ماه کشید و نوایب آن در آخر روز بود و آن نیز بوقت خواب فراز یافت و غذا نخود آب مرغ فربه بودی و قلیه [illegible]
و پلاو چرب بگوشت بره و قلیه فربه و شوربای برنج بگوشت فربه گوسفند جوان و امثال اینها و گاهی اندک سرکه کبر کم
تری با طعام واقع شدی و گاهی گلقند با سکنجبین عنصلی [illegible] صباحها خورده شدی و از خشکیها و میوهای سرد و تر و آب خنک
و دواهای گرم خشک حذر کردندی و تنقیه نیز کم فرمودندی و چون نوایب کهنه و ضعیف شد قبل از نوبت بیک ساعت
مقدار باقلای [illegible] را با دو دانه فلفل سحق کرده اندر یک قاشق آب گرم میخوردند جهت منع تعفن خلط دست و پایها
و تن را گرم نگاه میداشتند و از روز طعام و شراب در صباح اندکی میخوردند تا بسیاری خلو معده اخلاط را زود بحرکت نیارد
و قوت بر جای ماند که سن ایشان از شصت درگذشته بود و دیگر تا وقت دوا امساک میفرمودند چند نوبت چنین رعایت
کردند و صحت یافتند و این دوا را در بسیار ربعهای خفیف آزموده‌ایم و نافع آمد و اصل معتمد در تدبیر این مرض آنست که
بنگرند تا مادهٔ مرض از کدام خلط حاصل شده در غذا و شرب و تنقیه مراعات جانب آن کنند چنانکه اگر ماده از صفرای محترقه
باشد در ترطیب مزاج مبالغه عظیم باید کردن و در خشکی آنچه خلط را از نضج منع نکند مبالغه کردن و در استفراغات دفع
خلط محترقه نمودن و اصلاح جگر بوجهی کردن که میل باعتدال مطلق دهد در داشتن و سردیهای جالی بکار داشتن و استفراغ

کمتر کردن و از آب سخت حذر نمودن و اگر از غلبه دردی خون باشد لختی خون از باسلیق و یا صافن باید گرفتن الکحاء اغذیه
و اشربه معتدل بعد از ان لایق بکار داشتن و اگر از سودای طبیعی باشد چیزهای گرم و تر بکار داشتن و در نضج [illegible] کوشیدن
و هیچ عنف نکردن و در جمله برفق مرض را کهنه باید ساخت الکحاء برفع آن بدستور کوشیدن و انجا که آفت سپرز سبب آن
شده باشد علاج سپرز اولا باید کردن و بسیار را دیدم که علاج سپرز ایشان کردند و ربع ایشان زایل شد و جالینوس گوید
که بسیار تبهای ربع را چنین علاج کردم که از بعد نضج تام مسهل سودا دادم و از پس آن چند روز شراب افسنتین میدادم
و بعد از آن روز نوبت تریاق بزرگ دادم سودمند آمد و غذا بدستور مقرر مذکور بود و بعضی ترک طبیبان را دیدم که
محل نبض را بر ساعد قبله داغ بدستور میکنند و ربع کهنه بدان زایل میشود و ربعی را اندر خریف در موضعی که دوشاب
میپزند نشستن و سه شبانه روز خود را گرم نگاه داشتن در آنجا و بوی و بخار دوشاب شنیدن و بخار و هوای آنجا
دریافتن بسی نافع آید مجرب است با وجود که علاج ربع در فایز صعوبتی دارد و لیکن انکه سخت کهنه باشد ممکن العلاج
بود اندرین فصل بخلاف آنچه درین فصل افتد و نو باشد و آنجا که دوشاب مویزی پزند غلبه هوای آن انسب [illegible] و در ربع
لازمه گویند فصد از عروق که سودا را دفع کند نافع آید جهت بودن خلط فاسد در عروق و ادرار نیز بعد نضج اینجا بسی نافع
آید بجا الاصول معتدل و در نایبه هم لازم بود که رقیق بفصد و ادرار دفع شود و غلیظ در خارج عروق بماند و مرض دیرتر
و درازتر گردد اندرین هر دو بوقت حاجت احتیاط بسیار باید کرد اما تب خمس و سدس و سبع و تسع که در علامات و دستور
قریب اند بربع و ابقراط گوید که تب ربع را مدت درازتر باشد از سبع و سبع را از باقی و بدترین این اصناف خمس بود [illegible]
انکه بسیار باشد که مقدمه سل باشد و گاه باشد که بر تبع آن پدید آید و پدید آمدن این جمله هم بعد امراض بتخصیص امراض مفاصل
حمیات پیشتر باشد و چون مقادیر نوایب و زمان و فصل انفا و طول و قصر مرض بواسطه فرمان برداری خلط و عدم
آنست مر نضج را نه باعتبار اخلاط متوالی منع وجود این اعراض جالینوس را وجهی نداشته باشد صاحب ذخیره گوید
که اندر خوارزم غلامی داشتم و او را تب تسع پدید آمده بود و مرا در اول چنان مینمود که مگر در هر نوبه تخلیطی میکند و مرضی نو
حادث میشود آخر تشخیص کردم مزاج او گرم بود او را در روز بعد روز نوبت صباح سکنجبین و بزره تخم خرفه میدادم و بر
اثر آن بعد چند ساعت کشکاب غذا و روزهای دیگر گل شکر با سکنجبین ساده دادمی و غذا از زیرباج و با شوربای
نخود و سبت و گوشت بره یا مرغ و دو روز پیش از روز نوبت هر روز نخود آب دادمی با زیرباج مزوره مغز بادام
و در وقت تب جز سکنجبین اندک با آب هیچ ندادمی و آن نیز بجهت آنکه آب تنها نخورد و قبل از آمدن نوبت
از روز امساک فرمودمی و از اخلاط معجون نجاح جبی ساختم و بعد روز نوبت بده روز مقدار دو درم از آن دادمی

واین تب دو بار همین بدادم و بدین طریق علاج صحت یافت واین تدابیر جمله مناسب بود **واما شطر الغب** گاهی مرکب بود
از غب لازمه وحمی بلغمی لازمه جهة تعفن هر دو خلط در عروق وظهور اعراض هر دو با یکدیگر باشد وگاهی مرکب بود از غب دایره
وحمی بلغمی دایره جهة تعفن هر دو خلط در خارج عروق وگاهی مرکب بود از غب دایره وحمی بلغمی لازمه جهة تعفن صفرا
در خارج عروق وتعفن بلغم در عروق واین قسم را بعضی خالصه نیز گویند یعنی یک نصف آن غب خالصه است وگاهی بر عکس
این قسم بود جهة تعفن بلغم در خارج عروق وتعفن صفرا در عروق ومقدار هر نوبتی را از هر صنفی ازین حدی مقرر نباشد
وگاه باشد که این تب علت نه ماه وبیشتر بدارد وگاه باشد که بمرض حاد و یا بدق و یا بیماری مزمن انتقال کند جهة بدی
تدابیر و بسیار باشد که بعد چند روز علاج بپذیرد **و مخفی نماند** که چون این مرض از دو ماده متخالف الکیفیت است متعب
است طبیعت را در تدبیر این تحیری عظیم حاصل آید و اعلم اصناف شطر الغب آن بود که از نائبتین افتد و اقشعرار (قشعریره)
نوایب ظاهر و با مهلت بود **علامات** این تب آنچه بیده (؟) اخص است و اگر چه آمیزا (؟) لابد است از قرائن دیگر آنست که یک روز
نوبت تب هر دو از نزد آهسته تر بود و آن نوبت بلغمی باشد و یکروز سبک تر و گرم تر و آشفته تر و آن نوبت صفراوی باشد
و در مرکب از نائبتین سخت ظاهر بود و در روز سیم باول ماند و چهارم بدویم و همچنین طاق بطاق و جفت بجفت متشابه
بود و در مواظبه و ترکیبات دیگر تفاوت وقت به بدین صریحی نباشد و بسیار باشد که اندر یک نوبت دو بار و یا سه بار سرما
و فراش یابد جهة اختلاف تعفن مادتین و باز کوشیدن با یکدیگر و بسیار باشد که بیمار پندارد که تب با نتهار سیده و از لرز
و سرما و فراش بر آسود پس بیکبار یا دو بار دیگر ازین اعراض عود کند بجهة ترقیق و تحریک صفرا بلغم را و تغلیظ و تسکین
بلغم صفرا و غلبه کردن بلغم و زمان نوبت این تب دراز باشد و طبع را سخت برنجاند بسبب این اختلاف احوال و اگر
که ترکیب از لازمه و نائبه باشد هیچ انفکاک (؟) رد و اعراض نائبه بنوبت خویش بدید می آید و می کسارد لیکن اگر نائبه بلغمی
باشد هیچ ناقص بدید نیاید و اگر قشعریره باشد سخت ضعیف بود و آنجا که ترکیب از لازمتین باشد اعراض هر دو خلط
باشد و احوال مریض هر لحظه بجهة حرکت خلطی دیگر بر وجهی دیگر باشد ولیکن اصلا ناقص بدید نیاید و غلبه هر خلطی را
از غلبه اعراض قویه هر یکی توان دریافتن و در هیچیک ازین اصناف عرق تمام نباشد و مردمی را که صفرا در بدن ایشان
بسیار بدید می آید و عفونت می پذیرد هرگاه در تدابیر رطوبت افزا مبالغه کنند این تب بسیار زود بدید آید و همچنین
مردمی را که در تن ایشان تولد رطوبه بسیار بدید آید و در تدابیر گرمی افزا مبالغه کنند این تب بسیار افتد و در غیر
مرکب از نائبتین اشتباه بیشتر واقع شود و احتیاط عظیم در تشخیص آنها واجب بود **علاج** طریق اصوب در علاج جمله
اهتمام تمام است باستفراغ لیکن قبل از نضج قی باید فرمودن در اوقات لایقه بمقیئی که از هر خلطی لختی دفع کند و اگر

قبل از هر نوبتی بمقیئی آن خلط استفراغ کنند نیکو بود و طبع را نرم باید داشت بحقنی (؟) و شیاف معتدل و ملینات خفیف که هر خلطی
لختی دفع کند اما چنان باید که غلیظ و رقیق هر دو دفع شود و اگر به تسکین حرارت احتیاج بسیار بود اولا در آن باید کوشیدن
بنوعی که مانع نضج نشود و بعد نضج باید که اسهال صفرا و بلغم کردن لیکن اگر غلبه بلغم را باشد آب لعاب با شربت گل
مکرر نیکو آید و اگر غلبه صفرا را باشد سنا و شیرخشت مناسبت در منضج و اگر هر دو خلط غلبه باشد فلوس خیار شنبر اندر آب تمر
و یا مغلی ترش و اندک تربد مناسب بود و شربت و غذا آنکه در مطلق غب غیر خالصه مذکور شد اینجا موافق بود لیکن در
نوبت صفرا شربت و غذا صفرا شکن باید و در نوبت بلغم مقطع و منضج بلغم نگاه باید داشت و ادرار و تعریق احتراز
نضج تام و بعد استفراغ بمسهلی نیکو عظیم نافع آید و دستورهای سابق مرعی باید داشت و جالینوس قبل از نوبت بلغمی
بچند ساعت کشکاب با اندکی فلفل سائیده فرموده است و نافع یافته و من جوانی را که در فصل خریف در یکی شطر الغب
داشت از نائبتین و اعراض بلغمی بیشتر رنجه میداشت بعد هفت یا پنج روز که نوایب آن ظاهر و مقرر شده بود در صباح
نوبت بلغمی بسه ساعت بیشتر از نوبت شربتی کشکاب جو با نیم مثقال فلفل سائیده دادم دیگر هیچ ندادم و آن
نوبت بخیر گذشت و بهمین صحت یافت و آنجا که مرکب از نائبتین باشد چون طبع را مهلت آسایش هست علاج
باحتیاط بسیار باید کردن و در استفراغات رفق تمام مرعی باید داشت و هر خلط که غالب باشد طریق نضج و تدبیر رفع
آن بیشتر کردن و اگر مساوی باشد حد وسط نگاه داشتن و غذا به رعایت قوت هر چه تمام باید نمودن و قرص
کاکا فوری اندر اواخر این تب از لازمتین نافع آید و مخدرات گاهی که تب لازم باشد نباید دادن مگر وقتی که
نیک کهنه شده باشد الکف (؟) حافظ الصحت و امثال آن نافع آید **واما مرکب از غبین نائبتین و از شطر ربع و
از چهار خمس** هر روز هر یکی نوبتی بدارد و اگر چه خلط هر یک ازین مرکبات از یک جنس است لیکن چون از هر خلطی
قسطی چند در مواضع مختلفه تعفن می پذیرد و هر تعفن را وقتی مقرر مخالف وقت دیگری اتفاق افتد هر یک
بنوبت خود آید و اگر نوبت یکی بر طرف شود نوبت دیگری با آن فاصله ظاهر شود و تشخیص هر یک بعلامات
آن باید نمودن از تدابیر سابقه و فصل و کیفیات هوا و سخنه و سن و بول و نبض و سایر اعراض مخصوصه هر خلطی
علاج هر یکی بتدابیر معلومه مفردات آن باید کرد با زیادتی اهتمام در مراعات قوت بواسطه بودن هر روز اندر
تب و بعد از نضج و کهنگی مرض چون محذوری رفع نوبت یکی کرده شود بهمان دستور هر روز آن دوا باید دادن
و رفع نوبت دیگری نمودن و اگر چه ممکن بود که برفع یک نوبت رفع جمله شود جهة قادر شدن طبیعت بر تحلیل ماده
فاسده و اگر ازاله بعضی مشکل تر باشد اسهال را رفع باید نمود و نوایب خلط عسر را اگذاشتن تا نضج بیشتر شود و رفع

دمی بر نیاید و قوتی در تن او باز آید و مزاج علاج را قابل تر شود انشاء الله تعالی اما ازاله آن نیز آسان باشد و شبیه و مثال مرکب
از غب خالصه و غیر خالصه خطر الغب عظیم بود لیکن در علاج سبکتر قریب باشند اما مرکب از ربعین دو روز آید و یک روز
آسایش دهد اما مرکب از ثلثین دو روز آید و دو روز نیاید و باشد که بنوبت غب آید اما مرکب از خمس سه روز آید
و دیگر روز نیاید و برین قیاس بود در سدس و غیره اگر ترکیب واقع شود و علامات و معالجات اینها قریب بربع بود اما مرکب
از حمای دق و حمای خلط علامات آن در بیان حمای دق و غیره معلوم شد علاج این تب آنست که خلط فاسد فاضل را
برفق استفراغ کند بعد نضج و بعده قانون علاج دق مرعی دارند و آنجا که دق با حمی بود داوی افتد که از خلط بلغم افتاده باشد
و کهنه بود علاج آن سخت مشکل باشد بجهت آنکه با وجود حمی غالب تدبیر هر یکی ضد تدبیر دیگری باید و همچنین چون
با حمی بلغمی بسببی قوی اتفاق افتد در چنین محلها جز توسل بخواص اشیا چاره نباشد اما مرکب از غب لازمه و دایمه
علامات و معالجات این تب قریب بمفردات آن باشد و چون طبع را اینجا تحیر بیشتر و دقت تدبیر با حتیاط نیز بیشتر باید
و اما حمای عفونی وبائی بدانکه هرگاه هوای ملکی متعفن شود اکثر او با خواهند و چون آن هوا باستنشاق بدل رسد
مزاج روح را که در دل است فاسد سازد و رطوباتی که در دل است جگر را متعفن کرداند و حرارتی عفونی از آن در بدن
منتشر کرداند و حمای بدید آید و بدوام سبب لازم میباشد و بجهت این احوال بزودی هلاک کند و چون سبب عام است
این مرض نیز عام گردد و اکثر خلق آن ملک را بدید آید مگر کسی را که بدن او پاک باشد از اخلاط بد و مسامات او کشاده
نباشد و مزاج او قوی بود و تدبیری کند که دافع آن فساد باشد مشغول شود و بسیار باشد که این فساد در هوا بدل حیوانات دیگر
نیز سرایت کند و بسیار هلاک کردند علامت این تب بعد حدوث وبا آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد و
در باطن حرارتی سوزان همی یابد و تاسه و اضطراب عظیم باشد و دم زدن از حال طبیعی بگردد و متواتر عظیم میباشد
و بعضی را نفس تنگ میباشد و باشد که ناخوش بوی گردد و عرق لزج بد بوی باشد و نبض صغیر و متواتر بود و بول رقیق
و بد رنگ و بد بوی باشد و گاه باشد که بول اسود گردد و گاه باشد که سبز شود و حالی بهم استسقا بدید آید و خشکی
زبان و عطش بسیار بود و در دل و فم معده دردی باشد و غثیان و یا سقوط شهوت طعام گاهی بدید آید و بسیار
قی صفرا کند و گاهی قی سودای نیز کند و باشد که گوشت بن دندان و دهن ریش گردد و باشد که سرفه خشک رنجه
دارد و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل گاهی ظاهر شود و خواب کم گردد و حوالی شراسیف تمدد کند و طبع نرم
و کفک ناک و سوداوی و بد رنگ و بد بوی باشد و باشد که بثرهای سرخ و اسود بر تن بدید همی آید و باز پنهان شود
و با آخر دست و پای سرد گردد و غشی افتد و بد باشد و باشد که اکثر غش و تشنج و کزاز بدید آید و از اول تب با این اعراض

بعفونت

بعفونت بدید آید و بعضی مردم را گاه بود که بجز این علامات دست دهد و بسیار باشد که چار از حرارت خود آگاهی کم داشته باشد
و نبض و آب نیز بسیار از وضع طبیعی دور نباشد و مع ذالک زود هلاک شود و اطبا درین حال حیران اند و اکثر این مریضان
را چون نفس بد بوی از ین مرض خلاص نیابند بجهت استحکام عفونت در رطوبات دل و حوالی آن و اعراض مذکور چون بقوت
غلبه میکرد امید خیر نباشد علاج این تب آنست که نقل مکان کنند اولاً اگر ممکن باشد دستوری که در حفظ الصحت از تغیر هوای
وبای گفته شد از غذا و شربت و دوا مرعی دارند و عوض معجونهای گرم کافوریات اندر ترشیها تجویز کنند و اگر نقل مکان نباشد
باید که تا ضعف و اعراض قویه بدید نیامده مبادرت کنند بخشک ساختن بدن باستفراغ رطوبات زایده بفصد و مسهل مرکب
یا ملین قوی و باستعمال غذاهای ترش خشک کننده تن و تریاقی مثل مرغی که اکثر آب غوره و یا لیمو و یا ترنج و یا سماق
بریان کرده پخته باشند و بزیره و کشنیز خشک آنرا آلامیده و بادرنج کوفته آکنده و خشک بلاو و یا اقشه یا طعامی دیگر که کم رطوبت
و تریاقی و ترش باشد و قرص کافور اندر رباها دادن و اندر دوغ ترش که نافع بود هر روز بکنوب و گل ارمنی و گل مختوم
شربتی اندر ترشیهای مذکور بالجلاب عظیم مفید آید و آب سرد با فراط خطا بود و بجز افراط نیکو نباشد و بر تشنگی و گرسنگی
صبر کردن عظیم مضر بود و اگر اشتها کم باشد اندک اندک بزور طعام باید خوردن چنانچه امتلا نشود و خلو نیز نیفتد و تدبیر مکی
و بوئیدن تریاقات بدستوری که در حفظ از هوای وبای گفته شد اعظم تدابیر بود و لیکن گرمیها و بخورات گرم دور
باید داشتن و در تقویت جانب دل هر آنچه ممکن بود تقصیر نباید کرد و اینجا که سرهای پهلو و پوست شکم طر کشیده شود و دست
و پای سرد گردد و خواب نباشد و اندر دم زدن سینه بر می افرازد و بیهوشی میکند چاره نباشد از آنکه او را چیزی گرم
بپوشانند تا حرارت باطن بیرون کشند و لحتی او را بالنده و الحکم الی الله و طریق استفراغ آنست که اگر خون غالب باشد
فصد نیکو کنند و از پی آن تریاق چون کافوریات و شبیه آن بدهند و اگر خلطی دیگر غالب باشد استفراغ آن کنند بمسهلات
قوی و تریاقی و یا بمسهلات تریاقی سریع العمل قلیل المقدار و اینجا انتظار نضج نباید کشید که مجال آن نیست و غرض
تقلیل رطوبات نیز رفع سبب احتیاط عظیم در مسهل باید کرد که مبادا چون دل ضعیف است فسادی کنند و آنجا که اعراض
بر طاهر شده باشد استفراغ نتوان و توسل بتریاقات خشک معتدل باید کردن و بزعم من آنست که در اول حال اخذ فصد
نام اگر بر صباح و شام شربتی معصور از ترش و یا شربتی آب غوره که حب القفا بزرگ عدد آن حل کرده باشند خورد و مراعات
غذا بمقدار لایق در تب و روز کند بهترین تدابیر باشد علامت وبا آنست که حیواناتی که ذکی الطبع باشند مثل لقلق
و پرستوک و امثال اینها محل و مانع آشیانه خود ترک کنند و از آنجا فرار نمایند و ضفدع و حیواناتی که از عفونات متولد میشوند
بسیار بدید آیند و حیواناتی که در زیر زمین میباشند چون موش و غیره بر روی زمین گردند چنانچه محل اسرا [illegible]

باشند ومیل سوراخهای خود نکنند و در هیچ محل آرام زدن خوش آینده نکنند و روح از تنفس راحتی نیابند بلکه با فر باشند و چون
بر بلندی آیند و بهوا الطف کنند چنان نماید که دود ناگست و غلیظ و تیره و بر سر عمارت هجوم دود فرو خسپیده پس آنکه دودی باشد و تواند
وقوع آن بسبب تغیرات هوا بود در حر و برد متوالی الخیر محل زیاده از دستور و عادت فصل و وقت غبار و غبارناکی هوا
و غلظه و تیرگی رطوبات بی محل و معتدبه با تعاقب حر و برد و غلبه و ظهور لهب و غبار که صرخیها خصوصا در اوایل خریف و اطول تغیر
احوال فصل از وضع طبیعی خصوصا صیف و بسیاری تیرگی هوا اندران فصل و بسیاری زرع نباتات خبیثه و قابلیت هوای ملک
دو فوع آن چند بار دیگر قبل ازین شرط بود والله اعلم **باب هفتم در بیان حصبه و جدری و سایر بثرها و دردها و جذام**
و بزاره کی و کوفتگی و قوبا و قرحها و خشکیها و عرق مدنی و ... و جراحتها و بیرون رفتن سر انگشت ...
... شکستگی ... انها و اسباب و علامات و معالجات و اعراض و اما حصبه بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر پوست
تن یکبار بیرون آید با حمی مطبقه و از پوست بر داشته نشود و هیچ آب بگیرد و ... قرحه و خشک ... پیدا کنند و در اول
ظهور سرخی آن شبیه بود بنشانهای گزیدن کیک و سبب این مرض دفع طبیعت بود مر خونی صفراوی حاد را که غلیان عفونی
یافته باشند و این مرض از جمله امراض وبائیست که آنرا وافده و وارده گویند یعنی چون در جایی پیدا آید خلقی بسیار بدان
گرفتار آیند بجهت مصاحبت و مقاربت و ملاقات یکدیگر و این مرض بیشتر اندر خریف و بهار و اندر بدی هوا افتد و مردمرا
که خون صفراوی در تن ایشان بسیار پدید می آید بیشتر افتد و این مرض اندر مدت عمر هر کسی را الکثر یک نوبت بیشتر پیدا آید
و دو نوبت هم دیده ایم و زیاده ازین نادرست **علامت** این مرض آنست که تب آن مطبقه سخت گرم باشد و تشنگی سخت
غلبه بود و تا سه چهار کند و نشانهای مطبقه ظاهر باشد و اگر طبیعت قوی بود اندر سه روز از تب بیرون کند والا در یک هفته بیرون
کند و ... هفته اندر گذرد و هنوز هیچ بیرون نکرده باشد اکثر با خطر بود **دیدیم** شخصی قوی ... روز اندک ... بود
... سرخ بیرون آورد و دیگر گذشت و بر هر زند اشته ایم چند کسی را که اندر تب گاهی غرات میکردند و بودند
سخت داشتند و بعد هفته حصبه سرخ بروز کردند بهتر شدند و سلامت یافتند و هیچ محصوب از درد پشت و پا خالی نباشد و ...
از جهت مناسبت هوا و تدابیر مثل خوردن انگور شیرین غلبه و دوشاب نیم سوخته و خوردن خربزه و سیب و میوه های دیگر دیدیم بری
در گرمی روزها ازین مرض بسیار افتد و حصبه انچه بلون بنفشی و یا سیاه و یا سبز بود اکثر کشنده باشد بجهت غایت احتراق
ماده و انچه سرخ و اشقر بود سالم باشد جوانی کشمیری را دری حصبه سیاه پیدا شد نزدیک بهلاک رسید حضرت او را ...
خشک با مغز جوز دادند بخورد و صحت یافت و بتجربه چنان یافتیم که بول محصوب اکثر سرخ و غلیظ بود و چون لحظه بنهند
بریده شود و هیچ بول خوب نباید و سلامتی نفس و آواز و ضعف شکم اندرین مرض تب ... بود جهة دلالت بر سلامتی آلات تنفس و ...
قوت

قوت و میل ماده بخارج و تواتر و سرعت نفس دال بود بر سقوط قوت و یا بر ورم حجابی و ظاهر شدن حصبه و زود پنهان شدن دلالت بر ضعف
ظهور و بروز و خفای آن نیک نباشد جهة دلالت بر عجز طبیعت و میل ماده باندرون و این اکثر احوال منذر بوقوع اسهال بود و یا بغشی
خصوصا که لون آن بنفش بود و هرگاه تشنگی و کرم عظیم بود ظاهر تن سرد گردد و رنگ حصبه بسیاهی و یا بسبزی گراید هلاک نزدیک
بود و بیهوشی آنرا که فصد نکرده باشند درین مرض سخت بد بود و برسام مهلک زود منتقل شود و اسهال قبل از بروز و بعد
از بروز ناقص هم نیک نباشد اما بعد از بروز تام و وفور قوت و بعد یازدهم اکثر آن بود که بحرانی شافی بود و مجربست و در
اندرین مرض بحرانی نیکو و اکثر با سلامت باشد و هرگاه محصوب را اسهال خون افتد حال بد باشد تخصیص در اواخر لیکن ممکن
بود که اگر قوت بر جای باشد و اعراض بد دیگر نباشد و امتلای دموی بوده باشد بخیر خلاص یابد تخصیص در اوایل و آنچه
که خواب آید زود هلاک گردد و اگر آنرا بچیزهای قابض علاج کنند آماس در احشا تولد کند و هلاک سازد **علاج حصبه**
آنست که فصد کنند از باسلیق و اگر نیابند از اکحل و اگر نیابند از قیفال و غیره انچه یابند خون نیک بیرون نمایند و اگر فصد نتوانی
رگ سر گوش و رگ درون بینی و رگ پیشانی زنند و تقلیل خون دموی مزاجان را واجب بود و بمقداری که بحد غشی
رسند و صفراوی مزاجان را جایز نباشد و اگر صفراوی مبادرت بتلیین صفرا کنند بعده فصد اگر باید بهتر باشد و اولی در فصد
روز دویم بود بعده سیوم و بعده چهارم و ازین حد تجاوز نتوان کردن مگر آنکه امتلای دم سخت ظاهر بود و هنوز اثر
بروز حصبه پدید نیامده باشد و الا بعد ظهور حصبه جایز نباشد و بعضی ... را بعد ظهور نیز اندکی استفراغ دم جایز
بود ... و بعد تقلیل ماده تسکین حرارت کنند و افراط ... آب سخت سرد ... دموی و ... و خنک
ساختن نفس اگر بدین تسکین یافت فبها و اگر حرارت می افزود و شکم از آب پر شود آنرا قی کنند و باز دیگر بخورد
پس اگر درین تدبیر ... ظاهر شد امیدوار بود که زود نیک خواهد شد و هم بدین نوع تسکین نیابد و اگر حرارت
دیگر می افزود تسکین ... اندک گلاب و ... و امثال آن باید کرد و اگر دانند که ماده
قویست و هوا معد مولد مرضست البته حصبه بیرون خواهد آمد جز گلاب و یخ اندک و گاهی آب عناب و آلو ... کرد
عناب و رب و آب جو ساده که کشنیز سبز در آن باشد چیزی دیگر نباید دادن و ترشیها و سردیهای مفرط چون در دفع و بروز
توقف می افکنند و ممکن بود که ازین حال ماده باعضای رئیسه میل کند پس این جمله را قبل از هفتم و بعد از دویم موقوف
باید داشت و شیرینی اگرچه ممد بروزست لیکن چون ممد ماده است تخصیص شیرخشت باید دادن و طریق علاجی
که بر محصوبان تجربه کرده ایم و بی خطر بوده آنست که در اوایل فصد و یا تقلیل دم فرموده ایم و بعد از آن جهة تسکین و تقویت
گلاب ساده سرد کرده و آش جو که اندر آن عناب و اندک کشنیز سبز جوشیده باشد داده ایم و آنرا که ازین غذا قوت شده

برنج اندر آب جو پشیده جو پخته داده ایم و باب سرد و باب عناب جوشیده و اندک یخ واندک شفتالو تسکین حرارت کرده
و گاهی آب آلو جهت تسکین صفرا با آب عناب خلط کرده و گاهی که سخت دهن خشک کرده شده اند سرد کرده شیرین داده ایم
واگر شکم نرم بوده منع عمل نموده ایم و آلو نشده وانه نداده ایم و آنگاه غذا ماش برنج در آب جو پخته فرموده ایم حضو صابعد بروز
حصبه و برین ترتیب و تدبیر هیچ محصوبی را خطای نرسیده و بسیار را از حصبهای بد بدین صحت یافته اند و آنجا که بروز دیر
میلود و ناقص یا متراجعت و طبیعت را بیاری دادن احتیاجست باید که تن او را جامه پوشیده دارند و جرعه جرعه آب
سرد میدهند و اگر قوت داشته باشد که قدری آب گرم ساعتی در شب جامه او دارند تا بخار را آن تن او دار او سام او را گشم
سازد صواب بود و بچیز چند اندر آب عناب جوشیده آن آبرا دادن هم مدد بروز حصبه بود و آنرا که قبل از بروز طبع نرم
باشد منع بروز کند و با بیم حدوث اسهال بود مزید خاصیت ترش و رب آن و مزیدن نار دان و زرشک موافق بود قبل از غذا
و بسیار را دیدم که در یخ و ترشی مبالغه کردند حصبه بگیر گذشت اما گرانی در زبان یا گرانی پیدا کردند و برای مانند و آنچه گرانی سر
و صداع و با بیهوشی و غفلت بسیار بود و امتلای دم باشد و فصد نشده باشد و حصبه نیز هنوز بروز نکرده اگر ممکن بود تقلیل دم غیر
از آن هیچ تدبیری مفید نباید و اگر امتلای دم نباشد و یا فصد در اوایل شده باشد ماده را از دماغ باز باید داشت شکفتن و شیاف
مناسب و بیا شویه و بعو شدن کافور و لخلخهای خنک و مالیدن تیز آب برکفهای پا و دست او و بعد بروز آنرا که ضعفی باشد
و غذای قوی تر خواهد جوجه خروس باید دادن پخته یا کباب کرده فائده جزی اندرونی هوای ماکه حصبه شده در اطفال آکودکان
و چنان بود که سرفه سخت و تعلیلی پیدا میکردند و بعد بکرد تب مطبقه قوی بدید می آمد و دو وقت تب و هنگام سرفه تب
بیشتر میشد و چنان تجربه شد که الخبیر جهت سرفه میدادند نافع بود و بروز حصبه را نیز جلد میکرد و ترشیها مضر بود و هم سرفه را و هم
تب را و غذا بعضی را شوربای برنج بود گوشت کوسفند اندر آن جوشیده و بعضی را حلیم گندم اندر آن جوشیده و بعضی را
آش جو ساده و بعضی را یوغانی برنج و بعضی را ماش برنج و دیگر هر چه میدادند سرد بود و شیرینیها هیچ نمیدادند و بعضی کودکان
معتاد میوه را اندکی انار ملس میدادند و بدین نوع همه صحت یافتند اکثر در هفت روز و در یازده روز و بحران تام بعرق
بود و چون مرض هوای و ضعیف بود حاجت بتنقیه نمیشد و بیشتر احتیاج بتنقیه کودکان سخت مرطوب و مردم سیده را
باشد قوت سبب تخفیف که تدابیر الکل و شرب آب فن بد بوده باشد و حضرت هیچ محصور برانمی کرد اشتند که حاجت بکشیدن بود شد
جهت آنکه گزیدن نشیش جهت بروز حصبه نافع آید **اما جدری** که آنرا آبله گویند بثرهای بسیار بود که اندر ظاهر تن بدید آید
بتدریج با حمی مطبقه و از پوست برداشته تر بود و عمق پیدا کند و اکثر آب گیرد و پخته بود و با خاریدن بود و در اول خشک نیشه
بمانند بثره پیدا آید و در اول ظهور خیز بزرگ تر از حصبه بود و سبب این مرض دفع طبیعه بود مر فضلات خونی ایشاک را

که غلیانی یافته باشد و فاسد گشته و این مرض نیز چه حصبه از جمله امراض وبائی و وارده بوده چون طبیعت البته جهت پاک ساختن خون
از فضول و رطوبات طمثی و غیره آنرا جوشش میدهد تا فاسد آنرا متمیز ساخته دفع نماید اکثر آن غلیان بجبری می انجامد لاجرم
ناشی و حرکت حرارت شده و این مرض هر کسی را تخصیص در کودکی البته بدید آید و اگر در کودکی بدید نیاید البته در بزرگی پیدا
کند و از یکنوبت بیشتر کم بدید آید در همه مدت عمر و ما دو نوبت چند کس را دیده ایم و سه نوبت هم دیده اند بر سبیل ندرت
و حمیقان را الحق کثرت دیده اند که شخصی چه آورده و با وجود که سه کرت دیگر حصبه و آبله بر آورده بود که ت و این مرض را
و حصبه را منکر شدن بدان سبب تواند بودن که در یکنوبت اندک بدید آمده باشد و طبیعت کار خود تمام نکرده باشد
باز بجهت یکی سببی تتمیم طلبد یا اسباب خارجه قویه دیگر باره اتفاق افتد و سر آن را هم آنکه نباشد مگر بسببی فعل کانهوا
های وبائی ملاقات بجهد در آن و امثال آن و غالب آنست که سبب آنست که یکنوبه یا دو نوبت دیگر بر آورده بوده باشد
علامت این مرض آنست که تب آن مطبقه باشد با تاسه عظیم و درد پشت غلبه و ماندگی جهت کثرت مادهٔ فاسد
و امتلاء در شریان بزرگ که نزدیک مهرهها نهاده است و ترسیدن اندر خواب بسیار و از خواب جستن و لرزیدنهای در
وقتی که به پشت باز گردد و گرانی سر و سرخی چشم و دویدن اشک از چشم بی گریه و خاریدن بینی و گرفتگی آواز این جمله
از خواص آبله است و گاه باشد که درد گلو و تنگی نفس و یا سرفه هم بدید آید و تن گران و سست بود و آنجا که طبیعت قوی
باشد و ماده قابل در دویم و سیم آبله بنیاد بروز کند و بعضی اطفال را دیدم که در آخر روز اول بدید آمد در زود صحت یافتند
و آنچه اندر چهارم بدید آید دیر پخته شود و آنچه از آن هفت روز بگذرد و بروز نکرده باشد با خطر باشد و علت آن از غلبه ماده باشد
و حدوث آن بر اعضای باطنی بد بود باشد و آنچه در روزهای نیک ظاهر شود با سلامت باشد و آنچه در روزهای بد بدید آید
بد باشد و گاهی بیرون آمده و باز پنهان شدن نیک نباشد و اگر با وجود این حال لون آن نیک بود حکم باید کردن که
غشی خواهد افتادن و آنچه بدیری بیرون می آید و قوت ضعیف باشد و محل آن سبز یا سیاه شود هلاک بود و بهترین
آبله آن بود که اندک و گرد و پراکنده بر آید و بزرگ باشد و زود پخته گردد و بلون سفید باشد و تب بر اثر آن آرام گیرد
یا بد و طبع قوت گیرد و آنکه سرخ بهتر از زرد باشد و زرد بهتر از دیگر الوان و سبب سیاهی و سبزی و بنفشی آنکه چون تو خشکی
خون بود اکثر با خطر باشد و آبله که بعضی بزرگ و بعضی خرد باشد و یا پهلوها در رود و یا در یکدیگر پیوسته باشد و یا غلبه
باد و آنکه در میان یکدیگر پیوسته باشد و یا دیر پخته شود و دیر بیرون می آید و یا بر اثر التهاب باقی باشد و قوت ضعیف
و حالت بیشتر از آن بود که آبله بیرون آمده و هنوز تب سخت باقی باشد و آنجا که آبله بینی باز میشود و درهم پیوندد تا
سیاه باشد و شکم باد گیرد هلاک نزدیک بود و آنجا که آبله کوچک و بی آب باشد و می ترکد و بسیار سخت بیرون نه کوید

بکرک نزدیک باشد و همچنین انگاه که نفس متواتر شود و آواز نکردد و تاسه پدید شود و رنگ آبله بسبزی و سیاهی گراید و سبزه
سرد میشود و دلیل سبز باشد و غلبکی آبله بر روی و سینه و شکم و کمی آن بر دست و پای نشان غلبکی ماده بود و پدید آمدن بول
الدم بر روی و پس از آن سیاه شدن بول نشان تخصیص که قوت ضعیف باشد و اسهال خونی یا صفراوی با آن یار شود هیچ امید سلامت
با آن نشاید داشت و اندر حصبه نیز این حال بهلاک کشد و اکثر کسانی که در آبله هلاک شوند یا بخناق هلاک شوند
و این بیشتر بود و یا بسبع و یا باسهال مفرط که سبب سقوط قوت و بسیار باشد که آبله باخر فلغمونی یا ماشرا گردد و یا دبیله از ماده
آن تولد کند علاج قبل از بروز بعینه علاج حصبه چنانچه مذکور شد باید کردن الا اندر غذا و شراب و فواکه زیرا که در آبله چون ماده
انبارکست که غلیان یافت هیچ چیز که خون را انبارک سازد نباید داد بلکه همه چیزهایی که میل بسردی و خشکی دارد باید دادن
مثل پست جو با پست عدس اندر آب انار ترش یا اندر عصیر غوره یا آب ریواج و امثال آن اندر جلاب و […] و عدس
و ماش برنج غلیظ ساده بی روغن در ملک ری میدهند و از ترشی حذر میفرمایند و بغایت مناسب میباید و کودکان
میوه خار را قبل از بروز و بعد از بروز انار ملس میدادیم و نیکو می آمد و ترشی خواران را آش برنج با انار دان گاهی میدادیم
و مفید بود و اندر ماوراء النهر پلاو خشک با خرما میدهند و بسیار نافع می آید جهت تری هوای آنجا و در اکثر هواهای تر توی
این غذا مناسب بود اما در هوای گرم و خشک از شیرینی بقدر احتیاط باید کردن که همه غلیان شود و بهر حال
انقدار که ترشی اندر حصبه جرات توان کردن اندر آبله نتوان کرد و انقدار که شیرینی اندر آبله جرات توان کردن
اندر حصبه نتوان و لیس علی […] و جمیع مجدوران را فصد عظیم نافع آید و آنرا که قوت ضعیف باشد جوجه کباب سنبوری
که تکرار ذکر رفته با پلاو خشک بسیار نافع آید خصوصا که طبع نیز گرم باشد و آنجا که استعمال ملینی حاجت آید رب […]
با شکر مناسبت و این جمله را اندر آب انار ترش کرده دادن هم نیکو بود و معصور انار ترش با نبات هم نافع آید
و تسکین حرارت اولی بود و آنجا که در اول در تسکین و تغلیظ خون و ردع و منع ماده از غلبه غلیان کوشند خورانیدن شراب
طلع و شراب ریواج و آب فواکه قابض نیکو آید و اما بعد ظهور اثر بروز آن اندامها را که مضرت آبله در آن عظیمتر مثل
چشم و گوش و بینی و حلق و شش و روده و بندگاه ها از آن حفظ باید کردن زیرا که در چشم و در درون گوش هم نقصان بصر
و سمع بود و در بینی راه نفس را بگیرد و در حلق خناق آورد و در شش هم سل و ضیق النفس باشد و در روده ها سحج کند و در بندگاه ها
چون بزرگ و غایر افتد تباه کند و تدبیر حفظ چشم آنست که سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و اندکی کافور اندر آن
حل کنند و بچشم اندر میچکانند در شبانه روزی چند نوبت و آب گشنیز تر و آب شحم انار ترش اندر چکانیدن سخت قوی بود
و حضض و صبر و شیاف مامیثا و اقاقیا برابر و زعفران قلیلی همه را با آب گشنیز تر سائیده بر پشت چشم طلا نافع آید و هر گاه آبله

اندر

اندر چشم پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کرده باید چکانیدن و اگر این تدبیرها نافع نباشد و چشم سخت سرخ باشد
الکحل […] خطی که ترش نباشد باید چکانیدن و بعضی گفته اند که نفط سفید اندر کشیدن سخت سودمند بود و اگر بر سیاهی
چشم آبله بزرگ بر آمده باشد سرمه صفاهانی و کافور با آب گشنیز تر حل کرده بهر ساعت اندر کشند و سرمه و گلاب نیز
نافع آید و با کافور انفع بود لیکن احتراز آن بود که رفاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب ساخته باندازه چشم بر بالای آن
نهند و بر بندند تا چشم را فرو نشسته دارد و بعد از آن که دارو چکانیده باشند هر روز چند کرت دارو کنند و چنان بر بندند
و تدبیر حفظ بینی آنست که بهر ساعت سرکه تنها با گلاب بر بینی بر میکنند یا صندل یا شیاف مامیثا و رب غوره و امثال
آن سحق کرده بر بینی میکنند و در می چکانند و روغن گل یا روغن مورد با اندکی کافور اندر آن چکانیدن و در اندرون بینی
طلا کردن نافع بود و تدبیر حفظ گوش هم بچکانیدن و فتیله الانیده بدین مذکورات اندر نهادن بود و تدبیر حفظ حلق
آنست که از اول قوابض مذکوره از غذا و شراب بکار بردارند و بعده سماق و رب توت غرغره میکنند و با آب سبز و طبیخ
عدس و گل سرخ اندر گلاب آغشته غرغره بس مفید بود و تدبیر حفظ شش آنست که […] و تخم آبی پیوسته در دهن بدارند
و رب شاه توت میخورد و مغز تخم کدو و تخم خیار و بادام مقشر با نبات و کتیرا برابر سائیده و لعاب اسپغول سرشته حبها از آن
در دهن داشتن نافع آید و تدبیر حفظ بندگاه ها آنست که صندل و شیاف مامیثا و گل ارمنی و گل سرخ و اندکی کافور
همه را با گلاب سائیده و سرکه بر آن چکانیده بر بندگاه ها طلا کنند و اگر آبله بزرگ بر بندگاهی بر آید بسوزن از زیر شکافته
و رطوبت آنرا بیرون کنند الخ بمرهم اصلاح آن نمایند و تدبیر حفظ روده ها آنست که چون آبله اختلاط افتد شراب
مورد قرص طباشیر ممسک و رب آبی و شاه توت و امثال آن میدهند و غذا بدستور مذکور و آنجا که آبله دیر بروز کند و علاج
احتیاج باشد ترشیها و سردیها باز باید داشت و دستوری که در حصبه مذکور شد رعایت کردن و عناب خشک و انجیر خشک
و خرما اندکی گاهی تنقل فرمودن زنان و سردمزاجان را نیکو آید و غذای که اندر آن از اینها پخته باشند بی روغن و گوشت
بهتر باشد و اگر ناپخته با غذا خورند هم نافع آید و طبیخ انجیر و عناب با اندکی رازیانه خوردن سخت قوی بود و گرم مزاجان را
با آب آلو باید داد اگر طبع نرم نباشد و اگر عدس مقشر […] درم و لک مغسول پنج درم و کتیرا […] درم همه را در نیم من آب
بپزند تا به نیمه باز آید و از آن میدهند ماده را زود بیرون فرستد و آنجا که خارش رنجه میدارد دلقه نرم یا پر مرغ باید خارانیدن
و دستهای مریض را اندر کیسه های نرم باید کردن تا بناخن پشته ها را زخم نکند و بچیزها مشغول باید داشتن تا خاریدن را
فراموش کنند و آنجا که آبله دیر پخته گردد و بمدد احتیاج باشد به بینند هر گاه که تمام بیرون آمده باشد و نبض و نفس بحال طبیعی
قریب شده و اضطراب و تاسه کم شد طبیخ بابونه و اکلیل و بنفشه و خطمی و خبازی و سبوس گندم اندر […] و […] اندر

تا بخار آن آب کمتر گردد و پخته شود و چندان نباید داشت که از حرارت آن ضعف پدید آید بلکه چون طاقت نماند دیگر در جامه
مینشانند هر گاه از بروز سفیده بگذرد و آبله روی بخشکی نهد و بر خشک میشود آنچه سخت بزرگ بود بسوزن زرین باید شکافت
باهستگی و آب آنرا البته نرم بر چیدن و برگ گل خشک با برگ سوسن یا برگ مورد کوفته و بیخته نرم بر آن ریختن و اندر بخور
هوا چوب گز و پوست پیاز و شاخ بیخ سوسن خشک در خانه باید سوختن و در زیر دامان او هر چند روز چند نوبت از اینها دود
کردن و در گرمی هوا چوب صندل و مورد و از دود کردن و اگر موضعی ریش گردد گل سرخ و برگ مورد و صبر و کندر و انزروت
و دم الاخوین سوده و نرم بیخته بر آن محل باید پاشیدن و مرداسنج و سنگ زخم و سفیداب با بعضی از اینها هم پاشیدن نافع
آید و آنجا که آبله غلبه و پر آب باشد و بزرگ چاره نباشد از آنکه بیمار را اندر میان پنبه کهنه نرم کرده و دود گز
و دود برگ مورد و صندل داده خوابانیدن و احتیاط عظیم کنند تا ریش نگردد و اندر میان ریگ سخت نرم خوابانیدن
در گرما و سرما بشرطی که گرمی و سردی آنرا رعایت کنند عظیم نافع بود و در میان آرد ارزن و آرد جو هم نیکو بود و در میان
سوده برگ گز و مورد و گل خشک و شاخ برگ سوسن خشک هم نیکو بود و اندر میان گل سرشور و خاک بیابانی سوده
و بر روی بستر نرم پراکنند سخت مفید بود و نمک آب بر آبله در پشت زدن در خشک شدن آنرا یاری دهد و نمک اندر
طبیخ این برگها افکندن اقوی بود و هر محلی که زخم شود مرهم کافوری سود دارد و دود گز را در خشک کردن و صلاح
آوردن در جمله اوقات نفعی عظیم است و هر گاه آبله خشک ریشه پدید آورد اگر دیر میریزد و در سبب آن رطوبتی
نیست روغن نیم گرم باید چکانیدن تا زود بیفتند و اگر در سبب آن تری باشد و خشک نمیشود و بعیادی که گفته شد
است آنرا به بخار آب نیمگرم نرم باید ساختن الخ باهستگی برداشتن و دیدن تا عمقی دارد یا نه اگر عمقی
دارد ذروری از صبر و مر و زرد چوبه و مرداسنگ و سفیداب از زیره اقلیمیا سازند و بدان پاشند تا آنرا پر کند
و اگر عمقی ندارد و با پوست برابر است ذروری از [illegible] بیابانی و نمک سوده بر آن پاشند و بگذارند تا دیگر خشک ریشه بر آورد
و باز بهمین نوع ملاحظه میکنند تا تمام رطوبت آن زایل شود و بصلاح آید و بزعم من آنست که در اواخر نبض و نفس و قوت
بحال اصلی باز آمده باشد اگر بجهت رفع رطوبات زایده آبله و زود تر بصلاح آمدن از مراهم آبله فرنگ و قدری بر شود
بمالند نافع بود و آنجا که اسهال پدید آمده اجزای غذای وی را آنچه ممکن بود نیم بریان کرده باید پختن و سفوف الطین با [illegible]
زیتی قابض قبل از [illegible] و غذا و بزعم من باید در هر حیوانی اندر ربی قابض سوده مناسب بود و احتیاط از نرم شدن
بعد از پنجم در آبله و حصبه باید کردن که مضرت اسهال اندرین دو مرض عظیم بود و اندرین ملک خشک ریشهای آبله را
با نبات بخورد اطفال شد است میکنند [illegible] هوای عفن مولد آبله را از اینان باز میدارد و اگر آبله بر می آورند

اندک

اندک و کم مضرت میباشند **دیگر آنکه حمیقا** نوعیست میان حصبه و جدری و اعراض و علامات آن لیکن در جمیع وجوه
اسلم است از آنها و اندر هوای مولد حصبه اطفال مرطوب و آنها که مزاج بر تری فرا دارند افتند و اندر هوای مولد آبله اطفال
صفراوی و آنان را که مزاج بر خشکی فرا دارند و علاج آن قریب بعلاج حصبه و آبله بود و اندرین ملک اورا کورآبله گویند یعنی
آب نمیگیرد و خشک ریشه قوی بر می آورد دیگر نوع دیگر بثره و اندرین ملک ری دیدم که علامات و اعراض آنها غیر از وضع
و هیات قریب بحصبه و آبله است یکی را تیغک گویند بجهت آنکه بخار روی آن بثرهای غلبه خورد بود و سر تیز همچه خار نرم
و از پوست بر آمده چنانکه دست که بر تن مالند درشتی آن محسوس میگردد و لون اندکی از لون تن بسرخی گراید و اندکی میخارد
و هیچ آب نگیرد و هیچ بزرگتر نشود و خشک ریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و با آخر رفع شود و دیگری را خشخاشک گویند
بجهت آنکه آن بثرهای غلبه بود خورد و سفید همچه دانه خشخاش و اندکی از پوست تن بر داشته تر شود و هیچ آب نگیرد
و نخارد و خشک ریشه نکند و بخود تحلیل پذیرد و با آخر دفع شود و دیگری را مرواریک گویند هم بجهت آنکه و آن بثرهای
غلبه و متفرق بود شبیه بمروارید پس ریزه و از پوست بر آمده تر نماید و از اول حال همچنان بروز کنند و هیچ قدر نخارد و آب
نگیرد و صافی تر از آبله رسیده بود و هیچ خشک ریشه پیدا نکنند و بزرگ تر نشود و این هر سه نوع کم خطر باشند و بروز نوع
آخر کاهی دیرتر بود و اما بروز آن دو نوع دیگر در اواخر تبها و اکثر بعد چهارم اندر افتد با تب شبیه ببحران ناقص و علامت عرق
بروز کنند و علاج این هر سه نوع بدستور علاج حصبه و آبله نیکو آید و اندر تب حاد چون بروز اینها دیر واقع شود اشتباه
بتب بلغمی و صفراوی مزمن بسیار واقع شود و احتیاط عظیم اندر تشخیص باید کردن **و اما سایر بثرها** بدانکه بثره عبارت
از مطلق ورمهای کوچک که در پوست ظاهر شود و سبب جمله تغیر اخلاط بود از حال طبیعی و اشتغال طبیعت بدفع آن
بخارج بدن جهت عجز از تحلیل آن اولا و یا مسارعت بدفع و منع آن از داخل و هر بثره که ماده غالب آن عفن بود یا صفرا آنرا
گرم گویند و آنچه غیر از ین باشد آنرا سرد خوانند و از انواع بثرات که عمومی دارد بنسبت با ظاهر بدن آنچه اطبا
تا غایت یافته اند و از جمله امراض عد کرده اند و علامات و معالجات آنها بیان نموده اند پانزده نوع بیش نیافته اند سه نوع
از آن حصبه و آبله و حمیقات که مذکور شد و دوازده نوع دیگر حمره است و نمله و شری و سعفه و حصف و بنات اللیل و طم
و جرب و ثولول و مسماریه و نفاخه و نفاطه و مرجع این جمله بدوازده نوع بود بلکه بپانزده چنانچه بعد از ین واضح گردد و ما
چهار نوع دیگر یافتیم که اندر کتب مذکور نیست سه نوع آنست که باحمیقا گفته شد و یکنوع دیگر آن خنی دانه است که اندر فرنگ
پیدا شد و از آنجا بروم و عربستان رسید و در سنه اربع و تسع مات اندر آذربایجان پیدا شد و بعد از آن در عراق و فارس و غیره
منتشر گشت و اکثر مردم درین ممالک و غیرها بر آورند و مرجع آن بثرات ذکر کرده شود **اما حمره بحیم** دو قسم بود یکی

موسوم هم بجمره باشد و آن بثره بود سخت کرم و سوزان و با درد حوالی و رطوبت کم دارد و بسیار جا که پدید آید پوست را بسوزاند
و بخورد و اندکی از کوشت فرو رود و خشک ریشه سیاه برآرد همچنان چه جای کاهی را که داغ کرده باشند و بدین مناسبت
او را آتش پاره نام کرده اند و کاهی یک بثره بیش پدید نیاید و کاهی متعدد و متفرق برآید و ابتدای آن با خارش سخت باشد اندر آن
محل و بزرگی طبع ظاهر آن اولا مقدار طبع لنفه نخودی بود یا اندکی بزرگتر و لیکن حوالی آن ورم کند و محل آن چون خورده
شود بزرگتر نماید و بسیار باشد که هیچ بثره اولا پدید نیاید و آن محل سخت بخارد و بسوزد و سخت سرخ شود پس آن لون رصاصی کردد
یا رمادی و بسیار بود که از عفونت و سوزش و کیفیت ماده و درد حوالی آن تبهای صعب کیرد و باشد که هلاک کند و اندر
سالهای وبا و قرب آن این مرض بسیار افتد و ماده این بثره صفرا و سودای احتراقی عفن باشد **علاج** اکر
قوت وفا کند و مانعی نباشد و در حفظ غلبه ظاهر باشد فصد کنند تا حد غشی و اکر غلبه نباشد فی الجمله خون کم کنند بفصد
یا حجامت بتخصیص بر حوالی آن اکر مانعی نباشد و بعد از آن استفراغ صفرا و سودای احتراقی کنند بمسهلی که اندر آن تربد و افتیمون
نیکو بود و چون تقلیل خون را مانعی باشد بر مسهل اقتصار لازم بود و بر محل علت ضمادهای محلل مجفف معتدل در کرمی
و سردی نکاه دارند در شبانه روزی دو کرت مثل ضمادی که از عدس مقشر و برک لسان الحمل و نان تنک بسیار کوبیده
ساخته باشند و انار ترش با تخم و پوست که اندر سرکه پخته باشند و نیکو سائیده و غذاهای تریاقی مایل بسردی و ترشی
میدهند و کاه بود که احتیاج افتد با آنکه محل علت را به تیغ بیاجنند و خون فاسد آنرا بیرون کنند و نافع بود و زود
افکندن لبی مفید بود و اندرین ملک ری آنرا بچوب روناس کیرانند و آهن سرخ کرده داغ میکنند و مرهم اصلاح
آن مینمایند و صد و ورم و سوزش آن کاهی عظیم میشود از داغ و کم کسی را طاقت آن باشد اما دیکر خللها ندارد
و یکدانه بیش بر نمی آید بعد داغ و کسی را که طاقت سوزش و درد نباشد اولی آنست که به تیزآب فاروقی علاج داغ کنند
و چندان تیزآب کرم کرده بر آن می زنند که آن محل سوراخ شود و بچرک آید و آنجا که این مرض بکرانی افتد این علاج واجب
بود و طریق استعمال تیزآب بتوسط معلوم کردد و آنجا که جمره بر لب قضیب یا خصیه و مانند آن برآید و دواهای
خشک کننده محتاج باشند بکیرند قلقطار و قلقند و قلقدیس از هر یک سه درم بوره پنج درم و با آب بسایند و طلا
کننده پشک بز با انکبین سرشته طلا کنند و مرهم کوزه فقاع طلا کردن عظیم مفید آید و بر محلهای متورم از حوالی علت
کل ارمنی در سرکه حل کرده و طلا کردن مفید آید و پوست تازه خرکوش بحرارة بر محل علت بستن مفید آید **قسم دیکر دوم**
بود نار فارسی و آن بثره بود پر آب با خارش و سوزش صعب و درد و ورم حوالی و هیچ غور نکند چنانکه از سوزش آتش
پدید می آید و بدین سبب او را نار کویند و تخصیص بفارسی غالبا بجهة آن کرده اند که اولا این مرض اندر فارس پدید آمده

و اهل فرس از آنچه سوزش آنرا آتش کفته باشند چنانچه ارمنی دانه را میکویند و اندر حوالی این بثره بثرهای خرد از جنس او
و از غیر جنس او بسیار پدید آید چون صاحب رطوبت و عفونت آن هر جائی که رسد خشک ریشه سیاه کند و حوالی پوست را اندکی بخورد
و بسوزد و اندک پهن باز شود و این بثره نیز اندر سالهای وبا و قرب آن بسیار افتد و بر اثر آن نیز تبهای کرم مهلک پدید آید
لیکن ماده آن بدان کرمی و سودا و حدت و عفونت نباشد که اندر قسم اول و بعضی هر دو این قسم را جمره کویند و بعضی هر دو را
نار فارسی و آتشک **علاج** قریب بعلاج قسم اول است و شق و داغ اینجا حاجت نیفتد و اکر پوست او را ابنجس برای اندکی
ببرند و آب آنرا بخرقه برچینند و مرهم کوزه فقاع و یا مرهم اسفیداج بر آن طلا کنند و بر حوالی آن کل ارمنی بسرکه حل کرده مانند
عظیم نافعست و سوخته مغز شفتالو و سفال آب خورده بر محل علت هم طلا کردن مفید آید **[illegible]** بر زنخ جمره پدید
شد و تمام زنخ و حلق او ورم کرد با درد و سوزش عظیم و تب کرد حضرت او را از کوشت و چرب بها حذر فرمودند و غذاهای ترش
میدادند و بوقت خواب معصور انار ترش سرتیبی تمام و بر بالای آن حب الشفای بزرگ میدادند و مدام آب لسان الحمل
سحق کرده در شبانه روزی چندین نوبت بر محل مرض و حوالی آن طلا میفرمودند بهمین علاج اعراض آن برطرف شد و در سه روز
بعده بمرهم اسفیداج خشک ریشه و جراحت آنرا باصلاح آوردند و این علاج بسیار بتجربه پیوست و انفع از این نبود **والله**
نوع سوم دو قسم بود یکی موسوم بود باسم عام که نمله است و بثرهای خورد بود که بیکدیکر نزدیک و دائم پیوسته میکردد و پهن باز میشود
و با خارش و اندک ورم محل باشد و ملمس کرم بود و سوزش هر شب و از آن جمله که بدن مورچه خورد بود و از این جهت او را نمله کویند
و لون آن بصفرة مایل بود و بهیئات کرد باشد و بیخ آن پهن باشد و کاهی افتد که بیخ آن بار کمتر از سرش بود و باشد که نمله بجمره
انجامد و یا بثرات متفرقه و بعضی نمله باشد که ریش کردد و پوست را اندکی بخورد و جهة تیزی و خشکی ماده صفراوی آن و بعضی
باشد که بتحلیل رود بی آنکه ریش کردد و از جهة ردائت و رقت ماده و قوت طبیعت کاه باشد که حرارتی سخت و تیز سرباتر
این مرض پدید آید و اکثر بثراتی که از جلد پدید آید پهن باز میشود و متقرح میکردد و عرضی زیاده ندارد و از خارش و سوزش خالی
نیست آنرا از نمله شمرده اند **و قسمی دیکر دوم بود جاورسیه** جهة مشابهت آنکه در خوردی و کردی بحب جاورس و لون آن از زردی
بسیاهی کراید و قوام آن بصلابت مایل بود نسبت بنمله جهت اختلاط ماده صفرا این با بلغم و سودا و هم بدین سبب کرمی ملمس و سوزش
و خارش این کمتر بود و تحلیلش عسیرتر از نمله باشد **علاج** هر دو قسم استفراغ صفرا و لابد تربد که در جمره مذکور شد و اندر مسهل جاورسیه
تربد با افتیمون جهة تقلیل سودا و بلغم لازم بود و غذا اندر نمله ترش و تریاقی باید و اندر جاورسیه تریاقی چاشنی دار و یا ساده
و ادویه که در بثره و ریش تن اطفال مذکور شد جهة نافع بود و آنکه در ریش خورنده پدید آید ادویه که در جمره کفته شد لکن باید داشت
و اقراص اندروخنی در خل ممزوج یا در آب قابض حل کرده طلا کردن مفید است و همچنین عصاره قثاء الحمار و طلع و زاره

تیس و نطرون در بول گاو حل کرده یا در بول کودکان و اگر در ابتدای ظهور بثرات نمله و یا جاورسیه بر سر هر دانه عقیده عرق آن تیزآب
فاروقی مدبر بر نهند و چون خشک شود دیگر زنند و چنان رعایت کنند که تیزآب از غیر سر دانه باطراف نچکد و نکنند عظیم نافع آید
و نگذارد که دیگر جوششها بدید آید و تحلیل و منع نیکو کنند و آنجا که این مرض بحرانی افتد این علاج واجب گردد و آنجا که ظهور ریش شود
طلا کردن صندل و فوفل باهم سحق کرده و طبیخ برگ بید نشستن مفید بود و روغن چوب گل و چوب کلیک بر بثره زدن هم نافع
آید و اما شری بثرهای بود بسیار و پهن شبیه بنفاخات مجتمعه و متفاوت در کوچکی و بزرگی و گم گردد افتد و با تاسه و کرب و خارش
صعب بود و لون آن مایل بسرخی باشد و اگر دفعتا بدید آید و در سبب اعراض بران زیاده بود و ماده این مرض یا خلط بخاری
حاد دموی باشد که در جلد محتبس و منکشف گردد و زیادتی حمرت لون و حرارت ملمس آن و سوزش و سرعت ظهور بران گواهی
دهد و یا باشد که در چاشتگاه نیز اعراض آن زیاده گردد و یا خلط بخاری گرم بود که از بلغم بورقی حاصل شده باشد و قلت
حمرت و حرارت ملمس و سوزش و بطوء ظهور بران گواهی دهد و باشد که تری همچو عرق از ان میتراید و استعداد لیلی این قسم بیشتر
بود علاج آنجا که علامات خون ظاهر بود نخست تسکین ماده باید کرد از طلا کردن آب غوره و امثال آن و خوردن دوغ و ترشیها و آشامیدن
آب دوغ و عصور انارین و بخور کشنیز خشک در سیب حمام و بعد تسکین فی الحال فصد یا حجامت کردن و بعد از ان تلیین صفرا نمودن
و اگر حرارتی غالب باشد قرص کافور و یا طباشیر در دوغ و ترشیها باید دادن و اگر مدت دراز گردد نقیع صبر و اهلیله کوفته کرده
در آب برگ عنب الثعلب باید دادن و آنجا که علامات بلغم ظاهر بود استفراغ بهلیله کابلی و تربد و امثال آن و گل انگبین
و گلقند اندر سکنجبین ساده هر صباح مناسب آید و غذاهای بی قاقتی باید دادن و گرسنگی کشیدن اندک مناسب بود و دیگر درم
کبابه سوده با سه درم شکر سفوف کردن نافع بود و اگر آجر نو در آب نهند و از آن آب بخورد سود دارد و تخم فنجنکشت
سه درم کوفته و بیخته در سه اوقیه شیر جو سرشته آشامیدن نافع بود و در هر دو صنف گرمابه و عرق آوردن و حمام کردن
مفید بود و حب الشفا بر بالای طعام بسیار مفید آید و شیخ گوید که فودنه و طباشیر آبی هر دو درم گل سرخ نیم درم کافور قیراطی
جمله را سحق و نخل کرده در آب انار ترشی دادن هر دو صنف را نافع بود و مجرب است و بخور شونیز نیز در سیب حمام مجرب
در بلغمی و همچنین اسهال بر ناشتا شربتی آن حمیدن و اگر با شری اعتیادی بود با آب گرم و غیره یاری باید کردن تا قی تمام
کرده شود و بعده طبع را نرم داشتن و در جمله احوال نرم داشتن طبع اولی بود عورتی بقایای حیض را در محل پاکی بطلا کردن
کج و قوابض بر کمرگاه منع کرده و روزه گرفت او را بعد یکروز این مرض پیدا شد و رادع بکار داشت بدتر شد پس مسهل صفرا
خورد اندکی نافع بود و لیکن مرض باقی بود و هرگاه سردی و ترشی خوردی زیاده تر شدی و مادت سخت صفرا بود و گاه
طبع نرم شدی بهتر بودی و چون روزه میداشت از غذا امتلا و رطب پرهیز نمی کرد ناگاه بیش از وعده با حیض آن
کرد

کشود و ریحان صحت یافت اما سعفه دو قسم بود یکی موسوم بسعفه و آن بثرها متفرق بود که در سطح تن بدید آید مایل بحمرت
و بعده ریش شود و خشک ریشه پیدا کند و گاه باشد که بعضی گوشت را بخورد و اندک عمق کند و بعضی پهن باز شود و از
خارش و اندک سوزش و درد خالی نباشد و بیشتر بر پوست سر بدید آید و اقرع که آنرا کچلی و کلی گویند نوعی از این بود
و گاهی باشد که هیچ ریم نکند و گاه بود که شوره بر آورد و بسیار بود که اندر زمستان از این نوع جوششی بدید آید و بزودی
بر طرف شود و بسیار بود که پوست را بخورد و مسام او را ببندد و هم محل داغ نماید چنانچه بعضی کلانرا و یعت
و گاه باشد که اندک ریمی از ان میتراید بقوام عسل و قسم دیگر سعفه بود متقرح و آنرا شهدیه گویند درد و سوزش و ریش
آن زیاده از سعفه باشد و این بر روی و دیگر اندامها بیشتر از ان افتد که بر سر و باشد که پوست را تنک بخورد و ماده
این خلطی حاد باشد آمیخته گشته از صفراء و بلغم شور و ماده سعفه خشک خلط سوداوی بود که برطوبتی حاد آمیخته شده
علاج آنجا که ریش پهن باز میشود و عمق میکند و ریم رقیق و سوزان از ان میتراید نخست استفراغ صفرا کنند آنگاه قوابض
بطور اندر سرکه و روغن گل حل کرده طلا کنند و اگر خون غالب باشد اول لختی خون کم کنند بفصد قیفال و شرط اذن
و رگ سپی گوشنا و رگی که بر پوست سر است و رگ پیشانی اگر علت بر سر و روی و حوالی آن باشد و اگر باعضای شبینی
باشد فصد صافن انسب بود یا باسلیق آنگاه مسهل دهند و حجامت حوالی علت هم نیکو بود و علق بر علت افکندن
تدبیری اصواب بود خصوصا بعد تنقیه و اگر ریش پهن باز میشود و رطوبتی غلیظ و لزج از ان ظاهر میگردد نخست استفراغ
بلغم باید کرد آنگاه طلاهای مناسب و آنچه هم ریم و رطوبت و شوره میکند استفراغ صفرا و سودا و بلغم مالح باید کرد
بمطبوخ هلیله کابلی و افتیمون و صبر و سقمونیا آنگاه طلاهای لایق افکندن و چرکی که بر روی در سرهای کهنه است
جمع کرده با آب دهن سرشته بران مکرر مالیدن مفید بود محمد زکریا گوید که در علاج سعفه و گر و ریشهای پلید اعتماد
بر سرکه و نمک باید کرد و هم او گوید که مطلق سعفه را بهتر ازین دوائی نیست سفال تنور کهنه بکوبند و نمک نیم جزو
نرم ببیند و بسرکه تر کنند و طلا میکنند و حقا است که کسی را که طاقت سوختن سرکه و نمک باشد اگر تیزآب مدبر
فاروقی بکار دارند چنانچه دستور مالیدن است و از پی آن موم روغنی مالند چنانکه یکدفعه چرک آن کشیده شود
پس مرهم زنند و چند روز بر ان سابند و باز دیگر مداومت تیزآب و روغن بالجمله میباید تا ریش بصلاح آید بتجربه
علاج بود مطلق سعفه را غلامی تصحیح را سعفه بر اکثر پوست سر بود و همه را اکثر باطل کرده بود و بدین علاج مرض
رفع شد و اکثر مواضع موی رفته موی روید اما متفرق و این بس عجیب است و مداومت طلا کردن موم روغن نفط و نفط و بول
و آب گرم شستن کسی را که طاقت تیزآب نباشد علاجی بی بدل است و سعفه اطفال زود بصلاح می آورد و کیف

کوشت جوشیده درین علت مالیدن نافع اید و بسیار آزموده است و آنجا که خشکی سعفه غالب بود بحمام و بخار آب گرم
الحمل را نرم داشتن و خراشیدن آن محل و خون آن برون کردن و مرهمی که از مرداسنگ و زرد چوبه و سرکه و روغن زیت
سازند طلا کردن هم مناسب باشد و همچنین مغز تلخ شفتالوی سوخته و سائیده مالیدن و مغز تلخ بادام و خشخاش همین حکم
دارد لیکن اگر مرداسنگ و توبال مس سوخته و حنا و اندک سرکه جمع کنند معتبر بود و آنجا که ریش سخت گرم و عفن بود گل
ارمنی و کافور اندر سرکه و گلاب حل کرده طلا باید کردن و غذا اصلاح خلط بکار داشتن و داروهای که در ریش اطفال
مذکور شد هم جمله سعفه را نافع آید و مرداسنگ و نار پوست و زراوند طویل و زرد چوبه برابر با دو چند آن حنا کوفته
و بیخته و در سرکه و روغن گل حل کرده سعفه الاطفال را نافع بود و سام ابرص را خشک کرده و سحق نموده با روغن
زیت طلا کردن مفید بود و سحق آنرا در روغن بریان کرده طلا کنند بهتر بود و همچنین فیل را سوخته و با روغن گل
طلا مفید آید و همچنین زهره خوک را با عسل طلا کردن و سعفه [illegible] علاج و اصلاح تمام نپذیرد و مع ذلک تیزاب
کاری را در آن اثری تمام بود هر خلاف دستور **درهرات** شخصی را سعفه بد بر تمام سر بر آمده بود و بهیچ علاج
اصلاح نمی یافت استاد علی الدین محمد بهندی جراح ساکن هری آن شخص را بیهوش دارو داد و تمام پوست سر
او را بر داشت و پوست تازه سگ بجای آن نهاد و دوخت و بست و مرهم و طلاها بر محل وصل می نهاد و غذاهای
رویاننده می بست و غذاهای مناسب جراح [illegible] مدتی آن پوست وصل یافت و بر روئید و از سلطان
حسین میرزای بایقرا منشوری درین باب بستد و این از عجایب است **واما حصف** بثور بسیار بود سوزاننده و سخت
کوچک و سرخ و سوزش آن همچو سر خار باشد و از این جهت او را العصی ترکیه گویند و این بثور بر اعضای بسیار عرق و قلیل
الغسل و اعضای که حرکت آنرا بیک فشار زند بدید آید تخصیص در هوای گرم و گویا که ماده آن انفعال عرقست لطیف
آن ترشح میکند و آن در جلد محتبس بماند و گاه باشد که خشونتی مثل خشک ریشه در پوست پدید آید با خارش
و سوزش اندک خصوصا آنجا که عرق ریخته باشد و هیچ دانه با آن ظاهر نشود **علاج** آن را که این مرض بسیار می افتد
و خلط فضلی غلبه باشد تنقیه کنند اولا و بعد تقلیل اخلاط حاده غسل کنند محل آنرا بآبهای سرد و رفع وسخ بآبهای
گرم و شستن تن بآرد باقلی و عدس و در رون خربزه ممزوج کرده نافع بود و همچنین بگل سرشوی و لعاب خطمی ممزوج
بحرلبت و حنا در آب کاسنی هم سرشته نهادن نافع است و همچنین بگل سرشوی و غذاهای سرد و تر خوردن و انار
و آلو و امثال آن و اندر مسکن خنک استراحت کردن و تن را خنک داشتن و منع عرق کردن باستعمال دوای و غیره
و طلا کردن روغن گل یا مورد یا سکه تازه با کتیرا خلط کرده سخت نافع بود و آنجا که فضله کم باشد حاجت به تنقیه نیفتد

واقتسال

واغتسال و طلیها و منع عرق کافی باشد و گاه باشد که مرض قوی تر افتد و در طلاها سرکه و روغن داخل باید ساختن و گاه
باشد که متقرح گردد و مرهم اسفیداج و امثال آن علاج باید کردن و اگر سخت مفسد و ریش شود علاج سعفه و غیره باید کردن
واما نبات اللیل بثرهای غلیظ کوچک همرنگ تن باشد که اکثر بر سطح تن پدید آید با خاریدن و درشتی پوست گاهی که در
شبهای سرد سرمائی بپوست تن رسد و پوست را درشت سازد و مسام را ببندد تا بخارات هضم و غذا و غیره در جلد
محتبس گردد و بنا برین آنرا نبات اللیل گویند و اگرچه از خاریدن الحمل در اول لذت می یابند لیکن بعد خاریدن درد
و سوزش آن تشویش دهد **علاج** آنجا که خلط فضله بسیار نباشد مسام را گشاده سازند بحمام و تمریخات و شستن تن
بآرد باقلا اندر طبیخ چغندر و طلا کردن حنا بآب گرفتن اندر حمام و با صبر و سحق کرده اندر عسل و تن را از سرما
حفظ فرمایند و غذا در روز یکبار خورد و شبانه هیچ نخورد و بر بالای طعام حب الشفا و یا حافظ الصحت بکار دارد
و از شرب و میوه و از غذاهای خشک و [illegible] حذر کنند و آنجا که خلط بسیار بود اول تنقیه کنند آنگاه مسام جلد را
گشاده دارند بطریق مذکور و آنجا که ماده آن خلط بورقی بود و خارش آن بدین دوا ساکن نشود و بعد از تنقیه
بلغم بقی و اسهال بطبیخ قثاء الحمار یا طبیخ شحم حنظل و اندک آرد حلبه در گرمابه بشویند هر روز و بعد از آن آب گرم
و سرکه در روغن گل طلا کنند و غذاهای مفتح و جالی میدهند و تخفیف از علاج جرب [illegible] بکار میدارند **واما عطم**
بثرهای بود که در پای هم پدید می آید شبیه بطم [illegible] و عطم را فارسیان بن ورد و رشک گویند
و ماده این از جنس ماده دوالی بود و علاج آن بعلاج دوالی و علاج بثرهای سودای نزدیک بود و فصد
از عروق پای تخفیف تام دهد **واما جرب** که اهل فرس آنرا گر گویند دو نوع بود تر بود و خشک تر آن بود که در حین
خاریدن و غیره رطوبتی اندک می تراود و خشک بخلاف این باشد و آن مرضی مشهور است و ماده گر تر بلغم شورست
که با خون آمیخته شده و اندر جلد محتبس گشته و ازین جهت متقرح بود و ماده گر خشک صفرائیست بغایت محترق
که با خون لطیف شده و بر پوست ریخته و ازین جهت تری و قرحه نکند و چون حدتی در ماده بود واقعست بدین جهت خاریدن
درین مرض عظیم باشد و اندر هوای عفن و نمناک و دریا و کنار رشتها این مرض بیشتر افتد و همچنان از بسیار خوردن
چیزهای شور و تلخ و تیز و شیرین و عفص چون دوشاب کبیل امراو [illegible] آن و از خوردن مغز جوز تنها و بادنجان بسیار
و جوشهای بد بسیار پدید آید و در پائیز گر خشک بسیار پدید آید و از اعضا جرب در میان انگشتان بیشتر افتد
جهت ضعف محل و دفع حکر و بسیار باشد که جرب ریشهای بد خراجی شود و باشد که بسعفه و قوبا منتقل شود **علاج**
اسهال صفرای محترقه و با بلغم مالح باید کرد و مسهلاتی که در آن صبر باشد باید دادن و مسهل حب النیل مکرر دادن

هم سخت نافع بود و مجربست و بعد تنقیه اصلاح مزاج کردن برفق و تدریج و طریق آن تعدیل حرکات و اصلاح هوای مسکن بعد
طبیخ ماده و ترک جمیع چیزهای که مدد ماده باشند و استعمال غذاها و شربتهای ضد خلط و اکثر چیزهای کم مزه مثل کاهو و اسفناج
و کدو و شند و امثال و اشباه اینها و طعامهای کم نمک و کم چربی و گوشت مرغ و کباب با ناردان مناسب بود و گوشت بزغاله
نیز مناسب باشد و ملازمت حمام سبک عظیم نافع آید و ملازمت حب الشفا مفید آید و ملازمت مهارس و معجون
زیبق عظیم نافع بود و گویند که نقیع صبر یک درم یا یک مثقال در آب کاسنی یکشبانه روز تر کنند و بر ناشتا بخورند و سه روز
همچنین بخورند و سه روز آسایش میکنند و غذا بدستور میخورند چندانکه نه درم یا نه مثقال بدین قدرات خورده شود عظیم
نافع بود و گرگینه را انفع آید و حجامت ساقین کرمهای و خمره را مفید بود و بعضی عصیر بترج با قند میدهند و نافع می آید
و اگر از رگی که میان انگشت تر و ماده است از هر دو دست بیکبار فصد کنند عظیم نافع می آید و بسیار کس بدین صحت میافتند
و دیدم که برگ شلغم را کوفتند و دو سه روز گذاشتند و بعد از آن در حمام بخود مالیدند هر جا که بود و مدتی با لوختی آن نشستند
و بعد از آن با آب گرم شستند و صحت یافتند و بعضی مکرر کردند و تمام بصلاح آمدند و اگر بدین تدبیرها زایل نگردد و بعد از آن
که کهنه شده باشد بمالیدن داروهای قوی علاج باید کرد چه بسیار باشد که زود دواها بر آن مالند و بحرارت آن بجگر
باز رسد و سوء القنیه و ورم پدید آید و این مجربست و این حال دلالت میکند بر آنکه این ماده که فضله است که از جگر دفع
میشود و بنابرین مناسبت تمام میان حکه و دست است و بیشتر بر دست و میان انگشتان اولا ظاهر شود **جیانا**
دواهای مالیدن بگیر زیبق کشته و اشنان و سرگین خشک سفید سگی و مرداسنگ و گوگرد و سفیداب از هر یک
حلبه را سحق و نخل کرده و در روغن کنجد همچو مرهم ساخته بر محل علت در حمام طلا کنند و بعد ساعتی طبیخ چوب درخت
گز بشویند و اگر ریش و خشک ریشه بسیار بود با سرکه و روغن گل آمیخته طلا کنند **دیگری** تخم ریواج سپید درم مغز
دانه زردآلوی تلخ مثل آن سیماب کشته شش درم نمک هنجد درم حلبه را کوفته و بیخته و بسرکه سرشته با شحوات بالا کرده
طلا کنند اندر حمام **دیگری** زرنیخ زرد و زراوند و مرو اشق و عدس و مرداسنگ و کندش و بادام تلخ از هر جزوی کوفته و بیخته
با روغن زیت یا کنجد چون مرهم سازند و طلا کنند **دیگری** طلای و کف سیل اکر را طلا کنند پس بشویند **دیگری** گوگرد و سیماب
کشته را اندر موم و روغن زیت یا کنجد زنند و بعد و گر کهنه را چرب میکنند و هر روز در حمام با آب اشنان یا صابون میشویند
دیگری شطرج تازه را کوفته با شحوات در حمام میمالند و اگر سخت میسوزد زود میشویند و آب برشت و قمحی ترش تنها
مالیدن هم نافع آید **دیگری** نوره در سحوق را با روغن گاوی در گرمابه بر گر خشک میمالند و بعد چند ساعت میشویند **دیگری**
آهک نخته را مقداری در شحوات گاوی زنند و شب بر ستاره نهند و صباح از آن زرد آب آن بر گر کهنه بمالند و که از

تا خشک

حکه

تا خشک شود و چون درهم کشند قهاق شحوات بمالند و چون تنبر کند در زد آب از آن رود زود بحمام روند و بروغن چرب میدارند
تا بصلاح آید و گاه باشد که در مالیدن افراط نمایند از تاب آن حرارت و تب شود در مالیدن احتیاط کنند و مبالغه نکنند
دیگری بر بی را نرم بپزند و در روغن کرم اندازند و بر گر کهنه خواه گر تر و خواه گر خشک بمالند و بعد سه روز و یا هفته بحمام روند
تا بصلاح باز آید **و بدانکه اسباب تولد حکه** یعنی خاریدن تن با بثره از جنس اسباب تولد جرب است لیکن ماده جرب اغلظ
و اقوی بود و حکه از سدد مسام و جمع آمدن وسخ بر تن بسیار افتد و از ضعف دافعه و بد هضم نیز افتد چنانکه پیران و بعضی
بیماران را در اواخر بیماری و در نقاهت می افتد و حکه گاهی که ماده آن بغلظت مایل بود با بوسه میباشد و اگرچه حکه از قسم
بثرات نیست اما چون مناسبت بسیارست میان جرب و حکه تدابیر آنرا با تدابیر جرب ذکر کنند و تدبیر هر دو در تنقیه
و تغذیه بیکدیگر نزدیک باشد و اما در استعمال ادویه از خارج اندر حکه آن مبالغه نباید کردن که اندر جرب و دواهای
حاد احتیاج نیفتد و آب کرفس اندر سرکه و گلاب و روغن گل طلا کردن و آب طبیخ حلبه یا طبیخ حنظل طلا کردن
و تخم خشخاش کوفته اندر سرکه و روغن گل و آرد باقلی و تخم خربزه کوفته با عصیر کرفس و بوره طلا کردن و بعد از شستن
بموم روغن گل چرب داشتن کافی بود و استحمام عظیم نافع آید و نیز آب فاروقی نرم ساخته شستن و بعد بروغن
گل چرب کردن انفع علاجها بود جرب و حکه را و آنجا که ضعف هضم و قوتها بود نخست علاج ضعفها باید کردن و آنجا
که سبب حرکت و کثافت جلد بود بغسل و شستن اصلاح باید کردن و بدانکه جرب و حکه بحرانی را زود علاج نباید
کردن که اندر آن خطر عظیم بود و هرگاه مزاج بقوت آید و جرب و حکه روی به بهتر شدن ندارند علاج تیزآب
کاری اولی بود زیرا که ماده را بیکبار قلع میکنند و مجال عود و حرکت نمیدهد و حکه مادرزادی و حکه پیران را علاج
و اصلاح تمام کم میسر گردد و آنچه بسی مجربست در علاج مطلق جرب و حکه های کهنه غسل است به آب معدن گوگرد
و زاک و آب دریا **و اما ثولول** آنچه از وی سخت بلند برآمده باشد و لختی کوژ شده آنرا قرنی گویند و ماده ثالیل
خلطی غلیظ سوداوی بود مستحیل از بلغم و یا از خونی که اندر عروق صغار مختنق شده باشد و گاه بود ثولول بسیار در اندک
وقتی در عضوی پدید آید و گاه باشد که یک ثولول برآید بزرگ و سبب آن جمله شود چه از غذای که باعضای محتاج
میرسد لختی را باماده خود مستحیل میسازد و بتدریج غلبه میشود و باشد که متفرق برآید **علاج** جمله چنانکه در ثالیل
اطفال گفته شد نافع آید و تخم حنظل با شب طلا کردن مفید بود و هر روز بسرکه و نمک مالیدن و شستن نیکو بود و طلا
کردن لگلگ بول که از زمین شوره برخیزد و طلا کردن منی آدمی بعد از آن که لختی ثولول را خراشیده باشند و اگر
زرنیخ زرد را با مویز دانه بیرون کرده کوفته ضماد کنند و سه شبانه روز بگذارند پس بکشایند از بیخ بر دارد و اگر چیزی باقی

باشد تکرار کنند و طلاء نوره معمول چند ساعتی هم نافع آید و شونیز مسحوق ببول سرشته طلا کردن نافع آید و ذراریح اندر مویز
کوفته طلا کردن قوی بود و اندرین ملک بعضی ثؤلول را باهن تابیده داغ میکنند تجفیف دواء ایل عظیم مفید می افتد و گاه
که یک ثؤلول بسبب دیگر مانده باشد بعلاج آن سبب علاج دیگر باشد و آنجا که ثآلیل غلبه پدید آید و زیاده میشود استفراغ
سودا باید کرد و غذاهای مناسب خوردن و از هر چه انگیزد بود حذر کردن و مداومت سیر و رس و کیمی مجرب سماریه شیرهای
بود ثؤلول مانند بسفیدی مایل که طرف سر آن گرد بود و سطبر و طرف بیخ آن باریک و اندر گوشت و پوست نشسته هم بسیار
و ماده این هم از جنس ماده ثؤلول بود و سطبر و همچنانچه ثؤلول غلبه میشود این نیز غلبه نشود لیکن بعدد باید علاج آنست
که اگر تواند آنرا بدست کاری بیرون آورند و الا آنرا منجر اسند و معوا کوچک از سرب خالص بر آن بسته میدارند تا باقی همه
آنرا تحلیل کنند و اگر انزروت و نوشادر و زنگار در آب صابون سرشته بر آن بندند نافع آید و تیزاب فاروقی زدن
نافع آید و عسل بلادر هم قوی بود و ذراریح و همچنین سیماب کشته و خاکستر بلوط و نمک قلیاب را در آب پیاز سرشته
و طلا کنند یکبار نه روز بر آن گذاشتن نافع و جاروب کردن چنانچه در ثآلیل اطفال گفته شد و مخفی نماند که هر
دوائی تیز و قوی که بر بثرات زنند باید که احتیاط کنند تا از عرض بثره زیاده نشود تا عضو صحیح را نسوزاند و ریش
نکند و اما النفخه بثره بود که رطوبتی ندارد و ماده آن بادی بود در سبب پوست و یا مادون ظاهر عضو محتبس گشته اما النفاطه
بثره بود که رطوبتی در جوف آن باشد و ماده آن یا مائیتی بود که از خلط غلیانی متمیز گشته بیکبار بجانب پوست و غیره
مندفع شده و در آن محل محتبس گشته باشد همچو آبله که از سوخته شدن و غیره پیدا میشود و یا حوض رقیق مائی بود که در سبب
پوست جمع شود همچو آبله که از کوفته شدن عضوی بیکبار پدید می آید و حرارتی و خارشی با اینها نباشد و استعمال لفظ
نفاخه و نفاطه بیک معنی در کلام قوم بسیار است علاج آنجا که ریحی باشد و زیاده میشود چیزهای محلل ریح باید
خوردن و تنقیه حمام کردن و از نفخ آلات باید حذر نمودن و آنجا که خلطی باشد و زیاده میشود تنقیه باید کردن بدستور
و چیزهای مسکن غلیان دادن گوشت و چربیها کم خوردن و در اول ظهور آن عدس مقشر مسحوق به سرکه تر کرده طلا کردن
نافع آید و همچنین قوابض مثل پوست انار اندر سرکه آغشته کرده یا اندر آب جوشانیده و آنچه بزرگ باشد بباید
شکافتن و آب آن بیرون کردن و مجففات طلا کردن و حنا بستن و اگر در ریش پیدا گردد بمرهم اصلاح کردن و آبله فرنگی
که اندر خراسان بآبله فرنگ مشهور بود بجهت کثرت حدوث آن اکثر آن بجدری بدن در هیات شد در جمیع اعراض با انواع
پدید آید بعضی را آبله‌های بزرگ و غلیظه و در هم پیوسته بیکبار پدید آید و انگیزد و بتحقیق بزرگ شود و سوزش کند
و می خارد و درد میکند و بعضی را درد در آنها کمتر باشد و بعضی را در اول حال شبیه بنمله ظاهر شود و هیچ آب نگیرد

و بعضی

فقاعه

و همچنین خشک ریشه پیدا کند و بزرگ میشود و پوست آن خشک میخورد و بعضی را اندک آب گیرد و زود ریش گردد و محل آن
سوزش و درد و حرارت عظیم افتد همچو جمره و بعضی را سعفه خشک اکال باز گردد و گاهی غلبه بود و بیشتر ظهور آن اولاً بر پوست
سر باشد و یا بر مذاکیر و گاه باشد که بر اکثر اعضا بر آید بتدریج و آنچه اول بر آمده بود هنوز باقی بود و بعضی را نه که عقوبت
بر آید و گاه باشد که بر بعضی اعضا غلبه کند تخصیص سر و بر بعضی نباشد و گاه باشد که بثرات اندک و متفرق بود و عوارض
آن غلبه حرارت مزاج و اعیا و خاریدن و درد مفاصل بمرتبه که حرکت مشکل تواند کرد و دردها در مفاصل بیشتر
رخنه دارد و آنرا که دانه کمتر بر آید وجع مفاصل بیشتر بود و گاهی وجع ثاقب بود چنانچه بیمار خواهد خود را هلاک
کند و گاه باشد که بعضی کبر سازد و دیدم زنی را که پا بر پا مدتی پی کار شد همچو مفلوج و گاه باشد که با وجود درد مفاصل
دست و پا بیاورم کند و تهیج اندر چشم و روی پدید آید و طعام کم شود و هضم ضعیف گردد و گاه باشد که اول دانه
غلبه بر آید و تا آخر وجع نباشد و بحران تام الجنانچه در بعضی یافته اند چون تخلیطی شود در هفده ماه بود و قبل از آن
چون علاج نیکو کنند تخفیف نیکو یابد و بعد چند روز باز دیگر دانه و یا درد و ورم عود کند و بعضی را که مزاج قوی بود
و اخلاط بد در تن او کمتر بود دانه کمتر پدید آید و اعراض آن کمتر رخنه دار و بسیار بود که قبل از ظهور بثره حرارتی
و تبی و سستی مدتی پدید آید و بعلاج و استفراغات گاهی کمتر میشود و باز پیدا می آید پس ناگاه بثره ظاهر شود و چون
حرارتی و اعیای و درد پیدا شود و بعد مدتی از ایام بثره پیدا شود دیدم زنی را که مدتی بگلوی او درد میکرد و ناگاه
آبله فرنگ بر آورد و بسیار باشد که اول بثره ظاهر شود الا که از این اعراض بعضی با هم پدید آید و این مرض نیز
از جمله امراض مسریه بود و لیکن بسیار سریع السرایت نباشد و از مجامعت با آتشک دار زودتر از مصاحبت پدید آید
و از رسیدن بخار تن او بتن اندر حمام و با رسیدن عرق و آلایش فوطه و لباس او زودتر از لباس و ملاقات و ادراک نفس
او پدید آید و ماده این مرض خلطی بود عفن مرکب از اخلاط فاسد لیکن بلغمیت بود و ادویه احتراقی بر آن غالب بود
و این خلط عفن هر خلطی را که در بدن بیشتر و غلبه تر باید آنرا عفن سازد و بجنس خود مستحیل گرداند و گاهی ف ماده بجدری
رسد که ریش الغضروف را بخورد و تباه کند و بسیار باشد که بثرات آن با اعراض پدید آید و بثرات بر طرف شود و درد و ورم
و بدی هضم باقی باشد تا مدت بحران تام و با آن حرارت نیز گاهی ظاهر میشود و کسی که اندرین مرض تخلیطات کند و
در علاج تقصیر کند دو سال و سه سال و چهار سال و بیشتر اندرین مرض بماند لیکن بی دانه و یا کم دانه چنین بود و اما بسیار
دانه از مدت بحران تام مذکور در نگذرد و بعلاج صحت یابد و بعضی را که اخلاط بد بسیار در بدن باشد بثره بسیار پیدا
کند و علاج نیک نیابد و زود هلاک کند علاج نخست تنقیه باید کرد بدستور و غذاهای تریاقی کم ترشی اختیار داشتن و لکن

حرارت بکافوریات وغیر نمودن وگاهی که ترشی وسردی خوردن درد وعوارض دیگر افزاید دانستن که خلط بلغم عفن
بورقی واشباه آنست واز سردی وترشی حذر کردن واگر بخلاف این بود دانستن که خلط محترق است ودر شیهای تریاقی
بکار داشتن واینجا که شربات یکیک بدید آید بر شربت آب مدبر رفع هریک نمودن عظیم نافع آید ومداومت خوردن وبوییدن
تریاقات بعد تنقیه مناسب هر خلطی واجب بود وحذر از شیرینیها وگرمیها که حاد کننده وبرجوش نشده غلط باشند لازم است
وهمچنین از هرچه باد انگیز بود وحذر درین مرض عظیم معتبر بود ودر هر ماه چند نوبت ملین قوی مثل فلوس خیار شنبر اندر مغلی مناسب
ویا برخشت اندر معصور افسرو نقوع سنا حل کرده باید دادن تا مثلثات نیز مناسب بود ودر هر ماه حجامت بر ساقین نافع
آید وشربت آب مدبر نرم بر محل درد از مفاصل مالیدن مفید بود وبعد شربت آب روغن مورد که مرمکی اندران حل کرده باشند
مالیدن نفع تمام بخشد درد را وروغن مغز تلخ زرد آلو مالیدن بسی نافع آید وبخور برگ مورد وکز وصندل واکثر دوایی
چند نوبت در شب داماد مریض که بسیار دانه بود کردن نافع آید ومحل علت را بطبیخ اشترخار وگل سرخ ومورد وگز
که اندک سرکه اندران باشد هر روز نشستن تخصیص دادن مفید بود وصندل با گلاب ساییده بر محل نهادن ودر طلا کردن
نافع بود وچون از مباشرت افتاده باشد هر شب صندل ساییده با آب در احلیل باید چکانیدن … فرو فرستادن
ودر خصیها مالیدن ودر دار المرز … ساییده میان آن برداشتن … یک نوبت ودو نوبت یک مثقال بعد
معجون کرده … دقی … واقع میشود … عظیم مفید می آید وبسیار را بدین نوع علاج کنند ومداومت
خوردن صندل صبحها در گلاب ساییده وهمچنین فادزهر حیوانی وگل مختوم وگل ارمنی در شربت … یا در لعاب
وحب الشفا در معصور انار حل کرده وحافظ الصحة وتریاق کامل واشباه اینها بیخ این علت را برکنند واکثر این بود که بعضی
از معده ماه اصلاح کنند ولبنیات اکثر … داران را مضر بود الا دوغ … تازه در گرما بعضی گرم مزاجان را … وگندنا
اندر طعام بسی نافع آید … واکثر انچه در صیدی نفع بود اینجا نیز نافع آید وچربیها وگوشت نازک اینجا بسیار مضرت نکند
وگوشت کبوتر بچه وامثال آن بسی مفید آید وگوشت … خار پشت دوای این مرض بود وبالجمله بدین تدابیر تعدیل
ومراعات مزاج کنند تا وقت بحران تام وانتقام … که اکثر ادویه … فرنگ … تا صحت کامل
حاصل آید وآن اقوی علاجهای این مرض است واگر علت غالب بود وبدین مدت مذکور زایل نشود وعلاجهای سابق
بسیار موثر نیفتد یا میسر نشود وچاره جز آن نباشد که داروی … تا خشک گردد … دیگر
نشود الکاه علاجهای دیگر دیگر میکنند وچون دیگر طغیان یابد باز داروی … تکرار عمل کنند بعد از یکماه ودو ماه تا آنکه
بمدت بحران رسد وصحت تمام یابد طریق استعمال دوا آنست که بر تمام مفاصل از آن بمالند وبعد از آن مریض را برجوت …

نیکو بپوشانند یکشبانه روز چنانکه عرق بسیار کند ودر آن اثنا بجای آب وغذا او شربت جهت دفع حرارت وتقویت شربت صندل
وگلاب وتخم ریحان با نبات یا عرق بید مشک ومشغول در ضعف مزاج گوشت آب هم جایز بود وبعد عرق بغذا تقویت
کنند وروز سیم ملین سیر خشت وسنا با فلوس خیار شنبر بدستور مذکور دهند ونیکی عمل وامید صحت کامل الکه بود که بعدا سهل طبی
که دستور ملین است خون نکشاید ویا زمی خون آلود وچند مجلس واقع شود واکثر اوقات از افراط … در دهن …
ویا جدوار در شربت … ساییده خورانیدن تدارک کنند وتا چنین استفراغی نشود … تمام حاصل نگردد وتکرار
عمل تمام احتیاج افتد بعد مدتی مدید از شهور وایام وعلامات دیگر که بعد از او از صحت تام خبر دهد آنست که درون
دهن تمام برجوشد چنانچه زبان ورم کند وسخن نتواند گفتن وچیزی نتواند خوردن وگاه باشد که تنقیه ملین را دفع کند و…
تنگ نباشد اما گاه بود که رعاف افتد بعد رقی … در دماغ واین نیز بغایت امیدوار باشند واینجا که دهن سخت برجوشد
لخلخه سازند از برگ عنب الثعلب وکشنیز تر وسرکه وشربت صندل وگلاب … ودر آن دهن … بغرغره ومضمضه میکند
و… شوربا های مناسب بدومی آش مانند وبعد نقا از دوا مسهل اگر ریشی باقی بود واصلاح می آید از داروها که در علم
ودار فارسی مذکور شد طلا کنند ومن بعضی مردم بلغمی مزاج را در هر ماه سه نوبت مسهل … میدادم وبسی نافع بود وبعضی را
بعد مسهل مداومت معجون سیماب فرمودم وصحت یافتند وبعضی اطبا را دیدم که بعد روغن … مالیدن سه شبانه روز عرق
میفرمایند ودر آن اثنا غذاهای لطیف وپر قوت از مرقها میدهند وتکثیر در روزی وتکثیر شربت مذکور وبعد از آن
ملین میدهند واین خالی از خطری نیست ومدت این مرض چون دراز است رفق ومدارا وتنقیه بدفعات وپرهیز
بارعایت قوت واجب بود واما ورمها بدانکه هر تفرق الاتصالی که در عضوی پدید آید بسبب جمع واحتباس خلطی
یا بادی یا بخاری یا مائیتی اندر خلل ویا تجویف آن عضو وحجم آن عضو بیشتر از دستور ومقتضی اصلی طبیعی گردد یعنی بر آمده تر
وبزرگتر شود آنرا ورم خوانند وبفارسی آماس گویند واز اینجا واضح گردد که بثره مطلقا اماسی باشد خرد واماس مطلقا
بثره باشد بزرگ واجناس آماس از شش بیرون نیست زیرا که ماده آن یا خون است یا صفرا یا بلغم یا سودا یا مائیت
یا ریحیت وانچه ماده آن مرکب افتد منسوب بجزو غالب بود وسبب حبس وجمع ماده ورم در عضو یا سابق بود چون امتلا
وفساد خلط ودفع طبیعت بدان محل وضعیفی ورنجوری عضو وقابلیت او مر قبول خلط فاسد را یا لاحق ویا بادی چون رسیدن
زخم وآسیب والم وکوفت وجاذبی ماسک خارجی عضو واکثر اطبا بر آن رفته اند که ورم را در اعضای بغایت نرم
چون جرم دماغ ودر اعضای بغایت صلب چون استخوان نمیباشد وشیخ مانع دعوی این هر دو گشت واصح قول شیخ است
وهر آماسی که ماده غالب آن گرم باشد آنرا گرم گویند وبر عکس چنانکه در بثرات مذکور شد وبدیگر طبایع نسبت نکنند بجهة قلة علت

این هر دو کیفیت و عدم فاعلیت دیگرها و انواع اماسها که عمومی دارند نسبت با اعضاء هر بدن و اطبا انها را از جمله اورام شمرده
کرده اند و علامات و معالجات انها را بیان نموده هفده نوع بود چون فلغمونی و خراج و دمل و طاعون و ضربان و حمره و نمله
و سلعه و غدد و داء الفیل و خنازیر و سرطان و سقیروس و دبیله و نفخه و ثآلیل و استسقا و جمله فی الحقیقه یازده نوع بود
چنانچه واضح کرده شود اما فلغمونی بدانکه فلغمونی در لغت یونان گرم و ملتهب را گویند و در اصطلاح اطبا بران جاری شده که فلغمونی ورم
دموی را نامند جهت وجود التهاب و حرارت در جمله اورام دموی و اگرچه در اورام صفراوی نیز یافت میشود و بعضی فلغمونی ورم
دموی را گویند که در اعضای ظاهر افتد و خون آن فاسد نباشد و سر آن بر آمده شود و اینجا مراد اینست و آنچه در اعضای باطنی
افتد هر یک علیحده موسوم بود چون سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الصدر و ورم معده و ذات الریه و خناق و امثال اینها
و تحقیق هر یک بمحل خود کرده شود ان شاء الله و ماده فلغمونی هرگاه خونی غلیظ باشد اماس اندر گوشت و پوست پهن بود و باشد
و با غور و عمق باشد و درد و ضربان بسیار کند جهت علاقات شرائین و هرگاه خونی رقیق بود ورم اندر پوست باشد و ضربان
نکند جهت انکه شرائین اندر پوست نباشد و ملمس جمله گرم بود و لون آن بسرخی تیره گراید و باشد که بسبزی مایل شود و چون
انگشت بران نهی فرو اندر سرخی آن زایل شود و گاه باشد که با آن تبی سخت گرم بود و بسیار بود که ماده آن بد شود
و عضو را تباه کند و آنچه ماده آن تنک بود زود پخته گردد و سر کند و ریش آن بزودی باصلاح آید و باشد که تحلیل پذیرد
و ریم نکند و هر ورم که پخته شود درد و ضربان وی تسکین یابد و محل آن از خاریدن خالی نباشد و چون ماده ورم فلغمونی
با اخلاط دیگر آمیخته باشد ممکن است که صفراوی که با آن آمیخته بود زود تحلیل پذیرد و باقی صلب گردد و باشد
که رطوبتی رقیق با خون آمیخته باشد و اماس هیچ تهیج نماید و برنگ سرخ و ملمس گرم بود و هیچ صلب نباشد علاج آنچه
که سبب آن لاحق بود و امتلای در تن نباشد نخست فصد شکیو باید کرد انگاه بتحلیل ماده و اخراج آن از عضو مشغول باید شد
بضمادها و نطولها و طلاهای محلل مناسب و بدستکاری از افکندن علق و شکافتن و ریش کردن و حجامت کردن و بستن عضو
ماوف و گرم داشتن و اشباه اینها آنچه رای طبیب صلاح بیند و تخفیف غذا و منع امتلا لازم بود و اگر امتلای نباشد جز
باصلاح ورم مشغول نباید بودن و اکثر این نوع ورم بتحلیل زایل شود و طلا کردن صندل سرخ و زعفران برابر باب کشنیز
تر ساییده درد این ورم را زود بنشاند و همچنین اسفنج پاره بروغن گل گرم آلائیده نهادن هر ساعت و آنچه که سبب آن
سابق بود هم در ابتدا فصد باید کردن و هم استفراغ خلط غالب بعد از فصد و هم تحلیل بطلا و ضماد و از امتلا نخست حذر
بودن لازم بود و پس ملاحظه کردن اگر ماده از عضوی شریف بعضوی خسیس منتقل گشته چنانچه از دماغ بر پس گوش یا
از دل بر بغلها و از جگر برکنج ران انگاه مفارغ آن شد و امثال اینها بهیچ حال دوای سرد و رادع استعمال نکنند که بیم رجوع

ماده بود بدان اعضای شریفه و وحشت آن بیشتر باشد چه بدان حرکت خوف دارد آن خلط بیشتر شود و طریق علاج آن انگام
استعمال مرخیات بود مثل روغن در آب گرم طلا کردن و لعابات محلل و اشباه آنها تا جذب ماده از عضو شریف بالتمام
واقع شود انگاه آن ماده را بتحلیل دهند یا اخراج کنند بوجهی که مصلحت آن باشد و اکثر آن باشد که ماده که بر این اعضا
ریخته شود پخته گردد و سر کند و زود شکافتن آنها در اول پختگی صلاح باشد و اگر چنانچه اولا دفع طبیعت بعضو شریف اتفاق
افتاده باشد و یا در عضوی که گوشت کم دارد و بحجاب نزدیک است و یا شریان و رگ و عصب بسیار دارد و یا مفصلی باشد
آنجا از مرخیات و محللات جاذب هیچ بکار نباید داشت زیرا که ماده بدانجا بسیار میل کند و ضرر آن بسیار شود و
حجاب و بندگاه و عضو شریف را آفت رسد و درد و ضربان در اعضای شریانی و عصبانی مولم باشد و طریق علاج
استعمال روادع باشد اولا تا میل ماده بسیار را باز دارد و بعد قرار ماده بعضو ریخته رادع را با محلل منضج مرخی باید
آمیختن تا سبب ملاقات رادع آنچه ریخته شده غلیظ و مستحکم نگردد و خام نماند و در اواخر هم منضج محلل محض بکار
باید داشت تا ماده پخته شود و مندفع گردد و اگر دانند که جای چنین ماده خبیث و بدستکاری اصلاح پذیر داولی آن
بود و بعد پخته شدن آن اگر پوست قوی بود و سر نمیکند بیم بود باید شکافتن تا ماده فاسد جای نگیرد و محل آن کشاده
شود و کسی که با این نخواهد شکافد به نیز آب نارو فی الشکافند باید ادوهای تیز و به نیز آب بهتر و اسرع شود
و جالینوس گوید که هرگاه اماس بزرگ و با ضربان بود امید تحلیل یافتن آن نباید داشتن و اکثر ابا بید برانیدن
و بدستکاری نمودن زیرا که از علت او بیم باشد که صلب شود و رنگ آن سبز و یا سیاه گردد و عضو را تباه کند
و ورمی که رنگ آن متغیر شده باشد جز دستکاری دوائی نباشد و دیوجه افکندن عظیم نافعست و ورمی که بر گوشت
غلیظ افتد مادام که سر نکند پخته نشود و نباید شکافتن زیرا که مدت سیلان ریم و زرد آب آن دراز گردد بیان دوای رادع
مناسب شیاف مامیثا و فوفل و اقاقیا صندل سرخ همه را برابر بکوبند و بآب کشنیز تر بسرشند و طلا میکنند بیان دیگری
که تسکین وجع کند عصاره کشنیز تر و آب کدوی تازه روغن گل موم سفید از اینها قیروطی بسازند و طلا میکنند و همچنین
عصاره کشنیز و عصاره عنب الثعلب و عصاره لسان الحمل این جمله مخلوط و تنها و با روغن گل روادع مناسب باشند و تسکین
وجع و ضربان بیان محللات مناسب آرد جو بابونه اکلیل الملک حلبه بزر کتان خطمی خبازی خروس نظر دانه عنب
الثعلب ساییده اینها را کمید کردن و پخته انها را ضماد کردن و طبیخ اینها را نطول کردن و عصاره اکثر اینها را و لعاب
تخمها را طلا کردن بجمله وجوه تحلیل نیکو کنند و پوست بیخ درخت بشکال در ظرفی کنند و آب حلبه اندران ریزند و در تنور
گرم و یا تون حمام نهند یک شب انگاه بردارند و لعابی که از ان حاصل شده بر کهنه پنبه کرده طلا کنند محللی بس قوی بود

وبسیار ورمهای صلب را بدین تحلیل نمودهام تا غایتی که بروزم (?) بدست ستران طلا کردند و تحلیل و اصلاح آن کرد و تیزاب
فاروقی حاد مدبر محللی قوی بود و کسی که طاقت سوختن حاد آن ندارد و مرهم اشترا مکرر طلا کنند **بیان** دوای سوراخ کننده
عسل بلادر زفت تر هر دو را هم سنگ اندر مغرفه کنند و بر آتش نهند تا آمیخته شود الکاه از آن قدری بر محلی که مطلوب باشد
بر نهند و خمیر و زنگار اندر سوراخ شود **دیگری** آهک آب نارسیده با پیه بسرشند و قدری نوشادر گرم کرده بر نهند **دیگری** تیزاب
فاروقی نفط اندک کرده می نهند **دیگری** زنگار با حنا بسرشند و بر نهند و باید که هر دوای که استعمال میکنند از خارج
اندر گرما سرد نهند و اندر سرما نیم گرم نهند و اولی اندرین مرض آنست که هر روز حب الشفا اندر معصر انار ترش خورند تا
تا تسکین اخلاط و منع تعفن کند **الخراج** ورمی بود بزرگ با لطبری محل والم و ضربان و حرارت لمس که باخر حال پخته
شود و ریم کند و ماده آن خونی باشد فاسد و مفسد و آنچه از خون سخت گرم تولد کند میان که آن برآمده تر بود مخروط شکل
همچون دمل بزرگ و ملمس سخت گرم و بلون سرخ بود و ضربان والم آن عظیم باشد و زود تر سر کند و آنچه از خون غلیظ تر
و کم حرارت تر تولد کند پهن بود و شبیه بفلغمونی و برنگ تیره تر از اول باشد و بدان حرارة و ضربان والم نباشد و
دیرتر پخته شود و چون سر کند زخم آن کشاده تر بود و اکثر آن بود که چند جای سر کند و باخر جمله با یکی آید و هر خراجی که بر انفجار
بسیار جس افتد الم و آفت آن بیشتر باشد و هر خراجی که سر باندرون دارد که بدرون کشاده خواهد شدن باخطر بود و ضربان
والم جمله در ابتدای پخته شدن بیشتر شود و چون تمام پخته شود الم و ضربان نباشد و خاریدن لختی بدید آید از ابتدای پخته شدن
و علامات خراج که در باطن افتد آنست که در احشا نوعی ورم المی و تمددی می یابند و نبض صلب باشد و تب بگیرد و تب
بی ترتیب و در اوایل تبها فراش می باشد و مدت تبها و فراش در اول مرض دراز تر بود و هر روز کوتاه تر میشود و گرانی
در محل الم بیشتر میگردد والم کمتر میشود و هرگاه الم تمام برطرف شود و گرانی غلبه بود و فراش و تب ساکن گردد دلیل پخته
شدن ماده بود و هرگاه محل خراج سوختن و خلیدن گیرد و سبک تر شود و تب و درد معاوده کند و مغص بدید آید
و محل فرو نشسته شود دلیل آن باشد که خراج سر کرده است و بعد کشادن اعراض جمله تسکین یابد و بر هر محل که ریم گذرد
سوزش در آن محل دریابد و باشد که بول و یا بقی و یا با جابت ریم بدید آید و هرگاه که ریم بسیار بیکبار از خراج بر دود قوت
ضعیف گردد و باشد که غشی و خفقان تولد کند و باشد که هلاک کند خواه بدرون سر کند و خواه به بیرون جهت آنکه ماده که اندر
خراج متمکن بود روح و قوا جمله متوجه اصلاح آن بود و هند و آن همچه مرکبی و متعلقی و تشبیها مر روح و قوا را پس هرگاه جمله آن
بیکبار بیرون رود تحلیل عظیم در روح و قوا واقع شود و بتبعیت آن هر خراجی که اندر سینه کشاده شود و ریم آن در فضای سینه
ریخته شود حالت همچه حال خناق و خناق بدید آید و باشد که هلاک کند و از خراجات باطنی آنچه در اعضای شریف نباشد

ور

وریم آن در تجویفی کشاده شود که فضای آن عضو از آن تجویف پرداخته میشود چنانچه خراج معده را سر اندر داخل معده کشاده
شود و خراج دماغ سر اندر منفذ بینی امید خلاصی توان داشتن و خراج اندر مفاصل کم افتد جهت آنکه آنجا خلط می طلبد مگر آنکه
بحرانی افتد خصوصا اندر ذات الریه که خلط آن بسیار بمفاصل دفع شود و هر خراجی که بدید آید و باز گردد نیکو نباشد و هر خراجی
که بر محلهای گوشت دار افتد بهتر باشد جهت سرعت قبول نضج و اندمال و هر خراج بحرانی که محل آن کشاده تر باشد اولی
باشد جهت تمام آمدن ماده مرض متقدم و هر خراجی که کم صلابه بود بهتر باشد و زود تر پخته گردد و پختگی هر خراج ملمس و گشت
زرف رودن بتوان دریافتن چنانچه هرگاه از کل حالی که در تزاید داشت فرود آمد و محل آن نرم تر شد و در زیر پوست
در حین غمز اصبع بر آن چیزی نرم تر از پوست حرکت میکند یقین گردد که چرک است و بدانکه ریم سفید هموار که خوش
بوی نباشد دلیل قوة طبیعه و غلبه او بر علت بود زیرا که رنگ اندامهای اصلی سفید است و بلا شک نضج مستلزم
استوای قوام و قابلیت خلط و عدم تعفن است پس مادام که طبیعت قوی نباشد ماده علت را همرنگ اندامهای
اصلی نتواند ساخت و تا بر مرض غالب نباید تصرف اندر جمله اجزاء ماده آن نتوان کردن و از تعفن که بسبب بطی
بو یست منع نتوان نمودن **علاج** نخست تنقیه باید نمودن بمدسترا الکاه رعایت قوت کردن بغذاهای نیکو که مولد
ماده علت نباشد و بیز انیدن خراج مشغول بودن الکاه رعایت قوت کردن و چنان رعایت کردن که دوایی
که بر محل علت مینهند عوض آن کمتر از عوض خراج باشد تا خراج پهن باز نشود و جای بسیار را نخبه (?) و خراب نکند
و مبالغه و محل بر آمده خراج را سعی باید کردن تا زود تر پخته شود و در ابتدا از روادع با منضج ضم کرده باید استعمال
نمودن تا جذب و میل مواد و خام ماندن و دیر پخته شدن حاصل نشود و بعد از آن منضج بی روادع بکار باید داشتن
بیان طلاهای مناسب و منضج پیاز نرگس اندر ماء العسل و اندک روغن سوسن بجوشانند و همچه مرهمی ساخته بکار
دارند بز اننده نیکو بود و همچنین عصاره بیخ نی با انگبین سرشته و زفت رومی با سرخ خانه مگس انگبین که انرا
بره موم گویند سرشته و مرهمی که از زنگار و ریتیانج و زفت و موم و روغن زیت سازند بز اننده و سوراخ کننده بود
و همچنین مرهمی که از کرنب و پیاز پخته و مغز پنبه دانه و خمیر ترش و خردل و زبل کبوتر سازند و همچنین مرهم دیاخلیون
که اندر لعاب خردل حل کرده و با صابون و انجیر سرشته باشند و همچنین نمک قلیاب و نوشادر در لعاب خردل سرشته
و همچنین ذراریح سوده و با سرکین یا باز سرشته و با روغن کرچک و موم مراهم ساخته و دواهای قوی که در فلغمونی
مذکور شد اگر احتیاج افتد از آنها بکار دارند و هرگاه سوراخ شود چرک و جراحت آن را به مراهم مناسب اصلاح
کنند و اگر مریض بعد تنقیه مداومت حب الشفا یا حافظ صحت کند تا ریختن خلط بمحل علت و تعفن او را منع کند و قوت را

نگاه دارد و درد و الم را کم سازد و صاحب را از آن آگاهی کمتر باشد بهتر بود بلکه واجب و هرگاه بینند خراج عظیم افتاده و قوت طبیعت
تمام پخته شدن آن وفا نمیکند و بیم آن بود که بتمام بپزانیدن آن آفتی اندران عضو تولد کند باید که تمام ناپخته آنرا بشکافند
و ماده آنرا بیرون کنند بتدریج و احتیاط کنند تا آلت جرح بعضو شریف که قابل جراحت نباشد نرسد و انجا که ریم رسیده باشد و قوت
قوی بود و بضرورت بشکافند باید که ریم آنرا بدفعات بیرون کنند و نگذارند که بیکدفعه بیرون آید که بیم هلاک باشد چنانچه
سبقت بیان یافت و گاه باشد که ماده غلیظ ریخته باشد در محل علت و جای آن و صلاح بپزانیدن جهد آن نباشد اگر
چنانچه لختی بسر تیغ بیاخنند چنانچه در حجامت میکنند تا لختی ماده آن دفع گردد و جذب ... و محللات از مراهم بر افکنند
مناسب بود و علق افکندن بر حوالی علت عظیم نافع آید و انجا که محل علت از رنگ متغیر نگردد جز علق افکندن و دیگر تدبیری
چاره نباشد و طریق دستکاری و صلاح آن باستادان جراح متعلقست و انجا که خراج اندر باطن باشد هم نخست تنقیه باید
کردن بدستور و غذاهای لطیف دادن و تسکین حرارت بچیزهای معتدل و لعابها نمودن و از چیزهای سرد که ماده را
خام کند دور بودن و همچنین محذورات و ترشیها مطلقا دور داشتن مگر که حرارت غالب بود که اندک ترشی و خنکی
توان داد و بعده تدبیر پختن ماده کردن بخوردن منضجات و غذاهای لطیف مناسب مثل کشکاب و شوربا های نرم که دار
چینی و اسفاناج و پیاز اندران کرده باشند و نخود آبی که کرنب و پیاز اندران پخته باشند بغایت مناسبست و همچنین
اماج رقیق از آرد جو با اسفاناج و زرد چوبه و دنبه تازه یا روغن بادام پخته و حسویی که از آرد جو و یا نشاسته جو و روغن بادام
و صمغ عربی سوده سازند بعد پختگی ورم نافع آید و خمیر بعیق سفید اندک اندک جهت پخته ساختن ماده خوردن مفید آید و اگر ریم
بامداد دو دانگ صبر و دو دانگی زعفران سوده اندر آب نیم گرم بدهند زود پخته شود و سر کند و باید که غذا و شربت اندکی دهند
و در تنها دادن آخر مرض دهمین نضج تجویز کنند و هرگاه ورم سر کرد بگیرند اسبغول پنج درم و یکدرم گل ارمنی ده درم تخم خبازی
و تخم خطمی آبی چهار درم صمغ عربی کتیرا نشاسته و تخم خربزه آبی سه درم حلبه ... غیر اسبغول شربتی سه درم اندر آب ...
و اندک روغن گل حل کرده هر روز صباح سه درم و شام گاه سه درم میدهند و تریاق فاروقی و مثرودیطوس گویند که مفید است
هر روز یکنوبت و اگر دردی در محل علت پیدا شود بگیرند تخم خبازی و تخم مرو و کشنیز آبی برابر و حلبه را کوفته و بپخته بروغن
گل بادام چرب کرده سه درم صباح و سه درم شام میدهند اندر ... سبز ... در دنبالش ... که ورم اندر اسفل
بوده باشد لعاب حلبه و لعاب تخم کتان و کتیرا و صمغ عربی و زرده تخم مرغ و روغن گل حقنه کنند و از علاج قروح معده و امثال
نگاه میدارند و مخفی نماند که خراج بحقیقه از اصناف فلغمونیست و مراعاتی که در تدابیر انجا بجهت اختلاف اسباب ...
و غیرها مذکور شد جمله را بدستورهای اینجا نیز مرعی باید داشت و اینجا اهتمام در پزانیدن بیشتر باید کردن و انجا اهتمام در تحلیل

علاجی

علاجی که خراج را تب گرفت حضرت اعلی را بر ناشتا حب الشفای بزرگ خورانیدند معمور اثر داد و ... شد و همچنان بود تا نیمه روز
چون نیم شب شد عرق کرد و خراجی بر ساق پای او ظاهر شد و در آن حین اندک بخود آمده بود از درد آن مینالید تا عصریه
حضرت عصریه نیز آب گرم کرده سر چوب بر میان گاه آن خراج مینهادند قطره قطره و آن ... بزرگتر میشد چنانچه در
ساعتی نجومی بمقدار نصف اناری بر آمد مخروطی و همچنان تکرار نیز آب میکردند ساعتی دیگر سوراخ شد و مقدار یک کاسه خون
غلیظ چرک گونه بهم آمیخته از آن بیرون آمد و تب و درد دو حصه ... و تسکین نهاد و صباح خوش بود و آن جراحت را
بمرهم اصلاح فرمودند **واما دمل** ورمی بود مشهور و ماده آن ماده خراج باشد و سبب سابق آن بیشتر پرخوری و ... حرکت و استحمام
بر امتلا بود بتخصیص مردم فربه او بسیار بر آمدن آن منذر بخراج بود و بدترین دملها آن بود که غور آن بسیار رسد **علاج** چون
بحقیقت دمل از اصناف جراحت تدابیر آن خفیف بود از تدابیر خراج ظاهری و جهت هر دملی تنقیه حاجت نباشد بلکه
در اوایل و غلبکی آن تنقیه کافی بود و بسیار باشد که احتیاج بتنقیه نشود و جهت کم پیدا آمدن دمل و عدم امتلا و استحمام بعد
کردن دمل عظیم نافع آید و بعضی مجربان گفته اند که این ... انجام بدید می آید و از حجام خون ... شود و جراحت دمل
الکه خوش بود که چیزی که هیچ دبیله که در درون انست در سطح بیرون آید و ... و دیگر بار و نهادن احتیاج ...
و خوابیدن محل دمل در اواخر که از حرکت چرک نباشد فرو نشیدن و زود باصلاح آمدن باشد و بسیار بود که تخم
ترهندی کوفته نرم و اندر آب بیخته مرهم پخته ... مکرر بر دمل نهند آنرا ببزاند و زود باصلاح آورد و کافی بود و همچنین
خمیر ترش شده و روغن کرچک بهم سرشته ... مکرر اطلا کردن و خمیر و دوشاب بهم سرشته مکرر انهادن و لعاب تخم
مرو و لعاب تخم کتان ... مکرر افکندن و گندم که روزه دار خاییده باشد ضماد کردن مکرر او بپزاند پخته در ...
مکرر ... و در اول ... روز رادع آرد جو اندر آب عنب الثعلب با آب کشنیز تر طلا کردن اولی بود و اگر دمل سخت گرم
نباشد و دیر پخته میشود از رگی که اندران پیوسته باشد لختی خون باید بیرون کردن الکه حجامت بر دمل کردن تا ماده
آن تمام دفع شود و کف پی را که دمل بسیار بر می آید ریاضت ... طعام کردن بود و از طعامهای غلیظ و گوشت
و شیرینیها پرهیز لازم بود و گویند یکدفعه هر روز مقداری ... بیخ ... منع آن بکنند و کسی را که دمل در حرکت
شود و غیره پیدا شود البته باید که آنرا نیکو حفظ کند که بر جانبی ساییده شود که وحشت آن عظیم گردد و بیم ناسور بود و کاغذ
بر میان بر آن چسپانیدن که گرد بر گرد آن کاغذ چسپیده باشد نه بر آن عظیم نافعست و هر دملی که بچرک آید رطوبت او را
چنان پاک میباید کرد و احتیاط نمودن که بمحل دیگر نرسد که بسیار باشد که از بوی آن دیگری بر آید بر آن حوالی که آن رطوبت
گذشته و آن مجربست و دمل که بعضی دملی را که ریشه در آن باشد آنرا دبیله گویند و بعضی دبیله دملی بزرگ را گویند که ...

دهن باز کرده بود واگرچه آخر نیکی کردد وبعضی دبیله بر اورام دموی که اندک صلابت پیدا کند اطلاق کنند وبعضی بر هر ورمی
که پخته گردد وسر کند اطلاق کنند **واما طاعون** آماسی بود گرم وبغایت سوزان وبا حرارت وماده آن مستحیل گشته وبجوهر زهر شده باشد
وعضو را تباه کند ورنگ آن عضو وحوالی آن بد شود وباشد که اندک خونی ویا صدیدی از آن ترشح کند وسمیت ماده آنرا
از راه شریانها بدل باز دهد وخفقان وغشی آورد وآنچه اندر گوشت حصیه وکش ران وپس گوش ودر بغل ودر پستان افتد
زود هلاک کند از جهت قرب آنها بدماغ ودل وآنچه رنگ آن تیره وسیاهی مایل باشد هم کشنده بود وآنچه از اعضای دیگر
افتد یا لون آن سرخ بود یا بزردی گراید امکان خلاصی از آن باشد وطاعون اندر سالهاء وبا واندر هوای بد که بهارهای
که زود هوای آن عفن میشود بسیار افتد واین مرضی سریع السرایت بود بغایت وبسیار کس را دیدیم که در اول حال که بر او زده
بودند بروع وخوردن تریاقات ازین خلاصی یافته بودند وبعضی را دیدیم که بشق وداغ وخوردن تریاقات خلاصی یافته
بودند ومجال نفع کم کسی را دست دهد وتحلیل گاهی نگذرد وتجربه یافته اند که متعدد بر آمدن بهتر از منفرد بود وآنچه رفع
شود در محلهای دیگر بر آید هم نیکو بود **علاج** تریاقات خنک چنانچه در حفظ از هوای وبائی ودر تب وبائی گفته شد
باید نمودن ودستور تدابیری که در آن مباحث گفته شده مرعی داشتن وخوردن جدوار با کافور اندر ترشی بهترین تدبیری
بود وطلای جدوار اندر آب گشنیز وسرکه اندک سائیده بهترین طلائی بود وقبل از بروز اندر وبا ازین طلا بوشیدن
وچسبیدن و بر بغل وکش ران وپس گوش وغیره مالیدن متصل منع بر آمدن طاعون ازین محلها کند وگویند طاعون را پرچه
وبا گوشت کوفته وبروغن بریان کرده خوردن منع بر آمدن وضرر آن کند مطلق ومجرب وحقا گفت که این مرض را
هیچ تدبیری بهتر از آن نیست که مریض را زود فصد کند بعده بر بالای طعام ترشی تریاقی حب الشفاء بزرگ اندر معجون
انار حل کرده دهند وخون بگیرد ومحل مرض را بتیزاب فاروقی سیماب مدبر وجدوار سوراخ کنند بدستوری که در خراج گفته
شد وبر دل ودماغ او غذاهای عطر می نهند اما طبیب را اگر چنین مرض گشتن جایز نیست ودر هوای وبائی مسکن کردن
غیر جهل نیست **واما خیارک** این ورمی بود دراز شکل بهیأت بادرنگ کوچک ترکه اندر مغابن ران افتد واندر بغل
نیز گاهی افتد ونزد عوام بهمین اسم مشهور بود واما اطبا این مرض را بورم این محال بازخوانند واز اورام رخوه شمرند واین
مرض در اول با درد وصلابت سخت باشد واز اعراض طاعون هیچ با آن نباشد ولون وی در اوایل از لون تن دور نباشد
وبسیار بتحلیل گذرد وسبب این ورم یا دفع طبیعت بود از عضوی شریف چنانچه معلوم شد ویا المی بود در عضو فرو سوی آن
که از موادی که روی بدان عضو آورده باشند وگذر آنها بر آن محل باشد لختی بجهت نرمی وضعف وفراخی محل اندر بین مقام
بماند واین قسم عرض بود واکثر آن باشد که بخود تحلیل پذیرد وتسکین الم عضوی ماوف که سبب بود **علاج** طریق الاحظه

بهالست که در فلغمونی وغیره معلوم شد وطلای جدوار در آب عنب الثعلب سائیده در اوایل عظیم نافع آید ودیدیم که اندرین
ملک در ابتدای ظهور آن سنگی سخت گرم لحظه بر آن مینهند سه نوبت صباح وسه نوبت شام چنانچه نزدیک بآنست
که داغ شود وسه روز چنین میکنند وبهمین درها باز میگردد ومی نشیند **واما حمره** که اکثر جاها آنرا سرخ باد گویند آماسی
بود هموار وسخت سرخ غیر تیره با سوزش وحرارت ملمس وچون باز میشود واکثر ثابت باشد وسرخی آن چون انگشت
بآن نهند لختی سفید گردد وباز سرخ شود بزودی وسرخی آن اندک بزعفرانی آمیخته بود وچون حمره در پوست واقع است دود
طرح بیدکی (?) آن همچو فلغمونی نباشد وضربان نکنند وباشد که در آخر ریش گردد وظهور آن اندر روی بسیار رود تفت واغاز
آن از سرینی بیشتر افتد وباشد که بسبب کثرت حرارت پوست روی را بسوزد وماده حمره صفرای بود که لختی خون را گرم
وتیز کرده باشد وبحران آن در چهل روز بود وگاهی حمره وفلغمونی باهم ترکیب یابند وآنرا فلغمونی حمره گویند ترکیب واعراض
آن هر دو شدید آن بود وحمره که از شکستن استخوان ملاقی پوست افتد سخت بد بود وبسیار باشد که حمره از عضوی بعضوی
قریب بدان میرود وسیر میکند **علاج** نخست استفراغ صفرا کنند وبعد از آن اگر در خون زیادتی یابند فصد یا حجامت
کنند بتخصیص که اندک غوری از ماده اندر توبهای پوست دریابند وحکمی بود که بعد فصد دیگر استفراغ صفرا حاجت افتد
وبعد تنقیه طلاهای سرد وقابض پیوسته برداریند وبعضی حمرهای خالص بر بختن آب سرد محفوظ بر آن چندان که رنگ
بگرداند صحت یابد واندرین فعل خطر بود آن بعضوی شریف باشد لیکن اگر در محلی وبر وجهی افتد که از آن خطر بعید باشد
جایز بود وبسیار گاه بیم باشد که بجهت غلبه تبرید وتسکین ماده حاد حمره عضو را سیاه وتباه کند چاره نباشد از آنکه داروهای
نرم ومحلل بکار دارند وروادع ترک کنند ودر جمله احوال از غذاهای گرم وغلیظ وگرمیها حذر لازم بود وتسکین حرارت
بشربتهای ترش وتریاقی واجب باشد ومداومت معصور انار ترش با حب الشفاء هر روز صباح اندرین باب اعجب است
اندرین ملک دری خون خر با عصاره خوید ممزوج طلا میکنند وآب گشنیز تر وصندل سرخ در عصاره لسان الحمل وعنب الثعلب
طلا میکنند ومفید می آید **شخصی را** حمره پیدا شد بر ساق پای راست حضرت فرمودند که فصد کرده واستفراغ صفرا بحب شفا
کرده با اندکی گشنیز سبز پخته بی چربی ودقاقی میخورد ونیز آب فاروقی نرم طلا میکرد نفعی تا صحت یافت وبعضی با تقیه (?)
این طلای تیزاب آنرا سودم دنافع بود وانجا که حمره بسیار پهن باز میشود این طلا دیگر نافع بود **بیان آن** بگیرند حبت الخضرا
ده درم نیشم سوخته دوازده درم تخم ترب خورد نوعی از مروارید ماحور تر مثل آن موم پانزده درم پیه گرده بز دباغ شسته مثل
آن روغن مورد بیخ افسه فیروطی ساخته بکار میبرد **واما شرا** صنفی بود از حمره خالص ماده آن صفرائی اندر روی چینی
وحوالی چشم وپیشانی افتد وبیخ اندر گنبد گفته است که این را واقع میشود ودر عرف اطبا این ورم بیروی مخصوص است

علاج آن قریب بعلاج حمره است وآنچه قرحه شود بسر تیغ اجیدن ولختی خون کم کردن ماده آنرا اندکی وطلاهای نرم نیکو بکار
بردن وقیروطی از روغن بید انجیر وموم سفید ومرداسنگ وزنگی را اندر سرکه سوده طلا کردن سخت مفید آید ودر اول حال
سنگ سلطانی مهره باب خوید ساییده طلا کردن نافع آید ومجرب است وتوسل بادعیه آزموده مطلق حمره را نافع آید باذن
الله واما سلعه ورمی بود از پوست برداشته متولد از بلغمی غلیظ که ماده آن اندر زیر پوست جمع شده وهمچو گوشتی گشته و
یا چیزی غلیظ همچو عسلی شده ویا غلیظ تر از آن وباشد که ماده آن خشک شود وهمچو ارزن چیزی مجتمع بماند وهمه را
چیزی همچو کیسه بگرد اندر آمده بود وچون انگشت بران نهند اندر نشیب پوست تن بهر طرف که میل بدهی جنبان
شود وبسیار باشد که در بعضی اعصاب فزونی همچو سلعه پدید آید وسلعه نباشد وبدین توان فرق کردن که آنرا در جانب
طول عصب بجنبانند حرکت نکند وسبب آن اکثر ضربی واسیبی بود علاج بهترین تدبیری سلعه را آن بود که پوست او بشکافند
چنانکه کیسه آن پاره نشود وسلعه را با کیسه درست بیرون آورند وهیچ باقی نگذارند که اگر قلیلی از آن بماند باز مجتمع
گردد وبحال اول درست شود واگر ریشه باقی ماند وآنرا نتوان گرفتن جهت ممانعت شریانی یا عصبی یا عرقی آنرا
بتیغ سرخ کرده نیکو باید سوزانیدن ودستور شکافتن وگرفتن آنرا ومرهم کردن بعضی جراحان استاد دانند
واینجا که اعصاب وغیرها از گرفتن بتمامی کیسه سلعه مانع آیند آنچه توان گرفت بگیرند وباقی را روغن گاو بران
طلا میکنند تا بپوسد وبیرون آید واگر کسی را قوت شکافتن نباشد ویا دفع آن بدارو خواهد وماده سلعه تر بود
اشق بسرکه حل کرده بران ضماد میکنند علی الاتصال چنانکه تحلیل یابد ومداومت طلا مرهم باسلیقون ومرهم ...
عظیم نافع بود واگر صحیفه قوی از سرب سازند باندازه سلعه وهمواره بران بسته میدارند بالخصیه آنرا اعدی تحلیل
واگر روی صحیفه که بر سلعه است بمقدار برآمدگی سلعه خمی اندران باید کردن تا نیکو شامل شود ومقل ومرداسنگ بسرکه سرشته
همواره بران ضماد کردن هم مفید آید واشق وسرخ خانه انگبین ولادن جمله برابر بسرکه سرشته ضماد کنند نافع بود
واگر پوست آن شکافته شود وداروها مذکور ازانچه در خراج گفته شد از محللات نیکو طلا کنند زود تر دفع آن شود واگر
شکافتن نخواهد دواهای سوراخ کننده که در جراحات مذکور شد بکار دارند ونیز آب ... اندرین علت عددی مطلقا
فایده عظیم بهتر از شق بود چنانچه روز بپوسته بر تمامی ظاهر آن باید مالیدن ونیز آب ... تیز تا پوست بتمامی بپوسد
آنگاه سپس شمع بران طلا کردن تا آن پوست از روی آن تمام بر خیزد آنگاه مراهم وامثال آن بران مالیدن چندانکه
بپوسد وآهسته آهسته از آن کم میشود وآنگاه مرهم کردن تا گوشت برویاند واگر در اوقات مرهم کاری دردی ورمی
در حوالی آن ظاهر شود گرد آنرا حجب کنند ودر وقتی که آن ظاهر شود واگر آنرا بتمامی نتوان گرفتن وخلائی

نباشد اولی آنست که آنرا بگیرند باحتیاط واگر بجهد نتوان کشیدن آهسته آهسته هر روز باید کشیدن تخصیص بعد از پوسیدن
اطراف ناگاه بیرون آید وبسیار دیدیم که استادی در مدت چله وبیست روز کمتر وبیشتر میگرفت وپوسیده جرم آن هم بدرقی
شد وسالم بود شخصی استاد بود که سه روز تیز آب میزد وبعده سم الفار ریم قلیل می پاشید تا نرم بوده وطلا میفرمود ودرمی
ودردی که از آن حادث می شد آنرا الطلای ... اصلاح میکرد بجرب داشتن حوالی آن بعده طلا دکیه بوده ...
در آب حل کرده وبر بنیه ومقدار عظم آن الاشده میفرمودی چنانکه چنانکه حوالی آن خورده میشد ومیپوسید وبا ...
میشد وبعده اگر از ریشه آن چیزی باقی میماند آنرا هم رفع میکرد بطلا یا تیزاب یا بداغ آن ریشه بعده بمرهم رویانیدند
گوشت رامی رویانید وپرهیز از چیزهائی که مولد بلغم غلیظ باشد ویا غلیظ کننده ماده واجب بود ودر اثنای این علاجها تنقیه
برفق بمکرر بحب جیبال وحب النیل ومانند آن لازم بود ومداومت ... ودارودی ... وبلادریات
وامثال اینها کسی را که سلعه بسیار می افتد اعظم تدابیر باشد وملازمت قی در غلبه کی مرض بسی مفید بود ونیز همچنین واولی
آنست که یکیک را خوش سازند پس دیگر را شکافند واما غدد آنرا اندر میان گوشتها بسیار بینند وخفیفه از اصناف سلعه
بود لکین آنرا غلافی نباشد چنانکه سلعه راست واز پوست درون تر جای گیرد ومشهد این نوع بود ودر ابتدا اگر بپنبه
آید نرم باشد چنانکه اگر انگشت سنگ بمالند اجزای آن از هم متلاشی شود علاج آن علاج سلعه بود وجمله را در اول حال
سخت مالیدن وریزه ساختن وبعد از آن سرب بر بستن مفید آید وضمادی که از خاکستر راه وموم روغن سوسن که کهنه باشد
سازند همواره نگاه داشتن نافع آید ودعه کوچک شدن علت امیدوار بود واما اوذیما ورمی بود سفید مسترخی ...
وصلابت وحرارت ندارد ودرد کم کند وشبیه بود بنبع وفرق میان این ونبع آن بود که چنانچه انگشت درتبع می نشیند
بی ممانعتی درین نشیند واین را ورم رخو نیز گویند وماده این بلغمی بود ساذج رقیق که اندر پوست وگوشت مجتمع گشته واین
علت بیشتر تحلیل پذیرد علاج تخفیف استفراغ صفرا باید کردن واز شربت وطعامهائی که مولد بلغم باشد حذر کردن واولا دوائی
محلل مجفف ضماد باید کردن بتخصیص که عضو اگر پاشی حشر قبل از آن بسیار مالیده باشد واگر اسفنجی نمد اسرکه ممزوج بآب تر کنند
وبنهند بعد ذالک نیکو سخت نافع آید وبتدریج فرج آنرا کم میسازند تا چون مرض باستعمال بسرکه محض طلا کنند واب بوره واب
خاکستر چوب بلوط واز هم باسفنج نگاه داشتن نافع آید وعصیر برگ سوسن طلا کردن مفید آید وهمچنین عصیر برگ مورد با سرکه
وشب یمانی سوده وآنجا که اسفنج نباشد کرباس دو تویی بجای آن بود وطلا کردن آب آهک درین باب قوی بود ونیز آب ...
نرم عظیم مفید بود وطلا کردن سوده سفال آب نرسیده بگلاب مناسب بود ومداومت حافظ صحت لازم بود وآنجا که این
ورم اندر اعضای عصبانی افتد ودردی بآن باشد ضمادی که از بوره وسعد وگل ارمنی وزیره وپشک گوسفند وخاکستر برگ کرنب

وازرد جو علا کوفته و سرکه [illegible] مفید است بعد از آن که بطلای موم روغن زیتی و خمیر نیم گرم آمیخته درد را تسکین داده باشند و در اواخر
طلای دهن راحت سخت سودمند است و نیز آب تسکین درد نیز کند و در اغلب احوال کافی بود و کرده که از آرد جو و پنجنکشت کنند
و آویشن پاره خمیر کرده باشند ضماد کنند پیوسته سودمند بود و اما خنازیر آماسی بود کوچک و هم رنگ تن و صلب از سلعه و جز آن جدا
گاه خوش بهوار یعنی با هم یکجا حرکت بکند و با گوشت لختی آمیخته باشد و گاهی متعدد و گاهی یکی بر آید و بعد از آن بعقب آن متعدد
گردد و بعضی باشد که احیانا بزرگ شود و بیشتر در گردن و زیر بغل پدید آید و بعضی را همچو قلاده در گردن پدید آید و بعضی
از خنازیر با درد بود و علاج آن سهل باشد و بعضی بی درد باشد و علاج آن صعب بود و آنچه مردم رسیده را افتد علاج دشوارتر
از آن بود که کودکان را افتد ولکن طاهر است و ماده خنازیر بلغمی بود غلیظ و از سودا خالی نیست علاج ملازمت تنقیه
باید کردن بتدریج و دفعات و از طعام غلیظ و ترشیها و برامتلاء معده خفتن و از خشم و ضجرت و آواز بلند کردن حذر
نمودن و بالین را بلند داشتن و تکرار تنقیه بحب جیبال یا قیروطی مسهل یا حب هر جا مناسب است و مداومت خوردن غرغرات
که در سلعه مذکور شد اهم تدابیر بود و کبریات مفید آید و طرفی که از یخ کبر تر اشند آب و طعام اندر آن خوردن مفید آید
و سنگی که از خوک گیرند و آنرا سنگ [illegible] گویند سحق کرده بر خنازیر مکرر طلا کنند نافع بود و بالخاصیت شخصی بود که دست بر
خنازیر نهادی آن ورم بعد از آن بی علاج تحلیل یافتی بتدریج حضرت از آن شخص تفحص کردند که سبب این چیست گفت بارها
هم این خاصیت مرا نسبت و هم کسبی و طریق کسب این است که روز چهارشنبه بدین نیت روزه گیرند و در گوشه خالی
و سنجی نکو بنید بعده خطی در گرد خود بکشند و بخوری خوش بوی بکنند و خوک بچه نر را بدین نیت گلو گیرند و چندان نگاه
دارند که بمیرد و خنک شود بعده بگذارند تا نماز شام هم آنجا باشند و بیخ سنجی نکو بنید تا افطار کنند این خاصیت در آن دست
پدید آید و اگر تکرار کنند بهتر بود و مجرب است و تسمیه خنازیر بدین معنی بغایت مناسب است و دور نیست که وجه تسمیه همین
باشد که در خوک نیز همین علت بسیار یافته اند و در اوایل چیزهای نرم کننده طلا باید کرد مثل پیه مرغ خانگی و پیه بط تازه
و پیه خوک و اشباه آن و بعد از آن دواهای محلل نرم کننده داشتن از قیروطیها و غیرها که مذکور شد در خراجات و اورام صلبه
و طبیخ بیخ پنجکال طلا کردن مفید آید اما باید که خیلی بر آن بگذارند و زود دیگر بندند و مرهم دیاخیلون که مرهم ارکل
گویند بغایت نافع است طلا کردن و اگر مراهم را بر پوست تازه خوک کرده طلا کنند بهتر اثر کند و قیروطیها اگر از پیه خوک سازند
بهتر باشد و گاهی که خنازیر بطلاها نرم گردد لختی آنرا شکافتن و بمرهم زنگاری آنرا پاک ساختن و بعده بمرهمهای رویاننده
بعلاج آوردن مناسب بود بشرطی که طرف سالم آنرا شکافند و مضرت آن بعصبی و عضو شریف نرسد گویند که شخصی خنازیری
را برید و شاخی از عصب راجع را با آن ببرید و آواز صاحب علت بر طرف شد و اگر نیز عصب بریده نشود ولکن چون عصب
برهنه

سرطان

برهنه کرده و هوای سرد در یابد فعل آن باطل شود و اگر چنانچه در همه اطراف آن خطر بود نباید شکافتن کندی گوید که میان
قرون بزرگ آنرا اخلاق قرون الماعز گویند بگیرند و بسوزانند و یکهفته هر بامداد درمی از سوده آن بخورند این علت را ببرد
بیخ کوبید مار مرده را اندر دیگ سفالین بگل حکمت گرفته آتش دهند تا خاکستر شود الکحل آنرا با عسل که ممزوج عناصر
سرشته لطوخ میکنند بسی نافع آید و بعضی خنازیر را که ماده سرطان با آن لختی باشد داروهای گرمی که در علاج آن بکار رفته اند
با روغن گل سرشته بکار باید داشتن و گویند که بروغن مغز شفتالو پوسته مینی چرب داشتن و اندر حلق نبیذ این علت را نافع
است و چون اندر خنازیر حرارتی در یابند آب کشنیز تر اندر دواهای مستعمل اضافه کنند و مداومت طلاء تیزآب بحکم اندرین
مرض نافع بود بتخصیص که دواهای مناسب اندر آن حل کرده باشند و هر گاه پیچتی زایل کند چندان روغن بطلای کنند که دیگر
باره پوست محکم گردد و اگر لطوخی که در سلعه گفته شد پوست آنرا به تیزاب بردارند آنگاه بطلاء روغن پیه و مراهم
آنرا پر سازند و پاک سازند اولی باشد و حجم تیزاب که در اول میگیرند بعسل سرشته مداومت کردن بسی نافع آید
و مجرب است و اگر زیبق محلول در تیزاب با آن بود بهتر بود و اگر جدوار را در سرکه حل کرده طلا کنند نیکو بود و مرداسنگ
در تیزاب حل کرده با عسل سرشته طلا کردن مکرر نافع آید اما سرطان ورمی بود صلب با درد و ضربان و سوزش و التهاب
و بر حوالی آن رگهای ممتلی تیره رنگ و سبزی مایل پدید آید شبیه بپایهای خرچنگ و بدین سبب آنرا سرطان خوانند
و در اول که سرطان پدید آید مقدار باقلای کوچک بود صلب و گرد و تیره رنگ با حرارت و بزودی بزرگ شود
و اکثر ابتداء پدید آید و اندر اندامهای نرم چون پستان و عصبانی چون رحم بیشتر افتد و بنابرین زنانرا این علت بسیار افتد
و مردان را اندر حوالی حلق و حنجره و خایه و قضیب افتد و اندر روده نیز جای را افتد و ماده سرطان سودای احتراقی بود
ولکن آنچه از صفرای خالص سوخته افتد درد و سوزش و وحشت آن بیشتر باشد و گاه که ریش گردد از جهت حدت ماده و گاه
از سوختن سودای خالص باشد اعراض آن هم بدان بدی نباشد و ریش نشود ولکن گاه باشد که صلب شود و بماند علاج
این مرض در اوایل بتوان شناختن ولکن زود علاج پذیرد و در اواخر که قرار گرفته نیکو شناخته شود ولکن علاج سخت
دشوار بود و صواب آنست که آنجا که علت سخت متمکن شده باشد و ریش نشود و وحشتناکی آن تسکین گرفته بود هیچ با آن
متعرض نشود که بیم بود که ادویه آنرا بحرکت آورد و شورش زیاده شود ولکن آنجا که اعانه عجلانی که بالخاصیت آنرا
رفع کند مناسب بود از ادویه و فعلی ادویه حجریه و حیوانیه و غیرها و مداومت خوردن دواها از امثال مقویاتی که در [illegible]
گفته شد ممکن که فایده دهد اما اگر تحریک مرض کنند ترک اولی بود و آنجا که علت نو باشد و در تزاید بود پس آن باید کرد
که آنچه پدید آمده همچنان بماند و بزرگ تر و ریش نشود و اعراض بدش ساکن گردد و اگر رنگ قابل رفع بود زود تحلیل

پذیرد و دفع شود و اصل کلی اینجا ملازمت مسهلات افیتمون است در هفته یکی نوبت و از بعد آن استعمال اغذیه و اشربه که ماده
مرض تخصیص کرد از اجزای سرطان نهری داخل سازند و علاوه شب بهارس و یا کبریتی و یا معجون سیماب و یا بلادر و یا زرنیخات
و لیکن برداشتن ضمادها و طلاها که در خنازیر و امثال آن نافع است و از دواهای که اندرین علت از خارج استعمال میکنند محللات گرم
و تیز هیچ نباید داخل کرد زیرا که بیم بود که لطایف ماده تحلیل دهند و کثایف را مستقر سازند و بعضی معدنیات اندرین باب نافع
یافته‌اند چون لطوخ کردن توتیا و خاک سنگ آسیا و آنچه از سرب بوقت صلایه جدا میشود و طین ارمنی و طین مختوم و اسفیداج
اسرب و اقلیمیا هر یک اندر روغن گل سرشته لطوخ کردن یا اندر آب کاهو یا خرفه یا آب کشنیز تر و هر گاه سرطان ریش گردد
پوسته خرقه کتان با آب عنب الثعلب تر کرده می باید نهادن و از اسفیداج مذکوره سوده بر آن ریش پاشیدن و یا اندر
قیروطی سرشته بر آن طلا کردن و جهت تسکین درد و ضربان و حرارت آن سرطان تازه نهری را با اقلیمیا کوفته ضماد کردن نافع بود
و خاکستر سرطان نهری را با اقلیمیا برابر اندر قیروطی روغن گل سرشته طلا کردن ریش آنرا مفید بود و سرطان کوچک را
که از اعضای عصبانی و شریف دور باشد بریدن بحکمت جایز است و گفته‌اند که آنرا چنان از بیخ بر دارند که چیزی از
گوشت نیز با آن برداشته شود و خون بسیار از آن محل برود تا تمام پاک شود بعده بمرهم اصلاح کنند و زعم من آنست
که بیخ این علت را جز به تیزاب فاروقی نیز که سرب نیز اندر آن حل کرده باشند نتوان کندن و دستور عمل آن آنست
که در علاج خنازیر معلوم شد و سرطانی که در جای افتد که سیدار را با آن چاره نباشد که از علاج آن بیم هلاکت بود دفع
تعدیل مزاج و حشونتهای مزاج آنرا بتدریج ساکن سازد و کفایت بود **و اما سقیروس** ورمی بود صلب و بی رنگ بیم
سرطان لکن درد و حرارت و ضربان هیچ نباشد و در گهها هیچ ظاهر نشود و انتفاخش کمتر از سرطان بود و اکثر اندر جایها
مواضع خالی افتد و از ورمی حار که بعبرد است لزج و لبیا را آنرا افسرده و لزج سخت باشند هم افتد و ماده سقیروس یا سوداء
محض بود آنرا خالص گویند و یا بلغمی بود غلیظ و یا مخلوط از هر دو و آنچه خالص بود لون آن اسربی باشد و گاه باشد که موی چند
بر آن بر آید شبیه بحیوانی که بر ضعیف نو بر آورده و آنرا زغب گویند و این صنف بی علاج بود و باقی را لون بدان بزرگی
نباشد و بعضی باشد که برنگ تن بود و آن از عضوی بعضوی انتقال کند و از اندک حسی خالی نباشد و این را قونوس
گویند و باشد که این هم انتقال نکند و سخت صلب بود و قونوس ممکن العلاج باشد بدستور سرطان و لیکن صحیح نرست
در جمله سقیروس و سرطان بی نفعی نباشد **و اما کبیر** ورمی بود متعدد و غلبه که یکبار اندر ظاهر جلد پدید آید یا خارش
بی دردی و سوزش و قرحه و صلابت مایل بود و در اکثر اعضا پدید آید و هم سر او بزرگی هر یک بمقدار نخود یا باقلای بود
و باشد که بزرگتر بود بمقدار نخود جوزی و به پهنی مایل بود و باشد که چند تا درهم پیوسته بود و همچو کف دستی بود و لون آن

اولها

از لون تن اندکی بسرخی گراید و آنچه کمتر ظاهر شود اکثر در یکروز تحلیل پذیرد و هم بقوت و غلبه آن گاهی تا هفته برآرد
و بعضی را چنان بخارد که غشی کنند و بعضی عظیم مضطرب باشند با تلوسه و ماده آن اکثر بخاری بود دموی متغیر شده
از زیاده حرکت حاد و یا از گزیدن حیوان سمی و یا از فساد کرم معده و یا از وحشت رحم و معده و غیرها و گاهی که فرم ماده
بخاری بیشتر باشد تب هم بر اثر آن پدید آید و بسیار باشد که بر وادع تسکین طلبند قبل از تنقیه و نضج و سبب شود
علاج آنجا که غلبه و بزرگ افتد و سرخی آن زیاده بود و بعضی مرطوب باشد و از گزیدن حیوانی سبب باشد خون کم کنند
بحجامت یا بفصد اکحل الکفاه و نشیب دامان او کشنیز خشک دود کنند چنانچه بهمه تن او برسد و تریاقات خشک
بخور آنند و از غذاهای غلیظ پرهیز میفرمایند و آنجا که سبب لسع بود رفع سبب کنند تریاقات از داخل و خارج و آنجا که سبب
بخار گرم باشد تریاقات خنک که دافع فساد گرم باشد میدهند و تقویت معده و جگر مینمایند و تلیین طبیعت وقتی
در جمله افساد واجب بود و بغایت نافع آید و در ملک سندی صاحب این علت اجابت سرخ پوشانند و از خورده اند
که مفید است **و اما نفخه** ورمی بود شبیه بآن که باد در چیزی دمیده باشند و چون دست بر آن زنند آواز دهد خصوصا
که در عضوی میان تهی افتاده باشد مثل معده و روده و ما بین پرده و استخوان و میان عضلها و بندگاه زانو و امثال
اینها و ماده آن بادی باشد غلیظ که اندر میان اعضا محتبس گشته بود و باشد که اعضای عضوی جای را از هم باز کند
و دردی صعب تولد کند و بسیار بود که اندر بندگاهی این ورم پدید آید و گمان خلطی افتد و لیکن شکافند و بجز باد هیچ
بیرون نیاید **علاج** تحلیل باد بود باستعمال محللات ریح از خارج و پرهیز از چیزهای باد انگیز و خوردن چیزهای باد
شکن و گاه باشد که محجمه با آتش بر نهند و باد را از محلش بکشند و تحلیل دهد و هر دوای که از خارج استعمال نمایند گرم کرده
باید و دهن الراحت مالیدن گرم گرم یا اندر آب حنابی نافع آید و همچنین روغن زیره و سداب و آنجا که ماس اندر
عضلها باشد تخصیص که از صدمه و آسیبی افتاده باشد هیچ دارو گرم و تیز بکار نباید داشتن و آنجا که دردی باشد
داروهای درد نشاننده با محلل باید آمیخت چنانچه میفخج را با زیت خلط کرده و بریشم زده طلا کنند و آنجا که حرارتی
در محل علت باشد روغن گل در طلاها داخل سازند بعد تسکین درد و حرارت محللات حرف بکار دارند و آهک اندر
خمر حل کرده طلا کردن و همچنین آهک با سوخ دیوار گرمابه در آب جوش نیده چندانکه غلیظ گردد طلا کردن بادی را
که در حوالی اوتار و عضلها باشد نافع آید اگر دردی نباشد **اما تهیج** ورمی باشد که در آخر بیماریهای طویل رانده در شکم
چشم دردی و اطراف پدید آید و گاهی پی عقب مرضی هم پدید آید در عضوی غیر مقرر و ماده آن بادی بود یا
بخاری بلغمی آمیخته و در خلل عضو جای کرده بتدریج و اما دفعتاً کم واقع میشود **علاج** آنچه در اواخر تنها افتد

عرضیست اندر حیات علاج آن گفته شده و آنچه در غرب بدید آید اگر سبب آن سوء المزاج کبدی بود اصلاح جگر باید کرد
چنانچه خواهد آمد و اگر سبب آن بخار بود اسپرز و یا آفت عضوی دیگر باشد هم اصلاح آن باید کرد بدستوری که در محلش معین کرده و اگر
بی ظهور سببی ازین اسباب مذکوره افتاده باشد بطبیخ اشترخار و باب خاکستر رز و بر تیز آب نرم آمیز اسفنج و طلا کردن نافع
آید و طلاء سرکه و گلاب و روغن گل و آب مورد حمله جمع کرده و ضماد برگ خیار و برگ مورد تر جمیع ترنجبین را نافع اندر و نیز
پشت پای پیران را غالیه کشیدن مفید بود و مجرب است و این عرض را بتبعیت مرض دیگر کم افتد و بی قصور حکیم داء الاستسقاء از
امراض مخصوص است و مجمل خود مبین کرده اما جذام علتی بود که چون آثار آن نیک ظاهر کرد و مریض از میان مردم بیرون
کنند همچنانکه مبروص را بواسطه سرعت سرایت آن و ماده این علت سودائی بود غلیظ و فاسد و در بدن منتشر گشته و در قرب
جلد متراکم شده و بحقیقت جذام سرطانی بود عام و سرطان جذامی بود اندر یک عضو کیف ما اتفق و سبب غالب اندرین علت سوء المزاج
گرم و خشک است اندر جگر یا اندر تمام تن که بدان جهت خون و غیره سوخته گردد و سودای غلیظ بدید آید و یا سوء المزاج سرد و خشک اندر
جگر یا اندر تمام بدن که بدان جهت خون و غیره فسرده گردد و مستحیل بسودا شود و یا مصاحبت مجذومان که بخارات فاسد تن او چون بسبب
هوا بروح و اخلاط رسد خلطها را مستحیل بجوهر اخلاط فاسده خود گرداند و یا میراث که تباهی مزاج نطفه مجذوم مقتضی است
و یا فساد هوا و تولید آن و کسی را که علوق آن در حالت حیض اتفاق افتاده باشد هم این مرض بود و بسیار خوردن غذاها
فاسد و مولد سودا بتخصیص در گرمی و خشکی هوا این علت احداث نماید و هندیان تجربه کرده اند که بسیار خوردن نخود و باقلا
و ماش و عدس و لوبیا و امثال آن این علت آورد و همچنین ستدهای سبز و حمام بجهت انتشار سودا و اختناق حار غریزی
و تغلیظ دم و همچنین سوء هضم و کثرت تخمه و این علت را داء الاسد نیز گویند بجهت آنکه شیر را غلبه افتد علامت این علت
آنست که نخست لون تن و چشم سرخ شود از سرخی بسیاهی گراید و آواز سطبر گردد و نفس تنگی کند و آواز تمام گرفته شود
و عطسه بسیار دهد و منفذ بینی گشاده نشود و گند و بوی نشنود و بینی فرونشسته و ناهموار گردد و موی باریک و اندک میشود و بسیار
موی روی و موی ابروی او بریزد و باشد که پوست بیزار جای موی افتادن گیرد و از سر و روی و سینه او عرق بسیار بخلاف
معتاد میرود و بوی عرق و نفس او ناخوش باشد و اخلاق مردم سودائی بر او غلبه کند و خوابهای هولناک بیند و اندامهای
او اندر خواب گران شود و خون مفاصل او تغیر و عفن شود و بر اندامهای او بهم غددها بدید آید و ناخنهای او سبز گردد
و می شکافد و گوشت و بد هیئات میشود و رنگ او تیره و زشت نمای گردد و لبهای او سیاه و سطبر شود و هیات چشمهای او گرد
شود و گوشت ده بماند و چهره او بمنظر بسی کریه آید و هیبت آید بهیچ چهره شیر رود و در نیست که داء الاسد بدین اعتبار خوانند
و نبض مجذوم در جمله اوقات ضعیف و بطی باشد و گاهی بتواتر مایل گردد و هرگاه جذام سودای صفراوی باشد و یا سودای

سوخته

سوخته اندامهای او ریش گردد و بینی خورده شود پس بجنبد و اطراف نیز افتادن گیرد و صدید گنده از وی همی پالاید و این
نوع و آنچه ممکن شود از غیر متقرح و آنچه موروثی بود و یا خلقی و یا بحرانی علاج پذیر نباشد و آنچه هنوز کهنه نشده باشد [illegible]
سخت کهنه و غلبه نباشد ممکن العلاج بود علاج چون این علت از نوع مناسبت رفیق و مدارا باید نمودن و چون مزاج تمام بدن
و اخلاط وی روی بلف دارد در تبدیل مزاج و اخلاط باید کوشیدن و نخست باید دیدن اگر خون فاسد و غلبه باشد
فصد کردن از باسلیق هر دو دست و یا از اسیلم و یا از صافن و لفصد و جبین نافع است ابو یحیی طبیب گوید در جرجان مردی را اثر
جذام دیدم که آواز گرفته بود و بینی فرو نشسته و لب سطبر شده و رنگ متغیر گشته او را فصد فرمودم از دو جبین و خونی بیرون آمد برنگ
سرمه تازه آسمان گونی و همچو ریگ چیزها اندر آن بود چندان خون بیرون کردم که غشی کرد و بیفتاد و دو ساعت اندر ضعف
بود چون بهوش آمد از بینی او قطره چند خون زرد رنگ عفن بیرون آمد و شربت و غذای مناسب بخورد و بعد از آن مدتی اندک
غایب شد چون باز آمد آواز وی گشاده بود و بینی بر آمده بر حال صحت و خوش شده و اگر در خون غلبه نباشد فصد نکنند که
مضرت و لیکن از رگهای باریک که از گوشت دون آن باشد مضرتی نرسد چون رگ بینی و رگ پیشانی و مانند آن خون
خون گاه گاهی باید گرفتن و بعد فصد کامل بطبیخ مسهل سودا باید دادن و بعد فصد ضعیف بکرو و لیکن چیزهای که بیش کنند
باشد و درشت دور باید داشتن و افتیمون نیز با حجر لاجورد و یا حجر ارمنی و ماء الجبن مناسب بود و غذای ایشان
از جنس اسفیدباجات با گوشت مرغ فربه و بره تازه شیر مست و گندم آب جو و با تود هندی بسر و روغن بادام شیرین باید
و شربت ایشان از جنس گلاب با شکر و شراب صندل و عرق لسان الثور مناسب آید و اگر هر صباح مقدار سه از بول
خود بر آن مداومت بود و گویند که خون افعی را خشک کرده و با اندک مشک سائیده هر صباح یک درم اندر بول خوک
آشامیدن سخت سودمند بود و گوشت افعی درین مرض عظیم نافع است و طریق استعمال آنست که افعی بر قوت را بگیرد و دو
درم پیکبار بیفکنند و شکم بشکافند و درون آنرا نیکو پاک کنند و پوست دور سازند و بشویند و با اندک نمک و قدری شبت
در آب بپزند و از آن گوشت شوربا هر روز میخورد و اگر نتواند چنین بخورد آنرا نیکو مخوا سازد و بدست جا اندد و ببالایند
تا از استخوان پاک شود و آن شوربا می آشامد و اگر شوربا خواهد که خوشتر آید کبوتر بچه اندر آن بپزند و نان پاکیزه با آن
شوربا هم نیکو بود و الکه منفعت این شوربا ظاهر شود که بیمار بیاماسد و چند روز عقل او زایل گردد پس پوست افکندن
گیرد و اگر این علامات پدید نیاید تکرار باید کرد و اگر مار سیاه که آنرا اسود سالخ گویند بکشند و در خاک پنهان کنند تا کرم در افتد
الکه آنرا با کرمان بیرون آرند و خشک سازند و سه روز هر صباح یکدرم از سوده آن بخورانند نافع آید و اگر این مار سیاه و یا
افعی را اندر خل الخمر یا بطبیخ تازه کوفته و بیخ لوف کوفته بسیار بجوشانند تا نیک حل شود الکه آنرا بمالایند و موی سر و موی

روی مریض یا لنبتر بندد و ازین طبیخ طلا کنند پوست تباه شده را بیفکنند و پوست درست بر آورد و لطوخ کردن اندر اعضا
ماده علت را تحلیل نیکو دهد و روغن زیت که مار بر قوت در آن پخته باشند طلا کردن بر اعضا و مداومت نمودن عظیم نافع
آید و گره‌های مفاصل را تحلیل دهد و ازین طبیخها و روغنها بر عقبی اندر کشیدن و حقنه نمودن مفید آید و مداومت خوردن زرنیخ
و بارس و کور احولی بری اندرین مرض سخت نافع آید و اهل هند را طریق علاج این مرض خورانیدن زرنیخ و سموم و روغن
مار مالیدن بود و بزعم من آنست که صاحب علت را بعد تنقیه و کم خوردن و غذاهای مناسب تریاقی بکار بردن مداومت
زرنیخ و بارس تند کردن مناسب بود و اگر تیزآب مدبر بسموم بر اعضای او بزنند چنانچه نوشتی در نفقه از آن اعضا
شود و آن عمل را بروغن مار و روغنهای محلل تریاقی چرب میدارند این علت را هر چند قوت داشته باشد و لکین هنوز
ریش نشده باشد بعلاج آرد و پیوسته لطوخهای تریاقی محلل مناسب حلیات در گلاب و آب لسان الحمل و کشنیز تر بود یا نه
و عاقر قرحا و زنجبیل اندر آن افکنده غرغره کردن نافع بود و عرق آوردن در گرمابه و شستن تن بداروهای تحلیل کننده مثل
آبی که حلبه و بوره و اشنان و چغندر جوشیده باشد و یا حاجین و حلبه و عاقر قرحا و مویزج بر جوشیده باشد و یا خردل و بوره
و گل ارمنی جوشیده باشد و یا آهک و صبر و حلبه و مرد یا زرنیخ و زنجبیل و بعد ازین تدهین بروغن مار یا عقرب و بادزهر
بسیار نافع بود و قی کردن بخوردن اندک تیزآب نرم کرده مدبر در ماهی یکنوبت بیخ این علت را بکند و تریاق فاروقی
بعد از تنقیه‌ها هر روز شربتی خوردن اندرین مرض بسی مفید است و چیزی که افعی و یا سالخ اندر آن مرده باشند عظیم مفید آید
دلک و حرکت و آواز بلند کردن و چیزهای که حرارت غریزی را لختی برافروزد نافع بود و اندیشه و غم و هر چه حرارت
غریزی را فرو میرانند و حرارت غریب را بجنبانند جمله مضرت و از هر چه خشکی فزاید حذر لازم بود اما سرمازدگی چند
نوع بود یکی آنکه ناگاه جلد سرما یافته باشد و ورم کرده و لون آن اندک بسرخی مایل گشته و گاهی که گرم میشود اندکی میخارد
و باشد که اعضای نازک چون سر بینی و سر گوش و گونه روی گاهی پوست تنک باز گذارند دیگری آنکه تمام عضو سرما یافته
باشند و درد بر داشته و منتفخ و متورم گشته لون آن اندک سرخ شد و لکین چو هر عضو تباه شده باشد دیگری آنکه عضو را سرما
تباه کرده باشد و علامت آن تغیر لون عضو بود بسبزی و بسیاهی و خبر رسیدن آن و سبب آن فسرده شدن خون و روح بود در عروق
آن عضو و فاسد شدن مزاج آن عضو بدان سبب علاج نوع اول آنست که محل سرما خورده را بطبیخ گرم شلغم یا کرنب یا شبت یا بابونه
یا انجیر می نهند و بر بخار آن میدارند بعد از آن بادهان گرم چرب میکنند بتخصیص دهن مستمی که بالی حیض دفع سرمازده گی میکند
و دهن بلادر که چهار وزن آن روغن کنجد با آن آمیخته باشند و اندر طبیخ گرم گاه نیم نوسیده نهادن و بعد از آن حنا و ما
و دود در حمام جمله پخته و طبیخ گاه کهنه سرشته هم گرم بستن عظیم نافع آید و مجربست علاج نوع دویم آنست که آن عضو اندر

آب

سموم زدگی

آب برف و یخ نهند یا اندر میان برف نهند تا سرما از وی بیرون آید و بهیچ وجه بر آفتاب و آتش گرم نسازند بخشی که
درد و وحشت آن زیاده گردد و بعده مالیدن و جنبانیدن و بروغن فرفیون چرب ساختن مفید آید و قطران مالیدن سود دارد
و علاجهای مقدم هم مناسبست و زنجبیل سوده و اندر آب پخته هم گرم طلا کردن نافع آید و اگر سرما خیلی باشد و رنگ
پوست تیره شود پوست را لختی بباید انجنبیدن و اندر آب گرم نهادن تا خون بسیار برود و خود باز ایستد پس گل ارمنی اندر
آب مورد حل کرده طلا کردن و غذای سرما خورده غذای مسافران در سرما باید علاج نوع سیم جز بریدن عضو فاسد و صلاح
زخم نباشد اما سموم زدگی آنجا که از غلبه سمیت و حرارت باد مزاج اعضای سموم یافته فاسد شده باشد علاج آنست
که آب سرد بسیار بر آنها میریزند و اگر نیاید بند تر میکنند در سایه و بیاد زنها خنک میدارند و بالنه تر افکنده باد میزنند
و روغن گل و روغن بید و گلاب و عصاره‌های خنک میمالند و در بینی او میچکانند و کافور می بویانند و غرغره و مضمضه
آب سرد میفرمایند اگرچه در آب سرد اگر یافت شود در آید و دو سه ساعت مکث کند و بعد از آن چون و چشمهای که موم
لختی تسکین یابد غذا خورد و بیار خام در شیر الجبیه خوردن نافع بود و اگر تشنگی غالب باشد اندک اندک آب سرد
می‌مزد چه اگر بیک بار شربتی تمام آب خورد هلاک شود و هیچ کسی که چوب بسیار خورده و بعد تسکین تمام اثر المحارت
و ماهی شوربخته خوردن با شیر پخته گاهی که تبی نباشد مناسب بود و بیلاد خشک هم نیکو بود و اگر جای تومی باشد دوغ
موافق است و شوربای که در آن روغن گل باشد مفید است و حذر از محللات واجب باشد و اما کوفتگی چند نوع بود یکی
آنکه از ضرب چوب و امثال دیگری آنکه از نشستن بر ستور و امثال آن باشد دیگر آنکه از سقطه و یا صدمه افتد
علاج نوع اول آنست که پوست را از گوسفند باز کنند و همچنان گرم بر محل کوفته شده بپوشانند و بگذارند تا بر و خشک
شود و چون بردارند اماس و درد زایل شده باشد و اگر اندک نمک سوده و یا سفال کوفته و بیخته و خاکستر چوب گز
بر آن محل اولاً بر ریزند آنگاه پوست در کشند انفع باشد و طلای مرداسنگ اسفیداج اندر موم روغن گل و یا در جوز سائیده
بسی نافع آید و گرد دود بسی مفید بود بتخصیص که در سرمانشه را دود داده بر آن بندند پیوسته و در خشکی هوا عضو کوفته را
نیکو حفظ کنند و در گرما بسیار گرم بدارند و تا کوفت تسکین نیابد آب نباید دادن هر چند که از تشنگی اضطراب کند که بسیار
کسی را دیدم که آب خوردند در تشنگی و دو ساعت مردند و اگر عطش عظیم باشد و چاره نباشد غرغره و مضمضه فرمایند و آب
سرد اندک چشیدن هم جایز است و اندک جلاب و ماء العسل و شیر سرد بهتر بود و بگیفتال ریوند و بگیفتال زنجبیل یا بکدام
زنگی و یا بکمتر اندر جلاب دادن بسی نافع آید و روغن گنجک و نمک سوده و زرد چوب پخته بهم ضم کرده مالیدن مفید
باشد و اگر از ضرب آسیبی بمحلی رسیده باشد در حال فصد باید کردن از جانب مخالفه و اگر فصد لائق باشد بحجامت

برجانب مخالف نهادن و ماده را بدان جانب مایل ساختن پی استفراغ و بعده تسکین کرف نمودن و درد از زردکی والم البسیار
فصد نیکو بود و اگر طبع خشک باشد بحقنهای نرم یا بشیاف یا باب خیار اگر شکم فرو زباید آوردن و آنچه زخمی غایر شده
باشد بمرهم اصلاح باید کردن **علاج** نوع دویم نیز همین طریق نیکو بود و اندر میان موهیه ترمیسیار زدن و خوابانیدن
پوسته عظیم نافع آید **علاج** نوع سیم اسانتی حیتی است و قیروطی روغن گل مالیدن و یا بنفشه بادام و دلک نمودن و غذاهای
جبراجینی غذاهای لطیف مساوات باید و اندک و جمله احرکات متعب مضرت و همچنین آب سرد و نفس سیما خوردن
و هوای سرد دریافتن و اندر او آخر استحمام دریافتن مناسبت **اما قوبا** که در خراسان آنرا **برین** گویند و بعضی گزنده
هم گویند بحقیقه نوعی بود از سعفه خشک و آنچه ماده آن نیز خلطی باشد با خون آمیخته خلنده و سوزان و با حکه بود
و بوقت خاریدن اندک رطوبتی از آن ترشح کند و باشد که پهن باز میشود و اندک غوری میکند و آنچه ماده آن
سودای بود مستحیل از بلغم احتراقی سخت خشک باشد و شورش بیشتر بود سوزش و خلندگی وی کمتر بود و گاه باشد که پوستی
همچو خشک ریشه بر روی آن پدید آید کیتری و درد و توی و سپید رنگ و قوبا ... که پهن بازمی شود و غور بسیار ندارد
بهتر علاج پذیرد و این علت اندر خریف بیشتر افتد و غلبه قوبا منذر بود بجذام **علاج** آن قریب بعلاج سعفه بود
و نفع تیزآب فاروقی مالیدن مجرب است و آزموده و همچنین مالیدن موم روغن نفط و روغن زبل خر و روغن
چوب کلیک و مالیدن صمغ آلو و کتیرا اندر ترشی ترنج حل کرده قوبای کهنه را نافع بود و طلای روغن [illegible]
هم مفیدست و خشک ریشه آنرا دفع کند و گوشت تازه پدید آید و مازوی کوفته و اندر بول گاو و سرکه پخته هم مرهم
طلا کردن نافع آید و سرسیم چهار جزو کندر دو جزو و جوز و مازو سه جزو در یک سکره بول گوسفند نوزاد بپخته طلا کردن
مفیدست **و اما قرحها** بدانکه هر تفرق الاتصالی که اندر گوشت افتد و ریم میدهد آنرا در تازی قرحه نامند و در فارسی
ریش گویند و سیج را نیز بعضی ریش خوانند و سبب ریم آنست که هرچه از غذا بدانجا رود بواسطه ضعف مزاج
العضو مستحیل گردد و تباه شود و با وجود این فضله دیگر اندامها که بدو متصل اند از جهة ضعف آن محل در آنجا جمع آید
و فاسد و مدود شوند و آنچه رقیق بود از ریم آنرا صدید گویند و آنچه معتدل القوام و سپید و هموار بود قیح نامند و مده
نیز گویند و این نیکوست و آنچه غلیظتر باشد آنرا وسخ خوانند و این وسخ بعضی سپید باشد و بعضی بسیاهی و بعضی
بدردی شراب ماند و ماده هر یک از صدید و قیح و وسخ مناسب حال او بود در رقت خلط و اعتدال و صلاح و فساد
و قرحه یا متولد از جراحات بود یا از دبیلات منفجره یا از بثور فاسده امثال آن و غیرها و اصناف قرحه بعضی با غور
بود و بعضی بی غور و از قروح غایره آنچه گوشت دوران صلب شده باشد و لبهای قرحه سطبر گشته آنرا ناصور گویند

و غور آن شبیه بود بنا تیره و آنچه گرد اگرد آن صلب شده باشد آنرا کهف و مخبا خوانند و بعضی کهف آنرا خوانند که غور آن در زیر گوشت
و بیخ آن کشاده بود و مخبا آنرا گویند که غور آن در زیر پوست کشاده تر شده و در گوشت بسیار نرفته باشد و ناصور بعضی راست
فرو رفته و بعضی کج و نهایت ناصور آنچه بعصب رسد سخت دردناک بود و دست بران بد توان بردن و باشد که از فعل
آن عضو در سخت درمی یابد و رطوبتی رقیق مایل بصفرت از آن می پالاید و آنچه نهایت آن بعظم یا رباط رسد بدان
دردناکی نباشد و رطوبتی که از منتهی برباط بر آید غلیظتر از آن باشد که از منتهی بعظم آید و بسپیدی مایل بود
و از منتهی بعظم بزردی و آنچه نهایت آن بر گها رسد از آن خونی صافی پالاید و آنچه نهایت آن بشرائین رسد از آن خونی
اشقر و گرم و درفشان بر آید و باشد که از منتهی بورید و شریان اولا چیزی همچو دردی خمر پالاید و آنچه نهایات آن
بگوشت رسد از آن رطوبتی غلیظ و لزج کدر و خام پالاید و گاه باشد که ناصور را یک دهن باشد و گاهی بیشتر باشد و از خبث
ناصور یا آن بود که حس آن کمتر باشد و از قروح غایره بعضی آن بود که ماده و محل آن عفن باشد و پهن باز میشود و لیکن گوشت
درست را نخورد و این قسم را ساعیه و متعفنه گویند و اینچنین قرحه بی تب کم باشد و بعضی آن بود که ماده آن حاد باشد
و غیر عفن و پهن باز میشود و گوشت درست را بخورد و این صنف را آکله و اکاله گویند و بعضی آن بود که عفن نباشد و پهن
باز میشود و گوشت درست را می خورد و این صنف را نیز ساعیه خوانند و بعضی دیگر فرو دانند ... بود و بعضی زود اندمال پذیرد
و بعضی دیر و بعضی را باشد که سوراخ بسیار پدید آید و آنرا انگلیک گویند درین ملک و بعضی را کرم در افتاده باشد
و بعضی با صدید بود و بعضی با وسخ و بعضی با رطوبتی سوزاننده حوالی آن کننده بود و بعضی را موی حوالی ریزیدن
گیرد و آن نیز سخت بد باشد و بالجمله آنچه رنگ آن از رنگ تن دور بود بدتر است و از فساد مزاج حکم و خون فساد
دهد و اگر فی الجمله علاج بعضی از قروح به تبعیت معلوم شد سابقا لحتی از تدابیر هر یک با حالها اینجا مبین گردد تا در علاج
هر یکی اعتقادی تمام باشد **علاج ناصور** آنچه تازه بود باید دریا ... باید شستن یا با آب صابون که در آن زرنیخ و نوشادر
آمیخته بود یا با آبی که سنجار و آهک و کلس البیض در آن جوشانیده باشند یا به تیزاب مدبر نرم کرده و این ادویه
اکاله داروهای رویاننده مثل صبر و زنگار و مرداسنگ و کلس البیض حل کرده و بعسل سرشته یا با آب برگ نوخک و
بزرده تخم مرغ سرشته و روغن ... در ان روغن باشد از ناصور دور باید داشت تا ممکن باشد که بسیار بود که زخمهای
غیر ناصور را روغن کاری بافراط ناصور سازد و خاکستر برگ سپید درخت یا استخوان محرق خوک بعسل خام و زرده
تخم مرغ سرشته طلا کردن اعلا بود و بی عسل هم نافع است بتخصیص در اواخر که چرک کم شده و آنچه از ناصور گفته شد علاج
کم پذیرد خصوصا که محرق بود و یا غور آن بعظمی وارد بعینی گذر آن راست نباشد و چاره آن دستکاری باشد چنانچه جواب

آنرا با آهن بتراشند و پاک کنند از گوشت تباه اگر عضو قابل آن باشد و یا بآتش داغ کنند و یا بداروی سوزاننده بسوزانند
پس جلد را برهم اصلاح نمایند و نزد من بهتر آنست که تیزآب حاد آنرا بسوزانند پس بمرهم اگر احتیاج افتد اصلاح کنند
بیان داروی سوزاننده گوشت روزرنیخ کوکرد زنگار سیماب کشته جمله برابر و هم سنگ جمله سوهان آهن و نصف سوهان سنجار
و نصف دیگر آهک جمله را بیامیزند و مصعدی سازند چنانچه رحمت یا مهره را در شیشه کنند و در گل حکمت گیر نموده در آتش نهند
مدتی پس بیرون آورند و سحق و نخل نرم کرده بر ناسور کنند و چون پلیدی آن سوخته شود بکلبتین بر دارند الخ و روغن گاو تازه بر آن
نیمگرم میکنند تا درد و سوزش آن ساکن شود پس علاج قرحه کنند چه مادام که درد قرحه ساکن نشود هیچ تدبیری درست نشود
و مخفی نماند که هر علاجی که اندر آن الم و تعبی عظیم باشد نخست مخدری قوی باید دادن و بعد گرفتن بعلاج شروع کردن والا بیم
حدوث امراض دیگر بود و بسیار باشد که طاقت نیاورند و هلاک شوند و عضو ناسوری را قبل از اندمال تا ممکن باشد
از حرکت و تعب حفظ کلی باید کرد و بعد از اندمال نیز مدتی رعایت باید نمود که چون گوشت از حرکت کم باشد که باندک
حرکتی چون عطسه و امثال آن شکافته گردد علاج کهف و مخبی نخست باید دیدن که هم آمدن ریم فرو سوی است چنانچه ریم بمیل
طبیعی فرو می آید یا سر ببالا دارد و ریم خزینه میکند اگر بر وجه اول بود فبها و نعم و را داروهای زداینده و خشک کننده
مثل عسل و زرده تخم مرغ و خمر و شب و قنطوریون کوفته و پخته دارد کرسنه و سوده پوسیده درخت بید و لحیة التیس و بیخ سوسن آسمانی
گون سوده و اشباه اینها جدا جدا اصلاح کنند شیخ گوید از مرهم الرسل انتفاع عظیم یافتیم و اگر بر وجه دوم باشد از طرف
فرو سوی آن اگر ممکن باشد سوراخ باید کرد و اگر نتوان قرحه را بر طولی که مناسب بود شکافتن تا کهف و مخبی نماند و مرهم
جراحت را بعلاج آوردن و این بهترین است اگر مانعی نباشد و اگر این میسر نشود یا نتوان بالشته باید ساختن بمقدار بزرگی
بیخ و محل قرحه چنانکه میان گاه آن خالی بود برین شکل ٥ و بعد از آنکه دارو در قرحه آگنده باشد و یا مرهم فرو فرستاده
این بالشته را بر بالای قرحه نهادن چنانچه دهن آن با دهن بالشته یکی باشد و مرهم بسته نشود و بر بالای آن ازاری
بستن و بمقداری کشیدن که کوفتی و المی بقرحه نرسد و چنان در بالشته ملاحظه باید کرد که اگر کهف و مخبی را سخت کرده
باشد دهن بالشته را گشاده تر باید ساخت تا اول کنارهای خزینهای ریم رسته شود الخ علاء آهسته آهسته بالشته را تنگ
ساختن و پیش آوردن تا در میان نیکو افتد و دیگر جای کیسه نشود و اگر غور کیسه کهف و مخبی را کجی باشد و یا در طرف
بود بالشته را بهیات آن ترتیب باید داد و بعد از استعمال دوا بر قرحه اگر بر زبر آن طلاها و ضمادها که مزاج عضو را
باعتدال آورد و با گرمی و تیزی دوا برابری کند بکار دارند و ضرور باشد وقتی اولی بود و بسیار باشد که از کهف
و مخبائی بیکبار رطوبتی بسیار بالا آید و زود خشک شود و با صلاح آید و هر آنکه میوه پر آب و آب بصرف خوردن بسیار

بقوه

مقروح و زخمها معتبر بود و در هوای گرم چیزهای خشک و تریاقی و مانع عفونت در دواهای زخم ادخال لازم بود مثل کافور
و گل ارمنی و اشباه اینها و در هواهای سرد چیزهای که مضرت باد و هواهای سرد باز دارد مثل پنبه و دود کرده و اشباه آن
و هرگاه دهن قرحه و زخمهای غائر تنگ بود و نتوان شکافتن و چرک بدر بیرون نمی آید فتیله باریک از موم ساخته در دهن
قرحه باید نهادن بعد از آنکه در قرحه دارو کرده باشند و یا لکنند تا دهن آنرا گشاده دارد و هر چند گشاده میشود فتیله را
گشاده میسازند چند آنکه گشادگی دهن قرحه بمقدار مطلوب شود علاج متعفن و بد تنقیه است و رعایت غذا و شرب
دوا و تسکین حرارت و استعمال تریاقات از داخل و خارج و علق افکندن و دست کاری چنانکه مکرر آن معلوم شد و بعد از آن
اصلاح زخم کردن بمراهم و تیزآب کاری در بعضی بسیار نافع آید و آنچه حوالی آن موی ریزیدن گیرد علاج آن نیز همین نهج
بود و آنچه کهنه شود و عفونت آن باستخوان رسد چاره نباشد جز آنکه اجزای متعفن را از ظاهر استخوان بتراشند اگر نتوانند و اگر
استخوان را سخت خراب کرده باشد آنرا باید بریدن و آن عضو را دور افکندن و جراحان این دستور نیکو دانند احتیاج بطول نیست
علاج متآکل قریب بعلاج نار فارسی و جمره است و گاه باشد که عضو را تمام از تن جدا باید کرد و افکندن تا آفت آن بعضو
دیگر و طرف نرسد و علاج باقی جمله از پیش معلوم شده علاج عسرة الاندمال اگر سبب غلبه خون بود نخست فصد باید کرد و علق
افکندن پس مرهم رویاننده و کندر خائیده بستن اصلاح کردن و با داروهای خشک و قوابض و اگر سبب کمی خون باشد
در تعدیل مزاج باید کوشیدن و تکمید آب گرم و دلک معتدل حوالی آن موضع را نیکو بود و تدابیر خون را بدانجا باید
کشیدن و مایل ساختن و اگر سبب سوء المزاج صاحب بود در تبدیل مزاج باید کوشیدن و اگر سبب آماس عضوی بود مثل حکه و
بسرز نخست علاج آماس آنرا باید کردن الخ علاج قرحه و اگر سبب بدی ماده باشد که بدانجا متوجه است استفراغات
مناسب باید کرد الخ علاج قرحه و ریشهای سحل را داشتن و اگر سبب گوشت بد یا صلب بود در لب قرحه و یا در سبب
آن دست کاری اصلاح باید نمودن و بعضی از علاج ناسور نافع آید و روغن بکار نباید داشت که هم ناسور باشد و از تعب
و حرکت فرمودن عضو تا ممکن باشد بر حذر باید بودن و آن محل را بجبیره بسته داشتن بدستور تا مدتی روئیدن باشد
و مخفی نماند که قرحه پیران و زنان آبستن و مستقی دیر مندمل شود بجهت قلت تولد خون در پیران تخصیص خون نیک و میل
خون در آبستن بحمل و آب ناکی خون مستقی و اندر سرد و خشک نیز دیر مندمل شود و سبب طلا برات علاج کبیرک
پرت تازه خرگوش بر آن مکرر بستن و مدتی بر آن گذاشتن نافع آید و مجرب است در برات طلائی را این مرض در پیران
کتفین پیدا شد و از الم آن بر نج بود و بسیار جراحان برات طلاها و ضمادها که مناسب قرحت بکار میبردند نافع
نبود آخر الامر زلو انداختند تا مادهای خبیث آنرا پاک کرد الخ بمراهم و ذرورهای قابض مناسب اصلاح کردند

وگاه باشد که بر محلی گوشت ناک افتد و به تیزاب کاری یا تراشیدن بصلاح آید **علاج کرم قرحه** کرم قرحه چون تولد کرم بسبب
تعفن قرحه است چندان مهلت باید دادن تا اجزای عفن را بخورد و بعده داروها در قرحه کردن که کرم را بکشد آنگاه ریش را
بصلاح آوردن **بیان** دواهای کشنده عصاره برگ شفتالو عصاره پودنه جویباری عصاره پیاز عصاره خردل طبیخ افسنتین
طبیخ قنطوریون طبیخ فراسیون فلفل آلوده سوده سقمونیا در خل حل کرده تیزآب فاروقی نرم کرده زهره حیوانات روغن
بادام تلخ عصاره سیطرج روغن ذراریح روغن عقرب این ادویه را تنها و یا بالبعض باهم آمیخته در قرحه ریزد کرم را
بکشد و عضو را تقویت نماید **علاج ریشهای صدیدی** نخست داروهای قابض و خشک کننده بکار باید داشت مثل جوزبات
و قونیا و اسفیداج و گلنار و دم الاخوین و عفص و نار پوست و شقایق و ابرسا و ورق لحیة التیس و اشباه اینها و بعده قوابض
داروها رویاننده گوشت باید نهادن از مراهم و اگر قرحه را بطبیخهای قابض و آب کبر و اشنان آن بشویند بعده داروهای
مجفف از مذکورات بکار دارند پس مرهم افکنند بهتر باشد و آنجا که آماس در آن محل باشد مادام که رفع آماس نکنند این
معالجه ها بیرون بد کردن **علاج قروح وسخه** نخست داروهای زداینده بکار باید داشت مثل ملح و خل و قطران و زنگار
و عسل و سیطرج و فراسیون و نفط و تیزآب نرم فاروقی و اشباه آن و بعد از پاکی اوساخ دواهای مصلح رویاننده بکار
داشتن از مراهم **و اما سوختگیها** دو نوع بود یکی آنکه از آتش افتد یا از چیزی سخت گرم شده دوم آنکه از چیزهای
حاد و حریف افتد چون نوره و تیزآب و اشباه آن **علاج** نوع اول دو رعایت باید کردن یکی آنکه نگذارد که پرده
و آب گیرد و ریش گردد بسبب کردن داروهای سرد کننده که لادغ نباشد مثل آجر نو سفید و سفال نو سفید آب سبزه سوده
و صندل و فوفل بعضی آلوده و ماهی سنگ بگلاب یا آب عنب الثعلب سرشته یا روغن گل و سفیده خایه مرغ باهم آمیخته
و یا گل ارمنی سرکه و روغن گل سرشته و یا گل سرشوی سرکه و روغن گل سرشته و یا زیتون کوفته نرم و آرد جو اندر آب کاسنی
سرشته و حنا و گل سرشوی با آب خاکستر یا آب سماق یا عصاره عنب الثعلب سرشته **دیگر** آنکه اگر برده و ریش بود اصلاح زخم
کند و درین باب مرهم آهک لبی نافع است **بیان** آن بگیرند آهک آب نرسیده هفت نوبت با آب بشویند و خشک
سازند و در روغن گل و یا در روغن زیت یا روغن کرچک بهم مرهم سازند پس موم و طلا سکنند و اگر اندر موم روغن
کنند هم نیکو بود و اگر لختی سفید آب و سفیده خایه مرغ با آن بسرشند مناسبست و اندرین ملک دیدم که آهک و آب را باهم
در روغن کرچک میریزند و آنکه به آب سرد هفت نوبت میشویند و تمامی برشتن بدان بود که آب نیکو رنگ زردی
گیرد و بعد از ان بکار میدارند **اما نوع ثانی** آنچه از نوره کاری افتد و ریش شود طلا روغن گل و گل سرشوی و آرد جو کافی
بود و به آب سرد شستن مفید بود و آنچه از تیزآب افتد و سخت ریش شود طلای روغن گل و آب سرد کافی بود و آنچه از جمله

سخت

سخت و ریش شود بمرهمهای خشک اصلاح کنند مثل قیروطی از روغن گل که اندر آن اسفیداج رصاصی و مرداسنگ و کافور باشد
یا اسفیداج از زیره و لته کتان کوفته و کافور و با آب نا الحمل و خون سیاوشان و طباشیر و گل ارمنی و لعاب اسبغول و در جمله چون
خشکی غلبه باشد و از تاب الحرار نیز بدید آید لیکن آن مرهمهای خشک و غذاهای مناسب لازم بود البته **و اما عرق مدنی**
که در فرس آن را رشته گویند چنان باشد که اول بثره پدید آید و متنفط گردد و آبله گردد آنگاه سوراخ گردد و از میان آن رگی باریک
سر بیرون کند و لاینزال دراز می شود و محل آن درد میکند و اندک رطوبتی میترابد و لون آن رگ سرخ بود و مایل بسفیدی و یا
سرخی و گاه باشد که اندر زیر پوست حرکتی اندک از آن فهم شود همچو حرکت کرم خورد و اکثر بر ساقهای پدید آید و بر دست
نیز خیلی افتد و کودکان را اکثر بر پهلو پدید آید و باشد که یک شخص را چند جای بر اعضا متفرق پدید آید و باشد که تا چهل عدد
و بیشتر عدد پدید آید و حیله علاج نیز بر بود و گاه رشته گسسته گردد درد او تحمل زیاده گردد و باشد که ورم کند و مادام که دیگر
بار سر بیرون نکند درد آن کم نشود و آماس آن ننشیند و ماده آن یا خونی سوداوی بود گرم یا بلغمی سوخته و نیز گفته
و تولد آن از بعضی بقولی که این خاصیت در آنها باشد امری مجربست چنانچه اندر مدینه الاعلام و هرمز و لار و خوزستان
و نواحی مصر و سرغان و بعضی از نواحی دریابار هند و غیره بسیار پدید آید و در دیگر ممالک نباشد الا نادراً و بعضی
دیدم که آن از آبها خورده بدین ممالک آمدند و بعد مدتی رشته بر آوردند و مردم سرغان چنان تجربه کرده اند که از خوردن
آبهای ایستاده که در آن برگ درختان بسیار افتاده و پوسیده این مرض پدید آید **علاج** ترک اسباب بود و تنقیه
بفصد باسلیق و صافن و مسهل سودا و بلغم فاسد غلیظ و با افکندن علق بدان موضع و استعمال اغذیه ضد ماده و استحمامات
متواتر باعتدال و مداومت دواهای متواتر باعتدال و مقوی چنانچه بارها اشاره شد و خوردن صبر بنوعی که در علاج
جرب گفته شد مفید آید و طلاء صبر بر محل علت پیوسته هم نافع بود و احتیاط بلیغ باید کردن تا آن رشته گسسته نشود و طریق
آنست که میلی کوتاه باریک از رصاص لب زنند و عرق را اندک اندک بر آن می پیچند و لیته لکه میدارند و هر چند
دراز میشود میپیچند تا چندان که از اصل تمام بیرون آید بخودی خود بی زوری و اگر بر چوبی ثقیل و باریک بپیچند هم شاید
و بعد از بیرون آمدن رشته ریش را بدستور اصلاح باید کردن و اکثر خود بصلاح آید همچو دمل بعد بیرون آمدن رشته آن و اگر
رشته گسسته شود و درد عظیم گیرد عضو را همواره در آب سرد یا در آب دریا باید نهادن و در آن اثنا جاذب منضج معتدل
که در دمل گفته شد طلا کردن تا سر رشته باز بزودی پدید آید و نطول و طلاء لعابات و لطوخ و روغن بادام و روغن کدو
و دلک عضو بتنگ و سبع آن بنمک آب بعجله در بیرون آمدن رشته تخصیص که گسسته باشد امداد نمایند و ادویه گرم در باید
داشتن که بیم انتقال باشکه بود و با این مرض مدارا باید کردن و در اول ظهور رشته طلاء صبر و صندل و کافور و بذر قطونا

ومنع آبله زدن آن بکند و به تبرآب در اول ظهور رفع آن اولی بود **و اما ریش بلخی** ریشی بود که بسطح گوشت فرو نشیند و پهن
باز میشود و اکثر با تب و خفقان بود و باشد که غشی آورد و گاهی با حرارت افتد بی تب و اندر بلخ و حوالی آن چون بسیار افتد
بدانجا نسبت کنند و در بعضی جاها اثر اینچنین کزندگی گویند و اندر بغداد نیز این ریش بسیار افتد و بدین سبب او را بعضی قرحهٔ
بغداد گویند و بیشتر غربا و تجار را افتد و مادهٔ آن خونی حار فاسد رقیق باشد و تولد این نیز بخصوصیات آب و هوا متعلق است
و اگر این ریش را علاج نکنند تا سال کشد **علاج** نخست تنقیهٔ خون و صفرا باید کرد و هر بامداد نقوع هفت میوه و یا میوه‌های
ترش و تریاقی و کافوریات لطیف داشتن و غذاهای تریاقی سردی و تری فرا خوردن و بر دل طلاهای خنک معطر نهادن
و قرحه را بمرهم مناسب اصلاح کردن و مرهمی که از جدوار و موم و روغن گل و آب لسان الحمل سازند بسی نافع آید و دو حب
انگشتن و بعضی از علاجهای طواعین مناسب بود و هوای خنک و تر موافق آید و طلای مکی کشته اند قیر و طلی روغن گل
حل کرده هم مفید آید و بول گرم شستن بسی نافع آید **و اما جراحتها** یعنی زخمها که از خارج افتد و یا از ضربتی و بعضی و بعضی
ده نوع بود اول آنکه شکافی باشد راست همچو زخم شمشیر دویم آنکه گرد بود همچو زخم تیر و نیزه و وزره سیم آنکه کنجها و پهلوها
دارد چهارم آنکه لختی گوشت از آن رفته باشد پنجم آنکه غور آن دور بود و ظاهر نباشد ششم آنکه غور آن ظاهر بود هفتم
آنکه کوفته شده باشد و خلل اندر جراحت آن جمع شده هشتم آنکه آماس کرده باشد نهم آنکه از ظاهر بباطن افتاده باشد
دهم آنکه باستخوان رسیده و از جملهٔ اینها بعضی کوچک بود چون خار و سوزن و اشباه آن و بعضی متوسط بود چون زخم پیکان
و ضرب سنان و بعضی بزرگ چون زخم نیزه و شمشیر و چاقو و سنگ و اشباه آن و بعضی بر اندامهای پرخطر افتد چون
عصب و عضله و دماغ و حوالی دل و خصیه و پیش آبهٔ زانو و اشباه آنها و بعضی ببطن افتاده باشد چنانکه بر رگی یا پرده
در درون افتاده باشد و بعضی جارحه اندر جا بمانده باشد بیمناک و بعضی بی بیم و بعضی از دندان و یا ناخن کسی
افتاده باشد و بعضی از زخم سمی و بعضی را خون بسیار از آن رود و بعضی را خون کم آید و بعضی را خون باندرون رود
و بعضی را زود بستن زود قبول کند چون جراحات که بر پوست و گوشت افتد و بعضی علاج دیر دیر قبول کند چون جراحات
که بر رگها و عصبها و شریانها و استخوانها افتد و بدانکه هر جراحت که بر عصب و یا بر عضله و وتر افتد بر تبع آن زنگ روی بکرده
و نبض و قوت ساقط شود و غشی و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و هر که را بر شکم جراحت رسد و تهوع یا فواق پدید آید
یا اسهال هلاک شود و هر که را بر سر زخمی و کوفتگی پدید افتد و تب بر آن گفتن گیرد و یا بیهوشی اختلاط گردد تخصیص
سرکا ماس کند هلاک شود **علاج** آنچه بر گوشت بود و لبهای آن هموار بود و غور آن کم و تازه باشد و چیزی در آن نمانده
باشد و پوست و گوشت بیرون نرفته باشد و بسته در ساعت خشک بند باید کردن و اگر چه بزرگ بود و طریق خشک بند

چنانک که لبهای جراحت را فراهم آورند و رفاده بر زبر آن نهند و باله محکم ببندند و ملاحظه کنند تا هیچ چیزی قلیل و کثیر
در آن نرود که اگر موی در میان آن باشد نگذارد که درست شود و چون زخم را ببندند دو روز یا سه روز بسته باید داشت
که اگر زود دست زنند و بسته شده باشد کار بدوری کشد و بعد مدت مذکور چون بکشایند و هنوز نیک بسته شده
باشد باز ببندند و همان مقدار مدت رها کنند و بستن آن بسیار محکم نباید که از الم آن آماس و رنجی بعضو رسد
و چنان نرم نباید که دهن زخم باز ماند و بهم نیاید و اگر بیم آماس کردن عضو باشد از جهة الم ضرب هیچ طعامی و شرابی
که خون فزائی باشد نباید خوردن و انار ترش و شیرین درست در شراب سفایی چندان بپزند که مهرا شود و نرم باید
و بر خورد میکنند و بر گرد جراحت مینهند چنانچه بدهن جراحت نرسد و گاه باشد که امتلای باشد و یا کوفت بسیار
باشد و بدین تدابیر منع آماس نشود و بفصد و جذب خون بجانب مخالف و تلیین طبع احتیاج افتد و بعد از آن
این تدابیر انفع آید و اگر در اول حال خون از وی می تراود و بر بستن فقط باز نمی ایستد سنگ زخم و تراشهٔ آبنوس
سوده نرم یا سفیداب یا پشم سوخته سوزانیده و امثال اینها بر دهن زخم باید نهادن آنگاه باید بستن و اگر زخم
با غور باشد و سر آن تنگ باشد نباید گذاشتن که سر آن بسته شود تا ریم آن گرد نیاید و تدبیر این چنانست که مرهم بفتیله
اندر جراحت میکنند و پنبه چرب بر دهان جراحت مینهند و اگر بزیاده از این احتیاج باشد و خواهند لختی از ریم کشیده
تر شود انبوبه از موم چنانچه در کهف گفته شد بکار باید داشتن و هر گاه از غور گوشت بروید و بالا آید و از خزینه کردن ایمن شود
انبوبه را بر دارند و بمرهم اصلاح کنند و اگر غور را زخمها و کنجها باشد و یا کیسه پدید آید بتدبیری که در کهف محتاج گفته شد عمل
نمایند و آنچه با غور بود و زاویه‌ها باطن هر عضو دارد و یا لختی گوشت و پوست از آن رفته باشد لبهای زخم را بدانچه ممکن بود
چند جای فراهم باید گرفتن بعد دوختن داروهای رادع و خشک کننده و رویاننده که در علاج ریشها و غیره مذکور شد بکار داشتن
و چون ریش پاک گردد و مرهم کتان مشهور بسی نافع آید **و مرهم شیخ** که از عمل مصنفات است در جملهٔ زخمها و ریشها و قرحهای عظیم
مفید آید بگیرند سفیداب رخام پنج درم توتیای مغسول مشوی و مرداسنگ از هر یک سه درم انزروت ده درم چوب وشن و بارزد
و کف دریا و خون سیاوشان از هر یک دو درم جمله را نیکو سحق و طلا کنند پس پنجاه درم دهن خروع را قدری پوست پیازه و قطاع
کوچک از چوب گز در افکنند و بجوشانند نرم نرم یک ساعت پس آنها را بر آورند و قدری موم حب در آن روغن اندازند
تا بقوام مرهم روغن آید پس از سر آتش بر دارند و آن جمله ادویه را در آن ریزند و بچوب گز تر بهم زنند تا نیک مخلوط شود
پس بوقت حاجت بکار دارند **مرهم کوزهٔ فقاع** از مخترعات اهل رکاب نافع **بیان آن** بگیرند توتیای مغسول
و مرداسنگ و سفال کوزهٔ فقاع سوده آهن بگذر و حنا برابر مجموع بروغن گاو بسرشند و بکار دارند و آنچه جراحت آن کوفته

شده باشد وچون اندر اجزاء گوشت مرده زود باید بداروی محلل نرم از آنچه در اورام وغیره گفته شد آنرا تحلیل دادن واگر
آماسی باشد همچنین بمحللات چنانکه بارها معلوم شده اصلاح کردن وآنچه از ظاهر بباطن افتاده باشد چنانچه پوست شکم ومراق
که عضلات شکم است ونزد بعضی آنچه مابین پوست شکم وپرده صفاق است از عروق وشرایین وعضلات وصفاق که پرده ایست
قوی بر روی حجاب باریطون گسترده جمله شکافته شده باشد وروده بیرون آمده در ساعت روده بجای خویش باز باید نهادن
وجراحت را دوختن ودارو کاری کردن بدستور واگر جراحت کوچک باشد وروده باد گرفته بجهت دریافتن هوای سرد
وبجا باز نمی رود اسفنجی بالته دو تو باب گرم تر کنند وبفشرند تا آب آن بروده گرمی یابد ودر آن می نهند وتکمید بزیره
باب گرم وسرکه هم کرده بزر پخته وطلای شراب قابض گرم کرده جمله ورم آنرا تحلیل دهند وبعد تحلیل ورم روده را باز
جای نهند آنگاه بدوزند زخم را واگر بدین تدابیر نیز بجای نرود وجراحت را بزرگتر کنند وروده بجای نهند ودوزند
واحتیاط کنند که چون هوای بسیار باندرون شکم نرود وطریق دوختن چنان است که پرده صفاق را با مراق بهم چسپیده
نگاه دارند وسوزن نخست بر لب جراحت مراق زنند واز اندرون گذرانند چنانچه بر صفاق نیاید پس هر دو لب صفاق را
بهم گیرند وسوزن را باز گردانند چنانچه ازین طرف خلانیده بودند سر سوزن بهمین طرف شود وهر دو لب صفاق بگذرانند
پس سوزن را بگردانند چنانچه دنبال سوزن سوی خویش دارند واز درون لب دیگر مراق بزنند وبیرون برآورند
ودر بیرون سر هر دو ریسمان را بر هم بندند وهمچنین بند بند میدوزند تا تمام زخم دوخته شود وصفاق چون عصبانیست
وبد ملتحم میشود بدین طریق دوختن سخت بهتر رود واگر جراحت سخت بزرگ باشد دیگر بدستور مذکور آنچه در دو
اندک اندک بخیاط باز میگذارد تا می دوزد وباید که زخمهای سوزن در دوای معتدل باشد تا التحام زودتر
شود وبسیار نزدیک نباشد که پرده پوست طاقت نیاورد وزخمهای سوزن مزاحم یکدیگر شوند وپاره گسسته شود ودوختن
مختل گردد وریسمان نیز باید که در رقت وغلظ معتدل باشد ودر دوختن بسیار سخت نکشند که زور یابد ومحل گسسته شود
وبسیار نرم نگذارند که لبهای زخم از هم جدا مانند وبد ملتحم شود ولب زخم را چنان نازک در سوزن نباید گرفتن که باندک
زوری دریده شود وبسیار غلیظ در سوزن نباید آوردن که در درون ریسمان بسیار برآید ومحل آن بد ملتحم شود دیدم
شخصی را که خفه کرده بودند چنانچه بیهوش شده اما نمرده وبعد از آن کاردی چند بر شکم واطراف او زده چون بخود آمد
زخم شکم او عظیم بود وروده بیرون آمده ودر مجاری معده در طرف سینه راست پس جراح جمله بجای خود برد وپوست
شکم ورا دوخت وپرده ها نه دوخت پوست روئید وپرده ها نه همچو فتقی در آن محل پیدا شده بود وبلند آنرا می بست وسالها
چنان بود وبعد دوختن داروهای رویاننده باید نهادن وبستن برفاده سه تو بشکل سنبوسه چنانچه جراحت مثلا

خفی

طریق دوختن

خفی مستقیم باشد ورفاده یکی ازین طرف خط برود ویکی از آن طرف ویکی بر وسط خط تا لبهای جراحت اندک فراهم
گیرد واگر چهار سو باشد که هر چهار جانب زخم فرو گیرد وجمله اطراف آنرا محکم دارد بهتر باشد ومجموع جراحتها بشکلی باید خوابانیده
داشتن که گرانی روده ها بر جانب جراحت نشود چنانچه جراحت که بر طرف شکم واقع باشد این جانب را بلندتر باید داشتن
وبعد بستن جراحت آن پاره نمد مرعزی بروغن زیت گرم کرده چرب میکنند وبر بغل وناف او مینهند وحقنهای نرم
از لعابها وادهان لطاف میدارند وقبض را منع میکنند واگر جراحت اندکی بروده رسیده باشد علاج مشکل است وآنچه
از جراحت اندکی بپرده رسیده باشد حقنه بخمر سیاه قابض نیمگرم کرده نافع آید وروده های گوشتناک التحام وصلاح
پذیرد واز زخمی که بروده های [illegible] رسیده باشد خلاصی مشکل بود واز زخمی که بر وسط شکم افتد سخت بد باشد جهت وقوع
اطراف عصبانی عضلهای شکم بقرب آن موضع وعدم عضله در آن محل وآنجا که زخم بر شکم افتاده باشد وپیهی که بر روده
پوشیده است وآنرا ثرب گویند بیرون آمده باشد آنرا بجای نتوان نهاد زیرا که از اندک هوای که بدان رسد
فی الحال تغیر در طبیعت آن پیدا گردد وچون باز بجای نهند متعفن شود وبنابرین اطبا را احتراز بریدن ودور افکندن آنگاه محل را
بدستور مذکور اصلاح کردن چاره نباشد من دیدم زنی را که کسی کارد بر شکم او زد وپیه اندکی بیرون آمد مدتی وجراح
آنرا باز جای نهاد ودوخت وزخم را مرهم کرد وخوش شد ودر ذخیره است که اگر [illegible] آن ثرب را بیالایند و
باز جای می نهند خراب نشود واینجا که شکافی بر روده افتد آنرا بکلابه مور باید بستن یا بسیم باریک طلا دوختن زیرا
که جز اینها بروجه وصل کنند پوسیده شود پیشتر از التحام روده وبعضی جراحان که این دو نیابند بر پی [illegible]
هم دوزند وآن کمتر ازین دو وپیشتر از ریسمان وابریشم موم داده ماند وطریق وصل بکلابه مور چنان باید که هر دو لب جراحت
روده بهم گیرند ودهن مور بزرگ را بران نهند تا نیک بگیرد هر دو طرف را ودر آن حین گردن مور دفعتا جدا سازند
تا کله او بماند واورا گرفته وهمچنین چندان که باید می نهند ومن دیدم شخصی را که بر جنگ تیری بر جگر او خورده بود وتیر
در شکم او شکست وجراحان نتوانستند بیرون کرد وبعد چهل روز تقریبا پاره های نیزه با براز بیرون آمد وبعد از آن
پیکان هم بیرون آمد وآن شخص زیست بی آنکه روده آنرا [illegible] واین عظیم عجیب است ومریض چنان باید که بعد وصل مذکور
مطلقا از تعب وآواز بلند کردن وحرکت قوی وپر خوردن وآب بسیار خوردن وچیزهای تیز وقابض خوردن حذر
کند وهر روز شربتی مومیائی آزموده در آنچه مناسب بود میخورد واگر زخم خونی بدرون شکم رفته باشد در اول حال
چیزی که مانع بسته شدن خون بود در باطن مثل طین مختوم وطباشیر اندر سرکه پخته وقنطوریون کبیر [illegible] هر صباح بکار
میدارند واز چیزهای که مجمد خون باشند از مومیائی وفادزهر وسرد [illegible] وترشیهای قابض حذر کنند وبعد دوختن روده

اصلاح پوست کند و اگر آن باشد که پوست شکم بر وید و دیگر پرده‌ها نیز درید و روده از آنجا بیرون آید و در عقب پوست
همه فتق پدید آید و آنچه بر عصب و اوتار عضلات افتد چون الم آن عصب بود و آفت آن زود بدماغ رسد نخست تسکین درد و کوفت
باید کرد بطلای روغنهای مناسب گرم کرده و ضماد آرد کرسنه کرازار و کخود کرازار و باقلا کرازار و ترمس تلخ کرسپند جو اندر سکنجبین
کم ترشی سرشته و گرم کرده و تا درد تمام تسکین نگیرد علاج خاص جراحت نباید کردن زیرا که آماس کند و تب و تشنج گرم حادث
گردد و عصب بپوسد و اندر آن خطر عظیم باشد و در حین تسکین دادن درد تدبیر منع ورم باید کرد و همچنین تدبیر منع عفونت
و تدبیر چرا از آماس تب و تشنج و اختلاط عقل پدید آید و از پوسیدن عصب و تدبیر حرکت عضو بر طرف شود و طریق تدبیر آن بود
که طبیعت را نرم باید داشت و عضو را از آزار و اکسنرهای سرد حفظ کنند و از غذاهای غلیظ و بادناک و از امتلا حذر باید نمود
و هیچ چیزی که طبعی غالب و کیفیتی زاید داشته باشد خصوصا سردی بالفعل بمحل ماوف نرسانند و بر جراحت داکسی دیلون
تا زرد آب و ریم پالوده شود و غور نکند و هر چند روز نوبت میگشایند و باز پاک کرده می بندند و آنچه از مسکنات وجع مذکور شد
اکثر منع آماس نیز کند و فصد مناسب بود و آنجا که آماسی پدید آید غذا را کم سازند و تدابیری که در خطای فصد گفته شد بکار می باید برد
و بالجمله ضماد خراطین تازه کوفته و گرم کرده مفید بود و همچنین طلای روغن زیت گرم کرده مفید بود و انار درشت در سرکه پخته
و با روغن زیت بهم کم سوده نافع آید بیان ضمادی که جالینوس درین باب ستوده است ملقدیسی یکدرم و ربعی زاج سه درم
و نصف و ربع درمی توبال نحاس دو اوقیه و دو درم و نصف درمی قشر کندر یک اوقیه و نصف باززد یک اوقیه موم صاف
اوقیه زیت نه اوقیه سرکه خمری دو رطل بغدادی و ربعی جمله ادویه کوفتنی را ده روز در سرکه بخیسانند و موم و آنچه گداختنی است
اندر روغن بگذارند و همه باهم بیامیزند و بوقت حاجت گرم کرده بر عصب ضماد میکنند و بعضی بر روغن زیت و سرکه الا اینکه
بهم گرم کرده گرد زخم می نهند هر مرتبه ضماد کردند و آنجا که عصب از ضرب و زخم پیچیده شود و یا صلب گردد مقل الیهود دو
درم در آب حل کنند و ده درم بیخ خطمی کوفته و بیخته با آن بیامیزند و بهم گرم ضماد کنند و تخم مرو اندر می پخته سرشته ضماد کردن
نافع آید و همچنین دیاخلیون با نیم وزن آن سرگین بز سرشته طلا کردن و طلا کردن لعاب بیخ سکال و بدانکه هر جراحت
که بر عصب از درازا افتد بهتر از پهنا بود جهة آنکه از پهنا اکثر لیفهای آن را آفت رسد و آفت آن عظیم بود و باشد که
یقین گردد که بخواهد پوسیدن و اندر آن بیم هلاکت باشد و چاره نماند از آنکه عضو را از پهنا تمام ببرند و بدانکه جوهر
عصب چون رطوبتی فسرده است بادنی حرارتی و رطوبتی زاید که بدو رسد عفن گردد از بهر آنکه بدان پخته شود و از ادنی
سرمای که دریابد مضرت عظیم بوی رسد و همچنین است حال وتر و عضلات فلهذا دواهای که بر جراحت و کوفت عصب
و وتر بکار رسید از هیچ چیزی که سرد باشد بالفعل و یا سخت گرم کرده باشد نباید و آنچه در و کیفیتی غالب و حدتی باشد هم

دور

دور باید داشت و همه دواهای معتدل و باعتدال آورنده استعمال باید نمود بتخصیص بر عصب و وتر و اولی آن بود که عصب ماوف را
بگوشت خود بس بپوشانند آنگاه دارو بران نهند تا زود تر و بهتر بصلاح آید و از فعل ادویه کوفته نشود و از جمله ادویه که نفع
مجروح و ماوف بسیار نافع است علک البطم است و رتیانج و لبن یتوعات غیر حاد و حلتیت و سکبینج و خاکستر کوره بلکی
کرمی و حرب سوخته اندر آن باشد و لذاق الذهب و انزروت و بر موم و مخ دیوار گرمابه و فرفیون و آنچه سالقاهد کور نوشید
هم آزموده است و مرهم باسلیقون و مرهم آهک شسته باب در این باب بغایت نافع است در او اخر و بسیار دیده اند که مرهم
سیاهی از آنکه چون قطع عصبی از پهنا دریافتند و اگر چه بر حیوانات دیگر بود فی الحال پوست مار را که در تابستان می افکند
بسیار سحق میکنند و محل را بر مبار زند و می بندند و آن عصب مقطوع باز میرود و بصلاح می آید و آنچه از جراحات در اندرون
افتاده باشد و از بیرون در محلی وحشت اثر ادرمی یابند بر آن محل یا حوالی آن ضمادها و طلاهای مناسب بهم گرم کرده
هم از مسکنات وجع و موافق آماس و موانع نزف دم بکار باید داشت و غذای کم و مقوی احشائی تعفی خوردن
و مومیائی و اشباه آن در شربتی مناسب آشامیدن و اگر خونی در درون افتاده باشد چیزهای که بسته شدن خون را
در درون منع کند بکار باید داشت و حقنهای محلل مقوی کردن و تسکین و آسایش جستن و از حرکات عنیف و عطسه
و سرفه و آواز بلند کردن محترز بودن شخصی زوری عظیم کرده بود و پرده را در درون او کوفتی عظیم رسیده بود چنانچه
دردی سخت میکرد میان لپتان و زهابت سپرز او از شکم و اندک ورمی بر پوست نزدیک دندانهای پهلو چپ وی
ظاهر بود و در اندرون وجع بسیار داشت و نفس هم بدشوار میکشید او را اول فصدی کامل فرمودم بسیار آن برین تدبیر
مذکوره از حقنه و غیره مدتی عمل مینمود و ضماد و محلل مینهاد و بعد تفتیح همراه بول خون بکشود و چندین روز چنین بود و صحت
یافت و آنجا که جراحت درون محقق بشد از سنج و غیره و از بیرون اثری ظاهر نباشد علاج آن هم بحقنهای مناسب کنند
و بخوردن مصلحات و جدوار و پادزهر حیوانی و مومیائی را در اصلاح جراحات و اورام باطنی اثری تمامست و آنچه
خار و سوزن و امثال آن در آن مانده باشد آهسته آنرا بباید شکافت و بیرون آوردن و اگر سخت در غور باشد
و از شکافتن آن جراحتی بزرگ می افتد دواهای که بخاصیت جذب میکنند آنها را بر آن محل باید بستن مثل اشق
در انگبین سرشته و زراوند مدحرج در انگبین سوده و بیخ نی تازه کوفته تنها و با عسل آمیخته و برگ خطمی انس سیاه و برگ
درخت انجیر با پست جو کوفته و با هم بنکو سرشته و بذر البنج با ملقدیسی سوده و تر کرده و پیاز نرگس کوفته و ضفدع سبز
مسلوخ و سنگ مقناطیس درشت حجه سوزن و جگر سام ابرص و سرطان تازه کوفته و انفحه حیوانات و سر جانوریکه
آنرا عضایه گویند با بعضی ازین دواها آمیخته قوت است و کله بچهای کوفته و نشاره عاج جهة جذب استخوان اینها نافع

آید و بسیار باشد که آن محل جراحت بعد یکروز بخته شود و چون سر او را که ده دارند و نفث زنند آنچه در وی مانده باشد بیرون
آید با اندک ریمی و به دیگر علاجی احتیاج نیفتد اما بعد از آن زخم را از رسیدن آب نگاه باید داشت و آنجا که پیکان و تیر
و امثال آن بعضوی اندر مانده باشد ملاحظه باید کرد اگر در عضوی شریف مانده است دماغ و شش و جگر و مثانه و امعاء
و اشباه آن و علامات بد ظاهر باشد دلالت بر آن شاید بردن که از کشیدن کم زنده مانند و اگر چنانچه در عضوی غیر شریف مانده
باشد و علامات بد ظاهر نباشد با احتیاط تمام باید کشیدن و جراحت را بدستوری که معلوم شد علاج کردن و مع ذالک بسیار
بود که پیکان را کشیدن آخر بود از گذاشتن بسبب آنکه نیک پیدا نباشد و پیکان ناهموار بود و در عضوی غور کرده و جائی
گرفته و بسیار و جنبش تن رساند و چندین حیوان کوهی و دشتی را دیده اند که پیکان در اعضای ایشان رسته بوده و که بسیار
و از آن مضرتی نداشته اند مطلق و بعضی سپاهیان دیدیم پیکان در تن ایشان بود رسته زنده و دو غدغه نداشتند و لیکنی
سوزنی را تا ممکن بود نباید گذاشتن که آن بحرکت صاحب حرکت میکند و از عضوی بعضوی میرسد و ممکن بود که بعضوی
شریف رسد و هلاک بود و باشد که در عانه را از مدخلش بر نتوان آوردن از محلی نزدیک بر آن برآورند و اگر چه
نزدیک باشد و در کشیدن آن کوفت بسیار میرسد از دواهای قوی مذکور چون مقناطیس و مفقع و اشباه آن باید
بستن تا آهستگی جذب آن بکند و اگر در استخوان محکم شده باشد و بر کشیدن دشوار بود استخوان حوالی آنرا مثقب
بباید سفتن تا آسان برآید بشرطی که محلی نباشد که عصبی یا شریانی یا رباطی یا وتری یا غشائی یا غضروفی یا عضوی
اشرف را بدان فعل ضرری رسد بحقیقت محل مثقب کردن را از گوشت و دیگر موانع خلاص باید کرد آنگاه سوراخ
کردن و اگر بعد دواها نهادن و لاکن به آهستگی جنبانیدن و مدارا امکان بیرون آمدن باشد و دست کاری دیگر نباید کردن
چنان کنند و اگر چه از آن برنج باشد و تمیز برای جراحان مجرب متعود است **اما قانون** کلی اندرین باب آنست که اولا
میل خون را از جانب جراحت کم سازند و این بچند نوع میسر گردد یکی آنکه عضو مجروح افراشته تر دارند دیگری آنکه
اطراف جراحت را بدانچه ممکن بود به بندند تا مجری تنگ گردد دیگر آنکه چیزهای مخدر و فسرده کننده مثل یخ و برف
و قوابض سرد کرده بر حوالی جراحت نهند تا مواد یکه مایل اند بفسرانند و از حرکت باز دارند دیگری آنکه بر عضوی
دیگر مناسب آن یا مفاصل محجمه آتش بر نهند تا مواد بدانجا میل کنند دیگری آنکه صاحب را اندرون هوای سرد نشانند
و چیزهای خنک و قابض و مجمد خون خورانند و آسایش و قرار فرمایند چون این مطلوب لختی حاصل شود آنگاه جراحت
اصلاح کنند و آنچنان بود که اگر بربستن زخم و قوابض و لارو و تما و چیزهای خنک و محکم کننده و مغریات بر آن نهادن
خون باز می ایستد فبها و اگر باز نمی ایستد سرهای رگ و شریان را بباید پیدا کردن و بریسمان کتان یا قز بستن و یا داغ

کردن

کردن و بعد از آن زخم را رویانیدن تا دهن آنرا محکم سازد و با هم داغ و ظرف کردن تا خشک ریشه غلیظ پیدا کند و
نا افتادن آن گوشت بر گرد آن روئیده باشد و بجای آن نشود که از افتادن آن خشک ریشه باز خون روانه کند **بیان
حوالی** از مغریات در ریاسندها و خشک کننده ها حب بن مغسول علک البطم مطبوخ نشاسته کندر صمغ عربی کندر ریتینج
کهربای محرق شب سوخته کاغذ سوخته ممبل دارو بوسیده درخت بید سفال نو سوده نسج عنکبوت عصاره زبل خر موبر
بی دانه کوفته ضفدع کشته صبر دم الاخوین انزروت سفیده خانه مرغ سوخته پشم خرگوش سوخته پشم سوخته زیره زرنیخ
زخم سفیداب ارزیزی ورخامی زعفران الحدید قلقطار استخوان سوخته صدف سوخته صمغ اندر حجر بارقت آغشته آهک
سوخته جو بریان کرده مازوی اندر روغن سوخته **اما بیرون رفتن سر استخوانها از محل خویش** آنچه از موضع مقرر بیرون
رود و از وضع طبیعی بسیار دور باشد آنرا خلع گویند و آنچه از وضع طبیعی سخت دور نباشد آنرا وثی خوانند و زوال المفصل
نیز خوانند و این هر دو قسم را از همدیگر بقصور افعال طبیعی و بلمس و بصر باز توان شناختن چه در خلع مفصل هیچ حرکت
نکند و برآمدن یکجانب مفصل و فرو رفتن جانب دیگر بسیار بود و اندر وثی تفاوت بدین بسیاری نباشد و اندر حرکت
توان کردن و حرکت خاصه وثی آنست که محلی که بلند میبوده فرو رفتگی پیدا کند و برعکس و حرکت از جانب موافق سخت
دشوار بود و کسانی را که اعصاب و رباطات ایشان ضعیف و یا نرم بود و یا در مغاکهای سر استخوانها کم باشد
و یا رطوبات مزلق در مفاصل ایشان بسیار میریزد و یا بادی غلیظ قوی در آن محلها در می آید این حال ایشان را
غلبه دست دهد لیکن آسانتر بجای باز رود و کسی که این علت اندر او را زاد گویند و از مفصلها بعضی را قابلیت این
حال بیشتر بود چون بندگاه زانو و بعضی را کمتر باشد چون بندگاه انگشتان و مرفق و مهره های پشت و گردن و بندگاه پی
و بعضی را متوسط باشد چون بندگاه دوش و خانه زیرین و بند انگشت مهین دست **دستور علاج این** آنست که آنچه در باز
جای افکندن آن الم کم رسد و نو باشد و بآسانی بجائی میرود آنرا از وجی بجای افکنند و چندان از حرکت آن عضو را باز
دارد که کوفت آن تمام بیرون رود و بعلاجی دیگر محتاج نباشد و آنچه الم آن بسیار باشد و یا آن کهنه شده باشد و بد فرمان
بر دخت مفصل را نرم و قابل باید ساخت با استحمام و تدهین و تمریخ و طلاهای ملعب نرم و غذاهای مرطب لزج مقوی
دادن و از آب سرد خوردن و رسانیدن منع کردن و محل را گرم و نرم داشتن و چون صلاح جای افکندن باشد مخدری
مقوی مثل حب الشفای بزرگ و یا حافظ الصحت خورانیدن و بر محل در یابنده الم افیون اندر روغن گل خطمی و امثال
آن حل کرده مالیدن آنگاه بجای بردن و اگر از درد و کوفت بیرون رفتن حرارتی و تبی باشد اولا علاج تب و حرارت
و تسکین الم باید کردن چنانچه در مباحث سابقه لختی معلوم شد آنگاه رد آن کردن و اگر آماسی در آن محل باشد

تخت تسکین درد و تحلیل اماس بدستوری که سبقت ذکر رفته در جراحات وغیرها باید کردن الّا که بجای باز بردن مکر
وقتی که جز ها داشند که باید که کلفتی میتوان بجای باز بردن الّا که هم رد را مقدم دارند که چون کهنه گردد صعب شود
و اگر جراحتی با آن اتفاق افتاده باشد بهر وجه اولا بجای باید بردن الّا که علاج جراحت کردن و آنجا که کنار مفصل
و دندانهای سر استخوان قصوری کرده باشد سخت بد بود و بد بجای باز نشیند و علامت بجای باز آمدن عضو آنست
که بر نهاد طبیعی آید و نافرمانی آن کم شود و باشد که در حین بجای باز بردن آوازی کند و رداد آنرا الیس بیز در یابد
و هرگاه معلوم گردد که البته نیکو بجای باز افتاد آنرا باید بستن باعتدال و از حرکت مدتی باز داشتن تا دیگر بیرون نرود
و محکم گردد و طلا و ضمادی باید که رد داشتن را محکم گرداند و اما جهة خلع طلا از مغات و طین ارمنی و آب برگ مورد
خشک مسحوق اندر تخم مرغ سرشته و ضمادی کنند از آرد ماش اندر عصارهٔ رب مورد سرشته و جهة دفع جنبانی دستر
و مازو و گلنار و اقاقیا و امثال آن اضافه کردن لازم بود و طلا را بر روی عصابه بهی و دراز اگر باس نداشته باشد
کردن دسته چهار نوبت برگیرد عضو بر آوردن محکم و پارهای بوریا اندر تویهای آخرین آن نهادن تا عضو را استوار
نگاه دارد و بعضی بندها را که قوی تر اند تخته پارهای تنک و هموار باید نهادن تا بهتر نگاه دارد و اگر در اول حال
ارزگی که بدان عضو متصلست فصد کنند و بعد از آن بکمادهٔ گل ارمنی در جلاب بنهند و طبع را نرم دارند بطبیخات
معتدل و حقنها و از چیزهای نفاخ و تیز دور دارند تا از اماس عضو ایمن گردد و حب الشفا و حفظ الصحة مداومت
نمودن هم اندرین باب نافع آیند و آنجا که بعد از بجای آمدن بندگاه کرهی و سختی اندران محل بماند آنرا ابداً و اشیای
نرم کننده که در علاج حسا میرو اماسهای صلب گفته اند علاج کنند اما **طریق** رد بندگاه بر ساعد و انگشتان متعلقات
آنست که طرف سر دست یا سر انگشت بگیرند بیک دست و بدست دیگر طرف بالای آن مفصل را و با سستگی بکشند چنانکه
شکلی راست گرد پس بدست هموار دارند و بجای قرار دهند الّا که بر بندند **طریق** رد بندگاه دوش آنست که بیک دست
بازوی او بگیرند و انگشت میانین از دیگر دست اندر بغل او کنند و مهرهٔ استخوان بازو را بدان بردارد و قوت کنند زود
بجای افتد و در اول اگر خود فی الحال آن دست دیگر اندر بغل خود کند و مهره را بردارد و زود بجای رود و آنجا که کهنه
شده باشد بعد از تدابیر معلوم آنرا به پشت باز باید خوابانید و گروهه سخت از لته اندر بغل دست ماوف او نهادن
و در پهلوی نشسته بپاشنه بر آن گروهه قوت نمودن و دست او را بخویشتن کشیدن تا بدین هر دو حرکت بجای رود و
بر هر جائی از دستی که ماوف باشد پاشنهٔ پای جانب را باید نهادن و از آن جانب نشستن و سر مریض را دیگری نگاه
دارد تا در آن حین میل نکند و آنجا که رداد نباشد بر این فعل اقتصار نتوان کردن مثل آنکه گروهه بر سر عمودی بلند تر

رد بندگاه

ازقد مریض بنهند و آنرا در بیخ بغل آن نهند و آن سر دست او را گرفته او را از آن در آویزند و بعد از رد آن باید که گروهه نرم
از پنبه یا از پشم اندر بغل نهند و بازوی او را بر پهلو باز نهند و به بندند چنانکه عصابه بر دیگر بغل او بگذرانند و بر بالای
بازوی ماوف بگردانند چند نوبت و بر مفصل طلاها و ضمادهای قابض مصلح بکار دارند و مقنعه یا خنجر بندد از رخم
طریق رد بندگاه مرفق آنست که به بینند اگر وحشی افتاده بیک دست ساعد را بکشند و بدیگر دست بر بندگاه میل دهند بایستگی
میل کنند چندانکه هموار شود الّا که به بندند بدستور و اگر خلع افتاده به بینند اگر بطرف بیرون که بجانب وحشیست میل کرده
آنرا بعد از رعایت معلوم نیکو بکشند بعد دیگری و از قفا دست بر آن محکم زنند بجای خود رود الّا که به بندند و اگر
بطرف درون که جانب انسیست رفته بعد رعایت مذکور آنرا بزور دوم باید ساختن یعنی ساعد را بر بازو از طرف
درون بوضع طبیعی باز باید نهادن تا بجای نیکو باز رود الّا که بستن و اندر رد این نوع تعجیل باید کردن که زود اماس
گرم پدید آورد و منع رد کند **طریق** رد بندگاه فک آنست که رداد در پس پشت مریض نشیند و بلندی کفهای دست بر سر دو
بندگاه چانه او نهند و بنابر الحنی و الاشبه لکنه ضعیف رد آنجا را که سبب شقیقه است و در حین جنبانیدن بوقت طعام
خوردن آن محل محسوس است و نهاد دست رداد چنان باید که سر انگشتان او از صدغین مریض بطرف سر بالا رفته باشد
و این هنگام در نیف ردن هردو استخوان چانه را از محل بندگاه بطرف شقیقه بر آورد و به پیمایل بسازد و بعقفا با
برد و همچنین چندانکه بمحل اصلی باز رود و علامت خاص خلع فک آنست که دهن گشاده ماند و نزدیک صدغها
بر آمده باشد و اگر بیک جانب نیز بیرون رفته باشد علامت همین بود و تدبیر همین و بعد بجای آمدن بدیگر تدبیری احتیاج
نیفتد مگر که از ضربی افتاده باشد و مصروعان را این حال بسیار افتد چون زود تدبیر کنند سهل گذرد و گاه باشد که بسبب
خود بجا افتد اما چون برفع این مبادرت نکنند صلب شود و کار مشکل گردد و اماس گیرد و تب لازم و صداع عظیم تولد کند بسبب
کشیده شدن عضلها و خوردن دشوار شود و باشد که اسهال و قی صفرا پیدا شود روز دهم هلاک شود و بو شیدن چند و مالیدن
بر آن محل مفید بود **طریق رد مهرهٔ سینه** آنست که چون بیرون جستن این مهره بی کسری نمی باشد تخت دو لنوزا الیون مایند
تا هر دو بازو و هر دو سر دوش او را بقوت ببالا برکشند تدریجی و مجبر مهره را که بیرون شده بجای میبرد برفق تا راست بنشیند
پس دارو و جهت کسر بر پاره بر نهند و به بندند و احتیاط میکنند تا شکستگی درست گردد و مهره بجای خود محکم شود و اگر مهره روزی رفته
باشد و بیرون در نشسته و از آن جهت تنگی نفس یا سرفهٔ خشک یا سرفهٔ خون پدید آید چاره آن بود که بحجامه آتش دو دم گرفتن آنرا
بیرون کنند پس ضماد شکستگی بر نهند و این عمل بعد فصد اولی بود تا ماده بدان جا بسیار میل نکند و **طریق رد** ترقوه که آنرا چنبر گردن گویند
آنست که آنچه بر آمده آنرا بدست باز جای برند و رفادهای بسیار بر نهند و به بندند و بسیار باشد که رداد کم تجربه اندر مردم کاغز

باشند کمان برند که عضله از جای رفته جهت آنکه سر کتف را تیز بینند و جا کهی ترقوه که از جای بیرون آمده مغاک بینند
علامت خلع ترقوه آنست که بیمار دست بر سر و بر دوش نتواند بردن و چون بجرد دست بردن مذکور بجای باز شود دو کوفتی
داشته باشد باید که بر کرسی نشیند و بازوی او بگیرند و بقوت ببالا برند و بر میدارند و بابن حرکت آن دوش و هیچ بازو را
بیرون میکنند و دیگری گردن و گوش دیگر او را نگاه میدارد و درد آید بلحت بجای میبرد و در ترقوه شکسته نیز همین نوع بود
لازم بود تا شکسته بمحل خود قرار یابد و حجابرا اندک است در توان یافتن و بیرون رفتن ترقوه همیشه بجانب بیرون بود
وطریق رد بندگاه ران است که بر بینند اگر فرو سوی آمده یعنی سر خمی گشته همچنان در سر بندگاه بازو و فتعت و علامت
آنست که پای راست نتوان کرد نه از پس زانو و نه از محل خلع ران او را بکشند و از سوی راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان
برابر جای خویش آید پس بجای باز برند و نگاه دارند و ضماد برنهند و ببندند و انگاه نواری نرم بگیرند و یک سر نوار را همچو
رکابی سازند و پای او را در آن رکاب کنند و بر ساق و زانوی او ببندند و یک سر دیگر او را بر آورند و بر دوش او بگردانند
و بر میان او استوار سازند تا پای نتواند کشید و چندان بر این نهج دارند که سر مهره اندر حقه سرین قرار یابد و اگر بطرف
اندرون بدر رفته باشد علامت آنست که آن پای درازتر از دیگر پای شود و ران اشکم باز نتواند نهادن و از جهت میل
سر مهره استخوان راه بطرف کش ران المحل بر آمده نماید باید که بیمار را دو زانو دارند چنانچه در حین رکوع میباشد و شخصی
بقوت از آنجانب که مغولة ران است او را نگاه دارد و درد او سر ران او را نزد یک زانو بدو دست بگیرد و بکشد
بجانب انسی نیکو بجنبانند تا مهره بجانب وحشی باز آید پس بن ران را ببالا برد که جای او آنجاست و چون برابر جای
خویش رسد بجای باز برد و درین اوقات اگر شخصی میان نگاه مرد را گرفته درین حرکات او را مدد کند صواب بود و اگر
بطرف بیرون بدر رفته باشد و علامت آن آنست که پای او کوتاهتر از پای دیگر شود و در اربیه او عمقی پدید آید
و مقابل المحل منتفخ نماید و زانو بدان ماند که در قوا افتاده است اگر اهم بدین طریق بجای باز بردن لیکن کشیدن ران
و جنبانیدن بر خلاف آن باید یعنی بجانب وحشی باید تا مهره بجانب انسی باز آید و اگر بطرف پس بدر رفته باشد و علامت
آن آنست که پای او درازتر از دیگر پای شود و پای هم دراز تواند کردن و مذ گاه بن زانو بدرد بسیار در تو تواند
کرد لیکن ران اشکم باز نتواند نهادن و مغولة ران آماسیده نماید جهت حال مذکور و باشد که بولش باز گیرد بهمین
سبب و چون خواهد براه رود بتکلیف بسیار پاشنه اش بزمین رسد باید که ردا در نواری بر بیخ ران معلوم ببندد
محکم و بر دوش گیرد از برابر و شخصی دیگر هم معاونت کنند و آن نوار را بیک بار بکشند چنانچه و العفی را از جای خویش بربایند
تا بدان او بجنبه شود و مهره بجای خویش باز نشیند و اگر بطرف پس بدر رفته باشد و علامت آن آنست که آن پای کوتاه تر

از دیگر

از دیگر پای شود و پای راست کردن و بهم آوردن نتواند و نرمی اندر بن ران او پدید آید و سر ران بسوی مقعد مایل شود و منتفخ نماید
آنرا بدین وجه مذکور بجای باید بردن و بهر حال در رد این عضو تعجیل باید کردن که رطوبات زود بدانجا ریخته گردد و عفونت
پذیرد و تبها پدید آید و در حیله بعد قرار یافتن مهره در محل خویش ضماد یا طلا بدستور بکار باید داشتن و بستن و چنانچه دانسته شد احتیاط
نمودن **وطریق رد بندگاه زانو** آنست که مریض را بر کرسی نشانند و یک کس بن ران او را نگاه دارد و دیگری دست در بغلهای
او کند از قفا و یکی استخوان ساق او بگیرد و بکشد و آن دو شخص او را نگاه میدارند و سوی خود ببالا بر میکشند و در داد دست در
بندگاه میدارد تا سر استخوان بدان جای خویش آید و خود بجای افتد آنگاه ببندد و ضماد برنهد و این استخوان جز بطرف خویش
بیرون نرود **وطریق رد آینه زانو** آنست که سر پایرا راست فرو کنند و آنرا بدست بجنبانند و بجای باز برند و بر آن جانب که لغزیده
در رفادها برنهند و ببندند محکم تا میل نکند و ضماد برنهند و بر بالا بند تخته دو سر برنهند که پای درو تو نتواند کردن و چون باز
کنند بندرا زانو با سستگی درو کنند **وطریق رد بندگاه شتالنگ** هم بکشیدن بود چنانچه در زانو گفته شد لیکن چون تمام از جای
بیرون آمده دشوار بجای باز شود باید که چوبی بر زمین محکم کنند و بیماررا انقفا باز خوابانند چنانکه این چوب اندر میان
هر دو ران او باشد و کرباسی چندان درین چوب بپیچند که هرگاه پای بیمار بکشند ران بیمار ازین چوب جسته نشود پس قوم
او را بگیرند و بکشند بقوتی تمام و یک مرد پای او را فرو کشیده نگاه دارد تا بدین گونه کشیده شود و بندگاه بجای باز شود
و بعد از آن بدستور ضماد برنهند و ببندند و بند چنان باید که بکف پای فرو آرند و بر گردانند و بر بالای شتالنگ بند کنند و در زیر
پی پاشنه نگاه دارند تا در دهند نشود و بیمار را تا چهل روز از رفتن باز دارند و بعد از آن هم تا مدتهای آهسته آهسته بحرکت
دارند و بعد چهل روز اگر معلوم گردد که نیک بجای نرفته باز بکشند بدستور لیکن مدتی سر پای را در آب گرم و روغنهای نرم و
لعابهای نیکو گرم نهند آنگاه بجای برند تا الم کمتر باشد و در حیله همین نوع مرعی دارند و محذورات خوردن و طلا کردن اینجا
بیشتر واجب آید که وجع و الم این صعب بود این فی الجمله طریق ردادی و هر که این مقدار دانست استخراج باقی بر و نیکو بود
اما شکستگی استخوانها بباید دانستن که استخوانها بعضی از درازا شکسته شود و بعضی را به پهنا و آنچه از درازا شکسته شود گاه
بود که درزی باشد بر یک روی استخوان و آنرا صدع گویند و گاه باشد که در زیر هر دو روی عظم گذشته باشد و آنچه از پهنا
شکسته شود گاه بود که تمام گرد شکن شود آنرا دوری گویند و گاه باشد که درزی بر عرض افتاده باشد از یک روی و گاه بود
که بعضی با درازی لختی هم از پهنا شکسته شود و باشد که بعضی با پهنی لختی از درازی شکسته شود همچو قلم و گاه بود که شکستگی
شاخ شاخ شود و گاه بود که استخوان ریزه شود و گاه باشد که نیک خورد شود و از آن آواز خشخش آید و هر گاه استخوان
تمام پاره و ریزه شود جا کهی که شکستگی از برابر یکدیگر در هم افتد و باشد که بعضی پارها در غشای که استخوان پوشیده است

دور گوشتی که بر حوالی اوست بجلد و بدان سبب درد و آماس پدید آید و اکثر شکستگیها ناهموار از قرحه خالی نباشد و
هر عضوی و جدارانی که استخوان او تمام شکسته شود دو قو گردد و صعب ترین شکستگی آن بود که استخوان کرد شکسته شود
از بهر آنکه مشکلتر و دیرتر بسته شود و هر استخوان که محکم تر بود شکستگی آن دیرتر درست شود و از استخوانهای شکسته جز استخوان
اطفال باز نروید بجهة قرب ایشان بمبدا و تری و نرمی اعضا و استخوان جوانان و پیران اگرچه باز نروید اما بسته گردد بدان
وجه که لحامی همچو غضروف بر حوالی آن جایگاه پدید آید و آنرا اجزا لحم گیرد و محکم کند و آن لحام را اطبا دشبد گویند و از جمله
استخوانهای تن مردم استخوان بازو دیرتر و دشوارتر بسته گردد و پس استخوان ساعد پس ترقوه که شکستگی از اندرون بود و استخوان
ران و ساق زودتر و آسانتر بسته گردد و استخوان مردم سوداوی و خشک مزاج دیرتر بسته گردد بجهة قلت لزوجت در خون ایشان
و استخوانهای کم مغز هم دیرتر بسته شوند و بتجربه چنان یافته اند که اکثر غضروف بینی در ده روز بسته شود و استخوان پهلو تا بیست
روز و استخوان ساعد از سی تا چهل روز و سر استخوان پهلو در پنجاه روز و بعضی تا سه ماه و چهار ماه هم برسد و استخوان
سینه و لحی تا سه هفته بسته گردد و چنبر گردن در یکماه و استخوان بازو در چهل روز و استخوان ساق همچو ران بود و هر شکستگی که
بر بندگاهی درست شود حرکت آن عضو بدان سبب دشوار شود بجهة پدید آمدن بندی و گرهی بر استخوان و صلب شدن بندگاه
و مدتها باید که آن نرم شود و آنچه بر بندگاه استخوان کوچک درست شود صلب تر گردد و همچنین هرچه در بندگاهی افتد که مجاور
استخوانها بیکدیگر نزدیکتر باشند و کف دستی و پاشنه کمتر چون بندگاه انشاء الله علامات بسته شدن استخوانها آنست که رنگ
خون بر ظاهر پوست آن جایگاه پدید آید از بهر آنکه چون شکسته درست گردد و طبیعت از آن ماده که اینجا آماده بود
برای اصلاح و تغذیه مستغنی شود و بظاهر دفع کند و کسی که طریق شکسته بستن داند او را مجبر گویند **دستور العلاج** هر
شکستگی که در و زخمی و قصور عصبی و عضله نبود و خلعی و دوئی با آن نباشد آنرا الطریقی که در ردادی گفته شد باید کشیدن
باحتیاط و سر استخوان و دندانه های آنرا برابر یکدیگر آوردن و بدست هموار داشتن و بنظام خود باز بردن آنگاه
ضماد و رفاده و غیره بر نهادن و بستن و در جمله ردادی و مجبری کشیدن بمقدار ضروری باید کردن که اگر زیاده کشند
و زور بی قاعده کنند ممکن که مورث وجع مهلک یا آماس و تب و استرخای عصب شود و اگر کم کشند استخوانها بمحل
خود متقابل نشوند و بنظام خود باز نتوانند رفتن و هموار نگردند و مقصود حاصل نشود و در جبر شکستگی تعجیل باید
کردن پیش از آن که محل آن صلب گردد و مانع بستن شود و یا آماس پدید آید و طبیعت عضو فاسد گردد و تدارک بستن دشوار
و باید که بند را زود زود نگشایند که بسیار رهوا در یافتن نگذارد که دشبد محکم شود و در بستن سخت محکم نبندند
که بسیار بود که عضو را محکم ببندند و دیر گشایند عضو بمیرد و پوسیده شود و آن هنگام جز بریدن و بدور افکندن چاره

نباشد

ماده دشبد

نباشد و باید که گاه گاه اندک حرکتی فرمایند آن مقدار که احتمال کند تا طبیعت عضو کسلان و مرده نشود و در حرکت مبالغه
نکنند که مانع بسته شدن بود و از هر چیزی که خون را لطیف میکند و یا ماده دشبد را تحلیل میکند مثل طعامهای گرم رقیق
و حمام و آب گرم و تعبها و جماع و خشم و دواهای گرم و امثال اینها پرهیز باید کرد و آسایش و آرام جستن
در هوای خوش و طعامهای مقوی و غلیظ چون هریسه و کله پاچه و ترید چرب و حلیم جو و گندم و برنج و شکنبه و بریانی
بزغاله و امثال آن اختیار کنند و گفته اند سکنجبینی که اندران خرنوب و یا غاریقون کرده باشند اندک اندک خوردن
ماده صالح را العضو مائوف کند و در بسته شدن یاری دهد و خوردن پا زهر حیوانی و مومیائی درین باب نافع بود
و مجرب و هرگاه که بسته شدن استخوانها از مدتی که آنرا باید بگذرد و بسته نشده و محکم نگشته بباید دانست که ماده
اینست که از آن دشبد تولد نکند پس آن موضع را برفق تمام بناخن بباید خاریدن و کف دست بر آن مالیدن
چندان که موضع گرم کنند و ماده بتحلیل پذیرد و خون متین بآنجا میل نماید و بعد از آن دشبد محکم بروید و بسیار باشد
که رنگ استخوان بگردد و پوستها از آن بر میخیزد و بدان سبب حاجت آید که بند را بگشایند و هرگاه که این حال بود
تخفیف بستن و بر رفاده اکتفا باید نمودن و بسیار باشد که شکسته را راست کرده باشند و بسته ناگاه دردی عظیم
تولد کند آنرا باید گشادن و تسکین درد کردن پس دیگر باره بستن و گاه باشد که استخوان را راست کرده از بعد یکروز دیگر
باید کردن و بی نظام گذاشتن تا بیمار از رنج و الم آن خلاص شود و هلاک نگردد و هر شکستگی که از درازا بود آنرا محکم
تر باید بستن چنانچه شکاف وی فراهم کرده شود و آنجا که سر استخوان شاخ شاخ شده بود آنرا اسقاطی یا کوبند
بقوت تمام و بالتها و بر پیسانها آنرا انیک بباید کشیدن تا اسقاطی یا برابر یکدیگر شوند و هر یک بجای خویش بهنجار
باز نشیند و درین حین بدست نیک بباید مالیدن و راست داشتن آنگاه عضو را از کشیدن باهستگی باز گذاشتن و بستن
و اگر پاره استخوان از اصل جدا شده باشد و عصب و عضل را می خلد و درد زیاده میشود آن موضع را باید شکافتن و آنرا
بیرون گرفتن و اگر استخوان بیرون گرفتن نشاید آنرا باید بریدن و چون شکاف جراحت را فراخ باید ساختن مصلحت
عضلها و عصبها و شرائین آنرا آنگاه باید داشت و آنچه که دانند که آفتی تولد میکند مهمل باید گذاشتن و آنجا که ریگ
ریزه شده جمله را اگر ممکن بود بیرون باید آورد و آنجا که همچو خشخاش آواز میدهد لیکن از اندام خود بیرون نرفته امید
بود که چون بهم بندند بر حوالی آنها دشبد بسته گردد و جمله را فرو گیرد و آنجا که با شکستگی جراحتی و قصور عصبی یا خلعی
یا دوئی افتاده باشد طریق جراحی و ردادی و مجبری جمله مرعی باید داشت چنانچه مبین گشته و تاخیر جبر و در جهة
جراحت نباید کرد زیرا که تا وقت درست شدن جراحت موضع صلب گشته را راست نتوان کرد مگر بکشیدنی صعب

واز ان دردی عظیم تولد کند و باشد که خطای بزرگ افتد وگاهی که چنان تقصیری شده باشد و بیم خطای از راست کردن عضو
بلیغ اولی آنست که بگذارند تا کوژ بروید زیرا که کوژی عضو بهتر از خطر بود و همین ملاحظه باید کردن آنجا که کوژ رسته را
خواهند باز شکنند و راست ببندند و طریق منع آماس [illegible] و ادویه و مشروبات و تلیین وغیره و طریق رد خون و منع از جراحات
و علاج اعصاب و کوفتگی اعضا جمله همانست که در مبحث کوفتها و جراحات و دردها گفته شده و استخراج امتزاج
آنها بر عاقل مخفی نماند و همچنین اوقات استعمال آنها وجه دیگر طریق بریدن شظیه آنست که بندی نرم سوراخ کنند باندازه
شظیه و بر آن محل خلیدن سر شظیه نهند و سر شظیه بدان سوراخ بیرون آورند آن مقدار که ممکن بود و باید پس پوستین هم
هم بر آن شکل بر زیر بند نهند و شظیه را هم بدان سوراخ پوست بیرون آورند و دست بر پوست و بند فرو فشارند
بطرف اصل شظیه چندانکه ممکن بود بیان اصل نشیند و اگر از اصل بردارند و مثل ریغایت نازک و تیز باید و طریق
بستن بر رفاده و تخته وغیره آنست که چون عضو را کشیده و بدست هموار و بنظام اصلی داشته اول رفادهای کتان نرم
و پاکیزه بر تمام محل شکست نهند و عصابه بر پیچند پس بندی مبسوط بر آن ببندند و تا روز هفتم همچنین گوش میدارند و بعد از آن
چهار تخته هموار و نرم از چهار طرف [illegible] بر بالای رفاده نهند پس اگر آن عضو از اطراف اربعه باشد عصابه بر پیچند و
بندهای عصابه را چنان ببندند که تخته برجا بماند و درست افتد از دو طرف و باقی بر جای نگاه گیرند تا تنگ فرو گیرد و
جاهای شکستگی را سخت تر از حوالی بستن و شکستگی بزرگ [illegible] عصابه باید بستن یکی بر رفادها تا اثر آنکه فرو گیرد و دوم
بر تخته تا محکم نگاه دارد و فضول را از جاهای شکستگی باز دارد و سیم بر مجموع جهت استحکام جبر و بند عصابه نخستین را
از فرو سوی بطرف بالا باید کشیدن و پیچیدن و بند عصابه دوم [illegible] بر عکس و سیم را شامل [illegible] عصابه را در خور شکستگی
هر عضو باید چنانکه عرض عصابه سینه و پهلو نزدیک به یک شبر باید و عرض عصابه ساق و ساعد از سه انگشت بود تا چهار انگشت
و بر آن قیاس در باقی و آن برای مجبر متعلق بود و هر چند عضو شکسته بزرگتر بود تخته دیرتر باید نهاد زیرا که زود بستن
کوفت کند و غذا [illegible] مگر آنجا که ترسند که عضو کوژ شود و آفت آن بزرگ بود و اگر هم روز نخستین بابند تخته بر [illegible]
نهاد و تحقیق آن بمجبر ماهر متعلق بود و بعد بستن هم دیر دیر باید گشود و رفاده تخته بند هم بیشتر باید و القراط میگوید
بسته را بروزی باید گشادن در روزی نه تا بسیار خیر شود و خارش رنجه ندارد و هر بار که بگشایند به همان گونه که بسته بود ببندند
باز باید بست و شکل بند و نهاد رفاده ها نباید گردانید تا آنچه بسته میکرده تباه شود و عضو از شکل خویش بگردد و پیچیده
شود و درد بخیزد و چون هفته بگذرد در چهار روز یکبار بگشایند یا در هر پنج روز از بهر آنکه از پس هفته از آماس و خارش
امن شود و بند را نیز اندک اندک سست تر میکنند تا غذا بدان محل بهتر راه یابد و اندر دور کردن تخته شتاب نباید کرد

بریدن شظیه

و اگر هیچ گمان افتد که بهتر شدنا جهت آنکه ممکن بود که عضو از بند محکم شده باشد و عضو به پیچد و کوژ بماند و بسیار باشد که ده روز تا بیست
روز تخته بسته دارند و لیکن هموار احتیاط میکنند تا اگر لون پوست و حال گوشت متغیر شود بتدارک آن مبادرت نمایند و
بعضی مجبران هر گاه بند بگشایند باب شبت فاتر نطول کنند تا ماده که شده بدان جا بیشتر آید و بعضی روغن و آب گرم می
از آنکه بند بند نطول کنند تا عصبها را نرم کند و الم کشیدن کمتر شود و لیکن در وقت بستن تجویز نکنند زیرا که بگذارد که شده
محکم شود و آنجا که ضماد یا طلا بر آن خشک شده باشد و درد خاسته خواهند که بگشایند اندکی روغن طلا کردن جایز است
تخصیص کسی را که مزاج ایشان تر بود و آنجا که با شکستگی جراحتی رسیده رفاده و تخته از جایگاه جراحت دور باید داشت
و این چنان باشد که جایگاه جراحت را برهنه باید گذاشت و بر حوالی آن رفادها و تختها بر نهند و ببندند بر شکلی موافق
تر و جراحت را برهنه بر هم مینهند و رفاده گرد جراحت را بچیزهای که منع آماس کند تر میدارند و آنجا که محل کوفتگی را
در غیر جراحت بیم آماس بود هم رفاده آن محل را بموانع آماس باید آلاییدن و بعضی مجبران رفاده بر حوالی جراحت نهند
و تخته را ببندند چنانچه مرهم ببود فرو شود و ریم و چرک از وی بیرون آید و بر بالای جراحت ببندند چنانچه بجراحت
نرسد و لته بر آن بپیچند تا هوای سرد گرم بجراحت نرسد و بعضی در دفع آماس و منع خارش قیروطی فرموده اند لیکن
آنجا که جراحت باشد استعمال قیروطی و روغن نشاید که بیم تعفن بود و در جمله احوال شکستگی زخم را از سرمای مفرط نگاه
باید داشت و از سرفه و عطسه و آواز بلند کردن بر حذر بودن اگر تعفنی ناگاه در گوشت المحل پدید آید در اصلاح المحل
مبادرت نمایند چنانچه در جراحات وغیره مشخص شده لیکن اینجا باحتیاط تر باید و در طلا و ضماد تریاقات و مصلحات
عظیم دخل باید ساخت و اگر خواهند که گاه دشبد صلب را نرم سازند گاهی که تغییر آن اراده کنند بر است داشتن
عضو کوژ یا باز شکستن و نو بستن بگیرند خرما و دنبه ماهی جزوی روغن شیره نیم جزو بهم سرشته بگرم ضماد میکنند
دیگری تخم حبه الخضرا پاک کرده و نیمکوفته با همه وزن آن روغن گاو و چهار دانگ وزن آن انگبین سرشته و بعضی
سکبینج یا جاوشیر یا جندبیدستر یا حلتیت هم اضافه کنند و حلبه در شیر پخته و طبیخ بیخ خطمی طلای قوی باشد و بعضی ترکیب را
سرکه مقوی کنند و با شیر و نمک آید و در اورام صلبه محللات بسیار مذکور گشته اگر احتیاج افتد بکار دارند و چون استرخاء
اندر مفاصل از کشیدن یا قاعده افتاده باشد بضمادهای قابض تدارک باید کردن و در ربهل و جوز سرو و زعفران
ورد اسنک و دارچینی و اقاقیا اندر طبیخ [illegible] سرشته ضمادی آزموده است و گاه باشد که در کسر و جبر الم معده و یا جگر
رسد تدارک آن بمقویات و مصلحات لازم بود از آنچه در علاج ضعف معده و جگر خواهد آمد و ضمادی که در الم یافتن
معده ازین احوال مجربست اینست سیب پخته و پاک کرده پنجاه درم گل سرخ ده درم اقاقیا و مصطکی و برگ مورد [illegible]

پنج درم زعفران و جوز سرو آبی یکدرم همه کوفته و بیخته با آب لسان الحمل سرشته شود و ضمادی که درالم یافتن حکم مجرب است
صندلین و گل سرخ و بنفشه خشک آبی پنجدرم آرد جو سه درم زعفران یکدرم کافور نیمدرم جمله کوفته و بیخته بگلاب یا روغن
گل سرشته و بدانکه گاهی که مریض را از کوفت و تعب چیزی و کسر حرارتی و تبی پدید آمده باشد آنچه مراعات الم و کسر تشنج باید کردن
چه آن حرارت عرض باشد اگر مراعات آن خشکیها داده شود کوفت والم زیاده شود و ممکن که چون زخمی باشد آن زخم
خراب شود بتخصیص از آب سرد خوردن و غذاهای لطیف هم بد شد بد باشد و آنجا که مرضی دیگر چون رعشه و اختلاط عقل
و سدر و سکته و اشباه آن از تباه شدن استخوان که افتاده باشد چاره جز آن نباشد که پوست استخوان سر را بشکافند و استخوانهای
تباه شده را آنچه توانند و بی خطر بود بیرون آورند تا آن اعراض برطرف شود و از خطری ممکن بود در بیرون آوردن جمله آنها
نکنند و بسیار کسانی را استخوان که بیرون کرده اند چنانچه پرده را آسیبی نرسیده و رعایت آن جراحت کرده اند و گوشت
رسته درست شده و صحت یافته اند بهر حال چون دانسته شد قوتی بر استخوان سر بخیزد و بیند شکسته آنرا اگر چه تباه نشده باشد بیرون
کردن لازم بود و از جمع آمدن صدید در مغز امن گردد و در استخراج آنها احتیاط عظیم باید کردن تا آفتی بغشای دماغ
نرسد و از هوای سرد حفظ آن واجب تر بود و در جراحی هم احتیاط باید تا رفاده و ضماد و غیره بدان بار نشوند و در اول
حال که می شکافند پوست سر را صلیبی باید شکافتن چنانچه یک شکاف آن شکافی کشتی بود گاهی که شکاف سر یکی
در بهتا باشد گویند که شخصی جراح استاد بود که استخوان تباه شده سر را ببریدی و استخوان سر سگ و یا پارچه کدویی بدان وصل
کردی بجهة حمایت مغز و پوست را بالای آن بدوختی و مراعات کردی و بهروشدی و محکم شدی و این از عجایبات است اما
آنچه از این امراض مذکوره از آفت غشائی بود که از اندرون قحف است یا از آفت غشای دماغ اصلاح آنرا مجالی
نباشد و اگر بر سر استخوان سر درزی که آنرا صدع گویند پدید آمده باشد و آن بهیچه مویی باریک بود آنرا باید تراشیدن چندانکه
اثر آن نماند که مبادا سبب تباهی شود و محل آنرا هم بدستور مذکور شکافتن باید کردن و بعد از حک آن پوست را باز دوختن
و اصلاح کردن و اگر صدع بدان روی دیگر رسیده باشد اندر تراشیدن افراط نباید کردن و آنجا که از شکستن پهلو ضیق نفس
و سرفه خشک و خلیدن و درد درون و نفث خون پدید آید بجهة رسیدن آفت آن بحجاب و غشاء درونی آنرا بدست
راست باید داشتن و بستن بدستور و باشد که بیرون فرونشسته باشد و آنرا بملمس بتوان دریافتن آنرا نیز بدستور شکستگی راست
باید کرد و بعضی محجمه آتش آنرا برآورند بعد تنقیه اما اولی آنست که کرباس خام را ابریشم و سفیده خایه مرغ و مقل ازرق
سوده آلایند و بر روی پوست آن محل چسبانند و سه روز بگذارند تا نیکو بر آن خشک شود و پرده پهلو را باز کشند و برآورد
و اگر خود باز نیاید آنرا باید از روی آن بیکبار درست برکشیدن تا پرده پهلو هموار شود و اگر نه مکرر کنند و بعد از آن

چند روز آنرا البته دارند و اگر حاجت بتقویتی و رعایتی باشد ضمادی یا طلای مقوی بکار دارند اینست فی الجمله بیان جبر و گر
و هر که این دستورها را نیکو بداند آنرا علاج آن آسان بود و چون جبر از قسم دستکاری و کاری پرخطر است و از استاد
ماهر البته میباید دیدن و آموختن بنابر آن تفصیل در این رساله نکردیم چنانچه در ورد و فقعت و بر قانون کلی اختصار
تا اگر استاد حاضر نباشد و ضرورتی افتد فی الجمله ملاحظه توان کردن والله اعلم بحقیقة الامور **باب ششم در بیان آنچه مذکور
خواهد شد از احوال دماغ و ترکیب و وضع مزاج و غیره و علامات امزجه مختلفه طبیعی و امراض دماغی و اسباب و
علامات و معالجات آنها** اما ترکیب و وضع مزاج دماغ و منافع این حالات بدانکه دماغ عضویست مرکب از مغز و پرده و
تجویفی که از روح علویت و عروق و شرائین که بمغز و پرده اندر آمده اند و جمیع دماغ در طول یعنی از پیش سر تا پس سر بدو بخش
راست بود و هر دو بخش مماس یکدیگرند و جدای هر بخش اندر پیش دماغ پیداتر بود آنجا که دو فرونیست که حاشیه بوسیدن
سرانست و نخاع از دنباله دماغ رسته بهمچنین منقسم بود اگر چه آن محسوس نبود ولیکن با آثار آن بتوان یافتن و اکثر مغز
شکن شکن بهیچ پارهای جوشن برهم نشسته بود و آنرا اندر رسیده گویند و غشائی که بر مغز دماغ پوشیده است دو است یکی نرم
تر و لطیف تر و آن مماس مغز بود و دیگر غلیظ تر و صلب تر و آن مماس قحف باشد و بر رباطات بر آن استوار شده باشد
و عروقی که بدو اندر گذشته بغشاء رقیق مربوط گشته نه برابطی که بقحف او را فرو گرفته باشد بلکه اندک فرجه بجهة امتداد دماغ را
مجال انبساطی باشد و غشاء رقیق که وقایه است مر دماغ را رابطه و ضابطه جمیع عروق و شرائین وارده به دماغ است
همچه مشیمه و جمله اولا اندر وی بافته شده اند و بعد از آن بدماغ اندر رفته و جمله آورده و شرائین که بغشای دماغ اندر آمد
تخت در فروسوی دماغ در تیب بطن اوسط درهم بافته شده و سرهای آنها در یکدیگر گشاده شده و از آن حال فی الجمله
کن رکیها قوی تر پدید آمده و خلل آن فرجها منتسج شده بگوشت غددی مملوکه آن حفظ اوضاع آنها میکند و آنرا
طبیبان معصره گویند و شبکه هم نامند خونی که اندر رگهای دماغ میگذرد و بتخت آنجا گرد آید و اندر توبهای آن بگذرد
و بمزاج دماغ نزدیک شود تا غذای او گردد و تمام دماغ را در طول سه تجویف است که آنرا البطون گویند گوشت و غشاء
و تجویف هر بخشی از آن متمیز باشد و بطن اول آنست که در پیش سر بود و آن بزرگتر از جمله باشد و این جزء اعانت کند
بر استنشاق و دفع فضله دماغ بعطسه و بر توزیع روح حساس و بر افعال قوتهای مصوره باطنی و بطن میانین کوچکتر از بطن
اول بود و بطن موخر کوچکتر بود و این کوچکتر شدن بنوعی تدریجی بود که چنان نماید که نخاع دنبال دماغ است و این جزو
اعانت نماید بر افعال قوت حافظه و بر توزیع روح محرک و بطن میانین بمنزله دهلیز است میان آن هر دو و نفادی
طولانی افتاده و هوائی که اندرین تجویف است اطبا آنرا روح خوانند درین دهلیز بهم متصل شوند و هر چه بجزو نخستین

ادراک افتد برین جز میانین بگذرد و بجز بازپسین سپرده شود و هنگام بازآوردن همچنین بازآورد و مجمل ادراک
اول رسانند و بنا برین بطن میانین محل تفکر آمده تا هر چه می‌سپارد و بازمی آورد در آن تصرف کند و نیک از بد جدا سازد
و سقف اول این بطن اوسط را باطن آن کری بود و آن جزو دماغ که قاعدهٔ این سقف است و باقی اجزا که بر دو طرف
تجویف افتاده گویند از بهر آنکه لختی دراز افتاده و بحرکت انبساط و انقباض که برای تعدیل روح نافع است
کوتاه و دراز میشود همچو کرم و آن فی الجمله در اطفالی که میان سر ایشان نرم است محسوس میگردد و هرگاه منقبض شود آن
هر دو قاعده که بر دو جانب تجویف است بهمدیگر جسپ شوند و کوتاه و قوی کردند و تجویف بسته کردند و هرگاه منبسط کردند
از همدیگر دور شوند و دراز گردند و باریک و تجویف گشاده کردد و این دو جزو را فخذین گویند بجهت آنکه بتفعل ران
در تقارب و تباعد و این قاعده یکپاره است تذریدی نیست همچو سایر اجزای دماغ و ازین جهت حرکت آن بقوت
او تمام بود و جرم دماغ آنچه در طرف پیش بود نرمتر از خلفه بود و هر چند طرف نخاع می‌رود صلب‌تر میشود بجهت منفعتی
که در باب اول دانسته شد در بحث عصب و فضله دماغ اندر دو مجرا دفع شود یکی مجرائی است که زاید بین حلمتین است
فرو سوی آنفه استخوانی است بشکل غلیکرک آنرا مصفات گویند فضله لختی میانی بیشتر برین منفذ فرو آید بطرف
بینی و یک مجرای دیگر از میان دماغ آمده است و اندر هر دو غشای دماغ و اندر غده که میان غشای صلب و استخوانست
گشاده شده سر او فراخ و بیخ آن تنگ بود و بر سان قمعی و ازین جهت او را قمع نامند و فضله لختی میانین اغلب بدین منفذ
فرود آید بطرف کام و از بخش نخستین نیز لختی بدین جا دفع شود و بخش بازپسین را مجرای خاصه نیست بجهت آنکه
کو حکمت و فضلهٔ آن بطرف نخاع دفع شود و منفعت دماغ چون توزیع روح حساسه و محرکه است بر اعضا از طریق
اعصاب که منبع آنها نیز دماغ است بنا برین سرد مخلوق شده است تا از ادراک و غلبهٔ تذکر و تفکر گرمی نا طبیعی زود
بر دو راه نیابد و با حرارت روح حیوانی و غریزی که پیوسته از دل بدو میرسد متعادل باشد و تر مخلوق شد تا از غلبهٔ حرکات
خشکی ناطبیعی بدو راه نیابد و نرم مخلوق شده تا در ادراکات و قبول استحالات فرمان بردار بود و روحی که حاوی اوست
و محتاجست بسرعت حرکت از و مدد یابد و تغذیه بعضی اعصاب بروجهی لایق آن کند و چرب و لزج مخلوق شده تا
عصبهائی که از وی روئیده گسلنده و شکننده نباشد و خرد مخلوق شده تا نفوذ روح در او بسهولت بود و حرکت
در او آسان بود و دو بخش مخلوق شده تا اگر آفتی بیکطرف رسد طرف دیگر بسلامت بود تا تن از منافع آن بالتمام
محروم نماند و منافع باقی احوال او هم بدین تقریرات مفهوم گردد و تشریح دماغ چون در باب اول مذکور شده اینجا
حاجت تکرار آن نباشد و بجهت این منافع عظیم که از دماغ بدین تقریرست معلوم شده رئیس اورا حاکم باشد و اما

امزجهٔ مختلفهٔ طبیعیهٔ دماغ خداوند دماغ گرم را در تابستان و حرارت آفتاب و آتش و گرمابه و از طعام و شراب گرم و بوی چیزهای
گرم تخصیص بوی گل سرخ زود صداع و نزله خیزد و رنگ روی و چشم او مایل بسرخی باشد و رگهای چشم او ظاهر باشد و موی
او سخت سرخ بود و بسیاهی گراید و زود اصلع شود و فضلهٔ دماغ او زود پخته شود و زیرک و دریابنده باشد و از ورای ایها
و عزیمتها زود بگردد و بانکه در وی طیش و سبکساری بود و خواب او سبک باشد و خداوند دماغ سرد را زکام و نزله
بسیار افتد و سفیدی چشم او صافی بود و رگهای آن باریک و خواب او گران باشد و موی آن سخت مایل بزردی
باشد و جعد نباشد و در موی آن سفیدی بدیر آید و حرکت چشم او آهسته باشد و چشمها گرانی کشیده و رای و عزیمت
او ثابت بود همچو عزیمت پیران و خداوند دماغ خشک را مجرای بینی از فضول پاک باشد و زکام و نزله کم افتد
و حاسّتهای او قوی بود و بیخوابی تواند کشیدن و زود اصلع گردد و علمها دیر فهم کند و آنچه فهم کند دیر نگاه دارد و موی
سر او جعد و یا غلیظ و سیاه باشد و خداوند دماغ تر را حاسّتها کند باشد و نزله و زکام و سیلان رطوبت از بینی بسیار
بود و بسیار خسبد و علمها دیر فهم کند و زود فراموش کند و از رای و عزیمت زود بگردد و موی او سیاه بود و کم رنگ
و دیر روید و دیر اصلع شود و خداوند دماغ گرم و خشک شتاب زده باشد و از رای برای میگردد و حاسّتهای او تیز
باشد و مجرای بینی او پاک بود و خواب او سبک باشد و موی سیاه و جعد و بسیار باشد و زود اصلع شود و رنگ
روی و چشم او مایل بسرخی بود و خداوند دماغ گرم و تر از گرمابه و باد جنوب و از انبه شربت و باده و اما و غذاهای گرم
و تر رنج بیند و پیوسته مستعد بیماریهای سرد باشد و حاسّتهای او کند باشد و بسیار خسبد و خواب شوریده بسیار بیند
و موی او بسرخی گراید و رنگ روی او درخشان و تازه باشد و رگهای چشم او ظاهر بود و مخاط او بسیار باشد و خداوند
دماغ سرد و خشک را رنگ روی تیره بود چون سبزی بسیاهی مایل و در لون او رونقی و تازگی نبود و هیچ طعام و شراب
و هوای سرد او را موافق نباشد و اندر جوانی حاسّتهای او تیز بود و لختی سبکسار باشد و بروزگار حاسّتهای او کند
میشود و زود اثر پیری در وی پدید آید و موی او ضعیف باشد و بزردی گراید و خداوند دماغ سرد و تر کسلان و بسیار
خواب و بد فهم و بد دل بود و او را زکام و نزله بسیار افتد و مخاط او بسیار باشد و موی او تنگ و کم رنگ بود
و پیری بر او زود پدید آید و مخفی نماند که مراد ازین امزجهٔ مختلفه مزاج لایق دماغ است امزجهٔ متغیره متبدله فی الجمله بود
در جانب تفریط و از امزجهٔ موافقه آن متغیره و متبدله فی الجمله باشد در جانب افراط و چون تغیر مزاج اعضای رئیسه
بجمله بدن سرایت میکند علامات ثابتهٔ امزجهٔ طبیعیه که در باب اول مذکور شد هم با این علامات مرکب باشد
و استدلال باخلاق و اعراض نفسانی اینجا انسب بود و علامات امزجهٔ غیر طبیعی بترتیب اعراض مبین میگردد و اما

امراض دماغی و اسباب و علامات و معالجات آنها صداع بدانکه هر دردی را سبب آن یا سوء المزاجی بود ساذج و یا مادی و
یا تفرق اتصالی در عضو یا هر دو با هم دیگر چنانچه در اورام و دانسته و درد اعضا ادراک کردن ان حالت منافی را از آن
حیثیت که منافیست و دریابنده آن یا عصب بود یا اعضائی که عصب جزء آنست و هیچ سوء المزاجی رطب مولم نباشد الا آنچه
انکه رطوبت از کیفیت انفعالیت است و در ایلام فعل باید و خشکی نیز کیفیت انفعالیست لیکن چون در هم کشنده است آن
تکاثفی که در عضو از آن میشود تفرق اتصالی که موجب الم است پدید می آید و سبب مطلق صداع گاهی تغیر احوال اجزای سر بود
فقط و گاهی تغیر احوال اعضائی که مشارکتی دارند با دماغ و صداع گاهی مرض بود و گاهی عرض و آنچه اینجا بیان کرده میشود
صداعیست که مرض بود و این بحسب طبایعت و اسباب و اوضاع منقسم بود باصناف مختلفه و اما صداع گرم بی ماده سبب
سابق آن حرارت آفتاب بود که بر سر وروی تابد یا حرارت آتش یا حرارت گرمابه یا سخن گفتن بسیار و یا چیزی باد از بعد خوان
و یا بوی چیزی گرم و تیز و یا خوردن طعام گرم بالفعل یا تاخیر طعام از وقت عادت علامت آن کم خوابیست و بود در در
پی گرانی سر و خشکی چشم و رقت بول و زیاد شدن این اسباب مذکوره علاج آن حذر کردنست از اسباب مذکوره و بوئیدن
صندل و گلاب برگ گل و حب و رق مشک بید و بنفشه تازه و نیلوفر تازه و طلا کردن سرکه و گلاب با روغن گل بهم آمیخته
یا با روغن بنفشه و یا با روغن نیلوفر و انجا که درد سخت عرض گردد بوئیدن کافور سرکه و آب کشنیز و حب و رق مشک بید و تضمید کردن
کوفته برگ بید و برگ آلو و کوک و برگ رز و عنب الثعلب با گلاب و سرکه و روغن گل سرشته هر ساعتی یعنی چون گرم شود
دیگر خنک بر نهند و باید که آنچه از خشکیها بسر می نهند بر پیش سر نهند که مقدم دماغست و از پس سر دور دارند که باعث
حرکت عفونت رسد و بعد از سه روز که مرض اندر انحطاط افتد روغن بابونه اضافه کنند و خشکیها جز بعذر حاجت بکار ندارند
و انجا که خواب کم باشد سرکه از ضماد و طلا دور دارند و روغن کاهو و خشخاش اضافه کنند و در علاج صداعی که از حرارت
آفتاب افتد سرعت باید نمودن که اثر از تاخیر عسر گردد و باشد که بخارهای بسیار تخت بجنبانند و بجانب دماغ برآورد
و بدین سبب ابتدر علاج آن از استفراغها اگر ضرورت نیست و آب برف سرد و شربتهای خنک چون سکنجبین ساده و اسبغول
اندر جلاب خام و آب انار و غوره و جون افشره و مزوره کدو و امثال آن از شربتهای مقوی و قلیه خیار و کدو و در بواج
و سنبوسه از اسفاناج و کوک و امثال آن همه صداع گرم را نافع آید و نطولهای خنک منوم نافع بود و حنا با آب کاسنی سرشته
بر سر بستن بغایت مفید آید اما صداع دموی سبب سابق آن اشتداد حرارت دم و صعود بخارات آن بود بدماغ علامت آن گرانی
سر و چشم و اندر اعضا بود و ماندگی یا رفتن پاسبب از تعبها و ریاضتها و غنودن بسیار و شیرینی طعم دهان و میل خواب و سرخی
چشم و پری رگهای سر و غیره و خاریدن جایگاه فصد و حجامت و اشتداد بعد غذا و شیرینی علاج آن مبادرت بود بفصد

قیفال

قیفال یا اکحل و یا شرط اذن و یا رگ زدن پیشانی و بعد از آن اگر حاجت آید تنقیه باهلیلجات و امثال آن کردن و غذا
شربت و ضماد و طلا بدستور سابق بکار داشتن و اگر تسکین نیابد فصد صافن کردن و بر ساق حجامت کردن و محجمه آتش
نهادن و شیاف خنک گاهی شکم او فرود آوردن نافع بود و بوئیدن کافور عظیم نافع آید و حقنهای معتدل اما صداع
صفراوی سبب سابق آن برآمدن بخارات صفراوی بود بدماغ علامتش تشنگی بود و تلخی دهان و درشتی زبان و زردی
خوابی و نبض سریع و اشتداد بعد اشتغال گرمیها علاج آن تلیین صفرا بجبار شربت مقوی لیناد و مطبوخ فواکه و نقیع
آلو و لعوق خیار شنبر و امثال آن و غذا و شربتهای خنک و نطول و نشوم طلیهای سرد و طلا و ضماد مذکور جمله مفید
بود و در مواضع خنک و تر مقام ساختن و خواب بسی نافع باشد و شیاف مقشر تکم فرود آوردن و قراصیا و زفالیه
زعرور تخته و سیب و به بی حنجوش و انارین دادن مفید بود و آنجا که حاجت آید که بخارها از دماغ باز دارند کشنیز خشک و نقشه
و گل سرخ برابر کوفته و با شکر آمیخته بامداد و شبانگاه دو درم با آب سرد بدهند و اما صداع سرد بی ماده سبب سابق آن
از مقابل معلوم گردد علامت آن سفیدی و رقیقی بول و عدم گرانی سر و نبودن مخاط و باشد که اندیشهای فاسد کند از
جنس رعونت و زیاده شدن از چیزهای سردی فزا علاج آن تقدمین سر است بروغن سداب گرم کرده و بسیار بود
که بهمین کفایت باشد و اگر بزیادتی تسخین حاجت آید روغن فرفیون یا دهن زنبق اضافه کنند و تکمید بنمک و کاورس
یا نخاله نیکو آید و بوی مشک و مرزنگوش و ترنج و عبیر و امثال آن عظیم مفید آید و سرکه بر خاکستر گرم ریختن
و بر سر طلا کردن نافع آید و هوای گرم و آفتاب او را موافق است و اگر خلط بود و ریدن کم باشد شراب اسطوخودوس با
شراب لیمو دادن نافع آید و غذا نخود آب که دارچینی و زیره و زعفران و زنجبیل و پیاز و گشنیز در آن باشد گرم خوردن
و نان عسل و باقلی و زرآب عسلی و کاچی عسلی و آشهای گرم زیتی که سیر با کندنا یا حلتیت در آن باشد مناسب بود و
نطول مطبوخ بابونه و اکلیل و مرزنگوش و پوست خشخاش و اسطوخودوس و ضماد جرم اینها نافع بود و شموماتی که از سبب
سازند میان آن بانیون و فرفیون و عنبر و مشک و گلاب مطیب کرده بر آتش بخور کردن همواره عظیم مفید
بود و طلاء روغن زنبق که اندک جند و قرنفل در آن باشد و طلای جند تنها یا بی انفحه و همچنین طلا سرکه و لاله
سرخ بدان سرشته و طلاء فربیون در بینی و انجا که سر بازده باشد ملاحظه نیک باید کرد و غذا اکثر باید دادن و طبع را
نرم داشتن بشیاف صابون و خوردن گلقند و گل انگبین و طبیخهای نرم و گرم و در مقام گرم بودن و تکمید ریگ
و زیره کردن و از هوای سرد و از جماع و حرکات متعب بدنی و نفسانی حذر کردن اما صداع بلغمی سبب سابق آن اشتداد
بر رفتن بخارات بلغمی غلبه بود بدماغ علامت آن گرانی سر و چشم و کسلانی و بسیار خفتن و نرمی و همواری صداع او

بعد خوردن و استعمال سردیها و تریها پالودن از بینی و بسیاری آب دهن و سفیدی و غلیظی بول و تفاوت و طول نبض و باشد
که از جهت درد و لختی بخار خون بدانجا کشیده شده باشد و رنگ چشم و روی را سرخ سازد علاج آن نضج و استفراغ بلغم باشد
بحب جیبال و ایارج و امثال آن و حقنه تیز و شیاف صابون و اشباه اینها و غرغره و عطسه آوردن و روغنهای گرم چون کور
بر سر طلا کردن و در گوش و بینی چکانیدن و سایر تدابیر همانست که در صداع سرد بی ماده گفته شد و باشد که عبارکت
معده افتد و غثیان و آروغ ترش بدان گواهی دهد و قی بسی آنرا نافع آید خصوصا که بعد طعام بلغم انگیز و آب سرد غلبه
افتاده باشد و اگر بدین زایل نشود و سل بندند و بسیار باشد که او از باطل شود و آنهنگام آب سرد بسیار بر سر باید ریختن
و روغن گرم با قفط سیاه بگوش چکانیدن و بجای آب غسل آب و شوید آب که بعسل چاشنی کرده باشند دادن و طعمهای
نرم و گرم از مذکورات بکار داشتن و اما صداع سوداوی سبب سابق آن بر رفتن بخارات سوداوی بود بدماغ علامت آن
وسواس بود و کم خوابی و تیرگی چشم و رنگ روی باشد و گرانی سر اینجا کمتر از بلغمی بود و اشتهای طعام بیشتر باشد و مزاج
و تدابیر گذشته بران گواهی دهد و از چیزهای خشکی فزا بیشتر شود علاج آن نضج و استفراغ سودا است بحب حجر ارمنی و دوا
والهلیلجات و فلوس خیارشنبر و امثال آن و ترطیب دماغ و تدبیر خواب کردن و سایر تدابیر که در صداع گرم ساده
گفته شد مرعی داشتن و اما صداع خشک بی ماده سبب سابق و لاحق آن از تقریرات سابقه فهم شده علامت آن خشکی
بینی و چشم و ملمس بود و میل انزوا و نفرت از گفتگوی و کم خوابی و خیالات سوداوی و تشنگی با ناخوشی از طعم آب
و زیاده شدن از چیزهای خشکی فزا علاج آن ترطیب دماغ بود بچیزهای تری فزا از هوا و غذا و دوا و شربت و
نطولات و غیرها و بالجمله تراشه کدو و خیار کوفته با روغن بنفشه ضماد کردن و حمام فاتر و تمریخ بمبالغه عظیم مفید
آید و طلای شیر خام خر و بز و آدمی بسی مفید است و غذاهای چرب و نرم و خنک و شربتهای بنفشه و نیلوفر و هندوانه
و خربزه شیرین و انار شیرین نافعست و نطولهای خنک کننده و ملعب نیکو بود و از استفراغات و تحلیلات و نحوها
حذر کنند اینست فی الجمله بیان علاج صداعها ساده و مادی مفرد و علاج مرکبات هم ازینها معلوم گردد اما صداع
اعیائی سبب آن سبب اعیاها بود و ماندگی عصبها و عضلهای دماغ از کثرت ملاحظه ها و فکرهای بسیار و بسیاری اعتماد
بر اعصاب و عضلها کردن در خواب و غیره بیشتر افتد علامت آن آنست که درد بر وجه درد اعیا بود و از اندکی ریاضت
مضعف و خوردن چیز گرم و خشک بیشتر افتد علاج آن علاج اعیا بود و لیکن لختی این علاج سبک تر بود از آن و مالیدن
رگهای گردن و تدهین بغایت نافع بود و رگ خواب که اندر گردنست و بعضی آنرا رگ بجهه گویند کردنش آهسته
آهسته چنانکه صاحب آن قدری بیهوش شود و آهسته آهسته مالیدن و دست باز داشتن نافع بود بغایت و بسیار را

از عجب

دیدیم که بدین علاج صحت یافتند در ساعت اما صداعی که از باد غلیظ خیزد از جهت تمدد و تفرق اتصال بود باشد که کیفیت
ردیه با آن باشد علامت آن آنست که در رگهای گردن بهم منتفخ باشند و درد صعب شود بی گرانی و خلنده و گردیدن
از جایی بجایی و تمددی اندر قعر چشم بود و بسیار باشد که با طنین و دوی و دوار بهم بود و ضربان باشد و آنجا که عبارکت
معده بود درد از میان سر که یافوخ است آغاز کند و باشد که تا قفا و حلقوم و ما بین کتفین فرود آید و قصور احوال معده
بران گواهی دهد و همچنین زیاده شدن از خوردن چیزهای غلیظ و نفاخ علاج آن نخست تنقیه معده است باطریفلات
مسهل ربة الطیله و تنقیه دماغ بمطبوخ افتیمون و اسطوخودوس و احتقان بدواهای محلل چون طبیخ بابونه و شبت
و روغن کرچک بهم آمیخته و بعد استفراغ تقویت معده نمودن بچیزهای بادشکن و تقویت دماغ و تحلیل بخارات آن
بو شیدن شونیز و استحمام هر بامداد بر ناشتا نمودن و روغن بادام تلخ اندر گوش و بینی چکانیدن مفید بود و سفوف مقوی
و حافظ صحت و معجون مشک و اشباه آن بغایت نافع بود و بعد از طعام لطیف خوردن و بو شیدن جند بیدستر بغایت
اینست اما صداعی که از ذکاء حس دماغ افتد بجهه سرعت ادراک موذی از انچه با آن کیفیت منافیه باشد و اگر
چه قلیل بود علامت آن متضجر شدن مریض و زیاده شدن آن مرض از بوهای قوی و زود دریافتن بوهای
ضعیف و آمدن غثیان از بوی ناخوش و چون بی بخار غیبا شده در صباحها و در وقت تاخیر غذا از وقت
گردد و از طول الم کمتر گردد علاج آن استعمال غذاهای غلیظ بود مثل کله پاچه و هریسه و اشباه آن و تخدیر حس بخورا
و ضماد کردن مخدرات از خشخاش و نبات و اشباه آن و حب الشفا درین باب آزموده است و گفته اند که شراب نیلوفر
و گوشت تیهو نافعست اما صداعی که از ضعف دماغ خیزد بجهه قبول موذی و عدم دفع آن بر وجه لایق علامت
آن فتور حواس و بلادة بود فی الجمله و زیاده شدن در خلو معده و در طول الم علاج آن تعدیل مزاج دماغ و تقویت
آن بود بشمومات و بخورات که در دیگر صداعها مذکور شده و اگر بروغن مقوی سر را چرب کنند و قرنفل سوده بر بالای
روغن بر فرق سر بپاشند تقویت نیکو حاصل شود و سر غلبه بر بخار رقیه بولی داشتن عظیم نافعست صفت آن بگیرند کله بند
گوسفند و قلیه کنند با پیاز و گشنیز و زیره در اندک آب بپزند و چون پخته شود و آب کم شود در روغن گوسفند اندکی بر
افکنند و پیاز دیگر باز با گشنیز و زیره مجدداً آنرا سرخ کنند و در آخر اندک زعفران و مشک در افکنند و همچنان با دیگ
در پیش روی او افکنند و جامه بر سر و دیگ پوشانند چنانچه هوای بیرون دخل نکند و سر دیگ بردارند و چندان
مکث کنند که عرق بسیار از روی او برود و چند لقمه از آن بقدر اشتها هم بخورند و هر گاه ضعف به تنگ آید بردارند
و هر گاه خواهند مکرر کنند و همان را نیز گرم ساخته باز استعمال توان کرد و در دیگر روز و تقویت بوجوه دیگر بتقریب

معلوم است اما صداعی که از افراط جماع افتد بجهت حدوث یبس یا صعود بخارات بدماغ که حرکت جماع وقتی که بدن پاک نباشد علامات
آن وقوع سبب مذکور بود و باقی علامات یبسی و یا اعیائی علاج آن دعت و آسایش و غذاهای مرطب و دلک معتدل و غسل
باب سرد و علاج اعیائی و چرب کردن کردها و مذاکیر و خصیها عظیم نافع آید به سپید و موم و هیچ غذا و دوائی گرم و تیز نباید
داشت و چیزهای جالی از فواکه و غیره همه مضر بود و چیزهائی که فی الجمله مقوی و معتدل بود و میوه‌های مقوی جگر و گرده بسیار مفید
آید اما صداعی که از بخار خیزد بجهت صعود بخارات فضلات معده بدماغ علامت آن وجود آثار بقیه جزو نقن آن بود علاج
آن تسکین بخار بود بجامض فواکه و غیرها و تلیین طبیعت بمنقوعات خشک و حامض بعد تقویت دماغ بتدهین روغن گل
و آنجا که امتلاکم بود داشتها صادق بدید آید قی و زرهای که در صداع گرم گفته شده مفید آید و ترشیهای تیز چون سرکه و الکامع
مضر بود و قی در اول مفید باشد بغایت و در اواخر خواب و استحکام فاتر مفید اما صداعی که بمشارکت عضوی دیگر افتد بجهت
مشارکتی که آن عضو را با دماغ بود الم آنرا دریابد یا بخارات ردیه از آن بدماغ برآید علامت آن تقدم قصور احوال آن
عضو مشترک بود اما آنچه بشرکت معده بود علامت و علاج آن فی الجمله در ریحی معلوم شد و آنچه بشرکت جگر بود درد بجانب
یمین مایل بود و آنچه بشرکت سپرز باشد درد بجانب چپ مایل باشد و آنچه بشرکت گرده باشد درد بجانب قفا مایل باشد
و آنچه بشرکت مراق بود درد بر حاق یافوخ باشد بواسطه محاذات این اعضا بآن مواضع آن تقویت دماغ و اصلاح
آن اعضا بدانچه در جای خود معلوم خواهد شد اما صداعی که از کرم معده و غیره خیزد بجهت برآمدن بخارات بد از آن بدماغ
علامتش ظهور علامات کرم بود و زیاده شدن بوقت گرسنگی و کم شدن بوقت سیری و پری و پریشانی خواب و زردی و سپیدی
رنگ و اختلاف نبض و سختی و بدبوئی براز علاج آن تدبیر کرم بود بدانچه در محلش آمده و تقویت دماغ و منع بخار و چیزی
جامع درین باب اطریفل کشنیزی بود و پیوسته مزیدن کشنیز خشک و دارچینی و سفوف قند و کشنیز خشک سوده هم نافع
آید و کشنیز بسیار در طعام ریخته خوردن و تخم ملک در هندی ترکی با مویز سیاه و ناردان کوفته برناشتا خوردن و نطول شحم
هم درین باب عظیم مفید بود اما صداعی که از کرم دماغ خیزد و آن در مقدم دماغ متولد گردد و بحرکت اعصاب را بر نخانند و
بخارات بد نیز از آن حادث شود علامت آن آمدن بوی بد بود از بینی و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ و بودن
خارشی و گرانی در آن موضع و زیاده شدن درد بحرکات و جوع علاج آن استفراغ بلغم بود که ماده کرمست و معده و تنقیه دماغ
کردن بسعوطات و قطورات مثل رس و زنجبیل و نفط و عصیر برگ شفتالو و طبیخ ترمس و سکنجبین با صبر و طبیخ درمنه ترکی
و تخت آب کشنیز بچکانند و بعد ساعتی دیگر دواها که ذکر کردیم بکار دارند بهتر بود و جهت آنکه کرم از بوی کشنیز مست شود در
از وارد نتواند گریختن و تدبیرهای گرمی و خشکی فراخور مناسب بود و استعمال محذرات از داخل و خارج نافع بود اما صداعی وجود

این

این هر دو را سم بکنند صداعی بارد و مزمن بود که بعد از امراض افتد سبب آن اکثر ضعف دماغ بود و قبول آن اخلاط ردیه
بارده را و گاهی عرض اورام دماغی نیز واقع شود و این قسم خارج مبحث بود علامت آن است که تمام سر را درد فرا گیرد
باشد و ازین جهت بکلاه و خود موسوم است و باد دمای سببی از حرکات و غیره زیاده گردد و از روشنائی و سخن گفتن متنفر باشد
و تاریکی و تنهائی و بر پشت باز افتادن را دوست دارد و آنجا که ماده در پرده‌های دماغ بود درد بجمجمه فرود آید و آنجا
که ماده در پرده بیرونی مخلل قحف بود احساس آن در خارج توان کردن و لمس کردن درد زیاده کند علاج آن
تیز آب کار نیست اول تمام سر را بعد تر اشیدن و بتیز آب نیم نرم و بعد از آن بنفط و موم چرب کردن و زنجبیل نرم
سائیده و باقرنفل سائیده در آب کاچی دارو بجهت طلا کردن گرم گرم بر تمام سر و گرم نگاه داشتن عظیم نافع آید و تنقیه
و تلیین و غذا و شرب و تدهین و تنطیل که در بلغمی گفته شد جمله اینجا نافع آید و کمید ریگ و زیره بغایت مفید بود
و شراب شیرین بعد طعام مناسب بود و آب سرد و هر چه سرد بود عظیم مضرست و نقل بهوای گرم مفید آید و تقویت
دماغ بغلیه بوقی مذکور و اشباه آن و تقویت معده بمقویات واجب بود و مداومت حافظ الصحت و حب الفغا بر تبه
بحدی عظیم مفید بود و گفته اند که حنا بر سر بستن شبها نافعست بغایت بتخصیص بعد از مالیدن حجر مصری و نطرون
اما شقیقه و این درد نیم سر بود سبب آن همانست که در بیضه گفته شد لیکن اینجا ضعف در یک شق بود و ماده این
اکثر در عضلات صدغ و پیشانی بود و از باد غلیظ و خلط گرم و خلط سرد حجله افتد علامت آن بودن درد در یکجانب ر
یک شقیقه و گاه بود که بنوبت باز آید و گاهی درد در آن بمرتبه رسد که لمس نتوان کردن علاج آن بجهت علاج خود بود بتخصیص
آنجا که اهمیت شده باشد و در اوایل که از ماده گرم افتاده باشد علامات غلبه خون ظاهر بود رگ پیشانی و رگ بینی و گوش زدن
نیکو بود و محذرات دادن بمبالغه و رادعهای محلل الکل بر دوشتن چه آب کشنیز با آب عنب الثعلب تنها یا با سرکه و روغن گل خلط
کرده و تیز آب جامع النفع است درین باب و قبل از آمدن نوبت آن استفراغ بس مفید بود بعد از آن تقویت دماغ و الا کردن
سود و سل باید بستن تا علت انتشار بدید نیاید و گویند موم روغن در ریحی مالیدن چند آنکه آبله زند موضع درد و مانجین
خردلیات و اشباه آن از منفوخات نافع بود و بعد از تفریح تدهین بعضلات واجب بود و میباید دانستن که تدبیر شقیقه علم
بود نفع آن در جمله صداعها با شوبه بود بجلبات جاذب چون طبیخ بابونه و اکلیل و پودنه و خطمی و نطرون و نخاله و برگ
بید و مالیدن تیز آب بر سر و بر کف دست و پا و بستن اطراف محکم و بعد گرد دن در آب گرم نهادن و حجامت بر ساقها
نهادن و خواب کم کردن و طعام خفیف و کم خوردن و آب بگلاب خوردن بغایت کم کم و نیم سرد و تکیه بر ترک آب و اقتصار
بر گلاب و انار ملس و جلاب قند و گلاب و تخم ریحان یا غسل آب و شوید آب مانند و انه یا خربزه شیرین بتخصیص

بابانجی و بوشیدن جند و تلیین طبیعت بملینات و شیاف و حقنه معتدل و طلا کردن چیزهای مقوی بر سر خواه گرم و خواه
سرد و همچنین روغنها مگر آنجا که با صداع نزله باشد که آنجا روغن دور باید داشت بلکه هر چه ازو تری فزاید و کمید نیز
مفید بود و ترک ترشی در اکثر صداعها اولی بود و بعضی مردمان باشند که چون اندک طعام صفراوی خورند یا فعلی گرم
فرا کنند فی الساعت اثر صداعی پیدا می آید و چون اندک ترشی خورند فی الساعت تسکین می یابند و حذر از
بویهای گرم عطر چون زعفران و سلیخه و قسط و مانند اینها از اغذیه در اکثر صداعها لازم بود و همچنین از شغلهای
بخار انگیز و شرط اذن ورک بپ فی نفع آید در جمله و همچنین مالیدن اعصاب و عضلات گردن و دوشها و بسیار را
دیدم که بهمین صحت یافتند با وجود صعبی صداع و شخصی را دیدم که صداع صعب و مزمن داشت و در میان سر نیز دیگی یا نخ
نیز بسی اطبا علاج کردند و مفید نیامد حکیمی هندی فرمود که ضفدع را گرفتند و بجوال در شکم او را سوراخ بسیار کردند
و بر میان سر او ترا سیند بستند چنانکه شکم آن بر میان سر او بود و گذاشتند ساعتی را و زغ ورم کرد آنرا برداشتند و دیگرا
همچنین بستند چون پنج عدد بستند صحت یافت چند جای دیگر آزمودیم و نافع بود دیدم شخصی را که صداع بسیار
افتادی و اگر یک دو روز بینداخیر بنیک شدی باز پیدا کردی و چند سال چنین بود یکی فرمود که در حمام رود و زرده
تخم مرغ را بر روی کیسه حمام ریزد خام و سوراخ گوش بران نهد و خواب کند یا چندان بدارد که گوش او تمام آنرا جذب
کند و بعد از آن بر جانب دیگر خسبد و زرده دیگر بگوش دیگر جذب کند همچنین کرد صحت یافت و در شقیقه نیز
از جانب درد تجربه کردیم و نافع بود دیدم شخصی را که درد سر عظیم داشت و در هر چند وقت او را بدید آمدی و
مدتها نگاه داشتی و بسی مضطرب ساختی او را و هیچ طلا و نطول و دوا و غذا نافع نیامد شخصی مجرب فرمود که دو
فتیله بزرگ ساختند و بر هر دو شقیقه او نهادند و تا سم محکم گردانیدند و بر پس سر او بستند بغایت سخت ساعتی را تسکین
یافت و هر گاه بدید آمدی همین نوع علاج کردندی چند جای دیگر هم تجربه کردیم مفید آمد و بسیار باشد که صداع مزمن
گردد و هیچ علاج او را رفع نکند الا که داغ باید کرد میان سر را و بر صدغها سل اسپن که از مضرت درد چشمها را حفظ کند
دیدم شخصی را که صداع مزمن داشت و هیچ علاجی بدستور اطبا صحت نمی یافت یکی فرمود صبر با آب حل کرده طلا کرد و فتیلها
بدان آلایده در گوش نهاد و درون گوشها را نیز بدان لطوخ کرد صحت یافت و بسیار جای آزمودیم و مفید بود و بسیار
کس را آزمودیم که کثیر الصداع بود و مداومت بر یا العمر و کیتی و حافظ الصحت و حب الشفا و جز بوا اعلا در ترنج تقوییت
مزاج نمودند این علت دست از ایشان باز داشت و آنچه احیانا شدی زود رفع شدی و چند صداع کهنه را بمداومت رس
بر بالای طعامها نرم و غلیظ و گرم علاج کردیم و هر گاه گاهی صداع صعب افتادی و بسی مراعات کردمی و خفتی یافتی لیکن تا جواب

نیکو سب نکردمی رفع نشدی و خواب شب و کم خوردن روز مغنی بودی از جمیع علاجها و آخر الامر چنان تجربه شد که
حدوث آن از خوردن ترشی در طرف شب و آب بسیار بر آن یا آب بسیار بر بالای میوه در طرف شب بیشتر بودی
و گاه بسبب از صعوبت درد که بحلقوم نیز فرود آمده بود اندر پیش چال کردن دست فرو بردم و بر قصبه فرو فشاردم
نافع بود تکرار کردم در ساعت بر طرف شد و بعد از آن بهمین نوع علاج میکردم و این بسی عجیب است و غریب و چند
نوبت صداع مزمن واقع شد و مالیدن رگهای گردن و کتف و دوش و حفظ از هوای سرد و مداومت رس
و ترک ترشی و شیرینی صحت یافت انیست فی الجمله معالجات صداعها و بیان آن انواع قرانیطس بدانکه هر ورمی که از خلط
گرم و تیز اندر غشاء دماغ افتد آنرا سرسام گویند و گاه بود که ورمی را که در جرم دماغ افتد از چنین خلطی آنرا هم
سرسام گویند و یک نوع از آن موسوم بود بلیثرغس و غانغرا یا معقده آنست چون لازم این نوع ورم غشائیت هذیان
گفتن آنرا اسم قرانیطس گویند و در لغت یونان عبارتست از هذیان و این از قبیل تسمیه شییست باسم لازم
و این در استعمالات بسیار شایعست و چون سرسام در لغت فرس اماس سر را گویند مطلقا گاهی بدین اعتبار
بر جمله اورامی که در دماغ می افتد اطلاق نمایند و ماده قرانیطس صفرائی بود حاد و یا محرق و یا خونی با صفرا آمیخته
و تیز و رقیق شده و این مرض را مقدماتیست که جمله اینها خبر دهنده اند بوقوع آن مثل تبهای گرم با خشکی طبع
و فراموش کاری امور قریب العهد و اندوه مندی بی سببی و سرخی زبان و چشم و روی و امتلای رگهای گردن
و چشم و رمیدن چشم از روشنی آفتاب و غیره و درد سر لازم با گرانی و بیخوابی و دیدن خوابهای شوریده و رقیقی
بول و عدم رعاف بعد از اینها و این علت گاهی بسبب ورم نواحی سر از خارج افتد و گاهی بسبب ورم غشائی
که بر قحف پوسیده است بوسیله عروق که از درزهای استخوان سر بیرون آمده و آماس گرفته و گاهی بسبب ورم غشائی
افتد بوسیله شرکت حجاب و عضلهای سینه و گاهی بسبب انتقال ماده ذات الریه افتد و گاهی بسبب ورم معده
و یا رحم و یا مثانه افتد بوسیله شرکت در اعصاب و این ورم گاهی در جرم دماغ افتد و گاهی در غشاء رقیق افتد
و گاهی در غشاء غلیظ افتد و گاهی اندر رگهائی که از درزها بیرون آمده و گاهی در غشای رقیق و جرم دماغ
هر دو بمجاورت و یا انتقال و گاهی در غشاء جزء مقدم دماغ افتد و گاهی در غشاء جزء میانین و گاهی در غشاء
جزء آخر و گاهی در همه و بدترین جمله آنست که ورم در غشاء دو جزء افتد گاهی که عام بود تبعه عموم مضرت آن بجمیع
افعال نفسانی و آنچه از غشاء بجرم سرایت کند هم بغایت بد بود و بیشتر از چهار روز مهلت نمیدهد و آنچه از چهار روز
بگذرد امید نجات پدید آید و آنچه انتقالی بود از برسام در سرسام هم سخت بد بود و اکثر که به برسام هلاک شوند

بافت نفس بر وند و بسیار باشد که قرانیطس بسیلان خون بواسیر زایل شود و گاه بود که صاحب این مرض دیوانه شود و ازین علت
خلاص شود و بسیار بود که قرانیطس بلیثرغس مبدل شود و پیران را بواسطه ضعف تن درین مرض کم خلاص شوند و جوانان کامل این مرض
بعرق و غلبه یا رعاف بود و کیفیت این مرض آنست که خداوند آن پیش از ظهور تب علامات امتلاء دماغ سخت متحرک و بی قرار باشد
چنانچه خواهد که بیدار برجهد و بجهد و دل تنگ بود و تشنگی بر او غالب بود و نفس او تنگ باشد و اگر آب خورد بحلق او نرود و هر اندازه
در روی فرو ریخته سیاه شود و چشمهای او باز مانده بود و حرکات او سست شدن گیرد و قوت او بیکبار باطل شود و در حال بمیرد
و بعضی روز نخست میرند و بعضی روز چهارم و گروهی از اطبا او را قرانیطس دانسته اند با وجود که نبودن تب دلیل نبودن
ورم باشد و بیخ گفته همانا این علت تشنج است یا آفتی دیگر از اعضا ورم زدن و لسبب حرکت باد دماغ باز دهد و در این
هر دو سخن بعید مینماید چه اگر این مرض پیش از آنکه عقب آن مرض افتد هم میباشد و بزعم من چنانست که ماده سمی در جرم
دماغ و یا در غشای آن و یا در دل و دماغ هر دو حادث میشوند از احتباس خونی و یا استحالت خلطی و یا امری خارجی موجب
تسمیم و سرایت آن روح حیوانی و نفسانی را فاسد میسازد و بلکه هلاک میسازد چنانچه اندرو یا از غلبه وقوع این مرض
مشاهده است **اما علامت** مطلق قرانیطس تب لازم است پیش از آنکه حلد و شدت آن در پیشانی گاه با صداع صعب لازم در
گرانی سر و گاهی سخن بیهوده گفتن و گاهی خاموش بودن و دم زدن عظیم و بی نظام و خواب مضطرب و در خواب نعره زدن
و بدان بیدار شدن و بکسلانی آواز دادن و باشد که آواز کاهی منقطع بود و باشد که زبان آماس گیرد و کژی زبان
و رقت بول و سیاهی لون زبان بعد از زردی و تقطیر بول بی اراده و آنجا که بول مائی بود امید برائت نباشد و چشمهای صاحب
این مرض در اول خشک بود و در آخر رنگ چشم دمعه بدید آید و بنفش در ورم جرم دماغ موجی بود و در ورم غشا صعب تری
بود و گاه باشد که مرتعش گردد و آن مقدمه غشی باشد و باشد که از تشنج متشنج گردد و اما آنچه ورم اندر غشا و جزو مقدم
فساد در تخیل او بیشتر باشد و زیر از جامه و گاه از دیوار بر میکند و دست بر پیش چشم می آرد بر سان کسی که مگس را از پیش
گیرد و آنجا که ورم اندر جزو میانین بود اندر فکرهای او فاسد گردد و هذیان بسیار و سخن بیهوده گوید و آنجا که ورم اندر
جزو موخر بود در هر چه بکوید و بجوید فراموش کند چنانچه اگر آب خواهد که خورد فراموش کند و آنجا که آماس در غشای سپر دو فی
در روق بود که از درزهای سر در آمده اند صداعی بود که گویی هم در درزهای سر میخ کوبیده و آنجا که ماده آماس خونی صفراوی بود
رگهای سر او ممتلی باشد و فعلهای او با خنده بود و قطرات رعاف گاهی ظاهر شود و دمعه جاری شود و حمرت غلبه در چشم
و چشم او ظاهر بود و اگر صفرا باشد زردی در بشره او غالب بود و حرکات او مضطرب باشد و خواب نکند و گرانی سر کم بود
و اگر خلط سوخته بود توحش و ملالت و خوف غالب بود و خواب او شوریده و خیالات او فاسد و آنچه حرکت اندامهای

دیگر

سرسام

دیگر اندام بیکبار ناگاه بدید آید و علامت بیجاری آن اندام قبل از آن شده بود آن باشد و آنجا که آماس غشا با ماده جرم دماغ مادی بود
علامت آن آنست که بیمار بر پهلو نتواند خسبید و بقفا باز افتاده خسبد و گاه گاهی سیاهی چشم او ناپدید بود و سر پهلوهای
او ظاهر بجیده بود و شکم او منقبض بود و اختلاج اندر اندامها بدید آید و آنجا که بلیثرغس باز گردد علامت او آنست که نبض بطی و نرم
شود و سیلان لعاب بدید آید و چشمها بدور اندر افتد و فراز گردد و چون علیل را اختلاط عقل او با گریه و خنده بود کم خلاص
یابد و آنجا که تشنج و فی رنجاری بدید آید در ساعت هلاک شود و آنجا که عروق مقعده متنفخ گردد و یا در اسافل و یا مرمی بها
وجعی در پایها بدید آید و یا علیل هذیان خود را در مییابد و تقریر میکند عظیم امید وار بود **علاج** آنجا که قرانیطس بی مشارکت
عضوی باشد تدبیرهای صفراوی لازم محرقه و غیره و صداع حار مطلقا چنانچه مذکور شد سعی باید کردن با مبالغه در جذب
ماده باسافل و اگر تیز آب شاورقی نیز بر کفهای دست و پای مریض بمالند چنانچه پوستی قوی از آن بردارد و بر سر او نیز آب
شکم مکرر بمالند و مهلت دهند و تسکین کنند و بر روغنهای محلل معتدل بعد از آنکه روادع و ملطفات و آب کشنیز و دهنها
آن بکار برده باشند و ماده را فی الجمله خشک ساخته و باسفل مایل گردانید بحقنه و غیره و نخست با استفراغ حاکم کرده
نافع بود و مسکن وی از ناخوشی هوای روشن و بی نقش باید و در روز اول هیچ غذا نباید دادن و بر سکنجبین
ساده و امثال آن اقتصار باید کرد و بعد دو روز کشکاب رقیق باید دادن و بعد سه روز یا چهار روز کشکاب
غلیظ باید دادن مگر آنجا که از ناخوردن دانند که ضعیف میشود و بر طبیعت مریض ثقیل نمی آید که آن هنگام غذای خشک
از کشکاب و غیره بیشتر از روز سیم دادن اما آنجا که اعراض قوی تر بود تدابیر لطیف تر و نخست غذا بیشتر باید دادن
و آب سرد از صاحب این مرض دور باید داشت و آنجا که بی خوابی غلبه باشد شیره خشخاش یا کوکنار در کشکاب
اضافه باید کرد و باقی تدابیر خواب آوردن مرعی داشتن و آنجا که بول کردن فراموش کند مثانه او را بروغن نبت
شکم چرب باید کرد و انگشت بر نهادن تا بول جدا گردد و آنجا که ماده صفرا با خلط محترق بود در تسکین و خشک
ساختن ماده او را التقصیر نباید کردن و بعده استفراغ بمطلقات خشک باید نمودن و حقنه که از آلو و سپستان و عناب
و نیلوفر و شاه تره و مویز و بیخ خطمی و ترنجبین و حلیب بزر خیارین و کشکاب و خبازی و بابونه و روغن بنفشه
بادام ساخته باشند بکار داشتن و شیاف که از ترنجبین و بنفشه و خطمی و مغز تخم شیرین و شکر و انجیر و سقمونیا و قرا قروط
و زهره گاو ساخته باشد گاه گاهی شکم فرود آوردن و باقی تدابیر لطیف که ایجا شد مرعی داشتن و آنجا که ماده
خون صفراوی بود و سخنه مقتضای فصد باشد فصد قیفال منوفی باید کرد و الا حجامت ساقین و میانه دو شانه
کردن و رگ گوش و رگ پیشانی و بینی و زیر زبان زدن و بعد از آن تلیین فرمودن بمذکورات و در خشک ساختن

ماده اعتدالی رعی داشتن وباقی تدابیر بدستوری که اجابت کند بجای باز آوردن وآنجا که اضطراب ودرد عظیم بود وبخرات
کاری وغیره تسکین باید چاره نبود جز آنکه مخدری قوی بدو بخورانند اعتقادر که اورا از درد بیخبر سازد وآنگاه همچنان
یابند وباهتمام بتحلیل مشغول شوند واینجا که مرض بشرکت اندامی دیگر باشد علاج مشترک باید کردن ودر جمله باید که آنچه در سر
میالند ومی بنهند جهت ورم تخت را دهای مخصوص بکار دارند تا آنچه از حرارت متوجه بود باز ایستد ودو علت منقطع
شود وبعد از آن لختی قوابض زیاده کنند جهت خواب تا عضو قوت یابد وبعد از آن مخدرات بی قوابض بکار دارند
وقلیلی از خشخاش زیاده کنند جهت خواب اگر ضرور بود وقلیلی بابونه جهت تعدیل آن وتحلیل فی الجمله وبعد از آن محللات
معتدل بقدر ضرورت استعمال نمایند وامر تیز آب خارج از این تدبیرات است بهر وقت توان بکار داشتن وجهة
استفراغ وتسکین حرارت اولی بود **شقاقلوس** این فلغمونی جرم دماغ بود وسبب آن احتباس خونی عفنی بود در مغز علامات
آن تب گرم لازم واضطراب وصداع صعب چنانکه گویا درزهای سر گشاده خواهد شد وچشمها سرخ باشند وبیرون خواسته
وخفقان بیماری بی نظام وبی قاعده بود وبر خلاف عادت بیشتر نقطه ها باز افتد وباشد که بسبب حرکت غشی گراز تولد
کنند وباشد که بطبارکت معده قی وغشیان رنجه دارد واکثر این مرض در سیم بکشد وهر چه از آن بگذرد امید خلاصی باشد
علاج آن همه علاج قرانیطس خوبست لیکن اینجا در فصد مبالغه باید کردن وخون فاسد بسیار بیرون کردن بدفعات
در روزهای متعاقب وبعد از فصد قیفال اگر اعراض ودرد کمتر شود در رگ پیشانی ورگ زیر زبان باید زدن واگر
بزیادتی احتیاج افتد حجامت ساقین کردن وسایر تدابیر بدستوری که در سرسام فهم شد مرعی داشتن **حمره وقوباء**
دماغ این هر دو مرض هم در جوهر دماغ افتد لیکن آنچه ماده ورم آن صفرای صحیح بود آنرا حمره گویند وآنچه ماده ورم
آن صفرای محترق باشد آنرا قوبا گویند وکودکان را این مرض بسیار افتد **علامت** آن تب سخت گرم وصداع قوی
واز اندرون سر سوزش بسیار دریابد وپوست روی اکثر اوقات سرد شود جهت غلبه میل حرارت باندرون وبار دیگر بار
گرم وسرخ گردد ورنگ چشم وروی زرد باشد ودهان وزبان خشک باشد وسبات اینجا کمتر از فلغمونی باشد لیکن بسیار
اعراض صعب تر باشد واطفال را یافوخ فرو نشیند وچشمها غور کنند ونبض صغیر گردد وهیچ نمناکی در بدن نماند واکثر
این مرض در سیم هلاک کند واگر از آن بگذرد خلاص یابند **علاج** آن علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی ترطیب
وبستن اطراف وجذب اینجا پیوسته باید وکدو وکاهو واسفیده خایه مرغ با روغن گل آمیخته وسرد کرده بر سر طلا کردن
وچون گرم شود دیگر سرد ساختن ونهادن متصل وهمچنین آب کشنیز تر وآب برگ خرفه وآب کوک وکدوی تر با روغن
گل آمیخته وسرد کرده عظیم مفید آید **صبارا** این دیوانگی صعب ایست که با قرانیطس افتد پس بحقیقت مرض بود مرکب

ازمانیا وقرانیطس چنانکه قرانیطس مرکبست از مالیخولیا وورم وتب وماده این صفرای سوخته بود یا سودای سوخته وگاه باشد
که اول جنون پدید آید آنگاه ورم حادث شود ومتعاقب آن علامات آنست که هر چه بشنود جواب مناسب آن ندهد وفراموشی
کار باشد وحرارت تب غلبه باشد وچشمها سرخ بود ودیگر اعراض نیک بد وبهر طرف مضطرب گردد وبعضی را چشم زرد وزبان
درشت وخشک وزرد وبعضی حرکت کمتر کنند وهذیان بیشتر گویند وباشد که هم از حرکت وهم از گفتار عاجز آیند وهیچ
نگویند ونکنند وباشد که خاموش باشند وزبر از جامه وگاه از دیوار کندن گیرند وبی خوابی وآشفتگی وغیره که در قرانیطس
گفته شد اینجا باشد مع الزیاده **علاج** آن بعینه علاج سرسام صفراوی بود با زیادتی در ترطیب وجذب ماده باسافل
واطراف وگاهی حاجت افتد بانکه مریض را ببندند تا از اضطراب ووحشی بدتر نرسد ودست بعلاج آن توان کردن
لیثرغس این ورمی بود بلغمی که اغلب اندر مجاری روح دماغ که آن عروق وشرایین است که بدماغ وحجب آن در آمده
افتد وهیچ در جرم دماغ وغشا نبود بواسطه از وجب خلط ومغز وصلابت حجب ولیکن از مجاورت این ورم دماغ و
روح را مضرت رسد وممکن بود که ماده بلغم لزج را حجاب ودماغ تشرب کنند ومتورم شوند ویا از نقصی بلغم حدقی
پیدا کنند ودر آنها نفوذ کنند واین کم افتد اما جمعی لیثرغس بر جمله این مذکورات اطلاق کنند وبعضی آنچه ماده ورم آن
سودا بود بدین اسم موسوم دارند وآنچه ماده آن خالص بلغم باشد لیکن غالب بلغم یا سودا بود وهیچ دخل بود در این قسم
وباستعمال عام جمله را سرسام سرد خوانند ولیثرغس در لغت یونانی نسیان را گویند وتسمیه این مرض بدین اسم بواسطه
لازم بودن نسیانست مر این ورم را همچنین که در تسمیه قرانیطس آمد **علامت** آن تب لازم ونرم بود وصداع خفیف
وغنودن ونفس بزرگی ادنی وگرانی خواب وفراموشی کاری وسفیدی زبان وکسلانی در حرکات حتی در چشم
گشادن ودهن بر هم نهادن وگفتن ضروریات ودر جامه خواب بنشسته فرو رفتن وعظم نبض با تفاوت
ویا موجی بودن با بطوء وشبیه بودن بول به بول خر وگاه باشد که بول باز گیرد ودم زدن ضعیف وبطی شود واگر چنین سودا
با ماده آن آمیخته بود صداع سخت با هذیان وضجرت باشد وچشمها باز کرده دارد وهمچو کسی که در چیزی سخت متحیر بود
وتقدم اختلاج اطراف سر لختی باگرانی وکسالت وغفلت وغلبه فراموشی ودر خواب دیدن بار اندامهای غریبه وبعد از
تدابیر مرطب وخوردن چیزهای بخار انگیز وغلبه منی وتخمه متقدم بر بدین علت بود **علاج** آن علاج صداع بلغمیست
با رعایت اعتدال در گرمیها جهت تب وغلبه اهتمام بنضج ماده واستفراغ بلغم بعد از آن ومناسب آن بود که اولا
بر سر طلاهای رادع معتدل نهند از سرکه وگلاب وروغن گل آمیخته وبتدریج گرمیهای محلل داخل سازند از آنچه در صداع
سرد گفته شده ودر اواخر اگر حجم تیز آب فاروقی اضافه کنند بالحقیقه نفع عظیم بخشد وحقنه نیز در اول از بنفشه

واصل السوس و مویز و انجیر و بیخ بادیان و حلبه و تخم کاجیره و شکر سازند و بعد از آن اصل اذخر و بسفایج اضافه کنند
و در اواخر کرم تر سازند با اصل کبر و اصل کرفس و اسطوخودوس و بوزیدان بری و افتیمون و تمکه هندی و اشباه اینها و اگر
او را تقویت کنند بنجم حنظل و بوره و تربد و سقمونیا و غاریقون و امثال اینها یکی یا دو از اینها اولا بود و استفراغ بحب
جبال و ایارجی و اشباه اینها مناسب بود و در جذب ماده بدستور سابق سعی باید نمود و حقنه آب گلابی و بعد از آن
نمایند و بعد از آن قیروطی فقط و بهمین الراحت عظیم نافع بود و مدرات دادن اکثر مفید آید و بیمار را نباید که
که بی ضرورت خواب کند و اگر غنودن و خواب غلبه کند او را باید آگاه نمایند و قطعا نگذارند که غافل شود و بعطسه او را
و کشیدن موی صدغ آن و خواندن و جنبانیدن و تیز آب نیز بر کفهای دست و پای او مالیدن **سبات سهری و سهر**
سباتی بدانکه سبات غنودن را گویند و سهر بیداری را و هر یک ازین دو اسم نوع از انواع برسام بود که اثر ایام لازم
و عارض باز خوانده اند همچو قرانیطس و غیره و هر یک از دو نوع مرکب باشند از قرانیطس و لیثرغس جهت بودن ماده مرکب
از بلغم و صفرا نه ترکیب تام مزاجی بلکه ترکیبی اختلاطی و محل این دو محل قرانیطس و لیثرغس بود چنانچه دانسته شد و چون
صفرا غالب بود علامات قرانیطس زیاده بود و آن با هذیان اندک غنودن بود و هیچ خواب نباشد و فی الحال
از غنودن باز آید با اضطراب و ناله و ضجرت و میل حرکت و اثر اسهر سباتی گویند و چون ماده بلغم غالب باشد علامات
لیثرغس زیاده ظاهر بود و اثر با نسیان غنودن بسیار باشد و اگر بیدار کنند بیدار شود غافلانه و دیگر چشم فراز کند
هنوز تمام ناگشاده یکبارگی و باشد که چشم او در غنودن نیم گشاده بود و این را سبات سهری گویند و چون
این هر دو نوع با یکدیگر افتند بطریق نوبت چنانچه گاهی بلغم طغیان کند افعال سبات سهری ظاهرتر بود و گاهی
صفرا طغیان کند و افعال سهر سباتی ظاهرتر بود و درین مرض مطلقا باز گرفتن بول و براز سخت بد باشد و بر دو خشک
در سهر سباتی زود بگیرد و چیزی که فرو اندر ماندن و حلق نامیدن و آب خوردن از بینی بیرون آمدن در جمله عظیم بد باشد
و در سبات سهری جهت غلبه بخار بلغمی رویها منتفخ و رنگ صاحبی بود و در سهر سباتی گاه بود که از جهت غلبه درد
سلوسی آن صاحب آن هر ساعت بر جهد و بر خود بول کند بی اختیار و نبض صاحب سبات و سهر از نبض صاحب لیثرغس
قوی تر و از نبض صاحب قرانیطس ضعیفتر باشد **علاج** این مرض مطلقا مشترک بود میان علاج قرانیطس و لیثرغس
و گاه بود که بکفاشی تیز آب عرق با چهار برابر آب آمیخته دادن عظیم نافع آید **حمق که آن را ... گویند** نقصانی بود
که در فکر افتد چنانچه تدبیر اعمال ضروریه بر وجه صلاح نتواند کردن بطریقی که قبل از آن او را میسر بوده و سبب آن سوء
المزاجی بود و بارد که بر بطن اوسط مستولی گردد یا سوء المزاجی بود یابس و یا سوء المزاجی بود سرد و خشک که جوهر روح را

کم و غلیظ و سرد سازد و قوت اثر ضعیف کند و حمق اصلی زایل نشود **علاج** تعدیل مزاج دماغ بود در ساذج و در مادی
تنقیه دماغ و بدن بود و تعدیل مزاج بدن بتقلیل و تلطیف غذا و تقویت محل بشمیمات و ادهان مقوی و طلاها
و ضمادها و نطولها و نشوقها و غیرها و در جمله مداومت طلای قیروطی که از روغن بلادر با چهار برابر روغن کنجد و موم سفید
بمقدار کفایت ساخته باشند و طلاء دهن راحت نافع آید و مداومت خوردن بلادر و حلوای آن و اطریفلات بسی مفید اکبر
و خوردن غذاهایی که در آن دارچینی و مصطکی و کندر و زعفران و مشک و عنبر و زیره و زنجبیل و قرنفل بود و قرص عود و عنبر
و مغز فستق و مارچیل و شکر و معجونات نافع بود و در سر و زنجبیل در بینی دمیدن یا در دهن بینی مالیدن نافع بود و عادت
فکرهای دقیق نقصانی حکمی درست و گفت و گو نمود با مردم معقول در معاملات نیکو بود **نسیان** این نقصان قوت ذکر
و صور و معانی بود و سبب و علاج این در اغلب احوال همچو حمق بود اما محل مختلف بود و گاه باشد که بسبب غلبه رطوبت
باشد از ماده و غیره در جزء موخر دماغ و آن هنگام علاج آن خفیف بود از علاج لیثرغس و فرق میان ساذج و مادی نسیان
و همچنین از حمق بعلامات امزجه و تدابیر سابقه و غیره آسان بود **مالیخولیا** این تغیر گمانها و فکرها بود از مجرای طبیعی
بسوی خوف بی موقع بجهت سوء المزاج سوداوی که از داخل مکدر و مظلم روح نفسانی بود و بدین سبب روح نفسانی
که جوهر منخسف و نورانیت از کدورت و ظلمت حاصله جوهر خود متوحش گریزان و متوحش و ترسان بود چنانچه از ادراک
ظلمت خارجی و این سوء المزاج یا ساذج بود یا مادی و ماده آن در نفس دماغ باشد یا در تمام بدن یا بشرکت عضوی از اعضا
اما آنچه در نفس دماغ حادث شود چنان بود که سودای طبیعی غلبه یا غیر طبیعی جمع گردد و مغز آن را فرو خورد و بکیفیت دماغ
و روحی را که در بطون وی است مکدر و مشوش دارد و سبب حدوث سودای غیر طبیعی در دماغ گاه باشد که از حرارت
دماغ بود ... حرارت دل یا بر رود تا بدان جهت بلغمی یا خونی که در بعضی مجاری دماغ بود مستحیل السودا شود ... و غیره
بی احتراق غلبه زیرا که آنچه خلط آن محترق باشد اثر او مالیخولیا نگویند بواسطه آنکه اعراض آن از مالیخولیا زیاده
باشد چنانکه بیشتر معلوم گردد و بدترین اصناف مالیخولیا این بود بجهت استحکام ماده در عضوی رئیس و بسیار بود که این
صنف از انتقال صرع افتد و آنچه ماده آن اندر تمام بدن بود چنانکه بسبب سوء المزاج کبد یا سپرز باشد ابتدا سودا اکثر
یا حبس استفراغات سودای معتاده سودا غلبه در بدن حاصل شود و بخارات غلبه از آن بر دماغ متصاعد شود و روح نفسانی را
مشوش و مکدر دارد و این اسلم اصناف بود خصوصا که از دردی خلط کثیف افتد و آنچه بسبب عضوی مخصوص افتد چنان
بود که فضول غذا و بخار معا در مراق که عضلات شکم است متراکم گردد و با اختلاط آن بواسطه حرارت جگر و امعا و باشد و
سوختگی پیدا کند و مستحیل السودا گردد و بخاری مظلم از آن به دماغ می رسد و این را مالیخولیای مراقی و مالیخولیای نافخ گویند

و نفخ مراقیه نامند بجهة غلبه نفخ درین صنف و اما سوء المزاج ساذج یا اندر دماغ بود فقط و یا اندر تمام بدن اما آنچه در نفس
دماغ بود چنان باشد که از غذا رسد بطبع سوداوی آورد و مزاج و روح روشن را بظلمت و کدورت مستحیل سازد و سبب
این اغلب سوء المزاج سوداوی بود که در دل پدید آید بواسطه اتحادی که روح حیوانی را با روح نفسانیست بسبب آن مزاج
دماغ را مستحیل بطبع سودا گردانند و گاه باشد بسبب دیگر باشد از اسباب سردی و خشکی فزا الکبن بهیچ سببی درین مرض پیدا
شد رکت دل نباشد و آنچه در تمام بدن بود هم اغلب بسبب تقدم سوء المزاج دل افتد و یا بمشارکت آن و یا آنکه سبب
قوی در مالیخولیا غم مفرط و یا خوف مفرط بود بجهة بودن این دو عرض موجب تبدیل عظیم در احوال دماغ و دل و روح انسان پیدا
باشد که ورم معده و رحم و ماساریقا و سپرز و باب الکبد و مراق و غیره سبب مالیخولیا شوند بجهة حبس و احتراق اخلاط و صعود
بخار بد از آنها و یا رفع آنها مرتفع شود و گاه باشد که احتباس طمث و حیض و خون بواسیر سبب شوند و کلف دن آنها مرتفع
شوند و مردمی رسیده که دل و جگر ایشان گرم و دماغ ایشان تر بتخصیص مردم اشقع و ادسان کرسبک زبان و جهنک اندام
باشند و چشمهای ایشان متحرک بود و سیاه و پیوسته پلکها برهم میزنند و بانگ برهم میزنند موی ایشان بسیار سیاه
و غلیظ بود و برنگ سخت سرخ و یا گندم گون بسبزی مایل باشند و سینه و کفها فراخ و لبها سطبر دارند و رگهای گشاده
مستعد این مرض باشند و همچنین آنانی که فکرهای دقیق کنند و سهر و گرسنگی کشند و خشکی فزا خورند و مردان را بیشتر
از زنان واقع شود و کهلان بیشتر از بلدا افتد و کهلان و پیران را بیشتر از جوانان افتد و در فصل خریف و صیف
بیشتر افتد علی الخصوص مناسبت طبیعت و در بهار بجهة حرکت اخلاط بیشتر تحرک آید و باشد که هیجان آن بادوار
پدید می آید و این مرض با مراضی که در اسافل افتد چون بواسیر و داء الفیل و دوالی بسیار منتقل گردد و مرتفع
شود و گاهی بصرع نیز منتقل شود و دیدیم که بفالج و جذام نیز منتقل شد **علامت** ابتدای حدوث آن آنست که
بعد وقوع استعدادات مذکوره و یا سببی دیگر از آنچه فی الجمله مبین شد سهری زیاده میباشد و ملالتهای بی سبب
و سبق اللسان غلبه و غضبهای بی موقع و قبض شکم فزون از عادت و ادرار و ترسیدن بی محل و هراسیدن از اندک
چیزها و از تاریکی نفرت کردن و متحذر بودن و بسیار تفکر فرو رفتن و بیراه افتادن چشم غلبه و بنگ آگاه شدن
از خوابهایی که گویند در آن حین و سوختن دماغ و خشکی بینی و چشم و اطراف آستینی و صفا یافتن از خوردن تریها
و خنکیها و سرد کرده و ترشیها و از آمدن شکم و تنگ آمدن از اندک خشکی و گرمی هوا و در خواب تاریکیها و دردهای
بسیار دیدن و با خود ناگاه بلند سخن گفتن و بدی هضم و سوزش فم معده و تی بودن و ترشی طعم دهن و گرمی میان
سر و گاهی بحرارت سر و روی بر آمدن چنانکه پندارند که از خود خواهد رفتن و گاهی در خواب رفتن لب و زبان

وانگشتان

وانگشتان بی تقریبی ظاهر و چیزهای تیره و سیاه و بیضه و الحجه دود و خطوط و بخار تنور و زمین در پیش چشم گاهی
نمودن چنانکه بیک احساس چیزی دیگر نتواند کردن و گاهی بخار در سر و روی و دلتاخیر که کردن شبیه بحرکت کرم
و غلبه خیال یافتن گنج و شست و خرج آن و گرفتن سلطنت و ساختن کیمیا و خرج آن و بسیاری میل حرکات مضحک
و انزوا و تنهایی و بودن در گورستانها و کوهها تنها و غلبه خوف از مرگ و از قصد مردم و از افتادن خانه و درخت
و اشباه آن و علامات استحکام آن آنست که اکثر این حالها غلبه کنند و سخنان نامربوط گویند و کارهای بی قاعده کنند
و حقد و لجاج او بسیار شود و همواره اندیشه های بد و قصدها کند بجهة دگر بران و ترش روی و غمگین باشد و دایم پندارند
که کسی قصد او میکند و زود از چیزهای اندک برنجد و سخت برنجد و مدتها در آن بماند و دایم بر خود گمان زود مردن برد و
... برا و غلبه کنند و ضعف عظیم در جماع اندک باید و اختلاج اعضا و آواز گوش و سرکه انرا الطنین و دوی گویند او را
رنجه دارد و دوار و حبس حامض بسیار میباشد و چیزهای سیاه پیش چشم میرود بجهة مگس و از امورهای که سخت گریز آنی
باشد و بدبرد و خلاف گیرد و استعجال در اموری که صبر میطلبد و صبر و کارهای در محلی که تعجیل میطلبد میکند و دایم در آرزو
مقدور او نیست میباشد و گاهی بحرارت بر خلاف بر او بر می آید که چشمها خیره میشود و بکل ضعف مردم را میبیند و گاهی
یک شخص او دو سری میبیند و گاهی نمی بیند و لحظه هر چه میخواهد فراموش میکند و بعضا از آن دست و زبان و بعضی اعضای
روئی و غیره در خواب رود و چشم او کشاید و لحظه دیگر آن نیز لاغر شود و اکثر ترس از چیزهای کلیچ و همی غرار دیر او
غالب شود چون افتادن آسمان و اشباه آن و در محلهای بیمناک و در کارهای هولناک جراتهای بی موقع کند و گاهی
حیوانات و یا مردم در نظر او متمثل شوند نابوده و با ایشان حکایت و غضب و جدل کند و یا بترسد و گاهی خوش حال بود.
و سخنان بی سبب گوید و بدبر جواب کند و اکثر آنست که مشغولی بدکاری که قبل از این مشغول بوده بعد از مرض همان
بر تصور او غالب باشد و از آن گوید و باشد که خود را از آن تصور کند چنانکه مرغ فروشی گاهی خود را مرغ تصور کند و حرکات
مرغ تقلید نماید و کوزه گر خود را کوزه داند و از دیوار و سنگ حذر کند و اشباه اینها و الغا را که اندک تمیزی باشد و از بودای
خود گاهی واقف میشوند بر که گمان طبابت برند از آن علاج بپرسند برای دیدن متقر کنند نکنند و گاه باشد که سخنها
و اخبار پنهان و احوال آینده بشنوند بی آنکه از مردم کسی گویند و بگویند اثر او راست آید و درین علامات مذکوره بسی هم
متفاوت اند بعضی هستند که بسبب مرض بر ایشان استیلا یافته و خود هیچ اثر آنرا در غمی یابند و عمری طویل با آن مکث
و سوء المزاج متفق بجهة این حال همه را نامیده اند و در اکثر این مرض از قسم سوء المزاج ثابت گردد اما آنجا که ماده خونی
بود غم و ترس کمتر باشد و امور مضحک خواهد و کند و رنگ او سخت تیره نباشد و سرخی زند و آنجا که صفرا و یتی با او

بایند تشنگی و تندی و زردی روی و تلخی دهان اکثر اوقات بر آن شاهد بود و آنجا که ماده بلغمی باشد کسلی و سستی و کم تشنگی
غالب باشد و خواب بیشتر آید و رنگ روی سفید و تیره و بکبودی مایل باشد و آنجا که سودای محض باشد خوف و فکر و خمول اکثر
آن بدان غالب بود و رنگ او گرفته باشد و آنچه بشرکت تمام بدن افتد بسبب حدوث سودا تمام از تدبیر و مرض جگر و یا سپرز و حبس
عادت آمدن خون بواسیر و غیره و یا بجهت اخلاط از بردی خارجی و امثال آن بدان استشهاد نمایند و آنچه بمشارکت مراق بود علامتها
درم حشای حامض دوار و طنین و اختلاج و دردی و بر آمدن بخارها چنانچه پندارد که سست میشود و متمثل شدن صور
و ضعف و درد معده و قراقر شکم و تمدد اندک در مراق از طرف جگر بیشتر ظاهر شود و آنچه از جهت ورمی بود علامات ورم بدان
گواهی دهد و آنچه از پس حمیات افتد مزاج و حال تب بدان مشعر بود و این کم بسلامت باشد **علاج** آنچه که سوء المزاج ساذج باشد
تدبیر کلی تبدیل مزاج بود بمبالغه و دوام در ترطیب کردن غذاها و شربتها و میوه‌های تر و تفریح و مفرحات سرد یا معتدل و گرماب
ممزوج و تنقل بمرغهای سرد و تر یا بگرمی مایل و بالجمله حذر کردن از هر چه خشکی فزاید چنانچه در ابواب سابقه مبین است
و اندرین علاج به تعدیل توان کردن و نه تغافل بلکه اصلاح دایمی متصل و تدریجی باید کردن و در فربه کردن مریض کوشیدن
و بشغلهای فرح او را مشغول گشتن و تفرج گلزار و مواضع خرم و گلزارها و سبزه‌ها و صورتهای متنوع و سماع اغانی ملایم و
ترنمات نیکو و دیدار اعزه و اکرام و الغام جمله دواهای این مرض بود و از شراب رقیق خوش آمدها مالیخولیا بسیار منافع گردد
و نفع بلیغ یابد و همواره سر و کفهای پا را چرب داشتن بروغن بنفشه بادام و یا نیلوفر بادام یا روغن کدو بس مفید آید
و اگر دایما ورقی از دنبه تازه بر کف پایها بسته دارد عظیم نافع بود و بس مجرب است و آنجا که با ماده باشد با این تدابیر تنقیه
معتدل و زود زود باید کردن بلبنیات خنک و مسهلات سریع الحرکت سبک و فصد صافن گاهی که دم غالب بود و یا
دمائم عروق تن منتشر گردد عظیم نفع بخشد و همچنین فصد باسلیق اگر در حشا آفتی هم باشد و همچنین فصد داجین و رگ
پیشانی اگر ماده در دماغ فقط بود و تیز آب کاری بعد از آن تنها هم بغایت نافع بود و آنجا که طعام در معده ترش و فاسد
میشود قی بعد طعام در هر سه روز یکنوبت بسکنجبین سودا بسیار نیکو آید و مداومت گلقند و قرص عود عظیم مفید بود
بر سر طعام و همچنین میوه بسیار نیز در میان دو طعام صباح و شام بجهت منع حرکت بخار و تغلیظ روح نفسانی تا ادراک ظلمت
خود بسیار نکند و تفتیح سده کند و خواب آوردن و مداومت حب الشفا یا حافظ الصحت مناسب بود و بر تبه بخورد و بعضی‌ها
بوقت خواب یا بر بالای طعام آخر روز اولی بود و جهت اصلاح عضو و تبدیل مزاج مداومت زرنیخ و دهن (?) و کبیتی
جیپالی آنجا که ضعف و درد معده باشد عظیم مؤثر افتد و ملازمت حمام فاتر بی غلبه بکند و بی ضرورت جنابت بس مفید
آید بر سیری و در مراقی با وجود این تدابیر مذکوره گاهی چیزهایی که نفخ زایل کنند مثل زیره و دارچینی و مصطکی و قرنفل و زنجبیل

اندر

اندر طعام ایشان باید افکندن و اصلاح حال جگر کردن بمقویات آن انچنانکه در امراض جگر مبین است و همچنین تقویت
دل نمودن بغایت در بر تدبیری مر مراقی طلاها و ضمادهای محلل نفخ و مانع تولید آن نهادن از آنچه در اورام سرد گرم گفته شد
و انجیر در سرکه خیسانیده و بدست مالیده با اندک روغن گل طلا کردن مفید آزموده است و همچنین صبر کاسنی و کشنیز و گل
سرخ سوده و اندک ریوند طلا کردن و مرهم که در ماخنک (?) داشتن و همچنین طلای جو و آرد در آب کشنیز تر و گلاب و سرکه
و اگر مداومت مالیدن تیز آب نرم و نقیه بدین مرهم ورد نمایند تدبیری کامل بود و چون نفخ در مراق غلبه باشد داغ و کوفتن
بر جانب راست آن مفید بود و دیگر آنکه چاشنی دارد سکنجبین عنصلی قندی کم ترشی و سکنجبین با شربت دیناری جهت درین
قسم و آنچه از دخت سپرز خیزد نافع بود گاهی خوردن و آنجا که تورمی در مراق باشد طلاهای مذکور و حجامت نافع بود
و در تیز آب تحلیل آن انفع باشد و در جمله بترتیبها و غذاها و میوه‌های سرد و تر دادن و در هوائی چنین بودن بهترین معالجات
جهت آنکه برطوبت ضد مرض یبسی است که بسبب کلی آنست و نیز مانع تولید باد و بخارات و مستحیل بسودا نمیشود و قطع معتمن
سایر بخارات است و بنابرین است که ماخولیان و مطلق اهل سودا از چنین خوردنیها تازه و کشاده دل میشوند و
تسکین می یابند و لختی با هوش می آیند و از ضد آن بر عکس و آنجا که بسبب ورم طحال و رحم یا غیر آن باشد علاج
آن بود علاج آن امراض کافی بود و آن خارج مبحث باشد و همچنین مروحی (?) که آن علاج مزبور بنابراین مبحث بر دان
بود و مالیخولیای حقیقی را گاهی جماع کردن مفید بود جهت کشیدن ماده از دماغ و دفع بعضی بخارات که درد و مشغول گشتن بطبع
مرغوب و فراموش کردن مرض و تسکین حرارت بخار گرم سوخته لیکن باید که افراط نکند که بسبب غلبه آوردن خاطر
و رغبت میل نکند که تعب عظیم و کراهیت حاصل شود و در مرض افزاید و یا غیر محبوب نکند که بدل ها منحلل دیر بر آید
و یا مرغوب زود و ماده منی حاصل گردد و زود ضعیف شود و باید که بعد طعام و شراب و میوه کند جهت آنکه بر خلو معده
و امتلا بسبب حرکت بخار غلبه شود و بر سیری معده و تری بدن این وحشتها نباشد و رطوبات در بعضی مجاری بماند و
ممکن که در پایها وجعی پدید آید و ماده از دماغ بدانجا متوجه گردد و یا انتقالی افتد و ماده ف بودن عضوی سفلی بهتر
از ماخولیا و تمیز بودن است و خواب هم بعد از خوردن تربها و خنکیها و سیری بغایت مناسب آید جهت بدر
رفتن بخار بر دماغ و همچنین و دلک و حرکت معتدل و پا بها فرو آویخته نشستن جهت جذب ماده و در گرما
با آب سرد غسل کردن و سر با آب سرد فرو بردن اندر سایه تا در وقت گرمی هر روز اکثر روزها بغایت مفید بود و
سر سینه و کفهای دست و پای را خنک داشتن مفید آید و همچنین گرم و نرم داشتن پشت و پس سر و منبت
اعصاب را و بر کفهای دست و پای اکثر شبها حنا با آب کشنیز تر نهادن مفید بود و اگر گاهی بر سر نشتر زنند

مفید بود و چند کس را دیدم که بخار بسیار بر ایشان برمی آمد یکی فرمود که عصب و عضلهای بغلهای ایشان را سخت جنبانیدند
بدین مداومت انحلال بخارات کم شد و چندین کس را دیدم که سنگ پخته که آنرا بعضی موسیک گویند بدستور با قلا چند نوبت
خوردند و این بخار از ایشان کم شد بخاصیت آن نه بطبیعت و مجربست و می باید دانستن که هر چه در و قبض و عفونت و درشتی
باشد درین مضر بود بواسطه آنکه مجاری بدن منجسد شود از خشک و خشکی مایل بود و از دیاد یابد و هر چه تیز گرم بالفعل
و سرد بالفعل و یا مرضی بود دایم مضر باشد خاصه ضعف دماغ و دل و جگر و معده ماخول و همچنین هر چه در وی طعمی غالب باشد مضر بود
و ضد اینها مفید آید **و حکایتی چند** در علاج مطلق سودا از خوردن هر چه در و سیاهیست منع کنند که آنرا اباکی همیشه مدد
علت دانند و در سوء المزاج ثابت این مرض بر تمام طبع نباید کردن و کوشش در تقلیل و منع از دیاد آن باید نمودن
و اغذیه نافعه نخود آب بگوشت مرغ فربه شوربای برنج بگوشت طفلی فربه رشته بگوشت بره و مرغ قلیه برنج چرب
و گوشت پلاو چرب بروغن بادام یا مسکه تازه یا دنبه تازه و پالوده قند با عسل بروغن بنفشه بادام و گلاب و مغز
پسته و ختنی شی و فرنی بروغن بادام و ختنی شی و مغز پسته مغز تازه با عسل یا شربت سیب یا شربت بهی و حریره خشخاش
یا قیماق تازه با اینها و شیره قند در پلاو ریخته یا نان میده تازه یا گوشت فربه و نازک و ماست شیرین گاوی و گلاب با بیضه
و ترید آن و مغز کله با قند و دوغ شیرین و مطنجن مرغ و کوکوی که گندنا و کشنیز تر و کاهو مساوی در آن باشد و هریسه گوشت
گوسفند و با مرغ و یا حلیم گندم جو بگوشت گوسفند فربه و اندک شوید المردینه که قاتق آن از آب کامه و عسل و مغز بادام
و یا با قند و با مغز بادام سائیده باشد بشرطی که ترشی آن کم فهم شود که صفرای در مزاج بود و یا قاتق آن از انار دانه و مغز
بادام و موز سرخ باشد کم ترشی صفرای کم و شوی عراقی را و از ابزارها و سبزیها و حبوبها که در بعضی ازین اطعمه کشنیز زیره
و کشنیز تر یا خشک و کاهو و پیاز و چغندر و کدو و خیار بادرنگ و اسفناج و کاهی اندک کرفس و خرفه و ... و شلغم و زردک
و برغست و خبازی و تره بباید کردن **اشربه نافع** شربت سیب و بهی و قراصیا و انار عذب و صندل با عرق کاسنی و دوغ(?)
مشک بید و عرق گاوزبان و مربای اینها و قند و نبات با اینها و تخم اسپغول باریحان و قرص عنبر و عود و مصطکی و لیمو
و شراب ممزوج و اشکنه از سکنجبین قندی با اندک نعناع سبز و در مقدار آن کشنیز سبز کوفته و آب منقار(?) کرده و یا
از آلوی پخته با اینها و یا از آب کامه و قند یا از غوره و قند **حلواهای** مفید ریچال کدو و برنج اندر شربت قند پرورده
و ریچال شفتالو(?) و ریچال خیار و ریچال خربزه و ریچال گشته زردآلوی شیرین و حلوای ترنجبین بادامی و حلوای مغز لوزی
و حلوای سفید و مغز بادام بی نخ و بادام مقند و خرفه بریان و قند و رشته قطایف و نبات و دوشاب سفید **میوه هایی**
مناسب خربزه شیرین انگور شیرین و سیب و انجیر شیرین آلو و آلوچه ملی انار شیرین و شفتالو معتدل مخلوط با شیرین و گلاب زده

زردآلوی

زردآلوی شیرین توت بی دانه شیرین نارجیل تازه موز بهی شیرین گیلاس نیکو پخته با بادام و فندق و پسته و خرما و خیار
بادرنگ بی دانه شیرین گلاب زده **طبیات و مسهلات** آب پنیر فلوس خیار شنبر در مطبوخ خشک شیرخشت و ترنجبین
باشد و یکی حبه صفراوی در نقوع فواکه حب جیال(?) هر پی حب سنگ سلیمانی حاجة در مطبوخ افتیمون حل کرده تبرات(?) فاروقی
با چهار برابر آب **عشق** نوعی بود از مالیخولیا و آن اکثر عزبان و نوجوانان را افتد و سببش ... بسیاری قوت شهوت
و حرکت منی در بدن ایشان و محبوس و متعفن شدن آن در مجاری و صعود بخارات سیاه از آن به دماغ خصوصا که غلبه فکر
معشوق و اندیشه وصال جذب مواد و بخار بیشتر بنماید و در احراق ... می افزاید **علامات** آن غور و خشکی چشمها و غلبه
گریه بی علتهای ازلهات ضرور به و تهیج پلکهای چشم و بی خوابی و لاغر شدن بی جهتی ظاهر و تنفس دیر دیر زدن و تبسم کردن
آه بی ساعت بی اختیار و بی تقریب و بی نظامی شمایل و هیئات و زردی لون و افسرده و میل خلوت و زمزمه و ترنم
و شنیدن ابیات پر درد عاشقانه و مضطرب شدن از آن و بطور و انخفاض نبض و کم خوردن بی اشتها بودن و بی تشنگی
بودن و باشد که بهی غلبه کند و اعراض مالیخولیا ظاهر شود و باشد که احتراق ماده سودا و اعراض جنون پدید آید **علاج**
اولا وصال معشوق بود و اگر زنی باشد که در نکاح او در آورند تمام العلاج آید و اگر بر خلاف این بود بجوید مصاحبت و تکلم
و بسیار دیدن او نافع آید و مراعات غذا او بجهة حافظت که در مالیخولیا مذکور شد و مباشرت دیدار او نافع آید و اگر
مصاحبت میسر نشود تدبیر مشغول ساختن او کنند چنانکه محبوبان دیگر ابرانگیزانند تا محبت معشوق نزد او بشکنند
و به دیگری او را رغبت زنند و یکی را که ممکن التزویج بود برآرایند و بر و جمیل نمایند و می گریزانند چنانکه ...
شود و از آن خیال بیرون آید الکیف(?) او را با او تزویج کنند تا دفع ماده منی عفن واقع شود و بعده بترطیب دماغ
و اصلاح بدستور کنند و بالجمله اگر میسر بود او را مجامعت با معشوقی برد و بمی خوردن و بکارهای مرغوب و ملعبها و شکار و اغانی
و صحبت مردم ادیب و دوستان و ظرفا مشغول داشتن بزودی علاج پذیرد و اگر بدینها نشود چاره نباشد چرا که
مدتی او را مسکرات و مخدرات غافل دارند شاید که فقا و فنی(?) کنند الکیه علاج بدستور مالیخولیا و جنون کنند **جنون**
دیوانگی چهار نوع بود صبارا قطرب مانیا داء الکلب اما صبار را معلوم شد **و قطرب** نوعی از مالیخولیا
بود که از اخلاط سوخته افتد بتخصیص صفرا و حرکات صاحب آن چون قطرب باشد و آن جانوریست سیاه همچو مگس و ...
پیوسته بر روی آب نشسته بهر طرف در حرکت باشند بدین جهة بدو موسوم شده و این چنان باشد که از غلبه خوف
و وحشت هیچ جای قرار نگیرد و هر که را ببیند از وی فرار نماید و بهر طرف گریزد و نداند کجا رود و در شب بیشتر حرکت کند **و مانیا**
بلغت یونان سبعی را گویند و صاحب آنرا خوی چون خوی ددان بود و صورت مردم و حیوانات و نگاه کردن او ...

بکله کردن شراع مانند و سبب آن سودای صرف سوخته بود یا سودای بود که از صفرای سوخته حادث شده و اندر دماغ جای
کرده **و اما داء الکلب** یعنی درد سگ و صاحب آن چون گاهی غضب کند و گاهی ملامت نماید همچو سگ بدین جهة
بدین موسوم گشته و سبب آن سودای سوخته بود از خون اندر دماغ جای کرده و مالیخولیا گاهی مقدمه جنون بود و بسیاری
کابوس و گرمی دماغ و سرخی قدرها و ممتلی بودن از خون و همچنین منقبه شدن حیض در پستان زنان بسیار منذر بود به حدوث
مانیا و داء الکلب **علامت** اندر قطرب نفرت و وحشت از خلق بسیار بود و با وجود حرکت و سبزواری مذکور نشستن در مقابر
و خرابها و خلوت طلبیده و بوسطر بسیار افتادن بر خارها و سنگ و چوب خود را زدن و غیر آن و ریشها در بدن پدید آید و مندمل
نشود از جهة رداءت اخلاط او و چشم و بینی خشک بود و در مانیا بجهة حدت در رداءت خلط اضطراب و بدخوئی
و کینه و بسیار گفتن با غضب و تعب و عنف غالب باشد و در داء الکلب خنده و بدخوئی بجای مرتبه نباشد و گاهی آرام
گیرد و اندک خنده کند و لطیفه گوید و حرکتی مضحک نماید **علاج جمله** علاج مالیخولیا بود با مبالغه در تبرید و ترطیب و اولی
آن بود که مریض را مقید سازند و بزنند و تخویف کنند تا لختی تسکین یابد و در علاج فرمان برد و اگر هر روز بعد طعام بر کف
پای او چوب تر بسیار بزنند و سر او چرب کنند نیکو بود و تحذیر مجذرات نفع آید و گفته اند که اگر نیم درم افیون بدو بخورانند
ممکن بود که در دو روز به صلاح آید و اگر نشود مکرر سازند و تا یکدرم نیز توان و اگر بعد از آنکه سر او را روغن مالیده اند تا سه
بر سر او قدری بزنند نیکو بود و در قطرب و غیره میان سر او را داغ کردن نیکو بود **دیدم** شخصی را که داء الکلب داشت
در فصل بهار پیدا کردی و در تابستان غلبه کردی و در خریف بحال خود آمدی بی علاجی مقرر چندین سال بر این
حال بود چون پیری بنیاد کرد زود تر از آن خلاص میشد و دیر تر پدید می آمد و کمتر طغیان میکرد و چنان بود که گاهی
سالی بود و مجنون نمیشد و دیگری را همین مرض بهمین نوبت آمدی و قبل ظهور نوبت بهفته سر او درد کردی شخصی
فرمود که قبل از آثار نوبت میان سر او داغ نهادند آن نوبت سبک تر گذشت حضرت فرمود که چون آخر باشد
شود در سر هر هفته دوازده حب خربق پاک کرده قشر بلع کن و تا شب روغن او را گرم کرده بر تمام سر مالد و در خواب
میکن تا بهار همچنین میکرد و تبلیغ وجع مذکور بر طرف شد و بهار جنون نیامد و تا آن مداومت میکرد صحیح بود **سبات**
خواب نا طبیعی دراز و گران باشد که صاحب آن بدشواری بیدار شود و چون نیز و ربیدار کنند فی الحال دیگر بخواب رود
سبب آن افراط تحلیل روح بود بجهة تعب مرضی و یا ریاضتی و یا المی که برای استراحت ما بقی روح در درون جمع شود
تا بدل رسد یا بسته شدن مسالک روح دماغی از رسیدن صدمه و ضربه بعضلات [illegible] و یا نفوذ آن بخارج جهة
ادراکات موقوف ماند و در داخل جمع آید و یا رسیدن رطوبتی از خارج که اعصاب را مسترخی سازد و بهم آمدن گذر

روح اندران دشوار بود و یا وقوع مخدری که روح را غلیظ سازد و از نفوذ بخارج و ادراک [illegible] مانع آید و یا ظهور
قوت معطله بجهة اضطرار طبیعه از تعب ادراکات و میل بمبدء و یا از استیلای ماده سمی و یا تبی و یا حصول برودت و یا رطوبتی
مزاجی و مانع آمدن از نفوذ روح بخارج بجهة برودت و رطوبت خارجی خواه ساذج بود و خواه مادی و اندر مادی از برد
سودا و تری بلغم افتد و شناختن وقوع آن از هر سببی از این اسباب مذکوره بتقدیم آن سبب و یا بعلامات آن سبب چنانچه
در کتاب مبین است آسان بود و فرق میان مسبوت و مسکوت بحسب ظاهر چنان کنند که مسکوت را نتوان آگاه نمودن
و فهمانیدن امور بخلاف مسبوت و سکته ناگاه افتد و سبات بتدریج و مسکوت را دم زدن دشوار و یا خرخره بود و بخفته
مسبوت بسخته خواب کرده ماند و بخفته مسکوت همچو مختنق بخرخره و لیکود اما بل بود میان مسبوت و مغشی علیه فرق بر آن
کنند که مغشی را نیز نتوان آگاه نمودن و فهمانیدن و غشی اغلب یکبار افتد و مغشی را رنگ او بزردی گراید و میان
مسبوت و مختنقة الرحم بدان کنند که آگاه نمودن و فهمانیدن آن بعسر شدید ممکن گردد و رنگ او بزردی و تیرگی گراید
و علامات قرب موت مسبوت آن بود که اگر آگاه کنند آگاه نشود و سیاهی چشم او ببالا میل کند بالتمام و تنفس کم شود
علاج آنجا که سبب افراط تحلیل بود شناختن رسانیدن بدل ما یتحلل اصلاح باید کردن و او را آگاه نمودن متصل چنانچه
در لیثرغس گفته شد و تقویت دماغ نمودن و آنجا که سبب صدمه و ضربه بود اولا کوفت او را بر طرف باید ساختن و آگاه
آگاه نمودن و آنجا که سبب سرما و تری خارجی بود بضمادات گرم و خشک کننده اصلاح باید نمودن و آنجا که سبب
وقوع مخدر و سم و اشباه آن و یا تبی بلغمی بود علاج بدستوری که در محلش مبین است کردن و آنجا که سبب برد مزاج
بود علاج صداع بلغمی سرد مناسب بود و آنجا که سبب رطوبت مزاج بود علاج لیثرغس مفید آید و گفته اند سعوط کرد
و عصاره مورد نافع آید و آنگاه سازد و در باز آوردن قوت باد زهر حیوانی آیتی است و در آگاه نمودن تیز آب بر کف
پای و دست و سر مالیدن و در بینی کردن مفید آید **غلامی** رومی پانزده ساله داشتیم او را همیشه شد و بعد روز دیگر
سبات قوی افتاد حضرت یکقاشق تیز آب فاروقی مدبر چاد با چهار برابر آب ضم کرده ببرد خورانیدند و بر کف
پای و دست و بر بینی قدری تیز آب مالیدند لحظه را قدری هوش بدو آمد و او را قی افتاد و اسهال بود او دو سه
نوبت و قی صفرای سوخته و پست مجلس اسهال بود و اکرد و صحت یافت **سهر** بی خوابی نا طبیعی با افراط بود که صاحب
آن هر چند خواهد بخواب رود خوابش نیاید سبب آن سوء المزاج گرم و خشک بود که روح را بخارج تحلیل نماید و از جمع
در داخل و میل بمبدء [illegible] آید بواسطه گرم ساختن روح یا بورقیت خلطی منکشف در دماغ یا مصعد در دماغ که
کدبت روح را گرم تر سازد و بخارج مایل گرداند و پیوسته مانع خواب شود لا ثبه انکه بیمی نیز بسبب گرمی روح شود و

بی‌خوابی پیران بیشتر این بود و سرد و خشک باشد این هر دو نوع کننده بود و یا فکری و یا خوفی و یا غم چه غلبهٔ توجه
و تحلیل روح و حدت یبس و یا غلبهٔ روشنائی که روح بدان میل نماید به حرکت نورانیت بتخصیص که یبس در دماغ باشد
و یا دردی سخت که طبیعت را به دفع ضد مشغول دارد و روح بدان متوجه باشد و با سایش نتواند پرداخت و یا [illegible] چشم
که طبع را مشوش دارد و بخارات فاسد از آن بر دماغ صعود کند و یا خلطی سوداوی که بخارات آن دماغ را خشک و روح را
مشوش دارد چنانچه در مالیخولیا معلوم شد و شناختن حدوث آن از سببی از این اسباب مذکوره بتقدیم آن سبب و ظهور
علامات آن چنانچه در کتاب مبین است میسر گردد **علاج** آنجا که سبب آن سوء المزاج گرم و خشک بود و تشنگی مفرط
و حرارت و سوزش قعر چشم و خشکی بینی و دهن بدان گواهی دهند و یا بخار سودا و یبس آن باشد و بعضی از اعراض بدان
گواهی دهد علاج آن بدستور علاج مالیخولیا باید کردن یعنی تبرید و ترطیب و استعمال منومات و تعدیل مزاج به حمام
و تطیل بعد تنقیه و تدهین و دلک بعد از حمام و نقل مرا بکار داشتن مخدری سرد و تخدیر بخور ممزوج و شبیه آنها
و آنجا که سبب بورقیت خلط باشد و رطوبت چشم و بینی و شوری مخاط و نفث و اندک گرم شدن چشم بخواب رفتن و زود
آگاه شدن و نبودن آرزوی خواب و عطسه زدن بدان گواهی دهد بغذا و شربتهای مناسب باید کردن و تنقیه بحب
و حقنه و مسهل کردن و کل قند و حب الشفا و حافظ الصحت و افیون و خمر بقدر احتیاج بکار داشتن و علاج بیخوابی
پیران دشوارتر بود و رفق و اجتهاد بیشتر طلبد و اگر نطول از بابونه و کشنک جو برزنند و هر شب بکار دارد و روغن
بابونه و اقحوان هر شب اندکی بکار دارند و بر سر ناف و مقعد و خصیه بمالند و در گوش بچکانند و پیوسته بوییدن از پس
گرمابه ریاضت معتدل کنند و بعد از آن طعام مناسب خورد و آسانی جهت مفید بود **جالینوس** در پیری هر روز جهت
خود قلیهٔ میزموده از گوشت نازک فربه و کوک و دارچینی در آن میکرد تا خواب آورد و گفته که من پیرم و خواب
را سود دارد و مالیدن روغن مار بر سر عظیم مفید بود و در باقی اصناف دفع همان سبب کافی بود و در جملهٔ غذاهای که
کوک باشد و خشخاش در آن باشد نافع آید و حب الشفا و امثال آن عظیم منفعت بخشد و حاجتهای خوش معتدل بتخصیص
نواخته شده خواب آورد و آواز آب روان و آواز درختان از باد معتدل و آواز باد شنیدن از درون خانهٔ تاریک و استماع
حکایات و قصص و حرکت از جوچه کودکان خواب آورد و اگر اطراف مریض را بعد تعدیلات مزاج و دماغ ببندند
و در شب بر وی حکایت گویند و آن را التلطیف استماع بسیار نمایند تا ملول شود و منتظر در آن اثنا بهند و چون جنگی بنیاد
کند بخوابانند و نشد خواب بخوابانند لحظه و یکبار بر خیزند و اطراف او کشیده و چراغ بر دارند و هیچ آواز نکنند و تشویش
ننمایند بخواب رود **سبخوس و آن را اخذه و جمود نیز گویند** علتی بود که بیکبار حس و حرکت باطل شود و صاحب آن در حالی

که باشد

که باشد هم بر آن بماند چنانچه اگر ایستاده بود همچنین بماند و اگر نشسته بود همچنان و اگر بیدار بود چشم گشاده بماند و اگر در خواب
بود چشم بر هم نهاده بماند و اگر دست بکاری دارد همچنان بماند و جهت تسمیهٔ سبخوس که بازماندن چشم است و اخذه که گرفتن است
و جمود که فسرده شدن است از این حالات ظاهر بود و سبب این علت سوء المزاج سرد بود که بر دماغ غالب شود از مادهٔ سوداوی
عسر و این ماده اندر جزء موخر بود و آلت همه اجزا باز دهد و تمیز این مرض از سایر مشتبهات شعور بیان کنند که این ناگاه
افتد چنانکه گفته شد و تشنجی و نبض کف کردن و نبض اندران وقت بطی و صلب باشد جهت برودت و یبس مادهٔ سوداوی هر چند بجنبانند
آگاه نشود **علاج** نخست حقنهٔ قوی باید کردن از آن نوع که در لیثرغس در اواخر کنند و اگر صابون و زهرهٔ گاو اندر طبیخ
بابونه و افتیمون که داخته و قدری روغن زیت و شکر با آن آمیخته حقنه سازند نافع آید و بعد از این محجمه بر ساقهای
او نهادن و عضلهای صدغ و عصبهای پشت و میان انگشت سبابه و ابهام او سخت گرفتن و مالیدن و در بینی
او را محکم فشردن و گوش او را کشیدن و عضلهای بغل و کف پای او را گرفته رنجانیدن و تیز آب تیز بدستور مالیدن جهت
او را آگاه سازد بجذب ماده و تحریک روح حساس و بوییهای تیز نیز مفید آید و بعد از آگاه شدن تقویت دماغ
و دل و تعدیل مزاج آن و تنقیهٔ خلط فاسد چنانچه در دیگر آفات دماغی معلوم شد کردن بهر چه مناسب دانند و از
آب سرد و هوای سرد و سرد چیزها و از هر چه سودا و خشکی آورد حذر فرمایند و بجای آب ماء العسل با گلاب اندک دهند
و دماغ پس سرد و تیز آب بکاری آن بسی مفید بود **دوار و سدر** این هر دو علت را بفارسی سرگشتن نامند و هر دو
بیکدیگر نزدیکند اما دوار آن بود که صاحب آن چنان پندارد که همه چیزها بر گرد او دور میکنند و اگر بر پای خیزد بیفتد و سدر
آن بود که صاحب آن چون بر پای خیزد و یا حرکتی عظیمی کند چشم او تاریک شود و سر او بگردد و بیم باشد که بیفتد و سدر
اکثر مقدمهٔ دوار باشد و این هر دو چون بر پیران غلبه کند منذر باشند بصرع یا سکته جهت دلالت آن بر کثرت بخار
های بلغمی غلیظ در دماغ ضعیف و تراکم آنها و حدوث سدهٔ که سبب آنها بود و بسیار بود که دوار بصداع زایل شود و بر عکس
و سبب سدر بخار تیره غلیظ بود که بیکبار در مقدم دماغ حاصل شود و با روح باصره مخالط شود از وقوع دماغ شود از وقوع
شیء بر او و حدوث این بخار گاهی اندر دماغ بود از تأثیر حرارتی بخار انگیز یا اندر رطوبتی بلغمی محتقن و یا اندر عضوی
دیگر بود مثل دل و معده و مثانه و رحم و گرده و سپرز و مراق و پایها و غیر آن و از رگها بدماغ رسد و سبب دوار دور کردن
روح باصره بود و تبدیل یافتن صور و اشباح حاصله در آن روح علی الاتصال و سبب این حرکت روح یا بخاری دایر بود
با روح آمیخته از آن نوع که در سدر معلوم شده و یا سوء المزاج مختلفی بود که بیکبار در دماغ افتد و ارواح از این آمیخته و متنفر
گردند و اندر عروق و بطون دماغ دایر گردند و یا بسیاری دور زدن و چرخیدن بود چنانچه کودکان کنند و یا بسیاری نظر بر چیزهای

متحرک و دوار کردن چه روح با مره و فکر که موافقت آن حالات دایر شود و بعد سکون صاحب دوار و قطع نظر همچنان آن
کیفیت در او باقی بود جهت فکر در یا الف و یا ضربه و یا سقطه بود که بر سر رسد و روح را القبر دایر سازد و ازین حال سدر مشتر افتد
و ماده اینها از هر خلطی افتد و اگر چه غیر رکت باشد و لیکن بخار موجب سدر سوداوی بیشتر باشد و بخار موجب دوار صفراوی
باشد و گاه بود که ناقه را دوار افتد بسبب ضعیفی قوت که بتکلیف حرکت روح او مضطرب شود و دوار کند علامات آنچه که سبب
بخار نفس دماغ بود پیش از دوار گرانی سر و طنین گوش و تیرگی چشم و کندی همه حاسها و ضربان شریانات صدغ و گردن بود
باشد و آنچه که بسبب عضوی دیگر بود ضعف قوت و آفت آن عضو بود و آنچه که بسبب سوء المزاج مختلف بود خفقه دماغ و تقدم
حر یا برد خارجی و استعمال چیزی سخت گرم کننده یا سرد کننده و مضر بودن شراب و نافع بودن آب سرد و بیانی گواهی دهد و
در باقی نفس سبب آنها بود **علاج** آنچه از بخار متکون در دماغ افتد تنقیه دماغ باید کردن بحب جبیل مقوی اید و
بغرغره های مناسب و معطسات لایق و تقویت معده نمودن باطریفل و گلقند و گل انگبین و سفوف مقوی و حافظ الصحت
ناصر تحذیر درین باب تنقیه جامع بود و مانع حرکات بخار و مسکن و محافظ روح که مطلوبست درین مرض و غذا ها
سواع بارد مفید بود و آنچه شیرین و ترش نباشد و شد اطراف و جذب ماده بخار از دماغ بحقنهای که در لیزغی گفته
شد نافع است و آنچه از سوء المزاج مختلف افتد باید ضد اصلاح کند و تقویت دماغ نمودن چنانچه معلوم شد در گرمی
مزاج مخدر سرد چون افیون و جز مائل و در سردی مخدر سرد چون حب الشفا و حافظ الصحت و غذا نیز در گرمی سردی
مزاج مناسب آن باید دادن و طول مدت مرض حاکم بود بسردی آن و آنچه از دور و نظر بر دایره و متحرک پدید آید
رفع سبب و تقویت مزاج و دماغ کافی بود و آنچه از ضربه و سقطه افتد اصلاح محل ضرب و کوفت و تقویت دماغ کافیست
و آنچه بحرانی بود از علاج مستغنیست و خارج صحت بود و آنچه از بخار معده افتد اگر از خلو معده و گرسنگی بود علامت
معده باشد و تنگی اشتها و تلخی دهن و تفاوت مرض در وقت سیری و خفقان و اضطراب معده شد بود و بطعام
صفرا تسکین تدارک کنند و قی صفرا و تلیین آن مناسب بود و اگر از غلبه خلط بود در معده باشد و بدی هضم و غثیان و بی
اشتهای و امثال اینها دلیل گردد تنقیه بقی و ملین لازم بود و بعد از آن تقویت معده و منع بخار از دماغ و اگر آفتی
دیگر اندر معده باشد علاج آن کافی باشد و آنچه از بخار رد آفت عضوی دیگر باشد اصلاح آن عضو اولا باید کرد الکه
تقویت دماغ و منع بخار کشنیزیات و مخدرات نمودن و از جمله نظر از چیزهای دوار کننده و بلندیها و آبهای بزرگ
باز باید داشتن و چیزهای که ماده را باسفل مایل سازد و بخار دماغ را تحلیل دهد بکار داشتن و آنچه در صداع ها و غیره
مذکور شد و دوای که از پس حذر عضوی افتد زود علاج باید کردن که منذر سکته بود و تیز آب کاری سر و تنها یین

بعد از آن

کابوس

بعد از آن اینجا مناسب آید و همچنین دوار پیران را نیز این تدبیر مفید باشد **کابوس** این علتی است که مردم را اندر ابتدای
خواب چنان خیال افتد که چیزی گران و یا مهیب بر سینهٔ او خفته و او را می فشرد و تنگ نفس او شود و زبان او بی فرمان و آواز
و حرکت نتواند کردن و گاه بود که فریاد ها زند و بیدار شود مضطرب و نفس بر او افتاده و این علت چون غلبه شود اکثر مقدمه
صرع باشد و گاهی مقدمه سکته و یا مانیا هم بود و سبب آن بسیاری خلطهای غلیظ باشد اندر تن چون بلغم و سودا و خون
سوداوی که بخارهای غلیظ از آن بدماغ بر می آید لیکن در بیداری بحرکات تحلیل میابد و اما در خواب بجهت رفع این
حرکات دماغ او و دیگر بود گاه بود که سرمای صعب بدماغ رسد بتخصیص در خواب و دماغ را کثیف کند و فراهم فشارد
و کابوس تولد کند و در خواب لون بخار هر خلطی چنانچه در دلایل مذکور شد نماید و هر علامات خلطی چنانچه مبین شده
هم قرینه باشد **علاج** آنجا که ماده خونی باشد فصد باسلیق یا صافن باید کرد و تلطیف غذا و تقویت دماغ نمودن و اگر
مسهل مناسب بعد فصد دماغ را پاک سازند مناسب بود و تقویت معده بعد تنقیه و تسکین بخار لازم بود و در اخلاط
دیگر تنقیه متوالی برفق باید کردن و قی لبیار ربیبی نافع بود در هفته دو نوبت و بوشیدن خیند و گاهی خوردن آن
اکثر اوقات سببی مفید بود و غذاهای لطیف کم بخار چون نخود آب نافع بود و بعد تنقیه تقویت دماغ و معده
و منع بخار واجب بود و تنقیه و غرغره متوالی و احتقان نیکو بود **دیدم** چند کس را که از غلبه صاحب مصروع و بیدار
نشستن این مرض پیدا کردند و یکی در سن چهلم صرع نیز پیدا کرد **صرع** این علتی بود که بیکبار قوت حس و حرکت
ارادی بختی از کار باز ماند بسبب مانعی و انفعال اندامهای حس و حرکت بی نظام شود و در اکثر تشنج اندر اندامها
پدید آید و صاحب آن اگر ایستاده یا نشسته باشد بیفتد و بدین جهت موسوم بصرع که آن در لغت افتادن است گفته و غلب
کفک بر لب آرند و سبب این علت سده بود نا تمام که اندر بطون نفس مغز افتد بتخصیص در مقدم و آفت آن بهر باز دهد
و چون دماغ بجهت حذر از موذی و دفع آن خود را بهم در کشد و اعصاب بدان واسطه متشنج گردند و این همچنین بود
که معده گاهی که خواهد تا طعام فاسد از خود دفع کند خود را فراهم آورد و تهوع و فواق کند و همچنین شش نیز که خواهد که خلط
حاد نزله یا موذی را چون گرد و دود از خود دفع کند خود را فراهم آورد و قوت دافعه آن بمدد هوا آنرا دفع طلبد و
حرکت سرفه پدید آید پس صرع دماغ همچو فواق بود معده را و سرفه شش را و عطسه نیز دماغ را از حذر کردن از موذی و فراهم
کشیدن خود افتد مثل صرع فلهذا صرع عطسه بود دراز و عطسه صرعی بود کوتاه و بجهت کوتاهی عطسه لطافت و اندکی ماده بود
که طبیعت آنرا زود دفع کند بمجرای بینی از روی سهل و حرکت دماغ و هوای مستنشق بدان یاری دهند و ماده صرع
بجهت غلبه ضعف طبیعت و باز رسیدن آن ببطنهای دماغ مدت تحلیل و دفع آن دراز گردد و سبب آن سده یا بهم در کشیدن

دماغ بود از رسیدن بخاری موذی از عضوی مشارک که بدان جهت مسالک روح بسته گردد وافعال آن ناقص شود و یا
از رسیدن کیفیت سمیه از خارج چنانچه از الجه منیه لیغ عقرب تخصیص بر عضله و یا از رسیدن کیفیت سمیه از داخل
چنانچه از حیض محتبس و یا چنانچه از منی متراکم و فاسد شده در اوعیه منی و رحم و اشباه آن و یا از رطوبتی قلیل رویت الجوهر که اندر
دماغ جای یافته باشد و بکیفیت ایذا کند دماغ را و یا خود بادی غلیظ باشد که محتبس گردد و یا خلط غلیظ در گذرگاه روح
و یا بر جوشیدن رطوبات بود اندر دماغ و سد کردن منافذ آن و یا غلبه خلط بلغمی غلیظ یا رقیق بود از ین دو خلط بیشتر افتد
و از خون سوداوی و بلغمی نیز افتد و باشد که نادر از بر جوشیدن خون فقط و یا صفرای فقط افتد و حق آنست که این
شده از بخار غلیظ است چنانچه رای اقوی از ارسطو و بعضی از حکیمان چنین است و حدوث این بخار نیز از عضوی
دیگر است چه ناگاه افتادن این مرض و زود آگاه شدن مریض و بحال اصلی آمدن دلیل نیکو بود بر این معنی و نیز
صرع حجت آنست که از بخار در هر نوبت چیزی در مجاری تجاویف دماغ باقی ماند بواسطه ضعف دماغ بادنی حرکت
در حرکت آید و دماغ و درد حرا بر بخار بند و بسیار بود که حس دماغ قوی بود و کیفیتهای ناموافق را زود دریابد و صرع
تولد کند و صرع دماغی همین دو نوع بود و باقی از اعضاء مشارک افتد و اگر صرعی که ثابت شود سبب آن بخار معده
باشد یا مراق یا سپرز یا تمام بدن یا پایها یا دستها و باقی صرعها که از دگهای حس و یا از بخار رحم شکم و یا از فساد
منی و یا حیض و یا آفت حمل و اشباه اینها افتد بر رفع اینها زود مرتفع گردد و مراقی بدتر از جمله بود و طحالی نیز قریب
بدین بود و بسیار بجا بیا و مالیخولیا منتقل گردند و بسیار بسبب ربع زایل شوند و ابوس آمدن از صرع و اشباه
آن بتحلیل بخار و دفع خلط موذی بود و تمامی این شده بدان معلوم گردد که حرکت گاهی الحقیقی بود چنانچه مصروع
احیانا بی تشنج باشد و اندکی دهن جنبانند و نادانسته کلمه گوید و اکثر شده تمام بودی سکته شدی و تمام حس و حرکت مرتفع
گشتی و بباید دانست که هر صرع پیش از بیست و پنج سالگی افتد و از بیست و پنج سالگی اندر گذرد و یا بعد از بیست و
پنج سالگی افتد و علاج آن بغایت صعب بود و بعضی اطبا طمع بر آن را منع کرده اند و من در قزوین دیدم تجربیا
که بعد از پنجاه سالگی صرع پیدا کرد و بعد شصت سالگی برطرف شد و چندین جوان را دیدم که بعد بیست سالگی صرع پیدا
کردند و صحت یافتند چنانکه بعضی را که بر علاج وی اطلاع بود در معالجات مذکور گردد و صرع کودکان بیشتر از غلبه
رطوبت باشد و بتقلیل رطوبت و تغیر سن بعلاج باز آید و بسیار باشد که در قرب بلوغ قبل از آن و بعد از آن
صرع افتد و آن از جهت قوت حرارت غریزی باشد و تدبیر زود قبول کند و بسیار باشد که تب صفراوی کودکان
بصرع بحران کند جهت بر جوشانیدن آن حرارت رطوبات دماغی را و بسیار باشد که صرع با فلج برطرف شود بتخصیص

بلغمی

بلغمی باشد که در تبهای نائبه و آغاز آن لرزهای صعب کشد و بعد از آن گرم شود و عرق بسیار کند و ماده صرع بدان از جای کنده
شود و تحلیل یابد و دفع شود و گفته اند که چون مصروع را بر روی و بیث فی برص بدید آید آن تحلیل ماده باشد و بدان خلاص
یابد و اطفال و کودکان را که بر سر و اطراف آن جوششها بسیار بدید آید از صرع ایمن گردند و اگر مصروع بوده باشند بحرانی نیکو
بود صرع ایشان را و اما آنکه بخار صرع ایشان از عضوی متور بر می آید چون در آن عضو ریشی دملی و ورمی حادث
گردد آن صرع بدان برطرف شود و هر صرع که ماده آن اندر جوهر دماغ بود یا در تجویف آن بدتر از آن بود که در میان غشای
دماغ بود و هر صرع که متواتر گردد کشنده بود همچو ام الصبیان و همچنین صرع که با آن غشی مقارن بود از رسیدن فضله
فضله و بخار دماغ بدل در حال تشنج دماغ علامت مطلق صرع افتادن و بیهوشی بود و میل سیاهی چشم بجا بالا و باشد که غایب
شود و تشنج دست و پای و باز ماندن دهن و گرفته شدن نفس بعقی و خائیده شدن زبان و میل میان زبان به بیرون
و بیرون آمدن کفک از دهن و جستن عضلات روی و چشم در ابتدای گرفتن و کج شدن دهن و آواز همچو ناله و دراز
کشیدن و لرزیدن دست و پای مضطربانه و متشنجانه و تیره شدن رنگ در حین گرفتگی نفس و در اواخر حال هم دراز شدن
و کشادن نفس بدفعات و نرم شدن اعضا بدفعات و تدریج و بهوش آمدن بعد از آن همچو خواب آلوده بعد لحظه بحال
اول شدن و زرد بودن زبان در اکثر اوقات و سبز بودن رگهای زیر زبان و گندی دندان و بدبویی دهن و تحجر
از ماده سوداوی افتد قبل از آن و بعد از آن علامات مالیخولیا بعضی ظاهر بود از خوف و حقد و حسد و غضب و عجالات
باطله و غلط کردن سخن و اشباه آن و اندر مراقی و طحالی نیز از ین اعراض باشد و اندرین اصناف تشنج بیشتر باشد
و چشمها بیرون خیزد و دیر بحال اول آید و باشد که تفحها از و جدا شود و بعضی از غایت صعوبت مرض در وقتی که اندک
نرمی اعضا ادراک بهبود آید ناله بسیار کنند و بهر طرف خود را افکنند و باشد که چابک شیب از جا برود از غلبه تشنج
و سایر دلایل سوء المزاجات این اعضا و غلبه سودا چنانکه در مالیخولیا بعضی گفته شد شاهد این اصناف ثلاثه باشد
و آنچه از ماده بلغمی افتد این اعراض بسیار صعب نباشد و تشنج کمتر بود و کفک بیشتر و زبدی بود و در بول چیزی غلیظ
دارنج چون آبگینه گداخته ظاهر بود و از کسل و جبن و نسیان و سایر علامات بلغم خالی نباشد و مخاط و لعاب
دهن آن بسخت بدبوی و غلبه بود و قبل از نوبت عدد فی صداعی و گرانی در سر و اعضا بدید آید و آنکه صرع افتد
و اندر معده اضطراب و فریاد و ارتعاد بسیار بود و بر امتلاء معده بیشتر افتد جهت ازدیاد ضعف و قبل از حدوث
خفقان فم معده و غثیان ظاهر شود و باشد که صداعی بیشتر ظاهر گردد و هرگاه طعام زیاده خورد دردی در میان
هر دو کتف او بدید آید و باشد که در بیهوشی در خود براز یا بول کند و باشد که متواتر گردد و هلاک کند و سایر

دلایل فساد و قصور مزاج معده شاهد بود برین صنف و آنچه از تباهی اخلاط معده بود اندر خلو معده بیشتر افتد و صعود را امید
هر خلطی را متران دانستن و آنچه از خون سوداوی افتد در قرب صرع تازه روی بود و در سایر اوقات بهوش تر باشد
و فکر او بیقرار نون بود و صرع او ساکن باشد و کم تشنج باشد و سایر دلایل غلبه خون و سودا شاهد آن صنف بود و آنچه از خون
بلغمی افتد در اعراض شبیه بصرع اطفال و کودکان بود و سایر دلایل غلبه بلغم و آب ناکی خون یا غلیظی شاهد این صنف بود
و آنچه از صفراوی یا از خون صفراوی افتد قلق و اضطراب در عله عظیم باشد و تشنج صعب و قلیل المدت باشد و زود بهوش
آید و در حواس او فتوری و قصوری نباشد و زردی چشم و روی و تلخی دهن و سایر دلایل بر صفرا شاهد آن صنف بود
و آنچه از باد غلیظ و بخار افتد تقدم طنین و دوی و تمدد و خفت دماغ و سختی تشنج و زود بخود آمدن و نزدیکی نوایب
و قلت اخلاط شاهد این صنف بود و آنچه ماده آن در دماغ باشد گرانی سر و کندی زبان و تیرگی حواس و زردی روی
و خرافت در اوقات هشیاری و لازم بودن درد اربا وجود که معده سبک باشد و طبع مجیب و غلبه اضطراب در صرع
و بعد از آن مدتی حرکات بی ترتیب کردن با سلامتی سایر اعضا شاهد این صنف باشد و آنچه از عضوی دیگر افتد آفت
العضو شاهد باشد بر آن صنف و آنچه از سمی خارجی افتد تقدم لسع حیوانی و یا رالحیه سمی و یا خوردن سمی شاهد آن
باشد و آنچه از سمی داخلی افتد چنانچه از ماده دموی باشد و یا منوی و اشباه آن در عضوی محتبس بود و کیفیتی از آن
بر دماغ آید و بخار آن بتوسط عصب بدماغ رسد احساس برآمدن آن بخار بر دماغ از العضو هم حرکت موری و یا نفخی
در زیر پوست و درون آن اندام تا که بسر رسد و چشم تاریک شود و صرع گیرد شاهد این صنف بود و اعضائی
که از آن این بخار بر آید پا بود و دست و پشت و زنان را رحم و معده و اوعیه منی و آنچه بجهة حبس منی افتد تقدم
عادت استفراغ آن و تقدم حبس آن و غلبه میل جماع و تیرگی و تیزی حواس شاهد این صنف بود و باشد که در اواخر
صرع انزالی و یا قذفی واقع شود و آنچه بجهة حبس حیض افتد تقدم حبس و تیرگی چشمها دلیل بود و تفصیل این دو قسم
در اختناق رحم کرده شود و آنچه از بخار کرم افتد سیلان لعاب غلبه از دهن و ظهور کرم و دانه و اشباه آن در براز و دل
شواری قلیل لازم در اکثر اوقات و بدی و گشتگی رنگ بشره و نحافت با وجود خورش تمام و پیچش شکم در حوالی نوبت
صرع شاهد این صنف بود و آنچه از بخاری بود که از همه تن برخیزد و دلایل خلط غالب و پراکنده در بدن و تقدم
دلیل آفات سایر اعصاب شاهد این صنف باشد و آنچه از ذکای حس دماغ افتد تیزی حواس و ملاحتی اعضا و معاهم
رایحه و عدم تکرار نوایب و عدم تقدم آن شاهد این صنف بود **علاج** آنجا که صرع از سودا یا از دم سوداوی افتد
و یا از آفت مراق و طحال علاج بدستور مالیخولیا باید کردن و آنجا که بسبب بلغم یا دم بلغمی بود علاج بدستور صداع بارد

و بلغمی و بعضی از علاج لیترغس باید کردن و آنجا که بسبب خلط صفراوی گرم بود علاج بدستور صداع صفراوی و بعضی از علاج
فرانیطس باید کرد و آنجا که بسبب باد و بخار بود علاج صداع ریحی باید کردن و آنجا که بسبب آفت عضوی باشد علاج العضو
و تقویت دماغ باید کرد و بعد تنقیه و آنجا که بسبب سمی باشد علاج آن بدستوری که در باب سموم مذکور شد باید کردن و آنجا که بسبب بخاری
سمی باشد از احتقان اخلاط در اعضای محل آن که بخار از آن برمی آید داغ باید کرد و بتیزاب کاری بحلیل آن کردن و بمسهلات
لایقه تنقیه دماغ و بدن کردن و بالای آن محل را پیش از وقت صرع محکم بستن نافع بود و اگر آن عضو را توان قطع کردن بقطع
آن بالتمام مرض مندفع گردد و شرط آن محل و حجامت آن در هر هفته عظیم مفید باشد و آنجا که بسبب بخار و ضعف معده باشد
قی در هر سه روز مفید باشد و سرکنگبین یا جیجال یا رسی و یا بلادری و یا حافظ الصحت و سفوف مقوی مداومت نمودن نافع
بود تقویت دماغ و خوردن تیزاب نرم هم مفید بود و داغ بر معده نهادن مناسب بود و غذاهای سبک کم بخار نیکو
آید و همچنین گلقند و مقویات معده بعد بالای طعام مفید آید و سایر اعراض معده را علاج هم بدستوری که در محلش مبین است
باید کردن و تقویت دماغ نمودن و اطریفلات و تقویت و تنقیه معده جامع النفع است و آنجا که بسبب فساد
اخلاط معده باشد نخست تنقیه خلط فاسد باید کردن بعده تقویت دماغ و معده نمودن و در هر دو نوع از تخمه
و مضعفات معده پرهیز واجب بود و آنجا که بسبب بخار منی و یا طمث محتبس باشد استفراغ آن نافع بود و بعد از آن
تقویت دماغ و گرده و رحم باید کرد و تدابیر این در اختناق رحم اشارت تمام واقع شود و آنجا که بسبب آن بخار همه
تن بود خلط غالب را دفع باید کردن و مزاج بدن را تبدیل کردن و فربه را لاغر ساختن و لاغر را فربه کردن و آنجا
که بسبب تیزی حس دماغ بود خشنی نیات و مخدرات و غذاهای غلیظ جمله نافع آید و از بویها غالب حذر لازم
بود و آنجا که بسبب ابتدا جوهر دماغ و یا غشی آن بود تدابیر اقوا باید کردن و رفق عظیم مرعی داشتن و در تقویت دماغ
و تنقیه آن بسیار کوشیدن و علاج صد اعیاء و سایر دماغ و جنون ها اینجا بسیار مناسب بود و هر ماده را مناسب آن
و بعد تنقیه روغن مار بر سر مالیدن و بدان مداومت نمودن نافع است و حکمای هند گویند که صرع بیشتر مردم بزرگ را
از کرم دماغ افتد و علامات آن گند بوی مخاط و غلبه تری دماغ باشد و احساس حرکت چیزی در مقدم دماغ
و گرانی و خارش و دغدغه در آن موضع و حدوث صرع در خلط و در حرکت و علاج آن بود که بمسهلات رطوبات را
کم کنند و چیزهای که کرم را کشد در بینی چکانند و دهند و بر بینی و میان دو ابرو طلا کنند از ادویه که در صداع
دودی گفته شد چند انکه اعراض آن برطرف شود الخ ه و تقویت دماغ کنند و تعدیل مزاج و چون اکثر و جنتهای دماغ
بی شرکت معده و دل نمی باشد و معالجات مراعات آنها واجب دانند **وطریق کلی** در مراعات معده و معین است

که چون صرع کرفت اندامهای او را راست بدارند بر پشت خوابانیده و اکر تشنجی قوی میان انکشتان دست او افکنده
بدست کیرند تا بناخن آزرده نشود و انکشتان پاهای او را راست بدارند تا ناخن بر زمین نزنند و اکر زبان می خاید
در ابتدا لته اندر دهن او نهند و در اواخر تشنج سر او را بالش نکیه کنند و بعضی اعصاب و عضلات او را محکم بکیرند و جای اند
چنانچه در شخوص کفته شد و چند بار کلاب بروی پاشند و بر پیشانی و در درون کوشهای او بمالند باب سائیده تا زود تر بخود
آید و باید که همواره چند نفر او را پاس دارند تا در آب و آتش و چاه و غیره نیفتد و از بلندیها و سواریها و کنار آب و آتش
و جایهای ناهموار او را حذر فرمایند و از چیزهای که خوردن آن صرع را می جنباند چون کرفس و کوشت بز و خر و چیزهای
سخت چرب و شیرین و غذاهای غلیظ از کوشت حیوانات بزرک و لبنیات و میوهای کم حلاوت و ماهی و چیزهای
سخت ترش و شلغم و کرنب و تره و سیر و پیاز و باقلا خشک و لوبیا و عدس و هر چه بخار را انکیزد و تیز طعم بود و بسخت سرد
و یا سخت کرم پرهیز دهند و همچنین از چیزی که بوی آن صرع را بجنباند چون دود و کوکرد و روی سوخته و قیر و قطران و بار زرد
و مرد د سرد و حمام آفتابی و سردی بز و تیز و بیش و بوی مردار بتخصیص آنرا که از دکای حس صرع افتد و همچنین از چیزهای
که حس را پریشان میکند و بخار را بدماغ می جنبانند چون ملاحظه چیزهای دوار و کفتکوی غلبه و آوازهای بلند و در آب روان
از بلندیها نکریستن و بسیاری فکر در مسایل و غیره و بر بعضی روشنائیهای قوی نکریستن و از ریسمان باد خوردن
و در روی باد نشستن و همچنین از هر فعلی که اخلاط را سخت بحرکت می آورد چون حرکات متعب بی عادت و امتلا
جماع غلبه و حمام کرم و خواب روز و غلبه حرکت در کرمای سخت و در سرمای سخت و همچنین از اعراض نفسانی مفرط
سخت بتخصیص از غم و خوف و غضب و همچنین از هواها و غذاهای بد و مولد خلط و مدد آن وتدبیر جامع النفع در این
مرض داغ کردن پیشانیست میان دو ابروی یا بمیان سر بر محل یافوخ یا بر پس سر که چال است و حجامت پس سر و میان
دو کتف و ساقها و مراق و نیز آب کاری تمام سر و کفهای پایها و مداومت روغن کاری سر بروغن مار و عقرب
و موم روغن نفط و کرچک و دهن حسن و راحت و روغن ضفدع و کرک بچه و کفتار و تنقیه بحقنه بمسهل یا ملین و مناسب
یا حقنه کردن و دیکرو زر در میان یا دو روز قی کردن و حرکت معتدل بین الطعامین چنانچه فی الجمله عرق کند و مسام را کشاده
داشتن و حنظل و غاوانیا با خود داشتن و بر معاجین مقوی و مانع بخار بعد طعام مداومت نمودن و مریض را خوش دل
داشتن و بنظر افتها و صحبتهای مرغوب مشغول کردن و غذاهای پر قوت سبک و سریع الهضم خوردن و از امتلا و تخمه
و هیضه دور بودن و اطراف را بستن و مجمره آتش بر ساق نهادن و نقل بهوای ضد محل حدوث مرض کردن و در جایهای
بلند نشستن و بکم خوردن آب و میوه عادت کردن و اکثر اوقات دلک معتدل از طرف بالا بنشیب کردن و هر روز

غرغره بغو و رضاب کردن و در سرمای ماه چند پی دستر قدری خوردن و نشسته در هر سر ماه افسونهای که آزموده است درین
باب خواندن و بر مریض دمیدن طریقش آنست که مریض چون از خواب برخیزد صبح برنشاند او را بنشانند و چادری سفید
بر سر او پوشانند و عنبر بخور کنند و در ترازو و چاروبی افسون کر بدست کیرد و افسون میخوانند و جاروب را از سر او بپای
فرو میکشد و چون تمام میکند سه کرت بر زمین میزند و افسون را سه بار یا هفت بار بخوانند و اکر روز اول سه کرت خوانند
روز دوم پنج کرت سیوم هفت کرت نیکو بود و بعد از آن بر قدری آب بخوانند تا او بیاشامد و بر طعام و شربت هم بدمند
واو انیت سو وج هشتی سمند و ترنی کات کایتی کتالی هکی کلا لوها رو کهاری منکی جهال اکتون
بیها اکتون نکرهن کتون کت کت کالی سر بنک بان حبو جن نادلئی کلمکر جتو نشنو نکا بجریا
حبو کرن کابان حبو سر جن من کنکالی هنس رکبالا جن من کنکا کالی جهو راسی بیاد جتو جن منکت
کالی بامی پای تللیون سیری هت دها نتی یکی بر سادین کو دیکی ست مهادیکی منتری ناهین
جها لکی جهال سرناهین جهال هوت ناهین جهال کنت ناهین جهال بیت ناهین جهال جهالی
سری سیسای آوی جاوری اتیه مهادی و کی منتر آلاکی جا جهالی سمند باد چا و بعد دم کردن مهادیکی یکی کلمه
افسون این چند لفظ دیکر هم خوانده اند بر مریض دمند دهنی اداسنی نولعن سارا ساری دها دها
بند هون تنی بهاری پر نو باسنی لها دا دک ای سری کور کا و سبکر سونات نافع بود و کیفیع
مرضی هست که زنان را کاه بدید آید که صورتهای نابوده بینند و سخنان نامربوط کویند و خندند و در آن اثنا کریند
و در ری کویند او را کشف شده یعنی از جن حضرت یافته و من چندین را بدین افسونها علاج کردم در ساعت صحت یافته
در پایز صباح شفتالو نیم رسیده و زیتون خورده بود و کبیر عامی بینا کرده بخور کشنیز او را بع کرد و صباح دیکر تب کرد
و بعد سه روز ام الصبیان پیدا کرد چنانچه مقطوع الطمع شده بود من او را یاد زهر در کلاب سائیده شب انکاه دادم بهتر کرد
غذا کوشت اتبه دادم و علی الصباح دیکر یا دزهر در غذای مذکور دادم بهتر شد شبی دیکر مکرر کردم با خود آمد و غذا
طلبید شوربای نقیه دادیم روز دیکر عرق کرد و تمام صحت یافت جوانی سی ساله در کوه پایه ری صرع پیدا شد و چندین
سال داشت و چنان بود که چون نوبت مرض او نزدیک شدی جمله اعضای او در کرفتی چند روز بطریق اغمای عام
و بعد از آن مصروع شدی و بعد صرع بحال خود باز رفتی حضرت در ابتدای درد او را حب الشفا میانه میدادند
و غذا در وقت صباح و عصر پلاو چرب بکوشت نقلی میفرمودند با سرکه کمری در سر هر طعام کلقند میدادند و هر روز چند
بار حنظل پوست سائیده باب بر بینی و در درون کوشهای او و بر پیشانی او میمالیدند و داعیا میبویانیدند و هر صباح برنج

مقدار یک شق سکنجبین عنصلی مینوشید و بهمین ترتیب چند نوبت بخیر گذشت یک سال مداومت نمود بعد سالی سکنجبین را
نیز ترک کرده خوب شد علاج مولانا میر علی رحمه الله را که پیدا شد حضرت او را هر روز صباح یک سیر حب چند میخورانید و غذاهای چرب
ساده میخورد بهمین دو صحت یافت سکته این علتیست که قوت حس و حرکت ارادی یکبار بالتمام معطل شود بسبب مانعی
و صاحب آنرا هیچ حرکت جز دم زدن نماند زیرا که آن حرکت ارادی نیست و این مانع شده تمام بود که یکبار راه اندر مجاری دماغ
افتد و راه رسیدن روح حیوانی را بدماغ و راه رسیدن قوت روح نفسانی را بدماغ و اعضای حس و حرکت بربندد و سبب این
شده یا امتلای دماغ بود از ماده غلیظ یا از خلط بلغمی یا خون یا سوداوی غلبه و یا بهم درکشیدن پردهای دماغ بود را از نو دی
که یکبار بر وی وارد شود یا از خارج مثل سرمای قوی و یا ضربه محکم و سقطه سخت بود و یا بخاری عفن بود و یا از داخل چون بخاری
زهر سمی غلیظ که از غلبه احتباس منی و یا طمث مرتفع گردد و باشد که از غلبه خون و ریخته شدن آن اندر تجاویف دماغ و
دماغ و بر ساختن او تمامی رگهای و شریانهای بدن را سکته مهلکه بیکزمان واقع شود و اکثر اطبا خناق قلبی گویند
و گاه باشد که ماده فالج هر دو جانب دماغ را بگیرد و فالج سبب سکته گردد علامات خاصه سکته در بیاضات گفته شده و بحجم
منذر بود بوقوع وی گرانی سر است و دوار و غلبه طنین و کسلانی در حرکات و تیرگی چشم و اختلاج اکثر اندامها و بیم
بودن دندانها در خواب بسیار و امتلای رگها و سردی اطراف و بول زنگاری یا سیاه با رسوب نخالی بی آنچه سابق
و بباید دانستن که هر سکته که دم زدن اندر وی آسان تر و با نظام تر بود اسهل باشد و آنچه صاحب آن بمیت نزدیک گردد
و یا بر بینی خرخره میکند و دندان محکم بهم در برده و کفک بر لب آرد کم خلاص گردد و در اوایل میگویند که سکته هرگاه قوی افتد
از آن خلاصی ممکن نباشد و اگر ضعیف افتد علاج بصعوبت پذیرد زیرا که چون سده تمام اندر مجاری روح واقع میشود
و روح بجهت لطافت از اختناق تمام زود فاسد میگردد تدبیر را ابدان رسیدن صعب بود و فرق میان سکوت و صاحب
شخوص بدان کنند که اندر شخوص بر حال طبیعی باقی ماند و در سکته نه چنان باشد بلکه اگر ایستاده باشد یا نشسته بیفتد و چشم
مسکوت اگر قبل از آن کشاده بوده باشد بهم گیرد و فرق میان آن و غشی در غشی گفته شود و چون اشتباه افتد که مسکوتی
که دم زدن وی ظاهر نباشد زنده است یا نه پنبه زده بر بینی او نهند و قدری آب بر روی شکم وی بریزند اگر اندک حرکتی
اندر آب یا در پنبه پدید آید زنده باشد و الا مرده و اگر آیینه نیز بر بینی او دارند توان دانستن و شریانی که در درون
دبر است بر جانب ظهر که دایما در حرکت است و نبض باز جهت برد خارج و ضعف زود از حرکت باز میماند و باد خال
اصبع معلوم توان کرد که حرکت میکند زنده است یا نه زیرا که تا آن ساکن نگردد حیات منقطع نگردد و معتبر آن بود که در درون
چشمهای مسکوت نظر کنند اگر مثال انسان که آنرا مردمک گویند دیده میشود زنده باشد و الا مرده باشد علاج آنجا که خون غلبه باشد

وسکوت

و سکوت سخت سرخ مرطوب باشد نخست فصد باید کردن از قیفال هر دو دست و بر ساقها حجامت کردن و شکم را حقنهای
معتدل فرو آوردن اولا و بعده بحقنهای حاد اگر احتیاج باشد و چون دندانها بهم در برده باشد پر مرغ را بروغن سوسن چرب
باید ساختن و با یارج فیقرا آلودن و بحلق او فرو کردن تا باشد که قی افتد و بعد قی حقنه کردن اولی باشد و مهرهای پشت
و گردن او را بروغن فرفیون گرم کرده نیک باید مالیدن و اگر چیزی بحلق او فرو رود تریاق بزرگ و اشباه آن و چند بار جلنجبین
یا سکنجبین با ماء العسل حل کرده بحلق او باید چکانیدن و موی او باید ستردن و دواهای حاد مفتح مثل فرفیون و بلادر و ذراریح
و خردل و کاه مکه عاقرقرحا و اشباه اینها بر سر او ضماد کردن و عصیر مرزنگوش و جند و زهره کلنگ بهم آمیخته در بینی او چکانیدن
و نمک گرم کرده بر سر او و پوست کاو کردن نافع بود و گفته اند اگر طبق را یا تابه با آتش سرخ سازند و بر سر او می نهند چنانچه
موهای سر او را بسوزد عظیم مفید بود و این جهت آگاه نیستند بود و ترقیق خلط لزج و باید که اطراف او را محکم بمالند و پشت
بکوبند و پوسته و بخورها که موجود بر بینی او میدارند و اطراف او را در محلی که هوای آن معتدل بود اندر آب گوگرد مینهند و اندر
حمام گرم نیم آب بعد از استفراغات می نشانند و آنجا که از بلغم لزج افتاده باشد قی و حقنه تیز و مالیدن ملینه حتی تا یابم
گرم و مفرحات بر سر او ضماد کردن و سایر علاجهای مذکور سوای فصد و حجامت مبالغه تمام باید کرد و خون را بحال خود
گذاشته بحرکت در آوردن و در تسخین دماغ و ترقیق و تلطیف ماده بیشتر کوشیدن و قنطوریون کبیر و تخم حنظل و غاریقون
اندرین حقنه مناسب است و اگر بچوبی نرم یا دوالی بر سر او بسیار بزنند بغایت مناسبست و آنجا که از سودا افتاده باشد اگر
خون غلبه باشد فصد و در حجین یا باسلیق مفید باشد بعده حقنهای معتدل با سایر تدابیر مذکور لکن چیزهای بسیار گرم
و تیز دور باید داشتن و در حقنه چیزهای که سودا را از دماغ بکشد داخل باید ساختن چنانچه در امراض سوداوی معلوم شد
و آنجا که از ضربه بر سر افتاده باشد بفصد سخت مالیدن بعد از آن و چیزی بر سر او زدن و آگاه نمودن و حقنهای معتدل
بکار داشتن مناسب آید و آنجا که از سقطه افتاده باشد همچنین علاج مفید آید و آنجا که از بخاری عفن افتاده باشد تریاقات
باید در گلوی او چکانیدن و بو یانیدن و سرکه پیازی و سیری علی الاتصال در درون بینی او کشند و بر سینه و کفهای دست و پای
او مالیدن و تیزآب نرم بر سر و دل او طلا کردن و عطرهای موافق بکار داشتن و بعد دوار و خمر حقنه کردن و یا بگل مختوم
در خمر حل کرده و اشباه آن و آنجا که از انتقال مرض افتد مثل فالج و غیره آنرا علاج نباشد امیر الیاس خواهر زاده قیم
از امتلا و کثرت خمر سکته افتاد و بعد سه روزی که نفس او تمام منقطع گشت او را تجهیز و تکفین کردند و در صندوق نهاده
بقبر میبردند مولانا احمد طبیب قمی رسید از کیفیت فوت او پرسید و دانست که سکته است التماس کرد تا نعش او را بخانه
ملا در آوردند و در خلوت ملا از شریان دبر او دریافت که زنده است و رمقی باقیست فی الحال خانه را گرم ساخت و ملا

فرمودند تا او را بسیار مالیدند و بر سر و اطراف او سیلی زدند تا خون لختی بحرکت درآمد آنگاه از هر رگی فصدی کرد تا اندکی خون
روان شد و همچنین او را میمالیدند و آهسته میزدند چنانچه خون نیک بحرکت آمد آنگاه بر اوساط سر او چیزهای گرم کرده مینهادند
و بخورات می بویانیدند تا بعد مدتها اندک بحرکت آمد و نفس ظاهر شد و بعد استیفای فصد حقنهای مناسب بکار رسید و شربت اسارون
و ادویه لاتقیه بحلق او اندکی می چکانیدند تا بهوش باز آمد و بعد از آن غراغرات میکرد تا تمامی از آن بلیه خلاص شد کودکی
رسیده از دراز کوشی افتاد و سکته شد شخصی او را درین حال رسید و فرمود تا سر او را برهنه کردند و تازیانه بسیار بر سر او زدند
تا بهوش آمد شخصی از اسب فرو افتاد و سکته شد مجربی رسید فرمود تا مردی پر قوت بغلهای او را گرفته از زمین بردارد و محکم
بجنباند چنین کردند بهوش آمد و زنی را در وی سکته دموی افتاد و هر دو را در حال بفصد و مالیدن و چیزها بویانیدن بهوش آوردیم
و بعد از آن دیگر غراغرات میفرمودم تا بحال خود باز آمدند و تدبیر حق نزد من آنست که اگر خون غالب باشد بهر تدبیر که توانند
خون کم کنند اولا و بعده اگر بهوش نیاید سر او را تر سازند و تیز آب فاروقی مدبر جادبر سر و کفهای دست و پای او مالند
و اطراف او را دلاکی میکنند و خشک میزنند و لته دود در بینی او میدارند تا بهوش آید و بعد از آن باحتقان مناسب
ما بقی خلط او را دفع میکنند و اگر بدینها نیز بهوش نیاید قدری تیز آب بر روی زبان او نیز مالند و در حلق او قدری
قطره قطره بچکانند چنانچه یک ملعقه بحلق او در رود و چیزهای سخت گرم کرده بر سر او نهند و فلفل رس قوی بر درون
بینی او مالند و هرگاه سکته کشاده گردد تا هفته چهار روز او را غراغرات کنند تا از عود ایمن گردد بدان نوع که از صبح
ماءالاصول با روغن بید انجیر یا روغن بادام تلخ دهند و هر هفته مسهلی مناسب بکار برند و یا حقنه موافق کنند و غذا
نخود آب و شوربا گوشت گنجشک و کبوتر بچه فرمایند و مداومت حب الشفا و یا حافظ الصحت میکنند در غیر بلغمی و در بلغمی
رس قوی میخوردند و این تدابیر مخصوص بخلط بلغمی بود و آنجا که خون غالب نباشد و فصد موافق ندانند باقی معالجات مذکوره
مناسب آید و آنجا که از سببت بخار منی و طمث افتاده باشد بعد افاقت ادرار حیض و طمث واجب بود و آنجا که از برد
مفرط افتاده باشد گرم کردن سر بتکمیدات و تابه گرم و در حمام گرم و خشک نشستن و غلبه مالیدن و تدهین بر منهای
مذکور کافیست **فالج** در اصطلاح اطبا سستی عصبها و عضلها و او تار یک شق بدن و باطل شدن حس و حرکت آنها را
گویند چنانکه مناسب معنی لغوی فالج است که آن نصف ساختن چیزهاست و گاهی بر سبیل عموم سستی و بی حسی و بی حرکتی
هر عضو یکه واقع شود آنها را فالج خوانند و این مرادف استرخا بود و فالج و فلیج و افلیج بیک معنی مستعمل است و سبب
فالج یا آنست که روح حساس و محرک در آن عضو نفوذ نمیکند و یا آنست که با وجود نفوذ اثر و قوت اثر آن عضو
قبول نمیکند از جهت سوء المزاج مفرطی که عارض آن شده باشد و این سوء المزاج اغلب بارد باشد یا رطب جهت آنکه برودت

بتکثیف

بتکثیف و انجماد و اجتماع اجزای عضو سد مجاری روح میکند و رطوبت بارخا و تنزیل و در هم نشاندن اجزای عضو سد میکند و
حرارت و یبوست بخلاف فعل آنها لیکن در افراط ممکن که بتجفیف تمام سد مجاری کند و این فلج سوء المزاجی در یک عضوی فرا غرضا
افتد نه در تمام بدن و نه در یک شق چون افلیج مثانه و ذکر و اشباه آن جهة عدم اتفاق سوء المزاج اعضای مختلفة الطبایع
در وقتی نیز واقع نتوانند شدن جهة آنکه حصول سوء المزاج ساذج تام را مدتی میباید و اما عدم نفوذ روح حساس و محرک
در عضو یا بسبب قطع مجاری شده باشد از پهنا و یا بسبب سده بود که در مجاری روح واقع شود از غلبه خلط و یا از فلغمونی
آن و یا از زوجت آن و یا از منقبض شدن عضو یعنی بهم در نشستن اجزای آن بجهة رسیدن سرمائی عظیم بیکبار بعضو
و یا رسیدن ضربه سخت و یا وقوع سدی و خنقی محکم از خارج و یا مجاورت ورمی و یا میل نمودن مهرها از مهرهای گردن
و پشت بسوی آنها و یا از غلبه غلظت جوهر عضوی بنحو پوست عصب و یا شد که سده و انقباض هر دو مانع شوند چنانچه
ورمی که در نخاع یا منابت عصب افتد از سقطه قوی و یا در شعبه از شعبهای آن و فرق میان آنکه افلیجی که بعد از ضرب
یا سقوط واقع شود بسبب قطع مجاریست یا بسبب انقباض از ورم بدان کنند که افلیج که قطعیت دفعی بود و ورمی
تدریجی و بباید دانست که هرگاه سبب افلیج در یک شعبه عصب افتد اعضای را که حس و حرکت بوسیلهٔ آن میرسید مفلوج شوند و یا
که در عصب حرکت افتد و عصب حس بسلامت بود و عضو مفلوج را احساس باشد و هرگاه سبب در یک شق نخاع از گردن
افتد یک نصف بدن در طول مفلوج گردد لیکن روی بسلامت بود جهة آنکه اکثر اعصاب روی از جوهر دماغ رسته است
و هرگاه سبب در یک شق بطن موخر دماغ باشد یک نصف بدن در طول و یک نصف پوست روی مفلوج گردد و نصف
پوست سر نیز خدر شود جهة رستن بعضی اعصاب آنها از ین بطن و اگر سبب در هر دو شق بطن موخر باشد تمامی بدن
غیر از سر مفلوج گردد و مراد از سر ما فوق رقبه است جهة آنکه اکثر اعصاب حس و حرکت سر و روی از بطنین مقدم دماغ رسته اند
تمام مرین جهة حس و حرکت اعضای درونی هم بسلامت باشد و اگر سبب در جمله بطون افتد آن سکته مهلک مذکور بود
و این افلیج از انتقال امراض چون قولنج و مالیخولیا و حصبه و ارمنی دانه و صرع و اختناق رحم و ذات الجنب و ذات الریه علت
و لیثرغس و خدر و لقوه و آماس عضله کردن بسیار افتد و گاه بسبب غشی عظیم و یا بسبب خونی و اندوهی غلبه و یا بسبب حرکتی
عنیف رطوبت بدنی که اندر تن ساکن بود بجنبد و با طراف فرود آید و عضوی مفلوج گردد و در امتلای بدن
افلیج عام هم ممکن بود و هر عضو مفلوج که رنگ آن برنگ تن نزدیک بود و لاغر و کوچک نشود و قطعی و انتقال نباشد
علاج پذیرد و آنچه برخلاف اینها بود علاج مشکل است و نبض مفلوج از بطو و ضعف و فترات و بی نظامی و تفاوت
و تواتر خالی نباشد تخصیص در سوء المزاجات بارد و رطب و بول اکثر سفید بود مگر آنجا که جگر و یا گرده ضعیف بود که سرخی

مایل کرد وجهة قصور در تقسیم و تفریق خون و در خلطی و ورمی نبض و بول مناسب حال هر یکی باشد چنانچه از ابواب سابقه معلوم گشته
دوا آنجا که سوء المزاج عضو بود و فلج در عضوی ظاهری باشد مثل ذکر و انگشت دست و غیره ضمادها و کمادهای مناسب و تدهین
متصل بدان صمغ و دهن الزرجت و تعدیل مزاج و مداومت کنند و بمدارس و درس و بلادریات علاج کنند و آنجا که علت در عضوی
باطنی بود چون مثانه و معای مستقیم و اشباه آن حقنه‌های مناسب و ضمادها و طلاها و کمادهای لایق از بیرون و تعدیل مزاج
بمذکورات علاج کنند و بیان اینها در تفصیل امراض آن اعضا مذکور شده و آنجا که ماده سبب باشد باید دیدن اگر زیادهٔ
دموی غلبه است و نبض و فصل و سن و قوت مساعد باشند اول فصد کنند و سه شبانه روز اگر ممکن بود غذا ندهند و بعد از آن
هر روز غذائی میدهند که بغایت لطیف بود و باثر مقوی و مفتح شده بر شتهای غالب ماء دق و از پی آن دوائی دهند که
تفتیح کند شد مراد خون را بخوردن حصیت و کم سازد و این عمل در سر هر قوت بود یا خود تفتیح کند و عصب را از آفات
پاک سازد و همه بلاد و همواره چیزهای که مقوی عصب و محلل ماده و مفتح بود میدهند بتخصیص دهن الزرجت و دهن صمغ
که درین باب آیتی اند و چون مرض در یک شق بود تمامی اندامهای گردن و پشت و آن یک دست و یک پای و یک سرین را بر دهن
و ادویه بمالند و در ریگ گرم نهند و تکمید ریگ و زیره کنند و اگر در تمام شقین باشد جمله را تدهین و تکمید کنند و در
در ریگ گرم نشیند و غسل اندر آب گرم معادن و آب دریا عظیم نافع است و طلای تیزاب نرم بر مبادی عصبها
از نخاع و فقرات و بعده بموم روغن نفط چرب داشتن بسی مفید بود و اگر گاه گاهی قی کند بخوردن تیزاب نرم پخته
و آنچه مثل آن بود ممکن که عظیم مفید افتد و در هفته حقنهای متوسط کردن مکرر نافع آید و در هر ماه حب جیپال خوردن مفید بود
و چون مرضی مزمن است در علاج آن هیچ تعجیل نباید کردن و جهة تقویت گوشتهای گرم و لطیف چون کبوتر بچه و گنجشک
و اشباه آن باید دادن و دارچینی و زنجبیل و زعفران در همه طعامهای او داخل سازند و چیزهای نفاخ و میوه دور دهند
و ترشیها و هر چه باعصاب داو تا مضر باشد و یا خون فزا بود چون خمر دور باید داشت و کحل الجواهر هر روز باید دادن
و جدوار اندر جلاب یا العسل گرم کرده سود هم نافع آید و از سرما و آب سرد خوردن و رنجیدن پرهیز باید کرد و پیوسته موزها
باید پوشید همچنین تا امکان هیچ که اندک تفاوتی بگیرد و بعد الله در طریقی که نافع آید مبالغه و مداومت نمودن و چون فصد را
مانعی باشد بحجامت و ارعاف و شرط آذن و غیره خون کم کنند و بگرسنگی کشیدن و اگر اینها را نیز مانعی باشد همین دستور مارا
مرعی دارند و آنچه از غضب و حرکت عنیف و وهم عظیم افتد علاج آنهم بدین نوع کنند و اگر از زیاده خلط سوداوی غلیظ
و یا غلبه بود اگر خون غلبه بیند باحتیاط تمام اول فصد باسلیق یا وداج آن جانب کنند بعده همین تدبیرات مذکوره بکار
میدارند و از چیزهای خشکی فزا و مولد سودا احتراز میکنند و اگر خون غلبه نه بیند مسهل سودا و حب سنگ سلیمانی و اشباه آن

وبنفسج

و بنفسج بعد قرار ماده تنقیه میکنند هر ماه دو سه نوبت و بعد تنقیه سایر تدبیرات را بمجمل الایق ملازمت کنند و بعضی
قرار ماده این علت را مطلق بعد هفده روز هم تعیین کرده اند و بعضی بعد سه هفته و بعضی بعد چهل روز و بعضی بعد از
چهار ماه تمام و درین افلیج سوداوی اکثر از علاج مالیخولیا مناسب بود و قی کردن بتیزاب نرم مدبر اینجا بیشتر
مناسب است جهة دفع شدن سودا و این صنف فالج از انتقال مالیخولیا بیشتر افتد و علاج پذیر نباشد و آنچه از غلظت
سودا افتد علاج آن صعب تر بود از آنچه از غلبکی سودا افتد و اگر مادهٔ بلغم غلبه باشد فی الحال که حذر غالب گشتی
در یابند تخم ترب و بیخ خربزه کوفته در ماء العسل گرم بدهند و قی فرمایند بمبالغه و بعده تا چهار روز اگر ممکن باشد
هیچ ندهند و الا شربت ماء العسل بتکریر اقتصار کنند و از آب خوردن هر چند ممکن گردد در ایام این عرض منع کنند مگر وقتی که
مسهل قوی خواهند دادن که آنگاه هم پیش روز آن آب دهند و اگر بر تشنگی صبر نباشد ماء العسل دهند و غذا هم گرم آب
و گرم و با ابزار نیکو دهند مثل مطنجنه کبوتر که ترتیبی ساخته باشند و زعفران و دارچینی و فلفل و مصطکی و کبابه و مشک
در آن باشد و گوشت حیوانات گرم مزاج بتخصیص دشتی نیکو بود و گوشت روباه و کفتار و در سو بدین علت مخصوص باشند و بر
خام غلبه در طعام مناسب بود و پرهیز از دینه و غیره نیکو نباشد و نان خشکی را اندکی جایز باشد و بعد چهار روز که مرض محقق
گردد بنیاد تنقیه کنند بحقنهای بقوت مایل در هفته دو نوبت و ما بین حقنتین یکی قی میکنند چندانکه سه هفته بگذرد
بعد از آن حقنهای قوی کنند چنانچه در سکته سر معلوم شد و بنیاد فناء و فرزجهای گرم مدر بول و رطوبات هم مناسب بود
و بعد چهل روز هر هفته از مسهلات قوی میدهند مثل حب جیپال و قبرطی اقوی و پیش روز مسهل قی مینمایند بمغصی
بلغم و غیره از روزها مسهل هر صباح معجون فلافلی و یا دواء المسک مرو یا بلادر بدستور بدهند و بر بالای طعام زنجبیل
پرورده و اگر بسیار قوی و یا کیتی مداومت نمایند هم نیکو بود و هم اولی آن باشد که هر شب کرسی در درون حمام
خواب کنند و در موضعی گرم و خشک نشینند و موئینه بپوشند و در میان ریگ گرم کرده و یا زیره شق مفلوج را نهاده
خواب کنند و در موضع گرم و خشک نشینند و یا در پیش آتش و پوستینه روغن سوسن یا روغن راست یا روغن خشخاش
بمالند بر پس سر و مهرهای گردن و پشت و بر تمامی عضو مفلوج و از استعمال آب از خارج خواه گرم و خواه سرد الا
آب معدنی زاج که نیک بود و میوه خوردن و از هوای سرد و تر و از حمام بلغم انگیز و خواه سردی یا تری فزای
باشد حذر عظیم نماید و هر چه گرمی و خشکی میفزاید بکار دارد و شراب را درین مرض عظیم مفرد دانند جهت آنکه در معده
مفلوج ترش شود و سرکه گردد و بدترین چیزی درین مرض سرکه بود و تب لازمه و نایبه اندرین مرض نافع بود
بشرطی که در سردی و تری خوردن جهة حرارت مبالغه نکنند و خر یک عضو مفلوج فی الجملة لازم بود و این قسم بلغمی

پیشتر از سایر اقسام افتد اگر از مادهٔ بلغم لزج باشد علاج همین نوع باید کردن لیکن در مسهلات و حقنه‌ها چیزها باید اندیشیدن
که چیزی داخل سازند که تقطیع بلغم کند و عصب معتبر باشد و از ثفلات و غوف که لیلهٔ داشته باشد و یا کیسه‌ای که سطوح باطن
اعضا را درست سازند و از آلایش و رطوبت بلغمی پاک سازند و بجلاء در آرند و چون اخراج بلغم لزج از دماغ و از نخاع و عصب و دیگر
بی مشکلات درین صنف مدار او احتیاط و مداومت علاج بیشتر باید کردن و از چیزهای خشکی فزا القدر مجتنب باید بودن
و تیزاب نیز اینجا بر محل شده مالیدن و بعد از آن تدهین بر روغنهای مذکور مناسب بود و در جملهٔ اصناف شدی بعد تنقیه‌های
قوی و مفید نشستن در آبزنی که در آن کفتار نر زنده و تخم خردل کوفته و زعفران و چند دخوش لطر یا بهنکار جوش شده باشند
و روغن رحمت یا قیروطی لخلط در آن غلبه کرده و همچنین آب زنی که در آن بچه گرگ زنده و خفدع زنده و کلاغ سیاه بزرگ
زنده جوشیده باشد و روغن خشت پخته لفف آن کرده عظیم نافع آید و همچنین طلای زنجبیل خام سوده و در آب سیحوم مرهم
پخته گرم گرم بر پس سر و مهرها مکرر مفید است و همچنین دوای آلمه فرنگ بدستور مالیدن و عرق کردن گاه گاهی سیر دام
چند خوردن مفید آید خصوصا با یکدرم ایارج فیقرا گفته اند که هر روز یک درم ایارج با یک درم چند خوردن مفید آید و مغز
سر حیوانات با ابزارهای مذکور خوردن بجای طعام عظیم مفید بود و روغنی که فلفل و فرفیون و زنجبیل چند در آن باشد
مالیدن نافع بود و آنجا که سبب افلیج هم در شستن اجزای عضو بود از سرمای سخت و یا عارضی دیگر چنانچه مبانی گشت غالب
آن باشد که بر رفع آن سبب و تدارک وحشتهای آن مرض مرتفع گردد و تدبیر سرما خورده و کوفتگیها و اورام از پی
متورم شده و اما سپردن رفتن گره چون از ریح غلیظ باشد و یا از مادهٔ لغز انده علاج آن صعب است و گاه باشد که
مفلوج را حنجره و مری اسعفت گردد و چیزی بحلق او فرو نرود و محجمه آتشی بر زیر زنخدان او باید نهاد تا گرم شود و آنرا ابر
تیغ انگبیدن بدستور حجامت اما چون بیرون نکردن و سکنجبین چند طلا کردن **امیر شیخ جلایر** در روزی گرم خمر خورده بود و بر اعلای
سبدن سوار شده و در پی شکار بسیار تاخته و رطوبتی بهم داشت چون بخانه آمد فی الحال آب سرد خورد و طعام شیرین از پی آب
آب سرد فی الحال او را استرخای عامی پدید آمد مولانا عطاء الله طبیب کرمانی که یکی از استادان مصنف بود فی الحال
او را در آب یخ سرد کرده تا بگردن نشید چنانچه لرزه بر او افتاد و بعد از آن پیاله پیاله دوغ گاوی بر یخ سرد کرده
بدو می‌خورانید با فراط و چون از سرما بی طاقت میشد و مهلتی میداد سه شبانه روز پیوسته بدین طریق علاج میکرد و هیچ دیگر
نمیداد تا بحال خود باز آمد و فرقی که درین تدبیر واقع میشد زمانی بود که در شب خواب میکرد و پی این اختراع غریب
جوانی را دیدم در سبکی افلیجی عام طاری شده بود بلغمی و شش سال داشت و دستها و پایهای او لاغر شده بود حضرت او را
مداومت مالیدن دهن الراحت فرمود در آفتاب گرم و در پیش آتش در خانه گرم بر تمام بدن و دو سال این مداومت کرد

چنین

چنین شد که بر خواستی با لنگی و چوب دست گرفته قدری راه رفتی و دست فی الجمله چیزها گرفتی و هر روز دو سه روغن گرم مالیدی
یافتی و بهمین نافع شدی و ترک علاج گرفت و الا تمام صحت آمدی **عورتی را افلیج** شده بود در ابرو و بینی تدبیرات کردند
و نفعی زیاده در آن نبود آخر الامر روزی در بهار نشسته بود کودکی علفی که در میان آبها میروید و گلی سفید دارد و طعمی تیز
چیده بود و میخورد او هم قدری از او طلب کرد و بخورد نافع بود چندین روز دیگر همچنین از آن خام میخورد و صحت یافت
خواص الاشیاء حق عورتی پسری زائید کوفتی عظیم یافت و تب ببید کرد و بخفته و در بردی خوردن از جهت حرارت مبالغه
کرد و پانزدهم افلیج از شق او ظاهر شد و زبان او هم بگرفت و بسی معالجات کردند آن معقود را تفاوت شد که زبان بسیار نقصی
سخنان شکسته گفتی و بجهد بسیار پای خود کشیدی و راه رفتی و بعد چند سال حمل پذیرفتی اما نرسیده اسقاط شدی و چون از آن انفعال
ف در رحم بود و علاج قبول نمیکرد **خدر** کرخی که عوام بخواب رفتن اعضا گویند نقصانی بود که حادث شود در حس لمس و گاهی
نقصان حرکت نیز با این اتفاق افتد چون عصب حس و حرکت عضو یکی باشد و سبب این یا غلیظ شدن روح نفسانی بود
که بدان جهت نیک نفوذ نمیکند در اعصاب چنانکه از خوردن مخدرات مثل افیون و بنگ و غیره افتد یا افسرده شدن خود
روح بود چنانکه از رسیدن سرمای قوی بعضو و یا فساد مزاج روح چنانکه از لسع عقرب و ورود بعضی سموم افتد و یا غلیظ
شدن غشای عصب یا انقباض و منع نفوذ روح و یا سده بود نا تمام در عصب از بلغم یا سودا یا از خون و یا فساد در نفس عصب
بود از مجاورت ورمی یا از شدی یا از ضربی بر عصب یا از اعتماد بر آن چنانکه از بسیاری سر بالای پای نشستن محسوس گردد
جالینوس گوید که مردم خشک مزاج گاه بود که داروی گرمی خورند و خشکی زیاده شود و بدان سبب انگشتان خدر شود و آن
خدر بدیگر اندامها بر آید آنچه در تبهای محرقه بسبب تحلیل رطوبات اصلی و غلبهٔ خشکی خدر اندر اطراف پدید آید از بن
نوعست و گاه باشد که از ضعف قوت حیوانی خدر افتد چنانچه اندر حال غشی و نزدیکی مرگ واقع میشود و بسیار باشد
که بخار سوداوی بجنبد و روح را غلیظ کند و از آن خدر در اطراف زبان پدید آید چنانچه در مالیخولیا و بسیار باشد که خدر
از انتقال ذات الجنب و ذات الریه و لیثرغس افتد و بسیار مقدمهٔ فالج و صرع و سکته و تشنج واقع شود و اگر خدر
بلغمی که لازم گردد و حرکت نیز کم تواند کردن و حواس تیره بود بفالج باز گردد و گاه باشد که اندر حیض از جهت تیره و غلیظ
روح از حرکت بخارات ردیه خدر سخت افتد و حکمت که مادهٔ خدر اندر بطون دماغ افتد و حس و حرکت تن بیکبار
باطل شود و همان روز مریض هلاک گردد و مواقع شده محذور ها آنست که در فالج گفته شد **علاج** چون اسباب حدوث این
علت با اسباب حدوث فالج قریب است و شده این ناتمام است و این مرضیست غیر لازم حقیقی از تدابیر افلیج در رفع شده
آن کافی بود و سایر خدرهای غیر شدید را تدارک بعضی در مبحث سموم گفته شد و باقی بر همان رفع لاحق از خارج کافی بود

مثل رنج بردن و شدن و امثال آن و آنچه از بخار سوداوی می افتد علاج آن در مالیخولیا گفته معلوم شده و خدر عصبی را بجز طلب
و تبدیل مزاج تدارک باید کرد و عرض را برفع مرض و تقویت مزاج و کسانی که خشک مزاج و کثیر الحذر اند آب نیز اندر تدبیر
فربه ساختن باید کرد و بعضی از تدابیر خاص دق نگاه داشتن موافق بود و کسانی که مرطوب و کثیر الحذر اند ایشان را تدبیر لاغر ساختن
باید کردن بشرطی که سوداوی در ایشان نباشد **رعشه** آن لرزیدنی باشد که در سر و دست پدید آید بی اختیار و آن چنان بود که
قوت محرکه اعضا باراده عاجز آید از تحریک عضو علی الاتصال برای همی که خواهد و قوت عطله نیز عاجز آید از ترک حرکت و
انبعاث برای آرام و آسایش بدین جهت عضو بمیل طبیعی بشغل حرکت طلبد و بسبب مانع اتمام نتواند کردن و باتفاق
این جنبش اضطرابی در ارواح و بخارات و قوتهای عضو پدید آید و عضو و عضلات آن لرزان گردد و عجز مذکور یا بسبب ضعیفی
نفس قوتها باشد چنانچه در مردمی که بیماری غلبه کشیده اند و یا جماع بسیار کرده و یا از چیزی سخت ترسیده یا غم بسیار خورده یا
از چیزی عظیم در خشم شده یا بر سر دیواری بلند بر آمده این حال مشاهده کرده و یا بسبب ضعیفی آلت حرکت عضو بود از سوء مزاج
سرد و تر چنانچه از مستی متواتر و بسیار خوردن آب سرد و تر و وقوع بسیار و ناگواریدن طعام و امثال آن افتد و یا از سوء مزاجی
دیگر چنانچه در فالج و خدر مبین گشت و یا بسبب ضعیفی قوت و آلت هر دو بود چنانچه از گزیدن حیوانی سمی افتد که سم آن
بصورت نوعیه تضعیف روح کند و بکیفیت و ایلام تضعیف آلت کند و رعشه پیران هم ازین قبیل بود و رعشه که از خشم عظیم
افتد دور نیست که ازین نوع بود و چگاه باشد که رطوبتی فضلی اندر عصب یا حوالی آن بوده باشد بحرارت غضب که خشم را
و در حرکت آید و بر اعصاب و اوتار ریخته شود و مزاج آنها را لختی بگرداند و سست شوند و از میل روح بخارج نیز روح
و قوتها ضعیف شوند و سبب ظاهر شدن رعشه همین اندر سر و دستها آنست که اعصاب حرکت اینها چون بمبدا اقرب ست
نرم تر است و حرکت مختلف باندک تقصیری در قوتها و آلات زود پذیرد و بسیار سببی قوی میباید که در عضوی دیگر
احیانا رعشه افتد چنانچه در خوف و غضب عظیم لرزیدن زانو ما هم گاهی پدید آید و صعب ترین رعشه آن بود که از جانب
چپ بنیاد کند جهة آنکه در طرف چپ حرارت غریزی و قوت کمتر بود از طرف راست و همچنین آنچه کهنه شود و آنچه پیران را
افتد و آنچه اندر سر و دست هر دو افتد و اما آنچه از ضعف قوت افتد دیر و بس و نو باشد و از جانب ایمن افتد سهل العلاج
باشد **علاج** چون رعشه در اکثر اسباب حدوث قریب بخدر است همان نوع تدابیر مرعی باید داشت لیکن چون این
علت را طول مدت و لزومی نسبت با خدر و سخت مداومت علاج و تدابیر در رفق لازم بود و اکثر رعشه که از دوام مستی
افتد بترک خمر و تقویت عصب و تغلیظ غذا العلاج آید و رعشه جماعی در بحث جماع گفته شود و اولا ترک جماع بود و تقویت
دماغ و اعصاب و ارواح بطریقی که در حفظ الصحت مذکور شده و باقی رعشهای غیر شدی مذکور را برفع آن سبب و تقویت

مزاج

مزاج آن علاج آسان بود و اکثر خود بعلاج آید بعد رفع سبب و اندر رعشهای مزمن سرد شدی اندک اندک جنبانیدن ما العسل
هر روز بر ناشتا دادن و گرسنگی و تشنگی فرمودن موافق آید و حلواهای بلادر مناسب باشد و چون ماده این علت اکثر
اندر لیفهای عضلها و در وترها ست اهتمام در تقویت عضلها بیشتر باید کردن و داغ بر مبادی حبله نهادن نیز نافع
آید **لقوه** گردیدن تمام یا بعض یکشق روی بود از وضع طبیعی چنانکه یکطرف روی کج و بد نماید نسبت بطرف دیگر و سبب
این یا استرخای بود که اندر عضلات یکشق روی پدید آید از جهة ریخته شدن رطوبت رقیق از دماغ بر لیفهای عصب
آن عضلات و فرو هل ساختن عضلهای او و فرو اونجته شدن آنها و اعضای که حرکت از آن عضلات می یابند
چون پوست پیشانی و روی و پلک چشم و ابرو و لب و این قسم کمتر افتد و یا تشنجی باشد که اندر عضلات یکشق روی
حادث شود از جهة ممتلی شدن آنها از رطوبتی غلیظ که تحلل آنها را کم سازد و عرض آنها را زیاده کند و عدد یا نقص
اعضای روی با آن متعدد و این قسم بیشتر افتد و گاه باشد که از جهة کم شدن رطوبات اصلی و یا بریان شدن
دماغ و نخاع از حرارتی تشنج خشک اندر عضله یکشق روی پدید آید و نهاد روی با آن بگردد چنانچه اندر آخر
تبهای محرقه و در پس استفراغهای بافراط گاهی لقوه حادث شود و باشد که اماس عضله گردن اندر خناق سبب لقوه
گردد بجهة آنکه بعضی اوتار عضلهای روی و لب از چنبر گردن و استخوان سینه و سر کتف رسته است و این لقوه
اندر لبها پدید آید و در جمله مخصاوند این علت آب دهن راست نتوانند انداختن و باد راست نتوانند دمیدن و جفنهای
چشم و لبها را از آن جانب بهم نیکو منطبق نتوانند داشتن و هرگاه این علت قوی و مستحکم افتد پوست روی
از جانب دیگر هم بجهة متابعت لختی منجذب یا مایل شود و چون اندک اندک و سبک افتد شق دیگر هیچ متغیر نشود
و گاه بود که میل شق ماؤف بجانب انسی روی و اقعشو و انعکام کرانی این شق بر شق غیر ماؤف و میل آن ظاهر گردد
و این نادر بود و از اینجاست که جمعی گمان برده اند که لقوه جانب صحیح را مکشد و متغیر سبب زدن و خود بر نهاد طبیعی
میماند و چون اشتباهی واقع شود فرق بان کنند که طرف ماؤف از آفت حسی خالی نباشد و علامت خاص قسم استرخائی
آنست که حاسه تمامتر بود و پلک زیرین چشم فرود آمده تر باشد و اغشیه کام هم از آن جانب لختی فرود آویخته بود
و لعاب دهان باز نتوانند داشتن و پوست اعضای ماؤف نرم باشد و از عقد خالی بود و علامت خاص قسم تشنجی
آنست که حواس سلامت باشد و پوست روی سخت و طر کشیده بود و غمها و شکستهای پیشانی ناپدید گردد و آب دهن
کم ظاهر شود و پوست روی این شق بطریق گردن بیشتر مایل بود و از پهلو و از مسترخی بطرف طول میل کرده باشد
و صداعی در ابتدای تشنجی هم واقع شود و این علت چون کهنه و مستحکم شود علاج آن مشکل بود و آنچه از شش ماه درگذرد

امید بران نباید داشت علاج طریق احتیاط در جمله آنست که تا بغفه نکذرد و ماده آن فی الجمله قراری نیابد بهیچ علاجی قوی
که مخصوص بلقوه باشد از سعوط و قطور و غرغره و لطوخ و اشباه آن و همچنین باستفراغات قویه نیز مشغول نشوند که مبادا ماده آن
غلبه بوده باشد و حرکت بجنبد و بر مجاری روح بریزد و سد کند و سکته یا فالج و یا فجاه پدید آید اما بعد از بغفه چون قبض یا بحجر
معتدل شکم فرو زیاید آورد و غذا انجابات کم باید ساختن از اول و آب را ترک باید کردن و بر عسل آب اقتصار کردن
و از دیدن روشنائی و آب ریزان و از توطن در هوای نمناک و جاهای سرد حذر کردن و از هرچه بلغم انگیزد و باد انگیزد
باید پرهیز نمودن و بعد از بغفه حقنه تیز لکهر باید داشت هر بغفه یکنوبت و غذا در استرخای از حنطه نان و عسل و نان خشک
و قلیه خشک بگوشت کبک و تیهو و آهو و کوسفند و کبوتر مناسب بود و در تشنج نخود آب بروغن زیت که در آن دارچینی
و زیره و زعفران و کشنیز خشک کرده باشند و تکمید محل استرخای بریک و زیره و طلا کردن آن موضع بجند عظیم مفید آید و در این
محل تشنج و صدغها و مهرهای گردن بروغن زنبق راحت و دهن سوسن نیز نافع آید و گفته اند که صاحب لقوه اگر صدغها و مهرها
گردن را بعد از حقنه تیز مکرر و تقلیل ماده در موضعی نشیند که تخت روشنی نباشد و پیوسته در آینه چینی نظر میکند و
بتکلیف صورت خود را راست مینماید و جوزبوا در دهن میدارد و غذا کم میخورد و گوشت آهو و باز و باده و یا خرگوش
و یا کفتار و یا ماهو کوهی و یا دله می پزند و کوفته بروغن زیت آلائیده بر سر و روی و گردن ادهان میکنند سخت نافع
بود و حاشا و زوفا و فودنه دشتی و صعتر آنچه میسر بود اندر سرکه جوشانیده از آن طبیخ برابر دو چشم المی مریض طلا
کردن و سر مریض را بر بخار آن داشتن فایده دهد و این تدابیر تا چهل روز باید کردن و بعد چهل روز چون مرض باقی
بود سعوطهای مناسب لکهر باید داشتن و اگر از آن سرکه اندکی گاه گاهی به بینی برکشند تا رطوبتی از راه بینی فرود
آید بهتر بود و پرورش قوی در درون بینی مالیدن جهت استرخا و غیره نافع بود و تیز آب نرم طلا کردن بر مهرهای گردن
و بر تمام یکشق روی در جمله مفید آید و مسهلات قوی مناسب بعد چهله باید دادن بعد هر ده روز ضمادات مناسب بر مبادی
علت نهادن و بروغن پیه بط و اشباه آن صدغها و مهرهای گردن را در تشنج نرم داشتن و در استرخای خردل با سرکه سوده مالیدن
و زنجبیل و فلفل سوده در آب سنجه مرهم پخته طلا کردن گرم گرم نافع بود و غالیه در روغن بان حل کرده مالیدن در جمله
نافع آید و همچنین فلفل سوده در روغن سداب و سر بر بخار آبی داشتن که اندران بابونه و مرزنگوش و سداب و قیصوم
و صعتر جوشیده باشد بسی مفید بود محمد بن ذکریا گوید که اگر طعام از ملقوه باز گیرند تا تن او گرم شود و رگهای او خالی
گردد پس سر بر بخار افتابه دارد که در آن طبیخ مذکور بود مکرر و بسیار الخ روغن قسط و یا روغن سداب گرم کرده
بر سر و صدغ او مالند سفید بود و قرنفل و درج خائیدن نافع بود و آنچه در تدبیر این علت آزموده ایم آنست که چون مرض

ظاهر

ظاهر شود سه روز او را طعام و آب ندهند و تا چهل روز او را در خانه تاریک نشانند سخت تاریک که اگر بفروغی بیرون آید لقوه
سیاه یا کبود دو تو بر پیش چشم او بزند تا روشنی نه بیند و غذا بعد سه روز نان و عسل دهند و اگر مانعی باشد آسی از نشسته
خورد و بجای آب عسل آب و پیوسته جوزبوا در دهان میگیرد و آب آنرا فرو میبرد و جهت تشنج خلطی تخم خروع را بریان کنند
و سائیده بر روی پنبه کهنه باندازه تمامی یکشق روی کنند و چند بید ستر سائیده بر آن روی بپاشند و گرم کرده بر آن شق
ماوف طلا کنند و در شب تا صباح بر آن چسپیده بگذارند و صباح دیگری بر افکنند و تمام شب بگذارند و جهت استرخای
چند فقط کلاب سائیده طلا کنند و شب نه روزی چند نوبت با جوزبوا و چند بید ستر سحق کرده بر روی لته طلا نموده
نیز کرده طلا کنند و درین باب حقنهای تیز مناسب بعد از بغفه در هر سه روز و چهار روز یکنوبت میکنند و همین
علاج صحت یابند اگر شا الله و اگر زهره کلنگ را با آب چغندر حل کرده در بینی علیل چکانند رطوبات بسیار دفع کند
و فایده عظیم دهد و مجرب است و آنجا که از تشنج یبسی افتاده باشد در ترطیب و تبدیل مزاج باید کوشیدن بعد از دفع آب
یبس و آنجا که از سبب ورم افتد نخست علاج ورم باید کرد و اما در اول حال که لقوه پدید آید بدانند که اکثر فالج
و یا سکته پدید خواهد آمد جهت ظهور بعضی علامات و مقدمات دیگر ازین امراض بالقوه الحاج تمام مهلت نباید دادن و
فی الحال حقنه تیز باید کردن و غذا قلیلی نخود آب باید دادن و تیز آب کاری نیکو بر مبادی علت و بر کفهای دست
و پای و روی و زبان کردن و حب جیپال و یا قرص طی اقوی بعد از سه روز تنقیه نمودن و بدین حیل شده تمام را
منع کردن و داغ بر چال پس سر و پیش سر و بر صدغین بر محل رستن سبل نیک مناسب بود و تنقیه مزاج را نیکو
مبدل باید ساخت تشنج هم در کشیدن عصب حرکت و عضله باشد چنانچه از انبساط عاجز آید و از حرکت انبساطی
عضو را هم مانع آید و بدان جهت عضو کشیده و کج ماند و این گاهی در جمله اعضای متحرک افتد بجهت وقوع سبب در مبداء
اعصاب و گاه خاص بعضوی افتد بجهت وقوع سبب در عضله و عصب آن و سبب تشنج با ادراک موذی بود که عصب
از آن لطرف مبدا گریزان شود چون رسیدن خلط صفراوی حاد بعصب و علامتش آنست که در عضو متشنج وجعی سخت
باشد و یا رسیدن بردی قوی مکثف باشد از خارج و یا رسیدن سردی از داخل چنانچه خوردن مبردات افتد و یا رسیدن
سمی بود بعصب از لسع و اشباه آن و یا رسیدن بخار سمی از داخل مثل بخار طمث و منی محتبس مستحیل بکیفیت سمیه والقدم
حالات و آفت محل آنها دال بود بران و یا رسیدن بخاری عفن از داخل مثل بخار کرم معده و کدو دانه و غلبه
بخار و ظهور وحشت آنها بدان گواهی دهد و یا وقوع امتلائی بود اندر عصب که طول آنرا کم سازد و عرض آنرا
زیاده کند و این از بلغم غلیظ بیشتر افتد و احیانا از سودا نیز افتد و علامت غلبه آن خلطی و افتادن مرض بیکبار

با امتلای بدن و کسلی و گرانی محل مرض شاهد آن بود و یا وقوع خشکی در جرم عصب بود که اجزاء عصب بسبب عدم خلا
بهم مجتمع گردد و در جمیع اقطار کم شود چنانچه بعد از تبهای محرقه و استفراغات قوی افتد و با این تخفیف و خشکی پوست اگر تن
و تیزی و گرمی بول واقع شود و بتدریج افتد و یا بادی بود غلیظ که در منافذ و مسام عصب افتد و آنرا در عرض باز کشد و کوتاه کند
و این را اعتقال گویند و این قسم دفعتا افتد و هیچ گرانی نکند مگر دردی مرتفع شود و یا ادراک آفت عضوی باشد که شرکتی دارد
با دماغ که مبداء اعصاب است چون رحم متورم و منقلب و معده متورم و متغیر از ورود حصوای محرقه و گاه باشد که بسبب
ترسی و یا غمی عظیم روح بیکبار بباطن باز گردد و عضلها بمتابعت روح تقلص کنند و تشنج افتد و بباید دانست که هر تشنج
که از پس جراحت افتد نشان مرگ بود و هر الم که بعد تشنج در عضو متشنج پدید آید تشنج بسبب آن بود باشد و آنچه الم مقدم
بوده باشد تشنج بسبب آن پدید آمده باشد و بسیار باشد که اندر تشنج چشم احول شود و در روی سرخ بر آید و دم زدن دشوار
شود بواسطه کشیدن عضلهای حنجره و گردن و عصب مجوف و باشد که هیات او بدان ماند که میخندد و خنده نباشد
بلکه کشیده شدن عضله رخساره ها و گاه باشد که طبع و آب تاختن باز گیرد بسبب کشیده شدن عضلهای شکم و مثانه
و گاه بود که بول چون خونابه آید و یا کفک و پدید آمدن بادهای بسیار اندر معده و شکم علامت بد بود و هر تشنج که کهنه
شود علاج آن دشوار است و آنچه از یبس افتد علاج مشکل تر از رطوبتی و آنچه عام افتد علاج آن دشوارتر از آنست
که در بعضی اعضا افتد **علاج** چون اسباب حدوث این مرض قریبست باسباب حدوث صرع و از اعراض آن نیز آنچه
مناسب هر حال همان نوع تدابیر که ربابید داشتن لیکن چون اینجا بهم کشیدگی در عضو واقعست پیوسته در علاج
میباید کوشیدن که عصب و عضله بمقدار طبیعی خود باز آیند اما در یبسی بترطیب مزاج و تدهینات متصله و تسکین حرارت
و تدارک استفراغ این مقصود حاصل شود و در امتلای باستفراغ خلط غالب و تقویت اخراج بادهای مناسب و از دخل
بغذاء شربتهای موافق و اندک و دستور جمله در ابواب سابقه معلوم گشت و آنچه مجربان نافع یافته اند آنست که چون
تشنج در همه اعصاب افتد صاحب آنرا بیکبار در آب سخت سرد غوطه دهند و بر آرند و بشرطی که جوان و لحمانی بود و فصل
گرم و برتن او ریشی نباشد و گفته این علاج برنا بر او را اندر آب معدن گوگرد و یا اندر طبیخ کفتار و یا روباه و یا در طبیخ
عقاقیر چون بزر اسفنه و برگ غار و پودنهٔ دشتی و صعتر و مرزنگوش و شبت و خوی نظر یا در طبیخ بیخ درخت بنکال
بلیدن شدن و روغن بنفشه و یا روغن سوسن و یا روغن کفتار مالیدن و خداوند تشنج امتلای عام را و بعضی تشنجهای
خاص را تب آمدن عظیم نافع است و گفته اند که اگر حلتیت و جندبیدستر مساوی بهم سرشته چند جوزی بدهند تب آرد و
در حال تشنج بگشاید و غذای ایشان نان و عسل آب و نخود آب با ابزار گرم و شبه آن نیکو بود و اگر قوت کم باشد

برق

مرق گوشتهای گرم اندکی مناسب بود و چون تشنج اندر عضوی افتد تیز آب متواتر بمالند مگر عظیم نافع آید و لیکن مردم را بدن
علاج شده و اگر دنبه شرحه کرده تازه بر آن عضو بر بندند و بگذارند تا بر آن گنده شود پس بردارند و مکرر کنند مفید آید و ضماد معمول
تره و جند و فرفیون و روغن کنجد مفید باشد و در گرمابه خشک و در ریگ گرم و زیره نشستن نافعست و خداوند تشنج یابسی را
اگر تب نباشد در آبزن نشاندن که در آن بنفشه و خطمی و کدو و حنا و موم روغن بنفشه با دام باشد و روغنهای نرم مالیدن
و حقنهای تری فزاینده کردن نافع باشد و غذا شیر تازه با شکر و روغن بادام دادن مفید آید و اگر تب هم باشد
اندر آبزن نشاندن که اندر آن کدو و نیلوفر و خیار و خربزه هندی و برگ بید و کشک جو و بنفشه و کوک جوشیده باشد
و روغنهای تری فزاینده مالیدن نافع آید و غذا کشکاب با روغن بادام و آب خیار و کدو پخته مفید بود و در جمله
بیش لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و کدوی تر بر سر طلا کردن پیوسته نافع آید صاحب ذخیره گوید که چند بار
لبلاب کوفته در گرمابه بر سر صاحب تشنج خشک فرمودیم مالیدند نافع آمد **کزاز** نوعی از تشنج بود مخصوص بعضلهای عصبهای
گردن از پیش و پس چنانچه گردن راست بماند و نتواند التفات کردن و نتواند خفتن و از جهت کثرت اعراض این قسم
خبر اندک و ر میگردد و سبب غالب آن بادی غلیظ بود که در منافذ عصب گذرد و آنرا کشیده دارد و باشد که ماده آن در لیفهای
عصب و اجزای عضله گذر یابد و بسبب سرمای که بدان محل رسد لیفها و اجزای عصب و عضله فراهم نشیند و بدان جهت
دردها تولد کنند و حرکتها باطل شود **علاج علامات** خاصه کزاز آنست که هیات روی و چشم صاحب آن بهیات روی
و چشم صاحب خناق ماند و گاه باشد که چشمها را زود برهم میزند و اشک میریزد و دندانها بهم بر می نشیند و گردن
کوتاه ماند و دستها بر آمده بود و نفس زدن از حال طبیعی بگردد و باشد که هیات خنده بر روی او نماید و خنده
نباشد چنانچه در تشنج مطلق گفته شد و باشد که عضله شکم و مثانه بهم کشیده شود بر شکلی که قوت دافعه آن باطل گردد
و بول باز گیرد و باشد که عضله مثانه کشیده شود بر شکلی که قوت ماسکه آن باطل گردد و باشد که با آن رگی بگشاید و بول
خون گردد و باشد که عضله مقعد و معای مستقیم کشیده شود و ثفل را نگاه نتواند داشت و باشد که بعضی را سبب [illegible]
قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول چون خوناب یا کفک باشد و بسیار باشد که عصبها بسبب کشیدگی پیچیده شود
و چار از جامهٔ خواب خود را بیرون می افکند و میغلطد و بهمه انواع از بیخوابی و درد خالی نباشد خاصه در میان
دو کتف و هر گاه عضله قفا و پشت کسی را سخت شود و آب دهن و شربت بحلق فرو رود و اختلاج و خارش
اندر بیشتر اندامها پدید آید و از خوردن لذت نیابد و زبان گرانی کند مقدمه کزاز باشد **علاج** همان نوع باید کردن
که در تشنج مذکور شد و در تحلیل باد غلیظ از عصب و عضله کوشیدن و ضمادها و روغنهای گرم ترکیب داشتن و همه جز گرد به.

سیر و کفتار و کاو و کوهی که در آخته مالیدن و بیشتر بر عضلها و پشت افشردن از پیر آدمی و غیره و چون کزاز از امتلا افتد بحقنه تیز علاج کردن

اولی بود و اگر حقنه تیز اعمار اسوزد شیر خر و بروغن دنبه یا گاوی دیگر بار حقنه کنند تا سوزش بنشیند و در حلبه شیر خر در برو کردن

مالیدن نافع بود و تیز آب کاری مفید آید **تمدد** راست ماندن عصب و عضله عضو متحرک بود چنانچه از انقباض عاجز آید و یا از

جنبه عضو راست بماند و سبب این علت ماده بود رقیق که نفوذ کند در جرم عصب و رباط و لیفهای عصب آنرا فرو خورد و در جمیع

انبساط عضو آن ماده آنجا منجمد گردد و بسبب آن هیات خلل عصب و عضل را همچنان نگاه دارد و پی آنکه در طول یا عرض آن نقصان

شود همچنانکه فتیله که موم که در آخته را فرو خورد و سرد گردد و باشد که موذی بمبداء عصب رسد و عصب از آن اطراف منتهی بطول

گریزان شود و بر آن هیات بماند و باز کشتن آن دشوار گردد و باشد که پیوستی اندر عصب پدید آید و عرض آنرا کم کند بجمیع

سختی لیفهای عصب و طول آنرا بر حال خود بدارد و آن یبس مانع آید آنرا از انعطاف و بر سببی بعلامات آن متمیز گردد

چنانکه پیشتر معلوم شد و این امراض مخصوص باعضای عالیه بود و علاج همان نوع که در تشنج معلوم شد **اختلاج** جهیدن سطح

ظاهر عضو بود و سبب آن بادی بود غلیظ که در عضله محتبس گردد و بحرکت خویش عضله و پوستی را که ملاصق است بجنباند

و سبب حرکت آن باد کوشش طبیعت عضو بود در دفع آن و این باد غلیظ گاهی بخار ماده غلیظ بود که بمدد حرارتی

قوی حاصل شده باشد چنانکه بعد از خوردن دوای گرم احیانا واقع میشود و یا بعد از غضبی یا از غشی عظیم پدید می آید

و گاهی بخار ماده غیر غلیظ باشد که بسببی در عضو محتبس گردد و از احتباس غلیظ شود چنانچه هوای باد و چاه آب و این

باد گاهی که سودا وی افتد چنانکه مراقی و مطحولان را می افتد تحلیل مشکل پذیرد بسبب مددیافتن ماده و پوست طبع

آن جهت آنکه محلل نیم گرمی نباشد و گرمی مدد تولد ماده و سبب آن میشود و هر اختلاج که در همه تن افتد و دایمی گردد

مقدمه مالنخولیا و صرع بود و اگر اندر روی افتد و دایمی بود مقدمه لقوه و اندر پهلوها مقدمه آماس حجاب و اندر جگر

اندامها گاهی مقدمه تشنج بود **علاج** آنجا که از باد خشک افتد تبدیل مزاج و تقلیل سودا و اصلاح عضو یا وقف عضوی

که بحرکت و آن بدید آمده باید کردن و بر محل اختلاج طلاهای محلل معتدل و کثیر الرطوبت باید افکندن و روغنهای نرم

معتدل چون روغن بنفشه مالیدن و بسیار دیدیم که بخوردن چیزهای سرد و تر از میوه و غیره تسکین یافت و آنجا که از باد

سرد افتد قریب بعلاج لقوه و غیره بود از ضماد و کماد و طلا و غرغره و غذا و شربت و روغن کاری و بر سبیل اشباه آن و اگر

آن موضع را اول بخرقه درشت بمالند و آنگاه روغن مالند بهتر باشد و طلاهای مناسب بر آن افکندن که بر آن بچسبد

بتخصیص آنچه در آن سرشیم باشد عظیم نافع آید و از هر چه باد انگیز بود خوردن واجب باشد و بدانکه حکمای هند اکثر

امراض دماغی را که سریع الحرکات و بیکبار رمی افتد مثل صرع و تشنج و رعشه و لقوه و تمدد و اختلاج سبب آنرا باد غلیظ

دانسته اند

دانسته اند و در علاج اول تنقیه خلطی که باد از آن حاصل شده است کنند آنگاه بمالیدن دواهای محلل آن از خارج و خوردن

دواهای دافع باد کوشند و اغلب بقوت سموم آن ماده را از خلل و اعماق اعضا بیرون برند والله اعلم بالصواب **باب چهارم**

در بیان احوال چشم از ترکیب و وضع و قوت و مزاج باصره و منفعت اینها و علامات امزجه مختلفه طبیعی و دیگر

عضوها و آفت بر آن و مرضهای چشم و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوت باصره

و مزاج چشم و منافع این حالات بدانکه چشم عضویست مولف از طبقات و رطوبات و عضلات و اعصاب و شریانها

و رگهای اجوف و شریانها و ترتیب هر یک چنانست که نخست سه طبقه اندر شکنجه استخوان چشم گسترده شده است نخستین را

که مماس استخوانست طبقه صلبیه گویند و دوم را مشیمه خوانند و سیم را شبکیه نامند و سه رطوبت اندر میان این طبقه نهاده است

نخستین را زجاجیه گویند از جهت شباهت آن در قوام و رنگ بر آبگینه که گداخته و گوهر آن از خون و دوم را جلیدیه

خوانند از بهر آنکه صافیست و روشن و فسرده چون یخ و شکل گرد است همچو ژاله و بدین سبب آنرا برد نیز خوانند

و روی بیرونی آن اندکی پهنی دارد تا اشباه و دیدنها در وی نیکو پدید آید و پشت او تیزی گراید تا اندر عصب مجوف

که گرد رطوبتها در آمده است باندام نشیند و رطوبت سیم را بیضیه خوانند جهت شباهت آن در قوام بسفیده

بیض و جلیدیه اندر میان زجاجیه و بیضیه است تا از زجاجیه نیکو غذا گیرد و بیضیه قوت فروغ آفتاب و چیزهای

درخشان از وی لختی باز میدارد تا بتدریج بوی رسد و چهار طبقه دیگر اندر پیش این رطوبات است نخستین را

عنکبوتیه خوانند جهت شباهت آن در وضع و لطافت بتار عنکبوت و دوم را عنبیه گویند جهت آنکه بمیان گاه او

موضع دیدار ثقبه ایست بر سان ثقبه دانه انگور که دنباله او بر کشیده باشد هرگاه که آن ثقبه تنگ گردد بینای باطل

گردد و رنگ این طبقه آسمانگونست تا نور دیده اندر وی معتدل گردد زیرا که افراط آن که سیاهیست نور دیده را

تیره دارد و فراهم آورد و تفریط آن که سفیدیست نور دیده پراکنده کند و اندرون این طبقه را خملهای نرم است که آن

آب را که در چشم فرود آید بر سبیل نشکاری بدان خملها و پرزها پنهان کنند تا خلل آنرا اندکی دور دارد و نگذارد که دیگر بار

پیش طبقه باز آید و طبقه سیم را قرنیه گویند جهت شباهت آن در صافی و صلبی و شفافی بشاخ سفید تراشیده و این

طبقه چهار توست همچو پوستها باهم دیگر منطبق و محترا کم شده و طبقه چهارم را ملتحمه گویند و گوهر آن گوشت سفید است و حرکت

و عضلهای چشم آمیخته و بر طبقه قرنیه سخت شده التحام پذیرفته و بدین جهتش ملتحمه گویند و اما عصبها دو نوعست یکنوع

عصب حس بینائیست و آن مجوفست بر خلاف همه عصبها دوم عصب حرکتست اما عصب مجوف از کنار تجویف نخستین

از تجویفهای دماغ رسته است و اندر میان دماغ بگذشته و از نزدیکی فرود دماغ که آنرا اختلاف گویند بیرون آمده

یکی سوی چشم راست ویکی سوی چشم چپ وانکه از سوی راست رسته است بسوی چپ آمده است وانکه از سوی چپ رسته است
بسوی راست بضرورت در میانه مسافت بهم رسیده اند ومیانکاه هر دو انجا در هم پیوسته است چنانچه تجویف هر دو در هم
کشاده شده برین شکل ویکی کشته وانجا تجویف فراختر شده است هر یکی پیش از انک بسوی
اندران بکذرد وازین اختلاط باز برکشته اند ودنبال راست بچشم چپ آمده ودنبال چپ بجانب راست وازین اختلاط
بعضی کمان برده اند که آن هر دو شاخ از هم کذشته اند صلیبی واز راست بچپ واز چپ براست ونور دیده که اثر روح
باصره کویند که قوت دیدن بالست اندرین تجویف بکذرد وبرطوبت جلیدیه در آید ومجابر وعلی که این دو عصب
ملاقی شده اند انرا مجمع النورین کویند وتسمیه ظاهر است وچون از محل کذشته یکی بچشم چپ ویکی بچشم راست آمده انو
هر دو عصب را انبساط فراخ وطبر شده کرد رطوبت زجاجیه وجلیدیه اندر آمده اند وطبقه شبکیه مرتب شده ودر تعریف
اجزاء چشم رطوبت جلیدیه است که قابل نور است ودیگر رطوبتها وطبقها از برای مصلحت انست چه رطوبت زجاجیه
وطبقها که از پس انست بیک نیمه آن رسیده اند وکرد او درآمده ورطوبت بیضیه وطبقها که در پیش اوست
کرد نیمه دیکر او درآمده اند واز بهر صیانت او را در میان حجله نهاده اند ومرکب از دوازده عضله چشم پنج عضله
بر پلک چشم نهاده است وازین پنج سه انست که حرکت برداشتن پلک بدانست ودو انست که حرکت فرو خوابانیدن
چشم بدانست وازهفت باقی یکی انست که در اندرون چشم عصب مجوف را نکاه میدارد تا چشم بیرون نخیزد وشش دیکر
انست که حرکات خاصیه چشم بدانست وجفتها مرکب از غشای عصبی وغشای عضل وجلد ودر بعضی اعلاغ غشا لی
دیکر بود وچون چشم از برای منفعت دیدن مخلوق شده است بنابرین از اجزای ترکیب یافته که قابلیت انعکاس
وانطباع صور مرئیات مقابل ویا حدوث وخروج شعاع از بصر بجانب مبصرات محاذی ویا قبول شباه انها چنانچه
هر جهتی بنوعی از ان قابل شده اند داشته باشند واکرچه اجزای ان بالطبع بغایت مختلف افتاده اند لیکن طبیعتی که از مجموع
حاصل کشته در حرارت ورطوبت بغایت اعتدال وبر زعم منست که اعدل اجزای بدن رطوبت جلیدیه است جهت
تعلق نور وجود انسانی که روح مجسم نورانیست بدو ومحل قابل شدن جلیدیه مرانرا وچون از دیدن از اعاظم مهمات بدنست
بجهت این الم چشم دو کونه مخلوق شده تا اکر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیکری بالنصیب بود ومع ذالک در ابصار
ودر جهت حرکت هر دو متحد واقع شده اند تا یکی دو دیده نشود چنانچه احول را وقعت وسبب اتحاد رویت هر دو چشم صحیح
انست که انچه روح باصره در می یابد بمجمع النورین میرساند بدانجهت یکی ادراک کرده میشود واحول را از جهت مجبوره شدن
ویا تشنج عصب حرکت ویا بسته شدن تجویف ملاقی عصبین مجوفین باعتبار رطوبت جلیدیه بطرفی مخالف طرف دیکر ادراک

درجه مختلف افتد وبدانکه چشم را اعضاء رکت تمام است با دماغ وبجهت دماغ ومعده وبدان سبب امراض آن بسبب شرکت این
اعضا بسیار اتفاق افتد وشرکت آن با دماغ برین وجه است که با وجود قرب جوار عصب نوری که یکی از طبقات چشم نیز
از دماغ رسته است ورطوبات چشم از رطوبت دماغست واز غذای دماغ تغذیه می یابد ومعدن نور باصره هم دماغ بود
وشرکت آن با حجب بنابر آن جهت است که اجزای حجاب خارج دماغ که محیط قحف است انرا سمحاق کویند واز کوشت سفید
رنک طبقه ملتحمه پدید آمده است واز اجزای حجاب غلیظ که محاط قحف است متصل بدان طبقه صلبیه وقرنیه حاصل شده است
واز اجزای حجاب رقیق که ملاقی مغز است طبقه مشیمیه وعنبیه متکون کشته وشرکت آن با معده بواسطه شرکت دماغست
با معده بوسیله عصب راجع ومساعت دماغ وچشم نیز مساعت معده واقع شده است اما علامات امزجه مختلفه طبیعیه چشم
سرعت حرکت چشم بالخفت وظهور رکهای آن با سرخی وتیز بینی واز احتیاط یافتن از ملاقات خشکیها وزردی لون وانرا تقوی
دلیل کرمی بود وضد این حالات وکم رنکی وسفیدی دلیل سردی بود وخفت حرکت چشم بی سرعت وکمی رمص وراحت
یافتن از ملاقات تریها وبهم چسبیدن پلکها وسیاهی لون چشم واز نزدیکی بهتر دیدن دلیل خشکی بود وضد اینها
وکبودی دلیل تری بود وشهلائیت وقوت بصر چنانچه هر چیزی را که ببیند بی نقصان ادراک کند دلیل اعتدال
مزاج چشم باشد اما انچه بچشم مضرت دود بسیار وکرد وموی چشم وباد وملاقات هوای سخت کرم وسخت سرد وکریه بسیار
وبسیاری تماشای سر ورونق دز چشم کردن ونکریستن در ماه کرفته وافتاب کرفته وبسیار نکریستن بنور آفتاب
بر چیزهای درخشنده براق روشن وسفید مثل برف وبر روشنایی های متحرک مثل آب جهنده وبر چیزهای دور واز بلندیها
بر زمین وبر آب رود بزرک وسیل وبر نقشهای خورد وبر خطهای باریک وبر چیزهای الجه وسیاه وسفید مسلق وبر روی
خفتن ومستی وتخدیر متواتر وامتلاء معده وشربهای که بخار بسیار دهد واز ان بدماغ برآید وچیزهای تیز چون کندنا
وپیاز وسیر واکثر شیرینیها وکندن موی بینی وبغل وابرو ومژه وبوی کابغل ودیگرهای کنده وبوی خربزه وبوی سماع وبوت
جوز وبسیاری جماع واستحمام وجماع ورک زدن وحجامت کردن وبیخوابی وخواب غلبه متواتر وبر امتلاء خفتن وبر طعام
خوردن وچیزهای که فم معده را بر انکیزاند چون سرکه وبعضی ترشیها وانچه نمک سود وشور بود وشراب وعیتهای سرد وتر وما
روج وسبت ومخدرات وکوک وزیتون وکرنب وعدس وباقلی وشباه اینها وکوشتهای غلیظ ولبنیات غیر از حرارت
کادی تازه وپای برهنه خاک خشک وکل بسیار نهادن وبسیار سر نشیب افکندن وسر از جایها بسیار فرو آویختن وبسیار
معلق زدن وغلبه قوطه خوردن اما انچه بچشم نافع است لیتن نوی دو دنبه تازه است بر کفهای پای وشستن حنا باب برک
بید وکاسنی باب عرق نکویش یا آب بادیان سرشته بر پایها ودستها ومداومت چرب داشتن کفهای پای ومداومت مرهم

کشیدن و توتیا بر گرد چشم مالیدن وگاه گاه توتیا دخوره و شلغم و اشباه کشیدن و دارچینی و قرنفل و زعفران و بادیان خوردن
وگاهی آب بادیان با مرزنگوش یا گلاب در چشم چکانیدن و اندر آب صافی بسر فرو بردن و مایل سر فرو برده چشم گشادن
و در تاریکیها نظر کردن بمبالغه و در خطهای خوش جلی نگریستن و در روی ابوین و چیزهای که دوست دارد دیدن و میل از زر
در چشم کشیدن و اکثر ایام طبع را نرم داشتن و غذاهای سبک کم بکار خوردن و سردی کسی طبعی مایل و آب سرد
بجهت [illegible] دن در تشنگی صادق و میوههای گرم تر خشک کرده اندکی خوردن و دوغ گاوی تازه خنک کرده در گرما و در تشنگی
خوردن و حذر از مضرات مذکوره کردن و بالین را بلند کردن و تقویت مزاج بدن نمودن و حفظ نظر از ملاحظه بسیار در چیزها
مطلقا کردن و لباس سیاه پوشیدن و دوای مسکن بکار و مقوی معده بعد طعام خوردن و مداومت طلیحات کردن اما اورام
عینی و اسباب و علامات و معالجات آن رمد که مشهور است بدرد چشم اماسی بود که در طبقه ملتحم با درد و ضربان افتد و ضربان
و فساد آن بمجاورت بر جفنها نیز رسد و سبب بعد اغلب خون بود یا خلط صفراوی و باشد که از ماده سوداوی و یا از بلغم عفن
افتد و یا از مرکب این اخلاط و باشد که اندر ماده ریحی بهار افتد اما علامت رمد خونی درد و غلبه ضربان بود با جستن سرها
که اکثر ضربان گویند و گرانی و غلبه سرخی چشم و پلکها و بیرون جستن رگهای سر و صدغ و چشم و بسیاری رمص و التهاب و آب چشم
و بهم چسبیدن پلک چشم و [illegible] پخته شدن رمص و رطوبی را و اما علامت صفراوی حدت درد بود و سوزانی و گرمی رمص و التهاب
و سبکی چشم و کم چسبیدن و خلیدن درد با تفاوت و اختلاف و تلخی دهن و میل سرخی چشم بزردی و زردی رنگ بشره و گاه [illegible]
و علامت سوداوی کمی درد بود نسبت بادموی و صفراوی و کمی رمص بغایت و ازین جهة او را خشکه درد خوانند و پلکها
اماس نکند اما با سوزش بود و رنگ چشم بسرخی و تیرگی مایل بود و عسر العلاج باشد و این صنف کمتر افتد از جهة عدم حدوث سودا
در چشم و قلت وقوع آن ماده خود آنجا و آنچه احیانا بدید آید مردم سوداوی را تواند بودن و از کرد کج و اشباه آنها نیکی که [illegible]
با آن حالتی واقع بود اما علامت بلغمی غلبه گرانی و تری چشم بود و کمی خفت و التهاب و ضربان و کمی سرخی چشم و از جهة رمص
و سفیدی مایل بودن سرخی و تهیج پلکها و دیر پیدا شدن پختگی رمص و بعضی از علامات غلبه خلطی هم بوقوع آن [illegible]
اما علامت ریحی غلبه وجع بود با عدم غلبه و خفت و کمی سرخی چشم و کمی رمص و عدم علامات خلطی و اگر اندر پلکها تهیج پیدا آید
زود کم و زیاده گردد و هر ساعت در طرفی از چشم درد غلبه احساس کند و گاهی چنان پندارد که محلی از چشم خواهد طرقیدن
و هیچ ساعت آرام نگیرد رمد اکثر در چشمی که بزرگ و فراخ بود و رگهای آن سرخ و ظاهر باشند در اغلب احوال مستعد این مرض
باشد و این علت بحکم حصبه و جدری اکثر مردم را یا در ایام مرض بدید آید بتخصیص در کودکی و از جمله اعراض وارده باشد
و زود باطفال سرایت کند و گاهی بعضی را چندین نوبت واقع شود و ضرر او نیز در چشم از هر چند مرض قوی باشد چون [illegible]

الاعیا از جهت بدید آید بزودی از آن خلاصی یابد علاج آنچه مشترک النفع است نشستن است در مقامی خوش هوا و بگرمی
و تری مایل و تاریک و لته کبود و یا سیاه در پیش چشم آویختن و از مضرات مذکوره بر حذر بودن و تا سه روز و چهار روز
دست بچشم نبردن و دارو نکردن جز شیر دختری که بر پنبه دوشیده گاهی که لینتی مطلوب باشد توان طلا کردن و گاه دیگر
بحال گرم شستن چندانکه پختگی در رمص بدید آید و غذاهای چرب و نرم خوردن مثل پاچه و ترید اشکنه و نخود آب
چرب بر پیازه و اشباه آن و جز از این نوع هیچ غذای گرم و سرد و میوه نخوردن و طعام کم خوردن و کم گفتن [illegible]
مناسب کردن و دور از جوجه و اشباه آن خفتن و حکایات نیکو او را مشغول داشتن و طبیعت او را نرم و مجیب داشتن
نبیذ انها و لایق و حقنهها موافق و نقوعهای ملین معتدله و پنبه و دو کز داده تمکید کردن خصوصا در سردی هوا و یا شربت
لعاب تخمها دادن و بعد سه روز یا چهار روز اگر تعجیل بود دوا الرمد سفید در چشم ریختن هر روز دو نوبت و بعد هفته اگر
سرخی در چشم باقی بود دوا الرمد سرخی ریختن و درین اوقات اگر پلکها بهم چسبیده و متورم باشند جوز وزیره بتوری
که در رمد اطفال گفته شده بستن هر شب و بعد یازدهم و چهاردهم اگر سرخی و خشکی و سوزشی و اندک دردی باقی باشد
دارچینی بزرد و شبها چسبیده هر روز ملک کشیدن یکنوبت و اگر این اعراض قلیلی باشد پیوسته توتیا شسته سوده بر گرد
پلکها مالیدن و بعد هفته هر روز در حمام فاتر در آمدن ساعتی و آب غلبه گرمی مایل بر سر ریختن و تیز آب نرم بر
سر غنی هر گرد چشمها مالیدن در طبیعی درد و آنچه برسبیل خصوصیه نافع است آنست که در دموی روز دویم فصد قیفال
کنند و اگر مانعی باشد سرهای گوش بیاچینند یا برپس سر حجامت کنند یا بر ساقهای پای و بعد سیم ملین شراب بنفشه و گل
مگر رد در نقوع مذکور دهند و یا الشیاف بنفشه و شکر تبات [illegible] روزی دو کرت شکم فرود آورند و شیاف [illegible] در چشم
کشیدن یا شیاف ابیض [illegible] العیوم در چکانند و غذای سبک بکار دارند و بعد هفته ملازمت حمام کنند و اندر صفراوی چون
بی بلغمیتی [illegible] روز چهارم تنقیه کنند بطلیات صفرا مقوی لیمناد و اشباه آن و فلوس خیار شنبر اندر معلای [illegible]
یا هلیله زرد و اندر معصور انار [illegible] در عصیر آلوی پخته یا تمر منقوع و امثال آن و درین اثنا سکنجبین صفرا
میده [illegible] نقیع فواکه و مائی بشیرینی مایل و یا مغز بادام کوفته و مداومت حمام فاتر بعد تنقیه فرمایند و غذا کشکاب
که در آن کدو پخته باشد و روغن بادام افکنده مبنی [illegible] و شیاف وردی بلعاب بزر قطونا حل کرده کشیدن
نیکو بود و اندر سوداوی تنقیه بدن و دماغ کنند بمسهلات سوداوی و بعد چهارم در تبدیل مزاج کوشند و بر کفهای پای
تری و پیه پیوسته بمالند و غذاهای چرب خورند و بها الکم توتیا بکشند و اندر بلغمی بعد سیوم تنقیه بلغم و دماغ
کنند بمسهلات بلغم چون حب حبیال و امثال آن و نخود آب چرب و اماج و اشباه آن اندک اندک خورند بر روغ

غالب و نطولات محلل بکار دارند اگر مسهل را مانعی باشد و شبها حب اجابت استعمال کنند هر روز چند نوبت و
تکمیدات پنبه و دود کرده و اشباه آن پیوسته میکنند و در تکمیل چیزها شکننده باد خورند و از چیزهای نفاخ و امتلای معده
بر حذر باشند و زیره و چیزهای بستور بیندوزند و طبخ محللات باد بعد بستم نطول کنند و تکمیدات باد شکن پیوسته میکنند و حجامت
بر جای پس سر نهادن بسی مفید باشند و در جمله اگر تدبیر توانند کردن که زحیر باز قی الامعا از آن بیرون آید بس نافع باشد چون
بر هم نشستن و چیزهای لیز خوردن و اشباه آن و آنجا که از این انواع مذکور بمشارکت معده افتد و کمی درد آن در حلق معده
و زیاده شدن در پری معده و در صرف طعام در معده بدان گواهی دهد غذای کم و یا مقوی معده باید خوردن و در تنقیه
مسهلی باید دادن که معده نافع بود و خلط را از معده باز دارد و معده را پاک کند چون اطریفل و حب صبر و کحل بکار
و بعد طعام و آب مسکن بخار و مقوی معده بکار باید داشت از دواها و معجون لی چند ... که در صعب باشد و استعمال
محذر از داخل و خارج احتیاج افتد آن هنگام در طلاها اندک افیون داخل باید ساخت و حب ... و اشباه آن
بمقدار لایق خوردن و آنجا که مشارکت حجاب خارج افتد و تمدد عضلات جبینی و ضربان و غلبه آفت ... بدان
گواهی دهد در نطولات باید کوشیدن بر سر و چشم و در استحمام نیز بعد تنقیه و حجامت پس سر کردن و ضمادهای محلل
مقوی بر سر و پیشانی و چشم بعد تنقیه نهادن و آنجا که مشارکت حجاب داخل افتد و غور چشمها با ابتدای وجع
شاهد آن بود در تنقیه و نطول و ضماد مناسب و احتقان لایق و حجامت پس سر و ساقهای پا باید کوشید و آنجا که
بمشارکت دماغ افتد تقدم گرانی سر و صداع و بسیاری رطوبات چشم و بینی و لعاب دهن و نزله بدان
گواهی دهد در تنقیه دماغ باید کوشید بمسهلات لایق و فصد قیفال و بعد تسکین نزله نزول ماده نمودن باستعمال
حب الشفا و حافظ الصحت و برشعثا و اشباه اینها و داغ شریان صدغین و تیزاب کاسی سر و شقیقها و باپویهای
مناسب و احتقان لایق و غذاهای نرم که اندر آن شیره خشخاش باشد خوردن و بعد تنقیه بینک و تسکین نزله دواء الرمد
بکار داشتن **بیان ذروری که آنرا دواء الرمد ابیض گویند** از مجربات اهل ری بگیرند تخمی که آنرا احشک چشم گویند
بشم یمنی و مغز سازند و با هم چندان نبات سفید و هم چندان انزروت و همچندان اشغول سحق بکوبی در هاون یا بر سنگ
سماق و آن جمله را از دواهای بسیار سفت بگذران و بکار دارد و بعضی بجای اشغول نیز سازند بخصیص در دردی جهرا
بیان ذروری دیگر که آنرا دواء الرمد احمر خوانیم هم از مجربات اهل ری بگیرند دواء الرمد ابیض در هر یک درم از آن
یکدانگ چوب سیاوشان و آن عصاره معقود بیخ هوجه بر ساییده و نرم بیخته ضم کنند باهمه بگیر باز از دواها
بگذرانند و نگاه دارند **طریق استعمال این ذرورها** در چشم آنست که مریض را به پشت باز خوابانند سر بر بالین نهاده

دهد و انگشت

دهد و انگشت بر پلکهای چشم او اندری باز گردانند و همچنان نگاه دارند که حدقه پیدا نباشد و دیگری از این ذرورها
هر کدام باید بود و انگشت بر و نهاده دست بردارد و بر درون پلکها بپاشد همچو غباری چندانکه نزدیک بالغ رسد که سرخی روی
پلکها پوشیده شود و بعد از نگاه پلکها را اگر داشند تا بجای باز رود و بهم گرفته پس لختی نرم بر پشت چشم بنهند و چشم باز نکنند
و صورت عالد و بخار و چندانکه دارو را اینک بخورد یعنی دارو حل شود و بجمیع اجزای چشم برسد و با اشک بیرون آید الکحل
بر خیزد و چشم را اگر خواهد در تاریکی بگشاید و اولی آنست که هر صباح و عصر تنگ از این ذرور سفید بکار دارد و چون چشم
بهتر شود و سرخی دارد در روز سرخ بکار دارند و صبحها اول غذای نرم و چرب خورند و بعده دارو افکنند و تجربه چنانست
اند که در چهارشنبه و جمعه دارو افکندن ایمن ندارد **بیان ... از مجربات اهل ری** بگیر روغن بادام شیرین و
در ظرف صینی کن و بر سر انگشت افروخته پنبه و قدری پوست پیاز و قدری ریزه‌های چوب گز خشک و قدری محمت
بیخ او چو در آن انداز و آنرا از نرم نرم میجوشان تا طعم و بوی اینها در روغن در آید و احتیاط کن تا روغن سوخته نشود
پس از آتش بردار و روغن را بپالای و توتیا شسته سوخته و در آب گرفته بیمیزد و در کف ربا نیم جزو کوبیده ثلثان
جزوی جمله بوده و از والای سفت گذرانیده در این روغن ریز آن مقدار که بقوام انگبین شود و نیکو بکوب که آنرا
بر هم زن و نگاه دار تا بوقت حاجت قدری از آن بسر انگشت بردار و با انگشت بنهادت و نیز آنرا بر میلی رنجبی
قوی بمال چندانکه بحرارت میل و مالیدن و خلط رنگ میل رنگ آن کبود و نیکو شود مایل بسیاهی و قوامی پیدا کند
الکحل او را در چشم مریض میکشند و بمیل زرین اولی بود اگر چشم اسرهای رسیده باشد بعوض روغن بادام مغز تلخ
زردآلو و مغز شفتالو را نیم سوخته و بر سنگ با انگشت نرم ساییده باید کردن و از آن دواهای خشک قلیلی با آن
سرشته بر میل مالیدن و کشیدن **بیان شیاف وردی مجرب** بگیر گل سرخ تر چهار مثقال زعفران و اسفیداج مغسول آهی
دو مثقال افیون و انزروت آهی مثقالی جمله را کوفته و نرم بیخته با آب باران صافی بسرشند و شیاف ساخته نگاه
دارند بوقت حاجت بسپیده خایه مرغ بر سنگ صلایه کنند و فتیله از خرقه نو باریک بدان بگردانند و اندر میان
جفنها نهند چنانکه بر حدقه تکیه نکند و طریقش آنست که پلکها را لختی باز گردانند و فتیله در نهند و بگذارند آهسته بحال
خود باز رود و آنرا اگر بگیرد و اگر دوا را بسفیده حل کرده بمیل اندر کشند و یا قطور کنند اندر چشم هم شاید **بیان شیاف
برنوبا** بگیرند امیثا و انزروت از هر یک هفت درم زعفران دو درم کتیرا یکدرم افیون نیم درم جمله را سحق و نخل نرم
کرده با آب باران بسرشند و نگاه دارند و بدستوری که در شیاف وردی گفتیم عمل نمایند و دعوای واضع آن آن بوده
که این شیاف در یک روز رمد بد را اصلاح آورده و بباید دانستن که مبالغه در تنقیه و استعمال دواها و غیره از برای

رمدهای بود که بسیار ماده باشند و بد علاج قریب بود و بیخ والاکثر رمدهای اطفال و مردم جوان خوش گوشت و بسیار
خون و کم خلط فاسد و هوای رطوبتی که در رمد اطفال گفته شد علاجی بس کافی بود و تا ممکن باشد هیچ دوای سخت
تیز و یا گرم یا سرد و یا خشک باشد بچشم نباید رسانیدن که عضوی بس نازک و ضعیف و زود آزرده میشود و تعجیلی
گاهی در چشم دردی و ضربانی باشد بجز دواهای نرم مسکن هیچ دوائی بگرد چشم نباید بردن و اگر پلکهای چشم بسیار
متورم و بر هم افتاده بود اول در تسکین ورم باید کوشید بضماد کردن جوز و زیره بر پشت چشم و طلای پیه بز باد ورقهای
تازه برگ علف بیدک آنرا بعضی بزار زنجک گویند و در لب آبها بسیار روید کوفته و نرم چون مرهم ساخته و بعمل
گرم بر ساعت شستن و از باد و سرما نگاه داشتن و همچنین منطولهای مناسب و غیره ذلک انگاه ذرورات مذکور افگندن
و جهت ورم فتیلهای مذکور نهادن هم مفید بود و آنچه که در درون پلکها نقطه خونی و یا دمی بهم رسد از غلبه ماده و وجع
پیدا شود تا آن سر نکند و خون از آن بیرون نیاید هم اکثر این دواهای مذکور نباید افگندن و این مرض را دردی گویند
که چشم فلان وجع دارد و آنچه خایه زرد چوبه که آن گرده‌های اوست در خمیر کلیچه نهادن در تنور بنهند تا کلیچه پخته شود
انگاه برآورند و بلب بیند و بسفیده تخم مرغ بسرشند و فتیله بدان آلائیده در چشم او نهند مکرر و آن نقطه و غیره
باطل کند و خون چندان از آن ببرد و ورم تسکین یابد بعد از آن بدو سه روز ذرورها در افگندن مفید آید و بسیار دیدیم
که فتیله زرد چوبه مذکور را یا فتیله زعفران بسفیده خایه مرغ آلائیده در تخمی که آن را دردی سفید بر زنجک گویند آنرا
در صحراها گیرند و می گردانند و آنرا با تخمها در چشم می نهند زود تر آن نقطه را میکشاید و لیکن گاهی که ورم هنوز خام
است از آن تخمها درد زیاده میشود و اگر طاقت توانند آوردن مدد نفع آن میکرد و آنچه که هنوز ابتدای علامات رمد باشد
ربی از طبیخ بیخ اراشک و بیخ زرشک گرفته باشند خشک ساخته آنرا با آب دهن لب بیند و در چشم کشند نیز نافع
آید و توتیای سوده خشک بر گرد چشمها پیوسته مالیدن و کفهای پای را چرب داشتن هم نافع باشد و باید که هر دوای
که در چشم کشند و بدان افگنند چون به بینند که درد ساکن میباید آنرا بوقت دیگر مکرر سازند و تجربه نو کنند و هرگاه
به بینند که درد از آن زیاده شد فی الحال آنرا دور کنند و دیگر بکار نبرند و عوض آن چیزی دیگر استعمال کنند که در بعضی
کیفیات قوی مخالف آن دوا باشد از جمله این مذکورات والله اعلم و گاه باشد که در رمد طلای مناسب کنند چون عضو ضعیف است
فی الحال درد زیاده شود و یا سوزش اما چون دست نکنند ساعتی تسکین گیرند و مامیران چینی و توتیای سفال مساوی
با آب عصاره کرده بر پشت چشم مالیدن سوزش و غدد و درد را ساکن کند مجرب است **وردینج** این رمدی بود عظیم بر خانه چشم
ورم سفیده چشم بدان حد رسد که حدقه را بپوشد و چشم بهم نتوانند نهادن و این مرض اکثر اطفال را افتد از جهت غلبه رطوبت

اسفیده زنجک
نسخه

مزاج

مزاج و دماغ و ضعیفی چشم و قوای ابدان و باشد که از ماده ریحی افتد و بیم کند که از ما بین سفیدی و پلک پیدا شود و برودی
ملتحم باشد و چشم بهم نهادن با خلیدن کوفت عظیم باشد **علاج** همان نوع بود که در رمدهای صعب گفته شد لیکن اینجا مبالغه
در تنقیه بیشتر باید کرد و چون از ماده گرم افتاده باشد در خون بیرون کردن باید کوشیدن بفصد قیفال و حجامت نقره و پس
چنانکه سر تیغ در آزدن بیشتر فرو برند از قاعده تا ماده بیشتر کشیده شود و حجامت بر دو کتف و علق افگندن بر پیشانی
و فصد شریان صدغین و بریدن آن و داغ کردن نیز نافع آید و طریقش آنست که پوست را از بالای آن شق کنند و دو
طرف شریان را از محل قطع با بریشم باریک محکم بر بندند و میان گاه را قطع کنند و سر میل با آتش سرخ کرده هر دو سر مقطوع را
داغ کنند چنانچه بریشم نسوزد و پس زخم را بمرهم اصلاح کنند و ضماد کشنیز سبز و زرده تخم مرغ و اندک زعفران جمله بهم
سائیده و با آتش گرم کرده نهادن مفید باشد و اگر عنب الثعلب داخل سازند نافع باشد و موش آب پر را اشکم شگافته
گرم بر آن بستن نافع آید و ضماد گل سرخ و عدس مقشر و برگ خشک و عنب الثعلب و آرد جو و روغن گل جمله را با هم کوفته
و نرم نرم بیخته نیکو آید و آنچه از خلط سرد غلیظ و باد افتاده باشد بعد از استفراغ ماده غلیظ و بخار انگیز زیره نرم
سائیده و بزرده تخم مرغ ریخته و بر روی پنبه کرده و گرم ساخته طلا کردن بر پشت چشم نافعست و اگر خشکی با آن
باشد شحم را نرم تراشیده و بر کف دست با آب بسیار مالیده و بعد از آن آب آنرا شسته تا چون برف سفید گردد
و بوی آن ببرود بر پنبه کرده بر پشت چشم طلا کردن نافع بود و بعد چند روز که ورم تسکین یابد ذرور ملکی بالا بعد
هفته ذرور سیاه نیم افگندن نافع بود و اگر پلک ریش شده باشد ذرور اغبر فایده دهد و ذرور را خیانی بر درون
پلک باید افشاندن که بحدقه نرسد **قمور** این رمدی باشد که از بسیار ردیدن روشنی برف افتد بواسطه غلبه میل مواد بر آنجا
علاج کشیدن عسل خام بود بمیل اندر چشم و فتیله نرم بعسل آلوده در درون پلکها نهادن و اندر تاریکی نشستن و غذا
های نرم خوردن و شیرینی هم گاهی خوردن و سر به بخار طبیخ گاه کهنه داشتن و لته سیاه بر پیش چشم آویختن و اندر حمام
آب گرم بسیار بهر روز بر سر ریختن و آنجا که سرمای رسیده باشد همین علاجها نافع آید و پنبه دود کرده داده بستن مفید بود
و همچنین بطبیخ گاه کهنه گرم شستن **تکمد** سوء المزاجی گرم و تر بود که در چشم پدید آید و بچشم کسی ماند که غبار در رمد کرده
و هنوز ورم حادث شده و بدین حال مانده باشد رگها برخواسته و سرخ بی رمص و بی ضربان و وجع جهت قلت ماده
آن و این از اسباب بادیه افتد مثل ضربه که بچشم رسد و از سبب الم ماده بدانجا میل کند و یا گرمی آفتاب و اشباه آن
که بخارات سر را در حرکت آورد و بطانه ملتحمه کند و یا سرمای سخت که بخارات سر و چشم را حقن کند و گرم تر سازد
تا بدان جهت بجنبد و لختی بطانه چشم آید و یا خوردن چیزهای گرم که بخارات را گرم کند و لختی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای

گرم که بخارات را گرم کند و لختی بچشم فرستد و یا خوردن چیزهای مسکر و مخدر که بتحریک و تغلیظ بخارات دماغ را گرم سازند و لختی بچشم میل کند و سرخ سازد **علاج** آنچه بقطع سبب و تدارک وحشت آن بر طرف شود فبها و آنچه بدان زایل نگردد خفیفی از علاج رمد باید کردن مثل طلای آب کشنیز و حضض و مامیثا بر گرد چشم و توتیا مغسول با نچلین خشک بر گرد چشم مالیدن از بیرون و گاهی جهالک کشیدن و گاهی گلاب اندر چکانیدن خصوصا که بوی بغل سبب آن شده باشد و بغل ها را هم بگلاب شستن و مرتک سکن مالیدن نافع بود و اکثر بعد تمکن کشیدن توتیا پرورده شلغم و یا عوره آن بر طرف شود **ظفره** که آنرا بفارسی ناخنه گویند فزونی بود ناهموار از جنس عصب که بر ملتحم پا بر غشایی که آنرا مشیمه خوانند پدید آید و از قسم هیچ کدام نباشد و این اکثر از کنج انسی چشم آغاز کند و باشد که از کنج وحشی آغاز کند و گاه بود که از گوشه انسی بر دو چشم بنیاد کند از جهت غلبگی ماده و باشد که این ناخنه بتدریج بزرگ شود تا حدی که روی حدقه را بپوشد و دیدن نتوان و لون آن یا سفید زرد بود یا سرخ یا کمد بحسب اخلاطی که بسبب تکون شده باشد و از جمله آنچه سفید رقیق تر باشد جدا علاج بهتر پذیرد و دوا را در سرخ غلیظ آن اثری نباشد **علاج** در جمله بهتر از دست کاری نباشد چه هر دوای که برای تحلیل آن در چشم افکنند چون حدقه در غایت نازکیست مضرت آن قبل از منفعت تراشیدن ناخنه بحدقه رسد مگر دوای که بغایت جامع النفع باشد باستعمال آن توان اما در ابتدا اگر تنقیه کنند و انکلین بز هره بز آمیخته حک کنند و کحل باسلیقون قیصر بکار میدارند هر شب باز نافع باشد و جالینوس آورده است که اصل السوس خشک را بهیچ غبار سوده در چشم کشیدن نافعست **سبل** پرده بود غلیظ و سرخی مایل که بر سطح ظاهر تمام چشم پدید آید و ابتدا ظهور آن از طرف چشم بود بانکه بسکی زیاده شود و سبب آن ممتلی شدن رگهای چشم بود از خون فاسد که در امتلای سر و ضعف مزاج چشم بر آنها ریخته شود و اکثر با خارش بود و صاحب آن از روشنای عظیم برنج باشد و چشم درین علت لو حکمتر شود از جهت ضعف و خرج شدن غذای آن بسبل و این مرض مسری بود و بمیراث بفرزند نیز رود **علاج** آنچه قوی بود دستکاری باید کرد و آنچه ضعیف افتد بولی که یکبار نه روز براده نحاس قبرسی در آن فرغار کرده باشند چکانیدن و شیاف احمر حاد کشیدن نافع بود و تیزاب نرم که سیماب بر داشته باشد و نقره داشته باشد بدان کشیدن چنانچه زود آن بحدقه نرسد و بر بیرون چشم مالیدن نیز نافع آید و اگر که از حک آن برنج بود طبیخ سماق که در گلاب جوشیده باشد کشیدن نافع بود و صمغ سماق با هموزن خود انزروت و چهار وزن نبات سوده کحل کردن لبی مفید آید **انتفاخ ملتحم** این ورم آماسی بود **علاج** تدبیرهای لطیف کردن و ضمادهای محلل و طلاء صبر بر پشت چشم افکندن و شیاف خلوقی و شیاف ابیض کشیدن و سر بهجای طبیخ بابونه و بنفشه داشتن **صلابت ملتحم** این چنان بود که ملتحم سخت شود و نیز حرکتهای چشم دشوار شود

وطلای ملتحم سرخ و طرفه بحبه و درد مند شود **علاج** بجای طبیخ بابونه و بنفشه مفید آید و طلای غنیده و زرده تخم مرغ با روغن بنفشه و پیه بط بهم زده و کشیدن شیاف احمر حاد حلبه مفید بود بعد تنقیه خلط بلغم و سودا و تدبیر لطیف کردن عظیم نافع بود **خاریدن ملتحم** سبب آن میل ماده حاد و گرم یا شور بود بدانجا از دماغ یا غیر آن **علاج** از هر چه گرم و تر باشد پرهیز باید کرد و از غذاهای چرب و نرم خوردن و هر بامداد در گرمابه آنکه گرم لبسیار بر سر باید ریختن و هر روز قی کردن و جهالک توتیای پرورده بغوره و غیره کشیدن **جراحت ملتحم** هر که را از زخم چوب و اشباه آن افتد علاج اولی فصد باید کرد و بعده بطلاء منع توجه مواد نمودن و اگر خون بیرون آمده او را پاک باید ساختن و شادنج عدسی مغسول با اندک شیاف ابیض سائیده بر آن ذرور باید کردن و رفاده بر پشت چشم نهاده بعصابه سخت بستن و اگر خون بسیار رفته باشد توتیای مغسول با زرده تخم مرغ آمیخته باید بستن و علاج قرحه کردن بدانچه مناسب بود و اگر چنان باشد که از زخم پاره از طبقه ملتحم بیرون افتد فی الحال بجای خود باید نهاد و زود از غبار پوسته کشیدن **طرفه** نقطه بود سرخ یا کبود مایل بسرخی که بر سفیدی چشم پدید آید و سبب آن یا ضربه بود که بر چشم رسد و یا غلیانی بود از خون در آن موضع و ترشح آن از عرقی بجهت امتلاء و یا سیلان خونی بجهت تحلیل بدان محل از حرارت حرکتی مفرط یا کشاده شدن سر رگی از رگهای چشم بجهت زوری بی قاعده بتخصیص در حین فرود آمدن سر بجهت قی کردن **علاج** آنجا که سببی قوی نباشد خونی که از بیخ بال کبوتر و یا فاخته بفصد یا کندن پرهای آن گیرند تازه و گرم در چشم چکانیدن نافع بود و آب ترب کشیدن هم نافع بود و اگر در ابتداء روادع و داخل سازند طین ارمنی و طین قیمولیا و سوده سنگ سلطان و مهره نرم بهتر باشد و ضماد رادع بر پشت چشم نهادن هم نافع بود و آنجا که سبب قوی بود رگ قیفال باید زدن و یا حجامت پس سر کردن و گوش کشیدن آنگاه داروهای مذکور بکار داشتن و شیر دختری و شیاف احمر کشیدن لبی نافعست و ضماد اکلیل و دم الاخوین و اصل السوس و زعفران و عدس مقشر و زرده تخم مرغ در روغن گل جوشانیده بهم کوفته و گرم کرده بر پشت چشم نهادن لبی مفید آید **قمطم** که در طبقات قرنیه پدید آید چون رطوبت آن در میان پوست اول و دوم قرنیه باشد از جانب خارج رنگ عنبیه محجوب نگردد و سیاه نماید و چون در میان قشور دیگر قرنیه باشد رنگ آن ظاهر بود و رنگ عنبیه مخفی نماید جهت بعد از شعیف شعاع بصر ازانی و آن مائیت چون شور و یا تیز و اکال باشد الم آن موضع بسیار بود و اگر طبعی غالب بر داشته باشد الم کم بود **علاج** آنچه کوچک باشد دواهای خشک کننده مثل توتیا و کحل اقلیمیا افکندن کافی بود و کم ساختن غذا و مداومت حب الشفا و اشباه آن مفید آید و آنچه بزرگ بود تنقیه باید کردن و دست کاری باصلاح آوردن و چنان باید که جراح بمبضع محلی را از طبقه کرد و آنرا که آنرا الکلیل گویند بشکافد و بطریقی که ماده را از عقب قرنیه گاهی بیرون می آورند آنگاه اصلاح زخم بدانچه مناسب بود **قرحه که بر حدقه افتد** حدوث آن یا بعد رمد باشد

که بقیهٔ مواد فاسده آن پرده سطح ظاهر حدقه وغیره را الحنی بسوزد یا بعد وقوع بثره خبیثه هم از رفع ماده آن زیاد در عقب
ضربه واقع شود که کوفت آن بسبب تفرق الاتصال و قیح شده باشد و مطلق آن از نفعت نوع بیرون نباشد چهار از آن
در سطح ظاهر قرنیه افتد فقط و سه دیگر در عمق قرنیه اما از قروح سطح قرنیه آنچه همچو دودی بر ظاهر سواد عین نماید و گویا هیچ
نفوذ در جرم آن ندارد آنرا اقتام خوانند و اینجا سیاهی حدقه در موضع قرحه بیشتر ظاهر بود جهت کدورت قیح اما هیچ مانعی
در دیدن عنبیه نباشد و آنچه از آنجمله کوچکتر باشد فی الجمله عمقی دارد و بلون سفید گونه بود آنرا سحاب خوانند و آنچه بر اکلیل
سواد افتد آنرا اکلیل خوانند و در این محل چون مشترکست میانه قرنیه و ملتحمه آنچه بر قرنیه که حدقه است افتاده باشد سفید نماید
جهت زایل شدن شفیف جرم توی اول قرنیه از آن موضع و آنچه بر ملتحمه افتاده باشد سرخ نماید گاهی که ماده آن تمام مستحیل
بتره نشده باشد و آنچه همچو نسیم زده بر روی حدقه نماید آنرا اصوفی (?) گویند و اینجا نیز رنگ طبقهٔ عنبیه محجوب نگردد و آنچه
از قروح عمق قرنیه بغایت عمیق بود و محل آن تنگ باشد با وجود عمق وسعت بیچرک و خشک ریشه بود و در این هر سه نوع محل قرحه
سفید نماید جهت زایل شدن شفیف قرنیه لو تحت غایره و جمله قروح عین با درد و ضربان قوی باشد اما آنچه که ماده از قرحه
بر افتاده ستانند سفید بود و درد بیشتر باشد و آنجا که ماده رقیق آید یا زرد گونه یا همچو مده بود درد کمتر باشد و آنجا که بسرخی مایل بود سخت
کم درد باشد جهت سهولت ترشح دم لطیف **علاج** آنجا که قرحه بر جانب راست بود بر دست چپ خواب باید کردن و بر عکس و غذای
لطیف باید خوردن و اگر قوت ضعیف باشد گوشتهای طیور زرد رنگ مناسب بود و اگر اندک نان و گوشت خورد آب دیگر بار
و زیرها نخورد و بهتر باشد و از میوه‌ها و چیزهای باد انگیز حذر واجب بود و در استفراغ و نقل ماده باید کوشیدن چنانکه نخست فصد بکوئی (?)
کنند قیفالی و بعد از آن اگر قوت وفا کند هر چند روز تقلیل خون و خلطی میکنند بر طریق نقل ماده چون فصد صافن و حجامت بر ساق
پای از همان جانب قرحه و کتف و همچنین و اگر مانعی در استفراغ خون باشد مسهل و ملین و حقنه و امثال آن تقلیل و نقل ماده کنند
و شیخ ابوعلی در هر چهار روز تنقیه فرموده است بمسهلی که فضلات گرم و رقیق را برفق دفع کند مثل طبیخ فواکه و نقوعات مسهله
و چهار شربت مقوی بنفشه و امثال آن و آنجا که قرحه بسیار وسخ باشد ماء العسل کشیدن و شیاف آبار در شیر دختری حل کرده کشیدن
بسی نافع آید و آنجا که با قرحه از وجع رمد چیزی باقی بود چکانیدن شیر دختری و کشیدن اهالک (?) و شیاف نشاسته اندر شیر حل
کرده مفید بود و چون قرحه از وسخ پاک شود و یا وسخ نباشد مجففات مثل شیاف کندری و کندر سوده و شیاف نشاسته کشیدن
بطریق کحل و در شیر حل کرده چکیدن نافع بود **سفیدی که بر حدقه افتد** این همچو ابری رقیق بود بی وجع و ضربان و منع دیدن
نکند و سبب این علت یا غلبه در چشم بود و دوری آن یا صدای (?) صعب قرحه که جهت میل مواد بسر لطیف (?) از آن بحدقه آید
و هر روی آن متراکم گردد و یا رقیقی از آن غشا را فاسد سازد بی تقریح و باشد که از بسیاری اکتحال داروهای نامناسب در چشم

این جوید آید (?)

این بعد آید و باشد که از ضعف قوتهای چشم و میل بخارات بدن این حادث شود چنانکه بعضی بر آن رفته اند **علاج** آنچه سخت
رقیق باشد بکشیدن عصارهٔ شقایق النعمان و عقید قنطوریان باریک بعسل خام قوام داده زود به شود و بسیار بود که زایل
درشت در آن مالند بر خیزد و در درشتی زبان بچیزی عفص در دهن گرفتن حاصل شود و آنچه قوی بود صمغ سماق و انزروت برابر
با چهار برابر نبات سفید سوده کشیدن نافع بود و همچنین شیاف اخضر و بلیدی (?) خلاف باکنم (?) تر در عسل سوده کشیدن و فی پوسیده
بیخته و بعسل سرشته کشیدن و اگر اندکی کف دریا مغسول با همه زن آن نبات سفید سوده با دهنه (?) زنگ شسته و نبات سفید و
انزروت چهار برابر سوده در کشند بسی مفید بود و هر روز چند نوبت زبان درو مالیدن خصوصا که درشت باشند بغایت سودمند است
و آنجا که رمد یا صداعی باقی بود نخست علاج آنها باید کردن بدستور مذکور و طلیات در جمله نافع آید و همچنین معالجات
توی دنبه مرکب پایها بستن و بول در چکانیدن و اگر توانند که اعتدال حدت تیز آب مرعی دارند چنانکه بحدقه مضرت
نکند و از آن تیز آب بدان سفیدی رسانند زود دفع کند و اصلاح دهد و غذاهای نرم و کم بخار و اندک خوردن
جمله لایق باشد **سلاق** سطبر گشتن و سرخ شدن کنارهٔ پلک چشم بود چون کهنه شود از رفع ماده آن مژگان بریزد
و محل آن بسوزد و ریش شود و بیشتر در سعوله (?) چشم افتد و باشد که تمام پلک را فرو گیرد و گاه باشد که قرحی گردد و فی
ماده آن غلبه شود و بحدقه نیز سرایت کند و بینائی خلل پذیرد و سبب سلاق رطوبتی بود غلیظ که طبع بوره پیدا
کند و اکال گردد و این علت از انتقال ماده رمد بسیار افتد **علاج** تیز آب بکار بست چنانچه هر روز تیز آب فارو فی (?)
معتدل نرم بر آن میمالند بنوعی که بحدقه نرسد و اگر بعد هفته مسهل خلط لزج حاد و غلیظ و عفن مثل حب ایارج و مسهل
تربدی و افتیمونی خورند و در آن اثنا تیز آب بکار کنند بهتر باشند **شعیره** این علت آغاز کرد هر دو پلکها را باز
میکردانید و تیزاب نیم نرم میمالید و پنبه در درون چشم مینهاد تا بحدقه نرسد و چون سوزش تمام میشد پنبه بر میداشت
و پلکها را هموار میکرد صحت یافت بزودی و اگر تیزاب حاضر نباشد تنقیه باید کرد و زلو الکندن و بعده بول طلا
کردن و ضمادهای قابض خنک بر محل علت نهادن بتخصیص شبها تا روز مثل ضمادی که از برگ خرفه و کاسنی و
سفیدهٔ تخم مرغ و روغن گل سازند و شیاف سماق در گلاب و سفیدهٔ خایهٔ مرغ و روغن گل و ضمادی که از کشنیز
تر و عنب الثعلب و برگ مورد و سفیدهٔ تخم مرغ و روغن گل سازند کشیدن و عصاره الکی (?) بر داشتن و با آب دریا و حاذق (?)
شستن و هر روز در حمام آب گرم بسیار بر سر ریختن در الحال طا مرض و آنچه کهن شده باشد بر ساق اول حجامت
باید کردن و بعد از آن رگ چپ (?) نیز هر چند روز یک نوبت زدن و سر گوشها الجیدن (?) و زلو مکرر انداختن و استعمال
متواتر و این طلا از خارج بکار داشتن **صفت** مس سوخته نیم درم زاج سه درم زعفران و فلفل آبی یکدرم جمله کوفته

ورم بپخته و در بول و یا شراب زنخت صلایه کرده بقوام عسل نرم و اگر جرم تیزآب بعسل و سفیدهٔ تخم مرغ سرشته طلا کنند
بسی نافع آید و اگر ماده سخت بد و خبیث نباشد توتیای اسفال را با مغز بادام و عناب بر سنگ صلایه کرده بآب فطا در روزی
چند نوبت بر بیرون پلک مالیدن نافع آید بَرَده رطوبتی بود که در درون پلک جمع شود و غلیظ و متحجر گردد و بدین مناسبت تگرگ
موسوم گشته علاج طلا کردن انزروت و صمغ بطم و استار راست با اندک سرکه سرشته بود و پوست و مجرب است و اولی آن باشد
که اولا ان لطخی بر دو انگشت نفث شود و بالندالکه طلا کنند و باشد که از ماده سوداوی افتد و آن کوچکتر و سهل تر و بیشتر مایل
بود و بعضی آنرا عدسه گویند و تدبیر آن دستکاری بود و بهتر بود که اگر زیاده نشود و مضرتی نرساند بآن متعرض نشوند شعیره
ورمی بود دراز همچو جوی که در سطر گاه مژگان بدید آید و سبب آن یا خونی بود که سوداوی متحجر گشته و صلب باشد و یا خونی بود صافی که غلیظ
گشته و آن نرم باشد علاج تنقیه باید کردن بفصد و مسهل و بعد از ان بمرهم بسه بز و آرد جو ضماد کردن بخمیر کهنه و مرهم سیاه آن طلا کردن
و بیرزد و آرد جو و بیل سرشته ضماد یا طلا کردن و جرم تیزآب بعسل و سفیدهٔ تخم مرغ سرشته طلا کردن و مگس سر کنده و نرم کرده طلا
کنند و شیاف مامیثا و گل ارمنی بآب گشنیز سوده طلا کردن جمله نافع آید از خارج شرناق جسمی فرو نیست از جنس پیه که از درون
جفن بالایین بدید آید و غشای در روی پوشیده شده و پلک را او بخته دارد و چون عضو مسترخی و موقف بر داشتن نیز تمام بر داشته
نشود و سبب این بسیاری میل رطوبت قابل تجحیه بود بسراب بخاصیت غشای شحمی وی و عقد کردن حرارت و نیز حرکت جفن
او را و ضعف حرارت گدازنده و قوت دافعهٔ چشم و از این جهت کودکان و مرطوبان بیشک و مردم بسیار رسند و در کام بیشتر بود
آید و همچنین مردم بسیار رمد را و علامت اخص بدین است که چون انگشت مسبحه و وسطی از هم که دو سر آن نهند و عنایه
کنند شرناق از میان انگشتان بدر جهد و چون دست بدارند زمانی بر همان شکل باشد و در کسب ... آنچه ... چنان
شود و خداوند علت روشنای نخواهد که بیند و زود اشک فرو ریزد و عطسه فرو دارد علاج نیکوتر دست کاری و آن بی
خطری نباشد و عیسی ابن علی کحال در تذکره خود آورده است که شخصی را این علت بود و در رشته او رضا بدست کاری نداد ... او را
بذرور اغبر و ذرور اصفر و بطلای صبر اقاقیا و حضض و سک و شیاف مامیثا و اندک زعفرانی ... سود تر ... قطع
کردم و در این باب تیزآب کاری بر پشت چشم به تیزاب مذکور مؤثر تر با قوت بعد تنقیه بمسهل بسی نافعست ... که بدرون
چشم نرسانند و انجا که بریدن مصلحت افتد و مانعی نباشد بعضی را که کم خطر باشد باید بریدن و بر باقی آن نمک ...
بگدازد و بخورد و لته بسرکه تر کرده بر آن می نهند تا خون باز دارد و جراحت بهم آید و تخفیف آن کند و دفع شود و جای که آنرا
بگذارند در سخت و ورم گرم و صلابه پلک حادث شود و چون آن تحلیل یابد جراحت را باد و شیاف کردمانی حضض شیاف مامیثا
و زعفران باشد اصلاح کنند و انجا که ردی و نزله باقی باشد تا علاج آن نکنند دست بر آن نزنند توثه گوشتی بود فزونی

نرم و سرخ بر شکل توت از جفن او بخته گاهی بر جفن اعلا و گاهی بر جفن اسفل گاهی از اندرون پلک و گاهی از بیرون
و باشد که رنگ بعضی بسیاهی زند و باشد که از بعضی خون تراود و سبب جمله خونی سوخته بود که بر جفن ریخته شود و جای گیرد
علاج نخست بفصد و مسهل تن را پاک کنند و بعد از ان سفوف گشنیزی و اطریفل گشنیزی خورند و چیزهای که خون را از بسته
شدن منع کنند و مادهٔ اورام دموی را تحلیل میدهد از انچه در جراحات و اورام گفته شده اما آنچه بر بیرون او بخته باشد
اگر با بریشمی بر بیخ آن ببندند و بگذارند تا باهستگی باریک شود و هر چند گاه محکم تر می بندند تا باخر گسسته شود
نیکو باشد و آنچه در درون بود و بدارو رفع نشود بدستکاری علاج کنند [illegible] بادی غلیظ بود اندر جفن و علامت
آن آنست که خداوندان هرگاه از خواب بیدار شود پندارد که در چشم او ریگ است یا خاک علاج تدبیر لطیف
باید کردن و هر بامداد گرمابه زدن و شیاف طرخماطیقون کشیدن و ضماد جوز و زیره چنانچه در رمد گفته شد بکار
داشتن و انجا که خون غلبه باشد تنقیه کردن لازم بود و دهالک کشیدن نافع آید خشکی پلکها این علت چنان بود که
هرگاه صاحب علت از خواب برخیزد چشم نتواند گشود تا زمانی نیکو پلکها را نمالند و باشد که چشم با آن سرخ بود
و از المی یا سوزشی خالی نباشد و اندر گوشهای چشم رمص خشک پدید آید و باشد که پلکها در خواب بهم بچسبد و
پیوسته در پلک چشم خشکی فهم شود و سبب آن ریختن مادهٔ غلیظ لزج مایل بخشکی بود بر جفنها و باشد که ماده آن
دم سوداوی غیر حاد بود و اغلب این مرض بعد رمدهای گرم افتد که آنرا مالیدن چیزهای سرد و خشک علاج کنند
علاج تنقیه خلط غلیظ یابس گرم بود بعد از ان استحمام متوالی و چشم را ابر بخار طبیخهای محلل که سرکه در آن باشد
داشتن و روغنهای گرم کرده بر سر و پای مالیدن و ضماد بنفشه و خطمی و اندک سرکه بر سر نهادن و شیاف احمر
لین و دهالک کم توتیا کشیدن و از غذاهای غلیظ و بدگوار پرهیز کردن و از امتلا بر حذر بودن بتخصیص در وقت
شب و بر پشت چشمها تیزآب بنرمی مایل مالیدن چنانکه پوستها تنک از ان برخیزد و گاهی بول گرم شستن
نابینایی در هرات مرا رمدی گرم واقع شد و آنرا بطلای مامیران و توتیای اسفال بآب سوده علاج کردند و من
دایما سالی بر سر داشتم و شغری هم داوا آخر مرض اتفاق و این مرض چندین ماه مرا بود و هرگاه چیزی چرب و نرم
در چشم می کشیدم سوزش پیدا میکرد و هیچ رجع نیز بود آخر الامر حمام و غذاهای چرب و نرم و فصد باسلیق و تدابیر
خشک و تر و چرب کردن کفهای پا در شبها و هوای زمستان فایده دارد و انجا که سبب بلغم غلیظ باشد بعد تنقیه
آن طلاء سرکه که اشق با مصطکی یا کندر در آن حل کرده باشند فایده دهد استرخای جفن این چنان بود که پلکی
فرو آویخته باشد و بجای خود نتواند ایستادن و سبب آن سستی و تر عضله آن باشد از خلطی سرد و تر علاج تنقیه

بدن و دماغ بود از فضلات بلغمی بمسهل و حقنه و غرغره و عطسه آوردن چنانچه در فالج و اشباه آن مذکور شده و بعد از آن ماميثا
و مر و زعفران با آب مورد سرشته در پشت چشم نهادن و نیز آب برگ بی در پشت چشم و پلکهای معلول مالیدن چنانچه پوستها
تنک از آن برخیزد و بروغن آجر و بروغن مورد که زاج سوخته در آن باشد چرب کردن **انتفاخ جفن** این بر دمیده شدن
جفنهای بالائی بود چنانچه از خواب برخیزد بر دو پشت چشم بر آمده تر باشد و از آنچه دستور خواب و باشد که کنارهای
پلکها بر دمیده شود و فقط و سبب آن بدی هضم و کثرت صعود بخارات بد بود از آن و یا غلبه حرکت بخار بلغم از جهت
تقصیر حرارت غریزی و ضعیفی احشا و کودکان را که ادخال و امتلا کنند و در وقت خواب الّا ما خورند این علت بسیار افتد
علاج تقویت معده و جگر بود در طرف شب کم خوردن و بعد هضم خفتن و کسی و تر بسیار در قرب خواب عادت
ترک کردن و در آخر روز حرکت معتدل معرق کردن و شبها اندک جوز بوا در دهان گرفتن تا روز **خارش پلک** این
در درون پلک افتد و در کنار گوشهای آن با اندک اشک ریختن **علاج** آنست که هر بامداد اندر گرمابه خوش آب
و توتیا و غوره پرورده و یا سماق پرورده میکشد و آنجا که نزله باشد تنقیه دماغ و بعده مداومت حب الشفا و حافظ العین
و اشباه آن واجب بود و طعامهای کم نمک و نرم در جمله مفید آید و همچنین حرکت سواری و پیاده رفتن و کم خوردن و آنرا
ترک کردن و از هر خلطی که بر جوش شود و تیز سازد پرهیز کردن و اگر دو دلمه در بینی دارند تا اشک بسیار بر رود
همچنین پیاز خام ببویند و بخورند تا اشک بریزد نافع بود و زنجبیل خام در دهان داشتن و آبی که در دهان جمع شود بر جفن
بی فایده دهد و بسیار دیدم که دماغ گرم داشتند و در بهار از بوی گل سرخ اتفاق زکام و نزله میشد و این خارش
جفن رنجه میداشتی چندانکه موسم میگذشت زکام و نزله و این حکه جمله بر طرف میشد و در آن اوقات جلاهای مذکور
تخفیفی مییافتند **موی زاید** گاه باشد که در درون جفن بر آید و خلیدن آن چشم را بسیار بود و گاه باشد که بر محل مژگان
از درون بر آید و آن نیز چشم را رنجه دارد و گاه بود که از بیرون مژگان بر آید و آن بد نماید و سبب آن زیادتی ماده
موی است و ضعف دافعه و ملاطفه موضع آن و یا غلبه که آن موضع **علاج** تنقیه بدن و دماغ باید کردن و مقویات خوردن
و موی را کندن و سر سوزنی قوی که باتش تافته باشند در منبت آن فرستادن تا داغ شود و محل داغ را مراعات کردن
تا خوش شود و اگر چنان باشد که بر محل آن چیزی طلا توان کردن بعوض داغ داروهای که در منع موی گفته شده بکار
دارند و گفته اند که زهره خرگوش را وقتی که موی زاید بر کنده باشند بچشم کنند دیگر بر نیاید و در خواص آورده اند
که آن ... که بر پشت بچه می باشد در حالتی که در وجود آید بردارند و حل کنند و در چشم کنند و مکرر کنند دیگر موی زاید بر نیاید
والله اعلم **موی منقلب** این یا موی فزونی بود که بر جنبت مژگانها بر آید و سر بدرون چشم داشته باشد و یا موی مژگان بود

که کج بر آمده باشد سر بطرف درون چشم از جهت کجی منبت و چشم از آن در کوفت بوده باشد **علاج** همان نوع است که در موی
زاید گفته شد و اگر ابره باریک در نزدیک بیخ موی منقلب زده و بر بند بطرف بر آمدن مژگانها سر بالا و موی سر زنان دو تو
در سوراخ سوزن بکنند چنانچه سوزن را بیرون آورند و آن موی دو تو را آن مقدار بکشند از پایان آن بیخ موی منقلب مقدار
حلقه کوچک باشد آنکه موی منقلب را در درون حلقه در آورند و بعد از آن بکشند تا از مخرج سوزن بر آید تا مژگانها هموار
و مخرج آن محکم کرده و درست شود تدبیری نیکو بود **ریختن مژگان** این علت چنان باشد که مژگان بریزد و پلک غلیظ
شود و ریش گردد و سبب آن رطوبتی باشد تیز و عفن و آنچه ریش نکند یا ماده داء الثعلب بود و یا خشکی مزاج عضو **علاج**
آنچه که سبب رطوبتی حاد و عفن باشد و سوزش و خارش شدید آن بود تنقیه باید کردن و علق افکندن و شیاف ماميثا
و اشباه آن طلا کردن بعد از آن حجر ارمنی ذرور کردن و نیز آب کاری بتدریج و احتیاط کردن و تدبیر وطی نفط و دوم
چرب داشتن آن قوی تدبیری بود و آنجا که سبب داء الثعلب باشد علاج مقرر آن کنند آنچه توان و بچشم مفید بود
و تدبیر مذکور هم نیکوست و آنجا که سبب خشکی باشد ترطیب مزاج بدن و عضو باید کردن و چیزهای نرم و تر کننده
طلا کردن و نیز آب کاهو و سرمه صفاهانی کشیدن و استخوان سوخته خرما با سنبل هندی و لاجورد سوده کشیدن و ذرور
کردن همه نافعست و زیادتی تدابیر در زینت است **سفید شدن مژگان و پلک** علاج بخت استفراغ بلغم کنند اطریفل
کبیر و لاله دشتی و یا روغن زیت یا پیه بز بسیار بینند و طلا میکنند و حلزون زنده را به بخور خرخنک بسوزانند و با پیه
بز سرشته نرم طلا میکنند و همچنین خاکستر مار سیاه با پیه کلاغ و بز سیاه سرشته و کحل ارمنی بیان میمالند و سوخته جوش ارغوان
بر آن میکنند و مداومت خوردن بعضی مقویات که در حفظ موی گفته شد میکنند **جراحت جفن** آنجا که پوست شکافته
شود فی الحال باید دوختن پیش از آنکه غباری یا روغنی و غیره در آن افتد و از حس اندمال مانع آید و آنجا که از پوست چیزی
ضایع شده باشد نباید دوختن که بطبر گردد لیکن صبر و انزروت باید نهادن تا طلا و گوشت را الطبیعت بپوشاند
و بعوض آن بیارد و درست شود و آنجا که جراحت کهنه گردد اندکی مرهم با صبر آمیخته باید نهادن تا خشک شود و بیاید
نباید نهادن که گوشت را بخورد و اگر گوشت نیز لختی رفته باشد مرهم اسفیداج باید نهادن تا گوشت بر آرد اللهم
صبر و انزروت و قشور کندر و دم الاخوین و زعفران نهادن تا تمام درست شود و در طوبتی که بسبب ... باشد پاک
گردد و باقی امراض جفن را از تاکل و ثؤلول و التصاق صلب و رخو و شرا و غلظ و ضعف و قمل و شش پای و اشباه اینها علاج
از محل خود استخراج کنند **دمعه** آمدن اشک بود بی اراده و سبب آن یا نقصان طلبدی و فرونی بود که در کنج چشمها
واقعست از طرف بینی و یا ضعف مزاج آن و یا ضعف عضلات از عضلات چشم که آن فرونی را نگاه میدارد و یا کی

عروق چشم و یا غلبه رطوبات فضله دماغی زیرا که اشک از رطوبتی فضلی بود که از دماغ و سر بفضله چشم و بدان فزونی
گوشه چشم فرود آید بسببی قوی از داخل بدن چون اعراض نفسانی یا از خارج چون طلیهای تیز و بویهای تیز
و مجرای آن رطوبات یا رگهای درون قحف باشند و یا رگهای بیرون قحف پس هرگاه ضعفی در گوشه چشم و عضله بود بدید آید
نتواند حفظ آن رطوبت و منع آن کردن یا بی اختیار بریزد و همچنین هرگاه که رطوبات بمجاری غلبه باشند و مجاری وسیع
لیکن بهیچ وجهی ضعف گوشه چشم نباشد و نقصان آن فزونی و ضعف آن و ضعف عضله آن یا از اسباب داخلی
افتد چون رقیقی ماده و درماس کردن و متورم شدن و یا غلبه کردن رطوبت باشد و حصول سوء المزاج آنجا از آن و یا
از اسباب خارجی افتد چون جراحتها و ضربها و سرمای سخت و دود و غلبه غبار و بوی و طعم تیز بسیار و مقعد دیدم
شخصی را که لگد چند بر سر او زده بودند چنانچه سر او بر زمین بسیار خورده بود و این مرض او را حادث شده بود و بسیار
کسی را دیدم که چشم کوشک شد خیلی میخوردند و باشد که حرکتی چنان آب در چشم ایشان میگشت که دیدن نمی‌توانستند
و بسیاران را از جهت غلبه رطوبت و ضعف قوت اعضا این مرض بسیار افتد و آنرا اصلاح ممکن نباشد علاج آنجا که [illegible]
در گوشه چشم باشد شیاف ماميثا یک درم زعفران دو دانگ صبر نیم دانگ سبیانی سوخته دانگی جمله را نرم سوده بشراب
کهن بسرشند و شیاف سازند و شیاف را با آب بسیار نرم و در کنج چشم چکانند و آنجا که ضعفی در گوشه چشم باشد شراب انگوری سخت چشم را هم
قابض بیامیزند اندکی صبر در شراب یا آب سائیده در آن چکانند و اسفنج بشراب تر کرده پیوسته بر پشت چشم نهادن
نافع بود محمد بن زکریا گوید که شب یمانی اندر شراب پخته اسفنجی بران تر کرده بر چشم نهادن بسی مفید بود و اقاقیا
و برگ ماميثا کوفته بر پشت چشم نهادن مفید آید و دمالک کشیدن بسیار فایده دهد و آنجا که رگهای درون قحف آن را
اعانت کنند پوشیدن صبر و غلبکی عطسه پیدا کولی دهد بعزرزه و عطوس و بو نشیدن عطرها و بخورات بعد استفراغ دماغ
پاک و قوی باید ساختن و موی سر زود زود ستردن و گچ بر پشت چشمها و پیشانی طلا کردن بحجر سرشته پس دواهای
مذکور کشیدن و آنجا که رگهای بیرون قحف اعانت کنند بعد تنقیه و تقویت مذکور ضماد کنند و غبار آسیا با آب عنب الثعلب
سرشته بر سر باید نهادن و تمام پیش سر را گاهی گچ طلا کردن بحجر سرشته و آنجا که از ضعف عضله باشد برود غوره و توتیای
غوره و باسلیقون و روشنای و کحل در آب سماق یا خمر حل کرده باید کشیدن بعد تنقیه و حنا و مازو باهم سرشته بر کف
پایها و بر سر بستن در جلب نافع آید و همچنین مداومت جوز بوا در دهن گرفتن و آب آن خوردن و حب الشفا و امثال آنرا
ملازمت کردن و هر روز و هر شب بر بالای طعام و غذاهای کم رطوبت و کم لزوجت خوردن و از میوه‌ها و تریها پرهیز کردن
و آنجا که بسبب ضربه و سقطه بود چیزهای که کوفتگی بر چینند بکار دارند و آنجا که بسبب سرما بوده باشد سر به بخار طبیخ گاو
کهنه

کهنه باید داشتن و بر طبیخ بلغم نافع است و پنبه دود کرده دادن مفید است و آنجا که بسبب دود باشد دود بکشیدن و آنجا
که بسبب گرد و غبار باشد چرب کردن تمام چشم بروغن بادام و آنجا که از بویهای حاد باشد از آن حذر نمودن و گلاب
و روغن چکانیدن و بویهای میوه‌های تر مفید آید غده زیادتی غالب بود که بران زیادتی گوشه چشم پدید آید علاج استفراغ
خلط فاضل باید کردن بعده داروهای که در ظفره گفته شد افکندن و همان نوع پرهیز کنند غرب اماسی کوچک و متورم
بود که اندر گوشه چشم پدید آید و این چنان بود که فضلهای که از چشم برمیخیزد و اشک میبالاید در غرب جمع آید و آنجا متعفن
شود و متعفن گردد و بسبب آماس و قرحه گردد و با ضربان و درد بود و گاه باشد که استخوان را تباه کند و قرحه آن بود درست
شود علاج زود استفراغ و تنقیه تام باید کرد و بتحلیل آن قبل از سر کردن کوشیدن و چنان مناسب باشد که علق بسیار افکنند
و بعد از آن بر چال پس سر حجامت کنند و همچنین بر ساقهای پا و سرهای کوش بیاحنبند و مسهل حب جبال و اشباه
آن بخورند و ماميثا و صبر و زعفران و صدف سوخته آنچه باشد باب طلحشقوق سوده طلا می کنند و طلای نطرون و مر
و صبر بهم سرشته بسی مجرب است و گفته اند که خاصیت ماهی آنست که آنرا بکوبند و بر غرب نهند زایل گردد و کندر
با سرگین کبوتر سرشته و زاج سوده و سکبینج بسرکه حل کرده بر آن بنهند پیش از آنکه سر کند آنرا ابرزند و بگذارند و اگر کهنه
شود و سر کند آنرا بشکافند و پاک کنند و بگذارند که جرک جای گیرد که با استخوان مجاور آن هم مضرت باشد و مغز جوز
عور کوفته در سوراخ غرب آکندن مفید بود و همچنین برگ مورد خشک و مرو دبق باهم کوفته و بزرده تخم مرغ سرشته و اگر ممکن
بود که در اول بسر چوب باریک تیز آب تیز گرم کرده بران زنند چنانچه بچشم نرسد چنانکه سوراخ شود عظیم نیکو بود و
زود بصلاح آید و احتیاط آنست که قدری پنبه بسر چوب در درون چشم نهند پهلوی آن و محل ورم را فراخ کنند دارند
و قطره قطره روغن بچکانند هر ساعت و آب و روغن حاضر دارند تا اگر قطره بچشم رسد فی الحال بشویند چشم را و دیگر
بار روغن در چکانند و بعد سوراخ شدن مرهم لایق باجید و دارها رد دارند و کاتب یحیی طبیب کاشان شخصی بسر او
که مدتی این مرض داشت آخر الامر بعد از مداومت خوردن عرقی که از دُرد شراب انگوری میگیرند شفا یافت و عالیه دان
و خوردن آن بتجربه پیوسته نافع بود و مجرب ضعیفی قوت باصره چنانچه دیدنی‌ها را ابر وجهی که هستند نتوانند دیدن سبب
آن یا سوء المزاجی بود عام در تمام بدن و صاحب آن از دور و نزدیک هم چیزها را زبون بیند و یا سوء المزاجی
بود خاص بدماغ و صاحب آن از دور همه چیزها را به بیند و یا سوء المزاجی بود خاص بجمله اعضای چشم و اکثر سوء المزاج
یابس باشد که از کم شدن رطوبت بدنی که ماده روح شد حادث شده باشد چنانچه بعد از استفراغات مفرطه و غلبه
جماع و تعبهای طویله و امثال آن و یا بعد از غلبه رقت روح باصره افتد چنانچه نظر کننده در قرص آفتاب و در شعاعها

و ضعف و صاحب آن چیزها را خیره بیند و شب بهتر بیند و از نزدیک بقدر تواند دیدن و خطوط بعینک تواند خواندن و
از دور نتواند دیدن و باشد که از افراط غلیظی روح باصره افتد و صاحب آن از نزدیک بد تواند دیدن و از دور فی الجمله
بهتر بیند و بسیار باشد که از افراط غلیظی روح منجر شود بکرمی و حدت و رقت روح بجهت اجتماع و احتقان او اچنانکه کسی را
که مدتی در تاریکیها محبوس بوده باشند و ضعف و ایشان از دور و نزدیک نیکو دریافتن نتوانند یافت لیکن از نزدیک
فی الجمله بهتر بیند و باشد که از حدوث کدورت و رطوبتی از رطوبات چشم افتد چنانچه قوام تمام بیضیه هرگاه غلیظ تر
شود اندکی از دور بد توان دیدن و از نزدیک هم اندکی بیند و اگر قوام بعضی اجزای آن مکدر گردد غلیظ تر بجاذات
آن محل ابصار مشکل باشد و اگر قوام جلیدیه مکدر شود فی الجمله بغلظت خروج شعاع و انعکاس و انطباع هر دو ضعیف
گردد همچو آب کدر و آئینه زنگ دار و اگر قوام زجاجیه غلیظ گردد همین نوع بود بجهت رسیدن غذای کدر از آن بجلیدیه
و مکدر شدن جلیدیه و باشد که از قصور حال طبقات افتد مثل کشاده شدن ثقبه عنبیه که از اتساع و انتشار
گویند و تنگ شدن آن گاهی که این هر دو علت قلیلی باشند ادراک چیزها مشکل گردد از جهت پریشانی شدن روح
در اتساع و منضغط شدن آن در ضیق و کم آن در هر دو حال و اگر این حالها قوی افتد بینائی تمام خلل کند و سایر آفات
طبقات و عصب مجوف هم برین قیاس موجب ضعف بصر شوند اما اینجا مراد ضعف مرضی است نه عرضی و چون چشم
عضو نسبت کوچک و اجزای آن بغایت بهم نزدیک و ملتئم اند و تمیز بر سببی از ین اسباب مذکوره بخصوص سببی صعب
بود اندران حدسی قوی باید علاج انجا که بسبب سوء المزاج عام بود به تبدیل مزاج مشغول باید بود و تقویت دماغ و چشم
باید کوشید چنانچه در ابواب سابقه و صدر این باب معلوم شد و بدل ما یتحلل رطوبات بخوردن غذاهای مقوی مرطب
و دواهای مقوی حافظ صحت حاصل آید باید نمودن و انجا که بسبب سوء المزاج دماغ بود تنقیه دماغ بدستوری که
در امراض دماغی گفته شد باید کردن بعده تقویت دماغ و معده و چشم کردن و خوردن اطریفلات درین باب صالح
النفعست و همچنین سر بر بخار ادویه بوئی بسیار داشتن و انجا که بسبب سوء المزاج چشم بود فقط و صحت سایر اعضا
بران گواهی دهد تقویت و تعدیل مزاج آن باید کردن بچیزهای نافع که در صدر باب مذکور است و با جتناب از مضرات
مذکور و بعضی از ادویه مقویه چون مهالک و توتیاهای پرورده و بعضی تدابیر چون استعمال مطلیات سبک و دهن بر کف
پای مالیدن و غذاهای نرم خوردن و اشباه اینها که در صدر مذکور شد جملا اینجا مناسب باشد و انجا که بسبب رقت روح
باشد غذاهای باید خوردن که از ان خونی غلیظ متین حاصل شود و از نظر در شعاعها و در سفیدیها و روشنیها حذر باید
کردن و پیوسته نظر در جامه سیاه و چیزهای تیره و کبود رنگ باید داشتن و مداومت کشیدن کحل مشهور نمودن و تقویت بدن

کردن

کردن از بهر جمع روح باصره را تحلیل دهد چون لبسیار نگریستن در چیزها برف و چیزهای دو ار و از دور بمبالغه دیدن و دور بودن
سفیدیها و روشنیها را همین حال بود و بعد طعام حافظ الصحت خوردن عظیم نافع بود در شب نه روزی تکمیل ثبت و همچنین اطریفلات
نیز درین باب بسی مفید باشند و انجا که بسبب غلظت روح باشد دماغ را بمطبوخ مسهل پاک باید کردن و غذاهای خوردن
که از ان خونی لطیف حاصل گردد و اگر سودائی در مزاج باشد از تدابیر مالیخولیا باین تدابیر باید آمیختن و بخارات سودا را بعد
مسهل منقوعات و فواکه لطیف تری فرا تسکین باید دادن و گاهی احتقانی مناسب کردن و دار چینی و بادیان و مرزنگوش و شبت
آن چنانچه در صدر باب گفته شده در طلی ادهان بکار باید داشت و توتیای بلغم کشیدن با آب رازیانه یا آب مرزنگوش یا بادروج
و حضض تنها و در عسل کشیدن و بلغم بسیار ریخته با بریان کرده خوردن و در چیزهای رقیق بسیار نگریستن و انجا که بسبب کدورت
از غلبه تری افتاده باشد تنقیه باید کردن الکحلها و توتیاها بکار باید داشت و اگر از غلبه خشکی باشد تعدیل مزاج و تقویت و
ترطیب دماغ و چشم باید کردن و انجا که بسبب فراخی ثقبه باشد اگر چه قلیلی واقع شده باشد چنانکه مانع ابصار نباشد و لکن ضعف
بود و صاحب آنرا اصد دیدن چیزها چشم لرزان شود و سیاهی آن بزرگ تر و غلبه تر نماید اگر از دودی و امثال آن افتاده باشد
آسایش باید جستن و در خانه تاریک نشستن و ذرورهای قابض کم مشک و عود و ورق زر مسحوق در آن باشد پیوسته کشیدن
و محجمه آتش بر پس سر نهادن و اگر از غلبه خشکی عنبیه باشد و تیرگی و خشکی و کمی رنگ دماغ بدان شاهد بود ترطیب دماغ
باید کردن و شیر دختری بران دوشیدن و طلا کردن و از ذرور و نعب بپرهیز نمودن و روغن بنفشه بادام در بینی و گوش
چکانیدن و سر به بخار بلغم و قلیه بوئی و اشباه اینها داشتن و اگر از ضربه و سقطه افتاد نقصان در عضوی از اعضای چشم افتاده
باشد فصد قیفال باید کردن و بعد از ان حب الصبر بکار داشتن و ضماد آرد جو با آب برگ بید یا برگ خرفه بر پشت چشم نهادن
و بر صدغ شیاف مامیثا و صندل طلا کردن و گلاب در سر و چشم چکانیدن و پس سر حجامت کردن و بر چشم زرده تخم مرغ
و روغن گل نهادن و بر پشت خواب کردن و غذاهای سبک خوردن و اگر از غلبه رطوبت عنبیه باشد استفراغ رطوبات
باید کردن و رگ گوشه چشم و صدغ زدن و شیاف زهره در کشیدن و سل بستن و در آب دریا و معادن نشستن و
غذاهای خشک خوردن و انجا که بسبب تنگ شدن ثقبه باشد فی الجمله اگر رطوبتی بود که بران مستولی شده باشد و ثقبه آن را تنگ
فراهم آورده همچو غربال تنقیه قی باید کردن و زور کردن و کمان کشیدن و دم گرفتن و ورزش نمودن و تدابیر خشکی فزای
مذکور کردن و اگر از خشکی عنبیه بود که دهن آن تنگ فراهم کشیده شده باشد در ترطیب باید کوشیدن چنانچه دانسته شد
بعد از انکه دواهای تر در چشم کشیده باشد و تری مزاج حاصل شده دم گرفتن و زور بر چیزها کردن و در تنگی ثقبه مطلقا چشم
کوچک تر نماید و در غلبه مرض جز شبح و مثالی از اینها چیزی نه بینند قریب بسایه و انجا که بسبب قصور حال سایر طبقات

یعصب مجوف افتاده باشد هم بدین حالات مذکوره تنقیه و تقویت عین و اعصاب و عضلات بد آنچه ممکن بود باید کردن و علاج
بعضی حالات از قرحه و غیره سبقه بیان یافته **اما** آنچه از روی تجربه درین ضعف بصر نافع بود اکثر آنها در صدر باب مذکور شده
و گفته اند که دو جوز با پوست سوزانیده با سی عدد مغلیه زرد سوزانیده و سحق کرده با مثقالی فلفل غیر محرق و نرم بخته در چشم
کشیدن بسی مفید بود و عصاره انار میخوش را جوش نیده تا بنصف آید و نصف آن عسل صاف با آن خلط کرده دو ماه در آفتاب
نهاده تا غلیظ شود لذت بران پوشیده چنانچه گرد دیگر و بعد از آن بر داشته با اندک صبر و فلفل اسلاییه کرده در چشم کشیدن نافع
بود و گوشت افاعی در معجون کرده خوردن هم بسی مفید و سام سرکنده داشتن و زود زود چرک آن دور کردن و مداومت خوردن
خوردن شلغم پخته و اکتحال بخضض و جو هر دار و بسی نافع بود و همچنین پوست مار با نبات سوده کشیدن و مداومت و سپر زمین
بلادر خوردن مفید بود **شبکوری** سبب آن غلیظ شدن روح باصره بود و غلبه رطوبت اجزای چشم و یا غلیظی رطوبت بیضیه
و اندر آفتاب بودن بسیار و اندر هوای گرم روز گشتن و هوای روز وقت آخر روز و هوای شب حجله بران اعانت کنند
جهة تحلیل کردن آفتاب و حرارت روز و روشنی غلبه لطائف روح و اجزای لطیفه رطوبات را و غلیظ تر شدن آنها
از جمع آمدن بخارات در طرف شب و کثافت هوای شب **علاج** دماغ را از خلط بمسهل و غرغره پاک باید کرد و هر روز
سپر زمین در درون بینی مالیدن و غذاهای لطیف خوردن و تقویت دماغ ببویهای لطیف کننده بخار ما کردن
و همچنین تقویت دماغ و معده بخوردن ... و کمیتی و حلوای بلادر و حلوای دارچینی و سفوف مقوی و از چیزهای غلیظ
کننده روح و خلط پرهیز کردن و در گرمی هوا و آفتاب حرکت نکردن و در هواهای خوش مقام کردن و پیوسته سرخ اکتحالی
و شیاف مرارات کشیدن هر صباح و شام خون کرم خفاش و زیر بال بوم در چشم چکانیدن و اگر جگر تازه بز نر را بر آتش
نهند بگیرد آبچه و رطوبتی که از آن بجوش بر آید دار فلفل و نمک هندی را نرم سوده و بخته بران پاشند و میل آن
رطوبت را بگرم در چشم کشند عظیم فایده بخشد و اگر دار فلفل و قتیل رهتارات سوده بران پاشند و از آن آب کشند هم بسی
نافع بود و کباب جگر بز و جگر بوم و قلیه آنها که دارچینی و صعتر و زیره و گشنیز داشته باشند و آنرا قلیه پوتی گویند خوردن و هر بخار
آن داشتن سودمند بود **روزکوری** سبب آن غلبه لطافت و قلت روح باصره بود و روشنی روز تفریق آن کند و گرمی هوای
روز تحلیل و ترقیق آن نماید و این علت چشمهای ازرق و اشهل را بیشتر افتد **علاج** چیزهای تری فزای باید خوردن و هر بر
چیزهای رطب دماغ طلا کردن و چون شیر دختری و لعابها و امثال آن و از تحلیلات و محللات و چیزهای تیز طعم
و شور و سخت ترش حذر کردن و شیر زنان بر چشم طلا کردن و کحل گلاب و آب سماق کشیدن نوعی که در ضعف بصر گفته
شد مرعی داشتن و اگر از جهة نظر بر برف و سفیدیها افتاده باشد علاج آن تور لکهار باید داشتن **خیالات** خیال اکتحال والوان

بود که در نظر آید بی آنکه موجود باشد و این گاهی که ضعیف بود همچه مویهای بافته و یا قوی بر قوی و یا همچه زنجیره و یا مثل
غبار ها نماید و این خود اکثر کسان را واقع باشد چون در هوا نظر کنند و این خود طبیعی بود و سبب آن قوت بصر باشد که بخارات
چشم با رطوبات روی حدقه و غلظت بعضی اجزای آنها مصور بینند و اما آنچه غلبه شود و یا سیاه تر نماید یا مثال دود
بود و یا همچه بخاری که از آتش تنور خیزد و یا همچه عکس آفتاب که بر آبها خورد غیر نافته باشد و بر دیوار افتاده و از باد جنبان
بود و با الوان و یا با آنچه نماید و یا نصف چیزها را بینند و بعضی را نه بینند و یا عیان کان چیزها بینند و یا خیالی از چیز بنظر آید
همچه سایه ها در گذر و یا صورتهای غیر معلوم مهیب و یا خوش آینده و یا همچه مگسها و پشه ها و مورها نماید و یا چیزها را در میان
دود و بخار بینند و یا لکه های سیاه و پرده های سفید بینند این جمله با لطبیع بود و بعضی از اینها متمکن و دیر پاینده باشد و بعضی
لحظه ببارد و بر طرف شود و باز عود کند بعضی زود تر و بعضی دیر تر بمناسبت اسباب **و سبب** این مرض یا تیره شدن روح
بود از بر آمدن بخارات تیره کننده از هر خلطی بدماغ همچنانکه در مالیخولیا گاهی میباشد و در وقت بعضی بحرانها و در
برسام هم بهم میرسد و احیانا و علامات آن در غیر مرض زود رفع شدن آن خیالها و ضعف دماغ و معده بود و قوت
یافتن بعد غذا و عود بهر لونی بر خلطی که سبب بخار بود دلالت کند و یا کدورتی بود که در رطوبات چشم یا در طبقات
آن بدید آید چنانکه بر کاه اجزای بیضیه بعضی غلیظ تر شود از بخاری تیره یا از خلطی یا از کثافتی و آن اجزا متفرق
بود پیش چشم خیالها نماید چون پشه و مگس و خطوط و مانند آن و اگر بر یکجا واقع بود چون میانه هر چه را بینند میانگاه
او را سیاه بینند یا خیالی و اگر یک کنار بیضیه تمام مکدر بود همه چیزها را که نصف بینند برین قیاس و اگر لون بیضیه متغیر
شود تغیر آن از هر خلطی که باشد لون آن خلط در دیدنها بینند مفرد را مفرد و مرکب را مرکب و اگر بخاری غلیظ از اخلاط
در وی ساری باشد سایه آن بخار بلون و شکل خویش نماید و تغیر لون جلیدیه بهمین حکم دارد و کدورت زجاجیه بواسطه
رسیدن غذای کدر از آن بجلیدیه هم داخل بود درین اسباب و اما در قرنیه چون کدورت و کثافتی بدید آید از سرفانی
قوی یا از نقیه و خشونت و جره یا سفیدی از رمدی و امثال آن بمحاذات آن دیدنها دیده شود و یا آن محلها که محاذی
آن کدورات است تاریک نماید و یا آنکه آن مشکل بود بشکلی و در سطح مرئی همچنین شکلی بینند و مرئی همچو قالبی مر
آن شکل را نماید و بگردانیدن حدقه آن تغیرات کند و هیچ یک از آنها از ضعف دماغ و یا چشم خالی نباشد و مع ذلک
چون بخاری سوداوی در دماغ باشد و یا بخاری سهل مشوش از عضوی بدماغ بر آید و دماغ را رنجه کند صورتهای
دیو و جن مهیب نماید و اگر بخارات اخلاط نیکو غلبه کند صورتهای خوب در نظر آید و از جمله این خیالات آنچه همچه
دود و مگس و پشه و پرده و سایه نماید و متمکن گردد و ضعف بصر اندک با آن زیاده می شود و ماده آن رطوبت باشد

مقدمه نزول آب سیاه بود و هرچه از نشاسته بکند زرد که اقوی بخارات است و آب نزد بیاید دیگر ایمن گردد از نزد واما
علاج آنجا که سبب آن بخار بود چون مواد آن از دماغ و معده باشد تنقیه باید کردن و تقویت نمودن بخور دادن اطریفلات
تجفیف کشنیزی و کیستی ورس و عدس و اشباه اینها و بطیخها سبک نگاه داشتن و ملاحظه باید نمودن اگر در خلای
معده بهتر است گرسنگی فی الجمله باید کشیدن و حرکت کردن و بر یافت عرق آوردن و اگر در پری معده بهتر است غذای متفرق
خوردن و میوه‌های ممکن بخار بین الطعامین کم داشتن و در چشم مقویاتی که در ضعف بصر مذکور شده کشیدن و آنجا که
عضوی دیگر چون مراق و جگر و سپرز و رحم و اوعیه منی و امعا یا کرم در مدد بخار دخل بود در اصلاح آنها باید کوشیدن و طریق
آنرا از مبحث هریک باید طلبید و بعد اصلاح آنها چیزهای مقوی در چشم کشیدن و نگاه داشتن و آنجا که سبب کدورت رطوبتی
بود از بخاری هم قریب بدین علاج بخاری باید کرد و آنجا که چیزهای سبب کدورت رطوبتی باطبیعه بود از خلطی [illegible]
و کیفیتی از خارج هم تنقیه باید کرد و تحلیل آن کردن بکحلها و غیر آن چنانچه در ضعف بصر و غیر گفته شد و تدبیر رفع خشک [illegible]
دوره و دقیقه و حشت رمد و سفیده و غیره جمله سبقت بیان یافته اند و آنچه عرضی مرضی بود بازاله مرض هر طرف شود و آنجا که
هم نزول آب بود تدابیر خشکی فزای باید کردن و از زور کردن و حرکات عنیفه و سر نشیب کردن بر حذر باید
بود **فرود آمدن آب بچشم** این علت چنان بود که رطوبت غریبه محتبس شود در ثقبه عنبیه میان صفاق قرنیه و رطوبت
بیضیه و این رطوبت گاهی سفید بود و گاهی بسیاهی یا کبودی مایل بود و گاهی صاف نماید و گاهی همچو گچ گداخته و گاهی
دفعتاً نازل شود بتمامه و گاهی بتدریج نازل شود و سبب قوی تر اندرین علت غلبه سردی و تریست بر مزاج چشم و ضعف
مزاج آن عضو باشد که ضربه بسر رسد و خللی در اعضای چشم و المی پدید آید بدان جهت رطوبات بدانجا میل کند و محتبس
گردد **درین اوقات عربی را** دیدیم که نشتر بر سر او زده بود و آب نازل گشته و یکی بدستکاری آنرا علاج کرد و این
گاهی تمامی ثقبه را فرو گیرد و صاحب آنرا چیزی تمام بر طرف شود و گاهی در یکطرف ثقبه بایستد و طرف دیگر چنانکه
درچسپیده باشد که بطرف دیگر نرود و صاحب آن از طرف دیگر تواند دید و نصف چیزها در نظر آید و مگر دانیدن چشم
نصف دیگر را ببیند و گاهی در وسط ثقبه بایستد مستحکم چنانچه از اطراف او حلقه کشاده ماند و صاحب آن از مرئیات
مدور دایره ببیند و غیر [illegible] و [illegible] کره سیاه در وسط آن خیال کند **علاج** آن آنچه بغایت رقیق و صافی بود و نو
در آمده باشد و از ضربه نباشد باستفراغ رطوبت مشغول باید شد و مسهلات مناسب پیاپی خوردن و از تریها دور
بودن و غذاهای خشک خوردن و تدابیر خشکی فزای کردن و ادویه مجففه کشیدن **شیخ گوید** که من شخصی عاقل و ثقه خبر را
دیدم که او را آب سفید که آنرا مرواری گویند فرود آمده بود و خود باستفراغ مشغول شد و طعام کم خوردی و از چیزهای

تری

تری فزا پرهیز کردی و بر قلیه خشک و طبیخه اقتصار نمود و سرمه‌های محلل میکشید آب زایل شد و نور بینائی باز
آمد و آنچه کهنه شده باشد و یا از ضربه افتاده بود و سفید باشد آنرا میل بالا بردن برند چنانچه در اعمال کحالی مذکور است
و بران بسال بگذرد دست نباید بردن که اکثر بعد نفعا باز عود کند و آنچه سیاه گونه و یا تیره باشد اما رقیق بود هم
ممکن باشد که بدستکاری زایل گردد و آنچه سخت غلیظ و مکدر بود و یا ازرق یا صفا و یا همچو گچ گداخته بود علاج
پذیر نبود نه بدوا و نه بدستکاری جهت آنکه از غلظت تنگ سیلان نمی کند که تبدیل و دفع شود و بحقنات فساد او
زیاده شود و قوت محللات را تا بدان رسیدن فساد است دیگر در حدقه مظنون و تدابیری که در خیالات و در ضعف
بصر گفته شده اکثر آنها در ابتدای این مرض و در کمی آن نافع بود و گفته اند که ایارج فیقرا در اول این مرض و در ضعف
بصر و خیالات دادن جهت نافع بود و اندر طبیخ قنطوریان انفع از دیگر است **بیان طبیخ قنطوریان** بگیرند قنطوریان
باریک سه درم تربد سفید تراشیده میان تهی شکوفه سه درم بسفایج شکوفه [illegible] درم مویز دانه بیرون کرده بیست
درم هم اندر نیمن آب بپزند تا بمقدار پنجاه درم باز آید بپالایند و یکبار دهارند **بیان شیافی** که اندر ابتدای آب
در چشم کشند نافع بود بگیرند خربق سفید بکوفته فلفل سفید شکوفته اشق یکدرم همه را نرم سوده و بیخته با آب ترب سرشته
و شیاف سازند و بوقت حاجت سوده در کشند و آب بیخ پیاز با عسل آمیخته کشیدن هم مفید بود و زهره کلنگ
و زهره گرگ و زهره کفتار و زهره سنبوط و زهره باز کشیدن مفید بود **بیان شیافی** مجرب بگیرند زهره گاو نر یکدرم
دهن بلسان مقداری بادی بیامیزند و خشک کنند و همچو عقار رها و شیافها سازند و بوقت حاجت سوده بکلاب
در کشند **جحوظ** بیرون خواستن چشم بود اندک از محل خویش و سبب آن یا قوت [illegible] بود یا قوت [illegible] زادن و ما سند
که از ضرب تیری یا چوبی و اشباه آن واقع شود **علاج** آنجا که سبب [illegible] و رقی بود و اشباه آن نخست فصد باید کردن
و حجامت و شرط اذن و استفراغ بحقنه تیز و مسهل چشم بسته داشتن و رفاده بعصاره برگ زیتون و یا برگ مورد
تر کرده و همچنین بعصاره‌ها و داروهای قابض چون حضض و گلنار و اقاقیا آلائیده بر پشت چشم نهادن و بر بالای
رفاده تخته از سرب باندازه چشم ساخته بستن و قفا باز خفتن و طعام اندک و سبک خوردن و از گوشت
و شراب و مزیها و باد انگیز پرهیز کردن و شیاف سماق اندر چشم نهادن و آنجا که سبب درد زادن باشد با این
تدابیر ادرار طمث تیز باید کردن و آنجا که سبب ضرب تیر و اشباه آن باشد و قصوری نشده باشد قالقطارات مذکور
مفید بود **صاحب ذخیره** گوید که من دیدم شخصی صاحب تجربه آن چشم را باز بست و محجمه آتش چندین نوبت بر پس
سر او نهاد و شیاف مامیران و شیاف آبار و ذرور اغبر در چشم وی کشید تا باز جای خود قرار یافت و قصور [illegible] والله اعلم

فصل

باب نهم در بیان احوال گوش از ترکیب و قوت سامعه و منفعت اینها و مرضهای گوش و اسباب و علامات و معالجات آن

اما ترکیب و وضع و قوت سامعه و منافع اینها بدانکه گوش عضویست مؤلف از غضروف و عصب و گوشت و پوست که از
وی اینها و بر سان بادبان کشتی برداشته شده تا هوای که از آواز سخنگوی و دیگر اصوات بجنبد و موج کند در وی افتد و سوراخ
گوش که آن ثقبه عظمی حجری است در آید و بعصب حس که قوت سامعه با آنست برسد و سوراخ گوش تنگ و پیچیده بر سان ابلاق
مخلوق گشته تا آوازهای قوی بیکبار بر عصب سمع نکوبد و بجنبد زود و در اندرون گوش فضائیست و عصب حس بر سطح
محیط آن فضا از جانب اندرون گسترده همچو فرش و آنرا صماخ گویند و در اندرون فضا هوائیست ساکن و گرم مناسب طبع آن
محل هرگاه هوای بیرونی از آواز بجنبد و بهیئات و نسبتی که نغمات حروف گوینده را و یا غیر آنرا حاصل بود بر همان
وضع تحریک آنرا کرده بسوراخ گوش آید این هوای ساکن را بر همان وضع تحریک دهد و این هوا بعصب حس ملاقات
کند و بدان شنودن حاصل شود بهمان ترتیب و هیئات حاصله و حس سمع چون از اعاظم نعمات بر نسبت و فضیلت
دیگر هم دارد که سخن گفتن که کمال مرتبه انسانیت بر شنودن موقوفست چه هر که کر مادر زادست هیچ نشنود و
نتواند گفتن و بنا برین محل آن مثنی آفریده شده تا اگر آفتی بیکی رسد بدن از منفعت دیگری بی نصیب نباشد و ادراک
هر دو یکی شود متحد مخلوق شدست تا اختلاف آلهانفع آلها را ابر طرف سازد و از غضروف مخلوق شدست تا
در حین خفتن از صدمات و ضروب زود کوفته نشود و الیسانه آن برای مصلحت مذکور مؤثر باشد و مخفی نماند که
مشارکت گوش با دماغ بسبب قرب و مجاورت و اعصاب ظاهرست و چرکی که در گوش جمع می آید فضله ایست
از غذای صفراوی که از دماغ بدانجا می پالاید بسبب قرب مجاورت و همچنین میان گوش و زبان بدان سبب
که گذرگاه موادی که بزبان می آید بعضی بر گوش میباشد و ازین سبب کر مادرزاد لال میباشد و همچنین میان
گوش و آلات تناسل بسبب شریانی که در قفای آن واقعست چنانچه در وصایا گفته شد اما امراض گوش و اسباب
و علامات و معالجات آن اما کری و گران شنودن سبب کری و بد شنودن که بی نقصان خلقت و بی چرکی گوش
و بی فقدان قوت سامعه از اصل فطرت حادث گردد یا شده بود تام یا ناقص از اسباب داخلی چون غلبه چرک
گوش و بسته شدن آن از حرارت خارجی و چون حدوث کرم در گوش از ماده عفن که بگوش ریخته بود و چون حدوث
ثؤلول یا ثؤلول یا گوشتی زیادتی از بعد قرحه در منفذ گوش و چون وقوع خلطی غلیظ در مجرای از قرحه و چون
حدوث ورمی قوی در منفذ هوا و یا از اسباب خارجی چون ماندن ریگی یا دانه یا خاک یا کلی یا حیوانی که
از خارج در رفته باشد یا حیوانی و اشباه اینها و یا سوء المزاج بود مفرط و یا غیر مفرط در عصب حساس و آن اغلب سوء المزاج

بارد

بارد میباشد و این سوء المزاج گاهی در نفس عصب فقط میباشد و گاهی بشرکت دماغ و باشد که کری و گرانی گوش از دفع طبیعت
افتد در بحرانها با انتقال ماده قلیل یا کثیر بناحیه گوش و سر باشد که از تصاعد مواد بحوالی گوش افتد یکبار بعقب مرض حاد
بعد اسهال صفراوی وغیره گاهی واقع میشود و اسهال بدان منقطع میگردد و باشد که از زور کردن بعنف افتد همچو زور قی
و اشباه آن و باشد که بادی غلیظ در قفای درون صماخ و یا نواحی پرده منتشی درون گوش جمع آید و از هوای خارج نیز
متاثر شود و یا حس عصب را لختی تیره کند و از جمله اینها آنچه قوی افتد و متمکن و کهنه گردد علاج آن مشکل گردد علاج آنچه
که بسبب آن غلبه تراکم چرک گوش و بسته شدن آن باشد آنرا با دخال میل و عدم اسباب دیگر بتوان داشت گوش را بر بخار
آب گرم باید داشت بسیار و روغن عقرب و روغن خفتیر با دام نیمگرم با اندکی سرکه چکانیدن و بر جانب مخالف خفتن
چندانکه نرم گردد آنگاه بعد استحکام بر آن گوش خفتن و یا گوش بر تابه حمام نهادن خفتن و زور کردن تا بیرون آید
و بمیل گوش پاک کن هم با آهستگی آنچه میسر شود بیرون باید آوردن و رفق و مدارا درین جا بسیار رعایت داشتن که مبادا
گوش بتعب رسد و بعد پاک شدن تدبیر لطیف باید کردن و مراعات گوش پیوسته نمودن تا دیگر چرک غلیظ جمع نشود و
گفته اند اگر فتیله سازند از تخم سپندان و بوره با هم کوفته و در گوش نهند و سه روز بگذارند بعد در گرمابه لحظه گوش بر تابه
گرم نهند و فتیله بیرون آورند چرک حل شده بسیار بیرون آید و آنجا که بسبب حدوث کرم بود و خوردن و جنبیدن و
دغدغه درون گوش شاهد آن باشد چیزهای کشنده کرم نیمگرم باید چکانیدن مثل عصاره برگ شفتالو و طبیخ ترمس
و طبیخ درمنه ترکی و روغن درمنه ترکی و روغن عقرب جمله با عصیر گشنیز تر و چون کرم بیرون آید تنقیه مزاج و اصلاح گوش
باید کرد و تنقیه مقدم هم نافعست دیدم سرپوشیده را که بیمار بود و تب لازمه داشت و بعد هفته گوش او درد کرد و بعد
دو روز چنان ضعیف شد که بی طاقت شد و گریه بسیار کرد و در خواب رفت ساعتی ناگاه از گوش وی شبانگاه کرمی ظاهر
شد دو تا شده بی آنکه دوای در گوش او کنند آنرا البته گرفته بیرون کشیدند کرمی سرخ بود همچو کرم معده و مقدار چهار انگشت
طول داشت و باریکتر از کرم معده بود همچو کرم نه جوی و او بصحت یافت و آنچه درین باب آزموده است دو درم شراب
در سه درم عسل و یکدرم روغن گل و سفیده خایه مرغ بهم نیکو بیامیزند و نیم گرم کنند و پاره پشم بدان آلوده در گوش
نهند و دست بر آن نهاده بر آن گوش خواب کنند یکساعت و بعد از آن پشم بیرون آورند لحظه کرم بر آید و آنجا
که بسبب حدوث ثؤلول و یا ثؤلول و یا گوشتی فزونی بود در مجرا و آنرا اعوان دیدن جز دست کاری آنرا
تدبیر نیست و مبضع آن مقوس باید و احتیاط تا آفتی بعصب اصلی گوش نرسد و بعد بریدن بدوای سوزاننده
که بر آن محل طلا کنند تا عود نکند و صاحب را قبل از بریدن بیهوش باید ساخت بحب الشفا و بزرگ گفته اند

که روی سوخته و زرنیخ سرخ هر دو را با سرکه سوده اندر چکانند تا گوشت فزونی و خون لولها را بسوزاند در پس کنند پس علاج ریش کنند
و آنجا که خلطی غلیظ از قرحه و غیره در منفذ مانده باشد و تقدیم وجع و قرحه و بسبب آن و ظهور ریم و عدم علامات دیگر اسباب برآن
دلالت کند چیزهای تحلیل کننده باید چکانید چون عصاره سداب با عسل آمیخته و چند اندر روغن شبت حل کرده یا اندر
روغن بادام تلخ کوهی و پرزد اندر بول یا اندر زهره حل کرده و طبیخ ابهل اندر سرکه که جوشانیده باشند چندانکه سرکه سیاه شده
باشد و طبیخ خرنوب و چند و بوره اندر خر حلبه تکمید باین دوا اما جهت سوخ اصلی نیز نافع بود و اگر باخلاط غلیظ بقیه از قرحه و غیره
مانده باشد هم این دوا مفید باشد و آنجا که بسبب حدوث ورم باشد تدبیر ورم باید کرد از هر نوع مناسب که مذکور خواهد
شد در درد گوش و آنجا که بسبب ماندن سنگ و اشباه آن بود در منفذ روغن باید چکانید با آب حمیر یا سرکه بعد از آن
ماسوره بزرگ بران محکم نهاده بدهن آنرا کشیدن و آنچه با آب نرم شود چون بران گوش خفته زور کنند بیرون آید و
کافتن اندک شود و آنجا که بسبب رفتن حیوانی بود در گوش احساس و حرکت و دغدغه بران شاهد بود همان
تدابیر گرم نافع بود و اگر قطران اندر چکانند زود آنرا بکشد و همچنین عصاره ترب با پیاز و اندک سقمونیا با اندکی صمغ
جمله تکمید پس کشند آنرا با احتیاط بیرون آورند و آنجا که بسبب سوء المزاج ساذج باشد در تبدیل مزاج عصب حس سمع
باید کوشیدن چنانچه در بارد روغنهای گرم کننده هم گرم باید چکانیدن چون روغن ترب و روغن شبت با اندک
جند و روغن غاز و روغن قسط با روغن بادام تلخ کوهی و از سرد دیدا و میوه و هوای سرد و لبنیات پرهیز بودن و
مداومت خوردن جدوار بر بارس با کیتی یا بلادر کردن و در حاره تسکین حرارت مزاج باید کردن بطور خیار و عصیر
عنب الثعلب و کشنیز تر و روغن گل بادامی یا بنفشه جمله با هم در چکانند و بران لفف سر طلاهای خنک افکندن و در یاس
گوش بر بخارهای نرم داشتن و شیر زنان با روغن بنفشه در چکانند و از چیزهای خشکی فزا دور بودن و گاه باشد که دوای
سابقا بوده جهت اصلاح آن دواهای نامناسب متعاقب در گوش کرده باشند و مزاج عصب بدان قصور یافته باشد و یا چند
گرانی ثقیل بوده جهت اصلاح آن دواهای نامناسب افکنده باشند دیگری پدید آمده بود از قصور مزاج عصب آن دوا
و اینجا تحقیق آنها نمودن ضد آنها باید و مصلح ارسال نمودن ضد آنها باید و در تعدیل مزاج تمام اعصاب کوشید چنانچه
در امراض عصب معروف است و تدارک محذوراتی که در وجع استعمال کرده باشند روغنهای گرم بود با جند و آنجا که بسبب سوء المزاج
مادی بود اگر از بلغم باشد و این بیشتر افتد استفراغ بلغم بدفعات باید کردن و غذاهای خشک کم خوردن و پرهیز
داشتن و از آب سرد و میوه حذر کردن و مداومت ارس و کیتی و بلادر و اشباه آن نمودن و روغنهای که بارد گفته شد بکار
داشتن بعد تنقیه و اگر از خون بود نخست فصد کردن و شرط آذن و حجامت نیب گوش کردن و غذای معتدل خوردن

روغنهای که در بارد گفته شد بکار داشتن مخلوط با کشنیز یا عنب الثعلب و روغن جعل و روغن بادام تلخ کوهی و اگر از صفرا باشد
نخست اسهال صفرا بطبیخ فواکه و بنفشه و نیلوفر و مرطبات باید کرد الخ تبرید مزاج بغذاها و شربتهای خنک بطور حبات
صفراوی نمودن و آنچه در سوء المزاج حار در گوش چکانند چکانیدن بعد تنقیه و خشک باید دمی چند بن گرد و بد شیر را دیدم که از سوء
المزاج مادی و غیر مادی افتاده بود و بلندی که بر کنار غضروف گوش است از جانب روی برادل منفذ آنرا بفلیته باریک
کوتاه داغ نهادند به شد بطور ملجود روزی و بیشتر گوش ابتدای بطور صحت سابق گشود و شنیک میشنود و آنچه که بشرکت
ضعف دماغ افتد نخست تنقیه و تقویت دماغ باید کردن الخ اصلاح گوش نمودن و آنجا که بسبب بحران انتقالی بود و تقدم
مرض حاد چون امراض دماغی و حمیهای صفراوی در وقت بحران بدان ایما کند بعد از حصول قوت مزاج بحال اصلی تنقیه خلط
سبب باید کردن بعد آنچه مناسب بود و تقویت دماغ کردن الخ روغنهای نافع مذکور افکندن و داغ مذکور هم
نافع آید و آنجا که بسبب برآمدن خلط مراری بود با عالی و نواحی گوش و استقرار آن در آلات سمع و تقدم انقطاع اسهال
صفرا بحدوث آن دال گردد بران تقویت و تعدیل مزاج بدن و تلیین صفرا برفق و مقویات خنک را دایع در گوش
چکانیدن و اگر ان بود که این قسم بخودی خود بعد تعدیل باصلاح آید و اگر متمکن گردد داغ مذکور نافع آید و آنجا که از زوفی
و اشباه آن افتد و وقوع آن متعاقب آنها بدان استشهاد نماید تسکین مواد و آسایش باید کردن و این نیز اکثر بخودی خود
باصلاح آید و آنچه متمکن گردد همچو نوع سابق عمل باید کرد و آنجا که از باد غلیظ افتد و وقوع سوداویت مزاج بالمغبیت قلیل
و گشودن گوش گاهی و بیکبار دیگر گران شدن بران دال است غذاهای بادشکن باید خوردن و اسهال سوداوی بلغم کردن
و گوش بر بخار طبیخ بابونه و مرزنگوش و قیصوم داشتن و تکمید گاورس و ریگ و زیره کردن و تنقیه دماغ برفق نمودن
و روغنهای محلل باد با جند آمیخته در گوش چکانیدن بتخصیص دهن الراحت و چیزهای مسکن بخار و معتدل از اشربه
و فواکه باید خوردن **شنودن آوازهای دروغ** یعنی آوازهای که از تموج وقوع هوای بیرونی نباشد اما آنچه بآواز شنید
و آواز باد که در کوزه و جای باشد و پیچیده آواز آسیا و آواز مگس و زنبور که در ظرفی مانده باشند و آواز آب روان و آواز
آنها مانند آنرا طنین و دوی خوانند و عوام آواز سر نامند جهت ادراک آن در سر و آنچه بیان تنگ ظرف رونین و چینی
مانند چیزی بران زنند و یا آواز درای از دور جای آنرا عوام آواز گوش خوانند جهت ادراک آن در گوش و اطبا بر سبیل
تعمیم همه را طنین و دوی گویند و سبب غالب این علت بخاری بود یا بادی در تجویفهای سر و حوالی گوش که بحرکت
تحف را یا دیوارهای سر را یا آنچه حاوی ثقبه گوش است بکوبد و هوای مجاور ملاقی صماخ از آن متاثر گردد و آنرا
صماخ دریابد و این بخار و باد گاهی در نفس دماغ و نواحی سر متولد گردد و ظهور علامات غلبه ماده بسبب بخار

وباد در دماغ و احساس کردیدن بخار در درون سر و از جای بجای رفتن آن پس بعد آن بود و گاهی از عضوی دیگر بدماغ
برآید و بیشتر از معده برآید و وجود عدم و کم شدن و زیاده شدن آن در خلو و پری معده بر آن استشهاد کند و باشد که از ران
یا اطفال یا رووده از بخار کرم و غیره و یا از رحم و غیره برآید چنانچه در مالیخولیا و غیره اشارت بدین رفت و باشد که از سوء المزاج
گرم اخلاط بجنبد و بخارات از آنها برآید و باعلی فرستد چنانچه در آغاز نوبتهای تب گاهی افتد و باشد که از غلبه اسهال
رطوبات بگدازد و بخاری از آن بجنباند و بدماغ برآید و تقدم جوع مفرط بر آن دال بود و باشد که سبب این علت قوت
حس سمع و ذکای آن بود که ادنی حرکت طبیعی را دریابد چون حرکت بخار غذا در حین طبخ که از معده دایما بدماغ بر می آید
و سلامت دماغ و گوش و صحت و قوت مزاج و حواس دلیل آن بود و باشد که سبب ضعف دماغ و قوای حساسه بود که
از ادنی حرکتی منفعل و متاثر گردد خواه از خارج و خواه از داخل و از جهت ضعف قوا التزام (?) چنانچه بهمت ادراک نتواند کرد
و مخلوط از سبب داخل و خارج احساس افتد و چیزی دیگر پندارد غلط و این مردم متفکر و سوداوی مزاج و ناقه و ضعیف
و پیر شده و دماغ را بسیار افتد و در ذکای حس نیز از این نوع غلط متصور بود و باشد که حیوانی در گوش حرکت کند و از
حرکت نتواند هوای ساکن را تحریک نماید و دخول حیوانی و عدم دلایل دیگر و یا علامات کرم گوش بر آن دال گردد **علاج**
آنجا که سبب بخار و باد و نفس دماغ باشد اول تنقیه بدن کند الخ ه تنقیه دماغ نماید و بعد تنقیه مداومت خوردن مقوی
چون مربی (?) و اشباه آن نماید تا طبیعت و مزاج و قوا اعتدال (?) بدارد و چندین را دیدم که آواز سر کهنه بعد تنقیه مداومت بر کسی
بعد سالی بر طرف شد و حذر از چیزهایی که بدماغ مضر بود و بخار بسیار بدماغ فرستند از اغذیه و فواکه و بقول و حبوب دارد
و استحمام و روغنهای معتدل بر سر مالیدن و در گوش چکانیدن نافع بود از آنچه در طرش گفته شد تخصیص روغن مورد
بادام و آنجا که سبب بر آمدن بخار بود از عضوی دیگر تدبیر آن کند آن عضو اولا باید کردن الخ ه تقویت دماغ
بخوردن اطریفلات کشنیزی و اشباه آن و تقویت گوش بقطور دهن مقوی نمودن و تنقیه و تقویت معده را در این
مرض مطلق اثری کلی و انفعت و آنجا که سبب حرکت حرارت تب بود بدفع آن مرتفع گردد و همچنین آنچه سبب آن جوع
مفرط بود و آنجا که سبب قوت حس سمع بود تدابیری که در صداع حادث از ذکای حس مذکور شده چنانچه نفعت از روغن
تخم باتوره و یا روغن بزر البنج اندکی با ضعف آن روغن بادام یا روغن مورد آمیخته در گوش چکانیدن مفید بود
و آنجا که سبب ضعف قوای حساسه بود تقویت مزاج تمام بدن باید کردن بعده تقویت دماغ و گوش فقط باستعمال ادهان
و مداومت خوردن مقویات مخصوصا بد انها و آنجا که سبب حیوانی بود طریقی که در کرم گفته شد رعی باید داشتن و در علاج این
انواع در حرارت آفتاب و آتش گرمابه بسیار نشستن و حرکت عنیف کردن و گرسنگی بسیار کشیدن و طعامهای بخار انگیز خوردن

و پر امتلا

و پر امتلا خوردن و قی و آواز بلند کردن و چیزها در سم خوردن و ادخال کردن و جماع و در مطالعه مبالغه نمودن و صداهای بلند
شنیدن و قبض شکم مضر باشد و سر بر قلیه پوشیده (?) داشتن و از آن خوردن و مرغ مسمن معطر خوردن و در یاسمین خشک بوئیدن و در
هواهای سرد و گرم غیر عفن مسکن کردن نیکو بود و حرکت سواری معتدل کردن و خود را بچیزهای دلکش مشغول داشتن و در آب
خنک غوطه خوردن و در گرمی هوا در حمام فاتر و آب فاتر غسل کردن لحظه در سردی هوا مداومت خوردن مقویات
نمودن و استماع نغمات ملایم اغانی کردن و سر را از رسیدن گرمای شب حفظ نمودن و روغنهای معتدل در گوش کردن
مفید باشد **درد گوش** سبب آن یا سوء المزاجی بود ساده و یا مادی و یا بادی که در حوالی پرده گوش محتقن گردد و تمدد
رنجه میدارد یا آماسی بود که حادث شود در درون گوش تا درین گوش از ماده گرم یا سرد و یا از ضربه و سقطه و یا از دفتی (?)
حیوانی چون هزار پا و مورد و اشباه آن که پرده درون گوش را برنجانند و یا گرمی شناک بود که بحرکت رنجه دارد و یا از
آب بود در گوش بوقت غسل و هر سببی را سبب خاصه آن تمیز توان نمودن **علاج** از مجربات استماع افتاد که شخصی را
گوش درد کرد مدت یکماه درد مفرط میکرد مجربی فرمود جعل را در زیت جوشانیده انداختند و بعد از آن قطره در گوش
او چکانیدند فی الحال درد تسکین یافت و در اندرون گوش او چیزی ترقید و چرک بسیار بیرون داد و شفا شد و در میان
بدین علاج نیکو شد و آنجا که سبب سوء المزاج عصب بود دستوری که در کری مذکور شد مرعی دارد و تبعیه (?) ادویه که منفعت
آنها مجرب است روغن گل است و روغن خروع که جعل در آن جوشیده باشد و شمهای آن فتیله بعسل آلوده و روغن
بادام تلخ و کوهی و روغن گل که آب برنج ترب در آن جوشیده باشد و یا مرمکی در آب حل کرده شده چند انکه آب برود
و روغن بماند و زیاد و فتیله کاغذ حریر و کاغذ بغدادی و روغن ذراریح و فتیله بعسل و انزروت سوده آلوده و در روغن
که چند در آن حل کرده باشند و روغن راحت و شیر دختری و شیری و آب پیاز و روغن گل با عصیر عنب الثعلب آمیخته
و جوشیده و گوش بر بخار طبیخ خار خسک و عنب الثعلب داشتن و بر بخار آب گرم که سیخی بر زمینی فرو برند و بر کشند
و آب گرم در آن ریزند داشتن و تکمید نمک و کاورس و زیره و ریگ و تکمید شبه و دود کرده و بخور چوب بادیان
چنانچه در وجع اذن اطفال گفته شد و شیاف ابیض سفیده خایه مرغ سوده چکانیدن و همچنین سفیده و روغن گل
و آب کشنیز و سفیده با هم ضم کرده و روغن گاوی نیمگرم و صبر بیرون گوش مالیدن و آنجا که سبب باد باشد هم علاج مقدور
طرش ریحی باید کردن و بخور چوب بادیان نافعست و آنجا که سبب آماس گرم بود در درون گوش و این کشنده
بود در یکدفعه بجهت غلبه تضرر بدماغ و احداث تشنج و غشی و برسام تخصیص جوانان را اگر حرارت مزاج و قوت
حس بیشتر است چاره جز تقلیل ماده و تسکین درد و تب نباشد اما اگر خون غلبه باشد فی الحال فصد قیفال کند بعد

سرهای گوش بپاشند یا بشویند بدستور و برپس سر و گردن و کتفها و ساق پای بدفعات حجامت کنند و شربتهای خنک و آش جو
و کشکاب میدهند و روغن گل با اندک سرکه جوشانیده فاتر چکانند در اول حال و شیر دختری گاهی میدوشند
در گوش و بعد از یکروز روغن گل با لعاب حلبه یا لعاب تخم کتان پخته میچکانند و اگر درد غلبه باشد بروغن گل با سرکه
یا روغن ناتوره آمیخته قطور کنند و لعاب مذکور و روغن بابونه با اندک سرکه و عصیر عنب الثعلب بر بیرون گوش
طلا کنند و بعضی از مخدرات چون حب الشفا بجوش داشتن تا الم آن را در نیابد چندانکه ماده سر کند تدبیری قوت [illegible]
که فصد را مانعی باشد یا خون غلبه نباشد و صفرا غالب بود تلیین صفرا باید کردن بدفعات بملینات معتدل مثل نقوع
فواکه خشک و شیرخشت و ترنجبین مقوی لبنا و بعد از آن روغنهای مذکور چکانیدن و همچنین عنب الثعلب مخلل اندر
روغن ناتوره و غذاهای مذکور و شربتهای مناسب بکار داشتن چنانچه در حمیات حاده گفته شده لیکن قبل از نضج چیزهای
معتدل باید خوردن که تا آماس منفجر نباشد و نضج را باز پس نکنند و اینجا نیز بخوردن مخدرات در شربت خشک تر کردن
واجب بود و اگرچه مخدر نضج را باز پس افکند لیکن مصلحتی بزرگ تر از مرعی میدارد و آنجا که آماس سرد باشد و عدم تب
یا قلت آن و آهستگی درد و سردی مزاج بر آن شاهد بود بخت استفراغ خلط سرد باید کرد و بعده روغنهای محلل چون
روغن بابونه و سوسن و بان و امثال آن باید چکانید و سوراخ گوش پیوسته بر بخار طبیخ بیخ پیاز داشتن نافع بود و همچنین
ارسال مرهم [illegible] در گوش آنجا که تحقیق گردد که سر خواهد کردن در آماس مواد [illegible] بعد تنقیه در قطور آب عنب الثعلب و کثیر
تر داخل ساختن مناسب بود و چون آماس محکم گردد صدف سوخته با عسل در منفذ باید ریختن و تدبیر زود ترانیدن آماس
باید کرد و هیچ چیزی که رادع بود بخت جاذب استعمال نباید کرد و روغن زباد و روغن بلسان چکانیدن در جمله اورام
سرد المزاج سود نافع بود و همچنان روغن خروع که جعل اندر آن پخته بود نیم گرم و جمله روغنها و قطورها که بگوش ریزند
نیم گرم کرده باید تا زود تر اثر کند و بعصب مضرت نکند و آنجا که سبب آماس بیرون گوش باشد در چال بنا گوش و بلندی پس
گوش و آن اغلب از ورمهای رخو بود که در بیخ بغل و کش ران افتد آنچه بحرانی بود محللات جاذب طلا باید کردن تا ماده را
تمام در آنجا کشند الا که اثر تراویدن یا تحلیل نمودن بدستور دیگر در اورام مغر است و آنچه غیر بحرانی و غیر مرضی بود تنقیه
باید کردن الا که تدبیر آماس بدستور مشغول بودن و آنچه مرضی باشد برفع مرض مرتفع گردد لیکن در بن جمله روغن گل
پیوسته در درون گوش باید چکانید و شیر دختری دوشیدن تا کوفت اثر از درون گوش باز دارد و آنچه از ضربه سقط
افتد بعد از فصد کامل عصاره برگ مورد یا روغن گل جوشانیده فاتر در باید چکانید و ضماد برگ تازه مورد
کوفته با روغن گل گرم کرده بر بیرون و محل ضرب و کوفت بکار باید داشتن و پوست تازه گوسفند گرم بر بیرون گوش
کشیدن

کشیدن و تکمید بسبوس و نمک کردن و از سایر علامات که در گوشفتگی مذکور شده بجای آوردن آنچه در خود بود و مداومت
حب الشفا جهت آوردن خواب و تسکین درد اعظم نافع آید و ترک گوشت و غذاهای غلیظ و باد انگیز و گرم و خشک در جمله
ورم مفید بود و آنجا که سبب رفتن و بودن و تولد حیوانی بود در گوش بدستوری که در طرش گفته شد علاج کنند اما آنجا که سبب
رفتن آب باشد و گرانی گوش و تقدم سبب بر آن گواهی دهد و باشد که درمی از آن حادث گردد از غلبه درد و باشد که
از جانب اشکی هم رود چاره جهت تدبیر اخراج آن گردد طریق آن یکی دستور است که بر آن طرف تکیه کنند و بدست بجنبانند
یا بر آن پای ایستاده گوش برکف دست نهند سر خم کرده و بر جهند بهمان پای و دامن برگوش نهاده بجنبانند و طریقی دیگر آنست
که چوبی مجوف از بادیان و یا شبیت بمقداری که در گوش گنجد بگیرند بقدر شبری و یک سر آن در ثقبه گوش بخلانند با آهستگی
چنانکه هوا داخلی نتواند کردن الا که بعد دیگر آن پنبه پاره بروغن زیت چرب کرده بر پیچند و بر آتش درگیرانند و بگذارند
تا سوخته گردد چندانکه نزدیک گوش رسد الا که سر شیب داشته آنرا یکبار بیرون کشند آب با آن بیرون آید و گاه ازدهم
از جوانب بجی که در صدف بود یعنی در بزرگ بچه صدف لؤلؤ و بکلاف آن در از [illegible] باشد و اندر دریای شرق [illegible]
و قیروان باشد فتیله بازنند در گوش می نهند جذب آب کرده شود اما هر ساعت بیرون باید آوردن و خشک ساختن
و دیگر بار ارسال کردن و روغن گل نیم گرم ریختن در گوش و باز بیرون کردن هر ساعت نیکو بود و گفته اند که آب ترب
و زهره گوسفند در گوش چکانیدن آبی که در گوش رفته باشد بیرون آورد و درد ساکن کند **قرحه گوش** آنچه بر ظاهر گوش بدید
آید از ریشها و بثرها و جراحتها و امثالها بدستوری که در آن مباحث مذکور شده علاج کنند و آنچه در درون گوش بود
اگر بعد از درد بسیار و ورم بدید آمده باشد باید گذاشتن تا آنچه پالودنیست بپالاید و مدتی هیچ دوا نباید کردن
جز تنقیه و تلیین طبیعت و تقویت مزاج بمقویات و ترک گوشت و چیزهای غلیظ و باد انگیز و سرد دیدن و از هوای
سرد محافظت نمودن و پنبه در سوراخ گوش نهادن و استحکام کردن هر روز لحظه و اگر بیم ریختن چرک در منفذ بود روغن
بادام [illegible] یا بادام تلخ گاهی میچکانند و اگر کهنه گردد فتیله بعسل آلوده و باروط سوده در گردانیده می نهند و شیاف
ماميثا با سرکه و سفیده خایه مرغ سوده گاهی میچکانند و اگر اندک دردی باقی بود و یا اندک نفتی [illegible] روغن مرمکی
باید چکانید و گاهی روغن بادام [illegible] و اگر قرحه کهنه باشد و رطوبت غلبه و بدبوی از آن می تراود قطران تنها یا با
روغنها آمیخته میچکانند تا پاک گردد و در اواخر این اقسام استعمال مراهم رویاننده و مصلح چون شافی و بابسلیقون
و اسفیداجی مفید آید **خارش درون گوش** سبب آن یا سبب مطلق حکه بود و یا بسیاری شوخ و یا دغدغه حیوانی بود
چون کرم و غیره و یا حرکت باد و بخار نزله گرم بود چنانچه در خارش جفن گفته شد **علاج** آنجا که سبب بخار تیز یا شور

بود روغن گل باید چکانید و اگر غلبه سودا بود استفراغ خلط تیز یا شور باید کردن الکه روغن گل با دام و شیاف مامیثا
داند که سرکه باید چکانید و آنجا که سبب غلبه چرک و یا دغدغه حیوانی بود تدبیر چرک و حیوان باید کرد بدستور و آنجا
که سبب حرکت بخار نزله گرم بود تدبیر نزله و تعدیل مزاج باید کردن و تا ممکن بود چیزی جهة خوابیدن گوش نباید
کرد که اطبا گفته اند که گوش را با رنجه باید خوابید کودکی را گوش بدرد آمد و چرک بسیار از گوش میرفت آخر بجهة نشستن
مگس بر آنجا کرم پیدا شد و تشویش بسیار میداد گیاهی است که در ری آنرا کرم کاه مک میگویند و کردان آنرا
جهة کرم گوسفند نگاه میدارند قدری نرم سائیده در گوش او کردند کرم برطرف شد و صحت یافت

باب یازدهم

در بیان احوال بینی از ترکیب و وضع و قوت شامه و منفعت آنها و مرضهای بینی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و قوت شامه و منافع اینها بدانکه بینی عضویست مرکب از استخوان و غضروف و عصب و عضله
و پوست و عروق و شرائین و نهاد او چنین است که نیمه بالائین او که نزدیک ابروست استخوانست و نیمه فرودینی
آن که در میان رخسارست غضروفست و حرکت دو کنار بینی بدو عضله است که با عضله رخسار آمیخته است و مجرای
بینی از سوی بالا باستخوانی که آنرا مصفات گویند میرسد و از استخوان برگذشته آید هر دو غشای دماغ و برابر این
استخوان منفذیست بویها از آن منفذ بدماغ رسد و حس بوئیدن که آنرا قوت شامه گویند و آن دو فرو رفتگیست
که در نهایت این دو مجاست و آنرا حلمتان گویند چنانکه در باب اول اشاره شد و از هر دو منفذ بینی دو منفذ
اندر نهایت کام گشاده است نفس بدان دو منفذ از قصبه شش بر بینی گذرد و از بینی بقصبه درآید و صفای آواز
نیز درین دو منفذ باشد ازین راه بدهن و حلق در رود و هم اندر مجرای بینی بگوشه چشم منفذی سخت تنگ گشاده
است و بوی دواها که در چشم کشند از آن دو منفذ به بینی رسد طعم آن از همان راه نفس بکام و زبان رسد و هم در دو
منفذ بینی از ابتدای که بطرف بیرونست تا نهایت کام فراخ مخلوق گشته و طولانی و خم دار هیچ باد کبیر تا نفس
آسان باشد و بمقدار لایق هوا در آید و انتهای آن منفذ که بطرف دماغست باریکتر مخلوق شده است تا هوای سرد
و روایح کریهه بیکبار غلبه بدماغ نرسد و چیزها از بینی بدان حالی در نفند و حس بوئیدن چون از اعظم نعمات بدن است
که موقوف علیه خیالست برای آن نیز دو منفذ در بینی ساخته شده و یک منفذ عظیم و بزرگ در دهن نیز شریک
بینی گشته تا اگر سدی در منفذی افتد حیات از دیگری بهره یابد و مع ذالک چون بینی عضوی بیرون آمده است
اکثر بلندی آن از غضروف مخلوق گشته تا از ضروب و صدمات زود شکسته نگردد و مخفی نماند که بینی را با دماغ
بسبب قرب جوار و جزو عصبی و وقوع او موضع دماغ مشارکت تمام است بوسیله بعضی عروق و شرائین چنانکه باید

حقیقه

حقیقه آن واضح گردد و همچنین با چشم بسبب قرب جوار منفذی که مذکور شد اما سبب ابطال بینی و اسباب و علامات و معالجات
آنها بطلان قوت شم و نقصان آن سبب آنها یا سوء المزاجی بود عارض ساذج یا از خلط بلغم در مقدم دماغ یا در زائدتین
معلوم با فراط یا غیر افراط و علامات سوء المزاج دماغ و تقدم موجب آن در عقب بر آن دال بود و از سوء المزاج ساذج
آنچه متمکن و کهنه شده باشد علاج آن دشوار بود یا سده باشد تام یا ناقص که در مصفات یا منفذ بینی واقع شود
چون زکام و خشک شدن آب بینی و ماندن چیزی در راه نفس و گوشت فزونی و کرم دماغی باشد که بادی غلیظ
در حد منافذ مصفات بماند و باشد که آماسی در منفذ بدید آید و قته در کلام و احساس گرانی در مقدم دماغ و
در اقصای بینی و صعوبت بیرون آمدن فضله دماغ بدستور معهود و خشکی اخلاط و دشواری تنفس و حرکت چیزی
در مقدم دماغ و نهایت منفذ بدان دلالت کند و در ریحی تمددی باشد بی گرانی علاج آنجا که سبب سوء المزاج ساذج
بود تعدیل مزاج دماغ و عصب باید کردن و شمومات عطر گرم و خشک و بخورات آنها و مالیدن سر و بینی در درون بینی
روغنهای گرم بر سر و پیشانی و ذکر خصیها عظیم نافع بود و دود لته کبود و دود کز به بینی داشتن و بینی گره تیز
آب کری نشتن مفید بود و غذاهای گرم بالطبع و خشک بالفعل خوردن و قطور روغن چند و مداومت خوردن سیر خام
و پیاز و گندنا و در سیر بلاذر حبله سود مند است و آنجا که سبب سوء المزاج مادی بود نخست تنقیه بلغم باید کردن الکه
همین دستورها مرعی دارند و آنجا که سبب زکام بود علاج زکام باید کردن الکه همین دستورها مرعی دارند و آنجا
که سبب بستن شوخ بود در بینی شیر در درون بینی باید دوشیدن و آب گرم استنشاق کردن و حمام زدن و بعد از
خسپیدن بزور نفس بیرون کردن و آنجا که چیزی در بینی مانده باشد بدستکاری بیرون باید کرد و در اواخر اطفال
اشارتی بدان شد و آنجا که سبب گوشت فزونی بود تدابیر آن بعد ازین مذکور خواهد شد و آنجا که سبب کرم دماغ
و منفذ بینی بود بنوعی که در صداع کرمی گفته شده در کرم گوش علاج باید کردن و آنجا که سبب بادی غلیظ بود
در منفذ مصفات بخور زیره و بخار سداب و صعتر و فودنه و مرزنجوش که بسرکه سوده باشند و قطور فلفل سفید و بزرار
اسفند و جند بروغن بادام تلخ سوده نافع است و همچنین تکمید ریگ و زیره بر پیشانی و خوردن بادشکن و آنجا
که سبب حدوث آماس باشد برفع آن برطرف شود و تدابیر آماس بینی هم بر وجه آماس گوش بود دوام ادراک
بوی بد و لذت یافتن از آن و ادراک وی در وقت بوئیدن ذی روایح طیبه بی آنکه در خارج موجود باشد
سبب این یا خلطی بلغمی بود در مقدم دماغ و یا در خیشوم که نهایت بینی است از درون و یا در زائدتین حلمتین
که حس در نفس پیوسته ادراک نتن آن میکند اگر بوی آن غلبه است و از جهت الف از آن لذت می یابد و هیچ دماغ

ولکن سان والادر حین توجه بادراک مشموم دیگر بواسطه توجه حاسه و تحرک بخارات آن و امتزاج و غلبه کردن بوی آن
بر بوی مشموم و اگر جهة عطر باشد ادراک آن میکنند و یا قرحه عفنی بود در بینی که نتن آنرا پیوسته میشنود یا بخاری بود
گنده بود که از معده و یا از شش یا از دهان به بینی میرسد از خلطی عفن که بر سطوح آنها یا در اجرام آن اعضا جای کرده
باشد و یا قرحه در آنها حادث شده پیوسته بوی آنرا در می یابد **علاج** آنجا که سبب خلط بلغم عفنی بود در مقدم دماغ
یا خیشوم یا زاید تتن و ظهور علامات بلغم و کدورت حواس و عدم دلایل دیگر اسباب شاهد آن باشد نخست تنقیه
دماغ و بلغم باید کرد به مسهلات مناسبه بعد از آن پیوسته مشک بویانیدن و بعطورات اگر مرض سبک بود عطسه
آوردن تا تنقیه ماده را بنفخات بکنند و بیاورد و ... یا بول خر ماده و بنوغره‌ها و بنفوخهای حاد
دماغ را پاک کردن و سعوط ... مفید آید بعد از شستن بینی و همچنین فتیله بخمر آلائیده در بینی داشتن و دواهای
منقی و مقوی دماغ و محلل بلغم خوردن و غذاهای کم رطوبت و کم بخار و گرم بکار داشتن چون بچه کبوتر بریان
و قلیه آن و مغز و قند با عسل و گوشت دله و راسو و خارپشت و مغز کله مرغان با فلفل سوده و سیر و پیاز
آنها و آنجا که سبب قرحه و ناصوری عفن بود در منفذ بینی هم نخست استفراغ و تنقیه بدن باید کرد و غذاهای سبک
تریاقی خوردن ... و بعلاج ریش مشغول شدن و شستن آن به بول خر ماده و خمر و آب لسان الحمل لعابیت نافع بود
و بعد از آن فتیله از سعد و سنبل و صبر و کحل و قرنفل جمله با آب خرفه سرشته در بینی نهادن مفید آید و از جمله علاجهای
که در ریشها گفته شده آنچه مناسب بود بکار باید داشت و اگر فتیله را به تیز آب نرم کرده تر کرده بدان محل توان
رسانیدن و آنرا بدان شستن اگر طاقت سوزش آن باشد عظیم نافع آید و آنچه در قرحه گوش گفته شد هم از قطران
و غیره مفید آید و جدوار در مرهم کرده و یا در زرده تخم مرغ و عسل و اندک انزروت هم مرهم و آنرا بر ریش طلا کردن
عظیم نافع آید تخصیص بعد از شستن مذکور و آنجا که خون غلبه باشد فصد قیفال و حجامت پس سر و فصد رگ درون
بینی نافع آید و آنجا که سبب بخار گنده بود که از عضوی دیگر بدو می رسد علاج آن عضو بدستوری که در محلش است
باید کرد **دوام ادراک بوی خوش بی آنکه در خارج موجود باشد** سبب آن سوخته شدن خونی باشد در دماغ و رسیدن
بوی آن بمشام و این حال چون در امراض حاده واقع شود و علامات سهل دیگر با آن قرین شود دلیل قرب
مرگ باشد چنانچه در علامات خیر و شر گفته شده و اگر غیر از این بود اصلاح ممکن باشد **علاج** نخست رگ درون بینی
باید زد و تنقیه دماغ کردن بمسهلی که خلط سوخته را دفع کند آنگاه حب ... و به بینی سعوط میکنند چندانکه بوی
آن دریابد **جفاف الانف** خشکی درون بینی بود و آن دو نوع است یکی آنکه هیچ رطوبت محسوس نشود و تقشف دهم

درکشیدن

درکشیدن آن رنجه دارد و سبب این بیماری حرارتی مفرط بود در بدن که رطوبات نازله را تحلیل کرده باشد چنانچه در حرکتهای
عنیف و تبهای گرم پدید می آید و یا یبسی بود مفرط در دماغ چنانچه بعضی از مردم سوداوی و اصحاب تدابیر خشکی فرا گیرد را
واقعست و یا یبسی بود مفرط در تمام بدن که انعدام رطوبات کرده باشد چنانچه مدقوقان را واقعست و دیم آنکه در مجاری
رطوبات غلبه آید و زود خشک شود و محکم وابسته گردد و سبب این لزوجت رطوبات بود که به بینی می آید و رسیدن حرارتی
که بدان نشف تری آن کند از داخل و یا از خارج و یا گرد و غبار غلبه که بجای لطف آنرا خشک و غلیظ سازد **علاج** در جمله
ترک تعب کردن و در هوای سرد و تر ساکن شدن و پایها در آب سرد نهادن و در عصیر کاسنی و بر بینی بر طلاهای خنک
و نرم کردن و حمام با آب کاسنی و لعابها ... بر پیشانی و پایها و دستها بستن و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر با اندک
آب گرم کرده در بینی چکانیدن و لحظه بحمام فاتر در آمدن و در غیر حرارت مفرط و خیار و بادرنگ و امثال آن پیوسته
بویانیدن و از باد و گرد و غبار و گرما بر حذر بودن و غذاهای سرد و تر و میوه‌های تر غیر عرضی خوردن و در غیر تب غسل
با آب سرد کردن و سر با آب سرد فرو بردن و در غلبه سودا و لزوجت خلط تنقیه و تعدیل خلط نافع بود **ریش خشک غیر
متعفن** این چیزی خشک ریشه بود که در درون بینی پدید آید و دغدغه کند و چون آنرا بجنبانند و بکنند خون تراویدن
گیرد و مجروح شود و ماده سبب این خلط محترق غیر حاد بود از قسم ماده قوبای سالم **علاج** نخست تنقیه باید کردن
بمسهلی که خلط محرق دفع کند آنگاه پیه تازه را بدست نرم کرده بر روی آن طلا میکنند و همچنین لعابها از درون
و بیرون و مرهم روغن گل که موم و اسفیداج در آن باشد بر آن مالیدن شبها و خواب کردن و روز بلعابها شستن
مفید بود و قطعا آنرا بدست نباید کاویدن که ریش و جراحت تازه گردد و دیر اصلاح پذیرد و سایر مراعاتی که در جفاف
گفته شده همه نافع بود و در غلبه خشکی کتیرا و لعابهای خنک در روغن گل آمیخته هم چو مرهم یا در پیه بز یا در پیه بط و مرغ خانگی
طلا کردن مفید آید **شقاق بینی** این ترکیدگی بود که در درگاه بینی پدید آید و سر بینی و لب بالا یعنی از کوفت آن
ورم کند و باشد که کوفت آن بحوالی چشم نیز رسد و پلک چشم آماس کند و درون چشم سرخ گردد و شبیه بر مده تکمید و سبب
این سوء المزاجی بود خشک و چون مزمن گردد دیر علاج پذیرد **علاج** تعدیل مزاج باید کردن و توتیاء مغسول را با مغز
بادام و عناب بر سر سنگ با آب صلایه کردن و با شمع مرهم گردد و بر آن طلا کردن و چون خشک گردد نو طلا کردن و غذا
های چرب دادن **گوشت فزونی** این گوشتی بود نرم و سفید بی درد که از وی تری می پالاید در منفذ بینی پدید آید
و آنرا بعضی بواسیر گویند و باشد که فزونی سخت و تیره رنگ پدید آید و کام نیز آماس سخت کند و گمان افتد که مکر است
و آن سرطانی باشد و فرق آن بود که باسور نرم بود و از پس بسیار و نزله فزونی تولد کند و باشد که دراز گردد و از بینی

ها آرد علاج آنچه با سور بود جراحات بدست کاری بردارند و علاج جراحت کنند و اگر آثار را با جرم تنگ بکوبند و گلوبانند
و رعاف در ظرف مسین یک شب بگذارند و فتیله بدان تر کرده در مرهم نوشادر کرد آنند و بر باسور بنهند از دهن منفذ آن را دفعت
کنند زایل گردد و بعد تنقیه بفصد و مسهل اولی بود و سرطان را هیچ دست نباید کردن و به تنقیه و تلطیف غذا و طلاء تبرید
نرم و یا جرم آن با عسل اصلاح باید کردن خارش درون بینی سبب آن بخاری تیز بود که بسبب دماغ بر آید و بسیار بود که مقدمهٔ
زکام و نزله بود و یا مقدمهٔ رعاف و یا جدری و حصبه و گاهی از بقیهٔ ماده قرحه و جراحتی بود که خشک شده باشد علاج
آنجا که بسبب بخار تیز بود و غلبه کند تنقیهٔ دماغ باید کرد و دواهای که بخار ... داشتن و غذاهای کم بخار و خنک
خوردن و بینی را بیرون و درون بروغن گل یا بادام چرب داشتن و اگر خون غلبه باشد فصد قیفال کردن و کف دست
بینی کف دن و آنجا که بسبب مقدمات مذکور بود تدبیر آن امراض باید کرد و آنجا که از بقیهٔ ماده قرحه و جراحتی باشد بطول
آب گرم بدان شستن درون بینی را مفید بود عطسهٔ متواتر سبب عطسه در صرع گفته شد و سبب تواتر آن قوت دماغ
و ذکای حس آن و تواتر رسیدن بخارها بود بمبدأ اعصاب در بطن اول و این در ابتدای نزله و زکام حاد
از جهت حرکت بخار است و آن اغلب بسیار افتد و از بر آمدن بخار از معده در نواحی دماغ هم افتد و این کودکان را بیشتر
افتد علاج آنچه پی نزله و زکام و آماس بود تدبیر آن قریب بتدبیر صرع بخاری باید کرد و روغن گل و روغن بید
انجیر بوئیدن و همچنین لخلخه سرکه و عصیر کشنیز و گلاب با عرق بید مشک و همچنان بوئیدن سیب و بهی و گشنیز تری
و بر لب کردن حجامت آتشی بر نهادن و لتهٔ گرم ... بران محل کردن و روغن ... در گوش چکانیدن و سر بر بخور قند
و کندر و زعفران داشتن و چشم و گوش و اطراف را مالیدن خوب و بچیزهای مرغوب مشغول کردن و ترس شنیدن
چیزهای که آواز کند و مریض را چشم و دهن فراخ باز کرده در چیزی بتکلف نگریستن و آب گرم بسیار بر سر
ریختن این جمله نافع آید و آنچه مقدمهٔ زکام و نزله باشد تدابیر آنها باید کردن و انجا بوئیدن شمامهٔ افیونی و گل
کل و گل سرشور خیسیده و خوردن حب الشفا و گرسنگی کشیدن و حرکت در خنکی هوا کردن نافعست و آنجا که اماسی در نواحی
دماغ بود فصد باید کردن و تقلیل غذا و تدبیر تحلیل اماس و انجا بوی تیز آب فاروقی و امثال آن مفید بود و همچنین
بوی پیاز پخته و بوی کرنب پخته و شوربای اینها خوردن و سر به بخار اینها داشتن و بر دود چوب کز رعاف سبب
خون آمدن از بینی یا دفع طبیعت بود ماده مرض را در بحران و یا امتلای بدن بود از خون که بغلبه تمدد سر رگی
در منفذ بینی از دماغ کشاده شود و یا طرکیدن رگی یا شریانی بود که در شبکهٔ دماغ بسبب رسیدن ضربه و سقطه
بسر و یا به بینی و یا بر جوشیدن خون بود اندر شریانهای دماغ بسبب سوء المزاج حاری در دماغ و کشاده شدن سر رگی

از غلبه

از غلبهٔ تمدد و حرکت غلیانی و باشد که از خارج حرارت هوا اندر سر و عروق اثر کند و غلیانی در خون پدید آید و از
امتداد حرارت بینی در منفذ هم پدید آید و اجزای پرده بهم گسسته و حرکت غلیانیه مدد کند و سر رگی بگشاید و قطره
قطره خون چکیدن گیرد و باشد که از غلبهٔ استنشاق گرد کج و امثال آن در دماغ و منفذ بینی خشکی حادث شود و باید که
قوتی سر رگی بگشاید علاج آنجا که بسبب دفع طبیعت بود در وقت بحران شاهد آن بود قطع آن جایز نباشد تا
طبیعت کار خود تمام کند بلکه گاه بود که طبیعت در دفع ضعیف باشد و بمدد حاجت آید چنانچه در کار رعاف بدان
اشارت شده و اگر افراط واقع شود و دانند که طبیعت کار خود تمام کرده و از احساس که عاجز است و بیم سقوط قوت
الکه باید بستن تدابیر و دواهای که بعد ازین مذکور میگردد و آنجا که بسبب امتلای دموی بود و علامات امتلا چنانچه
در باب عجم مبین است بران دال بود هم قطع آن مادام که خون بمقدار لایق نیاید و رنگ روی و تخته صافی نگردد
از حمرة و انتفاخ و ثقل و کسالت بر طرف نشود نشاید بستن که بیم امراض امتلائی و فجاة بود و بعد از رفع امتلا
منع باید کرد تا ضعف و وحشتی دیگر حادث نشود تدابیری که خواهد آمد و آنجا که بسبب ضربه و سقطه بود آنچه
از شریان آید علاج پذیر نباشد الا ماشاء الله جهت حدوث ضعف برودی و التیام ناپذیرفتن شریان در موضعی
که شدت آن ممکن نیست و از اثر دوا بعید بود و شناختن خون شریانی در فصد گفته شد و آنچه از ورید آید علاج
آن نیز صعب بود اما تجربه بود مذکور لیکن بغشی باز ایستد و بعد از آن بعلاج باید شتافت و اینجا خورانیدن پاد
زهر در دوغ یا عصارهٔ خرفه و لوله و خورانیدن مومیائی در عصاره با دوغ یا عصارهٔ خرفه و لولهٔ لبنی نافع آید و همچنین
شد اطراف و تبرید از خارج و طلای گچ غلیظ بر گرد سر و ضربه که از علل متور در رعاف گفته شده همین سبب
جراحت گردد و آن بخود باز ایستد و علاج آن بدمیدن حوابس رفع شود و آنجا که بسبب جوشیدن خون بود از سوء المزاج
گرم و تقدم صداع قوی و التهاب و سوختن درون سر و چشم بر آن گواهی دهد در تعدیل مزاج باید کوشید چنانچه
بکرات مبین شده و آب سرد بغلبه خوردن و در دهن گرفتن و بر سر ریختن و دم بر دم خنک داشتن آن و برف
و یخ بر پیشانی بر بالای لته نهادن لخلخه و پاها در آب خنک داشتن عظیم نافع آید و همچنین چیزهای خنک
کرده قابض بر سر و صدغها و پیشانی طلا کردن و در مقام خنک ساکن بودن و هوا را خنک داشتن و غذاهای قابض
خنک کرده خوردن و بعد از رفع اعراض سوء المزاج و افراط بحوابس منع آن مناسب بود و غیر گردد و آنجا که بسبب
اثر حرارت خارجی و یبس منفذ بود چنانچه کودکان و جوانان را بسیار افتد گاه با افراط آنجا در ساکن باید بودن
و خشکیها خوردن و سر را خنک باید ساختن و اغلب همین قدر کافی بود و آنجا که بسبب استنشاق بخففات بود

بگشادن خون بدفعات و مهلت و بجهت کنده شدن خشک ریشه و جفاف منفذ بر آن شاهد کوه و بعد ایستادن
چیزی رستن بیرون و درون بینی را چرب باید داشتن و همچنین تمام سر را چرب باید داشتن بلکه کفهای دست و پا و همچنین در انبز
و شبها قطره چند روغن در گوش چکانیدن و از حرکت عنیف و غضب و هوای خشک و گرم حذر کردن و در آب سرد غوطه
خوردن و گاهی در حمام بابت خاطر در آمدن **بیان** اعمالی که در بینی مرض مطلقا نافعست نهادن مجمره آتش بر پی کردن
و بعد از آن بر جگر اگر خون از بینی راست و بر سپرز اگر از بینی چپ آید و بر هر دو جانب اگر از هر دو آید و بستن خصیه مردان
و پستان دختران و بستن بازوها و رانها و آویختن سنگ سیر بر سر ذکر و در آب سرد فرو نشستن و آب سرد بر سر ریختن و
بر دهن داشتن و سخت او را ترسانیدن و در مقام سخت خنک و خشک ساکن بودن و از حرکات عنیف و عطسه و سرفه
بلند و همچنین گریه بلند و اعراض نفسانی و گرمی فرا حذر کردن و همچنین از قیفال انجانب فصد باریک کردن و خون آن متواتر
برداشتن که رعاف بایستد و نهادن یخ در بینی و در مقعد نهادن و گویند هر که خون آمدن از بینی او بهیچ وجه بند
نشود خایه انگشی را در سرکه تیز نهند باز ایستد **بیان** دواهای که در بینی چکانند بجهت نافعست عصاره تازه
سرگین خر عصاره بادروج خرفوله مرداسنگ در عصاره سیب ترش سوده عصاره نعناع عصاره کندنا عصاره
کوک عصاره خیار عصاره کشنیز عصاره لحیة التیس خون ضفدع **بیان** دواهای که در بینی دمند خون را ببندد
کاغذ حریری سوخته گرد آسیا دقاق کندر گل ارمنی سوده و سنگ زخم سوده و گچ سوده برگ خرفوله خشک نرم
سوده سوخته پشم خرگوش سوخته پشم سوخته کنن زیر دنبه تراشه درون بلغار نرم سوده نسج عنکبوت انجمی که در خم
باز رفته آغشته بوده مدتی خون آسیاوشان سوده **بیان** دواهای که بر سر و پیشانی و صدغها طلا کنند مفید بود
گچ سبز کرده سرشته یا با این عصارهای مذکور و سوده اقاقیا و گلنار و ماز و صندل و کافور و افیون و گل ارمنی جمله
یا بعضی سبز کرده سرشته یا بعصارهای مذکور و باید که گچ را بغلظ یک انگشت بیشتر بر گرد سر و نصف پیشانی طلا کنند
بیان دواهای مرکب که در بینی بیاکنند و به فتیله در نهند خون باز دارد و مجربست افیون دانگی غبار آسیا و گلنار
و ماز و سوده نیم درم جمله بعصاره روث الحمار سرشته و خانه عنکبوت بدان مالیده و فتیله بزرگی از خانه عنکبوت
در مداد فرو برده **بیان** دواهای که بخورند شربت خشخاش دو دانگ فادزهر حیوانی در دوغ سائیده یا در عصاره
خرفوله دو دانگ مومیائی در عصاره بادروج یا خرفوله شربت یخ ترانیده و برف در دوغ و در آب غوره یا سماق
حب الشفا شربتها افیون نیم نخودی گل مختوم در عصاره نعناع و یا در عصاره خرفوله مرداسنگ در آب سیب ترش
و آب خیار بادرنگ سوده نیم درم پنیرمایه حیوانات در عصاره خرفوله **بیان** غذاهای نافع با حب تره با سماق

پخته

پخته برنج بوی داده بسماق و اندک نعناع یا پودنه پخته سبزی تازه کشک با ترش بوی داده ماش و عدس با زرشک و با سماق
پخته ماهیچه که خمیر آنرا با آب نعناع یا پودنه گرفته باشند و تفاق سماق نان و دوغ چاسکه خشکه پلاو و مرغ کباب
غبار دان اکنده و امثال اینها از آنچه در اسهال دموی فرموده اند و باید که در حین خفتن و چیزی در بینی نهادن
احتیاط کنند که خون از راه حلق بمعده در نرود که معده از آن باد گیرد و نبض ضعیف شود و غشی افتد و بقی محتاج
گردد و یا بخوردن محللات و حلبه بر رعاف مضرت و اگر از معده بگذرد و بروده آید در شکم پدید آید و حقنه و محللات
محتاج شود و آن نیز مضرت **حکایت** فی الجمله تدابیر رعاف و بسیار را بدین نوع علاجها شفا حاصل شده الا انکه
او را شریان شکافته بود **شخصی** جهت تفتیح سده دماغی حکیمی هندی دوای تیز در دماغ و منفذ بینی دمیده بود او را
رعاف شد و سه شبانه روز خون از او ک میرفت و هر چند آب سرد و اشباه آن بر سر او میریختند باز نمی ایستاد بهمان
حکیم فرمود که عصاره علف بلغم که در التکها میباشد آنرا بر سر تراشیده او و هر دو بینی او طلا میکردند و در بینی
او میریختند و سر او را خنک میداشتند بهمین باز ایستاد **زکام و نزله** اصطلاح اطبا بر آن جاری شده است که آنچه
از رطوبات فضله دماغ سیلان کند و بعد دفع قوت دافعه براه بینی فرود آید با آنکه سده در نهایت منفذ بینی از آن
واقع شود آنرا زکام نامند و آنچه سیلان کند و براه حلق و سینه فرود آید و در آن مجاری سده کند یا نکند نزله
نامند و علامت خاصه مطلق زکام دشواری نفس زدن بود از راه بینی و فته در کلام خصوصا میم را به بی گفتن
و نون را دو بار گفتن و پالودن رطوبات از بینی بخلاف عادت طبیعی و نقصان حس بوئیدن و علامت خاصه
نزله گرفتن آواز است و دشواری تکلم بحروف حلق و علامت خاصه مطلق زکام و نزله گرم سرخی چشم و روی
بود و رقیقی و گرمی و تیزی یا شوری رطوبتی که می پالاید براه بینی و حلق و سوختن و دغدغه کردن آن مجاری حلق را
و زردی و تلخی نفث در صفراوی و سرخی و شیرینی در دموی و تخم و التهاب سر و دردی و سبکی و راحت یافتن
از خوردن خنکیها و هوای خنک و تری معده و غلبه آن از خوردن گرمها و هوای گرم و خلو معده و علامت مطلق
زکام و نزله سرد گرانی سر و روی بود و تمدد پیشانی و مقدم دماغ و غلظی و سفیدی و ترشی یا بی مزگی
یا بطعمی و سردی رطوبات نزله و دغدغه منفذ بینی و تمدد آن و زیاده شدن گرانی در تری معده و از خوردن
سردیها و تریها و هوای خنک و سبکی و راحت یافتن از خلو معده و هوای گرم و دوای گرم و سبب آنچه آمدن
فضلات و رطوبات مذکوره در دماغ یا سوء المزاجی بود گرم در دماغ که بخارات زاینده را بدان جهت بجوشش کشد
و از ضعف عارضی آنرا نتواند گوارید و تحلیل کردن و یا سوء المزاجی بود بارد که رطوبات و بخارات را چون فضم

وتحلیل نتواند کردن غلیظ سازد و آنجا بماند و یا سوء المزاجی بود تر که بسبب زیادتی تری و خامی بخارات گردد
در دماغ و یا سوء المزاجی بود مرکب از اینها و یا از خارج گرمی هوا و امثال آن در سر اثر کند و رطوبات دماغ را گداخته
و سیال سازد و یا بویهای تیز بدماغ رسد و رطوبات دماغ را بجنباند و بخارات آنرا برانگیزاند و یا سرمای سر برسد
و مسامات آن بسته گردد و رطوبات بخارات تحلیل نیابد و جمع شود و بباید دانستن که خداوند مزاج تر دماغ تیز را
نزله و زکام بسیار افتد و باشد که اکثر اوقات مزکوم بود جهت عجز از گواریدن تریها و خداوند دماغ گرم را از بوی گل
و مشک و امثال آن زکام زود افتد و سبب این ظاهرست و مردم کثیر الفصد را هم زکام و نزله بسیار افتد از جهت
تحلل بدن ایشان و در شتا مردم میوه خار را و همچنین بر بالای شیرینی و میوه خوردن محرک نزله و زکام بود
و از هوای گرم بیکبار بهوای سرد بر آمدن و سر و روی در گرمابه بیکبار سرد ساختن و از سرما در وقتی که سر سرد شده
باشد بیکبار در خانه در آمدن که هوای بیرون در آن داخل نتواند شدن و آنرا گرم ساخته باشند زکام و نزله
زود آورد از جهت حقن و تحریک رطوبات و خواب روز اندر زمستان زکام آورد جهت زیاده ساختن رطوبات
دماغ را و همچنین روغن بسیار خوردن اندر زمستان و تابستان و مالیدن بر سر غلبه و نان چرب بسیار خوردن و هرگاه
از پی باد جنوب باد شمال آید نزله بسیار افتد بجهت تحریک و تولید رطوبات را بقراط گفته است که هر که را نزله
بسیار افتد از مرض طحال ایمن باشد و جالینوس میگوید که سبب آنست که هر که را عضوی ضعیف شده هر ماده که در
او بدید آید روی بدانجا می آورد پس عضوهای دیگر سلامت مانند و شیخ میگوید که سبب آنست که ماده خداوند نزله در رقیق
میباشد و ماده مطحول غلیظ و جواب حقانیست بلکه تفاوت غلبه رطوبت و یبوست خلط اهم دانست و مرا عجب می آید
از حکیمی چون جالینوس که از تخصیص قول ابقراط مطحول چون غافل مانده و بدانکه نزله بسبب مجاریهای بسیار گردد چنانکه ماده
نزله چون براه بینی فرود آید زکام باشد و چون بحلق ریزد امراض گوش تولد کند و چون بر چشم ریزد امراض چشم تولد کند
و چون بر دندان ریزد درد دندان تولد کند و چون بکام آید ملازه کند و چون بحلق فرود آید خناق تولد کند و چون بمعده فرود
آید سبب اسهال و سحج و قولنج گردد و چون بشش فرود آید سل و سرفه و ذات الریه تولد کند و اگر بحجاب حاجز فرود آید
سبب ذات الجنب و شوصه گردد و اگر در مجرای دماغ محتقن گردد سبب بعضی امراض دماغی شود چنانکه دانسته شده
و ازین جهت شیخ گفته که زکام را دوست میدارم برای تنقیه دماغ اما از برسام خوف میکنم فلهذا در ریختن ماده نزله اهتمام
بلیغ لازم بود و در تقویت دماغ و دفع آن کوشیدن واجب **علاج** در تدبیر نزله رعایت شش امر لازم است **اول تقلیل ماده**
و آن چنان باید که چون خلط غلبه باشد و سخت گرم در آن و بهمان روز فصد کند از قیفال و خون تمام بر دارند و بعد از آن شکم را نرم

دارند بطبیعی نرم مناسب و اگر خلط سخت گرم نباشد سه روز جهت نضج مطبوخ دهند الکاه فصد کامل کنند و بعد از آن بطبیعی
نرم شکم فرود آرند چون ملینی که از بنفشه و پرسیاوشان و سپستان و تخم و بیخ خطمی و بیخ سوس و عناب و خیار شنبر و ترنجبین
سازند و اگر خلط غلبه و سرد باشد بعد سه روز مسهل دهند که از تربد و صبر و اسطوخودوس و مصطکی و تخم بادیان ترکیب یافته
باشد و حب الجبال و حب النیل و خلای حلو و لعابات نیکو بود و حقنه درین مرض خطری دارد که خلط را انجا بها سکند و دفع
نتواند کردن **دوم تعدیل مزاج** و آن چنان باید که در حار تبرید مزاج کنند با استحمام متعاقب در حمام فاتر و ببوییدن
افیون و کشنیز و بخوردن غذاهای خنک و تر چون قرعیات و ملوخیات و اسفناخیات یا ماش مقشر بروغن بادام و کشک
جو بگوشت بزغاله خورد سال با کشنیز سبز و اسفاناج عظیم نافع آید و تضمید بمسره و درون مقعد و کفهای دست و پای و دلها
پشت و ذکر و خصیها و سکون در موضعی که هوای آن بسیار خنک نباشد و باشد که بزیادتی تبرید حاجت آید و آنجا خوردن
نارمیخوش بگلاب زده و هندوانه بگلاب زده و آش جاشنی کرده و فاتق سکنجبین و مغز بادام و طعام ناربای کم ترشی
و شراب حزنوت اندکی مفید آید و در بارد تسخین مزاج کنند بتکمید کاورس گرم و لته گرم و اشباه آن بر سر و کردن و
در مقام گرم نشستن و خوردن غذاهای گرم و لطیف چون عسل و طلیون و مطبخهای گوشتهای لطیف گرم با زعفران
و تنگی کشیدن بسیار و گرسنگی و ریاضات معتدل و استحمام و عرق آوردن بعد ظهور آثار نضج و ببوییدن مشک و عنبر
و شونیز بریان در لته کتان کبود کرده و بخور نیل و سندروس و کهربا و عود و کندر و مرزنگوش و بخار سرکه بر سنگ آسیاب
تافته ریخته و نشستن از حمام بصابون و سر به بخار شلغم و طبیخ بابونه و اشباه آن داشتن و همچنین بر بخار قلیه چوبی
برادو به و خوردن انجا **سیم منع سیلان ماده** از دماغ بخورانیدن شربت خشخاش و خشخاش بوی داده و با قند سائیده
در شتا و حب الشفا و حافظ الصحت با گلاب و آب جو در حار و یا مغلای شیرین در بارد و غرغره فرمودن طبیخ
خشخاش و عناب و عدس در حار سرد کرده و در بارد گرم کرده **چهارم تعدیل قوام ماده** جهت سهولت دفع چون تغلیظ
رقیق و تلطیف غلیظ بخورانیدن شیره خشخاش و یا آش جو و گلاب در حار و شراب زوفا و جلاب بعرق اسطوخودوس
و سکنجبین عنصلی کم ترشی و شراب لیمو کم ترشی و حلوای عسلی مغز بادام در بارد **پنجم مایل ساختن ماده** نزله از طرف
تعبیه حلق براه بینی بعطسات چون بوی زنجبیل و فلفل و خردل و نفوخ کردن آنها **ششم حفظ کردن حلق بها و غیرها از ضرر ماده**
نزله تا از گذر کردن آن و خشتی نیابد بخورانیدن باقلای تر و پخته و چیزی آن و پالوده که از سبوس آب جو و قند یا نبات
پخته باشند و روغن بادام گرم کرده و کشکاب با معجون بنفشه و روغن بنفشه با دام و حب السعال بر بالای آن
دیگر آنکه در مطلق زکام و نزله بالین بلند کردن و تنفیا باز خسپیدن و گوشت خوردن بتخصیص گوشتهای کثیف و غلیظ

وهمچنین روغن و چیزهای غلیظ وسخت گرم و تیز و درشت و کلوکیر و شور و سخت ترش و میوها و آب سرد و فرنیات غیر
جالی خوردن و روی بر باد نشستن و سر بر باد و هوای خنک برهنه کردن و در مقام خنک ساکن بودن و اداخال
و امتلای طعام کردن و بسیار بر پشت شب افکندن و جماع بسیار کردن و حقنه تیز کردن عظیم مضرت وهمچنین بوییدن
گل سرخ و مشک و امثال اینها کسی را که حس ذکی و دماغ گرم باشد و اما تشنگی کشیدن و اندک گرسنگی خصوصا بعد از
محذرات و در حمام زود زود موی سر ستردن و چرک آن پاک کردن و سر را گرم نگاه داشتن و پنبه در گوش داشتن و تخصیص
در شبها و گاهی قطره روغن مورد یا روغن مرزنگوش در گوش چکانیدن و چیزهای نرم و لطیف اندک که رخی نباشد خوردن و یا شوربا
که در آن شلغم و اسفناج باشد خوردن و در مقامی که هوای آن بگرمی مایل بود ساکن بودن در غیر زمستان و تابستان و در
در مقام تنگ گرم ساکن بودن و شمامه افیونی بوییدن و کفهای دست و پا بر روغن گاو چرب کرده بسیار بر آتش داشتن
و سر بر بخار شلغم و قلیه بوقی داشتن عظیم مفید بود **تدبیری** که بغایت معتمد است آنست که چون بدن بغایت ممتلی
و مرطوب بود و سخت و فصل و قوت مناسب استفراغ باشد نخست استفراغ خلط سبب کنند بعده حب الشفاء بزرگ چهار
فی مجلسه بگیرد هر روز یکنوبت و هر شب یکنوبت خورند و غذا را بدستوری که گفته شد بکار دارند و همین نوع ملاحظه میکنند
و کم خورند از غذا و آب چندانکه ماده پخته شود و بعد از آن بحمام متعاقب روند تا پاک شود و آنجا که باستفراغ حاجت نباشد و یا باقی
باشد همین حب الشفاء خوردن و سایر مراعات را کردن کافی بود و در بارد حافظ الصحة عظیم نافع آید بلکه اولی بود و در جار
بر شقاقل نفعی تمام بخشد و بسیار مریضان قوی بر همین نوع علاج شدت و جا باید دانست که اکثر مردم کثیر الفکر را
و مردمی را که سودائی در مزاج دماغ و قحیف و مردم کثیر الریاضت گرم دماغ را از کام مفید بود و آنرا از دد علاج نباید
کرد بلکه بتدبیر و حیل و زمین ساختن آن یعنی کهنه ولازم مناسب بود و صاحب نزله سرد را چون تب آید بیش از آنکه
بر اعضای درونی ریخته باشد نافع بود و زود بعلاج مشغول نباید شدن والله اعلم بالصواب **باب چهارم از دهم در بیان**
احوال دهان از ترکیب و وضع و قوت ذوق و منافع اینها و امراض اعضای که اجزای آنند و اسباب علامات
و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و قوت ذائقه و منافع اینها بدانکه دهن عضویست مشتمل از چند عضو مرکب و معاین چون
لبها و دندانها و گوشت منبت آنها و زبان و کام و نهایت لبها و بنها د این جمله ظاهر است اما لبها مرکب اند از پوست
و عضله و عروق و شرائین و نهایت آنها بنهایت روی و زنخ متحد و متصل بود از درون و برون و طبع داخل یکی
و گذران از حساب دهان باشد و عضله و پوست لب همچو ران و متعدد بهم آمیخته بود و جدا نباشد همچو دیگر اعضا
و منفعت لبها جهة مصلحت صحت کلام کلام از اعظم لعات بدنست و جهة تکمیل حسن و صورت و ستر دهن و امداد و اعانت

باب چهارم

بر آتش میدن و خوردن امری بود صعب اما دندانها برای اقوی از جنس استخوان مخلوق گشته اند و اکثر را بر هر فکی سیزده
عدد شده شده و شعبها از عصب حس بدانها پیوسته شده است و در بیخ آنها پراکنده گشته تا بمعونت آن ادراک
منافر و طبایع کنند و برای اصح در اصل خلقت دندان از تخم مادر و پدر متکون بود و در حین ولادت اگرچه همچو سایر
اعضای اصلیه ظاهر ظاهر نباشد لیکن ماده و بیخ آن در استخوانهای فکها ماده نهاده باشد تا وقت حاجت بر طبق
حکمتهای الهی عز و جل ظاهر گردد و در غلبه احتیاج و کمال قوت و ضعف با قوا مبدل گردد چه این عضوی بود که حاجت
بنامیت بر او غالب بود و قابل نقل و تبدیل بود در بزرگ شدن اعضا در حدود هفت هشت سالگی جای بیخ
دندانها فراخ تر گردد و زور خاییدن آنرا الجنبانند و غذا انیکو نیابند و بترتیب آنچه ضعیفتر بود بی افتند و طبیعت
عوض آن آنست و دلیلی که بعضی گفته اند که دندانها از تخم مادر و پدر نیست تجربه آنکه اگر نبودی همچو سایر استخوانها بایستی
که در رحم متکون گشتی خالی از ضعف نیست چه من دیدم که کودکی متولد شد و جز استخوان سر و مهرهای گردن
و پشت هیچ استخوان نداشت و تا هفت سالگی با آهستگی استخوانهای دیگر در بدن او پدید می آمد و از جمله سنانها آنچه
بجهة خاییدن بکار است پهن تر و بزرگ تر مخلوق گشته چون کرسیها که آنها را آسیا گویند و آنچه جهة قطع بکار است
باریکتر و تیزتر مخلوق گشته چون دیگرها و گوشت بیخ دندانها که آنرا لثه گویند گوشتی بود در خود عصبانی و منفعت
آن جهة حفظ دندانها و نگهداشتن بنیان آن ظاهر است همچه منفعت دندانها جهة نگهداشتن صورت انفی و تحسین
اداء حرف مخرج **و اما زبان** گوشتیست نرم و سفید و غشای در روی پوشیده شده و رگهای بسیار در بدی و
شریانی در گوشت او پراکنده گشته و سرخ نمودن آن جهة خون آن رگهاست و اندر اصل وی قطعه گوشت غددی
مخلوقست جهة انسکاب لعاب تا بمطعوم مختلط گردد و ممد در سهولت بلع و ادراک طعام بود و اندر
غشای وی نصیبی تمام از عصب حس آمیخته بود و حس ذوق که آنرا قوت ذائقه گویند بدان قائم بود و گوشت زبان
دو شاخ بود همچون زبان مار بسبب آنکه هر دو اندر یک غشای زبان یکپاره نماید و غشای آن نیز از میان
دو شاخ و اغشت لیکن بهم پیوسته است جهة حکمت حسن تکلم و شکافتن در زی در میان او پیداست و منفعت زبان
جهة سخن گفتن و ذوق طعم مطعومات و نیکی اکل و شرب که مناط قوت حیوانات بدانست ظاهر است **اما کام** که آنرا
حنک گویند گوشتی بود صفاقی بر روی استخوان پهن گسترده شده و بدان استوار گشته تا بسبب لهات یعنی همچه پرده
صفاق محکم بافته شده و رسته **و مخرج ناد** که چون تمیز آدمی از اکثر حیوانات بسخن [illegible] گفتن است و اکثر امور معاش و معاد
در ضمن تکلم منحصر است بجهة تتمیم آن چندین عضو مخلوق گشت و مخرج هر حرفی را بر محلی از حلق یا شفتین مقرر شد

نادر افتد بعضی از منفذ دیگر ما بالنصیب باشند و با وجود این نفع منفعت از تنفس فی الجمله واکل و شرب جهت بقای
حیوانات که منوط بدهن است بهترین منافعست و بالحقیقت دهن در جامعیت منافع بر اکثر اعضا شرف دارد و دهن را
باری و معده بواسطه وقوع جمله در یک سطح و با دماغ بواسطه عروق و اعصاب و با بینی و چشم بواسطه منفذ نفس شرکت
تمام است **اما امراض اعضای دهن** و اسباب و علامات و معالجات آنها **طرقیدن لب** سبب آن سوء المزاجی بود یابس و اکثر
آن از جهت اثر هوا افتد **علاج** کتیرا در دهن گرفتن و بزبان لعاب آنرا پیوسته بر لب محل ریش شده آن مالیدن
نافع بود و همچنین گلگلی که از خیار بادرنگ گیرند بوقت بریدن آن و بر هم سودن و همچنین لعاب اسبغول و تخم
بهی مالیدن و خوردن و بر شب ناف و مقعد و معده را چرب داشتن بروغن نرم و غذاهای چرب و نرم خوردن
مفید بود و پاچه بره و نیم برشت خوردن بسی نافع آید و اگر حرارتی و سوزشی با آن باشد کشک جو و سفناج با گوشت
خروس جوجه مفید آید و حفظ آن از هوا بچسبانیدن کاغذ و امثال آن بر بالای آن واجب باشد و پوستی که در اندرون
خایه مرغ باشد بچسبانیدن مفید بود **بیان** مرهمی که طلا کنند نافع آید بگیرند اسفیداج ارزیر و مازوی کوفته و نرم بیخته
و نشاسته گندم و کتیرای نرم سوده و بیخته جمله برابر و در موم روغن گل حل کنند و طلا کنند و بر بالای آن پوست
درون خایه بچسبانند و بگذارند و هر روز یکنوبت مرهم نهند و باید که از خنده کردن و امثال آن برحذر باشند
و از استقبال باد و رسیدن گرد و آب سرد نگاه دارد و هر نیم روز بحمام فاتر در آید و تا حد عرق حرکت کند
و آب نیمگرم بریزد و از دواهای گرم و خشک و از چیزهای سخت شیرین و سخت شور و سخت ترش پرهیز کند **قلاع**
این ریشی بود بخشکی مایل در کنجهای لب پدید آید و از سوزش و بهم کشیدن خالی نبود و گاه باشد که از جانب
آن اطراف روی که در حوالی آنست ورم کند و دهن گشادن و دلیر سخن گفتن و خائیدن متعذر گردد و بسیار
باشد که چون در خانه یکی را پدید آید باکثر اهل آن مقام سرایت کند و ماده آن دم سوخته بود از صفرا یا با سودا
آمیخته **علاج** پرهیز کردنست از شیرینیها و چربیها و گرمیها و کم خوردن و خشکیها و غذاهای ترش خوردن
و پیوسته آنرا به میوه تازه لحی نمک چرب داشتن و اگر کافی نباشد علاجهای طرقیدن لب مفید است **جوش لب**
این علتی بود که لب سطبر شود و در میان آن شقی ظاهر شود و باشد که بر آن بثره همچو توت پیدا شود **علاج** آنست
که تیز آب جاری می زنند تا پاره سنگی آنرا زایل سازد و اگر فصد کنند و مسهل سودا معجون رند و محللات و مراهم خوردن
آنرا دفع کنند هم شاید **ورم لب** سبب آن یا باد شقاق بینی بود یا باد شقاق لب و علاج آن علاج سبب آن بود
و باشد که سوء المزاج بدان راه یابد و اندک ماده در خلل آن جای گیرد و پیوسته متورم باشد لحی کیفیتی دو چشتی دیگر **علاج**

این

این آنست که جانوری را که در خانها میگردد دهن پشت و بر آمده و سفید گونه و بسیار دست و پای که آنرا عنفی
خر خدا گویند بگیرند بسوزنی درآس فل آن فرو برند و بفشارند رطوبتی که از آن بیرون آید آنرا اگر بر آن ورم حمالند
و بسیار را بعین دوا علاج شده است **وحزه که بر لب افتد** سبب آنکه که در لب پدید آید خلطی بود تیز که بدانجا ریزد و از
سودا و یبنی خالی نباشد و اغلب آنکه از دماغ بدانجا دفع شود و در عفونات هوا بسیار واقع شود **علاج** این قریب بود
بعلاج ریشهای ساعیه و نار فارسی و حمره و بعد تنقیه تیزآب کاری و بعد از آن اصلاح مرهم جدواری عظیم نافع و معتمد
و اگر در گوشت دندان نیز پدید آید همین علاجها فایده دهد و همه علاج قلاع سیاه هم نیکو بود و باقی امراض لب
از باسور و غیره بسنوری که در محلش میان است باید کرد **نقصان گوشت لثه** سبب این رطوبتی بود که خونی را که غذای
آن میشود فاسد سازد و آنرا استرخی سازد و بیف دعوه کمتر افتد **علاج** بگیرند کندر و زراوند مدحرج و دم الاخوین و
گرسنه و ایرسا مساوی و جمله را کوفته و بیخته بسکنجبین عنصلی سرشته و بر آن با انگشت بمالند و شب بدان طلا کرده
بگذارند و بعد تنقیه رطوبات بحب جیبال این النفع آید و پیوسته هلیله با جوز بوا یا فوفل در دهن داشتن و آب آنرا فرو
بردن و گاهی بدان مضمضه کردن و ریختن فایده دهد **بیان** ذروری مجرب جو بریان کشنیز بریان مغز بادام بریان
فوفل بروغن گاو بریان کرده مروارید ریزه جمله برابر سوده و بیخته هر شب بر بیخ دندانها پاشند و خواب کنند **دیگری**
فوفل و حنا برابر سوده و نرم بیخته هر شب بپاشند و خواب کنند **دیگری** برگ تانبول و حنا و هلیله زرد مجموع با یکدیگر
سوده بپاشند **سستی گوشت بن دندانها** سبب این استرخا و ترهل غلبه رطوبات غیر فاسده و غلبه و بخار تر معده بود **علامت**
آن آنست که بن دندانها استوار نباشند بدستور سابق و طعام و بنرز کمتر نمایند **علاج** آنچه اندکی بود علاجی که در نقصان
آن گفته شد نافع آید و کافی بود و اگر بسیار بود بمالیدن انگشت ملفوفه نرم پیچیده خون آنرا بیرون باید کرد و تنقیه
رطوبات بمسهل کردن و مجففات مثل مازوی نیم سوخته و فوفل نیم سوخته و سعد و گلنار و دار فلفل و شب یمانی سوخته
و هلیله و برگ تانبول و برگ مورد و خاکستر پوست تنبول و تخم در روغن گل واقاقیا و امثال اینها بیکدیگر یا دو دو
یا بشبر سوده هر شب بر بیخ دندانها پاشیدن و خواب کردن و صباحها بگلاب و طبیخ سماق و مورد دهن شستن
و مقویات معده خوردن و حافظ الصحت هر شب بکار رفتن **خون آمدن** از گوشت بیخ دندانها سبب آن سستی و ترهل
رگ دگی مسام آنها بود **علاج** آن علاج ترهل بود **قلاع** بیان آن در امراض اطفال شده و از بثرات آنچه مفید
بود که به بر فک مشهورست سبب آن بلغمی باشد شور و سوزش و حرارت و الم آن کم بود و بوقت جنبانیدن ظاهر شود
و آب در دهان بسیار آید و آنچه سرخ بود سبب آن خون حاد بود و سوزش و الم و لهیب آن اندکی بیشتر بود و آب دهان

غلبه شود و بعد بلغمی و آنچه بزردی مایل باشد سبب آن صفرای بود حاد و سوزش و حرارت و الم این قروح بیشتر بود و از جمله سیاهی
مایل بود سبب آن سودای بود محترقه حاد و از درد و سوزش خالی نباشد و آب دهن کم بود و این ضعف بدتر و مزمن‌تر از جمله
بود و سیاه اگر با آکله منتقل شود علاج نیکو نیابد و هلاک سازد **علاج** در جمیع اصناف غیر سیاه چون ضعیف واقع باشند تدبیری
که در قلاع اطفال گفته شده کافی بود و چون بثرات آنها غلیظ شوند و بزرگ‌تر شوند و در هم می‌پیوندند نخست استفراغ آن
خلط باید کردن الفه و اولا از اخراج نگاه داشتن و از گرمی خوردن حذر نمودن و چون جمله بخارات فاسد معده بود
تنقیه معده باید کردن اما در دموی فصد قیفال و یا حجامت نقره و شیب زنخدان و فصد چهار رگ دهن و ترک گوشت و شیرینیها
کردن و حب الشفا و غذاهای خشک خوردن و ترنجبین ناپاک شده با آرد جو بریان و سفوفی که در قلاع اطفال گفته شد
شبها و روزها نگاه داشتن کافی بود و در بلغمی بعد تنقیه بلغم شوربا غذاهای بخشکی مایل و یا بشیرینی معتدل مایل و نخود آب
بر پیاز و با ادویه گرم چون زیره و کشنیز و کرویا و صعتر و دارچینی و قرنفل خوردن و باب سلغم آب شهور و باب خردل و که
و طبیخ تخم تره تیزه و سرکه شستن دهن و مضمضه کردن و بعد از آن بعسل آمیز اشتن و سفوف مذکور در قلاع اطفال
پاشیدن و هر صباح و شام بعد طعام گلقند و یا حافظ الصحت خوردن و گاه سفوفی که از صندل و همیران و سعد و سبب یمانی
سازند پاشیدن تمام بود و در صفراوی بعد اسهال صفرا بجهار شربت و یا آب هندی میوه و یا هلیله زرد و در معصور انار بن
و دهن بیخ بریان و یا آب کامه شستن و غذاهای دافع صفرا خوردن و مضمضه طبیخ پوست انار در گلاب و سرکه و یا طبیخ
برگ مورد در سرکه و اندک شبت کردن و سفوفی که از کافور و گلنار و هلیله زرد و سماق سازند پاشیدن صباح و شام
و گل سرشوی دیگر را در اسغول پیوسته در دهن داشتن معین بود اما قلاع چون سیاه افتد در قلیل دیگر آن فی الفور باستفراغ
سودای احتراقی مشغول شود و بعد تنقیه به تیزآب نرم غیر سیاه و یا چه مضمضه کردن و همچنین بجرم تیزآب در سرکه عنصل حل
کرده یا در سکنجبین عنصلی و غذاهای مصلح سودا خوردن و در بالای طعام جوارش نوشیدن و سفوفی که در سوداوی گفته شده
بزور نگاه داشتن و در تعدیل مزاج کوشیدن و طبیخ بیخ کرز و طبیخ بیخ کبر در دهن پیوسته داشتن نافع آید و سفوف مذکور
در قلاع اطفال در اواخر گاهی مفید آید **آب رفتن از دهن** سبب آن یا حرارت و غلبه تریها بود در فم معده که بر
سبیل بخار بر دهن تصعید می‌یابد و یا غلبه رطوبات در معده سرد که بدهن بر می‌آید و یا غلبه رطوبات در دماغ سرد
که بدهن فرود می‌آید و یا حرکت کرم معده بود که رطوبات را بعلاج حرکت دهد تا مدد غلبه بخار گردد و یا حرارتی
عارضی باشد که از شوق در غیبت حادث و در وقت یاد کردن ترشیها و غیرها رطوبات حوالی کام و زبان بدان
گداخته گردد و یا رسیدن چیزی که مرقق آن رطوبات و یا جاذب رطوبات دماغی بود بدهن از ادویه و غیره

واین

و این هر دو قسم از علاج مشغف **علاج** آنجا که سبب حرارت فم معده باشد و مفرطت یافتن از دواها و غذاهای
گرم و بیشتر شدن عرض تخصیص در سبب بدان شاهد بود فصد باسلیق باید کردن و تعدیل مزاج بغذاهای خشک و مداومت
حب الشفای بزرگ در معصور انار ترش هر صباح یا هر شام و آنجا که سبب غلبه رطوبات معده باشد و بدی هضم و تخمه
یافتن از غذاهای خشک بدان گواهی دهد دو سه روز نکفوت بعد طعام قی باید کرد و طعامهای خشک کردن
و آب و میوه ترک کردن و مداومت درس و کمتی نمودن و آنجا که سبب غلبه رطوبات دماغ بود غلبه آب بینی و علامات دیگر
سردی دماغ بدان استشهاد کند تنقیه دماغ بمسهل مناسب باید کرد و بعد از آن تعدیل مزاج آن چنانچه در باب اشتم و غیره
مبین شده و پیوسته جوزبوا در دهن داشتن نافع آید و همچنین مداومت حافظ الصحت و آنجا که سبب کرم معده باشد
و شب آب بعضی از دهان خود در خواب در روز گاهی آب در دهن پر شدن و دل شورانی اندک بر آن شاهد بود نخست علاج
کرم بدستوری که در محلش آمده نموده تقویت معده نمودن و اطریفل کشنیزی و حافظ الصحت خوردن و غذاهای خشک
در طرف شب با وجود کرم نافع آید و مداومت زرنیخ و درس در دفع کرم مفید باشد و در جمله این انواع در طرف شب
از امتلای معده و آب بسیار و میوه حذر لازم بود **بدبوی دهان** که اکثر گویند سبب این رطوبتی بود عفن و این
یا در اجزای دهن باشد چون منبت دندانها و دندانها و سطح دهن و یا در تمام تن باشد چنانچه اندر حمیات و بائی
افتد و از بعضی سموم و باشد که صفرائی عفن یا بلغمی عفن اندر معده باشد و وقتی عفونت آنها بدهن رسد و باشد که قرحه
در شش و یا در حوالی آن باشد و بخار آن همراه نفس بر دهن گذرد و باشد که از خوردن چیزی بدبوی افتد و این
قسم از علاج مشغف **علاج** آنجا که سبب عفونت منبت دندانها و گوشت آنها باشد و ترهل آنها و زایل شدن
بولخطه مسواک و خلال و شستن بر آن شاهد بود علاج آن اشترغاز و مضمضه بخل عنصل و طبیخ بیخ کرز نافع آید و آنجا که سبب
عفونت دندانها باشد و تغیر رنگ آنها بزردی یا سیاهی یا سبزی یا بادنجانی و کرم خوردگی بدان استشهاد بود چون
یکی یا دو یا سه بود و نخواهد باید کندن و اگر در اکثر دندانها بود سنونات باید شستن و تیزآب غیر سیاه یا نرم
مضمضه کردن و روی دندانها بدانچه ممکن باشد تراشیدن و از شیرینی خوردن پرهیز کردن و پیوسته چیزی خوشبوی
قابض تریاقی در دهن داشتن درین جمله نافع باشد و آنجا که سبب در تمام سطح دهن بود و زایل شدن لخلخه بغرغره
و مضمضه و نمک آب و اشباه آن و ترنج و بدرنگ و بدبوی بودن رطوبات تمام دهن در اکثر اوقات امساک نمایان
گواهی دهد نخست چهار رگ باید زدن و سرگوشها انجیدن و بر شیب زنخدان حجامت کردن یا فصد قیفال کردن
بعده غرغره و مضمضه تیزآب نرم مذکور کردن و پیوسته نمک اندرانی و هلیله در دهن داشتن و آب آن ریختن و یا

ورگ و یا نبات سبز چون شاخ پیوسته در دهن داشتن و آب آن فرو بردن درین باب آیتی است بعد تنقیه بدن در جمله اینها
و تنقیه دماغ و معده بخصوصها نافع بود و آنجا که بسبب عفونت خلط بود اندر معده و تلخی دهن و زردی ریق و کمی اشتها
و غلبهٔ تشنگی و زردی تبو و زبان بر صفراوی مزگی دهان و کمی تشنگی و اشتها و سفیدی زبان بر بلغم گواهی دهد تنقیه
معده و دماغ باید کرد و مداومت اطریفلات کردن و در بلغمی مداومت کیتی نمودن و در صفراوی برناشتا میوهای
خوشبوی و نقوع آلو خوردن و طعامهای خشک بکار داشتن و در سوخته یکنوبت قی کردن در هر دو قسم و همچنین چیزهای
خوشبوی خشک در صفراوی در دهن داشتن و چیزهای خوشبوی گرم در بلغمی در دهان داشتن و آب آنرا فرو بردن بیان
چیزهای خشک خوش بوی که در دهن گیرند و آب آنرا فرو برند صندل کشنیز خشک مغز زردآلو کشته شفتالو کشته
سیب ترش امرود ترش کشته به ترش گل ارمنی فواکه عطره گل سرخ خوبی گل سرخ خشک و اشباه اینها بیان چیزهای گرم
خوشبوی که در دهن گیرند و آب آنرا فرو برند بادرنجبویه برگ چون شاخ تازه عاقرقرحا برگ تانبول فوفل جوز بوا گشته
زیر زبان که معمول و مصنوع است دارچینی کبابه عنبر خشک ایرسا عود لادن تیلاق مصطکی قرنفل سنبل پوست ترنج
پوست نارنج گلاب و دالک و اشباه اینها و آنجا که بسبب مرضی باشد علاج آن باید کرد ضعف علاج دندانها این حالتی
بود که از ملاقات چیزهای سرد بالفعل و یا گرم بالفعل و همچنین از شیرینیها و ترشیها و خائیدن چیزهای محکم و خشت
عظیم پایه و یا باشد که درد گیرد و سبب این سوء المزاجی بود که از غلبه و ورود چیزهای که در آن کیفیتی غالب یا طعمی
قوی از این کیفیات و طعوم باشد حادث شده بود و یا از ورود دوائی سمی که با ملاحت ضعف آنها باشند
و کندی دندان که از غلبهٔ خائیدن چیزهای سخت و یا ترش و یا عفص واقع شود هم ازین قسم است و موجب تفرق
یافتن در کندی حصول اختلاف اجزای آن بود در بلندی و پستی ازین واردات علاج ضعف مطلق یکی
حذر کردن است از هر چه بدندان مضرت چون تخمیه کردن و قی بسیار و غذاهای بد را بکنیز خوردن و همچنین
شیرینیها بتخصیص خانیفی و شیر و سرکه و چیزهای سخت ترش و سخت سرد و گوشت ماهی و فساد زهر حیوانی و کندنا
و شیر ماهیا و مضغ چیزهای علک بتخصیص شیرین و چیزهای سرد بعد از خوردن گرم و بر عکس و چیزهای لطیف بر بالای
غلیظ خوردن و چیزهای سخت بدندان شکستن و خائیدن و در شب انگور خوردن و بعد تعب ریاضت چیزهای لطیف
که در معده بسوزد خوردن و گل و گل شکر و گل انگبین خوردن و سموم بدندان رسانیدن و دیگری مرتکب شدن است
هر چیزی که بدندان نافعست چون غلیظ بر بالای لطیف خوردن و خلال دندانها کردن بعد طعام بتخصیص بعد
گوشت خوردن و مسواک که سر آنرا ریشه کرده باشند بتخصیص چوب اراک یا ریشهٔ درخت جوز یا ریشهٔ چوب

زیتون

زیتون لیکن احتیاط کنند تا دندان آزرده نشود و بوقت خواب بروغن بادام مضمضه کردن و گاهی لسبوتات که
در زینت دندان مذکور شده شستن و هلیلهٔ زرد یا کابلی یا قرنفل یا کبابه یا فوفل یا جوز بوا در دهن داشتن اکثر اوقات
و کبابه و تنبول با اندک آهک و پوست تخم مرغ گاهی خائیدن و ریشهٔ علف تنبول بر دندانها مالیدن و شبها تریاق
فاروق یا روغن بلسان مالیدن و یا ایارج فیقرا مداومت بلادر کردن و غذاهای نرم و آنچه در آن سیر کرده باشند خوردن
و فلفل و دارچینی و قرنفل و اشباه آن در طعام گاهی خوردن و بخاکستر سر خرگوش با اندک نمک طبرزد نیم سوده دندانها
شستن و همچنین بشب سوخته و یا مرجانی سوده و بطبیخ بیخ نیموغ با اندک عسل اما دیرد و نیز علاج کندی دندان
خائیدن مغزهای تلخ بود و دندان بر مغزنان گندمی گرم نهادن و بر مخ بعضی پخته نیم گرم نهادن و خائیدن برگ خرفه
و تخم آن و برگ بادروج و موم زرد و نمک با عسل در دهان گرفتن لحظه و از هر میوه ترش که از آن کند شده باشد برگ
درخت آنرا خائیدن بس نافع آید جنبیدن دندانها فی الحال سبب آن بسیاری رطوبت باشد در بیخ آنها و در بعضی دندانها
و ترهل گوشت بیخ آنها بر آن گواهی دهد و یا سوء المزاجی بود خشک چنانچه بعضی یا لقمان را افتد و یا خورده شدن گوشت
بن دندانها و یا رسیدن کوفتی از خارج بدندان علاج آنجا که بسبب بسیاری رطوبت بود تنقیه باید کردن بحب ایارج جیبال
و اشباه آن و با دواهای قابض مضمضه کردن و قوابض سوده بر بیخ آنها پاشیدن و اکثر آنچه در افراط لثه گفته شده نافع
آید و آنجا که بسبب سوء المزاج خشک بود در تعدیل و تبدیل مزاج باید کوشیدن و مغز سر خرگوش در روغنها پیوسته اثر احسب
داشتن و ملعبات در دهان داشتن و آنجا که بسبب خورده شدن بن دندان بود علاجی که مقرر شده جهت نقصان لثه کردن
و آنجا که بسبب رسیدن کوفتی بود از خارج پوسته عقیق سوده در بیخ آن باید کرد و در جمله از جنبانیدن دندان بدست
و غیره و از بسیار گفتن و چیزی سخت و یا غلبه بدان خائیدن و از مغلات دندان خوردن حذر واجب بود بیان
سنون نافع در جمله قرن ایل سوخته نمک اندرانی بعسل سرشته و سوخته و سوده عقیق سوخته آهن جزوی بوده و نرم
بیخته شبها در بیخ دندان بپاشند از دو طرف با انگشت محکم کنند و خواب کنند و روز بقوابض مضمضه میکنند
کرم دندان سبب آن رطوبتی بود که در دندان جمع آید و متعفن گردد و قابل حیات کرمی شود علامت آن خورده شدن
دندان بود و باشد که گاهی درد گیرد علاج بگیرند تخم پیاز و تخم گندنا و تخم پیاز و نرم بیند و با پیه گداخته بتخصیص
گوی ما خوره نیکو بسرشند و حبهای متوسط سازند و بر انگشت افروخته نهند و قمعی بر روی آن کنند و سر انبوبه
قمع را بر دندان معلول نهند چندانکه بخار آن نیکو بدندان رسد نافعست و بخور بیخ حنظل و تخم الکم مفید آید و اگر
تیر آب سر چوبی باریک بدان جوف رسانند و فع کرم نیکو کند درد دندان سبب آن انواع سوء المزاج بود الا رطب

سادج و ماده مؤلم یا در نفس جوهر دندان بود و سلامت لثه و حس وجع در طول دندان بر آن شاهد بود و یا در بیخ
دندان در عصب بود و تورم لثه و ایذا یافتن از لمس و تقدم تو هیل آن و حس وجع در قعر منبت بر آن دال بود و سازج
باب گرم و سرد در دهن گرفتن بتوان شناختن چنانچه هر ماده را اطلبون دندان و باشد که از جهت کرم و سوراخ شدن و ضعف
مزاج آن و میل مواد و با کیفیت هوای بیرون یافتن و با کیفیت ماکولات و مشروبات درد گیرد و ماده بغلبکی گرم
بود و با لحدت و یا بغلبکی و با دو ناکی و اکثر وجع اندر دندانهای کنار بود جهت سعت و قابلیت آنها مر قبول مواد را
و از جهت قرب دماغ و شریان این درد صعب باشد و با ضربان بود و اکثر ماده آن از دماغ آید و با آماس کردن روی حوالی
آن درد تسکین یابد جهت تقلل و انتشار ماده موجع بدان مواضع **علاج** انجاکه ماده در جوهر دندان باشد والم آن عظیم
بود و بدوا ما تسکین نمی یابد هیچ بهتر از کندن نیست لیکن احتیاط عظیم باید کرد که ناگاه نشکنند که آنچه از ان بجا بماند درد بیشتر کند
جهت غلبه جذب الم قلع مواد را بدانجا و بسیار بود که ماده در بیخ دندان باشد و بکندن مرتفع شود جهت دفع ماده باخون
و کشاده شدن محل و گاه باشد که بعد کندن الم بیشتر شود و اگر سوراخ در آن باشد و درد از کرم و رجیع مواد در آن محل باشد
هیچ بهتر از نیزآب تیز مذکور سر زدن نیست و طریقش آنست که بگیرند چوبی سر کج بدین هیئت و بر سر کج آن اندک
پنبه بپیچند چنانچه قوی بودن چوب با آن بمقداری بود که در آن سوراخ گنجد الله پنبه آنرا بتیزآب تر سازند و
مریض را بر پشت باز خوابانند و دهن او را در روشنی باز کنند و آن سر چوب و پنبه را بر دو دشته برابر دندان درد کننده
که درست باشد بنهند و ساعتی بدارند که در آن نفوذ کند ماده آنرا تحلیل دهد و درد تسکین گیرد و درین باب تیز
آب اینست لیکن اکثر آن بود که بعد از ان ریخته شود باهستگی و دندان کرم خورده را اگر سر جوالدوز تافته در سوراخ
آن نهند تا داغ شود نافعست اما باید که ماسوره نهند و سر او را بر دندان بر گرد سوراخ محکم کنند تا سر جوالدوز بجای
دیگر نرسد و اگر این علاجها را منافی باشد و ماده در بیخ دندان و لثه بود و امتلاء رطوبتی غلبه در بدن باشد و یا نزله
حرکت کرده جهت ماده گرم فصد قیفال و یا فصد چهار رگ باید کردن و یا بر شیب زنخ بر محاذی آن حجامت کردن
و علق بر محل درد افکندن و ملینی خنک خوردن و بعد از ان طبیخ خار و خسک و عنب الثعلب نیم گرم پیوسته در دهان
گرفتن و بعد تحفظ ریختن و حب الشفای بزرگ بعد طعام خنک یا رد شبی تا از درد اگر غلبه باشد لختی بهتر سازد
و اگر نزله باشد سود کند و اگر بمقداری طلا کردن جهت وجع ثاقب حاجت آید نیم نخودی افیون در لثه کردن و بر آن دندان
گرفتن و چون لعاب غلبه شود در ریختن مناسب بود و اگر در روغن گل گرم حل کرده پنبه برابر تر کنند و بر دندان نهند هم
نیکو بود و گاهی افیون سوده بر روی از بیرون آن طلا کردن هم نافعست و گرفتن بزر البنج سوده و اشباه آن از مقدار

و نیز

و نیز هم مفید است و جهت ماده سرد مسهل خوردن و غذاهای گرم بکار داشتن و طبیخ شبت و بابونه و اکلیل و زنجبیل خشک
گرم کرده مضمضه کردن و در دهن از ان جانب و از بیرون زنجبیل را همچو مرهم پخته گرم طلا کردن و ان جانب را گرم نگاه داشتن
و لیف و رسن و نمک تکمید کردن و روغن گرم قاتر سخته در گوش چکانیدن از جانب درد و حافظ الصحت مقدار نخود خوردن
و بادیان یا شبت سوده یا عاقرقرحا سوده و فلفل سوده یا قرنفل سوده با مشک سوده یا نوشادر در پنبه کرده در آن دندان
گرفتن و اگر ریحی در آن ماده باشد زیره سوده و زیتون سوده و پودنه سوده و طبیخ اینها در آن جانب گرفتن و از بیرون
هم تکمید کردن و چیزهای بادشکن خوردن نافع باشد و طبیخ برگ عناب و زیره و بادیان و برگ زیتون و برگ انجیر و برگ
حنظل نیکو گرم کرده در دهن گرفتن هم مفید بود و انجاکه سبب سوء المزاج گرم بود چیزهای خنک کرده در دهن گیرند
و بیرون هم طلا خنک کنند و کافور با افیون در پنبه کرده در دندان گرفتن نافعست و همچنین کشنیز خشک و طبیخ برگ خرفه
و عنب الثعلب سرد کرده و چیزهای خنک کرده و سرد و تر خوردن مفید باشد و انجاکه سبب سوء المزاج سرد بود بعکس این عمل باید
کرد و اینجا هم چیزهای گرم و گرم کرده در دهن باید گرفتن و روغن چند در گوش چکانیدن و چند از بیرون نیز طلا کردن
و درین هر دو قسم هم تیزآب زدن نافع بود و کندن کم فایده دهد بخصیص که سوء المزاج در لثه نیز بود و گاه باشد که مزاج
لثه بحال خود باشد و وحشت مخصوص بنفس دندان باشد و انجا هم کندن فایده دهد و داغ کردن روی دندان بمغز جوز
گرانیده و تف کرده با آهن سر پهن هم نافعست و انجاکه سبب سوء المزاج خشک بود روغنها در دهان گرفتن و بر آن جانب
روی طلا کردن و آب و روغن گرم در دهن داشتن و غذاهای چرب خوردن نافع بود و تیزآب اینجا نیز فایده دهد
و درین قسم کمتر افتد و جهت رفع دندان کرم خورده قابل تعذر تا آفات تیزآب زدن و یا نوشادر در آن نهادن و
یا لبن یتوع با آرد سرشته در آن نهادن و یا پیه وزغ سبز درختی نهادن و یا داغ با آهن کردن کافی بود و گویند چون جگر
سام ابرص در آن نهند در ساعتی شود **گرانی زبان** این مرض چنان بود که صاحب آن در سخن بدستور عاجز آید و آن
هم دو نوع بود یکی آنکه ادای سخن مطلقا بر او دشوار باشد دوم آنکه در آغاز تکلم بکلمات در بعضی حروف چون
قاف و بی و میم و تی و یا غیر آن بسیار در ماند تا ادا کند و سبب این استرخای عضلات بود از رطوبت و هوی بلغمی
و باشد که ضربت دماغ افتد چنانچه در لغرش و فالج و لقوه و دیدم که از حصبه و اکثر از غلبه سردی و ترشی خوردن
این مرض واقع شد **علاجی** ده ساله در وقت کلام از بام بلند افتاد و بیهوشی شد پس عضوی یکدفعه و بعد از ان
تا پانزده شانزده روز کسی بسیار سخت بعد از ان چون شناختی هیچ سخن نمیتوانست گفت و بعد از چهل روز یک کلمه
شکسته گفتی و بعد سالی بعضی کلمات را درست گفتی توانستی و بعد سالها اکثر سخنان گفتی لیکن در بعضی حروف

واغاز کلام مانندی و بعلاج هیچ تفاوت نیافتی وکسانی را که از کودکی باز این گرانی بدید آمده باشد و بعد از آن بزرگ شده
باشند هم لکنت ایشان علاج پذیر نباشد همچنانچه گرانی زبان مقطوع داغ شده و مطلق این مرض را علاج کامل دشوار است
جهة غلبه رطوبت جرم لسان و غلبه نزول و مرور رطوبات بران اما آنچه عرضی افتد چنانچه از غلبه جفاف و از ورمهای دماغی
از اماس و قرحه و تشنج وغیره برفع آنها مرتفع گردد علاج آنجا که بسبب استرخا از رطوبت عضوی بود و حمرت و حرارت
زبان بران دال باشد تقلیل غذا و ترک یا بر سبیل عادت مناسب بود و قوابض خشک در دهان داشتن پیوسته و آب آن
ریختن فایده دهد و مداومت بلادر نافع بود و آنجا که بسبب رطوبت بلغمی باشد و غلبه آب دهان و غلبه گرانی و سفیدی
لون آن بران اشهاد نماید بعد تنقیه بلغم مداومت کیتی کردن و غذاهای خشک خوردن و ترک یا ترک کردن و غرغره و مضمضه
بقوابض گرم چون جوز بوا کردن و خوردن آنها نافع آید و چیزهای تیز در دهان داشتن و آب آن ریختن و شربتها خوردن
و از ترشیها دور بودن مناسب باشد و آنچه بعد از تبهای از غلبه تبرید افتد هم بدین نوع تدابیر تدارک باید کردن
و مضمضه نیز آب بر تیزی مایل بسی فایده دهد تخصیص مداومت آن هر روزی خشکی روی زبان سبب آن یا حرارت
و پیوسته تعبها باشد و یا حرارت تبهای حاده یا حرارت جگر یا غلبه خلط لزج در فم معده و یا اندر دماغ و اندرون
لحمی از ان سطح زبان را و یا غلبه مرور هوا بر روی زبان از جهة بسته شدن راه بینی و غلبه را بعلامات خاصه آن میتوان
شناخت علاج آنجا که بسبب حرارتی باشد تعدیل مزاج و تسکین باید کردن و خنکیها و نقوعات فواکه و لعابات خوردن
و در بعضی تدابیر مذکور شده و آنجا که بسبب غلبه صفرا بود در معده و تلخی دهان و زردی زبان و شیره میان [illegible]
بود اول تلین صفرا باید کردن بعد از ان بلعابهای خشک شستن و اسبغول در سکنجبین و نقیع فواکه خوردن و آنجا که بسبب خلط
لزج باشد تنقیه باید کردن بمسهل و زبان را بسکنجبین یا آب خربزه و اشباه آن شستن و چیزهای زداینده در دهن
نگاه داشتن و آب آن ریختن و آنجا که بسبب مرور هوا بود تدبیر زکام باید کرد و کتیرا و نبات و اشباه آن در دهن داشتن
هم مفید بود شق شدن روی زبان سبب آن غلبه خشکی بود از اسباب مذکوره و یا غلبه گرمی و خشکی بخاراتی که بدان متصاعد [illegible]
و یا غلبه خوردن ترشیهای سخت ترش و قابض و عفص علاج آنجا که بسبب غلبه خشکی بود از حرارت چنانچه در تبها میباشد
بهمان نوع مذکور علاج کنند و آنچه از گرمی و خشکی بخار معده و جگر بود تعدیل مزاج آنها باید کرد و پیوسته تخم بهی و اشباه آن
در دهان داشتن و کشکاب و کدو در آن باشد و کشنیز تر خوردن با گوشت خروس و جوجه و آنچه از ترشیها افتد شیرینیهای لعاب
دار در دهان باید داشت و غذا با چه پخته بحلیم مناسبست و از ترشیها حذر لازم بود تشنج زبان اسباب مطلق تشنج از [illegible]
دانسته شد علامتش دشواری تکلم و کوتاهی زبان و نافرمانی در حرکات علاج در امتلائی تنقیه باید کرد و بر پی کردن ضمادی

محلل

محلل نهادن چون ضمادی که از اکلیل و بابونه و مرزنگوش و خشک و شبت سازند و غرغره کردن بطبیخ حلبه و انجیر و روغن
بابونه و یا به نیز آب نرم و روغنها در دهن گرفتن و اگر حلوای سازند از انگبین و آرد حلبه و روغن سداب با جوز یا مغز زرد الو
تلخ و کرم بریس کردن ادمی نافع آید و تا ممکن بود در سنگی کشیدن و جهة تشنج یبسی ضماد از بنفشه و خطمی و بابونه و پیه بط یا مرغ خانگی
و موم و روغن بنفشه بادام باید ساختن و شیر خر و روغن بنفشه بادام بر روغن تخم کدو و روغن بادام خوردن و مضمضه و غرغره
کردن و یا پیوسته آنرا با روغن و آب دهان داشتن آماس زبان اسباب آماسها و علامت هر نوع مکرر اسبق ذکر یافته
و از خوردن بعضی سموم هم این حال افتد علاج آن علاج انواع آماسهاست لیکن موضع طلا و ضماد همین عضو معین است و در بین
جا اهتمام بتحلیل ماده باید کردن و اگر مصلحت بر انیدن باشد و بمنضجات تحرکه آید بگلاب و اندک عسل مضمضه باید کردن
پیوسته و در ورمهای قلاع نافع آید و نیز آب نرم در اوایل مالیدن و مضمضه کردن نافعست ضفدع این هم غده سخت بود که
در زیر زبان بدید آید و جهة تسمیه بضفدع آنست که لون آن آمیخته است از لون زبان و سبزی رگها بسبب زبانی شبیه بلون
ضفدع علاج پیوسته نمک و نوشادر و زنگار و زراوند و سرکه بهم آمیخته بر آن باید نهادن و اگر بر نهج تحلیل نیاید رگ زیر
زبان زنند و داروهای که در تحلیل سرطان و خنازیر و اشباه آنها گفته شده می افگنند تا تحلیل یابد و احتیاط کنند تا حلق نخورد
و از غذاهای غلیظ پرهیز میکنند برجوشیدن کام سبب آن خلطی بود گرم و تیز که از دماغ بر انجا ریزد و از خوردن جوز مغز
و شیرینیها و خربزه گرمه و امثال آن بسیار افتد و اکثر با خارش و اندک سوزش و درد بود علاج گرفتن چیزهای خنک بود
در دهن از لعابها وغیره و خوردن غذاهای خنک و نرم و گاهی قاتق دار عظیم مفید آید و باشد که بفصد و مسهل چنگ حاجت
آید و از خوردن مذکورات حذر لازم آید و غرغره بسرکه و گلاب و عصیر کشنیز آمیخته و یا بترب انار و شاهتوت در اکثر نافع [illegible]
خارش کام سبب این اکثر بلغمی شور بود که از دماغ فرود آید و در مقدمات نزله نیز بسیار افتد همچه خارش گوش و بلک چشم
علاج غرغره باید کرد بسرکه و گلاب و روغن گل آمیخته و روغن بنفشه در گوش و بینی چکانیدن و غذاهای چرب و نرم
خوردن و مقدمه نزله را علاج نزله باید کردن والله اعلم باب سیزدهم در بیان احوال حلق و التهابی اوازه و دم زدن و بلع و
لهات و لوزتین و حنجره و قصبه و شش و حجاب از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض این اعضا و اسباب
و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منافع اینها بدانکه که حلق که در دو کردن و قفت از سوی بینی و دهان [illegible]
که قصبه مری اندران نهاده است آنرا حلق نامند و لهات که آنرا ملازه گویند گوشتی است نرم و مخروطی بر نهایت کام
و مجرای نفس او تکیه محاذی سر قصبه و بغشائی رقیق پوشیده باشد و منفعت او آنست که لحمی هوای سرد و گرم و دود و غبار [illegible] گرد را
از حنجره و قصبه شش باز دارد و جهة رسیدن آنها اول برود و در فرو بردن طعمه غذا بر روی او بلغزد و بحلق رود تا زود براه بینی

باب سیزدهم

بود نفس نتوانند زد و هر که را ملازهٔ او ببرند آواز او تغییر کند و لوزتین یعنی دو غدد بادام وضع دوتا فرو رسته از گوشت
غلیظ عصبانی همچه غدد مخلوط گشته و از سوی نهایت زبان بر دو طرف بر آمده چون دو گوش و بیخ پوشیده شده طعام
که بحلق فرود آید اندر میان این دو بگذرد و هموار و بآسانی بحلق در رود و این هر دو چون دو اصل اندر مرد دو گوش را و حنجره
سه غضروفست یکی را درقی گویند و آن بر نهایت زبان پیوسته است بوقت طعام خوردن سر سوی مهره کردن آرد و مجرای
طعام را بپوشد دوم را عدیم الاسم گفته اند برابر درقی رسته است بهنگام گشادن حنجره پشت او سوی مهره کردن
باشد سیم را مکبی و طرجهالی خوانند و میان او و الذی لا اسم له مفصلیست بر دو بوقت طعام خوردن سوی درقی
آید و آنرا فرو گیرند و بپوشند تا طعام و شراب بمجرای آواز فرو نرود و بوقت سخن گفتن مکبی از پشت درقی دور شود و حنجره
گشاده گردد و بدین سببست که چون مردم در حین طعام فرو بردن ناگاه سخن گوید چیزی اندر قصبه افتد و چون نفس منفذی دیگر
ندارد که چیزی بدان راه بیرون تواند شد قوت دافعه اثر السعال برانگیزد و این غضاریف بعضها و عضله و عروق هموار
و فرمان بردار باشند و اندر میان غضروف و افعار طوبتیست چرب و لزج که صفای آواز بدان باشد و از قصور آن آواز
ضعیف گردد و قصبه شش غضروفهاست حلقه حلقه بهم ساخته بعضی حلقهای بزرگ و ناتمام و بعضی کوچک و تمام اما ناتمامی
حلقها قریب بنخستین بود از شش و این حلقهای ناتمام در طرف دهن بود آن مقدار که با مری متصل است و حلقهای
تمام در طرف شش بود و در درون شش و اتصال این حلقها بدو غشا بود یکی از اندرون و یکی از بیرون آن غشای
درونی صلب تر و املس تر بود تا از ماده نزله زود متاثر نگردد و غشای بیرون لطیفتر و با گوشت آمیخته تر بود
تا بحرکت انبساط فراختر تواند شدن و هوا را در استنشاق جهت ترویح روح بیشتر تواند کردن و از جهت آنکه مری آزرده
نشود بوقت فرو بردن طعام فرو نشینند و جای مری باز دهد و بدین سبب دم زدن و فرو بردن هر دو با هم هرگز
جمع نشود و درازی قصبه بر درازی حلق بهره کردن بود و از آنجا که حنجره گردن است چون فرود آید شش اندر آید و بخش
شود جهت دوبری بودن شش و منفعت حلق و قصبه از غضروف آنست که پیوسته منفذ در آمدن هوا برای تسکین لهیب
حرارت دل و مدد روح و اخراج بخار دخانی آن گشاده باشد و در خواب و بیهوشی و غفلت نفس زدن که موقوف
علیه حیوتست باطل نشود و شش مرکب بود از گوشتی متخلخل و غضروف و قصبه و عروق و شرایین و غشائی رقیق که پوشش
ویست و منفعت تخلخل آن آنست که در کشیدن هوا القدر که باید و تواند در آمدن و لختی از هوای آن در اجزای او ذخیره
ماند تا در آواز کشیدن مدد دهد و در دم گرفتن ضروری ... روح دارد جهت تحقیق شش همچو مروحه ایست دل را که
بحرکت انبساط که بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت حیوانی جذب هوا نماید مثل منفخ و از راه مسام آنرا

بدل رساند و دل روح را بخنکی آن تازه سازد و بحرکت انقباضی هم بمعونت عضله حجاب بر وفق اقتضای طبیعت بخارات
سوخته دل را ستاند و همراه نفس اخراج کند و اصل شش بدو بخش است و از دو بخش وی آنچه اندر فضای جانب راستست بزرگتر
بود جهت آنکه دل اندکی بجانب چپ این فضا مایل باشد و چیزی از این فضا را مشغول بود و جانب راست جز شش شاغل نبود
و ... وی را لازم بود دو بخش راست از شش سه شعبه است و بخش چپ آنکه دو شعبه و مجموع گرد دل اندر آمده اند و حرکت شش
ارادی نیست چه در سکته و غشی و خواب از کار خود باز نمی ماند بخلاف سایر افعال ارادی و مزاج شش گرم و خشک
و نفست جهت غذا یافتن از خونی صفراوی که از دل بدو آید و قبول بخارات دخانیه را و مجاورت آن و دوام حرکت و
تعدیل مزاج آن بهوای مستنشق است و بقبول رطوبات دماغ و بمجاورت غضروف و حجاب سینه که آنرا حجاب گویند
بجهت وقوع آن میان آلات غذا و آلات تنفس و منع ملاقات آنها و از دو عضله مخلوق گشته است یکی از سوی راست
و یکی از سوی چپ و سر هر یک از مهره دوازدهم رسته از مهرهای پشت و از آنجا بسر دندانهای پهلوی آخرین پیوسته
و بسرهای سر پهلوها بر آمده است و بر زیر استخوان سینه بدو پیوسته است و فضای سینه تخمیر کردن بدین سبب دو بخش و
حرکت هر یکی از شش اندر بخشی از این فضا واقع شود و ظهور آواز بمعونت این اعضا چنان بود که هوای که در شش است بر حسب
اراده بامداد حجاب و عضلهای سینه بجنبد بطرف دهن و بینی و در قصبه از آن ... حاصل شود و چون بطلیاره قصبه که آنرا
لسان المزمار گویند جهت تشبیه قصبه بمزمار رسد آواز شود و چون در کام که همچو قبه السیب و حنجره را در منافذ بینی و دهن
که همچو سوراخهای نی است بپیچد صدا پیدا کند و بتصرف حنجره اندر آن بر وفق اراده کم و زیاده گردد و تقطیعات و نغمات
خوانندگی پدید آید چنانچه از انگشت نهادن بر سوراخهای مزمار و بمعونت حرکات حلق و زبان و لبها در حین مرور
آن هوای مخرج که آواز شده باشد بر حلق و دهان حروف حاصل شود و سختی بدید و باریکی و کندی آواز بتنگی و فراخی قصبه
و حنجره باشد و مخفی نماند که چون منافع آواز و تکلم و تنفس چنانچه مکرر اشارتی گشته است افضل و اتم منافع بدنی اند اعضای
که برای این امور مخلوق اند اشرف و رئیس اعضا باشند تخصیص شش و قصبه و این را از اعضای رئیسه و شرکای آن عد کرده
بالکه جمیع هم بر آنند که هوای آن جزء روح نیز نشود جهت معقولی برای آن معلوم نیست والله اعلم **اما امراض این اعضا**
و علامات و معالجات آنها **اماس لهات** سبب آن فرود آمدن ماده نزله بود بلهات و بیشتر از رطوبت و حدت و دم باشد **علامت**
آن آنست که ملازه او تخته و بزرگ شود و باد در د و تعسر نفس زدن بود و چیزی فرو بردن دشوار بود و در آن حلق درد
زیاده گردد و تمیز خلط آن از لون آن و سختی و سستی و تدابیر و غلبه رنگ و کمی آن آسان توان کردن بعبارات دیگر
دلایل **علاج** آنجا که ماده غلبه باشد و مرض قوی بود و نخست خلط سبب را که باید ساخت چنانچه دستور است و در قلاع

تخصیص مذکورست و بعد از آن پیوسته غرغره فرمودن در دموی و صفراوی برب شاه توت و طبیخ سماق در گلاب و رب توت
و عصاره کشنیز آمیخته و سکنجبین با آب گرم آمیخته و طبیخ برگ مورد و گلنار و گل سرخ و مازو و هلیله و نار پوست دراج و بلوط
و امثال اینها و در بلغمی و سوداوی بطبیخ عاقرقرحا و فوفل و هلیله و شب یمانی و جوز بوا و قرنفل و بزر و چوب و کبابه و اینها
و در عسل آب گرم انفع آید و غرغره عسل مفید بود و اگر در ابتدای مرض فی الفور زاج سفید سوده را در روغن گاو زنند و با انگشت
بر ملازه مالند نافع بود و تخصیص دموی را و همچنین تیز آب با انگشت بر آن مالیدن و همچنین گرد از سماق و اکثر داروی ...
و صندل سفید و هلیله و شب یمانی سازند انگشت تر کرده بر آن زدن و بر ملازه مالیدن مفید آید دموی و صفراوی را
و شکوفه نوشادر و عاقرقرحا و زرنیخ زرد یا سرخ و هلیله و فلفل و دارفلفل و قرنفل و ... و فوفل و عفص و ... و اینها
اینها مجموع یا بعضی از اینها ترکیب کرده همچنانی با انگشت مالیدن سوداوی و بلغمی را نافع بود و بعسل رشته لبنی مفید بود
و تیز آب زدن در اول هم نافع آید و گفته اند سرگین سگی که او را سه روز استخوان داده باشند و خطاف سوخته بر آن مالیدن
عظیم نافع و مجربست و اگر با آن ادویه مذکوره ضم کرده بمالند بهتر بود و احتیاط باید کردن تا دواهائی که غرغره کرده اند بحلق
در نرود و غذای صفراوی و دموی آش جو و کشنیز سبز و ماش برنج بی گوشت مناسب بود و خشکه پلاو و آش سماق و غوره
مفید آید و غذای بلغمی نان و عسل مناسب و مفید آید و مجربست و غذاهای سوداوی حسوهای نرم کم شیرینی و زرده تخم نیمبرشت
مفید آید و در ورم گرم حب الشفا در معصور انار خوردن آنچه سد نزله و در ورم سرد حافظ الصحت در عسل آب سیب ... دهند
بود و چون آماس ملازه بعلاجهای مذکور تسکین و تحلیل نیابد و پخته شود با انگشت او را باید طرکانیدن و بر تیز آب
سوراخ کردن نیکو بود بعد از آن بغرغرهای مناسب اصلاح کنند استرخای لهات سبب آن نزول رطوبات دماغ و معده
بخارات معده بود علامات آن فرود آویختن آن و مزاحمت حنجره بود و در دم کشیدن گرانی کند علاج همان نوعست که در آماس
بلغمی ملازه گفته شد و بعسل و توابل مجفف برداشتن آن مکرر اکافیست ورم لوزتین سبب و علامت ضعیف این مرض
همان نوع بود که در آماس لهات مذکور رسد لیکن اینجا گاهی گوش هم درد کند و این گاهی در یک طرف افتد و گاهی در هر
دو طرف و این قسم دویم چون قوی افتد از بیرون حلق هم نیم طوقی ظاهر بود ملون بپوست و آن را ذبحه گویند و اعراض
قوی آن قریب باعراض خناق بود و اسباب آن اسباب آماس بود و علاج آنچه خفیفی از علاج خناق و ضعیف آن را
دیگر از یک شق افتد علاج آن قریب بعلاج ملازه بود و چون نیم پخته شود زود طرکانیدن آن صواب باشد و مجربست
و از بیرون حلق هم از نبی دواهای قابض و محلل در ابتدا طلا و ضماد کردن نافع آید و اگر ... دوا را از بیرون بچسبانند
و بگذارند تا بر آن جا خشک شود و مفید بود و حافظ الصحت هم در طلا بکار داشتن لبنی فایده کند و روغن گل هم ...

لبنی لبنی آزموده است شخصی بود که دست بر ورم ملازه و لوزتین که سر صباح ناشتا مالیدی و از بیرون حلق هم
انگشت سر بروغن چرب کرده از نشیب طرف گوش ببالای لوزتین را مالیدی چنانچه دستور برداشتن لهات و لوزتین
است از درون و بیرون مریض صحت یافتی و آن شخص و آبای آن موش دوپای شخنی را بطریقی که در خانه زیر کعبه بوده
نقل آورده بودند و این خاصیت از آن فعل در دست آنها حاصل شده بود و مجربست و گلی که طلا و خون آن موش
از بیرون و بر یافوخ هم عظیم نافع آید و بسیار اتفاق افتد که شب کسی نشسته خسبد صباح را این مرض پدید آمده باشد
و آن بخوردن مرطبات بر طرف شود و بسیار افتد که کسی را که گریه آید و خود را نگه دارد در گلو پیدا کند و آن نیز ... ها
خوردن صحت یابد و مجربست خناق این گرفتگی نفس و صعوبت دم زدن بود با دشواری فرو بردن چیزها و سبب
این اغلب آماس عضلهای حنجره و مری است و آماس رباطها و غشاهای آن و آماس غلصمه که آن گوشتی است صفحتی
بر حنک چسپیده در نشیب لهات محاذی سر قصبة الریه و ماده این آماس اکثر خونی بود و یا صفرا و گاهی بلغم نیز بود
و سوداوی کمتر افتد جهت آنکه سودا خلط غلیظ است و قلیل و ریختن آن یکبار از عضوی بعضوی نتواند بودن و لیکن
مرضی اکثر اوقات بیکبار پدید آید و آنچه از سودا نادر اتفاق افتد هم از انتقال ورم حار حکمی بود بعد تحلیل لطایف
ماده آن و باقی ماندن کثایف و باشد که بسبب تشنج و بار رسیدن زوری بکردن مهره از مهرهای آن از جای برود
و بیشتر آید و مزاحم آلات تنفس و آلات از درد و بعضی آلات بلع گردد و این مرض حادث شود و باشد که از خوردن
دوائی زیان کار چون فطر و خربق و غیره این مرض حادث شود و بواسطه ضعیف ساختن آنها قوت محرکه را و تشنج
شدن اعصاب و عضلات آلات تنفس و فرو بردن چیزها علامت مطلق این مرض بیرون جهیدن چشمها بود
و بقدری و تیرگی رنگ روی و باز ماندن دهان بشبه بچهره شخصی که ساعتی حلق او را فشرده نگاه داشته و آواز مریض
باواز مزکوم و صاحب نزله ماند و بسیار باشد که بنه اراده که قی خواهد افتاد و نیفتد و صعبی و سهلی این اعراض
بقدر صعبی و سهلی مرض باشد و هر گاه مخنوق کف بر لب آورد امید خلاصی نباشد و هر گاه نفس او منقطع گردد و اطراف
او سرد و رنگ روی و زبان سیاه و یا رنگ روی سبز شود و نفس منقطع و محاجر عینین بسیاهی گراید مرده باشد و خناق
کلبی که چهره سگ دهان باز کرده و زبان دراز بیرون داشته بود بد باشد و خناق خلط سبب آماس بعد ظهور
ورم برنگ زبان و انتفاخ اوداج و حبس استفراغات معتاده چون خون حیض و طمث و بطعم دهن و ثقلت
و کثرت وجع و بالتهاب و نخس و عدم آن و بکمی و بسیاری آب دهن و ثقلت و کثرت عطش و سستی مزاج
و سخنه و اعمال و تدابیر متقدم آسان بود چنانچه مرارا مبین شده اما آماس چون در عضلات حنجره باشد نفس

زدن دشوارتر از فرو بردن چیزی بود و اندرین قسم چون ورم در عضلات خارجی آن که به بیرون مایل اند باشد سهل تر
بود و چون آماس در عضلات سروی(?) باشد فرو بردن چیزی صعب تر از تنفس بود و علامت بیرون شدن مهره فرو رفتن
آن موضع بود از کردن و عدم آماس در عضلات و از لمس آن الم بسیار یافتن و کج نمودن گردن از آن محل فی الجمله و آنچه از سم
افتد لتقدم خوردن آن سم علامت آن بود **علاج** آنچه که بسبب آماس دموی صرف باشد یا مرکب از کرم و غیر آن نخست تقلیل
خون باید کردن بفصد قیفال و غیر آن لیکن باید دیدن اگر امتلای تمام بدن از دم غالب بود و مانعی نباشد بفصد چندان
خون بر باید داشتن که نزدیک بغشی بود اما بغشی نرساند که غشی با تنگی نفس مهلک بود و بعد از این بجلنجبین(?) غرغره کنند
چنانچه در طلازه(?) و غیره گفته شده اگر بدین علاج صحت یافت فبها و الا حجامت ساق و هر دو جانب کردن و فصد رگ
زیر زبان دیگر باره ماده را کم باید ساخت و همچنین ترک غذا آن مقدار که تواند و بسیار دیدیم که هفته و بیشتر غذا
نخورند و گفته شد نرم طبع فرو دادن ... و اگر چیزی بحلق فرو رود خیارشنبر و ترنجبین(?) در آب کشنیز و آب عنب الثعلب حل کرده
شربتی باید دادن بشرط آنکه کسی باشد که او را از آن اتفاقی نباید و بعد از تمامی عمل اطراف او را بطبیخ بابونه و اکلیل الملک(?)
آن بشویند و غذا که لعاب دهند که عدس مقشر و اندک تخم خشخاش کوفته در آن پخته باشند و اگر از آن نفرتی باشد سکنجبین
دهند و اگر خناق عظیم بود و بغذا و شرب حاجت آید و نتوانند فرو بردن شیشه حجامت بر مهره دوم از مهره های گردن
او باید نهادن تا منفذ نفس و مجرای غذا لختی گشاده شود الحاصل چیزی از قسم شوربا باید خورانیدن و بعد جوزده شدن(?)
سینه بر داشتن و اطراف را محکم بستن و مالیدن جهت میل ماده مناسب بود و ... صندل شکم فرو رفته(?)
عظیم مفید بود و جهت ورم ضمادی از برگ کشنیز و لسان الحمل و آرد جو و عدس و خطمی و بنفشه و بابونه و روغن گل ...
کرد کردن و قفا باید نهادن و بر محل ورم از بیرون جدوار در عصاره کشنیز و لسان الحمل و عنب الثعلب برده طلا کردن
و همچنین شیر آب نرم طلا کردن نافع بود و غرغره شیر تازه گاوی مفید بود و خیارشنبر در شیر حل کرده غرغره نافع بود
در اکثر و اگر بقوابض غرغره کردن حاجت آید در اوایل شراب جوز با سکنجبین و یا دیگر قابضی که محلل باشد از قوابض
با سکنجبین آمیخته مناسب باشد و جهت تسکین درد غرغره بشراب شاه توت با آب عنب الثعلب نافع آید و اگر بعد از تنقیه
سفوفی که از دوده حمام و شب یمانی و نمک اندرانی جمله برابر ساخته باشند بانگشت تر کرده بر داشته از درون بر آن
تمام ورم مالند مکرر نافع بود و آزموده است و اگر وزغ را بشکافند تازه تازه بر گلو ببندند چنانچه بتمام ورم برسد
عظیم نافع بود و ریسمانی قوی بیلی(?) که افعی را بدان خفه کرده باشند بر حلق مخنوق بستن عظیم فایده دهد و بعضی
از اهل تجربه گفته اند که سرگین گرگ که سفید و خشک شده باشد و یا سرگین سگی که چند روز استخوان خورده باشد

فقط

فقط شربت سکنجبین با نیلوفر یا بنفشه لعق فرمودن مریض را و از بیرون باسفنج با رب خرنوب آمیخته طلا کردن
عظیم مفید بود و مهره که آنرا اکرم(?) ایوب گویند و کاغذ بدان مهره زنند در گردن صاحب خناق و دیگر او بختن و از آن
آب دادن و سوده آنرا بر بیرون ورم مالیدن نافع آید بالخاصیت همچنین مالیدن موش کشته و بعد بروز دوم
اگر آب کشنیز و عنب الثعلب بطبیخ گل و ایرسا آمیخته فلوس خیارشنبر در وی حل کنند و بدان غرغره کنند صواب بود
و بعد بروز سیم قدری آب بادیان و قدری میبختج(?) اضافه کردن در آن غرغره مفید بود و اگر بینند که آماس سخت می بود
خیارشنبر اندر شیر تازه حل کنند یا اندکی بوره اندر شراب خرنوب یا خمیر ترش اندر طبیخ حلبه و انجیر خشک و بدینها
غرغره کنند و غرور در سکه تازه با عصاره کرنب و ... و تخم کتان و تخم مرو در شیر پخته نرم کننده و پزاننده بود و همچنین
غرور لعاب بیخ ... با شیر و جدوار با طبیخ تخم تمر هندی و اگر ورم عسر تر گردد بوره یا انگزد یا سرگین خطاف
یا سرگین خرگوش یا جند بیدستر در با دوده حمام یا فلفل یا خردل یا بزر ... در شراب خرنوب یا در سکنجبین حل
کنند و بدان غرغره کنند و طلای اینها از بیرون و همچنین طلای تیز آب در لعاب ... حل کرده لبی مفید بود و اگر
آماس نرم شود و ... شاید داروهای قابضی چون کزمازج و شب و غیره ... در ... یا با رب جوز آمیخته غرغره
کنند و جمله غرور و طلا و ضماد و غذا که درین مرض بکار دارند باید که فاتر باشد و اگر منفجر شود که بانگشت فرو ردن آنرا
... یا ... آب تیز بدان رسانیدن بسر چوب اگر ممکن باشد هم نیکو بود لیکن در حینی که سر کنند سر فرو
باید داشتن و احتیاط کردن تا اخلاط بحلق در نرود و بعد آمدن خلط بروغن گاو و یا بروغن بنفشه با آب گرم
آمیخته غرغره کنند تا آنرا بشوید و همچنین بزرده خایه مرغ و روغن بادام در آب گرم یا طبیخ ایرسا و انگور ...
و انگور کشنیز او غذا درین وقت سبوس آب بروغن بادام لقوام آورده مناسب بود و آنجا که فصد کامل را مانعی باشد خون
بدفعات بیرون باید کرد ... بفصد و حجامت و غیره تا راه دم زدن بدین تدبیر لختی گشاده ماند و سخت تنگ نشود تا
مجال تحلیل و نضج ماده باقی باشد و در اثنای آن استفراغ با همین تدابیر مذکوره کردن صواب باشد و آنجا که سبب
علت بار البته ... یا طمث یا خون بواسیر بود فصد صافن و حجامت ساق مناسب تر بود و کم کردن آنها
اگر ممکن بود صواب بود و کم خوردن و از لطیف و نرم کننده خوردن در جمیع ... آنجا که آماس صفراوی باشد بعد
تنقیه ماده صفرا بمسهلی که مذکور شده همین علاجها بکار باید داشت و در غرور شراب خشخاش و طبیخ سماق یا غوره
اضافه کردن صواب بود و اینجا چون درد و حرارت بیشتر است در تسکین باید کوشیدن بعد از تلیین طبع و ...
طبع بنقوعات فواکه با مصلحات آمیخته و ... خنک فرو آوردن نفع تمام بخشد و اینجا گرسنگی کشیدن ...

فایده نشدند که در دموی بلکه ممکن بود که گرسنگی و تشنگی ماده را تیزتر گرداند مگر وقتی که خون هم غلبه باشد که آن هنگام
بر اندک غذا اقتصار مناسبت و آنجا که اماس بلغمی باشد بعد تنقیه بلغم بحب جبیاپل و اشباه آن در رب جوز و امثال
آن حل کرده بهمین ترتیب مذکور در دموی غرغره دارند لیکن اینجا جهت نضج لازم بود بمقداری که صلاح وقت در آن باشد
در غرغرهها منضجات و محللات بلغم باید کردن و در تبرید کمتر رفتن و برب جوز و عاقرقرحا و عسل و آب ترب و بابونه
الخطاطیف در سکنجبین حل کرده غرغره کردن مفید آید و لعق زبلهای مذکور در عسل یا رب جوز حل کرده مفید آید و طلا کردن
آنها از بیرون دائم نافع بود و همچنین طلای دواهائی که در غرغره شدن خناق مذکور شد و غذای ماء العسل ... و گرسنگی
کشیدن نیز مفید آید و اگر بلغم شور بود بعینه تدابیر دموی غیر از فصد و حجامت جمله نافع بود و آنجا که اماس سوداوی
باشد حقنه نیز مناسب بود و تنقیه بعد از آن با ایارج در مطبوخ افتیمون یا بحب سنگ سلیمانی در مطبوخ مذکور مفید آید و غرغره
بجلاب گرم و ماء العسل گرم و سکنجبین گرم نافع آید و اگر بطبیخ اکلیل و بابونه و تخم کتان و حلبه و افتیمون و شبت و تخم کرفس
با عسل یا سکنجبین آمیخته غرغره کنند اولی تر باشد و غذا ماء العسل و کشکاب که شبت در آن پخته باشند نافع است
و باقی علاجهای دموی غیر از غرغرهای ترش و غیر از تقلیل دم چون بستن برغ و اشباه آن جمله مفید و موافق بود
و باشد که سودا از دمویتی خالی نباشد و سرخی بر آن دلالت کند آنجا بعد نضج فصد باسلیق باعتدال مناسب است و آنجا
که سبب بیرون آمدن مهره گردن باشد تدبیر بجای بردن مهره باید کرد اگر با انگشت فشار دادن از درون میسر باشد
چنان کنند و الا با آلتی که شبیه است بزبانه میان لگام ... ترکمانی بر آن زور کرده چنانچه لقمه بر سر آن پیچیده آنرا
بجای برند و بچیزهای قابض از بیرون مهره طلا کنند تا محکم گردد و آنچه کم بود و یا از القه بیم آماسی در مجاری باشد
بگیرند مازو و نارپوست و برگ مورد و سریشم کفشگران و ... اقاقیا جزوی و همه را کوفته و بیخته و سریشم ماهی که در آب
تر شده و بر گردن نهند تا مهره را بجای باز آورد و شیشه بر نهادن هم مفید بود و اگر چهار روز بگذرد و دست و پای خدر
شود امید خلاصی بود لیکن گردن کج بماند و اگر بعد چهار روز هم اماسی بود یا امتلای ببینند فصد کنند و حقنه شکم
فرود آرند و غرغره که مناسب بود بکار دارند و آنجا که سبب سم باشد علاج آن بدستوری که در فصل سمها بیان است کنند

بثرات حلق آنچه بر مری بود از گذشتن طعام و غیره الم اندر حلق و پس گردن و میان دو کتف یابد و آنچه بر حنجره قصبه
بود از سخن گفتن بلند و دود و گرد الم یابد و سبب بثرات حلق همان سبب بثرات دهن بود **علاج** رگ باسلیق باید زدن
و طبع را بآب میوه و فلوس خیارشنبر فرود آوردن و بامداد لعاب بهدانه کشکاب با روغن بنفشه یا بادام و روغن گل بادامی و لعاب
اسبغول و شکر یا ترنجبین دادن دادن و از آب سرد و ترشیها و خشکیها پرهیز کردن تا زود نضج پدید آید و غرغرهای ...

که در خناق

که در خناق دانسته شد بکار داشتن و اگر بثره بزرگ بود و کهن گردد و حلق را ... اندک اندک موم روغن باید دادن
تا فرو برد و از آن درد تسکین می یابد و بعد از آن هر ساعت اندک موم کافوری با زرده خایه مرغ فرو می برد تا پاک
کند و بر روی آنده و بثرهای بد را جدوار در آب ... سائیده چند نوبت هر روز خوردن بتدریج فایده تمام دهد ان شاء الله
تعالی **چسپیدن زلو در حلق** آنچه بعنوان دیدن نمک و سرکه و انگشت اولا باید غرغره کردن آنگاه بمنقاش یا کلبتین باید
کندن چنانکه پاره نشود و سر او نماند که از آن اماس و قرحه و خشی و امثال آن پدید آید و آنچه بعنوان دیدن و تقدیم شرب آب
بر زلو و دغدغه حلق و خلش و گرانی آن محل و احساس حرکتی در آنجا و نفث الدم رقیق و حدوث غم و کرب بر آن نشانه بود
علاج آنست که غرغره کنند بسرکه و نمک و خردل یا بآب پیاز خام یا با فستین و شونیز کوفته در سرکه غرغره کرده در آفتاب
یا در گرمابه گرم بسیار مکث کنند تا تشنه شود بغایت آنگاه طحلب تازه در دهن پر کرده میدارد و اندک یخ و آب آنرا
میمزد تا زلو بوی طحلب و هوای یخ بدان میل کند و بر آید و اگر بمعده فرو رود سبح ارمنی و قیصوم و افستین و شونیز و حرمل
و مغز برنگ کابلی و خرس آهن بکوبند و اندر سرکه ممزوج با آب بپزند و بپالایند و بخورد و اندر طعام سیر و پیاز و پودنه
و خردل و کرنب بسیار خورند چنانچه در آفتاب یا گرمابه تشنگی عظیم میکشید و طحلب و یخ در دهن میدارد تا زلو میل کند
و بر آید یا بنزدیک آید و بگیرند و اگر بعد از دواها و تشنگی پارهای بزرگ از طحلب فرو برد و یخ آب یا طحلب سرد
در دهن گیرد و بعد ساعتی قی کنند زلو بر طحلب چسپیده بر آید **ماندن لقمه و خار و اشباه آن در حلق** اما لقمه آنچه در اعالی مری
ماند فی الحال مشتی چند بضرب بر قفای او باید زدن تا بحرکت نفس بزور ضرب بیرون جهد و اگر فی الساعت ...
حجامی بر مهره دویم گردن او بزنند و مایعی و طعمی اندک اندک ... بیرون جهد ... در حلق او
... که نیکو فرو رود و آنچه در اواسط نشیند از مایعات و روغنها چیزی باید خوردن تا آنرا فرو لغزاند **و اما**
خار و اشباه آنرا چون در دهنی دهن او را باز کرده توان دیدن باید بمنقاش گرفتن و اگر ننماید آب غلبه بیکبار باید
کشیدن و لقمهای بزرگ خوردن تا بر کنده شود و فرو رود و بتخصیص لقمه بزرگ از صمغ درختان میوه آورده و صمغ عربی
و اگر بدین فعل هم نشود و خلیدن و الم آن بر آن دال بود طعام غلیظ بسیار باید خوردن و قی کردن تا باقی بر آید و اگر بدین
فعل هم نشود لقمه بزرگ از گوشت گاو یا صمغ یا انجیر خشک که پوست آنرا کنده باشند باید گرفتن و در ریسمانی باریک
محکم بر آن بستن و دادن تا فرو برد چندانکه از خار در گذرد آنرا بیکبار کشیدن تا خار را گرفته بر آرد و گفته اند
که مقدار لقمه اسفنج را ریسمانی بر بندند و مریض فرو برد بمقدار مذکور آنگاه آب بر او ریزند تا اسفنج آب گیرد
و بر آید و اسفنج را هم نرم کند آن هنگام بیکبار بکشند تا خار را بر آرد **و اگر** سوزنی فرو رفته باشد که هیچ چیز همچه لقمه

فرو نبرند و دور قطعاً نکنند تا که بیشتر جای نگیرد و عند الضرورت اندک آب و شوربا با آهستگی تجرع کنند و چون سنگ
مقناطیس در اقصای دهان نگاه دارند و اگر مقناطیس پر قوتی باشد بعد از آن ابریسمانی محکم بر بندند و تا نزدیک سوزن
فرو برد و با آهستگی بیرون کشد تا سوزن بخاصیت آن منجذب شود و اگر استخوان سر تیز در حلق و سر وی نشسته باشد
و نتوان کشیدن گفته‌اند که دندانها را تمام در خمیر گیرند و سر مرغ بچه‌های زنده را در دهان گیرند و نفس پیوسته باز میکشد
تا نفس سر مرغ با استخوان رسد و بگدازد بخاصیت آن و اگر مار یا کلپو اندر رود و بمعده قرار گیرد همان قسم که در زالو گفته شد
عمل نماید و اگر دفع نشد نوشادر در خردل با آب سداب و سرکه تجرع نموده چند قدم حرکت نمایند بعد از آن مزلقی شو کنند
که پاره پاره شده اخراج میشود یا مقیئی قوی بنوشند و قی فرمایند و گویند سرکه خالص بقدر سه رطل خوردن و حرکت
نمودن و دویدن همین عمل کند و بوی رازیانه تر بشم او رسانیدن حکمت که بخودی خود بیرون آید و گویند که
اعراب بادیه قدر ده من تبریزی شیر را در تغار کنند و مار خورده را نگونسار بر محاذی پاتیل معلق بیاویزند
که دهان او در شیر و کاهی نزدیک شیر بود بعد از آن آتش برفق در زیر پاتیل بسوزانند چون دود و بوی آن لبن
بمار رسد بیرون آید و طشتی زیر آن دارند و بگیرند که شیر را نجس نکند و این را شنیده ام که مجرب است یا الوقت بیاید
جاریه و درختان خوش صدا و طرف آب طنین طرب افزا مادا ساختن و در آن محل قلیهای دو پیازی خوشبوی
ساختن و بینی مریض حاضر نمودن که از غایت لذت آن غذا ضعف آورد و بخورد تا در گرسنگی صبر نمودن بخودی
خود بیرون آید **مختنق شدن بعرق** آنرا که حیات هنوز باقی بود و بیهوش بود علاج انست که او را نگون در آویزند و بر پشت
باز میدارند و بر او بزنند چندانکه آبهای که خورده بیرون آید بعد از آن اسپی فربه حمام را سخت بدوانند و باز آورند
و دهن و بینی مریض را به بینی آن اسپ نهند و چنان سازند که نفس اسپ نیکو بر ... حلق مختنق در آید مدتی تا بهوش
آید و فلفل کوفته در سکنجبین پخته از آن شربت بحلق او رسانند و رس در بینی او دمند و در کام او بمالند و موبهای
سر او را بکنند و او را گرم دارند و تابه گرم بر میان سر او نهند و اگر بجهت تعب بینی تیز باد در بینی او دمند چنانکه
دهان و بینی او را دیگری بدست نگاه دارد و بهوش آید و چون بخود آید از آن شربت بدو بخورانند و غذا اسوی
گندم دهند که گرم و تحقیق حیات چنان کنند که در سکوت مذکور است **بطلان آواز و تغیر آن** بدانکه از جمیع
اعراض آلات آواز و تنفس آواز متغیر گردد همچنانچه در زکام و اگرچه این اعراض ضعیف باشند اما بطلان آواز
که از حدوث آفات و اعراض قویه اندر حجاب و عضلهای سینه و حلق و حنجره پدید آید جمله اینها عرض باشند و بر دفع
مرضها بر طرف شوند و آنچه خود مرض باشد بسبب غالب آن نقصان رطوبت لزج باشد که اندر میان عضروفهای

حنجره بجهت همین مصلحت آواز مخلوق شده و با نقصان قوا و یا بهر دو چنانچه اندر تب محرقه و بعضی نقاهتها و اندر تعب حرکت در گرما
و اندر دود و گرد و افراط گریه و بعد از مسهلات قوی و بعد از فریاد کردن بسیار حادث شود **علاج** نخست طبیب مزاج حنجره در
تقویت قوای بدنی باید کرد مرطبات و مقویات چنانچه مرارا مبین شده در ابواب گذشته از تدابیر سوء المزاج یابس و
غذا ... و آن و اگر لعاب بانبات سوده خوردن و تخم بهی و نبات در دهان داشتن و حبی که از لعابها عقد کرده
باشند با نبات و از تخم کتان کوفته با شکر سازند پیوسته در دهان داشتن فایده دهد و بسیار باشد که بسبب حدوث سوء المزاج
سرد یا تر در حنجره رطوبات غلیظه بر آن غلبه کنند و آواز باریک و مرتعش شود همچو آواز سگ بچه و یا قوی و مرتعش بود
یا تیره و گران همچو آواز ... که بر ... آید **علاج** دم گرفتن بسیار بود و کباده کشیدن و احتمال اندک ریاضت کردن
و قید در گرسنگی و تشنگی کشیدن و ریگ و زیره گرم کرده گاهی بر حلق بستن و زنجبیل پرورده پیوسته در دهان و آب انرا فرو
بردن و همچنین پاره نبات و چند دانه فلفل و خربزه شیرین گرم و غیره بجای آب خوردن و غذای لطیف شیرین و کم رطوبت
بکار دارند و بخردل و خمر غرغره کردن و اگر رطوبات معده نیز غلبه باشد قی کردن با آب شبت و عسل و خردل بسی فایده دهد
و حب جبیال تنقیه کردن نیکو بود و بر شرب حافظ صحت در عسل آب حل کرده خوردن بجهت تخفیف رطوبات هم مفید بود و اکثر
علاجهای حقیف رو اینجا موافق آید و گفته اند که خداوند آواز مرتعش بعد از علاجهای مذکور اگر اکثر اوقات بر پشت
باز خفته باشد و تخته گران از سرب و غیره بر سینه او نهاده بتکلیف سخن گوید نافع است **تنگی نفس** که آنرا ضیق النفس
گویند آنچه عرضی بود از اسباب خناق و از اماس شش و حجاب و بعضی احشا همچون معده و جگر و سپرز افتد و همچنین از ریخته
شدن مواد بفضای سینه چنانچه در استسقاء افتد و از بعضی تشنجات نیز افتد و باشد که از استرخای عصب حرکت
عضلات صدر افتد و آنچه مرضی بود بسبب آن یا اتفاقی باشد که در شش پدید آید از رسیدن هوای سرد و خوردن طعام
و آب سرد و حرکت انبساط و انقباض شش چنانچه باید متغیر شود و خشکی دهن و راحت یافتن از هوای گرم و تر و تخفیف
یافتن از خوردن آب گرم و روغن گرم و نرم شاهد است و یا از جهت غلبه شدن بخار دخانی انقباض شش برای اخراج آن
متواتر گردد و انبساط چنانچه باید نتوانند و باشد که از مرور این بخارات ضیق منافذ در شش پدید آید و حرارت مزاج
دل و تن و سوداویت و احساس دخانیه در آلات تنفس و راحت یافتن از هوای خنک و چیزهای تری قرار شاهد
آن بود و یا سوء المزاج یابس در شش حاصل گردد و انبساط و انقباض از جهت ضیق مجاری دشوار گردد و تقدیم موجبات
یبس شش از غلبه رفتن دود و گرد در حلق و غلبه دم گرفتن و حرارت دل و استنشاق هوای سرد و خشکی دماغ و مزاج
و تدابیر خشکی فزا و خشکی حلق و دهن بران دال بود و باشد که از امتلای شریان بزرگ که بر پشت میگذرد و یا از امتلای شکم

اجوف که بالا می‌آید این ضیق پدید آید جهة مزاحمت آلات نفس را **علاج** آنجا که ضیق مرضی باشد علاج آن علاج مرض سبب آن بود و آنجا که از برد و اشباه آن پدید آمده باشد مغلای شکری گرم و جلاب گرم با عرق السوس خوردن نافع بود و تدهین حلق و سینه بروغن سوسن و روغن بان که اندک مغاث و کتیرا سوده در آن کرده باشند مفید بود و پنبه در گرم داده بر سینه و حلق پوسته بستن مفید آید و ملازمت هوای معتدل و هوای حمام و اجتناب از سردیهای سرد کننده فایده دهد و دم گرفتن بسیار و پیچ و مهک در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن بسی نافع بود و همچنین تکمید بر جای شش ازما کردن و آنجا که سبب غلبهٔ بخار دخانی بود از حرارت دل استفراغ سودا باید کردن و غذا ماء الشعیر و شکر دادن و تعدیل مزاج دل و تقویت آن کردن بمفرح یاقوتی و عرق قاطع و اشباه آن و از مولدات سودا و از ترشیهای سخت ترش و از چیزهای تیز و شور پرهیز کردن و شربت قند و عرق گاوزبان نافعست و نبات و عرق کاسنی و عرق سوسن و گلاب باهم جوشیده و خنک شده هم بسی نافعست و همچنین انار ملس و نی شکر و موز و قرص لیمو و خربزهٔ پالیزی شیرین و شراب صندل و عرق خشک بید و قرص کافور و نقوع پیچ کاسنی و اشباه اینها و بعضی مردم مرطوب سوداوی و مدمن الخمر را این حال بسیار دست دهد و از فصد باسلیق و مداومت جدوار با عرق مشک بید و تقلیل خمر خفت عظیم یابند و گاهی ضیق عقدهٔ قولنج هم واقع شود بسبب صعود بخارات ردیه از قولون بحجاب و آنجا که سبب سوء المزاج یابس باشد در شش خوردن حسوهای چرب و ادهان معتدل و لعابها حلبه نافع سخته و حذر از اعمال خشکی فزا و از خوردن چیزهای گرم یا سرد بالفعل جدا نافع بود و همچنین از غذا بسیار تری فزا اکثر را نافع بود و آنجا که سبب امتلاء عرق ظهر و غیر آن باشد از دم بفصد یکو صلاح یابد و همچنین تقلیل غذا **عسر تنفس** که آنرا ربو گویند حالتی بود که نفس صاحب آن شبیه بود بنفس شد ترسی که حرکت متعب کرده باشد و مطلق ربو از ضیق خالی نباشد و سبب این عسر تنفس یا خلطی بود غلیظ که بر اعالی سطح قصبه چسپیده فراخ نفس میکرد و ضیق اول تنفس و تخفیف از دغدغهٔ آن و تحریک سینه و حس ماده در آن موضع بحرکت نفس و زود بر آمدن ماده باندک سرفه و تنحنح شاهد آن باشد یا بر سطح نهایات قصبه و در خلل اجزاء ریه از فرجهای آن چسپیده باشد و ضیق آخر نفس و گرانی سینه از محل شش و بیرون آمدن ماده بعسر و سرخی رخسار و عدم علامات متقدم بر آن دال بود و یا ماده در عروق شریانی شش بود و این قسم بد باشد و بسیار منجر گردد بخفقان و خناق قلبی بواسطه منع ماده نفوذ هوا را بدل و بطلان ترویح و این ماده گاهی در شش متکون گردد و بواسطهٔ حصول سوء المزاجی بارد در شش و تهیج رودی حدوث تدریجی این علت شاهد آن بود و گاهی از دماغ بر شش ریخته شود و علامت نزله و بعضی آفات دماغ چون صداع و ثقل سر و تقدم و حدوث مرض دفعتاً بر آن گواهی دهد و یا سبب مرض بادی بود غلیظ در گذرهای نفس که فراخ هوای نفس گردد

دفعه

حلق

و نفخ صدر و تخفیف یافتن از استعمال چیزهای بادشکن و از پرهیز کردن از چیزهای بادانگیز بر آن دال بود و یا سبب بخار دخانی بود سوداوی چنانچه در ضیق گفته شد و علامات سودا و حرارت قلب و خفقان و زیاده شدن از حرکت قلیل و خوردن گرمیها بر آن استشهاد نماید و باشد که از حدوث حرارت غریبه در دل این عسر پدید آید و باشد که بسبب پر شدن معده از غذا تنگی و پیشتری در تنفس پدید آید جهة مزاحمت معده حجاب را و زایل شدن آن بعد از گذشتن طعام بر آن شاهد بود و بسیار بود که ربو بنوبات الربع منتقل شود **علاج** آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد از نزله تدبیر نزله بدستوری باید کردن و تقویت دماغ نمودن و مسهل بلغم دادن بعد از نضج تام در اوایل جهة نضج هر روز جلاب بعرق السوس و عرق گاوزبان جوشانیده دادن و غذا اسفیدباج آب گندمی با شکر بقوام آورده دادن یا حسوی که از آرد باقلی و شکر ساخته باشند یا باقلای تر غلیه در جلاب قند یا در عسل آب جوشانیده یا کاچی قندی که از تخم مرو و تخم ریحان و اندک حلبه و اندک بادیان ساخته باشند و اگر آرد باقلی و آرد گندم در کاچی اضافه کنند باشد اولی بود و اگر ماده سخت غلیظ باشد کاچی عسل نبات عسل و پالوده عسل با روغن بادام شیرین مفید تر آید و در اواسط شوربای جو طرغ و شوربای خروس تخصیص خروس پیر که با معتبر و نخود و باقلی و اندک زنجبیل در آن باشند باید دادن هر روز در طرف صباح و در طرف شب از میان غذای متقدم دادن و از آب تا ممکن بود مریض را حذر فرمودن و کم خوردن در طرف شب و از آب سخت سرد قطعاً نباید خوردن و در اواخر گوشت کبک و کبوتر جوان و گنجشک و اشباه آن که مطجنه ساخته باشند و زیره و گشنیز و دارچینی و زعفران و زنجبیل و صعتر و فلفل و امثال آن در آن کرده نافع آید و بعد مسهل بلغم قی کردن بمقیات بلغم تخصیص مفتح و ملین و جالی عظیم سودمند بود و گاهی بآواز بلند قرائت کردن و تنحنح بلند کردن بعد از آنکه لعوقات خورده باشد مفید آید و بعد تنقیه لعوق که از حنظل مشوی و ابرسا و فراسیون و زوفای رطب یا یابس در رب السوس و عسل ساخته باشند لکه ربو در شش عظیم نافع آید و همچنین لعوق تخم کتان کوفته بعسل و روغن بادام سرشته تخصیص کودکان را و همچنین لعوق مغز بادام مقشر و مغز پسته و تخم تازه و اندک زوفای خشک همه کوفته و بجلابی که عرق سوسن در آن جوشانیده باشد سرشته و حبی که ازین اجزا سازند و نبات سوده و اندک افیون و لعاب تخم بهی اضافه کنند شبها در دهن داشتن سودمند بود و هر شب یک حب بزرگ از حافظ الصحة در جلابی که در آن لعابی باشد حل کرده دادن جهة تسکین نزله و خشک کردن مادهٔ قصبه بسی فایده دارد و اگر بدین علاجها اندک بد طبیخ حلله هر صباح با اندک عسل چاشنی کرده باید دادن و حلله علفیست که در کوه پایها در بهار روید شبیه بنبات تلخه مشهور اما برگهای آن سبزتر از برگهای تلخه بود و کمتر از آن باشد و از تن چوب بر نیامده باشد و شاخهای آن غلبه تر و باریکتر از شاخهای تلخه بود و گل آن هم کوچک تر و نرم تر و سرخ تر از گل تلخه بود و لیکن در تلخی قریب بیکدیگر باشند و طریق طبیخ و خوردن

آن آنست که مقدار دو درم از زراوند تا یکدرم و نیم از خشک آنرا نیمکوب در یکمن آب بجوشانند تا یکربع بماند و اربعاء
آنرا از آلة سفت بپالایند و شب بگذارند تا ته نشین شود الکه صباح از سر آب آن مقدار یکمثقال بادو مثقال
با اندک عسل چاشنی کرده بیاشامند و بعد دو سه ساعت غذا خورند نفعی عظیم یابند در ضیق و در ربو و در انتصاب
و مجربست و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد که در شش متولد گشته علاج همین انواع بود ولیکن بعوض تدبیر نزله تدبیر گرم کر
دن شش باید کردن و دم گرفتن و بسیار رو حرکت و کباده کشیدن و تکمید کتف و آخر کردن و میان دو شانه و حذر از چیزهای
خشک بالفعل و از هوای سرد و آنجا که سبب آن باد غلیظ بود در مجاری نفس بچیزهای بادشکن و حذر از باد انگیز علاج
باید نمودن و تقویت معده لازم بود و مداومت رس و طلا در فایده دهد و اکثر را طبیخ هلیلا در عرق بادیان مفید آید
و غذاها را که در امراض بادی مذکورست جمله مفید بود و آنجا که سبب بخار سوخته سوداوی بود و خون بسیار نباشد
بعد نضج مسهل سودا باید دادن و غذاهای مذکور جمله موافق بود و لیکن عوض عسل نبات مناسب بود و عوض آرد
و سبوس گندم آرد و سبوس جو انفع بود و لعوق عنصلی مذکور که بعوض عسل لعاب بهی و کثیرا و نبات در آن باشد
مفیدست و همچنین لعوق انار ملیسی و رب و شراب انار شیرین با عرق گاوزبان و ماء الشعیر با قند و جلاب و عرق گاوزبان
جمله نافع باشند و در تقویت و خنک ساختن دل العطرهای خنک و عرقهای عطر خنک و شربتهای کافوری و غذاهای
خنک و نرم و ترک گرمیها و طلاهای خنک بر میان شانها و تفریح دایمی و ترک حرکات و آرامیدن حتی
در هوای خنک و تلیین سوداوی بلیغ باید کردن و آنجا که سبب حرارت غریبه دل باشد در تبرید مزاج مبالغه عظیم
باید نمودن و هوای مسکن را خنک و خوش بوی ساختن و نقل هوا درین جمله بسی نافع است و اصلاح حال سپرز و مراق
پی شبه باید کردن و اگر دم سوداوی غالب باشد فصد باسلیق چپ نافع آید و در غلبه آن فصد هر دو باسلیق لازم بود و البته
اینجا فصد قبل از تنقیه منفعت عظیم دهد و تفصیل این اصلاحات در امراض آنها مبین کرده و اهل تجربه یافته اند که گوشت
راسو و شش چکاوک و شش روباه و شش خرگوش خوردن در جمله این مرض نافع بود و اگر خشک اینها را سوده چند مثقال
هر روز با سکنجبین عنصلی دهند بسی نافع آید گفته اند مر و سلیخه و قسط و زعفران جمله را برابر سحق کنند و بشراب سرشته قرصها
سازند و بر روی انگشت افروخته بخور کنند و غذا اندر ربو دود آنرا بر دهان بگیرد مکرر را نافع آید و طبیخ هلیلا
چنانچه در بلغمی گفته شد بعد کهنه شدن سوداوی بسیار نفع بخشد جوانی را این مرض کهنه شده بود گفتم تا هر شب
مقدار با قلای مرکی فرو میبرد و غذاهای چرب نرم میخورد بی گوشت مدتی بهمین صحت یافت انتصاب النفس
و آن چنان باشد که صاحب آن تا راست نشیند و تا ما نایستد و تا گردن را راست ببالا بر نکشد نفس نتواند کشیدن و این

نوعی بود از ضیق صعب بدتر از ربو و سبب این خلطی غلیظ و غلبه بود در مجاری ریه و باشد که بسبب اماس شش یا حجاب
یا غشای سینه این حال پدید آید علاج آنچه عرضی بود تدبیر مرض باید کردن و آنچه از غلبه خلط غلیظ افتد علاج ربو
بدو عرض کردن و نرم داشتن طبع پیوسته در جمله ضیقها نافع آید و همچنین حریره که از سبوس خرسازند و چند کس را دیدم
که بجهة ربو و انتصاب بر چهار پیش حلق و بر دو طرف سر قصبه داغ نهادند فایده کرد سعال حقیقت سرفه همانست
که در صرع گفته شد و مودیات شش که بسبب حدوث آن میشود یا ماده نزله بود یا دود و سخت و یا گرد و غلبه که با هوای نفس
بقصبه و شش در رود و یا خلطی که اندر شش بواسطه سوء المزاجی پدید آید و مستوفی شود چنانچه در ربو گفته شد و یا کیفیت
غالبه ماکولات و مشروبات از طعم و غیره که بمجاورت مری و حجاب و قصبه شش و خشت یابند و یا سوء المزاجی گرم ساذج
بود در شش که مواد و غذای که بدان می آید گرم سازد و از آن بخار قلیلی متعدد و متوحش باشد و یا سوء المزاجی خشک سرد
ساده بود که اجزای شش را لختی فراهم کشد و از آن در انبساط و خشت یابد و یا سوء المزاجی تر بود که اجزای آنرا لختی
فراهم شدن و از آن نیز در انبساط و خشت یابد یا سوء المزاجات مادی بود که از مواد آنها بر نیج باشد و جمله آنها
از عقد و ثقل خالی نباشد و یا ریخته شدن و یا میل ماده بود حاد و یا ترشح بلغم معده که بمجاورت شش را رنجه
دارد چنانچه در ابتدای نوایب بعضی تبها واقع شود چون نحاده و ربع و غیره و یا آماسی بود در اعضای مجاور
چون حجاب و سینه و فم معده و جگر که بجهة آن و یا ترشح ماده آنها شش متوحش باشد و یا بثرات بود که در درون
شش پدید آید و یا افتادن چیزی از ماکول و مشارب بود براه قصبه و بیرون آمدن آن مرتفع شود و جالینوس
گوید شخصی را سرفه عظیم بود و ناگاه به نفث سنگی از قصبه او بیرون آمد و همان سرفه او تسکین یافت و یا زور
خنده و آواز بود که شش بدان آزرده شود و بتسکین مرتفع گردد علاج آنجا که سبب نزله باشد تدبیر نزله نمودن قیقایی
که گفته شد علاجی کامل بود و آنجا که سبب رفتن دود بود تحلیق هوای خنک و خوش و خوردن شربت گلاب یا آب
سرد و نان در آن شربت تر کرده و حذر از ترشیها و دود و غبار علاجی کافی بود و آنجا که سبب رفتن گرد بود
تحلیق هوای خوش و خوردن و آشامیدن مسکه گداخته و شیر و شیر برنج در شسته و لعاب جوب و روغن بادام بر جبین
بر کشیدن و آشامیدن علاجی شافی بود و آنجا که سبب تولد ماده بلغمی بود در شش و بودن ربو مقدم بدان گواهی
دهد علاج ربو سرد بدستوری که گفته شد باید کردن و آنجا که سبب کیفیت غالبه بود با ایراد ضد آن کیفیت تدارک
پذیرد و آنجا که سبب سوء المزاج گرم ساده بود و گرمی نفس و راحت یافتن از هوای خنک و مضرت یافتن از هوای
اندک گرم و خشکی فصد و حلق و دهان و غلبه شدن در گرما و عظم نبض و نفس بر آن دال بود در تبدیل مزاج شش باید

کوشید بسکون و قرار در هوای مروح خنک و نهادن طلاهای خنک ساخته بر میان کتفها و سینه و خشکیهای سخت سرد
کرده خوردن از غذا و غیره و دل را خنک ساختن و لعابهای خنک آشامیدن و حبی که از لعابهای خنک و ...
و نبات و اندک کافور و افیون ساخته باشند پیوسته در دهن داشتن و بوییدن کشنیز تر و افیون و تراشه ...
و کردو آواز بلند کردن و خواب بسیار و در کرمیها پرهیز بودن و اگر با ماده باشد نخست استفراغ ماده باید کرد و بعد از آن
تلیین طبیعت بملینی خنک و اگر صفرا غالب باشد بشیرخشت و سنا یا افلوس خیارشنبر در مغلای حامض یا در نقوع
نرم یا بهرد در مطبوخ عناب و سپستان و آلو تخفیف ماده کردن هر چند روز بکنوبت و غذا از جنس آشی جو بگوشت
خروس جوجه یا بزغاله که کدو یا بقول لعبی و سبزه خنک در آن باشد مناسب بود و آنجا که سبب سوء المزاج سرد
ساده بود خلاف دلایل سوء المزاج گرم بر آن شاهد بود دم بسیار نگاه باید داشتن تا نفس گرم شود و بر خلاف سوء المزاج
گرم تدابیر کردن و بعضی از غذاها و شربتها و حبها که در ربو و ضیق بلغمی گفته شد بکار داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج
خشک بود و اسباب خشکی چنانکه در ضیق گفته شد بدان گواهی دهد همان علاج ضیق خشک باید کرد و اگر ماده سودای
با آن باشد برفق تمام و حیل استفراغ سودا باید کردن و از چیزهای سودا انگیز دور بودن و بعضی از علاج مالیخولیا نافع
بود و آنجا که سبب سوء المزاج تر بود از جهة تری عضو مجاور یا مرور رطوبات نزله و غیره و خرخر نفس و لینی نبض
بران دال بود تدابیر خشکی فزا بکار باید داشتن و چون مواد رطبه غلبه باشند در هر سه چهار روز تلیین و استفراغ
بلغم و رطوبات باید کردن و آنجا که سبب مشارکت و مجاورت عضوی دیگر باشد بعلاج آن عضو و آن مرض سرفه
سرفه برطرف شود و آنجا که سبب نزلات السعال باشد نخست استفراغ خلط حاد باید کردن و غذاها و شربتهای
خنک بکار داشتن و تدابیری که در نزلات حلقی گفته شد غیر غرغره جمله اینها مفید بود **بیان** تدابیری که در اکثر
سرفههای مزمن بکار آید و نافع بود **بدانکه** هر مرضی که کهنه و مزمن گردد سرد شود و هیچ تدبیری سردی فزا نافع نباید
تخصیص در سرفه کهنه که بسبب حرکت غیر طبیعی شش و قصبه مواد تر و خام بدانجا پیوسته اندکی اندک مایل باشند
و شش را از کثرت حرکت و مجاورت رطوبات برودتی و رطوبتی غیر طبیعی حاصل شود و تدبیر سرد سبب دوری
مرض گردد و مع ذالک چون در اصل حرکت شش بمقتضای طبیعت نه بر حسب اراده این عادت حرکت او بجهة
ادنا سببی چون هوای سرد مثلاً دیر از و زایل شود و لهذا تدبیری که جامع بود در گرم کردن شش و منع حرکات
مواد و معتاد بکار باید داشتن و آنچه درین باب بسی آزموده است یکی دم گرفتن است و بدم نفس را گرم داشتن
تخصیص در طرف سحرگاه که بیدار شود و مواد در حرکت آمده و غفلتی که طبیعت را در خواب بود مرتفع گشته و طریق

این

این چنانست که از سحرگاه تا چاشت از جامه خواب بر نباید خواستن و سخن نباید کردن و سر و روی را از هوای بیرونی
نگاه داشتن و بینی بر بالین نهاده بر روی خفتن و بالجمله غلبه بر روی داشتن و دم را آنقدر که تواند فرو گرفتن و اگر
... حرکتی کرده باشد یا بطریق نزله خلطی فرو می آید و دغدغه در مجاری میکند حب السعال با شکر سرخ و یا
سفید یا حلوای مغز جوز یا مغز بادام در دهن گرفتن یا از انگبین طبرطی که در اکثر سرفها الغیشه و بآهستگی آب آنرا
فرو بردن و با این نوع محافظت دم کردن و اگر خلو معده مدد آن باشد از اینها باحتیاط باید خوردن و بسیار سرفهای
مزمن بدرا بدین طریق علاج شده و منفعت خواب خوب هم و سبب بدین طریق است بشرطی که ممنوعات واقع
شود تا منع ریختن مواد در خواب بر شش هم کنند و بعد خواب سرفه غلبه نکند **و دیگری** استعمال مسکنات و مجففات اخلاط
است و منفعلات طبیعت و مقویات اعضا و مزاج بدن چون حب الشفا و حافظ الصحت و برشعثا و مزید العمر و اشباه
اینها لیکن طریق استعمال اینها آنست که حبی خورند بمقداری که اندکی تکیف سازد و با آن طلی دهای غلیظ لزج نرم چرب
و چرب خورند چون هریسه که اندکی شکر سرخ قلم در آن نهاده باشند و چون پاچه لها که قند بران سوده باشند و چنگال
خرما و کماجی شکری یا عسلی و نان حلوای مغز بادام و نان و فرنی قندی که روغن بادام بران کرده باشند و زیربریان
نرم کم نمک و شکر و نارجیل و شیر برنج و شکر یا خرما یا عسل و فرنی که از آرد برنج و از آرد نارجیل بوده در آن مساوی
بود و نان و از انگبین و اشباه اینها و هرگاه کیفیت خشکی و تیرگی حواس که سبب حب حاصل شده بود کم شود حبی دیگر
بخورند و اگر چه هم شب باشند که بگذارد که شش با سر فعل خود رود و مواد در حرکت آید و با رقیق شود و شش جهة مادی
و عادت مقرر میل کند و بسیار را بدین صحت حاصل شده **دیگری** استعمال داروهای مقوی شش است بالخاصیت چون
شش خرگوش و شش چارک و شش روباه و گوشت راسو و طریق انفع در خوردن آنها آنست که خشک سازند و در سایه
خشک و نرم بسایند و اندک نبات سوده اضافه کنند و بر ناشتا از آن سفوف میخورند و یا زرده تخم مرغ را نیم برشت
کنند با تش و از آن سفوف بر آن ریخته صباحها بجای غذا خورند و چشم کوکنند و حبه سفید آنرا با نبات سوده چنانچه
در سرفه اطفال گفته شد بغایت مفید آید و همچنین زرده نیم برشت که مرهمی بر آن ریخته باشند **بیان حب السعال**
مجرب بگیرند مغز بادام شیرین پوست کنده و مغز تخم کدو و صمغ بادام آهی یکدرم کتیرا و نشاسته و نبات از هر یک
دو درم مصطکی یا کندر از هر کدام باشد نیم درم ربالسوس پنج درم افیون چهار دانگ جمله را سوده بلعاب
تخم بهی سرشند و حبها سازند مقدار فندقی و خشک کرده در دهان میدارند بتخصیص شبها **دیگری** مرهمی دو درم
میعاه تر یکدرم ربالسوس پنج درم نبات و نشاسته و مغز بادام مغز آهی سه درم صمغ یکدرم و نیم افیون چهار دانگ و نیم

جمله را سوده بلعاب تخم کتان سرشته وحبها سازند مقدار نخودی **وباید دانست** که سرفه ونزله از اعراض وارده اند بهم رسد
وحصبه وانکه سرفه چنانکه از هوای تری فزا افتد از هوای عفن نیز گاهی بهم می آید بسبب تغیر روح ونفس از هوای مستنشق
عفن ومن چندین نوبت این مشاهده کردم **در هرات** دونوبت هوا تعفن اندک پیدا کرده بود مولد سرفه عام شده
بی نزله ومرتبه بود زور سرفه که منقطع نشدی تا قی نیامدی وضعف نکردندی واطفال بیهوش میشدند وبسیار مردم بالغ
غشی وزور سرفه هلاک شدند در کرت اول آخر الامر زنجبیل خام سوده در آب گرم حکیم هندی فرمود که اشامیدند هر روز
یکمثقال وبیشتر واکثر بدین علاج صحت یافتند ودر کرت دوم کمتر مردند وبهار بود وعلاج بفصد وعناب وخوردن زنجبیل
سوده وبلع ورقهای لبسها ودر دهن گرفتن مطلقا وبیخ فلک وجوز ابوا ودار چینی ونمک طبرزد وپوست انار شیرین وآب
آن فرو بردن وبعضی حبهای نزله وخوردن غذاهای تریاقی غلیظ وکم ترشی بمدتی مدید واقع میشد ومرا وجعی از مردم هرا
این سرفه واقع شد وبعلاجهای مقدم وسابق تخفیفی شد در دو ماه وبانتقال هوا اکثر دیم مرتفع نشد **در دیار ملتان** جرکس مراه
مزاجرا در زمستان سرفه کهنه با تیزی تشویش میداد چنانچه بسبب خواب نتوانست کردن واز جمیع اسباب نزله ومحذرات
گاهی میخورد وغذاهای مقرر منفعتی نیکو نمی یافت از مداومت خوردن انار میخوش با پردهای آن فرمودم ونافع
صحت یافت وچند کس دیگر انار میخوش را در سبب آتش می پختند ومیخوردند صحت یافتند ودر آن پاییز هوا اندک تعفنی
داشت **نفث الدم** خونی که با نفث که آن رطوبات حلق وقصبه وشش است بسرفه وغیره بر آید یا از دماغ یا از بینی یا
از لهات یا از لوزتین یا از حلق وحنجره یا از قصبه یا از سر ریه یا از شش یا از عروق سینه یا از حجاب بسبب کشاده شدن
سر رگی یا جراحتی یا ریشی یا آماسی یا ترشح کردن خون لطیف از عضوی مجاور وبعد از این حالات از آفات این اعضا
بود اما آنچه از دماغ آید با مخاط بیز گاهی ظاهر گردد وبی سرفه آید بمجرد ناخ نفث وآنچه از بینی آید جراحات منفذ بینی
بدان گواهی دهد وبا منی طبیعی تر آید وآنچه از لهات ولوزتین آید آماس وجراحت آنها بدان گواهی دهد وآنچه از حلق
وسر ری آید خون با آب آمیخته بود وبی سرفه وبی تنحنح بر آید وبالاخف غلبه تر آید وآنچه بسبب آلو باشد علامات زلو
بران دال بود وآنچه از حنجره آید یا تنحنح ظاهر شود وبعضی اعراض دموی آن محل وبازور آواز وغیره بران شاهد بود وآنچه
از قصبه ویا شش بر آید با سرفه بر آید لیکن آنچه از قصبه آید با بلغم بود وکم رنگ ومایل زبدیت باشد وبسرفه ضعیف
بر آید وآنچه از شش ونهایات قصبه آید با سرفه عظیم پر در بر آید وکم رنگ وکفک ناک بود وگاهی بالتیده باز
آمدن گیرد وآنچه از انشقاق رگی از شش یا از سینه آید با سرفه سخت وبا درد بر آید وسیاه رنگ وغلیظ وبا اندک کفک
بود وغلبه باشد ودفعتا پیدا شود واگر از کشادن سر رگی در نزدیکی قصبه باشد خون آب ناک تر وکمتر بود واگر ب

کشادن دهن رگ تیزی خون یا تیزی خلطی بود که با خون آمیخته بود پس تب غالب شده وتقدم پر کذشته بران گواهی دهد واگر ب
امتلای خون بود ظهور آن اندک اندک وبی درد بود واز دفع آن اندک راحتی یابد وآنچه بر سبیل ترشح از عضوی دیگر چون حجاب
وغیره بشش آمده باشد اندک اندک ورقیق بود وورم دموی آن عضو ودرد وضیق نفس بران گواهی دهد وآنچه از آماس شش بر آید
علامات ذات الریه بان گواهی دهد وآنچه از قرحه آید با چرک وریم ظاهر شود ودلیل این بود وخطرش بیش بود که از عروق شش
وسینه آید ووجهه صعوبت التیام قرحه شش وگفته اند که آنجا که از شش خونی آید پی قرحه چون بالتیده مدتی پی جاهی وباز
آمدن گیرد دلیل آن بود که شش ریش گشت واین اکثر از آن می آید آنجا که عرض مرضی بود چون آماسها وقرحها وجراحات
وزخمها بدستوری که در محلش مبین است عمل باید نمودن وآنچه از نزله وترکیدن رگی ویا کشادن دهن رگی واز امتلا
وحدت دم واشباه آن افتاده باشد در آلات آواز یا از تنفس بخفت تدبیر تسکین ومنع خون وجذب بجانب
مخالف باید کرد وطریق آن اگرچه در جراحت وفصد ورعاف وغیره مذکور شده لیکن در این اعضا بخصوصها چنان
بود که در جمله اولا فصد صافن وف کنند وفصد باریک تا خون بلب قل میل کند وقوت برجای ماند وبعد از آن بهنفتید
اگر خون از دماغ ویا حلق ویا حنجره است از قیفال بدفعات خون بگیرند واگر از شش وسینه بود از باسلیق بدفعات خون را
لیبا نگند تا منع آماسی شود وقوت ضعیف نشود وبعد از ین اطراف را باید بستن ومالیدن وشیشه بر نهادن ویا پاها را
در آب گرم داشتن ویا شوره کردن بجوا از آب وحقنه کردن تا باقی ماده بتمامه باسافل باز گردد ودر جمله اینها از سخنی
بلند کردن وبسیار گفتن وخشم وضجرت که آن قلت واضطراب آنست از غم وبفارسی غصه گویند واز صیحه وعطسه وخنده
وگریه وجماع ونزور کردن واز چیزهای تیز وشور وترش خصوصا کشنک ونیز خشک واز چیزهای مفتح خصوصا سخت گرم
ویا شیرین واز چیزهای خون فزا ورقیق ونفوذ کننده بتخصیص واز بویهای تیز وگرم وخشک واز خوردن مطلق حلاوی
وترشیهای تیز کم قبض واز ریضات ترش وغیره حذر وپرهیز واجبست وچون بدین تدابیر تقادی کلی پدید آید
بعضی از غذاها ودواهای مناسب شش وقصبه وحجاب وسینه که جهت بستن خون ورعاف وغیره مذکور شده بکار باید
داشت وبرای اصلاح وتقویت عضو ماؤف کوشیدن **بیان** دواهای جوالی مشترک النفع که بیان شد وغیره کنند
شراب الجبار در عصاره لسان الحمل کهربا ودم الاخوین سیاوشان وصمغ عربی بریان آهی نیم درم در عصاره مذکور یا
در عصاره لحیه التیس حجر فادزهر حیوانی یا معدنی در عصاره مذکور یا در روغن خالص وغیره شادنج عدسی مغسول
از یک درم تا دو درم در عصاره مذکور طین مختوم در عصارهای مذکور طین ارمنی در عصارهای مذکور نیز پایه حرکوش
در عصارهای مذکور واگر حرارتی باشند وعلیا فی شعیره کافور با یکی از ینها ضم کنند واگر افراطی باشد در نفث

تراطی افیون اضافه کردن نافع آید و اقراص کهربا در عصاره بادروج در بر داعضا هم مفید آید بیان لعوق خشک
النفع الجبار و دم الاخوین و کهربا و بسد و طباشیر آهی مثقال کثیرا و نشاسته و صمغ عربی بریان آهی درمی افیون
ربع جزوی جمله را نرم سوده و بشراب بدعلس سرشته و در جمله بجای آب عصاره خرفه نافع آید و عصاره ... هر چند
حرارت مفید آید و اگر آب خواهند شادنج عدسی شسته با گل ارمنی و طباشیر اندر آب بکیسه میکنند و از آن آب میدهند
بیان غذاهای مشترک النفع مع بعض نیم برشت تنها یا از حوایج مذکور بر آن پاشیده گوشت بزغاله که الجبار و آب
خیار و برگ خرفه و کشنیز خشک یا تر و بارکیل یا آن جوشیده باشند کشکاب که بقلة الحمقا و خرفه و لحیة التیس و عدس
و عناب در آن جوشیده باشند و دم الاخوین سوده بر آن پاشیده باشند یا چشم بزغاله یا بره که بسماق و خرفه
پخته باشند یا بعدس و لحیة التیس اما آنجا که بسبب نزله باشد با تدابیر مذکوره موی سر زود زود باید ستردن و خاکی
از قیسیا و سرگین کبوتر بر سر نهادن و پیوسته سر را خاریدن و محجلات سر را شستن و نیز آب فاروقی یا پیه سیاب
نرم کرده بهترین غاسولی بود و حب الشفا یا حافظ الصحت در عصارات مذکوره خوردن مفید آید و آنجا که رگی در سینه
و غیره از ضربی و بازوری شکافته بود بعد فصد و تدابیر مذکوره ضمادی که از طین ارمنی و خاک کندر و مازو و آرد
جو و گرد آسیا و پوست انار و برگ مورد و اطراف رز و خرمای قسب سازند بهم کوفته و بپخته و چون عصیده ساخته
در روغن گل یا روغن مورد با آن آمیخته بر سینه نهادن عظیم سودمند بود و اگر بسبب شکافتن رگ سرمای سخت بود که
رسد بگیرند علک ساج سه درم تخم کتان یکدرم و نیم سنبل سه درم بسد و گل سرخ آهی پنج درم کهربا پنجدرم و نیم جند
یکدرم و نیم اقاقیا سه درم فادزهر حیوانی دو درم جمله را کوفته و بپخته شربتی یکدرم و نیم اندر عصاره گل تر فاتر ساخته
یا اندر نبیذ قابض فاتر ساخته یا اندر عصاره بادروج فاتر ساخته و امثال اینها بخورند بسی نافع آید و اگر
بسبب شکافته شدن رگ بادی بود غلیظ غذاهای بادشکن باید دادن و معجون سنجرینیا و فلونیا و تریاق و تریاق
بزرگ نارسیده در عصاره فودنه نافع آید و آنجا که بسبب گشادن دهن رگی بود از امتلای خون خون را زود باز
باید داشتن تا آنکه استفراغ دم بجد وجب رسد الخ و تدابیر مذکوره کردن و غذا سه روز ترک کردن صواب
بود و بعد از آن کم خوردن تا طبیعت تمام قرار یابد و آنجا که بسبب گشادن سر رگی تیزی خون یا تیزی ماده بود که با خون
آمیخته است بعد فصد کشکاب سرطانی مفید آید و کافور در حوایج داخل ساختن لازم بود و اگر بعد فصد اول
بمسهلی مناسب دفع خلط حاد کنند الخ و بستن خون پردازند اولی بود و اگر گشادن سر رگ بسبب آغشتگی از رطوبت
و سستی آن باشد تحلیل رطوبت بکم خوردن و مسهل لایق اولا باید کردن الخ و تقویت عضو نمودن و حوایج ...

دانستن

دانستن از خارج و داخل ذات الریه این ورمی بود حار که در شش پدید آید از ماده گرم یا از ماده سودا عفن و بسبب جوش
بلغم ... نیز که گرم باشد و از انتقال خناق و ذات الجنب نیز افتد علامت این مرض تب است متقدار طبیعت خلط
و ... تنگی نفس و سرفه و ثقل و درد که از میان سینه و میان دو کتف بدر میبد و ضربان اندر زیر کتف یا اندر ترقوه
یا اندر زیر پستان یا اندر جمله اینها و نبض موجی عظیم یا متواتر و سرخ بر آمدن رخسار متقدار یکدرم بزرگ و حدت تب
و بر دمیدگی رویها و سبات و انتفاخ عینین و غلظ پلکها و گرانی حرکات چشم نسبت بعادت و امتلای رگهای آن
و ظهور رطوبت غلیظ لزج پیوسته بر روی زبان و در بلغمی سرخی روی و حدت تب و اضطراب کمتر باشد و گرانی
محل علت و آب دهن بیشتر بود و در جمله جز در پشت نتوانند تکیه کردن و این علت اغلب در هفته هلاک کند و استقلال
آن بهتر باشد و گاه بود که در طبیعت قوی بتدبیر خوب ماده آن بطریق بخار یا نفث تحلیل پذیرد و ظهور رطوبت
پخته بسرفه بر آن دال بود و یا منتقل شود به ذات الجنب و این اسلم از عکس باشد و کمتر شدن ضیق النفس و ظهور خلیدن
پهلو و جنب بر آن مایل شدن نبض بر آن گواهی دهد و باشد که بسرسام منتقل گردد و چون از هفته بگذرد و تحلیل
و انتقال نکند منتقل بقیح و یا سل گردد و خلاصی از این مشکل شود و لزوم تب بعد هفته و بودن درد و ثقل در معالیق
شش اهم شده اینهردو حالست و گاه که بعد ریم کردن منفجر شود و چرک در فضای سینه ریزد و عرض و موجی
شدن نبض بر آن دال بود و گاه بود که ذات الریه صلب شود و زیاده شدن تنگی نفس و سرفه خشک متواتر بر آن
دال بود و باشد که انگشتان دست و پا و یا تمام دست درین مرض خدر شود و باشد که ماده آن بجانب دل میل کند
و خفقان و غشی پدید آید و گاه بود که اندر شش خداوند علت رطوبت بسیار ریخته شود و حال او چون حال مستسقی گردد
و در چنین خفقان بر جوانب ادراک آن تواند و شش آن سخت گرانی کند و نفس او عظیم تنگ شود و گاه باشد که در ذات
الریه صلب سنگ در شش تولد کند از جهة تحجر ماده غلیظه و بولس از جالینوس نقل کرده است که او دیده است که بسرفه سنگ
پاره ها بر آمده چون ژاله و اسکندر گفته است که من دیدم که بسرفه سنگ بزرگ بر آمد و چه سنگهایی که از مثانه بیرون می آید
و بعد از بر آمدن سنگ سرفه او زایل شد و بولس خود گوید که من دیدم که سنگهای خورد و درشت چون حسک بر آمد بسرفه
صعب بعد چهار یا پنج و هر یکی بوزن سه قیراط و پس از آن سرفه کمتر شد و لیکن علت سل باز گشت و مریض بدان
هلاک شد علاج قانون تدبیر اینجا آنست که بنگرند در اماس خونی و در اماس که از خون و صفرا باشد که از کدام
جانب است و آنرا بسرخ شدن رخسار در تب از آن جانب بیشتر و گرانی جانب ورم و به بیشتر آمدن رطوبت از دهان
در چنین خفقان بر آن جانب نتوان تخفیف کردن و همچنین بعد طلا کردن لثه با آب و گل تر کرده بر سینه مریض علاج ...

زود خشک شدن از جانب متورم پس اگر ورم جانب راست نشسته باشد از پای راست فصد صافن کنند و بعد سه روز
فصد باسلیق چپ و اگر قوت قوی باشد از پس سه روز دیگر رگ اکحل چپ کنند و در آخر فصد باسلیق جانب موافق
تا در تمام ماده پاک شود و اگر فصد اکحل نتوان این فصد جانب موافق اخیر لازم بود و اگر ورم اندر جانب چپ باشد بعکس
این مذکور عمل باید نمودن و درین مرض اعتمادی کلی بر فصد کامل و بعد ازین بر حقنه بود و استعمال مسهل نیک نباشد خصوصی
که تب گرم بود و تمدد و گرانی نزدیک جیز کردن می یابند و شکمی که صفرای صرف باشد بعد از فصد معتدل اسهال
بملینات توان کردن و از شیاف و فتیله بیم میل ماده بود بدل اما در مرکب اگر حس گرانی و تمدد در شراسیف سیزیهی
یابند بعد فصد بملینات موافق تعدیل و تقلیل خلط ممد و تعدیل مزاج مناسب بود و نرم داشتن شکم در جمله ضرور است بدان
چیزهای نرم و تنقل بر خشت و بداخل کردن بنفشه و شکر در گلاب و شیاف نیز مفید بود و اینجا هیچ شربت
خنک و قابض و غلیظ کننده و چیزهای سرد بالفعل و سرد کننده ورم و غذاهای غلیظ و قابض نتوان دادن بلکه
هم چیزهای ملین و منضج و منفث معتدل و نفث آورنده مناسب بود و اگر از جهت گرمی تب بشربت خنک حاجت
شود و بشربتهای جالی و تری فراخ چون آب خیار و آب هندوانه و گلاب و شراب بنفشه و آب کدو و عرق
السوس دادن جایز بود و اگر ورم از جنس حمره باشد گلاب با اندک سکنجبین کم ترشی و جلاب مناسب بود و آب
سرد هم اندک جایز بود و آنجا که ماده خام باشد یا اندر اعضای دیگر ورمی یابد جلاب ممزوج با ماء العسل ممزوج
باید دادن یا گلاب رقیق و در جمله سعی باید کردن تا معده از طعام ممتلی نگردد که با سینه و شراسیف مزاحمت
افتد و وحشت زیاده گردد و در اول ضماد از موم سفید و روغن بنفشه باید ساخت و بعد از آن پیه مرغ و لعاب
خطمی و لعاب [illegible] با آن باید آمیخت و بتدریج بابونه و بنفشه و بیخ سوسن اضافه کردن و هم عصیده پخته
بر سینه لطف رو داشتن و چون ماده سخت خام باشد ضماد از کرنب پخته و برگ بادیان پخته و جمله را کوفته باید
ساخت و در جمله ضماد سرگین تازه تر گاوی تنها و با نمک و سبوس و گل خشک آمیخته با نفت و آب
گرم تنها و روغن بنفشه گرم تنها در خمیر و نمک و سبوس و یا ارزن تنها گرم کرده در فلفلونی تکمید کردن مفید
آید و در استعمال ضماد و تکماد احتیاط باید کرد تا حرارت بخار آنها بر روی علیل نرسد که مانع و ضیق النفس تولد کند
و مادام که ماده اماس خام باشد غذا از جنس کشکاب و سبوس آب با اسفناج و خبازی و باقلی و مغز مرو ماهی مقشر
باید دادن و اگر درشتی در سینه بود درین غذا چیزی نرم از جنس عناب و سپستان و بنفشه و خطمی و غیره بذر خیار زینی
و لعابها داخل باید ساختن و چون اماس کشاده شود حسو از آرد باقلا و کرسنه و آرد نخود و مغز [illegible] پزند و با انگبین

دهند

دهند و ماء العسل درینوقت سینه را پاک کند و لعوق کرنب و تخم بیدانه مقشر کرده اندروی پخته و سرشته پاک کننده است
و لعوق اسقیل با شیرا آمیخته موافق بود و بباید دانست که هر وقت اماس کشاده خواهد شدن تنگی نفس و گرانی
سینه و درد زیاده گردد و تب گرم تر گیرد و آنروز که کشاده شود تنگ عارض آید و بوقت ابتدای ظهور این
ان روزی چند متواتر ضماد مذکور رها باید داشت تا نضد ترکشاده گردد و اگر درین ایام بر پهلوی که اماس است خواب کنند هم برکشادن
اعانت نماید و خرما اندر شراب زوفا و یا در کشکاب پخته دادن هم موافق یافته اند و در اختلاط طعام معتدل موافقست آنجا که
ماده بلغم بود علاج بطوری که در ذات الجنب بلغمی گفته شود باید کردن و در نضج بیشتر کوشیدن **ذات الجنب** این علت دبیله
ریم بود اندر فضای سینه و سبب آن یا انفجار اماس شش و حجاب و عضلهای سینه بود یا بعد ورود زخم در آن موضع **علامات**
این مرض تقدم اماس این اعضای مذکوره بود و موجی درفلغی شدن نبض و طپیدن دل و گرانی یافتن در فضای سینه و دیم و چون
اندک بعد انداه کلو پاک شود بطریق نفث جهة فرستادن طبیعت ماده ریم را بشش و هر چه اندر مدت چهل روز پاک نشود
اندر جرم شش نفوذ کند و ریش بسازد و علت سل تولد کند و اما اگر ماده خبیث تولد کند اجزای سینه را تباه کند و هلاک سازد
و باشد که بدل سرایت کند و بزودی بکشد و علتی یکبارگاه بود که مرض طویل گردد و پایها اماس پدید کند و آن دلیل ضعف
حرارت غریزی بود و بد باشد و گاهی اتفاق افتد که طبیعت قوی بود و ماده ریم را از راه رگهای دماغ که آن جهة
تغذیه با اجزای سینه پیوسته است بقعر جگر رساند و از آنجا با ادرار یا باسهال دفع شود و دفع آن با ادرار بیشتر باشد جهة اجتماع
جذب کرده با دفع جگر و عدم جذب امعا **علاج** تدبیر این علت قریب بتدبیر ذات الریه بود لیکن اینجا چون ریم
اکثر بطریق ادرار دفع میشود یا بطریق اسهال بداروهای که لایق این حال و هر وقتی باشد از مدرات و مسهلات و ملینات
برای امداد بکار باید داشت **سل** این ریش بود و سبب آن یا نزله تیز اکال بود یا منفجر شدن اماس شش یا گذشتن
ریم خبیث از عضوی مجاور چنانچه در انتقال ماده ذات الجنب بعضلات سینه و شش واقع **علامات این ریش**
لزوم تب دقی است و اشتداد آن در طرف شب و بعد طعام و تقدم سرفه کهنه و یا ذات الریه و گذشتن مدت بحران
آن که اغلب در ایست و یا ذات الجنب و گذشتن مدت بحران آنکه چهارده است و ظهور نفث الدم و چرک و ریم با سرفه
و گذشتن مدت پاک شدن ریم که آن چهل روز است و کشاده شدن تن بعرق و باشد که در شبها یا در اوقات گرمی روز اندک
عرق کنند و باید دانست که این مرض بعد تمکن دشوار کم علاج پذیر بود جهة مانع بودن حرکت سرفه و حرکت تنفس از درست شدن
جراحت آن و اکثر اطبا علاج آن نوشته اند جهة تسهیل شداید اعراض آن آفت و مدارا کردن طبیعت با آن در مدت
درازه و اکثر این علت کسانی را افتد که برد و سینه ایشان تنگ بود و گردن دراز و حلقوم بیرون آمده و کتفها کوشت

خالی و بطرف پشت بلند برآمده همچو بال مرغ و آنکس را المجنح خوانند و اکثر آن مرض از پس هجده سالگی تا سی سالگی افتد
و با آنکه این مرض در ماه هفت ماه بهلاک میرساند گاهی که ماده مفسد کم و جراحت کم غور باشد احیانا مهلت دراز دهد و با
کسی جوانی تا کهولت بدارد و شیخ گوید که سر پوسیده را دیدم که بیست و سه سال و کسری اندرین علت مهلت یافت و گاه باشد
که بعضی کسی را اگر چه در شش ایشان ریم نبود لیکن بسبب آنکه پیوسته رطوبتی لزج از سر ایشان بشش فرود می آید سرفه
و ضیق النفسی متعدی تولد کند و حال ایشان بحال مسلولان شبیه بود و اگر چه آن از جنس ذات الریه بود آنرا نیز مسلول گویند
و آنچه از ریش شش علاج پذیرد آن بود که ریش از غشای درونی وی تجاوز نکرده باشد و همچنین آنچه اندکی ظاهر سطح گوشت را
فرا رسیده باشد و غور نکرده باشد و عروق را فاسد نساخته و مع ذالک علت نو باشد و از قرب موت اندرین مرض
که غرض بود ظهور ذبول و اعراض آن بود و اندر غیر فرض چندین را دیدیم که بعد هفت ماه که هوا از ربیع بصیف منتقل شد
اسهال پیدا کردند و چند روز هیچ کس را نمی شناختند و دست بجامه و دیوار میبردند و حرکت بی اختیار میکردند و از ضعف
قوت اتمام هیچ فعل نتوانستند و بدین نهج رفتند علاج قانون کلی همانست که در علاج نفث الدم و ذات الریه و جز آن
گفته شد و اگر چه ریش را المجففات علاج توان کرد اینجا المجففات چون سبب زیادتی سرفه و نافرمانی ریم بجهت بیرون
آمدن میشود استعمال آن نمیتوان کرد اما اگر دوای باشد که بخاصیت ریش را در تری برویاند و صاحب علت دم بسیار
نگاه تواند داشتن و دستوری که در سرفه گفته شد سرفه را اندکی بحبس نفع منع تواند کرد ممکن که بزودی اصلاح پذیرد
و بعضی از اصحاب تجارب عادت آشامیدن سرشیر ماهی حل ساخته بدستور با اندک شکر طبرزد هر روز دو نوبت
نافع یافته اند و همچنین خوردن مومیای سنگ پخته و شش و گوشت و پاچه پخته آنرا و همچنین قادر هر حیوانی در شیر
خرد کرده و همچنین حقنه کردن هر روز بزرده تخم مرغ و مومیای سنگ پخته یا مومیای اف فی یا معدنی و آبی که پاچه بز خالص
در آن پخته باشند بسیار و در چنین حقنه حبس سرفه لازم بود تا ببالا برنرود و شیخ گفته است که غلبه خوردن کل الکلبی
غذا با نان خوردن بیخ این علت را میکند و خشکی آنرا المعوقی اصلاح کردن نیکو آید و جدوار در لعوقات خنک و غیره
جهت اورام درونی و جراحات عظیم نافع آید و همچنین بخور حقنه کردن اما با مصلحات بهتر بود ذات الجنب و شوصه و برسام
بدانکه ذات الجنب خالص ورمی بود گرم اندر حجابی که حاجز است میان آلات تنفس و غذا و شوصه ماهی گرم بود اندر
عضلهای درونی سینه یا در حجابی که در شیب حجاب حاجز است بر سینه پوشیده است و این را نیز ذات الجنب غیر
خالص نیز گویند و برسام یعنی ورم سینه و آن ورمی بود گرم در حجابی که اندرون سینه و اضلاع بدان پوشیده است
و آن حجاب را مستبطن نیز گویند و جمله این اورام را بر سبیل تعمیم و ترادف ذات الجنب و برسام گویند و گاه باشد که این

ورم

حلق

ورم گرم در بعضی از حجاب پدید آید که از بیرون سینه و اضلاع را پوشیده است یا اندر عضلات خارج سینه چنانچه توان آن جس
ان کردن و اینها را نیز ذات الجنب و برسام گویند لیکن خالص نباشد و ماده این ورم یا صفرا بود یا خون صفراوی یا خون و صفرا
سوداوی و احیانا در بلغم عفن حاد در رقیق و شور افتد و نادر از سودای صفراوی هم افتد و اغلب این مواد بمنزله بدین اعضا برند
و بواسطه بردی و کثافتی در دیگر جاها بمانند و سبب ورم گردند و بدین سبب در سرما این مرض بیشتر افتد و باشد که بانتقال ماده
از ورم عضو مجاور و یا از انتقال ذات الصدر پدید آید و آن بد باشد مطلق این مرض درد محل ورم بود و سخت خلیدن
درد اگر ماده گرم باشد خاصه در وقت نفس باز کشیدن و یا دم زدن و در سرفه کردن خود عام بود و سرفه خشک در اول
و تب گرم لازم و تواتر نفس و بودن تمدد اندر محل ورم و بودن نبض صلب منشاری و ظهور نفث با سرفه در اواخر و برآمدن
درد و خلیدن که آنرا عوام خلکه گویند بحوالی ترقوه و میان کتفها و تشنگی و بیخوابی و درشتی زبان و هر گاه در تنفس و استنشاق
درد بیشتر بود ورم در عضلات باسطه بود و هر گاه در رد نفس درد زیاده بود ورم در عضلات قابضه باشد و تمدد درد موی
بیشتر رسد و نخس و خلط در صفراوی زیاده و بعد ظهور نفث تمیز هر خلطی از لون آن آسان بود و سایر دلایل اخلاط هم
شاهد بود و همچنین اشتداد تب هر روز و بنوبت غب و بنوبت ربع و عدم تفاوت بسیار در اوقات دلیل مزج
بود بر بلغمی و صفراوی و سوداوی و دموی بترتیب و بباید دانست که بدین مرض و در ذات الریه معتمدترین دلایل
در تمیز اوقات اربعه مرض و حال سلامت و هلاک احوال نفث بود اما دلالت آن بر اوقات چنانکه نبودن آن و اندک
و رقیق بودن و دشوار برآمدن آن از ابتدای مرض باشد و زیاده شدن آن و از رقت بغلیظی میل کردن و از دشوار برآمدن
باسانی تبدیل یافتن و از سرخی بزردی گراییدن تزاید مرض بود و پخته و هموار شدن و باسانی باندک سرفه
برآمدن انتهای مرض باشد و با انحلال و قوام کم شدن بتدریج انحطاط مرض بود و اما بر سلامت چنانکه زود پدید
آمدن آن و زود پخته شدن آن و باسانی و غلبه برآمدن آن دلیل خیر بود و علامت نضج نفث سفیدی لون و ملاست
سطح و استوای قوام آن بی لزوجت بود و هر گاه نفث در روز اول پدید آید توقع نضج ماده مرض و بحران در هفتم
باید داشتن و این مرض اگر چه سخت گرم بود لیکن چون قوت قوی باشد هیچ خوف نباید کردن هر چند که اعراض مرض
قوی باشد و اگر نفث در سیوم یا چهارم پدید آید در اواخر چهارم نضج پیدا نشود توقع نضج در هفتم و بحران در یازدهم
باید داشتن و اگر ظهور نفث از چهارم باز پس افتد و قوت قوی باشد و نفس از حال طبیعی بسیار دور نباشد و دیگر
اعراض بد از قلت اشتها و خواب و کثرت عطش و امثال آن چندان نباشد بباید دریافتن که مدت مرض دراز خواهد
بود و انقضای آنرا در چهل روز و شصت روز توقع باید داشتن با سلامت عاقبت اگر خطی و خللی نشود و اما بر موت

چنانکه موخر شود ظهور آن از چهارم باید اعراض مذکوره و کمی قوت و ماندن آن بر لون سرخ یا زرد یا اشقر و یا سفید شدن آن
بالزوجت و دشوار برآمدن و یا تغیر لون آن بسیاهی خصوصا با بد بوئی و یا سبزی و چرکینی و یا هیچ چیز بر آمدن دلیل هلاک بود
علاج اگر که ماده خون و یا خون صفراوی بود و هنوز روز اول باشد که ماده بجهت در حرکت است فصد باید کردن از باسلیق جانب
مخالف ورم و خون تا حد غشی بیکدفعه بر داشتن اگر از ضعف ترسند و بدو سه دفعه بردارند چنانکه از قیفال جانب موافق بر دارند
پس از باسلیق جانب مخالف بر دارند پس از اکحل جانب موافق بر دارند و اگر یکروز از مرض گذشته باشد که ابتدا بفصد
کنند باید که در آخر روز دوم خون از باسلیق جانب موافق بر دارند چندانکه رنگ متغیر گردد و اگر در چهارم یا پنجم فصد
کنند هم تخصیص که صوابتر باشد و در چهارم آخر روز دوم را اعتبار یافته ام و در این ایام غذا از جنس ماش مقشر و سفناخ
و خبازی و کشنیز سبز مناسبست و چون نفث ظاهر شود لعوق سپستان بجهة سهولت بر آمدن آن باید دادن و یکشبانه روز
آنرا منع نباید کرد و بعد از یکشبانه روز که دانند که ماده کم شد آنرا الجوابی که در نفث الدم گفته شد چون ملین از منی
و امثال آن باز باید داشت و روز دیگر ملینی قوی بمقدار قوت باید دادن و بعد از آن بغذا و شراب جلابی از هم تقویت
کردن و جمله تدابیر که در ذات الریه گفته شد اینجا موافق بود هر یک بمحل خود و اگر ملین دادن محل نباشد بحقنه غیر حاد هم تنقیه
مفید آید و در صفراوی صرف بعد نضج قلیل فصد معتدل باید کرد و ملین قوی بعد از یکروز دیگر بقیه ماده را دفع کردن
و غذا و شراب اینک خنک کرده و تعدیل طبع و جالی و ملین و منضج و منقی دادن و اگر ماده رقیق بود در اول و نضج دیر
خواهد بودن شربت خشخاش با شیره تخم خشخاش در آش جو باید دادن و باقی تدابیر ذات الریه صفراوی و تدبیر و ترتیب مذکور
مرعی داشتن و در انفجار و بعد انفجار نیز همان تدابیر که در انفجار ذات الریه مذکور شد بجای آوردن بیان اکثر آنچه
که در این مرض گرم جهة تشنگی و حرارت مفرط و ورم نافع یافته اند بتخصیص در اوایل ماء الشعیر با علاجی حلو و طبیخ عناب
و سپستان و بذر خبازی و بذر خطمی و عرق السوس با شراب بنفشه و سرد کرده اگر حرارت و تشنگی غالب باشد و الا
آب فاتر با نبات و عرق السوس که تخم خیار را در آن شیره گرفته باشند با شراب بنفشه در پی آن و با شراب نیلوفر
سرد کرده و فاتر شراب بنفشه با جلاب بند نقلة الحمقا طبیخ عناب و بنفشه و آلوی بخاری سرد کرده و مقشر و اگر اسهال
مفرطی با این مرض اتفاق افتد شربت مورد اطفال مفید بود و در کشکابی که جو آنرا مقشر ساخته بریان کرده باشند
با جوجه خروس و ماش مقشر غذای مفید بود و جهة تقلیل اسهال مفرط فادزهر نیز در بعضی دواها داخل ساختن در
اواخر توان و اما در غیر اسهال اغذیه که نافع یافته اند همانست که در ذات الریه دموی و صفراوی آمد بیان
ملینانی که مناسب یافته اند بعد نضج و فصد خیارشنبر پانزده درم شراب بنفشه سی درم یا عوض خیارشنبر شیرخشت

پانزده درم اگر اسهال قوی نخواهند و اگر خواهند از شیرخشت و خیارشنبر هر دو سی درم منه مغز اضافه کنند دیگری سپستان و عناب
آلوی هر یک بعدد آلوی بخاری ده عدد زهر بنفشه و بسفایج مکی آسیا هرکدام ... درم اول میوه ها را اینک بجوش شوند و در آخر علفها را گذاشته
جوشی دهند و صاف بپالایند سی درم از آن را با سی درم یا کمتر شراب بنفشه بدهند و لعوق خیارشنبر شربتی هم نافع آید
و اما در ورم بلغمی و سوداوی حقنه نیز باید کرد مکرر او بعد از آن ضمادهای پزانده و تحلیل کننده بکار باید داشت و آب گرم
جرعه جرعه دادن و سکنجبین عسلی با آب گرم آمیخته یا با فانید گاهی دادن و غذا کشکاب جو و نخود و کشک گندم که بگرم
تخم بادیان و پنج درم بیخ کرفس در آن پخته باشند مفید آید و اسفاناخ شوربائی که در آن چغندر و کرفس و شبت و نخود پخته
باشند و حسوئی که آرد حلبه شسته و آرد باقلی و انگبین و شکر ساخته باشند و ماهی شوربا بشبت و کنند پخته و پاک کننده است
و اگر ماده بس غلیظ باشد و نفس تنگ شود و نفث باز ایستد بگیرند زوفای خشک و خردل کوفته مقدار سه درم و اندر
ماء العسل بدهند و گاه باشد که تنگی نفس غلبه کند و بدان حاجت آید که دزدنی از اقلاقی زنگ ربا انگبین سرشته بدهند
و سوزانیدن آنرا از مخ بیض نیمبرشت خوردن زایل کند و در بلغمی غذا کم خوردن مفید بود و از سردیها و سردی هوا حذر واجب
بود و افراط در ترطیب هم مضر بود و در سوداوی ترطیب و تلیین غلبه مفید باشد و لعوق خیارشنبر شربتی تمام فایده
بخشد و آنجا که این اورام در عضلات خارج سینه یا در حجاب خارج اضلاع افتد از دستور علاج فلغمونی و حمره و
دستور این اورام در دوفی مذکور آنچه مناسب باشد بکار باید داشتن و بعد تنقیه ضمادهای محلل ملین زود اصلاح
یابد و کم خطرتر باشد و دیدم که تحلیل ساییده را در اواخر بقوام مرهم با آب بخشند و گرم گرم متعاقب بر آن طلا میکردم
بزودی باصلاح آمد و از جمله اعمالی که نفع آنرا در انواع این مرض تجربه کردیم یکی مالیدن رگها و عضلهای دو طرف
سینه است از بالای پستان تا نزدیک ترقوه بتخصیص محلی را که در سرفه خلیده میکند و بعضی گویند سیخ میزنند و همچنین
مالیدن دو طرف مهره های پشت را در میان دو شانه تا سر دوش بتخصیص محلی را که درد و تمدد و خلیدن بدان بیشتر
میرسد و طریق این مالیدن چنان بود که بعد تنقیه با انگشت نرم ران محل منفث زنند و میگیرند و هر جا که الم آن بیشتر است
و از گرفتن راحتی و خفتی میباید انگشت بر آن بیشتر میدارند مدتی اندک اندک بیشتر زور میکنند و بنوعی انگشت بر آن
میدارند که بجهد و آهستگی انگشت از آن بر میدارند و انگشت و عضو را دم میدهند و دیگر میگیرند چندانکه اعراض
وجع درون تفاوتی پیدا کند الا که علت میدهند در شبانه روزی چندین کرت چنین عمل کنند ماده علت بر بنا
طریق بسیار تحلیل میباید دیگری تکمید کردن است خصوصا بعد مالیدن بکمادی که از پشک گوسفند و سبوس جو و نمک سرخ
و آویشم آنرا ترکان کلکلیک اوتی گویند جمله را کوفته و بنمک آب خمیر کرده و بهیچ قرصی بر تابه گرم ساخته باشند بر محل

درد از سینه و میان شانها تا سر دوش **دیگری** داغ کردند بفتیله چنانچه دستور است بر محلهای که درد مالیدن کردند آنرا
تخصیص کرده شد دو داغ بیکبار یکی از پیش میان ترقوه و پستان و یکی بر محاذی آن از قفا بر پهلوی مهره و سر شانه نزدیک
سر دوش و حاکم آن انگشت بود چنانچه دانسته شد و اکثر آن بود که تا خوش شدن داغها ماده مرض نیز تمام تحلیل یافته باشد
و بسیار کس را دیدم که بدین علاج پیش از استفراغ صحت یافتند بتخصیص پیران که مانع استفراغ هم داشتند و در میان اتراک این
معالجات شایع است **شخصی** مرطوب را مدتی مقدمات مالیخولیا اندک پدید آمده بود در سر زمستان بغزنین رفت نزد ملا
امیر طبیب بعد پرهیز او را حقنه گرم و تیز فرمود و علی فشد و جگر اثر از حرارتی و ضیقی پدید آمد و سبب ذات الجنب شد چنانکه
آخر روز دیگر تب و تشد ظاهر گشت طبیب چون حال چنان دید و مرض متشخص شد غذای ماش مقشر و سکنجبین مقرر ساخته
تکمیدی از سبوس و بنفشه و نمک آب تر کرده و در روز سیم اثر نضج دیدار کی که ظاهرتر بود از جانب موافق فصد باسلیق
کرد و غذا برقرار بود در آخر همین روز سیم نفث الدم پیدا شد طبیب امیدوار شد و بشارت امید خلاصی داد و جهت
سهولت بر آمدن ماده صباح چهارم لعوق سپستان یک ملعقه داد و ماده بسیار دفع شد شب پنجم طین ارمنی در آب کرده
داد و خون را ببست و نفث پخته می آمد و درد تسکین تمام یافته بود صباح پنجم مطبوخی که پانزده مجلس عمل کند داد از
ترنجبین و شیرخشت آبی ده درم در طبیخ عناب و سپستان حل کرده و چهار درم سنای مکی در آن طبیخ اضافه کرده
چهارده مجلس عمل شد و مجلس پانزدهم مریض غشی کرد آب بر روی او زدند و گلاب و گل بویانیدند بخود آمد و اسهال بکلی
منقطع شد و آن روز و آن شب همان غذا داد و ششم جوجه خروس اضافه کرد جهت ضعف شب هفتم عرق کامل شد و صحت
یافت هشتم حمام معتدل فرمود و پرهیز را بتدریج شکست و بسیار را بدین علاج کرده شد **شخصی** پیر گیلانی الاصل هفتاد
ساله را در فصل زمستان در هرات ذات الجنب شد و او را تنخش سینه در پهلو گفته چنانچه دستور بعضی پیرانست هم واقع بود
حضرت او را فصد کامل فرمودند و تکمید مذکور و محل گرم جهت او تعیین کردند و طبیخ عناب و بنفشه جهت تشنگی پیوسته بود و میدادند
و غذای او بعادت اصلی ماهی شور در سیب آتش پخته و پلاو خشک کیلکی و فلفل و سرکه میدادند و هر شب حب النفاخ بزرگ
برو میخورانیدند و بعد فصد هم روز شب او را نبات در دهان داشتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن مقرر کردند و چون
چهارم شد نفث الدم پیدا شد و گاهی چنان سرفه قوت کردی که از درد و زور آن ضعف کردی و هر شبانه روزی چندان
خون بنفث بر آمدی که حیرت شدی مردم را و تدبیر بر همین مقرر بود تا چهارده روز بحران صحیح کرد و صحت یافت
و این علاج خالی از تعجبی نیست **زمستانی** در کوه پایه طوالش هوا تعفنی پیدا کرد و مولد ذات الجنب و هلاک شد و هر کرا
بحسبهای بدین علاج کردند اکثر هلاک شدند و آنجا سر منها و دوا کمتر است و مردم آنجاها را هم عادت اینها نیست حضرت

هر کرا مقدمات مرض در مو یافتند فی الحال فصد کامل میکردند و غذا شوربای برنج و سکنجبین میدادند و هر صباح یک انار بزرگ
نیم ترش را با پیه‌های درون آن عصر کرده و پالانیده بدو میخورانیدند اعراض مرض بسیار ظاهر نمیشد و صحت میافتند دیگر
نفر بدین نوع علاج کرد و صحت یافتند **کنیزی و غلامی** سفید را دیدم که نوبه شما بود و ملاغمه اساس بود اما ماده ضعیف بود و غذا
نرم میخوردند و درد کم میشد و بحران صحیح هم میکردند شخصی زنجبیل خام را سوده بدستوری که گفته شد پخته پیوسته بر سینه اینها طلا کردی
بهمین علاج درد کم شد و ورم تحلیل پذیرفت و صحت یافتند و آن مرض غالبا سرد بود والله اعلم **باب چهاردهم در بیان**
احوال دل از ترکیب و وضع و مزاج و حرکت و منفعت آنها و علامات از جهت مخفی بودن و امراض قلبی و اسباب
و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و مزاج لایق دل و حرکت و منافع اینها بدانکه دل عضویست مرکب از گوشت
و عصب و غضروف و شریانی که از وی رسته است و رگ اجوف که از جگر بدو اندر آمده است و خونی که اندر تجویفهای
اوست چون غذا و آنرا بعد نضج کامل حار غریزی گویند و روح حیوانی که بخار آن خونست و غشائی که غلاف اوست
اما گوشت دل گوشتیست سخت ممتاز از دیگر گوشتها و صنوبری شکل است و طرف بزرگتر او که قاعده است بطرف
بالاست و شریانها از این طرف رسته اند و رباطهای که دل را بر جای خویش میدارند هم بدین طرف بالا پیوسته اند و آنرا بر حجاب
و قصبه استوار کرده و غضروف او قوی تر از همه غضروفهاست و هم اندرین طرفست جهت آنکه بنیاد دل است و غشای سرخ
دل هم صلب تر از غشاهای دیگر است بجهت آنکه حامی عضوی شریف است و از اندک سببی خلل نپذیرد و این غشا اندکی
از وی جدا است و اندکی بخود فراخی هم دارد تا بحرکت انبساط دل در وی فشرده نشود و تجویفهای دل بمناسبت بطون
دماغ سه است دو تا بزرگتر است و یکی کوچکتر اما از آن دو تا که بزرگترند یکی که بر جانب راست افتد بزرگتر است
از آن دیگر که بر جانب چپ واقعست جهت آنکه چون ماده غذا الخ از جگر اندر وی می آید بیشتر در وی جمع شود تا برای
وقت ضرورت دل آماده باشد و این خون را نفقه دل گویند و آن کوچک در میان این هر دو واقعست همچو دهلیزی
که منفذ آن دو تجویف میان اندر هم گشاده است و قاعده این تجویف نیز از طرف بالاست ولیکن قاعده تجویف
بزرگتر فروتر است از قاعده آن دو دیگر تا راه غذا الطف جگر بدو نزدیکتر باشد و گوشت طرف چپ دل سخت تر است
از بهر آنکه در تجویف چپ روح بیشتر است از خون و خون آن که آنرا حار غریزی گویند لطیف تر است پس چنین اولی بود
تا تحلیلات مانع تحلیل و حافظ اینها باشد و بر طرف بالای دل که قاعده است دو پاره گوشت غلیظ رسته است بر شکل
دو گوش و در راه آمدن نسیم هوا از شش بدل برای ترویح دل این دو گوش بود هر گاه که دل حرکت انبساط کند هر دو منبسط
شوند تا نسیم بیشتر گیرند و هر گاه حرکت انقباض کند هر دو منقبض شوند تا نسیم که گرفته باشند بدل اندر شود و دخانات دل بدر شود

باذن الله عز وجل و بزرگترین رگهای دل ورید شریانیست که از جانب راست از طرف جگر و حجاب برو اندر آمده تا جوفی
تمام برای تغذیه بدو رساند و باقی رگهای رسته از دل چون برای نسیم رسانیدن اند از راه مسام خورد تر بوند و تشریح شرائین
فی الجمله در باب اول چنین گذشت و بیان روح حیوانی هم و بباید دانست که دل چون منبع حار غریزی و مبدأ قوای وجود
روح حیوانیست قبل از جمیع اعضا در رحم متکون شود و قبل از جمله در حرکت آید و بعد از همه اعضا در موت ساکن شود و طبع
از جمله اعضا گرم تر بود تا طبخ و تلطیف ماده روح و انشاء آن بکار چنانچه لایق بود تواند کردن و برودت که مطلوب است برودت
دماغ و اعصاب برابری کند سبب اعتدال مزاجست نتواند نمودن و او را دو حرکت باید یکی انبساط از برای هوای خنک
دریافتن و یکی انقباض از برای اخراج دخان چنانچه مکررا مبین شده و دو سکون بود که میان آن دو حرکت لازمست و جمیع
شریانهای که از دل رسته اند بجهه خادمی اند مر آنرا در رسانیدن روح حیوانی و حار غریزی بجمیع اعضا و در ترویح آنها فی الجمله
یافتن هوا از راه مسامات بدن و اظهر آنست که حرکات و سکنات شرائین موافق بود با حرکات و سکنات دل زیرا
که مخالف فرع متصل را با اصلی که منشأ و ماده حیات جمله اعضا و قوت حرکات اعصاب حیوانست سببی قوی میباید
و اینجا چنان سببی ظاهر نیست و نیز چون در قبض دل شریان منبسط باشد لختی از بخار دخانی بدان اندر آید و مزاج روح
و شریان را فاسد سازد و اما حرکت نبض در انبساط مقدم بود بر حرکت دل و انقباض موخر باشد و دگر چنان تقدیم و تاخیر
بسیار ظاهر نباشد و گاهی که دم لحظه گرفته شود ترویح دل فی الجمله بباقی هوائی بود که در خلل نبض باز مانده و تحلل گشته
از هواهای قلیلی که از راه مسامات شرائین میرسد و محل دل بجهه ریاست و شرافتی که از تقریرات معلوم شد در وسط اعضای
شریفه در درون سینه بود تا از آفات محفوظ تر باشد **اما علامات امزجه مختلفه دل** از طبیعی و غیر طبیعی **اما** طبیعی بدانکه
خداوند دل گرم را سینه گشاده بود و نسبت با آنچه مناسب سینه بود و موی بر تن او خصوصا بر سینه وی کثیف و بسیار باشد و نبض
و نفس او با وجود سکون عظیم بود و از هوای خنک فرحان شود و غضب و غیور و مبذر و متهور باشد و تیز فهم
و خداوند دل سرد را یعنی مایل بسردی از حد لایق حال بر خلاف این احوال بود و از عطر گرم سخت فرحان شود و
خداوند دل تر را نبض نرم بود با وجود حرکت و تعب و کیفیات انفعالات نفسانی را زود دریابد و زود ترک کند
و رطوبات فضلیه در بدن او بسیار جمع شود و خداوند دل خشک را حال بر خلاف این احوال بود و خداوند مزاج مرکب را
حال مرکب بود از این احوال هر یکی مناسب اجزای خود و چون تغیر مزاج اعضای رئیسه بجمله در دل سرایت میکند علامات
ثابته که در باب اول گفته شد هم با این علامات مشارک باشند و استدلال باعراض نفسانی اینجا بغایت صحیح بود **علامات**
غیر طبیعی خداوند گرمی دل را التهابی و تشنگی باشد که از هوای خنک بهتر از آن تسکین میباید که از آب سرد و نبض

و نفس

و نفس او سریع بود و ملول و مغموم و سخت دل و بی شفقت باشند و خداوند سردی دل را نبض و نفس صغیر و متفاوت باشد
و بطو مایل بود و در اخلاق بر خلاف آن باشند و از هوای گرم و عطر گرم و گرمیها منفعت یابد و خداوند تری دل را نبض نرم
بود و کسلان و کند فهم بود و از رطوبات و فضلات متضرر باشند و خداوند خشکی دل را حال بر خلاف این بود و مرکبات را
از این احوال استنباط آسان بود و فرق میان طبیعی و غیر طبیعی در این اعراض آن باشد که اینها اکثر بعد از آنکه نبوده
باشند پدید آیند و تبدیل یابند و انگاه از اصل چنان باشند و تبدیل بعسر پذیرند و یا نپذیرند و در بعضی دلایل العوارض
با سوء المزاج عام غیر طبیعی مشارک باشند **و اما امراض دل** و اسباب و علامات و معالجات آنها بدانکه اندر دل همه انواع
سوء المزاج پدید آید و علاج پذیرد و اما اورام و تفرق الاتصال و بثره احتمال نکند بجهه تحلیل یافتن روح از وجع حرارت
و ازف ماده و الم بثره و خفه شدن روح از ستره و گفته اند هرگاه بر دل بثره بر آید و از بینی خون سیاه بر دود بیمار زود
هلاک شود و اما در پرده غلاف دل ممکن بود که مطلق تفرق الاتصال و بثره پدید آید و علاج قبول کند **جالینوس** نقل
کرده است که خروسی و بوزینه داشته و آنها ضعیف میشده اند و هر چند مراعات میکرده اند نیک نمیشده اند هر دو را کشته غلاف
دل خروس آماسی یافته چند غدی و بر پرده دل بوزینه ورمی یافته چند با قلاع و بدترین امراض دل آن بود که از سده
و سبب سده یا امتلای خلطی بود یا بخاری غلیظ که از عضوی بدو بر آید و تنقیه دل چنانچه بفصد میسر گردد و مسهل نشود و سده
امتلای آنرا بفصد باسلیق راست تدارک باید کردن و سده بخاری آنرا بفصد باسلیق چپ و در مسهلاتی که جهه
تنقیه دل دهند از ادویه قلبیه معتدل یا سرد یا گرم آنچه موافق بود باید آمیختن تا قوت دوا را بدل رسانند و اما ادویه معتدل
قلبی یاقوت است و بیجاده و فیروزه و لعل و ورق زر و سیم و سیب و بیرون و لسان الثور و اما ادویه گرم قلبی درونج عقربی
و جدوار و پادزهر حیوانی و مشک و عنبر و ابریشم و زعفران و زرنباد و عود و بهمنین و قرنفل و سنبل و بادرنجبویه و تخم آن
و پوست لیمو و ترنج و قاقله کبار و ساذج هندی و نار مشک و فرنجمشک و کهربا و خمر **و اما** ادویه سردی قلبی کافور است
و کشنیز و صندل و عرق بید مشک و مروارید و بسد و گل سرخ و طباشیر و گل مختوم و ترشی ترنج و لیمو و امراض قلبی اگر
چه از این انواع بود که مذکور شد لیکن چون عرضی اعم و اقوی در جمله این امراض خفقان و غشی است بنابرین ملاحظ
این هر دو را بذکر مخصوص ساخته اند **خفقان** این را طپیدن دل گویند و این حرکتی بود در عضلات دل پدید آید بسبب
اختلاج اعضا یا ارتعاد اعضا چنانچه در اوایل نوایب تبها میباشد برای دفع موذی از خود خواه موذی مزاجی خواه
خارجی و این خفقان هرگاه غلبه کند بغشی انجامد و غشی هرگاه متواتر گردد بهلاک انجامد و سبب خفقان یا سوء المزاج
بود ساذج یا مادی اندر دل و ماده آن یا خلطی بود از اخلاط اربعه یا دو خلط از آنها آمیخته یا مادی باشد یا بخاری و خلطی

در نجنجک

وباشد که خونی دفعتاً در دل ریخته بود و در نبض و نفس اختلافی عظیم از آن پدید آید و از پی آن زود غشی افتد یا سبب سده
ناتمامی بود در شریان وریدی که هوای کامل از نفس بسبب آن بدل نتواند رسید و بخار سوخته هم بتمامی مندفع نتواند شدن و یا ضعف
مزاج قلب بود و یا قوت حس دل باشد یا در دل چیزی غریب و مضاد رسد چنانچه از خوردن سموم و از درد و گزیدن جانوران زهر
دار افتد و یا رسیدن بخاری عفن از کرم و یا از رحم و غیره و یا غلبه خوف و یا غلبه شادی و یا رسیدن بخاری سوداوی از مراق یا از
معده و یا سپرز بود علاج آنچه سوء المزاجی بود علامت همانست که مکرر امبین گشت و آنچه از بادی بود علم سوء المزاج و عدم
افزونی اخلاط و عدم اسباب دیگر بدان گواهی دهد و آنچه از بخار دخانی افتد علامت آن چنانچه در ضیق النفس دانسته شد بدان
استشهاد نماید و آنچه از سده افتد اختلاف نبض در صغر و عظم و قوت و ضعف و عدم علامت امتلای بدن گواهی دهد
و آنچه از ضعف مزاج دل باشد متاذی شدن از ادنی کیفیتی مثل گرمی و بخار طعام و عظیم متاثر شدن از قلیلی از اعراض
نفسانی مثل غمی اندک و فرح اندک بران دال بود و آنچه از قوت حس دل افتد هم همین باشد علامت آن لیکن در ضعف
قلب نبض ضعیف بود و در قوت حس دل نبض قوی باشد و این قسم چنانچه از ادنی سببی پدید آید از ادنی علاجی زایل
گردد و آنچه از ورود چیزی غریب و یا مضاد افتد همان وقوع سبب علامت آن باشد و آنچه از بخار کرم بود علامت
کرم بران دال است و آنچه از بخار عضوی افتد آفت آن عضو بدان شاهد بود و آنچه از رسیدن بخار سوداوی بود
از علامات مالیخولیا بعضی بران گواهی دهد و آنچه از اعراض نفسانی افتد همان حال بر آن دال بود و گاه باشد
که فم معده از جهت بر آمدن خلط مفسد از معده ببالا یا بخاری تیز اختلاج کند و از جهت قرب آن موضع بدل چنان
گمان افتد که خفقان است و نباشد و فرق آن بود که از تعاقب و تکرار خفقان التهیستی در قوای فهم شود و از تواتر آن
جز دغدغه چیزی دیگر نباشد علاج آنچه بسبب سوء المزاج گرم ساده باشد نقل باید کردن بهوای سرد و تر و پیوسته صندل و نیلوفر
و کشنیز سبز و افیون و کافور و گل و خشخاش و امثال اینها را دل گرم باید داشتن و سینه را خنک و گاهی از خارج از اده
قلبی خنک و خنک کرده طلا کردن و مکرر رستن و غذاهای که خنک باشد و کم بخار خوردن تخصیص آنچه ترشی ترنج یا لیمو
یا انار یا غوره پخته باشند و یا برهای آبی در آن انداخته و از کارهای گرمی و خشکی فزا و آنچه نفس را گرم کند دور بودن و همچنین
از غذاها و شربتهای گرم و شیرین و دواهای گرمی فزا و تیز طعم و گاهی از میوهای خوشبوی ترش شیرین مایل چون سیب و امرود و حبی
و انار ملسی و بهی و خربزه پایزی و خسروی و انگور و کلابی و از اشربه مقوی قلب چون شراب لیمو و حماض اترج و صندل
و از عرقهای مشک بید و گاوزبان و کاسنی و از قرصهای کافوری و لیموی در صباح و ما بین الطعامین و بوقت خواب اگر
معده خالی باشد آنچه مناسب آن وقت بود بکار داشتن و عادت خوردن افیون و یا جوز ماثل و معاجینی که از این اجزا

دوالذا

در آن غلبه باشد عظیم فایده دهد و آنجا که ماده گرمی باشد نخست تنقیه باید کردن بفصد یا بملینین بدستوری در مقدم گفته شد
و بعد از آن چون از سوء المزاج گرم چیزی باقی مانده باشد بهمین طریق مذکور آنفاً عمل نمودن و در دموی گفته اند که بعد از
فصد کامل و باز آمدن قوت بطلی در جاع مبالغه کردن نافع آید و آنجا که بسبب سوء المزاج سرد ساده باشد تدبیر آن بضد سوء المزاج
گرم ساده باید کرد و بالجمله دم کردن اینجا عظیم نافع آید و همچنین بوشیدن عطرهای گرم پیوسته و مداومت رس قیقی و دیگر
خام و خمر و زرنباد و بلادریات و مفرحات یاقوتی و شب یمانی و دواء المسک بسی مفید آید و همچنین بر کجهای زعفرانی
و قرصهای عود و عنبر و اشباه اینها خوردن و اگر ماده سردی باشد تنقیه باید کرد بحب جیپیال و امثال آن و بعد از آن
همان طریق مذکور را مرعی داشتن و آنجا که بسبب سوء المزاجی یابس باشد کمال اعتدال در تدابیر مرعی باید داشت و اگر بسبب
حدوث خشکی گرمی بود از علاج دق آنچه مناسب باشد با این علاج ضم باید کرد و اگر بسبب حدوث خشکی سردی
بوده باشد از علاج سحوج شیخی که لایق بود با این تدابیر خلط باید کرد و از تحلیلات خارجی مطلقاً دور باید بود الا
عند الضرورت و در ترطیب بدن کوشیدن و آنچه در ضیق النفس خشک گفته شد اغلب اینجا هم نافع آید و آنجا که بسبب سوء المزاج
تر باشد تدابیر خشکی فزا نافع آید و اگر رطوبت خلطی هم با آن باشد اکثر علاجهای ربو بلغمی هم مفید آید و چون سوء المزاج
مرکب از این تدابیر مذکوره ترکیب باید کرد و آنجا که بسبب باد غلیظ باشد در عروق شریانی حوالی دل علاج ربو ریحی
مفید آید و آنجا که بسبب بخار دخانی باشد علاج ضیق النفس بخاری مفید آید و شکم را نرم داشتن پیوسته بچیزهای خنک
ملین و ملایم عظیم نافع آید و آنجا که بسبب سده شریان وریدی باشد بفصد جانب چپ و مسهلات مفتح مناسب
قلب تدارک باید کرد چنانچه در صدر مبحث بالکل اشارا باشد و بعد تنقیه تقویت دل کردن بمعجونات مفتح و مداومت
خوردن رس بر بالای طعامی مناسب بغایت موافق آید و سده که بسبب ورم عضوی مجاور افتاده باشد تدبیر آن
ورم بود و آنجا که بسبب خفقان ضعف قلب بود تقویت باید کردن بغذاهای مقوی عطر مناسب سوء المزاج و همچنین
شربتهای عطری لایق از تفاحی و سفرجلی و مفرحات یاقوتیه و بعرقهای خوشبوی و میوهای موافق و در تقویت مزاج
بدنی نیز کوشیدن بدستوری که در حفظ الصحت مذکور است و این تدبیرات را برفق و مدارا و مهلت در زمان طویل باید
کردن تا نیک سود از باز آید شخصی از این نوع خفقان بود و سه سال علاج میکردند و نیک نمیشد یکی فرمود که چغندر پخته را
که در مس پخته باشند پوست باز کردند و همچنین گرم ورق ورق بریدند و نبات سوده در تمام اوراق او پاشیدند و
گذاشتند آبی که از آن سیر دن آمد بغایت شیرین از آن اشتها بود خورانیدند نافع آمد و چند نوبت مکرر این عمل کردند
صحت یافت و بر دیگری هم آزمودیم و نافع بود و آنجا که بسبب قوت حس دل باشد مداومت مخدرات نافع بود و آنجا که بسبب

دورد سموم بدل واد جاع لسوع باشد تدابیر سموم بدستور باید کرد و همچنین آنچه بسبب بخار گرم افراط و منی و طمث و حبس
و اشباه آن پدید آید و آنجا که بسبب غلبه خوف و یا شادی باشد تدابیر افراط اعراض نفسانی بدستور باید کرد و در خوف همه
مقویات قلبی خنک نافعست و در شادی مقویات قلبی گرم یا معتدل و آنجا که بسبب بخار سوداوی بود اکثر معالجات
مالیخولیا مناسب باشد و نرم داشتن طبع با آنکه در جمله امراض قلبی نافعست اینجا انفع بود و مفرحات خنک و معتدل از
شربتی که مانع بخار بود بعد از تنقیه بسی نافع آید **بیان شراب صندل** مجرب بگیرند صندل سفید تراشیده کرده و نرم سوده
و بیخته چهل درم کتیرای خشک پنجدرم اندر صد درم آب غوره یا آب ترنج یا آب لیمو ده درم سرکه و یکمن گلاب ترکنند یکشبانه روز
بعد از آن با آتش نرم بجوش شود تا آب به نیمه آید و پالایند صاف و یکمن شکر طبرزد بر او افکنند و بجوش شود نرم کفک بر دارند
و یکدرم زعفران شاخ در خرقه بسته در افکنند و هر ساعت در روی بمالند و باز بفشارند و دور افکنند پس پنج مثقال کافور
... طباشیر سوده در آن افکنند و بقوام آورند و نگاه دارند شربتی پنجدرم در قدری شیره تخم خرفه و اشباه آن و با آنها
نگاه دارند **بیان قرص کافوری** مجرب که در اکثر مرضهای بغایت گرم نافع آید بگیرند طباشیر و گل سرخ و نیلوفر آبی سه درم
تخم خرفه و تخم خیار و تخم کدو و تخم کوک و تخم کاسنی و تخم خشخاش آبی دو درم نشاسته صندل سفید سوده چهار درم سرطان
نهری بریان کرده سه درم رب السوس و کتیرا و گشنیز خشک آبی یکدرم ترنجبین ده درم زعفران دو دانگ کافور سه درم جمله را
کوفته و بیخته بلعاب اسپغول سرشند و قرصها ساخته در سایه خشک کنند و نگاه دارند و بوقت حاجت در شربتی مناسب
از یکدرم تا دو درم دهند **غشی** که آنرا بعضی از خود رفتن دل گویند حالتی بود که بیکبار با آن حال معطل شود قوت حس و حرکت
اعضا و سبب این تحلیل یا ... روح حیوانی باشد که جوهر روح ... بافراط و یا خفه شدن آن فی الجمله اگر تحلیل و خفق
روح بالتمام باشد بفجأت هلاک شدن لازم بود و در محل ... نباشد و فرق میان غشی و سکوت آنست که در وقت غشی
انحلال سستی در دل معلوم گردد و در غشی اغلب ذهن ... باز شود و در سکته ... و غشی را چون آواز دهند
چنان پندارد که از جای دور میرسد و در سکته این حال نباشد چه بکمال آفت دماغ انجامد و سکوت را آفت تنفس بیشتر
باشد و غشی را آفت نبض و لون مغشی عظیم متغیر ... و لون مسکوت غریب ... باشد و در تغییر ...
شبیه گردد و ظاهر بدن و اطراف غشی زود سرد شود بخلاف اطراف مسکوت و سکته ... تقدم ... و ... در اعضای سر
نباشد بخلاف غشی مگر آنجا که امری خارجی افتد چون رسیدن بخار بد عفن بدماغ و ضربه و سقطه و امثال آن و غشی مکرر
افتد و سکته کم باز آید و سبب تحلیل روح حیوانی که موجب غشی شود تعب و اعراض نفسانی و تعبهای بدنی بود و ضعف
قوای تن و وجعها و بخارات حاده صاعد از اعضا و لذت عظیم و سوء المزاجات قلبی که در خفقان مذکور شد و سبب خفه

شدن در دل یا غلبه میل آن باشد به بیرون دل بجهت حذر از موذی مثل بخار عفن و دود و گرد که با نفس بیشتر درو و نیز به دل
رسد یا کیفیت سمی و یا عرض غمی و یا فزعی و یا خوفی و اشباه اینها و یا وقوع سده بود که منع نفوذ و حرکت آن کند و یا رطوبة ...
ماده زاید بود و در جوف آن بواسطه امتلای قوی و این قسم خود مهلک باشد **علامت** آنچه از تحلیل روح باشد تقدم اسباب محلله
بدان استشهاد نماید و آنچه از خفه شدن روح باشد تقدم و تقارن اسباب خفق کننده مذکوره بدان گواهی و در جمله نبض
ضعیف و بطی و صغیر گردد و آنجا که غشی بتدریج افتد نخست رنگ روی بگردد و نبض ... صغیر شدن گیرد و حرکت حس ضعیف
شود و پیش چشم ظلمتی یا خیال رنگ دیگر پدید آید و اطراف سرد شود و اندک عرق سرد کند و باشد که همه تن اندک عرق کند
و غشی خناقی را علامات امتلا بدان گواهی دهد و اگر پیش از غشی تاسه و منش گشتن پدید آید سبب آن آفت فم معده باشد
و غشی که از پس فصد گاهی افتد اکثر هم بدین سبب بود چه در آن حین خلطی بد بفم معده برآید بتخصیص صفراوی ... و دل را
برنجاند و باشد که بسبب غلبه ضعف از جهت خرج شدن خون صالح افتد و هرگاه اندر غشی رنگ روی بسبزی مایل گردد
و سرانگشتان آویخته بماند چنانچه راست نتوانند کردن ... فی الحال بمیرد و هرگاه غشی را اسباب
بادی سابقه ظاهر نباشد و ... عضوی هم نیفتاده باشد سبب آن اندر جوهر دل باشد و زود هلاک کند و نیز
غشی چون از قوت سببیت در دل و روح یا سبب قوی مقاومت نتواند کردن اهلاک بزودی لازم بود **علاج**
آنجا که مدت غشی را طولی باشد و سبب آنرا دوامی بود نخست تدبیر بهوش باز آوردن مغشی باید کردن و بعضی از آن
در بحث فصد مذکور شد و اقوی آن تدابیری بود که در سبات و اشباه آن مذکور است و آنچه مناسب بود از آن اعمال
اختیار کنند و اسرع از مشمومات عطریه در تقویت دل هیچ نباشد و در اخبار ... اسرع از ... نیز آب
هیچ نباشد اما از روی کلیه در غشی گرم همه عطرهای سرد باید بوییدن و ادویه قلبیه سرد ... و در سرد عکس این
و در جمله در تبدیل مزاج باید کوشیدن و آنجا که بسبب اعراض نفسانی باشد و بعد افاقت هنوز آن اعراض باقی باشد علاج
آن اعراض چنانچه در جای خود مبین شده باید کردن و تقویت دل و بدن بغذا و شربتهای لایق نمودن و آنجا که بسبب ضعف
ناقها باشد از مرضی علاج آن مرض و تدبیر ناقه بدستورش باید کرد و آنجا که بسبب استفراغی بود تقویت بدن بغذا و شربتهای
لایق و عطرها باید نمودن در غشی و بعد از افاقت قابضات اگر در حب بود و آنجا که بسبب ضعف گرسنگی باشد آنرا
بهوی طعامهای خوشبوی از کبابها و مسخنها و بچکانیدن گوشت آنکه بجمر ... گرفته باشند در حلق مغشی تقویت
و تدارک باید کرد و بعد افاقت اندک اندک بغذا و شربت درآوردن که قوت ضعیفست تحمل بارگران نتواند
و اگر ضعف از تشنگی بوده باشد بچکانیدن آب و شربت خنک و مقوی در حلق وی و با آب سرد بر روی

وسینهٔ او زدن و هوا را خنک داشتن و بویانیدن عطر خنک اصلاح باید کرد و آنجا که سبب غشی رسیدن بخار ردی بود از عضوی
چون رحم و غیره علاج آن عضو باید کردن بدستوری که در مجلس مذکور است لیکن در اختناق رحم بوی عطرها دور باید داشتن
و چیزهای که بمعده نافع بود بویانیدن چون اشترغاز و سرکه و پنیر سوخته و اشباه آنها و آنجا که بسبب غلبهٔ لذت جماع باشد ترک آن
باید نمودن و تغلیظ روح نمودن بمجذرات و تقویت کرده نیز باید نمودن و آنجا که سوء المزاجی باشد بنوعی که در خفقان مذکور
شد عمل باید نمودن و آنجا که بسبب رفتن دود غلبه یا گرد غلبه باشد در حلق و قصبه علاج همانست که در بر دهٔ گفته شد لیکن
اینجا در حین غشی از دود دوشاب گرد کرده در گلوی او باید چکانیدن و در حین غشی اگر دیر چرب یا روغن بادام
تنها در حلق او باید چکانید و روغن بنفشه و اشباه آن در بینی او تقطیر کردن و بر سر و قفا و سینهٔ او مالیدن و آنجا که بسبب نشستن یکجای
متعفن بود جدوار یا فادزهر حیوانی و غیره یا طین مختوم در خمر حل کرده در گلوی او تقطیر کردن و بدان حقنه فرمودن و سرکه
پیازی و یا سرکه و صندل یا گلاب و کشنیز سبز بدو بویانیدن و همچنین سرکه که انگزد در آن حل کرده باشند و سرکه دیگر
و گاه گل و گلاب و سرکه بر آن ریخته و خلخلهٔ اینها بر بینی او مالیدن و بر میان سر و سینهٔ او طلا کردن و او را سخت مالیدن و نیک
جنبانیدن در طویلهٔ چاه غله بود خالی مدتی سر آنرا پوشیده بودند و حیوانات زبل و کشش بر بالای او انبار کرده
بودند خواستند که آنرا پاک سازند جهت ذخیره غله سر آنرا کشادند شخصی در رفت که آنرا پاک سازد هنوز بتک چاه
نرسیده بود که نعره بزد و از هوش رفت و در تک چاه افتاد و رفیقی داشت هر چند او را آواز دادند جواب نداد ایشان
نیز بعد لحظه در رفتند تا حال او باز دانند این هر دو نیز نعره زدند و بیهوش شدند مردم را از نعرهٔ ایشان خبر شد آمدند
که آنها را بیرون آورند هر که در رفتی بیهوش شدی فرمودم تا سرکه پیازی غلبه آوردند و بر کنارهای چاه افشاندند و در چاه
هم پاره ریختند و ریسمان بر میان دو کس بستند و لته‌های سفت را بدان سرکه آلاییده بر بینی و دهن آنها بستند و آنها را
در می آویختند و تعجیل آن بیهوشان برابر میکشیدند و مع ذلک هر کدام که یکبار در رفته بودند در ساعت او را بر می کشیدند
غشی میکردند و دیگری در میرفت تا آن سه شخص اول را برآوردند بیهوش آن یکی اول در رفته بود نفس زدن او پیدا
ظاهر نبود و آن دو دیگر نفس میزدند دیر دیر و بکوششی تمام ازین تریاقات مذکوره بحیل در حلق این هر دو میچکانیدیم و
میبویانیدیم و طلا میکردیم بر سر و سینهٔ ایشان از بین القلوتین تا خفتن گاه و پیوسته دوش و میان شانها و قفا
و رگهای ایشان را میمالیدند این دو شخص اندکی بخود آمدند و نعره گاهی میزدند و کسی را نمی‌شناختند تا صباح که جواب
کردند و غذا خوردند بحال خود آمدند آن یکی که اول رفته بود چون چیزی بحلق او نمی رفت هلاک شد هم در اوایل شب و آنجا
که بسبب سم باشد همان نوع که در خفقان مذکور شد تدارک باید کردن و آنجا که بسبب سمی باشد علاج سم بدستوری کردن و غشی

که دو ضعفه واقع شود علاج ضعفه بدستوری نافع آید و اگر چنانچه اندک مشک و عنبر و دو برابر آن انداب آبی یا ماء اللحم
کرده اندر حلق او چکانند و بعد افاقت هم ماء اللحم با اندکی از آن دهند بسی مفید بود و هر گاه اندر غشی تهوع و فواق پدید آید
بوی طعام از او دور باید داشت و پر مرغی بحلق او در باید فرستادن و جنبانیدن و قی آوردن و هیبوهای معطر آوردن
و عضلهای او را محکم مالیدن و با آوازهای بلند آگاهانیدن و چون مغشی بتدابیری که مذکور شد بهوش باز نیاید و رنگ او از حال
متغیر گردد و نبض ضعیف‌تر شود امید خلاص نباید داشت و مردم ضعیف المعده را چون غشی افتد دواء المسک و امثال آن
در خمر حل کرده در حلق او باید چکانیدن و فم معده او را بروغن مصطکی و اشباه آن چرب داشتن والله اعلم

باب یازدهم

در بیان احوال مری و معده و شرب و صفاق از ترکیب و وضع و منفعت آنها و در امراض این اعضا و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و منافع آنها بدانکه مری عضویست مرکب از گوشت و غشاها و رگها که غذا را بمعده میرساند
که حرارت و قوت حیوانی بدو آورد و عصب حس آن اما غشا یکی را از درون او پوشیده است و یکی از بیرون و لیفهای غشای
اندرونین آن بدرازاست و کار قوت جاذبه هم اندر او بلیف دراز باشد و لیفهای غشای بیرونین آن از پهنا است
و کار قوت دافعه هم اندر او بلیف پهنا باشد پس فرو بردن طعام که آنرا ازدراد گویند بمعاونت هر دو لیف باشد
و قی بمعاونت لیف دفع کار زبر دست فقط و بنا برین قی کردن دشوارتر بود از فرو بردن و مری بر استقامت مهرهای
گردن فرود آمده است از پس قصبة الریه و دو عصب دماغی با وی همراه آمده اند و آنجا که برابر مهرهٔ چهارم رسیده اندکی
بطرف راست میل کرده اند تا راه شریانی که از دل ببالا می آید خالی باشد پس همچنان برابر هشت مهره فرود
آمده است تا نزدیکی حجاب پس بحجاب فرود آمده است در رباطها بدو پیوسته شده و مری و عصب او هر یکی برباطی از این
رباطات استوار شده اند و از یکدیگر نیفتند جدا ایستاده تا هر گاه معده از طعام و آب ممتلی گردد آنها را فرو نکشد و هر گاه
که مری طعام فرو میبرد فراختر میشود و این عصبها و رگها دیگر را که اندر حجاب بود نزدیک اند نیفشارد و مزاحم نگردد
و مری اینجا که بحجاب فرود آمده است بتدریج فراختر شده است و آن جایگاه را که آغاز فراختر شدن است فم معده گویند
و جرم مری بمعده پیوسته است و ترکیب هر دو بیکدیگر نزدیک است و غشا درونین مری و معده بغشاء اندرون دهن پیوسته
و در یک سطح واقعند و بدین سبب است که اندر دهان اندکی از قوت هضم هست و چیزی که آنرا بخایند فی الحال اثر هضم اندران
پدید آید و ازین جهت است که چون گندم خائیده را بر دمل نهند آنرا بپزاند و اگر پخته بر نهند اثر نکند و غشاهای روده هم
بغشاهای اندرون پیوسته اند و ازین جهت است که چون گندم خائیده را بر دمل نهند معده پیوسته است تا با معده در یک سطح
باشند و مری فراختر از روده است و غشای درونین وی هم قوی‌تر از غشای روده است جهت آنکه مری مجرای طعام

باب یازدهم

ناگوار بوده است و روده مجرای گوارنده و معده دو طبقه است ولیفها طبقهٔ اندرونین او اکثر از درازاست و بعضی بوریب
نهاده است و در هم بافته از برای نگاه داشتن آنچه بلیف دراز جذب کند تا آنکه هضم و کار معده با تمام رسد چه قوت ماسکه
هر اندازه با لیف مورب باشد و لیفهای بیرونین او همه از پهنا است تا بعد اتمام هضم اثقال را دفع کند و طبیعت
هر یکی را بمحل خود کار فرماید و در مری هیچ لیف مورب نیست جهت آنکه آنجا هیچ حاجت بامساک نیست بلکه مضرت
دارد که گاهی چیزی در وی لحظه باز میماند بجهت خشکی محل یا خشکی داخل یا بزرگی آنست و شکل معده گردی است و پشت او
که ملاقی مهره های پشت است بپهنی گراید تا ملاقات هر دو بهنجار باشد و طبقه بیرونی معده را آنجا که قعر او است گوشت بیش
تر است تا گرم تر باشد و هضم بیشتر کند چه قوا نیها یکی دل و جگر که او را گرم دارند و در زیر است و شاخی از عصب حسی از
عصبهای قسم ششم بفم معده آمده است و اندر وی گسترده شده تا از نقصان غذا و حاجتمندی بدان که آنرا گرسنگی گویند
خبر دهنده باشد و این حس گرسنگی بتقدیر حق تعالی جز اندر فم معده نباشد چه اگر در دیگر اندامها این بودی آدمی
در گرسنگی بی طاقت شدی از خارش و سوزش همه اعضا و شریانی و رگی اجوف از دل و جگر بجانب محدب معده رسیده اند
و شاخهای روده در هم دیگر بافته شده اصل ثرب که آن پرده پیه است و بر معده و امعا پوشیده است از این رگها بود
و از بعضی شاخهای صفاق که از بیرون ثرب و درون عضلات شکم بر همه اخ پوشیده است و رطوبتی چرب و لزج که آنجا
میرسد و بدان بسته میشود پیه ثرب انست و منفعت آن حفظ حرارت است بر معده و امعا و غیرها و اصل صفاق از سوی بالا
از حجاب رسته باشد و تنوره بدن را پوشیده و بزیر شانه اندر آمده و آنجا دو منفذ تنگ در کشهای ران بدید آمده است
باندازه آنکه رگها و رباطها که بخایه مردم پیوسته است اندر وی گذر یافته هرگاه که یکی از منفذها یا هر دو بسببی فراختر گردد
روده یا ثرب بدین منفذ فرود آید بکیسه خایه و آنرا فتق گویند و روده ها را همین صفاق بر نهاد خویش نگاه میدارد و میدرد
عضلهای شکم و پوست ثرب و منفذ معده را که ثقل طعام از وی بروده اثنا عشر فرود می آید بواب گویند از بهر آنکه تا طعام
هضم نشود این منفذ فراهم آمده باشد و بسته و چون هضم تمام شود این بواب گشاده گردد و تا قوت دافعه کار خویش
تمام نکند بواب همچنان گشاده ماند و منفعت مری و معده از برای گذشتن ماکول و مشروب و طبخ غذا و تحصیل کیلوس و تغذیه
بدن که از اعظم منافع بدنست از آن واضح ترست که به بیان محتاج باشد و مع ذالک تقریبات مذکور شده و میشود امراض
مری و معده و اسباب و علامات و معالجات اینها **دشواری فرو بردن آب و طعام** که آنرا صعوبت ازدراد نامند سبب این یا تنگی
مری و درازی آن بود از اصل خلقت و این حال بعضی مردم دراز و باریک گردن کنده آواز را افتد که قصبه الریه نیز تنگ بود
و از پیچ حلق بسیار بیرون آمده و یا ضعف قوت جاذبه و قوت دافعه باشد و یا ضعف قوای تن بود چنانچه در آخر بیماریها گاهی واقع

میشود

میشود و یا خشکی رطوبات مری باشد و یا مرضی بود از امراض حلق و یا پیش آمدن مهره گردن بود از محل خویش و چسپیدن
زلو که بر درون مری بود و جمله با بعلامات آن چنانچه مرارا مبین شد عنوان دانست **علاج** آنچه خلقی بود علاج
پذیر نباشد و آنچه عرضی بود بعلاج مرتفع گردد و آنچه بسبب آن ضعف قوای مری بود به بینند تا موجب آن کدام یک
از سوء المزاجهاست در تبدیل آن کوشند و حدوث سوء المزاج مری اکثر از مرور ماکولات و مشروبات و خلطهای حادی و رطوبات
نزلات باشد پس شناختن هر سوء المزاجی بملاحظه حالات سابق و لاحقه و ملاحظه حال نزلات دماغی ممکن و سهل بود اما هر سوء
المزاجی گرم مری روغنهای خشک با شیره کشنیز و کوک پیوسته باید بر پس گردن طلا کردن و شربتهای خنک و کلکی
سرد و آب یخ تجرع کردن و منع شراب گرم بدستور نمودن و اگر خشکی هم با این باشد پیوسته موم روغن بر پس گردن
باید مالیدن و چیزهای چرب و نرم و خنک و سرد کرده آهسته آهسته خوردن و اگر خلطی گرم با آن باشد اول تنقیه آن بفصد
قیفال و ملینات کردن بعد این علاجها بجای آوردن و اگر حبی خشک بلعابها سرشته در دهن دارند تا بخشکی آنرا
فرو برند مفید آید و همچنین میوه های خشک ترش غیر قابض چون گشته مشمش و زردالو و امثال آن و در سوء المزاج سرد
بخلاف این همه ماکولات و مشروبات گرم بکار باید داشتن و روغنهای گرم مالیدن و روغن زراوند و امثال آن
مالیدن بس نافع آید و اگر حبی نزدیک از زنجبیل و عسل و امثال آن ساخته و خشک کرده هر شب یکی فرو برد چنانکه در مری
بایستد بعدها و تری بر بالای آن نخورد و خواب کند عظیم نافع آید و مداومت برین در وقت عظیم نافع آید و در سوء المزاج
تر تدابیر خشکی غذا باید کردن و از ترها باید خوردن و در هوای تر بودن و بسیار در آب در آمدن حذر نمودن قلیها و غذاهای
خشک و شور خوردن و بر پس گردن نمکها و رس و اشباه آن کردن و اگر حبی بزرگ از حافظ الصحت و امثال آن هر شب
فرو برد چنانکه در مری بایستد و خواب کند بس فایده یابد و اگر خلطی تر و غلبه در معده باشد نخست تنقیه بمسهل باید
کرد بعد از آن غذا دیر دیر خوردن و گرسنگی و تشنگی کشیدن و بر نان و عسل اقتصار کردن و ترک آب و میوه و حبوبات
اولی بود بدانچه میسر گردد و عسل آب بجای آب و انار ملس نافع بود و مداومت کیتی فایده دهد و در سوء المزاج خشک
بخلاف این اعمال باید کرد و غذاهای چرب و نرم و لعابیات خوردن و محللات دور داشتن و از ریاضت بر حذر
بودن و پیوسته حلق و تمامی گردن را بروغن بنفشه یا بادام چرب داشتن و اگر سودای غلبه باشد و پیوسته بر فم معده
میریزد و علامات آن بیان گواهی دهد تنقیه سودا نیز باید کرد و چیزهای که کم قبض بود و یبس نیارد و فم معده را
پیوسته بچیزهای که منع آمدن سودا بدو کنند تقویت باید دادن و لختی از علاج ضعف معده سوداوی لکی رد داشتن
و پیوسته حبهای نرم و جالی و شیرین در دهن گرفتن و آب آنرا باهستگی فرو بردن نافع بود و آنچه بسبب آن خشکی رطوبات

مری بود تدبیری که در سوء المزاج یابس ساده گفته شد باید کردن و آنچه سبب آن چسپیدن زلو و اشباه آن در گلو و فم معده
و علامات آن از ظهور خوناب اندر قی و اندر بر جوشیدن آب بفم معده و بر آمدن بحلق و دهن و گرانی محل و احساس
افعال آنها در آن موضع بدان گواهی دهد در اخراج آن سعی باید نمودن چنانچه سبقت رفت و اگر چیزی باشد که گلو
و آنرا تنگ کند و مضرتی ببرون نرساند نیکو بود شخصی را سرفه ممتد بود و هزالی بر اثر آن بدید آمده و اشتهای غذا
هیچ نداشت و سوزشی در فم معده خود می یافت و از اسباب سرفه چنانچه مبین شد هیچ ظاهر نبود و شیخ ابو علی بعد از فحص
احوال مقدم او چنان تشخیص کرد که کنه بحلق این شخص رفته و بر فم معده او استوار شده است و بمجاهدت نفس را امر کرد تا
پس بی خبر او فرمود تا گوشت سگ بچه را نیم پخته آوردند و بدو خورانیدند و بعد از ساعتی بدو گفت که این گوشت سگ بچه
بود و بغلط نیم پخته بتو دادند و مریض را از آن تغثثی عظیم شد و قی آمد و کنه بر گوشت پاره چسپیده نیم پخته چنانکه کنه را
با گوشت و خون نسک (؟) جدا ساخته بیرون آمد و او صحت یافت و اگر پاره گوشت خام سگ بچه را بر رشته محکم بسته فرو
برد چندانکه بفم معده و محل کنه رسد و لحظه مکث کند البته آنرا بر آورد و بکشد ممکن که کنه بر آن چسپیده بیرون آید و
خلاص شود و اما سوء المزاجات ساده اندر فم معده علامت گرمی آن تشنگی بود که بهوای خنک تسکین نیابد چنانکه عطش
قلبی تسکین میابد و طعام لطیف را زود تباه کند و طعام غلیظ را بهتر و زودتر گوارد و اگر در غلبه حرارت و آروغ
دودناک بود یعنی با آن بوی سوختگی دریابد و از آب دهن هم طعم ماهی خام ادراک کند و هضم او اقوی و اکثر
از اشتها باشد و از آب خنک و غذا عظیم راحت یابد و باشد که بعد طعام شیرین آروغ ترش آید و دودناک
و دهن با آن تلخ باشد همچنین که بعد بی خوابی نیز چنین حال گاهی می افتد و علامت سردی قلت عطش بود و نفرت
از چیزهای سرد بالفعل و مضرت یافتن از خوردن سردیها مطلقا و بودن اشتها بیشتر از هضم و دیر و تنگ هضم شدن
لطیف گرم و بهتر هضم شدن کثیف بلکه هضم نشدن و حدوث باد و قراقر بعد غذا خوردن بتخصیص آنچه اندک غلظتی هم
داشته باشد و بسیاری حبا و نرمی طبع و باشد که طعام ناگواریده آید و علامت خشکی کمی آب دهان و رطوبت مری بود
و افراط عطش و بسیار بودن میل چربیها و راحت یافتن از آن و خشکی کردن پوست سر انگشتان و مضرت عظیم یافتن
از جوع و عطش و غذای خشک و تسکین نیافتن تشنگی از آب سرد و خفخفه کردن آب در معده بوقت حرکت اندک
و علامت تری بضد این علامات مذکور بود و باشد که اغلب احوال در خواب و بوقت سخن گفتن آب از دهن رود
و این هر دو قسم اخیر هر دو کم واقع شوند و علامات سوء المزاجات مرکبه معده ترکیب این علامات بود علاج هر یک را بضد آن
تبدیل باید نمودن باشربه و اغذیه مناسبه و سایر تدابیر موجد کیفیات و چون جمله اغذیه و اشربه و ادویه استحالت

یافته

یافته اولا بمعده اندر می آیند و بر وی متکیف شوند بکیفیت بالفعل آنها را تاثیر تام بود در مزاج آنها و این علامات زودتر
نتیجه دهد و اما سوء المزاجات مادی اندر معده علامات صفراوی تلخی دهان بود و بی اشتهائی و بعد غذای لطیف شیرین
و تلخ و سوخته شدن غذای شیرین و دردی و حدوث صداع در اکثر اوقات متعاقب آن و زردی لون و نشو و لاغری تن
و مضرت یافتن از گرمی و شیرینی و غلبه رغبت خنکیها و ترشیها و میوه های آبدار کم شیرین خنک کرده و منفعت یافتن
از آنها و باشد که آروغ گاهی بوی ماهی تباه شده کند و گاهی طعم تخم مرغ خام گندیده دهد و گاه بوی آب گندیده کند و
کند و گاه بوی مغزهای عوده و اگر بوی زنگار کند معده سخت گرم باشد و صفرای احتراقی در معده بود و بر گرسنگی و تشنگی
صبر نتواند کرد و باشد که در جوع غشی کند از غلبه بخار صفرا و گاه باشد که دوار و سدر بر او غلبه کند و او را اختلاج و قی بسیار
افتد بتخصیص در حین ریختن صفرا بمعده و در بیرون معده از غذا بتخصیص چند مدت این اعراض سبک گردد و در خلو معده
سوزش فم معده و تشنگی غلبه شود و علامات مذکوره از گرمی معده هم با این علامات باشد علامت بلغمی بسیار رفتن آب از
لزج و غلبه بود از دهن در خواب و بیداری و ترشی آروغ و طعم دهان و بسیار بر آمدن بلغمهای لزج کشیده در قی
و باشد که آب دهن و بینی با غلظت کم بود و از این جهت تشنگی کاذب پی رنج پیدا گردد و این قسم بی ترکیب کم باشد و علامات
تری ساذج هم با علامات بلغمی یار بود و اغلب طعامهای ترکه خورده شود ترشی گردد و چیزهای خشک اغلب نافع آید
و حرکت متعب فایده دهد و شکم نرم باشد و علامات سوداوی غلبه اشتهای کاذب بود و ترشی طعم دهان در اغلب
احوال باشد گاهی تلخی و پیوسته طبع و خشکی بشره و مضرت یافتن از ترشیها و راحت یافتن از غذاهای چرب و نرم و
از چیزهای گرم و تر و معتدل و سوختن و خشکی کردن پلکهای چشم و خشکی بینی و چشم و خیالات غلط و ترسیدن در خواب
و بی هضم و سوزش فم معده و در گرسنگی و کم شدن آن بعد طعام بتخصیص مناسب و علامات پیوسته معده هم با این علامات
ظاهر بود و در قی قوی که ناگاه بخودی خود افتد و یا بمقیئی غیر مقیئی سودا سیاهی و یا بغثی لون سودا در آن پدید آید
و بدانکه سوء المزاج دموی در معده نباشد جهت قلت گوشت و خون آنجا و عدم ورود دم در جوف آن بخلاف سایر اخلاط
علاج بهترین تدبیری در جمله تخت تنقیه هر خلطی بود از طریق قی بعضی که مناسب آن خلط باشد چنانچه در باب ثالث بعضی
از این مذکور است و بلغم در قی زودتر از صفرا بر آید و صفرا زودتر از سودا و بعد تنقیه بغذاها و شربتها و دواهای که مضاد خلط
سودی و معدل مزاج بود اصلاح فرمودن و اگر قی را مانعی باشد و ماده آن بتعدیلات بصلاح باز نیاید و تسکین نگردد
بملینات و مسهلات لایقه تنقیه باید کردن و بعد از آن تقویت معده نمودن بمقویات مناسبه چنانچه بتقریب امراض
معده اکثر آنها معلوم گردد و بالجمله در سوداوی بقرص کافور و مانند که و اطریفل و شیره و خرفه و دوغ و سایر اغذیه و اشربه و ادویه

که در تحریک اشتهای محرور مزاجان گفته شد تعدیل و تقویت معده مناسب بود و در بلغمی تجوع و نان نخود در و اگر بجهة
تحریک اشتهای مبرود مزاجان گفته شد تعدیل و تقویت معده مناسب بود و در سوداوی بنوعی که در تدبیر مالیخولیا
مراقی گفته شده حقیقی از آن موافق آید و از آنچه در اوجاع و مغصهای معده گفته میشود اغلب آنها علاج این امراض است

درد معده سبب آن یا سوء المزاج مادی بود و این بیشتر از صفرا افتد یا از سودا جهة آنکه مزاج معده را بکیفیت حاره
و [illegible] و یا خوردنی باشد که در و این کیفیات بود و بدان جهة تا در معده باشد ایلام کند مثل حرف و یا غذای مقدار
مطعوم بود که بثقل ایلام کند و یا غلبه سردی مشروبات بود چنانچه آب سخت سرد اکثر مردم در ناشتا بر کنند معده [illegible]
فی الحال درد گیرد و یا ذکاء حس معده بود که از ادنی کیفیتی متالم گردد و یا بر آمدن فضلات اخلاط بد باشد بفم معده از عضوی
دیگر بمجاورت و یا بمشارکت چون جگر و سپرز و رحم و یا بادی غلیظ بود که در جوف معده حادث شود و با [illegible]
لیفها ایلام کند و باشد که در میان هر دو طبقه معده حادث گردد و آن دیر جا بود و المش بیشتر باشد و یا ورمی بود که
در جرم معده پدید آید و این قسم عرض بود و بسیار باشد که وجع معده امتداد یابد و بواسطه غلبه میل مواد بمحل الم
اماس پدید آید و بسیار باشد که ازین اسباب موجعه بر رودهای بالائین نیز رسد و قولنجی با وجع یار شود علاج آنجا
که بسبب سوء المزاج صفراوی بود و علامات آن چنان که دانسته شد سابقا بدان گواهی دهد نخست ملاحظه باید نمود
صفرا اندر فم معده است و یا اندر قعر معده و اجزای معده ماده را تشرب کرده است و یا نکرده و صفرا از عضوی دیگر [illegible]
شده یا منصب بمعده و فم معده بر می آید و یا بسبب گرمی معده میل بدانجا بیشتر میکند و یا اصل خلقت منفذ عرقی
از زهره بقعر معده وی کشاده است و صفرا از آن منفذ بیشتر از مقرر می آید و مع ذالک الحالات ملاحظه باید نمود
تا ماده سخت رقیق است یا نه پس بحالیکه مناسب آن باید تدبیر کردن چنانچه ماده اگر رقیق و اندر فم معده است
و حدوث وجع در خلو معده و در طرف صباح و ازاله آن بعد طعام مناسب و احساس الم در فم معده و زود بر آمدن
خلط بقی و تسکین وجع بر عقب آن بدان گواهی دهند سکنجبین و آب سرد اکثر روزها بر ناشتا قی کنند و بعد از آن
در طرفهای صبح زود تر غذائی لایق بهاترتیب موافق دادن و معده را خالی از مسکنات صفرا نگذاشتن اگر همه
آلوی بخاری باشد که پیوسته در دهن داشته باشند و آب انار افزوده [illegible] شربتهای مقوی معده انفع آید بتخصیص ناردانی
و رب بهی و غذاها و شربتها که در امراض صفراوی مکرر امبین شده و در بطلان اشتهای حادث از معده های گرم
مذکور میکرد هم موافق بود و همچنین ادویهای مقوی که آنجا بیان میشود بعد تنقیه جمله نافع آید و اگر ماده اندر عام [illegible]
معده الانبیره است و درد در خلو با امتداد کثیر و غثیان و تهوع و کم شدن وجع با وجود حدوث قی و دیر و [illegible] آمدن

خلط

خلط در قی با وجود معینی مناسب بدان استشهاد کنند بغذای رقیق و مجوس [illegible] و غلبه قی باید فرمودن و اگر بدین نشود
معینی لایق با آن غذا ضم کنند و اگر بدین هم پاک نشود و یقین گردد که جرم معده ماده را تشرب کرده است پس اندک ایارج
با مغز [illegible] در سکنجبین باید دادن و بعد آن آب غلبه فاتر در خور انیدن و قی فرمودن و در تسکین طبع غذای مناسب دادن و روز
دیگر مسهل با بلیغ صفرا باید دادن همچنین در دفعه [illegible] این عمل کردن و غذا و شرب و دوای مقوی از آنها که بجهة
قسم سابق مقرر شد از شربتها دادن چند انکه طبع قرار گیرد و اگر ماده لحجی در قعر معده باشد و حدوث درد بعد غذای لطیف
و تهوع پیوسته بعد دفع خلط و سستی و تلواسه و دیر بر آمدن ماده در قی با وجود معینی بران دال گردد تنقیه بمسهل خلط
غلیظ صفراوی باید کردن چون ایارج فیقرا و شبیه آن بعد از نضج بخوردن مطبوخات مناسبه قبل از آن و بعد تنقیه هم
غذاهای چاشنی کرده و شربتهای [illegible] معتدل الطعم و الحرارت و مقوی معده باید دادن چون آشهای که با ناردان
و مویز و مغز بادام و نعناع و گشنیز در داشته باشد و نعنع شرف و امثال اینها و اگر صفرا بسبب [illegible] و یا غلبه گرمی جگر و [illegible]
بمعده می آید در دفع شده و اصلاح جگر بدستوریکه در محلش مبین است باید کوشیدن و اگر از منفذ زهره می آید اگر
سد کردن ممکن نباشد لیکن پیوسته بتنقیه صفرا و تعدیل خلط خالی نگذاشتن معده را از چیزهای ضد و معدل صفرا اعانت
باید نمودن و اگر بسبب گرمی معده صفرای بسیار ریزد و میل میکند بعلاج سوء المزاج حار معده بدستور آن باید کرد و آنجا
که بسبب سوء المزاج سوداوی بود و علامات بود آنچنانچه سبقت بیان یافته بدان گواهی دهند نخست ملاحظه باید نمودن
تا سودا از مراق می آید و بودن درد اغلب در طرف چپ و بعد غذاهای سرد و خشک بیشتر بودن و میل درد در [illegible]
بجانب مراق از طرف راست و عدم آفت سپرز و در فصول سرد بیشتر بودن بدان گواهی دهد و یا از سپرز می آید و آفت
سپرز بران دال بود پس در مراقی بتدابیری که در مالیخولیا مراقی گفته شده آنچه لایق بود بکار دارند و در طحال تدبیر سپرز
بدستور آن نمودن و بعد اصلاح آن تنقیه معده و تقویت کردن و در جمله از اولاد سودا و خشکی فرا بحضور بودن در [illegible]
کوشیدن [illegible] که از خارج معده نشود حضرت [illegible] درد معده مراقی بود و بانواع معالجات که در کتب مسطور است
مشغول میبودند و تفاوتی میکرد اما تمام بر طرف نشد حرکتی آمد و کتبی جیپال مقوی برس ساخته و چند نوبت از آن
دادن در شب و روز بر بالای طعام و قبل از آن و اسهال سوداوی چند بر فتی از آن واقع شد و تمام صحت یافتند و هرگاه
بعد ایام کوفتی در معده و قصور هضمی درمی یافتند باز چند روزی اعاده [illegible] تا مدتی را از آن امن شدند و چند
جای دیگر هم این تجربه شد و نافع آمد و مراهم این نوع درد معده بود [illegible] سال و [illegible] کبیر بر بالای طعام
آخر روز بر طرف شد و انفع اوقات خوردن این دوا درین مرض طرف آخر روز و اول شب بود بر بالای طعام مناسب

وترک آب واقتصار بر خربزه شیرین بدل آن در غیر وقت امتلاء معده از طعام بسی نافع آید وچند در دمعده رنجی را هم
بمداومت رس علاج کردیم ودر صفراوی هم بسیار باشد که بعد نفخه نیکو ترمر بالای طعام ترش شیرین همه اش خورند نافع
آید بخاصیتی که در وهست در تقویت اعضا ودر بلغمی که ادرار از بلغم شور و یا ترش افتد هم این دوا ها بعد تنقیه بلغم بقی
مکررا بر بالای طعام کم قانق و یا بر ناشتا بسی نافعست بخصیص کیتی مقوی بر بس جیب بال بعد آنکه بعضی کسان باشند که چون
طعام خورند بعد چند ساعت در دغلبه کند وچنان بیقرار شوند که تا قی نکنند وچیزی ترش بر نیاید قرار نگیرد و سبب این
بودن خلط سودا باشد در قعر معده که در وقت هضم با طعام بیامیزد ومنتشر گردد وبفم معده بر آید و درد آغاز کند
وقی درینها بعد خوردن طعام و پیش از حدوث وجع عظیم نافع بود واگر مقیی مناسب بود که ماده را بلند و با طعام بر آورد
بس نیکو بود و بعد از ان اندک چیزی لطیف باید خوردن و بر بالا دوای مقوی بکار داشتن و تنقیه بسهل ایجا عظیم
نافع آید واسان بود وبهتر این باشد وبسیار بود که کیتی بر بالای طعام مناسب پی تنقیه اصلاح کند **شخصی را** اندرون
می پیچید شبیه به پیچیدن ناف اما در حوالی معده ادراک آن میکرد و چون درد زیاده میشد قی میکرد و گاهی هم گاهی
حرکت میکرد و بدینها فی الجمله تسکینی مییافت وبسیار سخت بود و هیچ اشتهایی نداشت و زیاده لاغر میشد حضرت اورا
چند نوبت کیتی دادند صحت یافت وانجا که سبب خوردن نامناسب باشد از حرکات بخوردن فضلات کیفیت آن وقی
دفع کردن آن اصلاح باید واین دواهی نباشد و بتکرار سبب مکرر شود و همچنین انچه از غلبه وثقل طعام واز اب سرد
بر بیرا آید همین حال دارد ورفع آن بقی کامل شود و بارسال ضد بر معده **چند عورت نوجوان** دیدم که از خوردن تره تیزه
معده ایشان درد میکرد و بخوردن چربیها و شیرینیها معتدل و شیر تازه ومیوه های شیرین صحت یافتند وچند دیگر را دیدم
که از غلبه خوردن آلو بالو درد معده سخت پیدا کردند و مدتها در آن بماندند بواسطه تغیر مزاج معده و حدوث خلطی مولم
از آن وقریب باعراض وجع سوداوی ظاهر میشد آخر مداومت دوالمسک و حافظ الصحت کردند و صحت یافتند وانجا
که سبب ذکای حس معده باشد وعدم علامت سوء المزاج وغیرها از مذکورات و متاثر شدن او از اندک کیفیتی بدانکه
باشد مداومت محذرات مقوی معده چون حافظ الصحت و مزید العمر و اشباه اینها نافع بود و هیچ چیزی که طعم بسیار
غالب داشته باشد نباید دادن وانجا که سبب بر آمدن فضلات اخلاط منوی یا حیضی یا طمثی یا غیر آن باشد باصلاح
مزاج آن اعضای مجاور و مشارک و تنقیه آن فضلها صحت حاصل شود وانجا که سبب باد غلیظ بود در معده و غلبه
آروغ و درد بعد طعام وسبکی معده وقراقر و حرکت باد در معده و شکم وعدم علامات خلط مولم در معده بدان گواهی
دهد از طعامهای نفاخ و پر خوردن و بی ترتیب و بی ساعت خوردن حذر باید کرد و غذاها و دواهای بادشکن
استعمال

استعمال باید نمود و بعد طعام مناسب و دوای لایق حرکت معتدل کردن و معجون کمونی درین باب نافعست و تکمید چیزهای
شکننده باد فایده بخشد و بباید دیدن تا سبب تولد ریح چیست اگر قصور هضم بود علاج هاضمه باید کرد بسفوف ترش واگر خلطی
باشد تنقیه آن نمودن واگر بدی غذا بود تغیر آن کردن وانجا که تفرق الاتصال ریحی بین الطبقتین معده واقع باشد وعلامه
تمدد و خفت محل و ضعف بعضی قوتهای معده و کمی آروغ و نبودن میل آن وصعوبت بر آمدن آن وعدم علامات دیگر اسباب
بدان گواهی دهد در رفع سبب آن و تحلیل آن بضمادات بادشکن و استعمال اغذیه و اشربه شکننده ریاح باید کوشیدن و تسکین
که بر آمده گی محل چیزی محسوس شود و در جمله مداومت انارس و کیتی و حافظ الصحت و سفوف مقوی و کمونی نافع باشد وانجا
که سبب ورم معده باشد علاج ورم باید کرد **اماس معده** سبب آن اغلب خلطی گرم بود که بر معده آنرا فرا خورد و ورم پدید
آید وگاهی از خلط سرد هم افتد و باشد که از کوفتی عظیم که از خارج بود رسد ورم کند **علامتش** بر آمدگی وگرانی محل بود وتب
لازم و تاسه و غشیان و درشتی زبان و هزال بدن وبطلان اشتها وسایر علامات اخلاط سبب ورم با این علامات بار
بود وانچه از ضربه افتاده باشد بتقدم آن وتعاقب ورم بران دال بود **علاج** انجا که سبب خلط گرم باشد بخست فصد باید
کردن تا ماده کم گردد و از دو بیلا ایمن شود لیکن بتفاوت ماده پس غذا را کم و لطیف و خنک و محلل باید ساختن چون
قدری کشکاب با انار آب وترب با شراب بنفشه و یا نیلوفر باید دادن و تحلیل ورم بضمادات و نیز آب بکار کردن
بدستوریکه در اورام گفته شده از مقیی و مسهل بر حذر بودن و منع قی اگر میشود بحکمت کردن اما چون تلیین و تسکین
و تحلیل ورم احتیج کلی وقت آب کاسنی با لب خیار شنبر وقدری روغن بادام شیرین و شراب بنفشه باید دادن
وانجا که تلیینی زیاده میباید چون مضعف است بعوض خیار شنبر و روغن شراب بنفشه وقرص طباشیر با عرق مذکور دادن
آن باید دادن وهرگاه شکم حبس شود دیگر ملین باید دادن چندانکه نضج بدید آید وگوشت طوبعد نضج هم اگر میل کند
اندکی توان دادن و باید که ضماد را قبل از غذا دادن سه ساعت بر دارند و بعد غذا دادن بچهار ساعت بنهند تا در هضم
قصوری نیفتد وانجا که سبب ضربه بوده باشد اغلب بمجرد فصد و دراغ که جهت ضربه و سقطه گفته شده بصلاح آید
وانجا که سبب خلط سرد بوده باشد از ابتدا اغذیه و اشربه واد ویه محلله بکار باید داشتن و بعد نضج کامل خلط مفقد را
راندن باحتیاط تمام **صاحب اغراض گوید** در ورم دموی نخست فصد کامل باید کردن از باسلیق و یا اکحل و تا چهار روز
بر کشکاب و ترب انار اقتصار کردن و آب همان نوع مذکور دادن و طلای آن درین ایام از عصاره برگ مورد
و صندل سوده و موم روغن گل و عصیا آبی با سیب جمله را باهم در هاون صلایه کرده باید ساختن و ضماد آن از آبی
در زیر آتش بریان کرده و یا سیب در زیر آتش بریان کرده و تراشه کدوی تر و ساق خرفه بران کوفته باید و آب گرد آمده

و شربت آن از آب انار ترش و شیرین و رُب آبی و رُب سیب باید فرمودن و بعد چهار روز تا هفتم هر روز شربتی از آب
کشنیز و آب عنب الثعلب هر یکی یک اُقیه و چهار درم فلوس خیارشنبر و دانکی زعفران و اندکی روغن بادام شیرین باید دادن
و ضمادی از آرد جو و صندل سفید سوده و تراشه کدوی تر و عصاره عنب الثعلب و اندکی زعفران بکار باید داشتن و غذا از فراز
دادن هفتم تا چهارده هم شربتی از عرق الثعلب و عرق کاسنی و عرق بادیان و عرق کرفس مقدار چهل درهم با چهار درم فلوس خیارشنبر
و دو دانگ زعفران دادن و غذا دوآب برقرار و اگر طبع رادمی باشد زیاده از ضرورت قرص طباشیر بعوض خیارشنبر و روغن
دخل باید ساختن و با قرص گل و رُب گل و رُب سیب و رُب آبی دادن و ضماد از عنب الثعلب و کشنیز تر و یا خشک
و بنفشه و خطمی و آرد جو و اکلیل الملک و بابونه و بیخ سوسن و موم و روغن گل بکار باید داشتن و بعد چهارده روز که حرارت
الحتی ساکن شده باشد اندرک کشکاب بیخ بادیان و بیخ کرفس میباید پختن و با روغن بادام دادن و اگر حرارت خیلی کم شده
باشد بابونه و اکلیل و فقاح اذخر آهی سه درم مصطکی و کهربا آهی دو درم اندر قرص گل زیاده کنند و شراب انگوری
بسر شنید و اقراص کنند و بعرق عنب الثعلب جوش شیده و صاف کرده بمقدار لایق دهند و غذا از ماش مقشر و برگ
چقندر و لبلاب و اسفاناج و سرمیش و کدو و روغن بادام بپزند و آب اگر خواهد اندک اندک دهند و اگر قوت ضعیف باشد
نخ البیض نیمبرشت قدری توان دادن و بعد سه روز که ماده تحلیل کرده باشد و تب آهسته شده جوجه مرغ خانگی توان
دادن در رشته و ماش مقشر و برنج و آسی چو که از محللات مذکوره در آن جوشیده باشد و چون آماس پخته خواهد شد و حرکت کردن و تحلیل
نخواهد رفتن تحت درد زیاده گردد و تب گرم تر آید و اگر پخته شدن آن ظاهر شود و درد و تب آهسته گردد و آماس بر حال
خود باقی بود چنانچه بلمس معلوم گردد یاری باید دادن تا کشاده گردد و این تدبیر چنان بود که شیر تازه و آب گرم چنبور اندر
وهدت معده را میمالند و میجنبانند تا بگشاید و چون کشاده شود و کم شدن ورم و اعراض بیکبار روشن ظاهر شدن ریم در براز
بدان گواهی دهد جهت پاک ساختن محل ورم از چرک ماء العسل گرم باید دادن و انجیر خشک و مویز منقا خوردن و اگر حرارت
غالب باشد جلاب دادن و اگر دیر کشاید مقداری خردل کوفته اندر ماء العسل دادن و اگر ترسند که تب معاودت کند
خیر ترش اندر آب گرم گداخته و اندکی لب خیارشنبر اندر آن حل کرده با اندکی روغن بادام باید دادن شربت برای
بگیرند شراب انجیر دو اُقیه لعاب تخم کتان و لعاب حلبه آهی ده درم زعفران سوده دو دانگ صبر دانکی و نیم این جمله
یک شربت بود و اگر تخم مرو و تخم کتان و تخم خطمی متساوی بکوبند و شب انگاه سه درم با چهار وقیه شیر خر بپزند و بدهند
به پزانند و نیک بید و چون ریم دفع شود چیزهای رویاننده بکار باید داشت از آنچه در بحث اورام و جراحات انگران
مقرر شده و تدابیری که در آن مبحث مبین شد جمله را ملاحظه کردن که این نوع اعراض با خطر باشد و هرگاه که چون

ورم

ورم چی آمدن بگیرد امید سلامتی نتوان داشتن و اما درد ورم صفراوی اگر دم غالب باشد هم فصد باید کردن و خون کمتر از دموی برداشتن
و اگر خون کم بود اندکی باید گرفتن تا ماده فی الحال با آن الحتی کم گردد و بعد از آن در تدبیر راندن صفرا و تبرید و فراغ مبرد اشتغ
ترطیب بمرطبات لایقه و تسکین لهیب حرارت سعی بلیغ نمودن چنانچه در بعضی تبها و ورمها از خلط حاده صفراوی مقرر شده
داند و طلای مبرد کرده و عصیر کشنیز با آنچه در دموی مذکور شد اول حال بکار داشتن و اندرک کشکاب کدو و سرطان نجتین و با آب
انار ترش دادن و آب خیارین و خیار ترش و شیره خرفه با شراب غوره یا شراب بهی و امثال آن دادن و ضماد از طحلب و لسان
الحمل و برگ خرفه و آرد جو و خطمی ساختن و آب سرد با احتیاط دادن و تسکین عطش بهوای خشک و تجرع آب انار میخوش و شیره
و شربت مذکور سرد کرده باید نمودن بیان قرص کلی که در دفع دارند نافع بود جو و تعطش بگیرند گل خشک شش درم زعفران
و سنبل آهی یکدرم اصل السوس مسحوق و مغز تخم خیار و ترنجبین آهی سه درم کثیرا و صمغ آهی نیم درم جمله را کوفته و بنجه با
کاسنی یا شیره تخم خرفه حبها بمقدار لی سازند و بر بیخ خشک کرده در روغن میدارند و آب آن فرو میبرند و بعد چهار ده روز
تدابیری که در دموی گفته شده کردن و در این هر دو قسم اگرچه استعمال مبردات لازم است اما احتیاط آن میباید کرد که از استعمال
نضج ماده دیر نکشد عرق زایه را بعد چندماه ورمی در معده پیدا شد و انجا در آن محل از ادویه محلله پیشتر حلبه و بیخ
خشک یافت میشد و دیگر ادویه کم بود میز مردم تا اغلبه از اینها میجوشانیدند جا جدا و بنوبت لعاب آنها را در شبانه
روزی چندبار طلا میکردم و تخم مرو و حلبه و خبازی و خطمی در آنجا که دنبه و اندک زرد چوبه در آن کرده بود دمی اعلا میخندند
و از آن روزی بنوبت میخوردند و در اواخر گاهی خربزه هم شکر شیرین کرده میدادند تا سرافت آن ورم تحلیل یافت و مریض
عظیم ضعیف شده بود و بعد از آن بمرغ جوجه تقویت کرد صحت تمام یافت و هرگاه مریض بی اندازه وقت و نضج ورم گرم
سخت لاغر شود و چشمها بچال در نشیند و اسهال وقتی بدید آید و تب آهسته باشد و بول اندک اندک آید و معده سخت باشد
چنانچه انگشت برو نهند در نشیند علامت آن بود که ورم دبیله قوی واقع شده و اگر با این حالها ورم درد کند
و اطراف سرد میشود دلیل بد باشد اما چون دبیله محقق گردد نضج آن باید کوشید تا زود پخته گردد و سر کند و جمله غذاها
و شربتها و دواهای پزاننده همانست که در بحث اورام و در این مبحث آمده و از خشکیها و چیزهای که نضج را بی انگیزد بار
درد حذر کردن و دواهای ضماد و طلا را نیم گرم انگندن و نیز آب گاری فایده نیکو دهد بیان دوای مجرب بگیرند طلحفوق
خشک یکدرم و نیم تخم مرو و حلبه آهی نیم درم جمله را سوده با سه اوقیه شیر خر یا شیر بز گرم کرده بخورد نافع آید بیان ضمادی
مجرب بگیرند طلحفوق خشک یک اوقیه حلبه دو اوقیه بزر مرو چهار اوقیه جمله کوفته بشیر تازه گرم سرشند و بنهند و هرگاه ورم
نرم شود علامت آن بود که پخته شده و آن هنگام مریض را باید فرمودن تا بر روی جامه خواب فرو خسبد و معده را

بر فراسی لختی و وقف رد تا بدین مرد سبز گرد و ریم وی بدر آید اگر مثر بیرون بانیدن بدستورش کنند و آنجا که آماس گرم
صلب گردد بجهت تحلیل یافتن اجزای لطیفهٔ آن و بازماندن اجزای کثیفه و صلابت محل و سکون حما و طول مرض گرم تحلیلی
و بی نضج و خشکی و نحافت بدن و خیالات بد و وسواس بدان گواهی دهد در بعضی اسپرشتر بعوض طعام و آب باید دادن
و گاهی خیار شنبر اندر ماء الاصول حل کرده و روغن بادام یا خروع بر افکنده دادن سودمند بود و اقراص سنبل در مینجبح دادن
نافع آید و گاهی غذا اندکی مغز نان میده در باقلی آب عسل که زیره و بادیان در آن جوشانیده باشند دادن مفید باشد
و گاهی عسل تخم در اسهام مفید باشد **بیان** ضمادی نیز اندرین علیل باید حلبه حب الغار افسنتین از هر یکی جزوی اشق مقل
از هر یکی ربع جزوی انجیر خشک فربه سبب عدد انجیر را اندر شیر بپزند تا نیک مهرا شود پس ادویه را نیک سائیده با یکدیگر
بسرشند و صمغها را در آن شراب مذکور حل کنند و مجموع را ضم کرده پیوسته بر می نهند نیکو گرم کرده و تیزآب کاری نیز
نافعست و سایر علاجها را از معالجات اورام صلبه استنباط کردن **و اما** در ورم بلغمی اگر مانعی نباشد در سه روز اول
غذا و شراب و آب باز باید گرفتن تا رطوبات اغلب بتحلیل رود پس از آن دستوری که در حمی بلغمی و اورام بلغمی مذکور شد
رعایت باید کرد آنچه مناسب وقت دانند و تا هفته منضجات معتدل باید دادن و ردع براداع مناسب کم برد کردن
و بعد هفته تدابیر گرم تر کردن و در تحلیل بمحللات قوی کوشیدن چه این ورم کم صلب گردد و از دیر ماندن ماده آن
عفن گردد و تیزآب کاری قوی در اکثر احوال نافع بود و روغنها محلل قوی مالیدن بعد هفته چون دهن زرجت
و اشباه آن و بجای آب ماء العسل خوردن و با اسپرشتر و با خمر لیبی نافع بود و آنجا که در مری ازین انواع ورمی پدید آید
هم بدین نوعها علاج باید کردن **ریش و بثره معده** سبب آن یا ماده بود تیز و سوزاننده که اندر معده تولد کند از خوردن
گرم و تیز یا نزله بود گرم و تیز که از دماغ بر انحدار ریزد و باشد که ماده تیز از عضوی دیگر بدانجا آید و باشد که از خوردن چیزی
سمی تیز چون ذراریح و بلادر و امثال آن واقع شود و یا از چیزی سخت گرم بالفعل چون روغن داغ کرده و یا سوزاننده
چون تیزآب و اشباه آن واقع شود **علامت** آنچه از ماده حاده و یا نزله بود شاید همان تب لازمه و خشکی بوی دهان بخلاف
عادت و خشکی کام و زبان و قلت اشتها و سوزش و الم محل از درون دار و تعاقب معده و اعضا نیز گاهی وقتی بسیار اندر
قی پوستها که از سر ریش بر خیزد پدید آید و باشد که بالا باز کردد اما اگر قرحه و بثره اندر فم معده باشد الم آن اندر فرودی
سینه یافته شود و گاه باشد که نفس تنگی کند و اطراف سرد گردد و غشی افتد و پوست قرحه اندر قی اینجا ظاهر گردد و اگر بثره
اندر قعر معده باشد پس از آنکه طعام قرار گیرد الم اندر نزدیک ناف پدید آید و پوست قرحه اندر براز اغلب اینجا
پدید آید و اگر اندر روده متصل بمعده باشد هرگاه ثقل طعام بر روده فرود شود الم هم اندر حوالی ناف یابد و پوسته

ریش

ریش اندر براز هیچند لیکن این پوستها اندک بسیار کثیر بود و هر که خواهد تا محل وجع را التحقیق کند چیزی که در آن خردل بود
باشد بر بعضی بخوراند و ملاحظه کند **علاج** نخست فصد باید کردن خصوصا که دم غالب بود و هر روز دوغ ترش گاو دی مقدار
ده سیر و یکدرم طباشیر با یکدرم گل سرخ و یکدرم بزر الحماض میدهند و دیگر بند سیر گاو دی ده سیر آب نقیع سماق ده سیر عصیر غوره
پنج سیر و بیامیزند و سنگ تاب میکنند چند انکه آبها برود و مقدار شیر بماند آن شیر را با آب انار ترش میدهند وقت
حاجت و آنجا که نزله سبب بوده باشد تنقیه دماغ و سد نزله باید کرد بدستورش و اگر ماده از عضوی دیگر آمده باشد اصلاح
آن عضو و تنقیه ماده بوجه لایق باید کردن و اگر ریش کهن و عفن شده باشد جلاب و ماء العسل و اندکی ایارج فیقرا اندکی
بعد در جهت تنقیه محل و اصلاح خلط آن باید دادن پس دوغ ترش یا رب انار ترش با گلاب میدهند علی الاتصال
متعاقب قی دوغ ترش و طباشیر و گل ارمنی و گل سرخ باید دادن تا باصلاح آید و طعام تریاقی فرمودن و اگر باستفراغی
حاجت آید خیار شنبر اندر آب کاسنی باید دادن بخود سهال پدید آید طباشیر و درق آبی یا رب سیب یا اندر گلاب
سپی باید خورانید و اگر عضو خورده میشود و علامات آن در قی و براز ظاهر گردد فادزهر با جدوار یا گل مختوم یا مثل آن در آب
الحمل باید دادن و جمله عصارهای قابض یا مثل این تریاقات خورانیدن مفید بود و علاجی که در قی خون مذکور شود تمام مفید
بود و آنجا که سبب ریش و بثره خوردن ذراریح و بلادر و امثال آن باشد علاج آن بدستورش باید کرد و آنجا که سبب خوردن
روغن داغ و تیزآب و اشباه آن بود و آن در مری و معده باشد علاج آن خوردن شیر گوسفند و روغن و مرهم مناسب بود
پیوسته و گاه و جمله غذاهای مغری و لعابها و پالودهای بر صمغ و سریشم نافع آید و فرزند گل ارمنی پیوسته لبنی فایده دهد
اینجا و در ریشهای عفن و ردی **تخمه** هرگاه طعام در معده گنده شود چنانکه جشای که از حلق بر آید بوی تخم مرغ پخته و چیزی گنده
کند یا آنکه چنان چیزی خورده باشند و یا تیز و ترش شود چنانچه در دهان طعم آن یابند و فم معده نیز سوزش آن را دریابد
و جشای حامض بدان گواهی دهد اثر التخمه گویند و این حال از صحت بسیار دور نباشد لیکن مقدمه امراض کلی شود بجهت
جشای غلبه و سبب نوع اول حرارتی و عفنی بود که بغذا رسد و آثار از قبول هضم باز دارد و لختی آثار السوزانند و
متغیر گردانند و تف دهد و این حال معدهای گرم را که تشنگی بعد اکل غذا کنند یا گرمی بر بالای طعام و یا میوهای
تر خورند بسیار افتد و سبب نوع دوم مخالطت بلغمی ترش یا سوداوی بود با غذا یا برد معده که بهضم اعانت نکند
و غذا بسیار در معده بماند و ترش شود **علاج** اولا آن بود که در جمله مبادرت کنند باخراج آن بقی بالتمام یا بیشتر آنچه
سیر شود بعد از آن تقویت معده نمایند بمقویات مناسب مزاج معده و اگر قی را مانعی باشد یک کاسه آب نیک گرم
با نمک آن گلاب باید خوردن و بعد مصطکی بوده قبل از آن یا بعد از آن خوردن یا مقوی دیگر که بسیار قابض نباشد

تا این جمله اعانت کنند معده را بر دفع و گداختن آن و صورت اثر الحتی بشکنند و سطح معده را از آن بشویند و ثفل
فرو لغزانند و بعضی رطوبات را بادرار دفع کنند و مادام که معده از این طعام فاسد پاک نشود و خفت وجع وجشای
نیکو پدید نیاید نباید هیچ غذا و شربت و آب و شراب خوردن و اکثر مردم با امساک تخمه را اصلاح کنند و معده کنندیده
از گرمی و خشکی را این فعل نیکو نباشد و ترشی معده را خود حرکت و امساک و رس و کیفیتی و اشباه آن زود باصلاح آورد
و سید را دیدم که چنان عادت کرده بود که چون معده او کندیدی طعام خوب غلبه بر بالای آن خوردی و آن جمله
با هم هضم نیکو شدی و از آن مضرتی نیافتی و اگرچه خالی از چیزی نیست لیکن این حال به آن ماند که آب غلیظ
در میان آب کنده رود جمله را خوب سازد و آب گرم که در معده اندازند که قی شود بهمین عمل کند و میوه خوردن در این موضع
بغایت بد بود و اگر دوای مصلح بعد خوردن طعام خوب بر بالای آن خورند اعتمادی پیدا شود و در اهمال تخمه بسیار فساد
اخلاط و امراض بدید آید تخصیص کرا دخالی بر آن واقع شود و اکثر سبب مرضهای کودکان سیر خوار این بود خصوصا
در فصولی که انقصاف جلد و کثافت بشره در آن واقع باشد چون فایز و صاحب معده کندیده را حرکت و آنچه
زیاده کنند مضر بود و دعه و خواب و استراحت در هوای خوش و امساک بعد تدابیر مذکوره عظیم مفید بود و ادرار
و تلیین دفع آن کنند و در هر دو قسم بعد اصلاح تا سه روز ملاحظه کردن لازم بود و کسانی را که این مرض بسیار
می افتد بعد اصلاح فاسد در تقویت معده و تبدیل مزاج آن باید کوشیدن و ترتیب تمام در اکل و شرب مرعی
داشتن و بالجمله کسانی را که معده گرم و خشک باشد آنچه خورند بسردی مایل و بغایت تر باید و ترکهای
خشک با طعام مناسب بود و میوه‌های کم شیرین مفید آید و هیچ چیزی که سریع الهضم و لطیف و رقیق باشد نباید
خوردن که زود متغیر گردد و مستحیل بکیفیت بد شود و اهلیله فقط در دهن داشتن و آب آن فرو بردن اکثر اوقات عظیم
مفید بود و کسانی را که معده سرد بود بخلاف مذکور عمل نمایند و مزید اعمال در اصلاح حال معده از مباحث دیگر
معلوم گردد **فواق** که بعضی جاها آنرا آشکنک گویند حرکتی بود فم معده و معده را غیر طبیعی مرکب از تشنج القباضی
و تمدد انبساطی جهت دفع موذی و حذر از آن و این موذی یا کیفیت غالبه حرّی یا بردی بود که از خارج و یا داخل بفم
معده رسد چنانچه بعضی مسافران را در هوای بسیار سرد و بعضی محمومانرا در تبهای سخت گرم واقع شود و یا کیفیت حاده
باشد که از ورود چیزی حاد بر فم معده لذعی حاصل آید چنانچه از خوردن ادویه حاده و از گذشتن صفرای زنگاری
در قیها بر آن واقع میشود و یا باشد که از ترشی و زمختی و اردها بدید آید چنانچه از خوردن آبی ترش می افتد و یا بلغمی
باشد غلیظ و لزج که بر فم معده چسپیده بود و ثقل و برد آنرا از آنچه میدارد و یا بادی باشد غلیظ که در معده حادث
شده

شده باشد و تحلیل نمی پذیرد و چیزها را از فم معده بر می آورد و ایذا میکند و یا ماندن چیزی خشک بود در فم معده که بجرم
آنرا می رنجاند و یا سوء المزاج سرد بود چنانچه در ضعف حرارت غریزی بعضی مریضان و پیران و کودکان را افتد و یا سوء المزاج
خشک بود که فم معده را متشنج سازد چنانچه از عقب تبهای محرقه احیانا و بعد استفراغهای قوی واقع میشود و این قسم
چون مستحکم گردد امید خلاص نباشد و یا اماسی و المی باشد در معده یا در جگر یا در غیر آن که ماده آن از آن بفم معده بر آید
و ایذا کند و اگرچه بعضی از این اقسام عرض بود و بعلاج مرض موقوف بود لیکن چون این عرضیست که در اکثر بعد از
مرض میباشد در اکثر احوال بعلاج آن محتاج میباشند و هر یکی از این اقسام را بتقدم اسباب و علاماتی که مرارا
مبین شد تمیز توان نمودن آنجا که سبب سوء المزاج باشد تدارک آن بدستوری که تکرار بیان رفته باید کردن لیکن
چون باستعمال طبیبی با مسهلی حاجت آید از مقویات فم معده با آنها یار باید ساختن و چون ضعف حرارت غریزی
واقع باشد در تقویت تمام بدن و انتعاش حرارت باید کوشیدن بمعجونات و اغذیه عطره و اگر از کثرت تحلیلی باشد
تقویت بنوعی که جهت ناقهان و مستفرغان مذکور است باید کردن و آنجا که سبب حرارت تب یا اماس باشد در تسکین حرارت
بتحکیمها و در تحلیل ماده ورم و تلیین طبیعت سعی باید کرد و پیوسته چیزهای ممکن موافق که ضرری بدان حالها نرساند
در دهن داشتن و خوردن و حقنه لایق اینجا موافق آید و آنجا که سبب خوردن چیزهای تیز باشد خوردن آب گرم
و روغن و شوربا های چرب و طلای خشک فایده دهد و آنجا که سبب خوردن ترشی زمخت باشد همین باشد علاج
و طلای آن و شیرینیها نیز فایده عظیم دهند و اگر ترشی و تیزی طعام سبب باشد قی دفع آن باید کرد و گلقند و اشباه
آن خوردن و آنجا که سبب باد سرد باشد دم فرو گرفتن در محلی گرم و استحمام فایده بخشد و همچنین خوردن شوربا های گرم
و آنجا که سبب ماندن لقمه بود بگذرانیدن نیکو شود و آب آنرا اکنده راند و آنجا که سبب باد غلیظ بود از علاج وجع معده
ریحی بلکه ربا باید داشت و آنجا که سبب گذشتن صفرای زنگاری بود سکنجبین و اشباه آن قی مستوفی باید کردن و بعضی
از آنچه در وجع صفراوی گفته شده بلکه رد داشتن آنچه مناسب بود و آنجا که سبب بلغم غلیظ باشد نان نیم خشک با عسل لقمه‌های
کلان خوردن مفید آید و عسل آب گرم در کشیدن اندک اندک و زنجبیل پرورده با آهستگی مزیدن و خوردن نافع
بود و قی کردن بعسل آب و خردل قلع آن کند و کیتی و رس بر ناشتا خوردن دفع آن کند و اگر لحتی فم معده آنرا افزوده
باشد تدبیر قویتر باید چنانچه بعد قی مسهل بلغم غلیظ باید داد و مداومت کیتی و یا جوارش و یا حلوای بلادری فرمودن
و پیوسته جوز بوا در دهان داشتن و آب آنرا فرو بردن بغایت نافع آید و از معاجین مناسب هم در وقت
خواب بعد تنقیه و قرار طبیع حبهای بزرگ فرو بردن بسی مفید آید بشرطی که در فم معده مدتی بایستد و نیم درم

جنبد در سرکه حل کنند و بیاشامند فواق بلغمی ببرد **مردی صدری بود** دو ماه تب ربع داشت و درین اوقات که تب کم شد
فواق عظیم پیدا کرد و شب و روز داشت متصل چنانچه از خواب و سخن کردن باز مانده بود و طعام غلیظ نیز نمیتوانست
خوردن و دوا آب و رقیق نیز نتوانست خوردن از صعوبت آن و ضعف که علی الدوام غشی میکرد و قریب بهلاکت رسیده بود
جنبد در سرکه فرمودم سه روز ناشتا میخورد بهتر شد و روز چهارم در آب دادم و غذا شوربای برنج ساده چرب
میخورد و میفرمودم از اول حال تا هم روز و اکثر تب مصطکی میخایید بهمین روز چهارم از علاج تسکین یافت و در تب
پنجم عرق کرد و صحت یافت و بالجمله در اکثر فواقها دم گرفتن و عطسه قوی کردن و از چیزی تعجب رفتن و خشم گرفتن و غصه
فزع و قی کردن و رسیدن آب سرد یکبار بر روی و تن وی و بستن انگشتان پای و دست و خوف و غم و فزع
و استحمام و عطسه کردن بسی مفید بود **کثرت جشا** جشا را بفارسی آروغ گویند و آن نفخی بود که قوت معده آنرا تحلیل
دهد و از راه حلق بر آرد و سبب بسیاری او یا خلطی بلغمی غلیظ بود و یا خلطی سوداوی و یا ضعیفی معده که تصرفش در غذا
بکمال نبود و بدان سبب ازان بادها تولد و یا عدم مقاومت قوت او با غلیظی غذا بتخصیص چیزی نفاخ چون
ترب و صاحب این علت را غذا بفم معده بر آید و ناگوارید بماند جهت آنکه قوت گواریدن اندر قعر معده بود و اگر باد
اندر معده بماند و تحلیل نیابد و با آروغ بر نمی آید بیم استسقای طبلی بود **علاج** آنجا که سبب ماده غلیظ بود در معده تنقیه
باید کردن بقی و بمسهل ایارج فیقرا و یا حب هرچی دارد و اشباه اینها و بسیار بود که دوائی قوی که از زده آن خلط
چون سکنجبین و ترب خورده شود و اصلاح کند و آنجا که سبب ضعف معده بود در دفع سوء المزاجات باید کوشید و حافظ
الصحت مداومت کردن بتخصیص با آنچه ضد سوء المزاج بود بکیفیت عظیم مفید آید و آنجا که سبب غلط غذای
نفاخ بود بگذاشتن آن بر طرف شود و اگر باد در معده بجنبد و معده را می رنجاند و بر نیاید چیزهای بادشکن باید
خوردن چون فنداد نیقون و کمونی و سفوف مقوی و درس و اشباه آن و حرکت معتدل و استحمام مفید است **غثیان**
و تهوع و قلق بدانکه دل شوراوه منش و کشتن فم معده که آنرا غثیان گویند و حرکت معده جهت دفع چیزی از راه گلو
بی دفع که آنرا تهوع گویند و اضطراب معده با کرب و خفقان و دوار و سدر و تغیر لون چهره و شعل الحصا فلحصا
بی قی که آنرا قلق و تقلب نفس گویند آنچه ازینها دیرگاه بماند و یا زود عود کند سبب آن خلطی بود دردی در معده و یا فم
معده مثل صفرا یا بلغم یا سودای احتراقی یا رطوبات فضلات حیضی و طمثی و اشباه اینها و این ماده یا در میان طبقتین
معده بود و معده آنرا تشرب کرده باشد و یا بر سطح معده آلائیده باشد و یا اندر فضای معده ریخته بود و یا اندر قعر
معده ایستاده باشد و یا بفم معده آمده باشد از معده یا عضوی دیگر و حوامل را در چهار ماه اول این حال بود و علامات

هر ماه بران اشتها کند و طعم آب دهن شان تیز بود و باشد که این حالات از سوء المزاجی ساذج بود و عدم علامات اخلاط
و تقدم اسباب سوء المزاج بدان گواهی دهد و این سوء المزاج اغلب گرم بود جهت ضدیت آن با مزاج فم معده و آنچه از پی خوردنی
افتد ناگاه سبب آن ناموافقی خوردنی بود با معده بکیفیت یا کمیت یا از خاصیت چنانچه از خوردن چیزهای تیز و بدبوی و فم
معده بر آید چون آب چغندر و ترب و امثال آن افتد و از خوردن چیزهای لیز و بانرم چون مسکه و امثال آن افتد و بعضی مردم باشند
که ایشان را از بعضی چیزها مثل مخاط و چرک و حمام و نجاسات و اشباه آنها تعضض بمرتبه باشد که اگر بشنوند و قریب
بدان نام شنوند قریب بدین حالات ایشان را دست دهد و باشد که اگر از آن اعراض نتوانند قی نیز کنند و بعضی
هستند که از بعضی بوها چنان تنفر کنند که این حالات ایشان را دست دهد **شخصی را** دیدم که اگر بوی کفشهای جرات
و دوشاب را در هم کنند میخوردی او را غثیان عظیم شدی و بسیار باشد که از پی اعراض نفسانی چون غم و خوف
ازین حالات پدید آید و باشد که بسبب ورم گرم در معده تهوع و اضطراب حادث شود و باشد که اضطراب معده و غثیان
سبب بحران واقع شود **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج ساذج و یا اعراض نفسانی بود تبدیل بضد موافق آید و حبی سرد
و مخدر دادن چون حب فلونیا سبک بر سرشته تا حد تخدیر قوی بسی نافع بود و آنجا که سبب ورم بود علاج ورم باید کرد و
آنجا که سبب مقدمه بحران بود از علاج تا گذشتن بحران مستغنی بود و آنجا که سبب خوردنی ناموافق و یا غلبه و یا موذی
بود بقی و ارسال ضد آن تدارک آسان باشد و آنجا که سبب ماده بود که از عضوی بمعده میریزد اصلاح آن عضو
باید کرد اما اگر سبب فضله حملی بود چنانچه حوامل را میباشد تا چهار ماه علاج بهیز نیست و سعی در آن مضرت لیکن
چون بسیار کند و قی نیز می افتد تسکین آن باید کردن و آنچه در تسکین غثیان و تهوع حوامل آزموده و مجرب خوردن
ماهی شور قدید بود در زیر خاکستر بریان کرده و کباب شکنبه گوسفند که آنرا اشکنه گویند بر ناشتا و نیز بار گوشت و بقل
آمیخته و دارچینی و بسباسه و جوز بوا در دهن داشتن و آب آنرا فرو بردن و با عسل سائیده لعوق کردن هم نافعست لیکن
تدبیر گرم سرد مزاجان را نافع مناسب باشد و گرم مزاجان را بغرض نیند که در شکم بهمت زیان دارد و قرص های ترنج و بهی نخجیه
و قرص عود و مصطکی در شراب غوره و ریباس و افسنتین و شراب انار مناسب آید و جمله ترشیها بغثیان حوامل منفعت
و آنچه آرزو کنند نیکو آید و زردک خام خوردن عظیم فایده دهد و پیاز خام و برگ ترب و سیر و کندنا و تره تیزه و نعنع
الا از بقول با نان خوردن هم لحظه تسکین دهد و غذاهای خوشبوی و خوش طعم و کبابهای ملیح و زیره و کشنیز آلائیده
بسی نیکو بود و آنجا که سبب بند شدن استفراغی بود از حیض و طمث و خون بواسیر و غیره و حمل نباشد و الا تدبیر آن استفراغ
معتاد لازم بود نمودن بفصد باسلیق تا صافن و استعمال طلاء و حقنها و دواهای گشاینده از سبب و بالا الکده تقویت

معده کردن بادویه و اشربه و اطعمه مقویه و آنجا که بسبب صفرا بود و معده آنرا تشرب کرده و یا صفرا تمام سطح و خللهای معده را
آلاییده بود و اثرا برقت و حدت ماده و بسبب برآمدن تیغی نتوان دریافتن نخست قی صفرا بباید فرمودن عقوبات قوی الکه
ما بقی اثرا ابتلابین و اسهال دفع کردن پس تقویت معده بچیزهای صفراشکن نمودن و اگر صفرا اندر فضای معده رنجیده یا اثر
قوم معده رنجیده و غلیظ شده قی افتادن بی سعتری و تسکین نیافتن و بر نیامدن تعقیبی و غلبه قلق بر آن گواهی دهد بمسهل
و ملین قوی دفع باید کرد الغرض چیزهای تر و سرد مایل خوردن و غذاهای چاشنی کرده بکار بردن و صباحها حافظ الصحه
در شربتی مناسب چون شراب فواکه و سکنجبین عسلی خوردن نیز مناسب بود و پیوسته ضماد صندل و لادن و کافور و گل
با آب گل و فواکه مقوی معده بر شکم نهادن و طلای اینها کردن نیز مفید آید گاهی حقنه مناسب اخلاط و جاذب آن هم
نفع عظیم کند و اگر ماده اندر فم معده بود قی کردن بسکنجبین و آب نیم گرم و مزیدن فواکه مقوی معده و میخوش و قرص فواکه
و خوردن کباب مرغ بریان بنار دان و کشنیز آلاییده و پلاو خشک و قلیه غوره و اشباه اینها تدارک زود پذیرد
و آنجا که بسبب بلغم شور بود و عطش قلیل و ظهور بلغم غلبه در قی بدان استشهاد کنند و یا بلغم خام و تفه بود و عدم تشنگی
و بی مزگی آب دهن و سستی و بدی هاضم طعام و غلبه کی آن در قی بدان گواهی و یا بلغم ترش باشد و علامات آن طعم
باشد نخست در قی بقیات مناسب مبالغه باید کردن و از چیزهایی که بلغم فزا بود حذر کردن و قلیههای خشک و بر افزار
و کم خوردن و گرسنگی کشیدن و حرکات بر ریاضت کردن و بر بالای آب رس یا کیتی یا فلافلی و اشباه آن تطهیر بردن و یا
پوسته جوز بوا در دهن داشتن و زنجبیل پرورده شبها خوردن هم نافع بود و نان و عسل بلغم ترش و بی مزه را کم کند و اگر
ماده قوی بود مسهل بلغم باید دادن و مسهل حب النیل و حب ایارج نیکو است و آنجا که بسبب سودای محترق بود چنانچه اصحاب
مراقیا را گاهی واقع شود در تنقیه سودا باید کوشیدن و بعضی از تدابیر مالیخولیا مراقی بکار داشتن آنچه مناسب بود
در جمله احتقان فایده دهد و تدابیر که اوجاع معده گفته شد اغلب آنها درین امراض مفیدست هر صنفی را از صنف
مناسب آن علاج باید جستن و بعضی از تدابیر منع قی نیز تدابیر این امراض بود **افراط قی** قی حرکت معده باشد
جهت دفع موذی و دفع کردن او چیزی را از راه حلق و دهن و اسباب افراط آن بعینه اسباب غثیان و تهوع و قلق
قوی بود و بسیار باشد که آنها معده این باشد و بسیار باشد که قی بی قلق افتد اما بی غثیان و تهوع نباشد **علاج**
در جمله احوال و تدابیر ایشان بدان انواع رعایت باید نمود و بالجمله آنچه حابس و مانع قی است خصوصا بعد از تقلیل
ماده خوردن دواهای قابض و معطر بود خواه مفرد و خواه مرکب و همچنین آنچه اشتهای طعام آورنده باشند و گاه بود
که بخوردن مقیئی و آوردن ماده قی معده پاک شود و دیگر میل قی نکند و حقنه مناسب بسیار بود که ماده را مایل

باسعا کرده اند و قی را باز دارد و شد اطراف و ضمادهای قابض و عطر نهادن بر معده و نمک مالیدن رگها و دوش و پشت
و بعد تنقیه محجمه بر سینه معده قریب ناف نهادن و آنچه در افراط قی اطفال گفته شد جمله نافع آید و همچنین آنچه در علاج
سوء مزاج حار گفته شده و آنچه در علاج غثیان و تهوع سبقت ذکر یافت و خواب کردن عظیم فایده دهد جهت میل حرارت
بدرون و جهد میباید کرد در تنویم و خوردن مخدرات و تو الغرض این عود کند و اگر تختی او گخته خشد و آن تخت اصحیحا بعد
بر قی تمام هم نیکو بود و قی بسیار که از معده افتد علاج آن مجلس مذکور خواهد شد و آنچه از خوردن مسهل افتد بتجرع آب گرم
و غذا تسکین باید و افراط قی بحرانی را علاج نباید کردن مگر که ضعف خطرناک آورد و آنچه از کشتی و رزاز باد خوردن
از ریسمان آویخته و از چرخ زدن افتد بسیار ربود زیانکشد و احتراز کنند چیزی که خوردن آن را تسکین دهد و جهد باید داشتن
که هرگاه معده ماده را تشرب کرده باشد ما دام که ماده را کم نسازد هیچ ضماد و طلای قابض بکار نباید کرد و در جمله مادی
ابتدای علاج حقنه مناسب باید کردن و یا بمقیئی اگر داند که بدان پاک میشود و در رعایت قوت معده را اعظم امور باید داشتن
زیرا که تهوع بسیار و قلق متصل و قی قلیل زود ضعف و غشی آورد و تریاق الطین جدید و فاد زهر در دوغ گاو و یا شربتی قابض
سائیده درین باب مددی عظیم رساند و در جمله انواع وی غذاهای کم رطوبت و شربتهای بی آب چون قرصها و ربها و قوام
دار باید دادن و از چیزهای بسیار تر و رضیات و مزلقات اجتناب کردن و چیزهایی که مریض را سخت مشغول گرداند و
یا عظیم تر ساند جمله نافع آید **قی الدم** قی خون یا از مری بود یا از معده یا از جگر و اسباب آمدن خون ازین اعضا یا خارجی
بود چون ضربتی و وثبتی و آواز کردن بلندی قوی و جهیدن زلو و سبقت وقوع این اسباب و حصول علایل دیگر شاهد
این احوال بود و یا اسباب داخلی بود چون امتلای عروق خون بحیثیتی که در محل گنجایی آن دیگر نماند پس بشکافد و در قرا
در آن مواضع و ظهور امتلا و غلبه و گرمی دم خارج و تدابیر سابقه بدان گواهی دهد و چون ضعف مزاج عرقی درین مواضع
از غلبه این یا یبس بادنی سببی منشق گردد و علامت یبس و لین در آن عضو و عدم امتلا و عدم گرمی خون و تدابیر تری
یا خشکی فزاینده شاهد باشد چون قروح واقعه درین اعضا چنانچه بیشتر مبین شده و چون اکثر وده شدن سرکی بواسطه حدت
و حرارت ماده در آن عرق و مدد قوت دافعه آن و یا بواسطه رطوبت ماده و لین عرق و ضعف قوت ماسکه آن و علامت
و حرارت خون خارج و گرمی محل و صفراویت مزاج و غلبه حرارت مریض و آبناکی خون خارج و تری و سردی محل مزاج
مریض دلیل آن حالات بود **علاج** طریق تدابیر این علت همانست که در نفث الدم مذکور شده لیکن اینجا تدبیر
منع قی نیز لازم بود تا زور قی مدد مرض نشود و در امتلای اگر مهلت دهد و هلاک نرسد از هر دو دست و هر دو پای یکبار
فصد باید کرد و خون را قریب دو رطل بر داشتن **صاحب ذخیره** گوید دوستی داشتم در خوارزم بحجام حرفت بمن رسید و نبض

بمن نمود دیدم مردی امتلای عظیم بود و سخنه و تدابیر جمله بغلبه خون گواهی میداد گفتم که بحمام مرو و فی الحال فصد کن و قبول
نکرد و بحمام رفت چون از حمام بیرون آمد قی الدم آغاز کرد مرا خبر کردند تا رسیدم هلاک شده بود و اگر بعد از تسکین قی لخته
خون اندر معده بماند و فسرده و اعراض آن چون غشی و سردی اطراف و عرق سرد و ضعف نبض پدید آید مغز خرگوش با پنیر
مایه آن با نمک اندرانی باید خورانیدن تا آنرا حل کند و سمیت آنرا برطرف سازد و انفحه بزغاله و آهو بره و بره نیز
نیکو بود و باشد که طبیعت بقی آنرا دفع کند بعد الحل و باشد که به اسهال اخراج کند و بعد حل شدن آن حقنه موافق بود و
اولی در مزلقات خوردن یا مقیئی جهت دفع آن اگر مانعی نباشد زورقی را جایز بود و مفتحات قوی خوردن جایز نباشد
و خاکستر چوب الجبن هم بخاصیت مفید آید بتخصیص که با انفحه خوردن و تریاق العضل و تریاق بزرگ و مشرودیطوس هم موافق
بود **محمد ابن زکریا** گوید مردی را دیدم که بقی پاره هم گوشت بر انداخته بود و از آن هیچ وحشتی در وی پدید نیامد و من
تفرس چنان دریافتم که او را در معده جا که ناصوری بزرگ بوده و اصل آن ناصور باریک شده بود و بزورقی
کنده شده بیرون آمد **آرزوهای بد** چون آرزوی گل و نمک و انگشت و گچ و برف و پوست تخم مرغ و چیزهای تلخ و تیز
و ترش و عفص سبب این حالها خلطی بد فضلی دغدغه کننده بود اندر معده و فم آن چنانکه اکثر حوامل را این صورت دست دهد
بتخصیص در ماه دویم و سیم و اسباب آنرا و یاران و کسما گویند و بیشتر حوامل را بعد از چهار پنج ماه برطرف شود و هم غثیان
جهت خرج شدن آن فضلات رحمی در بدن جنین بواسطه رسیدگی آن و باشد که در بعضی این خوی شود و بماند در تمامی
عمر ایشان و آنرا علاج دشوار باشد و موجب این خوی هم عادت بر آمدن مواد بود از رحم به فم معده و آن قلیل الوقوع
گاه بود و بدین سبب آرزوی بد در نسیان هم گاه گاه بود بخلاف اوقات اوایل حمل و بعضی کودکان باشند که ایشانرا
عادت گل خوردن بسببی شده باشد و بر آن مانده باشند و بهیچ وجه از آن ممتنع نشوند **علاج** نخست تسکین دغدغه
ایشان نخورانیدن مطلوب باید کرد و هیچ چیز در حین جنبیدن آرزوی ایشان بجای آن مطلوب نارسید
بلکه بعضی باشند که اگر دیرتر یابند ضعف دل بر ایشان مستولی گردد بواسطه میل بحرارت سهل از آن ماده روی
بدل از جهت نیافتن مطلوب و بعد از این تنقیه خلط و تقویت معده باید نمودن و تنقیه بدفعات و رقیق کردن و طریق
اولی در تنقیه حامله قی بود و عقیبی مناسب و اگر زورقی بحمل مضر باشد تقویت معده نمایند بجوارشی عود و جوارش
فواکه و قرص مصطکی و میبه و امثال آنها و حب الشفا و حافظ الصحت با شراب بهی درین باب جامع النفع است
و طعامهای که در آن سیر و خردل با اندک فلفل و دارچینی باشد ایشانرا مفید باشد و مرغ و کبوتر کباب و قلیهای
بنغاع و ناردان و زیره و گشنیز و پیاز ترتیب کرده و پخته بغایت مناسب بود و چیزهای گرم و تیز و دواهای

پر قوت

پر قوت از حوامل دور باید داشت و مسهل خلط و تلیین قوی هم بدیشان نباید دادن و غیر حوامل را تنقیه بقی و مسهل بدفعات
باید کرد و غذا همان نوع که مذکور شد دادن و اشنه و خشک پلاو و کباب بط بچه و غاز بچه با ناردان آگنده و زیره و گشنیز و
ناردان بران مالیده بسی مفید آید و تنقل ببادام و مکیدن و مزیدن استخوانهای آنها و تنقل بدانچه در تسکین غثیان و قیها
مذکور شد نافع باشد و همچنین تنقل بچیزهای بریان کرده از نخود و پسته شور و امثال آن بسی مفید بود و از تنقلات و کوارشهای
مصطکی و فواکهی و کمونی و معجونهای فلافلی و شربت نعناعی و نیز شور با مغز جوز و پیاز و نان و فواکه قابضه ترش و قروط
جمله مفید است و خلو معده خطر باشد حبلی را و اطفال و کودکان معتاد گل را از آن بباید منع کردن و پاس داشتن و بتنقلات
مذکوره بنوعی مشغول داشتن که بدان نپردازند و اگر در اول حال گل را باز با این نوع نقلها مخلوط کرده دهند و بتدریج
آنرا کم سازند تا بر نقلها قرار گیرند و در آن اثنا مرکبات علیه تنقیه خلط ایشان کنند بسی نافع بود و آنرا که از خوردن
گل کنار جگر آماسی هم پیدا کرده باشد و آنرا البلس از خارج بتوان دریافت و سفیدی لب و نقلت شهها و باریکی گردن
و کمی قوت هم توان شناختن در نضج شده اوسعی باید کردن و بهیچ وجه نباید گذاشتن که گل خورد و محللات و سکنجبینات
ربوندی و غیره او را نافع باشد و طریق نضج شده که بعد مجلس بیان خواهد شد و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که غیر حوامل را
خوردن مغز بادام تلخ یا چغاله آن و تنقل کرده بناخواه یا بچیزی که ناخواه بسیار در آن باشد و خوردن روغن بزره
بلکه آرزوی گل خوردن را ببرد **نقصان و بطلان شهوای طعام** بدانکه شهوت غذا دو نوع بود یکی طبیعی و آن
در جمیع اعضای بدن باشد بلا احساس و دویم نفسانی و آن خاص بود به فم معده و انام این شهوت حاسه باشد که از دماغ
بدو می آید و ادراک آن می کند در حین نایافتن غذا بدین حاجت و باعث بر تنبیه و طلب غذا سودای قلیل هم باشد
که از طحال بفم معده می آید و بحموضت خود آنرا دغدغه میکند و متقاضی غذا میسازد پس سبب نقصان و بطلان
شهوت غذا یا در جمله بدن باشد چنانچه بعد سوء المزاجات مفرط و در امتلات بدن و در نقاهتها و ضعفها و در مشغول
بودن طبیعت بدفع مرضی و یا عرضی از اعراض نفسانی و در حین جهت بدو چیزی نفرت آورنده چون نمکی و در غلبه بردی
و گرمی هوا و در وقت نیافتن شراب و دوای معتاد چون افیون و امثال آن و در تحت و یا معده و فم معده باشد فقط چنانچه
در سوء المزاجات ساذج و مادی فم معده و معده بتخصیص سوء المزاج گرم و در تخمها و در حین اشتیاق بشربها خنک و آب سرد
و در غلبه کرم در معده و اسهال و آفات معده را بجا رو حرکت و در تحت و یا در معده و فم آن باشد بمشارکت عضوی دیگر
چنانچه در حین حصول سده در مجرای که میان سپرز و معده است می افتد بجهت نیامدن حصه سودای مدغدغ و باعث بر
شهوت از سپرز بفم معده در وقت خلو و همچنین نقصان و بطلان شهوتی که می افتد در حین وقوع آماس در جگر

ویا در مری ویا در عروقی که میکشند غذا را از معده ویا در امعا و شبه اینها و تقدم هر حالی ازین مذکورات و حصول سوء المزاجی خاص هم
علامات الذاتمیین شده آسان کرداند تشخیص مرض را **علاج** آنجا که بسبب مرضی دیگر بود از امراض ورم و اعضای مشارک بجای
دیگر المزاجات آنرا نخست تدبیر آن باید کرد بدستور مثل الکل تقویت معده نمودن داد علاجی مشترک النفع باشد اولی بود
و آنجا که بسبب سوء المزاج معده و ورم معده بود تدبیر آن بنوعی که سبقت بیان یافت باید کرد و آنجا که بسبب امتلای بود ترک غذا
و شراب مدتی و حرکت ملایم نافع بود و اگر امتلای غلبه بود تنقیه باید کرد بوجهی که انسب بود و در آن اثنا تقویت معده نمودن
با هستگی و اندک اندک بغذا خوردن در آوردن و طریق رفع امتلا در اعیا وغیره مرارا گفته شد و آنجا که بسبب ضعف
قوا بود چنانچه در نقاهت و بعد از استفراغهای قوی و غلبه میباشد در تقویت قوت باید کوشیدن بدانچه مناسب بود
و تدبیر ناقهان و بعضی ضعفهای مرضی و مردم مسهل خورده هم جمله بیان شده و آنجا که بسبب چیزی منفر بود چیزهای مشتهی
تبدیل باید نمود و آنجا که بسبب فقد معتاد بود چنانکه اکثر تریاکیان و شارب الخمران مدمن الخمر را او نعت ملکه بعضی هستند
که مرضهای دیگر نیز از این سبب پیدا میکنند چون دانند که منجر بمرض کلی میشود بهمان علاج کنند و بتدریج حکمت آن
عادت را از ایشان بیرون برند و بحسب الشفا و حافظ الصحت و مفرحات آنرا تبدیل نمایند چه از ترک عادت اینها آن
مضرت نیابند که از ترک آن او فایده از ضدها بیشتر یابند و آنجا که بسبب تخمه باشد رفع آن بدستوری که سابقا مذکور شده
باید کرد و آنگاه مشتهیات دادن و آنجا که بسبب میل تریها و خشکیها باشد قبل از غذا الذان باید دادن و ازین قبیل
بسیار باشند که عادا می کنات یخ یا هندوانه سرد یا انار میخوش نخورند غذا نتوانند خوردن و سبب این گرمی مزاج
معده باشد و خوردن گرمیها چون خرد معجونهای گرم وغیره و همچنین مردم را هم بتدابیر سردی و تری فرا معید بود و بسیار
مردم باشند که اشتهای طعام ندارند و چون طعام حاضر شد رغبت ایشان بر طرف شود و سبب این ضعف قوت جاذبه
مری و معده بود **و علاج** این مریض تقویت عصب جذب بود بمقویات دماغ و معده و مصلحات مزاج عصب لیفهای
این اعضا و آنجا که بسبب کرم معده بود علاج گرم کردن و آنجا که بسبب شده عرقی بود که سودا بمعده می آید تفتیح آن بجزای
چیزهای ترش و مقوی باید کرد چون کبر و پیاز سرکه و شلغم پخته که در سرکه و آب نهاده باشند و خردل در آن کرده و آنرا
شلغم آب گویند و حلیه کامه ها و انجدان سرکه و غوره با و زرشک با و مطبخات ناردانی و اشباه اینها و ایارج فیقرا مقوی
با فتیمون این شده را بگشاید و معده را پاک کند و مداومت بماریس بر بالای اغذیه مذکوره عظیم مفید آید و طریق تفتیح شده
ما ساریقا در امراض کبدی مذکور گردد **بیان** ادویه که نفع مداومت آن درین مرض و اکثر امراض معدی نسبت با مزاجها
مختلفه عظیم بود کیتی مقوی برش دحیپال بماریس و سپر ورس مفرح شاهی سفوف مقوی حافظ الصحت مزید العمر

بلادر کشته زرنیخ حبه و در باد زهر فنجنوش و دوا المسک انوش دارو و مقوی عقرب هندی اطریفل کبیر و اشباه اینها لکن
در مزاجی استعمال در وقتی مناسب آن کردن چنانچه در افرجه حاره در طرف آخر روز بر بالای غذاهای بغایت خشک و ترش
باید دادن و در افرجه بارده بر ناشتا و یا در طرف صباح بر بالای طعامهای گرم باید دادن و بران حرکت فرمودن و در افرجه
خشک بر بالای طعامهای تری فزا و بغایت چرب و بوقت دعه و دور از وقت خواب باید دادن و در مزاجهای تر
بر بالای قلیهای خشک و یا بر ناشتا باید دادن و بدان حرکت فرمودن و چیزی دیرتر خوردن **بیان** آنچه اشتهای مردم گرم
مزاج و صاحبان معدهای گرم بجنباند و غثیان و تهوع ایشان را فایده بخشد و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید آب
یخ و اشباه آن بهی میخوش انار میخوش زعرور ریباس ترش و امرود ترش دوغ که خیار و یخ در آن باشد جغرات خنک کرده و
زرشک زغال سماق قراصیا غوره آشی که از این ترشیها پزند و سرد کرده باشند مرغهای ناردان کباب کرده با خشکه بلاد
و دشتی و نخ کاو آلو نیم خام سرکه خیار قرص خواکه قرص لیموئی ترش که اندک مصطکی در آن باشد یا در رنگ ترش شلغم آب
شلغم سرکه و زیتون پرورده ناردان سکنجبین لیموئی و سفرجلی اب کامه قاتقهای چاشنی کرده هلیله پرورده آمله پرورده
بلیله پرورده ترنج و ترشی آن هوای خنک بوی صندل و خیار با درنگ و اشباه اینها و ضمادهای خنک بر دل
و معده نهادن **بیان** آنچه اشتهای مردم سرد مزاج را بجنباند و تقویت بعضی قوای معده ایشان نماید و بلغمیان را
بلغمی نافع بود دکل انگبین قرص مصطکی قرص عود قرص عنبر قرص زیره کز انگبین زنجبیل پرورده مربای بهی مربای
گزر دارچینی قرنفل جوز بوا هیل بزباز برگ تنبول قرنفل در گلاب جوشیده خاییدن مصطکی یا کندر ترب فجل نمک
تره تیزه مهتره پیاز طرخون قلیه دو پیازه پرا برا مرغ مسمن کباب مرغ زیره و دارچینی و حالیده شلغم
آب کم ترشی بسیار خردل پنیر شوربا پیاز و مغز جوز کیپای پر افزار نخود آب پر دارچینی و پیاز و زنجبیل عطرهای
گرم بوهای گرم و خشک شراب نعناع و عرق نعناع پودنه دشتی نعناع تر نعناع شرف سکنجبین بزوری آشتر غاز سرکه
نعناع سبز کشنیز سبز که حلیه چاشنی کرده پسته شوربا ملوط بریان نان و عسل نان و بیکار که هندوانه وزردک
و مغز جوز در آن باشد حلوای جزر حلوای زنجبیل حلوای بلادر حلوای تاتوره حلوای مغز بادام شیرین حلوای
ناطف قلیه زعفران شیرین حلوای عسل گرم کاچی علی پر تخم نان تخم دار و اشباه اینها و ضمادهای گرم قابض بر معده
نهادن **اما** آنچه جهت مردم خشک مزاج و معدهای سوداوی در تحریک اشتها و تقویت مناسب بود جمله در امراض سوداوی
بتخصیص در ربیع و مالیخولیا مذکور است و آنچه بمعده تر و مترهل مناسبت در ضعف معده مذکور است **ضعف معده**
اکثر مردم که ضعف معده گویند غرض ایشان ضعف قوت هاضمه معده بود و خداوندان آنرا ممعود گویند اما تحقیق ضعف

معده بضعف هر قوتی از قوای اربعه که آن هضم و دفع و جذب و امساک است حاصل شود ولیکن چون ضعف هر قوتی از قوای
ثلاثه که غیر هاضمه است بر وی هضم اعانت بیشتر از عکس آن می‌نماید تا بدین بعضی از بیان آن اقسام علی الانفراد و الاستقلال به
بیان این قسم که نقصان هاضمه است مستغنی کردند و مراد از این ضعفها آنست که تابع مرضی معتبر از جمله امراض اعضای مشارک
و مجاور و امراض ظاهره معده نباشد و بدانکه ماسکه اگر گرمی و تری دارد ما قوت دهد مگر که بسیار از حد اعتدال بیرون شود زیرا
که این قوت بتخفیف از خاصیت و طبیعت خون و روح حاصل شود و جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد مگر که بسیار از حد
اعتدال بیرون باشد زیرا که این قوت بتخفیف از خاصیت و طبیعت سودا حاصل آید و دافعه را تری مایل بسردی اعانت
کند مگر که خیلی از حد اعتدال منحرف شود زیرا که این قوت بتخفیف از خاصیت و طبیعت بلغمی حاصل آید و چون این معنی
واضح شد بلا شک هر قوتی از کیفیات ضد مقوی خود ضعیف شود و اگر چه آن کیفیت بسیار منحرف از حد اعتدال نباشد
لکن ضعف متفاوت پدید آید و از اینجا واضح گردد که هرچه در کیفیات اربعه قریب باعتدال باشد جمله قوای معده را که
قوای اربعه تمام بدن را فایده بخشد چه بودن معده بمثابه حوض بدن و آورده ماساریقیه منقطه بدان بمنزله جداول
که از آب حوض باطراف میرسانند واما علامات ضعف قوت جاذبه آنست که طعام از فم معده دیر فرو گذرد و گرانی کند
و متوحش سازد و باشد که اختلاجی در فم معده حادث گردد و علامت ضعف ماسکه آنست که معده طعام را نیکو فرو نگیرد
چنانچه بیشتر و آب میبوده و صاحب علت پندارد که اگر اندک حرکتی میکند آنچه خورده است باز پس خواهد گشتن و بقی بر آمدن
و این حال فی غشیان و فی ارتعاش معده نباشد و یا خود آنچه خورده زود از معده بامعا رود و پیش از آنکه نیکو هضم یافته
وعلامت ضعف دافعه آنست که طعام با وجود لطافت دیر از معده بگذرد و نفخ کند و بوی طعام بجشا یافته شود و تحقیق این
مدت چنانست که طعام هرچند غلیظ بود در معده صحیح بلا مانعی تا دوازده ساعت و پانزده ساعت بیشتر نماند و از شش
هفت ساعت بیشتر نگذرد و طعام لطیف از چهار ساعت زودتر از معده نگذرد و شش هفت ساعت بیش در معده صحیح
نماند پس هرگاه طعام لطیف پیش از چهار ساعت بر روده میل کند دلیل ضعف ماسکه بود و چون دیرتر ماندن غذای غلیظ
رسد دلیل ضعف دافعه بود و غذای غلیظ بر عکس این باشد و علامت ضعف قوت هاضمه علامات ضعف این قوا بود و علامات
ضعف حرارت غریزی معده و آنجا که قصور حرارت غریزیه سایر اعضا سبب ضعف هاضمه افتاده گردد چنانچه در هضم
ثانی یا ثالث یا رابع فتوری شود یا در جمله هضوم فی الجمله معده نیز باز دهد و همچنانکه ضعف هاضمه معده با آنها باز دهد
بالکثر آلتها مضرت رساند علاج آنجا که سبب ضعف معده ضعف قوت جاذبه معده بود باید دیدن اگر چنانچه این ضعف
از خلط صفراوی است غلبه که در معده ریخته و بفم معده در می آید و رنجه میدارد و وقوع غشیان و قی دشواری و از پهلو

پهلو

پهلو غلطیدن و دوار و سدر و خفقان بدان علت گواهی دهد نخست تنقیه خلط باید کرد بقی و حقنه ملین الخ و تقویت معده
کردن بغذاهای لطیف کم خوردن و چیزهای معتدل یا سکن بکار داشتن و تضمید کردن معده بقوابض بگرمی و خشکی مایل چون
مصطکی و گل سرخ و سنبل و سعد و قرنفل و کل و صبر و افسنتین و آبی پخته و آب برگ مورد و اگر چنانچه این ضعف از سوء المزاج
سرد و تر ساذج بود تبدیل سوء المزاج بدستوری کردن و تقویت بمقویاتی که قبل از این تقریر مبین شد کردن و آنجا که سبب ضعف
قوت ماسکه بود باید دیدن اگر آن ضعف از غلبه خلط حاد و حار محرق بود در معده که بدان سبب طعام قبول نکند و دفع
آن طلبد بقی و علامات آن چنانچه مرارا مذکور شده و حرکت خفقانی معده و قلق بلکه ارتعاش اکثر اعضا بر آن اشهاد
کند نخست تنقیه باید کرد چنانچه مذکور شده و شرب سکنجبین و سکنجبین آن و مقویات که تحریک شهوت محرور مزاجان
گفته شده تقویت کردن و ضمادات مایل بسردی و مقوی معده بکار داشتن و اگر غلبه خلط سرد بود که سطح معده را
آلائیده است و غذا را می لغزاند و زود ناگواریده از راه امعا بیرون میکند و با آن خلط غلیظ در فم معده ایستاده
است و بر فم معده و میل قی و نفرت غذا و دل شوره و حرکت خفقانی معده بر آن اشهاد نماید نخست تدبیر تنقیه
آن باید کردن چنانچه در فواق و غیره مبین شده و برودت کثیفه عضو و زلق سطح آنرا بخوردن جوز بوا و کبیبه و قرنفل
در کباب مرغ در خل سخته و یا در گلاب جوش نیده و اطریفل و معجون الخبث و مداومت اینها اصلاح باید
کرد و بر پهلوی چپ دایما خواب کردن و غذا نان خشک ربانعناع شرف یا سکنجبین کم ترشی بزوری و یا اصولی
و یا عسل و یا نعناع تر و یا طرخون و یا ربهای شیرین و اشباه اینها مفید بود و اگر از تقلیل تشنج معده و سستی جرم
آن باشد و ضعف قوت تن و عدم علامات سوء المزاج و اورام و ثقل طعام بر معده و بد هضمی و یا فتق ماسکه
و سستی در معده بدان گواهی دهد عقوبات مذکوره تقویت باید نمودن و مداومت خوردن اطریفلات چنانچه
پوست هلیله سیاه یا زرد در دهن در بند تنها یا با جوز بوا یا با چند قرنفل یا سحق آنرا با کتیبی بیشتر ضم کرده خورند
یا بارس یا جوشیده در گلاب یا بعضی ادویه گرم و طبخ آنرا با شما خورند و تخصیص در فوری میبه شیرین یا شراب مورد
ریخته عظیم نافعست و پوست تنک دانه مرغ صحرائی را خشک کرده و سائیده با نیم مثقال اطریفل کبیر یا در شراب
مورد خوردن بغایت مفید بود و تعلیق سنگ پشت بر معده نافع آید و شنیدم نعناع خشک سوده در شراب بخش
دادن بسی نافع باشد و ضمادات قبض کننده مثل هلیله و جفت بلوط و مورد و سنبل و قرنفل و سعد و سلیخه و
مرزنگوش و گل سرخ و زیره و اشباه اینها کوفته و با آب مورد سرشته نهادن بسی نافعست و غذا هم چیزهای زمخت
قابض کننده باید دادن چون شرب بهی که نعناع هم آن باشد یا نان سنگ و نانی که آرد کنار و یا آرد بلوط

در آن باشد و گوشتهای فروجی که سیر و مغز جوز و نعناع در آن باشد و چیزهای کم آب و قلیهای خشک پر افزار و سمنها و اشباه اینها
و کم خوردن و ملازمت خوردن حافظ الصحت و حب الشفا در معصور نارسیرین هم بسی مفید آید و آب آهن تاب و مشک تا هم
بسی نافعست و چیزهای پر رطوبت و ریاضات حذر واجب بود و آنجا که بسبب ضعف قوت دافعه معده بود بباید دیدن
اگر بسبب مشارکت سوء المزاج کبد یا امعاست علاج جگر کردن و اگر بی مشارکت است تبدیل مزاج معده بدستور کردن و اگر
از جهت بدی غذا و بی ترتیبی آنست رفع آن نقی و آنچه مناسب بود نمودن و این قسم ثانی را ثباتی و دوامی نبود و تقدم
اسباب و علامت هر حالتی بدان گواهی دهد و بالجمله آنچه دافعه معده را قوی گرداند آب فواکه و سکنجبین ساده بود و نیز
آب و غلوس خیار شنبر در آب کسنه و هلیله پرورده و نقوع فواکه خشک و طعامهای چرب و نرم چون آشهای آلو و تمر
که اسفناج و چغندر در آن باشند و روغن بادام در آن ریخته و یا مغز بادام سوده در آن کرده و کنجاره بادام و پالوده روغن
بادام و چرب کردن معده بروغن مصطکی بادامی و آنجا که بسبب ضعف قوت هاضمه معده باشد بباید دیدن اگر موجب آن
ضعفهای مذکوره بود علاج آن ضعفها بنوعی که تقریر افتاد کافی بود و اگر موجب آن حرکتهای ضعیفه و یا غذاها نامناسب بود
تغییر آن باید کردن و اگر موجب آن ضعف حرارت غریزی بود باید دیدن اگر خشکی غالبست علاج دق شیخوخت کردن
و اگر سردی غالبست قریب بعلاج استسقا کردن و تدابیر یکه در ضعف اشتهای سرد و فواق و غثیان سرد گفته شده
نگاه داشتن و خمرهای قوی و آشهای پر پیاز و بادارچینی و زیره و مشک و نخود که از گوشت کبوتر بچه و اشباه آن
باشد بسی مفید بود و اگر با ضعف معده ضعف عضوهای دیگر باشد تدبیرات قوی تر باید کردن و در انتعاش حرارت غریزی
همه تن کوشیدن بمفرحات و تفریح و طرب همت و حرکتهای معتدل در هواهای گرم و تر قریب باعتدال و غسلهای
معتدل و مداومت بمارس و اشباه آن و بوئیدن عطرهای گرم و دیدن محابیب و دوستان عزیزی غذاهای معطر
و سبز تیب و اندازه و بوقت خوب خوردن طعام و شربتهای مقوی و حسب هره هلاک و نکبت عدو و امثال این
مقویات قلبی و اگر خلطی بد در این ضعف عضوها سبب شده باشد اول تنقیه کنند الحق و بتقویت مشغول شوند **عطش**
کاذب مفرط آنچه غیر عرض بود و سبب آن یا غلبه گرمی تشنی و دل باشد و تسکین یافتن آن بهوای خنک بیشتر از آن بود
که بآب سرد و یا غلبه گرمی معده بود و بعکس و یا خشکی فم معده و معده بود و فایده یافتن از جوانب بر آن دلالت
کند و سایر علامات سوء المزاجات معده در اول باب تفصیل مذکور شد و یا خلطی و یا غذای بود که بواسطه شوری
ولذع آن طبیعت مشتاق آب شود تا آنرا بشوید از معده و فم آن و از عروق و علامت بلغم شور و تقدم تناول
غذای شور بدان گواهی دهد و یا بواسطه لزوجت آن طبیعت خواهان آب شود تا آنرا آب بسازد و علامت خلط

ارج

ارج چون از جهت برازومی اطاو تقدم خوردن غذاء لزج بدان دلالت نماید و یا بواسطه غلیظی آن طبیعت طالب ترقیق
آن شود بآب و غلیظی آب دهن و بینی و تقدم اکل غذای غلیظ بدان شاهد بود و در جمله این احوال چون مقصود طبیعت
بسبب حرارت یا یبس یا نا فرمانی خلط و غیره بیک آب و دو آب حاصل نمیگردد لاجرم تا انکسار حصول مطالب بود
چون این طلب نه از جهت ترطیب بدن و تعدیل قوام اخلاط فاضل تن است صادق نباشد و اما آنچه مرضی سبب آن شده
باشد چون عطش در تبهای صفراوی و در بیرون شده کبد و در سوء المزاج روده صایم و غیر آن تدبیرات در محلش مبین است
علاج آنجا که بسبب تشنگی غلبه گرمی تشنی و دل باشد بوییدن بویهای خوش خنک چون بوی خیار و دراز و بادرنک و بوی آرود
و بهی و سیب و صندل و نیلوفر و خنک داشتن نفس و روی دل و طلای عطرهای خنک بران و بدعه و آسایش
در خیشان و خیش خانه و بخوردن قرص کافور و شراب صندل در عرق کاسنی و عرق بید و بیره خرفه و دوغ و یخ و برف
و آب سخت سرد و میوهای سرد کرده خوش بوی و اشباه آنها سکنجبین مناسب بود و همچنین تشنگی در تنشق هوای
گرم و در فصلهای گرم بسیار افتد بخصیص که حرکتی در آن هواها اتفاق افتد و اخلاط نیز گرم گردد و علاج حرارت
دل شود و اطراف را در آب سرد نهادن بلکه غسل در آن کردن نافعست بوقت گرمی و خشکی هوا و آنجا که بسبب
گرمی مری و معده بود بباید دیدن اگر سوء المزاج است علاج آن بدستور مقرر کنند و مداومت خوردن بیره خرفه
با اندک قند هر صباح و خوردن بورانی خرفه در سادج بی تنقیه و در مادی بعد تنقیه عظیم مفید بود و همچنین میوهای
ترش و آبهای سخت سرد و یخ و برف تنها و با دوغ و غیره بسی نافع آید و اگر جهت خوردن دوائی سخت گرم و یا حاد
بود مصلحات آن دواها باید دادن خنک سخته یخ و غیره و اگر با این گرمی سوء المزاج خشکی هم باشد کشکاب های چرب
کرده بروغن بادام یا روغن کل بادامی و آب کدو و آب خیار و لعاب تخمهای خنک معتدل باید دادن و از هرچه
گرمی و خشکی آورد حذر کردن و کثیرا در آب انار ترش و اندک روغن بادام مفید آید و جوجه خروس و گوشت
بزغاله با اسفناج و کشنیز و کلاو پخته در روغن بادام نافع آید و همچنین بیره جو که با بیره خرفه برابر کرده بنبات
آنرا آلوده سازند و با روغن کل بادام خوردن و خواب بر بالای شربتهای خنک رطوبت و برودت آنها را بقعر
تن رساند و عظیم مفید بود و همچنین دوغ شتر آن میدن نافع بود و آنجا که بسبب خلطی شور بود در فم معده و غیره اگر
تعفن نیافته تعبیر کردن بر تشنگی و کشکاب ساده خوردن بتخصیص نیک گرم کرده یا با قدری فلفل سوده از میدن
و آب نیک گرم بر ناشتا خوردن و پارس و با کبتی خوردن بعد از غذای مناسب عطش و معتدل خلط چون کشکاب ساده
و اشباه آن اصلاح یابد و اگر متعفن بود تنقیه باید کردن بقی و مسهل بعد از آن کشکاب و سکنجبین دادن چون

حب الشفا در معصور نارمخوش و با با شیرۀ خرفه و قند و چون حافظ الصحت در رب زرشک و غیره و آنجا که سبب خلط لزج بود
تنقیه باید کرد بعد از آن ماء العسل و جلاب با عرق نعناع دادن و قمر تازه بغایت نافعست و همچنین خربزهٔ شیرین و رس
و کمیتی و اگر خلط در فم معده بود قی و اقی جبهای مسکن عطش در دهن داشتن و آب آن بتدریج فرو بردن عظیم منفعت رساند
و همچنین بزرگ آنرا فرو بردن **بیان** حتی مسکن بکیر فلفل و زنجبیل و قرنفل آهی یکدرم تخم خیارین دو درم بارخار و رک
نیم درم تخم ریحان سه درم همه را کوفته و در نم عجنه و بعسل سرشته حبها سازند و آنجا که سبب خوردن غذای غلیظ و کثیف کرد
و لزج بود چون ماهی قدید و غیره آنرا افسنتین سرکه باتج فایده دهد و اکثر میوهای غلیظ آب دار خصوصا خربزه با بیزی
سبزی نافع بود و گذشتن آن غذا از معده این تشنگی زود برطرف شود و اگر بدگوار شود نیکی دفع باید کردن و آب نخود آب
باقلی از نوربا ما تشنگی آورنده بود خصوصا در رمضان **شهوت کلبی** این آرزوی کاذب مفرط بود که هرچند غذا خورند
برطرف نشود چون اشتهای سگ و این علت سببش یا خلطی بود ترش و غلیظ در فم معده که پیوسته آنرا امیکزد و دغدغه
میکند و یا نزله بود ترش که از سر بفم معده پیوسته میریزد و لحدت آنرا می گزد و دغدغه میکند و یا غلبۀ تحلیل تحلل
بدن چنانچه بعد از استفراغات دراز و غلبۀ بیماریهای دراز تحلیل کنند واقع شود و یا غلبۀ حرارت معده و امتلاها
و هوای سیر و فی بود که قوت ماسکه را در جملۀ اعضا ضعیف سازد و مسامات تن را گشاده کرداند و غذای امتلاها
ببخار و غیره پیوسته تحلیل میدهد و بدن هم علی الاتصال عوض آن میطلبد و یا غلبۀ کرم باشد در معده که آنچه
از غذا بمعده میرسد بخورند و نگذارند که باندامها رسد و بدین سبب پیوسته اندامها غذا طلبند و فم معده از آن
می آگاهانند و این قسم وقتی میتوان دانست که حرکت کرمها در رطوبات معده سبب غشیان و نفرت نشوند و بالحقیقت
گرسنگی این قسم و گرسنگی بعد تحللات مرضی اگرچه غلبه بود از جنس گرسنگی راستینی اصحاب ما ممکن که از این حالات
قصور قوتی از قوای اربعه که خدم غاذیه اند واقع شود و تن را بدانچه میباید نمیرسد و نیز مدت این حال دراز گردد
و مقصود بالعلاج اینجا از این قسمین این قسم بود و آنچه بعضی جوکیان را و بعضی مرتاضان را بعد دواهای سمی و غیره
و ریاضات ناریتی در وجود پدید آید که هرچه میخورند در وجود میگدازد و ببخار دفع میشود و ثقلی زیاده از آن پدید
نمی آید خارج از این مبحث بود **علاج** آنجا که سبب آن خلط سودا غلبه بود بفم معده و غلبه بودن ثقل و هضم نیافته
بیرون شدن و لاغر شدن تن و سایر علامات سودا و سوزش معده در حلق و آفت سپرز و غیر این حالات بدان
گواهی دهند نخست تنقیه معده و سپرز کنند بفصد باسلیق و بسهیل و بمطبوخ افتیمونی و بشباه آن الخ و غذاهای
چرب کم مزه چون دنبه آنچه غلبه دهند و همچنین شکریات و آنچه ضد طبع سودا بود از غذاها و حرها و میوهها و شربتها و اگر

در سپرز ورمی بود بعد فصد و مسهل در اصلاح آن سعی عظیم کنند بدستوری که در محلش مبین گردد و سود دارد از معده نهادن مجمحه
آتش بر سپرز باز دارند و ادویه و اغذیه مناسب قبض و لین طبیعت دهند و داغ کردن سپرز بکجه و غیر آن هم مفید بود و کور
اجولی بری و جبیال و کمیتی قوی یا مطبوخی مناسب در تنقیه معده از سودای چنین قوتی تمام دارد لیکن درین علت
اهتمام در تنقیه بابقاء قوت و غذا اگر قوت تن فی الجمله جایز بود و الا در ضعف قوت تن جز تقویت نتوان و این جوع
سوداوی بعد از تپهای ربع کهنه با ورم طحال بود بسیار پدید آید و آنجا که سبب بلغم ترش و سردی معده و فم معده بود و علامت
آن چنانچه مرارا امین شده بابری هضم و نخافی تن و سستی بران دلالت کند نخست تنقیه باید کردن بقی و مسهل ایارج
فیقرا و مشابه آن و تدابیری که در فواق بلغمی و سوء المزاج سرد گفته شده جمله موافق بود و حبی که در عطش گفته شده و امثال آنهم
مناسب بود و از مولدات خلط سبب در جمله حذر واجب بود و آنجا که سبب نزله سرد بود که در معده ترش شود بعد از تنقیه
معده و دماغ و سد نزله همین نوع تدابیر که بدان اشارت شد باید کرد و آنجا که از نزله حاد بود تدابیر آن بدستور کنند و معده را
باستفراغ و غیره از آن پاک ساختن و ملینات خنک اینجا موافق تر از قی بود و حب الشفا و امثال آن خوردن
با شربه معتدل و مقوی فم معده و مناسب ماده درین باب جامع النفع بود و بسیار فایده دهد و آنجا که سبب غلبه
تحلیل باشد از استفراغات دراز و غلبه بیماریها محلل و معتمد در تقویت قوتها باید کوشید بغذاهای چرب لذیذ
خوش گوار معتاد و شربتهای قابض کم ترشی و حب الشفا در شبانه روزی دو نوبت باید دادن و در گرمی هوا در آب
سرد نشستن و روغنهای خنک در تمام تن مالیدن و در مقام خنک ساکن بودن و از تدابیر افراط استفراغ معتدم
و از تدابیر تمامان آنچه مناسب بود بکار داشتن و اگر بعضی مخدرات معتاد بوده باشد هم آنرا افزودن و دوغ
فا در شام در آن سائیده هر صباح خوردن قوت عظیم دهد و اگر در قوا فتوری دریابند بتخصیص در جاذبه و ماسکه تقویت
بمقویات مناسب آن چنانچه در ضعف معده آمد باید کرد و از محللات و هرچه سبب بیش و تحلیل شود دور باشد از حرکات
و اعراض نفسانی و آنجا که سبب تحلیل و افر متوالی تمام تن بود و تفتیح مسامات بواسطه حرارت معده و اندامها و هوای پر دن
و علامات سوء المزاج عام و گرمی هوا و عرق بسیار و کمی ثقل و عطش غالب و خط نیافتن بدن از غذا چنانچه باید بران
گواهی دهند تبدیل سوء المزاج گرم باید نمود و تغییر هوا کردن و تدابیر که در تحلیل استفراغی گفته شد بکار داشتن و در سد
مسامات با آب سرد و غیره بنوعی باید کوشید که موجب مزید حرارت و حبس نشود و در تقویت قوت ماسکه سعی باید نمود
و درین هر دو نوع تمریخ بدن بروغن مورد کردن و در آب خنک مکررا غوطه زدن و عطرهای خنک بوئیدن و دماغی
قابض خنک بر معده نهادن و شراب حماض اترج و شراب ریباس و تمر و امثال آن خوردن و غذا از جنس مطجنات

ترش بفاردان و امثال آن که از گوشت گوساله و بز فربه و از سبزیها و نخود و افزار سازند و اکثر آشهای ترش بکار داشتن
و محذرات بر بالای آن خوردن مفید بود و هرچه بسبب تحلیل و تحریک حرارت شود منفعت باشد و آنجا که بسبب کرم معده بود
علاج کرم باید کرد و بدانکه هرگاه این مرض بغایت مستحکم گردد بآن منجر شود که هم اندامها گرسنه باشند و معده طعام نخواهد
و طبع نرم بود و بدین جهت ها قوت برود و بیمار و بیهوش میشود در عقب این را جوع البقری نامند بجهت بسیار بر بد
آمدن این علت گاو را و مردم سرد مزاج را که در هوای سرد حرکت کنند هم این علت گاهی پدید آید و علاجش بغایت
مشکلست جهت احتیاج بیمار باستفراغ و تنقیه معده مانع بودن ضعف قوت و جوع اعضا و غشی از این اعلال و آنچه بعد
جوع کلبی افتد بدتر باشد و طبیب را در تدبیر این علت جز رعایت قوت بیمار تا زود هلاک نشود چاره نباشد و
تقویت او بدواها نیز میسر شود به بوی گوشت آبهای پر قوت و بعضی بخور گرفته در حلق او قطره قطره باید چکانید
و بعضی از علاج غشی جوعی بکار داشتن و ممکن بود که رس یا کبین عنبر جیپالی یا فادزهر در عسل آب گرم یا اندک
تریاق فاروق در گلاب و یا در شربه مقویه حل ساخته او را مدد عظیم رسانند تخصیص در غشی او و سبب وقوع این
اغلب از بودن بلغمی غلیظ لزج بی طعم در فم معده و گرانی کردن بر آن و میرانیدن قوت شهوانی را نقاش ختنی مزاج آن
بود والله اعلم باب بیست و دوم در بیان بعضی امراض که اکثر اطبای این ممالک تخصیص آنرا بعضوی معین مناسب
ندانسته اند و بمناسبت بعضی امراض ذکر آن کرده اند و چون بعضی دیگر و اغلب حکمای هند آنرا از امراض معده
میدانند بنا بر این خادم بابی جدا در یکی باب امراض معده آنها را ذکر کردیم تا بهم خاتمه و ذیلی بود مر آن باب را
و هر دو جانب مرعی باشد دق شیخوخت این سوء المزاج یابسی باشد که در بدن غلبه کند و در صورت بد قوقات مشابه
گردد و بعضی از احوال پیران بر بعضی طاری شود و اگرچه وقت ضعفهای پیری نباشد بدین مناسبت هم این نام
موسوم گردد و با این سوء المزاج یابس گاهی سردی هم غلبه کند و این اغلب بود بلکه اکثر مقدم علت برودت مزاج
شود و گاهی با اعتدال سردی و گرمی هم افتد و پیر و جوان و کودکان رسیده را این مرض افتد و جوانان بیشتر از کودکان را
و وقوع این مرض پنج نوع بود یکی آنکه در حین کشادگی مسامات و تحلیل قوتها و حرص اعضا بر جذب آب چنانچه بعد حرکات
عنیف و تعب آب سردی بیکبار در کشیده شود و بدان جهت اعضا سرد شود و حرارت غریزی ضعیف گردد و قوت غاذیه
از فعل خود باز ماند و یبس و برد حاصل آید دوم آنکه بخار رطوبات بدیجانب دل شود و مزاج دل را سرد سازد و بدان
جهت قوتها ضعیف گردد و تغذیه بدن از وضع طبیعی بگردد و ضعف آن بتمام بدن برسد سیم آنکه بواسطه ریاضتی یا غیر آن
رطوبات تن بگدازد و بتحلیل رود و حرارت غریزی تن بسبب کمی ماده و ترکیب ضعیف شود و قوتها قصور و فتور یابد

سردی و خشکی غلبه کند چهارم آنکه استفراغی قوی افتد و بدان جهت مواد حرارت غریزی ضایع شود و برودت و یبس و ضعف
قوی حادث گردد پنجم آنکه اندر علاج بیماریهای گرم تدبیرهای سرد کنند بافراط تا مزاج بیکبار بگردد و برودت و ضعف قوی
پدید آید و بر یبس انجامد و در جمله احوال چون این مرض مستحکم گردد علاج پذیر نباشد و حکمای یونان گفته اند که اگر کسی آنرا
علاج تواند کرد مرگ را باز تواند داشت و حکمای هند اکثر اوقات آنرا ممکن العلاج دانند و بسیار هم علاج کنند
و اینان سبب این علت برد و یبس معده و بعضی عروق را دانند بجهت تشرب کردن جرم آنها ماده سوداوی را علامت
این مرض آنست که هضم بد بود و سخنه و چهره مریض خشک و بد رنگ و بی رونق باشد و اغلب رنگ او از زردی بسبزی
گراید و آثار غذا بر بدن پدید نیاید و قوت هر روز ضعیف تر شود و باشد که طعام را بعد لحظه از خوردن قی بر افکند
یا غیر منهضم ببراز بیرون آید و قسم اول اغلب بود و در هیأت بد قوقات ماند و بر همه جا از ظاهر تن او دست نهند
در غیر سرما سرد نماید و نبض او صغیر و بطی و متفاوت بود و بول سفید و رقیق باشد و مدت این مرض باشد که بسال و بیشتر
هم کشد علاج اصلی کلی در تدبیر این مرض حفظ قوت و بدن و باعتدال باز آوردن مزاج و اصلاح قوت هاضمه
بود اما طریق آن نزد اطبای یونان آنست که هرچه تری و گرمی فزای بود بمقدار قوت و مناسب مقتضای وقت
بر بدن ایراد کنند و بدان عمل فرمایند چنانچه در کلیات و در تدبیر ترطیب مدقوق عموم ذکر شد و از جمله اعمال
آنچه بتجربه نافع یافته اند آنست که در اوایل مرض بیمار بعد از هضم طعام بمقداری که او را میسر است در گرمابه معتدل
رود و در آن مقدار که عرق نیکو بنیاد نشود مکث کند و بوقت بیرون آمدن تمام تن را چرب کند بروغن نرگس یا بنفشه
و یا خیری و امثال آن و یا بدآب سرد و رطب غیر محلل نشیند و بعد از آن خود را نیکو خشک نکرده بدین نوع روغنها
چرب کند و ترتیب و تدبیر دوا و غذا در شربت مریض چنان باشد که هر صباح مربای زنجبیل پرورده یا شقاقل
مربا بعسل آنها را مقداری که خواهد بخورد و بعد از آن لب عتیق چهار پنج عدد زرده تخم مرغ نیمبرشت با نبات سوده
خلط کرده لعق کند و بر اثر آن چهل درم یا پنجاه درم شراب انگوری بیاشامد و بعد دو سه ساعت از این بحمام یا آبزن
در آید و بعد از آن تمریخ کند و بعد از این اعمال استراحتی نیکو کند پس از استراحت و باز آمدن قوت طعام خورد
و از جنس نخود آب و شوربای برنج و اگر از گوشت بره فربه پخته باشند و توابل آن دارچینی و زنجبیل و خولنجان
و گشنیز و سفناج کرده باشند و از جنس حلواهای عسلی مغز بادامی و اشباه آن و بعد طعام و اگر شراب معتدل معتاد
باشد از صد درم زیاده نخورد و پیوسته نرجس و عود و ترنج و اشباه اینها ببوید و دهقانان در این مرض نافع
تخصیص از طبیخ سر و پاچه گوسفند دستور اخذ و استعمال آن بگیرند سر بره و دست و پای آن پاک کرده بکوبند

و با انگشت نخود دیگشت کشک گندم و ده درم شبت و ده درم بابونه و ده درم حسک و ده عدد انجیر سیاه فربه
اندر پنج من آب بپزند تا دو بهره برود و بپالایند و مقدار ده سیر ازین شوربا بستانند و ده درم روغن گاو و ده درم
روغن شیر بخت تازه و پنجدرم روغن بان با اندک موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز هر روز همچنین
مقدار دوا و پنج روز فروگذارند و باز سه روز میکنند و پنجروز مهلت میدهند چند روز چنین میکنند نافع بود
و نزد من مداومت خوردن پادزهر حیوانی در شربتی مقوی بسی نافع آید و بعد از قوت گرفتن بدن فی الجمله
ازین تدبیرات و غذا قبول کردن تن دواهای قوی تر بر بالای طعام خوردن چون دواء المسک و تریاق بزرگ
و اشباه آن بغایت مفید بود و اگر زلقی باشد در معده چیزهایی که دباغت آن کند چون اطریفلات و پرورده
بلیله و امثال آن باید دادن و اگر قی زود می افتد و نمیگذارد که طبیعت در آن تصرف نماید از حرکات
قی آنچه مناسب بود و پیش از طعام و متعاقب آن باید خوردن و از رجاع و استفراغات و تعبها آنچه خشکی فزا بود
دور دارند و آب سرد خالص مضرت کلی رساند و البته آب مدبر بدواهای مناسب و کم سردی باید استعمال کردن
و شراب بعد از طعام خود اکثر اوقات مغنی بود از آن و همچنین دعه و آسایش معتدل و شوربا های مذکور شرطی
که نمک و نخود آن کم کرده باشند طریق حکمای هند آنست که غذاهای معین معتاد و خوش طعم و مقوی معده
فی الجمله و ضد سودا دهند و از پی آن دوای قوی سمی که ضد سودا و مقوی معده باشد و در آن قوت نافذه بود
که در جرم معده و عروق در آید و قوت مسهله داشته باشد که بسبب مقدم ماده مرضی را از آن براند و بیرون
فرستد و قوت محرکه حرارت غریزی و اجزای دانیه و مصلحه عضو داشته باشد که بدان تقویت اعضا و ارواح
کند و دباغت سطوح معده و عروق و امعا نماید چون کولا جولی بری و کیتی مقوی برس و جیپال و اطریس
مقوی اهلیلج از هر یکی مدبر و حلوای بلادری و اشباه اینها و از هر چه تحلیل و بیشی آورد منع کنند و همچنین
از مرطبات و مبردات معده و از چیزهای تیز و شور و پر آب و از چیزهای نفود کننده محرک پی تقویت و تنقیه
چون حرزها در بیرات جوانی را دیدیم ترک میخواره ملازم حکام در سن بیست و دو سال بود او را ضعف معده پیدا
شده بود از حرکات در گرما و آب سرد خوردن و آخر الامر بدان منجر شد که هر چه خوردی بعد از ساعتی قی کردی و
اندک غذا یافتی و پیوسته اندک اندک گداختی و در قرب سالی چنان گداخته بود که دندانهای او را از زیر دندان
پوست لب او بتوانستی شمردن و ضعفش بدان مرتبه بود که از پهلو به پهلوی دیگر پی مددی نتوانستی گشتن و سخن
درست و بلند نتوانستی گفتن و خوابش کم آمدی و جمله اطبا بدق شیخوخت در رتبه ثالثه تشخیص نموده بودند

او را بعضی را

او تا بعضی را حکم کردند و همه از علاج او استنکاف نمودند و نزد پادشاه وقت باتفاق قرار دادند که ممکن العلاج نیست بطالع ران
حضرت ظل الله او را فرمودند تا حاضر ساختند و مقوی خوش هوای جهت او تعین فرمودند و در وقت عصر به جهت دروب ناریخ
چرب و آش انار را بحضور آوردند حضرت از او سوال کردند که هیچ میل ازین طعام داری او متبسم شد و تصور کرد که با او مزاح میکنند
چه اطبا او را جهت ضعف معده و قوا اکثر ماش و کشکاب با ابازیر و امثال آن داده بودند حضرت فرمودند که براستی میگویم
و حالیات مانوعی دیگرست از هر چه ترا رغبت میشود طلب کن فی الجمله برین طعام میل دارم او را آش فرمودند و دو قاشق
ازین آش ترش و دو قاشق پلاو خورانیدند و بعد لحظه خوابانیدند تا قرب نماز خفتن روز دیگر دادا کیتی مقوی برس و جیپال
شربتی دادند آن شب خواب کرد و بقدری صباح باز از همان غذا بهمان مقدار دادند و آسایشی کرد و کم تشنه شدی و اگر
تشنه شدی اندک آب شیر و زیدی و خوردی عصریه قلیه بقرای رسیده بود قاشق آن سرکه بدان میل کرد و بعد از آن عادت
شیر داشت بعضی قاشق از آن دادند پی قلیه و بوقت خواب همچنان کیتی دادند تا سه روز همین نوع غذا میدادند
و همین شربت شب چهارم بعوض کیتی حب از کورا جولی بری دادند سحرگاه او را اسهال پیدا شد و تا قرب چاشتگاه قریب
بیست مجلس رفت آنچه حرانذی سیاه بود همه انگشت و هیچ ضعیف تر نشد حضرت چون مطلع شدند چهار دار یا نیت
باب سانیدند شربتی و بدو خورانیدند و اسهال برطرف شد و اشتهایش نیکو شد و غذا از همان انواع میدادند و شب
پنجم هیچ دوا ندادند و شب ششم و هفتم از کیتی دادند و شب هشتم حب کوراجولی بری و بعد از آن یک شب کیتی میدادند
و یک شب هیچ دوای نمیدادند و هر یکهفته یک حب کوراجولی بری میدادند و گاهی در اواسط روز چون شربتی
میل کردی اندک عسل بادیان با او دادند همچنین تا پانزده روز و قوت او در سیم چنان شد که از پهلو به پهلو غلطیدی
و بعد دو شخص براه رفتی و باندک مددی برخواستی و در پانزدهم کمان گلوله انداختی و مرغان را زدی و کمان
خود کشیدی و پیاده اندک سیر کردی و بقدر گوشت گرفتن در و پدید آمد و بعد پانزده روز دو روز کیتی ندادندی
و یکروز دادندی و چنان در مقدار طعام او مراعات فرمودندی که امتلای و اخالی نشود و گاه اندک ضعف معده
او دریافتندی اگر روز بودی که بر بالای آن کیتی دادندی و بعد بیست روز جهت رفع خشکی و ترطیب بدن خربزه
در میان روز اندکی دادندی خربزه شیرین سرد و بعد ازین از دواها بر کیتی اقتصار فرمودند در دو سه روز یکنوبت
و بعد سی روز خیلی بر دم آمد چنانکه چهره او چهره نا فانان میان گوشت ماندی و از کمان سخت تیر انداختی و در یکهفته
ششم او را تجویز حمام معتدل فرمودند و بعد از آن در هفته یکنوبت بحمام رفتی و الحفظ هیچ مکث نکردی و در چهلم
سوار شد و بدیوان پادشاه رفت در صورة قریب بکمال صحت اصلی و اطبا بکرامت قایل شدند و بعد از آن اوقات

قلوله جوال

هرچه خواستی میل کردی لیکن از مضعفات معده دائما بر حذر بودی و هرگاه اندک ضعفی در معده یافتی بتقلیل غذا و کمی
اصلاح آن کردی و چندین سال بهمین نهج گذرانید فربه و خوشحال و از اکثر امراض محفوظ باذن الله تعالی **ماهیضه** این حالتی
بود که مواد فاسده غذائی که قابل هضم از ایشان رفته بیکبار حرکت کنند و انفصال جویند و طبیعت از روی عنف و عسرت
و اضطراب دفع آنها طلبد بطریق اسهال یا قی یا هر دو و در هیچ حال از غثیان خالی نباشد اما آنچه بصفرا مانندتر بود
ببالا میل کند و آنچه ببلغم اشبه بود بامعا مایل شود و این مرض را از امراض حاده بود و مدت خیر و شر این بسبب سبعانه روز
کم رسد و بسیار باشد که چون اخلاط فاسده غلبه بیکبار در حرکت آید بر طبیعت قهر کند و فجاءة هلاک کند و آنجا که طبیعت
بر آن غالب شود بدن را تنقیه عظیم از آن حاصل آید که از هیچ دوائی آن حاصل نتواند شدن و از این جهت که شیخ ابوعلی فرموده
که ماهیضه را بجهت پاک شدن بدن دولت میداریم اما از ترک مفاجات میترسیم و بسیار مردم هستند که اسباب این
علت بسیار افتد و طبیعت ایشان با آن مقاومت نماید و بدفع آن معتاد گردد الحاصل آنکه بر اخطار از آن کمتر بود و بدن
ایشان بدان پاک شود و اما مردمی را که این علت کم بوده باشد تا ایام بزرگی چون واقع شود قوی و با خطر بود بتخصیص
مردم قوی اندام سخت گوشت فربه ممتلی البدن زیرا که این مرض قهری بود که از طبیعت بیکبار بر اخلاط فاسده
و سمیه واقع شود و انواع بدافع میل کند و صالح هم بمتابعت و مخالطت فاسد میل کند و طبیعت حفظ آن جوهر
و در این دو حال متحیر گردد و بمثل اصیان مبارزت از کرد و غوغا و فزع در متحیر و حفن ریزش و غیرها در میان
بدان حالات ظاهر شود و مردم بر ماده ضیق المجاری را از غلبه حرکات اخلاط و بخارات وحشت عظیم بود و سبب
این ضعف مواد ناگواریدن طعام بود و مستحیل شدن آن بکیفیت ردیه سمیه و موجب این ناگواریدن یا ضعف جهاز
غذا باشد یا بواسطه چیزی سفر که در آن بوده باشد و یا زود مستحیل شدن آن از حرارت معده بجوهری بد چون خربزه
و عسل که باهم خورده شود و آب بر بالای آن و چون شربت شیرین که بر بالای طعام غلیظ خورده شود و آب بر بالای
آن و یا مختلط شدن آن با خلاط بد غلبه در معده و عروق و یا مستحیل شدن آن باخلاطی بد که در معده باشد و بواسطه مناسبت
چنانچه در حین غلبه صفرا از معده خربزه گرمه یا شیرینی خورده شود یا هر دو **وعلامت** ظهور این مرض چنانست که
که در توقف معلوم شد اما گاه بود که بعضی آنچه صعود بخارات بد بدماغ زبان و لبها و روی و یا سر انگشتان دست
و یا محلی دیگر و یا اکثر اعضا خدری پیدا کند و کبود شود و گاه باشد که چیزها فراموش کند و گاه باشد که چیزها را انکار نماید
و خیالها همچو بخار آتش و چیزهای بی سر در نظر او آید و هرگاه بقی میل افتد از تهوع و اضطراب معده و سدر و دوار
از حالی نباشد و در اکثر تشنگی غلبه کند و اطراف سرد باشد و گاه باشد که اندکی عرق را ظاهر سازند و گاه باشد که در وقت

ضعف

مختلف

ضعف دفع طبیعت و میل قی و نیامدن آن مریض چنان پندارد که از خود بخواهد رفتن و گاه باشد که اسهال یا تنز جزوی
افتد و یا هچکی ناف و تنفس واقع شود و باشد که بعد از هیضه حالتی نوم یعنی با تحا بدید آید و گاه باشد که در معده سوزش
بدید آید و استفراغات صفراوی بالوان و اسهال مائی تیز بدبوی بر اثر آن واقع شود و آن هنگام حال صعب شود و شتی
آن مشکل بود و گاه باشد که مریض را اسهال افتد شبیه بگوشت ابرخام با کرب و ضعف و از قوت مرض بدن بکداز زرد
و غلبه بول گرم زرد بدبوی تیز تلخ بدان دلالت کند و نبض ضعیف و متغیر شود و چشمها غور کند و صدغها در نشیند و بینی
باریک شود و ناخنها کبود و اطراف سرد گردد و تشنج در عضلهای پای و ران و دست بدید آید و رنگ مریض برنگ
مردها مانند شود و این حال با خطر عظیم بود و اما اگر با این حالها رنگ روی برقرار باشد و نفس با انتظام باشد و هنوز
قطع طمع علاج نباید کرد و طبیب ماهر که بسر رسد و در تدبیر مهلت ننهد ممکن بود که زود اصلاح مزاج کند مرد کاری
طبیعت در تنقیه **علاج** بهترین تدابیر آنست که چون مرض مشخص شد روان آب جابجا گرم چنانکه مشکل توان خوردن
بباید آوردن و بار بعی آن گلاب ضم کرده بمریض بتکلیف بخورانند چندانکه از دهان و بینی او بی اختیار روان شود
و هر خلطی که اندرونی است برآید باز بهمچنین میدهند بمقداری که در قوت محال تدابیر دیگر بدید آید و اگر در قی بهدری
از خارج احتیاج باشد اهتمام کنند مثل ارسال پر مرغ و انگشت و ترک این معنی انتقام کنند که بحث بی طاقت شود
و نقای فی الجمله حاصل آید و هیچ حال در بستن استفراغات پیش از انقطاع سعی نکنند مگر وقتی که از افراط و بیم سقوط
قوت باشد و تن را بپوشانند بلکه خنک دارند و دو کرما خود را در آب سرد اندازند و بر تن ریزند تا منع کند از سستی
کنند و درون گرم شود و از خوردن غذا و حرکات بر حذر باشند و بعد قرار طبع در آسایش و خواب سعی کنند که خواب
بعد قرار طبع وقت اعراض بهترین مسکنات و مقویات است اما اگر از قسم خدر و خیالات و نسیان و خوف
غشی چیزی باقی باشد مادام که تمام قرار نیابد نباید خفتن و در رفع آنها باید کوشیدن و گرفتن جوزبوا در دهان و مالیدن
عضلهای بغل و اطراف و تیز آب بر کفهای دست و پای و در روی زبان اندکی مالیدن و عطرها و دهن عنبر بوئیدن
و مریض را ترسانیدن بیکبار بصیحه و امثال آن و متعجب ساختن در این بابها بسی نافع و مجرب و آنجا که آب
گرم دادن بافراط میسر نباشد آنچه میسر باشد بزور باید خورانیدن و قی بزور آوردن و بعد از آن باقی مواد را
تسکین عملیات کردن بنوعی که در افراط قی اطفال و غیرهم گفته شد و در این باب گلاب غلبه بتحکم کرده و با
قرنفل در آن جوشیده بسی نافع آید و بتسکین قی و تهوع و قلق بیشتر و زودتر از آن احتیاج افتد که بتسکین
اسهال جهة منجر شدن این حالات بغشی و سقوط نبض و دادن هیچ شیرینی بمریض نباید دادن مگر وقتی که ضعف

دل ابیدار شود دخواهند که تقویت کنند ویا اثر دوائی را زود بدل رسانند بهمانطف آن وزیر بینی مرکب باد دوائی مقوی
یا مصلح جای عند الضرورت استعمال توان نمودن همچون گلقند مثلاً واکثر ترشیها مقوی معده بوقت حاجت بمقدار ضرورت
مفید آید وانجاکه سوزش در احشا یابند واستفراغات صفراوی ویا اسهال مائی ویا هردو پدید آید وبدین تدابیر مقدم عمل
نموده باشند وامثلتی در مرض پدید آمده باشد وقوت قی کردن وضعف کشیدن نداشته باشند گلقند ده درم با کمتر
در بیخ سیر آب جوش نیده باید خورانیدن بشرطی که نیک گرم باشد واگر بدین سوزش وغیره تسکین نیابد فادزهر حیوانی
یا طین مختوم یا تریاق الطین قدیم یا جدید در دو تا سه درم یا شربت رب بهی وامثال آن ساییده ویا حل ساخته
باید دادن ومزیدن سیب ترش وبهی ترش هم نافع بود واگر این تریاقات نیابند یا محل مقتضی آنها نباشد جهت کم دفع
شدن ماده بدرجب الشفای بزرگ یا حافظ الصحت مقدار فندق کوچک در معصور یک انار ترش بزرگ حل کرده باید
خورانیدن وخواب فرمودن واگر این را فی الحال قی کنند ساعتی که اشتهی وبعد ازان از تریاقات مذکوره وغیر آنها
آنچه یابند بدستور مذکور دادن وشربت ترش بغذای افشره سرکه وغوره وبغذ نعیات اندکی مزیدن هم بیمی نافع بود
واز غذا آنها تنکام منتها هیچ نباید دادن اما اگر کودک باشد یا ضعفی از بی غذائی دریابند اشتهای فی الجمله پدید آمده باشد
واز ابتدای مرض شبانه روزی گذشته باشد ومریض طالب بود اندکی خشکه پلاو یا بغنج سبز باید دادن واز چربیها وگوشت
غلیظ وطعامهای غلیظ حذر واجب بود وکباب جوجه مرغ که بیناردان وکشنیز وزیره آلائیده باشند اندکی مزیدن
وچشیدن عظیم مقوی ونافع باشد وانجا که علامات کدازش واسهال غشائی واعراض بد مذکوره پدید آمده باشد ورنگ
ونفس نیک بود گلاب سخت گرم کرده جرعه جرعه باید خورانیدن وبپر مرغ قی را تحریک نمودن ودر آب سرد نشیدن
واطراف را مالیدن وبعد اندکی قی از تریاقات چنانچه گفته شد دادن وبرگهای پای تریاقات طلا کردن
وطبله باآب یخ سرد کرده آنرا سرد داشتن وانجا که غشی افتد تحریک قی کردن واطراف وبینی وگوش ومیان شقت
او راسفت مالیدن وموی صدغ او کشیدن وشراب مشک دما الحلم در حلق او چکانیدن نافع بود واندک مشکی در گلاب
حل کرده در حلق او ریختن عظیم مفید آید وبوی عطرها نافعت وانجا که تشنجی افتد لته ببروغن گرم بر عضلهای او طلا کردن ابر قطن
او قبر وطی مناسب طلا کردن وهمچنین بر پس سراو نافع آید وبتسکین ما حیضه این جمله اعراض برطرف شود وانجا
که قولنج رنجه دارد تنقیه معده بقی کنند وتقویت فم معده بگلاب گرم وقرنفل وفواکه مذکوره وغیر ان تسکین آن کنند
وهرگاه اعراض بود ما حیضه تسکین یابد تا ممکن بود هیچ نباید خوردن واستراحت وخواب باید کردن وبعد از این باشد
که حتی از حافظ الصحت یا حب الشفا فرو برد تا هم بر خواب دهم بر تسکین اخلاط اعانت کنند واز گرسنگی وتشنگی کشیدن

دهشتی نرسد

مختلط

وچشتی نرسد وچون اشتهای نیکو پدید آید وخواهند که غذا خوردن اندک ومقوی معده باید خوردن واز آب سرد وبیکبار
در کشیدن اجتناب نمودن وناشتا وبیات روز واقلا این رعایت کردن وهر روز بر بالای طعام حب الشفا وامثال آن
با اندک جوز بوا بکل قدر سه مثقال یا پنجدرم خوردن وحرکتهای معتدل کردن واگر بمیوه میل شود وانچه بمعده مضر نباشد خوردن
واز چیزهای بد هضم ومحرک اخلاط چون هریسه وتخم مرغ وخربزه وشیرینیهای مضعف معده وشوربا ها وغیره واشباه اینها حذر
بودن واگر بجماع معتاد باشد بعد هفته یکنوبت جایز بود در غیر وقت امتلای معده ودر غیر خلو وکسانی را که معده ضعیف بسیار
می افتد اولی آن بود که بدوای قوی چیچه کتبی ورس واطریفلات وفلافلی وزرنیخ وبلادر ودوالمسک وفنجنوش وسفوف مقوی
وحافظ الصحت ومزید العمر واشباه اینها از اقراص مصطکی وعود وغیره مداومت نمایند وجوز بوا وپسته یا بعد طعام تا هضم
آن در دهن داشتن واز آب اندک فرو بردن هم نافع این مرض بود وهمچنین ابلیلجات مربا ناشتا وبعد هضم طعام واگر در معده جیلا
بسبب او خالی وغفلتی ثقلی بجوشیدن طعام ومیل ببالا نمودن یا حبشای بد ملاحظه کنند فی الحال آب گرم خوردن
وبعد از توانائی قی کردن الکه ٭ اگر چیزی از غذای فاسد مانده باشد آنرا بدوای مناسب باصلاح آوردن واشتهای
غالب پدید نیاید غذا خوردن جایز نیست وهر ستبتهای شیرین وخربزه ٭ کرسنه ناتستانی غیر خسروی وانار ترشی وچنگال وکلیچه
وحلوا وطعامهای پر روغن وتخم مرغ وغذاهای لزج وشوربا های پاچه وآب غلیظه وسخت سرد در غیر تابستان ودر سر میوه و
شیرینی ومیوهای ابدار رخی چون هندوانه والو وشفتالوی حلو وزرد آلو وآلو بالو وتوت ونقوعات حلاوی وکشمشهای
شفتالو وزرد آلو ومشمش وغیرها مضر باشد وبر ضعف معده اعانت نمایند وزعفران هم بالتمام بمعده واهل معده مضرت ونفخ
آنچه در ضعف وبطلان اشتها گفته شده نافع بود وهمچنین اکثر ریاضات ساقه مفیدت وهمچنین در آب سرد غوطه خوردن
ودر هوای خنک ساکن بودن وآب چشمه ها خوردن باب ینجم در بیان احوال جگر ومراره اما ترکیب ووضع ومزاج
منفعت آنها وعلامات امزجه مختلفه کبدی ومرارتی واسباب وعلامات ومعالجات آنها اما ترکیب ووضع ومزاج کبد
ودرهم ومنفعت آنها بدانکه جگر عضویست مرکب از رگها واز گوشتی بسته بخون فسرده وقوت هضم دوم که بصعود کیلوس را خون
گرداند اندرین گوشت است وقوت جذب ودفع وامساک اندر عروق ولیست واندر جگر تجویفی نیست که کیلوس آنجا جمع شود
وطبخ ونضج یابد بلکه در عروق باریک که در جمله اجزای ولیست پریشان گردد وبجمله اجزا در جمله آن اثر کند وجگر آدمی
از جگر هر حیوانی که بجثه مقابل وی باشد بزرگتر است ودر درون بر محاذی دندانهای پهلو از جانب راست واو بحکم آنکه بیت
برسبب قصبه پیش بر جگر فرو نهاده است برسان انگشتان با کف وبدین فرو نهادها لختی بگرد معده اندر آمده است چنانکه گیری چیزی را
بتمام انگشتان فرو گیرد وانها را اشتازی زوایدالکبد گویند واینها اندر بعضی مردمان چهار تا باشد واندر بعضی دو تا

باب پنجم

داند بعضی پشت جگر حاس بعضی پهلوها است واندر بعضی نیست و بیماریهای جگر بشارکت پهلوها و حجاب باندازه
این علامت باشد واندر تمام جگر غشای عصبانی پوشیده است و منفعت او آنست که گوشت جگر ورگهای اندر او نهاده
خویش بدارد و جگر را ادراک المها بوسیلهٔ آن حاصل باشد واتصال جگر بمعده و رودها بدو بود و عروق بدان گذر یابد و بامعا
رود و جگر را با معده بواسطهٔ این غشا و عروق ماساریقین و شاخ عصبی باریک که از فم معده بطرف جگر آمده شرکت
تمام بود و مزاج جگر گرم و تر است تا که تکون خون در وی لایقتر باشد و منفعت جگر از بودن آن محل روح طبیعی و طبخ
کیلوس و تحصیل دم و اخلاط و تمیز و تقسیم آنها بر اعضا و غذا دادن و پرورش بدن چنانچه از تقریرات لاحق و از بعضی ابواب
سابقه معلوم میگردد از اعاظم منافع بدن نیست در ریاست بدن بدین سببها او را اشتراک حاصل بود و اما مراره خریطه
ایست یکتو از لیف جذب و امساک و دفع یافته شده و برزا آمده بر زیر جگر نهاده است در جانب مقعر و در بعضی
بدان پیوسته است و هم از جانب مقعر جگر منفذ نیست اندر وی گشاده باتصال عرقی تا صفرای فاضل از آن عمر بزهره
در رود و از زهره نیز منفذ نیست بر رودهای اثنا عشر که لختی صفرا از این عرق برودها فرود آید و از آنجا بدیگر رودها
رود و رودها را از رطوبات غلیظ بشوید و بر دفع ثقل و غذا غفله کند و یاری دهد و در اکثر مردم این دو منفذ بیش نیست
و در بعضی مردمان منفذی دیگر کوچک از زهره بقعر معده گشاده باشد و از آن مر صفرا بمعده آید و چون این
منفذ گشاده باشد صفرا بیشتر آید و خداوند آن از صفراء معده برنج باشد و در امراض معده گفته شد و این جمله
بیماریهای باشد که اثر اسوء هیات اعضای عالیه گویند و منفعت زهره از جهت حفظ فضلات این خلط صفرا و دیگ
داشتن عروق از آن بسی خطر بود اما علامات امزجه طبیعیه جگر بار کی رنگ روی و سرخ و سفیدی و گوشتناکی تن و
قوت نشان اعتدال گرمی و تری جگر است و زردی رنگ و لاغری تن و خشکی بشره دلیل گرمی و خشکی آنست و لون
رصاصی و تیره و سختی گوشت و کم عرقی نشان کوچکی وی و همچنان نشان سردی و خشکی وی است و سفیدی لون و باریکی
عروق و پنهانی آنها و نرمی گوشت و عرقناکی دلیل سردی و تری اوست و رگهای ظاهر و طاهر همچنان نشان گرمی و هم
نشان بزرگیست و بزرگی و کوچکی انگشتان هم دلیل بزرگی و کوچکی جگر است و اما علامات امزجه غیر طبیعیه جگر تشنگی
صادق سخت و محبت آبهای سرد و لذت یافتن از دیدن چشمها و یخ آب و کمی اشتهای طعام و حرکت اشتها از آب سرد
و میوههای خنک و التهاب حالی جگر و راحت یافتن از خنکیها و خوردن و از خارج استعمال نمودن و متضرر شدن از
گرمیهای بالفعل و بالقوه و حده و صفرت بول و براز و گرمی کفهای دست و پای و هم بیشتر از سایر اعضا و تخصیص
در شبها و غلبهٔ تلخی دهان و سرعت نبض و زردی لون بشره و سرخی چشم دلیل گرمی بود و سفیدی لون بشره و لبها و زبان

وبی رونقی رنگ روی و کمودت آن و فوت شهوتها و قلت تشنگی و متضرر شدن از سردیها و بزودی و راحت یافتن از گرمیها
و دیر هضمیها و سردی اطراف تخصیص دست و پای و بسیاری تری دهن و کمی میل میوهها و آب سرد و غلبهٔ میل حمام و تابستان و لطو
نبض و سفیدی بول و کم رنگی براز و کمی قوت تن دلیل سردی بود و آبناکی خون و غناکی تن و غلبهٔ بول و نرمی و آمدن حب و غلیظی براز
و نرمی مفاصل و متضرر شدن از تریها و میل خشکیها و راحت یافتن از آن و لین نبض و پر آبی دهن و بی مزگی آن و کمی تشنگی
و ترهل گوشت مثل اسفنج و بر شده بودن روی هم چنین منهبج دلیل تری باشد و خشکی بشره و دهن و لاغری و سختی گوشت و مفاصل
و تیرگی رنگ روی و تن و خشکی و کمی براز و بول و صلابت نبض و مضرت یافتن از خشکیها و راحت یافتن از چربیها
و تریها و غلظت خون و غلبهٔ میل میوههای گرم و تر براب و شیرینیها و مضرت یافتن از اندک تعبی و یافتن تمددی در جانب
جگر بعد اندک تعب و جوع و کثافت جلد دلیل خشکی بود و دلایل امزجه مرکبه جگر ترکیب این دلایل باشد و چون این امزجه قوی افتد
این دلایل بقوت تر باشد و با مراض منجر گردد چنانچه من بعد مبین شود و خلطی را الغلبه آن خلط شناسند و بعلامات آن و اما
امراض کبدی و مراری و اسباب و علامات و معالجات آنها ضعف کبد الخ تابع مرضی از امراض اعضای مشارک و مجاور
و تابع امراض ظاهره کبد چون ورم و قرحه و سده و اشباه آن باشد از ضعف هر قوتی از قوای اربع آن واقع شود یعنی اسم
عام را بر هر یکی از آن انواع خواص اطلاق کنند و خداوند آنرا امکبود گویند و سبب این ضعفها انواع سوء المزاج باشد
ساذج و مادی و خصوصیت قوت و ضعف هر قوتی از هر مزاجی همانست که در ضعف معده مبین شد و ضعفی که بواسطه
آفتی از اعضای مشارک و مجاور افتد یا از سده و اشباه آن خارج از این مبحث باشد و علامات مطلق امکبود آنست
که رنگ روی او بسفیدی و زردی گراید و باشد که بر وعلبه کند و تکمودت مایل گردد و در وقت هضم ثانی وجع نرمی
در جگر خود یابد اما آنجا که سبب ضعف جاذبهٔ جگر باشد براز نرم و سفید رنگ و غلبه آید و بول رنگین و نضیج القوام
بود و بی تغیر جهت غلبه تاثیر ضعف جاذبه در ثقل و آنجا که سبب ضعف هاضمه باشد خون آبناک بود و تابیحی اندر شکم
چشمها و بعضی اطراف چون پشت پاها پدید آید و بول کم و سفید و بی نضیج و آبناک باشد جهت غلبه تاثیر ضعف هضم بول و آنجا
که سبب ضعف ماسکه باشد پیوسته در حین هضم و دیم گرانی در کبد خود دریابد و غذا از کبد زود و تر بگذرد و نیکو هضم
نیافته و بدان جهت فضلات هضمها بیشتر بدید آید و آنجا که سبب ضعف دافعه باشد صفرا و سودا و مائیت در خون فصد بسیار
ظاهر گردد و رنگ براز و بول کم بود و عدد قضای حاجت کم باشد و رغبت کم شود و علامت سوء المزاجات ضعف
این قوا همانست که سبقت بیان یافته علاج آنجا که سبب خلطی مفسد باشد تنقیه باید کردن فصد و مدرات
و ملینات قویه و مسهلات بشرطیکه از مقویات کبد از مصلحات مزاج با آن ادویه یار باشد و یا دو الجمیع خود

مناسب کبد بود و بعد مزاج آن نباشد و بعد تنقیه تقویت کبد کنند بمقویات آن و پرهیز باشند از مضرات و تقویت و پرهیز
دائمی ممتد اعتیادی تا طبیعت ثانیه حاصل آید و آنجا که خلطی مفسد نباشد تعدیل و تبدیل مزاج جگر بدانچه مناسب باشد کافی
بود و تنقیه جایز نباشد و تعدیل مزاج جگر بدواهای میسر گردد که در آن عطریتی باشد تا نفوذهای آنرا تقویت نماید و منع عفونت
اخلاط کنند و قبضی باشد تا جرم آنرا قوت دهد و منع تحلل روح و حفظ قوت آن کند و تفتیحی باشد تا سده را که از اغذیه بواسطه ضعف
هاضمه جگر پدید آید بگشاید و تفتیح و تلیینی باشد تا دفع مواد محتبسه در عروق بسهولت میسر گردد و اغلب سوء مزاج جگر سوء المزاج سرد و تر
پدید آید و بالجمله آنچه جگر بسیار نافعست از ادویه است زعفران مویز با تخم دارچینی فقاح اذخر رازیانه ریوند چینی جدوار انار
ناردان زرشک قرص آن آب کاسنی تخم کاسنی شراب دیناری سکنجبین بزوری سکنجبین اصولی کشک آب لوز فستق
فندق بهی گل لک عود سنبل مرمقل مورد جگر کرک خشک کرده سلیخه افیون بذر البنج مقونیا حب الشفا نعنع شرف سیر
شیر شیر بز اعرابی قمر شفتالو سفوف مقوی جوز بوا قرنفل کل قند قرص کل تخم خرفه ناربا زرشکبا لیموبا که مویز و مغز بادام
کوفته چاشنی کرده باشند شراب تلخ ریحانی و کسی را که جگر کوچک باشد و اشتهای قوی دارد و هضم غذای نتواند از جهت
عاجز آید علاج او آنست که پیوسته طعامی قلیل المقدار کثیر الغذا سریع الهضم خورد و باتفاق ریق خورد صباح و نیم روز
و عصر و بر بالای آن دوای که مصلح باشد خورد و آنچه جگر را مضرست تشنگی کشیدن است و حرکت عنیف بر بالای طعام
و بر خلو و ادخال و بی ترتیب خوردن چنانچه لطیف و رقیق را از کثیف و غلیظ موخر دارند و آب سرد در عقب
ریاضت و حمام و جماع بر ناشتا و در میان خواب و بر سر شیرینی و حلاویها بسیار خوردن و طعامهای لیز و غلیظ و شراب
شیرین و جمله شرابهای معروف و آبهای گرم و گل سرشوی و آبهای لای و هر چه در آن خاک یا سنگ سوده باشند و اطلای
سرد و آب گرم و کبابها بتخصیص خام و سوخته و جماع غلبه بر خلو و بر امتلا و حقنهای گرم و چیزهای تیز و شور و مجففات
قوی و مبالغه در خوردن سردیها و شوربهای پر افزار کردن و ادویه مسهل گرم و تیز بر قوت و استحمام بسیار سده کبد سبب
بسته شدن مجاری جگر اکثر حرکت عنیف باشد متعاقب خوردن طعام بتخصیص آنچه غلیظ و کثیف باشد و آنچه لزج و یا شیرین
بود زودتر سده کند و همچنین استحمام و جماع نیز بعد از چنین طعامها سده آورد زیرا که این افعال قبل از تمام هضم معده
غذا را الجگر در برند و فضلات غیر منهضم انجا بمانند و نفس این طعامها نیز بی این افعال گاهی سده کنند جهت غلظت
و تنگی مجاری کبد و شراب شیرین اگر چه تفتیح سده نکند در جگر سده کند جهت سرعت نفوذ آن در جگر و جذب جگر
مر آن را قبول قبل از تمام هضم کبدی و تمامی هضم معدی و غلب شیرینیها این حکم دارند و کل چیزهای خاک ناک و سوخته شده
بد کنند و طین ... باشد که خوردن آبهای سخت قابض چون آب بعضی معادن و میوه های بسیار قابض چون

زودر

زودرو و مانند آن سده کبد آورد بجهت در هم کشیدن جوانب عروق را و گاه باشد که بواسطه غلبه لین که در جرم عروق پدید آید
اطراف آنرا بهم در رسانند و باشد که غلبه خلطی و یا غلیظی آن و یا لزوجت آن سبب سده کبد شود و این اغلب از ماده خونی
افتد و سده که از سبب ورم عضو مجاور و تنگ کردن آن مجاری را افتد خارج ازین مبحث بود و سده جگر بیشتر در جانب
مقعر پدید آید بجهت آنکه کیلوس ازین جانب بجگر اندر آید و عروق این جانب تنگ تر از جانب محدب بود پس
آنچه خام و غلیظ کیلوس بود درین جانب بماند و صافی آن بمحدب رسد و آنچه در محدب واقع شود سبب آن بسیاری
خون غلیظ و ضعف قوت دافعه و قوت جاذبه و دافعه عروق جانب مقعر و ضعف قوت ماسکه اینها باشد و گاهی
اتفاق افتد که سده در هر دو جانب واقع شود بواسطه غلبه کل خلط مر در ضعف دافعه جهت عروق کبد و کسی را
که در اصل خلقت عروق کبد تنگ تر از مقدار لایق واقع شده باشد و الا کار اگر بسیار خوردنیهای غلیظ و کثیف
و خشک خورند وقوع این مرض بسیار بود و تحلیل سده که در جانب مقعر کبد افتد با درار باشد و آنجا که سده محکم گردد
بیم حدوث آماس بود و یا تبهای عفونی و بسیار با استسقا ادا کند و علامت سده دو نوعست یکی آنکه ثقل رقیق بود
و سفید و بسیار باشد جهت آنکه کیلوس میبایست که تمام بجگر اندر آید بواسطه سده باز میماند و بر درها فرود می آید دوم آنکه
اندر جانب جگر گرانی قوی می یابد بی درد اما اگر سده در مقعر باشد گرانی بیشتر در ماساریقا محسوس گردد و تغیر حال
براز اینجا بیشتر بود و اگر در محدب باشد گرانی بیشتر در نفس کبد معلوم شود و بول اینجا بغایت مائی و کم نضج بود و اگر
رنگ صاحب سده جگر بسبب قلت تولد خون بزردی و سفیدی گراید همچو رنگ ناقهان و زود لاغر و بسیار باشد که نفس
خداوند سده بواسطه حرکت جگر با بدن اعمای دم زدن تنگی کند علاج آنجا که سده در جانب مقعر باشد و قوی بود
تفتیح آن با ادویه مفتحه مسهل باید کردن بعد از آنکه چند روز منضجات داده باشند از مطبوخات و غیره و ماده رسیدها
پخته ساخته و اینجا مدرات محض دادن مضر بود جهت مایل ساختن آنها ماده را بمحدب جگر و منتشر شدن مادهای سده در تمام
جگر و اما مسهل بسبب قرب مقعر جگر با امعا بسهولت بی ضرر مذکور دفع آن نماید و مسهل نافع و معتمد درین باب
ریوند است در آب رازیانه یا آب کاسنی یا آب عنبها یا آب کرفس هر یکی مخلوط سکنجبین ساده یا بزوری چنانچه
گرمی و سردی مزاج اقتضا کند و ایارج فیقرا هم نافع بود درین عصارات و اندک ریوند در قنبیل انفع باشد و اگر با این مسهلات
اندک تخم خیار شنبر و روغن بادام شیرین بیامیزند اسهال برفق تر و بهتر کنند و مسهلات قوی را بهیچ وجه استعمال نتوان
کرد زیرا که مسهل قوی ماده ها را از اعضاء دور میکشد و همین مواد جگر قابض خشک شود و باشد که ماده بسیار را از راه جگر بکشد
و سد مانع دفع آن شود و در جگر بماند و سده زیاده شود و از آن بیم حدوث امراض عفونی و اسهالهای کبدی بود و دفع سده

ضعیف چنانچه اکثر کودکان را می افتد احتیاج بمسهل نباشد و بمفتحات منفتح حالی طلاین و بغذاهای مقوی ریحانی و زرشکی
و شربتهای مقوی سفرجلی و ریحانی و زرشکی و بزوری و اصول معتدل در گرمی اصلاح باید کردن و در معصور انار ترشی مناسب باشد
این مزاج حب الشفا با آن عظیم نافع بود و گل سرخ و پرورده آن و بهی اکثر سدهای گرم را بگشاید همچنانکه زعفران و قرص
عود و مصطکی و دارچینی اکثر سدهای جگر سرد را بگشاید و اگر سده نوجوانان نیز بدین غذاها و سکنجبینات سفرجلی و بزوری
و راوندی و اصولی و امثال آن و معصور انارین و بعرق کاسنی و خوردن بهی و شیره تخم کاسنی و خرفه و امثال اینها کشاده
گردد و آنجا که سده قوی و کهنه شده باشد پیش از مسهل از پای راست فصد عرق مالبض مناسب بود و آنجا که سده در جانب
محدب جگر بود مدرات مقوی مناسب مفتح تفتیح آن باید کرد چون سکنجبین که از بزور معتدل پخته باشند یا از اصول معتدل
و شیره تخم خیارین و کاسنی در آن داخل کرده و اگر گرم باید تخمهای سرد در دوشتن و شراب دیناری و سکنجبین راوندی دادن
و اگر قوی تر باید ریوند از قاعده اصل شربت قدری دیگر اضافه کردن و یا با اندک تخم کشوث و یا افسنتین رومی آنرا
مقوی گردانیدن و اگر خشک باید مدری قویرا در معصور انار و یا شیره تخم خرفه و امثال آن باید داد و شربتها و غذاهای نافع
درین مرض مطلقا و همچنین ادویه مقویه مفتحه جگر و خوردنیهای مضر بیان جمله همانست که پیشتر در ضعف کبد فی الجمله مبین گشت
و ترک نان و گوشت خصوصا فطیر و کیموس دار و ناشسته و گوشتهای پرقوت غلیظ و آردینها لعابات مفید بود و خواهای
برنجینه و ماش مقشر بهتر آید و بسیار باشد که خربزه شیرین بجهت قوت ادرار و تلیین و جلا و لذت و محبوبیت طبع سده
جگر را بگشاید بتخصیص سده کل خاره و قروط خاره و اشباه آنرا و اگر آنرا با طعامی مناسب و یا دوائی مصلح خورند اولی بود
و بسیار باشد که سدهای گرم جگر را دوغ کم روغن گاوی و شتری و سبزی یخ سرد کرده بگشاید و اگر آب نیز در مزاجی که بلغمی
باشد با مصلح باید دادن و طلاها و ضمادهای خنک سرد کرده از خارج سدهای جگر گرم را عظیم نافع آید و گرمابهای گرم
سدهای جگر سرد را مفید است و آنجا که سبب سده یبس و قبض عروق و یا لین جرم عرق باشد تدابیر تری فزا و خشکی فزا
برطرف شود و علاج این دشوارتر بود و برفع سوء المزاج رطب برطرف شود و حکمای هند در تفتیح این سدها غیر از شیبی
و آنچه از کل شود و مداومت بسپر و رس میفرمایند و بعضی را مسهل هر لی هم میدهند و عظیم نافع می آید لیکن در سده جگر گرم
بر بالای آشهای ترش دهند و رس را و در سرد بر ناشتا و بر سر آن غذاهای گرم دهند و حب الشفا در معصور انار حل کرده و بر
بالای طعام ترش درین الباب عظیم نافع آید و سفوف مقوی با غذاهای موافق آنهم مفید است و حافظ الصحه با شربتی مناسب
بغایت قوی بود لیکن آنجا که بتنقیه محتاج باشند بعد از تنقیه ازینها باید داد شخصی را سده جگر شده بود و بعضی آثار سوء القنیه پیدا
کرده چند روز هر صباح حب و رباب بساینده شربتی نیکو خوردی و غذای مناسب بکار بردی بهمین صحت یافت غلام ده ساله
هندی را

هندی را رنگ زرد شده بود و لبها سفید گشته و گردن او باریک و قوت او ضعیف شده و اشتها کم داشت و شکم او نرم و کم رنگ
بود مولانا عز الدین طبیب نوی او را دید و تشخیص سده کبد کرد از گل خوردن و آن غلام گاهی گل خوردی و سر انگشتان درشت
بر شبیه سپرها و پهلوی او خسارد و بلمس دریافت که از کناره جگر او محلی اندک صلابتی دارد فرمود تا او را از گل خوردن
حفظ میکردند و هر روز سکنجبین ساده با ریوندی اندک میخورد و یا شربت دیناری و سکنجبین ساده میخورد و انار میخوش انچه
میخواست هم میخورد و نار با و زرشکبا و امثال آن بکار میبرد و گاهی رشته با لغرانی که بسرکه دوشاب و مغز بادام فاتق
کرده بودند میخورد بهمین صحت یافت درد جگر سبب آن یا بادی باشد غلیظ که بجهت ضعف هضم کبد یا غلظت و نفاخت
ماکول بوجود آمده و در سبب پرده و پوشش جگر مانده است و تمدد و نخس رنجه میدارد و آن باد گاهی متحرک بود که بهر طرف
میرود و این را ریح الکبد گویند و گاهی در یکمحل محتبس باشد و این را نفخة الکبد گویند و گاه باشد که باد در جگر باشد همچنان
چه در سپرز میباشد و علامت آن آنست که چون دست بر آن فرو برند قراقری اندک کند و باشد که آن بوجه نهادن
و مالیدن متفرق شود و یا سبب درد سده قوی بود که با امتلاء و گرانی تمدد کند علاقه جگر را و وجع تمددیا محسوس گردد
و یا سوء المزاج مختلفی باشد که در نواحی پرده جگر پدید آید و بکیفیه غالبه ایلام میکنند و یا ورمی بود در محدب یا مقعر جگر که
بتفرق اتصال ایلام کند و این باب بعد علاج آنجا که ریح یا نفخه بود و سکین محل و درد تعدی و تقدم خوردن چیزها که
نفاخ و عدم علامات دیگر و حرکت ریحی بدان گواهی دهد غذا نباید دادن چندانکه ممکن بود و چیزهای سخت گرم
سازنده و کشاینده و تحلیل و تلطیف کننده بکار باید داشت از شربتهای مقوی چون شراب دیناری و اصول
و بزوری و ما الاصول با عسل و اشباه اینها و از سفوفات مقوی محلل چون سفوفی که از بادیان و انیسون و کمون و کرویا
و نانخواه و تخم کرفس و قاقله و قرنفل مجموع یا بعضی بقند شیرین کرده سازند و اگر بعسل معجون کنند ملطف نافع بود و از بس درین
باب اقویست از جعبه و از ضمادات مناسب مثل ضمادی که از سنبل و میان کل و کا ورس گوفته و با آب قرنفل سرشته و اندک
مشک خود خام با آن ضم کرده ساخته باشند و استحمام بسی نافع بود و شراب صرف فاتر سخته بر ناشتا خوردن فایده
دهد و تفتیح سده نیز کند و اگر درحین تسکین فحشها غلبه کند غذای لطیف محلل مقوی کبد باید دادن از آنچه در امراض
ریحی سقف بیان یافته و قبل از تسکین نیز همین حکم دارد و رس بر بالای چنان طعامی منفعت عظیم بخشد و آنجا
که سبب سده قوی بود علاج آن بدستوریکه در سده سبق گذشت باید کرد و آنجا که سبب سوء المزاج مختلف باشد تعدیل
مزاج باید کردن بنوعی که مرارا در سوء المزاجات اعضا مقرر شد بتخصیص سوء المزاج معده و مری جالینوس گوید مرا ملاقی
وجعی اندک در جگر بود و من او را بانواع علاج کردم و نیکو نمیشد آخر الامر از تدبیر آن مایوس شده تجربه کردم و گواهی

گواکب استغاثی جستم در معنی چنان دیدم که از حبل الذراع شخصی که میان خنصر و بنصر آمده قطع و داغ آن کردن نافع‌ست چنین
کردم بزودی زایل شد و این چند جای دیگر هم بتجربه پیوسته است و آنجا که سبب ورم جگر باشد علاج ورم باید کرد قریب
بطورهای که در ورم معده و اینجا نیز بیان میشود اماس جگر سبب آن اولا سده باشد که ماده را حبس کند در جگر چنانکه اجزای
جگر آنرا فرو خورد و ورم کند و ماده آن اغلب صفرا بود و خون و باشد که از خلطی بلغمی و یا سوداوی افتد و این ورم یا در محدب
جگر بود یا در مقعر وی و در تمامی کبد کم میباشد اما ممکنست بسیار باشد که ورم گرم جگر دبیله گردد و ریم کند و باشد که صلب
شود و آن علاج پذیر نباشد و باستسقا یا اسهال انتقال شود و هلاک کند و باشد که ورم در پرده جگر حادث گردد و باشد که
در نفس ماساریقا واقع شود پس آنکه در معده یا کبد ورمی یا سده باشد علامت بدانکه ورم محدب جگر گاه باشد که بورم
ذات الجنب مشتبه گردد بواسطه اشتراک در بعضی اعراض چون سرفه و تنگی نفس و برآمدن درد بچنبر گردن و تب لازم و فرق بدان
توان کردن که خداوند ورم کبد چون نفس تنگ بار کشد گرانی و المی در زیر اضلاع و بالای آن دریابد و خداوند ذات الجنب این
الم نیابد و اعراض آن خود مذکور شد سابقا و اماس محدب خود هلالی و مستدیر نماید [illegible] که در لمس گاهی که سر انگشتان
بر محاذی ورم از کنار استخوان پهلو نهند و نیک مس کنند و گرانی این ورم بسوی پشت مایل بود و دبول خداوند آن اندک و
از تشنگی خالی نباشد و با آخر زبان سیاه شود و اگر آماس صفراوی باشد علامات صفرا ظاهر بود و نبض صلب و منشاری باشد
و تشنگی بی اندازه بود و تب سخت سوزان و زبان سخت سیاه گردد و آنجا که آماس در جانب مقعر باشد در نفس باز
کشیدن الم کمتر یابد و سرفه کمتر بود و تشنگی بیشتر باشد و شهوت ضعیفتر بود و گرانی اینجا کمتر باشد بواسطه تکیه کردن این
جانب بر معده و بهمین جهت درد اینجا بیشتر بود بجهت حرکت اینجانب با معده و اکثر از فواق و غثیان بر رنج باشد مگر
هنگامی که ورم اندک بود که آنگاه این اعراض کمتر بود و آنجا که ورم عام گردد از اعراض هر دو شق لختی ظاهر گردد و الم و گرانی
بیشتر بود و خلاصی از آن ممکن نباشد و این قسم نادر افتد لیکن ممکن بود که در سده مقعر علامات قوی محض داده باشد و ماده
سده را قوت دواء الجگر [illegible] نموده بود و طبیعت از دفع آن عاجز آمده اجزای جلیه جگر آنرا تشرب کرده باشد و ورم تمام
حادث شده باشد و آنجا که ورم در مقعر و ماساریقا هر دو باشد با علامات مقعر ثقل و تمدد در معده و بعضی احشا نیز بسیار
باشد و آنجا که ورم در ماساریقا و فقط بدید آید علامات آن همان علامات مقعر است لیکن تب کمتر بود و گرانی معده و
اندرون شکم باز دهد و تمدد بیشتر از گرانی بود و گفته اند که هرگاه ببینند در معده ضعفی ظاهر نیست و براز رقیق و کیلوسی می آید
و از علامات سده و ورم کبد هم چیزی پدید نیست و تمددی اندک در حوالی معده از جانب جگر میباشد و تب آهسته با آن
پیوسته میباشد حکم باید کردن بانکه ورمی گرم در ماساریقاست و آنجا که ورم در نفس عروقی کبد از هر جانب که باشد درد عظیم

بود

بود و تب سوزان باشد و هضم جگر بتر باشد و تغیرات که در بول و براز گفته شد کمتر بود و علامات ورم سرد کبدی از علامات اورام
گرم مذکوره نرم تر و آهسته تر باشد و علامات سوء المزاج بارد با این ظاهر بود چنانچه علامات سوء المزاج حار با آنها و در آماس
کبد مطلقا چون اسهال قبل از نضج ظاهر گردد منذر بود بموت و اغلب این مرض باستسقا ادا کند خواه سرد و گاه گرم و بحران اماس
حدبه یا برعاف بود یا با ادرار یا بعرق و بحران ورم مقعر با اسهال بود یا بقی یا بعرق علاج آنجا که آماس گرم باشد نخست فصد کنند
و در دموی حقنه متوقا گیرند و در صفراوی کمتر و پس فصد از دست راست کنند از اکحل یا باسلیق و بعد فصد بتدبیر تحلیل ورم
مشغول شوند و رعایت قوانین و اوقات که در ورم معده گفته شد اینجا نیز قریب بدان باید کرد و قانون کلی در تدبیر
این ورم آنست که در ابتدا آنچه بکار دارند از اشربه و اغذیه لطیف قلیلة المقدار باشد و اطلیه و ضمادات همه رادع باید
ساختن بطوری که در دیگر اورام گرم مقررست لیکن اینجا چیزی که سخت سرد کننده باشد استعمال نباید کرد زیرا که
جوهر کبد گوشتی بغایت نازک و لطیف است و از برد غالب زود متکاثف میشود و آن موجب تحجر ماده و صلابت ورم
بود و آن حال مهلک باشد لیکن روادع صفراوی از فلغمونی اندکی سرد تر باید بهر حال با هر رادعی که از داخل
خارج استعمال کنند چیزی که لطیف کننده و بنده مجاری بود پس تحلیل خلط باید کرد تا سبب برد و قبض رادع منافذ تنگ
تر شود و صفرا در آن محل محبوس نشود که آن موجب زیادتی ورم گردد و بعد از اوقات ابتدا در تزید با آن رادعها
چیزی که پراکننده ماده باشد و اندکی قابض بود مخلوط سازند تا لطیف کثیف ماده را نگاه داشته بپراکند و قوت
عضو را هم حفظ کند و بعد از اوقات تزید در انتها همه محللات باید استعمال کردن لیکن در تحلیل ماده چون روح و
قوت نیز ضعیف گردد چیزی قابض که در حافظ قوت بود با محلل باید آمیختن و اگر چیزی باشد که در و تحلیل و قبض هر دو باشد
و مع ذلک عطریتی هم داشته باشد که تقویت دل و روح کند همچو مرکبی که زعفران و گلاب و افسنتین در آن باشد بهتر بود
و از محللات چیزهای تیز چون درد انگیزاست دور باید داشت و در اخلاط همه مقویات بکار باید داشت و باید که در ورم
محدب از مسهل دادن بر حذر باشند و در ورم مقعر از مدر دادن و آنجا که مسهل مناسب بود مبالغه در اسهال نکنند
که ضعف قوت آورد و آنرا که قبضی باشد شکم او را نرم سازند تا بجراحت معدّ الم نشود و آنرا که لینتی غلبه باشد فی الجمله
کنند بقرص طباشیر و امثال آن تا با اسهال اینجا مدد و بهیچ حال غذا و شربت آن مقدار که بر طبیعت اندکی بار شود نباید
تجویز کردن و آب سخت سرد مضر بود لیکن قلیلی تجرع کردن در صفراوی سخت ضرر نکند بلکه گاهی فایده هم بخشد در ابتدا
و تزید بیان آنچه در ابتدا بعد تنقیه بفصد و تسکین و بوقت حاجت بکار دارند اما اشربه عرق کاسنی با سکنجبین ساده
یا بزوری و قرص زرشک کبیر قرص گل شراب دیناری سکنجبین ساده با حلیب تخم خیار و بادرنگ و شیره تخم کاسنی

وتخم خرفه مجموع یا با هر یکی از نقوع زرشک یا ناردان و یا تمرهندی و یا آلو و نیلوفر هر یک از اینها با شیره تخم خیارین یا تخم
حلبه تخم کاسنی بعرق کاسنی شیرین کرده بنفشه یا شراب نیلوفر و امثال شربتی مناسب ورم جانبی دهند چنانچه مرارًا بیان شده
که در هر حال تبریدات اولی بود و در تغیر ملینات و گاه باشد که بغلبه تبرید احتیاج عظیم بود در آن هنگام چاره نباشد
از ادخال ساختن اندکی کافور در شربت یا در ضماد و کدوی تازه و سرطان در گلاب پختن هم مناسب بود و باید که اگر ورم
رنجبر دارد و آنجا کثیرا و رب السوس داخل ساختن لازم بود و سکنجبین کمتر باید دادن و ترسیدار اما چاشنی [illegible] غلبه تشنگی و حرارت
طباشیر داخل ساختن مفید آید و اما اغذیه کشکاب ساده و محلی باب انار ملس و اگر غذا کمتر خورند بهتر بود و اما ضماد صندل
سوده زرورد یا گل سرخ گلاب سرشته جو حلبه را با اندک سرکه نیکو خلط کرده بیان آنچه در تزاید و انتها استعمال کنند اما
اشربه عرق کاسنی مخلوط بعرق بادیان یا بعرق کرفس و اینها گاهی بجای آب خوردن مفید است و با سکنجبینات مذکوره
با اقراص مذکوره هم مناسب آید اما اغذیه کشکاب محلی بشکر سویق محلی بشکر و اما ضماد آنچه در ابتدا گفته شد مخلوط
با افسنتین و زعفران و اگر در وقت انتها صندل دور دارند بهتر باشند بلکه لازم باشد و افسنتین و زعفران و گلاب سرشته
کافی باشد و باید که مقدار عرض و طول ضماد بقدر عرض و طول ورم باشد از خارج پهلوها در شیب [illegible] مایل بطرف
[illegible] راست تا کناره پره‌ها بیان آنچه در وقت انحطاط بکار دارند اما اشربه آب رازیانه که زرورد و زرشک
در آن خیسانیده باشند و یا قرص زرشک بزرگ در آن حل کرده باشند مخلوط بسکنجبین ساده اما اغذیه برگ
کاسنی که تلخ آب آن گرفته باشند و بروغن بادام پخته و بسرکه چاشنی کرده مزوره ناردان زیرباج ناردانی یا سرکه
و عسل و مغز بادام چاشنی کرده اما ضماد افسنتین و زعفران و عود و لطیبه و قرنفل سرشته اما آنجا که بعد از نضج باسهال احتیاج
افتد و قوت بر جای باشد خیار شنبر در آب بادیان یا کرفس و قدری روغن بادام در آن ریخته باید دادن و یا مطبوخی
که در آن بسفایج و گل بنفشه و تمرهندی پخته باشند و اندکی غاریقون داخل ساخته باید دادن و یا شیره تخم خیارین
و تخم کاسنی را با قدری بسفایج نهاده و صاف کرده با قدری ترنجبین با قدری شیرخشت و قدری ریوند دادن هر یک
مناسب حال و مطلوب و تعیین مقدار اشربه و غیره مناسب حال بیمار برای طبیب دانا متعلق است و اگر بعد چهارم تا هفتم
هر روز شربتی از آب کاسنی و عنب الثعلب و دو سه درم فلوس خیار شنبر و دانگی زعفران و اندک روغن بادام شیرین
دهند و مریض را قبض هم باشد بغایت نافع آید و بر پخته شدن ورم اعانت کند و اگر مریض را نفثی باشد [illegible] کردن
و ملاحظه آن باید نمود تا غلبه نشود و ملینات [illegible] بجهت قبض قوی و [illegible] بجهت عداوت آن با مزاج کبد بالخاصیه در اکثر امراض
کبدی بتخصیص اورام آن استعمال شاید کردن و جرم گوشت تا هفتم نباید دادن بلکه تا به چهارم و بجهت ضعف و [illegible]

مریض

مریض نخ البیض نیم برشت اندکی توان دادن و قانون وقت نهادن ضماد و طلا و بر داشتن همانست که در ورم معده گفته شده
و مخفی نماند که هرگاه ورم تحلیل نپذیرفت اثر ورم و جمله اعراض بعد مذکوره بر طرف شود بوقت انحطاط و آنجا که اماس دبیله شود سخت‌تر
نماید و مریض سخت لاغر گردد و چشمها بگودی نشیند و بول سپید کم شود و درد و اضطراب بیشتر شود و آن هنگام اهتمام عظیم در تحلیل
ماده بزودی باید کردن و بیان آنها در تحت اورام [illegible] و حال این مریض با خطر بود و آنجا که اماس پخته گردد و سرباز
کند و علامات آن چنانچه در خراج و ورم معده و غیره گفته شد از تسکین اعراض بدان گواهی دهند بباید دیدن تا ریم براه
امعا کشیده است و آن در براز ظاهر شود و یا براه گرده و مثانه کشیده است و آن در بول پدید آید و یا در فضای شکم گشاده
و آن با وجود دلایل کشاده شدن دمامیل هیچیک ظاهر نگردد و باشد که احساس حدوث اثر احساس نماید پس اگر براه امعا کشیده
باشد چیزهای نرم و ملین باید دادن تا طبیعت اثر از زود نشر پاک کند و خیار شنبر در آب کاسنی و انار در روغن بادام درین
باب با منفعت و همچنین بلعوقهای مذکوره با قدری ترنجبین یا شیرخشت و شیر خر با شکر و یا با مویز یا با انجیر هم نافع
بود و اگر براه بول کشیده بود چیزهای ادرار کننده جالی و نرم باید دادن چون شیره تخمهای مذکوره و شراب زوفا و شراب
حماض و بنادق البزور اندرین شربتها و شیرها داد در [illegible] الاصول جراحی استاد بوده در قزوین که هرگاه ورمی یافت که اماس
پخته شده و سر خواهد کردن اثر امشکافت و این عمل چنان میکرد که محل ورم را از زیر پرده‌ها معلوم میکرد و مریض را
بر پشت مایل میداشت و بعد از آن نیشتری داشت قوی بدرازی انگشتی اثر ابر محاذی ورم فرو میبرد و نایژه بر آن ترتیب
میکرد و اندک اندک ریم بیرون می آورد و بعد پاکی در دوشیدن محل زخم سعی میکرد و صحت حاصل میشد و چند کس را بدین
نوع علاج کرد و هرگاه دریابند که ماده تمام پاک شد تدبیر روانیدن کنند و آنچه درین باب بغایت نفع است از نبات مصطکی
تخم کاسنی گل مختوم آهی مثقال کندر دم الاخوین گلسرخ طباشیر آهی دو مثقال شربتی سه مثقال با ماء العسل یا با جلاب یا سکنجبین
اگر حرارتی باقی باشد و آنجا که گل مختوم نباشد سفیده درم [illegible] هر حیوانی داخل سازند یا دو درم گل ارمنی هم کنند و غذا [illegible] آب
با اندک [illegible] و عسل پخته و روغن بادام برافکنده گرم خوردن و یا ماهی که دنبه تازه بره و اندک [illegible] در چوبه داشته باشند و خاگینه
نیمبرشت در آن پخته بوده و کم نمک بود و هریسه که زرده تخم مرغ و حلبه در آن باشد و امثال اینها و باید که مریض درین ایام از زحمت
زور و عنف [illegible] دور باشد و اگر اماس در فضای شکم کشاده باشد و این اغلب اماس حجاب تواند بود چاره نیست جز آنکه
پوست [illegible] ران راست را [illegible] و عضله را [illegible] و صفاق درون را بشکافند و نایژه در وی سازد
و مریض را راست بدارند و بدست بدان جانب میمالند بطرف شیب تا ریمها تمام بیالاید [illegible] تدبیر روانیدن
هر دو جراحات کنند و اگر در حین سوراخ کردن [illegible] ران توان [illegible] کردن [illegible] تا الم آن در [illegible] اولی بود

دخول این قسم از الغا چشترست زیرا که اگر چرک را بیرون نکنند احشا را تباه کند و اگر بیرون کنند عظیم دشوار بود و رویئدن
پرده دیر و بدشواری میسر شود و دواهای رویاننده جراحات و قوانین استعمال آنها و در بیان مبحث معلوم شده و آنجا که اماس صلب گردد
و علامات آن از صلابت محل و تسکین تب و لاغر شدن عضلهای مراق و زیاده شدن گرانی محل و درد و سقوط اشتها و کمودیت
رنگ سبزه و کمی بول و تقدم اماس گرم در غلب احوال و زایل شدن اعراض آن بر آن دال گردد و بضمادهای لایق نرم کنند
و شربتهای ملین لعاب دار و طبیخ انجیر و مویز و بنفشه و بیخهای محلل و تخمهای پزاننده و نرم کننده علاج باید کرد و اگر
خلط غالب باشند و استفراغ آن کنند مناسب باشد و این ورم کم علاج پذیرد بتخصیص که سرطانی باشد و علیه درد زود
هلاک کند و بهر حال از معالجات سرطان و اورام صلبه آنچه مناسب باشد بکار دارند و آنجا که ورم سرد باشد بهر ملطفات
و منضجات و محللات استعمال باید نمود و در اکثر احوال چیزی که قابض و خوشبوی باشد با اینها یار باید کرد تا حفظ
قوت و منع ماده از تحجر حاصل گردد و در ابتدا چون مقصود ردع است قابض قوی تر باید و بعد ظهور آثار نضج تنقیه ماده
باید کردن بمسهل یا مدر و در نضج و تحلیل بعد از ابتدا مبالغه باید کردن و اکثر تدابیری که در ورم سرد معده و در ورم
کبد و اورام بارده گفته شده اینجا نافع آید لیکن مشتمل هم دواهای مناسب کبد باید کردن و آنچه بغایت نافعست
ادخال آن در ضماد و شربه سنبل است و زعفران و ورد و ناس و دلک و اسارون و رب الاصول با روغن بادام در ورم بلغمی
بسی نافع بود و مطبوخ افسنتین با روغن خروع جهت تغیری و مسهل ایارج فیقرا و غاریقون در مطبوخات مناسب
نیکو آید بیان مطبوخی موافق حب قرطم و بسفایج از هر یک هفت درم افتیمون و افسنتین و بیخ سوس و خطمی از هر یک چهار درم
تخم خیار و تخم کاسنی و زرشک و تخم کرفس و غاریقون از هر یک دو درم این جمله را بجوش نند در یک من آب تا بربع آورند
و صاف کنند و بیست ده درم لب خیار شنبر و بیست درم شکر و نیم درم ریوند نرم سوده و نیم درم روغن گل با آن خلط کنند و بخورند
و اگر بوقت خواب یکدرم حب ایارج و یکدرم غاریقون حب کرده فرو برند و صباح مطبوخ خورند عمل نیکوتر کنند و آنجا
که بر جگر صدمه یا ضربه برسد و از آن ورمی در جگر حادث شود علاج آنست که نخست فصد کنند پس تدابیر آماس گرم
بکار دارند و گفته اند که همچنان در شراب انگوری پخته ببندند انفع است و آنجا که بسبب صدمه یا زور بی قاعده زائد
بزرگ جگر از محل قرار خود بجنبد و از آن دردی در شراسیف متعاقبا پدید آید علاج آنست که راست بایستد و سینه
راست کنند و بلرزانند تا آن بجای باز رود و درد زایل گردد سوء القنیه این ضعفی بود که در جگر پدید آید و مزاج جگر
از حال طبیعی بگردد و قنیه یعنی بستر مبدل شود و اینرا سوء المزاج کبد نیز گویند و این مرض مقدمه استسقا است علامات
آن آنست که رنگ روی بزردی و سفیدی گراید و تهیج اندر پشت چشم در روی و اطراف پدید آید و بسا که تهیج

قوی

قوی در تمام بدن پدید آید چنانچه هرگاه انگشت بر آن نهند همچو خمیر مایه فرو نشیند و این در استحکام سوء المزاج افتد و تشنگی غلبه
کند و باشد که اشتها زیاده شود و هضم بد باشد و باد و نفاخ افزاید در شکم و سستی و کسلانی در تن پیدا شود و گاه باشد که بسبب صعود بخار رعاف
بد گوشت بن دندانها خارش گیرد و بجوشد و سپر از کم و پی ترتیب بر طرف شود و اگر جراحتی یا قرحه در تن او پدید آید روئیدن
آن دیر و بصعوبت میسر گردد و بسیار باشد که خداوندان الربه را تریهای آبناک اندر شش جمع شود و حال او چون صاحب سوء القنیه شود
و فرق با عراض دیگر باید کردن علاج تدبیر سوء القنیه خفیفی بود از تدابیر استسقای لحمی و این مرض را زود علاج باید کرد و مجال
استحکام نباید دادن که زود باستسقا کشد و این مرض اغلب علاج پذیر بود و مدت آن دراز باشد و قانون کلی در علاج سوء القنیه
آنست که آب و تریها را بالکل ترک کنند و بجای آب انار خورند ترش یا شیرین مناسب خلط و مزاج و تنقیه را بدقوت و نیز از یک
نزدیک کنند و بسیار وقت بر آن مواظبت کنند و بر دوای مقوی کبد و اعضاء و مصلح و معتدل مزاج در آن اثنا مداومت نمایند
چون رس و حب الشفا و حافظ الصحت و کلکلانج و دواء الملک و امثال اینها و غذاهای مناسب معطر بکار دارند از حمص و غیرها
و شبیه آن و شربتها و قرصها هم از آن نوع میخورند چون سکنجبین بزوری و دینوری و شراب دیناری و قرص عود و عنبر و شبیه آن
و اگر غلب سبب ماده صفراوی باشد بعد تنقیه آن اغذیه و شربه معتدل مقوی معطر خورند و اگر خلط غلیظ باشد بعد تنقیه آنها
غذاها و شربتها منضج مفتح ملطف خورند و دایما از ادخال و امتلا بر حذر باشند و همچنین از هوای تر و سرد و در مسهل و ملین
این مرض مطلق باید که از چیزهای خوشبوی مقوی جگر داخل سازند چون عود خام و مصطکی و شبه آن و بعد از آنکه خلط
مفسد را بقی و اسهال بد نفعات کم سخته باشند تدبیر ادرار کنند و در تفتیح شده کوشند و اینجا فصد نباید کردن مگر وقتی
که تحقیق دانند که سبب سوء المزاج بسته شدن خون حیض یا بواسیر است آنگاه نخست تصفیه خون کنند بمسهل سبک چون فیقرا
و طبیخ افسنتین و بعد از آن در رسانیدن خون اندک اندک از رگی که مناسب آن اعراض بود بیرون کنند و در راندن آن مواد هم
سعی نمایند و اگر بی فصد آن تدبیر میسر گردد حرارت بفصد نکنند البته و گفته اند که درین مرض هر بامداد شراب افسنتین خوردن
نافعست و آنجا که ضعف معده ظاهر باشد در تقویت آن هم بجد باید کوشیدن بدستوری که در ضعف معده خود این مرض
کم افتد و چون این مرض مستحکم شده باشد تقویت آن و تدابیر قویتر باید کرد و در تنقیه بیشتر کوشیدن و گفته اند که اورا بجای
آب طعام اکثر اوقات شیر شتر نافع آید و بول شتر اعرابی یا شتری که دواهای خورده باشد یا بول معز دو اوقیه [illegible] درم
سکنجبین یا قدری شیر شتر هر روز دادن مفید باشد و اگر صفراوی بوده باشد اندکی [illegible] زرد نیز در آن کردن مناسب
بود و پیوسته معده و جگر را گرم باید داشت تکمید رنگ گرم و زیره [illegible] و اگر سنبل و شبه آن هم در آن [illegible]
خرنبدا دری سوء القنیه خفیفی از بخار ربو ایدو و شدت حرکت معده بود مدت یکسال و فی الجمله علاج مشترک از هر دو مرض

میکردند و مریض در خیر و شر متفاوت میبود و آخر الامر در اطراف بعضی ورم ظاهر شد ابتدا در تنقیه و تقنیع شد و کوشیدند
و بر ربوبیات مثل شراب دیناری و حب الشفا مداومت میکردند و غذاهای مناسب معطر میخوردند و از آب و مسدات پرهیز
میکردند و در خوردن آن از این و امر که کبری مبالغه میکردند و سکنجبین عنصلی نیز گاهی میخوردند و گاهی دواء المسک و تریاق
فاروقی میخورانیدند در شبها و حب صبر ایارج هر یک روز در میان میخوردند اغلب بر بالای طعام صباح اما چون ضعیف و در کمال
نحیفی میشد و نافع می بود و از این قبیل مسهل در سالی صد و پنج نوبت خوردند عاقبت یکنوبتی از این حب غلبه تر خوردند
و اسهال دقی بسیاری شد و بعضی صفراهای محض غلبه بر آمد و آن مرض بعد از آن بهتر شد و برعایت مذکور صحت تمام حاصل آمد
حکیم را در قزوین این مرض شد حکیم فرمود تا شربتها را از و منع کردند و کباب بی نمک با عسل جهة غذا میدادند و گاهی
که آب میخواست از طبیخ با عرق کاسنی اندکی میدادند و یا ممزوج باندک آبی و در هر سه روز یکبار ریق اورا الطبیخ
خار شتری می شستند و از آن طبیخ هم قدری بدو میخورانیدند بهمین علاج باندک روزی صحت یافت **دوری** چند جوانرا
سوء القنیه شد من ابتدا نرا با هفته و هر به روز طبیخ از پر سیاوشان در عصور انار ترش میدادم و از آب فقط پرهیز مینمودم
و گاهی بجای آب عصیر برگ کاسنی و یا آبی که در آن بیخ کاسنی و بیخ بادیان خیسانیده باشند قدری میدادم و از پی
آن میفرمودم که دارچینی در دهن نگاه دارند و آب آنرا پیوسته فرو برند و غذا اپلاو نخود کبر و اندک روغن دنبه پخته
میدادم و بر سر آن نیز دارچینی در دهان گرفتن میفرمودم و چون تابستان میبود و یا آخر بهار گاهی جهة تسکین تشنگی
اندک خربزه یا چند زردآلوی شیرین خوردن تجویز میکردم و از پی آن همچنین دارچینی میخوردند و باین صحت یافتند
و اعتمادی تام بدین علاج شده بود **استسقا** بدانکه هر آبی که خورده شود نخست از معده بجگر منجذب گردد و جگر
در آن تصرفی که لایق باشد نماید و چون قسمت اخلاط و رطوبات بر اعضا بروفق تدبیر طبیعت بتحقیق جگرست آنرا
بمقدار ضرورت ترطیب و تسقیه بدن با اخلاط با اعضا و خزاین بدن فرستد و زاید آنرا ببول و مسام و غیره اخراج
کند تا در خلل اعضا و فرجهای بدن باز نماید و ببرد در رطوبت مزاج آنها را فاسد نسازد پس هرگاه ضعفی در قسمت
پیدا شود نتواند که تسقیه بدن بوجه لایق نماید و فضلات را اخراج کند پس خشک اعضا تشنه شوند و از جگر آب طلبند و آن
رطوبات زایده در خلل و فرج تر شیح و غیره درآید و بماند و مزاج آن اعضا را فاسد کرداند یکسر حرارت غریزی آنها
و آن اعضا متورم گردند و بیچه خیر الکشت درانها فرونشینند و مدتی اثر آن باز ماند و این مرض را بواسطه آن غالب
که تشنگی است استسقا نامند و سبب این ضعف موجب استسقا یا انواع سوء المزاج بود چنانچه سابقا مبین شده و اغلب آنها
از سوء المزاج سرد و تر افتد و موجب این مزاج بیشتر آبهای سرد بود که بعد از حرکات عنیف و حمام گرم و جماع بر

درکشند

درکشند چنانچه در حفظ الصحت و غیره ایمائی شده و بدید آمدن ضعف کبد و استسقا از سوء المزاج گرم و خشک چنان بود که گرمی
رطوبات بدن را بگدازد و خشکی آورد و خشکی رطوبت غریزی جگر را کم سازد و ضعف حرارت غریزی بتقلیل مدد آن لازم آید
و موجب ضعف کبد شود و اعضا تشنه بمانند و آن رطوبات گداخته و مائیت در بدن منتشر شوند و یا محتبس گردند و یا سبب
ضعف معده کبد بود و چون مستحکم شود ضعف غلبه کند چنانچه سبب آن سقفت بیان یافته است و یا سبب ورم کبد بود
و چون مستحکم شود ضعف غلبه کند چنانچه سبب آن سقفت بیان یافته است و یا سبب ورم کبد و ماساریقین بود که شود
بزرگست و یا سبب آمدن فضلات بود بکبد از اعضای مشارک و غیره چون طحال و گرده و ماساریقین و روده
صایم و معده و معقد و رحم و یا آفتی بود در آنها که بالعرض فعل جگر تمام نشود چون روده که در راه گرده افتد و مائیت
دفع نشود و قس علیهذا و این جمله اسباب سابقه باشند مر وقوع استسقا را و اگر چه ضعف جگر را سبب و اصل توان گفتن
اما بتحقیق سبب و اصل استسقا مائیت و رطوبات گداخته محتبس و منتشر باشند پس استسقا مرضی بود از مایه
بارده غریبه و مطلق استسقا سه نوعست زقی و لحمی و طبلی **اما زقی** آنست که رطوبت مائی یا مائیت در فضای شکم
جای گیرد میان ثرب و صفاق و این بیشتر باشد و یا میان ثرب و امعا و این کمتر باشد و صدا دهد آن چون از پهلو
به پهلوی دیگر گردد از شکم او آوازی آید شبیه باواز جنبش آب در و بدین مناسبت بدین اسم موسوم باشد و بتحقیق
وقوع این مرض از مائیت غلبه و رطوبات گداخته بدنی که اعصاب واسطه آنند چنان بود که هرگاه مائیت و رطوبات
مائی که از مخارج طبیعی خود بیرون شدن می طلبند راه نیابند بسبب مانعی از سده و غیر آن در مجاری بدن باز مانند و
تلیین مسام آن اعضا کنند و بطریق ترشیح از مسام آن اعضا بیرون بدن میل کنند و جمع آیند و یا در حلین محبوس
شدن در مجاری حرارتی که لازم احتقان مواد است در آنها اثر کند و بطریق بخار آنها را بخارج آن مجاری [illegible] و
فرستد و بسببی مغطر گردند و جمع آیند و باشد که آن مواد در ماساریقا بمانند و یا در مجرای که میان جگر و گرده است
و یا در مجرای که میان گرده و مثانه است و در آن مجاری تفرق اتصال و قلیل بسببی واقع شود و مواد از فوهه آن
محلها بفضای شکم فرود آیند و جمع شوند و گاه باشد چنان اتفاق افتد که سنگ ریزه از گرده بمثانه آید و از آن که تنقی
آن در مجری قطعی افتد و مواد بول تمام در شکم ریزد و این علت در عقب جراحات دیگر پدید آید و باشد که بعضی رطوبات
که ببول دفع میشود راه نیابد که از جگر بگذرد و بمثانه رود از مقعر جگر بمیان رگهای که بناف متصلست میل کنند جهة
طلب دفع از سره که مخرج اصلی بود جنین آن بود و آنجا راه خروج نیابد و بماند و با تنگی در فضای شکم راه کند و جمع
آید و سبب غلبه مائیت با ضعف قوت ممیزه است که آن مشترکست میان قوت دافعه جگر و جاذبه گرده جهة آنکه چون

مختلط است در جگر داخل جگر آنرا الکبدیه فرستد و کلیه آنرا از خون جدا کرده بخود کشد پس هرگاه در کار یکی از اینها قصوری
پدید آید آب متمیز نشود و چنانچه باید مندفع نگردد و بدن آنرا قبول نکند باز گردد و در مجاری باز ماند و یا از افراط شرب آب
و امثال آن باشد و عجز ممیزه از تفصیل آن و یا که اختلاط اخلاط و اعضا بود و بیکبار از حرارت مفرط و وقوع سده با آن
در مجاری و بدانکه بدترین اقسام زقی بود زیرا که ماده آنرا راهی نباشد که بدان راه دفع توانند شد و بطریق بخار
و ترشح بیرون شدن این مواد غلبه از مسام روده و آلات بول و هعا و پوست شکم امری بغایت صعب و بعید الحصول
است و نیز چون اکثر اعضا درین مرض سست هستند و در تحلیل این ماده بمعالجات با دویه قویه لازمست از استعمال این
دواها بیم مضرت با عضا سالم بود و رعایت جانبه مشکل باشد و مع ذالک قوت بدن بغذای از جهت ضعف حرارت
غریزی چنانچه باید حاصل نمی شود و با ضعف احتمال دواهای قوی و استفراغات کلی کردن میسر نیست و هلاک شخص
این مرض بفرو میرانیدن حرارت غریزی بتدریج و پوسیدن احشا باشد و در اواخر اختلال عقل هم پدید آید
جهت فاسد شدن مزاج دماغ و روح نفسانی علامت استسقای زقی بدی رنگ روی بود و گرانی اطراف و شکم با ورم
و ورم جفنها و بعضی اطراف چون تهی پایها و باریک شدن ذکر و اندر بودن پوست شکم براق و کشیده و بلند بر آمده و آواز دادن
شکم بقوت جنبانیدن همچو آواز خیک آب دار و باشد که بعضی را اعضا کبیر هم آماس گیرد و آنجا که آب میان روده ها در شرب
باشد مریض بوقت حرکت چنان پندارند که روده های او در میان آب میگردد و این قسم اغلب از انصداع عرقی افتد
که آب از آن عرق بجگر میرسد و همچنین از ترشح کردن آب از حوالی امعا در شرب نیز واقع شود و اما قسم اول از تحجر
افتد و از انصداع عرقی حوالی کرده و مثانه و اشباه آن و هرگاه این مرض مستحکم شود سرفه پدید آید و از جهت مزاحمت آب
بپرده ها تنگی نفس نیز حادث گردد و بول اندک باشد و بعضی را اندر شب دستها هم ورمی پدید آید و بول اندر بیشتر
وقتها سرخ بود جهت قصور تمیز ممیزه و قوت ظهور آن از کمی آب بود باشد که آن رنگ صفرا و حمرا بود نه رنگ خون پس درین
مرض دایما آب سرخ دلیل گرمی نباشد و آنجا که بسبب ضعف جگر آمده شود و ابوده باشد بفعو معده و از آنجا بر روده ها یا هم
و از آنجا بجگر رنگ روی بسبزی و سیاهی زند و آفت سپرز زبان گواهی دهد و آنجا که بسبب استسقا کداز اخلاط
بوده باشد از حرارت قوی بخت آماس اندر کمرگاه و تهی گاه پدید آید و براز صدیدی و غسالی باشد و در اکثر استسقاها
که از گرمی افتاده بود این علامات ظاهر باشد و آنجا که بسبب آماس کبد بوده باشد با وجود آماس جگر ابتدای ورم در پایها
ظاهر شود و سرفه خشک پدید آید و بعد از آن ذرب معده تولد کند و ضعف زیاده شود و علامت هر سوء المزاجی علامات
سابق القیم با این علامات ظاهر بود و همچنین علامات سده ها و آفات اعضای مشارک دیگر معا در کبد و ظاهر شدن

ویکی

و یکی از نشانه وجع شدن آب در فضای شکم متعاقب آن بی مقدمات دیگر دلیل شق شدن مجری باشد و این بحقیقت
استسقا نباشد و با آنکه اندر همه انواع استسقا نفس تنگی کند و شهوت ضعیف و تشنگی غالب باشد لیکن در بارد نسبت
با حار کمتر باشد و اماس در بارد زود تر از حار ظهور کند **علاج** بدانکه تدبیر مطلق استسقا دفع ماده مفسد و رفع سوء المزاج
معده و کبد و حشا ارکان وی و تقویت دل و اعضا است و طریق تعدیل و تبدیل سوء المزاجات و تقویت کبد و دل
و عروق و معده و احشا و غیرها و طریق استفراغات اگر چه سبقت بیانی یافته لیکن آنچه مناسب این مرض است بر ترتیبی
که لایق بود اینجا مبین میگردد در دفع ماده این مرض سه وجه باید کردن اول آنکه از آب و آشامیدن و نان و طعام
و میوه المقدار که ممکن باشد مریض را باز دارند تا بگرسنگی و تشنگی مدد ماده منقطع شود و خیلی تحلیل رود و هرگاه
از تشنگی بطاقت شود انار خورد با عصاره کاسنی یا عرق آن اندک و چون جهت حفظ قوت بغذا دادن حاجت
آید قدری قلیل پلاو خشک سرد دهند تا تشنه نشود و یا قدری کباب مرغ بی نمک با عسل و یا قدری پلاو
کنجشک کبیر و اندکی روغن دنبه تازه در آن باشد و امثال اینها و هیچ غذای غلیظ و لزج نباید دادن و ترشیها
هم تا ضرورتی نشود ندهند **دویم** آنکه بقی و اسهال و ادرار و حقنه و شیاف ماده را کم سازند و چون ماده این مرض خارج
عروق در تجویف مجتمع و غلبه شده است بطریق رشح و بخار و غیره دفع آن نیز بدین نوع توانند بود پس بزور دوا از طبیعت
عنف نباید کردن و بیکبار روده دو بار و سه بار طمع ازاله آن نباید کرد و بدفعات و فترات استفراغ باید کردن
تا قوت بر جای ماند **جیانی** دوای که در دفع این آب باسهال و ادرار مجرب است بگیرند ریوند چینی درم لک مغسول
نیم درم زعفران نیم دانگ سنبل راسته دریی درم آب طلخشقوق و چهل درم آب کشنان فارسی بدهند **جالینوس**
گوید سه درم کشنان فارسی در آبی مناسب هم باسهال و هم بادرار دفع این آب کند **دیگری متفق علیه** قرص
مازریون در آب طلخشقوق و یا معصور انار ترش و اگر صفراوی باشد با هلیله زرد و ریوند و افسنتین یا با کشک تخت
و اگر سوداوی بود با افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و اگر بلغمی بود با حب جیابل و غاریقون و تربد و در حقنه این
مرض بعوض شیرج غلبه داخل ساختن عظیم نافعست **سیوم** آنکه ما بقی مواد را تخفیف کنند بعرق آوردن در حمام گرم بی آب
و حرکت در آفتاب و نشستن در تنور گرم سر بیرون کرده چنانچه نفس او خنک بود و در ریگ گرم شور کرده خسپیدن
و از آن بر شکم بستن و در آب معادن زاج و کبریت نشستن غلبه و با آب دریا گرم کرده یا آبهای منزل آن و بطبیخ
حار تر بخیین تن شستن و لسوز جهاز و گرم پیرات رفتن و ضماد مجفف عرق بستن بر تمام محل ورم خصوصا بر شکم
و اما سایر تدابیر چنان بود که بعد استفراغات چیزی که دفع غایله آنها کند طلب دارند از اشربه و اغذیه مناسبه

وتقویت احشا کنند بچیزهای که دباغت کننده است چون اطریفل وخبث الحدید مدبر که قرنفل وبلجوز بوا وهلیله سیاه با آن
هم کرده باشند وتقویت دل ببویهای خوش از غذا وغیره کنند ودر جمله ادویه از عطریات داخل کنند وحرارت غریزی را
برافروزاند بمفرحات وحرکات معتدل وتفرجهای مرضی وغلبههای معتدل وفرحهای قوی چون دیدار عزیزان ومحبوبان
وامیدواریها وبامثال اینها واگر آنجا که سوء المزاج گرمی در جگر بوده باشد تدابیر متوجب باید کرد چنانچه یکروز در تعدیل
حرارت جگر باید کوشید بخورانیدن آب کاسنی وسکنجبین وبافکندن طلاهای مناسب بر کبد وروزی در تفتیح وتنقیح ماده
کوشیدن بخورانیدن آب بادیان وعنب الثعلب وغیره وروزی در نرم کردن شکم وتقلیل ماده کوشیدن بخورانیدن خیار
شنبر در آبهای مذکور باروغن بادام وگاهی ادراری کردن بمثل عصیر ترب وآب کرفس وغیره وگاهی تقویت احشا کردن
بخورانیدن چیزهای که بالخاصیه نافع یافته اند چون بول بز یا بول شتر عربی با شیر آن ودر هر روز یا چهار روز قی فرمودن بقی
مناسب ودر هر ده روز دوای که آب را باسهال وادرار قوی دفع کند دادن وبعد از آن اصلاح حرارت آن بمثل شراب
غوره ولیمو وغیره کردن وتسکین تشنگی بانار میخوش وشیرین کردن وبالعصیر کاسنی وبعد تنقیه ضمادهای محلل کردن و
تعویق فی الجمله وغذاهای چاشنی دار از زرشکی واناری وسرکه دادن کم کم واز آب ومیوه منع کردن صاحب طب گوید
شخصی را زق گرم بود وبعد اومت خوردن عصیر برگ ترب با سکنجبین صحت یافت وبرگ چند کس دیگر آزمودیم نافع بود
شیخ ابوعلی گوید زنی را دیدم که زقی گرم داشت وعلت براو مستولی شده میل او بانار شد انمقدار انار عوض آب وگاهی
عوض غذا خورد که اگر تقریر افتد مردم تعجب کنند وبهمین صحت یافت شخصی را در پشت پایها وچشمها ودر زیر ناف اندک
ورم استسقای پدید آمد ودر حوالی ناف هم گرانی می یافت وپیدا ورم اندک هم نهاده ومحرور مزاج بود حضرت فرمودند
که عصاره برگ کاسنی گرفتی وبجای آب خوردی وانار شیرین آنچه میل کردی هم خوردی اکثر با تخمهای آن وغذا از [illegible]
یافتی که بسیار مفرط نبود اندک خوردی بهمین مداومت صحت یافت جالینوس گوید دوستی داشتم اورا استسقای زقی گرم افتاده
بود وبسیار کم قوت شده بود اورا جهت حفظ قوت رخصت دادم از گوشتهای لطیف ونان خشک در [illegible] وآنچه که
از آن دانه یا سرکه وعسل ومغز بادام قاتق کرده باشند وکم ترشی بود آنچه میل کند اندک بخورد واز آب در [illegible]
مطلقا اورا منع کردم الا در آن روز که اورا مسهل میخواستم دادن از زیر باجی مناسب اندکی قبل از آن واندک
بعد از آن میدادم وتشنگی بر آن جهت [illegible] غلبه نمیکرد ومسهل او گاهی این بود هلیله زرد نیم درم شاه ترج چهار درم
افسنتین دو درم کاسنی ونافه سنبل وتخم کاسنی جمله دو درم این اجزا را جمله کوفته در یکمن نیم آب جوشانیده و
باز آورده وصاف کرده شبه درم شکر سفید خوش ساخته این بکثرت بودی وگاهی قبل از طعام شربت بزوری میدادم

که از شیر شتر وشکر بمساوات عقد کرده بودم هر یک مقدار نخودی باجبی که از شیر شتر وعسل انجبین ساخته بودم میدادم وبعد
استفراغ غلبه گرمی ووحشت آنرا بخورانیدن شراب غوره وریباس اصلاح میکردم وبر جگر او گاهی آب سرد وگاهی صندل
طلا میکردم وبر ناف او وبر حوالی ضمادی محلل از گل ارمنی وآرد جو وکاورس وسرگین خشک گاوی وپشک بز وخاکستر
بلوط وکرم جمله را تر کرده بسرکه ویا ببول بز یا ببول شتر میمالیدند وگاهی خوردن مغز بادام وانجیر خشک وشکر ونخود بز
میکردم مدتی را بهمین رعایتها صحت یافت وگویند جماعتی از مستسقیان از هر نوع ببادیههای عرب بتازیانه افتاده
وآنجا جز شیر شتر غذا نیافتند مدتی همان میخوردند وصحت یافتند مجرب بود در گیلان کسی که را استسقای زقی بودی
در موسم خربزه گرمه او را هر روز یک مثقال تراده آهن نرم صلایه کرده بر روی خربزه گرمه گیلانی غلبه افشانده خورانیدندی
همچنان تا چهل روز وآن کس را از آن هر روز اسهال چند شدی وصحت یافتی وآنرا آب ندادی وغذا نان خشک
پلاو گیلانی دادی وبا این تدبیر در آن مرادم تشنگی کم میباشد واگر آنجا که سوء المزاج سردی در جگر بوده باشد علاج
آسانتر بود ومبالغه در تنقیه وتحلیلات بنوعی که مبین شد نافعتر وصبر بر گرسنگی وتشنگی بهتر تواند کردن و
بیشتر فایده یابد ومعاجین گرمی وخشکی فرادحب الشفا وحافظ الصحه وامثال آن نیکو آید اما بعد تنقیههای بسیار
در تخفیف مبالغه کردن بمذکورات هم معرقی نباشد صاحب ذخیره گوید شخصی را دیدم که این مرض براو بغایت مستولی
شده مدتی از نظر من غایب شد وبعد از آن اورا دیدم صحت یافته از کیفیت آن سؤال کردم گفت چون برجای بماندم
ودل از خود برداشتم ترک پرهیز کردم روزی شخصی بدر خانه من آمد وآواز کرد که ملخ [illegible] میفروشم واهل
علیه از آن خریدیم وخوردم اسهال برمن افتاد وچندان برفت که حد ندارد وبعد از آن باستیاد شکم بحال باز آمد
والمرض همچنان رفع شد پس رفتم واز ملخ فروش تفحص کردم که آن ملخ را از کجا گرفته بود گفت از فلان محل دانستم از زمینی
گرفته که آنجا مازریون بسیار میباشد وآن ملخان از آن میخورده اند وآن قوت اسهال وآن فایده از آن هم بوده
درری جوانی سیاه چرده درسن پانزده [illegible] را استسقای زقی پیدا شده بود چنانچه شیب ناف وبالای زهار
او ورمی بغدر درشت ودر پشت پاها هم اندکی پدید آمده بود وشکمهای او ضعیف گشته اورا از آب منع کردم وادهم
باز تشنه کم میشد وبجای آب انار شیرین میدادم وغذا پلاو بکبک کم بر ودنبه پخته میخورد روزی دو نوبت وروزی
یکنوبت وفرمودم تا ریگ نرم آوردند وثلث آن زیره وربع آن نمک کرده در آن گرم کردند وبر لته تهی کرده
پیوسته بر شکم او میبستند وچون سرد میشد تکرار میکردند مدت یکماه را از این تدابیر ورم از شکم او بپایان آمد
بعد از آن همین تکمید بر پایها فرمودم تا از پایهای او نیز ورم بدر رفت وچون این ورم زایل شد بکاری از آن [illegible]

برآمد و شکوری پیدا کرد و آنرا نیز در دو سه روز علاج کردم و منی او را سوء المزاج بارد تشخیص کرده بودم که از سپرز و تنخ
بود و گرانی هم قبل از آن در سپرز او بود و گل کبر و روغن دنبه اصلاح آنهم کرد و بدانکه هرگاه سوء المزاجات کبد که اسباب استقا
مرتفع کرده در رفع سبب لاحق آن چون دعلوفه و به ترکیب تدبیر سعی باید کرد که بزودی حاصل گردد و اغلب آنکه باشد که بمجرد ترک
آب و آش میدن و تشنگی عطش بنار عذب و آب برگ کوفته کسنه و تسکین جوع بپلاو و گل کبر و ماش برنج و باقله
و بر بستن ریک و زیره و نمک گرم کرده و بکم کردن ماده مسهلی گاه گاهی باصلاح آید و من بسیار کس را بدین نوع علاج
کرده ام و آنجا که سبب ورمی گرم یا سرد بوده باشد بیشتر اهتمام در تدبیر ورم بدستوری که در مجلس مذکور شده باید کرد و نوعی
که در جگر گرم گفته شده ترتیب توزیع ایام را مرعی باید داشت و مادام که ورم مرتفع نشود راندن آب بدوای قوی نشود
و اقراص لکلوس خیارشنبر و روغن بادام بسی مفید بود و در ضمادات مبالغه کردن جهت ورم مناسب آنست و جهت راندن آب مناسب
آن و هر یک جدای کوفته داشتن اولی بود و این استسقای ورمی مشکل العلاج بود تشخیص آن متوجه گردد و اگر اتفاق افتد
که ورم برطرف شود و قوت هنوز باقی باشد آن هنگام راندن آب بمسهلات و مدرات که بسیار قوی نباشد و بدفعات
ممکن که فایده دهد و آنجا که سبب گرد آمدن آب در شکم شکافته شود مجرای بول بود از کرده اغلب آن باشد که چون بران
جانب خسبند ترک آب و ملاحظت کنند و مدری بکار رسیده اند ایشان را از همان شکاف بمجرای مثانه آید و دفع شود و بعد از آن
فکر رویانیدن عرق باید کردن بدستوری شخصی را استسقای زقی بود و شکم بسیار بزرگ شده و مرض استحکام یافته و از
حرکت باز مانده بود در دکانچه خفته ناگاه از آنجا فرو افتاد و شکم او بطرکید و تمامی آبها برفت جراحی را بیاوردند
و شکم او را بدوختند و جراحت روئید و او عمر دوصحت یافت و این از عجایبهای علامت و در احیان میباید که بهاء
چه در چنین رخنه شدن از ریم فرض جگر بغشای شکم مقرر کرده اند اینجا نیز اولی آن بود که چون از دیگر علاجها فروماند
همین نوع عمل کنند و بعضی اطبا نیز تجویز کرده اند در مردم قوی مزاج بزرگ کالبد و این نیز وقتی توان که آب میان ثرب
و صفاق بود لیکن چون درون داخل ثرب باشد از این چیز نیک بود و آنرا از محل دیگر از شکم توان کشیدن که زخم برو
میفکنند و اندک سوراخی در ثرب شود و برود که آفتی برسد و اگر نایره از فولاد تصنیف کنند که سر او بغایت باریک تیز باشد
و سوراخ میان آن بغایت تنگ بود و برسر دیگر قوی آن انبانچه بر بندند تا هوا اندرون نرسد و شکم و شرایط بوان
بستبنید تا نفعبود و صفراوی نرسد صاحب کامل گفته است که اولی آن بود که از پهلوی سره که محل خروج بول بوده در اصل
سوراخی کوچک کنند بر نیش و نایره بران استوار کنند و اندک اندک آنرا بیرون میکنند و باز سر نایره را استوار میبندند
تا قوت با خروج آب غلبه بیکبار تحلیل نرود و این بس تدبیر نیکوست لیکن استاد ماهر میباید که چنان رعایت کند

که صفرتی دیگر بدید نیاید شخصی را این مرض متولی شده بود و او قوی هیکل بود و آماس عظیم کبیر در اعضای او رسیده بود
ناگاه بر روی ران او ریشی و سوراخی پیدا شد و از آن سوراخ آب رقیق می پالائید و بهمین خلاصی یافت و آنجا که سبب
آفت عضوی چون سرک یا مجاور بوده باشد اهتمام در اصلاح آن بیشتر باید کرد بطریقی که در مجلس آمده لیکن بدستوری
که در ورم کبد اینجا گفته شد همان نوع ترکیب علاج مرعی باید داشت و آنچه تخصیص از بسته شدن خون حیض یا بواسیر
افتد و ما بند کشادن آنها نافع بود و اگرچه بیرون کردن خون درین مرض مضر باشد اما مبالغه نکنند و بفصد صافن
و غیره ادرار آنها جایز باشد عورتی ترک در بادغیس هرات بچه کرد و در چله آب بسیار بخورد و این مرض بدو طاری
شد و مدتی در آن بماند زنی عربی فرمود که بعرشتر بسیار آوردند و در آب غلبه جوش بدهند و صاف آنرا در کدوی کردند
گردن باریک و دهن آن تنگ و آن کدو را در گوی کرد که دو انگشتی دهن آن بیرون بود و آنرا فرمود که بر بالای
آن می نشست چنانکه دهن آن در دهن رحم او بود چندانکه آب اندک خنک شدی باز اعاده کردی روز سیوم درد آن
و ساق آن زن روی بپوست نرکیده و زرد آب و آب صاف از آن برفت چندانکه ورم برطرف شد و او را آب گوشت و نان
تمبداد و قمر و شیر شتر میخورانید و بهمین صحت یافت و آنجا که تبی احیانا اتفاق افتد با استسقا مطلقا علاج مشکل
گردد جهت مخالفت تدبیر و درین حین اولی آنست که ببینند تا کدام مقدم بوده در علاج مقدم کوشند و مراعات
موخرهم فی الجمله کنند و بسیار باشد که تبهای گرم خصوصا در سوزنها سبب حرارت جگر شود و باستسقا کشد و در مردم کم درشت
تدبیر استسقا کنند و از تسکین حرارت بر حذر نباشند و بیچاره بزودی هلاک شود شخصی جوان ترک خراسانی را تبی شد
در راه تبریز لازم داد و در راه جهت حرارت تب و حرکت هوا آب بسیار میخورد و غذای مناسبی نمییافت و نان اکثر
اوقات میخورد و تب لعبدت سبب روز کشید و آخر تمامی پایها و دستها و روی او آماس پیدا کرد و سرفه بر او غلبه
کرده و اشتهای او ساقط شد و از غلبه ضرب سرفه پهلوها و سینه او درد درون درد محکم میکرد و حضرت علامت اصلی
و حرارت او فرمودند تا از دینه جهت او ترتیب میکردند قانق او حضرات کرده و بجای آب شراب ادو غاب میدادند
بدین ترتیب تب برطرف شد و ورم کم کم میشد تا تمام صحت یافت و العلم آنست که رطوبات بلغمی و مائیت با خون
در خلل ها بتمام اعضا در آید و قوام و گوشت سرتن هم قوام خمیر شود که چون انگشت بدان نهند فرو نشیند و
مدتی همچنان بماند و بدین مناسبت او را لحمی نامند و سبب سابق این مرض اغلب ضعف جگر باشد و آن مسبوق
بود بضعف معده و این ضعفها اکثر از برد باشد و سبب اقرب ضعف هاضمه کبد و اعضا باشد بواسطه ضعفهای
مذکوره باشد که سرمائی از خارج بتن رسد و مزاج اعضا و عروق را ابسارد و هضم ثالث ابتدا بد شود و آن خون

هاعضا خام بماند و در گوشت در آید و جزو آن تمام نشود و رطوبات آن موجب ورم گردد و باشد که سدهای ضعیف
در منفذ رگها حادث شود از خوردن گل و امثال آن و آن سده‌ها کیموس متین را از رسیدن باعضا باز دارند و رطوبتهای
رقیق آن بگذرد از سده‌ها و در اعضا پریشان گردد و باشد که احتقان اخلاط و اعضا از حرارتی حادث گردد از جهت سده
در بعضی مجاری براه بول دفع نشود و با خون در بدن منتشر گردد علامت خاصه لحمی آنست که در تعریف فهم شد ولیکن اول
ورم در پایها پدید آید بعد از آن در شکم و خصیه‌ها بعد از آن در روی و دستها و بعد از آن در سایر اعضا و در بعضی وجع بودن
نبض اینجا لازم بود و آنجا که بمشارکت عضوی دیگر باشد علامات آفت آن عضو هم ظاهر بود و هرگاه این ورم مستحکم گردد
و غلبه کند بدن بخیک پر باد ماند و چشمها ناپدید شود و باشد که بعضی جایهای پوست از غلبه ورم منفطر گردد و زرد آبی از آن
رود و این حال اگر غلبه کند و قوت باقی بود ممکن که مفید باشد و چون آفت این مرض عامست بجمیع بدن و جمله هضمها آنجا
ضعیف شد علاج اینجا هم مشکل باشد و از این جهت بعضی بدترین اقسام این را دانسته‌اند فاما حسب التجربه بدترین جمله زقی
بود و بعد از آن لحمی و هلاک ساختن این علت نفس مزاج اعضای ظاهر و خمود حرارت غریزی بود بتدریج علاج قانون
کلی همانست که در زقی مذکور شد لیکن آنجا که سبب آن بازایستادن حیض یا بواسیر باشد و بول سرخ و غلیظ بود
نخست فصد عرقی که کشاینده آنها باشد باید کردن و اندک خونی برداشتن با آنکه در استسقا مطلقا تقلیل خون و توسط
کمی و ابقای آن جایز نیست و این علاج را سه فایده است یکی آنکه ماده سبب ضعف لحمی کم میگردد و دیگر آنکه بعلتهای
سابق منفعت میرساند دیگری آنکه همچنانکه با هیزم تر غلبه چون بر آتش نهند دم کم میشود و فرو میرود هرگاه بکثرت
بغزرت اینجا نیز این خون آبناک که در تمامی بدن منتشر است بحرارت غریزی اعضا همان نوع مضرت رساند … او
بغزرت و باقی تدابیر همانست که در زقی مذکور شد و مداومت حب الشفا درین مرض عظیم منفعت دهد و همچنین مداومت
قی کردن و … کردن و آنجا که تبی با این اتفاق افتاده نه فصد و نه مسهل قوی جایز نباشد و مسهلات مدرات که آن
باید کوشیدن و بعد زایل شدن تب همان نوع مقرر در زقی عمل بودن لیکن آنجا استفراغ جهت آب بسیار … باید کرد
و اینجا جهت آب بسیار منتشر نیست مسهلات این بدان قوت و حدت نباید و ایارج فیقرا و حب جیبال اینجا کافی بود و آنجا
که ورمی در جگر یا غیر آن باشد یا آفات دیگر اعضا سبب شده باشد در رفع آنها باید کوشیدن اولا و بعد از آن بعلاج استسقا
مشغول بودن و علاج مشترک کردن چنانچه در زقی مبین شده و درین مرض تشنگی بیشتر کشیدن و در ریگ سوزان گرم عرق
کردن و در تنور گرم تخصیص تنوری که … بسیار یا خار ترنجبین در آن … او افکنده باشند نشستن و به بخار
آنها عرق کردن بیشتر و زودتر منفعت … بودن این ماده در فرجهای ظاهر اعضا و درون پوست قریب بسبب ام …

دواهای محلل ماده و مقوی جگر و ضمادها بر شکم بسیار بکار باید داشت و کباب بی نمک با عسل خوردن بسیار مفید آید و مداومت
خوردن ریوند سوده و عسل یا سکنجبین سرشته هر روز دو سه مثقال و بجای آب گلاب با خوردن بیخ این مرض را کنند طبیبی
مجربی نیک بود در قزوین امیره نام او درین مرض مداومت شراب دیناری بزراوند و بزوری میفرمود و بجای آب انار
میداد و گاهی عرق کاسنی با آب آمیخته و غذا نخود آب پر دارچینی و زعفران و زیره و گشنیز و پیاز بگوشت کبوتر دادی و
آن میداد و بعضی را میفرمود که هر روز یکمثقال ریوند سوده را با سکنجبین حب ساخته بلع میکردند و بدین تدابیر …
صحت می یافتند چون پاییز و زمستان بودی این اعمال میکردند تا وقتی که هوا گرم میشدی تمام بکمال صحت می آمدند
مردی دیگر را در کوه پایه ری این مرض افتاد مجربی فرمود تا عصاره سراب بوستانی را میگرفتند و هر روز بر تمام تن طلا
میکردند و دو قاشق از آن بدو میخورانیدند و از آب بدستور حذر میکرد و انار میخورد و از غذا ابله و خشکی بدستور آنجا میخورد
و گاهی نان و عسلی بهمین تدبیر هفته را تمام صحت یافت کودکی سیزده ساله را در ری در اواخر تابستان این مرض پدید
آمد من او را از آب منع کردم و بجای آن انار معصور فرمودم و غذا ابله و کلیل کبیر و دنبه میدادم و نگذاشتم ریگ … بر
تمام تن او میکردم چنانچه لذت و واسطه نباشد و نشستن تن گاهی بطبیخ خار شتری و اندکی از آن خوردن میفرمودم و او
نیز جان خود را عزیز میداشت بالکل از آب و شوربا‌ها و میوه‌ها اجتناب میکرد بهمین چهل روز را صحت تمام یافت
اما طبلی آنست که بادی غلیظ در فضای شکم جای گیرد همچنانکه آب در زقی و شکم را برآماسیده دارد چنانچه هرگاه
دست بر آن زنند آواز طبل دهد و ازین جهت بطبلی موسومست و گاه باشد که اندک ماده آبی هم با باد اتفاق افتد
و آنکه نام طبلی صرف نباشد و سبب حدوث این باد ضعف هضم اول باشد چه هرگاه حرارت غریزی از طبخ
و تحلیل ماده بسبب ریح عاجز آید تبخیر آن کند و بخار رقیق جای … آن باد پدید آید و سبب این ضعف
قوت هاضمه باشد و علامات آن بران شاهد بود و یا عصیان ماده باشد و قبول هضم را و علامات آن ظاهر بود و
بود که حرارت غریبه در معده و جگر پدید آمده باشد و پیش از استیفاء غذا و رطوبات آنرا هضم را در آنها اثر کند
و بخارات غلیظ از آنها برخیزد و از آن بادها پدید آید از جهت غلظت بخارج دفع نشود و در خلل عضلهای تدبیر غذا
و اخلاط در آید و از مسام آنها بفضای شکم در آید و جمع گردد و بماند علامت خاصه طبلی آنست که در تعریف معلوم
شد و از جهت غلبه و زور باد ناف بیرون خزیده بود و شکم گرانی نکند و از آروغ خفتی یابد و اگر آماسیدگی اطراف
نباشد مگر آنجا که اندک ماده آبناکی هم بود که آنجا در پشت پاها و خصیه‌ها اندک نفخی و تورمی پیدا شود و این قسم از آن
دو قسم سابق اسلم باشد علاج آنچه در وجع معده ریحی و در کثرت جشا و در نفخه الکبد گفته شد و اغلب آن اینجا نافع

بود لیکن ملاحظه آن باید کردن که اگر گرمی در معده و جگر باشد محللات معتدل بکار دارند چنانچه آب بادیان و
کرفس و خشک و طبیخ بابونه و اکلیل دهند و بر شکم ضمادی از صندل و عود و لادن و مشک نهند و در غذا و ترتیب
ترتیب هم بدین رعایت کنند و اگر سردی غالب باشد گرمی بیشتر کنند و بعکس و در تکمیدات محلل مبالغه کنند و ریگ
و زیره گرم بستن بسی نیکو بود و در حقنه روغن سداب کردن و یا روغن راحت عظیم فایده دهد و خوردن شیر شتر بول
آن آمیخته تا نفعت و عصاره سداب و روغن آن و روغن راحت بر شکم قبل از تکمید مالیدن بسی مفید بود و همچنین محاجم آتشی
بر شکم افکندن **یرقان زرد** بدانکه یرقان تبدیل و تغیر فاحشی باشد که در رنگ ظاهر تمامی پوست تن و سفیدی چشمها پدید آید
بزردی یا بسیاهی یا بسبزی و اما آنچه زرد باشد اغلب از تغیر حال زهره و جگر افتد و این چنان باشد که منفذی که میان
جگر و زهره است یا منفذی که میان مراره و روده است بسته گرفته شود و صفرا از جگر بجای خود نیاید و یا از زهره بمخرج
معتاد خود مندفع نشود و با خون آمیخته گردد و طبیعت اقتضا آنرا قبول نکند و دفع آن بخارج عروق و ظاهر بدن نماید
و گاه بود که این سده از جهت ورم جگر یا عضو مجاور افتد و باشد که از جهت گرمی جگر و عروق و یا گرمی خوردنیها و چیزهای
سریع الاستحالة بصفرا چون سیر و سیر و مانند آن صفرا غلبه متولد شود و از غذا خود فاضل آید و چنانچه مذکور شد منتشر گردد و صفرا
غلبه نیز بسیار موجب سده شود و باشد که سوء المزاج گرمی در تمام بدن باشد و آن سبب تولد صفرا غلبه شود و در
اتفاق افتد گاهی که اکثر مسامات ظاهر بدن مسدود شود و حرارت در درون غلبه کند و بدان جهت صفرای غلبه متولد گردد
و چون منفذها اکثر منقبض است و اوراهم از این حالات قوای بیشتر پدید آمده نیکو در منافذ در نیاید و فضلات
آن مندفع نشود و طبیعت بعضی از آن را بخارج بدن فرستد و باشد که این مرض بحران تب صفراوی بود و باشد
که از اثر سمیتی در بدن اکثر مواد بصفرا مستحیل شود و طبیعت آنرا بخارج اندازد **علامت** آنچه سبب سابق آن
سده منفذی باشد که میان جگر و زهره است سرعت ظهور یرقان و بودن گرانی در جانب کبد و تلخی دهان و زردی
لون براز و میل لون بول از زردی بسرخی و سیاهی و رقت صفرا بدان دلالت کند و آنچه سبب آن سده منفذی باشد
که میان زهره و روده است سفیدی لون براز و ظهور یرقان بعد از آن بزودی و نرمی طبیعت و صبغ بول بر آن
گواهی دهد و اغلب آن بود که قولنجی نیز در اثنای آن ظاهر گردد و سده که از خود افتاده باشد یا از رسته شدن
قرحه و بند پیر زایل شدن و سیف اندمال قرحه بدان دال گردد و خلاصی از آن مشکل بود و آنچه سبب سابق آن
گرمی جگر و رگهای آن باشد تشنگی و تلخی دهن و بطلان اشتها و زیادتی زردی چشم و روی و رنگینی براز و بول
و زردی کفک بول بر آن گواهی دهد و باشد که تبی هم با آن باشد و آنچه از خوردنیهای گرم صفرا انگیز افتد بهان

تدابیر دلیل آن باشد و چون سده با آن نباشد ضعیف و اندک بود و در مدتی دراز پدید آید و اگر آن تدابیر قوی افتاده
باشد علتی که تبی نیز بر اثر آن پیدا آید و غشیان و قی صفرا و آنچه در درد و بجای سرخ و غلیظ بود و باشد که بسیاهی زند و آنچه
سبب آن سوء المزاج حار تمام بدن باشد نحافت تن و گرمی آن و سایر تنقیه و حای لازمه خارش تن و ظهور بثرهای صفراوی
و رنگینی بودن بول و براز و سقوط اشتها و غلبه تشنگی بر آن دلالت کند و آنچه سبب بستن مسام ظاهر بدن بود فصل سال
و عدم اسباب دیگر و گرمی مزاج بدان استشهاد کنند و اگر سده داخل هم با آن باشد و یا غلبه صفرای غلیظ دلایل آنها
نیز علامت باشد و آنچه بحرانی بود همان مرض بر آن دال بود و این قسم چون پیش از هفتم حادث شود بد باشد لیکن اگر
طبع با آن نرم باشد امید خیر توان داشت و آنچه سبب آن شنیدن بوی سموم و یا جریحه افعی بود و یا خوردن سمی و یا گزیدن
جانوری سمی بوده باشد تقدم آنها و وقوع آن بیکبار از پی آن دلیل آن باشد و بدانکه اندرین مرض هر چند بول
رنگین تر باشد امید وارتر بود و آنچه بسیاهی گراید در وقت بحران و غلبه باشد بتر بود و بقراط گفته است که هر که اندرین
مرض چیزی چون کرسنه در بول پدید آید و در بدن عرق زردی باشد و تبی با قشعریره ضعیفی میباشد و سخن گفتن مریض
ضعیف بود تا چارده روز هلاک کند و کمی بول و کم رنگی آن هم بسیار بد بود **علاج** آنجا که سده باشد در تفتیح آن
باید کوشیدن بمدرات و مسهلات و ملینات و اغذیه و اشربه و اضمده و آبزن و غیرها بنوعی که در سده کبد و در جای
ورم استحصافی و سددی مبین شده است و اگر این سده از ورمی باشد در جگر یا در عضو مجاور که سد آن مجاری کند
علاج ورم باید کردن بطریقی که در محلش مذکور شده و آنجا که سوء المزاجی در کبد یا در تمام بدن باشد تعدیل
باید کرد بملینات و مسهلات و مدرات کلایق صفرا است آنرا کم کردن و لیکن اگر حرارت تب غلبه بود
جز مدر و ملین نشاید دادن و گاه باشد که جهت تقلیل صفرای غلبه در عروق بفصد باسلیق یا اسلیم از جانب راست
محتاج شوند و نافع بود بتخصیص آنجا که از غلبه استعمال گرمیها و تدابیر گرمی فزا و تعذیه باشد و اگر فصد را مانعی
باشد حجامت کردن بر فرو سوی کتف نزدیک جگر مفید آید و آنجا که بحرانی بود بباید دید اگر بحران صحیح
بود بعلاج یرقان اشتغال نتوان کردن و کار را بطبیعت باز باید گذاشتن و اگر طبیعت را یاری باید در
اعانت آن فی الجمله توان سعی نمودن بمقداری که مدد تنقیه شود چنانچه بهوای حمام القدر گرم تر سازند
و سکنجبین که در آن بیخ کاسنی و تخم آن و تخم کشوث باشد میدهند و بعضی روغنهای مفتح چون روغن
بابونه و شبت و سوسن تمریخ میکنند و اگر بحرانی بد واقع باشد علاج سوء المزاج حار کبد و تمام بدن باید کردن
و در خنک ساختن مزاج بقرص کافور و اشباه آن سعی کردن و تبلیغ ماده را بدفعات کم ساختن و آنجا

که از سموم افتاده باشد تریاقات مناسب آن باید دادن و علاج اکثر سموم بجایش مذکور است و بالجمله آنچه در یرقان غیر بحرانی
و غیر سمی نافع و اسلم است ترک غذاهای سده و مولد صفرا و مقوی حرارت غریبه است و ترک گوشت و چربی و استعمال آب انار
مفتح و جالی و سکون در هوای خوش و نظر در آب بر ماهی و فرو بردن ماهی خورد زنده متعدد و تعلیق سنگ یرقان بر جانب
کبد یا بستن بر بازوی راست و کشیدن در چشم و خوردن سرشیر تنها و غذاهای خنک نرم کشنده و جالی و منضج و ملطف
و تریاقات خنک یا معتدل و تلیین و ادرار و تعریق بتدریج و دفعات و تقویت کبد بعقبات معتدل و بعد از آن میدان
بول خود هر روز یک سیرتی بر ناشتا گرم گرم نشستن تن بدوغ گاوی و بطبیخ خار ترنجبین کاهی که سوده در حمام بمانند
گرما خورده باشند و یا با آب خاکستر رز دهند و با طبیخ تخاله جو و جرم سرکه و برگ بید و بابونه و گفته اند که اگر یکدرم سلیخه
در شراب کهن بدهند و بچار روز بخورانند تا پاره بدود ماده یرقان با ادرار بیرون آورد و یکدرم و کمتر ورق خشک بخورند
با عسل یا سکنجبین بخورند سده بگشاید و بسی نافع بود و دو درم نمک با یکدسته برگ کاسنی بخورند هر روز صباح تا یکهفته
جگر و زهره را از خلط عفن پاک کند و دو دانگ اندرزا در عصور انار سائیده هر روز ناشتا بخورند تا سه روز منفعت
کلی بخشد و بعضی مجربان شکنبه گاو و بره که پخته میدهند و نافع میباشد و بعضی دوغ گاوی را با اطریفل در آتش زرشک
میدهند و فایده میبخشد و بعضی شیره خرفه بسیار میخورانند و سود میدهد است عورتی یرقان زرد ضعیف و تب نرم با آن
داشت لیکن تب قبل از آن پیدا شده بود بمدت هفته و تابستان بود روزی در خود ضعفی عظیم یافت چنانچه طمع از خود
قطع کرد در آن حین انگور کشمشی ترش شیرین حاضر بود میل کرده قدری از آن برغبت بخورد قوتی عظیم دید در بدن
بعد از آن هر روز از آن میخورد و نافع بود و تدابیر خنک میکرد و بمدت بیست روز صحت یافت و این یرقان بود که
تدابیر گرمی فرا چون خوردن قهوه و امثال آن کرده بود و این پیدا شده عورتی را یرقان زرد قوی شده بود حکیم فرمود تا
هر روز قدری عرق کاسنی را با قدری سرکه قریب نصفی داخل می ساختند و دو درمی سرگین خشک سگ را که کهنه و سفید
شده باشد سوده بران میریختند و میدادند باندک روزی صحت یافت و هر چند کس دیگر هم آزموده شد و نافع بود حضرت را
در جوانی یرقان زرد از حرارت جگر و تدابیر گرمی فرا افتاده بود و علاجی چند میکردند و زیاده نافع نبود و از هفته تجاوز
کرد طبیبی فرمود که زاج بلور را نرم بسایند و به بیزند و بدو انگشت خود یکنوبت آنقدر که برآید بگیرند از آن و در
یک قاشق جغرات تازه گاوی بهم زنند و بیاشامند و روز دویم دو آن مقدار در آن مقدار جغرات بیاشامند
و روز سیم سه آنقدر زاج از بلور ضم گشته همچنین هر روز یکمقدار اضافه میکنند تا هفت روز بهفت مقدار رسد و غذا
پلاو خشک با جغرات گاوی تازه میخورند چنین کردند هفته را تمام صحت یافتند و چندین جای دیگر آزمودیم و نافع بود

واز آنها بعضی تب نداشتند و بعضی را تب کهنه شده بود و بسیار دیدیم که بخواص ادعیه و طلسمات تقویت کردند و فایده
عظیم داد و اندر ملک شهریاری جماعتی هستند که ایشان را صفرا بند میگویند و در قریه چاباد ساکن میباشند و ایشان
زرد چهره و زرد چشم و صفراوی هستند خاصیتی در ایشان است که چون یرقانی نان ایشان بخورد و از ظرف ایشان
غسل کند تخصیص از جام موروثی روئینی که دارند جهت همین امر فایده دهد و مجربست و گاهی دعائی نیز میخوانند
بر بادامی چند که شب چهارشنبه در زیر سر مریض بوده باشد و مغزهای آنرا بعد از آن طاق پاره میکنند و بعضی بدو میدهند
که هر روز چند عدد بخورد و بعضی را با آب روان میدهند و آن دعا را وقتی که بران بادامها میخوانند آن مغزها را بر پس
گردن مریض نهاده میخوانند و بران دم بر مریض میدهند و آن الفاظ فارسی است مضمونش آنکه بستم صفرای فلان بن فلان را
بحق محمد صلعم و بحق علی و بحق آل طه و یس والسلام کودکی رساله دهم چاشتگاه در باقلی زار رفته بود در موسم گل
باقلی و در آن حین بخار سمی قوی آنرا میباشد و هر کودکی که در آن وقت و موسم در آن میان بسیار میگردد ابتدا
عفونت سم آن یرقان و تب پیدا میکنند و مجربست این کودک چون بخانه آمد گفت سر من میکشید بوقت حرکت
و کسی را از رفتن او بباقلی زار خبر نبود التفاتی نکردیم روز دیگر زردی در چشم و تن او پدید آمد و اشتهای او
کم شد و نبض منخوف بود و شب سیم حرارت تند ظاهر شد و یرقان عظیم پیدا آمد صباح سکنجبین ساده دادیم و بول
او غلیظ و رنگین بود چاشتگاه از سبب آنکه واقف شدیم حضرت او را قدری فادزهر در دوغ سائیده دادند آنچه
دفع آن سمیت مینمود بیگاه تب غلبه کرد و بیهوشی اندک هم بود حضرت یکشربت وردی شیره خرفه فقط تخم کشنیز
حرارت دادند و از قرب بیگاه تا بعد بیستر سه نوبت بولی سیاه و بسیار کرد امیدوار شدیم و صفرا بند آمد و او را غذا
پلاو خشک و جغرات فرمود و از آن نان خود با جغرات که با خود آورده بود قدری داد و آن اعمال خود را بجای آورد
چه قبل از آمدن بادام در زیر سر او نهاده بودند روز چهارم اشتها نداشت بجبل چاشتگاهی قدری پلاو دو ماست دادیم
و چه بی پروای و بیهوشی و غفلت او لخلخه ساخته بودیم از سرکه و صندل و آب کشنیز تر بوی آن او را فایده عظیم داد
و هر روز مغز بادامی که صفرا بند داده بود بر ناشتا میخورد و عصر روز چهارم بهتر بود و در بیمروز گاهی دوغ با شیر داد گاهی
شیره خرفه میدادم و نزدیک شامگاه چهارم غذای مقرر اندکی خورد و آب سرد هر گاه خواستی خوردی شب پنجم اندک
عرق کرد و صباح پنجم بهتر بود و اشتها داشت و این روز دو نوبت بهمان غذا خورد و بعد غذا الحمد لله شکم آمد بغایت
زرد بود و بول بعد از این کم صبغ بود و او را بتوجه مشغول میداشتم سنگ یرقان و ماهی و آب پیوسته در نظر
داشت و هر روز اعراض او کمتر می شد تا یازده روز و از چهارم گاهی که طبعش قبض بود دستیاف سنج فروهی آورد میدهیم

روزی یکنوبت دو منفعتم عرق بیشتر از پنجم کرد و تشنها نیکو شد و لطف التهاب گاهی نان و دوغ خورد و حرارت در اندام تسکین
یافت و رنگ چشم و تن پاک شد و در ۱۱ پرهیز شکست و جوجه مرغ خورد حمی نجار در تابستان بیماران آمدند و در راه
گرما خورده بودند و جمله را یرقان زرد با تب طاری شده بود مجربی فرمود که برگ حنا را در آب محیب بیندند شب و صباح
آب آنرا صاف پالائیده در ناشتا در کشیدند دو سه روز چنین کردند جمله نیکو شدند بی علاجی دیگر و از طعامهای گرم
و چرب و شیرین پرهیز میکردند والله اعلم باب هجدهم در بیان احوال سپرز از ترکیب و وضع و منفعت آن و امراض
آن و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع سپرز و منفعت آن بدانکه سپرز عضویست مرکب از گوشتی متخلخل
و عروق و شرائین بسیار و بهیات زبانست و در جانب چپ معده واقع شدست و منفعت متخلخل وی آنست که جرم
و غالبست مر سودا را سودای که بوی آید جای یابد و در بدن متفرق نگردد و فساد نکند و منفعت رگ و شریان بسیار
که در وی است آنست که بحرارت غریزی با برودت سودا مقاومت نمایند تا مزاج وی فاسد نگردد و غشای از خارج در تمام
وی پوشیده شدست تا آنرا ابر نفاد خویش بدارد و در سپرز احساس موذیات بوسیلت آن کند و او را با حجاب آن غشا تعلقست
است و از یکسوی ظاهر سپرز منفذ عرقی بقعر جگر پیوسته است و آلت سپرز در جذب سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا
از خویش و بیرون فرستادن این منفذ باشد و منفذی دیگر از باطن سپرز بمعده پیوسته است و سودا که از جهت تحریک اشتها
بفم معده ریزد از این منفذست و اما امراض سپرز و یرقان اسود سبب آن یا سده باشد که واقع شود در منفذی که سودا از جگر
بسپرز میآید و از آن جهت سودا بمقر خود نتواند رسیدن و با خون در اعضا منتشر گردد و طبیعت آنرا بخارج بدن اندازد و یا سده
باشد که واقع شود در منفذی که سودا از سپرز بدین طریق بمعده می آید و بدان جهت زوائد سودا از سپرز باز گردد و با خون
در عروق مختلط گشته در اعضا منتشر گردد و باشد که این سده از ورمی بود که در جگر یا سپرز واقع شود و یا در عضوی مجاور
افتد و گذر را بگیرد و یا ضعفی باشد که در قوت جاذبه سپرز واقع شود و سودا را نتواند کشیدن از جگر و مع ذلک در دفع
جگر نیز قصوری باشد و بدان جهت سودا باز ماند و منتشر گردد و یا غلبه تولد سودا بود در جگر بواسطه غلبه حرارت آن
و سوخته شدن صفرا و یا بواسطه غلبه برودت آن و فسرده شدن خون در جگر و مستحیل شدن آن بسودا و بدین جهت از وعای
خود فاضل آید و منتشر گردد و قسم حار بدترین اقسام باشد و اغلب با صفرا مرکب بود و باشد که از غلبه خوردن چیزهای سودا
انگیز سودا بسیار تولد کند و بعضی از آن با خون در بدن منتشر گردد و این اسهلست و گاه بود که سمی وارد شود بر بدن
و بالی صبه بعضی مواد را مایل بسودا سازد و طبیعت آنرا بخارج دفع کند و باشد که از بحران مرضی سوداوی افتد علامت
آنچه بسبب سقوط آن شده باشد در مجرای که میان جگر و سپرزست سقوط اشتها بتدریج با دلایل مطلق سده بران گواهی

دهد و اگر از سده بحرانی بود که میان سپرز و معده است سقوط اشتها دفعتاً با دلایل مطلق سده بران دلالت کند و آنچه از ورم افتد
همان دلیل بود و گاهی تب هم باشد و آنچه از ضعف سپرز و جگر افتد و سبب آن ضعف ورم آنها نباشد عدم دلایل آفات
آنها و علامات سوء المزاج بدان استشهاد کنند و مع ذلک رنگ تن بسیار سیاه باشد و اشتها کمتر و بول سیاه و کدر بود و براز
هم بسیاهی مایل باشد و آنچه از گرمی جگر افتد علامت سوء المزاج حار کبد و تب و میل رنگ تن از سیاهی بزردی و رنگ
بول از سیاهی بسرخی روشن و لیکن در آفتاب از سرخی بزردی مایل بودن و علامات طحال بدان گواهی دهد و آنچه از
برودت کبد افتد علامت سوء المزاج بارد کبد بدان استشهاد نماید با دلایل دیگر بران دال بود و سمی و بحرانی را تقدم سم
و مرض دال بود علاج آنجا که ورمی باشد نخست تدبیر ازالۀ ورم باید کرد بدستوریکه و آنجا که اثری سمی و بحرانی باشد برفع
سبب مرتفع گردد و طریق مدد بحران همانست که در یرقان زرد گفته شد و آنجا که سبب سوء المزاج کبد باشد بدستور تعدیل
باید کرد و در مسهلات و ملینات و سایر تدابیر آن مستفرغات و معدلات سودا داخل باید کرد و آنجا که سبب [illegible]
سپرز باشد نخست فصد باسلیق یا اسیلم دست چپ یا هر دو باید کردن و بعد از آن چند کرت مسهل سودا دادن و آخر
بیز آب دادن و بتخصیص بیز آبی که از سکنجبین افتیمون نشسته باشد و در میان تنها گاهی سکنجبین افتیمونی که بخل کبری
ساخته باشند دادن بتخصیص با آب بادیان یا ماء الاصول در صباحها و در شبانگاه مفیدست و غذا اسفناج و نخود
سودا باید داد با سرکه کبر و اگر بزیادتی تدبیر حاجت آید در هر چند روز از این سفوف هلیله دادن مفید آید بیان
آن بگیرند هلیله زرد سه درم هلیله کابلی دو درم افتیمون یکدرم ایارج فیقرا نیم درم نمک هندی دانگی این جمله بکوبند
در زیاده و کم کردن آن مقدار قوت باید که اگر بیشتر را با افتیمون و هلیله و غاریقون و نمک هندی مقوی سپرز
که مناسب بود دهند نافع آید و آب ترب ممزوج با آب برگ کبر دادن مفیدست و آنجا که حرارتی باشد ادویه
مسهله و سفوف و غیره را با آب عنب الثعلب و آب کاسنی آمیخته باید دادن و غذاهای چاشنی کرده بخل کبری و
سکنجبین افتیمونی معتدل موافق آید و آنجا که سبب آفت جگر و سپرز هر دو بود باید فصد باسلیق ایمن کردن و تدابیر را
آمیختن ورم سپرز اغلب این مرض سوداوی بود و گاهی از خونی غلیظ که قریب الاستحاله بود بسودا هم افتد و نادرا
از بلغم و یا صفرا هم افتد و آنچه از خلط گرم افتد زود صلب گردد و اکثر این ورم در طرف اسفل سپرز واقع شود و جهت
ثقل ماده و خداوند این مرض را مطحول گویند و عوام اشتونه گویند علامت این ورم صلابت و گرانی و بر آمدگی
آن بود در ظاهر تن بسبب استخوانهای پهلوی چپ و بر آمدن درد از سوی چپ بحجاب تا شانه چپ و چنبر گردن
و باشد که دم زدن مضاعف شود چون نفس بچه کان در گریستن بواسطه قوت ورم و فراهمت آن بحجاب و خون مطحول

رقیق بود جهة میل در دیها خون بسپرز و باشد که کفهای دست و زانوها و پاهای وی گرم باشد در غیر تب بسبب میل
حرارت غریزی باطراف و اطراف بینی و گوشهای او سرد باشد بجهة ضعف مزاج آنها و قبول برد بسهولت و بسیار
که بر ساقها بثرها بر آید و گوشت بن دندانها خورده شود و دندانها بریزد بواسطه میل خون سوداوی بپایین و میل بخارات
بدان ورم ببالا و هرگاه مطحول را اسهال خون افتد امید آن بود که بزودی تحلیل پذیرد اما اگر کهن گردد بزق الامعاء و استسقا
ادا کند از جهة آنکه مزاج سرد بود و حرارت غریزی ضعیف بود و بول مطحول هر چند غلیظ تر و رنگین تر باشد بهتر بود
و اگر ثفلی در بولی متفرق در آب بینند بهتر بود و هرگاه اندر دلیل چون فسرده بدید آید اماس زایل گردد و گاه افتد که
این آماس بر عاف باشد و گاه باشد که اندر پس گوش اماس صلب کند و بسیار بود که این آماس طحال با اماس جگر انتقال کند
و این اسلم باشد و آنجا که ورم گرم بود از تب و تشنگی و سوزش محل خالی نباشد و در سوداوی این حالات بیشتر باشد و در بلغمی
ملمس نرم بود و رنگ سفید بسیاهی مایل بود و آنجا که صلب شود مطحول طول و محزون باشد و فکرش برقرار نباشد و عقلش مختلط
بود و چون سپرز از ورم بغایت بزرگ شود شکم بزرگ گردد و نفس تنگی کند و جگر ضعیف شود و رنگ سفیدی و زردی
گراید و بدن نحیف گردد و باریک شود و سپرز راست نگاه نتواند داشت و هرگاه سپرز کوچک شود بدن قوت میگیرد بهمان
مقدار و سپرز را بابدن این نسبت و تخت و گاه باشد که چون دست بر ورم نهند و آنرا اندک بجنبانند قراقری
در آن محل بدید آید و سبب آن با وجود که در روده مجاور آن ایستاده باشد بواسطه مزاحمت و منع ورم سپرز آنرا و بدین
جهة بسیار باشد که قولنجی ریحی هم مطحول را واقع شود و از جهة غلظت ماده مطحول از مرض نزلات ایمن بود و گفته اند هرگاه
مطحول از درد سپرز بنالد امید سلامت بود جهة دلالت آن بر سلامتی حس سپرز و بقراط گفته است هرگاه شکمهای مطحول با حال
گردد و بابراز خونی سرخ ظاهر شود و بر اعضای وی بثرها سفید و قرحهای پهن بدید آید در روز دویم هلاک گردد علاج سپرز آنکه
ترتیب تدبیر این ورم بترتیب تدبیر ورم کبد نزدیک است لیکن اینجا چون قی و اسهال بجهت تنقیه در محل نیز از دوا
ابعد است و جوهر عضو از جوهر کبد غلیظ تر است ادویه که اینجا داخل نمایند از داخل و خارج جهة تقویت تر از خطر آنها
باید و با وجود این لطیف تر و معتدل تر باید تا ماده را بکثافت و سختی غلیظ و محترق نسازد و اکثر ادویه تلخ و تیز
با چیزی قابض آمیخته مناسب باشد و دستور لایقست که اولاً از باسلیق چپ یا حبل الذراع فصد کنند و بعد از آن
اسیلم همان جانب را هم بگشایند و خون بمقدار لایق بردارند و چون قوت بتن باز آید باقی ماده را باستفراغ بنفحات
پاک سازند و در آن اوقات از اشربه و اغذیه لایقه آنچه مناسب وقت باشد بکار میدارند و در تقلیل غذا بقدر ممکن
ممکن باشد میکوشند و آب و آش میدنی و خوردنی در ظرفی که از بیخ گز یا کبر تراشیده باشند دادن بسی نافع آید

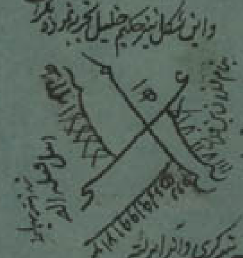
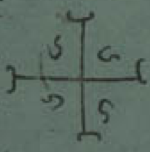
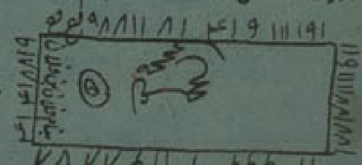
درآن

و آنجا که ورم صلابتی پیدا کند تدابیر قوی تر باید **بیان** آنچه درین مرض مطلقا نافع یافته اند و طریق استعمال آنها **بیان**
اما مسهلات بلیله زرد و سیاه هفت درم و نیم شاهترج هفت درم گزمازو پوست کبر مجموع سه درم تخم کاسنی و کشوث
یکدرم و نیم آلو و تمر هندی مقداری که اندک طعمی گیرد همه را بجوش دهند در نیمی آب تا شربت واری بماند و پاک بپالایند
و سحرگاه یکمثقال ایارج فیقرا و یکدرم غاریقون حب ساخته بخورند و صباح این مطبوخ مذکور را بالای آن بیاشامند
تنقیه نیکو کند و دو درم غاریقون با سکنجبین خل کبری همچنین تنقیه کند و اگر قرص ریوند اضافه کنند و با سیراب و سکنجبین ساده
خورند اقوی بود و چون حرارتی بود با آب عنب الثعلب و آب کاسنی خورند و آنجا که اقوی باید با آب کرفس و بادیان و اندک
زعفران و افسنتین دهند و اصل اذخر و غافث اضافه کنند **و اما** سفوفات بگیرند برگ جرجیر یا برگ بید یا برگ کبر
با پوست بیخ کبر در سایه خشک کرده از هر یک مقداری سوده با شکر بر ناشتا خورند و اگر پوست بیخ کبر را با سکنجبین بزوری
لعق کنند ماده را بطریق بول و براز بیرون کند **و اما** اقراص قرص نوه قرص کبر قرص اشق پس از طعام خوردن انسب
باشد **و اما** معاجین پرسیاوشان یکدرم بذر فنجنکشت مثله رو فا و خشک مثل این همه بسکنجبین سرشته بود افتیمون
و پوست بیخ کبر کوفته و بیخته و بعسل سرشته شربتی پنج مثقال تریاق کبیر شربتی مقور قنطوریان کبیر و دوچ مثله بعسل سرشته
شربتی سه درم و بیشتر بر ناشتا و شبانگاه توان خوردن **و اما** اشربه سکنجبین بزوری سکنجبین ساذج کبری شراب دیناری
شراب اصولی که اصل جوز مائل در آن نباشد دو درم تخم خرفه در سرکه کبری ممزوج با آب دو اوقیه با عنب الثعلب با دو حبه
ما کرفس شکر شیرین کرده با سکنجبین خوش ساخته تخم ترب دو درم و نیم با سرکه ممزوج با آب شراب تلخ قوی **و اما**
ضمادات سداب و فوتنج و افسنتین و پوست بیخ کبر همه را اندر سرکه بپزند و گرم برهمدیگر کرده بر سپرز بندند و بگیرند
انجیر و قدری اهلیلج و در سرکه بجوشانند و برگ سداب و بوره قدری کوفته بر آن ریزند و همچنین بر نهند و اگر شحم اهلیلج
سازند بهتر است و کبریت و اشق و قند ریون که بیخ کبر رومیست هم منفعت بسیار بخشد و بگیرند عسل و برگ کاغذی کنند
بقدر محل ظاهر ورم و خردل را کوفته بر آن پاشند و بنهند و چندانکه طاقت دارد بگذارند و بر ناشتا این ضمادات اولی
بود و هر ساعت که سرد شود تکرار باید کرد و گفته اند که تا ۲۱ نوبت آن ضمادات مقدم را تکرار کردن بر ناشتا اولی بود
و همچنین بعد حمام و آبزن و مالیدن آن بخرقه درشت بسیار و جنبانیدن محل بقدر بدلک **و اما** اغذیه شوربا ماهی
مرغ جوان فربه که بخود معفر و اندک برنج و کل کبر در آن باشد و زیرباج چاشنی کرده سرکه کبری یا عنصلی و کبر داخل
ساخته و گوشت مرغ فربه یا بره فربه در آن جوشیده و نانی که تخم داشته باشد با سکنجبین خل کبری و یا عنصلی و یا برگ
ترب و یا کبر بسرکه و یا زیتون پرورده و سیاه بلادشهور که گل کبر در آن باشد و شباه اینها از آنچه در مالیخولیا مذکور

شده واز هر چه سودا انگیز بود چون عدس و پنیر و اشباه اینها حذر کردن و اما میوه‌های خشک و تر انجیر خشک مغز پسته مغز
بادام مغز جوز و امثال نیشکر خربزه انگور شیرین انجیر تر مویز آنچه خواهند پس از طعام بخورند نیکو بود و انگور بعد از
طعام بهتر است و آنجا که ورم بلغمی باشد ابتدا باستفراغ بلغم مشغول باید بودن و از ادویه که اینجا مذکور شد آنچه مناسب
بکار دارند و بعضی از تدابیر اورام معده و کبد را ملاحظه کنند بیان آنچه درین مرض خاصیت آنرا عظیم یافته‌اند شیخ گوید
مطحولی در خواب دید که یکی میگوید هر روز سه غرفه از بول خود گرم گرم بر ناشتا بخور تا صحت یابی ده روز چنین کرد
و منفعت تمام یافت جالینوس گوید مرا این حال بود در خواب دیدم که یکی میگوید عرقی که در میان خنصر و بنصر است
دست چپ و از حبل الذراع آمده ببر و داغ کن چنین کردم در اندک روزی صحت یافتم و این تدبیر بغایت
مشهور و مستعمل و نافعست ابن بیطار گوید ثمره رونس را با سکنجبین بخورند چند روز منفعت تمام بخشد و همچنین
خوردن سوده کعب تنفس با سکنجبین مفید باشد و هم شیخ گوید بر مطحول تعلیق پیاز عنصل مدت چهل روز بغایت
نافعست و بعضی از اهل تجربه گفته‌اند که جگر روباه و گوشت او خشک کرده و کوفته با سکنجبین خوردن نافع آید
و همچنین سپرز اسب خشک کرده و خفاش خشک کرده و سوده با شکر بر ناشتا سه کف خوردن و همچنین خاکستر خفاش
و گفته‌اند که داغ زدن از سپردن جهت قرب آن بجلد و گذاشتن تا چرک بسیار از آن برود نافع بود من دیدم عرب
مجرب را که هر که را این مرض بودی جوالدوزی را باتش سرخ کردی محل ورم را که نیب پرده او پوست باشد بدست چپ
محکم بگرفتی چنانچه پوست و پرده و کناره سپرز گویا در میان انگشت او در آمده بودی و این جوالدوز را از این
جانب پوست بزدی و از آن طرف دیگر بیرون کردی و لحظه بگذاشتی تا نیکو بسوزد و مریض را دو کس دستها
و سینه و سر او را گرفته بودند تا نجنبد و سپرز بدین تدبیر داغ شدی و بعد از آن جوالدوز کشیدی و مریض را شربت سکنجبین
دادی و لیبا هستند که در آن حین غشی میکنند از درد و مدتی چرک رفتی و صحت یافتی و دیگر این مرض او را
طاری نشدی مجرب دیگر را دیدم که سر سپرز را آنچه داغ کردی و چرک بسیار از آن رفتی و صحت یافتی و طریق این
عمل چنان بود که در صبح چهارشنبه آخر ماه پیش از چیز خوردن و سخن گفتن شکلی را که اینجا مذکور میشود بنام
مریض و مادرش بر کاغذ سفید بی مهره نویسند و آنرا به پیچند و در قاشق چوبی نو نهند و انگشتی آتش بر یک سر
آن نهند و مریض را به پشت باز خوابانیده دستهای او را محکم گرفته پشت قاشق بر محل کنار سپرز از جانب پرده
پهلوی آن چنانچه به پشت محل ورم او محسوس است بنهند بی جامه یا بر روی پیراهن و دعای شفا میخوانند و با
سر انگشت آهسته آهسته میدمند چنانچه کناره طومار در گیرد و باهستگی تمام آن بسوزد و آن هنگام در پشت قاشق بادی

که در

که در بیرامن هیچ اثر نشود و در قاشق نیز حرارتی زیاده پدید نیاید سپرز مریض و پوست محل بسوزد و آبله عظیم پدید آید
بامر الله تعالی و مریض اغلب در آن حین طاقت نیاورد و اضطراب و غشی کند و بر روی او آب باید زدن و او را بهوش
آوردن و آن شکل اینست و صورتی دیگر هم دیده شد و آن نیز همین عمل کند
و این شکل نیز حکیم خلیل تجربه کرده بکرات

و بعضی گفته‌اند که پوست بیخ کبر را در قری بکاردی تیز نرم تر اشند چون تراشه تیز گردد و آنرا بر لته
کنند و همچنان بر ورم سپرز ضماد کنند و من مجربات ضعیفه را دیدم که این علاج بزرگ طبیبی بود فرموده و هنوز
تنقیه نکرده بود و مرض نو بود چون دو سه روز این ضماد بست بادی در تمام بدن او پدید آمد و منتشر شد و از سپرز بپای
او بر آمد و رسید چنانکه پنداشتی باد در پوست او دمیده اند و مریض بدحال و دردمند شد و جمله اعضای او درد میکرد
کرد و بهر جا از تن او دست میگذاشتند و میگرفتند او از حرکت باد حل حل او می آمد بطرف بالا میل کرده
چندانکه بحلق میرسید و جایی با آن بر می آمد و قرار میگرفت و بعد از آن شش ماه او را اسهالات میدادند و رعایت
میکردند تا صحت یافت اما ورم هم با آن فعل بر طرف شد و ما دخل ساختن آنرا در ضمادات بعد تنقیه و کهنگی مرض
نافع یافتیم درد سپرز بادی بسبب حدوث ریح غلیظ در سپرز ضعف هضم وی و تدابیر باد انگیز بود و این باد
در جرم او باشد نه در میان غشا و جرم و فرق میان این ورم ریحی و خلطی سپرز بدان کنند که اینجا هیچ گرانی نباشد
و تمدد بیشتر بود و از مساس و دست فشردن سبک درد زیاده نشود و علامت غلبه خلط در بول و براز و سحنه
بسیار ظاهر نباشد و خداوندان در حرکت سبک باشد و بول کفک ناک بود و هیچ تب اینجا نباشد و اگر تبی با این
اتفاق افتد نافع است و علامات ضعف هضم طحال و تدابیر سابقه هم بدین باد گواهی دهند علاج اینجا مبالغه
در استعمال محللات قویه چنانچه در ورم صلب مفهوم شد نافع آید و تکمید نمک و ارزن و نخاله و کم خوردن و کم استعمال
خوردن و بر تشنگی صبر کردن و بجای آب گاهی شراب کهن خوردن و قرص خردل و رس و کیتی بر سر طعام خوردن بغایت
مفید بود و دهن زحت مالیدن گرم کرده بسی سود مند است والله اعلم باب نوزدهم در بیان احوال روده
از ترکیب و وضع و منفعت آنها و امراض امعا و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب و وضع و منفعت آنها
بدانکه روده مطلقا عضویست عصبانی و دو توی و بر بر تویی آن غشا لحمی پوشیده است و با غشاهای معده در یک سطح

باب نوزدهم

واقع شده‌اند و لیفهاء روده هم از پهنا واقع‌اند تا بر دفع ثفل اعانت کنند الا در معای آخر که در وی بعضی از لیف جذب
هم هست تا از امعای مقدم جذب طبیعی ثفل کند و همه را پاک سازد و جملهٔ روده‌ها شش صنف واقع‌اند و همه بهم پیوسته‌اند
اول روده ایست راست و بقعر معده متصل و بواب دهانهٔ اوست و این روده از قعر معده راست فرود آمده است و هیچ
خم ندارد تا حوالی آن از نهر احشای دیگر خالی باشد و دفع او مر اثفال را آسانتر باشد و اندر هر شخصی طول او دو
عقد از عرض دوازده انگشت اوست و بدین جهت او را اثنا عشری گویند دوم بدو پیوسته است و آنرا صایم خوانند
از بهر آنکه ثفل اندر وی جای نگیرد و زود از وی بگذرد بواسطهٔ رسیدن صفرا و خالص از زهره بدو و شستن آنرا از ثفل
بزودی سیم بدین صایم پیوسته است و آن روده بود دراز و تو بتو بهم نهاده تا هر چه از مسیح غذا داشته باشد
و با ثفل بدو آمده بود دیرتر از وی بیرون رود و اندر شکنها و تویهای او بگذرد تا آن شکنی تا عروق ماساریقا آن
حصه را از ثفل جدا کرده بجگر کشند و نیز بسبب جای یافتن ثفل آنجا مقتضی اقتضا حاجت برخواستن هر ساعت بکم
ندارد و این هر سه صنف از باقی اصناف بجرم لطیفتر و دقیقتر باشند و بدین جهت این امعا را دقاق
نیز گویند چنانکه باقی را که غلیظ‌تراند با آنکه هر یک نامی دارند جمله را اغلاظ نیز خوانند و منفعت دقت و لطافت
اینها آنست که چون حصهٔ از غذا با ثفل بدینها می آید بیشتر از آنکه بدیگر امعا رسد حرارت اعضا درین روده‌ها زودتر
و بهتر اثر تواند کردن و طبخی اینجا نیز فی الجمله حاصل آید که مدد طبخ معده گردد و بدین رودها هیچ پیه نباشد تا بواسطه
قرب اینها با اعضای گرم و قبول اینها حرارت آنها را بزودی و در درون این امعا رطوبتی که طبیبان آنرا صمغ
الامعا گویند بیشتر است و آن رطوبتیست چسپناک رقیقی که سطح داخل امعا را آلاییده است تا گذر اثفال سخت
باشد و آسیب اثفال کثیف صلب بدانها نرسد و از گذشتن اخلاط تیز ریش نشوند و منفعت غلبگی رطوبت درین
امعا بخصوصها آنست که چون صفرای صرف بیشتر بدینها میگذرد و بخراشد اینها را چهارم امعاء غلیظ بدین امعا
تو بر تو پیوسته است و از محلی از وی در اوایل روده همچون خریطه بسوی راست بیرون آمده است اندکی بسوی پشت مایل
و او را یک منفذ بیش نیست آنچه بدو درآید هم از آن راه هم بدان راه برآید و بدیگر امعا رود و بدین جهت او را اعور خوانند
و لها ثم معده دیگر است و منفعت او آنست که آنچه از دقاق یا غذا با ثفل مانده باشد اندر وی بایستد بمدد
حرارت جگر پخته‌تر شود و بعروق منجذب گردد و اندر علت فتق این روده باشد که بکیسه خایه فرود آید چنانکه بر یک
پهلو افتاده است و هیچ رباط پیوسته نیست پنجم بدین اعور پیوسته است و آنرا قولون گویند و آن روده ایست غلیظ
و بسوی راست آمده و نزدیک جگر رسیده پس بسوی چپ باز آمده و فرود سوی کشیده تا نزدیک بتخوله ران چپ و باز بسوی

راست

راست باز گشته تا برابر مهرهٔ قطنی و کرانه‌اش هم فرود سوی دارد و آنجا که بسوی چپ میگذرد چون نزدیک سپرز رسیده است تنگ
شده است و فراهم آمده و بدین سبب است که ورم سپرز نگذارد باد از روده‌ها باسانی برآید و محتاج شوند که بحقنه بمالند تا برون
شود و نام قولنج را از نام این روده اشتقاق کرده‌اند بسبب غلبهٔ وقوع آن اندرین روده و منفعت آن قریب بمنفعت اعور
ششم بدین پیوسته است و آن روده ایست غلیظ و راست که نهایت آن مقعد است و آنرا بدین سبب راستی نهاده مستقیم
گویند و فراخی وی قریب بفراخی معده تا ثفل در وی جمع میشود و در قضا حاجت بیکبار فارغ شوند و هر لحظه اندکی
دفع نباید کرد و این روده بر مهرهٔ قطنی اعتماد کرده است و بیرون این هر سه رودهٔ غلیظ پیه پوشیده است و جملهٔ روده‌ها
برباطها با مهره‌های پشت پیوسته باشند بپوستی که بر نهاد خویش بدارد و ثفل اندر رودهٔ قولون و اعور عفن گردد
و بسوی بگرداند و بر نهایت روده مستقیم که مقعد است چهار عضله بگرد آن در آمده یکی از آنها مقعد را فراهم کشیده
دارد تا ثفل بی اراده بیرون نیاید و دیگر بر بالای اوست در وقت دفع قوت کند تا تمام بیرون شود و بر دو دیگر عضله
دویم مرد را از این قضیب پیوسته باشد و دو عضلهٔ دیگر بوریب نهاده است بر بالای عضلهٔ دویم این هر دو مقعد را بر جای
خود میدارند و هرگاه درین دو عضله سستی پیدا شود مقعد بیرون خیزد و اما امراض امعا و اسباب و علامات و معالجات
آنها اسهال سبب رفتن شکم یا هوای بود مضعف قوتها و رقیق کنندهٔ بادها و گشایندهٔ مسامها و یا امتلای بجهت
از بعضی اخلاط ردیه در عروق تن و قوت طبیع در دفع آن براه امعا کوشد و یا ذوبانی باشد در اخلاط و اعضا
و فرستادن طبیعت آنرا بمعده و امعا و یا قصوری بود در حال عضوی مخصوص چون معده و جگر و ماساریقا و سپرز
و زهره و دماغ و روده و یا ورود مسهلی یا ملینی و یا مکروهی الطعم و یا مزلقی و یا اثر سمی بود در بدن اما اسهال که ازین
نوع چیزها واقع شود مادام که موجب تغیر حال عضوی از اعضا نشود طبیعی نگردد و بر خلاف قوت خود عمل نماید دخل
درین عرض نباشند و همچنین اسهالی که انرا انکراری و شوقی نبود و همچنین اسهال حیضی و عرضی و بحرانی مادام که افراط
نینجامند و اخلاط صالحه را ضایع نگردانند و بدانکه سبب شدن مرض معده مر اسهال را چنان بود که چون معده بسبب
موانع نتواند که در غذا نیکو تصرف نماید و کیلوس مناسب حاصل نکند طبیعت اعضا از آن متنفر گردند و آنرا بخود نکشند
تمامی آن یا بعضی و آن بر معده گران آید و آنرا با امعا دفع کند و امعا نیز از آن نفرت کنند بجهت ناپختگی و بیرون فرستند
و باشد که رطوبتی لغزاننده تمامی سطح معده را آلاییده باشد و غذا را قبل از هضم فرود می‌لغزاند و باشد که اخلاط و مواد
فاسده غلبه بمعده آید و در قعر معده طبیعت فی الحال کلی آنرا دفع کند و باشد که آن مواد و اخلاط از قبیل ریم خونابه
و جراحت دریش معده و اعضای مشارک آن باشد و سبب اعراض کبد مر اسهال را آن باشد که جگر چون در کیلوس بسبب

مانعی تصرف نتواند یا تصرفی قلیل کند طبیعت اعضا از آن متنفر شوند و بعروق معهود منجذب و مندفع نشوند و بر جگر گران گردد و طبیعت جگر آنرا از خود دفع کند و بماساریقا باز گرداند و ماساریقا آنرا بامعا فرستد و امعا دفع کند و باشد که بسبب مانعی جذب کیلوس نکنند و هم از معده و یا ماساریقا بامعا رود و اگر ریم قرحه و یا خون جراحتی یا کثیف عرقی در عروق مجتمع گردد هم بدین طریق اغلب مندفع گردد و بسبب مرضهای ماساریقا مر اسهال را هم قریب بدین نوعست و بسبب سپرز نیز مر اسهال را چنان باشد که سودا در سپرز غلبه کرده و بمعده بیشتر از مقرر ریخته شود و از آنجا بامعا مندفع گردد و باشد که در معده باغذا مختلط شود و آنرا متغیر گرداند و طبیعت از آن تنفر کند و قبل از اتمام هضم بامعا فرستد و همچنین صفرا در زهره غلبه شود و بامعا فرستد از منفذ معین و یا بمعده آید و از آنجا بامعا آید و باشد که از هر دو باشد و مندفع گردد و بسبب دماغ مر اسهال را چنان بود که نزله بمعده فرود آید و طبیعت از آن تنفر کند و دافع آنرا بامعا فرستد و با ثقل مندفع گردد و باشد که در معده غذای باشد و آنرا ماده نزله فاسد کند و طبیعت در آن تصرف نکند و بامعا مندفع گرداند و باشد که آن ماده حاد بود و مزاج بعضی امعا را فاسد سازد و دفعه پیوسته دفع آن طلبد و بسببیت روده مر اسهال را چنان بود که قوت امساک آن بسبب زلق یا مرضی دیگر ضعیف شود و هر چه بدو آید زود بگذرد و گاه از ریش آن ماده دفع شود و باشد که بسبب آفتی اندک که در محلی از آن باشد مواد بدانجا میل کند و طبیعت دفع آنها طلبد و باشد که سر رگی از وی گشاده و خون مندفع گردد و اسباب و علامات و اعراضی که بسبب این مرض اسهال واقع شود سوای روده سبقت ذکر یافته اند و اما اسباب و علامات و اعراض امعا در این باب مبین است و دلایل مطلق امتلا در اول باب پنجم مذکور شد و ذوبان موجب اسهال با علامات در حمی دقی باشد و آن نیز بیانی یافته **علامات** آنچه از هوا افتاده باشد اختلاف الوان و قوام براز و اکثر رقیق و کم بوی و لزج آمدن و در گرمی او آخر روز بیشتر شدن با گرمی و سستی هوای ملک و عدم عادت مریض بدان بلکه عادت بضد آن و لزوجت عرق بدان گواهی دهد و اگر بعضی اندک در هوا باشد تبی و بائی مانند با این علامات یار بود و ضعف مریض بیشتر از مقتضای مرض اسهال باشد و مر این مرض را عمومی نیز واقع بود و این قسم را اسهال قلبی اعتبار توان کردن و آنچه از امتلا باشد با پیچیدن ناف بود پیوسته و بخواب آید و این چنان باشد که هر نوبت دو روز یا سه روز اسهال کند پس باز ایستد و مریض چنان پندارد که برطرف شد دیگر بار باز آید و چند روز میباشد و گاه بود که بیست روز شد رفت باشد پس بنوبت اسهال باز آید و مریض چنان تصور کند که بنا این مرض طاری شد و باشد که براز بالوان مختلف بار گردد و جمله با راحت و خفت یافتن بود و فرق میان آنکه ماده از جمیع عروق بجگر رجوع کرده و از آنجا بماساریقا و روده آید و آنکه ماده آن در حوالی معده بوده و بمعده ریخته و از آنجا بامعا آمده آنست که اول با کیلوس مخلوط باشد و رقیق

بود

بود و دوم با غذا و ثقل دفع شود و غلیظ تر باشد و آنچه از معده افتاده باشد اگر از بطلان هاضمه بود در ثقل هیچ اثر نضج نباشد و اگر از ضعف هاضمه و یا ماسکه افتاده باشد در ثقل اندک اثر هضم معده پیدا بود و چون بسبب این ضعفها یا بطلان بلغم غلیظ بوده باشد که سطح معده را الا شیده است در براز بلغم غلبه کند ظاهر بود و غلبه تر و زود تر از معتاد و مدت بلا تفاوت دفع شود و اگر خلطی دیگر چون سودا و صفرا سبب بوده باشد در براز پدید آید و سایر علامات غلبه آن خلطی واضح بود و اگر سبب منع اتمام هضم معده غلبه تولد باد باشد قراقر شکم و معده بعد غذا با وجع معده ساعدان آن شود و اگر قوت دوای مسهل در سطح معده جای کرده باشد و آنرا امعاء موجب این فعل ساخته تقدم مسهل قوی و عدم دیگر اسباب دلیل آن بود و اگر ریش و یا بثره سبب ضعفها بوده باشد چرک و پوستهای قرحه در براز با علامات آنها ظاهر بود و اگر آماس سبب بوده باشد دلایل آن واضح بود و اگر آماس سرکشیده بود ریم و خون در براز پدید آید و بسیار بود که ریم از عضوی دیگر بمعده آید و بامعا مندفع گردد و در براز ظاهر شود و باشد که از سینه یا جگر یا حجاب بر روده دفع شده باشد و علامات هر حالی علامات ورم محل آن بود و آنچه از جگر افتاده باشد اگر از بطلان هضم آن بود اسهال کیلوس محض بود و جدا از ثقل آید و اگر از ضعف و یا ماسکه آن بود اندک اثر هضم جگر در آن پدید آید و در ضعف ماسکه کیلوس در جگر اندک زمانی بماند و اگر از ضعف ممیزه آن براز غسالی بود و اگر از ضعف جاذبه بود براز غلبه تر و با کیلوس آمیخته بود و اگر سبب این ضعفها شده یا ورم بوده باشد همین علامات با علامات آنها ظاهر بود و اگر سر ورم گشاده بود ریم و خون همه در براز ظاهر شود و اگر رگی در بدن اتفاقا طرکیده بود یا سر باز کرده بود از سوء المزاجی گرم براز خونی صرف و غلبه آید و اغلب اینها در آخر سیاه و غلیظ شوند همچو دردی شراب و در جگر علامت سوء المزاج ظاهر شود و در شکم و روده آفتی نباشد و درد نکند و اکثر اسهال دموی کبدی یک روز یا دو روز حبس شود و باز عود کند و آنجا که خون در جگر از جهت سوء المزاج حار سوخته گردد و اخلاط با آن کمتر شود و بامعا مندفع گردد براز صدیدی بود و علامات غلبه جگر با آن ظاهر بود و اگر صفرای غلبه در جگر متولد شده باشد و طبیعت آنرا بماساریقا و امعا فرستاده بود علامات آن با صفراویت براز ظاهر باشد و اکثر گرانی آید و گاهی اندک خونی هم با آن یار بود و گاه باشد که خلطی محترق اکال در جگر متولد گردد و لختی آنرا بخورد و خونی جاری از آن بامعا مندفع شود با التهاب و حدت در نواحی کبد و باشد که بعضی از جرم جگر را بخورد و قطعه از آن جدا کرده طبیعت آنرا بوجهی بامعا اخراج کند و در براز پاره گوشتی که با آتش نگدازد و در آب حل نشود با عروق صغار غلبه ظاهر گردد و بسیار دیده اند که قطعه بزرگ از این نوع در براز ظاهر شد و آن شخص زنده مانده و صحت یافته و حکما در خروج اینچنین چیزی از عروق ضیقه اختلاف و بعضی چنان دانسته اند که جرم جگر بحرارت غالبه و حدت

خلط آکال که داخته شود و بمداخل امعا رسیده کند و آنجا باز منعقد گردد و بآن وضع چه گوشت آن بجوف لیفه ماند و این صورت را
در عروق مشکل تصور توان کردن مگر گویند که لحم مذاب از عروق با معا میرود و در عروق دقاق هم از آن میگذرد و بر تقدیر تسلیم
باز باهم چون منعقد میشوند و بعضی چنان دریافته اند که چون قطعه جگر بمخارج امعا رسد طبیعت لیفهای آنرا بجهت دفع آن
از هم بکشد بدان مقدار که آن جرم بمداخل آن در آید و بعد از آن لیفهای روده بحال خود باز آید و این هم بعید مینماید اگر
هر دو نوع را معاً اعتبار کنند فی الجمله وجهی دارد و فرق میان اسهال معدی و کبدی در بعضی مواضع مشتبه است که
در مطلق کبدی نسبت با معدی خلط مندفع بیشتر باشد و عدد دوات آن کمتر بود و بعد از ثقل آید غیر مختلط و در معدی مختلط
و هر مجلس دفعه دفعه بتدریج در از تر اخراج یابد و فرق میان اسهال طحالی و اسهال سیاه که از اخلاط محترقه و باکس دفع
شده باشد آنست که خلط محترق سخت سیاه نباشد و بقوام غلیظ تر از طحالی بود و خلط سوداوی سیاه تر و رقیق تر بود
و بوی بد نکند و آنچه از سده آید متعفن و بد بوی بود و گفته اند که اسهال که از اخلاط محترقه بود چون بسبزی میل کند دلالت بر
قوت طبیعت بود و امید خلاصی باشد و بعد از آن بزردی زود گردد و صحت یابد و آنچه از ماساریقا افتاده باشد هم
قریب بکبدی بود لیکن چون اکثر سده باورم آن سبب شود فرق بعلامات آنها باید کرد و گاهی که سده قوی بود هیچ اثر
هضم جگر در براز کیلوسی پدید نباشد و در جگر هیچ گرانی از غذا پدید نیاید و هزال زود غلبه کند و آنچه از سپرز افتاده
باشد براز سوداوی بود بی نتن چنانچه تقدم ذکر یافته و علامات وجع سپرز و غلبه سودا بر آن شاهد بود و گفته اند که
هر گاه اسهال سوداوی در ابتدای مرض که واقع شود بر زمین بجوشد همچو سرکه کشنده بود از جهت غلبه حدت و احتراق ماده
و اگر بوقت بحرانی افتد ممکن البرء باشد زیرا که در ابتدا اینچنین خلطی سوخته حار دشوار دفع جز بر سبیل اضطرار طبیعت
اخراج یابد و آنچه از زهره افتاده باشد براز صفراوی بود و غلبه حرارت مزاج جگر و تدابیر صفرا انگیز و یا تقدم حمی غب و مانند
شاهد این مرض باری و دلیل غلبه کردن صفرا بود و آنچه از دماغ افتاده باشد نزله و میل آن بمدون و ظهور رطوبات
بلغمی غلبه در براز و در صباحها بیشتر بودن و بعد از خواب دراز زود زود آمدن و بعد از آن بتدریج کم شدن و در شب
کم بودن و یا نبودن بر آن دلالت کند و باشد که ماده تیز گرم نزله سبب سحج امعا گردد و این هنگام علامات نزله گرم
با اسهال دموی ظاهر بود و نوایبش بهمان طریق مذکور محفوظ باشد و آنچه از روده افتاده علامات امراض روده سوای
اسهال دکنند لیکن آنجا که سبب ضعف ماسکه و اسهال رطوبتی بود غلبه و ازلاج که سطح آنرا الا شده است بجهت کم آمدن صفرای نخشیده
بروده در براز ظاهر شود و این زلق بی شرکت زلق معده نباشد بجهت تولد این بلغم در معده و آمدن از آنجا با معا و آنجا که سحج
معا با قرحه آن سبب اسهال باشد علامات آنها چنانچه بعد ازین معلوم گردد با ظهور خون و ریم و پوستها در براز قرین بود

داکر

و اگر سبب اسهال گشاده شدن سرهای بود از عروق که در سطح اندرونی امعا منتهی میشود براز خونی بود صرف و کم ظاهر شود
و عدم آفات دیگر اعضا و عدم آفت روده در غیر سحج و عدم علامات سوء المزاجات مطلق بدان گواهی دهد و اگر سبب باد
بو اسیر باشد براز با نفخ غلبه و قراقر و تقابق دفع شود و در سحرگاهها بیشتر میل کند و با خون و بی خون باشد و علامات باد
بو اسیر بر آن ظاهر بود و گفته اند که هرگاه اسهال مائی همچو پرهم شود و یا غش کند در خطرناک بود و وقوع اسهال یکبار
بعد از امراض بی آنکه بحرانی باشد نشان بد بود و هرگاه مسهول را غذا دهند و بعد غذا در نبض او هیچ قوت پدید نیاید
دست از علاج باز باید داشت **علاج** بدانکه منع اسهال مطلقا بر پنج وجه میسر گردد اول باستعمال قوابض و این گاهی باید
که مجاری را قوت امساک رطوبات ضعیف شده باشد دویم استعمال مغریات و این گاهی باید که دهن مجاری عروق
گشاده باشد و یا خراشش در سطوح شده باشد سیم استعمال مغلظات و این گاهی باید که مواد رقیق و سیال شده باشد بنفسها
چهارم استعمال مخدرات و این گاهی باید که در مواد حدت و لدغی باشد پنجم مایل ساختن ماده بخلاف جهت امعا و این یا بتعریق
بود اگر ماده رقیق و قابل آن باشد و یا بقی اگر ماده عسر التصعد نباشد و یا بادرار اگر ماده قابل آن باشد و یا بحجم نهادن
بر اعضاء بالائین و بر شکم اگر مانعی نباشد و چون این معنی واضح شد بباید دانست که اغلب انواع اسهالها که ذکر کردیم
بحقیقت عرضی اند مر مرض سابق را که از اسباب آن شمرده اند چون شدی و ورمی و زلقی و امثال اینها و لیکن چون این
عرض در اکثر اوقات و احوال اضرت از آن مرض بنا بر بین این عرض را مرض عد کرده اند و علاج جهت این مقرر ساخته
و تدابیر آن امراض را جزو علاج آن داشته اند و علاج مشترک فرموده اند و بسیار رمیباشد که طبیعت را اسهال خوی
شده باشد با وجود رفع سبب مرتفع نگردد و بعلاج دیگر علیحده محتاج باشد و یا آنکه آن فعل اسهال موجب مرض دیگر
شده باشد که آن نیز مفردی بود چون سحج که از کثرت شدن اسهال و غلبه مرور اخلاط بر امعا واقع شود و چشمهای
آن موجب میل مواد و تحریک بدان موضع گردد و در علاج ملاحظه و مراعات جمله احوال لازم بود و علاج این مرض
از روی کلیه خصوصا بعد اصلاح امراض سابقه بتقویت هضمها و قوت ماسکه و جاذبه میسر گردد و قانون تدابیر
خاصه این مرض آنست که اگر چیزهای خشک را درین مرض بدهند از تخمها و دانها و مغزها و اغذیه مثل تخم خشخاش
و برنج و مغز جوز و قروط و نان و بلوط مثلا جمله را با آتش بریان کرده یا بوی داده دهند و نیز از ین تخمها بریان کرده
گیرند و میوه های را که اینجا می خورانند هم را در شیب خاکستر گرم بپزند چنانکه روی آن بسوزد اندکی دهند چون خرنوب
و بهی و سیب و امرود و انار و اگر بعضی را در خمیر گرفته بریان کنند بهتر باشد و آب شیر و دوغ و اکثر مایعات خام را
که استعمال کنند همه را سنگ تاب با آهن تاب کرده دهند و از مضعفات احشا و معده بر حذر باشند و حرکت عنیف

درور نکنند وچیزهای که تیز و گرم کننده اخلاط باشد نخورند مگر که ضرورتی عظیم باعث آن شود و طریق علاج مطلق این مرض
آنست که با این رعایات مذکوره رعایت امراض سابقه قویه نیز کنند و تدابیر آن را کار فرمایند اما آنجا که سبب حدوث اسهال هوای
متعفن غیر معتاد یا متعفن باشد تبدیل آن باید کردن و اگر متغیر نگردد تعدیل آن بدستوری که در حمای وبائی وغیره گفته شد
باید کردن و تریاقات قابض با مخلطات دادن و مالیدن و پیوسته در آب سرد نشستن و بر سر او ریختن و با کفهای
سرد توی بر تن او پوشیدن و بهمه وجه آن را خنک داشتن و اطراف را بستن و آنجا که سبب امتلا باشد در اوقات ابتدای
اسهال اگر خلط فاضلی باشد تنقیه کنند و غذا از عادت کم سازند و بر بالای غذا رس یا گلقند و امثال اینها
میخورند و آب کم خورند و بر تشنگی لختی صبر کنند و با اندک گلاب آمیخته خورند و آنجا که سبب امراض معده باشد نخست علاج
آن باید کرد بدستوری لیکن مرض چون اسهال است رفع اسباب آن بمسهل و ملین و حقنه مادامی که ضرورت عظیم
واقع نباشد و از آن بیمی نبود جایز نباشد و عند الضرورت مسهلات عاصره اولی بود چون هلیله و کل و امثال آنها
اگر مانعی نباشد و گاهی که سبب آماسی بود منع اسهال بقوابض محض و بوارد نباید کرد که ورم را زیاده سازد و ترکیب
دوا در جمله احوال لازم بود و گاهی که سبب قوت داروی مسهل بود که در سطح معده الاشیده بود تدابیر افراط عمل بونی
که در مبحث آمده باید کرد و قی کردن اینجا اگر قوت باقی بود نافع آید بغایت و همچنین فادزهر در دوغ سائیده
خوردن و خورانیدن جدوار در آنچه مناسب بود سحق کرده فایده تمام بخشد و گاهی که اسهال سوداوی بود نخست فصد
اسلیم موافق آید و بعد از آن منقیات سودا و معدلات مزاج دادن مناسب باشد و اصلاح حال سپرز بدستوری لازم
آید و اگر محجمه بر سپرز افکنند و یکجا داغ کنند عظیم نافع آید و اگر صفراوی بمعده میریزد و منع فم میکرد علاج آن علاج مراری
باشد و قی کردن اینجا اسبی نافع آید و زلقی بعلاج زلق مرتفع گردد و طریقش در ضعف معده گفته شد بیاض حبی نافع بگیرند
مر و قرفه و افیون و جند آهی بیک جزو با آب مورد حب سازند هر یکی مقدار فلفلی شربتی از آن مردم رسیده را نصف حب
باشد و کودکان را دو حب و ده ساله را چهار حب و بعضی حکما بجای قرفه تخم کرفس کنند و اگر ضعف هضم از باد جوف
معده باشد علاج ورم ریحی و حب کافیست و آنجا که سبب امراض کبد بوده باشد علاج آن بدستوری کنند با ملاحظه
و رعایت جانب اسهال و در رشدی و ورمی از استعمال قوابض قوی و بی مصلح مفتح و منضج و چیزهای سرد بالفعل
بر حذر باید بودن چنانچه در ورم معده تصریح یافت و خداوندان اسهال غالبی را غذا جز گلاب ساده نباید
دادن و آن نیز در روزی دو نوبت یا سه نوبت توان دادن و اگر این هضم شود گاورس مقشر با پست جو پخته بیک جزو
در هشت جزو آب توان و اقتصار بر خوردن مویز منقا درین باب عظیم نافعست و شیخ و لیسی از تجربه آن این تجربه کرده اند

وخداوند

وخداوندان اسهال دموی را سفوف الطین و آنچه در ریختن خون زخمها و جراحتها درونی چند جای تکرار ذکر یافته دادن نافع بود
و آنجا که امتلائی هم در خون بود فصد از عرق مخالف جانب کبد هم مفید باشد و من چندین اسهال دموی را در سردی هوا
بتجربه فایزی شیرین بریان کرده با فراط خورانیدن و غذا پلاو خشک کم نمک و جزات کاوی تازه بر آن ریخته در چنین
گرمی پلاو و همچنین دادن علاج کردم و خربزه گرمه را حاجت بگرم نیست غلام زنگی مرا در زمستان شش روز اسهال
خون و بلغم با اندک تر خری بود قدری خوزنوا بدو خورانیدیم بهتر شد و تکرار کردیم صحت یافت و چندین را دیدیم
که بچهاره خرفوله صحت یافتند چنانچه روز اول یکقاشق خوردند و تا هفت روز هر روز یکقاشق اضافه کردند خون بر طرف
شد و آنرا که این اسهال از حرارتی و خلط حاری افتاده باشد آب سخت سرد بر ناشتا دادن و بر جگر او طلا کردن
و شربتهای سرد کرده خورانیدن و شراب خشخاش و تخم خشخاش و شیره آن در آش جو و گل بسد دادن نافع بود و
همچنین قرص کافور و قرص طباشیر حامض دادن مفید آید و اگر در اسهال خوف اطراف سرد گردد و روی زرد شود و
نبض سقوط کند و غشی افتد و شکم بر آید بی خون معلوم گردد که خون در جگر بسته شده است و علاج آن بدستوری
که در مبحث قی خون گفته شده باید کرد و هرگاه خلط محترق در جگر پدید آید و جگر را بخورد در تعدیل مزاج و دفع
خلط مفسد آن مقداری که توان باید کوشیدن و غذاها و شربتهای لطیف خنک تریاقی باید دادن و جدوار
در آب خرفوله و طین مختوم و فادزهر در دوغ آهن تاب کرده درین باب نفعی جامع و ظاهر دارند و تخم
خرفه بو داده و بذر قطونا بو داده آهی جزوی در شراب ریباس یا صندل شیره و لعاب گرفته دادن بسی مفید
بود و جگر دلق را خشک کرده دادن و همچنین جگر بکبک بچه دادن بخاصیت نافعست و ضمادات تریاقی بر جگر
نهادن هم بسی مفیدست و مخدرات تریاقی دادن هر روز نکوتست و دو وقت نکو بود و شیاف و حقنهای خنک
تریاقی فاتر کرده مفیدست لیکن ادخال مخدرات در حقنه و شیاف جهت این مرض اسهال مطلقا جایز نباشد
وشیخ گوید که یکی را دیدیم که شیاف افیون برداشت و هلاک شد و آنجا که سبب امراض ماساریقا باشد هم بدستور
کبدی عمل نمایند و ضمادات بر محلی که میان معده و جگر و امعاست افکنند و آنجا که اسهال از غلبه صفرا باشد که
از زهره باشد نخست جگر را خنک باید ساختن و اگر صفرا سخت غلبه باشد بطبیخ هلیله زرد و تمر هندی اولا
استفراغی باید کردن و بعد از آن تعدیل مزاج و تسکین اسهال بکشکاب و سفوف حب الرمان و دوغ سنگ تاب
کرده و شراب خشخاش و اقراص طباشیر و جوارش سماق و اشباه آن و اگر قدری پست جو بگیرند و مقدار دو درم
خشخاش با آن بیامیزند و با آب انار ترش و اندکی شراب یا اندر آب ترشی سماق یا اندر دوغ آهن تاب کنند

اسهال صفرا باز دارد و کعک بغدادی سوده مقدار چهل درم اندر سکباج کوشت کاو یکبار نه روز ترید کنند و بخورند نافع
آید و ضمادی که از صندلین و فوفل و کل سرخ و مازو و کلنار و کل ارمنی و اقاقیا جمله را کوفته بکلاب یا آب برک مورد
یا آب جو تر سرشته ساخته باشند بر جگر نهادن مفید بود **عورتی را** بعد اسقاط طفل در تابستان در وی اسهال صفرا شد
و در شبانه روزی قریب بیست مجلس رفتی بعد سه روز بغایت ضعیف شد و هر لحظه غشی کردی فی الحال خاقان حضرت
فرمودند تا فادزهر حیوانی در دوغ سائیده بدو خورانیدند اسهال و غشی هر دو برطرف شد و با اندک مراعات
صحت یافت و آنجا که بسبب نزله بود سد نزله بدستور سابق باید کرد و بعد خواب قی فرمودن و غرغرات و حب تنکم بجهت منع
نزله بکار داشتن در غذا و شربت و دوا از قوابض عفص دور بودن و بر ناشتا و حب نزله بر بالای غذا مناسب
چون شیر سنک تاب کرده و در شته شیر تخم دار و فالوده اطفال و پاچه بره پخته و کلهای به و اشباه آن نافع آید و آنچه
که بسبب زلق الامعا باشد آنچه در تدبیر زلق معده گفته شده موافق آید و ضمادی که از کندر و مر و صبر و مصطکی و اقاقیا
و شب و لادن و افیون و بذر البنج با چند برابر آنها آرد جو و سماق و کلسرخ و کلنار و سک و عصاره لحیة التیس و حمص
و عفص و ماش و عدس و مورد جمله را باهم سرشته ساخته باشند بر شکم طلا کردن و کذاشتن تا بر آنجا خشک شود و بسی مفید است
و اگر چه تب نیز داشته باشند این طلا نیکوست و آنجا که سرکی در امعا بکشاید و اسهال خون افتد از آنچه در بجهت
بستن خون جراحتهای درونی گفته شد استعمال باید نمود از داخل و خارج و از حرکات عنیفه بر حذر باید بودن
و احتقان بعصاره خرفه و لعاب بزر قطونا و لعابات مغریه مفید است و ضماد که بر شکم نهادن خون را ببندد و آنچه که بسبب باد بواسیر بود بخت
علاج باد بواسیر بدستور سابق باید کردن و هر صباح او را پاچه گوسفند خورانیدن با قدری از تریاک آن و گاهی از آب آن
حقنه کردن مفید آید و بسیار کس را بدین مداومت خوردن پاچه هر صباح از مضرت دوشت آن باد با معاود
تحریک اسهال مضر خلاصی دادم و از این جمله دوستی داشتم شصت ساله و چندین سال او را این مرض بود و اما در شبانه
روزی سه چهار بیشتر نرفتی در تابستانی در هرات این مرض برو غلبه کرد و بره نوبت بیشتر رسید و بسی ضعیف و قصور
هضم در و پدید آمد و هر علاجی که در اسهال از قوابض دادن معروف است و از پالوده اطفال دادن و خشخاش و نبات
و نیرها و امثال آن کردند فایده نداد بلکه قوابض مضر میبود آخر بغیر او استغفار کرد این تدبیر فرمودم بمدت
یکسال فربه شد و بقوت بود و در باقی اوقات روز آنچه خواستی خوردی و اگر دو سه روز پاچه نیافتی باز دیگر شکم
بیشتر دغدغه کردی و چون قطع آن بالکل ممکن نیست جز تعدیل آن و تعدیل مزاج طبع نباید داد و ععادا باید
کذرانیدن اینست فی الجمله بیان تدابیر انواع اسهال و جمله آنچه در علاج اسهال کودکان سبقت ذکر یافته بجهت

مردم رسیده هم عظیم نافع و آزموده است و استعمال هر دوائی از آنها مناسب هر مزاجی و هر محلی برای طبیب عالم متعلقست
و آنچه در علاج **سحج و قروح امعا** گفته میشود هم معین باشد این تدابیر را و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که شش مثقال پنیر تازه باکرده
صاحب اسهال کهنه را نافع بود **جالینوس گوید** پنیر شور قدیم را چون بشویند مسحوق چندانکه شوری او کم شود و بر روی انگشت
افروخته آنرا بریان کرده بخورند نافع بود و اگر سوده شسته و برشته آنرا با شراب مورد یا عصاره قابض یا شراب به یا برنج
یا امرود شیرین بخورند نافع آید و گفته اند که معده شتر مرغ را خشک کرده و سوده دو درم از آن با رب سفرجل یا رب آس دادن
نافع بود بتخصیص اسهال را که از سستی معده باشد و گفته اند که از گوشتها گوشت کبوتر بچه و گوشت دراج و تیهو و کبک که آنرا
بنار دان و زیره و کشنیز کباب سازند غذا مناسب بود مسهولین را لیکن در اواخر توان دادن و اما در اوایل تا ممکن باشد
از گوشت و چربی و هر چه تری فزاست حذر باید کرد و بعضی گوشت سگ بچه را آنچه در اسهال خون میدهند و عظیم نافع
می آید و همچنین مومیائی که از گوشت سگ بچه ساخته باشند میدهند و مفید است و احتقان بطبیخ گوشت سگ هم آزموده است
و بعضی خونی را که از درون شکم گوسفند بوقت شکافتن بیرون آید آنرا بریان کرده میدهند و بسی نافع میباشد و بعضی
روده شتر را خشک کرده و سحق کرده و با کز انگبین سوده سفوف میفرمایند در اکثر اسهالها نافع می آید و منقول است که همچنین
بلوط هم آزموده است و همچنین بخور ماد سنگ انگشن و باری که در خار و رگ میباشد آنرا سائیده در صمغ خشک همچنان
سفوف کردن در شبها و گاهی در دوغ یا شیر سنگ تاب کرده خوردن عظیم نافع آید در اکثر اسهالها و بعضی آرد بلوط
در نان میکنند و میدهند بسیار فایده میدهد و آرد کنار نیز آزموده است و بعضی زیتون پرورده میدهند و نافع می آید
شیخ گوید که بمردم از محرق ملح چنانچه سیاه شده باشد دادن در آنچه مناسب بود اسهال کهنه را البته باز دارد **شخصی را**
در حوالی ناف دردی بود و با آن شکمش رفتی و اشتها نداشت و علاجهای اسهالی زیاده موثر نیامدی روزی دست خنک
بر محل وجع نهاد راحتی یافت پس لته با آب سرد تر کردی و بر آن نهادی هر لحظه بدین مداومت جمله اعراض برطرف
شد و صحت یافت و چند کس دیگر را که چنین مرض داشتند همین نوع علاج شد و از آن جمله **غلامی ترکی** دوازده یا نزده
ساله را همچنین حالتی پیدا شد و بسیار ضعیف فرمودم تا یخ و برف بر جبین درد بر ناف خود مینهاد بهمین صحت یافت
جمالی بود در ساوه که هر سال در حدود بهار او را اسهال دموی افتادی و شبانه روزی بیست مجلس بیشتر خون صرف
آمدی و آنچنان تجربه کرده بود که بعد سه روز آنرا بجوز بوا علاج کردی چنانچه هر روز یکجوز بوا خوردی و آن
مرض برطرف شدی **سحج و قروح امعا** بدانکه سحج مطلق بحقیقه تفرق الاتصالی بود که در سطح ظاهر عضو منبسط
شده باشد و از آن ظاهر سطح چیزی با آن تفرق زایل کشته باشد و عوام آنرا سودگی ظاهر عضو گویند و بعضی اطبا

حال را چون در سطح داخل امعا می یافته اند آنرا نیز بر سبیل مجاز سحج می گفته اند بعد از این این مجاز در میان قوام شهرتی
عظیم یافته بمرتبه که هرگاه سحج مطلق گویند این معنی متبادر شود و سحج ظاهر را بعضوی تخصیص کنند و این سحج هرگاه
بیشتر غور کند و چرک باز دهد قرحه بود و باشد که قرحه از وقوع ورمی یا بثره در امعا افتد و اسهال خون که در قرحه افتد
آنرا ذوسنطاریا گویند باطلاق و آنچه از امعا بغیر سحج و قرحه و ریش و دبیله آید آنرا ذوسنطاریا دموی خوانند و آنچه
از کبد آید کبدی و سبب سحج روده یا خلطی حاد بود که بمرور بر معا رطوبت صهروج را تبرانند و کدبت(?) سطح ظاهر روده را
بخراشند و این خلط یا صفرا بود و آن در مدت ده دفعه ریش کند و یا بلغم بورقی بود و آن در مدت یکماه ریش سازد و یا سودا
و آن در مدت چهل روز ریش کند گاهی که بسیار ترش و تیز نباشد و الا بیشتر از ده دفعه ریش کند و آن مهلک بود و یا دوائی
تیز که گرم بود که از دماغ بمعده و امعا رسد و آن زودتر از بلغم مالح ریش کند و یا سبب ریش دوائی حاد مسهل بود که سطح
امعا را بر ندد(?) و این قسم اسلم بود و اغلب آن بود که در چهار روز و زودتر اصلاح پذیرد و گاه باشد که ثفلی خشک درشت
و ناهموار در روده بزور تقاضا بگذرد و اثر انجراش(?) و این از جمله اسلم بود و اکثر آن باشد که بخودی خود اصلاح آید پس علاجی
و بدترین انواع سحج و قروح امعا آنست که بعد از امراض حاده و از جهت افراط حدت خلط و ضعف حرارت غریزی
و آنچه در امعای دقاق افتد بدتر از آن بود که در غلاظ بواسطه کم گوشتی آنها و بد التیام پذیرفتن و بیم سوراخ شدن
بزودی و هلاک کردن و از این جمله آنچه در صایم افتد بدتر باشد از جهت غلبه ریختن صفرای صرف بر آن و وقوع عروق
بسیار در آن و نزدیکی آن بجگر و هرگاه قرحه بدان مرتبه رسد که روده را سوراخ کند و ثفلی یا ریمی بفضای شکم ریزد
مهلک بود بزودی خصوصا که در امعاء علیا واقع شود از جهت مردی(?) شدن آن بعفونت و اسقاط قوت بمشارکت معده
و اما ثقبه که در امعاء غلاظ واقع شود اگر با آن در شکم منفذی دیگر اتفاق افتد که آنچه از آن ثقبه بفضای شکم ریزد
از آن منفذ بخارج بدین دفع شود ممکن که صاحب آن مدتی زنده ماند و اگر چنان نشود ثفل در فضای شکم جمع آید
و بمستقی شبیه گردد و بعد از آن هلاک شود و شیخ گوید شخصی را روده از رودهای غلیظ سوراخ شده بود بسبب قرحه
و اتفاقا در مقابل آن در مراق وی بواسطه ورمی سوراخ شد و در پوست شکم هم سوراخ کرد و اثفال از آن بیرون می آمد
و آن شخص زنده ماند مدتها و در زمان در شیراز طبیبی نو استاد قولنجی را علاج میکرد و در آن اثنا مسهل داد و علاج
نکرد و حال مریض بدتر شد و از اصلاح آن عاجز آمد جهت اخراج فضلات بر پهلوی او از محاذی قولون بنیشتر یکی
بزرگ پوست و روده را سوراخ کرد چنانچه بعضی از این انواع فرموده اند و ثفل چند دفع شد و قولنج بدان برطرف
شد اما آن سوراخ دیگر مسدود نشد و مریض هرچه خوردی رجیع از آن محل بیرون آمدی و مدتها آن شخص با آن حال

زیست

زیست علامت آنچه از خلط حاد نزله و غیر بود تقدم نزله و ظهور آن خلط در براز مسهول بدان گواهی دهد و آنچه از مسهل
حاد افتاده معلومست و آنچه از ثفل افتاده باشد پیوسته طبع و سبقت خوردن چیزهای درشت و ناهموار و عدم علامات دیگر
و وجع محل بران گواهی دهد و حدوث سحج را بوجع روده و ظهور خون و پوسته‌ها در براز شناسند و حدوث قرحه را بظهور ریم
و جراحت و خراطت که آن رطوبتی لسجه(?) و پیوسته روده مانند است در براز و در یابند و گاهی که در معاء مستقیم افتد گاهی
بی وجع نیز باشد و وجع رودهای بالائین بیشتر بود از وجع رودهای غلیظ گاهی که سحج و قرحه در هر دو موضع مساوی باشد
جهت غالب بودن طبیعت عصب در آنها و محل سحج را بشدت وجع و محل بتوان شناختن و همچنین بهیات پوستهای
که از ریش روده آید چه آنچه از رودهای باریک آید تنک تر باشد و آنچه از رودهای غلیظ آید اکثر غلیظ باشد و همچنین
بشدت اختلاط مواد با ثفل چه آنچه از دورتر آید آمیخته تر باشد و همچنین برسیدن ثفل بدان موضع بعد انحدار از معده
تخصیص ثفلی که ترشی یا شوری یا تیزی داشته باشد و سحج سوداوی در اغلب احوال کشنده بود و ظهور رقیق یا صدید
در براز از امعا نادر باشد و آن اکثر از انفجار دبیله یا ورمی که در احشا بوده بدید آید و گاهی که مدت شد و آن بر امعا
دراز گردد ممکن که فساد آن بامعا سرایت کند و قرحه حادث شود و اسهال خون صرف که بعد از حدوث شد قرحه و جراحت
روده افتد و آن باشد آفت بقعر امعا رسیده است علاج اصل در تدبیر این دو مرض حفظ قوت غریزیست
بدانچه ممکن باشد و مناسب علت و وقت بود و رعایت اعضای رئیسه و معده بعد از دفع فضله و تقویت قوت و تعدیل
مزاج منحرف بدستور لایق حال آنچه کلا این کلیات لمات(?) حاصل شد بعد از آن تقویت معا و اصلاح قرحه سحج آن
و منع اسهال بسهولت میسر گردد و طریق این تدابیر آنست نخست بنگرند تا موجب امتداد مرض چیست آنرا دفع کنند
و بسیار باشد که از دارو خوردن بسیار این مرضها بخصیص سحج بدوری کشد و مریض را اگر ممکن بود تا سه روز یا دو روز
طعام باز باید گرفتن و بعد از آن غذای اختیار باید کرد که ماده آن کم بود و غذائیت آن بسیار بود چون زرده تخم
نیم برشت و ما اللحم خصوصا ما اللحمی که مانع اسهال باشد و در ادویه نیز چنین حیلتی باید کردن تا جرم آن بر امعا حل نکند
و دفع آنها بر طبیعت بار نشود و طریقش چنانست که ادویه قابضه را که جهت حبس اسهال لابدست بحکم بسازند و در خرقه
سفت کنند و در آب سیب یا بهی و امثال آن بجیب(?) نهند مدتی پس بالتسکی(?) بدست بمالند و تا لطایف آن در آب
در آید آنگاه از لعابهای مناسب که جهت اصلاح محل در کار است با آن بیامیزند و هر ساعت اندک اندک می آشامند
و گفته اند که مشغول ساختن و نشاط فرمودن مریض را باستماع لحنهای خوش و حکایات عجیبه و بملاحظه گلزارها و
بمواضع خرم و جواهر نفیسه و لعبهای طرب فزا و باستشمام عطرهای لایق درین امراض تقویت عظیم کند و در ابتدا

سحج چهار درم صمغ عربی سوده در آب سرد دادن نافع آید و در اغلب از جه کافی باشد و همچنین عصاره گل سرخ تازه
آشامیدن و بدان احتقان کردن و قرص گل که از گل سرخ و بذر حماض آبی یکدرم و نیم و صمغ و کثیرا و نشاسته بریان آبی یکدرم
بلعاب بغول ساخته باشند دادن در سحج و اسهال خون بغایت فایده دهد و آنجا که وجعی هم باشد در صمغ تخم شاهسفرم و اسغیوس
و بارتنگ و مرو جمله بریان کرده و در آب خضب سائیده نالعاب باز دهد و با ده درم روغن گل دادن نافعست و ریوند چینی
در آب کوفته خرفوله و اندک شراب کهنه دادن در اسهال دم و قروح امعا خاصیتی عجیب دهد و اگر ریوند سوده را بروغن
گل اندک چرب کنند و در دوغ سنگ تاب یا در آب سیب ترش دهند هم عظیم نافع آید و وجع آنرا هم فایده دهد و اگر تبی
نباشد با شراب کهنه سنگ تاب کرده یا آهن تاب کرده دادن زود تر اثر کند و کشکابی که بهی و تخم مورد در آن
جوشیده باشند و گل ارمنی سوده در آن ریخته باشند دادن در جمله احوال نافع آید و همچنین شیر سنگ تاب یا آهن تاب
کرده که طباشیر و صمغ و نشاسته بریان کرده و سوده در آن ریخته باشند دادن در جمله مفید آید و همچنین پوست خشخاش
سوده و بر شراب الجبار یا مورد ریخته لعق فرمودن و ابن عزه گوید خوردن گل ارمنی مقدار یک رطل بغدادی در یکروز
بتفاریق اسهال خون را مطلق عظیم مفید آید و اگر آن نیابند گل سرشور خوب هم قریب بدین منفعت رساند و حقنها
بدین گلها در شیر آهن تاب یا سنگ تاب حل کرده فایده بسیار بخشد و حقنه که از طبیخ جو و برنج و ذرت بریان
و گلنار و ذرور دوس ن الحمل و خطمی و پوست خشخاش و تخم و برگ مورد و زرده تخم مرغ پخته و اندک روغن گل یا قرطی
پیه بز یا هر دو ساخته باشند بسی نافع آید **وشیخ گوید** پیه بز انفع معویات بود در حقنه و اگر صمغ بریان کرده و دم الاخوین
و سفوف الطین و سپید و کهربا اضافه کنند اقوی باشد و جمله حقنها در امراض روده های سفلی غلیظ فایده نیکو دهد و اما
حمولات و حوابس در امعای دقاق علیا افید آید و آنجا که سبب خلط حاد بوده باشد و خلطی باقی بود و قوت
بر جای مانده نخست تنقیه باید کرد و بعده دیگر علاجها اما در صفرا خیار شنبر و آب کاسنی و عنب الثعلب و اندک زعفران
باید دادن و در خلط مالح و سودا مطبوخ هلیله زرد و سیاه و مویز و خیار شنبر باید فرمودن و آنجا که سحج کهنه گردد و قرحه
بزرگ شود جهت پاک ساختن گوشت مرده و رویانیدن گوشت صالح ماء العسل و جلاب و ایارج فیقرا چند نوبت باید
خورانیدن آنگاه دوغ سنگ تاب یا آهن تاب و شیر سنگ تاب یا آهن تاب دادن و غذاهای کثیف مطلقا نباید
دادن و هیچ غذائی غلبه و بیکبار نباید دادن و از اغذیه حسوی که از خندروس و پیه بط یا مرغ یا بز سازند
موافق آید و همچنین حسوی که از جاورس مقشر و برنج شسته و نرم سوده بریان کرده و در مطبوخ خشخاش پخته سازند
و صمغ و نشاسته بریان اضافه کنند و اگر حرارتی غلبه بود حسو را در نقیع سماق با آب انار پخته دادن مفیدست

اگر

و اگر حرارت تب نباشد برنج کوفته در آب باچه بپزند و صمغ سوده بر آن بپاشند و بدهند نافع بود و در تبهای قابض
اکثر اوقات نافع آید و پنیر شور کهنه برشته چنانچه در اسهال گفته شد یکدرم از آن بوقت خواب دادن نافع باشد و اگر
یکدانگ پنیر مایه خرگوش بیاشند روز با شب سود دهد و در روزی دو دانگ بتفاریق نیز دادن جایز است و یکبار
نشاید دادن که بیم قولنج است و دو دانگ از حبی که از افیون و مازو و ثمرة الطرفا ست وی با باب صمغ ساخته باشند
دادن منفعت رساند و در شبانه روزی مکرر هم توان خوردن و حقنهای که سابقا مذکور شد مفید بود خصوصا که علت
در روده های سفلین بود و در حقنها عصاره خرفوله و عصاره لحیة التیس داخل ساختن اولی بود و اگر روده خورده
میشود و غلبه درد و غلبه نتن براز و سیاهی آن کمتر بودن از براز قرحه بر آن دلالت کند حقنه جالی تر باید کردن
اولا و تسکین وجع و سوزش آن بروغن گل کردن بعده رویاننده نگاه داشتن و اگر ریم و پلیدی قرحه بسیار باشد و جالی
کافی نباشد گفته اند که نیم درم قرص زرنیخ در عصارهای مذکور یا در کشکاب داخل باید ساختن و اگر مریض را
طاقت سوختن آن نباشد اول اورا تحذیر کنند بمخدری الکی این حقنه کنند و اصلاح سوزش آن بعد حقنه بر تختین
اندک روغن گل کنند و بعد از آن طین مختوم یا حجر یا زهر و امثال آن مناسب باشد بخورانند بعد از آن با دویه
رویاننده که پیه بز در آن باشد حقنه کنند و از آن حبس منجو باشند و اگر در اوقات حقنه خواهند تا حقنه کنند لحظه
چند مکث کند چون حقنه را ریختند فی الحال اسفنجی که آنرا الطبیخ قوالنص تر کرده باشند بر مقعده مریض نهند
و بگذارند حقنه دیر باز گردد **زحیر** این تقاضای برخواستن بود لحظة فلحظة جهت دفع ثقل با پیچش ناف و درد
آمدن بر مقعد و دشواری دفع و گرانی و هر بار چیزی اندک جدا شدن غلیظ و مخاطی بعضی با خون آمیخته و بعضی
بی خون و بعضی با خراط و بعضی بی خراط و این تقاضا دو نوع باشد حق و باطل اما زحیر حق آن بود که سبب
آن ورمی باشد گرم در معای مستقیم که گرانی میکند و پیوسته دافع دفع الم آن عضو میطلبد و طبیعت ادغدغه آن
میشود که مگر ثقلی میخواهد که مندفع شود و یا ریختن صفرای و یا بلغمی شور بود بر آن موضع از اعالی و گزیدن و دغدغه
کردن محل را الجدت و دافع دفع اثر الطلبیدن و یا رسیدن سرمای بود به نشستن گاه که بتکثیف آن محل را درهم
میکشد و گمان میشود که ثقل است و دغدغه دفع آن میکند و یا رسیدن صلابتی گوینده بدان موضع باشد از بواری
و امثال آن که تمدید محل کند **اما زحیر باطل** آنست که سبب آن ماندن ثقلی خشک بود در ما فوق مقعد و دغدغه
کردن آن روده را بدرشتی و نیامدن و گاه گاهی بر سبیل عطر رطوبتی از امعا فرود آمدن و باشد که بخشونت
رطوبت غذای را تبریده و برنده و فرود آورد و گمان افتد که اسهال بلغمی واقع شد و بدین سبب بعضی طبیبان

کم داشتن بقوابض علاج فرمایند و بقولنج ملک اذا غاید **علامت** آنچه از ورم باشد علامات ورم و حما و غیره و بدان گواهی
دهد و چیزی جدا نشود و یا قلیلی جدا شود و از زور تقاضای نشستن درد و گرانی بیشتر شود و از جدا شدن فضله راحتی نیابد و آنچه
از ریختن صفرا شکلها باشد بودن اسهال صفرا قبل از آن و ظهور وجع و نخس و لذع در محل و خراطه و خون تیره و بدرنگ در براز
و سوختن مقعد از گذشتن آن چنانچه گویا بر نوره نشسته است و تسکین و راحت یافتن از استعمال آب سرد و غلبه
حرارت و تشنگی و قلت گرانی محل شاهد آن بود و آنچه از بلغم شور افتاده تقدم اسهال بلغمی و قلت تشنگی و بیرون
آمدن براز و بقایای بسیار و ظهور خراطه با خون اندک و کمی گرانی مغص و راحت یافتن از تکمید بدان گواهی دهد
و آنچه از غلبه سردی خوردن یا از نشستن بر سردیها و تریها یا از رسیدن باد و هوای سرد از سواری بدید آمده باشد تقدم
آن احوال و عدم دیگر دلایل و بودن براز با بلغم و خون بدرنگ بر آنها شهادت کند و آنچه از خشکی و خشونت ثفل افتاده
باشد تقدم تدابیر خشک کننده ثفل و ظهور ثفلهای کوچک چون نخود و بزرگتر در حال مرض یا قبل از آن و کمی اسهال و بودن
گرانی در شکم و درد پشت از فرو سوی و مغص دایمی یا اکثر اوقات بدان گواهی دهد و باشد که آن مغص بحد قولنج رسد
و اگر این قسم بزحیر حقیقی مشتبه گردد و خواهند تحقیق آن کنند تخم خرنوب یا بزر قطونا و اشباه آن بخورانند تا فرو برد اگر
بیرون آمد حق است بجهت عدم مانع که ثفل یابس محتبس است والله اعلم **علاج** آنجا که سبب ورم معای مستقیم باشد نخست
رگ باسلیق باید زدن و اگر مانعی باشد فرو سوی کمرگاه حجامت کردن بعده قی فرمودن هر یک بوقتی مناسب و یک روز
یا دو روز غذا باز گرفتن و تدبیر پزانیدن ورم کردن بقانونی که در ورم معده گفته شد و ادویه حقنه و شیاف و حقنه و غیره
هم از آن اجناس و غیره اختیار نمودن **من دیدم** ترکی پنجاه ساله را که این مرض در پا بیشتر پیدا کرد و به علاج حبکرد
و حما و غشی با آن بدید آمد و در مدت هفت و شش روز هلاک شد و هر گاه این ورم را به ستور علاج کنند زود تحلیل
پذیرد و ورم سرد نیز درین محل ممکن بود که واقع شود و طریق علاج آن نیز طریق علاج ورم بارد معده است لیکن اینجا
ادویه محلله بحقنه و شیاف بیشتر مستعمل است و آنجا بخورانیدن و ضماد کردن و آنجا که سبب آمدن صفرا و گذشتن اخلاط گرم بود
بران محل یکروز غذا ترک باید کرد و بعده تخمها یا بارتنگ بریان کرده و بروغن گل چرب کرده شربت علاری در شراب
بهی خوردن و بوقت احتیاج غذا از آنچه در زحیر اطفال مذکور شد اکتفا داشتن و پاچه بره و بزغاله بنار دان یا سماق
پخته هم نافع بود و گاهی که تبی باشد حسوی که از کشک جو و کوبیق بر تابه بریان کرده سازند موافق آید و قرص طباشیر
در رب سفرجل یا سیب نافع بود و شیافی که از زرده خایه مرغ و روغن گل و مرداسنگ سفید مغسول سازند فایده دهد
بیان شیافی اقوی اکبر بدکندر و زعفران و حضض و صمغ عربی جزو جزوی افیون چهار یک جزوی حبه را اسفیداج تخم مرغ

شیاف

شیاف سازند و اگر افیون نخواهند بدل آن سفیداب ارزیز و مرداسنگ شسته و دم الاخوین داخل سازند با خراج ... وی
نافع بود و استنجا کردن بطبیخ قوابض گرم کرده مفید بود و بخور قوابض خصوصا پنج کبر در جمله نافعتر باشد چون بعد تقاضا
فی الحال نشسته خود را بر دود آنها دارند و آنجا که سبب بلغم شور بود مغز جوز بریان کرده سه درم ناخواه یک درم و کندر
نیم درم جمله را بکوبند و در آب گرم بیاشامند بعد از آنکه دو روز ترک غذا کرده باشند و غذا کشکاب و شکر دهند
یا آماج که تخمهای بوی داده داشته باشد و پیه بز و زرد چوبه پخته باشند و امثال اینها موافق آید و درس بر بالای این
طلیها نافع آید و اگر سعد و قصب الذریره و انیسون را بکیبا نه روز در آب کنند و صاف آنرا با قدری میبه
شراب کهنه خلط کرده دهند نافع آید و در طبیخ بابونه و قیصوم و گل بنفشه و اکلیل و مرزنگوش و برگ کرنب نشستن
بعد از آنکه مقعد را بروغن کتان تمریخ کرده باشند فایده دهد و ابوزید گوید من یکی را در یکروز بدین علاج کردم
و اگر تقاضا باشد و چیزی جدا نشود گوگرد را با پیه بز بکوبند نیکو و دیگ سفالین را در رنگ و ثقبه کنند و آن
دوا را در شیب دیگ دود کنند سرنگون نهاده و محل را بدان سوراخ نهند مدتی فایده دهد و آنجا که سبب
خوردن چیزهای سرد بالفعل باشد چیزهای گرم کننده گرم بالفعل خوردن و تکمیدات کردن پیوسته و غذای اندک
نرم کرده لطیف خوردن فایده دهد و قی کردن با بهای سخت گرم نافع بود و آنجا که سبب رسیدن سرما بود از
خارج محل تکمید ریگ و زیره و امثال آن بافراط فایده بخشد و همچنین طلا کردن روغن بابونه و شبت گرم
کرده و درین هر دو قسم بردی اگر دو درم حب الرشاد بریان کرده و نا کوفته در آب گرم بیاشامند بود منفعت
درس و کمیتی خوردن بر بالای طعام هم منفعت سازد در ساعت و آنجا که سبب سختی رکوب بود روغن گل و زرده
تخم مرغ و مقل سوده و بهم زده و نیم گرم کرده بر مقعد مالیدن فایده دهد و معالجات که در زحیر اطفال گفته شد
منافع آن جهت مردم رسیده هم آزموده است هر یک در محلی که مناسب آن باشد و آنجا که سبب خشکی ثفل باشد شکم را نرم
باید ساخت مثل شراب بنفشه و گلقند بالعاب بادام و معجون بنفشه و طبیخ بیخ خطمی و تخم بهی و طعامی که چرب و نی قاتق
بود و خبازی و اسفاناج و ملوخیه در آن افکنده باشند و گاه باشد که آب گرم خورانیدن و در آن نشانیدن کافی
بود و اگر اقوی ازین تدابیر خواهند خیار شنبر با روغن بادام و یا کثیرا در رب السوس باید دادن و حقنه نرم که مقل
ازرق در آن باشد فرمودن و از هر چه خشکی آورنده باشد تحریک نحو بر کردن و بعد آنکه در اکثر زحیرهای حمی گرم
داشتن و اسفل و تکمید کردن بر شیبه گاه و بر چیزهای گرم و خشک بالفعل نشانیدن و بر بخور قوابض داشتن
بعد فراغ و گلقند در آبی پر لعاب گرم کرده نیکو دادن و تمریخ محل کردن بروغنهای گرم قابض و در آب گرم

نشستن بعد از آن و برنا بر گرم حمام نشستن و غذاء لطیف گرم کرده خوردن و از چیزهای غلیظ و سرد بالفعل پرهیز نمودن
و محل را نیز از ملاقات آن نگاه داشتن جهت ضعف هضم و عصبیت عضو نافع آید و اصلاح این مرض بیشتر به تجفیف باید
کرد جهت کمی رطوبت آن و نزدیکی محل و دوری او از خشکیها و نکمید و حرکت عنیف دور باید بودن و تخمها و سرکه اندرین
مرض دهند چنانچه در اسهال مدبر ساخته میشد اینجا نیز بهمین طریق مرعی باید داشت و بچیزهای نرم و معزی و ماسک
این مرض را باصلاح باز باید آوردن و چیزهای قابض در نشست بید دادن و زود در علاج آن با دویه تند و تیز تو به (?)
سعی نباید کردن که سببی از اخلاط فاسده بدنی بدین علت دفع شود و بعد نقل مختار بنده از این جهت تیغ گفته است که دوست
میدارم زحیر را جهت تنقیه بدن لکن از هیچ میترسم و زحیر بحرانی را علاج نباید کرد در مازندران مجربی بود جهت زحیر
سرد فرمودی تا بیخ پیاز بر ابگیرند و چهار چی (?) بقوت در کی در میان فرو برند چنانچه سوراخ شود و بعده از زرد چوبه
سوده بیا کنند و چند قطره نفط سیاه هم در آن میان کنند و آنرا بر سر آتش بحکمت طبخ کنند و چون میان پیاز را که
داشتند پخته شد آنرا بر دارند و رقه‌ای اطراف آنرا دور میکنند چندانکه یکدو توی میان آن که دارو دارد دیگر باقی
بماند آنرا بخورد بیمار دهند و لحظه توقف کنند بلغم بسیار به یکبار فرود آید و صحت حاصل شود و بسیار را بدین علاج کرده
بود شخصی را اندک ضعف معده کهنه شده بود روزی حرکت عنیف در سواری کرده بود در عقب آن دوغ و آب سرد بسیار در
کشیده او را فی الحال زحیر شد و در تقاضا گاهی اغلب غذا با دردت آمدی و گاهی بلغم و رطوبات محض جدا شدی و گاهی با خون
چرکین بزرنگ خراطی آمدی و گاهی براز منهضم زرد با بلغم و خون آمدی حضرت معلم نشین روز جهت او منضجی ترکیب کردند
از عناب و بنفشه و پوست بیخ کاسنی و بیخ بادیان و قدری قلیل پوست بیخ کبر و تخم مرو و کلنج (?) غلبه تر و سه روز هر صباح
و شام از آن منضج شربت واری گرم بدو خورانیدی و از آب سرد و میوه و غذاهای غلیظ و حرکت عنیف او را باز
داشتند و از ادویه حب گرم با نوره (?) با دیر نجی حب گرم بدو میدادند و گاهی آن تخم هم میخوردند با این صحت یافت
و من چندین شخص دیگر را که همین نوع زحیر داشتند این منضج بعد سه روز میدادم دو وقت و غذا ماهی میخوردم
که خمیر آنرا ابزرده تخم مرغ و شیره آب ترتیب کرده بودند و زیره و زرد چوبه و اندک چیه سبز یا دنبه تازه بران کرده
بودند و تخمهای لعاب دار خصیص تخم خنک و ریحان بدان ریخته و در تخم یا مقتم صحت میبافتند و از جمله علاجی شدی را
در نالستان در دری زحیر قوی باب افتاده بود و بهمین علاج صحت یافت و من اد نالستان در دری زحیر شد و در روز
دویم خون چرکین بسیار آمدی با اندک بلغم و تشنگی غلبه بود در باغی خوش هوا در سایه بید و کنار آب ساکن شدم و خود را
بشطرنج کبیر مشغول ساختم و یخ کوفته میخوردم پیوسته و نافع بود چنانچه در اواخر روز کم شد او بود و زنکس هم فی الجمله اصلاح

آمده عصریه از آن امراج مذکور خوردم نیکو بود و شب باز ایستاد و در سیم اندکی بود بهمین نوع علاج تمام صحت مبدل گشت
علاجی شدی نانبائی افیون خوار داردی در جمله ضعیف زحیر شد و در تقاضا صفرا و خون و بلغم اندک آمدی و هر گاه
معده پس از طعام خالی بودی پیچش بیشتر کردی و شبانه روزی قریب شصت مجلس تقاضا شدی و از درد و گرانی و سوزش
مقعد بی طاقت بود و او را گاهی در آب خرفه نشاندند بقدر تسکین میبافت و گاهی طلای از زرده تخم مرغ و روغن
گل و مرداسنگ بر محل او که باز گشته بود میکردند فایده میداد و شتها کم داشت و تشنگی غلبه و مرض بدو هفته کشیده بود
و بغایت خراب شده بود ناگاه هوس آتشی آرد کرد که فاتق آن قروط بود و قدری که خواست در آخر روز خورد صباح او را
بولش بند شده بود هر گاه روز تقاضا آمدی قطره چند جدا شدی با سوزش تمام حضرت فرمودند تا حجر والدرا باب
هندوانه سائیده بدو دادند و عنب الثعلب با آب گشنیز تر بر زهار و آلات او طلا کردند بعد چهار ساعت بولش گشود
و ورم است (?) فلش هم کم شد بعد از آن او را اسباغها قدری حجر و اراب ساییده میدادند و غذا آرد دینه فقاق نار دان
و اندکی روغن دنبه میخورد بهمین علاج تمام صحت یافت کرم شکم بدانکه سبب تولد کرم در امعاء رطوبتی غلبه بلغمی بود
که حرارتی غریبه قلیل در آن اثر کند و آنرا متعفن و مستعد تکون و حیوت حیوانی خسیس گرداند و از آن کرم‌ها متولد
و آن چهار صنف بود یکی دراز و سرخ و گرد همچو خراطین که آن را کرم معده گویند جهت آنکه گاهی بمبانی و این در امعا
رقاق بدید آید و اغلب قریب بسبیری باشد و گاهی افتد که بدرازی یک ذراع و بیشتر هم رسد و بواسطه درازی ماده
و اتصال اجزاء آن و این کرم در اکثر مردم یکی بود یا دو یا سه و باشد که بسیار گردد و این نادر بود و اطبا آنرا
بمار بچه تشبیه کرده حیه گویند دویم گرد و کوتاه و سفید رنگ همچو کرم کوشت که قوی شده باشد سیم پهن و کوتاه و سفید رنگ
که آنرا حب القرع گویند جهت شباهت بدان و این هر دو نوع در روده قولون و امعا بدید آیند و حب القرع غلبه بود
و حبل اندر غشای مخاطی قوی بود چون خریطه و از آنجا اندک اندک بیرون آیند بالفعل چهارم خورد و دراز و باریک
همچو کرم سرکه و این اندر معاء مستقیم بدید آید و گاهی بالفعل بیرون می آید علامات آنچه مشترک است میان جمله زمی
برازات در اغلب احوال و کم رنگی آن و لعاب رفتن از دهن در اکثر اوقات و در شبها بیشتر بودن جهت غلبه میل
رطوبات بدرون و تری لبها در شب بهمین سبب و خشکی آن در روز جهت خرج شدن رطوبات زیادتی غذا اکرم
و تحلیل رفتن و بدی خلق و ملالت دائمی و در خواب دندان بهم سودن و در میان خواب آواز کردن و ناگاه
در لرزیدن و جستن و سخنان نامربوط گفتن و در تلفظ حروف و کلمات غلط بسیار کردن و گاهی دنگی و کر خفتی
پیدا کردن خصوصا در خلو معده از طعامهای کرم جمله بسبب صعود بخارات عفن و گتمی (?) از آنها بر دماغ و دل و بودن

غثیان و کرب و نفرت طعام در اکثر احوال و خلیدن رودها و پیچیدن ناف در گرسنگی جهة بواسطه حرکت کرم و آمدن رطوبات
سهل از حرکت آنها بمعده و فاسد ساختن آنها و آن رطوبات طعم را و زردی رنگ روی علامتی و آنچه بکرم دراز
مخصوص است دغدغه فم معده و گزیدن آنست و سوزش و پیچش رودها و بتجربه چنان معلوم شده که خداوند کرم دراز را
قبض بیشتر واقع بود و باشد که بقولنج کشد و باشد که از رسیدن بخار بد ستمی آنها بدل خفقان و غشی پدید آید و از رسیدن
آن بنشن سرفه خشک پدید آید و صاحب آنرا خواب و بیداری بترتیب نباشد و چشمش گاهی سرخ بود و گاهی
تیره و باشد که چشم کشادن نخواهد و گاه بود که کرم دراز و مواد عفن چنان غلبه کند که شکم بر آید چون شکم مستسقی
و آنچه بحب القرع و کرم کرد مخصوص است آنست که آرزوی غذا بسرعت واقع شود و اگر چه از آن تعضضی میباشد بعد
خوردن کرمها غذا را و در حین خلو معده از آنها حرکت قارصه چون گزیدن در نزدیکی ناف پدید آید و بتجربه چنان
یافته شده که صاحب حب القرع را اکثر شکم نرم بود و معده ضعیف و هیچ براز او بی آن نباشد و آنچه بکرم ریزه مخصوص است خارش
مقعدست و باشد که حرکات آن در مقعد محسوس شود و چون غلبه باشند اکثر با براز بیرون آیند و اگر اشتباهی افتد که کدام
کرم حادث شده و تحقیق آن خواهند باید که بیمار را در گرمابه برند و صبر کنند چندانکه اندامهای او گرم شود و تشنه گردد پس پاره
یخ بر شکم او مالند اگر بالای ناف بلند شود و حرکتی آنجا پدید آید بدانند که کرم دراز است و اگر فرو سوی ناف بلند شود و بجای
حرکتی پدید آید دانند که کرم پهن یا کرد است و هرگاه اندر تب اعراض منکر و بیهوشیها بی سببی ظاهر رود و خلطی که موجب آن تواند
بودن پدید آید دلیل فساد کرم دراز یا حب القرع باشد زیرا که کرمها بواسطه حرارت و کم رسیدن غذا در حرکت آیند و احوال
مزیدن گیرند و بخار آنها بدماغ بر آید و از این بر فم معده بر آید و گاهی بدل هم ریزد و در رطوبات سهل ملاقی آنها گاهی هم بمعده
آید و منش گشتن و هذیان و بیهوشی تولد کند **علاج** دستور کلی در تدبیر کرم مطلق آنست که نخست از اسباب تولد ماده آن
اجتناب نمایند چون بسیار خوردن طعامهای غلیظ و کثرة ادخال و امتلای طعام و بی ترتیب خوردن و گندم و میوههای
خام و گوشتهای نیم پخته خوردن و شیر و هریسه و دوغ بسیار خوردن و بسیار ساکن بودن و بر سر سیری جماع کردن و امثال
اینها و بعد از این ماده آنرا کم سازند بمستفرغات بلغم الکه باستعمال ادویه که قاتل کرم باشد بتلخی یا بالخاصیه از داخل
و خارج قتل آن کنند یا باستعمال ادویه که آنها را بالخاصیت مست کند و بعد از آن شکم را نرم سازند بملینات مناسب قوی سازند
تا مقتول یا مسکور بیرون از دفع شود چه عفونت کرم مرده مضرت بیشتر رساند و چون جمیع حیوانات غیر از آدمی بالطبع از خوردن
سموم مجتنب اند و بعضی از کرمها را حمقی و معتری دور از معده و قصت و تا دور اند پیشان رسیدن قوت آن اندکی شود باید
پس در رسانیدن دوا ابدالله چنانچه محصل مقصود باشد حیلتی نیکو باید کردن و طریق آزموده درین باب آنست که مریض را گرسنگی

چند روز

چند روز متوالی بسیار خورد یا نان یا بی نان تا کرمان در خوردن محبوب مناسب ماده خود مشغول و معتاد شوند و باستقبال فرا
گرفتن آن مبادرت نمایند بی توقف بعد از این گرسنگی بنگی به هنگام خوردن دارو بکشند تا کرمها غذا را بغایت طالب شوند آنگاه
داروی کشنده کرم را با شیر بیامیزند چنانچه بمریض بوی آن نرسد و درین حین قدری گوشت بی نمک کباب کرده یا پخته با آب
فقط بهند تا بمزد و آب آنرا فرو برد تا کرمها ببوی آن بالا بر آیند دهن باز کرده بطلب غذا بسی آن بسر آبد و بیش مانند
بیکبار و منفذ بینی آنرا اسد کرده تا بوی آن قبل از وصول دوا با بهوای مستنشق بکرمها نرسد و محترز نشوند و اگر قبل از خوردن
گوشت لحمی حرکت متعب کنند بهتر باشد و بعد از خوردن دارو اولی آن بود که نفس آهسته زنند و گاهی باز میکنند تا بوی دارو
بنفس آمیخته گردد و آن بهوا چون بکرم رسد مدتی بود دارو را و آنجا که بیمار دارو نتواند خوردن تدبیر حقنه کنند و غذا چیزی که مناسب
باشد میدهند و اگر حقنه نیز نتوان کردن پیوسته ضمادهای لایق بکار میدارند و در غذا چنان رعایت کنند که چیزی که کشنده
کرم و یا مست کننده آن بود داخل سازند تا کرمها آنرا برباینده و هلاک شوند و گاهی فتیله مناسب هم نهادن در آن اثنا
بهتر بود و آنجا که حرارتی باشد یا تبی ادویه بارده قاتله کرم استعمال باید کردن و اگر از ادویه حاره قاتله کرم چاره نباشد آنرا با چیزی
مناسب مثل سکنجبین و آب کامه و دوغ و سرکه و آب کاسنی و للحشقیق باید دادن و ادویه کرم کشنده کرم مطلقا درمنه ترکی
و فرمانا و قسط و بیدینه و قنبیل و فنجون و بذر رازیانج و صعتر و افسنتین و تخم کرنب و لحای شجرت غرب و کنکو
دارو و فلفل و بهر لی و زیره بریان کرده و سیاه تخمه و تخم تره تیزه و سیر و کمبرو و سعد و حاشا و شحم حنظل و عنصل و ترمس
و قطران و حب النیل و ماهودانه و روغن درهت و روغن مغز زردآلو و شفتالو و تخم هلک که در دار الجرز آنرا اکول
گویند و ادویه سرد کشنده کرم کشنیز خشک است و این کرم را مست کند و برآرد و سماق و تخم خرفه و سرکه کبری و حنظلی و صعتر
برگ شفتالو و نوفل و طبیخ پوست بیخ خرنوت و خرنوت غلبه و طبیخ پوست انار ترش و غوره نیم ترش **بیان** ترکیبی
نافع بگیرند افسنتین و شیح ارمنی و قسط و مرو قرنفل و برنگ کابلی و هلیله کابلی و بلیله آمله و تربد سفید و سنگ طرا مسیح
آهی سه درم ترمس و نخود سیاه آهی یکدرم غاریقون شش درم سرخس چهار درم همه را کوفته و بیخته با انگبین سرشند و صباحا
چند عدد انجیر خشک بخورند و بعد از آن از این شربت مقدار جوزی بخورند و چندانکه توانند بر گرسنگی از پی آن صبر
کنند جمله کرمها را دفع کند **دیگری** بگیرند ایارج فیقرا و شیح و افسنتین آهی یکدرم شحم حنظل دو دانگ ملح هندی ربع
درمی این جمله یک شربت بود همچنان معجون کرده بکار دارند **دیگری** بگیرند برنگ کابلی مقشر و خرما دانه بیرون کرده
و مغز جوز آهی ده درم جمله را بکوبند و سرشند و بوقت خواب بخورند و بخسبند و اگر این تدابیرات را بهمان دستور سابق
بکار دارند اولی بود و اگر معزوج مفرد با شیر دهند هم شاید و از ترکیبات قوی تریاق بزرگ را ببی آزموده اند و تخم

ما آزموده ایم در اخراج حیات تخم هلیله کست که آنرا با بیخ برابر آن انار دانه و مغز جوز کوفته باشند و همچنین درمنه ترکی و اگر
ترکی که با انار دانه و مغز جوز کوفته باشند و بناشتا بر بالای الطعام از آن خورند بمقدار گردکانی بزرگ و کمتر از شش درم و بیشتر از ده درم
نیکو نباشد و کودکان را از چهار درم تا پنج درم دهند و بسیار کودکان بدین صحت یافتند و همچنین غوره که نیم پز شده باشد بر بالای
طعام خوردن فایده دهد و همچنین مداومت کمیتی مقوی برس و حب الجبال و اطریفل و زرنیخ و بلادر مربی عظیم فایده بخشد و همچنین
طعامهای قابض دارد که سیر و تخم هلیله کت با برگ آن در دیگ گشته باشد و در دوغ هلیله کی دیر پخت و نوبت **کودکی** سه ساله را اکرم ... نشیمن
میداد و تشنگیش بر آمده بود وقتی بسیار میکرد و قراقر هم در شکم او میبود و لاغری شد و نیز غذا میطلبید و تشنگیش با وجود آن
قبض بود گاهی که تشنگیش آمدی کرمی دراز با آن بر آمدی حضرت فرمودند تا درمنه ترکی را با انار دانه نیکو کوفته و
هر بامداد مقدار جوزی بدو میدادند بعد چند روز بهمین تشنگیش نکشود و کرمی دراز چند ازو بیفتاد و صحت یافت و درین
قسم گاهی خون نیز در براز یافته میشود **صبیه پنج ساله را** اندرون او ... کردی و قبض بود قریب سیزده روز هر غذا
که خوردی بعد لحظه بیرون قی کردی و گاهی کرمی دراز هم قی بر آمدی و سبی ضعیف شد حضرت فرمودند غذای ... سازند
بکمر شد کرم دار و کشنیز غلبه بران کنند و بعد غذا اکثر اوقات هم کشنیز خشک با اندک نبات در دهن گیرد و با طعام
اکثر سیر سبز و سرکه کبر بخورد و قبل از طعام اندک شربت دینار هم بدو میدادند روز دوم شش نوبت قی کرد و در
هر نوبتی کرمی دفع شد بعد از آن فرمودند که کشنیز خشک با آب برگ خوخ بر بالای ناف او طلا میکردند ... و شب
و شبها ... بعد از طعام عمل میکردند با آنچه مناسب بود و اندکی ثقل خشک دفع شدی بعد ازین تخفیفات
چون غذا فی الجمله هضم میشد و قوت گرفت درمنه ترکی را با انار دانه سحق کرده بدو میخورانیدند تشنگیش کشود و کرم
بسیار دفع شد و صحت یافت و اما در اخراج حب القرع چون مقام او دور ترست و حقنه در کمیه او نرسد و ما دام که با کمیه بیرون
نیاید فایده نبخشد و آن بقوت مسهل قوی مناسب میسر گردد بعضی اکثر دارو دهند و نافع آید **دیدیم مجربی را** که چند روز
طعامهای نرم و مناسب چون شیر برنج میداد و بعد از آن قریب بهفت درم ... با شیر میداد بر ناشتا اسهال و قی
بسیار میشد و بعد از آن کرمها با کمیه می افتادند و ازین جمله کمیتی بود قوی ترکیب و زرد رنگ ... افتادند
بیشتر پر از کرم کدو دانه و بعضی دو هشت پر از گل شفتالو را در بهار آن همچنان تازه نیم کوب در شیر لحظه ... میکنند
و میدهند عمل بسیار ... آخر کمیه کرم را بیرون می آورد و کرم دراز را هم میکشد و می افکند و اگر رعایتهای
کرسا ... مذکور شد بجای آرند مقصود بیشتر بحصول میپیوندد **بیان** حقنه قوی نافع بگیرند قنطوریون ترمس برگ
کابلی ... و خرنوب ... افتیمون و بسفایج و قسط و مرو ... اصل التوت سرخ آبی سه درم جمله را طبیخ کنند ...

کرم شکم

آنرا با قدری روغن زیت یکبار در روز اکثر کرمها را دفع کند **دیگری** که مجرب است بگیرند پوست بیخ درخت شاه توت یا پوست
درخت انار ترش نیم کوب در یکمن نیم آب صاف شب در تنور نهند تا نیکو بجوشد و بیخ سیر آب با نصاف آنرا ...
سیر با کمتر عصیر برگ شفتالو یکبار در روز دهند **بیان** ضمادی نافع بگیرند ترمس تری و صبر و شحم حنظل و حب النیل برابر و جمله را
بعصیر برگ شفتالو یا آلو معجون ساخته جهت کرم بزرگ بر بالای ناف و جهت حب القرع بر زیر ناف نهند و اگر در معده ضعفی
باشد ادویه ... یا ... سرشته نهند و اگر خلط کنند اولی بود و ضمادی که از تریاق بزرگ سازند درین ابواب
بغایت سودمند بود و مجربست **دیگری** بگیرند شونیز سوده و آنرا بطبیخ شحم حنظل خلط کرده بر حوالی ناف می نهند
دیگری بگیرند صبر و افسنتین و شحم حنظل و قطران و زهره گاو و شونیز در سرکه بکذند و ورق خوخ و جمله را با آب سرشته می نهند
و هرگاه ضماد خشک میشود تازه میسازند **بیان** طلای مجرب جهت اطفال بگیرند درمنه ترکی یکمثقال صبر نیم درم جمله را
با آب برگ شفتالو سرشته بر حوالی ناف او طلیه می افکنند و چون خشک میشود اعاده میکنند و ... و اگر ترکیب
میکنند هم ازین اجزا که مذکور شد نافع آید هر شخصی را آنچه مناسب حال وی باشد و حکمای هند بعد از آنکه تنقیه کرده
باشند اطفال را از کرم پیوسته به پرهیز میفرمایند از آنچه مولد ماده کرم باشد و در مابین چند روز دیگر باز مسهل که آن ماده را
دفع کند میدهند و دایما بر دوای مداومت میفرمایند که مقوی امعا و احشا و مانع تعفن و ضد مزاج کرم و مقوی حرارت
غریزی و حافظ رطوبات اصلیه باشد مثل کمیتی و دهارس و زرنیخ و بلادر و اطریفل کبیر چه هرگاه طبیعت عضو مقتضی
تولید این حیوان شد خصوصا صاحب القرع و مزاج معده ذخیره مناسب تولید ماده آن شد هر چند دفع آنها کنند باز باندک
سببی و اندک وقتی پدید آیند پس از ملاحظه در از ... این حالات چاره نباشد و آنجا که با کرم اسهال پدید آید
برگ لسان الحمل خشک کرده یا عصاره آن دادن کرمها ضعیف کند و اندفاع اسهال ... برارد و طبیخ سماق هم مفید
آید و فادزهر و جدوار هم با این آبها فایده عظیم بخشند و قنبیره کرده غلبه و سرده بر یانکرده هم لسبی نافع آید درین اسهال
و غیر این هم اما در اخراج کرم خورد آنچه در علاج کرم اطفال گفته شد حقنه مفید بود و شحم حنظل و قنطوریون و ملح و جمله را
سوده و بعصاره برگ شفتالو سرشته فتیله بمان الانیده بر داشتن مفیدست و همچنین فتیله بزهره گاو الاشیده و یا
بنفط سیاه و یا بالقطران و یا بعصاره برگ شفتالو و یا بعصاره پودنه و یا بطبیخ حنظل بر داشتن نافع بود و نیز
که از قطران و شونیز سازند بر داشتن فایده تمام دهد و مغز سوخته شفتالو و مغز سوخته جوز بر داشتن و اطراف
مقعد را بدان الانیدن خارش و خورده شدن آنرا از کرم نافع بود **بیان** حقنه که کرم را پاک سازد بورق و شحم حنظل
و شونیز کوفته و حنا و قطران و نفط سیاه اندکی و در طبیخ جوشانند و بدان حقنه کنند و غذاهای که گفته شد نافع است

وجمله غذاهای لزج پرعلف تخصیص بورانیها و آنکه چغندر در آن بسیار باشد مضر بود و مضرت این کرها نسبت بجمله
وجب الوقوع کمتر است وعلاج هم اسهل بود مغص سبب درد روده در غیر پیچ و درجه و ورم و پیچیدن ناف گاه گاه غراز
پیچشی که هنوز حیرت یا بادی بود که در روده بند شود و اجزای روده را از هم میکشد و حرکت باد هر سوی با قراقر و عدم
گرانی شکم و راحت یافتن از خروج باد بدان دلالت کند و مولد این یا خلط خام باشد و یا غذاها و حبوبات و میوه‌های
بادانگیز و یا سبب درد ماده فضلی حاد لادغ از صفرا یا بلغم بورقی یا سودای غلیظ و علامات آنها مکرر مذکور شده و
هیچیک بی گرانی نباشد و یا کرم بود که روده را میگزد و در حرکات متعدد می‌سازد و علامات کرم بدان گواهی دهد
و گرانی آن غلبه تر و قصور تنها درین بیشتر بود و یا بحرانی بود که طبیعت مواد را خواهد که باسهال دفع کند بامعا فرستد
واین قسم مقدمه اسهال بحرانی باشد و مرض در قرب بحران بدان گواهی و گفته‌اند هر گاه با مغص علامات آفت احشا
ظاهر نباشد و بول یکبار سفید و کم شود و در دماغ تیزی و خشکی نباشد و مرض کرمی بدان مقدم بوده باشد بی الخلاط
دلیل آن بود که البته اسهال واقع خواهد شدن و هرگاه مغص علت کند بقولنج مشتبه گردد علاج آنجا که سبب باد بود
از مولدات آن حذر باید کرد و تقویت معده بچیزهای مقوی بادشکن مقوی کردن و تخفیف آن ز اسیر قولنج ریحی
و وجع معده ریحی بکار بردن و آنجا که سبب آمدن خلط حاد یا لادغ بود باید تنقیه کردن بمسهل و بحقنه دفع آن اخلاط
وبعد از آن بمقویات معده و روده و معدلات و موانع خلطها اصلاح مزاج کردن مناسب و آنجا که سبب کرم بود علاج
آن کنند و آنجا که سبب بحران بود ترک علاج و تدبیر بتقویت طبیعت بر دفع ماده اسهال لازم بود و آنجا که بقولنج مشتبه
گردد علاج قولنج باید کردن بعد تحقیق سبب آن و اکثر آنچه در علاج پیچش و درد روده اطفال و کودکان گفته شد
نافع است لیکن هر یک مناسب صنفی باشد و تمیز آن واجب بود و در صفراوی که شکم با آن نرم باشد و تشنه و ضعیف
آب یخ بر شکم طلا کردن پیوسته و یخ بر آن نهادن مفید بود قولنج این دردی صعب بود در روده که بیرون آمدن باد
و براز بطریق معهود و مقرر با آن دشوار بود و گاه بود که چنان غلبه بود که بکشد و بیشتر حدوث این در روده قولون بود که با
غلبه برد و غلظ و شکنهای آن گاهی در اعور افتد بواسطه محبوس بودن ثفل در آن و وحدت مخرج و باشد که در روده‌های
باریک افتد و آن مخصوص بود باسم ایلاوس و مهلک باشد جهت اتصال آن بمزاج معده و امعا و قبول نکردن دوا
بدان واسطه و بعد آن از محل حقنه و شیاف و سبب این علت یا بادی غلیظ بود که در میان طبقتین روده بند شود و اجزا
از هم میکشد و بیرون نمیتواند شدن و حرارت روده ضعیف بود و آن را تحلیل نتواند کردن و یا بادی غلیظ بود در درون
روده محتبس گشته و مندفع نمیشود و تمدید اجزای آن میکند و این هر دو قسم را قولنج ریحی گویند و موجب تولد اینچنین باد

غلیظ

غلیظ بسیار نگاه داشتن باد بود در درون و خوردن چیزهای غلیظ و بادانگیز و یا سبب ثفلی که در امعای مستقیم بسبب
خشک شدن و بنادق گردد و باز ماند در روده راه بیرون آمدن باشد که بعضی سنگ گردد چون سنگ مثانه و این قسم را ثفلی
خوانند و موجب این خشکی ثفل یا یبوست مطعوم بود و یا یبوست مزاج تن باشد یا خرج شدن رطوبات بافراط یا غلبه ادرار
یا اسهال یا مسهل عاصر بود و یا بسیار باز ماندن براز باشد در روده بسبب عدم باعث دفع یا ضعف آن یا منع کردن
آن از دفع عمدا و یا حرارتی بود زایده در تمام بدن یا در نفس امعا یا در جگر یا در گرده که تنشف رطوبات ثفل کند و وقوع این
قسم ثفلی و ریحی بیشتر از سایر اقسام بود و بحسب تجربه حدوث این هر دو از خوردن سیب و امرود نیم خام و چغاله و
بادرنگ و انگور کم شیرینی و آب سرد و بر سر میوه غلیظ خوردن و گشنیز و پنیر و هر که غلبه و کاورس و برنج و فطیر و تتماج
سرکه و تره تیزه خوردن و کمات و باقلای تر با هم و سویق و شیر برنج با هم و ترشیها و افیون با هم و خوردن شرابی که آب
بسیار در آن باشد و گندش گوهی و نان بلوط و قحی ماست و ریواس و جماع غلبه کردن بر پری معده از طعام و یا میوه غلیظ
و بر تخمه و دف معده و بر تقاضای خروج براز و باد بیشتر از سایر موجبات باشد و معتاد و غیر معتاد در این احوال
تفاوت بسیار بود و یا سبب علت بلغمی بود غلیظ و لزج که در درون روده جمع آید و راه بیرون شدن ثفل و باد را
بگیرد و این قسم را سدی گویند و جمله این اقسام را حقیقی گویند و موجب تولد این نوع بلغم در امعا بیشتر غلبه خوردن
نان فطیر و گوشت ماهی بزرگ و گوشت گاو و سبز و قطایف و دوغ و شیر و تتماج و سیب و امرود ترش و بقول آبی سبزه و
چغندر و خبازی و اسفناج و امثال آن باشد و ممکن که صفرای محض هم سد کند و گاه باشد که کرمان غلبه کنند و جمع شوند و
راه گذشتن ثفل نماند و یا تریاهای ثفل را حیوانات بخورند که خشک شود و باز ماند و این هر دو داخل باشد در سدی
و ثفلی و یا ورمی بود در روده که درد کند و مانع گذشتن باد و براز شود و یا ورمی بود در اعضای مجاور مثل گرده و مثانه
و جگر و سپرز و رحم و عضلات شکم که بمجاورت راه گذشتن ثفل و باد را گرفته باشند و این جمله را ورمی گویند و اسباب ورم
چنین جای سبق بیان یافته و یا پیچیده شدن روده بود بسبب نوعی قوی که ناگاه بدان رسد و اکثر از وضع نامناسب
بگرداند و گذر تنگ شود و یا لغزیدن روده باشد از جای مقرر بسبب حدوث فتق در تحت آن یا در جنب آن و راه
گذشتن ثفل و باد در آن محل تنگ شدن و این هر دو قسم را التوائی گویند و بسیار باشد که قولنج هم از امراض وبائی موضعی
پیدا شود و از شخصی بشخصی سرایت کند و از مقامی بمقامی دیگر رود و ایلاوس اغلب مسری بود و بسیار افتد که قولنج بحران
انتقالی و یا بوجع مفاصل و یا بوسواس و مالیخولیا و یا بصرع یا باستسقا و یا بعد دق و تب بازگردد بواسطه قوت یافتن
روده و رقیق شدن ماده قولنج و دفع کردن طبیعت آن را بآن اعضا هر جا بسببی خاص مقتضی آن و مردم سوداوی

وبلغمی را قولنج بیشتر افتد و در اواخر زمستان و اوایل بهار ایام این مرض بیشتر واقع شود علامات آنچه از جنس باد در بین
الطبقتین افتاده باشد خفت شکم و عدم حرکت باد بهر سوی و عدم قراقر سابق و در وجع نیافتن از جشا و خروج ریاح
و براز و تقدم تدابیر باد انگیز و صعوبت وجع چنانچه گویا مثقب سوراخ میکند و عدم نتو شکم از محاذی آن بدان گواهی
دهد و آنچه از جنس باد در جوف امعا افتاده باشد شکم سبک باشد و لمز سپردن محل آن در وقت سکون باد بر آمده باشد و
صعوبت وجع چنان بود که گویا روده را می برد و صاحب آن از پهلو بدیگر پهلو غلطد و قرار نتواند گرفتن و قراقر شکم و حرکت
باد قبل از آن بسیار بوده باشد و از جشا و خروج باد خفت یابد و درد گاهی این سوی تر و گاهی آن سوی تر رود
و این حرکت امیدوارتر از سکون باشد و آنچه از خشکی ثفل محتبس افتاده باشد سبقت ظهور رنا دق بلغم آلاینده مکررا
و تقدم اسباب خشک کننده با ثفل و بر دلالت آن و در راحت یافتن از دفع اندک ثفل و گرانی شکم و بر آمدگی محل
و بر یکجای ثابت بودن وجع و زوال اشتها و بر کلفظام بودن درد در اکثر اوقات و کمتر بودن از آنچه در ریحی
گفته شد دلیل آن باشد و آنچه از سده بلغم غلیظ افتاده باشد سردی اسافل و گرانی و تقدم تدابیر مولد بلغم غلیظ
و وجع و در یکمحل مستقر بودن و بند شدن باد و ثفل قبل از آن بحقنه و دبری هضم بدان گواهی دهد و باشد که در بلغمی
هم بول سرخ گردد بجهت وجع و استعمال دوای گرم و غلبه گرسنگی و تشنگی کشیدن و اگر موجب سده گرم باشد علاماتش معلوم شد
و آنچه از ورم روده افتاده باشد بر آمدن محل محاذی و پیدا آمدن درد و احتباس شکم بتدریج و غلبه و التمام آنها
در ایام متعدده دلیل آن باشد و اگر ورم غلبه گردد بول هم باز گیرد و در ورم گرم غلبه تشنگی و درد و ضربان و تب
و سوزش محل رنجه دارد و در ورم سرد این اعراض کمتر باشد و سایر دلایل اورام با اینها یار بود و فرق میان ورم
روده علیا و سفلی ببودن وجع وقتی و تقوع در ایلاوس توان کردن و آنچه از ورم عضو مجاور افتاده باشد علامات اورام
آنها بدان گواهی دهد و آنچه از التوای روده افتاده باشد حرکات عنیفه سابقه و وقوع مرض متعاقب آن و عدم انتقال
و تیزی وجع و عدم سبقت اعراض دیگر اسباب بدان دلالت کند و در فتق و خرقی رفتن روده بدان منافذ و در سر
روده اندر محل دلیلی واضع باشد و بسیار باشد که درد قولنج بدرد گرده حصوی مشتبه گردد بجهت تشابه بعضی اعراض
و فرق بدان توان کردن که مطلق درد قولنج در شکم محسوس شود و محل آن وسیع بود و اکثر ابتدای وجع آن از شیب
از جانب راست اسفل شود و در مراق بگردد و بجانب چپ ناف رسد و باشد که از جانب چپ بنیاد کند و باشد که درد
بزهار فرود آید و یک خصیه برکشیده شود و اندر قولنج حقیقی هر گاه شکم فرود آید یا بادی جدا شود در راحت یابد
و اندر درد گرده اکثر حالات بر خلاف این احوال ظهور یابد چنانچه در علامات آن مبین گردد و هر گاه قولنج ریحی

وبلغمی را تب آید یا ورم امید خلاصی بود و بزودی و سردی و گرمی این علت را ظهور منفعت و مضرت از استعمال دوای
گرم و سرد میتوان شناختن و ورم قولنجی را که مزاج روده و طبیعت اسباب تولید این علت معتاد شده است هر گاه این
مرض بیرون خواهد آمدن نخست اعراض چند ظاهر شود که منذر بود بحدوث آن بعد از آن و آخر بعضی از این اعراض قوت یابد
و مرض مستحکم گردد چنانچه چند روز پیشتر نوبت معتاد برخواستن جهت قضا حاجت باز پس تر افتد و تقاضاء بطی و معتاد
آن بیشتر گردد و در قضا حاجت دیرتر خلاص شود و اشتها طعام نقصان کند و تشنگی پیدا آید و آب در دهن بر آید و در پشت
پایها در وی اعیائی پدید آید و مغص رنجه میدارد و آنچه میخورد دیر گوارد و نفخهای بسیار در معده و شکم میباشد و قراقر
میکند و دفع نمی بود و غثیان رنجه میدارد و آرزوی چیزهای ترش و تیز و شور بسیار بود و از ریحی و جشای تعفن و نفرت کند
و در سر حد استحکام مرض وجع و تشنگی غلبه کند و از آب سیری و لذت حاصل نشود جهت بسته شدن دهنهای ماساریقا
و رسیدن آب بجگر چنانچه پادیدم قولنجی را دیدم که هر گاه قولنج وی آغاز خواست کردن سه روز پیشتر دردی عام
در اکثر بدن او پدید آمدی و با آن اکثر اوقات لرزیدی و سرما دریافتی پس مغص قوی پیدا کردی و قولنج کشیدی و هر سال
در همان فصل باز بنوبت پدید آمدی و گاه بود که بسبب بر آمدن بخاری بد از ثفل یا بلغم محتبس بدماغ دوار و غلبه
آواز گوش و فراموشی هم در حدوث مرض ظاهر شود و مانع قولنجی را ضعف معده و روده نباشد علاج بدانکه تدبیری
ارفع در دفع قولنج حقیقی بعد از منع اسباب سابقه آن استعمال حقنه و شیاف و مسهل از داخل و مالیدن چیزها
از خارج و استعمال مخدر و مقوی از داخل و خارج و در هر یکی از اینها چند چیز مرعی باید داشتن و اما در حقنهای
چنان رعایت باید کردن که نخست چیزهای نرم کننده بکار دارند تا ثفلهای خشک و داخل امعا را نرم و تر سازد
و بعضی ثفل را دفع کند و فی الجمله راه گذشتن باقی کشاده گردد و قوت دافعه مددی یابد آنگاه چیزهای تیز جاذب
مناسب با آنها یار ساخته استعمال باید نمود تا ما بقی را دفع کند و اگر بیکبار نتوانند تکرار باید عمل کردن خصوصا که علت
در روده های نشیبین باشد و در شیاف نیز همین نوع مرعی باید داشت و در مسهل چنان باید که مسهل مناسب علت و جرم و
بقوت دهند بعد از آنکه بحقنه فی الجمله پاک ساخته باشند تا مواد و ثفل را با التمام دفع کند خصوصا که مرض در روده های
بالائین باشد و بسیار از طبیبان جاهل تعجیل در استعمال مسهل کردند و مواد را مسهل بدان موضع برده و راه دفع
بسته بوده مرض غلبه تر شده و هلاک ساخته مولانا امیر طبیب قزوینی در جمله ثفلی و بلغمی و در ریحی نیز ابتدا معجون
سوحلج مسهل در آب گرم مقدار مقرری دادی و گفتی که چون طبیعت بدفع آن مرض از آن محل مشغول است دوا را
در مقصود خود استعمال میکند و از آن بیمی نیست و چنین بود در اغلب اوقات نفع عظیم کردی و در مالیدن چیزها

چنان رعایت باید کردن که بعد تنقیه و تخفیف مدد علت لکیا ردارند تا باقی وجع را بزودی تسکین توان داد و محذور را
جز در وقت صعوبت وجع و بیم سقوط قوت استعمال نباید کرد و مقویات را در جمله اوقات لکیا ر باید داشت ولیکن
بغذا تا ممکنت تقویت نکنند که انفعال آنرا راه گذشتن نباشد و چون طبیعت بر دفع مرض و موذی مشغولست به هضم غذا
پرداختن و گران باری عظیم پیدا شود و نیز طبیعت چون بغذا مشغول گردد از دفع موذی باز ماند و مرض را قوت بیشتر
شود و طبیعت را ضعیف کند و ازین جهة در اکثر قولنجها چند روز غذا ننمادن و اندک دادن واجب دانسته اند و خواص بعضی
چیزها را درین علت منفعت عجیب است که گاه باشد که از دیگر علاجها مستغنی کرده اند و بایچ علاج آن مقدار تاثیر
نیابند و ازین جمله در خواص آورده اند که پاره از ناف کودک نرینه را اگر که بگیرد و در زیر انگشتری که از زر یا از سیم بود
بنهد و با خود دارد از قولنج ایمن باشد و ازین جمله سرگین گرگیست که تمام استخوان خورده باشد و بر خوار افکنده و علامت
بودن آن از استخوان فقط آنست که سفید و یکرنگ باشد خورانیدن این زبل در شربتی مناسب یا لعوق خوردن یا حل
یا سفوف کردن با افاویه مناسب عظیم نافع آید و استخوانی سفید و درست مانند که در میان آن یابند خورانیدن
آن و تعلیق آن بر ران مریض هم بغایت فایده دهد و جالینوس گوید النفع بود و جرم روده گرگ را خشک کرده با هم
مناسب بود خورانیدن هم مناسب آید و همچنان کباب کرده خوردن هم قدری شاید لیکن با چیزهای نرم بوده دادن
بهتر بود و پوست پلنگ و ایل و گوسفندی که گرگ آنرا گرفته باشد و از گرگ جسته هر یکی از اینها را بر مریض تعلیق
کردن بسی فایده دهد و اگر این زبل مذکور را درین پوستها کرده تعلیق کنند اولیست و بعضی آنرا در ظرفی از نقره
کرده بسته اند و فایده داده است و اگر بر ریسمانی که از پشم گوسفند مذکور تافته باشند تعلیق کنند انسب باشد
و عصاره سرگین تازه خر ماده که دو دو بهم چسپیده باشد دادن در حین اشتداد وجع عظیم نافع بود و بعضی از
مجربات زبل گرگ و بعضی عصارهٔ مذکور را القولنجی قبل از حدوث قولنج داده اند و دیگر بار او را قولنج نگرفته
و عقوب سر و دم افکنده بر بالکرده دادن و همچنین خاکستر شاخ ایل را اشامانیدن منفعت تمام دارد و تضمیخ
در شدت درد و روغن دنبه که گرگ بعضی از آنرا در زندگی گوسفند بوده باشد خورانیدن و مالیدن و در حقنه کردن
جمله نافع آید مجربست و خراطین خشک کرده را بر شکم بستن و شوربای که از گوشت هدهد پخته باشند دادن و بر شکم
مالیدن نافع بود بغایت و مردم قولنجی را که این مرض هر سال یا زودتر بنوبت باز می آید چون در حین ابتدای
مقدمات آن آنها را رفع کند و نگذارد که بقولنج کشد دیگر بار باز نیاید همچو نوبت تب لرزه اگر آید دیرتر آید
و مجربست و آن شخص را که سابقاً ذکر کردم در علامت که قبل از آن او را لرز و درد اعضا شدی حضرت او را

قبل از قولنج به شربت دیناری و حب الشفا تسکین کردند و بعد تسکین مسهل حب ایارج قوی دادند دیگر با آن محل فضل
او را آن علت و عراض پیدا شد و مدتها خلاص یافت و بالجمله تدبیر ریحی مخصوص آنست که از مولدات باد
بر حذر باشد و هر غذا و دوا که بدو خورانند یا بنوعی دیگر استعمال نمایند جمله محلل باد و مقوی معده و امعا باشد از آنچه ورا
در اعراض ریحی مبین شده و آنجا که باد بین الطبقتین باشد تدابیر قویتر و بمبالغه تر کنند و بر بستن شکم بر فاده نهی
بر محل وجع تخصیص بر بالای گاو بسی مفید بود و دلک محل بکف دست نرم نرم از طرف بالا الاسوی نشیب هم در حین
تهیج شکم بر و غنهای محلل نافع آید خصوصاً آنچه که درم سبز بر قولون راه باد را گرفته باشد تا مالیدن و جنبانیدن
اخراج لازم بود و جالینوس گوید که نافعترین چیزها در قولنج ریحی ترک طعام و شرابست آنمقدار که ممکن بود زیرا
که تحلیل ماده بدین فعل نمودن اسلم از آن باشد که بدوای گرم جهة آنکه ممکن بود که دوای گرم خلطی را بگداز و زود
نتواند تحلیل نیکو کردن و در باد و تجا را افزاید و وجع صعب شود و اگر هر صباح چند درم تخم تره تیزه نیکو فته در گلاب
یا آب بجوشانند و ده درم قانید و یک سیر روغن شیره بر افکنند و گرم بخورند فایده تمام بخشد و سیر خام دادن درین
مرض با نان و طعام نافعترین چیزهاست جهة آنکه باد را می شکند و تشنگی نمی آورد و امعا را تقویت مینماید و منع
عفونت میکند و جالینوس نقل کردست که شخصی را این علت در هر چند گاه طاری شدی و چنان تجربه کرده
بود که هر وقت ابتدای آنرا دریافتی میان خود محکم ببستی و قدری سیر خام با قدری نان خوردی و وقت
خواب قدری شراب انگوری کهنه صرف خوردی و همچنان میان بسته خواب کردی صباح که برخاستی آن
اعراض مرتفع شده بود و صحت یافته و مداس و مپردرس و اگر تنکی و سعد و کمونی و کوارش انگدان و اشباه آن جمله
درین باب نافعست و بسیار بود که باد اندک باشد و محجمه آتش نهند آنرا تحلیل کند و اگر غلبه باشد تسکین عظیم
مینماید و درد صعوبت وجع درین عمل طبیب را این مقدار مجال حاصل میشود که بحقنه و شیاف و غیر آن تحلیل ماده
نماید لیکن در حین احتقان و استعمال دوا آنرا بر باید داشتن و اگر خواهند تا حقنه لختی بیشتر مکث کند بعد از تحقین
دارو و محجمه بار دیگر بر افکنند و اگر بنیاد حقنه میکنند چنانچه بروی در چسپیده اسافل را ببندند دارند و باد را
نحو در کشند و بعد لحظه بروز اخراج کنند و باز تکرار کنند بسی فایده دهد و تکمیدات و مالیدن روغنهای باد
شکن را هم اینجا اثری عظیم بود جهة قرب محل بدوا قولنجی بود که در هر چند روز ناگاه او را این باد پیدا شدی
و چنان تجربه کرده بود که هر گاه ظاهر شدی حوالی نرمه را پر از خاکستر تنک گوسفند بغایت گرم کردی و بروی
نهی سختی محجمه بستی و شکم او را بروغن محلل چرب کردی و بروی بران حوالی خفتی شکم را بر همه بران نهاده و خود را

بو سیدی تا عرق نیکو کردی بعد از ان برخواستی صحت یافته دانجا که اطلاق میشود مبرزمی ودرد همچنان باقیست ده مثقال آب
کهنه هر با ناشتا خوردن بتفاریق واندک اندک وبعد از ان اندکی نان در ما اللحم مقور اطبا ترید کرده خوردن وخواب کردن
نافع بود بیان حقنه نافع در مطلق ریحی بگیرند ورق سداب واکلیل وبابونه ومرزنجوش وتخم کرفس وبادیان وکاجیره وقدری
قنطوریان کبیر وبجوشانند وصاف آنرا با اندک روغن سداب که در روغن خروع کرفته باشند یا با روغن زیره همچنان
یا روغن شبت که بروغن زیت کرفته باشند استعمال نمایند واگر اندکی از روغن دنبه کوسفند کرک کرفته داخل سازند
اقوی بود واگر حقنه را در خلیجه کنند که از پوست کرک بود یا از پوست پلنک یا از پوست کفتار یا از پوست کوسفند مذکور
یا از پوست ایل النفعت واگر زیادتی قوت دوا دهند اندک جند وحلتیت در آن حل کرده بکار دارند دیگری بگیرند
تخمهای محلل مسطور وعلفهای محلل مذکور وبعضی از غیر مذکور آنچه لایق بود وجمله را بجوشانند وصاف آنرا بگیرند وثلث آن
روغن زیت افکنده باتش نرم میجوشانند چندانکه آب برود وروغن بماند پس بگیرند ازین روغن مقداری که حقنه را
شاید وقدری بوره بسط در آن بگدازند ودو درم سکبینج ویکدرم جاوشیر در آن حل کرده بکار دارند دیگری اقوی بگیرند روغن
زرنباد وجند وحلتیت داخل ساخته بکار دارند تحلیل باد وتسکین وجع هردو نماید ومجربست دیگری بگیرند سی درم
روغن سداب خروعی وجند وجاوشیر وسکبینج آنچه بکدرم در آن حل کرده بکار دارند تحلیل نیکو کنند دیگری که هم در چنین
صعوبت وجع عظیم نافع آید بگیرند روغن سداب سی درم وپنجدرم بذر البنج را نرم کرده در آن بجوشانند باتش نرم وچند
چند جوشی بردارند وفاتر استعمال نمایند واگر عوض بذر البنج سه درم جند وسه درم افیون در آن حل کرده ساخته بریزند
نیکو بود وبدل دهن سداب دهن زیره وقیصوم توان کرد بیان شیافی محلل ونافع در مطلق ریحی بگیرند برگ سداب تر وزیره
ونانخواه وبوره نان برابر وجمله را کوفته وبعسل سرشته ولته پیچیده را برآن نیکو آلاییده بردارند وریسمانی برآن به بندند تا
لته را حفظ کند از بالا رفتن دیگری که در وجع صعب نافع بود بگیرند جند وفرفیون وزعفران وافیون برابر وجمله را بعسل معجون
ساخته بردارند یا همچنان ملته پیچیده بردارند ریسمانی بسته واگر زبل کرک یا عصاره زبل حمار را درین حقنها وشیافها داخل
سازند نفع عظیم بخشد بیان کمادات نافعه مجربه سرکین خشک کرک سرکین خشک سک پشک خشک کوسفند پشک اشتر
سبوس ونمک مشهور سرکین کاوی تازه تنها وباسبوس وکل آمیخته وخاکستر استخوانها وسرکینها ووردی در یک زیره ونانخواه
وتخم کرفس وحلبه وتخم سداب ونمک فقط هر یک بکر البعض بعضی آمیخته بکار باید داشتن بیان روغنهای مفید که خوردن
ومالیدن آن ودر حقنه کردن بغایت آزموده است دهن رحت روغن سداب روغن زیره روغن مصطکی روغن بابونه
روغن شبت که اصل آن روغن زیت بود یا روغن کرچک ومن قولنجی را فرمودم که زیره نیم کوفته در روغن خروع میجوشانیدند

وبرشکم

وبرشکم میمالیدند بسی نافع بود بیان مطبوخی محلل باد زیره وکرویا وانیسون وتخم کرفس وبادیان ونانخواه وانجدان آنچه پنجدرم
جمله را در آب بجوشانند بدستور وصاف کنند وچهار اوقیه ازین را یک اوقیه قند ویک اوقیه عسل ونیم اوقیه روغن بادام تلخ
اضافه کنند وبدهند واگر اصول نیز اضافه کنند وبا روغن خروع دهند نافع بود بیان اغذیه مناسبه شوربای کنجشک یا خروس
پیر یا شوربا کبوتر بچه که بنخود سیاه پخته باشند وبسیر وشبت وانیسون ونمک وسداب وفلفل وکرویا وکندنا وبادیان جمله
یا بعضی در اینها جوشیده باشند همچنین یا با اندکی نان وشراب کهنه بجای آب هم نافعست وآنچه تدبیر قولنج ثفلی مخصوصست
آنست که از هر چه بسیار رحم وقابض ومولد بلغم بود مزاج وثقلات حذر کنند وهرچه بکار دارند همه نرم وکشاینده
باشد واسباب خشکی ثفل را باز دانند وعلاج مشترک کنند ودر جمله اعمال الخواص تنها چنانچه در ریحی آمد نافعست
که تقویت نمایند واول آنست که بخت شکر با فانید مقدار ده سیر در اندک آبی حل کرده وروغن شیره تازه در وی افکنند
علیه وبدهند وهر چند روغن توانند خوردن دادن آن نافع بود الکه تدبیر دفع انفعال با حقنه کنند بیان حقنه
لایقه بگیرند تخم کتان وحلبه وبابونه وخطمی وسپستان وبجوشانند وصاف آنرا قدری ملح هندی وزهره گاو
وتکبیر عسل وبگیر روغن کرچک برافکنند وفاتر بریزند دیگری که در حرارت ویبوست مزاج مستعملست بگیرند خشک
سی درم برگ چغندر یا سلق بنفشه بنفشه پنج درم حلبه وتخم کاجیره وتخم خربزه نیم کوفته از هر یک پنجدرم سپستان سی عدد
ترنجبین سی درم خیار شنبر ده درم جمله را بجوشانند وصاف آنرا مقداری لایق ترنجبین بمالند وانگاه ومثل سرخ آبی
دوازده درم اضافه کرده با روغن بنفشه یا بادام بکار برند ودر ستاق ری اکثر سنج در آب میجوشانند مقداری که
میخواهند وآنرا از بهره کاد معقوی می سازند وبا روغن کرچک بکار میبرند ثفل را میکشد واگر باین نشود حالبو نرا
در آب میجوشانند وبا روغن کاجیره میبریزند میکشد وبعد دفع انفعال اگر تسکین تمامی نشده باشد معجونی مسهل خفیف
مسهل یا معجون نرم مسهل یا غیر آن آنچه مجربست دادن وبعضی یک مثقال صبر را در یک اوقیه عسل ودو اوقیه شیر دادن
نافع یافته اند وبعضی خیار شنبر را در طبیخ انجیر ومویز وسپستان دادن با روغن کرچک نافع یافته اند ودر اثنای این
تدابیر شربتهای مناسب باید دادن وبعد تنقیه وتسکین فی الجمله اگر احتیاج افتد اندک اندک از غذاها مناسب دادن بیان
اشربه لایقه شراب بنفشه با لعاب بهی وکتان در آب گرم وشراب آلو با لعابها ویا شراب گل مکرر در آب گرم دو اوقیه
ولعاب تخم کتان وحلبه وحب القرطم را کوفته با سه اوقیه ترنجبین آمیخته وقدری وافر روغن گل بر آن ریخته
از اینها شام وصباح دادن شکم را نرم کند ودرد تسکین دهد وطبیخ سلق با پنجدرم بوره نان هر صباح دو اوقیه
دادن نافع است بیان اغذیه موافق اسفیدباج چرب بگوشت مرغ فربه وآرد مید وسبوس آب با شکر وروغن بادام

ونخود آب که بگوشت خروس پیر ویا بمدد پخته باشند واسفناج غلبه کرده وترک غذاء کثیر للمقدار تا رفع وجع ودفع ثقل

اولی بود واینجا که حقنه کردن را مانعی بود بتخت شیافهای نرم فرود آوردند وبعد از ان شیافهای حاد وبعد از ان مسهل

بیان شیافهای لایق شکر سرخ وبنفشه وآشق وزهرهٔ گاو وسیح بزهرهٔ گاو الآلیه صابون فقط تخم حنظل وانزروت

وفانید سکبینج ومقل وجاوشیر وبوره وزهرهٔ گاو وزیر خشت وصابون وتخم حنظل وشکر سرخ ونمک هندی وآشق

وتخم سداب مصطکی وانزارا فیقند وفانید ومیعه وبوره ومقل وزهرهٔ گاو واینجا که وجع صعب بود در حقنه وشیاف وطلا

مخدرات چنانچه در ریحی گفته شده داخل توان ساختن وسرگین گاوی تازه را گرم کرده بعد شکم چرب کردن بروغن

خروع بر محل وجع بستن فایده تمام دهد ومجربست وتمریخ کردن شکم بلعاب حلبه وروغن بادام ویا بلعاب خطمی وروغن

خروع یا بآب وازین روغنها یا بلعاب تخم کتان وروغن کاجیره نافع بود وعرق بمدد وعرق امعای خر یا امعای

گرگ که روغن نرم در آن باشد خاصیتی عجیب ملحوظ گردد واینجا که بسبب بیش ثقل حرارت بدن ویا حرارت جگر یا غیر

آن باشد در تعدیل مزاج آنها باید کوشید وهم تدابیر گرم ویا سرد مطلقا نباید کردن وبا وجود احتقانات ومسهلات

وشیافات مذکوره طعام وشربتهای مناسب باید دادن وازچیزهای نرم خشک مناسب عضو گرم مزاج با آنها شستن

حمم کردن واکثر تدابیر آنها سبقت بیان یافته وازین جمله آنچه مشترک النفعست کلکات وشکر ولعابها واطریفل

واسفناج وطبیخ فواکه ملین ونقوع آنها وروغن گل وروغن بنفشه وحلبه وخیارشنبر وزیر خشت وترنجبین وآب

عنب الثعلب وآب کاسنی وطبیخ خروس پیر واینجا که بسبب دیگر باشد از نبیس مزاج وضعف دافعه ویا عدم باعث

ویا غلبهٔ استفراغ دیگر وغیر ذالک همین نوع که فهم شد بتدبیر مشترک اصلاح آن باید کرد واکثر آن لازم سبقت بیان

یافته **مراد دربیماری** سنوی دراز در رمضان واقع شد وصایم میبودم وبعد از انکه باز آمدم تدابیر گرم وخشک بسیار واقع

شد وعصر بر بالای سیب خام جوز بوا جهت تقویت معده خورده شد وشامگاه قولنجی قوی طاری شد ودرد در پشت ودر جنب

معده وبالای مراق وناف از طرف راست ومراسیقا فهم میشد وسحرگاه طبیخ هلیله وقند خوردم وقی شد ودرد

چنان صعب شد که بی طاقت شدم صباح اطبا آمدند واحتقانها بدستور فرمودند مکرر واندک برازصفراوی دفع شد

وصعوبت وجع بدان زایل شد واما وجع تسکین نمی یافت ومن جز به پشت بنوع دیگر نتوانستم خفتن وزانوها را

بخود کشیده داشتم وراست نتوانستم کردن وهرچه میدادند که در گرمی مزاج دخلی داشت فایده نمیکرد بلکه ضرر میکرد

وبعد چنین المقدار فرصت شد که اندیشه کردم ودانستم که مرض از گرمی جگر بدید آمده فی الحال فصاد را آوردم

واز باسلیق راست فصد کردم درساعت المقدار تخفیف شد که راست شدم وراست ایستاده بحمام خود رفتم الکه قدری

جغرات

جغرات گاوی تازه خنک کردم وچشیدم جسم من روشن شد ومیگویم الکه دو روغن ساختم وبا یخ خوردم غلبه در محل وجع

آب کاسنی وگل خشک غلبه ملبه کتان طلا میکردم دمبدم وصاحب آنرا خنک میداشتم نافع بود وازپی جغرات منوخ خیار زرد

الوی شیرین خوردم ووجع تا شبانگاه تسکین یافت وبحران باعیا کرد شبانگاه چنان وجع اعیا عام در تمام تن من میبود

که جمعی تا صباح همه اعضای مرا بدست گرفته میداشتند بی ذلک تا من قرار میگرفتم والا بی طاقت بودم وسحرگاه اندک خواب

کردم وعرق یافت وصحت حاصل آمد وچند روز بعد از ان هم ملاحظه کردم تا قرار نیکو واقع شد واجابت بدستور مقرر افتاد

شخصی کهل قولنجی را بعلاوه آنکه ده روز قبض شده بود دردی صعب پیدا شد وبعضی او را مطبوخ عنب الثعلب علاج فرمودند

وفایده نداشت وبعضی عصاره زبل الحمار فرمودند ونافع نبود واز صعوبت وجع اورا لرز آمدی وتب گرفتی درصباحها

با فزون دشیافها عمل میکردند واندک ثقلی بزحمت تمام دفع میشد وتسکین نمی یافت آخر الامر شکمش بعد چند روز

ورم کرد تا معده ودرد هم در سینه اش میبود ونفس بر تو انستی زدن بفقیر استغاثه کرد فرمودم تا از عناب وسپستان

وگل سرخ وقدری زیره وپوست بیخ بادیان وپوست بیخ کاسنی مطبوخی ساختند ودر پنج سیر از ان ده درم ترنجبین

وپنجدرم روغن بادام نهاده بدو دادند بر ناشتا وشبانگاه شوربای مرغ فربه که اکرا واسفناج در آن پخته بودند

دادند وپیوسته شکم او را بروغن کرچک نیمگرم چرب میکردند ودر شیاف سپج وبنفشه وشکر وزهرهٔ گاو عمل کردند

مفید بود سه روز بهمین نسق علاج کردم وگاهی روزی دروقت جهت حفظ قوت او از آن شوربا تجویز میکردم

واگر اشتها نداشت بکیوبت بتکلیف میخورانیدم از تب ولرز ودرد وقبض بالتمام خلاص شد **حکایتی** بیست وپنج

ساله قولنجی بود وهر چند گاه او را این مرض طاری شدی ومدتی در آن بماندی وهرچه خوردی قی کردی وآخر

چنان شد که هر ماه او را قولنج گرفتی وضعیف شده بود حضرت او را اغذیهای مناسب فرمودند ومطبوخ هلیله سیاه

ودیگر میدادند وشربت راقی میکرد اما فی الجمله تسکین میشد وباز عود میکرد در روزها ودر شبها درد غلبه میکرد ودرد روغن

خروع نیمگرم میمالید وبی فایده نبود وشکمش هم گاهی اندک می آمد وتسکین تمام حاصل نمی شد ودر روز بزحمت شام

فرمودند تا عصارهٔ زبل الحمار خورد وصحت یافت **حکایتی** دیگر را این مرض طاری شد ووجع قوی بود حضرت فرمودند

تا چهار مثقال هلیلهٔ سیاه مویز کرا نیمکوب در آب جوش نیدند وصاف آنرا سه سیر شکر سرخ نهاده بدو خورانیدند

بهمین فی الساعت صحت یافت وچند جای دیگر هم آزمودیم ونافع بود ودر بلغمی نیز تجربه رسید **بیانی** آنچه بتدبیر قولنج

بلغمی مخصوصست آنست که تا که ده شدن شکم وتخفیف ماده ترک غذا کنند وحفظ قوت بمرق خروس پیر ومرق

نخود وچیزهای که درین شوربا ساخته باشند میکنند ومادام که لختی ثقل وبلغم البته شیاف وحقنه دفع نکنند مسهل

جراحت نمایند و بعد از آن مسهل سوخته و اشباه آن در آنچه مناسب ماده بود دهند و اگر مرض اندکی باشد فی فرمودن حقنه
مناسب بغایت سودمند بود و در اعمال بخواص اشیا چنانچه در ریحی گفته شد تقرب نمودن بانجت بیان شیافی نخ
بگیرند بوره و نمک هندی و یا غیر هندی و بسایند و فانید مقداری که کفایت بود بر روی کفچهٔ آهنین گرم بگذارند
و ادویه را بدان بسرشند و بمقدار طول چهار انگشت مریض شیاف راست سازند و آنرا بزهرهٔ گاو آلایده بر دارند و
بعضی بطول پنج انگشت و شش انگشت هم فرموده اند جهة تقرب نمودن بمحل مادهٔ محتبس دیگری بگیرند بوره و شحم حنظل
و انزروت و نمک سرخ و شیاف سازند بدستور و اگر بسقمونیای مقوی سازند بهتر بود دیگری که در دشتی نیز فایده کند
بگیرند سکبینج و مقل و جاوشیر و صابون و بوره و زهرهٔ گاو و فانید و سقمونیا و شتقاقل و زنجبیل و نمک هندی و برگ و تخم سداب
و جمله بدستور شیاف سازند و اگر شیافی از صابون ساخته بعسل و زهرهٔ گاو بیالایند و بر دارند هم قریب بدین منفعت باشد
بیان حقنهٔ نرم و قوی بگیرند از لعابها و از طبیخ بعضی از علفهای نرم کننده و از طبیخ بعضی میوه‌های ملین و لوز و [illegible]
و سداب پنجاه درم و در این مجموع یکمثقال اشق و یکمثقال سکبینج و یکمثقال مقل و یکدرم جاوشیر و نیم درم جندبیدستر
درهمی ملح و دوازده درم فانید و ده درم مری و قدری روغن کرچک و بیهٔ مقل داخل ساخته بکار دارند دیگری
که تسکین وجع صعب کند و خواب آورد مجرب ابن زکریا بگیرند بذر البنج سفید یک اوقیه بابونه نصف اوقیه زعفران
سدس ربع اوقیه جمله را بجوشانند بدستور و صاف کنند و چهل درم روغن بان برافکنند و نرم بجوشانند تا آب برود
و روغن بماند و بدان احتقان میکنند و گفته اند که اگر بذر البنج و کندر را متساوی صلایه کنند و در روغن کنند بدستور و آنرا
بر سر نهند هم نافع آید و اینجا احتقان بروغن زیت سودمند بود و خوردن بر شتغا بعضی مردم بسیار منفعت رسانند و همچنین
کرسی و کمیتی و معجون بلادر نافع آیند و عصاره زبل الحمار و سرگین اسب هم اینجا بسیار نافعست بخوردن و احتقان و مالیدن
و تعلیق کردن و بارها آزموده شدست لیکن بعد تنقیه اثر آن زودتر پدید آید و تمریخ کردن شکم بدهن شبث و خردل
و قثاء الحمار و یا روغن خروع و یا بعصاره اینها و یا روغن زیره بسی نافع آید و بعد تمریخ تکمید کردن بعضی کمادات که در ریحی
گفته شد تخصیص بعد تنقیه مفیدست بغایت بیان طلای مفید خربق و تخم انجره و افسنتین از هر یکی جزوی زهرهٔ گاو نصف جزو
شحم حنظل ثلث جزو توبال مس و ماهودانه از هر یکی جزو و نیم جمله را بعصاره قثاء الحمار یا عصارهٔ برگ کرنب صلایه کرده
از ناف تا قضیب طلا کنند بیان اشربه نافع و مجرب عسل آب گرم کرده و یا سرکجابی آب عسل زنجبیل در آب گرم حل کرده
دو درم تخم تره تیزه کوفته در عسل آب یا در جلاب معجون فلافلی در گلاب گرم حل کرده و آنجا که صفرای محض سدد کرده باشد
مسهلات صفرا را پیشتر با مسهلات بلغم غلیظ باید آمیخت و تدابیر گرم کمتر توان کردن و آنجا که سبب سدد گرم باشد علاجش باید
کرد

کرد و از آن ادویه با ادویهٔ قولنج توان آمیخت و آنچه تدبیر قولنج ورمی که از ورم امعا افتاده باشد مخصوصست آنست که در ورم
حار نخست فصد باسلیق کنند الخ و فصد صافن کنند تخصیص که بول هم باز گرفته باشد و خون باندازه بگیرند تا قوت سقوط
نشود و دو سه روز غذا باز گیرند و شراب بنفشه در عنب الثعلب یا آب کشنه یا آب کاکنج یا آب برگ خطمی میدهند و کشکاب
که بنفشه و سپستان در آن جوشیده باشد بجای غذا گاهی دادن مناسب آید و نرم داشتن طبیعت بعد فصد و تسکین
بخیار شنبر و شیرخشت در آب انارین و البتا مذکور نافع آید و چهار درم بذر قطونا و یک اوقیه روغن گل در شربت
و ازی آب جوش نیده دادن شکم را نرم کند و درد و ورم را خنک سازد و وجع را تسکین دهد و مادام که در ورم تخفیفی
و نضجی پدید نیامده باشد هیچ مسهل نتوان دادن که در آن خطری عظیمست بواسطه سد طریق بورم و بعضی این
تعجیل کرده اند و مریض هلاک شده و اگر بزودی هلاک نگردد در ایلاوس افتد و تحلیل این ورم بحقنه و ضماد نیکو بود
بیان حقنهٔ نافع بگیرند جو آب و خیار شنبر و شیرخشت در آن حل کنند مقداری مناسب و بکار دارند و اگر در آب
جو بنفشه و سپستان جوشیده باشد اصوب بود و اگر قدری از آب عنب الثعلب و آب کاکنج با آن بیامیزند اصوب
بود و الخ و شیخ گوید که چنان دوست دارم که اینجا حقنه بشیره خرد خیار شنبر و روغن بادام و روغن شیره کنند بیان ضمادی
آزموده بگیرند برگ بنفشه و خطمی و کاکنج و عنب الثعلب و جمله این برگها را بکوبند و بنفشهٔ خشک مقداری با خطمی
خشک با آرد جو و اندک بابونه و اکلیل سوده با آن کوفته برگهای تر بسرشند و می نهند و رعایت ترتیب تدابیر
چنانچه در ورم معده گفته شده اینجا نیز لازم بود و اینجا که ورم سرد باشد فصد نباید کردن و هم محللات در حقنه
و ضماد و شربت استعمال باید کرد و در تحلیل بفراغت باید کوشیدن و گرسنگی و تشنگی اینجا بیشتر توان فرمودن و اینجا
نیز رعایت تدابیر بدستوری که در ورم سرد معده گفته شده است واجب باشد و آنجا که سبب حبس ثفل و باد ورم عضوی
دیگر باشد اصلاح آن عضو بدستورش باید کردن و مادام که ورم آن عضو کم نگردد طمع دفع محبوس نباید کردن و خطر
مسهل اینجا قریب بدانچه سبقت ذکر یافت واقع بود و آنچه تدبیر التوائی مناسبست آنست که چون روده پیچیده
شده باشد مریض را بر فراش راست بخوابانند و هر دو پای او را راست بالا بر دارند و او را نیکو بجنبانند چنانچه
روده‌های او بجنبد و بجای باز رود و درد ساکن شود و گاه باشد که شکم و مراق او را از محل وجع با آب و روغن
نرم سازند و بدست بران بلطف بالا و غیره مالند روده بجای باز گردد و درد ساکن شود و بعد کمان رجوع حسوهای چرب
بدو بخورانند و اگر درد همچنان باقی بود و معلوم شود که التوائی باقیست باز الحکم باید مریض حسوی چرب بخورانند
و ازپی آن سیماب بسته دو اوقیه بدهند و بفرمایند تا گامی چند برود و پس بخسپانند او را و بدست چرب کرده شکم

وپشت وتهیگاه اورا از بالا بشیب بکف دست فرو میکنند واورا می جنبانند تا سیماب فرود آید ویقین گردد که روده هموار
شده است واگر زیبق بدین نوع بیرون نیاید اورا بهر طرف باید خوابانیدن وجنبانیدن وگردانیدن وبرسن بستن
واندک حرکت دادن تا فرود آید وباشد که تاب روده هم بوقت گرانی زیبق واکود واگر بدین هم نشود اورا نگون
باید داشتن وحرکت کردن تا زیبق از حلق بیرون آید واینجا علاج دشوار گردد وجز تمریخ وبدست بجا بردن وزحمت
کشیدن ورفق با آن کنگرانیدن ودر هر چند ساعت باز اورا همچنان که اول گفته شد جنبانیدن چاره نباشد
وهرگاه روده بحال خود باز آید شکم را باید بستن برفاده هموار ومدتها آرمیده بود واز حرکت عنیف حذر کردن وتکیه
که بسبب فتق وخرق باشد روده را بدست کاری بجای باز بردن ومحل را بستن چنانچه در فتق گفته شود وبعد از آن اگر
لختی از وجع باقی بود آنچه مناسب دانند از علاج قولنج ریحی وثقلی بکار دارند واما در ایلاوس هم بدین انواع
ممکن باشد لیکن چون اختناق وتهوع وغثیان بسیار است وبدان سبب چیزی که نفع رساند در معده مکث نتواند کردن
گاهی احتیاج افتد که بطریق علاج هیضه وافراط قی وتهوع تدابیر کنند ونافع آید وچون محل آن از حقنه دورتر است
نایره محقنه آن باید که درازتر باشد وسوراخ بر سر داشته بود نه بر پهلو وگاه بود که در بعد احتقان بجهت بعد از دارو وکسر
قوت آن بجنبد ومنتشر گردد وگمان افتد که منفعت وانجا بتکرار باید کردن وبتر سیدن وچون این وجع صعب است بجهت
محل آن بیشتر است در ضماد وشربه وحقنه آن محذورات در حل ساختن لازم بود ودر آن اثنا که مجال بود باید
تدبیر کردن باید کردن وعلامات سردی وگرمی را اینجا بیشتر ملاحظه کنند جهت آنکه درین امعا قولنج گرم ورمی وغیر
درمی بیشتر افتد بواسطه قرب باعضای گرم وغلبه آمدن خلط گرم بدین موضع ووقوع سده از صفرای محض درین امعا
بیشتر تواند بود وبنابرین علاج بسردی اینجا اکثر نافع آید وبگرمی مضر وبتعدیل وتبدیل مزاج اینجا بیشتر احتیاج افتد
دیدم شخصی جوان را گرم وخشک مزاج که این مرض اورا از گرمی افتاده بود وبتدابیر سرد وتر بزودی بصلاح باز
آمد وبعضی از طبیبان همچنین نقل کرده اند وآنچه در علاج خود سابقا بیان شد هم قریب بدین مرض واقع بود
اینست فی الجمله علاج تدابیر قولنجها ومردم قولنجی را لازم است که مدتها بلکه سالها بر تدبیری که ضد سبب مواد
مرض وی است مداومت نمایند وتقویت معده وحشا وامعا بواجبی کنند تا ایمن گردند از حدوث این علت
بلکه تا ممکن بود اورا نشاید که هیچ فعلی که موجب آن باشد کند الا قلیلی بعد گذشتن مدتها از حدوث مرض زیرا
که مردم قولنجی را مزاج روده ایشان قابل تولید این مرض شده وطبیعت ایشان مقتضی آن گشته وبدان خوی کرده
وهرگاه چنین حالتی در عضوی پدید آید باندک جهتی احداث آن میکند وبه بسیار سعی ایشان از آن ممتنع میگردد

تا الگاه

تا الگاه که بضد آن حال خوی کنند وعادت صحیح حاصل آید فلهذا حکمای هند عقوبات چون اهارس وپرورس کبیر وکیتی
مقوی برس وجیپال وبلادر وحلوای بلادر ومعجون آن وزرنیخ مجرد دایما مداومت میفرمایند واین مرض بدین تدابیر زایل
میشود چنانکه با وجود مباشرت اعمال که مولد آن بوده هیچ گونه آفتی پدید نیاید ومداومت گلقند وترک ترشیها وترک
قوابض ومداومت حب الشفا وحافظ الصحت وغذاهای چرب نرم که لیز نباشد چون برنجینهای مجوا ونخود آبهای
کم زعفران وتربد با چیه وشباه اینها هم درین باب بغایت آزموده است ومداومت افیون وافیونیات درین مرض
بغایت مضرست جهت خشکی مرض واولی آن بود که هر سالی چند نوبت تنقیه کنند خلطی را که از آن بیم تولید مرض بود
وبعد از آن در ترطیب وتعدیل مزاج کوشند واگر چه با مداومت آن با دویه تو بر تنقیه هم کم احتیاج افتد والله اعلم

باب سیم در بیان امراض مقعد وفرج واسباب وعلامات ومعالجات آنها واین باب بتحقیق ذلیست مراعات اجمع بودن
شرح نهایت معانی ستقیم اماس مقعد این اغلب گرم باشد وسبب آن در اکثر اوقات خونی بود وصفراوی یا حرف
وحدوث آن ابتدا اکثر باشد جهت میل مواد گرم باعالی بدن فلهذا اکثر بعد مرض دیگر هم از امراض مقعد که موجب و
جاذب مواد گرم باشد بدان موضع حادث گردد چون شقاق وجراحت بواسیر مقطوع یا جراحت دیگر وقرحه ورسیدن
ضربه یا صدمه بدان محل **علاج** آنست که فصد باسلیق کنند وبروغن گل وبیره تازه بهم آمیخته چرب سازند یا بروغن
گل وزرده تخم مرغ خام بهم خلط نیکو کرده ودر حین غلبه وجع آب گشنیز تر داخل ساختن نافع بود وطلای روغن
گل وسفیده تخم مرغ آمیخته ودرمان اسرب صلایه کرده چنانکه سیاه شود باشد بسی مفید آید وهمچنین طلای
مرهم الخل با روغن گل آمیخته وحجامت میان سرین هم نافعست وهرگاه از زمان ابتدا وتزید بگذرد مرهم دیاخلیون
طلا کردن سودمندست وانجا که مواد در آن جمع شده باشد ودانند که اگر تا غایت انضاج ام نضج مهلت دهند مدت
آن بعضی از گوشت صالح را هم می پوساند وبنا صور ادا میکند بواسطه آنکه عضوی سخیف است وهم اندفاع فضله وعصبی
وعسر الالتیام واقعست وبجهت کثرت عروق والم مواد فضلی بدانجا بیشتر میریزد پس چاره نباشد جز آنکه قبل
از نضج آنرا ابط کنند به تیغ تیز وماده آنرا ابدان وجه مندفع سازند وبعده اصلاح زخم کنند وانجا که ورم صلب
گردد طلا مرهم دیاخلیون ومرهم شافی ومرهم رسل در روغن گل ومح بیض حل کرده نافع بود وضمادی که
از برگ سلق پخته وحلبه کوفته وروغن گاوی کهنه سازند نهادن وجمع خراج آنرا نافع آید وطلای گل سرشوی
وزرده تخم مرغ وروغن گل بهم خلط کرده درین باب خاصیتی عجیب دارد وباید که از استعمال قوابض واخلاط
وخارها حذر کنند وپیوسته طبع را نرم دارند تا ثقل بجرم خود نرنجاند محل را وماده نیز بدین تدبیر کم گردد

واعلم نیز که در ورم معای مستقیم و ورم معده گفته شد اینجا فایده دهد و همان ترتیبها را نیز اینجا مرعی دارند و غیر به که فلوس خیار شنبر
در آن باشد فایده نیکو دهد و آنجا که ورم سردی درین موضع اتفاق افتد مرهمی که از برگ کرنب پخته و پیه تازه گاوی باهم
کوفته سازند طلا کردن مفید آید و آنجا که وجع اوراض سابقه مقعد بسبب آن شده باشد علاج هر دو باشتراک باید کردن و
آنجا که مرض قوی بود و ماده غلبه بعد فصد باسلیق اگر مانعی و یا صافن را هم نیک باید مناسب است شقاق مقعد سبب شکافته
شدن لب شرج یا حرارتی و یبسی بود در آن محل که نشف رطوبت آن کند و لب شگافد و زیادتی گرمی و خشکی ملمس آن
و خوش آمدن از استنجا باب سرد بدان گواهی دهد و یا ورمی بود گرم در آن موضع که درهم کشد و شق کند و وجود
ورم و برآمدگی محل و قوت سرخی بدان آن بود و یا خشکی ثفل غلیظ قوی بود که در وقت بیرون آمدن بدراند و یا زوری
که از خارج بدان رسد و بدراند و درین هر دو جای وجود سبب دلیل آن بود و یا ماده حاد بواسیر بود که بحدت و یا تمدد
آن فعل کند و وجود بواسیر و عدم سبب دیگر بدان گواهی دهد و یا قوت خونی بود که بدانجا منصب شد و برای
جای کردن خود آنرا از هم کشیده و شق لازم آمده و سیلان خونی مفرط از آن دلیل آن باشد و یا سرمای بود که از خارج
بدان محل رسد و مزاج آنرا خشک و ضعیف گرداند و بترکاند چنانچه از پوست دیگر اعضا این حال محسوس است تقدم
وصول برد و فصل بدان استشهاد کند و باشد که بادی خشک غلیظ سوداوی بدانجا میل کند و مزاج آنرا فاسد کند
و بترکاند و تقدم اختلاج آن محل بسیار و خاریدن و بر تمدد شدن و درد کردن علامت آن بود علاج در مطلق این
مرض شکم را نرم باید داشت بخوردن ملینات تا جرم ثفل سبب زیادتی مرض نشود و از نگاه داشتن بر چیزهای
محکم و خشکی غذا در باید بودن و پیوسته بر چیزهای نرم باید نشستن و چیزهای سخت ترش قابض نباید خوردن
و شبها ناف را چرب باید داشتن اما آنچه که بسبب گرمی و خشکی مزاج محل باشد تعدیل آن کنند بخوردن سبزیها
و میوه‌های مناسب و بمالیدن دواهای لایق و نشستن بر بالای سبزها و برگ بید در وقتی که محل را بروغن بنفشه
چرب کرده باشند و طلای مرهم کافوری نافع بود و بسیار در آب سرد در آمدن فایده دهد و پیه تازه بز را بدست
نرم کرده بدان محل طلا کنند در جمله شقاقها نافعست و اگر شقاق کهن شده باشد آنرا باید خاریدن تا خون بسیار
از آن برود و پس بمرهم علاج کردن و آنجا که بسبب ورم باشد یا بواسیر علاج آنرا بدستور باید کردن و آنجا که بسبب
خشکی ثفل باشد تدبیر همانست که بجهت مطلق گفته شد و این قسم و آنچه از زور خارجی افتد بعد منع سبب
و حفظ زود باصلاح آید پس آنکه دوای استعمال کنند و آنجا که بسبب امتلای خون باشد فصد عرقی که مناسب آن
باشد باید کردن مثل صافن و مابض یا باسلیق و بعد از آن در آب سرد نشستن و اگر خون بدینها باز نایستد

از حوالی آن باید دادن و ضماد کردن و با مرهمی لایق بکار داشتن و آنجا که بسبب رسیدن سرما بود علاج عضو سرما خورده
و ترقیده از برد خارجی گفته شد آنچه مناسب بود بکار داشتن و از خوردن آب سخت سرد و سردیها حذر کردن و آنچه
بسبب خشک باد بود علاج بواسیر غیر سیال کردن و علاج باد آن و علاج ترقیدن لب آنچه مناسب بود بکار دارند
و از خوردن چیزهای گرم و خشک و از ماکولات سودا حذر فرمودن و حمام درین هر دو قسم اخیر نافعست و در حمام روغن
مالیدن بر محل و در وی تابه گرم نشستن و در بیرون آمدن پیه تازه نرم مالیدن و در شافی طلا کردن موم روغنی که
از کوهان شتر با روغن گاوی یا روغن کنجد ساخته باشند نفع آید ریشهای مبرج گاه باشد که در حوالی مبرج
از خارج ریشی کم غور پدید آید و اغلب طولانی بود و از طرف نهایت ذکر افتد و ریمی اندک از آن ترشح میکند
و سوزش آن رنجه میدارد و سبب آن اکثر خلط تیزی بود که بدانجا ریزد یا برانجا مکرر گذرد و باشد که بسببی خراشیده شود
و آب گیرد و عفونی بماند علاج هیچ چیز بهتر از طلا کردن کحل سر شوی مغسول و پاشیدن خشک نرم سوده آن برانجا
هم نافعست بواسیر این جمع باسور است و باسور دو نوع بود یکی بادی بود غلیظ که اندر تهیگاه و حوالی آن
باشد دویم فزونی بود که در مقعد برآید از درون یا از بیرون بر کناره لب آن یا بر هر دو و از جنس گوشت و سپید
و این نوع را بسبب اختلاف اعراض اصناف بسیار پدید آید چنانچه بعضی را روی سوی بالا بود و بعضی به برون
مایل باشد و بعضی ناسفته بود که چیزی از وی نپالاید و چون مددی نیابد که آنرا ممتلی سازد درد نکند و همچنان
باشد و بحجم میر نجاند و بعضی از آن ناسفته را گاهی که مددی رسد ممتلی گردد و درد کند و بتفتیح تسکین یابد
و بعضی سفته باشد که زرداب و خون از آن می پالاید و کمتر درد کند و باشد که هیچ درد نکند و بعضی چنان سفته بود
که باد و ثفل در وی گذاره کند و جمله اینها از جهت شکل بیرون نباشد یا همچو دانه بود بزرگ و نرم و آن هیچ درد
نکند و یا همچو نخل شاخ و بیخ متعدد داشته باشد و آنرا نخلی نامند و یا همچو انجیر گرد و پهن بود و آنرا تینی گویند و یا
همچو دانه انگور گرد و طولانی باشد و ارجوانی یا مایل بارجوانی بود و آنرا عنبیه خوانند و یا خرد همچو عدس و نخود
و صلب باشد شبیه بثولول و آنرا ثولولیه گویند و یا همچو دانه خرما دراز و صلب بود و آنرا هم ثولولیه دانند و یا همچو توت
نرم و دراز باشد و آنرا توتی گویند و از جمله آنچه صلب تر بود ماده سودا و آن غالب بود و آنچه نرم تر بود ماده
خون آن غالب بود و بدترین این اصناف نخلی بود بعد از آن تینی زیرا که قلع بیخ آنها را از محل مشکل میگردد
و با درد صعب و خطر بود و دوالی نیز در قلع آنها اثر تمام نباشد و آنچه به مجرای بول افتد بدتر باشد جهة فرا(خ)
کردن آنها مجرا را و زیاده شدن آفت آن و باسور اکثر متعدد باشد و اکثر مردم را از دو یا سه بیشتر نباشد و بعضی را

چهار تا بود و باشد که از گنار مقعد تا نیز و یکی گرده بر طول معای مستقیم مثل دانه بدید آید و این از جملهٔ اقسام بدتر بود و از جهت
این تعدد بلفظ جمع خوانده شود و بهترین این جمله آن بود که بی درد و گرانی بود و یا کم درد کند و ناشگفته بود و یا اندک ریمی
و خونی از آن رود و بر یکنسق میباشد و حال این قسم بعلاج زیاده کم محتاج باشند بلکه رفع آن هم اکثر مضر بود و سبب
مطلق این علت خونی بود سوداوی طبیعی یا غیر طبیعی که بدانجا مندفع گردد و در بلادی که هوای آن سرد و بد و عفن
باشد و نیز خرما و ماهی شور بسیار خورند این علت بیشتر واقع شود و مردم سوداوی مزاج را هم بیشتر و بدتر واقع شود
و غم و خوف بسیار خود و مولد این علت باشد و مجربست و بر متوضای مبسور نشستن هم این علت بدید آرد و اهل
تجارب چنان یافته‌اند که اکثر مردمی را که در دماغ علتی سوداوی نیست از این علت خالی نیستند از باد آن یا
از زوال آن و موجب این حال آن تواند بودن که در اکثر ابدان دم سوداوی قلیل بواسطه تدابیر محرق یا غلظ آن
حاصل میگردد و از آن بجهت غلظت در عرق باقی میماند و از مسام آن مندفع نمیتواند شدن و طبیعت دفع آن از افواه
عروق میطلبد و هرگاه حرارت انعقاد نباشد که آنرا باعالی مایل سازد لاجرم باسافل مندفع شود بتخصیص مقعد
و حوالی آن که قابلیت میل چنین مواد بدانجا بیشتر دارد و چون در آن موضع حرارتی بدنی بدان رسد و از آن تحلیل
بخار سازد باد بواسیر از آن تولد کند پس بعضی از آن در رودها جمع آید و بعضی گاهی از عروق بعضلات در مرگرد
و اگر از افواه عروق مقعد بسبب جلد بریزد و آنجا باز ماند از آن اورام و بثور پدید آید و اگر سر افواه آن عروق
بسته شود چیزی فزونی بهم دشبه و گوشت بد رنگ حاصل آید و آن باسور بود و آن بواسطه دمائی که در خارج
آن است و مددی نیز گاهی بدان میرسد قابل آن اعراض مذکوره شود علامات اما باد باسور چون قوی بود با وقر
بود در اکثر اوقات و اندر ناف و زهار و قضیب و خصیه میگردد و باشد که گاهی زحیر کند و باشد که بکتف و سینه و
گردن و شراسیف و پشت بر آید و درد گیرد و شکم اکثر نرم بود و براز همواره با باد بسیار دفع کند و باشد که شکم باد
گیرد و درد ناف رنجه دارد و باشد که درد مفاصل و زانو و تکسر زانو و اعضا پدید آرد و باشد که بسبب اسهال خون
شود صاحب آن از در نشستن و بر خواستن بندگاه‌ها آواز کند و قوت جماع ضعیف بود و از آن لذت نیابد و عدم
و آرزوی آن بسیار کند و در حین بیرون جستن منی اندک دردی در مقعد و حوالی زهار لحظه پدید آید و اگر بسیار
نباشد این اعراض هم کمتر بود و گاهی مقعد هم بجهد و اما باسور آنچه از خون گرم صفراوی متولد شده باشد با خلیدن
و سوزش بود و آنچه از خون غلیظ پیدا آمده بود خلیدن و سوزش آن کمتر بود و گرانی بیشتر کند و ضعف قوت جماع
اینجا بیشتر از بادی بود و دغدغه [illegible] بود و بعد مجامعت ضعف پدید آید و قلت شهوت و سوء الهضم اینجا بیشتر

ظاهر گردد و بعد خواب جملهٔ اعضا را بسیار گران و کوفته ناک یابد و رنگ مبسور بزردی و سبزی گراید و باشد که بسبزی
و سیاهی زند و رصاصی و نحاسی نماید و باشد که رنگ موی بگردد و بدبو شود و خارش در بیخ آن پدید آید و باشد که بسبب غلبه
صعود بخارات بد از ناف بر نخذان و روی موی آن ریزیدن گیرد و اکثر دندانها ضعیف و بد رنگ شود و زود
بیفتند و روی برد میده نماید و در حرکات زود سست شوند بجهت گرم شدن بخارات بد و زود رسیدن بدل و گاه باشد
که از رسیدن بخارات بد از بواسیر بدل و دماغ غشی و دوار و صداع پدید آید علاج بدانکه این علت گاهی که با استفراغ
ماده باشد امان بود از بسی علتهای دماغی بتخصیص سوداوی و هرگاه بعد چنان علتی حادث شود اغلب موجب
ازالهٔ آن گردد و من دیدم شخصی را که صرع سوداوی داشت و باسور سیالی با آن پیدا گردید و هرگاه خون از آن رفتی
مزاج آن صحت بودی و چون آن خون باز ایستادی آن صرع گرفتی متعاقب آن وقتی قوی که گردی تسکین گرفتی
و بکشودن آن خون تسکین و راحت تمام یافتی و مردمی را که این علت ضعیف افتد و طبیعت ایشان با آن
خوی کند قوت بدنی با مضرات جزویه آن مقاومت نماید و بی جهتی کلی طبیعت بگذارد که غلبه کند و تا آخر
عمر بدارد و ایشان را حذر بجد کردن از مولدات آن ماده زیاده از قانون طبیعی و تعدیل مزاج و خلط سبب
و تسکین آن و مراعات تحمل از بعضی آفات احتیاج بدیگر تدبیری نشود و سعی در ازالهٔ آن مصلحت نباشد
و اکثر مجربان زایل شدن این مرض را کلی نادر داشته‌اند و علاج برای تخفیف مواد و تسکین اعراض آن
فرموده‌اند و اگر چه بسیار واقع شد که دانها بریده‌اند و یا اسقاط کرده‌اند و بر طرف شده اما باد آن بر طرف نشده
و بیشک بعضی از موادی که آنجا مندفع میشده هم در بدن منتشر گردد و از آن باد مرضهای دیگر پدید آید
و باشد که بعد از مدتی باز ماده باقی بر آنجا ریزد و همان بواسیر شود و بعضی را دیدیم که نیکو بریده بودند و عود
کرد بیشتر و بدتر پس بر هر تقدیر اصلاح این علت مدار او رفق مرعی باید داشت و بر تدبیر نافع مداومت دایم
لازم تا آخر عمر باید نمودن و تدابیری که جهة این مرض مطلقا بیان کرده‌اند از ده وجه بیرون نیست اول
تنقیه بدن است بفصد صافن و مابض یا باسلیق و صافن و حجامت میان سرین و استفراغ سودا بترتیب و این
اعمال وقتی باید کرد که ماده غلبه و اعراض مرض مستولی گشته و یا بیم استیلاء آن بود و یا سیلان نافع معتادی که
میبود حبس شده بود و از آن بیم حدوث مرض دیگر باشد و یا استفراغ دم از طریق باسور مصلحت نباشد و قوت
بدن نیکو بود و آنجا که سودای غیر طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ هلیله و بلیله و آمله و سپستان و آلو و خیار شنبر
مجموعا فرمایند و آنجا که سودای طبیعی سبب باشد تنقیه بمطبوخ هلیله و افتیمون اکتفا بود دویم اصلاح حال طحال

وکبد و معده و امعاست بدانچه در مجلس مبین شد و چون این اعمال پی در پی المزاج این اعضا نباشد و هرگاه مزاج اینها با صلاح آید
تولید اخلاط ماده مرض بخون کم گردد و مزاج روده از قبول ماده آن امتناع نماید و دفع مرض آسان شود و لیکن درین
تدبیر اختصار که علاج لازم بود سیم تحلیل ماده باسورست با استحمام متواتر غیر مفرط در حمام معتدل و ریاضت و دلک اسافل
بدستور و سواری آهسته علی الخصوص در اکثر ایام و لا شک این تدبیر بعد تدابیر سابقه مناسب آید و آنجا که مرض سخت بقوت نباشد
بمنفعت این اعمال بهتر و زود در زایل شود چهارم رعایت غذا است بطریقی که در امراض سوداوی بتخصیص در مالیخولیا گفته
شد و بالجمله حذر از مولدات سودا و از مستی متواتر و شراب قوی و از سیر و پیاز و خردل و طرخون و آنچه موجب سوختن
خون بود واجب است و استعمال اغذیه لطیفه رطب چون گوشتهای نازک فربه و دنبهای چرب کم قاتق و میوه‌های کرم دیر
و پر آب و فالوده و فرنیهای چرب و امثال اینها مفید باشند و بجهت حذر دن کنند نان پخته و روغن آن در اکثر این مرض
نافعست و اولی آن بود که چون معده ضعیفست و بخارات بد درین علت بسیارست بر بالای طعام و میوه البته چیزی
که منع و تسکین بخار آن و تقویت معده و حیث نماید مثل گلقند و قرص مصطکی بکار دارند و حلوای بلادری که ادویه گرم
و خشک دران کم کنند درین باب جامع المنفعت و همچنین مداومت زرنیخ بدستور و فنجنوش درین باب خاصیتی
عجب دارد و بالخاصیه قلع این مرض میکنند و لیکن بر سبیل اعتیاد تدریجی از قلیل آن بمقدار لایق تر باید قرار داد پنجم
برداشتن دانهاست از محل بدستکاری و آن بجراحان استاد متعلقست و این عمل گاهی توان کردن که مریض
طاقت کشیدن الم آن داشته باشد و از دیگر علاجها بتخفیفی که با آن توان گذرانیدن نشود و در بریدن آن خطرهای
دیگر نباشد مثل رسیدن آفت باصل عضله و مثانه و باز نایستادن خون و ورم کردن و غیره الا که با وجود عدم این
خطرها تمامی دانها را قطع کردن نشاید بسبب انتشار ماده مندفع از آن محل در بدن و بیم حدوث امراض بدتر و آنجا
که صلاح در قطع باشد اگر نخست فصد کنند و مریض را بمجذری قبل از آن تحذیر کنند تا از الم آن بی قوت نشود و خون
هم زیادتی سیلان نکند اولی بود و احسن وجوه در قطع دانهای بلند بر آمده آنست که نخ ابریشم خام بر بیخ آن
بندند و رها کنند مدتی تا بیخ آن باریک و خورده شود و بیفتد بی رنجی زیاده ششم ریزانیدن دانهاست با دویه
که گوشت میخورند و می پوسانند یا خشک میکنند آنرا ابخور یا بالطوخ و این عمل گاهی باید کردن که قطع میسر نبود
و یا مصلحت نباشد و دانها نتوان دید و اما ادویه خورنده که اینجا است مستعمل و مجرب زنجار زنگاس است و دیگ بر دیگ
و فلافیون که آن مرکبست از آهک و زرنیخ سرخ و زرد و شب فروا قاقیا هر یک جزوی بوده و بخل خمری سرشته و در سایه
خشک ساخته و طریق استعمال اینها آنست که ازین ادویه بر روی مرهمی چسپنده یا روغن تنگ قوام که بر پنبه

رقیق

رقیق یا بر پرده تخم مرغ و امثال آن کرده باشند قدری قلیل بپاشند و بر روی دانه بچسپانند چنانچه بغیر دانه بعضوی دیگر
نرسد و یکروز بگذارند و اگر مهم بنفقد از روی آن مکرر رسانند و یکروز مهلت دهند و چندان این عمل میکنند که دانه سیاه
شود و بعد از آن از برگ کرنب پخته و روغن گاو کهنه مرهمی ساخته بر آن مینهند تا الم درد آنرا تسکین دهد و هم آنرا
بیفکند و اگر بر باسور توثی از اینها اندکی بپاشند آن خورده شود و گوشت صحیح از سبب آن ظاهر شود و آنجا که دانه ظاهر
نباشد بمحجمه درون مقعد را بیرون باید کشیدن چنانچه برای قطع گاهی این عمل هم احتیاج می افتد و سعی همچنان کند بر داشتن
تا فی الجمله ورمی پیدا کند و زود بجا نرود الغرض بمحجمه بر داشتن و دارو زدن یا طلا کردن و بعد حفظ باحتیاط و چرب کرده
باز بجای باز بردن و نگذاشتن که اگر از نزول بیش دارد و الم سخت دهی بهم آید نباید بر سید و محل را چرب داشتن و گوارائی
چرب و خشک دادن و بعد تخفیف آن لوازم دیگر مکرر کردن و حتی هر تیز آب سیمابی قلع این دانه کردن اولی از دیگر
اعمال دائم بود بطرح بودن حدت و جذب و تحلیل و تریاقیت و رفع بی سیلان خون بعد آن درین دوا منفعت
او خود در اصلاح اکثر اورام و بثور از آن ظاهر ترست که محتاج بتعریف و بیان بود لیکن این عمل بر فیق و ورد در
ایام بسیار باید کرد تا جراحتی قوی بنفقد و المی دیگر پدید نیاید و اما ادویه که دود آن خشک کننده باسور و موجب
بلادرست و زرنیخ و پوست بیخ کبر و بیخ حنظل و بیخ هزار اسفند و سورنجان و فرفیون و برگ بید و پوست مار سیاه
و خار ترنجبین و علف خر زهره و ایرسا و بیخ انگدان و مغز زرد آلوی تلخ و پشک شتر و شاخ گاو کردن مجموع یا فرادا فرادا
با مخلوط بعضی بعضی و اقوی این جمله بلادرست و زرنیخ و فرفیون و پوست مار و شاخ گاو کردن و این عمل گاهی مناسب آید
باید کردن که دانها ظاهر بود یا در زور قضای حاجت بیرون آید و لحظه مکث کند و طریق این عمل آنست که دیگی سفالین را
ته او بمقدار تنگه بهن سوراخ کنند و پشک شتر را یا هیچ بیخ کبر را در کیر انند نیکو چنانچه قریب بانگشت شود و
الغرض ازین ادویه بر بین آتش بریزند و دیگ را بر بالای آتش نگونسار کنند و دانه را برابر سوراخ نهند چندان که نیکو
از آن دود و بخار بعبان رسد الغرض بر خیزد و هر روز چند کرت چنین مکرر کنند مدتی را نافع آید و اگر برار معبو یدا
خشک کنند و هر روز بی دیگ در سبب او مکرر دود کنند باسور و ثولولی را عظیم نافع بود و مجربست و چاره
کردن اهم بطریقی که در ثولول گفته شد عظیم نافعست و اما ادویه که مالیدن آن خشک کننده باسور و آزموده است
پیه افعیست که قدری برگ مرزنگوش خشک و نمک هر دو نرم سوده در آن خلط کرده باشند و داروی
آبله فرنگ و دهن المفاصل که از مخترعات جوکیان است آلائیدن و اما بر پنبهها بپوسته نافع آید مجربی بود
که بسیار باسور را خشک کرده بود و عمل او آن بود که پیاز عنصل را در چنین تا زنگی گرفتی و سیری که در بیخ آن بیابه

قطره قطره برد انهای باسور زدی و مکرر کردی چند دفع شدی باذن الله و آنچه که باسور در درون بود ظاهر نشود بگیرند مغز زرد آلوی
تلخ را در روغن کنند و کنجاره او را نیکو در آب بمالند و بپالایند و پانزده درم ازین روغن در مثقال دو درم از آن آب بیامیزند
ریخته و فاتر ساخته حقنه کنند مفید آید و مکرر باید کردن در ایام کثیره و مجرب است و اگر قلیلی ازین روغنهای مذکور هم
الحاق کنند انفع آید و در جمله این اعمال طلب دفع جمله دانهای باید کرد و در رفع افواه آن سعی باید کرد هشتم کشادن
سر باسور است جهت استفراغ ماده آن و این عمل گاهی باید کردن که استفراغ ماده آن باز ایستاده و باسور منقلب گشته و دردی
و تمددی در آن موضع غلبه شده و یا اعراض دیگر از فساد مواد و بخارات آن در بدن پدید آمده بود و یا ابتدای امتلا
و وجعی در بواسیر پدید آمده بود و مصلحت در استفراغ ماده بود بدین طریق ازین محل جهت وجود موانع دفع آن از دیگر طرق
و یا وقوع آن بحران مرض دماغی و طریق این عمل آنست که مریض را چند نوبت متوالی استحمام فرمایند بعده بر روغنهای
نرم مناسب علت چون مغز ساق بره و مخ ایل و روغن کوهان شتر و روغن مغز زرد آلوی تلخ و مغز شفتالو با مقل
ازرق آمیخته باتنها تمریخ میکنند و بر تابه گرم می نشانند و بخاری میفرمایند و اگر بدینها نشود مفتحات چون درق کبوتر
و تخم تره تیزی پخته و مقل و بخور مریم در زهره گاو طلا کنند و یا بطریق شیاف بکار برند متعاقب لطفا فلطفا تا تفتح
و از حافی و مابضین فصد کردن درین باب نفعی تمام دارد چنانچه در تنقیه اولا بدان اشارتی شد و بسیار اتفاق
افتد که بمجرد فصد صافن گشاده شود و اگر به نیز آب فاروقی مدبر بکشایند اسهل و انفع است شخصی بود که هرگاه او را
حبس ماده بواسیر شدی درد اعضا و تمدد محل پیدا آمدی و چون وقت گشودن آن نزدیک شدی او را از صعوبت
درد لرزانیدی و تب گرفتی و در اثنای تب خنک زیرین او بطرف راست و چپ باختیار چنان حرکت کردی
که نمی توانستی گفتن در آن حین او را افتری فادزهر حیوانی در گلاب سوده دادم آن اعراض وی جمله تسکین
یافتند و بمرض او هم مدتی نافع بود و بعد چند ماه باز اندکی از آن حالها ظاهر شد او را فصد باسلیق کردیم و ربع دادیم
مفید بود و بعده در حدود حبس مداومت رس میکرد و فصد نافع میبود و آن حالها بجمله کم شد و اگر در سالی یکنوبتی
واقع شدی تب و لرز از آن جنبیدن خنک نبودی شخصی دیگر چنان عادت شده بود که هرگاه خون بواسیر باز
ایستادی چند روز باد بواسیر در آخر شب غلبه کردی و درد تا سر دوش او برآمدی و آخر بر خیزانیدی میبردی و وجع
محل بسیار شدی و از صعوبت حبس ماده بول سرخ شدی و خون سیاه بواسیر در حین تبرز قطره چند هر بار
با بلغم آمدی و او آخر روز کمتر بودی درین حال حاضر شد حضرت او را ابن باشتا شربت نعناع شرف دادند با قرص
نان تازه فی الجمله اعراض تسکین یافت و عصیر او را غذا استیاج بدنبه و قاتق انار دادند شبانگاه بواسیر او گشود

و تا صباح

و تا صباح پانزده مجلس از و خون سیاه اطلاق شد بعضی صرف و بعضی آمیخته با براز و بلغم و خفتی و قوتی در وی پدید آمد
صباح او را معصور انار بین دادند و غذا ایلاو نخود کبر در روغن گاو فرمودند و بعد غذای حاجت محل را ببرد و دو کبر داشتن
او کردند و بیچی او بدین اعمال کم شد عصر به او را از باسلیق فصد کامل فرمودند و تسکین تمام یافت هشتم تسکین دادن
درد و کوفت بمسکنات مناسب بیان مرهمی که بواسیر و شقاقی را که با آن بود نافع آید و تسکین وجع باعلای مرتبه
نماید بگیرند پیه بط پیه کبوتر بچه و مغز ساق گاو مساوی و برابر مجموع کوهان شتر بگدازند و با ثلث مجموع افیون
در هاون اسرب یا صفر صلایه کنند و فاتر طلا کنند دیگری بگیرند کندر را و بسوزند و در لته تر پیچیده در شیب خاکستر
بپزند و برآرند و در روغن کهنه گاوی یا روغن مغز زرد آلوی تر نیم بریان کنند و در هاون مذکور آنرا صلایه میکنند
چندانکه همچو مرهم شود پس بردارند و نیم گرم طلا میکنند اما چون دانه بیرون باشد به پنبه کرده بر آن نشینند و اگر در
درون باشد پنبه را بر آن آلائیده بردارند چنانچه بر دانه رسد و بگذارند علتی و باز تجدید کنند دیگری بگیرند
اکلیل و بابونه از هر یک پانزده درم زعفران یکدرم افیون دو درم مقل سه درم حلبه و تخم کتان از هر یک دو سیر گل خطمی
یک سیر مقل و افیون را در میبختج حل سازند و داروها را کوفته و بیخته یک زرده تخم مرغ با آنها بمالند و جمله را بآب
بپزند تا مرهم شود و بر کرباس طلا کنند و روی آنرا بروغن گل چرب سازند و نیم گرم بر محل دانه نهند دیگری
که ورم و وجعی را نیز بزودی زایل سازد بگیرند موم سفید و اسفیداج و پیه بط و پیه گاو و جمله را بگدازند و کندر پخته
و در روغن نیم برشته ساخته با آن در هاون همچو مرهم سازند و نیم گرم مینهند روغنهای که تمریخ کنند و انجماد
بمالند تسکین دهد روغن عود کاوی روغن گل که از روغن مغز زرد آلوی تلخ گرفته باشند روغن کوهان
شتر روغن کندر روغن بابونه که از روغن مغز شفتالو یا زرد آلو ساخته باشند روغن مغز ساق شتر
و گاو و اگر مقل قدری موم درین روغنها حل کنند بهتر بود و نیم گرم کرده بکار دارند بیان آبزنی که تلیین و تسکین
ورم کند بگیرند خطمی و بنفشه و خبازی و خوشه نطر و جمله را نیکو بجوشانند و علفهای آنرا ابدست نرم کنند
و دنبه مقعد و برابر روغنی ازین مذکورات چرب کرده در آن آب فاتر ساخته فرو نشیند و اگر پاچه بسیار و مغز کله
و اشباه آن درین طبیخ کل حل کرده زود تر و بهتر منفعت رسانند و آنجا که دانها مخفی باشند و تسکین احتیاج افتد
بدین مراهم و ادهان و طبیخها حقنه کنند فایده تمام بخشد و بعضی از تدابیر سابقه چون فصد و تنقیه دانه و استحمام در
وجع امتلای این علت عظیم موثر افتد و آن اعمال چون بعد این تنقیه ها واقع شوند بهتر و زودتر اثر کنند نهم تسکین
خونیست که از دانه باسور یا از محل قطع آن رود و دفع کردن زرد آب باسور و این حبس گاهی باید کردن که از محل

قطع خون صالح و با فراط رود و باز با سور ماده با فراط منقرح شود و بعد بهم این هر دو حال ضعفی عظیم آورند و باشد
که سیلان ماده مورث وجعی صعب نیز شود در محل و حوالی آن حالست که اگر در سیلان خون از جراحات ظاهری و باطنی
و انفتاح افواه عروق گفته شده و استعمال آنها اینجا بعضی بخور انیدن باید و بعضی با حتقان و بعضی بضماد کردن تا ختم کند بتخصیص
محل بریده را و بعضی بطریق ذرور و بعضی بطریق آبزن هر یک چنانچه مقتضی وقت و محل باشد و تعیین آن بطبیب
مجرب متعلق بود و گاه باشد که در افراط سیلان بفصد و شد اطراف قبل از ارسال دوا احتیاج افتد و انفع بود در زرد
آب را اسفیداج ارزیز و مرداسنگ و شادنج عدسی و اقلیمیا سیم حل شده در طلا و مرهم مسکن طلا کردن خون باز
دارد **بیان** مرهمی که خون آمدن از بواسیر کند بگیرند دو پاره سرب و بیک دیگر بر بندند نیک و قطره قطره روغن گل
بر وی همی چکانند تا سیاه شود پس بگیرند از آن سه جزو و یک جزو سوخته کتان و یک جزو اسفیداج ارزیز و سه جزو پیه مرغ
و سه جزو موم سفید و ربع جزوی افیون پس پیه مرغ و موم را بگدازند و باقی اجزا را در هاون با آن بهم مرهم سازند و بکرم
میزنند تا خون زایل شود **دهم** روبانیدن جراحت با سور و محل قطع آلت ببعضی علامات لا القرار انچه در بحث
جراحات و بثور و قرحه و اورام داخلی و خارجی گفته شده مکرر امتواتر او اندمال با سور وقتی باید توقع کردن که سیلان
خون منقطع آن منقطع شده باشد بنفسه و بواسیر مندمل شده و دستور این عمل از جراحی بود و انجا که ناصوری در مقعد
بدید آید از آنچه در مجلس مبین است اختیار باید کردن و آن بیشتر بد شکردی اصلاح باید **دهم انکه باد بکار**
گاهی که با با سور رنجه دارد علاج آن هم ازین نوعها باشد که مذکور شد چه آن هنگام همچه عرضی بود در این اواخر ا
و انجا که پی با سور بود و اندک باشد بعلاج قوی احتیاج نیفتد و همین قدر مراعات باید کردن که زیاده نگردد
و ترک مولدات ماده آن نمودن و معدلات سودا خوردن و گاهی مقعد و گرده را بروغن گاو و چرب
ساختن و همچنین پیه گرده بز و در ترطیب غیر مضعف معده کوشیدن و مداومت دوای مقوی چنانچه در با سور
گفته شد کردن و آنجا که قوی باشد با رعایت این تدابیر مذکوره فصد و تنقیه ماده بمسهلی لایق در هر چند وقت
که قوتی در آن میبایند باید کردن و اصلاح حال کرده و عراق بهتر نمودن بضماد و غیره و مداومت خوردن با چه نخچه
و ترید آن صباحها درین باب نفعی عجب دارد و با طعام گاهی سرکه خیار خوردن هم منفعت رساند و زعفران در
اشباه آن از آمیها بی مضعف و مضر باشد و آنجا که در بواسیر لین طبیعت و سیلان دم باشد قرص کهربا با رب
سیب تناول کنند و غذا اسفاناخ با یا انار دانه با مرغ فربه و کبک و تیهو خورند و کهربا و صدف سوخته و گل ارمنی
آهی دو درم هلیله سیاه و آمله اهی پنجدرم تخم گشنیز سه درم بکوبند و ده درم مقل باب گندنا حل کرده ادویه

بدان بسرشند حب سازند سه درم از آن هر روز بخورند **دیگری** طرایثیث کلنار حضض بلوط هلیله سیاه بلیله آمله هر یک
پنجدرم مورد دو درم بکوبند مقل پنجدرم با آب ورق سرد حل کنند و ادویه بدان بسرشند و دو درم تناول کنند و اطریفل صغیر
و اطریفل مقل مفید بود و خربزه شیرین بافراط خوردن بجای آب و غذا و طعام کم خوردن این همه را مطلقا سود دارد
و اسهال آن الغایت نافع بود **شخصی** معتقد گفت مرا دانها بسیار بود و تشویش میداد مجربی فرمود که با خوک ماده حجامت
کردن نافعست بکنوبت چنان کردم صحت یافتم والله اعلم **خارش مقعد** سبب این یا کرم خورد بود که آنرا انگیزد و دغدغه
میکند و ظهور غلبه آن در براز بدان گواهی دهد و یا خلطی بود بورقی یا مراری که کثرت آنرا انگیزد و تقدم تدابیر
مولد آنها بدان استشهاد کنند و از خوردن غلطها چیز چون بورانی برگ چغندر و اسفناج بجوارات این بسیار افتد و یا زخمه
بود خورنده و یا مقدمه شقاق یا بواسیر باشد و این با سوزش بود **علاج** آنجا که سبب کرم بود یا قرحه بدستور آن علاج
باید کردن و آنجا که سبب خلط گزنده باشد تنقیه آن باید کردن و همچنین آنجا که مقدمه شقاق و بواسیر بود تنقیه لازم
باشد و بعد از آن تقویت عضو نمودن بتقطیر و طبیخهای مناسب و رادع و گفته اند که مسح مقعد بسرکه و حجامت عصعص بسی
نافع بود و پیه تازه بز با غیر آنرا انگیو بدست نرم کرده طلا کردن بر محل خوارش هم بغایت نیکو بود خصوصا که بآب گرم
بسیار شسته باشد و یا مدتی در آب گرم نشسته و با آبی که گل سرشوی غلبه در آن حل کرده باشند شستن عظیم نافع
بود **سستی شرج** این ضعفی بود که در عضله که مقعد را فراهم میگیرد و میدارد بدید آید و باد و ثقل رقیق بی اختیار گاهی
بیرون میشود و سبب این یا بسیار نشستن بود بر چیزهای سرد و تقدم اسباب الفعل بدان گواهی دهد و یا رطوبتی باشد
در جرم مقعد که ارخای عضله آن کند و علامات رطوبت و آمدن بلغم با براز بدان استشهاد کنند و یا آسیبی بود که بعصب
آن عضله رسیده باشد از ضربه یا سقطه و متعاقب بودن مرض بآن حالها دفعتا شاهد آن باشد و بعضی جایهاست
که آب و هوای سست و گرم دارد و مردمی که بدان معتاد نیستند چون بدانجا روند لین طبیعت و استرخاء مقعد ایشانرا
دست دهد چون هوا و آب و خشت و ماهور **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما بود بضد آن تدبیر باید کردن و برو
کردن نیز تکمیدات باید کردن و از سرما حفظ نمودن و آنجا که سبب رطوبت و استرخاء عصب باشد تنقیه رطوبت
باید کردن و در آبزنهای قابض و مقوی نشستن و بعده روغنهای قابض و محلل مالیدن و بر ریگ گرم و زیره نشستن
و آنجا که آب و هوای مقتضی آن بود تغیر آن باید نمود و بعده تقویت عضو کردن **بازگردیدن مقعد** این مرضی بود که بزور
قضاء حاجت مقعد به بیرون باز گردد و بیرون باشد و بصعوبت بجای باز رود و سبب این استرخای عضله های سرجای دارنده
مقعد بود و گاه باشد که عرض ورمی باشد و این خارج صعب بود **علاج** آنچه در علاج خروج مقعد کودکان گفته شد همه بغایت

نافع و مجرب بود و قبل از ریختن قوابض بران و نشستن در آبهای قابض آنرا بروغن قسط و مصطکی و مورد چرب کردن نیکو بود
و گاه باشد که احتیاج افتد بانکه او را بدست بجای برند و چیزی بر نهند تا محکم بایستد و قرار گیرد والله اعلم بالصواب **باب بیست و یکم**

در بیان احوال گرده از ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض کلی و اسباب و علامات و معالجات آنها

اما ترکیب و وضع و مزاج کلیه و منافع آنها **بدانکه** گرده عضویست مرکب از گوشتی سخت و اکنده و عروق و شرائین و عصب و لیکن غلاف آنست و عدد دو است و شکل هر یکی چنان واقعست که گویا محیط بسطح ظاهر هر یکی از آنها نیم دایره است و هر یکی بر طرفی از مهره پشت بر باطنها اتصال یافته اند و جانب محدب آنها سوی مهره و مقعر تا در حین پشت خم کردن با دام بود و کوفته شود و منع آن نکند و گرده راست از بالا بر گرده چپ لختی برتر نهاده است از بهر آنکه روده اعور چون لختی بجانب راست آمده بر آن محاذات پس جای او بالاتر لازم آمده است تا هیچ یک بهم مزاحمت نکنند و از جگر ابر گرده منفذ بسبب همچو رگ آب که در جگر از خون جدا شود بقوت ممیزه دافعه دیگر جاذبه گرده بدین منفذ بگرده آید و گرده بقیه خونی را که بدان آمیخته باشد از آن جذب کند و بکار برد و غذای خویش گرداند و رگی که از جگر بدل و شش غذا میرساند هم فرود آمده و بر گرده گذشته و باز به بالا بر رفته و بدین جهت غذا اینها پخته و صاف تر شود چنانچه مناسبه از انهاست و از جهت این اتصال است که اندر امراض عفونی گرده بوی و طعم دهان ناخوش گردد و گاهی از نجار آن خفقان و غشی تولد و از گرده منفذی همچنان اندر مثانه کشیده است و آبهایکه گرده آنرا از جگر و اعضا مکید بعد اتمام فعل خود بدین منفذها بمثانه میفرستد و این منفذها را حالب خوانند و مزاج گرده مایل بسردی و تریست و بدین جهت بر غشی او پیه بیشتر تواند بودن و حوای که با آب آمیخته برو گذرد لختی حدت آن شکسته گردد تا چون بمثانه رسد آنرا نسوزد و گوشت گرده حس نیست و ادراک والمها او بسطح غشی است که غلاف و حافظ اوست و منفعت و حرکت وی هم منفعت سایر عضوهای دو گونه است چنانچه اکثر مذکور شده و بحقیقت دو بودن اکثر اعضا و اجزا بجهت آن تواند بودن که مبادا اعضای که معدن روح نفسانیست و اعصاب و معدن روح حیوانی که تجویف دل است ذو شقین واقع اند **و اما امراض کلی** و اسباب و علامات و معالجات آنها **سوء المزاج کلیه گرم** سبب این چیز غلبه خوردن گرمیها بود از طعام و شراب و دوا و خفقان بر بخور و اشباه آن و رنج ریاضت علامت این آنست که بول زعفرانی و تیز بوی باشد و تشنگی غالب بود و لبهای او سرخ باشد و بول بسیار نگاه نتواند داشت که سخت گرم شود و دغدغه کند و در گذشتن آب مجرای بول را آگاهی باشد و شهوت جماع غلبه شود و قطن گرم بود **علاج** تعدیل و تبدیل بود بضد از اشربه و اغذیه بارده رطبه غیر جالیه و باستراحت در هوای سرد و تر و باستعمال حقنها و ضمادها و طلاهای خنک چنانچه در سوء المزاج اکثر اعضا اشارتی

شد

شد و خیار و بادرنگ سبز که خوردن نفعی نیکو دهد و اگر آنرا نرم بکوبند و از لعاب اسپغول بیالایند و با ترنجبین بطور سکنجبین سازند و صباحها از آن میخورند مفید بود و گاه باشد که در طلای آن اندکی کافور داخل باید کرد و فایده دهد و گرمی جگر و مراق را نیز اینجا اصلاح کردن صواب بود و آب سرد اکثر بر ناشتا خوردن و بعد حمام و بر بستر سرد و تر خفتن اکثر این منفعتها را محصل باشد **سوء المزاج سرد** سبب این ضد اسباب گرمی بود و از پس زور کردن و جماع و حرکت سواری عنیف آب سرد خوردن و بر زمین سرد سخت خفتن بسیار احداث این کند **علامت** این آنست که بول سفید باشد و شهوت جماع کم یا باطل گردد و پشت او چون پشت پیران ضعیف شود در قوت و حرکات و لبها سفید باشد **علاج** تعدیل و تبدیل مزاج آن بود بچیزهای گرمی تر امناسب گرده و مداومت رس و کبیتی و بلادر و معجون آن و حلوای مغز بادامچه کوهی و حلوای سیر و رس و معجون لسان العصافیر کوفته و بعمل نرشته حلبه آزموده است و احتقان نسوزبائی سربره و کبوتر بچه با روغن بادامچه کوهی یا روغن جوز یا روغن بادام تلخ یا روغن نارجیل مفید باشد و آنجا که ماده سبب این سوء المزاجات شده باشد اول تنقیه آن بفصد و غیره باید کردن الخ این علاجها **لاغری گرده** سبب لاغری و کم پیهی آن یا بسیاری جماع بود و یا بسیار خوردن گرمیهای گدازاننده و مدرات و چیزهای خشکی آورنده و یا سوء المزاجی بود خشک گرم یا سرد **علامت** این لاغری سبب باشد بجهت سریان جفاف آن بکبد و ضعف پشت بود یا دردی اندک و انقطاع شهوت جماع و سفیدی بول و درد آن و باشد که قوت چشم ضعیف شود و صداع لینی مبتلا شود و بول نگاه نتواند داشتن و گرگاه سرد بود دایما **علاج** آنجا که سبب کثرة مباشرت بوده باشد از آن باز باید ایستادن و استراحت جستن و چیزهای مرطب مسمن از آنچه در تحت لاغری مفرط گفته شد اختیار کردن و آنجا که سبب استعمال چیزهای خشکی آورنده باشد از مدر و غیره تدبیر ضد آنها را ملازمت باید کرد و آنجا که سبب سوء المزاج یابس بود در تبدیل مزاج تن و گرده خصوصا باید کوشیدن چنانچه مرارا ابدان اینجا باشد و حقنه سر و پاچه بره با پیه گرده درین باب خاصیتی عجیب دارد و همچنین خوردن گوشت گرده حیوانات و پیه گرده در اطعمه و جمله چیزهای جالی و مدر و تیز و تلخ و شور درین مرض مضر بود و اکثر مغریات نافع آید و تدابیری که جهت فربه کردن گفته شد بعد تعدیل مزاج گرده بغایت سودمند بود و مداومت طلای پیه گرده بز و غیره با آنچه معتدل مزاج عضو بود بسی سودمند آید و اگر همچه کمربندی از کرباس بسیار چند تو لب زنند و پیوسته چیزها بر آن طلا کرده بر میان بر همه بندند نافع آید و میان باز کرده او را اگر دیدن مضر بود و بسیار بر پهلو ایستادن خصوصا بر ناشتا عظیم مضرت رساند و بر بسترهای نرم خفتن فایده دهد و شکم را نرم داشتن بچیزهای نرم خشک در غیر باردی بسیار سودمند بود و بچیزهای نرم گرم

در بارد مفید آید و احتقان همین حکم دارد **ضعف کرده** این علتی بود که کرده آبی را که بدو آید خون آلود نتواند کوار یدن و چون آنرا جهة تغذیه خود کرفتن چنانچه مقرر او بوده و همچنان دفع کند بی دردی و سوزش و بول قبل از هضم غذا سفید باشد و بعد از آن سرخ بهیچه کوشت آبه که آنرا غسالی کوشت کویند و با آن شهوت جماع و طعام کم کردد و اکرچه سبب مطلق ضعف کرده جمله مرضهای آنبود لیکن بسبب این بخصوصها نه اهل قوام کوشت او باشد و فرق میان این بول و آنچه بسبب آن ضعف میزه کبد بود علامات ضعف هر یک دون دیگری ظاهر کردد و آنچه بسبب بحران بود علامت بحران و سبقت مرض موجب آن بدان استشهاد کنند اگر مانعی نباشد رگ باسلیق باید زدن و تدابیر فربه کردن که مجلس مبین شده رعی داشتن و همچنین از تدابیر سوء المزاجات که مذکور شد بکار داشتن و ضمادهای قابض بر کمرگاه نهادن و ضماد زهر حیوانی و مومیای بسیار دادن و از مسهل و مدر بهیچ ندادن و از جماع و حمام و حرکت عنیف منع کردن و آسایش فرمودن در هواهای خنک و غذا او از عدس سماق و غوره و پاچه و سره در آن نخته ساختن و شربت او از ربهای ترش قابض ترياقی و سویق شعیر و گندم در آن ربها و قرص طباشیر و امثال آن فرمودن و در وقت انتهای بیشتر با فلونیا و اقراص جلنار و اشباه آن بسی موافق آید و آنجا که این مرض کهنه کردد و در اطراف ورم پدید آید علاج استسقای لحمی باید بکاربست

باد حوالی کرده علامت این تب آنست که در کمرگاه دردی و تمددی یابند بی گرانی و در حین گرسنگی زیاده تر گردد و سبب تر و بالاتر رود و بعد هضم با آن نیکو بود و گاهی مرتفع شود و باز عود کند و فرق میان این و باد با سور ضعیف بدان کنند که انتقال این بدان مرتبه نباشد و اغلب این فلغ مراق بود که بدین جا منتقل شود **علاج** آن حذر کردن است از مولدات باد و استعمال محللات مدر از داخل بخوردن و احتقان کردن و مالیدن روغنهای محلل باد چون روغن زیره و سداب و نهادن ضمادهای باد شکن از آنچه در امراض ریحی مکرر را مبین شده **سنگ کرده** بدانکه سبب تولد سنگ در اعضا مطلقا حرارت قوی باشد که در ماده بلغمی غلیط لزج که اندر آن عضو باز مانده است اثر کند و تجفیف رطوبات آن نماید و متحجر کرداند و من چنان دانم که در آن موضع بواسطه قابلیت مزاجی و تدابیرات خارجی بخاری و دخانی عاقد بجهم بخاری که در معادن و احجار آن فعل میکنند پدید آید و تولید سنگ کند و بدین جهة بعضی مردم را واقع شود و این ماده متحجر گاهی از دمویتی هم خالی نبود و باشد که اجزاء تر آبی بسبب جذب دفن آبهای لای و درد آن با این ماده مخلوط باشد و بر آن اعانت نماید و نادر آمده و خون هم در او درام صلب متحجر گردند و بسیار خوردن چیزهای غلیظ لزج و خاک نمک و حجریات و انفحه و آنچه عادت بود و کثرت تلبنات و قلت ادرار بدین مرض اعانت کنند و در پیران این سنگ بسیار پدید آید بتخصیص پیرانی که فربه باشند جهة ضعف قوت دافعه کرده و غلظت

ولزوجت

ولزوجت ماده و ضیق منافذ فلهذا در کودکان قوی مزاج کم کوشت و جوانان لاغر را این سنگ کم تواند پدید آمدن جهة قلت آن اسباب در ایشان و جوانان و کهلان قوی اندام سخت کوشت را که رگها باریک بود و چیزهای غلیظ و مدر بلغم بسیار خورند هم این مرض طاری شود و در بلادی که هوای آن سرد باشد و بر نهج مذکور بود خورش ایشان این مرض بسیار متوقع باشد و در بلادی که هوای آن بگرمی مایل بود خربزه و خیار بسیار خورند اکثر آن مردم ازین مرض ایمن باشند و سنگ کرده بزرگ نباشد جهة تنگی منفذ آن و رنگ آن بسرخی مایل بود جهة ضعف کرده از تمیز آب از خونی که غذای وی میشود و تولید سنگ اندر هر دو کرده بیکبار ممکن بود و بعضی مردم باشند که ایشانرا این مرض بسیار افتد و تولید آنرا و بیرون آمدن آنرا هم نوبتی باشد میان شش ماه یا سالی و این مرض خواه در کرده باشد خواه در مثانه و غیرها بمیراث در فرزندان پدید آید همچه سایر امراض متوارثه **علامت** حدوث آن در کرده آنست که در بول چیزی ماننده ریگ ریزه سرخ یا زرد مترسب شود و گرانی و خلیدنی در قطن و دردی در کرده بی تبی میباشد و بوقت امتلای روده از ثقل بیشتر میشود جهة مزاحمت روده محل را و بعد از آن سنگ سیکرد جهة رفع موجب و باشد که درد گاهی بخصیه رسد از جانب سنگ و باشد که از همان جانب در آن خدری پدید آید و آنجا که درد با ربیه فرود آید بعد ظهور علامات سنگ دال بود بر آنکه سنگ در مجاری بول باز مانده است و چون آن وجع سکون یابد محقق کردد که از مجاری بمثانه نزول کرده و بدانکه چون مدت تولد سنگ دراز کردد و باشد و جعی که از آن پدید آید اندک اندک زیاده شود و بعدت دراز غلبه کردد و در محل سنگ قرار گیرد و ابتدای آن از طرف بالای محل قرار یابد و فرود آید بدانجا و مایل بود بطرف پشت از جانب سنگ و بدین اعراض از قولنج ممتاز بود و آنچه دلالت کند بر آنکه سنگ متولد میکردد آنست که بول غلیظ و کدر باشد و بیکبار رقیق کردد یا بول سیاه بیکبار ریگی دردی و بحران مرضی و تقدم صابغی ظاهر کردد بتخصیص که صاحب آن پیر و قوی و یا سخت کوشت و باریک رگ باشد **علاج** آنجا که مقدمات آن در یابند نخست اسباب تولد ماده آنرا منع باید کردن و ماده آنرا بقیهای قوی تمام بتقیات مناسب بدفعات کم ساختن و از محل باز کردانیدن و بمسهل مناسب بلغم غلیظ را دفع کردن و کرده را تقویت نمودن و پاک ساختن از بقیه مواد غلیظ بمدرات و غذاهای لطیف دادن و آنجا که سنگ متولد شده باشد هم بدین تدابیر لختی مدد آنرا کم باید ساخت تا قوی نشود و کلانتر کردد و لیکن آنجا که بزرگی درد زیاده شود فی الفور تدبیر نباید کرد که بیم تولد ورم بود و بعد از آن باید تدبیر ریزانیدن و اخراج آن کردن با دویه مفتته قویه مدره و لغزانیدن و نرم سازنده مجاری و ماده متحجره مثل عقرب سوخته و حجر الیهود و روغن عقرب و خرگوش سوخته و کلس پوست تخم مرغ که بجه

ازان بیرون آمده باشد و خاکستر شیشه سوخته و خاکستر شاخ کرنب نبطی و بوره و سنگ کرده و مثانه در بول تیس و جعل
خشک کرده و نبات خشک و قسط و حب بلسان و عود آن و روغن آن و حرشف و پرسیاوشان و سقولوقندریون و سنگی
که در میان اسفنج یابند و روغن ذراریح و مغز عکه و کلاغ پسه و مورزه و دود کیطار زیانه و کرفس و برگ و تخم ترب و تخم خربزه و خیار
و قثا و انگور و انجیر سفید و خل کبری و بورهٔ ارمنی و مقل و وج و کاشنی و خطمی و فوه و خبازی و خولنجان و خون خشک تیس
چهار ساله که آنرا در اول صیف ذبح کرده باشند و اوایل و اواخر خون او را گذاشته باشند و اوسط آنرا گرفته و بعد بسته یا
ریزه ساخته و بر روی منخل بر آفتاب خشک کرده و از غبار حفظ نموده باشند و اینرا العضی ید الله خوانده اند بسبب قوت
و سرعت اثر آن در ریزانیدن سنگ و شربتی از آن تا چهار درم بود و طریق خورانیدن این ادویه ریزانندهٔ سنگ
چنانچه محصل مطلوب شود و در اعضا باز نماند و قوت آن شکسته نگردد آنست که از مدرات مثل بذر کرفس و فوه
یا غیر مدرات از ادویه قویه لختی بیامیزند تا آنرا زود بآن راه ببرد و برساند و چون مدر همچنانچه زود می رساند
زود میگذراند پس چیزی که اثر البعد وصول لحظه مکث فرمایند تا تاثیر خود باتمام رسانند هم با آن بیامیزند از چیزهای
لزج مثل صمغ آلو و اشباه آن و چون از قوت وجع آن بیم حدوث ورم است از مسکنات چیزی که با تلیه تسکین
کند چون بذر کرفس یا تخم ریحان خشخاش هم با آن لختی یار سازند و چون بسبب درد قوت عضو ضعیف شود از
مقویات نیز لختی ضم کنند از جنس سلیخه و سنبل و امثال آن و طبیعت باذن خالق هر یکی را در آنچه لایقست
استعمال نماید و سکنجبین عنصلی و کبری و بزوری و فقدری و شیرهٔ خشخاش و صمغ با عهد بکر جامع این مطالب اند
و منفعت قوی را با اینها دادن نیکو آید و در مغز عکه و کلاغ تنها اکثر این منافع حاصل آید و مقدار آن تا نخودی
بزرگ باشد و طبیعت نیز از خوردن آن بسیار متنفر نمیشود و کنجکی که در یونانی اطاغولیدیس گویند و آن مرغکیست
که دنبال دراز و سینه زرد دارد و چون نشسته باشد دنب بر زمین میزند و آنرا قاصیک و صعواغون و ابو الفضل
نیز گویند آنرا خام و پخته خوردن بسی مفیدست و اگر ازین ادویه ریزاننده قویه چند تا باهم ضم کنند بهم رسید چنانچه در
قرابادینها مذکورست و هر گاه ازین خواص مطلوبه در چیزی از اینها یابند ترکیب آن اغنی بود از ادخال
چیزی گرم دیگر از خارج مثل مرکب از روغن عقرب و خسک و مغز عکه و پرسیاوشان و اشباه آن و تعیین
مقدار هر دوای را از کتب ادویه باید جستن و بعضی در سنگ مثانه گفته شود و مناسب حال هر شخصی برای طبیب
ماهر متعلقست و مجال امتحان منفعت دوا کمتر و بیشتر دادن هم گاهی یابند و اولی آن بود که چون ازین ادویه
خواهند خورانیدن نخست مریض را در آبزن مرخی مناسب نشانند تا بالای کمرگاه و یا بمرخیات لایقه نطول یا حتقان

کنند

کنند یا مجموع الکه دوا بدهند تا مجاری نرم شده باشد و بقوت دوا با آب نی بیرون آید **صفت روغن عقرب** بگیرند
بیخ کبر و بیخ کرفس و زراوند مدحرج و سعد و جنطیانا و سلیخه هر یک ده درم و نیم بکوبند و با روغن کنجد در ظرفی
کنند و بیست روز در آفتاب نهند یا با آتش نرم بجوشانند پس صاف کنند و ده عدد عقرب زنده بگیرند و در آن اندازند
و بیست روز بگذارند پس در شیشه کنند و نگاه دارند **بیان** آبزن و نطولی مناسب بگیرند ملوخیا و تخم کتان و کلاغ
تبه گشته و بابونه و اکلیل و خوشه نطرو نخاله اندک و جمله را بجوشانند و لگن ردارند و اگر حقنه ازین ادویه
رخیه و منفعة مذکوره ترتیب کنند و لگن ردارند هم عظیم نافع آید **محمد زکریا** گوید که بسیار تجربه کردم که بفصد وجع
تسکین یافت و بعد از آن سنگ با آب نی بیرون آمد و آنجا که سنگ از گرده جدا شود و در جای دیگر باز ماند
آنرا با جلاس در آبزن و تنکمید با آب گرم و روغن زیت مخلوط تحریک باید نمودن و تکرار منفعت مناسب باشد
و تلیین مسام و منافذ بیرون خیزد و بنهایت آن تدابیر در بحث سنگ مثانه است رقی واقع شود باذن الله
تعالی و هر دیرا که این مرض بنوبت باز می آید پیوسته بمراعات حال گرده مشغول باید بودن و برقی کردن مداومت
نمودن و گاهی مسهل بلغم و خلط غلیظ خوردن و از چیزهای غلیظ و گرم کننده گرده پرهیز کردن و همچه چیزهای جالی
و لطیف خوردن و هر روز بر بالای طعام معجون رماد عقرب و اشباه آن نگاه داشتن و آب سرد با طعام و
بر ناشتا گاهی خوردن و خربزه بافراط قبل از طعام نوشیدن و بر بسترهای خشک تکیه کردن و از جماع و حرکات
متعب دور بودن **ورم کلی** این اغلب دموی بود جهت بیشتر گذشتن خون بروی و از دیگر اخلاط و صفراوی و بلغمی
و سوداوی صلب هم افتد و باعث بر میل مواد موجب ورم بدین محل اکثر کوفته شدن گرده بود از حرکت جهات
و یا از ضربه و یا از سقطه و یا التیهٔ چیزی گران بر میان مانند همیان و باشد که از انتقال ماده مرضی واقع شود و این
علت گاهی در هر دو گرده افتد معا و گاهی در یکی افتد و در هر یک ازین نوعین یا در تمام اجزای گرده باشد
یا در جانب ظهری آن یا در جانب معوی آن و یا در داخل آن قریب بمحل تجویف و یا در خارج قریب بغشای
که غلاف وی است و باشد که عظم ورم بدان مرتبه رسد که راه روده را سد کند و قولنج پدید آید **علامات** اما
علامت مطلق ورم گرم تب لازم است با فترتها و هیجانهای بی نظام و قشعریره با التهاب و گرانی نقد کرده
و درد بسیار خصوصا که ورم نغب و علاقه آن نزدیک باشد و هر گاه عظیم باشد صاحب آن نشسته راست کردن و فر
و عطسه کردن هیچ نتواند و باشد که ف د ماده بدماغ رسد بجهة مشارکت غشی و اختلاط عقل پدید آید و آنچه بر معوی
مخصوص است آنست که حرارت وی تیز و گزنده نباشد و تمدد غلبه کند در محل درد با گرانی و هر لحظه تشنه شود و بول

کردن کم برخیزد و رنگ چشم و روی سرخ باشد و تیره و برافروخته و آنچه بصفراوی مخصوص است آنست که تب وی سوزان باشد
و گرانی کم بود و سوزش در محل باشد و تشنگی غلبه بود چنانچه از خوردن آب تسلی نشود و بول اندک اندک و زود زود
آید و مجرا را بسوزاند و رنگ روی سرخ و بزردی مایل بود و آنچه که ورم گرم دبیله گردد این جمله اعراض مذکوره غلبه بر گردد
و بول بسفیدی غالب بود و بیمار چنان پندارد که چیزی گران بر گرده او آویخته است و هرگاه دبیله پخته گردد این اعراض تمام
سبک شود و بول رنگین گردد و چون ورم منفجر شود تب زایل گردد و لرز قوی اولاً پدید آید چنانچه در انفجار اورام باطنی
گفته شد و چون بطرف مثانه کشیده شود مواد در بول ظاهر شود و در جمله نخست بول سفید بود پس زرد گردد پس سرخ
شود و باقی ماندن آن بر سفیدی دال بر وقوع دبیله یا صلب شدن ورم بتحلیل یافتن لطایف آن و باقی ماندن
کثایف و اما صلب دموی از وجعی خالی نباشد و صفراوی از حرقت و عطش خالی نباشد و بلغمی با ثقلی قلیل بود
و سوداوی را مطلق حس و وجع نباشد و ریم که از دبیله و غیره با بول آید اگر سفید و هموار بود و گنده نباشد امید سلامت
بود و اگر با خون آمیخته و بدبوی و بد قوام بود امید خیر نتوان داشتن و اگر از گرده بجانب روده منفجر شود از
طریق جگر و ماساریقا یا بنوعی دیگر از وجوه دفع طبیعت بد بود و علاج دشوار پذیرد و اگر انفضای آن بکم کشد نیز
هم سخت بد باشد و همچنین که طریق آن در دیگر اورام دانسته شد باید شکافتن و اخراج آن کردن و آنچه مجتمع گردد
و بماند و بدر و بان بدن انجامد هلاک سازد و اما علامت مطلق ورم سرد گرده آنست که تب نباشد و گرانی بسیار بود
و سایر اعراض کم باشد و آنچه ببلغمی مخصوص است آنست که افعال گرده در وی ضعیف تر باشد و ثقل و تمدد محل بی التهاب
بود و برخاستن ببول دیرتر باشد و بول بر از سفید باشد و قوام بول غلیظ بود و از آب گرم و هوای گرم راحت
یابد و پشت چشم و روی منتفخ باشد و گاه باشد که تمام بدن منتفخ گردد و آنچه بسوداوی مخصوص است قلت گرانی است
نسبت ببلغمی و خضرت رنگ بول و کمی آن و وجع ناخس در جانب سپرز و کدورت رنگ روی و منحنی ماندن
پشت چنانچه راست نتواند کردن و لاغر شدن رانها و رگها و ضعف سبب نیم و باشد که خدری هم در سرینها و
ختهای ران حادث شود و این ورم از ابتدا صلب بود و بآخر صلب تر گردد و گاه باشد که بسبب ورم و ضعف
قوتهای گرده آب از خون متمیز نشود و در عروق باز ماند و باستسقا ادا کند و در مطلق این اورام مریض را
بر جانب عضو متورم خفتن دشوار بود و هرگاه بر جانب مخالف آن خسبد پندارد که چیزی گران از آن محل
ورم آویخته ایستاده و به پشت باز خسبیدن او را آسان باشد و درد ورم گرده راست از جانب راست و
نزدیک جگر محسوس شود و درد ورم گرده چپ از جانب چپ و نزدیک مثانه دریافته شود و هرگاه ورم عام

بود

نحو الات کرده

بود بر هیچ جانب نتواند خفتن و درد از هر طرف محسوس شود و باشد که در ورم داخلی آن بول بالتمام باز گیرد و علاج
آن بد میسر گردد و گفته اند که سفیدی و غلیظی بول با تب نرم فی الحال اسهال باشد یا مغلظی و مبیضی واقع شده باشد با فتق بود
و وحشتی در دماغ و حس باشد و مقدمه حدوث این مرض بود جهت اشرب کردن کرده مواد آن ماهیت را علاج
بدانکه اصل عظیم در تدبیر این ورم خلاف آنست از صلب شدن و در تعدیل قوام ماده آن بغایت کوشیدن زیاده بر
مراعات سایر اورام اعضا چه این عضو معدن تولد سنگ است پس طبیعت آن تحلیل لطایف مواد و تعقید کثایف
آن بغایت قابل باشد و به اندک سردی آن فعل بظهور رسد و موانع قویه از آن باز ایستد پس هرچه مواد را فسرده
و یا کثیف گرداند بکیفیت یا خاصیت بمقدار که ممکن بود استعمال آن ترک باید کردن و اطبا درین باب تا غایتی احتیاط
فرموده اند که آب سرد را که در دیگر اورام در حین غلیان حرارت اندک تجرع کردن تجویز کرده اند اینجا جز بر بدن
قطرهایی که از کوزه نوتر آید رخصت نداده اند و این نیز … که بغایت سرد نباشد و استعمال ادویه حاره محلل لطایف
و بارده مجمد را از داخل و خارج هم قیاس باید نمودن و قوانین مراعات اوقات مرض و تنقیه و استعمال ادویه و غذا
و شربت از داخل و خارج مناسب هر خلطی و لایق هر شخصی همان نوع است که سابقا در ورم معده و جگر و غیره مبین
شده و بالجمله در تعدیل قوام و مزاج این ماده و اصلاح این عضو چند چیز رعایت باید کرد یکی آنکه اینجا از ملازمت
قویه مادام که تنقیه کرده و مثانه از بقایای جرکسه قرحه و در ورام احتیاج سنفته نمانند جهت تحریک کردن آن مواد را
و رسانیدن بمحل مرض و مضرت یافتن او از برخاستن متقاضیهای بول هر لحظه و در کم دادن آب این مصلحت
نیز مرعی بود دیگری آنکه مسهل قوی اصلا استعمال ننمایند جهت وقوع شده قوی و جنبانیدن دوای قوی اخلاط را
بعنف تمام و از اعالی بدن باسفل مایل ساختن و حدت و گرمی دوا و جمله این حالات بدین مرض مضر بود
دیگر آنکه چیزهای سخت گرم و تیز طعم و سخت ترش یا شور مطلقا دور دارند جهت بدساختن آنها کیفیت ماده
سبب ورم دیگر آنکه در تنقیه تعجیل جهت منفعت مذکوره قبل ازین مبالغه ننمایند دیگری آنکه از حرکاتی که کیفیتی
بمحل رسانند بغایت محترز باشند دیگری آنکه در جذب مواد ورم بجانب مخالف و تحلیل ما بقی آن با حقنات
ملازمت نمایند جهت قرب محل بی آنکه رقوت دوا الکین در ورم حار مطلقا بعد فصد باسلیق یا صافن را
بالبعض این تدابیر کنند دیگری آنکه پوسته شکم را نرم دارند با شربه و اغذیه لایقه جهت رفع مزاحمت ثفل و ورم
کلیه و تقلیل مواد زایده و مضره و اماله ماده مرض بجانب امعا دیگری آنکه در استعمال ضمادات و نطولات
و آبزنها و طلاها و اغذیه و اشربه هرچه در آن کیفیت قویه بالفعل یا بالطبع باشد از آن پرهیز نمایند و نسبت اعتدال

نوعی دارند چنانکه از صلب شدن ورم ایمن کردند بظهور علامات نضج الکاه اگر تحلیل کردنیست بدستور تحلیل کنند واگر نضج
بدستور بپزانند و بعد انفجار تدابیر پاک کردن محل و رویانیدن آن بدستوریکه در اورام داخلی گفته شده باودیه مناسبه کرده باید
کردن و در نرم ساختن ورم صلب هم بنوعی که در تدبیر اورام صلب داخلی و خارجی گفته شده سعی باید کردن و اگرچه صعب بود
وجون کرده را انبشانه حرکت و مناسبت بسیار است و اکثر تدابیر هر یکی تدبیر دیگری بود تفصیل این علاجها و تعیین اغذیه و
اشربه و ادویه را از مبحث ورم مثانه باید استخراج کردن و جمله را باقوانین تدابیر اورام داخلی مذکوره خلط کردن **قرحه کلیه**
سبب آن یا چیزی بود که از گذشتن سنگ پدید آید و یا منفجر شدن ورم آن باشد و یا گذشتن خلط تیز سیج بران و این
قسم کمتر افتد **علامات** آن ظاهر شدن قیح و خون و پوستهای سرخ رنگ بود در بول و کمی بوی بد در قیح و بودن درد
در قطن و خاصره با منتشر گشتن و تنگی غالب باشد که درد کمرگاهی بکتف هم رسد و اگر قرحه در مجرای سخت کرده باشد
که از و بمثانه می آید درد با وجود سایر علامات در حوالی ناف و تهی گاه و بیغوله ران محسوس شود و در سیم در قسم بول بعسر
بیرون آید و درد در آن حین بیشتر شود و چون قرحه در گوشت کرده باشد با وجود علامات مذکوره هم گوشت پاره در بول
گاهی پدید آید و اطراف سرد باشد و اگر در پرده کرده هم باشد این علامات سابقه با تب گرم و قلق و گزش محل و علامات
سفص باشد **علاج** در جمله تنقیه باید کردن یعنی متواتر هر روزه و بسیار باشد که این تنقیه مغنی گرداند از دیگر تنقیه ها جهت
گرم کردن ماده و باز داشتن مابقی از محل سیج و اگر در خون زیادتی یا حدتی باشد فصد هم باید کردن از باسلیق جانب موتقی
که فصد درین ابواب تدبیری بی مثل بود و اگر در هر دو کرده قرحه افتاده باشد از هر دو باسلیق فصد باید کرد و اگر در مجرا
افتاده باشد فصد صافن کردن اولی بود و بعد این تنقیه ها نرم داشتن طبیعت بملینات مواد را بجانب مخالف مایل
باید ساختن و اگر صفراوی باشد بملینی قوی که تغزیه در آن باشد دفع آن باید کردن و از هر چه طعم غالبی از ترشی
و شیرینی و تیزی و شوری داشته باشد در باید بودن و همچنین از مولدات خلط نیز قطعا استعمال نکردن و گوشت کم
و لطیف خوردن عند الضرورت بلکه بر شوربای آن اقتصار کردن اولی بود و ماش مقشر که اسفناج و ملوکیا در آن
خیلی کرده باشند با روغن بادام موافق آید و از جماع و حرکت متعب که مانع روئیدن عضو باشد بر حذر باید بودن
و آنجا که وجع صعب باشد از مخدرات مناسبه چیزی باید دادن و در حقنه معتری ماسکی اگر هم اندکی داخل سازند مناسب
بود و قرص کاکنج و شراب خشخاش دادن با شیر خر آمیخته درین تسکین و تنقیه قرحه بسی نافع آید و همچنین شراب
آلو و شراب قراسیا با شیره تخم خشخاش و خیار و خرفه مجموعا و در مدرات دادن بتخصیص مدر قوی مبالغه کردن
بسی مضرت رساند و بعد از ضرورت پاک ساختن محل باید استعمال نمودن و هر صباح جوآب که اسفناج و برگ خطمی

دکرو

وکدو در آن پخته باشند دادن موافق آید و همچنین گلاب و شکر تا باشد که جهت تنقیه جلاب عسل با تخمها باید دادن گاهی
که حرارتی نباشد و شیر خر با آب تخمها و شکر هم مناسب باشد و هرگاه محل از چرک پاک شود تدبیر رویانیدن باید کردن
بخورانیدن ادویه رویاننده چنانچه در دیگر قرحهای داخلی گفته شده بتخصیص قرح امعاء و اورام منفجره اعضاء و گفته اند که درین
علت جهت باز آوردن قوت بدن و تلیین و تغذیه شیر دادن بسی نافع بود لیکن در اوایل شیر خر باید دادن چهار
اوقیه هر بامداد با آنچه مناسب مقام باشد و در اواسط شیر بز دادن همچنان و در اواخر شیر گاو با عسل یا شکر آمیخته
با قدری از اشربه موافقه مثل شربت بنفشه و غیره و آنجا که چرک پاک شده باز ایستد مریض را در آبزنی
موافق باید نشانید و مجاری را نرم ساخته آنرا از چرک کردن تا بسته نشود و سبب مزید علت گردد و مرخ
موضع کلیه وار ربیه و خورانیدن مدرات نرم کننده اینجا استعانت و جهت باشد و آنجا که مزاج گرم نباشد مدرات
فی الجمله گرم تر هم شاید کردن اگر ضرورتی باشد و در جمله از تقویت اعضای رئیسه غافل نباید بودن و آنجا که قرحه منفجر گردد
و ترشح مده با معاودت و اصلاح آن جز بقیه لایق نباید کردن و اگر ورمی هم با قرحه کلیه اتفاق افتاده باشد مراعات
آن نیز باید کردن و فصد مکرر از محلی دیگر بسی نافع آید والله اعلم **باب بیست و دوم در بیان احوال مثانه از
ترکیب و وضع و مزاج و منفعت آنها و امراض وی و اسباب و علامات و معالجات آنها اما ترکیب** و وضع
و مزاج مثانه و منافع آنها **بدانکه** مثانه که مقر و مدفع آبهای فضلیه بدن است عضویست عصبانی و در دو توی و خریطه
مانند و بشکل بلبلی و واقعست میانه گشاده و دو سر نیز همچه تخم مرغ و توی اندرونین آن از عصبهای جاذبه و ماسکه
و دافعه بافته شده تا کار وی بجمله آنها بر وفق طبیعت بانجام رسد و توی بیرونی آن صفاقیست قوی تا هرگاه
آب غلبه در وی جمع شود توی اندرونی را حفظ کند تا اجزای آن از هم دیگر باز نشود و منفذی که از گرده بمثانه
گشاده است اینجا که بمثانه رسیده است راست در درون مثانه باز نشده است چنانچه آبی که از گرده از اینها گذرد
و بمثانه آید راست فرو ریزد بلکه آن هر دو منفذ اول بدو منفذی که در میان صفاق و عصب مثانه مخلوق است
گشاده شده اند و آن منفذها در میان هر دو طبقه آمده اند تا آنجا که نزدیک مجرای بیرون رفتن بول است و انجا هر دو
منفذ یکی شده اند و در توی اندرونین گشاده آنجا آب بمثانه ریزد و این محل منفذ پوشیده باشد چندانکه از اندرون
مثانه غشایی کوچک همچه پرده پیش این منفذ آویخته بود تا هرگاه مثانه از آب پر شود راه بر پس باز گشتن آب
بدین غشا بسته شود و مثانه را گردنیست که راه بیرون شدن آب بول بدان بود و مردان را اندرین گردن سه خم است
و زنان را یک خم و بدین جهت است که مردان دیر پاک شوند از بول و بر دهانه مثانه که آب بیرون می آید عضله ایست

باب بیست و دوم

که لیفهای آن از اینها کرد آن دهانه برآمده اند آلت باز داشتن بول و بیرون کردن بوقت حاجت این عضله باشد و بکار
که مردم خواهند که بوقت بقوة اختیاری بول کنند لیفهای عضله سست گردد و دهانه مثانه گشاده گردد و مزاج مثانه
بمزاج عصب نزدیک بود و منفعت خلق آن و صحت و یقین از کبار منافع باشد و هیچ منفعت عجیب آن است
که قابل گشاده شدن باشد برای ضرورت جمع آب و احساس کیفیت بول نموده بزودی دفع را باعث بود اما اوانی مثانه
و اسباب و علامات و معالجات اینها سنگ مثانه این علت بیشتر کودکان را افتد از طفولیت تا بلوغ بسبب تخلیطات ایشان
و بامر صعه در خوردن و آشامیدن و قوت مزاج ایشان در دفع مواد غلیظه باسافل و جوانان لاغر را که مجرای قضیب تنگ
بود هم بسبب تخلیطات و قوت دافعه کرده و حرارت عاقده این پدید آید و در زنان این سنگ نادر افتد جهت آنکه مخرج
بول ایشان از مثانه کوتاه بود و بیرون کردن آن بیک خم پیش نیست و این سنگ گاهی بمقدار جوزی و کلانتر هم پدید آید
و برنگ خاکستری بود علامت آن سفیدی بول است و دشوار آمدن و گاهی بند شدن و رسوب خاکستر گون و سفید و ریگ مانند
حکه و گرانی در زهار و بیخ قضیب و درد آلت و دست بردن مریض هر ساعت بقضیب خود و انتشار قضیب دایم و بودن
درد مثانه جهت سعت ... در وقت آزردن آن سنگ فم مثانه را بسبب افتادن آن در دهن مثانه و باشد که بول
بدین جهت تمام باز گیرد و بجان رسد که از زور آن و میل تقاضای بول مقعد بیرون خیزد و در غیر این حال هر گاه مریض
فارغ شود از بول همچنان تقاضا باشد بجهت دغدغه کردن سنگ و اینجا که علیل بر پشت باز خسبد و درد فم مثانه و
غیره کم شود و بباید دانستن که سنگ در مثانه متکرر دو محکم نیست در درمان آن و پدید آمدن ریگ رمادی در قاروره
دلالت کند بر تعدد سنگ و غلبه آن رمل دلالت کند بر نرمی جرم سنگها و کمی ظهور رمل و عدم آن دلیل باشد
بر صلابت سنگ و عدم تعدد آن و باشد که باریکها رسوب نخالی پدید آید جهت تراشیدن آلت سطح مجرا را و آنجا که بول
بعسر بیرون آید بارتفاع سرینها و بالا بر کشیدن زهار سنگ از دهانه بیشتر خیزد و بول بگشاید و همچنین بفرو سنادن
انگشت در مقعد یا فرج یا محل سنگ سهولتی پدید آید و این احوال هم دلالت کند بر آنکه سنگ در مثانه است
علاج نخست در تنقیه بقی کردن مبالغه باید نمودن جهت تقلیل ماده و باز گردانیدن از محل و کندن سنگ از دهن
مثانه و عدم مضرتی که در سنگ گرده ممکن بود بواسطه کج کی محل اینجا و شکم را بملینات نرم باید داشت و لیناف
آوردن و بتنقیه خلط موجب بمسهل مناسب و غذای لطیف اندک دادن و از آب و تریاکه موجب دغدغه بول
و کثرت آن بود در مثانه باز باید داشتن چندانکه ممکن گردد و موجب زیادتی حرارت مزاج نشود که آن مضرت
و مدار است قوی و منفعت که در سنگ گرده گفته شد با مقویات و ملینات چنانچه آنجا مقرر شده بوقت لایق استعمال

نمودن

نمودن و بجای نوع مذکور خورانیدن دوا را از ظلا و نطول و آبزن موخر داشتن و چون اینجا علت در مثانه واقع شده است
و نطولات و طلاها را هم بر زهار و عانه نیکو رباید داشت و بهمین جهت ریختن ادویه مناسبه در احلیل و شیاف کردن
اینجا نسبه و نافعست و در آبزن تا بناف نشستن کافیست و تکرار آبزن اینجا بسیار ضعف مثانه دهد و حبلادوسیه
که اینجا مستعملست گرم تر از آن باید که در سنگ گرده مستعملست زیرا که طبیعت مثانه سردتر از طبیعت گرده است
بجهت قلع عروق و گوشت بیان ترا کیب مجربه در ریزانیدن سنگ و پاک کردن گرده و مثانه بگیرند عقرب سوخته
سه درم و نیم جنطیانا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل و دارفلفل دو درم و نیم بیخ کاکنج پنجدرم و نیم جند چهاردرم حجرا
کوفته و نرم بیخته بعسل بسرشند شربتی از ین طفلان را نیم دانگ بود و مردم رسیده دانگی باب کرفس بیاشامند معجون
عقرب مشهور مقدار این بود دیگری بگیرند خاکستر کرنب و خاکستر پوست تخم مرغ از جوجه جدا شده و حجر الیهود
و حجرا سوده بمقدار یکمثقال یا یکدرم با آب خشک یا شراب کهنه نیکو ز دارند این یکشربت بود مردم رسیده را دیگری
بگیرند مغز تخم خیار و خربزه و کدو آهی بیکجزو دارزیانه نیم جزو و لوبیا انگبینه سوخته نیم جزو و همه را کوفته مردم رسیده را سه درم
از آن با شراب کهنه و امثال آن بدهند دیگری بگیرند زاج سوخته عقرب محرق خاکستر کرنب خاکستر خرگوش سنگی
که در میان اسفنج باشد جوز خشک تبین خاکستر پوست بیضه از جوجه جدا شده حجر الیهود و صمغ جوز صمغ آلوچ آهی
بیکجزو فطر اسالیون دوقو مشک طرامشیع تخم خطمی تخم ترب فلفل آهی بیکجزو و نیم همه را کوفته و بعسل سرشته شربتی
از یکدرم تا مثقالی مردم رسیده را در طبیخ خشک یا نخود سیاه و ضماد و نطولی که اینجا مستعمل بود از همان نوع
باید که در سنگ گرده گفته شد و بعضی از اصحاب تجارب گفته اند که هر صباح یک اوقیه آب برگ ترب آشامیدن
سنگ را مطلقا بریزاند و همچنین فرو بردن سه عدد موزه که بزبان ترکی باشماقچی گویند دو زک خشک کرده درست
لی دست و پای و سرکین کبوتری که تخم کتان خورده باشد با جوز ... آن شکر جم کرده نیمدرم در آب سرد دادن سنگ
اطفال را بریزاند و یکدرم سنگ بزرگان را نرم کند و سوخته عقرب را هر بامداد از قیراطی تا دو قیراط مردم رسیده
اندر طبیخ بر سیاوشان بخورند سنگ دفع شود و کودکان را تا قیراطی دهند و پنجدرم از بوره ارمنی بعسل سرشته در آب
ترب سه روز بخورند سنگ گرده و مثانه رفع شود باذن الله و چهار درم حوز خشک کرده تبین در آب ترب
یا کرفس کوهی منفعت عجب دهد و گویند شخصی در طبیخ کرنب می نشست و هر روز یک اوقیه مغز تخم خربزه کوفته
با شکر میخورد و غذاء لطیف و نرم بکار میداشت بهمین سنگ مثانه ریخت و پاک شد و مالیدن روغن عقرب
بمثانه از زهار تا کوش ران و در احلیل چکانیدن و تحمول بکار داشتن سنگ مثانه را بریزاند و در حقنه اندکی کردن

وبرگرگاه مالیدن مکرر سنگ کرده بریزاند و اندک خورانیدن هم این منفعتها دهد و خوردن مغز عکه و یا مغز کلاغ
بیضه نیم خشک کرده مقدار نخودی کیلکی مردم رسیده را با اندکی نبات سوده سنگ کرده و مثانه را بریزاند و بغایت
قوی بود **عورتی را** در هرات بول بسنگ مثانه حبس شده بود و ازین خورد و صحت یافت **مردی** ازین غلبه خود بولی نگرد
و بعد از آن بی اختیار رفتی و طلا کردن عقرب سوده بر زهار هم بغایت مفید آید **شخصی را** این سنگ بود و بولش بند شد
جوکی فرمود که حب خروع را با پوست بریان کرده و نرم و گرم سوده و بر کهنه پنبه پهن کردند و عقرب سوخته بر روی آن
پاشیدند و از زهار تا قضیب او مالیدند و طلا کردند گرم و هر ساعت دیگر گرم مکرر کردند و بهمین سنگ ریزه و با بول
بیرون آمد و اطفال و کودکان رسیده را خود بغایت نافعست و بعد از نشیدن در آبزن از چیزهای نرم لعابی
ترتیب داده نفع آن عظیم تر بود **و من چند** کس را مداومت نشیدن در طبیخ خطمی و خوش نظر و خسک و بابونه
و بیبرگ و تخم کتان و معصفر کوفته و چرب داشتن بروغن کتان در احلیل چکانیدن و روغن عقرب فرمودم از این
مرض خلاص شدند **کودکی ده ساله را** در همدان هفته بود تا بول بند شده شخصی فرمود که بیخ علفی که از آن حصیر میبافند
کوفتند و عصاره آنرا یک اوقیه بدو خورانیدند و غلبه از آن جوش نیده او را در آن می نشیدند سنگ جدا شد
و بمنفذ خروج آمد و درد سخت بگرفت او را و در سر قضیب او باز ماند چنانچه پیدا بود سوزنی را کرفتند و سر آنرا
قلاب کردند و بدان قلاب آنرا کشیدند و برآوردند و خلاص یافت و در احلیل چکانیدن مغز عکه در طبیخ خسک
یا خمر حل کرده و همچنین سنگ یهود در این منفعت بخشد و صلابه کرده انبار ابرقینله کاغذ بغدادی آلاییده در
احلیل فرستادن هم مفید بود و مالیدن روغن ذراریح و خورانیدن جعل خشک کرده در سنگ مثانه سود دهد اما آزموده
است و بزعم من طلا کردن تیزآب مدبر نرم کرده بر مثانه باید که بسی نافع آید و آنجا که از زور سنگ درد کرده باشد یا مثانه
ورمی پدید آید مادام که تحلیل آن نکنند بدفع سنگ نپردازند و آنجا که از زور سنگ و حبس آن در محل وجعی سخت
متولد شده فلونیا و امثال آن باید دادن در طبیخی مناسب تا با فیون تسکین وجع کند و بعد از آن بدفع سنگ پردازند
و آنجا که از گذشتن سنگ بر مجاری پیچی پدید آید و آمدن خون بدو گواهی دهد فی الحال فصد باسلیق باید کرد تا
از ورم ایمن شوند و بعد از آن تدبیر جراحت بدستور کردن و آنجا که سنگ بمجرای قضیب باز ماند و درد بیخ قضیب
و گرانی سخت و حبس و عسر بول بدان گواهی دهد و بانگشت نیز در توان یافتن و دانند که بیرون نمیتواند آمد
باید که مریض را بر پشت باز خوابانند و یکی پایهای او را بگیرد و بر داشته بهر طرف بجنبانند چندانکه سنگ بمثانه
باز رود و اگر بر وضعی ناهموار در مانده بود چندان این نوع کنند که هموار گردد و بیرون تواند آمدن پس بنرمی

لعابهای که او را در روغن نشانند و تقطیر کنند بیرون آورند و باشد که بانگشت توان دریافت هموار و ناهمواری آنرا و بدان
عمل توان آنرا باز پس لغزانیدن و ملاحظه کردن چندانکه باندام در مجرا آید و اگر بدینها باز نگردد شقی نکنند که از آن
بیم ورم بود و بقاناطیر آنرا باز گردانند و مفتتات و آبزن نرم لعابی در دارند تا ریزه شده برآید و اکثر این اعمال جز
با مردم رسیده نتوان و اگر سنگ بزرگ بود و بدین اعمال چاره آن نمیشود و بجایها خطر رسد چاره جز شکافتن نیست
و در آن نیز چندین خطر است چه اطفال را قوت نباشد و زود هلاک شود و جراحت پیران نروید و همچنان بماند و جوانانرا
از گوشت در آن موضع زود فلغمونی پدید آید و علاج ورم با جراحت مشکل گردد و کهلان را هم بیم تولد فلغمونی بود
و اگر از آن برهند جراحت آن ممکن که علاج پذیرد **و من دیدم** یکی را که در جوانی شکافته بودند و محل شکاف رسته
نشده بود و سالها زنده بود و جراحی استاد را دیدم که سنگها را از مثانه بیرون آورده بود مقدار جوزی سنگی بزرگ
و سبب کوچک و بعضی از آنها زیسته بودند **ورم مثانه** حدوث ورم درین عضو کم اتفاق افتد جهت تخصف جرم
و ضیق عروق آن و آنچه واقع شود گرم بود و اسباب آنهم اغلب میل مواد بود بمحل بجهت کوفتگی و یا انتقال ماده و حدوث
ورم سرد هم بر سبیل ندرت هم ممکن بود **علامت** آن گرانی و برآمدگی عانه بود و حبس بول و یا عسر آن و تب گرم و سوزان
با تشنگی غالب و هذیان و سردی اطراف و سیاهی زبان و دردی لازمی با تخس و ضربان و آنجا که آماس غلبه باشد
بول و براز هر دو باز گیرد و اگر غلبه نباشد شکم ملین تواند اندکی آمدن و بول قطره قطره آید و به پهلو خفتن هیچ نیاید و چون
راست نشسته باشد فی الجمله بول تواند دفع کردن و اگر ایستاده بول کند آسانتر بود و آنجا که دبیله گردد اعراض قویتر
بود و اختلاف نظام تب و قشعریره پدید آید و هرگاه اثر نضج پدید آید اعراض کم شود و در بول زود ظاهر گردد و اعتماد
بر آن باشد و آنجا که منفجر شود ظهور قیح در بول نشانه آن باشد و اگر بی نضج پدید آید اهلاک سازد در بعضی
اوقات و آنچه نفخ شکم کند بیم هلاک سازد و درد ورم بارد این اعراض کمی بود و گرانی و حبس بول و براز
رنجه دارد و چون صلب گردد سالها ضعیف شود و خدر دار آنها پدید آید **علاج** رعایت قوانین کلیه که در ورم کلیه
گفته شده اینجا نیز قریب بدان لازم بود و فی اینجا انفع و اسهل باشد و تدبیر لاتغیر در بین اورام حاره نخست که بتخفیف
از باسلیق فصد کنند و خون بمقدار قوت برداشتند پس هر روز قی کنند و در صواتی روز اول ضماد رادع بکار دارند
و روز دوم زود ضماد نرم کننده بنهند تا صلب نشود و چون از روزهای ابتدا درگذرد باز از مابض فصد کنند
و چون در ابتدا وجع سخت نباشد بچیزهای نرم و گرم چون آب نیمگرم در مثانه کار کرده و پنبه بروغن بنفشه فاتر
تر کرده تکمید کنند بر مثانه بخصوصها و اگر وجع قوی بود چیزهای نرم دور دارند و شراب عنب الثعلب با اندک خیار شنبر

بدهند جهت تلیین وتسکین وجع وبا کلهایی که ابزار خشک درآن جوشیده باشد مثل بنفشه وکدو ونیلوفر وسپستان وغیر
آن بشکر شیرین کرده بدهند وبا شراب بنفشه ولعاب تخم بهی ویا حلیب تخم خرفه وخشخاش مجموعه در شراب آلو یا شراب آلو بالو
بدهند هر یکی مناسب مزاجی وغذای او را به همین مقدار بدهند ولعاب بذر قطونا با شیر زنان ویا کلهاب با شیر زنان
بر کمرگاه او نطول میکنند در کلوی ویا در احلیل میچکانند در مثانوی واندکی خیار شنبر در عنبه از هر نیما کرده بدان احتقان
میفرمایند در مطلق ورزانی نیم بدان آلائیده برمیدارند وضماد ونطول از خبازی وخطمی وآرد جو وبنفشه وتخم کتان
ترتیب کرده بر قطن در کلوی وبر عانه در مثانوی نیک برمیدارند وگاهی آنرا بروغن بنفشه بادام واندکی روغن بابونه
چرب میدارند وگاهی بعد تمریخ بدین روغنها مینهند وهر گاه از آن بر نیخ باشند تمریخ تنها میکنند وضماد بلغم
نخته هم در مثانوی نافع آید که از مغز نان سپید وکنجد مقشر وشیر وروغن بنفشه وبابونه ترتیب کنند بغایت نیکو بود در جمله
وچون از معالجه که محکم ابتدا ونیز بدیشت درگذرد ودرد بمقدار کم شود محللات از جنس آرد باقلا وتخم کتان وبابونه
واکلیل وحلبه درین ضمادات ودر حقنها اضافه کنند وبتدریج اجزای بارده آنرا کم میسازند چنانچه دستور است
وشربت وغذا کشکاب بشکر شیرین کرده دهند با شراب جلیون شیرین کرده جهت خاصیت که انزال اکثر
اوارض کرده ومثانه است واگر حرارت تخفیف یافته باشند واشتها باشد اسفاناخ وملوخیه وکدو را با ماش مقشر نخته
وروغن بادام برافکنده باید دادن وچون بوقت الانحطاط رسد از صافن نیز فصد کنند وحقنه وضمادهای محلل
نیکو بکار دارند لیکن در احتقان مبالغه نکنند که ضعف آورد وبعد ابتدا وقرب الانحطاط در آبزن مناسب نشستن
نافع بود وچون در انحطاط ضعف غلبه باشد وغذاء اقوی باید وطبع احتمال کند جوجه مرغ در غذای مذکور اضافه
کنند اما از گوشت آن جز اندکی نخورند وآن نیز بعد انفجار ضرر کمتر کند واگر درین اثنا که هنوز قوت قوی بود
وخلط را نضجی پدید آمده باشد وتسهیل احتیاج افتد خیار شنبر در آب کاسنی واندک روغن لوز مناسب است وهمچنین
لب خیار شنبر در مغلای شیرین حل کرده وروغن بادام برافکنده ویا در مطبوخ که از سنا وبنفشه واسطوخودوس وتخم کوفته
تخم خیار وتخم کوفته خرفه وآلو وعناب وسپستان وزن بهتره ترتیب کرده باشند وروغن بادام برافکنده هر یکی
مناسب وقتی ومزاجی چنانچه رای طبیب اقتضا کند وانجا که ورم دبیله شود دوا دویه که در دبیله معده وغیره گفته شده
نگاه باید داشتن وقریب بدان قوانین مرعی داشتن وبعضی در مثانوی از تدابیر سرسام هم با آن ضم کردن
ودر نضج وانفجار آن سعی بلیغ باید کردن که علت مهلک بود واحتیاط باید کردن تا بدرون شکم شکافته
نشود واین تدبیر با وجود صعوبت فی الجمله بدان میسر گردد که هر گاه دریابند که ورم پخته شد بحقنه وضماد وطلا وغیره

وانفجار

وانفجار آن نزدیک رسید از چیزهای کشنده مثل سرکین کبوتر وخمیر ترش وغیره از انچه تواند خورانیدن با مدری قوی
همراه کرده بدهند تا بمحل علت برسد واثر ابدرون کشد واز آن در احلیل چکانیدن اگر راه در سهم مفید باشد وانجا
که هنوز نخته نشده باشد ودرد در آن غلبه کند افیون واندکی زعفران در روغن گل حل کرده طلا باید کرد چنانکه مهلتی جهت
استعمال دیگر ادویه پدید آید ومطلق این علاج بس صعب باشد واحتیاط بسیار در آن واجب بود وانجا که ورم سر کشد
بخورانیدن مدرات قویه مثل بذر خیار وخربزه در شراب فراصیا ودر کشکاب باید محل را از مدة پاک کردن وچون
حرارت قوی نباشد کشکاب وعسل وتخمهای گرم تر مثل کرفس وبادیان وغیره با شیر تخمهای مذکوره باید دادن وبعد از آن
تدبیر رویانیدن بدستور کردن وانجا که ورم صلب کرده هم بدستور دیگر اورام صلبه تدبیر باید کرد ونیز آب کاری قوی اینجا
بغایت نافع ومؤثر افتد واگر بول محکم گرفته باشد بایدش کشیدن از محلی که برای سنگ میشکافند وبول را بیرون کرد
اگر بدیگر تدبیری بیرون نمی آید وبعد ازین اصلاح زخم کردن واگرچه منفذ بسته نشود لیکن با آن زیستن به از الکم آن
مردن وانجا که ورم سردی اتفاق افتد از ابتدا تدابیر محلل بامر کردن بدستور بکیه در اورام بارده مذکور است …
گرم در احلیل چکانیدن ودر حقنه کردن بسی نافع آید وشراب بلغم حقنه کردن هم بسی مفید آید ونیز آب کاری اینجا
هم بسی نافعست **عسر البول** سبب دشوار آمدن بول یا ضعف دافعه مثانه بود یا بسبب غلبه سردی با استرخای جرم آن از سوء
المزاج رطب بارد بدنی یا خارجی ویا کوفتی بود که از خارج بدان رسد واز تألم آن بر بول در حین دفع نیکو اشتمال
نکند ویا بسیار نگاه داشتن بول بود که بدان جهت لیفهای مثانه بر طرف ممتد شده باشد ودر حین دفع بول عصران
نواحی نتواند ویا بادی غلیظ بود که مانع اشتمال مثانه شود بر بول در حین دفع آن ویا ورمی باشد که مانع آید او را
از آن فعل فی الجمله ویا تنگ شدن راه بیرون آمدن بول بواسطه سنگی کوچک که از مثانه یا کرده بدانجا در افتاده
باشد ویا ورمی قلیل در آن محل حادث شده باشد ویا ماده غلیظی ویا بلغمی لزجی ویا خونی بسته قلیل الحجم در مجرا باز
مانده باشد ویا گوشت زیاده از اندمال قرحه ویا ثؤلولی در آن جهت پدید آمده باشد ویا قبض واجتماعی که در اجزای جرم
مجرا بسبب خشکی حاصل شده باشد وراه خروج بول چنانکه باید نباشد وگاه بود که قرحه در مجرا باشد واز گذشتن بول در تحریک
کردن آن دردی وسوزشی رنجه دارد وطبیعت بدان جهت در اخراج آن رنجیده شود ودر وقت دفع آن بیکبار رها نکند
وهر گاه بدان جبر کنند بول نیکو دفع شود جهت عدم ضیق مجری وعدم ضعف مثانه وگاه افتد که از قرحه مجرای که میان
کرده ومثانه است این عسر پدید آید چنانکه گفته شد وباشد که در عضو مجاور مجرا مثل روده ورحم ورمی واشباه آن پدید
آید وتنگی بسبب آن حاصل آید واشباه ورم وثقل خشک یا باد بود وگاه باشد که خصیه بالا بر کشد ومراق بر آید بول …

استیلا برودی بردی و بدانجهت مجرا الحق تنگی کند علاج آنجا که سبب عذر یا استرخای جرم مثانه بود از سوء المزاج بارد رطب و تقدم
بسیار خوردن چیزهای سرد مدر و تخت سرد نهادن مثل خیار و هندوانه و خربزه کم مزه یخ و غیره سرد کرده و بسیار خفتن بر چیزهای
سرد و تر بالفعل و بسیار در میان آب سرد ایستادن تا بناف جهة صید و غیره بدان گواهی دهند تخصیص و ریض بر دیا کودک
بلند تخت منع اسباب سابقه آن باید کرد پس در رفع سبب الحق آن کوشیدن بخورانیدن معاجین گرم یا مقویات غیر مدر مثل
دارچینی و سعد و سنبل و سلیخه و قرنفل و جوز و بسباسه و امثال آنها و بخورانیدن تریاق کبیر و تریاق فرقانی و تریاق العقرب و ما
الاصول و یا حلوای بلادر و بلادر مدبر و انقردیا بخصوصها و امثال اینها و مالیدن روغن زرحت و دهن حسن و روغن زیره
و آنچه بدینها نزدیک بود در گرمی و تفتیح و تحلیل و غیره و نیز آب فاروقی مدبر که منفعت او درین باب عظیمست و بگرم و خشک
داشتن محل و گاهی ریگ گرم در زیر و لیستن و با حتقان کردن بدین نوع روغنهای مذکور و قی فرمودن گاهی که خلط باردی
زاید باشد و در آب گرم معاودت نشستن مکرر او بخورانیدن خایه خشک کرده خرگوشی و کوفته در شراب ریحانی و یا چینه
دان خروس خشک کرده و سوده در آب گرم [illegible] یا سوخته آن تنها و برعایت بعضی از تدابیر که در فالج و دیگر استرخاها
گفته شده و هرگاه مثانه از بول پر شود او را بر سرپای باید نشستن چنانچه جهة دفع بول می نشینند و بکف دست چرب
کرده بر زهار او آهسته آهسته مالیدن و اندکی فشردن تا بول دفع شود و فراغتی جهة تدابیر بهم آید و اگر بدین فعل
هم دفع نگردد بول را هر بار بنجات ناطیر بیرون باید کرد و آنجا که سبب کوفتگی عظیم بود که از ضربه بمثانه رسد فصد باید کردن تا
از ورم ایمن گردد و بعد از آن دفع کوفت و درد آن بتکمیدات بدانچه مناسب باشد نمودن و چیزهای مانع ورم و مسکن وجع
از آنچه در کوفتگیها و جراحات گفته شده دادن و ضماد کردن و اگر با این کوفت جنبیدن مثانه از محلش واقع شده علاج
خلع مثانه باید کرد چنانچه مذکور گردد و آنجا که سبب بسیاری حبس کردن بول باختیار باشد ترک آن باید کرد و روغن مقوی و قابض
بر زهار مالیدن و بوقت تقاضا برخواستن و آنجا که سبب باد مثانه بود علاج ریح مثانه از محلش کردن و آنجا که سبب ورم [illegible]
یا مجرای آن بود یا وقوع سنگ در مجرا باشد علاج آن کردن و آنجا که سبب ماندن مده غلیظ باشد در مجرا که بعقب قرحه مجاری
و مثانه بدان گواهی دهد بقی اولاً بدن را پاک باید کردن الکه بحقنه نرمی که فانید و بوره در آن بود احتقان فرمودن
و یا بروغن بابونه فاتر کرده تنها و بعد از آن مفتحات مدر دادن چون ماء الاصول و ماء البزور و آب برگ ترب و غیره بر عانه
ضمادی از حلبه و بابونه و اکلیل و اطراف کرنب و بنفشه و نیلوفر و سلق و پیاز و آرد باقلی و جو و نخود و قدری زبل کبوتر و روغن
زیت ترتیب داده نهادن نافع بود و پیوسته بآب گرم یا روغن بابونه گرم کرده لته تر کرده بر موضع تکمید کردن فایده تمام
دهد و بنادق البزور دادن در آب ترب بسی منفعت رساند و سه درم از سوده گوشت قاق [illegible] با شراب ریحانی دادن

و یا بک

و یا بیک نخود مغز عکه در آب پی مدر دادن و یا دو درم از خرخسک بریان کرده خورانیدن درین ابواب خاصیتی عجیب ملاحظه افتد
خصوصاً در مزاج پیران و کودکان و غذا لحم نرم و جالی و مدر ترتیب باید کردن و آنجا که سبب ایستادن بلغم غلیظ بود در مجرا
و از وجع بول و آب دهن و بینی و علامات غلبه بلغم و تقدم سبب غلظت آن بدان استشهاد کنند همچنین بقی و غیره تنقیه باید
نمودن الکه سرگین کبوتر تازه دشتی در طبیخ شبت یا بول کودک حل کرده در احلیل او چکانیدن و سرگین موش
دشتی را هم این نفع بود و بروغن عقرب تمریخ کردن و در آبزن مناسب نشستن و ضمادی که جهة بسته شدن
خون نافع بود بکار داشتن و آب ترب و روغن بادام در آبزن دادن و سه درس وسیط در بالای [illegible] نرم
چرب بخورانیدن و آنچه بخاصیت درین باب نافعست فرستادن سه عدد موی [illegible] است تافته در احلیل که
آنرا بنیم سوخته تخم نارنج آلاشیده باشند و لحظه گذاشتن و همچنین پیه جعل در احلیل فرستادن و همچنین خورانیدن
زبل کبوتر دشتی در آب ترب یا آب کرفس و یک نخود مغز عکه یا کلاغ بیسه و درین آب و زبل موش خانگی
در [illegible] و حنجره و چینه دان رخم را خشک و سوده با یکدرم ملح هندی در آب گرم و سه درم حلتیث در [illegible] حل کرده
و آنجا که سبب بسته شدن خون باشد در مجرا و تقدم بول الدم بدان گواهی دهد علاجش بدستوری که در محلش مبین
شده کردن و آنجا که سبب روئیدن گوشت زاید بود بر محل قرحه مجرا یا برآمدن ثولول بران موضع و عدم علامات دیگر
بران دلالت کند علاج بدیر کم باشد لیکن در ثولول ترک اغذیه مولده ماده ثولول و تلیین محل و مداومت آنچه در تقلیل
و قلع ثولول نافعست تدارک کردن ممکن بود و تدبیر لایق آنرا از محلش استنباط باید نمود و هرگاه بزرگی گوشت
و یا ثولول بدان مرتبه رسد که مجرا را سد کند چاره جز آن نباشد که از سر قضیب محلی را که جهة سنگ مبین کافند
شکافند و محل سد را معلوم کنند و بالای آن سد منفذی دیگر کنند تا بول را بدان منفذ دفع کند چنانچه در سنگ
منفذ از ورم مجرا گفته شد و آنجا که سبب غیر خشکی جرم مجرا و درهم نشستن اجزای آن باشد باید دید اگر موجب
جفاف حرارت غریبه عام است در بدن چنانچه در حمیات محرقه واقع میشود در تبرید مزاج باید کوشیدن و بر محل
طبیخ بابونه و بنفشه و خطمی و کدو با روغن بنفشه یا نیلوفر آمیخته باید پیوسته فاتر ساخته ریختن و اگر موجب جفاف
سرمای بافراط و یا رسیدن بردی کثیف کننده است بدان محل در تبدیل و تعدیل آن بضد باید کوشید و آنجا که سبب
عسر قرحه مجری و یا ورم اعضای مجاور باشد و یا حبس ثفل و یا باد بود در امعا و یا برآمدن خصیه بر زهار تدبیر آن از آن
باید کرد و اما در عسر بول کودکان آنچه آسانتر و بارفق تر باشد ازین تدابیر مذکور بکار توان داشت و در اکثر
اوقات هم تدبیرات قوی محتاج نباشند و آنچه بسبی بدیشان شایسته و نافع است مغز تخم خیارین و خربزه است

باشکر سوده و پوست خشک خربزه سوده باشکر دادن بالی حبه مفید آید و همچنین مثانه ابن عرس را خشک کرده سوده
بانبات دادن و یا مثانه کبش را خشک کرده و سوده با قدری شراب حلو دادن و یا فرخ خشک بریان کرده را کوفته با عسل
یا شکر خورانیدن بسی سود دهد است و اگر کبوتر بچه را بکشند چنانچه خون آن گرم بر عانه آن چکد و سینه او را بالکل فند و همچنان
گرم بر زهار او بندند فایده دهد و شیاف نمک طبرزد و شیاف کاغذ الانیده سوخته تخم نارنج نافع بود و چکانیدن
مشک و جند در روغن سداب و غیره حل کرده در احلیل بغایت منفعت دهد و گاه بود که شیاف باریکی از خشک
تضیف کرده در احلیل فرستند و یا شاخ زعفران در نهند و بگذارند فایده تام دهد و سوده مغز نیم سوخته نارنج هم
این منفعت رساند و بوره و زراره حیوانات را هم چکانیدن و نهادن تام مفید باشد و گویند هر گاه دو عدد مگس زنده را
صاحب این مرض بلع کند فی الفور بول بگشاید و اگر سه عدد بخورد دیگر بند نشود و مجربست و گفته اند که هر گاه قملی از
بدن خود بگیرد و در احلیل خود بگذارد در حال بول بگشاید و اگر به نیت مریض بکشند موی از ذنب اسبی که سفیدی قطعا
نداشته باشد بطرف یب بکنند بدست چپ و هم بدست چپ انگشتوچ کنند و بدست راست بعرض دو انگشت بران
نهند و در آن حین لفظ چاک چاک را که در تب لرز گفته شده بخوانند تا آخر لیکن هر لفظ کاچک که رسند بنام آن کس
گرفته گویند چنانچه محمد کاچک لاک سته نوبت این الفاظ خوانده بران موی دمند و بعده چنان قطع کنند که زیادتی
آن اندازه از هر دو دست را دور اندازند و آن باقی موی را آن مقدار که توانند در احلیل مریض بحیل در نشستند فایده
نیکو بخشد باذن الله و در ابزنی که جهت سنگ کودکان آزموده است نشانیدن هم منفعت عظیم بخشد و اگر شپشی یا کیکی
در سوراخ ذکر طفل و کودک بنهند و سعی کنند که ببالا رود دغدغه نیکو کند و مفید آید و بسیار اتفاق افتد که مردم
بزرگ را اکثر این عمل منفعت تام دهد **شخصی را** دیدیم در هرات بول تمام باز گرفته بود بی سنگ و مثانه او در درون
چنانی از آب بزرگ شده بود که قریب فم معده او بر آمده بود طبیبی او را بمداومت خوردن شربت دینار فرمود
چند روز نیکو شد و قریب شبانه روزی می نشستند تا از آن بلا خلاص شد و مثانه بجای خود باز رفت **ازجای رفتن
مثانه** سبب آن رسیدن ضربه یا سقطه باشد بحوالی کمرگاه و گسسته شدن بعضی علائق آن و تعاقب وجع الحمل و تغیر حال
دفع بول بر آن دلالت کند و این تغیر چنان بود که هر گاه از خلع استرخائی در مثانه حادث شود دهن او باز ماند بواسطه
میل عضله عرضا و بول اکثر اوقات بی اختیار رود و اگر چنانچه در خلع بجانبی چنان مایل شده باشد که در عضله
آن طولا تمددی پدید آید اجزاء مجرا بهم آید و بول دشوار دفع شود یا شده که بادی غلیظ در وی حرکت کند و او را الحتی
از محل خود بیکسو برد **علاج** آنجا که سقطه و ضربه موجب زوال آن شده باشد تدبیر آن صعب بود و اگر میسر شود

آنرا بجای باز باید بردن و ضمادات قابضه گرم نهادن و بستن چنانچه بجای خود قرار گیرد و بول را حلیل زود زود دفع
باید کردن و احتیاط کردن که از آن زوری بمثانه نرسد و در آن اوقات از هر چه زوری و تعبی آورد دور باید بودن و غذا
های مقوی و رویاننده باید خوردن چون کله پاچه و هریسه و صفع و تخم مرغ و اشباه اینها و آنجا که سبب زوال باد باشد علاج
ریح مثانه آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن **ریح مثانه** حدوث آن اغلب از ضعف هضم عروق و اغذیه نافخه بود و باد
که باد بول اسیر از حوالی کرده بدانجا آید و بدحال وجع و تمدد محل با خفت و احساس حرکت باد هر سوی و بیری و دفع بول بسته شدن
حبس آن باشد در مثانه **علاج** آن ترک چیزهای بادانگیز بود و خوردن ماء الاصول با روغن حب خروع و تمریخ کردن عانه
بروغنهای بادشکن چون روغن زیره و روغنی که جند باستر یا حلتیت در آن حل کرده باشند و چکانیدن روغن
بان که مشک در آن باشد در احلیل و یا چکانیدن روغن سداب یا عصاره سداب یا هر دو یا مجموع و یا خوردن ترس
و کمونی و معجون الخبث و معجون فرفانی و فلافلی و حافظ الصحت و کمونی و اشباه آن بر بالای حقنه های بادشکن خوب
و خوش لذت و تکمید محل بچیزهای بادشکن و استعمال شیافهای مناسب و ابزنها که در آن ادویه محلل باد و کاسر آن
بسیار باشد مکررا و آنچه بخاصیت درین مرض نافع است خوردن خصیه خرگوش است خشک کرده و سوده با شراب
ریحانی و همچنین چینه دان خروس را خشک کرده و سوده و یا بر آتش سوخته و کوفته بر ناشتا با آب گرم آشامیدن و
همچنین در آب گرم معادن نشستن و هر گاه باد بول اسیر باشد بدستور بین علاج کنند **قرحه مثانه** سبب حدوث این
همان انواع بود که در قرحه گرده شد و علامت این با فتق و جعت در زهار و بیخ قضیب و کش ران و آمدن بول
با مده بدبوی و خون قلیل و رقیق با قشور سفید و غلبه درد در حین خروج بول و اگر در مجاری هم باشد سوزش آب تا ختنی
بسی رنجه دارد و بدحال چی عسر البول نباشد و غلبه مده و قشور و خون و اعراض دلیل قوت مرض و سعت محل آن
باشد **علاج** قوانین تدابیر و اکثر ادویه و اغذیه و اشربه مستعمله درین علت همانست که در گرده آمد و بعضی اعمال که درین
موضع انسب است آنست که اینجا در تنقیه و استفراغ بقیه و حقنه نرم و شیاف نرم کوشند و استعمال اسیر چنانچه آنجا گفته شد
اینجا بیشتر کنند هم بخورانیدن و هم در قطور و در حقنه بکار داشتن و غذا در اواخر اکثر فزوره که مغز بادام بسیار و پاچه
بره در آن پخته باشند دهند و آنجا که مریض بسیار نحیف شده باشد و گرمی در اعضاء اصلیه باشد او را شیر زنان بتخصیص
شیر مرضعه و بیرا باید خورانیدن و چون او را هضم کند کباب سرطانی دادن و ملاحظه جانب دق کردن که تب دقی بسیار
با اورام و قروح داخلی واقع شود و این ملاحظه در رعایت تغذیه در قرحه و ورم کلیه هم واجب بود و چون مثانه عضوی
عصبانی و کم گوشت و ممر و مجمع آبهای حاد و تیز است در اندمال آن سعی بیشتر از آن باید کرد که در اندمال گرده و بیخچه

درادویه که جهة اندمال آن بود تنقیه از مده میدهند تخصیص در سفوفات واقراص از جنس ودع محرق ولسد ولؤلؤ
وماش هندی ودم الاخوین وکهربا وعصاره لحیة التیس وورق خرفه اضافه باید کرد ودر قطورات عصاره لحیة التیس
وعصاره خرفه داخل باید ساخت وهمچنین در ضمادات ازین عصاره ورق مورد الحاق باید کرد **جرب مثانه** علامت
آن خاریدن مثانه وبن قضیب وپیچهای ران بود با درد وسوزش آب تاختن وبودن بول بدبوی وبا رسوب نخالی
وباشد که با بول رطوبتی یا خونی ظاهر شود **علاج** آنچه در تدبیر قروح کلا ومثانه گفته شد بعینه تدبیر این مرض باشد
چه بتحقیق اینهم قرحه ایست که از بثرهای خرد حاصل شده است وحجامت پهنه سرین ومسهل صفرا اگر با متغیرات
باشد وبعد قی بگلاب گرم دادن وروغن گل در حقنه داخل ساختن وغذا آشهای چاشنی کرده که مغز بادام سوده یا مخ
در آن باشد دادن ودر آب هندوانه شیرین ودر طبیخ شلغم سرد کرده نشستن واندک کوکرد اندر شراب غیر بثره
شیرین جوش داده گاهی تجرع نمودن ودر آب معادن نشستن واز آن انهار ویا آب آهنگران اندک خورانیدن
بدین مرض مخصوص بسی سودمند است واگر این علت در کرده نادر افتد خارش در کمرگاه بود واز حرارت وتشنگی
خالی نبود وعلاج آنهم بدین انواع باید کرد **سوزش آب تاختن** سبب این یا قرحه وبثره مثانه ومجاری بود
چنانچه گفته شد ویا گرمی وتیزی بول بود از گرمی مزاج بدن وغلبه صفرا ویا غلبه خوردن چیزهای گرم وتیز باشد
چون خردل وتخم شلغم وخرف وغیرها واین بیشتر افتد ویا برهنه شدن مجاری البول بود از رطوبتی غروی که جهة حفظ
مجاری دایما بسطح آنها از گوشتی غددی که بر دهانه مثانه و[illegible] می آید بسبب بسیاری جماع کردن وکم شدن
رطوبات بدنی ومشاهیت نمودن از رطوبات باهی بواسطه اقرب مجاری وبخار [illegible] در سر قضیب وزنان را
این قسم واقع شود وعلامت هر قسمی وجود سبب آنست ویا تقدیم سبب آن بود چنانچه بر زکی مخفی نخواهد بودن **علاج**
آنجا که سبب قرحه مجاری بود علاج آن علاج سبب بود وآنجا که سبب گرمی مزاج وغلبه صفرا باشد اگر تبی با آن بود
تدبیر تب آنرا نافع آید وملینات صفرا رفع آن کند واگر تب نباشد مسهل ملین صفرا باید داد وآب هندوانه وشیره
خرفه با قند یا سکنجبین وبرنج وغیره سرد کرده خورانیدن وغذا آش جو بکشنیز سبز وجوجه خروس واسفناج وکدو فرمودن
ودر آب خنک ودوغ سرد کرده گاوی وآب هندوانه نشستن وعنب الثعلب وآب کاسنی بر مذاکیر طلا کردن
ودر هوای خنک مریض را آسایش فرمودن وبسیار باشد که چون صفرا غلبه نباشد بهمین علاجهای ملین بصلاح
آید وغسل متعادی با آب سرد وسکون در آن منفعت بسیار دارد بتخصیص در تابستان ویا آب سرد وسکنجبین قندی
ویا با آب هندوانه وسکنجبین قی فرمودن عظیم نافعست واگر مرض کهنه شده باشد با جمله این تدابیرات مذکوره طلاهای

خنک

خنک در اثر به غلبه باید دادن ودر کرکهای اسفناج وکشنیز سبز وباچه بره پختن ودادن با قدری روغن بنفشه بادام که گل
بنفشه در آن جوشیده باشد ودر احلیل شیر خر ولعابها چکانیدن ودر آب نشانیدن واز هرچه گرم وتیز کننده خلط است دور
بودن وبر بهینه کمرگاه حجامت کردن هم مفید آید وآنجا که سبب خوردن چیزهای گرم وتیز باشد ترک آنها باید کردن وشیره
خرفه وشیر غلبه خوردن با قند وشیر لعابها در احلیل چکانیدن وطعامهای خنک کم نمک چرب لطیف خوردن ومیوه‌های کم مزه پر آب
غیر قابض خوردن چون هندوانه وخربزه پالیزی کم مزه وانار ملس وخیار بادرنگ وشفتالو وهلو وامثال اینها وآنجا که
سبب کثرت جماع وکم شدن رطوبات مجری بود ترک جماع باید نمودن واستعمال مغریات ومرطبات اصلاح مزاج
عضوها باید کردن وازین تدابیرات آنچه مناسبه وبالنسبه بود با آن باید ساختن **عسر البول** این علت شد از بسیار نشستن
بر زمین نمناک مجربه فرمود که یکمشت آرد میده گندم را با یکمشت سوده اشنان گازران با روغن دوشاب بد خور
کاچی بپخت وخورد وصحت یافت **آمدن خون مرض پیش بول** بوقت بول کردن سبب ظهور خون صرف غلبه الحایم
در وقت بول کردن پی آنکه در براز باشد اغلب گشادن سر رگی باشد در حدود کرده وموجب آن انفتاح یا سستی جرم
عرق بود از جهة غلبه کردن مزاجی تر بران ویا حرارت وحدت خون آن موضع بود که قوت ماسکه عرق از حفظ آن عاجز
آید واغلب سبب غلیان وحدت خون آن موضع غلبه حرارت کرده بود بمعونت حرارت کبد وآلات بول ویا بادی
بود که از حرارت کرده اولا در عرق حادث شده باشد وبحرارت سر رگ را در منفذ کرده ومثانه گشاده وبتجربه
این نوع را غلبه وفزمن یافتیم وموجب آن باد بواسیر را دانستیم وعلامت هر سوء المزاجی معلوم است ودرین دو قسم
اخیر با سایر دلایل خون بغایت گرم وتیز بود ودر اول کم رنگ وسرد بود وانفتاحی که از ضربه وسقطه وتمدد وغیره
واقع شود چون او را استعدادی واقع بود خارج ازین مبحث باشد لیکن از معالجاتی که اینجا بدان اشاره میشود
جهة آنها آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن وبا تدابیر اسباب آنها خلط کردن **علاج** آنجا که سبب سستی عرق از رطوبت
بود ویا حدوث خون واشباه آن از تدابیری که نفث الدم وقی الدم ورعاف وامثال آنها گفته شده آنچه لایق بود
اختیار باید کرد وآنجا که سبب باد بود در رفع گرمی کرده ودفع باد باید کوشید وبعضی ازین تدابیر مذکوره واز تدابیری که جهة
باد باسور گفته شده التقاط نموده خلط باید کردن ودر جمله احتیاط باید نمود مادام که تقلیل ماده وجذب آن بجانب مخالف
نشده باشد بفصد وغیره حوابس قوی نمیدهند که مبادا خون در درون بسته شود واز آن وحشتهای بد پدید آید وبعضی
اهل تجارب گفته اند که هرگاه چنین شود که دهن رگ در حوالی کرده از جهة محل گشاده شده است هیچ تدبیری به از داغ
سوختن نیست بر آن محل یا ریش کردن آن محل بنوعی که مدتی از آن چرک رود والحقه حوابس نیز دادن تا مقصود نیکو حاصل

بیوفتد جوانی کرم و خشک مزاج کبیر الحجم رنج بر کوهستانی را که بادی بو بسیار کاهی رنجه داشتی این علت پیدا شد و من اثر آن از
کرمی کرده او دانستم و او را مداومت خوردن آشهای ترش چون غوره با و سماقبا و ریباس با و زرشکبا بگوشت بزغاله و خروس
و سر و پاچه بره و گوسفند فرمودم و همچنین مداومت مالیدن پیه گرده بز بر کمرگاه و از کدخدای و کارهای شاق و
چیزهای گرمی و خشکی فزا او را منع کردم و همه تدابیر تری فزا اگر چه مایل یا بسردی مایل مقرر داشتم و بر جگر و بر اراق
مداومت طلای خنک و مقوی مثل عصیر کاسنی و کلسرخ سرد کرده فرمودم و در این اثناها از علاج باد با او رابهم
بعضی کردی بهمین تدابیر در چندین ماه بهتر شد و گاهی چند ماه برطرف شدی تخصیص در خشکی هوا و باز از ترک
علاج و خوردن چیزهای نفاخ و حرکات عنیف که لازم کوهستان است بدید آمدی در بهارها او را فصد باسلیق
فرمودمی و بعد از آن تدبیر مذکوره زودتر اثر کردی و چون حکم شدی مداومت خوردن فادزهر و مومیای دروغ
فرمودمی و نشستن در آب سرد در تابستان هر روز چند نوبت ملازمت کردی بدین تدابیر صحت یافت در
چند سال **بسته شدن خون در مثانه** هرگاه بول و خون بیکبار بایستد و از پی آن کرب و غشی و سردی اطراف و عرق
سرد و غثیان بدید آید بباید دانست که خون در مثانه بسته شده و جالینوس گوید که از بسته شدن خون در اعضای
میان تهی درونی چون معده و روده و مثانه و سینه با این علامات مذکوره حمای بارده یا با فقس هم طاری شود
بواسطه فاسد شدن آن خون فسرده و حدوث کیفیت سمیه در وی و رسیدن آن بمعده و دل و این فسرده شدن خون
در مثانه مخصوص بقسمی از بول الدم نیست بلکه بهر وجهی که خونی صرف بمثانه آید وقوع این مرض ممکن باشد **علاج**
آنچه جهة تحلیل و تقطیع خون فسرده در معده گفته شده و همچنین آنچه جهة ریزانیدن سنگ با مذکور شد جمله علاج این مرض
باشد و گاه بود که خوردن سکنجبین عنصلی فقط این منفعت رساند و آنچه انفع آثار اینجا عجب یافته اند سواد
تدابیر سا را الیها خوردن جگر خشک کرده خرات و زهره سنگ پشت هر یک از اینها که یابند در آب خاکستر
رز یا قیصوم یا در طبیخ سداب یا در آب نخود سیاه و هرگاه بخورانیدن دواها و مدرات بینند که نفعی که مطلوبست
حاصل نشود مبالغه نکنند که خطا بود و آن تدابیر دیگر مثل ضمادهای ریزاننده و حقنهای ملین و محلل آن
آن تدارک نمایند **سلس البول** سبب بیرون آمدن بول بی اراده یا کثرت حرکت مجری و غلبه خوردن مدرات بود
چون خربزه و شراب رقیق و یا بردی بود که خارج به پشت و اسافل و عضله فم مثانه و مثانه رسد و در عضله مثانه
خدری و ضعفی احساس کند یا استرخی سازد آنرا و یا سوء المزاج باردی بود در بدن که این افعال کند چنانچه
در فالج عام و اعتقه یا خلع مثانه بود چنانچه سابقا مذکور شد و یا حرارتی مفرط بود در گرده و مثانه که جذب

آب

آب غلبه کند و دافعه هم بآن جهت حرارت بیش ضعیف باشد و یا آفتی بود در عضله دهانه مثانه بسبب کوفته شدن آن از عظم
و شدت الت مجامع و یا از صعوبت وضع حمل و اشباه آن و یا بسبب از جای رفتن فقره بعضی بالصدمه فی الجمله و یا فساد اراده
شدن مثانه بود از جهة حمل یا از بودن ثقل غلبه در رودها و یا از ورم اعضای که در مجاور آنند از طرف بالا **علاج** آنجا که
سبب کثرت حرکت مجری و غلبه استعمال مدرات باشد بترک مدرات و کم خوردن قوابض مجزی بود و در آبهای قابض
معادن و امثال آن نشستن بصلاح آید و این قسم شبیه بمرض باشد **و آنجا که سبب** برودتی و ضعفی بود در افعال مثانه و عضله
آن جمله آنچه جهة بول کردن کودکان در خواب گفته شد نافع آید و مداومت مالیدن روغن زحمت و دهن حسمی
و روغن زیره که از روغن گل گرفته باشند بر زهار و در روی مقعد عظیم نافع بود و مداومت خوردن مقویات چون بلادر و اطریفل
و رسیهاد کیتی و حب الشفا و حافظ الصحت و فرید العمر و جمله قوابض حاره تخصیص جوز بوا و قرنفل و دارچینی برودی اصلاح
انگشت و پشت و اسافل را گرم و خشک داشتن منفعت رساند و سردیها و تریها خوردن جمله مضر بود و از اغذیه
برنج چرب بزعفران و مصطکی و قرنفل مطیب کرده و مرغ کباب بزیره و نعناع و نار دان و حسن کرده و کیپا و قلیه
دوپیازی و برنج پرسیر و کندنا و گوگوی نانخواه و کندنا و برگ سیر و اشباه اینها بغایت سودمند بود و عسل و زنجبیل پرورده
و حلوای ناطف و مغزهای گرم چون نارجیل و جوز و پسته و چلغوزه و بادام و کنجد منفعت رسانند و گوارشی نیز سودمند
بود و بخاصیت خوردن مثانه شتر نر خشک کرده و سوده با تخم شبت و کرفس بعسل العرق ساخته و همچنین گوشت
روباه و گرده خرگوش و مثانه آن و دماغ و مثانه گوزن هر یکی بغایت نافع آید و قی کردن بسیار بغایت سود دارد
و در آب معادن و بر اطراف مورد غلبه نشستن سودمند است **مجرب بود** در مازندران جهة علاج این مرض جوانیرا
که بر دیوار و زمین که مبرود لعابی غلبه از آن بران مواضع الاشیه میشود و آنجا اثر الوزن گویند و بعضی جاها
کرم لیز گویند غلبه از آن گرفتی و شکم آنرا دور کردی و بقایا آنرا در آب بختی بلکه از آب برده شستی و بروغن دنبه
سرخ ساختی بدستور قلیها و بعد از آن قرنفل و مصطکی و دارچینی و فلفل و زیره و زعفران سوده مقداری بدان ریختی
و از آن بمریض خورانیدی چند صباح صحت تام حاصل شدی و اگر چه مریض گفته شد که بودی و مجربست و آنجا که سبب
فالج بود علاج نیز بر آن بنا شود و آنجا که سبب حرارت کرده و غیره بود بر خلاف این مذکورات عمل کردن نافع آید و این قسم
کم واقع شود و آنجا که سبب خلع مثانه باشد برفع خلع و تقع کرده و آنجا که سبب کوفته شدن عضله باشد در تدارک
کوفت آن باید کوشیدن و کوفتگی صعوبت وضع حمل و جنبیدن فقره را باصلاح باید و آنجا که سبب فساد اراده
شدن مثانه بود بحمل بعد وضع حمل خود بصلاح آید اگر آفتی از وضع نرسد و آنچه از غلبه ثقل بود برفع ثقل

مرتفع شود و این قسم مرض شبیه گردد و آنچه از ورم اعضاء مجاور باشد برفع آن کوشند **ذیابیطس** یعنی دولاب و این
علتی بود که پیوسته صاحب آن آب خواهد و از خوردن آن سیر نگردد و همچنانکه پیوسته خورد همچنان هر لحظه ببول بیرون
آید بی تغیری زیاده و سبب این حال قوت جاذبه و دافعه گرده است و استیلای سوء المزاج حار بودی و غلبه احتیاج
آن بکشیدن آب بجهت ترویح و تسکین و تعدیل و بدین جهت پیوسته از جگر آب طلبد زیاده بر مقدار ضرورت اصلی
و جگر جهت تسقیه او از ماساریقا آب کشد و ماساریقا از معده ستانند و چون زیاده از مقدار کنجایش هر لحظه میگیرد
دفع آن هر لحظه لازم باشد و حال شبیه بفعل دولاب ظاهر گردد و بدین مناسبت بدین اسم موسوم بود و باشد که سبب
آن ضعف قوت ماسکه گرده بود بواسطه مسترخی شدن گوشت آن از حرارتی که دارنده و بدین جهت حفظ آب نتواند
کرد آن مقدار که در آن تصرف کند و غذای خود از آن بگیرد و چون آن بمثانه رود دیگر بجهت ضرورت تغذیه
طالب آب بود و پیوسته این حالت مذکوره لازم آید و بسبیل ندرت حدوث این ضعف ماسکه با عطش و دفع
متقارب آن از برد گرده نیز ممکن بود و بعضی از متقدمات هم دیده اند آنرا و در این اقسام لازم بود که گاهی بول
از غلیظی خالی نباشد و هرگاه این مرض دوامی پیدا کند جگر را ضعیف سازد و لاغری تن بدید آید و باشد
که زود بدق انجامد شیخوخی یا غیر آن جهت نرسیدن رطوبت و برودت آب ببدن و یبس مزاج و غلبه گرمی گردد
علاج اصل اهم در تدابیر این عارض تعدیل مزاج گرده و تقویت آنست و آنچه درین باب بسی منفعت رساند ملازمت
خوردن ربهاست و دواهای سرد قبض کننده مرکب و غیره و میوه های سرد و آشهای ترشی غوره و ریباس و لیمو و اسفناج
آن بگوشت مرغ گوشی و بز و امثال آن و یا جو کوفته و کشنیز تر و برنج و نظایر آن و سکون در هوای خنک و نشستن در آب
خنک آن مقدار که کمبود نشود و تفصیل این اعمال را از مبحث عطش کاذب که از حرارت اعضا باشد باید دید و در
ابتدا اگر مانعی نباشد فصد باسلیق موافق آید و شیاف یخ بر داشتن و طلا با یخ سرد کرده تخصیص آب کشنیز و گل خشک
و همچنین ضمادهای قابض خنک بر کرگاه و مراق و جگر افکندن مناسب بود و قی کردن با آب هندوانه یخ بر افکنده
هم منفعت رساند و گفته اند اگر سه بیضه پخته را یک شبانه روز در سرکه نهند و بخورند نافع آید و آنجا که مرض از سردی
اتفاق افتاده باشد تدبیرات بضد اینها نافع آید چنانچه اعمال بر طبیب حاذق مخفی نماند و مبالغه در قی اینجا بسی
مفید بود و گفته اند که خوردن جوز بریان با عسل درین باب خاصیتی عجب دارد **تقطیر البول** حقیقت این علت چنانچه
ممتاز گردد از حصر البول و سلس البول آنست که در حین بول کردن باراده و عصر لختی از بول در اواخر باز ماند و طبیعت
همچنان بدفع مشغول باشد و عضو از ارسال آن مانع یا عاجز باشد و بطریق چکیدن قطره قطره مندفع شود و بان

اقتدار

اقتدار حبس آن بقیه و دفع آن هر دو با هم نه و بجهة دیر از بول پاک شدن بر تشویش باشند و چکیدنی که در ابتدا واقع بود بی وقف
و بی اراده در محل سلس البول باشد و اگر بوقت اراده بود در محل عسر البول باشد و سبب این یا اثر کردن سرمائی بود در عضله فم مثانه
و حوالی آن جهت کشف محل در برد و بیرون رفتن اکثر مواد گرم بولی از آن و این حالت در زمستان بسیار پدید آید و عدم دیگر
اسباب بدان استشهاد کنند و یا کوفت یافتن عضله و مجاری بول بود از زور و الحاح کردن بول کننده جهت دفع آن بسرعت بواسطه
اهمی یا رفع آزاری که از غلبه نگاه داشتن آن و تیزی مثانه یافته بوده و مدد کردن قوت دافعه بران امر و یا حدوث
حرکت بادی بود در مثانه و حدود مجری بجهة فرصت یافتن از سبب خالی شدن مثانه و تحریک و حرکت آب و عضو
و عضله آنرا و میل حرارت در آن حین بدان موضع جهت دفع و لذت و توجه طبیعت و کسی را که باد بواسیر باشد این
حال او را بسیار افتد و ظهور وجع تمددی اندک در آن حین در مثانه و حدود آن دلیل آن بود و یا برخاستن
قضیب باشد در آن وقت بسبب دغدغه و حدوث بادی بر خیزاننده و بدان جهت عضلات لختی متمدد کردند
و مجری را ضیق پیدا کنند و در حین کمتر شدن زور آب بول ارسال بقایا یا بتدریج و دفعات کنند و باشد که غلبه حدت بول
مجری را برنجاند و بعد کم شدن زور بول از دفع ما بقی لختی ممتنع گردد و بتدریج و دفعات اخراج آنرا اطاعت نماید و این
بحرقة البول اقرب باشد **علاج** آنجا که سبب رسیدن سرما بود و کوفتی و قبضی اندک از سرما در عضله و مجرا پدید آمده باشد
حفظ محل از سرما باید کردن و بر چیزی گرم کرده و یا بر حمام باید نشستن و از خوردن چیزهای سرد و سرد کننده حذر کردن
و اکثر چیزهای گرم و تر و گرم کرده خوردن تخصیص شیرینیها و شلغم پخته نافع بود و چکانیدن روغنهای گرم بالفعل
و مالیدن آنها و آنجا که سبب کوفته شدن مجری و عضله بود از زور دادن آب در دفع و یا سبب برخاستن قضیب باشد
در ابتداء دغدغه دفع آن باید کردن و از چیزهای باد انگیز حذر کردن و میوه های مدر نخوردن و در دفع با احتیاط و آهستگی
نمودن و مجاری را بروغنها نرم داشتن و آنجا که سبب باد بواسیر و اشباه آن باشد در تقلیل آن باد بدستور باید کوشیدن
و بر مثانه دهنهای بادشکن مالیدن و آنجا که سبب گرمی و تیزی بول بود علاج حرقة البول کردن **باب چهارم**

باب چهارم

**در بیان احوال آلات تناسل از ترکیب و وضع و منافع و علامات امزجه مختلفه آنها و امراض مخصوصه
مردان و اسباب و علامات و معالجات اینها** اما ترکیب و وضع و منافع ذکر و خصیه و اوعیه منی بدانکه ذکر عضویست
مؤلف از عصب و رباط و عضله و شاخهای رگ اجوف و شاخهای شرایین و اصل او رباطیست که از استخوان
زهار رسته است و اندرون وی تجاویف بسیار است و مملو از هوا وقت بدید آید که این تجاویف پر باد شود و بر حوالی
این رباط شاخها که از شرایین و اعصاب زیاده است از آنکه لایق این عضو باشد و عصبهای آن از مهرهای سرین

رسته اند و بدو پیوسته و مجرای بول و مجری منی هر دو در طرف زیر آن و قضیب و اتحاد ایشان در حوالی سر قضیب بود و او را دو
عضله است دو تا از استخوان زهار رسته اند و بر هر دو پهلوی آن نهاده و بوقت نعوظ آن هر دو دراز شوند و دو دیگر هم از استخوان
عانه رسته اند و در بن قضیب پیوسته هر گاه که این هر دو عضله کوتاه شوند و بهم باز نشینند قضیب را سبب آن بالیسته و هر گاه تنگ گردد
شوند قضیب بجانب زهار میل کند و چون یکی بهم باز نشیند ذکر بدان جانب میل کند و چون هر دو بهم باز نشینند و از کار
باز ایستند ذکر خفته باشد و اما خصیه عضویست مخلوق از گوشت غددی سپید همچو پستان و اندر کیسه از پوست و شانها
و معالیق بزهار و بیخ قضیب باز بسته است و بعدد دو تاست و رگهای بسیار از اعضای رئیسه و سایر اندامها اندر منفذ
بیغوله ران و حوالی آن و اندر صفاق که بر زهار پیوسته است بگذشته اند و بدین بیضتین پیوسته و بدین جهت است که چون
مرد را خصی کنند تغیر در عقل و تدابیر و حرکات و دواز قوتهای او پدید آید و معدن تولد منی بحقیقت خایه است زیرا
که ماده منی که آن خونیست در غایت صفا هضم چهارم یافته و از بخش اندامها فاضل آمده و از هر اندامی کیفیتی
و قوتی مناسب آن اندام در آن حاصل شده چون از طریق عروق بخصیها آید طبیعت خصیه آنرا سپید کرداند چنانکه
طبیعت پستان ماده شیر را سپید میسازد و از اینجا با وعیه آید و قرار یابد و اکثر مردم را خایه راست قوی تر باشد
مگر کسی را که چپ بود و وعای منی جسمیست بشکل موری که آنرا بتازی بربخ گویند یکطرف این مورها سر خصیه بود
و یکطرف دیگر آن بسوی قضیب آمده است و اندر معالیق خصیه گذشته و در زیر مجرای بول بقضیب پیوسته بود
اندر آمده و آنجا هر دو متحد شده اند و بوقت مباشرت بادی در عروق حوالی آن انگیخته شود و با دفع منی آید
و بیرون جستن آب بقوت آن باد باشد و منافع این اعضا جهت اظهار نسل و ابقای نوع و تلذذ جسمی از آن
واضح تر است که بر بیان محتاج باشد و بجهت این منافع مشترک ریاست بدن او را حاصل بود **و اما امزجه مختلفه
آلات تناسل** بدانکه شدت شبق و بسیاری موی برزهار و رانها و عظیمی رگهای ذکر و غلیظی آنها و بزرگی آلت
و خصیها و تیزی منی و سرعت انزال با غلبه شدت آلت و زود بالغ شدن دال بود بر گرمی مزاج این اعضا و ضد
این حالات دال بود بر سردی مزاج اینها و کمی قوام منی و غلیظی آن و ضعف نعوظ و انعاظ دلیل تری مزاج این
اعضا باشد و ضد این حالات و حدت منی دال بود بر خشکی مزاج اینها **و اما امراض مخصوصه برجال** و اسباب و علامات
و معالجات اینها **پدید آمدن باد در شرمگاه** این علت چنان بود که بادی در پوست نرم گرد ذکر در سبب خشم افتد
و آنرا بر دمیده دارد از یکسوی یا از همه جانب چنانکه گویا باد در آن دمیده اند و آنچه بر تمام گرد ذکر باشد شبیه بود بتعصب
مرغ که خشک و سفید رنگ شده باشد و لیکن نرم و رقیق بود و هیچ درد و تمدد با آن نباشد و سبب این اغلب ترقیق

یافتن

یافتن باد شقاق مقعد بود و آمدن بدانجا و از مباشرت با بعضی زنان ناپاک و از طلا کردن چیزها بر ذکر جهت عظیم این
علت افتد **علاج** آنجا که سبب باد شقاق بود مرهمهای محلل مناسب مالیدن و تقویت شرج بروغنهای مقوی خشک
و چیزها معدل سودا و غیر نفاخ خوردن بصلاح آید و اکثر آن بود که برعایت غذا و چرب داشتن مقعد هم بصلاح آید بدو سه
روز یا هفته و آنجا که سبب مباشرت نا ملایم بوده باشد روغن تریاقی در ذکر باید تقطیر کردن و مالیدن و آنجا که سبب طلا
کردن چیزی گرم بود عضو را از آن پاک باید کردن و بعد از آن اصلاح نمودن **دراز شدن کیسه خصیه** این حال اندر بلادی که
هوای آن گرم و بسیار تر و سست باشد چون هوای هرمز اکثر مردم غیر معتاد را واقع شود و گاهی بدان مرتبه بود که
از زانوها بگذرد و در نشستن و برخواستن و رفتن تشویش دهد و باشد که علاقه خصیها نیز لختی مسترخی گردد و خصیها
هم فرود آید **علاج** مردم آنجا چنان یافته اند که کات هندی را می سایند و بر آن می پاشند و علقه بر بسته میدارند تا بجای
باز میرود و با نقل هوای ... و استعمال قوابض بر جلد آن و خوردن و بر بستن عضو بقوابض مکرر کرده انفع آید و آنجا که بدین
تدابیر بصلاح نیاید مقداری که ضرور بود آنرا از میانگاه ببایید دوختن و زوائد را بریدن و بر هم رویانیده اصلاح
محل کردن **ورم خصیه** این اغلب گرم بود و بسیار چنان افتد که مردم با ستمنا و تحصیل اسباب آن و یا بمباشرت تحریک
منی کنند و نگذارند که دفع شود و آن در آن موضع باز ماند و موجب ورم گردد **علامات** آنچه در کیسه آن واقع شده باشد
بجمیع انواع آنرا توان دریافتن و آنچه در بیضه افتاده باشد وقوع آن را در یکی یا در هر دو و نفس تورم را هم بآسانی
احساس توان نمودن بلمس و غیره لیکن چون ورم گرم بود سرخی و حرارت موضع و حما بر آن دال کرده و تشخیص صفرا
و خون با عراض آن کنند و اگر بلغمی بود لین و برد محل و قلت وجع و عدم حمای بهر آن باشد و عکس بود که در بلغمی
قوی و در ورم جلد هم اندک حرارتی باشد خصوصا حرکت تو به این عضو با قلب و اعضا و آنجا که ورم صلب بود هم
بلمس بتوان دریافتن و آنجا که ریحی بود هیچ گرانی نکند و گاه باشد که این ماده بواسطه سرفه بسینه منتقل گردد بجهة
کندن حرکت سرفه مواد را از اسافل و مایل ساختن باعالی و بسیار افتد که ورم کهنه شده فاسد و منقرح گردد و گاهی بیفتد
و بعضها متعلق و بی پوسته بمانند و باز کیسه دیگر بدان شکل شبیه بر آن جلد از غیر صلب بر آنجا بروید و بعضها را
بپوشاند **علاج** آنجا که ورم گرم باشد نخست بدن را پاک باید ساخت باستفراغ چنانچه در دیگر اورام دانسته شد
و همچنین جذب ماده از محل و تقلیل آن کردن بفصد و حجامت و ترک گوشت و تقلیل غذا و تلیین طبیعت و امثال
آن و بعد از آن تحلیل ورم و تعدیل مزاج اشتغال نمودن و انسب آن بود که ابتدا بفصد صافن کنند از جانب موافق
یا هر دو جانب اگر خون عام بود و اگر فصد را مانعی باشد قی فرمایند و بر ساق جانب موافق یا هر دو حجامت کنند

و یا بر روی ران بهمان دستور یا بر قطن حجامت کنند و شخصی بر مقابل کرده درین مرض حجامت کرده بود و نفع عظیم یافته
و بعد از آن بیایا نهاد که جذب ماده بجانب مقعد کند عمل کردن مفید باشد و ترتیب اکل و شرب و اکثر تدابیر بهمانست
که در ورم مثانه وغیره گفته شده و ادویه که بر موضع نهند در ابتدا روغن گل است و سرکه و گلاب و عصاره کاسنی و کاهو و آرد باقلی با جو و همچنین طلاهای که از سرکه
و گشنیز ساخته باشند و نهادن ضمادی که از بنفشه و آرد باقلی و آب عنب الثعلب سازند نیز آزموده و معتمد و نافعست و در انتها
بطبیخ بابونه و خطمی و تخم کتان و باقلی کوفته نطول کردن و با نقال الافا ضماد کردن نافعست و اگر برگ مار را کوفته بنهند
هم مفید باشد و زیره را با مویز دانه بیرون کرده کوفتن و ضماد کردن نافع آید و آنجا که ورم بلغمی باشد در انضاج آن
از ابتدا میباید کوشید تا صلب نشود و قی بسیار فرمودن و غذا کم شیرینی و گرم باید دادن و عضو را از بهر اسفط کردن
ضماد آرد باقلی و آرد حلبه بشراب تلخ سرشته مفید بود و همچنین ضماد آرد باقلی و جو و زیره و اکلیل و بابونه کوفته و مجموع
خمیر کرده و چکانیدن روغن زنبق در احلیل و همچنین مشک حل کرده در روغن خروع سود دارد و لیکن احتیاط و سعی
باید کرد تا روغن در مجرای منی در رود نه در مجرای بول بالتمام و آنجا که ورم صلب باشد نخست استفراغ سودا باید
کوشیدن و از مولدات آن حذر کردن و از معدلات آن خوردن و ضمادی از زوفای تر و شحم بقر و مغز ساق بقر و ایل
در روغن گل و روغن سوسن بکار داشتن و تضمید ببرگ پخته کرنب و آرد حلبه و باقلی و بابونه و سپیدی مرغ مجموعاً هم نافع
بود و همچنین بضماد انجیر خشک و پیه بط و برگ سرو و سوس در روغن حلبه را کوفته و بروغن و عسل آب سرشته و ضمادی
که از اشق و مقل و آرد باقلی در میبختج ساخته باشند بس قوی بود و آنجا که ورم ریحی باشد تکمید کاورس و سبوس نافع
بود و چیزهای بادشکن باید خورد و از بادانگیز حذر کردن و آنجا که موجب ورم حبس منی بوده باشد در مجاری آن
موضع اگر در اول احساس ثقل و در مقعد ورم قبل از استحکام آن اخراج منی کنند بمباشرتی جذب ماده و ورم مندفع
گردد و بصلاح آید و اگر مزیدی ازین تدابیر احتیاج افتد از علاج اورام اعضای داخلی و خارجی آنچه مناسب مزاج
و محل باشد التقاط باید نمودن **بزرگ شدن بیضه** این علتی بود که بیضه بی آماسیدن بزرگ شود و بطریق قرنهای چنانکه
در پستان زنان گاهی واقع میشود و در حرکت رفتن و نشستن کوفته گردد و عظیم و عدم علامات اماس علامت آن
باشد **علاج** آنست که مخدرات و مضعفات قوت جاذبه و ماسکه و مجففات تا بیضه پیوسته بران طلا کنند مثل
شوکران و بزرالبنج با آب گشنیز تر سوده و غبار سنگ آسیا با آب گشنیز و بنباه آن و صفو سرب با آب گشنیز **قرحه مذاکیر**
سبب این خلط حادی بود که از اعالی بدانجا مندفع گردد و چون عضوی پوشیده و گرم است و اکثر اوقات از تری
عرق خالی نیست مواد آن نیز بادنی سببی زود عفونت پذیرد و مردم گرم و نیز منی را بیشتر پدید آید و از مباشرت

زنان ناشسته و نیز منی این علت بسیار افتد و چون عفونتی در بدن مدخوله بوده باشد این ریش سخت عفن بود و این
ریش در درون سوراخ قضیب و در بیرون آن و بر بیرون و بر پوست خایه و بر حوالی مقعد بر جا پدید آید و با سوزش و اندک
درد بود و در حین مخلوط درد بیشتر شود و از غلبه چرکی زرد و غلیظ باز دهد و آنچه ماده آن بعفونت غلبه و سمیت بود
عضو را بخورد و بدان رسد که کیسه را بیفکند و یا از بودن آن خطر هلاک شود و چاره جز آن نماند که بباید مجموع اسیر
و خصیه را بریدن و اصلاح جراحت کردن بمرهمها و اغلب آنست بود که آنچه در درون سوراخ پدید آید بر بیرون انگم بر حشفه
گاه پدید آید و خارش و سوزش درون قضیب مقدمه قرحه آن باشد **علاج** نخست تنقیه بقی و مسهل باید کرد و اگر ممتلی
باشد یا ابتدا بفصد عروق پا نیز باید نمودن و صبر و مرداسنگ و توتیای مغسول را بشراب یا بشیر زنان سرشته
جدا جدا یا مجموعه طلا کردن و در احلیل چکانیدن و رعایت اغذیه و اشربه و استعمال سایر دواها چنانچه در بحث علاج
مطلق قروح ظاهری گفته شد نمودن و آنچه درین باب بس نافع آید و مسهل المأخذ است شستن گل سرشوی نرم سوده
است بدان هر لحظه تجدید کردن بعد تنقیه و رعایت اغذیه و اشربه خاصه و چون قرحه سبک تر شده باشد خشک آن سبب
افتد آید چون کم تری بود گل را با آب یا بشراب سرشته بستن نافع آید و آنجا که از عفونت و حدت رطوبت محلل مدمل
فیه واقع شده باشد شستن عضو هر لحظه با آبهای خنک تریاقی و معتدل و بعد از آن گل بستن اولی بود و در قرحه
داخل لعاب گل سرشوی در شیر زنان حل کرده در احلیل چکانیدن هم بغایت نافع آید لکن باید که بسیار لطیف
نباشد و چکانیدن شیر و صمغات با روغن گل هم تعدیل و تنقیه بنکو کنند و تدابیر قروح حشفه در محلش مذکور شد **خارش**
قضیب و گیر خصیه سبب آن ماده رقیق حاد شوری یا غیر آن بود که از حوالی و اعالی بدانجا آید و یا غلبه چرک محل و عرق
آن باشد **علاج** اما آنچه از چرک و عرق باشد بازالهٔ آن نشستن بآب گرم مندفع گردد و آنچه از خلطی بود و کم باشد
هم تفتیح حمام و تطلیه با آب و روغن و باستحمام زایل گردد و چون از ماده منوی بود بجماع کردن تسکین یابد و آنچه
غلبه بود تنقیه باید کردن الاجه با اعمال مذکوره اصلاح نمودن و حجامت بر ابهیه ران سودمند بود و همچنین در آب
معادن نشستن و طلا گل شوی خیف نیز هم عظیم مفید است و اگر بتدبیری قوی تر احتیاج افتد از تدابیر جرب و حکه
التقاط نمایند **بر آمدن بیضه بزهار** بسیار افتد که اصحاب را بیضه بزهار بر آید و در زهار پنهان شود و باشد که عسر
البول پدید آید و اخراج بول با درد باشد و سبب این سوء المزاج سرد بود در عضو و برد خارجی مثل آن باشد **علاج** آن
گرمابه است و آبزن و روغنهای گرم مالیدن و در هوای گرم و تر ساکن بودن و ضمادهای نرم گرم قوی نهادن
و سواری معتدل کردن و ابوعلی گوید که قدما گفته اند که در مجرای قضیب نی بنهند و باد بدمند چنانکه بیرون

همه خنک بر باد بود و بدان سبب فرو نیاید **فتق** این علت مشهور و اغلب در پشت زهار یا در حوالی آن یا در کیسهٔ
خصیه می افتد و این قسم اخیر مخصوص بود بر رجال و مطلق فتق از شق نوع بیرون نباشد یا غشا و یا ربطون شکافته گردد
و آنچه در درون آن محتبس بوده باشد قبل از شق بعضی بدر آید و جای گیرد و در عقب مراق یا در عقب پوست گرد مراق
و صفاق نیز منشق شده باشند و آنرا فتق المراق گویند و یا مجرای نهایت آنکه در کش ران در غایت تنگی و لحمت
بر بالای استخوان کشاده گردد و چیزی از داخل آن بدان مجرا آماس ران فرود آید و نشیب تر نرود و آنرا فتق الاربیه خوانند
وگاه باشد که اتساع زیاده بود و بکیسه فرود آید و آنرا قیله و ادره گویند و باشد که مجرای کش ران و آن مجرای مذکور که
در داخل آن نهاده است بسبب لختی از هم بدر شد از درون و آنچه در داخل آن موضع محتبس بوده لختی بدان کشادگی
بکیسهٔ خایه فرود آید و آنرا هم قیله و ادره گویند و فتقی که در پشت زهار و بالاتر آن افتد جمله از اصناف نوع اول است نامند
و موجب این شکافته شدن غشا و مجاری نهایت آن اکثر زوری بود که بدان رسد بواسطه زوری که صاحب آن کند در
برداشتن چیزهای گران و یا از بلندی فرو جهد و یا بر هواری جهید نی محکم کند و یا آن بود که از خارج کوفتی از ضربه یا سقطه
بدان رسد و یا بجراحت دریده شود و پوست بروید و آن شکافته بماند و موجب کشاده شدن مجرا اغلب بسیار جهیدن
نرم نرم بود بر پری شکم از طعام و آب و همچنین اسب تاختن و دویدن بسیار و جماع کردن بقوت و غلبه خصوصا ستلقی
یا بر پهلو خفته و فریادهای ممتد جمله بر پری شکم و مرور رطوبتی لغزاننده یا بادی غلیظ تمدید کننده بر آن مجرا و آنچه
بفتق در آید یا ثرب باشد یا روده اگر ثرب نیز پاره شده باشد و یا ثرب و روده هر دو باشد اگر شق قوی بود
یا بادی بود غلیظ یا رطوبتی مائی یا دموی باشد بشبیه آن و از اصناف قیله در روده آنچه داخل آن روده یا ثرب
و روده هر دو باشد آنرا قیلة الامعا خوانند و آنچه داخل آن بادی غلیظ بود آنرا قیلهٔ ریحیه گویند و آنچه داخل آن رطوبت
مائیه بود آنرا قیلة الما گویند و بعضی ادرهٔ مطلق که گویند این را خواهند و این فتق قیله اکثر در یک جانب خصیه افتد
وگاه باشد که در هر دو جانب خصیه افتد و از جمله فتق اشتقاقی مراقی و غیر آن آنچه در سبب ناف افتد یا عراض بهتر از آن
باشد که در بالای ناف افتد زیرا که از احتباس روده های باریک یا رجیع در آن محل بسیار باشد که اعراض ایلاوس
از درد و کرب و قی رجیع و شبیه آن ظاهر گردد و لیکن بستن و حفظ کردن فتق اعالی آسانتر بود و مطلق فتق
الشق فی را علاج مشکل بود زیرا که درست پرده در درون بدمیر گردد و فتق پیران و مردان خشک مزاج اگر مردم
درست شود و ریحی یا مائی زود تر از ثربی و صفاقی علاج پذیرد **علامت** آنچه ریحی بود هیچ گرانی نکند و چون دست
بر آن فرو زنند زود تهی گردد و چون دست بردارند زود پر شود بی زوری و حرکتی و قراقر و تمدد بسیار کنند وگاه باشد که خصیه

صاحب

صاحب آن مقدار خنیکی بر باد شود و زنان را در کش ران اندکی پدید آید و آنچه مائی بود گرانی بسیار کند و دیر خالی شود و تا به پشت
باز نخسبد خالی نشود و پوست خایه با آن روشن و براق باشد و چون بجنبانند آواز حرکت آب محسوس شود و هیچ قراقر نکند
و آنچه ثربی و صفاقی باشد چون به پشت باز خسبد بجای باز رود و گرانی کمتر از مائی کند و باشد که ایستاده هم دست فرو
فرو زنند بجای رود و بحرکت و اندک زور باز بیرون آید و بلمس هم لختی تمیز توانند کردن و در صفاقی کلابی با دم باثقل او
بود وگاه باشد که روده از کیسه و غیره بجهت امتلا تخصیص اعور بدر بجای باز رود و احتیاج افتد که در آبزن نشانند و تدبیر
کنند و بر پشت خوابانیده بدست لطف زنند اندک اندک تا بجای باز رود و یا بر پهلو خفته رانها را بهم فرو زنند تا
باز گردد و آنجا که با دم و ثقل بود بی درد نباشد و بسیار باشد که معده هم با آن درد کند و آنجا که ثرب و روده هر دو در محلی
در آمده باشند چون لطف زنند اول روده باز رود آنگه ثرب و بلمس توان دریافتن **علاج** اصل کلی در اصلاح این
مرض مطلقا دور بودن است از اسباب فاتقه و فرود آورنده چیزها بدان محل و از جمله آنست مواد ریحی و مائی و دفع
و اخراج آنها و تنگ ساختن مجرای کش ران از گوشت و غشا در دویانیدن پردهٔ پاره شده اگر ممکن باشد و الا منع
کردن در آمدن چیزی بدان ببستن و تنگ کردن آن فی الجمله و طریق مفید در دفع باد آنست که پیوسته چیزهای باد
شکن بر محل و حوالی آن بضماد و کماد و طلا و غیره لکه روا دارند و در تحلیل او از آنها حقنه کنند و شیاف نیز از آنها استعمال
کنند و در غذا و دوا هم از آن نوع دهند و بدست آنرا از محل اخراج کرده باشند از محللات باد شکننده آن بر مهر بندند
محکم چنانکه نزول باد بدانجا بسهولت نتواند بودن و هر باد که چیزی در آید همین نوع عمل کنند و در تنگ ساختن مجرا
میکوشند و باکثر خصوصیات این اعمال در فتق کودکان اشاره شده و بعضی از علاج استسقا طبلی هم نافع آید و دست
مالیدن دهن رحت و قطور آن و بستن ریگ و زیره گرم کرده و در میان آن نشستن مفید بود و اخراج آن هم شق ممکن
گردد **شخصی را** این مرض بود خصیه او بمقدار خربزه شده چون بر پالان سوار شدی چنان نمودی که گویا خربزه در پیش گرفته
بدامان پوشیده است روزی چنین میرفت ترکانی مست چماقی در دست بود دچار شد گفت خربزه که پنهان کرده بوده
گفت این خربزه نیست ترک گفت دروغ میگوئی و چماق را حواله سر او کرد و سر خود را باز کشید چماق بر خصیه فتق آمد
و بطرقید و از کرب در افتاد و بیهوش شد و چون بهوش آمد جراحی آنرا بدوخت و اصلاح کرد و او خوش شد و طریق مفید
در دفع مائیت کم خوردن آب و شراب و چیزهای آبدار است و مداومت بستن مجففات بر محل و مهر و مسهلات
آب استفراغ کردن و اگر بنداب بزل استسقا زقی نافع بود و اخراج آن بمبضع چنانچه آفتی از زخم حادث نشود و اندک
اندک تا ضعف نیاورد ممکن بود و چون آب غلبه بود جز این چاره نباشد و طریق تنگ ساختن مجری چند نوع است

یکی داغ سوختن است بر سر مرکس ران چنانکه اثر آن بمجرا رسد و این وقتی نافع آید که آنچه فرود آمده بود یکبار اخراج
یا اعاده کرده باشند و چنان محافظت کنند تا خوش شدن جراحت دیگر باره چیزی کشاده سازنده بران جا که گذارند و این
نیز صعب بود زیرا که از حرکت اندک ورود در حین بول و براز کردن و برپای نشستن چاره نیست و این افعال موجب نزول
معا و ثرب و غیره میشود و هر بستن هر باره است برای که رفتق فی الجمله ضبط می پذیرد و آن با داغ مشکل است دویم استعمال
چیزهای قابض و ماسک است بر مجری از ضماد طلا چون زفت و علک البطم و کندر و مازو و گلنار و سریش کفش گران و سریشم
ماهی و جوز سرو و زاک بلور و مومیای سنگ پشت و خون کهنه و زبل موش و جند و جفت بلوط و برگ مورد و سفیده تخم مرغ و جمع
دعوی با حلیله کوفته و بیخته در سریشم که آخته غلبه حمیر کرده یا با روغن نرم سرشته در سرلنه کرده و این دوا و مثل آن نافع آید
لیکن اینجا نیز اخراج داخل شده از محل و حفظ آمدن آن همه چنانکه اثر ضیق ظاهر شود لازم بود و بسته داشتن تا اینجا بهتر
میسر گردد سیم بسته داشتن همیشه است و عمل این چنانست که بگیرند تخته پاره مثلث از چوبی گران بعضی سه دو انگشت برین
شکل  و بر یک روی این که بر مثل خواهد بود از موم بچسبانند و از کنارها چنانچه در وسط بر ترتیب چرب
هموار پیدا کنند و فی الجمله در کش ران باندام تر نشیند و مثل را بهتر ضبط کند الخ و آنرا در کرباس سه تو مضبوط بندند
و هر دو گوشه آن بندی کرباسین پهن و محکم مقدار ذراعی بدوزند و آنرا بعد اخراج کردن چیزها از محل از روی موم دار
بر مثل نهند چنانکه گوشه دراز تر آن بر کش ران بود بطرف نشیب میان ران و ذکر و آن دو گوشه دیگر آن از وتر قایم
بطرف بالا بود از زهار و اول آن دو بند بالائین را بر مثل بند تنبان بگذرانند و بر پس آنجا گره زنند کشیده بمقدار
محکمی بند فتوت بعده آن بند زیرین را از میان مذاکیر و ران بطرف پس بگذرانند و بر کنار سرین گذرانیده چنانکه
از مقعد اندکی دور باشد بر آن بندها بندند تنگ کشیده چنانکه مثل را گرفته دارد و بعد ازین مریض در نشستن و برخواستن
و راه رفتن ملاحظه کند که بند زیرین از کنار سرین بمیان نیاید که در طول او الحکم تر و بعبر دارد مثل را و هر گاه نفتی
بندها سست شوند دیگر بار بکشند و محکم سازند و گاه گاهی که طعام هضم شود و اثقال دفع شود باشند پیاده با آن بسیار
باید گردیدن تا مثل آن خوب گرفته شود و مواد بدن بدانجا میل کند و پوست از بیرون آبله زنند و بعد از آن رفق و احتیاط
کردن تا در نشیب چوب خوش شود و باز مکرر کردن و غذاهای لزج و غلیظ از آن نوع که در کسر و ضرب و غیر مذکور شده
باید خوردن و مدتها از جماع و قبض شدن شکم و سواری بغرب و از آنچه زور آورنده بود دور باید بودن و بر پالان
سوار نباید شدن و چون بالضرورت بر زین سوار شود و یا باقتضای حاجت رفته بند زیرین را تنگ تر باید کشیدن و
بدست چوب را بر مثل ... ده داشتن چندانکه از هم فارغ شود و اکثر اوقات بر پشت باید خواب کردن و از جمله اعمال

کرفتی

کرفتق آورنده است چنانچه اکثر در اسباب مبین شد چندانکه ممکن بود بر حذر باید بودن و درین اثنا سببها بعید اندکی نرم
کرده در نشیب چوب از ضماد و طلاء مذکور باهم لیکن رد داشتن و بعد مدتهای مدید که اثر تنگی مرطاهر شود چنانچه بی بستن تا زور قوی
نیاید بکیسه میل نکند بعضی مهمات غب آورنده فی الجمله اشتغال توان نمودن و چون بدین تدابیر مثل تمام مستحکم و تنگ شود مدتی
دیگر بجهت احتیاط نیم بسته باید داشتن و گاهی گشودن چندانکه امن شود و انجا که فتق در غیر کش ران واقع شود تخته را مربع
باید ساخت و بی موم درلته دوختن و چهار بند نهادن و بستن چنانچه مقتضای موضع بود و باشد که بکیسه نرم تر در قایم
و بهانه آن هم مضبوط گردد و این عمل اختراع من است و بسیار رفتقیان که از ده سالگی تا سی سالگی قبل الاعتیاد داشتند
بدین نوع بستن بصلاح آمدند در مدت سه چهار سال که بران ملازمت نمودند با وجود که اکثر اوقات سواری مفرط و سفر
میکردند و کدخدای متعدد داشتند و مباشرت بافراط هم میکردند و کسانی را که این علت نو باشد زود تنگ سازد
بخصیص کودکان و مرطوبان را و فربه ساختن بدن در اثنای این تدابیر بغایت ممد و معین بود در ضیق مجرا و رعایت
قوانین محکم داشتن چوب بر مثل در حین حرکات و حفظ مثل از فرود آمدن روده و غیره بران در اوقات مهمات
کاهی که بی چوب حفظ باید بودن بتجربه حاصل میشود و بمزید بسط محتاج نیست کثرت احتلام بدانکه احتلام واقع
شدن انزال است در خواب از مشاهده مباشرتی یا امری لذت آورنده و ابتدای بلوغ ازین حالت و هر گاه
این امر دیر دیر اتفاق افتد طبیعی بود و چون نزدیک نزدیک افتد ضعف آورد و مرض باشد و بعضی مردم را چنان
افتد که در هفته یکدو شب این حال یکنوبت و دو نوبت و سه نوبت واقع شود و بعضی را چنان باشد که در اکثر شبها
یکنوبتی احتلام افتد و امثال این و سبب کثرت احتلام گرم و رقیق شدن منی بود از توجه بخارات بدنی بمدخل
اندر خواب و بر رفتن بخارات آن منی گرم شده بدماغ و دل و انگیختن خیالات مناسب آن و ضعیف شدن دل و دماغ
از وصول آن بخارات و دفع طلبیدن اوعیه آن منی گرم را ضعف ماسکه بسبب ضعف کرده و آن اعضا و آنرا که اخراج
سرد و تر باشد و کرده و دماغ ضعیف در خواب این ضعفها بر و غلبه ترکنند و این حالت در دو شب بعید آید و اغلب مردم
کثیر الاحتلام بدین سببها ضعیف شهوت و سریع الانزال باشند و بعضی مردم ضعیف شهوت و کم نعوظ کم قدرت
بر جماع را چنان افتد که بمباشرت انزال نشود و یا بغایت دیر واقع شود و مع ذالک در خواب محتلم شوند و جهت
حل این بجمود منی ایشان بود و گرم و رقیق شدن آن از میل حرارت بمدخل در خواب چنانچه بیان اشاره کرده
شد لیکن آنچنانکسان کثیر الاحتلام نباشند علاج اصل در تدبیر این علت تقویت اعضاء رئیسه و معده و کرده
بود و آنچه درین باب نفع آن مجرب است مداومت خوردن پرورش ... و کبیتی و حب الشفا و حلوای ... نافوره

وبلادربات وحافظ الصحت ودوا المسک ومزید العمر وانوشدارو وحلوای جوز مائل ومعجون الخبث ومعجون بنجنکشت وغذ
بوست ومالیدن روغن مصطکی ودهن راحت وروغن زیره وروغن بابونه وامثال اینها بر کمرگاه وپشت ومذاکیر ودرون
مقعد بتخصیص بوقت خواب وخوردن غذاهای کم نفخ نرم وچرب وگرم بتخصیص شیربرنج وحرماو وآنچه بدان نزدیک بود وترک
آب یا کم خوردن آن ودور بودن از خوردن واستعمال کردن سردیها وترشیها بتخصیص در طرف شب وگرم داشتن پشت واسافل
در شب ودر دهن داشتن جوزبوا در شبها تا صباح وسواری کردن معتدل وکثرت استحمام ومباشرت در هفته یکنوبت یا دو
نوبت **شخصی سی ساله** بود واکثر شبها دو نوبت وسه نوبت احتلام شدی ودر شب اکثر گاه دردی اندک هم داشت و
در مباشرت بسی ضعیف بود برادر من حضرت شاه شمس الدین او را مداومت خوردن بلادر بر بالای طعامهای مناسب
فرمود واز ترشیها وسردیها وترشیها وآب بسیار خوردن منع کرد نافع آمد واو در اوایل یک بلادر با کفید کوفته تناول نمودی
مقور خوردی وبالآخره تکی زیاده کرد چنانچه پس از ایمان مرتبه رسانیده بود که روزی که بلادر یافتی ده عدد خوردی واز این
مداومت قوت عظیم یافت چنانچه بعد دو سه سال دو زن داشت وهر دو از وی آبستن بودند وفرزندان پیدا کرد **سرعت
انزال** با قرب عهد بمباشرت سببش اغلب ضعف قوت ماسکه اوعیه بود بسبب غلبه رطوبت وغلبه یافتن لذت
وسستی کرده ومعده وکثرت دکی مجاری وخامی منی وتری دماغ وفی الجمله جذب محل بر غلبه فیه هم بر آن اعانت نماید
وآنرا که این حال با ضعف نعوظ وقلت شدت آلت افتد دماغ واعصاب وی هم ضعیف باشد وزنان بیچکی را از این
دشمن تر ندارند وبعضی را این علت بدان مرتبه بود که بمجرد رسانیدن محل قبل از دخول انزال شود وچون این حال با عدم
نعوظ افتد صاحب آنرا عنین گویند وچون سستی مادرزادی باشد آن عنین حقیقی بود نه عارضی وباشد که سبب
سرعت رقیق منی وحدت آن وقوت دافعه بود وبوقت بیرون آمدن سوختن مجری وتنگی قوام آن شاهد آنها بود
آنچه بحسب تنقیه رطوبات فاضله بربنیت بقی وغیره ومداومت آنچه در کثرت احتلام گفته شد وآنچه در ضعف
باه گفته شود **شخصی** چند را این حال بود بمداومت افیون در شعثا ومعنقیها ومالیدن روغنهای گرم قابض قوت
عظیم یافتند وچند شخصی دیگر بمداومت حب الشفا ابزرک وحب حافظ الصحت همچنان وحلوای نانخوره منفعت عظیم
یافتند وبدان رسیده بود که از قلت منی ودیر جدا شدن برنج بودند وتقویت کرده وخصیه واوعیه در جمله این نوع امراض
اصلی کامل است وبعضی چنان تجربه کرده اند که چون در حین افتد از بر احساس کسط در مباشرت وابتدای وقوع لذت
غلبه خود را باز کنند وترک کنند چندانکه نعوظ وخیال آن برطرف شود دیگر باز اشتغال نمایند وچون بقرب انزال رسد
دیگر همچنان باز ایستند وبدین مداومت اخراج آن نکنند واگر احیاناً واقع شود باز نایستند از حرکت تا نعوظ باز

بقوت شود

بقوت شود وبمحل میل انزال دیگر بار خود را همچنان منع کنند بدین عادت قوت عظیم در حفظ ومنع منی حاصل شود وبدین
فعل محبت عظیم میان زن وشوی که آن موجب نیکی تولد ونظام امر معاش است پیدا آید واگر چه این فعل هم حدوث ورم
خصیه است لیکن بسیار هم بخیر میگذرد وباید که این فعل بعد تقویت مذکور کنند تا بقای واصلی باشد اگر **آمدن خون
با منی** بسبب این ضعف ماسکه خصیه بود که خون را تمام سفید ناخته با اوعیه فرستد **علاج** تقویت کرده وخصیه است ضماد
خصیهها در روغن مصطکی ودهن راحت وامثال آن بالفعل بود **شخصی** مجرد سی ساله بود که اکثرگاه او را احتلام افتادی چند شبی
کالکدی است که اندک صمغ معصفر با آن آمیخته اند وبا آن وحشتی دیگر نداشت **غذیوط** این علتی باشد که صاحب آن
کثیر الشبق بود وبوقت انزال براز او بی اختیار بیرون آید بخلاف سایر اوقات **ودر هم ما علامتی از آن** داشت
او را در حین انزال بول با منی دفع شدی ومیان او وزن بدین جهت مفارقت شد وسبب غذیوط مسترخی شدن عضله
مقعد باشد از افراط لذت ودر حالت دیگر هم ممکن بود که عضله فم مثانه از فرط لذت مسترخی گردد وسعت مجاری
ونرمی شکم درین باب ممد باشند **علاج** در تقویت عضله مقعد ومثانه باید کوشیدن بمالیدن روغنهای قابض و
در آبهای قابض ودر آبهای معادن غلبه نشستن وقبل از مباشرت بول وبراز دفع کردن ومحذری خوردن ومالیدن
بر مقعد ومذاکیر ودر وقتی که معده خالی بود نزدیکی کردن وبا بر عفونت اعتیاد نمودن **کثرت نعوظ بی شهوت**
بدانکه موجب نعوظ مطلقا بادی بود که از بخار منی یا از بخار اغذیه واز مجموع بر انگیخته شود وعبانف قضیب در آید
وروح وخون هم از شرایین بجهت طلب لذت بدینجا بیشتر میل کنند وآنرا پر سازند وروح وباد بجسام اعصاب در باطن
قضیب در آیند وآنرا در طول وعرض وعمق بر وهمند سازند وشدت واستدارت واستقامت آنرا حاصل آید و
باعث بر حدوث باد منوی در آن موضع حرارتی غریبه بود که بواسطه غلبه منی وحبس بخارات ودر غیب دفع وکثرت
نعف ومیل التذاذ وحرکت وتوجه روح ومواد گرم بدان محلها تهیج کرده ودر آن منی اثر کند وبخاری از آن
برخیزد واین نعوظ با غلبه شهوت ورغبت صادق بود وما دام که آن منی دفع نشود قضیب سست نگردد مگر بسببی
از اعراض نفسانی سرد کننده حرارت باعث بر ایجاد بخار باز گرداننده روح ویا گرم کننده محلل باد وشبیه اینها
وباعث بر تولد ریاح غیر منوی وآمدن قضیب حدوث بخارات بود در حین هضم طعام چنانچه دستور ست وتحلیل
نیافتن آن ویا کیلوس بجگر در آمدن واز آنجا بگرده واوعیه منی جذب شدن بسبب گرمی جاذبی طبیعی گرده آن
مواضع حاصل گردد وبنا بر این است که در اواخر خواب این نعوظ بسیار افتد وچون از خواب برخیزند باندک حرکتی
تحلیل یابد وقضیب سست گردد وبسیار واقع شود که کدخدایان چون آن حال را دریابند مشغول برای صحبت شوند

ونگاه درمیان لهم از کار باز مانند و یا بالحاح در نقص ریح و رطوبت غریزی کوشند و برین نوع اغذیه که در آنها رطوبت فضلیه غلبه باشد و باد انگیز باشند اعانت تمام نمایند و چون این معانی ظاهر شد واضح گردد که کثرت نعوظ بی شهوت ازین اسباب الفاظ راستی نباشد و سبب آن غلبه تولد بادی انگیز کننده بود از رطوبتی غلیظ غلیظ لزج غیر منوی که در حوالی اوعیه حادث شده باشد و مولد آن باد حرارتی بود در اعضای مجاور و مشارک اوعیه بخار انگیز و قاصر از تحلیل آن و هرگاه این باد قوت حرارتهای بدنی تحلیل پذیرد نعوظ برطرف شود و هرگاه مدد تحلیل اندک شود دیگر متولد گردد و نعوظ آورد و بتخصیص که انزعاج و دخل دیگر هم مدد رسد و باشد که باد بواسیر و یا نفخ مراقی سبب این حال گردد و گاه بود که این باد نعوظ آورنده بغایت غلیظ باشد و تحلیل نیابد و قضیب پیوسته ایستاده بماند و بدوام مدد دایمی گردد و قضیب از آن متالم بود و آنرا فوتوتر قضیب گویند و ذکر آن … مذاکیر و کثیر دکی افواه عروق متصله بدان و اغذیه باد انگیز و بسیار بر پشت باز خسبیدن جمله مدد این علت باشند و چون این علت کهنه گردد ذکر بغایت متنفخ شود و اختلاج کند و موجب غدد و ورم او هم شود و شکم از آن جهت باد کند و عرق سرد بیرون آید و مریض هلاک گردد **علاج** تنقیه خلط سبب بود بقی مکرر و مسهل معتدل و خنک ساختن محلهای که حرارت بخار انگیز از آن حاصل میشود با فکندن طلاها و ضمادهای خنک بر عانه و قطن و بستن صفحهای سرب بر پشت و بخوردن غذاها و شربتهای حابس و خنک و برنشستن بر گل و کشنیز سبز و نیلوفر و بید و خفتن بر آنها و بخوردن کاهو و برگ کشنیز سبز و بوییدن آنها و گاه باشد که آب میدن بنجنکشت و بابونه و نطول کردن بطبیخ آنها فایده نیکو بخشد و ریاضت فرمودن اعضای بالائین نافع آید و از جماع و فکر چیزهای شهوت انگیز و از چیزهای باد انگیز دور باید بود و تخفیف و اعراض نفسانی درین باب بسی نافع بود و مداومت جرب الشفاء و حافظ صحت بمرتبه تحذیر بغایت سود دهند بود و بسیار بنهای خنک و نرم و سرد کرده عمل کردن نافع آید و شیاف بخ نیکو بود و آنجا که باد غلیظ تر باشد و نعوظ پیوسته تر گردد درین اعمال مبالغه باید کردن و بر قطن تیزاب نرم مکرر مالیدن نافع بود و آنجا که ماده سبب ریح از دموریتی خالی نباشد فصد هم نافع آید و بعد از آن قی بسیار باید کردن و بر قطن و حوالی … و نافع محجمه آتش بر افکندن چندانکه باد را بکند و تکمیدات باد شکن کردن و بر عانه و مخلطه سرکه و گلاب و عصاره کاهو و خرفه و طبیخ عدس طلا کردن **جالینوس** گوید یکی را این علت از ماده بلغم و دم افتاده بود او را فصد باسلیق کردم و بنجنکشت و نیلوفر خورانیدم در شربت عرافتی و بابونه بر قضیب او طلا فرمودم نافع بود و بعضی گفته اند که جماع فایده دارد و کافوریات دادن و در آبزن مناسب نشستن هم بسی مفید است و همچنین اعراض نفسانی و فکر … و بیکبار در آب سرد افکندن مریض را سود مند است و بر قطن و عانه و بر قضیب هم تیزاب نرم مالیدن

دفع

دفع تمدد آن کند **ارجاع ذکر** بوقت نعوظ سبب این یا قبله الاسعاء کهنه باشد و اگر چه بنک شده بود زیرا که قضیب چون عضو عصبانیست قابلیت آن دارد که آنرا بهر طرف مایل سازند مدتی میل کند و بدین جهت است که بعضی جهت طول و عظم آن پیوسته چیزی گران مایل بر قضیب بستن فرموده اند و نافع یافته اند و یا سبب آن قصور فعل عضله است کننده آن بود از جانب مخالف و یا زوری بود که بنفس عصب آن رسد و کرهی و کجی پیدا کند شخصی عرب عورتی را دید و تشددی پیدا شد و میل بر و غلبه کرد از غایت اضطراب آنرا نابی محکم داد شکستی و ورمی در آن واقع شد و کرهی در یکجانب آن و کجی در یکجانب دیگر آن بماند **علاج** آنجا که سبب فتق یا شکستگی بود اصلاح نتوان کرد زیرا که صورت اصلاح بیشتر از صورت کجی آن بود و آنجا که عضله آن از یکجانب سستی کند روغنها گرم بتخصیص دهن راست و آنچه بدان مانند طلا باید کرد و از سردیها حذر نمودن شیافهای مقوی اعصاب استعمال نمودن و امثال این اعمال چنانچه در ابواب سابقه معلوم شد **شبق کاذب** علامت آرزوی جماع نه بر قانون طبیعی و یا عدم استطاعت آلت و قوت بدنی حب المراد اغلب بسبب باد بواسیر و شقاق بود و علامت کذب آن آنست که پیوسته دغدغه ای موقع باشد با نعوظ و بی نعوظ همچو حکه و چون مباشرت واقع شود با آنکه بد توانسته باشد بهم رسانیدن ضعفی عظیم ازین بدو رسد و مع ذالک اصل دغدغه بحقیقت باقی بود و دردی و تمددی در شرج دریابد و گاه بود که این حال بسبب غلبه منی حکه آورنده و ضعف بعضی از اعضای رئیسه افتد و خاریدن و دغدغه مجاری و مذاکیر و ضعف و تسلی نیافتن و دلایل ضعف عضو رئیس بدان دلالت کند **علاج** آنجا که سبب باد بواسیر و شقاق بود تدابیر آن باد بدستور کردن و آنجا که سبب تیزی منی بود گاه گاه استفراغ آن بمباشرت زنان تازه سرد مزاج باید کردن و درین اثنا تقویت اعضای رئیسه کردن بدستور مذکور و بقی و فصد و حجامت و مسهل ماده های حاد را کم ساختن و تعدیل مزاج کرده و اوعیه باستعمال خنکیهای مناسب این اعضا نمودن و اکثر این تدابیر چون سبق بیان یافته حاجت تکرار نباشد **ضعف قوت باه** سبب قلت رغبت جماع و قلت اقتدار بران یا کمی باد و منی باشد بجهت سبق تدابیر کم کننده آنها را مطلقا و یا کمی گرمی و حدت دغدغه منی بود بواسطه تدابیر مبرده یا بر دخفیه و اوعیه و خامی و یا ضعف قوای بدنی بود چنانکه بعضی با قتها آن را دریافت و یا مشغول بودن طبیعت بود با مری از الهامات بدنی یا اعراض نفسانی چون غم و خوف و خجالت و استحیا و غضب و فرح مفرط و خشک شدن منی بود بواسطه اغتذیه دشوار و اعراض از و و یا ضعف جگر باشد و یا ضعف گرده بود و یا ضعف دل باشد و یا ضعف دماغ بود و یا ضعف آلت بود بسبب وقوع استرخای قلیل از خوردن آب سرد و بعد از جماع

و رسیدن سرما و اشباه آن و باشد که دو یا بیشتر ازین اسباب موجب آن گردد و یا رسیدن سرمائی بود از خارج عبدالکبیر
و پشت و یا لبتن وی بود با عمال سحری چنانچه مشهور و شایعست و ما چند جای ملاحظه کرده ایم و باشد که کراهیت
و سیری فقط از معشوقه باعث بر آن حالت بود و این لبیا را فقد و از عجایبست که عبید زاکانی کفته است در هزلیات
خود گفته که السقنقور ساق یکی نه علامت یکی سختی و یکی سیری آلت و قلت مقدار منی و دیری انزال و سخت شدن
در میان کار دلیل قلت باد و منی بود و سفیدی و کم بوی و کم قوامی با فسردگی منی دلیل سردی و عدم حدت در بدن خصیه
بود و حصول تعقلات و اشتغال بامور مذکوره خود دلیل باشند و همچنین مجرد و زاهد و مرتاض بودن خود علامت جفاف
منی بود چنانچه منع از جماع بر خشکی بدال گردد بحسب تجربه و اما ان ضعف اوعیه منی و خصیه و ضعف سایر
اعضا رئیسه ذکر کرده همان علاماتست که در سوء المزاجات التناسل مذکور شده لیکن شناختن این امراض بخصوصیت الا انا
چنان بود که هر که را اوعیه منی ضعیف بود و آن ضعف محل درین امر اغلب از سوء المزاج تر یا سرد یا هر دو بود و نعوظ
بزود بر شود و انزال سریع باشد و رغبت کم کند و منی رقیق و غلبه و یا خام بود و اگر جگر ضعیف بود منی و شهوت
جماع کم بود و غلبه کردن نتواند و بعد جماع ضعفی در خود یابد و اگر گرده ضعیف باشد با این حالتهای مذکور در گرده
دردی و گرانی در کمرگاه باشد و بعد از انزال بیشتر شود و تشنه گردد و اگر دل ضعیف باشد شهوت کم بود و دیر
نعوظ شود و لذت نیکو نیابد و در وقت میل دست و پای او بلرزد و باشد که گاهی او را چنان وحشت شود که
پشت او هم بلرزد و دل طپیدن گیرد و بعد از انزال خفقان کند و اگر دماغ ضعیف باشد قضیب سستی کند و شهوت
مباشرت کم بود و لذت نیابد و سریع الانزال بود و چون سردی بدماغ غلبه کند در سردی هوا اقتدار بر جماع
نیابد و چون گرمی غلبه بود در گرما قطعا نخواهد و برنخاستن آلت در حین رغبت صادق و عدم دیگر ضعفها و اسباب
و یا نیم خیز شدن با وقوع شهوت آن گاهی قبل از آن و ظهور اسباب استرخا بر عروض ضعف استرخائی دلیل بود و تغیر
در بردن هوا با سبقت وقوع امر تعاون بر آن دال بود و وقوع مباشرت بطور فی قصور جای دیگر و باز ماندن نسبت
بیک زن مقرر با وجود حصول نعوظ پیش از محل کار و سستی شدن در محل کار بسبب بر دال بود بر بسته شدن بسحر و سیری
و نفرت را دلیلی حاجت نباشد علاج جهة تحصیل این مقصود نخست رفع اسباب آن باید کردن چنانچه اکثر مبین
شده بعده تقویت بدن و عضو نمودن الحاق و در ازدیاد باد و منی کوشیدن بیان آنچه مداومت و ملازمت خوردن
آنها درین ابواب نافع و مجربست اما ادویه مرکبه رس مطلق زرنیخ بلادریات حلوای جوز ماثل مفرح شاهی
مفرح یاقوتی معجون بجنگشت معجون قنبه هندی برشعثا مثلث اصلی حبدور در گلاب سوده فادزهر حیوانی در سیر

کده

کرده قضیب گاو جوانه خشک ساخته و نرم کرده و برنج سفید نیمبرشت شیر ماده حیوانات دو دانگ خمر
حل کرده حب الشفا حافظ الصحت مزید العمر فنجنوش قنبی معجون شقاقل معجون خصی الثعلب معجون لعبه بربری تخم جزر معجون
الکزد و تخم گندنای صحرای معجون جرجیر مثرودیطوس دوا المسک زنجبیل پرورده معجون سقنقور معجون فلافلی حلوای جزر
خصی الثعلب پرورده حلوای زنجبیل خولنجان پرورده زرنباد پرورده بوزیدان پرورده دلوسکان پرورده مغاث پرورده
اما ادویه مفرده جرجیر حب الصنوبر کرفس گندنا تخم آن اذخر حب الفلم دارچینی لسان سعلیث سقنقور خصی الثعلب زنجبیل شقاقل
اشترغاز خولنجان بوزیدان تخم جزر زرنباد دوسکان مغاث ودع خشک کرده که آنرا آمالوی گویند نمک درون سقنقور
خشک کرده قرفه لعبه بربری کلباته حرف بالنیغ قسط شیر مایه اشترعربی پیاز خام آب پیاز پخته بیان اغذیه و دوائی غیر
دوائی باقلی تر و پخته نخود تر و خشک سنده نخود آب شور لوبیای تر و پخته کنجد جوز فستق حبة الخضرا فندق مغز
نیلوفر نارجیل شکر مقتول فی شکر عسل عقیده مویزی تخم کبوتر مرغ خانگی خصیه خروس تخم گنجشک مغز سر حیوانات
حلال بتخصیص با نمک سقنقور خرما مغزی که از سر درخت خرما گیرند شیر گوسفند سنگیه جوشیده گوشت میش به پیاز
و نخود پخته قلیه بره بیاززی گندم آب گوشت گوسفند که نخود و پیاز در آن بسیار باشد گوشت مرغ و خروس جوان گوشت
بط گوشت غاز خصیه بط و غاز گوشت گنجشک گوشت کبوتر بچه شیر برنج تخم بط تخم غاز کوکوی گندنا مغز استخوانهای پرین
امرود شیرین حلوای زردک شلغم پخته زردک پخته پنج تریب گوشت تیس ماهی کلاه و بریان کرده و مرغهای حمص
کیپای کم زیره هرلیسه دارچینی ریخته با روغن گوسفند جغرات گاوی و گوسفندی تازه محکم بسته و شیرین انگور تازه
با پوست و دانه خربزه شیرین کوکوی عسل یا قندی ساده از تخمهای مذکور یا قلیه شلغم اسپاه پلاو نار دانی چرب پرنخود قلیه برنج
و مویز بگوشتهای مذکور قلیه پرنخود هلیون بورانی هلیون با قیمه پرنخود و لوبیا و قاتق جغرات با قروط کم نمک و گفته اند
که اگر کسی پیوسته بجای غذا گوشت گنجشک خورد و بجای آب شیر اکثر اوقات مایل و کثیر المنی و شدید الالت باشد اما
اشربه نبیذ مویزی خمر نو عقیداری که شکر نکنند بر بالای طعام در طرف آخر روز عصاره جرجیر با نبیذ مذکور طبیخ جزر
و جرجیر و شلغم و انجیر با نبیذ مذکور آب پیاز با شیر بعادات آمیخته و بقوام آورده مربای سیب مربای جزر مربای اترود
مربای بالنگ بیان آنچه مالیدن آن بر مذاکیر و عانه و مقعد مقوی و بزرگ سازنده عضو و مصلح مزاج جمله آلات تناسل
و محرک شهوت بود روغن بان روغن زنبق دهن مکرم که در قرابادین ساختن لاغر مذکور است دهن سمن روغن قسط روغن
راحت روغن غالیه روغن تخمهای مذکور چون کنجد زرو گندنا با شیر گوسفند بیان حقنه نافع بگیرند سر و پاچه الکو تر بچه
و گندم آهی جزوی جرجیر و مغاث و بوزیدان شقاقل قلب الصنوبر آهی ربع جزوی جمله را شب در تنور نهند تا نخوا

شود پس بمالند لختی و بپالایند و شیر و روغن اضافه کرده لکی رو دارند با پشت خسبیده و سرین بر بالش نهاده و اگر بپیه شغنقور یا روغن بان با آن بیامیزند بهتر بود و اگر آب از این غلبه باشد و درآن نشینند هم فایده یابند **بیان افعال** که مهیج و مرغب است ملاحظهٔ حسن نیکو ملاعبت با آنها دیدن صور باه نامه و آنچه بدان ماند شنیدن حکایات از آن باب خواندن طریق این فعل نکاح مکرر و مجدد غسل با آب سرد در صیف استحمام سبک در شتا فرح ممتد سواری معتدل الی کردن گاه گاه عادت هضم نیکو دلک معتدل بتخصیص لذت مرغوب و محبوب دواهای بزرگ کننده مالیدن **بیان آنچه** مضعف باه بود ترشیها خوردن بتخصیص آنچه نیک ترش بود چیزهای تیز خوردن چیزهای شور خوردن مستی متواتر تخمهٔ متعاقب سردیهای بسیار خوردن چیزهای بادشکن خوردن جماع غلبه کردن حرکات عنیف کردن فصد و حجامت بسیار کردن آب بسیار خوردن بتخصیص سرد با میوه چیزهای خشکی آورنده خوردن چیزهای تخت سرد بالفعل یا تخت حذر کننده و یا سردی فرا خوردن غم خوردن ممتد ترسیدن قوی فکر بسیار کردن بسیار نشستن بسیار میان و از ایستادن و همچنین بسیار کردن سواری بسیار کردن بار گران برداشتن و چیزهای مرخی و یا آب نمک و رقیق بسیار خوردن بر چیزهای سرد و جاهای نمناک نشستن بر سنگ و چیزهای صلب نشستن چیزهای گران بر میان بستن و داشتن در زیر شکم کوشیدن فی الجمله چیزهای که بتقویت باه مخصوص است و استعمال هر یک بمحل لایق و ترکیب و ترتیب هر دوای برای طبیب حاذق منوط است و تاثیر این مقویات در مزاج پیران اندکست و در مزاج ضعیفان موروثی و مادرزادی هیچ نباشد و آلت مفلوج و بغایت مسترخی اصلاح پذیر نباشد و زاهدانی که این فعل فراموش و ترک کرده باشند و کم منی و کم حرکت شده و بجهت نسل و مراعات امر سنت خواهند که بر سر کار آیند بتدریج مباشرت و استمنا کردن و این رعایتها نمودن مفید آید و کسی را که بر زنی بسته باشند باید که این صورت را بر تیشهٔ فولادین نویسند و در میان آتش نهند تا سرخ گردد بعده مریض با آب سرد غسل کند و بر آن صورت بول کند چنانچه لختی شسته شود باذن الله گشاده شود اینست صورت

صمد	کریم	عظیم	قطاطوه
صحیح	حلیم	علام	نام

شخصی را ضعفی تمام در مباشرت و ضعفی در انعال بود یکی فرمود که مداومت فاد زهر حیوانی نافعست هر صباح مقدار دو دانگ و بیشتر خوردی بمرتبهٔ قوت یافته که از حال خود بتنگ بود **حمار را** ضعفی در باه بجهت دوام مستی واقع بود و چنان یافته بود که هر گاه نیم درم حب دار با گلاب خوردی قدرت بر مباشرت یافتی و پی آن بزحمت بسیار بهم رسیدی و از طعامهای ترش و عصور انار هم فایده یافتی و چندین ضعیف الشهوه که بمرتبهٔ عنت رسیده بودند بمداومت خوردن سوده قضیب گاو جوانه هر صباح دو درم در تخم مرغ نیم برشت و یا در عسل و یا در کوکو قوت عظیم یافتند و بسی اطبا هم بدین گواهی داده اند **و بسی** مردم

لاغر ضعیف الشهوت سریع الانزال بمداومت زرس و زرنیخ و بلادریات فربه شدند و در آن فربهی قوت عظیم پیدا شد ایشان را و چندین دیگر بمداومت حافظ الصحت و حلوای نانوره قوت تمام حاصل کردند **و بسی مردم کثیر الرطوبت** بمداومت معجون قنبی قوت عظیم پیدا کردند و بسی از مردم ضعیف القلب بمداومت مفرحات مذکوره و بوییدن عطریات و خوردن اغذیهٔ معطر و بر قوت اصلاح آمدند **باب بیست و چهارم در بیان آلات توالد و بیان از ترکیب و وضع و منفعت و از چند مختلف رحم و امراض مخصوصهٔ زنان و اسباب و علامات و معالجات آنها و دلایل حصول و تاخیر احوال حوامل و منع کردن آبستنی** اما ترکیب و وضع و منافع رحم و ثدی **بدانکه** رحم که آنرا زهدان و بچه دان گویند مرکبست از غشای عصب مانند بی حس و پوستی غضروف مانند گردن آنست و عصبی طوق مانند که در درون آنست و جرم او بوسیله آنست و شرائین و روح و عروقی که روح و غذا بدو میرسانند و شکل او بهم الت مرد است باژگونه چنانکه رحم گویا بجای خریطه خایه است و گردن رحم بجای قضیب و محل رحم در درون فرج است میان مثانه و روده مستقیم و از مثانه دراز ترست و مقدار درازی آن از عرض شش انگشت است تا یازده انگشت معتدل و آن برباطها محکم بود و رباطها بعضی بمهرهای پشت بازبسته است و بعضی بناف و حدود مثانه و اصل رحم دو قوتست دو تویی اندرونین آن دو جون دو رحمست بهم دیگر باز نهاده از راست و چپ چنانچه اگر توی بیرونی آنرا باز کنند دو رحم بدید آید و گردن یکی بود و منفعت دو تو بودن و غشائیت آن همچنین است که در مثانه گفته شد و منفعت و بودن تجویف آن همانست که در اعضاء دو گونه مبین شد و گوشت غضروفی گردن رحم شکن بر شکن نهاده است و دراز تر و کوتاه تر شود و تجویف رحم مادام که زن نام بالیده نشود گشاده نگردد و غشای رحم هر چند فرزند بزرگتر شود گشاده شود و چون فارغ شود باستگی بهم باز نشیند قریب بحال اول و زنان را نیز دو خایه است لیکن بیضهای ایشان کوچکتر است و کرد تر از بیضهای مردان و بر هیئت مامت و هر یک در غشائیست جدا از هم و اندر دو جانب فرج نهاده و اوعیهٔ منی ایشان هم چون اوعیهٔ مردانست لیکن اوعیهٔ ایشان از یکسو تمام ببیضه پیوسته است و سر دیگر آن که محل خروج منی است سوی رحم است تا منی بر رحم افتد و جمع شود جهة مصلحت تولید فرزند و منفذ اوعیهٔ ایشان تنگ بود و از این جهة انزال ایشان دفعه دفعه واقع شود و بیکبار فارغ نشوند و بدین سبب است که از تکرار جماع هم مردان ضعیف نگردند و بر کناره فم رحم دو فرد نیست یکی راست و یکی از راست و چپ نهاده آنرا قرن الرحم خوانند و بوقت مباشرت هر دو طرف بجنبیده شوند و فم رحم بدان طرف بجنبیده گوی باستقبال منی پیشتر آید دهن باز کرده تا آنرا فرا گیرد و از مساس الت تلذذ کند و دو پستک که آنرا بکارت گویند از غشای رقیق بود که در اصل بر منفذ فرج قریب فم رحم رسته است و در میان آن غشا محاذی فم رحم

اندک منفذی بود تا فضلات حیض اخراج یابد و پستان گوشتی بود غددی و نرم و متخلخل در درون پوست و رگهای بسیار
از رحم بدان پیوسته باشد و فضلهٔ حیض در آبستنی بدان عروق به پستان آید و طبیعت که در پستان آنرا سفید گرداند و شیر
سازد و چون تجویف رحم زنان دو است پستان ایشان هم دو تا بود و در هر حیوانی عدد پستان بعدد تجاویف رحم
وی بود و تعدد بچه در شکم جهة تعدد آن تجاویف بود در جملهٔ حیوانات و منفعت آلات مخصوص بزنان جهة تولید
فرزند و پروردن آن و تلذذ است ضروریه از آن واضح تر است که حاجت بتقریر باشد **واما امراض مختلفهٔ رحم** علامات
گرمی ملمس داخل محل و حدت و گرمی حیض و ظلمت و سرخی یا زردی یا تیرگی آن و غلبهٔ موی سیاه یا درشت بر عانه و محل
رانها و قوت نبض و عظیمی آن و کثرت و گرمی عروق تن و خشکی لب و رنگینی بول و خشکی براز و کثرت و گرمی نفس و غلبهٔ میل
خشکیها دلیل گرمی مزاج رحم بود و اضداد این احوال و سفیدی مایل بودن حیض و تنکی قوام و بیا سود ادیت آن
و بدی رنگ سبزه و درازی شقت و سردی اسافل در غیر سرمانه سردی رحم بود و رقیق حیض و بسیاری رطوبات
در محل و اسقاط جنین در بزرگی دلیل تری مزاج رحم بود و ضد این حالات و سبزرنگی و خشونت خارج محل علامات
خشکی مزاج رحم بود و برامزجهٔ مرکبه آن مرکب این احوال دال گردد **و اما امراض مخصوصه بعوارض و اسباب** و علامات
و معالجات آنها **و اما عدم پذیرفتن حمل** و بچه نگرفتن که آنرا عقر گویند سبب اینها یا کمی منی زن بود یا کمی منی مرد یا کمی منی هر
دو بیان جهة تولید جنین وفا نکند زیرا که تکوین اعضاء بچه باسرها از مادهٔ منی مرد و زن است و یا فساد طبیعت منی است چون
غلبهٔ گرمی یا سردی یا غلیظی یا رقیقی آن و یا خامی آن بود چون منی پیر و کودک نورسیده تر مزاج و منی کثیر الجماع و مست و یا فساد
مزاج منی بود چون منی مردم سقیم و معتادان بعضی سموم و اشباه آن و ماوف الاعضاء و تخصیص اعضاء رئیسه و بدین جهة منها
عقد و انعقاد لایق که موقوف بر مزاج موافق است حاصل نشود و یا سوء المزاج رحم بود و بدان جهة منی ظلمت فاسد شود
و تولید و تغذیه جنین را قابل نباشد و این اغلب از سوء المزاج بارد واقع شود و یا بعدم دخول النطفه بود بر در رحم بواسطه
سده در فم رحم از گوشت زایدی یا ثولولی یا روئیدن قرحه که آنجا بوده و یا بواسطه کجی فم رحم از محاذات منفذ سر
قضیب در حین انزال و یا بواسطه اعوجاج قضیب و یا بواسطه بهم آمدن فم رحم از رسیدن سرمائی بدان و یا بواسطه
نرسیدن سر قضیب بفم رحم از سبب کوتاهی و یا فربهی مرد و یا زن و یا بواسطه استعلای زن و عدم میل بدین جهة عقد
واقع نشود چه منی مرد که مظهر قوت عاقده است مادام که برطوبت منی مانند زن که مظهر منعقده است مختلط نگردد و امتزاج
حاصل نشود و حالتی شبیه بفعل انفحه در شیر بظهور نرسد جنین صورت نمی بندد و یا بسبب ضعف اقتدار رحم بود در قبول
منی و تصرف بدان بسبب موانع چون بواسیر رحم و باد در داخل آن و ورم صلب کهنه در آن و سده منافذ تغذیه جنین

ودوام

و دوام حیض و حصول رطوبتی لغزاننده در رحم و مزاحمت پیه ثرب و یا ورم صلب کهنه اعضای مجاور و کوفته شدن
از عظم و طول آلت و صعوبت حرکت او و مشغول بودن طبع بدفع مرض و یا عرض نفخی و یا سرد شدن منی بود در حین
در آمدن بفم رحم بواسطه زیاده بودن درازی آلت از غایت طول متعارف که آن مقدار عرض یازده انگشت متوسط است
و کسب منی برودت را درین مسافت و بدین جهة قوت عاقدهٔ آن نقصان پذیرد و یا عدم اختلاط هر دو منی بود قبل
از قبول کیفیات رحمی که شرط عقد است بواسطه سرعت انزال مرد یا زن و یا استعلای زن با میل و حرکت و یا وقوع
حرکتی عنیف در حین جذب و بازگشتن منی مرد بدان سبب در هر نوبت مباشرت و اشباه این حالات و بدانکه
عاقر را نسبت بولود افزبیری دیر بدید آید زیرا که تحلیلاتی که ولود را بود از حمل کشیدن و اعراض زن و درد زادن
او را نباشد و غذای او به پرورش فرزند در شکم و شیر دادن آن صرف نشود و لیکن اعراض را قابل تر بود بواسطه باقی
ماندن فضلات طمثی در بدن وی و حال ولود بر عکس اینها بود و آیسه خارج از این مبحث بود **علامات** آنچه سبب آن
کمی منی بود تدابیر سابقه از منقصات منی چون ریاضتهای قوی و خوردن تریاک و فاقد النسل و امثال آن
این احوال بدان استشهاد کنند و صاحب آن احساس آن نیز تواند کرد و آنچه سبب آن کیفیات غیر لایقهٔ منی بود علامات
سوء المزاج بدن یا عضو صاحب آن و الوان و قوام منی چنانچه در امزجهٔ مختلفه این اعضا بدان ایما شد بر کیفیتی گواهی
دهد و کودکی و پیری و سقم مزاج و علامات آفت عضو رئیس و غیره شاهد خامی و فساد مزاج منی بود و آنچه سبب
سوء المزاج آلت توالد و تناسل بود علامات آن چنانچه دانسته شد دلیلی واضح بود و اسباب منع دخول منی چنانچه
عند الحس ظاهر است دلیل آن حال باشند و آنجا که خفی در سده باشد زن دندانه سیری بخود بر دارد و با آن
خواب کند اگر بعد خواب در حلق و دهن خود طعم و بوی آن دریابد سده نباشد و اگر بخلاف این بود سده باشد و
تعیین آن بدیگر علامات کنند و گفته اند که جهة تحقیق سده بخوری خوشبوی کنند و قمعی بران بروی فرج کنند و زن
بران نشیند چنانچه دنبالهٔ قمع بفم رحم رسد و لحظه مکث کند اگر بوی آن در حلق و بینی خود دریابد سده نباشد
و اگر نیابد سده باشد بلاشبهه و علامات بواسیر در بحث حیض گفته شود و آنچه از ثالیل در فم رحم افتد هم بدست توان
دریافتن و آنرا که باد غلیظ در رحم بود بوقت مجامعت او از آن محسوس گردد و ورم صلب کهنه محسوس و ملموس شود
و رطوبات لغزاننده قبل از مجامعت بسیار دیده شود و زن آنحال را نیک داند و مزاحمت پیه از بزرگی شکم و فربهی
معلوم گردد و عدم علامات دیگر اسباب هم بدان استشهاد کنند و طول و قصر و عظم آلت و مشغول بودن طبع بمرض و غم
و خوف و سرعت انزال را دلیل دیگر لابد نباید همچنانکه استعلای زن را گاهی که نوی او را فلجی در پایها باشد

بی قصوری در قضیب و آنجا که اشتباه افتد که سبب بار نگرفتن از قصور مزاج منی مرد است یا زن باید که آب هر دو را جدا
بگیرند و در آب اندازند هر کدام بر سر آب ایستد قصور از صاحب آن است و بول هر دو را جدا بر علف کاهو یا علف کدو ریزند
از بول هر کدام که علف خشک شود قصور از جانب او بود و طفو منی دلالت بر خامی و برد کند و خشک شدن علف
دلالت بر گرمی و حدت بول و از آن مزاج اعضا و بدن معلوم شود فی الجمله و علامات نیکی منی آن بود که سفید و لزج
و براق بود و مگس بر آن ننشیند و از آن خورد و بوی آن مثل بوی طلع یا بوی یاسمین بود بعد از مالیدن تازه باشد علاج
آنجا که سبب کمی منی بود ترک اسباب آن نمودن و چیزهایی که منی را زیاده کند از مرطبات که در بحث تقویت باه گفته
شد بکار باید داشتن و آنجا که سبب سوء المزاج کیفیت منی بود در تعدیل مزاج تن و اوعیه و آلات باید کوشید باستعمال
اضداد آن کیفیت چنانچه در سوء المزاجات مبین شد و آنجا که سبب خامی منی کودک بود صبر باید کرد تا رسیده
شود و منی پیر اصلاح پذیر نباشد و آنجا که سبب سقم و یا آفت سموم و یا آفت عضو رئیسی و یا سوء المزاج بدن بود نخست
در ازاله آنها بدستور باید کوشید انگاه ادویه که بر حبل اعانت کند استعمال نمودن ودیدیم چند مرد صحیح گرم مزاج که بسبب
کدخدائیهای متعدد کردند و فرزند نمیشد و آخر در سن کهولت زنی مرطوبه خواستند و بچه شد متعدد تا سن پیری و آنجا
که سبب سد منفذ رحم بود بگوشت زاید و ثولول و روئیدن قرحه چون سد تام باشد علاج نتوان کردن زیرا که رفع
آن بدستکاری نتوان و مضرت آن عظیم است و لیکن در ثولول ممکنست که رسانیدن بخور زرنیخ آدمی بلوله قمع
بدان موضع مکرر او را جاروب کردن چنانچه در ثولول گفته شد نفع عظیم یابند و اگر کجی میل در آن باشد نهادن
میل سرب دایما در آن و بتدریج توتر سختی میل چندانکه بکمال لایق رسد تدبیری نیکو بود و آنجا که سبب کجی فم
رحم بود اگر خلقی باشد علاج ممکن نیست و عکس که کج خوابانیدن او را و قضیب موثر بدان رسانیدن فایده
دهد و اگر سبب صدمه و وثیه و امثال آن بود فصد صافن مخالف با حجامت ساق تنها باید کرد و مع ذلک اگر در خون
و بلغم غلبه بینند فصد اکحل جانب مخالف مناسب بود و بعد فصد با حجامت اسهال بلغم بحب سکبینج و امثال آن
باید کرد و تا یک هفته و ده روز بعد مسهل هر صباح ماء الاصول با دو درم روغن کرچک و سه درم ایارج فیقرا دادن و
فتیله بروغن بان نیم گرم چرب کرده فرزجه ساختن و ضماد حلبه و کرنب نهادن و از حرکت عنیف دور بودن و بر
جانب مخالف آن خواب کردن و آنجا که سبب کوزی پشت قضیب بود بسببی حادث چون اخراج سنگ مثانه و غیر
آن اگر دست کار را قابل بود اندکی از وتر عضله آن بریدن و بر صفحه هموار بسته داشتن و بمراهم اصلاح کردن مناسب
باشد و اگر قطع میسر نبود وقت یدا انرا بمرهمها نرم داشتن و بر صفحه هموار بستن دایما فایده دهد و اگرچه دیر میسر شود و اگر

قواله

که بسبب کوتاهی قضیب بود خلقی چیزی گران دایما بر آن بستن و آویختن و دهن بکرم مالیدن و بالین زیر الیه ساختن
و پایهای او را چسبیدن بطرف پهلوهای او بازپس بردن که فم رحم بیشتر آید فایده دهد و تبدیل بمرد کوتاه و باریک الی بود و اگر
کوتاهی از جهت فربهی لازم آمده باشد هم تبدیل انسب بود و اگر آن نتوان تدابیر لاغر ساختن فربه را لازم باشد و اطعمه و حبیات
را که بدان نفوذ ساعد داشتن دخول کردن گاهی فایده رساند بشرط بطوء انزال و آنجا که بعید شرب زن فراهمت
رحم کند همین حیات فایده رساند و لاغر ساختن اولی بود اگرچه زنان این معنی را منکر اند و آنجا که سبب استعلای زن بر
بجهت عدم اقتدار زوج بر آن در حین قرب انزال هر دو مرد را ببالای خود کشیدن و ران او را محکم گرفتن و کمی نیز
نزدیک آوردن و داشتن مدتی مفید است و آنجا که سبب بواسیر رحم بود علاج او موقوف بعلاج باسور باشد و آن میسر شود
و آنجا که سبب باد رحم بود بعلاج که در استسقاء طبلی و باد مثانه و معده و غیره گفته شد و رفع آن باید کرد و ابزنها و ضمادها و
فرزجهای محلل ماده مولد ریح بکار بردن نافع است و آنجا که سبب ورم صلب گفته رحم و یا عضوی که مزاحم رحم است باشد علاج
مشکل پذیرد و بخواص اشیاء در تحلیل آن تقرب نمودن چنانچه در بحث اورام بعضی مبین شد ممکن که نفعی رساند و آنجا که
سبب سده منافذ تغذیه جنین بود در دخل رحم و آن دهن رگهای بود که مشیمه بدان متصل میشود او را در ابزنهای مفتح
باید نشاندن و فرزجهای مفتح بکار برد داشتن و روغنهای مفتح بر زهار و ناف و کمرگاه مالیدن و از تدابیر که در تفتیح
سده کبد و غیره گفته شده و از آنچه در تدبیر منع اسقاط و راندن نفاس و حیض گفته شود چیزی که لایق مزاج و حال وقت
بود اختیار باید نمود و تفتیح رفع شده آن بانتظام امر حیض توان نمود و آنجا که سبب دوام حیض بود علاج آن بمعالجتی خواهد
و آنجا که سبب رطوبتی لغزاننده بود در رحم نقی و مسهل تن را از بلغم لزج و غلبه پاک باید کرد و در ابزنهای قابض گرم معالجت نشاندن
و غیره باید نشاندن و از دواهای گرم قابض عطر چون سنبل و عود و سعد و قرنفل و برگ مورد و راسن و رامک و مشک
و غیره با فانید و شکر سرخ فرزجه ترتیب نمودن و تنها استعمال کردن و اگر از این دواها با کرانگبین کرنا بملوط رشته نهند سودمند
بود و خوردن غذاهای گرم و پرهیز دیر بالای او و از معجونهای مقوی مثل حافظ الصحت و مفرح شاهی و فلافلی و آنچه بدینها
نزدیک بود و یا از حبیات مقوی مثل هارس و سیر درس بدستور رعایت آنها و یا حلوای جوز بوا و دارچینی و یا حلوای
که زنان آنرا اینجری گویند خوردن و از مولدات بلغم دور بودن بتخصیص میوهها و مرطبات و سبزینها و بر چیزهای
گرم و خشک نشستن و از مواضع سرد و نمناک حذر کردن علاجی تمام باشد و آنجا که سبب عظم و طول ذکر و قوت
مرد بود تبدیل لازم بود و آنجا که سبب اشتغال طبیعت بود بدفع مرضی یا عرضی ازاله آنها کافی بود و اگر تدابیر
آنها مذکور شده و آنجا که سبب سرعت انزال بود علاج آن کنند و آنجا که سبب حرکتی عنیف بود آنچه اختیاری

بود ترک آن باید کردن و آنچه غیر اختیاری باشد مثل عطسه و سرفه شدید اینها را باید که تسکین دهند **بیان** ادویه که بالخاصیه بر آبستنی
اعانت نماید و طریق استعمال آن از آنجمله عاج را چون ناعم سوده بعد از طهر هر روز یک مثقال با عسل آب بیاشامند و بعد از آن
صحبت دارند مفید بود و بول فیل را در حین ابتدای مجامعت با اندکی پیشتر از آن یکشربت وار ییاشامند نافع بود و همچنین
تخم سیالیوس را مقداری کوفته در عسل آب خوردن و گویند حیوانات دیگر را هم فایده دارد و پنیر مایه خرگوش را بعد
طهر با مشک حل کرده بر پشم پاره بخود برداشتن و بعد از آن صحبت داشتن سود دارد و همچنین برداشتن زهره آهو بر دو مرکب
مقدار دو دانگ با مشک و سیاف خشک و سنبل و خصی الثعلب و چند دو حب البان و حب بلسان برداشتن مفرد و مرکب نافع
آید و علفی که در بهارها میروید و گل زرد دارد و چون آنرا کوفته بر عضوی مینهند آبله میکند آنرا در دری گیاه عاشقان
میگویند کوفته آنرا در پنبه کرده برداشتن چنانچه رسم زنان است چون از حیض پاک شده باشند و بعد از چند ساعت
صحبت داشتن بغایت نافعست و گل زردی که آنرا مرغ گویند در مرغزارها بسیار میباشد چون چند عدد از آن را به دست
نیک بمالند تا نرم شود همچنین بخود بردارند و صبر کنند مدتی بعد از آن صحبت دارند بار گیرند با ذن الله تعالی و چند زنی
که تمام از آبستنی مایوس شده بودند این عمل کردند و بار گرفتند و گاه بود که رحم از این دو علف آبله کند و ریش شود
هیچ اندیشه از آن نباید کرد که آن بمنزله داغی و تنقیه تام بود رحم را و بعد از آن پاک شود همچنان که مادیان را که داغ میکنند
و پاک میکردد و در اوقاتی که الم کم شود مباشرت باید کردن و طریقی چند که گفته شده و گفته میشود بعد از این هرگاه داشتن
دفرزجه که از پیه دان حیوانات ترتیب کنند مبنی بر نافع آید و خوردن و برداشتن زهدان خشک سوخته سگ و گرگ
دگفتار در این باب نفعی عجب دارد و شیافی از مشک و زعفران و دو برابر آنها مغز سر گنجشک نر بهم سوده ساخته
باشند بر هم برداشتن بدستور بعد از طهر هم نفعی عظیم بخشد و مجرب **نجیب** و باید دانستن که ایتلاف و محبت زوجین را
درین باب اثر عظیمست و این حال موقوفست بر چند امر یکی مرغوبیت صورت دویم حسن سیرت و معاشرت و مجاملت
سیم مناسبت آلت چهارم صدق شهوت پنجم توافق زمان انزال منی در رطوبت و بنابرین معانی حکما فرموده
اند که مناکحت با جمیله اختیار کنند و تا اشتهای جانبین صادق نباشد صحبت ندارند و در وقت میل صحبت رفع
موانع تلذذ از مشغول بودن طبع بعرضی نفسانی یا به رفع بول و براز وغیره حسب المقدور بکنند و بخوش بوئی و خوش
خوئی و خوش گوئی و ملاعبت و ملاحظت و مساس و تقبیل و اشباه آن ابتدا کنند و بعد صدق رغبت بر جنابات
متوجه عالم مشغول شوند و در ارسال منی زوج خود را الفه دارد چندانکه زن ابتدا کند و آنرا توان با وضاع قلقی
نمودن و در آن حال زوج هم فارغ سازد خود را و زن را در حین انزال تخت بخود کشد و فشارد چندانکه حرکات

فم رحم او که شبیه است بحرکات قضیب در حین انزال تمام شود و رحم قرار گیرد الله که باهستگی برخیزد و زن
همچنان مدتی زانوها را برآورده و رانها بهم نهاده قرار گیرد تا عقد و انعقاد صورت بندد و جهة ازدیاد لذت برای زیادتی
محبت و رغبت مذکور گفته اند که عسل زنجبیل پرورده با آب دهن حل کنند و بر قضیب با لثه طلا کنند و گذارند تا خشک
شود الا که صحبت دارند و چون مکرر شود این عمل لذت و محبت عظیم حاصل آید و طلای که با به بعسل و آب دهن سرشته
رقیق و حلتیت بعسل و آب دهن سرشته رقیق و عسل فلفل و عسل هلیله پرورده و آمله پرورده و با آب دهن حل کرده
همین حال دارد و جهة مراعات تناسب محلین برای ازدیاد لذت و محبت در تعظیم یکی و تضییق دیگر هم سعی فرموده اند
چنانکه در کتب ایشان مذکور است و تاثیر این ایتلاف و محبت زوجین در حسن سیرت و اخلاق فرزند هم بسیار است
افراط حیض و احتباس آن بدانکه استفراغی که موجب صحت مزاج زنانست رفتن حیض است باعتدال که آن قانون
طبیعت است و هرگاه این استفراغ از قانون بگردد چنانچه بیشتر رود و یا باز ایستد یا بتحکم شود بی آنکه بغذای
جنین صرف شود موجب حصول امراض گردد در بدن ایشان چنانچه اکثر بتقریب ذکر اسباب امراض مذکور شد
و قانون طبیعی در احوال حیض نزد اطبا آنست که از پس ده سالگی تا چهارده سالگی بدید آید و ابتدای بلوغ
زنان از آن محل بود و در هر ماه یکنوبت ظاهر شود و مدت ظهور آن اقلا دو روز تا سه روز بود و اکثر آن از هفته
تجاوز نکند و انقطاع کلی آن چنانچه دستور جمله است بیشتر از سی و پنج سالگی نباشد و از شصت سالگی بر بیشتر منقطع
و هرگاه بدید آید در اوایل غلبه تر آید و باهستگی کمتر شود تا بتدریج منقطع گردد و چون این احوال بیشتر بالنسبه تر
واقع شود مختلف باشد بمقداری که لایق هر وقتیست آنرا سببی غیر طبیعی بود و اصحاب تجارب درین اوقات زنان را
واحوال تفاوتی بحسب اختلاف امزجه یافته اند پی وقوع تفاوتی در حالت صحی ایشان چنانچه اکثر نوبالغا
چنان افتد که بعد وقوع نوبت اول چندین ماه دیگر بدید نیاید و باهستگی بر دستور قرار گیرند و بعضی را چنان افتد
که مدت طمث ایشان یکروز بیش نباشد و بعضی را به روز کشد بی موجبی غیر طبیعی و همچنین بعضی را واقع شود که
چندین سالها از پس شصت سالگی حیض قریب بدستور سابق آید فلهذا استدلال باختلاف احوال طمث بر حصول
اسباب غیر طبیعی نسبت بقانون مذکور درست نباید و چنان معتمد تر بود که نسبت بقواعد مقرره بهر زنی از حالات
حیض او بوقت صحت واقع شود جهة وجوب ملاحظه اختلاف امزجه و عادات بحسب اختلاف اوضاع و احوال
اصناف در حفظ صحت و رفع مرض **اما سبب افراط حیض** یا امتلای بدن بود از خون و قوت طبیعت در دفع
آن بدین طریق بواسطه اقتدار بدین استفراغ معتاد و یا ضعف عرقی بود در رحم و گشاده شدن سر آن

بجهت استرخای آن از رطوبتی بدنی یا جفاف آن از یبسی بدنی و رسیدن زوری اندک بدان و یا گرمی و تیزی خون
بود و کشادن آن سر رگهای رحم را بمعونت قوت دافعه عرقی و یا قرحه باشد در داخل یا خارج رحم و یا باسوری بود
دامیه در آن محل و یا شقاقی باشد از سوء المزاج یابس حاصل شده بود بسبب کثرت استعمال قوابض در محل و اشباه آن و یا شقاقی
بود عنفی که برزد در ولادت و از آله الجماعت و اشباه آن حاصل شده باشد و یا ضعف نسیج رحم بود بسبب زیادی مرضی قوی
و یا حکه قوی رحم بود از خلطی نفوذ کننده و غلبه میل دم بآن موضع و منفتح شدن عروق محل بدان جهة و یا وقوع المی بود
از سقطه یا ضربه در رحم **علاج** آنجا که بسبب امتلای دم بود و علامات آن چنانچه سبقت بیان یافته مر او را بدان
گواهی دهد بفصد کامل و حجامت ساقین منع آن میسر گردد و در اکثر حال بعلاجی دیگر محتاج نشود و اگر بزیادتی
تدبیر احتباس الفصد فادزهر حیوانی در دوغ دادن کفایه باشد و آنجا که بسبب استرخا یا جفاف سر رگها بود در رحم و
خروج دم بامتلای وجع و بودن اندک غثیان و صداع و علامات لین و یبس رحم و غلبه رطوبت یا یبوست عروق
تن بسبب تدابیر رطبه و کثرت استفراغات بدان استشهاد کنند و یا بسبب گرمی و تیزی خون بود و علامات گرمی
مزاج بدن و سوزش و حرارت یافتن محل از گذشتن خون بران دلالت کند و یا بسبب قرحه در داخل یا خارج رحم
بود و علامات قرحه چنانچه در قروح اعضای داخل گفته شد از ظهور مده و غیره بران گواهی دهد از معالجاتی که جهة
خون آمدن از مثانه و بینی و اسهال خون و قی الدم و نفث الدم گفته شد آنچه مناسب مقام بود اختیار باید کردن
و لیکن اینجا در رسانیدن آبهای قابض و اشباه آن بداخل رحم بزراقه و سایر حیلتها سعی باید کرد و اگر آن میسر
نباشد در پیش نهادن و احتقان هم فایده رساند و ضماد بر ناف و عانه و بالاتر از کش ران و قطنی و کمرگاه باید
نهادن و اکثر خوردن ادویه زودتر و ابتر منفعت رساند و جهة استرخاء عروق گچ و برگ مورد خشک مساوی سوده
و بآب عسل سرشته بر کمرگاه و حدود ناف طلا و ضماد کردن بالمره نافع بود و عسل و سیاه تخمه سوده و برگ مورد با هم
طلا کردن نیکو بود و آنجا که بسبب باسور رحم بود و آمدن خون قطره قطره و گاه گاه و سیاه بنوایب و غیره نوایب حیض
و بی نوایب و بودن اندک صداع و گرانی سر و درد پشت و کبد و سپرز و تسکین یافتن از غلبه آمدن آن و بودن
بادی و پیچیدن در حوالی ناف بدان گواهی علاج آن بازاله بواسیر میسر گردد و آن امری بغایت با خطر و صعب
است بتخصیص که باسور در قعر رحم بود چه دستکاری و رسانیدن دوا بدان نیکو نتوان و آنچه بر فم آن بود از بریدن
آن گر از صعب و اختلاط عقل و بطلان آواز بدید آید جهة بودن آن عصبانی الخلقه و اغلب سبب تولید ماده این مرض
بواسیر رحم و وقوع آن غمی عظیم بود که از جانب فراق فرزند بدیشان رسد و بسیار افتد که باسور رحم استخوان زنان را بپوساند

ونیز

وضایع سازد و باشد که عانه را سوراخ کند و تدبیری که درین مرض فی الجمله نافعست فصد باسلیق است و حجامت ساقین
و وردی را نهاد و تنقیه بدن از ماده سوداوی بمطبوخ افتیمون که در باسور مقعد گفته شده و از همان نوع شربتها و غذاها و
مبهوران بکار بردن و از همان نوع تدابیر مرعی داشتن و در منع این خون بالتمام کوشیدن تعمد مریض بود **یکی را این**
مرض بود و جهة بستن خون او قرص کهربا و اشباه آن بدو دادند و او بشکور شد و دیگری را همین علاج کردند کور شد و بران
بماند و آنجا که بسبب شقاق رحم بود از سوء المزاج یابس و تدابیر سابقه و علامات سوء المزاج خشک رحم بدان گواهی دهد
بمرهمهای مناسب اصلاح باید کردن چون مرهم اسفیداج و توتیای مغسول المعروف ببعضی رشته و هرگاه این شقاق
در ظاهر رحم نباشد اجزای مرهمها را با پیه تازه بز کوفته و از آن فتیله بزرگ ساخته از پیش بکار برد و در ... و تعدیل
و تبدیل مزاج تن و رحم کوشند و چون مزمن گردد از تدابیر قروح امعاء آنچه مناسب باشد اختیار باید کردن و چیزهای
حابس و معرقی دادن و در آن نشستن تا بالای ناف و هم این نوع چیزها بر حوالی ناف و کمرگاه ضماد و طلا
کردن و آنجا که بسبب شقاقی بود که از زور ولادت یا پی اصولیهای قابله افتاده باشد چون از جمله بگذرد و باقی بود
و مزمن گردد بهمین نوع مذکور عمل باید نمودن و زنان افراطی را که مزمن گردد گویند که پشت او شکسته شده و بجهة
این در حمام قوابض گرم و غیره بر کمرگاه طلا کنند چنانچه سبقت بیان یافته و مفید آید و زرده تخم مرغ بر پشت
و کمرگاه طلا کردن و بر بالای آن مورد سوده و امثال آن و یا گچ سوده پاشیدن و مدتی قرار گرفتن و با آب سرد
نشستن نافع آید و مجربست و اگر آرد عدس بر بالای آن زرده طلا کرده بپاشند و کرباس خام بر بالای آن
بر کمرگاه بچسپانند و بگذارند تا بر آن خشک شود نافع بود و حلوای که از پوست رز و بعضی ادویه قابضه عطری پزند
خوردن درین باب منفعت عجیب دارد و چندین بیان صحت یافته اند **بیان آن** بگیرند پوست درخت رز را و بکوبند
و نرم بپزند و آنرا با دو برابر آرد میده آمیخته در روغن بریان کنند و دوشاب بر افکنند بدستور تا حلوای تری
شود و در حین برداشتن اندکی مصطکی و دارچینی سوده بر افکنند و بهم نیک خلط کنند و بردارند و آنجا که سبب
رفع ابتلا رث بود او را بر خاکستر رز یا بلوط نشانند و فادزهر حیوانی در دوغ سائیده دادن و تسکین خوردن
بسیار نافع بود و مجربست و درین نوع شقاقها خوردن عصیر خرفه و در نیم گرم کرده آن نشستن و بر ... بخود
بر داشتن عظیم سودمند بود **جالینوس گوید** در جمیع انواع افراط حیض خوردن عصیر خرفه و تخم آن و در آن
نشستن و بدان حقنه کردن از جانبین و خوردن شیری که خبث الحدید سوده در آن جوشیده بود و یا میل آهن
تاب کرده باشند هر صباح سه اوقیه با قرص طباشیر کافوری و یا غیر کافوری نافع بود و حوابس که استعمال آن درینجا

نافع است کاهی که قطع آن خابز نباشد بهانست که در رفتن خون از اعضای داخلی و خارجی گفته شده مرارا و تدابیر هم از غذا
و شربت و دوا و مایل ساختن مواد بجانب مخالف و غیر ذالک هم قریب بدانها اختیار باید کرد و آنجا که سبب ضعف و تهلهل
نسیج رحم بود در تقویت مزاج تن باید کوشید با غذیه مناسبه و علاوه خوردن ادویه مقویه و استعمال حمولات و بخورات
و احتقانات و آبزن ها و ضمادها و روغنهای قابض مقوی عضو و از تدابیری که جهت تهلهل نسیج و استرخاء اعضای عصبانی
چون معده و مثانه و غیر ها گفته شده انچه مناسب بود اختیار نمودن و آنجا که سبب حکه محل باشد و خارید نعوذ و غلبه شهوت
و آرزوی حرکت و جماع تضعیف و امثال آن و آزرده شدن از آن فعلها و دمیدن کی ظاهر فرج بدان گواهی دهد نخست ملاحظه
باید کردن تا موجب حکه خلط صفراویست یا خلط بورقی یا خلط سوداوی لذاع چنانچه شواهد و قراین بدان دلالت
نماید پس اول تنقیه آن خلط باید کردن الله اصلاح حال عضو کردن بموم روغنهای که در جرب و حکه عام خارج و بعضی
اعضای درونی گفته شده و از تدابیر جرب آلات تعمل بعضی اختیار نمودن و درین تنقیه فصد و حجامت ران و کمرگاه و قطع
و نشیب ناف و استعمال مسهلات غیر حاده بسی نیکو بود و در آب معادن و اشباه آن و در طبیخ برگ شلغم نشستن و بعد از آن
بقیروطیهای کبریتی چرب کردن و لعاب خطمی با گل سرشوی بزناف و درون فرج طلا کردن و چیزهای رطب و خنک
خوردن و قی بسیار کردن عظیم نافع آید و جهت تشخیص اخلاط خرقه سفید با پنبه بگذارد و درسایه خشک سازد و از لون
آن دریابند و مناسب آن تدابیر کنند و گاه بود که سبب این حکه هم گرمی منی زن بود و آنجا کثرت مجامعت و استعمال
ادویه که جهت تنقیه گاذب و غلبه نعوظ گفته شده فایده دهد و تعدیل مزاج او غیره منی ایشان بمبردات نافع آید
و گفته اند که طلا کردن فم رحم با اقاقیا و عصاره لحیة التیس و گل و صندل و شیاف مامیثا و پوست درختی با سرکه و روغن
گل یا با عصاره برگ کاهو یا عصاره برگ خرفه نافعست در جمله این حکها و ادرار حیضی که از آن باشد و حقنه لقوابض
در آب بخته هم نافع آید و گل سرشوی با گل ارمنی فقط بر داشتن پیوسته و علیه انفع از جمله بود و بعصاره خیر کرده
بسیار مسکن حکه و سیلان باشد و در اکثر امراض زنان اعتماد بر تجارب عجایز بیشتر بود و آنجا که سبب سقط
یا ضربه بود اول فصد باسلیق باید کردن بعد از ان در تدابیر از الم کوفتگی رحم بدستور کوشیدن الله منع خون
بخورانیدن حوابس مذکوره از فاد زهر و عصاره خرفه و غیره کردن و آسایش و آرامش جستن **و اما سبب احتباس**
طمث در غیر وقت آبستنی اغلب سده بود در منفذ رحم یا در عروقی که تغذیه جنین میکنند در رحم و دفع فضلات
دم که ماده حیض است بدان سبب و موجب سده منفذ رحم یا ورم آن بود یا ورم عضوی مجاور و یا پیه بر سر
و یا رو شدن گوشتی بران منفذ یا قرحه و غیر آن و یا بر آمدن ثولول و اشباه آن و یا بردی قوی از خارج بدان رسد

واین

واین حال بهندیان را در زمستان بسیار افتد چون هنوز بهوای این مملکت معتاد نباشند و موجب سده عروق یا غلبه کردن
سوء المزاج بارد ساذج بود بر بدن که با نجماد مواد آن فعل بدید آید و یا غلبه سوء المزاج حار ساذج است که با حراق و افنای
رطوبات دم آن فعل کند و یا سوء المزاج ساذج سرد و خشک است یا سوء المزاج ساذج گرم و خشک است که بخشکی
عرق را نیز تنگ سازد و جمله این نوع سده عرق مردم بغایت لاغر را افتد و گاه بود که بجهت غلیظی گوشت و غلبه
بلغم آن مرض متولد را و عدم حصول فضله بدان جهت حیض باز ایستد و یا بسبب کمی خون و احتیاج بدن بدان فضله
بدیر نیاید و حیض نباشد **علاج** آنجا که سبب ورمی بود علاج ورم بدستور کنند و آنجا که سبب غلبه پیه باشد در لاغر
کردن بدستور باید کوشیدن و میان لسته و پیاده بر کوه و تلها بالا رفتن بر ناشتا پیه را از و دکم سازد و سر بطی که گوشت
و چربی بغایت کم خورند و آنجا که سبب رو شدن چیزی بود بر منفذ ترک علاج کردن اولیست و مرضها توقع
آنرا ابد بکر تنقیها و مراعات خوردن و آشامیدن و ریاضت و غیره تدارک باید کرد و آنجا که سبب برد خارجی
بود بگرم کردن و تغیر فصل سرما تدارک پذیرد و آنجا که سبب سوء المزاج بود بدستور مکرر ازآنها مبین شده در تعدیل
و تبدیل مزاج و فربه ساختن باید کوشید و بعد رفع آن تدبیر ادرار حیض با دویه و اعمالی که مذکور گردد کردن و
آنجا که سبب غلیظی گوشت بود مادام که از آن رنجی و بیم مرضی نباشد نباید کاویدن و هرگاه بیقین دانند که مفرقی
از آن حاصل میشود نخست در لاغر کردن اگر مصلحت دانند سعی کنند و بعد از آن بتدابیر که مبین میشود بکشادن
و الا در کشودن سعی کنند و حکمی بود که بفصد و حجامت و ریاضت و اشباه آن تدارک و دفع مضرات آن نمایند و آنجا
که سبب کمی خون بود نباید دیدن اگر از تقصیر حرکت علاج حکم باید کرد و اگر از غلبه ریاضت و کم یافتن غذا و
یا غلبه استفراغات است بخلاف آن اعمال عمل نمودن کفاف باشد **و بالجمله طریق** کشادن حیض آنست که اول مزاج
و بدل و محل را مستعد و قابل این استفراغ گردانند برفع موانع چنانچه بران اشارتی شده بعده ماده را جهت دفع
بمحل مایل سازند بتکمید حوالی رحم و فصد صافن و مالیدن و حجامت ساقها در یک روز یا در دو روز و پیچیدن حمد بالها
و ساقها هر روز بعصابه نرم ابتدا از بیخ ران کرده بتخصیص در ایامی که حیض وی در آن ایام میبوده و ایما
بعده ادویه که در آن تفتیح و تلیین و تقطیع و تلطیف باشد بخور رانند و در آن میخت شدن و بها بفرزجه بکار
میدارند و درین اثنا گاهی حرکتی عنیف که زور آورد و یا سواری میکنند و اگر محللات و ملینات و مفتحات
جوشیده در قمقمه کنند و قمعی بر سر آن استوار فرو کنند و لوله قمع را بخود گیرد چنانچه بفم رحم رسد و وقتی بر آن
صبر کند نافع آید و مرطوبانی را که بسبب حیض شحم و یا لحم بود این اعمال سخت موافق آید و تقدیم تدابیر دیگر

بسیار احتیاج نشود ولیکن گاه بود که تکرار فصد مابض یا صافن محتاج شوند و نفع عظیم یابند **بیان** ادویه که درین باب مستعملت
کرده‌اند بذر کرفس انیسون حرف خردل ثوم حبق حلتیت وج مشک طرامشیع بودنه جندبیدستر سداب فلفل زیره سعد رومی(؟)
سلیخه دارچینی مصطکی شبت بادیان حلبه خبازی ملوخیا خطمی کتان(؟) پخته تخم کتان یا پیاز پخته و خام و تخم مرو زردچوبه ماءالعسل
طبیخ الاصل طبیخ نخود سیاه طبیخ لوبیای سرخ طبیخ بیخ شاه توت طبیخ اکلیل طبیخ بابونه کرنب پخته طبیخ آن پیه و دنبه
روغنها و گفته‌اند اگر شحم حنظل بخور کنند و بلوط قمع اثر آن بقعر رحم رسانند در روز حیض بگشاید و همچنین چون افربیون سوده را
در پیه کرده بخود بردارد و حفظ بران صبر کنند نافع آید **ساب کرید(؟)** زنی را هفت سال احتباس حیض شده بود شیافی ساختم
جهت او از مرزنجوش(؟) فودنج بری و ابهل و سداب خشک و قوت الصبغ و مویز جمله را بزهره گاو سرشته چند بار برداشت و نیکو بود
و اگر اشنان فارسی و عاقرقرحا و شونیز و سداب تر و فرفیون جمله را مساوی بگیرند و بکوبند و بلعبه(؟) سرشته شیاف
سازند و بردارد در غایت نافع بود **یکی را حیض** بند شده بود و از وعده گذشته و از بچه گرفتن در گمان بود یکی فرمود که خیار بزرا
در زیر خاکستر گرم در لته تر پیچیده نهادند تا نیکو پخته شد الحق اثر تمام کرده بروغن جوز و الایشیدند(؟) و بخود برداشت
شکم و پایها را فرمود که به پشت باز خسپیده سر بلندی نهد دو سه شب چنین کرد نیکو بود چنانچه افراطی انیز علاج
کردند و مجربست گفت که فرج را چون از گل ابستان(؟) افروز بر کنند و دو سه روز همچنین بگذارند و مدرات حیض خورند
و بروغنهای نرم نشست و زهارها را نرم دارند البته حیض بگیرد و مجربست **سیلان رحم** این علتی بود که پیوسته
رطوبتی از رحم غیر از غذی(؟) مذی و منی یا عفن غیر منوی و بعد رنگ تمیز آن بگرفتن بخرقه سفید آسان باشد و سبب
سیلان منی آن چون با غلبه شهوت بود یا گرمی و غلبه آن باشد یا حکه رحم بود که بعد از جهت دغدغه و لذتی دایما
میباشد و چون بی شهوت بود بسبب تهلهل نسج رحم و استرخای اوعیه منی سبب آن شده باشد و سبب سیلان رطوبت عفن ضعف
قوت ماسکه رحم و متعفن شدن مواد حیض بود در عروق آن و عجز ماسکه از حفظ آن و ضعف طبیعت و قوت دافعه از اخراج
آن بیکبار چه حیض **علامات** در اکثر سیلان رحم نفس تنگی و اشتهای طعام کم بود و رنگ متغیر و آواز لرزان و اشتهای خام
منهیج و باشد که بعضی را اکثر اوقات چشم درد کند و علامت غلبه گرمی منی حدت و رقت آن و گرمی آن اعضا و بعد
مباشرت کم یافتن آن باشد و تقدم مرض صعب و مزمن و حدوث سیلان با آن و کثرت دگی(؟) سر رحم و سبب آن سستی
آن و سستی ملموس جرم رحم بر استرخا و تهلیل نسج آن گواهی دهد **علاج** انجا که سبب سیلان منی گرمی و تیزی و غلبه
آن باشد عن مباشرت و تقلیل غذا و تقلیل رطوبات بدن بریاضت و تواتر قی و مسهلات منی را کم باید ساخت
الا انکه چیزهای سرد کننده ادعیه و خشک کننده منی پیوسته باید خوردن و ضماد کردن و حمول نمودن و حقنها ازانچه

در تدبیر

در تدبیر کثرت نعوظ گفته شده واصل در چنین وقتها مداومت در دادن مصلح مزاج بدن و مقوت بخصوصها و محذورات مسکنات
درین باب نافع بود و انجا که سبب حکه بود بطریقی که در افراط طمث بسبب حکه گفته شده علاج باید نمودن و اگر بجهت بعد
میسر گردد و انجا که سبب سیلان رطوبت عفن استرخا و تهلیل نسج رحم بود بهمان نوع که در افراط حیض استرخائی بیان
اشاره شده عمل باید نمود ولیکن اینجا چون عفونه فضلات حاجتی بود ضعف عضو است در تنقیه نخست سعی باید نمود بمسهل
و مدرر و فصد و حجامت آنچه مناسب وقت و فصل و مزاج بود و در جمله مبالغه در قی باید نمود تا نفعت و علامت علی الشفا
و اشباه آن تا حد تحذیر بعد تنقیه‌ها عظیم مفید آید و هم غذاهای تریاقی قابض باید اختیار کردن **رجا** این حالتی
بود شبیه بآبستنی در اکثر اعراض چون بزرگ شدن شکم و پستانها و رنگ گردانیدن سر پستانها و آرزوهای اهل
و احتباس حیض و بهم برآمدن فم رحم و بدین سبب زنان بفرزند امیدوار شوند و نباشد و گاه بود که این حال
بچهار سال یا پنج سال کشد و اکثر در اواخر بهم درد زادن پدید آید و بجای بچه رطوبتی چند و بادهای بسیار بیرون
آید و شکم خالی گردد و بحال اول رود و فرق میان این علت و آبستنی آنست که شکم اینجا سست‌تر بود و تن سست‌تر
باشد و حرکتی که بچه را میباشد اینجا نباشد و دست و پایها بتهبیج بود همچنانچه در شرح القنیه **زنی بختر(؟)** چهار سال این
حال داشت و براق فرزند مستور گرفته بود و بعد چهار سال آب و بادی چند دفع کرد و خلاص شد و گاه باشد که چیزی
بهم گوشت پاره بیرون آید با رطوبانی که در ولادت ظاهر میشود و اثر ارجا نکویند و موجب این جمله قوت رحم بود
در استیلا و غلبه آب زن و ضعف قوت عاقده منی مرد بسبب پیری و غیره و اشتمال کردن رحم بدان آبها جهت
علوق و قدرت نیافتن بران بواسطه موانع و ماندن بران چندانکه طبیعت دفع آن طلبد بسبب عجز از تحصیل
مقصود و غلبه بخار ردی کیفیت ماده آن **علاج** تنقیه متوالی بود بمسهلات و مدرات و تلطیف غذا و دستورها
و علاجها که در شرح القنیه در احتباس طمث گفته شد اکثر آنها تدابیر این علت بود **جمع شدن آب در رحم** علامت این
آن بود که حیض باز ایستد و در حین حرکت شکم قراقر کند و در مراق اندک ورمی باشد و حالتی شبیه باستسقاء زقی
پدید آید و گاهی رطوبتی از رحم پالایش گیرد و سبب اینهم از آن نوع تواند بود که در رجا گفته شد **علاج** ادویه که جهت
ادرار حیض گفته شد اغلب اینجا نافع آید و در تنقیه و تفتیح باید کوشیدن و ضمادها که در استسقاء زقی لحمی آید استعمال
کردن و تدابیر شرح القنیه و حقیقی از تدابیر استسقاء زقی رعی داشتن و گویند خرق سفید حمول کردن نافع آید **جمع شدن**
باد غلیظ در رحم این حالتی بود شبیه باستسقاء طبلی و با قراقر و نفخ و ضربان بود و باشد که حرکت آن از طرفی بطرفی
دیگر محسوس گردد و تمدد آن بیشتر در زهار و کش را انها باشد و باشد که بران فرود آید و باشد که بحجاب معده برآید

وازنکمید تسکین یابد وعود کند وبسیار بود که صاحب آن اندرین علت تا آخر عمر بماند وعلاج قبول نکند تخصیص که باد درمیان
تویهای رحم باشد وسبب این علت ضعف مزاج رحم باشد وآن اغلب از ضربه ویا سقطه ویا زور ولادت قابله افتد ویا شد
کاز سرمائی که بفم رحم رسد وسوء المزاج سرد بران متولی کردد وضعیف شود وتحلیل ماده سبب ریح نتواند کردن وخوردن چیزهای
باد انگیز هم بدین علت اعانت نماید وممکن بود که باد جو سیر بد انجا انتقال نماید ودیر ماندن آن ازین جهت باشد **علاج**
جمله تدابیری که در ریح مثانه گفته شد وبعضی از انچه در ریح معده واستسقای طبلی مبین شده اینجا نافع آید لکن اینجا
چیزها در تحلیل چکانیدن حاجت نبود ودر رحم باید چکانیدن ونهادن وتنقیه با یارج واحتقان بچیزهای بادشکن
ومحلل مکرر السبی منفعت رساند وباد ما سوری ابهم بدستور تدبیر باید کرد **انقلاب رحم** سبب باز کردیدن رحم یا نفعی
وقوتی عظیم بود که برحم رسد از زور ولادت وتهور قابله وصیحه قوی وضربه وسقطه وچیزی کران برداشتن وامثال
اینها ویا خوفی عظیم بود که بیکبار ربود ورسد از زوائی ویا ممرعی ویا رطوبتی لغزاننده بود که روابط آنرا از رحم خورنده
خورده باشد وآن بالضرورت فرود آید **علامت** این علت کاهی که تمام بیرون نیفتاده باشد آنست که اندر زهار
ومعده وپشت وحوالی آن دردی عظیم باشد وچنان دریابد که گوئیا چیزی در عانه وی جمع شده والیستادن کرانی
اندک میکند وقابله وصاحب علت آنرا بانگشت تواند دریافتن وصاحب آنرا خوفی بی سببی حادث شود وباشد
که با این درد تب آید وباشد که رعشه وکزاز تولد کند وباشد که بول وبراز باز کیرد وسبب مزاحمت وگاهی که تمام
باطن آن ظاهر کردد با این اعراض منفذ رحم ناپدید کردد وچون غیر ازین باشد منفذ رحم را توان دید کشاده
وفرو تر آمده **علاج** انجا که مرض کهنه نشده باشد ویا صاحب آن پیر بود ویا رباطهای آن از جانبی خورده شده بود
بجای باز ایستادن ممکن نباشد وانجا که بخلاف این حالها بود نخست روده را بحقنه نرم قوی از ثفل پاک باید
کرد تا مزاحمت برطرف شود وبول بسهولت بیرون آید بعد از ان باید فرمودن تا بر پشت باز خسبد وقابله بر اصول
رانهای او را از هم باز کیرد وازشم ومغزی نرم پاکیزه برسان فتیله به پیچد ورحم را بدان فتیله بآهستگی واحتیاط
تمام بجای باز برد وآنرا بر دارد ودو پاره پشم دیگر را بعصاره اقاقیا ویا شراب کهنه که چیزی قابض هم ساب در آن
جوشیده باشد تر کرده بر فم رحم او نهند ویشم دیگر را سرکه وجم ترکرده بر فرج وزهار او می‌نهند وبا اینها مریض پاها را
بهم باز کیرد وبر پهلو خسبد ودر اوقات این اعمال احتیاط کنند تا زوری وعطسه در فرج واقع شود وبعد ازین محاجم آتشی
بر حوالی ناف وکمر او پیوسته مینهند وعطرهای خوشبوی میبویانند ونفس خود پیوسته باز میکند تا بدین حیلتها
رحم بجای باز آید واز بویهای کریهه که رحم از ان کریزانست وازهرچه تعب آورد دور میباشد ودرروز بهمین

شکل باشد

قواله

شکل باشد ودر روز سیم پشمها را بدل کنند به پشمی که آنرا بشرابی که برگ مورد وگلنار وپوست او واقاقیا وغیره در آن جوشیده
باشند تر کرده باشند بر فم رحم وفرج وزهار نهند وتا ممکن بود بر همان شکل به پهلو خسبیده باشد وهمچنان بر عقب محاجم نهند
وپیوسته عطرهای قوی میبویند وغذا شوربا های قابض کم ترشی میخورد وکم میخورد واز آب سرد دریا وچیزهای نرم ولغزاننده
پرهیز میکنند وضماد قابض مینهند تخصیص که بازرده تخم مرغ بر حوالی ناف وپشت وقطن چندانکه معلوم شود که فی الجمله
قرار یافت الکه باحتیاط در آبهای قابض مذکور تا بناف می‌نشینند ویا بر ضمادها ولطوخهای قابض لکی ره داشتن بر قطن
وحوالی آن جهت احتیاط اقتصار مینمایند وبچه دان سگ وگرگ را خشک کرده وسوده هر روز دادن مفید بود وانجا که
رطوبتهای لغزاننده بود ترکیبی که مناسب آن بود دادن مفیدست ولازم بود در توابض مجففات رطوبت داخل
ساختن واجب بود **رتق** این تنگی منفذ فرج بود چنانکه منع دخول کند وسبب آن یا غشای قوی بود پی منفذ که
بر دهن فرج ویا داخل آن قریب بر فم رحم روئیده بود از اصل خلقت ویا گوشتی بود زیاده وغدد مانند که بر دهن
فرج از اصل مخلوق شده ویا بواسطه روئیدن قرحه پیدا آمده وصاحب این علت را که اصلی بود رتقا گویند وزنان
باصطلاح خویش روی بند خوانند ورتق غشائی گاه بود که انقدار بدرون باشد که حیض را مانع شود وباشد که بکثرت
مجامعت انقدار باز پس رود که نصف قضیب در آید وهرگاه این علت رتق بالغان را پدید آید بواسطه درد
نیل گوشتی چنانکه منفذ خروج حیض نماند انواع مرضها ازین سبب انتشار ماده حیض در بدن دست دهد
زنی فرج کنیز بیرا اسبیع سرخ داغ کرد ومنفذ فرج کنیز بعد روئیدن ریش بالکل مسدود شد وآن کنیز ضعیف
ومرتاض بود وسالها شدرست بود لیتر وبیشتر از اوقات ماضی **علاج** درجمله این جز دست کاری چاره نباشد
واولی آنکه فتق بود ورتق غشائی اغلب آن بود که باز رسته شود ومنع رستن آن بعد شکافتن با دخال میل آهن
وحفظ آن دایما وبتدریج قوی تر ساختن میل تا بجد لایق ممکن بود واگرچه صعب باشد وگوشت بعد شکافتن باید داخل
فتیله شراب قابض ودر دهن زیت فاتر تر کرده منع بهم رستن باید کردن ومهم آنهم پی زنک است سبب سنگ نباشد
ودستور این شق کردن جراحان استاد نیکو دانند وانجا که منفذ حاصل شود واز انتشار مواد طمثی بیمی بود بسوختن
بتنقیه وارتیاض تدارک آن باید نمودن **اماس رحم** این اغلب گرم بود وسبب آن یا سقطه بود یا ضربه یا غلبه
مجامعت یا عسر ولادت یا زور قابله در آن حین یا احتباس طمث یا منی یا نفاس یا سرمائی حبس کننده مواد
ومانع تحلیل در آن محل **علامت** آن تب لازم بود با قشعریره در اکثر اوقات وگرانی ودرد وضربان محل ورم
وبرآمدگی آن از داخل یا خارج وباشد که بسبب مشارکت معده کرب وغثیان وفواق رنجه دارد وباشد که

بسبب مشارکت دماغ صداع یا فوخ و درد گردن و بول در درون چشمها حادث گردد و باشد که بسبب مجاورت ورم از جهت
آن با روده و مثانه بول و باد و براز حبس شود و زبواد لون روی زبان و عرق اطراف خالی نباشد و گاه بود که آواز
نتواند کردن در قوت مرض و باشد که غشی و یا تشنج حادث گردد و هرگاه دبیله شود این اعراض اشتداد یابد چنانچه
در سرطانی و بوقت نضج و انحطاط اعراض کم شود چنانچه مرارا امتحان آزمایش شده و چون صلب گردد بلکی گاهی تولف در باقی
و درد کم باشد و بول و براز حبس شود و تن و ساقها لاغر شوند و ضعف غلبه کند و باشد که شکم بزرگ شود و حجم شکم مستسقی
و ورم هرگاه در جانب پیش رحم یا در فم رحم بود درد و ضربان در زهار پدید آید و چون در قعر رحم بود درد و ضربان بناف
بناف باز دهد و بطریق و رفض بر جانب ورم نتواند خفتن و در حمله برخاستن و نشستن بدشواری تواند
و اما در ورم بلغمی چنانچه مرارا گفته شده این اعراض از رجاء و ضربان و امثال آن نباشد و درد و گرانی و برآمدگی
محل بر ورم آن گواهی دهد و درد کمتر از آن بود که در ورم گرم و لمس ظاهر است و علامت در حوالی آن و عضلات
شکم مترهل باشد و ضعیف و علامات بلغم ظاهر بود **علاج** تدبیر آن همان نوع باید کردن که در ورم معده و روده
و مثانه و خصیه گفته شد و بخصوص چنان رعایت باید کردن که هرگاه ورم در فم رحم بود محللات را بیشتر بر زهار
وارد داخل فرج بکار دارند و هرگاه که در جانب پس رحم بود محللات را بر زهار بیشتر نهند و چون در جانب پشت
بود در تحلیل با حقنات بیشتر کوشند و چون در قعر رحم بود محللات بر ناف و حوالی آن بیشتر طلی زدارند و حقنات
نیز بسیار کنند و برزاقه در درون رحم نیز رسانند و علاج این نوع صعبتر از جمله بود چه صعوبت رسانیدن دوا
بدان و در تحلیل اورام رحمی خیارزی پخته و لعاب اکلیل و حلبه و خطمی و لعاب پخته انها و روغن پیه اوز و دهن
خروع و خرد و ورق خشک و کندرهای پخته هر یک را خاصیتی بس نیکوست گاهی که آنرا بوقت لایق استعمال نمایند
و ضمادات و احتقانات و آبزنهای محلل زود بصلاح آورد این مرض را و منع خواب درین علت نهایت
نافع بود و دبیله فم رحم را چون در عظمیست شکافتن اگر تواند مناسب بود و ورم قعر رحم را ملازمت سبک فایده دهد
اختناق رحم این علتی بود شبیه بغشی و صرع و سبب این یا حبس شدن حیض بود و متعفن شدن آن و رسیدن بخار
عفن آن بدماغ و دل و حجاب بسبب مشارکت و یا جمع شدن منی بود در اوعیه و حوالی آن و متراکم و سرد شدن آن
و مستحیل گشتن بکیفیتی سمی و رسیدن بخار آن بدل و دماغ و حجاب چنانچه در بحث صرع بدین معنی اشارتی شد
و این حال اغلب زنانی را افتد که نورسیده و بکر باشند و تن آبادان و قلیل الحیض و یا زنانی را که کثیر المنی باشند
و از شوی مدتی جدا مانده و بیار رسانی گذرانیده و اختناقی که از احتباس طمث افتد سهلتر از آن بود که از احتباس

منی افتد

قوانه

منی افتد و آنجا که کمیت ماده بیشتر بود و مضرت آن بحجاب بیشتر رسد و تنگی نفس غلبه کند و هلاک باشد **علامت** هرگاه این
علت خواهد افتادن تخت اندیشه‌های بد و خیرگی چشم و کندی حس و درد سر و دوار و طنین و خفقان و تنگی
نفس پدید آید و در قرب وقوع مرض که چنان دریابد که چیزی مثل حرکت مورچه یا بادی در زیر پوست از رحم یا زهار
او بطرف بالا بر می آید و در وقت حدوث علت رنگ متغیر گردد و در لبها و چشم و روی حرکات بی اراده پدید آید
و آواز نتواند کردن و اگر ماده غلیظ باشد خواب بر و غلبه کند شبیه بسبات یا نسیان و کسلان بود و در حال مرض
بخواب گرده ماند و باشد که تقی بلغمی بر اندازد و آنگاه شود و اگر ماده سوخته باشد تشنگی غالب بود و در حال نوبت
چشم و روی او سرخ باشد و از تقی و درد چشمی خالی نباشد و وقوع علت با عدم حیض و کره شدن پستان یا اثر آوردن
بی محل و وقوع رفع منی دلالت کند بر بودن مرض از احتباس حیض و بعد استفراغ منی و عدم حبس حیض و غلبه میل جماع
و جدا شدن رطوبتی از رحم در حین علت و فایده یافتن از آن دلالت کند بر بودن مرض منوی و فرق میان این
علت و صرع بدان کنند که اینجا زبان خائیدن و آواز کردن بلند و لرزیدن و کفک بر لب آوردن نباشد و از حالت
غشی خالی نباشد و باشد که در آن اثنا بعضی سخنان گوید و تشنج این بسیار قوی نباشد **علاج** آنجا که سبب بسته شدن خون
حیض بود تخت ادرار آن بدستورهای که سبقت بیان یافته باید کردن الا که بعد در تقویت رحم و دماغ و دل و حجاب
عقوبات چنانچه طریق الغاء اکثر مذکور شده کردن و از تدابیری که در صرع گفته شد آنچه مناسب است اختیار نمودن و غذاهای
سبک و تریاقی دادن و آنجا که سبب احتباس منی بود بوجه لایق استفراغ آن باید کردن **باکره متعذر را** این حالت
واقع شود و تواتری مهلک پیدا کرد او را بعد منفعه شوی دادند بحلی صحت یافت و اگر این نوع میسر نباشد در تخفیف
و تقلیل منی سعی باید کردن باستعمال مسهل و ریاضت و تقلیل آب و غذا و دغدغه کردن قابله فم رحم و فرج او را تا
و چرب کردن و نهادن آن و مالیدن و جنبانیدن اسافل او را بعنف و خارانیدن فادزهر حیوانی مکررا در غیر محل
مرض و غذاهای تریاقی منفعه کلی بخشد و در حین علت مطلق بویانیدن جند و بر رحم طلا کردن و از داخل ارتوان
استعمال کردن اندک فایده دهد و بعضی بویهای بد دیگر هم مثل بوی چراغ کشته و جاوشیر و میرزد مفید باشد و بویهای
نیکو مضر بود و از بن ران تا قدم بستن و در آب گرم نهادن و نمک و خردل کوفته مالیدن و محجمه انگشتی بر روی رانها
و ساقها افکندن نافع باشد و گفته اند که سکبینج مقدار یک فندق بروغن حب الغار چرب کرده بقعر رحم رسانیدن
و همچنین غالیه را رسانیدن مفید بود و تدابیری که در صرع بخاری گفته شده اغلب جهت منوی هم سودمند بود و طبیخهای محلل
نشستن و بدان احتقان کردن هر دو را فایده دارد و همچنین قی کردن و سواری و مشغولی طبع و شیافهای که ادرار

بقفا مایل سازد **کمی شیر** سبب آن یا کمی خونست در بدن بواسطه مرضی سابق یا غلبه استفراغات یا نزف یا افراط حیض یا
کم یافتن غذا یا بدی جوهر غذا و یا میل خون بورمی یا ضعیف کبد در تولید آن و یا بدی جوهر خونست که به پستان می آید بواسطه
غلبهٔ خلطی بران و یا کسب کردن آن کیفیتی نالایق را در بدن و یا بسبب قصور مزاج پستانست که بواسطه یبس خشک
و غلیظ سازد و یا بواسطهٔ غلبهٔ رطوبت آبناک سازد و قبول هضم و استحاله لبنیت ازان برود و گاه باشد که از جهت غلبگی
خون طبیعت از هضم و شیر ساختن آن عاجز آید چنانچه بسیار افتد که بسبب لاغری غلبگی خون باشد **علامات** آنچه سبب آن
کمی مادهٔ شیر بود تقدم اسباب آن دلیل آن باشد و آنچه سبب آن بدی جوهر خون بود علامات غلبهٔ هر خلطی در تولد المزاجات
بدنی شاهد آن گردد و اما شیر صفراوی زرد و رقیق و گرم و حاد طعم و بدبوی و شیر بلغمی سفید کبود فام و آبناک و شور طعم
یا ترش باشد و شیر سوداوی غلیظ و تیره و کم بود و باشد که از جهت غلیظی همچو رشته بیرون آید و شیر نیکو بزرگ و قوام معتدل با شد
و طعم و بوی آن خوش بود چنانچه دستور شیر حیوانات شده است و آنچه بسبب قصور مزاج پستان است لاغری و سختی
گوشت پستان و بر جستگی دلیل یبوست و حرارت مزاج وی بود و رخاوت و بزرگی و ظهور کبودی رگهای آن نشانهٔ
غلبهٔ سردی و تری مزاج آن باشد و آنچه بسبب امتلای دم بود علامت آنکه بدان اشهاد کنند **علاج** تدبیر این حال بعضی
تدبیر رفع لاغری مفوط است و دستور اصلاح هر سببی ازین اسباب مرارا اتفوتر مبین شده و اعتماد تمام در تحصیل
این مقصود بر غذا بود و آنچه از اغذیه درین باب نافع و مجربست شیراب شکنبه گوسفند و گاو است و نانهای پاکیزه
که تخم آن بادیان باشد و آردینهای که در قاتق آن شیر کرده باشند و ترش نباشند و جغرات و شیر و شیر برنج و مغزهای
پستان حیوانات بسیار شیر که قبل از دوشیدن ذبح کرده باشند و همچنان بچه و خرچنگ بریان و دستنبو و فالوده
قندی و فرنی و دوغبا و دوغ شیرین و گوشت ماهی تازه و روغن گاو و گوشت مرغ فربه و بره فربه و خرما تازه و شیر شتر
کم ترشی و خربزه و نخود تر و باقلی تر و بورانی و علف یعنی اسفناج و برغست و شاخ بادیان و ساق شفاتیق و اسفاناج
بجغرات یا قروط یا ناردان و آش جو بگوشت فربه و شراب شیرین که آرد در آن مالیده و پالانیده و انگور شیرین
بعد طعام و انجیر تر و خشک و دانه شیرین قبل از طعام و نارمس و بالجمله هر چه منی و خون را زیاده می سازد و اصلاح می
آورد شیر را نیز زیاده می سازد و اصلاح آن میکند و هر چه بالفعل مضرت بدین نیز مضرت دارد و استعمال هر غذائی
ازین اغذیه و غیرها مناسب هر مزاجی گاهی هم که بدین اغذیه تعدیل مزاج جویند برای طبیب متعلقست و آنکه بکیفیت
مزاج خویش عالم باشد هم این رعایات تواند کرد و تعدیل این اغذیه جهت هر مزاجی بادویه هم جایز بلکه لازم بود **سبب درد**
شیر در پستان آنجا که سبب گرمی مزاج بود روغن بنفشه طلا باید کرد و موم روغن بنفشه را با کشنیز تر و ساق سبز فرفه در هاون

باید مالیدن نیک و ضماد کردن و گاهی سرکه و روغن گل بهم آمیخته طلا کردن و آنجا که سبب سردی باشد موم روغن قسط
یا خیری و یا سوسن طلا باید کرد و ضماد حلبه کوفته در روغن گل و سرکه هم نافع آید و اگر فودنج را سبز زند تا همچو عقیده شود و با موم و روغن
ضماد کنند مفید باشد و خوردن چیزهای سر بادیانه و شاخ تر آن و تخم آنهم سود دارد و خراطین کوفته طلا کردن بسی نیک
بود و آرد جو و کرسنه و حلبه و تخم کتان پخته ضمادی تمام و مفید بود و اگر در اول مرض طفلی را که از پستان مرضعه شیر میخورد
ازان پستان تا ازان پستان بسیار عکید و مکرر کنند نفع عظیم بخشد و در جمله از خوردن چیزهای که مقوی آنمزاج
بود پرهیز باید کردن و پنیر مایهٔ و چیزهای که شیر را می بندد فا دزهر و آنچه مایه دار دنیا باید دادن ولیکن پنیر مایه را
در سرکه حل کرده طلا کردن سود دارد بسیار باشد که شیر بسته متعفن گردد و آنجا سلق را باید پختن تا مهرا شود و آنرا
با مغز نان و آرد باقلی باید کوفتن غلبه و روغن گل بدان بچکانیده و ضماد کردن و آرد کنجد و عسل و آرد باقلی و نان
تنک نیکو بهم کوفته ضماد کردن مفید بود و ضماد را هر روز سه نوبت تازه باید کرد تا زودتر تحلیل کند و آب ننگی را
هر ساعتی دو سه توبران تر کرده تکمید کردن نافع آید و نیز آب نرم مالیدن سودمند بود **کوفتگی گوشت پستان**
از ضربه و امثال آن تکمید نمایند و موم و یا بهم نیکو بکوبند و با آب برگ سرو بسرشند و ضماد کنند نافع بود **آماس پستان**
علامات آماس اعضای ظاهره و اسباب آن همانست که مرارا مبین شده **علاج** آنجا که آماس گرم باشد تکمید کردن
بسرکه ممزوج با آب گرم نافع آید و تنقیه سکنجبین مخلوط بروغن گل و آرد باقلی مفید آید و کوفته عنب الثعلب که با روغن
گل چرب کرده باشند نیکو بود و انگور آنرا نرم کرده مالیدن پیوسته مفید باشد و چند از سه روز در گذرد ضمادها
که در بسته شدن شیر گفته شده نهادن فایده تمام بخشد و در اواخر ضماد کوفته تخم کتان و حلبه بسرکه سرشته نیکو بود
و اگر پنج درم خطمی و سه درم مرو و دو درم زعفران سوده بزرده تخم مرغ بسرشند و طلا کنند نافع بود و در جمله اوقات
نیز آب نرم مالیدن فایده دهد بغایت و چون آماس سرد باشد تخم کرفس کوفته ضماد کردن و همچنین با بونه کوفته
و با آب بادیان سرشته با آب کرفس نافع آید و نیز آب کاری بغایت مفیدست و ضمادهای گرم که در بسته شدن شیر
از سردی گفته شد جمله مفید بود و آنجا که ورم صلب باشد اول روغن بنفشه بزرده تخم مرغ بهم آمیخته طلا کردن سود
دارد بعده آنرا با روغن گل و زهرهٔ گاو آمیخته طلا کردن مفید بود و اگر قطران قدری بشیر با آن بیامیزند اقوی
باشد و دردی سرکه و برگ مازوی کوفته ضماد کردن بسی نیکو بود و همچنین برگ شفتالو با بهک سعاب کوفته نهادن
و آنجا که ورم دبیله شود تخم کتان و کنجد و اصل السوس و مغز تر و پشک بز و زبل کبوتر و نطرون و زرنباد جمله را مساوی
نیکو بیند و بروغن و مغز ساق گاو و خیره و میفختج بسرشند و ضماد کنند و اگر به نیز آب گرم کرده آنرا انطور د ملها گرداخ

کنند زودتر و بهتر بود و آنجا که قرحه بوخلکین و خورنده در پستان واقع شود اگر طاقت بوزش شیر آب بود اولی آن بود که به تیزاب آنرا پاک کنند و بصلاح آرند و بمرهمهای لایق که در قروح و سنجه و آکله گفته شد برو پاشند و الا بگیرند عفص سبز و بلیله آهی چهار من و جوز سرو بیمن و سلق بیمن و جمله در یکمن شراب قابض کنند و بیست روز بگذارند بعده با آتش نرم بپزند و بجوب سرو بجنبانند چندانکه بنصف آید پس بمالند و صاف بپالایند و بقوام آرند فی الجمله و بپر مرغ بر آن قرح طلا میکنند مفید آید باذن الله تعالی و آنجا که نورسیده کان را پستان بوقت بلوغ گره کند و درد گیرد فصد باید کردن و طعام کم و لطیف دادن و صندل و مامیثا و اقاقیا و مشابه آن طلا کردن تا سرطان نشود و آنجا که سلعه در پستان پدید آید برگ شفتالو و برگ سداب تر کوفته ضماد کردن نافع بود و آنجا که خواهند در اوایل بلوغ که پستان را حفظ کنند از بزرگ شدن طبیخ عفص و عصارهای قابض پیوسته طلا کردن نافع بود و سفال تنگ جوی سوده با آب طلا کردن و مشابه این نوع مخففات سودمند آید و بر بسته داشتن آن دایما بسیار منفعت دهد و اواز حیض و منی انرا کوچک دارد و در خواص آورده اند که در اول بار زنی حایض شود اگر خون را در پستان وی بمالند آن پستان از آن بزرگتر نشود و بدان قاعده بماند و اما دلایل حصول آبستنی اما در ابتدا چنان بود که انزال مرد و زن با هم اتفاق افتد برغبت تمام و زن را از آن حالت و لذت سستی پدید آید و اندک پیچشی در ناف خود دریابد و مرد چون برخیزد در ذکر خود و محل مدخله آلودگی منی بدستور سابق نیابد و زن بعد فراغ هرچند سعی کند از منی هیچ باز نگردد و بعد از این فم رحم بهم آید و بالا رود و زن را آرزوی مباشرت کمتر شود و در حین مجامعت اندک دردی از رحم بناف باز دهد و منی مرد بزودی باز گردد و محل از قاعده بیشتر خشک تر و تنگ تر شود و نبض قوی تر بود و پیوسته حرارتی مثل حرارت حمام زیاده میباشد و حیض مطلقا نباشد و این اغلب بود و یا اندکی پدید آید و بستر از محل خود و این کم بود و غشیان و کرب و تاریکی چشم و دوار و کسل و خفقان و آرزوهای بد پیدا شود جمله یا اکثر اینها بعد یکماه یا بیست روز یا دو ماه و چهل روز و قریب بدین ایام و رنگ و چهره تیره شود و سر پستان بسیاهی میل کند و لکها بر روی پیدا آید و سفیدی چشم بزردی یا کبودی زند و شکم بزرگ گردد و بعد چهار ماه اکثر اعراض چون دل شوره و کرب و تاریکی چشم و دوار تسکین یابد و جنبیدن بچه در درون محسوس گردد و آنجا که در ابتدا اشتباه افتد که علوق حاصل شدست یا نه تحقیق آن بهمان طریق که بجهت تحقیق سده رحم گفته شده باید کردن و گفته اند که در وقت خواب ده اقیه عسل آب یا آب باران با آب سرد بخورد اگر بعد از آن پیچش و دردی در ناف خود دریابد حامله بود و الا نه و بول آبستن در اول برقت مایل باشد و در وسط قاروره او

چیزی پنبه زده نماید و در آخر بحمرت مایل بود و گاه باشد که بول وی صافی و با قوام بود و بر سر آن پنبه ذباب چیزی ایستاده باشد و در میان آن پنبه حبه پیدا بود و چون بجنبانند بالاتر و شیب تر رود و گفته اند که زر او نزد را بسایند و بعسل بسرشند و بر ناشتا زن آنرا به نیمی شتر بخود بر دارد و تا پنجشنبه هیچ نخورد اگر در آن اوقات طعم دهن خود را شیرین یابد کمان ببرد که جنین بطالب گردد و اگر طعم دهن خود را تلخ یابد کمان برماد کی جنین بیشتر شود و مجرب است و اگر هیچ تغیری در طعم دهن نیست حامله نباشد و گفته اند که اگر حامله شیر خود را بر کف دست خود دوشد و پیشینی از خود در آن اندازد اگر پیشینی از آن شیر بیرون آید جنین دختر بود و اگر بیرون نیاید پسر باشد و العلم عند الله و اما تدبیر حامل بدانکه قی و غشیان ایشان را مادام که بافراطی مضرت نه انجامد بیشتر از چهار ماه در منع آن کوشیدن با آنکه بد میرود مضر باشد جهت دفع کردن طبیعت مواد طمثی مایله بفم معده را و هر گاه مورث ضعف و زور آوردن بسیار شود و یا از چهار ماه در گذشته باشد تسکین دادن او لازم بود و طریق این علاج همانست که در مبحث امراض معدی مذکور شد و همچنین طریق علاج آرزوهای بد ایشان و آنجا که خفقان رنجه دارد تجرع آب گرم و گلاب و ریاضت معتدل فایده دهد و اگر بمزید تدبیری احتیاج افتد خفیفی از آنچه در محلی آمده اختیار باید کرد و آنجا که بادی در معده ورود میکردد و ایذا میکند معجون کمونی و فند ادیقون و سفوف مقوی و مشابه آن اندکی بر بالای طعام خوردن سودمند بود و تقلیل غذا و حرکت هم نیکو بود و آنجا که ورمی در پشت پایها ظاهر شود روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا کردن مناسب بود و همچنین طین قیمولیا و ننگ با سرکه و شراب و سرکه طلا کردن برگ کرنب پخته و طلای عفص با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل با آب عنب الثعلب بسی مفید باشد و آنجا که خارش و جوششی در درون و بیرون فرج حادث شود لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کردن و در عصیر عنب الثعلب دهند و انه و کاسنی که گل سرشوی در آن حل کرده باشند نشستن و در درون و بیرون آنرا بدان الاشیدن فایده بخشد و آنجا که عضلات پشت و مثانه و شکم سبب بخارات و گرانی حمل ممتلی و کشیده شود و اعیای قوی در آن موضع پدید آید روغن گل طلا باید کردن و دلک نیکو نمودن و پشک بز و آرد جو و اوشم خمیر کرده نانی پختن و گرم در لته نهاده تکمید کردن دیدم حیدر حامله که این حال در شبها بدیشان صعب شد چنانچه بخاری هر لحظه بر ایشان بر آمدی که کمان میکردند که از خود بخواهند رفتن و خوفی عظیم و اضطرابی از آن میبودند مجرب فرمود بدین نان مذکور تکمید کردند و غذاء لطیف دادی و روغن گل طلا کردی و عضلات پشت و دوش و بغلها و مثانه را محکم فرمودی مالیدندی چنانچه در ذات الجنب بعد از آن اثر رقی شده و آنرا درد رگ گرفتن و بدین تدبیر بصلاح آمدند و من بعضی را در زنهار حیوانی در دوغ دادم و نافع آمد و بحکم خدا تعالی

جمله آنها پسر زائیده شد و آن حال بعلاماتی در باب نرینه بودن فرزند اشتهار یافته بود و آنجا که بی محل و بی دستور حرفی ظاهر بود
در طبیخ عدس و کلنار و پوست انار و مازو و مامیثا و انجیر خشک در که مجموعاً نشستن و بر عانه طلا کردن نافع بود و اگر بدین
تسکین نیابد از چیزهای که بجهت افراط حیض گفته شد باید بکار داشتن و آنجا که بجهت خلط بدی و یا مرضی یا استفراغی محتاج
شود تخصیص فصد و مسهل باید که البته قبل از چهار ماه و بعد از هفت ماه این تدابیر نکنند که خطای عظیم است بجهت او بعوض
فصد حجامت اعالی و بشرط اذن مناسب بود و بعوض مسهل ملین شیرخشت که آنرا جهار ریشه گویند و امثال آن
دهند **آنجا که صعوبت ولادت و دیری آن باشد** او را نشاف در طبیخ کرنب و شبت و حلبه و تخم کتان و خبازی
و خطمی باید نشانیدن و از این طبیخ با روغن خروع یا کنجد یا شبت آمیخته اندر پشت و تهیگاه و زهار و کمرگاه و کش
رانهای او مالیده فرمودند تا چند گامی برود پس بر قدمها نشیند و بیکبار از جای برجهد چند نوبت چنین کند
الکفه قابله لعاب تخم کتان با روغن بادام یا با شیره کنجاره آن یا با پیه بط و مرغ یا با روغن بنفشه آمیخته بچوبه
بر فم رحم وی همی مالند و در رحم می چکانند و در حین آمدن زور ولادت میفرمایند تا نفس را نیکو بخود میگیرد و بر بالای
خود زور میکنید و این حالها چون بجا ماچه متعلق است و تجارب ایشان درین باب بسیار است و خوب میدانند
در مثل این مطالب خوض کردن مناسب نمی نماید لیکن آنچه منفعت آنرا درین او نیکو یافته اند چهار درم
پوست خیارشنبر بات مسحوق در طبیخ مرغ فربه یا در جلاب و همچنین خوردن حسوهای پر حلبه با روغن مرغ و بادام
و برگ سبز و خطمی و رشانیدن حلتیت و جند و دار چینی و خشک [illegible] بر یک اندر مطبوخی مناسب و
لغزانده بغایت نافع بود و چنین چند زنرا فرمودم که مقدار یک باقلای بزرگ فرمکی با نصف آن زعفران بوره
در طبیخ حلبه خوردند و بزودی خلاص شدند **بیاض مجرّبی مجرّب** مجرّب بعضی از اطبا بگیرند جند بیدستر و مر یک مثقال سیاوان
دار چینی و ابهل نیم مثقال حلبه را کوفته و بعسل سرشته بخورانند در آب گرم یا در غسل آب گرم یا در شراب کهنه
فاتر کرده و عطسه آوردن بمعطسات سخت نافع بود و بخور چشم ماهی و زبل کبوتر و سنگ پشت و سم خر و اسب
و دستر و موی سر در زیر او فایده دهد و گفته اند که گرفتن مقناطیس در دست چپ و بستن [illegible] بر ران راست
و اسطراک افریقی هم بر ران راست فایده عظیم دارد و هر که در ران راست بندد درد را نیز کم میسازد بخاصیت
و گفته اند که طریق احتیاط نیکو درین باب آنست که چون ابتدای آثار وضع دریافتند فی الحال بحمام روند و
در حمام مکث نیکو کنند و لعابها و روغنهای بسیار آنجا نیز بکار برند چنانچه مذکور شد و آب گرم بسیار بریزد
و اسافل خود را گرم و نرم دارد و در محلی که هوای آن بگرمی مایل بود بوضع اشتغال کند و خود را از بول و براز خالی

کند

کند قبل از غلبه درد و اگر قبض باشد در حمام بحقنه نرم شکم فرود آورد و شوربای چرب و نرم بزودی بخورد و کم خورد و از آب
سرد و سردیها و ترشیها در آن حین حذر کند و بر درد صبر نماید و فریاد تا ممکنست نکند و باقی اعمال که سابقاً گفته شد
میکنند و مادام که او را زور مفرط خود و میل آمدن فرزند نباشد تکلیف زور کردن نکنند و اگر عسر او از جهت خوف
اوست که خود بهم می دزدد بواسطه نبودن این حال او را قبل از و باید که او را الجیل از آن خوف بیرون آورند و اگر
عسر از جهت میل بچه بود بطریق غیر لایق قابله آنرا الجیل هموار سازد و اگر بعضی اعضا نه بر وجه لایق بیرون آمده باشد
قابله آنرا باحتیاط باز پس برد اگر تواند و الا او را به پشت خوابانند و بلند تکی پایهای او را کشاده داشته ببالا
برد چنانکه سرین او از جای برخیزد و خیلی الکفه بجنبانند تا بچه بجای باز پس رود و باز او را بنشانند بر روی در
افتاده تکیه زده تا بچه بسر فرود آید و قابله بدست احوال را دریابد و اگر بچه بر دو پای هموار آید منع نباید کردن
که خوف منع بیشتر و با خطر ترست و اگر بدست تا یک پای بیرون کند بد بود و منع لازم بود و بهترین اوضاع
آن بود که بچه بسر فرود آید و قبل از سر عضوی دیگر ظاهر نشود و روی بچه بجانب پشت مادر باشد و بسیار بود
که بسبب عسر ولادت سطبری مشیمه بود و آن پرده ایست که در رحم برگرد جنین متکون میشود از جهت حفظ
آن بچه که کرم کدو دانه اما صلب تر و بهتر از آن و آن هنگام چاره نماند جز آنکه قابله بانگشت ناخن آنرا
کشیده نگاه دارد که بدست راست یا بجا کی آنرا پاره سازد **و هر گاه درد آثار زادن** از چهار روز بگذرد
و بچه بیرون نیاید بباید دانست که مرده است و تدبیر اخراج آن باید کرد زیرا که گذاشتن آن موجب هلاک
مادر شود بجهت تعفن پذیرفتن آن و رسیدن بخار بد آن بدل و اولی آن بود که چون اعضای آن ظاهر باشد
و دست قابله بدان رسد قطعه قطعه آنرا الجیل تمام بیرون آورد بشرط آنکه از آن فعل آسیبی بمادر نرسد و الا تخریج
رحم کنند چنانکه گفته شد و قوت حامله را بشوربا های نرم پر قوت نگاه دارند و بوییدها و بخورها که مذکور شد
در تسهیل یک بکار برند و جدوار و مانند آن در لعاب حلبه دهند و فتیله قوی از کاغذ یا چوبی از شاخ قوی کاسنی
یا عرطنیثا یا سداب یا بیخ بیبرک تا چند پر مرغ لقطران الاسیده یا با روغن بلسان یا با آب حنظل یا بطبیخ
آن لغزانند تا بخود ببر دارد و شیافی که از بخور مریم و قند و حلتیت سازند فرزجه کردن نیکو بود و سه درم اشنان
فارسی کوفته در طبیخ حلبه و امثال آن دادن مفید بود و بویانیدن جند و مر مکی و خورانیدن آنها نافع
و فرزجه که از خربق سیاه و مویزج و زراوند مدحرج و بخور مریم و حب الغار و زیت و شحم حنظل و اشق حلبه را کوفته
و بیخته و بزهره گاو سرشته ساخته باشند بغایت قوت بود و بر عانه و ناف ضماد تخم حنظل و قنطوریون و برگ سداب

بزهره گاو سرشته نهادن عظیم نافع آید وآنجا که بعد از آمدن بچه مشیمه که آنرا از نان جفت گویند و بر نیاید باید که قابله
آنرا بدست نگاه دارد یا پای کفشی بر آن بندد و نگذارد که باز پس رود که از آن خفقان و اختناق رحم و هلاک پدید
آید و آنرا بزور نباید بیرون آورد که از آن بیم انقلاب رحم بود و تدبیر آوردن آنهم نزدیک باوردن بچه مرده
بود و بویها بد و دم کرفتن و آب خاکستر خوردن و فرج اندک عطسه آوردن در آب ماءاب نافع بود و اکر بدانها نشود
صاحب آنرا باید خوابانیدن و چیزی بر آن بسته باید نگاه داشتن و از مزلقات مذکوره دادن تا بیدار احداث شود و آنجا
که بعد ولادت در نفاس که خون دستوری مقرر است افراطی شود مضعف بخلاف دستور عادت و یا حبس شود
و از آن المی حادث گردد علاج آنها از همان انواع باید کردن که در افراط حیض و احتباس آن مذکور شده و لیکن
در منع افراط چیزی که آنرا تمام باز دارد نباید دادن که مضر باشد مگر آنکه از حد در گذرد و جهت رفع احتباس فانید
محض بخود بر داشتن کنده بزرک چنانچه دستور است بسیار مفید بود و همچنین کز انکبین و برک بلوط در دارو نیز لیکن
میکنند بالجمله و نفاس در نرینه سی و پنج روز بود تا سی روز و نفاس مادینه سی و پنج روز بود تا چهل روز و بعضی
باشند که ایشانرا نفاس نباشد و یا اندکی و آن از علاج مستغنی است وآنجا که حامله را عادت بوده باشد
که بچه او قبل از وقت بیفتد تدبیر دفع آن عادت و منع آن حالت چنان باید اندیشیدن که نخست اسباب
آنرا باز جویند و در ازاله آن سعی کنند الکه در غیر اوقات حمل تقویت اعضا بتخصیص رحم و دماغ و دل و جگر
و کرده میکنند و در حین حمل از مضرات بحمل و مسقطات باز میدارند و اسباب این عادت اسقاط یا باد رحم بود
که مانع ابتدا از فرا کرفتن رحم جنین را و به پروردن آن و بحرکت امداد نماید بر دفع آن و یا رطوبتی لغزاننده و غلبه
بود از جهت سوء المزاج بارد در دهن رکهای رحم که آنها را نوت الرحم گویند و مشیمه در رحم بدانها متصل بود و واسطه بود
غذا کرفتن جنین از آن عروق و بجهت این رطوبت اتصال مشیمه بدان عروق بغایت ضعیف بود و در حین بزرکی
و کرانی جنین حفظ آن نتواند و بثقل و امداد آن رطوبات و اندک تعبی از خارج بیفتد و یا سوء المزاجی بود
در رحم کرم یا سرد که باحراق یا باجماد منی جنین را بالیدن و غذا یافتن نیکو واقع نشود و طبیعت رحم و مشیمه
حفظ آن نکند و یا غایت نحافت حامله و کثرت احتیاج بدن او بود بتصرف خون در تغذیه بدن و ضعیف
ماندن جنین و طبیعت دفع آن طلبد جهت کرانی از آن و یا کشادکی فم رحم بود که در حین کرانی جنین
آنرا نگاه نتواند داشت و حر و برد خارجی را از آن منع نیکو نتواند نمودن و یا فلج و سستی اعصاب تن بود
و تدبیر رفع اغلب این اسباب همانست که در هر یک گفته شد و فالجی علاج پذیر نبود و بحقیقت این علاج

اسقاط همان علاج دشوار پذیرفتن حمل و عقر بود و هرگاه این حالت برطرف شود و اعضای رئیسه تقویت یابند مادام
که امری دیگر که مضرت بحمل سانح نشود اسقاط نیفتد و امری که بحمل مضر و سبب ضایع شدن جنین است معتاد و غیر معتاد
اسقاط را امر بسیار است و سقطه و وثبه و جماع بسیار و مسهل و فصد بعد هفت ماه و پیش از چهار ماه و صیحه قوی و دویدن با اضطراب
و سریع و خوف عظیم و غم عظیم و غضب سخت و بار کران بر داشتن و چیزی بفم رحم فرستادن و داروهای قوی انهادن و سرمای
سخت و کرمای مفرط و آرزوی چیزی بغایت و نیافتن آن و غلبه مکث در حمام و در میان آبهای نرم کننده و در حمی
اسافل نشستن و بسیار خوردن چیزهای لیز و غلبه امتلای بدن و پر خوردن و پر کردن معده بافراط و خوردن سموم
ضعیف و ادویه سمیه زیانکار یا سخت سرد و یا سخت کرم و یا سخت تیز و یا سخت ترش و یا سخت شور و غلبه احتقان و ادرار و
بسیاری کرسنکی و تشنکی و تب تیز و در جمع و مرضهای قوی عام و یا بخصوص رحم و حقنه آبستنان را از چنین حالات
دور بودن واجب بود و این مراعات داخل حفظ الصحه است لیکن هر دو بدن را که یکی در غایت نزاکت و لطافت
واقع است و ملموس و مرئی نیست استدلال براحوال آن جز باحوال دیگری که حامله است میسر نیست و بتحقیق تدبیر
هر دو یکیست و مع ذلک بالطبیعت مخالف یکدیگرند بتقدیر الله تعالی وعلامت افتادن بچه آنست که پستانها یک
بار جرخ شود و شیر آن سیلان کند و خونی و آبی فی محل از رحم ظاهر شود و دردی اندک در ناف و زهار پدید آید
و سستی در حامله بخلاف سابق حادث گردد و هرگاه بچه بزرک بود ابتدای اعراض ولادت پدید آید و آنجا که دو بچه بود
و یکی را آفتی رسیده بود و دفع میشود پستان مخالف بحال بماند و آنجا که بچه مرده باشد در درون و طبیعت بجهت نوبت از آن
خواهد دفع کند شکم کران شود و هرگاه حامله از پهلو بپهلو گردد چنان پندارد که سنگی در درون او بدان طرف میغلطد و ناف
او بعد از آنکه کرم بوده باشد سرد شود و لاغری سخت در پستان پدید آید و از رحم آبی زرد و بدبوی روان شود و سفیدیهای
چشم مکدر شود و باشد که کنارهای کوش و بینی بعد از آنکه سرخ میبوده اند سفید شود و آنچه دلالت کند بر ضعف جنین و منذر
بود بسقوط سقم بدن حامله است و آمدن حیض باوقات خود و حرکت نکردن جنین بعد چهار ماه و یا اندک حرکت
بعد شش ماه و ظهور رطوبات بسیار از فرج و بودن باد در رحم واما تدبیر منع نمودن آبستنی کاهی که مصلحتی بزرک
در آن باشد مثل بیم آفت حامله و غیره ذلک آنست که نگذارند منی برحم در آید و اگر اتفاق افتد بیرون کنند اما منع
در آمدن منی بچند وجه تواند بود یکی آنکه در حین انزال مرد و زن خود را باز کشند تا نطفه بفم رحم نرسد دویم آنکه
مرد منع انزال کند چنانچه بعضی میکنند سیم آنکه قبل از دخول زن چیزی که سد منفذ رحم کند و دفع کننده منی بود و مانع
حمل در فم رحم نهد مثل حبی یا شیافی که از کرنب و شحم حنظل و بزر ادجبان و فاقد النسل و خبث الحدید و پونه و کز انکبین و قطران

و زهره گاو و پرده درون انار و چرک گوش حیوانات و حیض درخت توت و هلیله سیاه و سرگین فیل و سقمونیا و سفیداب مجموع

یا بعضی سازند و در خواص آورده اند که اگر زبل ارنب بر زن بندند آبستن نشود و چند آنکه بادی باشد و همچنین پای خر گوش و اما

بیرون کردن منی از رحم به چند وجه میسر شود یکی آنکه بعد انزال علی الحال از یکدیگر جدا شوند و زن برور تمام برخیزد و عطسه و تنحنح

چند و صیحه چند قوی بکند و آنگاه قدم پاینه قدم بعقب باز جهد محکم دوم آنکه دوای که اثرا باز گردانند در رحم زن بندند مثل پودنه

و نبات و قلیا و بورق و عنک طبرزد و پودنه و امثال اینها را آنچه برداشتن آن مدر حیض بود و بعضی اجزای حب مذکور را هم این

خاصیت واقعست سیم آنکه بر پای نشیند و ناف خود را با انگشت لحظه تاب دهد و بمالد و چیزی بدبوی هم بوید و در زیر

خود بخور مکنند و از آنچه جهت سرعت زادن گفته شد فرق نمیخورد و اگر بدینها اخراج نیابد و علوق حاصل شود چاره نباشد

جز آنکه میلی یا چوبی سخت هم میل تراشیده بتخصیص از بیخ خبازی قدری در رحم فرستند و بکبر آنرا ابلسانی برادان

دارد تا ببالا نرود و بسبب اکثر اوقات روز آنرا همچنین بگذارد و مبالغه و تعجیل در دفع و بیشتر فرستادن میل و غیره

نکنند و باد درد آن بسازد و یک دو هفته بدین نهج بگذارند تا حیض اندک اندک آمدن گیرد و بالتمام بکشاید و پاک

شود و بعضی قدری کاغذ را ابریشم بچیند محکم هم میل و قدری ریسمان برو بچیند و زنجبیل با آب ساییده برو مالند و بگذارند

تا خشک شود آنگاه در رحم فرستند و یک ساعت بگذارند و اگر با آن نشود آنرا بیرون کنند و دیگر بفرستند تا حیض آمدن گیرد

و پاک شود و این عمل مضرتی ندهد و اگر کاغذ ببالا رود باکی نباشد جهت آنکه بزودی نرم شود و بیرون آید و از این عمل بهتر نیست

و بخوردن ادویه و نهادن هم گاهی می افتد و در اثنای کافتن رحم باید که خود را از سرما حفظ کنند و قطعا چیزی

قابض و ترش و سردیها و آب سرد و هندوانه و شفتالو و چیزهای بادناک و حبوبات نخورد و هر یک روز میان حمام

رود و شکم و رحم را بلعابها و روغنهای نرم تمریخ کنند و چیزهای نرم و کم بیندو و محللات خورد مثل کاچیهای تخمدار

و اماجها و پر پیاز و کندنا و خبازی و زردچوبه و بیضه تازه با روغن مرغ و بادام و اشباه آن و پلاو و گوشت و رغنهای

حیوان یا پی آن و اگر گاهی ضعیف و جماع با حذر باشد و ملاعبت فایده بخشد و زنان زاییده و اسقاط کرده را هم

این نوع تدابیر باید کردن تا جمله اقلا الا تمریخ که بیان محتاج نباشد و بجهت رفع خشکی و کم خوردن آب زاییده را در

تابستان دوغ گاوی شیرین علاجی نیکوست و در دایه نزاهم که تا نهفت روز بعد ولادت میباشد نافع بود و گوشت

هم گاهی بجای آب نیکو بود و در خلو معده از طعام و در عدم خلو بدن و ناشتا و قمر و دوغ شتری تازه هم موافق

آید و جلابها هم بسیار مناسب بود و گاه در نفاس بوزرجه فایده و گز انگبین و اشباه آنها آن درد را تسکین نیک دهد

و اگر این رعایات نکنند و بخلاف این اعمال اجرات نمایند بیم انواع امراض رحمی و غیره بود چنانچه بر عالم مخفی نیست

درگاه

درگاه بکمال صحت باز آمدند بدستور معتاد عمل نمایند والله اعلم **باب بیست و پنجم در بیان امراض پشت و مفاصل و پایها و اسباب و علامات و معالجات آنها در درد پشت و تهی گاه** اما سبب درد پشت یا سوء المزاج ساذج بود و ماده بود غلیظ

درد پشت و تهی گاه

در حوالی فقرها از داخل یا خارج و یا بادی بود غلیظ در آن حدود و این بیشتر افتد و اکثر نفخ مراق یا بادی بواسیر باشد و یا

امتلای ذمی بود در رگی بزرگ که در پشت بدرازی کشیده است و یا ریحی و ماندگی بسیار بود از زور کردن یا از غلبه

حرکت یا از کثرت مجامعت و یا مرض اعضای مجاور بود چنانچه در امراض آنها گفته شد و این قسم خارج مبحث بود و اما

سبب درد تهی گاه در اغلب یا بادی غلیظ بود یا بلغمی خام در آن حدود **علاج** آنجا که سبب سوء المزاج سرد بود سردی

محل

مزاج و نبودن گرانی و یافتن اثر آن در فقط و نافع بودن چیزهای گرم بالفعل و بالاثر و زیاده شدن در سکون و در ب

و در سرما بدان دلالت کند تبدیل مزاج باید کردن بمداومت بلادریات و درس و کیتی و معجون فرقانی و اشباه آن از معجونات

و معدلات و بغذاهای گرم فراوان و بمالیدن روغن اسپست و روغن زنجبیل و دهن زنبق و امثال آن گرم کرده و پشت را

گرم کردن و بر آتش داشتن بر روغن و نمک چرب کرده و بدیگر روغنها و بدست مالیدن سود دارد و آنجا که سبب بلغم غلیظ بود

و گرانی محل و ظهور قوت وجع با آهستگی و اندک اندک و دشواری برخاستن از محل و بودن اغلب آن در فقط و سن

و نفخه و زیاده شدن در سکون و سرما و بخوردن میوه‌ها و آب سرد و نشستن در زمینهای نمناک و سرد و نفخ ناکردنی

محل روغنی که بدان مالند اسهال کنند بعد فی نکرر و نهال ماده غلیظ باعمال مذکوره اصلاح باید کرد و نیز آب گرم بر محل نشیب

و جدوار مالیدن درین هر دو قسم بغایت سودمند بود و آنجا که سبب باد غلیظ بود خفت محل وجع و احساس حرکت آن

در آن حوالی گاه‌گاهی و دغدغه کردن و گاهی تسکین یافتن و باز عود کردن و ظهور تمدد قوی در اول حرکت و کم شدن

در آخر حرکت بدان گواهی دهد غذاهای بادشکن باید خوردن و ضمادها و طلاها و کمادهای بادشکن بکار داشتن

و روغن زیره و روغنهای مذکور مالیدن و دواهای مقوی مذکور خوردن و جمع ذلک با دبو اسیر را بتوری که مبین شد تحلیل

نمودن و نفخ مراق ببعضی از تدابیر مالیخولیا و مراقی اصلاح کردن و آنجا که سبب امتلای عرق پشت بود و بودن وجع

بدرازی پشت با آن اثر کند بباید دیدن اگر سبب آن امتلا باز ایستادن حیض و نفاس یا خون بواسیر یا حبس

منیت استفراغ آنها باید کرد و اگر بمزید تدبیر احتیاج افتد فصد باسلیق باید کردن و غذا کم ساختن و مالیدن آن

عرق بر طول دو طرف مهره پشت با انگشت و بعد نمودن بر روغن محلل چون روغن مصطکی با سکن چون روغن گل

و باید که از پر خوردن و ثقل معده واقع شود و اجتناب کردن و گل قند و سفوف مقوی و درس و امثال آن خوردن نافع بود

و حرکت غلبه با آهستگی و رحاری سود دارد و آنجا که سبب تعب باشد و تقدم اسباب آن چنانچه گفته شد بدان گواهی دهد

برتسکین درد لک معتدل و استراحت و ترطیب و خوردن غذاهای مناسب که در اعیا گفته شد و تنقیح و دیوبهای خوش اصلاح باید کرد و از جماع و محللات قویه و تعب احتراز نمودن جوانی را در کمرگاه نزدیک قطن بمقدار کف دستی درد محکم میکرد و در میان دوش نیز هم بهمین مقدار محل درد میکرد و باقی پشت بسلامت بود و درد کمرگاه چنان بود که بدشواری توانستی برخواستن و گشتن و درد میان شانها چنان بود که گردن و سینه را راست نتوانستی برکشیدن و داشتن و انواع تدابیر گرمی مزاج میکرد و محللات میمالید فایده زیاده نداشت و گفته شده بود جوکی رسید حال او دید فرمود تا محل درد را برهنه ساخت و اول بر محل کمرگاه او که درد آن بیشتر بود بکرباسی تیز تمامی آنرا خراشیده چنانچه اندک خونی از آنها بیرون آمد و سم چیل با آب سائیده بپر مرغی بر آن محل مالید و گذاشت که خشک شد ساعتی آن محل ورم کرد بمقدار نصف سیب پس آنرا بروغن گاو چرب کرد و گذاشت روزی دیگر از آن زخمها زرد آبی اندک تراشیدن گرفت و پنبه کهنه بر آن بسته داشتن میفرمود و هر روز بهمان روغن چرب میکرد تا دفعه ورم و درد و آمدن زرد آب تمام تسکین یافت بعده آن محل بالائین را هم بهمین نوع علاج کرد و بعد تسکین دردها او را مسهل حبالیل قوی داد و در اثنای این معالجات او را برنجی چرب و مزعفر پخته میداد و در مدت بیست روز صحت تمام حاصل شد و دیگر عود نکرد **میل کردن مهره پشت** آنچه بجانب بیرون آید آنرا احدب خوانند و آنچه بجانب درون رود آنرا اقعس گویند و آنچه بیک پهلو میل کند آنرا التوا نامند و سبب آن بیشتر رطوبات لغزاننده بود در محل ربط مهره یا رطوبات غلیظ یا بادی غلیظ در آن موضع و آنرا ریاح افرسه گویند و باشد که از ورمی دخلی در صفاق حدبه پدید آید و مهره را از محل خود بجنباند و باشد که ضربه یا سقطه سبب آن میل شود و این مرض کودکان را بسیار افتد جهة غلبه تولد ماده خام و غلیظ و نفخ در بدن ایشان بواسطه کثرت امتلا و جهة نرمی و تری روابط مهرهای ایشان و ابقراط گفته است که هرگاه خداوند ربو یا سرفه مزمن را قبل از بلوغ این مرض از غیر از سقطه و ضربه واقع شود مهلک بود بواسطه انتقال مواد آن مرض سابق و حادث شدن خراجی بزرگ و مزمن از آن مواد و علامات [illegible] مواد که اسباب این علت اند همان نوع است که در درد پشت گفته شد و تعاقب ضربه و سقطه شاهد بود بر سببیت آنها و وجع ناخس و حماد دال بود بر ورم چنانچه مرارا مبین شده و در جمله ساقها باریک شود جهة تنگ شدن منفذ غذاء آن **علاج** آنجا که سبب رطوبتی افلیج آورنده بود آنچه در افلیج و ربو گفته شده حقیقی از آن باید اختیار کرد و در ریگ و زیره بستن فایده دهد و آنجا که سبب بلغم غلیظ تشنج کننده باشد بنوعی که در تشنج بلغمی گفته شده عمل کردن نافع آید و آنجا که سبب باد غلیظ علاج گرار مفیدست و بالجمله در تمامی اقسام استفراغ و تحلیل خلط و باد سبب علت باید کردن چنانچه مرارا طریق آن معلوم شده

بعده تعدیل مزاج نمودن و بدست و مجمه و بشباه آن مهره را بجای بردن و از دستورهای که در ورادی مذکور شده آنچه مناسب بود مرعی داشتن **درد سرین و عرق النساء** فرق میان دو مرض آنست که وجع در رگ سرین در سرین باشد و بران فرود نیاید مگر اندکی و در عرق النسا بر درازی آن رگ کشیده باشد و بدین جهة بنام آن رگ که محل است موسوم بود پس در حال عوام این مرض را رگ لنگو گویند و سبب هر دو ماده فضلی بود که در آن موضع ریزد و بماند لیکن ماده درد سرین در مفصل و رگ بود و ماده عرق النسا در مفصل و رگ درین عرق بود و درد و تری بهمین که کشیده است و تا زانو محیط شده فرود آمده و هر چند کهنه گردد ماده آن فروتر آید تا باشد که بپاشنه و انگشتان پای هم برسد و گاه بود که ماده آن هم درین دو تر مذکور بود پس آنکه در مفصل بوده باشد و بدینجا انتقال کرده و سبب میل مواد بدین رگ اغلب ضعف آن باشد بسبب بسیار نشستن بر چیزهای صلب و باشد که ماده وجع رحم بدانجا انتقال کند و این درد پدید آید و ماده سبب آن بلغم خام بود و این مرض اغلب مقدمه عرق النسا باشد **علامات** دلیل هر خلطی چنانچه مرارا مذکور شده ظاهر بود و بسیار بود که درین دو مرض چون کهنه شوند سر استخوان از حقه بیرون خیزد و هر دو ساق و ران باریک شود و خداوند عرق النسا را راست و خم شدن دشوارتر بود و در برازوی رطوبات مخاطی بسیار بود **علاج** تدبیر این هر دو وجع تدبیر مفاصل بود لیکن اینجا چون ماده در غور تر و محفوظ تر است در تدبیر این مرضها ملاحظه و اهتمام بیشتر باید و طریق کلی در علاج این نوع امراض مزمنه گاهی که نو باشند آنست که نخست ماده آنرا باز جویند و در تقلیل آن کوشند بتقاریق و بقایای آنرا از محل تحلیل کنند بمحللات قوی که ماده را از عمق عضو بکشد الکه عضو را تقویت نمایند تا دیگر فضله را قبول نکند و این عادت از روز اول شود و آنجا که گفته شده باشد باستفراغ حاجت نبود و در تحلیل باید کوشید بدستور که بعد تنقیه مذکور میگردد اما آنجا که در اوایل ماده دموی غالب باشد ابتدا بفصد باسلیق از جانب محاذی باید کردن و دو روز روزه فرمودن و یا چیزی قلیل و لطیف دادن بعده چون درد از جانب وحشی ران و ساق فرود آمده بود باز از عرق النسا فصد کردن و چون از جانب انسی فرود آمده باشد فصد صافن کردن و بعد بعلق [illegible] باز از رگی که بر پشت پای نهاده است از میان خنصر و بنصر فصد کردن و بعضی گفته اند که فصد این عرق ابتدا از فصد عرق النسا باشد و بعضی گفته اند بعد فصد این عرق باز فصد باسلیق صواب باشد و جالینوس گوید که فصد صافن و مابض درین مرض انفع است از فصد عرق النسا و مابض انفع از صافن است و بعضی مجربان گفته اند که اولی آن بود که دو روز قبل از فصد هر روز یکنوبت حقنه مناسب بکار برند اگر مانعی نباشد و آنجا که ماده بلغمی بود در قی مبالغه کنند عقیبات قوی بعد از آن اگر احتیاج افتد بمسهل هم تنقیه کنند و در دموی

هم مسهل فایده عظیم رساند و بعضی گفته اند اگر در مسهل چیزی بیخ آورنده کنند که بیخ کند نافع بود زیرا که بسیار واقع شود
که درد در سرین و عرق النسا بیخ و اسهال خون واقع شود و صحت یابند چنانچه در آبله فرنگ و بعد این تنقیه ها تیزاب
کاری باید کردن بر تمامی رگ یا بر حقهٔ ران در عرق النسا وغیره یا بر گرد حقهٔ ران بدرور در اخماسوختن بیکبار باید فوت
در هر دو مرض و در آن اثنا ها از مولدات مادهٔ مرض و مضعفات عضو بعد را احتمال حذر کردن و گفته اند که محجمه ماده را
از قعر محل بیرون کشیده و بعد از آن محل را به قرحی ریش ساختن تا دفع شود با شرط کردن بطور حجامت و خون بسیار
از آن کشیدن زیاده از قاعده حجامت نافع بود و داغ و تیزاب را بدین تدبیر حاجت نباشد و رگی که مرض از انتقال
مادهٔ وجع رحم افتاده باشد بعد اصلاح حال رحم این علاجها باید کرد و در مطلق این علت تدبیری که خشک کننده
ماده و خام کننده آن بود از داخل و خارج نباید کرد و استعمال مقویات عضو و بدن بعد تنقیه لازم و نافعست و قبل
از آن مضرت مقویات همانست که مرارا مذکور شد و مداومت آنها هم بیخ این علت را بکنند و اگر بعضی دواها
یابند که در آن هم جذب ماده از محل و تحلیل آن و تقویت عضو باشد از خارج لکن رد شدن آن از افوری باید داشت ملکه
جز آن استعمال کردن خطا بود و آنکه نفع جعبت این خواص در آن بتجربه رسیدست تیزاب مدبر بسیب و حلتیث است
و داروی آبله فرنگ و دهن سمن و دهن الفاصل **عورتی علوترا محل دفع کرده بود** و در پی آن درد رحم پیدا
کرد و آن بعد و مغت بوجع الورک منتقل شد و بران محل از سرین اندک ورمی ظاهر بود و در پی آن درد رحم عجایز
انواع روغنهای محلل که در اوجاع چنین استعمال میکنند چون روغن ابسنت و روغن شبت و روغن نانخواه و روغن
سیاه تخمه و روغن کرچک و روغن زیره و روغن گل و روغن زیت و روغن حلتیث و روغن تخم گندنا وغیرها
همالیدند و ضمادهای محلل که رمی داشتند و زرنباد و جدوار و امثال آن طلا میکردند و گاهی تسکین وجع مجددا است
نیز استعمال میکردند و نافع نمی آمد و مدت یکماه کشید و او بغایت ضعیف شد چنانچه از حرکت باز ماند و ساق
او لبسی لاغر شده بود و از ضعف و درد کسی بد نتوانستی گفتن فرمودم تا بر موضع وجع ورم او تیزاب مالیدند و
قدری فادزهر حیوانی در گلاب ساییده بدو خورانیدند بعد ساعتی چشم باز کرد و از ناله برآسود و الحاصل هر روز
در وقت فادزهر میدادند و تیزاب نیز همالیدند و غذا از شت بمرغ میخورانیدند بهمین در دو سه روز قوت گرفت
و درد و ورم تسکین یافت و خلاص شد **مجربی** علاج عرق النسا چنان میکرد که تمامی آن پای ماوف را تدهین
و تمریخ میکرد بعده ریسمانی قوی بر انگشت کلان آن پای می بست و مریض را بدان انگشت از بلندی بر می
آویخت چنانکه سر مریض از زمین مقدار شبری بر داشته می شد و تنه چوب بر آن ریسمان میزد و مریض را از درد لحظه

غشی

غشی میشد آنگاه او را فرود می آورد و میگذاشت بهمین دیگر آن وجع مرتفع میشد اما درین عمل گاهی که بی اختیار
واقع شود استرخای در بند انگشت پای بدید می آید و همچنان لنج حرکت میماند و شخصی کم تجربه این علاج کرد و این
قصور بدید آمد **و حکمای هند** طریقی در نشستن مقرر کرده اند که آن ملازمت درین مرض عظیم نافعست و آن چنان
بود که مریض مربع نشیند بعد تدهین و تمریخ محل و سر پای غیر ماوف را بیاورد و بر روی ران ماوف نهد چنانکه
بکنج ران ماوف متصل بود بعده سر آن پای ماوف را بزور بکشند و بیاورند بر بالای ران غیر ماوف چنانکه
بکنج ران غیر ماوف متصل شود و همچنان قرار گیرد والسلام **و در هند** این نوع از امراض نشستن مریض در آب معادن بعد
تدهین بروغنهای مناسب و بعد از آن هم روغن مالیدن نافع بود و اگر در آب زنی نشیند که محللات قوی در کرده
در آن باشد هم نیکو بود و در طبیخ کفتار و روباه و کلاغ سیه و سیاه و عکه و هدهد و بچه زاغ کی و کلی که در صحرا میچرد
و سر و پا و دم دراز دارد و ضفادع سبز وغیره نشستن نسبیح مفید و مجربست و اگر دو سه از اینها باهم کنند انفع آید
و گفته اند چون مریض را این علاجها موثر نیفتد هر روز یکدرم تا یکمثقال نفط سفید با شراب ریحانی بخورد
صحت یابد **بیان** شیافی نافع در کهنگی مرض بگیرند سکبینج و جاوشیر و انزروت و مقل و اشق و زنجبیل و سورنجان
و شقاقل و شحم حنظل و ملح هندی و جند بیدستر و زرنباد و قسط و ماهی زهره و برگ سداب و افیون و تخم
بادیان و بوره و فانید عسا و است حلبه را سوده باهم سرشند و شیاف سازند **وجع المفاصل** سبب منفعل در درد
بندهای زانو و دستها و انگشتان دست ضعف این اعضا بود بسبط سوء المزاجی ساذج بارد و این بیشتر افتد
و یا حار که جذب مواد بدانجا کند و سبب فاعل درین مرض یا سوء المزاج تمام بدن بود یا از اعضای رئیسه افتد
که بدان جهة مادهٔ موجبه متولد گردد و بمفاصل منصب شود و این سوء المزاج یا ساده باشد یا مادی و مادهٔ آن
یا بلغم ومده بود و این بیشتر افتد و یا بلغم خام باشد و یا خون بود و یا صفرا باشد و یا باد بود نادرا از سودا هم
واقع شود و اکثر اینها فضله هضم دوم یا سیم بود و آنچه بدین مرض اعانت میکند خوردن غذاهای ناموافق
مولد ماده است و بدی هضم و ترک ریاضت و حرکت عنیف بر سر سیری و جماع و حمام بر امتلاء و احتباس خون
بواسیر و طمث و شرب خمر و آب و میوه بر ناشتا و دائم خوردن بی ترتیب و ترشیها و لبنیات خوردن و هوای
بهار و پائیز و کثرت نزله و بسیار باشد که بجهة خشمی عظیم خلطی بگدازد و درد آن حین حرکتی ناهموار کرده شود
و آن ماده در بندگاه ریزد و بماند و این مرض بمیراث بفرزندان رسد و دیرگاه باند و بعد تسکین در هر چند گاه
باز عود کند و سبب دیر ماندن این علت آن بود که در مفاصل گنجائی مواد صرف است بی اختلاط با جزاء

اعضا و بران جهة متاثر شدن آن از درد او فعل طبیعت ابعد بود و چون در مفاصل و تر و غضروف و استخوان و رباطست و هم
این اعضا ضعیف بود دفع اینها از فضلا را بد میسر شود و بسیار بود که مادهٔ آن در بندگاه متحجر شود و بندگاه سخت گردد
و انگشتان سطبر و در هم پیچیده شود و کوژ بماند و باشد که در میان بند انگشتان گوشت فزونی پدید آید و این از مادهٔ دموی
افتد و تحجر از مادهٔ بلغمی و سوداوی و سبب معاودت آنهم این اسباب مذکوره بود بتخصیص معاودات آن و عود این
مرض و بیشتر از عود عرق النسا و نقرس واقع شود بجهة آنکه حرکت این مفاصل محللست مواد را فی الجمله دفع شود و مواد هم
درین مواضع صلب دیرتر میسر گردد و اکثر مردمی را که مفاصل افتد اول نقرس پدید آید و این علت بیشتر پیران و زنان و مردم
زمن و سوداوی مزاجان و دایم الخمر را افتد **علامات** شناختن هر ماده و هر سوء المزاجی بلون محل و ملمس و ضربان و گرانی و تمدد
مزاج صاحب و ضرر یافتن از دوای موافق و راحت یافتن از دوای متضاد طبع خلط سبب و تدابیر مقدم و نوبت و ضعف
آن در اوقات روز و براز و قاروره و ابتدا و فصل و سن آسان بود چنانچه مرارا تقدم بیان یافته و آنچه دلالت
کند بر ترکیب ماده آنست که از گرم فقط و از سرد فقط نفع نیابد و از گرمی دفعهٔ نفع یابد و دفعهٔ دیگر از سردی منتفع
شود و کیفی را که مزاج گرم بوده باشد و تدابیر بارد رطب چون خوردن میوه‌های بسیار واقع شده باشد این ماده مرکب
بسیار پدید آید و بسیار بود که مادهٔ این علت فاسد شود همچو مده و علامت آن آن باشد که وجع با حکه و سوزش بود
و از چیزهای گرم و ملاست حمام متضرر شود و از چیزهای خنک راحت و آنجا که مادهٔ ریحی بود خفت محل و انتقال
درد از محل بمحلی بر آن دالست و تقدم تناول اطعمه و فواکه بادانگیز هم بران گواست و گاه باشد که این ماده
از حرارت و حدت بمرتبه باشد که در استخوان در رود و آنرا تباه کند و آنرا الطبایع الشوکه گویند **علاج** آنجا که مرض
اندک و در بعضی مفاصل بود و کهنه شده باشد و یا در اکثر مفاصل بود و کهنه شده و عرض آبلهٔ فرنگ نباشد نقی کردن
بسیار و مداومت خوردن بلادریات یا از معجونات پارسی و مالیدن محللات که در عرق النسا گفته شد بزودی
اصلاح یابد و آنجا که عرض آبلهٔ فرنگ باد آن بود بهمان نوع که در محلش مذکورست علاج پذیرد و آنجا که مرض قوی
و نو بود اگر بسبب سوء المزاج ساده بود نخست تعدیل باید کردن بدستوری که مرارا مذکور شده بعد از آن تسکین
وجع و تحلیل ماده نمودن و چون سوء المزاج بدن و یا اعضای رئیسه مقدم مرض شده باشد در تعدیل آنها اول سعی
باید کردن بعد از آن بتدبیر مادهٔ مرض پرداختن چنانچه مبین میگردد و گاه باشد که در تعدیل سادهٔ حاران باستفراغ
اندک چون فصد و مسهل محتاج شوند و در تعدیل بارد آن باستفراغ اندک بلغم و اگر بسبب ماده باشد اول قطع آن باستفراغات
مقرره و منع غلبهٔ ریختن آن بعضو باید کرد الخ در تحلیل باقی از محل کوشیدن و در سایر تدبیر چند چیز رعی باید داشت

و اما

و اما آنجا که ماده دم باشد چنان رعایت باید کرد که بعد دو روز یا سه روز فصد کنند و در آن ایام مریض چیزی قلیل و لطیف
مناسب بخورد و چون درد در دست حالت باشد اکحل دست چپ را بگشایند و برعکس و اگر در زانوی راست باشد باسلیق
دست راست را بگشایند و اگر در زانوی چپ باشد باسلیق دست چپ را بگشایند و اگر در هر دو پای بود از هر دو باسلیق یک
بار فصد کنند و اگر در هر دو دست بود از هر دو اکحل بیکبار فصد کنند و خون بمقدار قوت بردارند و بعد سه روز یا دو روز از آن
قی فرمایند خصوصا که درد در پایها باشد و اگر بدین تمام تسکین نشود مسهل لایق هم دهند در یکی از ایام بحران بتخصیص هفتم یا
چهاردهم و غذا و شربت مناسب سوء المزاج دموی میدهند چنانچه در امراض دموی مرارا مذکور شده و در باقی اخلاط
هم برین قیاس عمل نمایند و درین اثناها بنطول آب سرد یا طلای رادع فی الجمله منع ریختن مادهٔ غلبه تعجیل باید کردن و آنجا
که صفرا باشد چنان رعایت کنند که نخست برادع قوی منع ماده میکنند و شربتهای مناسب میخورانند و انتظار نضج میکشند
و بعضی ماده را کم و بخلاف جهه مایل میسازند و چون نضج پدید آید مسهل صفرا دهند لیکن در جملهٔ این مواد گرم چون تب
با درد اتفاق افتاده باشد یا تشنج غالب و حرارتی بود در مسهل دادن و در غذا و شربت ملاحظهٔ جانب آن باید
نمودن و مسکنات آنها در تدابیر هم بکار باید داشتن و آنجا که مادهٔ بلغم خام بود از ابتدا در نضج ماده کوشند مبالغه
و بخورانیدن کل انگبین عسلی بر ناشتا با آب رازیانه و امثال آن و رادع در دارند و بعد نضج تمام استفراغ کنند و این
قسم چون غلیظ است استفراغات آن قویتر باید و قی قبل از مسهل و بعد از آن مکرر و حبابلغه باید کردن و آنجا که ماده
آن مرکب از بلغم و صفرا بود هم نخست تدبیر نضج باید کردن بخورانیدن چیزهای مرکب که مناسب هر دو ضد بود چنانچه
در شرط الغب و غب غیر خالصه و امثال آن مذکور شده و قی بسیار باید فرمودن و بعد نضج مسهلی که هر دو خلط دفع کند
دادن و آنجا که ماده از سودا و یعنی خالی نباشد از منضجات و مسهلات سودا هم استعمال باید کردن و هر گاه نضج ظاهر حاصل
شود ماء الاصول با روغن خروع چند روز باید دادن و آنجا که با سهال ماده دفع نشود مدرات قویه بعد از آن باید
دادن چنانچه در بحث امراض کرده و مثانه مبین شده و بسیار بود که بمدرات محض نفع تمام یابند و حاجت مسهل
نباشد و آن برای طبیب حاذق مجرب منوط است و بعد این تنقیه تحلیل بقیهٔ ماده و تقویت عضو و تسکین وجع
باید کردن بمالیدن تیزاب و روغنها که در وجع الورک و عرق النسا مذکور شد و قبل از تقلیل ماده و نضج مقویات
عضوی جواذب و طلیات و محللات بکار نباید داشت زیرا که مفاصل بعد آن دواهای مادهٔ بحرکت آمده را
دفع کند از خود و آن ماده باز گردد و در بدن منتشر گردد و از آن هم حدوث انواع امراض بد باشد و اگر باعضاء
رئیسه بتخصیص دل و دماغ رود هلاک کند و این نوع خطاها از طبیبان جاهل بسیار واقع شده است و رادع

قوی هم قریب بدین فصل کنند وازمسهل ضعیف هم جهت تحریک کردن آن موادرا ودفع تام تام نکردن دراول مرض منع کرده اند
وچون محل مرض عصبانی ودراعضا ازچه عصب سفرت مثل ترشیها ولبنیات ومخدرات بی مصلح وسردیها تا ضرورت کلی
نباشد پرهیز باید فرمودن وحرکت قوی چون سبب زیادتی وجع وجذب ماده است بجمل ازان حذر باید کردن وطریق
حکمای هند درعلاج اینچنین امراض آنست که درابتدا چون وجع غالب بود وطبیعت بدفع آن مشغول نگشته در تسکین
وجع کوشند باستعمال مسکنات ازخارج نه بمخدرات که بعصب مضراند وخلط را هم فسرده وخام میکنند بلکه بچیزی که ماده را
ازعضو بخارج میکشد وتحلیل میکند ومع ذالک تقویت عضو هم مینماید بهم تیزآب فاروقی موثر مقرر واگر سورنجان دران
حل کنند اولی بود زیراکه سورنجان را در دفع وتحلیل فضلات ازین اعضا خاصیتی نیکوست وبعد تسکین مسهل خلط سبب
دهند مسهلی قوی سریع الحرکت تا ازعود آن بزودی ایمن شوند وبعد ازمن چیزهای که تقویت عضو کنند بنوعی که دیگر قبول
آن ماده نکند چون دهن الاوجاع مالیدن وبدان مداومت نمودن فرمایند چندانکه عود آن ازموعد بگذرد تا بهار
فصل بر آن بگذرد ودیگر عود نکند ودرین اوقات مداومت خوردن مقویات بدن ومصلح مرض بر بالای غذاهای
مناسب مقرر دارند وچون مرض کهنه واندک بود بمحللات مذکوره تحلیل آن نمایند ودربعضی گاهی ابتدا بمسهل قوی
که هم قی آورد وهم اسهال کند کنند بلکه مکرر دهند وایشان جهت اخلاط غلیظ مسهل جیپال وجهرچی دهند وجهت دفع صفرا ازینها
در طلیات صفرا داخل ساخته دهند وگاهی که ماده خونی سبب باشد ومرض نو وقوی افتاده بود فصد هم تجویز کنند و
گرسنگی بنگ دهند ومن این نوع تدابیر را بسیار بهتر از تدابیر یونانی یافتم شخصی را مفاصل کهنه شده بود وانگشتهای
دست او هر یک مقدار بادرنگی خورد شده واندک کژ گشته ولون آن بسیاهی مایل بود وماده آن از سوداویت خالی
نبود بمداومت مالیدن دهن المفاصل انگشتان او بحال اصلی رسید واو مردی دایم الخمر بود اکثر اوقات غذاهای
غلیظ خوردی اما در اوقات علاج ازآنها پرهیز نمودی وگاهی مسهل ماده غلیظ هم خوردی عورتی دربهار بسیر
دمات وریواس وچغاله بادام خورده بود ودرد بندهای سر دست وانگشتان پیدا کرده بود وبسیار صعب بود ومدتی
گذشت واوازدواهای گرم مثل زنجبیل پرورده ودواء المسک وغیرها خوردی وتمام بصلاح نمی آمد فرمودم تخم
تره تیزه را سائیده وبگلاب آغشته برآنها مالید وبرتمامی بندگاه های ماؤف بپیچید چند روز این علاج نمود وصحت
یافت وچند شخص دیگر راکه بسیار میفرمودم وازین دواها بستند وپرهیز میکردند بزودی صحت یافتند وچند شخص
مریض را که این علت کهنه شده بود داروی آبله فرنگ فرمودم مالیدند وبخور عرق کردند وصحت یافتند وچندین را
که ریح الشوکه داشتند هم بدین نوع علاج کردم وگاهی در ریح الشوکه تیزآب مالیدن فرمودم عظیم نافع آمد وطبیب هندی

که درعرق

که درعرق النسا گفته شد در آن بسیار نفع است وهم آزموده است بتخصیص که بعد ازان بدهنهای مذکور تدهین کنند وآب
معادن هم بسی فایده دهد واینچنین امراض مزمنه را پرهیز دایمی ازمولدات ماده وتقلیل غذا ومداومت خوردن
مقویات نفع عظیم دهد ومردمی که ایشان را این احتیاطات نباشد بدعلاج پذیرند واگر تسکین یابد باز
زود عود کند بیان ادویه مسهل که حکمای یونانی استعمال آنها درین مرض نافع یافته اند اما مسهل صفرا همانست
که در امراض صفراوی مذکور شد اما چون شربتی ازآنرا مقوی بیک درم با نیم درم سورنجان کنند بدین مرض نفع
آید واما مسهل بلغم بگیرند سورنجان بوزیدان شحم حنظل آبی دانگی غاریقون صبر آبی نیم درم تربد یک درم همه را
بکوبند وبا یک درم مقل در آب گرم حل کنند وحب سازند وبدهند این مجرب بود مردم قوی مزاج را دیگری بگیرند تخم
رازیانه اصل السوس واصل بادیان تخم کاسنی آبی سه درم تربد سفید وسورنجان آبی دو درم وهمه را بجوش دهند
در دو رطل آب تا ثلثی بماند الخ آنرا صاف کرده سی درم ترنجبین اضافه کنند وبدهند مردم قوی مزاج را
وحب منتن وایارج لوغاذیا را هم پسندیده اند ومطبوخی مناسب سورنجانی وتصرفات درینها لایق حال مزاجی
ومقدار قوت هر شخصی برای طبیب دانا متعلق است وکسی را که ازخوردن دوا نفرت دارد حب جیپالی دفع بجو
ومجربست اما مسهل بلغم وصفرا مرکب بود ازین مسهلات که جهت آنها مذکور شد لیکن اجزای مسهل بلغم بیشتر باید واگر
مسهلات بلغم را بصبر وسقمونیا مقوی سازند نیکو بود ودوا ایارجات خود کافی بود درین مقصود لیکن در مطبوخ سورنجانی
اولی بود واما مسهل سودا همانست که در امراض سوداوی گفته شده مقوی بسورنجان بیان ادویه که مالیدن
او را نافع یافته اند روغن زیت کافعی درآن جوشیده بود وغسل آب نارسیده بعد بیرون آمدن ازحمام بیرسر
والله اعلم دوالی این علتی بود که بعضی از رگهای ساق وقدم سطبر وبرخاسته شود وبانند گره ها بدان پدید آید
واغلب در ساق حادث شود وسبب این مرض گشادن عرق بود وریختن ماده غلیظ دران واکثر ماده این مرض
خون سوداوی بود ویا خون بلغمی وگاه بود که خونی صرف بود بی اختلاط ماده دیگر وهر یکی را علامات آن چنانچه
مرارا مبین شده میتوان شناختن وطعامهای غلیظ خوردن بسیار وبرامتلاء اکتفا کردن که بر پایها زور آورد بدین
مرض اعانت کند وازین جهت پیکیان وحمالان را بسیار افتد وگاه بود که از انتقال ماده طحالی ویا غیر آن پدید
آید واین علت چون کهنه گردد علاج بد قبول کند وباشد که احیانا بسبب حرارتی عارض عفونتی بماده آن راه
یابد وبدان جهت ریش گردد ومحل آن علاج طریق اصوب در تدبیر این مرض آنست که پرهیز کنند از چیزهای سودا
انگیز ومولدات بلغم غلیظ وازهرچه خون را غلیظ سازد وکم خوردن وبیشتر ازانضمام حرکت وجماع نکنند ودر حقنی

پا بیمار ابر بلندی بر بلندی نگاه دارند و بسیار هم بر پا بر پا ننشینند بلکه دایما دراز کرده نشینند و ماده آنرا بفصد باسلیق بر دو
دست کم کنند و هم بجهة منع انصباب مایل سازند و بعد او حقنه که در قی کردن مرعی دارند چنانچه یکروز در میان قی میکنند هم قریب
بدین منفعت یابند و در وجع بیت [illegible] یابند و بعد این تدبیرات بقیه ماده را با یارج فیقرا و حب ارمنی و طبیخ افتیمون و حب
آن و افتیمون در آب یا در شیر و اشباه آن آنچه مناسب هر محل باشد پاک کنند و بعده روغنهای قابض و مقوی عضو
میمالند و اگر بعد مالیدن تیزآب نیم نرم روغن کاری کنند انفع بود و چون مرض مستحکم شده باشد چاره نبود جز آنکه پوست را
شکافند و رگ را پیدا کنند و ببر از وی شق سازند و بدست بمالند تا خون غلیظ بسیار از آن برود و ماده از عضو مندفع
گردد و در بدن منتشر نشود الا که اصلاح او کنند و اگر امن نباشد از عود ترسد و یا باز دیگر عود کند رگرا پیدا کرده
ببرند و داغ کنند بعده دواهای قابض بر ساق می افکنند تا دیگر ماده بران جای میل نکند لیکن درین تدبیر ساق
لاغر و ضعیف شود و چون ماده آن سوداوی بود از قطع آن بیم انتشار آن ماده بود در بدن و به پیدا آمدن امراض سوداوی
حاد یا بلغمی بود بعروق آن موضع و نفوذ کردن آن از رگ بگوشت و تشرب کردن گوشت پای آن ماده را و ضعف
و جذب محل ماده را و امتلا از اغذیه مولده سودا و زور کردن با پر پیاده رسیری در جمله بدین علت اعانت کند
و این نیز بدین جهة ما حمالان و سقایان را بسیار افتد و انتقالی نیز واقع شود و گاهی اینرا علاج کردن دشوار بود
و این بیشتر ریش گردد جهة بودن ماده این خبیث تر و تیزتر از ماده دوالی و گاه بود که بالجمله منجر شود و چاره نبود جز
آنکه پای را ببرند از زانو یا از بندگاه قدم اگر جزوه در سر پای باشد علاج ضعیف این علت را علاج قوی دوالی باید
کرد و قوی آنرا بعد تواتر تنقیه به تیزآب کاری قوی اصلاح ممکن بود و داغهای بسیار و مکرر نهادن بر اطراف پای
عضو صابر عروق و محلهای که دانند از آن محل بنیاد شده بود هم نافع بود فی الجمله نقرس این وجعی صعب بود از جنس
وجع المفاصل که در سر پای بدید آید و متنعمان فاسق را بیشتر افتد و ابتدای آن گاهی از انگشتان شود تخصیص از انگشت
بزرگ و این بیشتر باشد و گاهی از پاشنه هم شود یا از شیب قدم و یا از یک پهلوی او و باشد که عام شود در تمام
سر پای و ببالا بر آید و در زانو هم برسد و ماده نقرس در رباطات مفاصل قدم و یا در غشای محیط بدان مفاصل
باشد و بدین جهة زودتر از وجع مفاصل عود کند چه بحتانیت عضو و دوام حرکت و فرودکی آن و عدم صلابت محل
چنانچه در وجع مفاصل واقعست سبب سرعت قبول نزول ماده گردد بلاشبهه و ماده حدوث این مرض همانست
که در وجع المفاصل گفته شد و شناختن هر ماده بدلایل که هم آنجا بدان اشارت شد میسر گردد و این علت خصی کودک را
نباشد و زنان را نیز نادر افتد و در حبس طمث واقع شود و منقرض را پوست خصیه دراز گردد علاج طریق تدبیر این

مرض همانست که بتفصیل در وجع مفاصل مذکور شد لیکن طریق هندیان اولی و آزموده است و حضرت خداوندی سلطان
حسین میرزا ابایقرا و بسی از بزرگان را بدین نوع علاج کرده ام و زودتر و بهتر علاج یافتند و تقویت مجرد بی تنقیه
و ردع قوی در اول این مرض همان وحشت آورد که در وجع المفاصل مذکور شد دوالی ثم غیر نقرس سبب آن یا ضربه
و سقطه بود و اینجا ماميثا و گل ارمنی را در آب حل کرده طلا کردن و آرد حنا حبتین و حب الشفا و مثال آن بر بالای
طعام خوردن فایده دهد و یا بسبب فرده شدن در موزه بود و آنجا نیز بعد از آنکه آب سرد بسیار بران ریخته
باشند همین طلا فایده بخشد و یا سبب ریختن ماده بود بران محل از اعالی بدن و آنجا قی کردن و بعده طلا کردن
روغن گل فایده رساند و اگر زیاده و کهنه شود تیزآب باید مالید و بروغنی محلل و مسکن تدهین نمودن والله اعلم بالصواب

باب ششم

باب ششم در بیان سموم و ادویه زیانکار و حیوانات ذات سم گزنده و تریاقات مطلقا و طریق خوردن بعضی از سمها و دوای مخرجه حفظ صحت و دفع مرض و احتیاط و از ورود سموم و از حیوانات سمی و موذی و علاج کسانی که زهر بر ایشان وارد شده باشد بخوردن و غیر آن

بدانکه سم آن چیز نیست که چون بوجهی از وجوه
وارد بر بدن شود فاسد سازد مزاج روح را یا مزاج جمله بدن را بخاصیتی که از اثر صورت نوعیه اوست خواه
که بکیفیت ممد آن باشد و خواه نباشد و تریاق چیزیست که چون بوجهی از وجوه وارد شود بر بدن بخاصیت
دفع سمیت سموم نماید از بدن خواه که بکیفیت ممد آن باشد یا نباشد و خواه ورود سموم مقدم باشد و خواه مؤخر
و ازین جهة موسوم بود بضاد زهر یعنی مقاوم با سم و بنا برین اصطلاح هر چیزی که بخاصیت دفع ضرر سم دیگر میکند
نسبت بدان تریاق بود و آنچه این افعال بکیفیت غالبه کند آنرا سم و تریاق نگوییم بلکه آنرا از جمله زیانکار
یا نافع و مقوی غذا گویند و در عرف اطبا چیزی که چون وارد بدن شود وفت و عظیم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت
غالبه و خواه ببرد و این ف د خواه که نسبت بمزاج تمام بدن باشد و خواه نسبت بمزاج روح تنها و خواه
نسبت بمزاج عضوی مخصوص فعل سم از آن ظاهر میشود و تریاق در مقابل این بود یعنی آنست که چون وارد شود
بر بدن رفع سمیت مضرت سموم کند خواه بخاصیت و خواه بکیفیت غالبه و خواه ببرد و تقویت خواه که نسبت
بتمام بدن بود یا بروحی از ارواح ثلاثه و خواه نسبت بعضوی از اعضا و هر یک ازین سم و تریاق سه نوع بود
نباتی و معدنی و حیوانی اما سموم حقیقی نباتی بیش که هندیان جمله آنرا بیس و می و بلورا و کدار سهوه نامند
الحق مجربست افعال آن زیاده است و بتعریق که حکما هند تحقیق بر یک کرده اند و نامی نهاده و بیان حالات
آن نموده اند اینجا ثبت میشود مکیبا بیخیست که در لون و هیات بشاخ آهو بره ماند و در کوه کیدار و تبت

که میان هند وختا و تبت می باشد و قوت اعلای آن بمرتبه ایست که اگر مس آن کنند و عرق تن جانور آلوده شود یا بر زبان
رسانند در ساعت سرایت کند و هلاک سازد بواسطه متکیف شدن روح ملاقی جلد از آن و فرار نمودن بطرف منشأ و مبدأ
خود که آن دل است و فاتر ساختن روح حیوانی را اندر دل و یا فرار نمودن روح از کیفیت آن و مختنق شدن یا بیرون رفتن
از دل چنانچه در افراط اعراض نفسانی دانسته شده و حکمای امتحان قوت آن بدان کنند که بر شاخ گاو شیردار ملصق کنند
و بدوشند اگر بجای شیر خون آمدن گیرد بغایت قوت بود و الا نه و بهترین سنکیبا آن بود که بوزن گران بود و چون بشکنند
درون آن سیاه و براق و صلب بود و گاه بود که درون آن مایل بسرخی تیره یا سفیدی تیره یا زردی بود و نقاط سیاه
در وی باشد که بر روی آن حجری همچون عقیق طلق یا کافور پدید آید و سرخ آن اقوی از زرد و سفید آن باشد و زرد قوی تر
از سفید وی بود و از جمله سموم نباتی سنکیبا سیاه اقوی باشد و گویند که او را اگر بر کاب مالند از سر وی موزه در راکب
سرایت کند و این سم کم یاب بود و آنچه یابند حکما و سلاطین هند بکیمیا نهند و بزعم من فرونا التسبل نوعی از نبت
و ملهل که بعضی آنرا اصل اهل گویند صمغ آنست و گویند که صمغ بچهناک است و گویند ملاهل موضعی بود که این چیز
اندر وی روید و با این صمغ انجا حاصل میشود **کالاکوت** یعنی سیاه کل و آن بیخی بود که کل نبات آن بسیاهی گراید
و در لون و هیئات و ناهمواری ظاهر شبیه بجدوار بنفش و یا سیاه بود و اعلای آن بر ذروه کوه کیلار و تبت شود
و در قوت قریب بود بسنکیبا و کل آن هم در غایت قوت بود و بهترین آن بود که براق و درون صلب و گران وزن
باشد **بچهناک** بیخی باشد در هیئات ظاهر شبیه بجدوار و لون درون آن شکری بود و بیرون آن بسیاهی گراید
و نبات آن بمقدار ذراعی یک ساق برآید و برگ آن ببرگ خس مانند بود و کل وی سرخ بود و باشد که زرد باشد
یا بنفش و اعلای آن در ذروه کوه کیلار و سرحد تبت کوچک یابند و بهترین آن آنست که بوزن گران باشد و
اندرون وی صلب و براق و صمغ مانند بود و اثر قوت او بمرتبه ایست که اگر مقدار ارزنی بخورد در لحظه هلاک کند
بتعفن روح و من دیدم که زنی از صرف کمتر از آن مقدار دو دانگ خورد و لحظه زبان و حلق و دهن او خشک
و گرفته شد و تن او گرم گشت و بعد از چند ساعت باز بحال خود آمد بی آنکه تریاقی خورد و یا عادتی بوده باشد
او را و سم بیش که حکمای یونان و اتباع ایشان آنرا از جمله سموم قوی عد کرده اند اینست و چون بوی بچهناک
کهلک نیست دست بدان میتوان بردن و بیشتر نیز یافت می شود و در تراکیب و معاجین این مستعمل است و آنچه
بدین ممالک می آورند همین است **دروسخنا و بانجلکی و کهمایلین** این هر سه از اصناف بچهناک ضعیف اند
و در دو دانگ تا به نیم درم از اینها کشنده بود بتعفن روح و در لون و هیئات شبیه بچهناک باشند و از غیر مواضع
مذکوره

مذکوره نیز یافت شود از دیار هند **مهواق مهوادسوراد** بیخیست سفید بکر نار رنگ تیره و طولانی غیر مخروطی و در کوهها
حوالی کشمیر از اعلای او باشند و بعضی جهوره هم گویند و ممکن که بیخ نوعی از مخموده آنها باشد و از اصناف بیش باشد
و از جمله سموم نباتی این افسون قبول نکنند و این حال منوط است بانکه او بخاصیت محضه عمل نمیکند بلکه بیشتر مضرت او
بکیفیت غالبه است زیرا که هر چه او نباتست بخاصیت محضه افساد میکنند جمله قبول افسون میکنند و کیلانک ازین
کشنده بود بسوزش درون و غلبه حرارت و افراط قی و اسهال و سحج و تشنج خشک و تحلیل روح **بشندهٔ ملدوا**
یعنی بزردچوبه مانند و گاهی او را در میان زردچوبه زار یابند و بنابرین است که تا زردچوبه را صدیقی تمیز نکنند بیع
و نقل نکنند و این در قوت مانند بچهناک قوی و کالاکوت بود و جوکیان گویند او را چون در حواد طبیخ کنند در میان
عصیر برگ تاتوره منعقد شود و وضعی شرکی از آن کسب شود که در طرح مفید بود والعهدة علی الراوی **سنواداسنوا** هم گویند
یعنی زنجبیل مانند و آنرا گاهی در میان زنجبیل هم یابند و بنابرین زنجبیل را تا صدیقی تمیز نکنند بیع و نقل نکنند و این
در قوت مانند بچهناک متوسط بود و می باید دانستن که در زمینی که سنکیبا و کالاکوت و بچهناک اعلامی روید گیاه
دیگر نمی روید الا جدوار و او نیز بچند ذراع دورتر می آید و گرد بر گرد سم هیچ خدم در گرد حکام و خاک آن
مایل بود و چنان ماند که گویا چربست و در موسم این گیاها هیچ حیوان گرد آنجا نگردد که هر کدام بوی آنها بشنوند
شوند مگر حیوانی که آنرا موش بیش گویند و آن حیوان در حوالی اینها جای گیرد و از اینها خورد و هیچ مضرتی نیابد
شیخ گوید در غیبت بحری که آنرا اسمانی گویند و قتیل الرعد نیز گویند جهت آنکه از آواز رعد آسمان بمیرد و اگر خرنتی
خورد چون سم بیش بدو بخوراند غذای او شود و هیچ مضرتی نه بیند و جوکیان و حکیمان هند خوردن این سموم عادت
کرده اند و با افسون نیز سمیت اینها را می بندند ایشان نیز بدانجا روند و بوقت گل و بوقت رسیدن آنها آنچه خواهند
می چینند و مضرت نیابند لیکن جوکیان دم گرفته گل او را چینند و در طبیعت مطلق بیش پیش حکما یونان و هند
خلافست هندیان جمله را سرد میدانند و در مرتبه رابعه بعضی آثار و گوهر آنرا اضد گوهر روح یافته اند و چون تجربه
حکمای هند درین سموم بیشتر است جهت آنکه دوای ملک ایشانست اعتماد در استعمال اینها بر قول هندیان باید کردن
و در طعم هیچیک ازین اصناف مذکوره تلخی و تیزی و سوزانندگی نباشد الا در مهوات که آن سوزاننده باشد و لیکن
جمله اینها حار کننده باشند فی الفور و از خوردن اینها خصوصاً بچهناک بعد از حذر شدن اعضا دل بیاماسد و غشی
و دوار پدید آید و چشمها بیرون خیزد و باشد که صرع گیرد و گویند که از بوی آن نیز صرع پیدا شود و هر که ازین آفات
خلاص شود کم بود که نه اندر دق و سل افتد و جمله اصناف بیش را دافع ضرر سم اکثر حیوانات اند چون مایه بساینده

براى بالغ يا تربيت كرده بخورانند و حكما حفظ قوت و نگاه داشتن جميع اين سموم در ميان كنجد غلبه پوست كنده كنند
و از حكيمى مجرب شنيدم كه گرفتن اين سموم قوى چنان بود كه در وقتى كه اين پنجها رسيده باشد آنجا روند و در آن حين علفهاى آن موضع
تمام خشك شده باشند و باد آنها را برده و محل آنها معلوم نباشد و نيز نتوانند خوبتر يافتن شبهاى تاريك در آن موضع
سير كنند هر جا سمى قوى بود از آن موضع شعاعى ظاهر گردد و قدرى خاكستر بر آن ريزند و روز آن علامت را پيدا كنند
و آن بيخ را برآرند و با احتياط آنرا بردارند **بلادر** كه آنرا از جمله سموم عد كرده اند ثمرى مشهور است كه طبيعت آن گرم و خشك
بود در چهارم درجه از نوع عسلى كه در ميان پوست و مغز اوست بدن در دى ورم كند و عسل و روغن مغز او بهر جاى
تن برسد ورم كند و ريش گردد و چون بخورند حبس و حرارت و سوزش درون پديد آيد و در بيمار ريها حاره افكند
و باشد كه اندرون نيز ريش كند و دو مثقال از وى كشنده بود و اگر از اين مضرات خلاصى يابند وسواس حادث شود
جهت آنكه اخلاط را بسوزاند و بهترين وى آنست كه فربه بود و تازه و پر عسل و گران وزن شيخ گويد شخصى را ديدم
بلادر تنها ميخوايند و ميخورد و مضرت و رنج نمى يافت و عجب است كه شيخ را معلوم نبوده كه اين حال بعادت بلادر
خوردن حاصل ميشود بلكه در اكثر سموم ممكن است چنانچه بتقريب مبين گردد **كنجد بيش** يعنى آنچه بيش را در ميان آن
حل كرده باشند خاصيت بيش دارد ليكن كمتر و قريب بدان اعراض ظاهر شود و هر چند بيشتر بايستى بود اقوى بود
افيون معروفست طبيعت آن سرد و خشك است در مرتبه رابعه خوردن آن خدر و سردى اخلاط و ارواح و فواق و تاريكى
چشم و پريشانى حواس و تنگى نفس و گرفتگى زبان و گرانى خواب و سبات آورد و خارش در اندام پوست تن احداث
كند و چشمها بغور در رود پس از آن گزاز افتد و عرق سرد آيد و هلاك سازد و دو درم كشنده بود بجهت تمام و ايجاد حرارت
غريزى در دو روز **چند شخصى** در عراق جهت هلاك خود مقدار مذكور خورده بودند و از عقب آن قدرى روغن كنجد آشاميدند تا ديگر
قبول علاج نكند و چنين بود و اين خاصيتى عجيب است و مركه (?) و جغرات ترشى و ترشيها از عقب آن بد باشد و قولنج احداث
كند و افيون ترياق بسى از سموم حيوانى و نباتى و معدنى بود و بنا براين بعضى او را ترياق مطلق گويند و اطبا در اكثر
تراكيب افيون كنند جهت آنكه ترياقيت و تقويت دارد و حفظ قوت ادويه سالهاى بسيار كند **جوز ماثل** آنرا در اين
ملك ناتوره و تانوره گويند و هنديان دهتورا گويند و آن تخم نباتيست شبيه بنبات بادنجان در هيئات و لون
و برچسپدكى همچو تخم بادنجان بود و غلاف آنهم مثل غلاف بادنجان در لون و خشونت و ليكن ناتوره تمام تخمها
بود مجتمع در درون همان غلاف و بادنجان را تخم در درون بود و غلاف بزرگ و سر غلاف ناتوره گرد بود
و قوى همچو سوله خورد گل او در لون و هيئات همچون گل كدو بود و ليكن اندكى خطر بود و ناتوره آنچه مايل بسفيدى

بود

بود بهتر باشد و آنچه بسياهى گرايد دو درم از وى كشنده بود بغور هيراندن حرارت غريزى و از خوردن وى زوال عقل
و خيالات فاسده و باطله و خواب گران پديد آيد و هنديان گويند و حركات مجنونانه كند و چون خواهد كه براه رود
بيفتد و ديگر نتواند نشستن و هوش و مور بسيار بيند و خواهد بگيرد و خنده هاى هرزه كند و سخن نيكو نتواند گفتن و چشمها
سرخ و تاريك شود و بالجمله حالى ميان سكر و جنون طارى شود و بسيار دست بوش و جامه و ديوار برد و خواهد كه
چيزى بگيرد و مطلق و بر الطبع افيون بود و ليكن روغن كنجد و غيره و ترشيها با وى مضر نباشد و او ترياق لسع جانوران
بود و چون بخورند و عصاره برگ او طلاء نمايند سود بود **فرفيون** صمغيست حاد الطعم والرائحه طبيعت آن گرمست در چهارم
درجه از خوردن وى ناسور و سوزش اعضا و فواق پديد آيد و باشد كه اسهال عظيم كند سه درم از وى در سه روز بكشد بتقريح
معده و امعاء و او ترياق افيون و بعضى از سموم حيوانات است **مهربا** بيخ نوعى از محموده بود و در كوهستانهاى كشمير بسيار
بود و آن دو نوع بود سياه و سفيد شكرى و با هيئت سطلانى بود غير مخروطى و مقابل سه جدوار بود بحجم اما سياه وى
گرم و خشك بود در چهارم درجه و مقدار نيم نخود از وى كشنده بود باسهال مفرط و قى و بيخ و سوزش و حرارت
درون و غشى و تشنج خشك و سفيدى در حرارت در آخر درجه سيم بود و دو دانگى از وى كشنده بود باسهال و قى
مفرط و غشى و تشنج خشك و حكماى هند سياه آنرا در مسهلات و غيرها استعمال كنند بجهت غلبه حدت او و سفيد
او اكثر سموم را بقى و اسهال دفع كند و بخاصيت با همه مقاومت نمايد و در وقتى كه هر بيمار را مسكينند روى خود را
از دور قلابى در آن ميكنند و ميگذارند تا خشك شود و بر دارند چون رائحه او بر سر و روى و بينى رسد تمام ورم
كند **مازريون سياه** مازريون نوعى از يتوعات است و آن دو نوع بود يكى را برگ آن بزرگ باشد و دقيق شبيه برگ
زيتون و برگ ساق نبات وى مجتمع شده همچون سپرى پهن بار گشته و اندر ادويه مستعمل است و ديگرى را برگ آن
كوچك باشد و غليظ و گرد و بسياهى مايل و همچنان سر دار بر روى بعضى جمع آمده و آن زردى بود و دو درم از تر
وى خصوصا آنچه دور از آب باشد كشنده باشد بكرب و حرارت و سوزش درون و قى و اسهال مفرط و غشى و تشنج
و طبيعت هر دو آن گرم و خشك بود در چهارم درجه ليكن متفاوت است و چون قدرى از آن با شربت بياشامند لسع
هوام را بسى نافع آيد و گويند كه چون موش و سگ و خوك مازريون بخورند هلاك شوند **شبرم** از يتوعات است
و شاخهاى او غليظ و متعدد از زمين برآيد و برگ آن ببرگ طرخون و برگ بيد كوچك ماند آنچه ساق آن سرخ
و آنچه از آب دور بود اقوى باشد و دو درم هم كشنده باشد بقى و اسهال مفرط و حرارت و سوزش درون و غشيان
و غشى و تشنج طبيعت بيرونى گرم و خشك است در چهارم و چون با شراب گرم بياشامند نهش هوام را نافع آيد

وطلای آن عظیم مفید بود و با کچ ضماد کنند هم نیکو بود سقمونیا عصارهٔ محموده است و محموده را بعضی بیخ کبیر گویند و آن
از یتوعات معروف است طبیعت سقمونیا گرم و خشک است در آخر درجهٔ سیم ولیکن گرمی بر وی غالب از خوردن
وی تشنگی عظیم و اضطراب و غثیان و حرارت و اسهال مفرط و سحج و ضعف دل و معده و جگر پدید آید و عرق سرد کند
و گویند جگر را بگدازد و نیم درم از وی کشنده بود و عصارهٔ لبلاب و هربلی و مازریون و شبرم را همین مضرت بود
لیکن عصارهٔ هربلی اقوی بود و اگر چیزی که بسیار این یتوعات بیالایند چنانکه بیند انگ گرفته شود و قوت آن
زیاده از مقدار مذکور از عصارات بود و بسیاری را دیدیم که برگ محموده را بوقت سبزی می کنند و لقمهٔ نان بشیر
می آلایند چنانکه مقدار نخودی از آن شیر گرفته میشود و آنرا میخورند و اسهال بسیار میکنند و بسلامت خلاص میشوند
و نفع می یابند لیکن گاهی محتاج میشوند بانکه منع افراط آن کنند بمسکنات مثل دوغ گاوی و طعام ترش و غیر اینها
از تریاقات و شراب و طلای سقمونیا گزندگی عقرب را بغایت نافع بود و شربتی از سقمونیا مشوی از دانگی بود
تا دو دانگ دفلی گیاهیست که بفارسی خرزهره گویند چهار پایان او را بغلط بخورند و درد سخت در شکم پدید کرد
و باشد که بمیرند و طبیعت آن گرم باشد در سیم درجه و خشک بود در دوم درجه از خوردن گیاه و تخم آن و گرد آن
دهن گشتن و تنگی نفس و سرفه و درد شکم و تپش عظیم پیدا شود و بیشتر یک درم از وی کشنده بود بتخصیص اگر کم
خورده باشد و آنچه بری باشد اقوی بود و گل وی همین خاصیت دارد و آبی که بر کنار آن بسیار باشد همان
زیان کار بود کبیکج انواع بود یکنوع از وی در بعضی جایها کاهک عاشقان گویند برگ و شاخ آن ببرگ و شاخ
نانخواه میماند اما خشونتی در برگ آن هست و گل وی بغایت زرد است و نبات وی از بری بلندتر شود
و چون نبات وی بر رسد اندک خاری بجای گل آن پیدا شود و طعم او تیز و سوزاننده است چنانکه از تازهٔ آن اگر
قدری بکوبند و بر عضوی ببندند در یک ساعت آبله کند و غلبه از عصارهٔ آن چون بیاشامند مجاری و اعضای درون را
ریش کند و حرارت و سوزش در درون پدید آید و هلاک سازد طبیعت آن گرم و خشک باشد در درجهٔ چهارم
و آن ضماد لسع حیوانات سمی بود سراب بری طبیعت آن گرم و خشک در اول چهارم درجه و از بسیار خوردن
وی سوزش و حرارت اندر تن افتد و چشمها سپید و خیره گردد و رنگ سرخ شود و بول و غایت باز گردد و هلاک سازد
و او تریاقی اکثر سموم بود شرباً و طلاءً و ضماداً سرینک اطبا آنرا بذر البنج گویند نبات وی نیم ذراع برآید
و برگهای پهن دارد و آن تخم در غلافها و آن غلافها چون حقهها بود در غلافهای رقیق و هیئات قدحها
و این تخم سرخ و سیاه و سفید بود از جهت تفاوت نبات و در طبع جمله سرد و خشک بود در سیم درجه و سیاه

وی

وی از جملهٔ اضر باشد بعد سرخ وی و گل وی سیاه و سرخ بود و گل سرخ وی زرد بود و گل سفید وی سفید باشد
با شکری و از خوردن اینها چشمها سرخ شود و سستی اندامها و خارش تن و دوار پدید آید و زبان سیاه گردد و
بیاماسد و کفک بر لب می آید و اعراض جنون ظاهر میشود و ازین جهت در بسیار جایها آنرا بنگ دیوانه گویند
و باشد که در آخر بخناق هلاک کند و عصارهٔ ورق آن نیز قریب بدین خواص باشد قنب مشهور بود به بنگ
قلندران جهت بسیار خوردن ایشان آنرا و باصطلاح ایشان اسرار خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در آخر
سیم درجه و از بسیار خوردن آن حالات بذر البنج ظاهر شود و بسیار بود که هلاک کند و اقوی آن هندی بود قنف
از پوست او ریسمانها سازند و اگرچه در لون و هیئات و طبع وی قریب بقنب بود لیکن در افعال و خواص مضرات
بدان مرتبه نباشد و شاهدانه تخم این قنف است یبروج الصنم بیخ نبات لفاح است و بعضی عوام آنرا انجبک
گویند گل او سرخ بود و نبات او در مرغزارها بسیار روید بعضی با طرف سر او که در زمین است همچون پنجه باشد و بعضی
پنجها مخفی بود و در هم پیوسته و هر یکی از طرف سیب و شاخ زده باشد و در دو شاخ دیگر در رفته چون پایهای دو شخص
که در هم پیوند و طبیعت جملهٔ وی سرد و خشک بود در آخر سیم درجه لیکن سردی وی اکثر باشد و از خوردن وی اعراض اختناق
رحم و جنون پدید آید و باشد که هندبا گویند و باشد که مدتهای در آن کیفیت بمانند و اگر کسی را احتیاج بود بقطع عضوی
در شراب بیاشامند حتی زیاده شود بغایت و بی خود شود و بدترین آن پوست آن بود و بوئیدن آن و ورق آن
چون سفید بود مسبت مخدر بود و بعضی قریب لهم دیده شد که در کیفیت آن بودند و بعد از آن بعلاج صحت یافتند
و بالجمله در دماغ خلل عظیم میکند و اگر بسیار خورند هلاک میسازد و گویند که بیخ آنرا هر که بکند بیک سال بیشتر زنده
نماند بنابر آن بیخ آنرا بعد از سپاس خفتن از شب خاک در میان رگ بندند و هی کنند تا بکند و بکنند و بعضی بتجربه
رسیده که از خفت آنکه به نیت محبت کنده باشند و یا بجز و محبت آن رگ را بنان خورانده باشند انرا کی بشخصی که
محبت او مطلوب است خورانیدن اثری از آن خلاف معهود پدید آید خصوصا که ساعات و دیگر شرایط رعایت
کرده باشند و بعضی از ساعت مریخ در روز مریخ و در طالعی که مناسب مریخ بود و زحل در نقطهٔ افتد تجربه با تقیب
بخورات مریخ کنند و ادعیهٔ لایقه بموقع عدو خوانند ضایع شود الکاه به نیت خصم آنرا بدستور اول برکنند و برآورند
هرگاه که آن خشک شود عدو دفع شود و به نیت غرض هیچ نافع آید و یبروج طلای اکثر لسوع بود شوکران
سقیفت یزدی مشهور بود و آن بیخ نباتیست شبیه به نبات رازیانهٔ بری و در حوالی یزد تفت بسیار
شود و گویند که شوکران تخم این نباتی بود که بیخ آنرا تفت خوانند طبع آن سرد و خشک بود در آخر سیم درجه

از خوردن وی بخت اطراف سرد شود و تاریکی چشم و دوار و فواق پدید آید و تشنج و خفقان صعب کند و هلاک کند شیخ آنرا
از جملهٔ انواع بیش یاد کرده است و نزد من بعید مینماید چه باتفاق جملهٔ اطبای این دیار بر گرمی بیش و بر سردی شوکران
و قول معوی تر قول حکمای هند است **کرم دانه** مشکل است درین زمان طبع آن گرم و خشک بود در سیم درجه دو مثقال از و
خوردن خارش و سوزش بهمهٔ تن افکند و بیاماسد و هلاک کند **حراتیق** عروق صغار کرم برگ سیاه رنگ بود که از زیر برگ
اصل وی گیرند طبیعت وی گرم و خشک است در آخر سیم درجه از آن چون زیاده خورند اسهال بافراط کند و گلو بگیرد
و دو درم از وی بتشنج هلاک سازد و سخت باد اندر شکم افکند و آروغ بسیار آورد و اطراف را سرد دست سازد
جیلاهنک تخم درختی بود بدبوی و بلند مقدار یکذراع و نیم یا دو ذراع در کنار بعضی آبها بسیار روید و برگ آن شبیه برگ
تنف بود و ساق وی سرخ عودی و بزردی مایل بود و بیخ آن اکثر زرد باشد طبیعت وی گرم و خشک بود در اول
چهارم درجه یکدرم و نیم از وی کشنده باشد و فعل و اعراض وی همچو فعل و اعراض خربق سیاه باشد و گاه بود که چندان
قی آورد که باز نتوان داشت و بعضی گفته اند که جیلاهنک هندی اقوی بود از غیر هندی **صمغ سداب بری** که آنرا
تقسیا گویند حرارت وی زیاده از نبات وی بود و از خوردن وی همان اعراض پدید آید و باشد که باد در شکم
گیرد و زبان بیاماسد و بکشد و احراق و تجفیف این زیاده از نبات وی بود لیکن چه رطوبت فضلیه که در وی
هست احراق او را فی الحال در نیابند اما بعد از ساعتی سوزش و حدت در گلو و دهن پدید آید و قوت این صمغ تا سالی
بیش نماند **سیاه مهره** آنرا بعضی عوام کشمش خشک کاولیان نخوانند چه آنکه کاولیان بسیار گیرند و فروشند
در هیئات بکشمش کوچک ماند و لون آن از زردی بسیاهی گراید بوچ و در دست چسبنده باشد و در کوهها روید طبیعت
آن گرم و خشک بود در سیم درجه از خوردن وی ریش مثانه و اعراض ذراریح خورده پدید آید گویند که قریب بست حبه
از وی کشنده بود **کندش یعنی طیشا و عصارهٔ قثاء الحمار و غاریقون سیاه و تربد زرد و سیاه** این جمله گرم و خشک کند
در سیم درجه از خوردن آنها منش گشتن و تاسه پدید آید و باشد که چندان قی آید که باز نتوان داشت و باشد که باسهال
عظیم بکشد و باشد که بخناق عظیم کشد و اگر بیشتر خورند بیهوشی سازد و قوت را قطع کند و عرق سرد آورد و بتشنج هلاک سازد
و کندش بیخی بود حاد و حریق و طیشا گویند که نوعی از انجره روید باشد صنفی از آن را در صفوف در دستانه و حلوا کردن
بکار دارند و حبهٔ سفید سخت صوف چون با شراب و با حلوا ابیات سند لسع هوام و سگلین وجع آنها را نافع آید
قثاء الحمار بعضی جا یها اسفند سفید گویند و بار آن شبیه معبار کرنه بود و لیکن کوچکتر بود و گویند که خربق سفید
چون سگ و خوک بخورند بمیرند و چیزی بود همچو آرد سیاه در میان ساق و برگ کنگر باشد در وقت خشکی آن
طبیعت

موزنج دیبی
لغو عربل

طبیعت آن گرم بود در سیم درجه یکدرم از وی کشنده بود باسهال بافراط و قی و تهوع و سوزش و تشنج خشک و خفقان
در فرخشک و در اول حال حرارت و اضطراب و ضعف غلبه کند **پوست بیخ درخت شاه توت** چون از نقیع آن
بسیار بخورند اسهال و قی مفرط آورد و بتشنج خشک بکشد و باشد که شکم باد گیرد و بیاماسد و اعضا خدر شود و زبان گران
شود و خناق افتد و بکشد و اندکی از وی لسع رتیلا را نافع بود و گویند که آن تریاق شوکران است و چوبی که از درخت
توت روان بود سفید و در آخر سرخ شود لسوع را نافع آید شرباً و طلاءً و ضماداً و بسیار خوردن آن با خطر بود و حول
آن هلاک چنین باشد **خانق الذئب و خانق النمر** هر یک گیاهی اند که چون گرگ آن یک بخورد و پلنگ این را
بخناق بمیرند و بر خوک و یوز و سگ آزموده اند و بخناق هلاک شده اند از خوردن اینها تعفن اخلاط و اعضا
پدید آید و هلاک سازد و سخت اندر کام و دهن و زبان و حلق و قصبه شش قبضی پدید آید و آماس کند و دهن خشک
میشود و از دهن بوی دود می آید پس بسته گردد و اختلاج اندر بنا گوش پدید آید و قراقر و باد اندر شکم افتد و بر غشی
و تشنج خشک منجر شود **دارمی** تخفیف تلخ طعم بهیات جو چون بسیار از آن بخورند قبضی و دردی عظیم در شکم پدید
آید و بکشد و طبیعت آن گرم و خشک است در سیم درجه چون مقداری از آن با شراب بیاشامند سموم را نافع بود
و بر لسوع نیز طلا کردن مفید است **رنک** نوعی از ذبیر ساقی بود که در جنگلهای هند میشود و در هیئات شبیه بلوبیا
بود اما پوستی سرخ مرجانی و سخت دارد و سر آن سیاه بود و مغز وی سفید بود همچون لوبیا یکدرم از وی منش
گشتن و قی بافراط و دوار و سدر و دل آشوبی و تاسه و ضعف آورد و باشد که بکشد **فطر** مشهور بسماروغ بود
و آن چند نوع است و طبیعت جملهٔ سرد بود در سیوم درجه و تر بود در دویم درجه آنچه سیاه و یا سبز بود و یا طاوسی
باشد و یا در جحر حیوانات سمی رسته باشد و در میان پوسیده درختان مضر و یا در مواضع عفن و جایی که پوست
شلتوک بسیار ریخته باشد سخت بد بود و علامت صنف اخیر آن بود که چون دست بر آن کنند رطوبتی لزج و عفن
از آن بر دست چسبیده شود و چون او را بشکنند و ببینند زود متغیر و متعفن شود و کرم از آن برآورد و خوردن این صنف
خناق و ضیق النفس آورد و باد اندر شکم محبوس گرداند و فواق و عرق سرد و غشی پدید آید و رنگ گونه زرد شود و بکرات
و باشد که بتجذیر تام و یا سکته هلاک کند و صالح آنرا پخته میخورند و اگر از خام بسیار خورند هیضه کند **عنب الثعلب**
مشهور بانگور سگ بود بیخ آن ترب روباه گویند آنچه انگور های زرد بود مستعمل بود و نسبت بدیگر اصناف
کم مضرت و بسیار نفع بود و آنچه غیر زرد بود بعضی از وی خاصیتی قریب بخاصیت افیون بود و چهار مثقال از تر
این صنف کشنده بود و بتجذیر اعضا و اجماد روح و اخلاط و گاه بود که قی خون و اسهال مخاطی آرد و تشنج کند و کمتر

ادیسانی
لغو عربل

از چهار مثقال اعراض جنونی پدید آورد و گویند که جمیع انواع وی سرد و تر بود در آخر دویم درجه ولیکن صنف آخر او را برودتی بیشتر
زیاده بود و از بسیار خوردن صنف صالح وی تنگی نفس و اختلاط عقل و سرد اطراف و دوار و سدر پدید آید زعفران طبیعت
آن گرمست در دویم درجه و خشکست در درجه اول گویند اگر سه چهار مثقال از آن بخورند بتفریح هلاک کند جمع زیتون بری
در طبع و افساد قریب بود بطبع سداب بری لیکن در احراق بدان مرتبه نباشد اشنان معروفست طبیعت آن گرم بود
در دویم درجه و خشک بود در سیم درجه و صنف اخضر وی تیز بد باشد گویند اگر ده درم از اشنان بخورند بکشد و اعراض
آن قریب باعراض انجره بود سورنجان بیخیست معروف و آن سرخ و سفید و سیاه باشد بهترین آن سفید بود ظاهرا و باطنا
طبیعت جوز وی گرم و خشک بود در سیم درجه و از رطوبت فضلیه خالی نباشد و سرخ و سیاه آنرا ابلیس و حرارت بیشتر
بود و از خوردن اینها قریب باعراض فطر و خربق پدید آید و هلاک باشند بخناق و شربتی از سفید وی از نیم درم تا یک مثقال
بود حنظل بهر بستان بود و بعضی دانه خورد ماند و پوست وی در آخر بزردی گراید و طعم وی بغایت تلخ باشد از خوردن
آن کرب و قی و اسهال مفرط آورد و باشد که هلاک کند آنچه معروف بود در بیشه خورد دو دانک او وی کشنده بود و یک
دانک از تخم وی و یکدانک از پوست وی هم کشنده بود و عربان در بادیه بخوردن وی معتاد باشند و بجای هندوانه
خورند و مضر نباشد و بیخ حنظل گزندگی عقرب و افعی را نافع آید شربا و طلاء و ضمادا و مستعمل از بیخ آن یکدرم بود عصاره
برگ کشنیز طبیعت آن سرد و خشک است در دویم درجه چون نیم رطل از آن بخورند دوار و سدر و اختلاط عقل پدید آید
و بیشتر به تبرید هلاک کند و چون از آن خلاص یابند در قوت رجولیت فتوری عظیم دریابند و این خاصیت در بسیار خوردن
و خشک دو کشنیز زار نیز باشد و بسیار بوی کردن هم بد باشد عصاره هوم هوم لفظ ترکیست و آن اسم نباتیست
که شاخهای آن بند بند دارد لیکن بندهای ایشان نگسلند از هم جدا نشوند و هیچ برگ ندارد و اکثر در کوهستان
های دور از آب روید و باری همچون عنب الثعلب زرد دارد و ناهموار کبک آنرا بسیار خورد و بعضی از صیادان
عصاره آنرا بگیرند و پیکان تیرها بدان بیالایند و چون اندکی از آن پیکان تیرها آنک زیر را مجروح سازد شکاری ساعتی است
گردد و بیفتد و بواسطه سرایت سمیت اگر پس آنرا بکشند و محل زخم آنرا بیفکنند و باقی را بخورند مضرت نکند و هر حیوانی
و آدمی که آن پیکان تیرها اندکی برسد همین حال بود و گوسفند چون از آن بخورد و از پی آن آب خورد بیاماسد و هلاک شود
ماهد بلفظ کشمیری گیاهی را گویند که برگهای آن دراز و باریک بود و کوچک و شاخهای بسیار دارد و گلی دارد کبود
و بیاض همیشه بهار ناهموار گل آن روی در آفتاب دارد و هر طرف که آفتاب گردد آن گلها گردد و بیخ آن
مقدار جدوار و بزرگ باشد سفید رنگ و چوبهای آن در کوههای کشمیر بود و صیادان آنجا بیخ آنرا بپزند تا زهر شیم

شود

شود و تیر را بدان بیالایند که هر شکاری را که بزنند در ساعت بیفتد و هلاک شود و بگذارند تا تمام سرد شود و چون سرد شد
تمام زهر را از بدن او باز گشته با خون در محل زخم جمع شود و کنجی پیدا آید آنرا از آنجا نیکو ببرند و باقی گوشت آنرا بخورند
و هیچ مضرتی نکند و بجهت امتحان پختن و قوت آن چنان کنند که نیش پاکی بر عضوی فرو برند تا قطره خون روان شود
پس محل زخم را پاک کنند و قدری از آن بر سر نهند فی الحال خون را باز گرداند و بطرف زخم برد و چون محمر نیاید که بتراشت
کنند اما انجا هیچ نشد و حرکت میکند و اگر فی الحال نشویند از پوست نیز سرایت کند و سوزش و خارش عظیم پیدا کند و ورم
کند و کرخت سازد و اگر علاج نکنند هلاک کند و اگر فی الحال عضو را بشویند و چرب کنند نافع بود و تریاقات مفید بود
بر آن محل مالیدن پوست بیخ از خوردن سوده آن دهان و زبان بیاماسد و سرفه عظیم و درد معده و امعا پدید آید و هلاک
کند و بزعم من این خاصیت در نوعی مخصوص از بیخ تواند بودن نه در مستعمل و مضرت آب بیخ از صدر کتاب معلوم
شده و بعید نیست که بیخ تر وی را همین مضرت بود آزاد درخت نوعی از کنارست برگ آن چهار پایان را بکشد
و ثمره آنرا چون مردم بخورند بجهت اعراض خرزهره پدید آید و باشد که بکشد و لبنیه سخت مضر باشد و وقایع آن گرم بود
در سیم درجه و عصاره اطراف آنرا با عسل لعق کنند با سموم مقاومت کند اسپیوش مشهورست باسبغول و اسفیوس
و طبیعت آن سرد و تر بود در دویم درجه گویند در سیم مسحوق وی چون چهار پنج درم بخورند سست و غمناک سازد
و تنگی نفس و تمدد و تاسه و خدر پدید آورد و درست آن ضرر کمتر کند چنانکه لزوجت لعاب آنرا المغز اندوسیرون برد و منع
غلبه تاثیر آن کند و سردی وی در سیم درجه بود جیپالی دند چینی و حب السلاطین نامند و اغلب در هرات حب الملوک
گویند بغایت شبیه بحب پیدا انجیر بود و چون مغز آنرا درست بخورند بغایت افراط در قی و اسهال کند و بیشتر از
دو مغز نکشند بافراط اسهال و قی و تشنج خشک و در میان مغز آن چیزی مثل دو برگ بود و از آن سبح هلاک
پدید آید و من شخصی از اهل روستا را دیدم که هیچ مسهل در بدن او تاثیر نمیکرد حتی که از جیپال درست قریب بیست
عدد بیکبار خورد و بدعوی هیچ عملی و اثر بدی ظاهر نشد و این بغایت عجیبست پیاز موش و آنرا عنصل و اسقیل
گویند موش چون از آن بخورد صنفی از آن غیر مستعمل باشد و بغایت تیز طعم باشد و چون آنرا همچنین بخورند سوزش
و درد شکم و سینه و اسهال خون پدید آید و عنصل بطبع گرم بود در سیم درجه و تر بود در دویم درجه و برگ آن
مقرح اعضا بود و برگ پیاز ماکول و طلای وی لسع هوام را نافعست و گویند خوردن طبیخ آن و با انجیر کوفته
طلا کردن لسع عقرب و رتیلا را بغایت نافع آید انجره بعضی آنرا گزنه گویند جرم وی و برگها و شاخهای وی
خارهای بغایت باریک و سفید و غلبه باشد بهر جای تن که برسد درد و سوزش آید و ورم کند و طبع وی همچو عنصل بود

وازبسیار خوردن وی همان اعراض غنصل بدید آید لیکن با این سرفه کند و درم مجاری بیشتر باشد اما سموم حقیقیه معدنیه
خاصیت آن قریب بخاصیت بیش بود و نیم درم از وی کشنده بود بتعفین روح و از خوردن اعراض چون اعراض بیش و سم الفار
بدید آید سم الفار بفارسی مرگ موش گویند و آن خاک سفید سنگ مانند بود و معروفست و بعربی بیش و تراب الهالک
نیز گویند و بعضی گویند که آن بخار معدن نقره بود و از خوردن آن سوزش درون و گرانی زبان و اعضا و خدر بدید آید
و چشمها سرخ و تن گرم و رنگ افروخته شود و باشد که بقی و اسهال خون بکند و همه تن بیاماسد و دو درم از وی در یکروز
بکشد بتعفین روح و بدن و هر موشی که اندکی بخورد بمیرد و بوی آن موشی که بشنود بگریزد و الا بمیرد مجربست سیماب
مصعد و شنجرف مصعد هر دو را یکحال بود از خوردن اینها اعراض سم الفار بدید آید لیکن اینجا پیچش ناف و درد روده
و عسر البول بیشتر باشد و نیم درم از اینها کشنده بود بتقطیع قوی مر اخلاط را و گویند بصعود تام مغرد در اجرام عضو بواسطه
نقل و حدت تصعیدی و گویند بتعفین روح و مضرت غیر کشته و شسته او کمتر بود و بخار مصعدی که در کنار نقره
گیرند هم قریب بدین افعال بود و بعضی آنرا هم سم الفار گویند حجر احمر گویند که سنگیست همچون زر ورق در اکثر از وی
کشنده بود بتعفین و اعراض آن همچون اعراض بیش بود و بزعم من این حکیم را تجنیست بتقویت ارجانی زرنیخ
مصعد از خوردن این اعراض سیماب مصعد بدید آید و همان مقدار ازین همان مضرت کند و آنچه غیر مصعد بود
قوت بنباشد دیگ بر دیگ و آن مرکبیست از زرنیخ زرد و نوره و آب نارسیده و زنگار و روز سیق و نمک درکرده و زیبق را
صلایه با اینها خاک و غبار رخته باشند و در زمانی که شسته بدیگی که بر بالای دیگی بروی فرو کرده باشند مصعد ساخته
و بدین مناسبت موسوم بدین اسم شد از خوردن آن اعراض مصعد مفرد آنجا بدید آید و بدتر از آنهاست اما داروهای
زیانکی معدنی که آنها را از جمله سموم عد کرده اند اسفیداج رصاصی مشهور است طبیعت آن سرد و خشک بود در دوم
درجه و دو درم از وی چون بخورند سرفه و فواق و اختلاط عقل بدید آید و زبان و لب سفید و موی سر و همه تن سرد شود
و تنگی نفس و درد دل پیدا شود و اندران عفوصتی بود که گویا مازو خورده است و اکثر کشنده بود و اگر با نوشادر و سعد سازند
سم شوند جبین سنگی بود سفید و صفائحی که از آن گچ پزند از خوردن آن اعراض اسفیداج بدید آید و همان طبع دارد
و گچینه آن بدتر و آخر باشد مرداسنگ و سولش رصاص از خوردن اینها زبان گران شود و اندامها آماس کند و بول
و مغایط باز گیرد و باشد که اطلاق بافراط افتد و اندر معده و امعا گرانی و نفخ بدید آید و سحج شود و مقعد باز گردد
و نفس تنگ و لون بشره رصاصی گردد و باشد که بخناق بکشد و باشد که اعراض ایلاوس ظاهر شود و هلاک سازد
و هر یک را ازینها چون مصعد سازند سم شود و طبع جمله سرد و خشک بود در دوم یا سیم درجه و نزد بعضی سردی زیاده

ازخشکی بود آهک آب نارسیده و نوره مستعمل از خوردن آهک درد معده و حبس بول و خون شکم و درشتی زبان و حلق تولد کند و باشد
که اطراف سرد شود و غشی آورد چون با زرنیخ مرکب خورند از حدت آن قروح امعا و درد و سوزش صعب در شکم بدید آید
و آهک بطبع گرم و خشک بود در چهارم درجه زنجار و زنگار حدید و سولش خبث از خوردن آنها صداع و خشکی دهن و حلق
و درد شکم بدید آید و از زنجار وی سوزش تیز در درون حادث شود و تخصیص آنچه از کرم رخته باشند برادة الماس
از خوردن آن سوزش درون و سحج و اسهال خون حادث شود و روده را سوراخ کند و بکشد زاج و شب از خوردن
اینها سرفه عظیم و قبض شکم و خشکی نفس و مجاری بدید آید و باشد که سبیل الجامد و طبیعت جمله اصناف زاج گرم
و خشک است در سیم درجه تیزاب فاروقی و صابون گری از خوردن حاد اینها در ساعت حلق و معده و مجاری غذا
و امعا را بسوزد و ریش گردد و سوراخ شود و هلاک گرداند اولا و بر تبع آن قی و اسهال عظیم افتد و از خوردن نرم الحال
قی و اسهال عظیم و سستی حادث شود لیکن زهر خورده و ملسوع و ملدوغ و معضوض را بسی نافع افتد و جذب سموم
نموده بقی و اسهال دفع کند و اگر تیزاب بر محل عضو لسع مالند جذب کند و نگذارد که منتشر گردد و بتفریج دفع کند
و بهتر از داغ بود در عضها اما سموم حقیقیه حیوانی مهلکه سمی بود که از آدمی گیرند و طریق آن چنانست که از حبشیک
و از مار سیاه بچه روغن ستانند چنانکه دأب است و از آن یک روزی خورانند و در چند ساعت هلاک شود فی الحال
آنرا الکوف سار رسانند و بیاویزند و ظرفی در نشیب دهن و بینی او نهند زهر آبی که از دهن و بینی او چکیدن گیرد
و در آن ظرف جمع شود آن سمی بغایت قوی باشد چنانچه قطرهٔ از آن بمجلس رسیدن آن مهلک بود در یکساعت و
در وقت روغن کشیدن هم اگر از بوی او حذر نکنند مهلک باشد و از خوردن آنها بدی اعراض بیش قوی ظاهر شود
و آنجا که طبع قوی بود لحظهٔ احتمال آن کند موش بیش از خوردن آن اعراض لسع مارهای بد ظاهر شود مثل ورم عام
و کرمی اعضا و قی و اضطراب عظیم و غیرها و بیشتر آن در یکساعت میکشد و او تریاق بیش و ماران بد بود و طلای زهره
و خون او و ضماد گوشت او جمیع لسوع و عضوض را نافع بود زهره مار و پلنگ خوردن اینها از لسع و عض آنها
زودتر بکشد و کسی که زهرهٔ افعی خورده باشد از دهن و بینی خود بوی صبر دریابد و در چشمهای وی همچون زردی ترباق
بدید آید و اگر زهرهٔ پلنگ را با بول موش ضم کرده خورند خلاصی بعلاج ممکن نباشد زهرهٔ سگ و بقیه مار گویند که
چون بکمد پس از آن بخورند پس از یکهفته بمیرند اما داروهای زیانکار حیوانی که آنرا از جمله سموم عد کرده اند ذراریح
حیوانی بود چون زنبور سرخ در اواخر بهار در برگهای نشیند آب دهن و بول آنها بهر جایی از تن که برسد آبله
کند و ریش گردد از خوردن آن دردی پیدا شود که از دهن تا مثانه ریش کند و تقشیر و حوالی آن بیاماسد

و درد گیرد و آب تا حلق دشوار گردد و بول آنچه آید خون آید و پارهای گوشت و اسهال بیحی و غشی و اختلاط عقل و ضعف و اضطراب
سخت پدید آید و هلاک کند و آن تریاق عضّ کلب و سباع دیوانه بود شربا **ارنب بحری** حیوانی بود صدفی رنگ او سرخی
زند و اندر اندامهای او اجزای بود همچون برگ انسان از خوردن گوشت و خون او نفس تنگ شود و چشم سرخ گردد و گلو
خشک میکند و خون بر اندازد و بول باز گیرد و آنچه آید خون آید و یا برنگ بنفش بود در معده درد کرده و قی صفرا حادث
شود و غایط بنفسجی باشد و باشد که غشی آید و عرق شور میکند و علامت خاص تر بوی آنست که از ماهی
نرسد و گوشت ماهی نتواند خوردن و اگر از آن خلاص شود اندر سل افتد و نادر از خلاصی یابد **حربا** حیوانی بود که در بعضی
جایها او را آفتاب پرست گویند از آنکه همواره روی در آفتاب دارد و از حرارت آفتاب رنگ برنگ بر آورد
و سنخه او بزرگتر از ضفادع بود و از اصناف کرباسه است چون بگزد کسی را مضرت سخت کند و گوشت این جانور
گوینده کشنده بود و از خوردن در دل خیزد و قی مفرط آورد و شیخ گوید که بعضی او سم قاتلست فی الحال است **جرد** نوعی از موش
دریائیست از خوردن گوشت و خون آن زبان بیاماسد و سیاه گردد و لرزش پدید آید و چشم تاریک گردد و خارش
اندر همه تن تولد کند و طبیخ آن تریاق لسع هوام بود شربا و طلاء **سالامندرا** سلامندر هم گویند و آن نوعی از
کرباسه است که دنبال آن کوتاه بود و کرباسه کلس بود از خوردن آن درد معده خیزد و شکم آماس کند بر سان استسقا
و حبس پدید آید و زبان بیاماسد و استرخا و زوال عقل حادث شود و باشد که بر تن او خالی سیاه پیدا آید و عفن
میگردد و اگر کسی را بگزد قریب بهمین اعراض حاصل شود و باشد که خدر اعضا ظهور یابد و لرزه کند و باخر آن
عضو متعفن گردد **جند بیدستر** مشهور بخایه قندز و آن بجهان بود و آن خصیه نوعی از سگ آبیست که آنرا قندز
گویند و آن زرد بود و سیاه و اغبر و زرد او اسلم باشد و طبیعت جمله گرم و خشک بود در سیم درجه و گویند خشکی آن
در دوم بود و گرمی تا چهارم و چون از سیاه و اغبر آن بسیار خورند از سرسام پدید آید و گلو بگیرد و اندر روز بکشد و
در اکثر به از مصالح آن دو درم استعمال کنند و بسیار آن نیز مضر بود و آن تریاق خناق از زرنیق و امثال آن باشد چون
بیاشامند و طلا کنند و همچنین نافع بود لسع هوام را **ضفادع سبز بیشه و سرخ دریائی** از خوردن اینها و خون
اینها رنگ روی تیره شود و بزردی گراید و حرقتی در دهن و حلق میباشد که بتشنج ادا کند و باشد که اسهال تولد
کند و تن بیاماسد و سل شود و تنگی نفس و تاریکی چشم پدید آید و بوی دهان ناخوش گردد و باشد که اختلاط عقل
و غشی حادث شود و باشد که بعضی منی بر اندازد و اگر سلامت بماند دندانها بیفکند و گویند که ضفادع سرخ قصد گزیدن
حیوانات و مردم کند و گزیده او آماس عظیم کند و زود بکشد **ضفدع زرد** از خوردن آن و خون آن اشتهای طعام ببرد

واروغ

اصفف
نسخه اصل

و آروغ ترش می آورد و رنگ روی تباه شود و منش گشتن و قی و درد دل و آماس شکم و سستی اعضا حادث شود و گویند که خون
مطلق ضفدع را با زیت و زنگ بر بیزند و بخورند تریاق نهش هوام و مرض جذام بود و شکی قته آن بشستن هر لحظه تازه جلد
نسوع امغیدا آید بغایت **کرم سبز** که در میان چوب صنوبر بود از خوردن آن زبان بیاماسد و درد و زکام و دهن و حلق
پدید آید و معده و رودها فرو می آید و اندر همه تن سوزش و حرارت افتد و ضعف عظیم آورد **طرف ذنب ایل** از خوردن
آن تاسه و بیهوشی و ضعف سخت پدید آید و هلاک کند و چون گزیدن مار نافع بود **موره و دزک** حیوانی بود که چون حک
و منقش و منقوط بهیأت نصف نخود اندر جالیزها خرابی کند از خوردن قریب باعراض ذراریح پدید آید و چون
عضو خوردن آن نافع آید **گوشت متعفن** آنچه بریانی باشد که از تنور تازه بیرون آورده باشند و محکم پوشیده و عفن
شده باشد خوردن آن تاسه و هیضه آورد و باشد که یکروز یا دو روز بیهوشی آورد و باشد که علت سبات افکند و بکشد
و آنچه گوشت ماهی بخته باشد که شب مانده و عفن شده از خوردن آن اعراض قطر پدید آید و آنچه از گوشت ماهی مغر
بود اضر باشد **عرق دواب** از بسیار خوردن آن رنگ روی برود و آماس کند و از همه تن عرق گندیده آید و آنچه
بتخصیص از بغل کش دان **چرک گوش حیوانات** از خوردن آن آغاز رنگ چهره سبز شود و غشی و فواق افتد و اطراف
بیاماسد و باشد که بکشد و چرک گوش پلنگ سخت کشنده و همچنین چرک گوش سگ دیوانه و از دواب چرک گوش
استر اضر باشد **خون گاو** که تازه باشد گویند که از آشامیدن آن در مجاری طعام درد خیزد و زبان سرخ شود و نفس
تنگ گردد همچون پارها خون بسته در میان دندانها پدید آید و منش گشتن و تاسه صعب و قی و اضطراب آورد و باشد
که خناق و کزاز کشد **شیر تباه شده** بعد از آنکه ترش شده باشد معده فراخ بود و بر گشتن و غشی و پیچش فم معده آورد و باشد که
بهیضه کشد **گوشت مار** از خوردن آن غشی و ضعف و قی با فراط سبز و زرد و ورم و کرختی اعضا و اضطراب پدید آید و آنچه
آن افعی بود ضرر بیشتر بود و بکشد و گوشت آن هر بادیرا نافع بود و مضرت لسع آن کم کند **قی افعی** برنگ و هیأت
بیغال مرغان شکاری باشد و بر سنگها بر ممر افعی باشد از خوردن آن غشی و خدر و قی با فراط و ورم اعضا و ضعف
حادث شود و هلاک کند متعفن **اما حیوانات سمی گزنده** که سم آنها را اثر تمام باشد **مار** بدانکه ماران را بحسب
ضعف و قوت سمی سه صنف باشند یکصنف آنست که سم ایشان قوی باشد بمرتبه که بهر کس رسد بکشد و پیش از
ساعت مهلت ندهد و اصحاب تجارب گفته اند که لسع این صنف را علاج نباشد مگر بقطع عضو فی الحال
و بسیار بود که باین تدبیر خلاص شود و اشخاص این صنف چند قسم بود یکقسم موسوم بکلله و آن ماری باشد
که بر سر او فزونی بود شبیه بتاجی و بقدر مقدار دو انگشت باشد و سر او تیز و چشمها سرخ و رنگ سیاه و زرد

بود و مارگیران اثر اسم و حیل گویند یعنی افسون نمی شنود و افسون بر او کارگر نمی کند و این ملک ماران باشد و شاه ماران نیز خوانند
و در ذات آن به مرتبه‌ایست که هر چه بر و نزدیک شود از هوای نفس او بسوزد و در گرد سوراخ او هیچ گیاه نروید و هیچ
حیوانی در حوالی آن مقام نکند و هر چه به مقام او نزدیک شود از یک تیر پرتاب با نظر آن مار از دور بر وافتد یا آواز
آن بشنود زود هلاک و هر حیوانی را که بگزد در ساعت بدن منهوش بگدازد و همچون صدید غلی از آن روان
شود و فی الحال بمیرد و هر حیوانی که بدین منهوش نزدیک رود یا بوی آن بشنود بمیرد و گویند سواری بر وی گذری
ناگاه نیزه بدان مار رسانید فی الفور او و اسب بمردند و گویند در دره‌ای که ز آب آنجا را بگیرند اسب و سوار هر دو بمردند
در ساعت و این مار بترکستان باشد و ناگاه پدید آید و در وقتی اندک سالی از سال حرکت کند و در آن اوقات
هیچ احدی در آن صحرا گذر نتواند کردن و در الخبر است که به تحقیق چنان خطرناکی چون کرده اند قسمی دیگر موسوم
بخطاف باشد به جهت آنکه بر رنگ او برنگ خطاف که او را پرستک گویند و درازی او نزدیک بگزی باشد سم
آن اندر قریب دو ساعت بکشد بخشک فواق پدید آید و خدر شود و اندامها سرد گردد پس سبات و خفقان
و درد عظیم پدید آید و چشم باز نتواند کردن قسمی دیگر موسوم ببزاقه بود و بزاق به تازی آب دهن را گویند و بدین
نام خوانند که چون کسی را بچند بعنوز ناگزیده دندانها بر هم فشارد و زهر از دهن بیندازد و آن آب دهن او
بر هر که آید هلاک شود در یکساعت و درازی او دو گز باشد و رنگ او خاکستری بود و بزردی زند و از گزیدن
او نخست تثاوب و تمطی پدید آید و گردن همی پیچد به جهت صاحب مرد گزار و محل لسع او درد سخت میکند پس
از آن حس و حرکت باطل شود و هیچ سکوت بیفتد قسمی دیگر موسوم بچراغ چشم بود جهت آنکه چشمهای او بغایت
تابنده و روشن باشد و درازی او سه گز و چهار گز بود و پوست او درشت و خشک باشد و لون او خاکستری گون
بود و بزردی گراید و سم او در دو ساعت بکشد و از گزیدن او هیچ اعراض برافتد پدید آید قسمی دیگر موسوم بعقرنه
بود یعنی شاخ دارنده و به جهت آنکه بر سر او دو بلندی همچو دو سرو بود بدرازی و آن مار یک گز یا دو گز بود و لون
او لون رنگ بود و بر شکم او فلوسهای صلب بود و دندانهای او دراز است و دراز بود و در زمین نمناک جای گیرد
و از گزیدن او تن سخت گران شود و پشت چشم بیاماسد و دو روز از روز زوال عقل پدید آید و غشی کند قسمی دیگر
موسوم بادربوس و سودربوس بود بلفظ یونانی و آن در خشکی و آب هر دو بود آنچه در خشکی بود باسم دوم موسوم
باشد و آنچه در آب بود باسم اول موسوم باشد و از دیگر ماران اندکی کوتاه‌تر باشد و گردن او باریکتر بود و
از گزیدن او حرارت سخت پدید آید و غشی کند پس محل زخم سبز و متاکل شود و قی صفرا کند و ضعف مستولی

شود

شود و اندر یک ساعت بکشد و اگر کسی از آن خلاص شود در بیماریهای بد افتند که خلاصی نیابد قسمی دیگر آن دو سر بود و
در حوالی مصر بیشتر بود و چند قسم دیگر است که باسامی مخصوص نبود بعضی کوچکتر و بعضی بزرگتر و بعضی سفید و بعضی
سرخ و بعضی اشقر و بعضی برنگ انگبین و بعضی را دندانها بود همچو اره و بعضی مانند افعی باشند و گویند که ثعبان کشنده
از جمله اینهاست صنف دویم آنست که زهر آن بسیار قوی نباشد و بمجرد ضمادی یا طلای تریاقی علاج شود و بعلاج
آید و بتدبیرات قوی احتیاج نیفتد مثل مارهائی که اکثر در آب و علف زار باشند و از آن جمله بعضی ماران بزرگ باشند
که بقد کمتر از پنج ذراع نباشند و بزرگ آنرا قدسی گز بود و آنرا تنین گویند و اندر حبشه و هند و موریه بسیار است
و هندی اعظم از آن جمله بود و بعضی از آن بزرگتر ثعبان گویند چشمهای این مار بزرگ بود و اندر زیر فک او چیزی
بیرون آمده باشد چون زنخدان و از هر سوی سه دندان زهردار بود و دهان او بغایت فراخ بود و ابرویان دارد دراز
چنانچه چشمهای او را بپوشد و اکثر بر گردن او فلوسها بود و گرداگرد او موی بسیار باشد همچون یال حیوانات و آدم
و حیوانات را بنفس در کشد و فرو برد و یکقسم از تنین دریائی بود و جراحت او چون جراحت صحرائی بود صنف سیم
سم او را اهلیتی باشد چنانکه گاه بود که بعضی را به سه روز بکشد و بعضی را بالغت رسد و بعضی اشتر و بعضی را سنگلاخی
هم شود و اکثر آن علاج پذیر بود و [illegible] این قسم هم چند قسم بود یکقسم موسوم بافعی باشد و آن ماری بود زرد و سیاه
رنگ و چشمهای او سرخ بود و سر او پهن بود و گردن باریک و بلند و سر دنب او کوتاه بود و قوی چنانکه گوئیا دنب
او بریده اند و از این جهت او را اجلح دم گویند و قد او یکذراع و نیم بود تا دو ذراع و دندانهای او چون قلاب باشد و چون بگزد
[illegible] دو دندان بود و از آن موضع نخست صدیدی پدید آید همچو [illegible] گوشت تازه و باشد که از آن نخست رطوبتی
ابناک شبیه بروغن زیت پس رطوبتی آید زنگاری از آن موضع بهم اندامها باز دهد و اندر محل آماس سرخ و گرم
پدید آید و بثرها از آن برآید چنانکه از سوختگی آتش پس سبز گردد و دهان خشک گردد و لرزش و حرارت اندر اعضا افتد و تب
گرم و نافض پیدا شود و عرق سرد کند و لون سبزه بسبزی زند و تهیج پدید آید و نفس متواتر و ضعیف گردد و دهنش کشیده
فواق و قی صفراوی شود و بول دشوار بیرون آید و پشت گران میشود و نخست قی میکند و چند مار دیگر بود که در لون
مخالف افعی اند چنانکه بعضی سیاه‌تر اند و بعضی زردتر و بعضی سرخ‌تر و بعضی سفیدتر و بعضی شبیهم بود و اما در
هیئات و فعل قریب اند بدان سبب آنها را از قسم افعی گرفته اند و یکی دیگر موسوم بعطشه بود یعنی تشنه کننده
و آن ماری بود که مقدار یک وجب بود و درازی او [illegible] سیاه بود و سر او کوچک و گردن او قوی و تن از گردن تا بدنبال بباریکی
باز آید و دنبال برداشته زود از میان گاه پشت تا بدنبال سیاهی زند و از گزیدن او لرزش و حرارت در شکم

افتد و تشنگی غلبه کند و از آب سیر نشود و آنچه میخورد به عرق باز می آید و بول و رگها پر شود و همه تن را بیاماسد قسمی دیگر ماری
بود که از گزیدن او منافذ و مسام تن گشاده شود و خون آمدن گیرد بجدی که اگر قرحه بوده باشد و درست شده دیگر باره خون
از آن روان شود و بر فرق خون برآید و از بینی و گوش و چشم نیز خون آید و جایگاه گزیدن بیاماسد و سیاه شود پس رطوبتی
ابناک می آید و درد معده و عسر البول و ضیق النفس و استرخای معده و اعضا حادث شود و آواز منقطع گردد و احوال
چون نسیان و سبات پدید آید و باشد که گزارافتد و دانها بیفکند و هلاک شود و الوان این قسم مختلف بود سیاه
و سفید و منقط بنقوط سیاه و در یک رنگ و سرخ و مخطط و درازی جمله همچو مقونه بود یعنی یکگز یا دوگز و خشخشه در رفتن
او بزمین همچو خشخشه درختان بود بوقت باد و دندانهای او دراز بود و جنبان باشد قسمی دیگر موسوم بود بجهنده
و آن ماری باشد باریک و کوتاه و بر درخت شود و هر کرا ببیند خویشتن را بر او اندازد و بگزد و بعضی باشد که هم سوی پیش
جهد و هم سوی پس سر و ذنب و میان او هموار باشد و لون او بسرخی گراید و از گزیدن او اعراض گزیدن افعی پدید
آید قسمی دیگر موسوم بود بتیرمار و آن ماری بود باریک و دراز همچو تیر بمقدار یکگز ارش و نیم و دو گز ارش نیز باشد و شخصی
موثق القول حکایت کرد که من دیدم که در تنگ ابریشم در بار خود را زد و از آن طرف درآمد تا را ابریشمی در دهن
او رفته بود و بزور خود کشی خود را پاره کرد از سر تا دنبال از گزیدن او قریب باعراض افعی پدید آید و او خود کمتر
گزد قسم دیگر موسوم ببلوطیه بود جهة آنکه محلی که بلوط بسیار باشد مقام و هجوم دارد و هر که را بگزد پوست باز
گذارد و ازین مار بوی خوش آید و هر که او را بکشد این بو اندر وی گیرد و اعراض گزیدن او چون گزیدن افعی است
قسم دیگر موسوم بجاورسیه بود جهة ... او بجاورس و اعراض لسع او نیز چون افعیست قسم دیگر موسوم ...
بود و این ماری بود رنگین برنگهای مختلف از گزیدن او جگر و روده‌ها خورده شود و بریزد و در روز بکشد قسم دیگر
موسوم بکفچه بود جهة آنکه سر و چشم او پهن باشد و میان سر او دو خال بود و گردن او ملند شبیه بکفچه و چون براه رود
سر و سینه پهن جهة بلند بر داشته رود چنانچه کوئی ایستاده میرود و از گزیدن او نیز اعراض نهش افعی پدید آید
و اندر موضعی اندر جبال حوالی یزد ماری دیدم بمقدار یکدست و از سر تا ذنب بیک اندازه و برنگ ضفدع و چشمش
کور بود و چون بر سر راهها خسبد کس پندارد وزغی خفته و آنجا او را قماد گویند موسوم موضعی که آن نام دارد جهة
غلبکی آن در آن موضع و محل و بعضی آنرا کور مار گویند از گزیدن او اعراض لسع افعی بدرطا هر گردد و زود تر از آن
بکشد قسم دیگر موسوم بسمور مار بود و آن ماری بود بزرگ دریائی گزیدن او همچو افعیست قسمی دیگر هم دریائی
بود که از گزیدن آن دردی سخت گیرد و طلوع سر ما یابد و خوره شود و هلاک گردد و آنرا اسمی مخصوص نبود و قسم دیگر

مخصوص

مخصوص لسالخ و آن ماری سخت سیاه باشد و در جاهای دور از آب و سنگستانهای دور از آب ماوی گیرد
و از گزیدن او اعراض افعی پدید آید و بعضی زودتر از افعی بکشد و بباید دانست که زخم ماران اگرچه در یکطبقه
باشد بحسب اوضاع و مواضع و اوقات و احوال متفاوت باشد چنانکه زخم ماده بدتر از نر بود جهة آنکه دندانهای
نیش ماده چهار بیشتر بود و از آن نر اکثر از دو نیش بیشتر نباشد و در طبقه افعی گویند اقوی باشد و مار جوان بدتر از پیر
باشد و گرسنه بدتر از سیر بود و در یکصنف دراز تر و بزرگ تر از آن بدتر از خرد او و کوتاه تر باشد و آنچه در موضع
خشک باشد بدتر از آن باشد که در نزدیک آب باشد و آنچه در میان سنگ و کوه جای دارد بدتر از آن باشد
که در هواری و نرمی دشت جای دارد و آنچه در تابستان و آخر بهار گیرند بدتر از آن بود که در دیگر فصول گیرند
و آنچه سیاه بود بدتر از سرخ بود و سرخ بدتر از زرد و زرد بدتر از سفید و سپید بدتر از رنگ رنگ بود و خاکستری که
میان سرخ و سفید باشد و بنفشی بدتر سرخ بود و اگر یک زخم زد زخم دوم ضعیف تر بود از اول و آنچه در خشکی
یا در گرمی روز زند بدتر از آن بود که در میان آب زند و یا در وقت خنکی و آخر روز و شب اتفاق افتد و آنچه خشم
آلوده بود بدتر از آسوده باشد و آنچه در وقت جفت گرفتن گزد بدتر از وقت فراغت بود و آنچه نیش آن بر سر
شریان یا عصب باریک رسد بدتر از آن بود که نرسد و نزد حکماء مجرب آنست زهر مار سیاه بدتر از دیگر زهر
باشد و هر چند سیاه تر بدتر و زهر مار مطلقا نزد ایشان سرد است جهة تخدیر و خواب آوردن و کم دردی و مهلکی
قوی علاج یافتن و نزد حکمای یونان و اتباع ایشان زهر مار در غایت گرمیست جهة سرعت نفوذ و احراق
و تعفن اخلاط و تولید حرارت و زهر مار بیشتر در زهره و دندان و کلاه و ذنب او باشد عقرب گژدم
نوع بود یکی آنکه ذنب بر داشته و آن بحسب لون نه صنف باشد و سفید و بکری و زرد و سرخ و کبود و سبز و ریگی و سیاه
و دودناک و ذهبی و باشد که بعضی را اغلب تن زرد باشد و دنباله سیاه و این نوع گژدم اندرین ممالک بسیار
بود و بطلوع شعری یمانی حرکت و قوت ایشان بیشتر باشد از جمله اصناف وی ماده بزرگ تر و فربه تر از نر
باشد لیکن نیش ماده باریکتر باشد و دو نیش پدید آید و ازین جمله زهر سیاه بدتر باشد پس زرد و سفید و بعضی
عقرب را دو نیش باشد و زخم سفید ضعیف تر باشد و مهره دنبال بعضی را بیشتر باشد و بعضی را کمتر و اغلب
شش مهره دارد و زهر گژدم بیشتر در نیش او و دم او باشد و مطلق گژدم کور بود و میان گژدم و مار دشمنی بود و گژدم
بیهوش و خفته را نزند تا آنزمان که عضو بجنباند و از گزیدن بدین نوع همه تن گرم شود و جایگاه زخم سرخ گردد
و آماس و درد سخت کند و اضطراب و لرزه و اختلاط عقل پدید آید و باشد که گاهی سرد میشود و گاهی گرم و گرمای

او کاهی چنان بود که پندارد برف میبارد و کاه کاه بخلد همچو خلیدن سوزن و لبها اختلاج بهم رسانند و فواق وقتی
غالب شود و وقتی چیزی از زخم بدید آید و بغیر د و اکثر خانی بدید آید در همه تن و باد اندر شکم افتد و لون او بکردد و اختلاط
عقل بروی افتد بتخصیص که زخم بر اسافل بوده باشد و تری دهان و لب می افسرد و از چشم رطوبتی می پالاید و زرد
بر کوشه چشم می افتد و هی افسرد و مقعد بیرون خیزد و قضیب آماس کند و اگر زخم بر نیمه بالا باشد در بغوله دست آماس
بدید آید و با آخر زبان سطبر شود و دندانها برهم نشینند و این هنگام او را علاج نبود و جالینوس گوید اگر زخمی بر روی
شریانی آید غشی آورد و اگر بر عصب آید تشنج کند و اگر بر آورده افتد عفونت بدید آید نوعی دیگر عقرب پرواز بود و آن
در شوستر و جو بزه بسیار بود و کاهی از زمین برخیزد و باد آنرا بجاهای دور برد و زخم این گویند که چون عقرب بیابت
نوعی دیگر موسوم بجراره بود جهة آنکه در رفتن دنب خود را بر زمین میکشد و شکل او همچو برگ الخبازی باشد و
بخوزستان و عسکر بسیار است و گویند که زهر او گرم باشد و فی الحال که بزند درد او بسیار نباشد و دیگر روز تا سیم روز
درد سخت پدید آید و لون او بکردد و باشد که یرقانی بود و زبان بیاماسد و جائیکه زخم رسیده سبز گردد و بول خون شود و باشد
که شکم باد گیرد و هلاک شود و نخست خفقان کند و بعضی الجامد و بسبب آنکه در اول روز زخم او صعب نبود در تدبیر
او اهمال نباید کرد که زهر او بد باشد و چون مستولی گردد علاج بد پذیرد خصوصا در اواخر و گویند عقربیست در ... و
آن نوعی مخصوصست از گزیدن او شکم بیاماسد همچو استسقا و بی خواست از وی باد کارود و حکمای هند زهر جمیع
اصناف عقرب را گرم داشته اند جهة غلبه حرارت و وجع و علاج پذیرفتن بسرد و حکمای یونان زهر عقرب را
سرد دانسته اند جهة سرما یافتن و کرختی اعضا و قبول علاج بگرمیها و حق بر رجوع این احوال بخواص و لزعی او کیفیت
بود نه طبیعت آنها و چون چنین باشد استدلال نیکو نباید در اینجا و نه در مار و نه در ربیثی و غیرها عنکبوت طبقات
آن بسیار است سمی و غیر سمی اما آنها که پاپیهای دراز دارند و اندر خانها مقام دارد و یا در چوبی پارها و بر روی دیوار
های خانه و روی آنها دام نهد سمی معتد بها ندارند و بعضی مضرت نرسانند و آنچه غیر از اینها باشد اندر صحراهای
کم آب و میانه درختزار و خرابها و شورستانها جای دارند و اکثر سمی بد دارند و مضرت رسانند و این نوع را
رتیلا خوانند و آن بسیار باشد و اکثر اصناف با سمی خاص موسوم باشد جالینوس گوید که رتیلا یازده گونه است
و بدترین آنها رتیلا بود که مضرتست و این جمله بعضی گرد شکم و کوچک دهان بود و بر پشت او نقطهای در فش
بود همچون ستارهای و از این جهة موسوم بود و دیگر کبیه و بعضی زرد و بزرگ و موی ناک و دراز باشد و رغنی دارند
چون در راه رود گو بیا سر در هوا کرده است و آنرا ادبعضی جاها دملک گویند و بعضی با بکور سیاه مانند

واین کوچک و بزرگ بود هر دو را عنبیه خوانند و بفارسی انگورک و بعضی بشکل مورچه باشند و گردن آن سرخ و سر آن
سیاه و پشت آن منقط بنقطهای الوان بود و آنرا عنبیه خوانند و سم آن ضعیف باشد و بعضی بزنبور مانند و آنرا زنبوری
گویند و بعضی مقابل دار گرسنه بود و آن دهان خورد و شکم سرخ و دست و پاهای او سفید باشد و آنرا کرسنه خوانند و بعضی
بدیوچه مانند و آنرا دیوچه خوانند و بعضی بزرگ و فربه شکم باشند و آنچه خاکستر لون موی دار باشد آنرا بعضی موی گنده
گویند و او در زمین سوراخی گرد سازد و بر دیوار آن سوراخ دام از لعاب خود تنند و بعضی کوتاه دست و پای بود و بجهد
همچو جستن یوزه و مگس را بگیرد و او را فهد گویند و بعضی سخت سیاه و گویند یک صنف از وی باریک و سبز رنگ بود و
درد زیر گردن او چیزی بود چون سوزنی و از گزیدن جمله آنها را الوانی عنبیه دوار پدید آید سخت و شکم باد گیرد و عرق سرد
کند و سرما یابد و موضع گزیدن او بیاماسد و می خارد و سرخ شود و در آخر تیره رنگ شود و لبسبزی میزند و در اکثر خدر
نیز حادث شود و خواب نیاید و باشد که از لسع رتیلا درد دل برخیزد و غثیان و صداع سخت پدید آید و قی می
تن بر هم شد و اگر زراست نتواند شد و غشی افتد و هلاک سازد و از گزیدن سیاه منقوط رعشه بر تن افتد و اعضا
گران شود و از گزیدن کوکبیه گرانی سر و اطراف های بدن حادث شود و از گزیدن عنبیه گزاز همه تن و تیرگی بول و قی پیدا آید
پدید آید و آواز منقطع شود و از گزیدن درد ناک در معده و قی متواتر و درد سر و سرفه پیوسته پدید آید و کند
بزودی و از گزیدن زرد موی رعشه پدید آید و از گزیدن دیوچه آنکها پدید آید و زبان سنگین شود و از گزیدن رتیلای زنبوری
گزاز و سبات و ضعف زانو پدید آید و از گزیدن گرسنه آواز منقطع شود و نعوظ و قی پیدا آید و تیرگی بول و سردی پدید
آید و از گزیدن چه که موی دار این حالات ظاهر شود و غیر از بعضی سخت بد دانسته اند و من هرگز ندیدم و شنیدم که
مضرت سخت از آن پدید آید فاما از عنبیه مضرت بسیار ظاهر میشود و عمومی دارد در خراسان در عهد ملک کسی را
که گزیده کم علاج پذیرفته و نزد من آنست که علاج صواب نیافته اند و الا سم جملهٔ اینها را العلقی است تا سه روز و
بهفت روز و بسیار را علاج کرده ایم که رتیلا الهلاک گزیده بود و بدانکه یکنوع عنکبوت است دو پای که از گزیدن
او باد اندر شکم افتد و فراش و نافض و برد اطراف پدید آید و حیوانی دیگر در از پای شبیه بعنکبوت از گزیدن او
درد معده و قی و عسر البول و غالط پدید آید و گویند که کشنده باشد و دو حیوان دیگر است که تن یعنی دار و خطهای
سفید و لیکن یکی را در پیش سر فرو نشسته یکی را پیش سر فرود آمده چون خطی و آن دیگر را است بر و منقطع شده
از اینجا چنانکه بدان ماند که او را دو ده انشسته چهار سر و آن دیگر را العوض این دو فرونی دو خط است بی فرونی
مضرت گزیدن آن هر دو چون گزدمست زنبور انواعست سرخ باغی و صحرائی زرد و مورچه میان و از جمله دراز

کوچک و بزرگ و زنبور سیاه سر بزرگ که بر تن او دایره‌ها است از گزیدن جمله اینها درد صعب و آماس بدید آید و گاهی گره‌ها
تن حادث شود و از زخم نوع اخیر که بر تن او دایره است تشنج و ضعف پاها و زانو بدید آید و باشد که از زخم دیگر حرارتی حادث
شود و گاه باشد که یرقان ادا کند و گاه باشد که بثرها در حوالی آن بدید آید و گاه باشد که جای زخم صعب شود و ریش گردد
و آنچه بر جیرانات مسموم و یحیی مرده نشسته باشد زخم آنها بدتر باشد و آنچه زخم آن بر عصب افتد درد آن صعب‌تر باشد
اساس زاید جانوری باشد سرخ و بمقدار دانه ارزنی یا بزرگ‌تر باشد و بهیات شکم و هیئت دست و پایهای
او همچو هیات بچه عنکبوت بود و بدبوی بود مثل کنات و ماکک بود و تن و شکم او بغایت نرم بود چنانکه دست برو
رسد فی الحال مضمحل شود و این حیوان در عمارات کهنه کوهستانها بسیار بود و اکثر در سقف خانهای چوب‌پوش جای
گیرد و شب حرکت بسیار کند و در جامه در رود و همچو شپش بدن را بخورد و هر جائی که دم و آب دهن او برسد یا بگزد
ورم کند و در می حلب و خارش سخت میکند و تلواسه و دغدغه پیدا آید و باشد که تب و قی آورد و شهای طعام
برود و چون علاج کنند بزودی آن ورمها بحال خود رود و اقل آن بمقبه باشد خرجه حیوانیست کبود و بسبزی مایل
بمقدار ماشی و شبیه بود بکنه سخت کوچک و بوی آن نیز شبیه بود بکیمات و هر که و اندام او نیز نرم بود و آن نیز
در سقف خانهای کهنه و در دیوارها جای گیرد و شب در جامه رود و تن را بخورد و بزعم من نوعی از اساس بود است
و اندر بسطام و در بعضی از جبال دار المرز بسیار باشد و از گزیدن آن ورم و خارش تن و تلواسه و ضعف بدید آید و قی
صفرا و بیهوشی و تب حادث شود و باشد که بیماری او بدیری کشد و باشد که بکشد پشش گوکس حیوانیست چون پشش
بهیات سخت کوچک باشد جالینوس گوید از کوچکی او نزاید توان دیدن و لیکن مضرت او بزرگ بود و آن نیز
در بعضی خانها بود و همچنین مقام گیرد که در خرجه معلوم شد و بزعم من آن نوعی از خرجه بود است از گزیدن آن از مثانه و مقعد
و بن دندانها خون بگشاید و بقی نیز خون بر می آید و بسرفه نیز خون می اندازد و باشد که کار از دست برود و هلاک کند
پلنگ اندر ناخن و دندان و قلاب سر دم او سمیت بسیار باشد و بهر عضو که برسد متعفن سازد و سمیت آن بدل اسد
و بکشد و هر که از چهل روز بگذراند امید خلاصیست و اگر موشی بر آن محل بول کند و یا بر صاحب آن زخم رساند البته آن
معضوض هلاک شود و این خاصیت عجیبست و اعراض آن قریب باعراض ماران متوسط السم باشد و ناخن و دندان
یوز هم خالی از سم نیست و لیکن با سلامت و عافیت بود سگ دیوانه سبب دیوانگی سگ سوختن اخلاط وی
باشد و آن بود بواسطه گرمی و عفونت هوا یا بواسطه خوردن حیوانات سمی و اشباه آن و یا خوردن آبهای عفن و مردارهای
متعفن و یا بواسطه گزیدن سگ دیوانه دیگر باشد و علامت جنون وی آنست که احوال طبیعی وی مختلف شود

و باشد

و باشد که تن او برآماسد و چیزی کم خورد و خواب نکند و قرار نگیرد و چشمهای وی سرخ بود و اگر تشنه شود از آب بترسد
و نفرت کند و باشد که بطرزد و لرزه اندر پوست و اندر رویش بدید آید و چشمش تاریکی کند و زبان از دهانش بیرون شود و لعاب
و کفک اکثر از دهانش بچکد و از بینی او تری میپالاید و گوشها در از باشد و سر اندر پیش می افکند و پشت گوژ برآورده و دنبال فرو
برده باشد و دم در میان پای کشیده و از همه چیز در خشم و ترسان باشد و آواز نکند و نتواند بگریزد الا بضعف بسیار و بدان
ماند که گلوی او فشرده باشند و در رفتن مستانه رود و هر چند گامی که برود زود بسر در آید و هر چه پیش او آید خود را برو زند
و بر همه چیز حمله کند و صاحب خود نشناسد و سگانی که او را ببینند از وی بگریزند و اگر کسی باز خورد آن سگ را مجال فرار
نبود و دندانها پیش او بر هم زند و لیکن بر خاک می افتد و بسیار باشد که چون ناگهان بآبی رسد بترسد و بطرزد و بگردد
و براهی که رود دیگر راههای دیگر میل کند و از گزیدن آن اگر چه در اول جراحتی بدید آید کمتر از دیگر جراحات لیکن بعد چند
روز بدو راند و اندیشه‌های بد و اندوه‌ناک و خشمناک و هول‌ناک ببیند و بر خود بطرزد و از روشنائی بگریزد و اندامهای
او سرخ شود خاصه روی و ریش گردد و آواز گرفته شود و آخر بگریزد و از آواز آب بترسد و هر گاه که آب می بیند خیال سگ را
در آب می بیند و از آن سخت توقه گریز میکند و همچنین از همه مایعات گریزان باشد و گاه بود که اعتقاد کند که آب پلید است
و باشد که در خاک مغلطه و باشد که بی شهوت مباشرت منی از وی جدا شود و تشنج و کزاز ادا کند و عرق سرد کند
و غشی کند و هلاک شود و باشد که از غایت عطش آب کند و چون بیاورند فریاد کنند و نخورد و گاه باشد که بحیله
آب در حلق او چکانند و در حلق او بماند و هلاک شود و گاه باشد که بانگ سگ کند و باشد که آواز او منقطع شود
و اندر بیشتر حالها بول او رقیق باشد و گاه باشد که باز گردد و در مثانه او را اسیدا شود و طبع او اکثر هم خشک بود
و گاه باشد که مثانه و مجاری بول او درد و سوزشی عظیم میکند و چیزی با بول او می آید بشکل سگی کوچک و از این
حال امیدوار باید شد و اگر چهل عدد از آن بیاید با بول خلاصی یابد و بجربت بسیار و عجیب‌تر از احوال او آنست
که بر گزیدن مردمان حریص شود و هر که را بگزد آنکس نیز همچو او دیوانه گردد و طعام و شراب مانده او هر که بخورد
هم دیوانه شود شخصی را دیدم که بسیار حیوانات و سباع را گزید و بعضی را لقمه و آب دهن او رسید و الکه را بگزید
هم دیوانه شدند و مردند بعد یک هفته و فریاد بی اختیار دو شبانه روز میکردند و خود را بدندان محکم میگزیدند
و بر می جستند تا بمردند و مضرت نوی دیوانه کمتر باشد تا کهنه و باشد که با بینه نظر کند خود را شناسد و بجای
خود باشد که سگی را در آئینه ببیند و بترسد و بعد آنکه هر که را سگ دیوانه بگزد تا از آب نترسد علاج آن
آسانتر بود و بعد از آنکه خلاص شود و اگر در مثانه گیرد و سگ بچه آید با بول علاج یابد و الا نه و آنجا که زخم

نباشد و بعضی او اعراض ظهور یافته علاج هم بپذیرد و اگرچه از آب ترسد و او را که در گزیدن خون بسیار از جراحت
رود این اعراض بدیر او کمتر ظاهر شود و علاج بهتر بپذیرد و هر که را دارو دهند و بول او خون گردد از ترسیدن
آب ایمن شود و از این جهت در اریج نفع عظیم رساند و بعضی بعد هفته ترسند از آب و بعضی از پس چهل روز ترسند
و بعضی از پس چهار ماه و بعضی از پس شش ماه و بعضی از پس چهارده ماه و بعضی از پس هفت سال و این عجب قوت و ضعف
سم و قبول طبیعت و حفظ و مدارا با آن و مغلوب گشتن و مدد یافتن سم و بعضی ترسیدن از پس هفت سال منع
کرده اند و آن نیکو نیست جهت آنکه هرچه تا فیران از پس چهل روز و چهارده ماه ظاهر تواند شد بیشتر از آن هم مهلت
تواند یافتن و بسیار مسموم را دیده ام و هم شنیده ام که بعد علاج هر سال همان وقت باز اثری از مضرات آن
سم ظهور می یافت و دیگر علاج میکردند و سالها بر همین نهج میگذشت و اغلب سم او در چهل روز بکشد
و چون گزیدن سگ دیوانه و یا غیر دیوانه مشتبه شود خواهند که تحقیق کنند باید که چیزی خوردنی بر آن جراحت
بندند و ساعتی بعد از آن پیش سگ گرسنه اندازند و اگر نفرت کند و نخورد باید دانست که دیوانه بوده است و الا
نه و آنجا که زخمی نباشد تحقیق مشکل است و احتیاط باید کرد **گرگ دیوانه** علامت آن و اعراض گزیدن آن
همچنان باشد که در سگ گفته شد لیکن سم گرگ بدتر باشد و از چهل روز در نگذرد و اکثر کمتر از چهل روز بکشد
و مریض بجای سگ گرگ بیند و بهراسد و قبل از خوف از آب بعضی خلاص یابند بعلاج **کفتار دیوانه و شغال
دیوانه و روباه دیوانه و آهوی دیوانه** علامت اینها و اعراض گزیدن اینها قریب بسگ دیوانه بود و
در آب از اینها بیند و ترسد بتخصیص ذکر اینها با وجود امکان جنون دیگر حیوانات هم مضرت از آن
آنست که اهل تجربه جنون اینها را پی آنکه حیوانی دیگر اینها را گزیده باشد و بواسطه آن دیوانه شده باشند
دیده اند و باید دانست که جانوران دیوانه که زود میمیرند تموع و عطش و اضطراب و سمیت ماده خود و جنون
آدمی نیز اینچنین است **واما تریاقات نباتی مطلقا** آنچه بقوت و مضرت معدنها عادی بود و اینجا بیان
میکرد و خصوصیت فعل هر تریاقی و طریق استعمال آن بمحل دیگر بترتیب معالجات و غیره مذکور خواهد شد
جدوار بفارسی ماه پروین گویند و آن چهار نوع بود بنفسجی و سیاه و سفید و زرد و بهترین جمله بنفسجی بود که چون
با آب برنگ سب سایند و کاغذی سفید بدان بیالایند بنفش گون شود و باید که مخروطی و صلب اندرون و گران
وزن بود و بغایت تلخ باشد جهت آنکه هر چیزی که تلخ باشد از تریاقیت خالی نباشد و هر چند تلخ تر باشد
تریاقیت آن زیاده باشد و اعلاء آن در حوالی بیش اندر کوه کیمار پرست روئیده و سیاه خطائی بهتر بود

ارزرد

ارزرد و سفید هندی و کشمیری بهتر بود و از زرد و جدوار سفید را درون و برون سفیدی گراید و کوچک بود و بسیار
صلب نباشد و جدوار اعلا تریاق جمیع سموم بود و بدین هندیان آنرا نربسی گویند یعنی فادزهر مطلق و بیبی منفع
جدوار در جدوار نا اما بتفصیل مذکور است و مقدار یک مثقال از جدوار مفرح نیکو بود و کمتر از آن هم تفریح کنند و حکمای
هند بیبی و نربسی را با هم صلایه کرده میدهند اسهال نیکو میکند و در علاج دمامیل و طواعین و وبا و سموم اعتقاد
تام بر خوردن جدوار کنند و طبیعت جدوار گرم بود در سیم درجه و خشک در دوم در جامع ابن بیطار آورده که در
جبال اندلس نوعی از جدوار سیاه میباشد که آنرا انثله گویند طعم آن تلخ است و از عفوصتی خالی نیست و برگ
نبات آن بکزبرة الثعلب ماند و با آن نباتی دیگر میروید شیرین طعم و بیخ آن با بیخ او بهم رفته چنانچه گوییا از یک
اصل اند و آنرا اطواره گویند و آن سمی قویست و تریاق آن همین انثله است که با وی است چنانچه بعضی حیوانات
گاهی بغلط نبات اطواره را می چرند و حس سم دریافته فی الحال میروند و انثله میخورند و خلاص می شوند
زراوند بحقیقت آن دو نوع است دراز هیات و آنرا طویل نامند و گویند که نر وی است و دیگر گرد هیات
و آنرا مدحرج نامند و گویند که ماده وی است و حکمای هند مدحرج را صنفی از جدوار زرد دانند و طبیعت مطلق
زراوند قریبست بجدوار و مداومت خوردن آنرا هم نفع قریب بنفع مداومت جدوار بود و همچنین در منع
بعضی از عفونات دو درم از زراوند بیاشامند و قدری ضماد کنند عظیم نافع بود و لسع هوام را و با اکثر سموم
برابری کند و در تنقیح و تلطیف مدحرج زیاده از طویل بود **زرنباد** مشهور است طبیعت آن گرم و خشک بود
در سیم درجه بغایت شکننده باد باشد و مقوی روح طبیعی و مفرح دل و باهه انس منفعت جدوار دارد **زنجبیل**
معروف است طبیعت آن گرم بود در آخر سیم درجه و خشک بود در دوم درجه و از رطوبتی فضلیه خالی نباشد و آن
تریاق سموم هوام و گزنده قوت سمیت بیش بود و چون با آن سحق کنند قوت آنرا بشکند **سکبینج** صمغ
نباتی بود کم منفعت طبیعت وی گرم است در سیم درجه و خشک در دوم درجه چون بخورند مقاومت با سمها کند
و لطوخ کردن بر نیش افعی و غیره نافع بود بتخصیص تازه وی و مسهل خلط غلیظ لزج و زرد آب بود و شربتی از دو
از درمی بود تا مثقال **زوفرا** آنرا دیناروبه گویند طبیعت آن گرم و خشک است در سیم درجه خوردن و طلا کردن آن لسع
عقرب را نافع بود و مار از بوی آن بگریزد و مستعمل از وی نبات و تخم هر دو بود **سیر** گرم و خشک کننده مزاج
باشد در سیم درجه تا چهارم و تریاقیت آن در سمیت سیاه دانه باشد و گویند که قوت قوم بری بیشتر است و لیکن
هندیان بوستانی را بالطبع بر برند **فلفل گرد** سیاه و سفید بود و سیاه اقوی است و طبیعت جمله گرم و خشک تا آخر

سیم درجه چون او را با سم بیش سحق نیکو کنند سمیت آنرا کم کند و قوت آنرا کم سازد و این خاصیت هیچ دوائی را نیست
الا فلفلی در زنجبیل و نعت چنانکه گفته شد و از این جهت است که حکمای هند چون زرنیخ میسازند اول آنرا با فلفل
سحق میکنند و میگویند که بدین کشته میشود و طلا کردن آن با سرکه بر لسع عقرب و زنبور عظیم نافع است و مجرب و اکثر
لسوع را با سرکه یا خمر یا آب لیمو یا غوره یا حماض اترج نافع آید درونج عقرب طبیعت آن گرم و خشک است در آخر
دوم درجه و گویند که آن پازهر بیش است و در بیخ تازه و برگ و غنچه و گل او با رنگ هم تریاقیتی نیکوست جهت
سموم و لسوع و بخور پوست بیخ کبر جهت ضرر اکثر نهوش و اسپرخا مفید آید والله اعلم بالصواب درمکی صمغیست معروف
و کثیر الاستعمال طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم درجه بهترین آن غیر مغشوش باشد که رنگ آن بسرخی گراید و خوش
بوی بود و با صفا و آن تریاق عفونات بود و آشامیدن آن با شراب یا فلفل جهت لسع عقرب و زنبور عظیم
نافع آید و همچنین مالیدن محلول آن با سرکه و اشباه آن مخلصه شهرتی ندارد و آن اصناف بود در شبانکاره ولایت
شام خوب آن یافت شود بهترین آن بود که کم برگ و بسیار دانه و تلخ و از آب دور باشد تریاقیت آن بمرتبه
ایست که چون از مقدار نیم درم از آن تا یکدرم با یکمثقال بخورند در مدت یکسال هیچ زهری بود کارگر نشود
و موثر نیفتد بتخصیص سم مار و حشرات و یکمثقال از آن با زیت بیاشامند همه لسوع و نهوش را نافع آید و گویند
در شبانکاره بز کوهی چون از آن میخورد فاد زهر حیوانی بسیار دارد که محل مایه پیر گشته شود و هیچ چوب دانه
چیزی که در میان فاد زهر کانی میباشد گویند که از چوب و دانه مخلصه است افسنتین حشیش الیست شبیه
بود همه و برگ آن ببرگ صعتر ماند و بعضی آنرا شیح رومی گویند و آن سوسی و طرسوسی و رومی و نبطی و خراسانی
بود بهتر آن سوسی و طرسوسی بود که بوی صبر کند طبیعت آن گرم بود در اول درجه و خشک در دوم درجه و گویند
در سیم چون با شراب بیاشامند نهش سگ و عقرب را نافع بود و با سرکه خناق را نیز مفید آید و ضرر شوکران
کم سازد و مستعمل از وی تا دو درم باشد و آن مدر بول باشد و با سهال صفرا دفع کند و کرم شکم بکشد و عصاره
آن گرم تر بود و در جمیع این افعال اقوی بود انیسون بزر بادیان رومی است طبیعت آن گرم و خشک است در اول
سیم درجه نافع است جهت ضرر اکثر سموم و لسوع چون با خمر بیاشامند و مستعمل آن یکدرم و نیم بود مورد طبیعت
آن سرد است در اول درجه و خشک در دوم و از حرارت لطیفه هم خالی نیست درخت وی در هر موضعی که بسیار باشد
عفونت هوای آن موضع کم راه یابد طبیخ برگ و عصاره ثمره و طبیخ آن چون بیاشامند نهش رتیلا و عقرب را
نافع آید بتخصیص سیر با شراب آذریون نوعی از اقحوان زردست ولیکن شاخهای بسیار دارد و مقدار دو ذراعی

بلند شود و نور او را بوی معتدلی بباشد و برگ او طولانی بود و بار زغبیه و گویند بکفیف او را نور سرخ باشد طبیعت وی
گرم خشکست در سیم خوردن وی مضرت جمیع لسوع و سموم را نافع آید و عظیم مقوی قلب است شربتی از وی یکدرم
حلتیت صمغ انجدان است و آن دو نوع بود یکی گند منتن و آنرا انجدان منتن گویند و منتن آن قریب
بنفش سبز بود و دیگر طیب که نتن آن کمتر بود و آنرا انجدان کم بوی گویند و منتن اقوی بود و هندیان و افغانیان
و بدخشانیان و ملتانیان اینرا هنگ گویند و بعضی انگژد گویند و بیشتر در اطعمه بجای سیر استعمال کنند و بسی نافع
وی بود و طبیعت حلتیت گرم بود در اول چهارم درجه لعوق آن عض کلب و نهش هوام را عظیم نافع آید و با شربت
طلا کردن و با شراب آشامیدن همچنین نافع آید و ضرر بهایم مسمومه را دفع کند و در ورق نبات وی که انجدان
است و آنرا بعضی کماه گویند و در بیخ آن که محروث است هم قریب بدین منافع باشد و بهترین حلتیت آن بود
که بسرخی گراید و صاف باشد شبیه بمر اعلا قیسوم نباتیست که در اول بهار روید و بوی خوش دارد و گلهای وی
زرد و مدور باشد و بر سر وی مجتمع شده و بعضی آنرا بوی مادران گویند طبیعت آن گرم بود در اول درجه و خشک
بود در دوم چون با شراب بیاشامند جمیع سموم را نافع آید و از فراش آن هوام بگریزند ایرسا بیخ سوسن آسمانی
جونیست و بعضی آنرا بیخ بنفشه گویند طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم درجه بهترین وی آن بود که صلب
و کثیف و خوشبوی بود و اندکی بسرخی گراید و از آنچه تیزی خالی نباشد و در بوییدن آن عطسه آید و مستعمل
از وی از نصف اوقیه بود تا نصف درهم باشد چون با شراب بیاشامند جمیع سموم و لسوع را نافع آید و مسهل آب
زرد و مره و بلغم بود و تخم وی بدان قریب منفعت وی بود در سموم و لسوع و عصاره و تخم و بیخ سوسن باغی را هم
این منافع بود و شربا و روغن آن تریاق بیخ و فطر و کشنیز تر بود تخم ترنج آنچه در میان ترنج ترش بود اقوی بود
از آنچه در میان ترنج شیرین بود طبیعت حبه گرم است در اول درجه و خشک کننده فراحیت تا بنیم درجه یکدرم
از آن با شراب بیاشامند مقاومت کند با ضرر سموم و نافع آید در نهوش بتخصیص نهش عقرب و طلاء آن نافع
آید و پوست ترنج که بر روی گوشت و پشت و سیب در تریاقیت قریب بتخم وی باشد و گویند که عصاره
آنرا آشامیدن و کوفته آنرا ضماد کردن بر نهش افعی عظیم نافع آید و پوست ترنج از مفرحات قلب بود
و ترشی وی که آنرا حماض اترج گویند نافع آید لسع مار و جراره و نیش کرکس و اساس و خرچه با شربا و ضماداً
و طلاءً و مضرت چند سیاه و تیره را دفع نماید بلسان و عود و حب و روغن آن بلسان درختیست اندر مصر
در موضعی که آنرا عین الشمس گویند میروید و در هیچ موضعی دیگر نمی روید و گفته اند آن محل قصر فرعون است در ق

وی و بوی وی شبیه است بشراب بوستانی لیکن لون وی سفیدی مایل تر باشد و بزرگی درخت وی بمقدار شجره حنیفی
و حب بلسان بار این شجره بود چون شعری طلوع کند پوست این درخت را باهنی تیز زخمها کنند از ان رطوبتی ترشح
کند اندک اندک و ابریشم از ان می سترند و جمع میکنند چنانچه در مدت دو ماه قریب بر طلی حاصل شود و از آن
جمله اشجار در سالی دو سه رطل بیشتر نیاید و این روغن بلسان بود و مستعمل غالبا این اجزا بود و عصاره ورق
وی نیز در تریاقات گاهی داخل سازند و عود وی در تریاق قوی بود و از جمله این اجزا روغن اقوی و اکثر
والطف بود انگاه حب وی پس عود وی و حرارت روغن بلسان تا سیم درجه باشد و بیشتر جمله در دوم درجه باشد
و بهترین روغن بلسان آن بود که انرا مغشوش نساخته باشند بروغن دیگر و علامت خالص وی انست که چون
بر زبان زنند اندکی زبان را بگزد و در بوی وی هیچ حموضتی نباشد و نرم و سریع الانحلال بود چنانچه در آب فی الحال
حل گردد و بآب چنان در آمیزد که گویا بشیر است و اگر شیمی بران بیالایند و بشویند هیچ اثر ان نماند و اگر قدری از
ان در شیر ریزند شیر را ببندد و گویند چون قدری از آن با شیر بیاشامند مضرت شوکران و خانق النمر و امثال
آن باز دارد و اکثر نهوش را نافع آید بتخصیص نهش عقرب بد را و حب وعود آن همچنین منافع بخشد و گویند که بر کی
با اکثر سموم مقاومت کند **لک رجنی** بزبان هندی نوعی را گویند که نبات آن بر روی زمین پهن میشود و بهمه
جانبی یکسان و ساق نبات وی بغایت ضعیف بود و برگهای آن از دو جانب در مقابل یکدیگر باشد و
بنصف عدس ماند و در بن ممالک بسیار روید اکثر در زمینها ریگ بوم دور از آب و نزدیک از آب و اقوی
آن بود که دور از آب روید و در خلیجی در نبات آن باشد طبیعت آن جمله گرم و خشک بود در اول سیم درجه عصیر آن
و با ملا توق ورق آنرا چون با شراب بیاشامند اکثر نهوش را نافع آید و طلا کردن عصیر وی هم مفید بود و اگر
با شیر بیاشامند مسهل اخلاط بد باشد و سموم را از بدن بر آرند **بهنگرا** بزبان هندی نام گیاهیست شبیه بنبات
حنا و بادروج و اعلای آن در جنگلهای هند یافت شود و ضعیف آنرا در گیلان در برنج زارها یابند و از ان
بعضی جهت صباغی رنگی سیاه گیرند طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم آشامیدن عصیر و سحوق آن در شراب و طلا
کردن عصاره آن جمیع گزیدن حیوانات مفید بود **کالا جیرا** بزبان هندی یعنی سیاه شیطرج و آن شیطرجی سیاه
ساق و برگ بود و اندر هند یافت شود و پوست خشک او را جهت آتش گیرانند باتشی برگ نگهدارند و آنرا
هندیان چبارس گویند و آن علف را جهت علف شهرت این پوست باسم این پوست باز خوانند و شیطرج خوب
آن بود و طبیعت شیطرج مطلقا گرم و خشک است در سیم و سیاه را گرمی و خشکی در آخرین درجه باشد و نهایت

حاد

حاد و محرق بود چون با شیر بیاشامند جمیع نهوش و لسوع را نافع آید و عصاره وی طلا کردن مفید آید **جنتیانا** نبات
وی در قلل کوههای بلند و در محلهای سایه و نمناک بود روید عظم آن بمقدار یک ذراع و نیم و دو ذراع باشد و ورق
آن شبیه بورق جوز و لسان الحمل باشد و ساق او مجوف و املس و با عقد بود و بغلظ اصبعی باشد و لون او سرخی
تیره گراید و یا بزردی و سیاهی و لون مکسر آن بزردی زند و مستعمل ساق و عروق وی بود و بهترین آن رومی بود بتخصیص
آنکه در قلل جبال شامخه یابند طبیعت جملهٔ آن گرم بود در سیم درجه و خشک در دوم خوردن آن عظیم نافع آید
لسع عقرب را و دو درم با خمر عض کلب و امثال آنرا مفید بود **جوز** طبیعت آن گرم است در سیم درجه و خشک است
در اول دوم درجه چون با انجیر و سداب کوفته بخورند جهت جمیع سموم نافع آید و با پیاز و نمک تریاق عض کلب بود
همانا روغن آن بخورند تنها و با طعام مضرت بلادر و جوز ماثل و شوکران و بیخ و حجریات سمی و ذراریح و مهره
دور کم کند و با انجدان مضرت حنظل کاد باز دارد **پیاز** طبیعت آن گرم است و در رطوبت فضلیه است آب
آنرا با نمک و سداب بر گزندگی سگ دیوانه و امثال آن نطول کردن نافع آید و خوردن پیاز زخم ضرر باد
سموم و عفونات هوا باز دارد و همچنین آبهای بد را **برسیاوشان** در کنارهای آب بتخصیص قنوات و چشمه
سارها بسیار روید گشنیز نو بر آمده ماند لیکن ساق برگهای او از سرخی بسیاهی گراید و بغایت صلب باشد
و برگ آن دائم سبز بود و هیچ گل بار نیاورد و ساق و بیخ ندارد و طبیعت آن بحرارت و برودت قریب معتدل
باشد و یکدرم و نیم از برگ آن سائیده با شراب بیاشامند نهش مار و هوام و عضها را نافع آید **بنجنکشت**
درختی است که نیم باهم بود هیچ بنجه که ده بار آورد شبیه بفلفل سفید لیکن سخت تر و کم طعم تر از فلفل
باشد و بعضی این بار او را فلفل فارسی گویند و هندیان بنجنکشت را **سمهال و سمهالو** گویند و در بن ممالک
مشهور بفاقد النسل بود و گویند جهه تسمیه آن بدین اسم انست که در هر موضعی که نبات آن نگاه دارند
فرزند کم متولد شود و کم ماند و حکمای هند گویند جهه تسمیه انست که خوردن وی منی را کم گرداند و بدین جهه نسل
منقطع شود و یکدرم از ورق آن بیاشامند گزیدن مار و سم ضفدع را نافع و ضماد آن عض سباع دیوانه را مفید
آید و از دود آن هوام بگریزند و طبیعت سمهالو گرم بود در اول درجه و خشک در سیم درجه و تخم وی را
منفعت برگ وی باشد **جعده** نوعی بود از درمنه لیکن از آن خوشبوی تر و انچه جبلی بود کوهی بود و در خواص
اقوی بود طبیعت دشتی آن گرم و خشک است در دوم درجه و طبیعت جبلی گرم است در سیم درجه و خشک در
دوم درجه طبیخ جمله آن نافع بود نهش هوام را شربا و طلاء بتخصیص نهش عقرب بد را **املوک** علفی بود

که در کوهستانها بسیار روید نیز در کنار آبها و ساق آن بهیات مقدار دو ذراع بود و ضخامت آن مثل عصائی
بود و چون خشک شود سفید شود و برگهای آن پهن بود بهیات برگ خیار و تخم آن بهیات تخم لاله کوهی
بود و تخم و علف آن قریب بتخم دیناریه بود ملکا اقوی بود و علف تازه آنرا در بهاران در دوغ پرورند و با طعام
خورند طبیعت تخم آن گرم و خشک بود در سیم درجه یک درم از آن بیاشامند اکثر لسوعا را نافع آید و اما پرورده آن ضماد
لسع عقرب و زنبور بود و خوردن آن گزیدن انگورک را نافع آید دارچینی طبیعت آن گرم و خشک است در سیم درجه
مفرح قلب و مقوی قوای بدنی بود و با انجیر کوفته ضماد نهش و عض حیوانات باشد و خوردن وی ضرر سموم را نافع
آید و دفع سم کند و در عفونات نافع آید بادرنجبار چون تازه بود با شراب بیاشامند نهش هوام و حشرات را
نافع آید طبیعت آن سرد است در اول درجه و خشک است در سیم نفت مشهور است آنچه رطب بود چون با ادویه
خورند با جمیع سموم مقاومت کند و با نمک بر نهش افعی و حیوانات سمی طلا کردن نافع آید حب القرشاد تخم تره
تیزک است و آنرا حرف هم گویند طبیعت آن گرم و خشک است تا سیم خوردن آن و با عسل ضماد کردن نافع آید نهش
هوام را و از دود آن بگریزند ثمره حسک بری حسک نباتیست شوکیه و آن برگ شبیه است ببرگ حرفه و
بری آنرا شاخهای دراز بود و بر زمین گسترده شده و بیشتر برگهای وی خاری صلب شوکدار بر آمده بود
و باری صلب آورد و بوستانی را شاخها از زمین بر آمده یا بر داشته و سر شاخهای وی قوی تر از پنج شاخهای وی
بود و برگ وی پهن تر باشد و خار وی نیز در ورق وی پنهان بود و چیزها بر آن رسته باشند همچو موی و مجمع
چون سر سنبله و باری صلب با آن بود طبیعت ثمر وی مطلقا گرم و خشک است در اول درجه و لیکن بری قوی تر
بود از آن بری چون دو درم از آن با شراب بیاشامند نهش افعی را نافع بود و دود در خمی با شراب سموم قتاله را
مفید آید حماض علفیست ترش طعم و برگها دارد پهن و بزرگ و قوی و بعضی جاها آنرا ترشک گویند و آنچه
دور از آب روید بهتر است خوردن آن لسع عقرب را مفید آید و چون تخم آنرا خورده باشند اگر عقرب بگزد
هیچ مضرت نکند طبیعت آن بگرمی مایل بود و تر باشد در دویم درجه ثمره درخت گز طبیعت آن سرد و خشک
باشد چون بیاشامند لسع رتیلا را نافع آید طلخشقوق آنرا تلخ کوک گویند بکهو ماند و تلخ بود آنرا نوعی
از کاهو دانسته اند طبیعت وی سرد و تر بود چون بخورند با اکثر سموم مقاومت کند و ضماد وی نافع بود علی الخصوص
بتخصیص لسع عقرب را و ضماد کاسنی هم این منفعت بخشد کرنب انواع است مشهور چون رومی و قنبیط و بری
طبیعت جمله گرم است در اول و خشک است در دویم عصاره آنرا چون با شراب بیاشامند نافع آید نهوش افعی را

کراث

کراث بفارسی کندنا خوانند و بعضی تره گویند و آن انواع بود بری و نبطی و شامی و بهترین نبطی بود و طبیعت آن
آن گرم است در سیم و خشک است در دویم و عصاره آن و خام و پخته آن خوردن نهوش را نافع آید مقل ازرق صمغی
معروف و دو نوع بود صقلبی و عربی آنچه مکی بود آن ثمره و شجره دویم است که آنرا ابهانجی میپزند و آن دیگر ما غیر
عمل اند و بهترین مقلها ازرق و صافی و تلخ طعم بود در غش و خوش بوی و سریع الانحلال بود طبیعت مکی بسردی
و خشکی مایل باشد و طبیعت دیگرها بگرمی و خشکی و چون یک مثقال مقل ازرق بیاشامند جهت لسع هوام نافع
آید و دو مثقال مسهل بلغم بود سیسنبر نباتی معروفست طبیعت آن گرم و خشک است در سیم خوردن و بوئیدن آن
مقاومت کند با عفونات و جهت لسع عظیم نافع آید و ضماد نیکو بود لسع زنبور را و شربتی از وی دو درم باشد
با سکنجبین نانخواه تخمی معروفست طبیعت آن گرم و خشک است در سیم طبیخ آن بر لسع عقرب ریزند درد ساکن
کند و خوردن نهش هوام را نافع آید و هندیان نانخواه را اجوانیا گویند و بغایت بدان معتقد باشند سداب
بوستانی نباتی معروفست طبیعت آن گرم و خشک است در سیم چون یک درم از تخم و برگ آن با شراب بیاشامند
با جمیع سموم مقاومت کند من قبل و من بعد و با انجیر و جوز کوفته بخورند جهت نهوش و ضماد کردن لسعی نافع آید کنجد
گرم و خشک است در سیم خوردن آن و یا روغن آن نافع آید ضرر بلادر و ذراریح و امثال آنها را گویند جهت گزیدگی
مار شاخ دار نافعست و مالیدن روغن وی ورم و جراحات بلادر و ذراریح را بزودی باصلاح آورد تخم
سرو کوهی که آنرا اورس گویند طبیعت آن گرم است در اول درجه و خشک است در دویم درجه چون دو درم
از آن با شراب بیاشامند لسع هوام را نافع آید و از بخور چوب و بار سرو مطلقا هوام بگریزند و گویند تخم
سرو مطلقا با سموم مقاومت نماید زیره بری بهیات شونیز بود و طبیعت آن گرم بود در آخر دویم درجه
و خشک در سیم چون یک درم بیاشامند جهت لسع رتیلا نافع آید و ضرر سموم کم کند سیاه تخمه مستعمل گرم و خشک است
در سیم یک درم از آن بیاشامند جهت لسع رتیلا نافع آید و ضرر سموم کم کند عنب عصاره انگور که در آفتاب
باشد و صاف شود و یک سکرجه از آن در کشیدن بر ناشتا گزندگی اکثر هوام را نافع آید بتخصیص ساس و خرچنگ
و نیش کژدم و زنبور در از ارو خمر و عصاره آن تریاق اکثر سموم بود و زود اثر وی بدل رسد و در اعضا نفوذ کند
و منع نفوذ سموم کند و هر تریاق که بدو ضم کرده خورند آنرا زود بدل و اعضا و ارواح رسانند و تأثیر آن زود تر پدید
آید و برگ آنرا بر نهوش طلا کردن نافع آید خصوصا که برگ با گیزه خشک چلی نند در لسع زنبور فی الحال تسکین
دهد و خوردن آن بعد ادویه قتاله قوت آنرا بشکند کافور مشهور است و آن انواع بود بهترین آن قیصوری

ما تهذب نسخه

وجود انار است سرد و خشک است در سیم تریاق سمهای گرم بود و مفرح دل و منور و ملطف روح باشد و با نمی هیچ خوردن
وی طبع سپری ببرد آورد و دهنی خشک کند و شهوت را ضعیف سازد **لیمو** پوست و تخم آن گرم و خشک بود در دوم
و ترشی او سرد و خشک بود در دوم در جمله اجزای آن تریاقیتی نیکو بود نسبت با اکثر سموم و در پوست او تریاقیت
بیشتر بود و مقوی قلب بود و در ترشی او تریاقیت بیشتر از تخم وی باشد و قبل از وقوع سموم خوردن آن هم نافع باشد **ماردارو**
بخصیت بزرگ برگ نباتی است آن ببرگ رز شبیه بود و نبات آن همچو رز بر درختان برود و بار آن همچو خوشه انگور سیاه
کم دانه بود و آن بیخ را در تری چون قطع کنند رطوبتی غلیظ چون شیر زنگ بیاض و زردی بیرون آید لیکن بدبوی باشد
و لون این بیخ از سفیدی بزردی گراید خصوصا در حین خشکی و از بیخ ترب صلب تر و عظیم تر بود و نبات اینرا کرمت
البیضا خوانند و صنفی دیگر بود که آن لون بسفیدی و سیاهی زند و رنگ ورق و نبات آن از سبزی بسیاهی گراید
و برگهای آن بهتر و قویتر بود و آن مستعمل نباشد طبیعت جمله گرم و خشک بود در سیم یک درمی یا دو درمی از اینها
با شراب بیاشامند نافع بود جهة نهش افعی و لسع جمیع هوام و با سرکه سائیده طلا کردن عظیم مفید بود و قبل از آن
مداومت خوردن بالعادت نافع بود و مضرت خرزهره و سم جراحت را از حیوانات کم سازد و درد شکم حیوانات
تسکین دهد چون نسه چهار مثقال سائیده با طبیخ حلبه بخورانند **درونج عقربی** بخصیت مشهور از جبال شام
بسیار گیرند و عقده ایست شبیه بذنب عقرب درون وی سفید بود و بیرون وی اغبر و صلب و زرین بود و
در طعم او اندک مرارتی بود و از عطریتی خالی نباشد طبیعت وی گرم خشک است در سیم نافع بود در جمیع سموم و لسع
شربا و ضمادا بتخصیص با انجیر و مفرح و مقوی و مسخن دل و جگر و معده بود و اندر عفونات مفید آید تا غایتی
که تعلیق وی نیز فایده دهد **حب الغار** حبی بود بشکل فندقی کوچک و پوست آن سیاه و تنک مغز آن خوش طعم
و خوش بوی و برگ آن ببرگ مورد ماند گرم و خشک است در دوم چون با شراب بیاشامند لسع عقرب را نافع آید
و تریاق جمیع سموم مجرب بود و تازه او ضماد نیکو بود جهة لسع زنبور و نحل **فودنج** بودنه گویند در کنار آبها بسیار
باشد و یکنوع از آن در کوهها شود و برگ و طعم آن بنعناع ماند و قوت آن بیشتر از نهری بود طبیعت جمله گرم
و خشک است در سیم چون با شراب بیاشامند جهة نهوش و ضماد کنند عظیم نافع بود و طلا کردن آن فعل کند
در لسوع و اگر بیشتر خورند ضرر سم قاتل باز دارد و از تدخین و افتراش آن هوام بگریزند و گویند چون سلاقه بود
بخیلی با مطبوخ بخورند عض سباع را نافع بود **نعناع** طبیعت آن قریبست ببودنه و بتحقیق پودنه است
بوستانی و بسیار دیدیم که پودنه را در بوستان نشاندند و تربیت کردند و مکرر باز چند سال میکنند و میشد نعناع

چنانکه

چنانکه نعناع شد بسیار خوردن آن عض سباع را نافع آید و از بوی آن هوام بگریزند و عصاره آن خوردن نهوش را نافع
آید **ترب** تخم آن اقوی از بیخ و برگ باشد طبیعت تخم وی گرم است در سیم نقیع کوفته آن در خمر جهة اکثر سموم و نهوش نافع
آید و عصاره پوست ترب همین منفعت دارد و آب ترب بر عقرب ریزند بمیرد و کسی که بسیار ترب خورده باشد
عقرب بگزد مضرت نرساند و بری اورا قریب بدین منافع بود **تخم شلغم** گرم بود در سیم چون نقیع آن در خمر بیاشامند
ضرر اکثر سموم قتاله و نهوش را دفع کند و قبل از ورود سم منع نماید **قرطم بری** کاجیره بود که در صحرا دور از آب میروید
تخم وی کوچکتر از بوستانی بود و گل وی کم رنگ بود و سبزی وی مایل چون برگ و بار تازه آن با شراب بیاشامند
گزندگی عقرب را نافع آید و بعضی ادعا کرده اند که اگر ملسوع از مار بود و برگ آنرا در دهن نگه دارد مادام که او در دهن
باشد هیچ وجع در نیابد و چون بیفکند وجع عود کند **بارزد** انزا قنه گویند و آن صمغیست شبیه بکندر طبیعت وی
گرمست در دوم و خشک کننده مزاج است در سیم چون با شراب بیاشامند مضرت سم سهام و مار و عقرب
دفع کند و از بوی دود وی هوام بگریزند و بهتر آن بود که تازه و پاک و گران بوی باشد و اگر اندکی از تخم نبات با او
بود معیب آید **ریوند** بیخی مشهور است بهترین وی چنین بود که چون بشکنند درون وی بسرخی گراید و متخلخل
باشد و طعم وی تلخ باشد با اندک عفوصتی و قبضی و در وی طبایع مختلفه جمعست بکیفیت آن از آن با شراب جهة
جمیع نهوش و عضوض نافع **رازیانه** بوستانی آن گرم و خشک است در دوم و بری آن تا سیم و بری اقوی باشد
و طبیخ بادیان مطلقا نافعست جهة نهوش و طلا کوفته بیخ آن نافعست عض کلب را **بیخ ارمنی** در منه ترکی گویند
گرمست در دوم و خشک است در سیم چون بخورند مضرت کرمها کم کند و بکشد و برآورد و گزندگی عقرب و رتیلا را
نافع آید و ضرر سموم کم کند **سیب** انچه ترش باشد مایل بحرارت بود و خوردن آن لسع افعی را نافع آید و جمله
سیب گویند که ضرر سموم کم سازد و خوردن و طلا کردن عصاره ورق آن لسوع را مفید آید و سیب بری از مفرحات
و مقویات قلب بود و نفع او از آن جهة باشد **انجیر** چون با جوز و سداب قبل از ورود سموم خورند مضرت سم وارد
باز دارد و تمریخ شیر آن نافع بود لسع عقرب و رتیلا را و طلای آن بر اعضا بغایت مفید آید و همچنین عصاره
ورق انجیر کوفته و خام آنرا طلا و ضماد کردن نافعست و بزعم من نبیذ دم شیر انجیر خام با شراب خوردن جهة اکثر
سموم و نهوش نافع آید **کاهوی بری** از یتوعاتست شیر او را چون با خمر بیاشامند لسع عقرب و رتیلا را نافع
بود **خبازی** نوعی بود از ملوخیا و در فرس بعضی ملوخیا را نان کلاغ و پنیرک گویند و در بیتین و قرب آبها
بسیار بر آید و برگ وی و گل وی چون برگ و گل خطمی باشد اما بسی کوچکتر بود و لون گل وی از سفیدی

وکبودی مکلکوفی زنند وخبازی سبز کبری بود واقوی از ملوخیا باشد طبیعت حجله سردی وتری مایل باشد برک
اوراچون با زیت بر لسع زنبور ضماد کنند درد ساکن کند وتخم آنرا چون جهة سموم بیاشامند وقی کنند منفعت دهد
ولسع رتیلا والعقارب نافع بود **غاریقون** سفید بعضی گویند که غاریقون مطلقا نجلیست وبعضی گویند در میان
درخت متکون میشود بر سبیل عفونت واز جنس پوسیده میان اشجار است طبیعت وی گرمست در اول وخشکست
در دوم چون ضماد کنند بر لسع هوامی که سم ایشان سرد باشد نافع آید وکیلدرمی با شراب بیاشامند لسع اکثر
هوام را مفید آید **لاتریات معدنی مطلقا** آنچه معتمد است واز مضرت معتمد بها عاری اینجا مبین میکردد **طین
مختوم** کلیست سرخ رنگ وقرصها ساخته مهرها بر زده از جانب فرنگ آرند بهرتی دارد علامت خوبی وی
آنست که خالص باشد وبوی نبت ازان آید وبر زبان چسپان بود وبر محلی که خون ازوی روان بود بپاشند
خون را ببندد ویکدرم چون با شراب بیاشامند با سموم قتاله مقاومت کند وجمیع نهوش را نافع بود شربا
وطلاء مع الخل اگر پیش از انتشار سم در بدن بخورند چندان قی آورد که دفع شود وقبل از ورود سم منع تاثیر
آن کند **طین ارمنی** معروفست سرد است در اول وخشک در دوم نافع بود با شراب رقیق یا ممزوج جهة وبا وعفونات
وحمیات وبای وحصبی نافع آید بنفث الدم ونزف الدم وقروح عفنه وسل وعفونت اعضا را با مایعات
لایقه ومطبوخات مناسبه وبا سرکه بر نهش عقرب وزنبور طلا کردن فی الحال تسکین دهد **نفط سفید وسیاه**
مشهور است وکثیر الاستعمال وسفید آنرا احدت ونفوذ بیشتر باشد طبیعت نفط گرم وخشکست تا چهارم بر جمیع لسوع
مکرر طلا کردن نافع آید ومجربست **مومیای** معروفست گرم وخشکست در دوم بود جبرا زان با طبیخ [illegible]
بیاشامند جهة سموم نافع آید وقیراطی با خمر بیاشامند جهة لسع عقرب مفید است وقیراطی با روغن کاو هم لطوخ
نافعست **بوره زرگری** گرم وخشکست در آخر دوم وگویند بیش آن تا سیم رسد خوردن محرق وغیر محرق از جهة خناق
فطر وامثال آن نافع بود وکف آن نیز همین منفعت بخشد وبا پیه خر یا خوک کوفته ضمادها نافع بود عض کلب
کلب را وچون با آب یا روغن بیاشامند مضرت ذراریح باز دارد وبا انگدان مضرت خون کاو وطری را منع
نماید **حجر فادزهر** آنچه از هند وچین آورند وهم نرم وبرنگ زرد بود یا اغبر بهتر باشد چون دوازده شعیره
ازان بیاشامند از جمیع سموم قتاله برهند وتعلیق آنهم نافع آید وسحوق آنرا بر زخم گزیدگی هوام وسباع
دیوانه بپاشند مفید بود واگر با مایعی طلا کنند اثری تمام دهد وقبل از ورود سم بیاشامند مانع اثر آن
باشد وافعی دو شعیره ازان بخورد بمیرد وفی الساعت وبر مواضع عض بپاشند مفید بود واگر با مایعی طلا کنند

اثر تمام دهد وبعلاج آورد وبر لسع عقرب بنهند درد تسکین دهد فی الساعت **خاک لانهٔ حسن کرد** حسن کرد
مرغیست کوچک وکبود رنگ وکوتاه دم اندر کوهستانها بسیار بود وبر روی سنگها وکمرهای بلند خانه سازد از گل
بهیات کنبدی ودر گل آن کنبد راه آمد شد او باز باشد وهمواره جفتی در آن با کنند وگوشت حیوانات وحشرات
در آنجا خورد وبهترین خاک لانه او آن بود که کهنه باشد واستخوان مار اندر آن یابند چون آن خاک را در آب آغشته
کنند وآن آب را جهة عض سباع دیوانه بخورند توحش اثر آن را منع کند وبرکت دن وآمدن سک بچه کان یاری دهد وچون
در اوایل خورند اکثر آن بود که بعلاج آورد چنانچه بچه پیدا نیاید کردن وبجز بلکه زرد **کبریت** آنرا گوگرد گویند وآن
انواع بود سرخ وزرد وسفید وبهترین آن سرخ بود واعلاء آنرا از کوه دماوند کیرند طبیعت حجله گرم وخشک
در سیم چون گرم کرده بر محل لسوع بپاشند عظیم نافع آید وبا آرد عجین کرده وبا بول آمیخته وبا عسل خمر کرده
وبا زیل خشک انسانی با آب سرشته وبا علک البطم کداخته بر لسوع بنهند بغایت مفید بود وملسوع را
در آب معدن گوگرد نشستن بسی فایده دهد **فادزهر معدنی** معروفست بهترین آن بود که بزرک باشد وبهیات
ولون زیتون باشد وچون با آب بر سنگ سایند همچو شیر سفید رنگ سائیده شود واگر سوزنی تابیده بر آن
فرو برند دود سفید از آن بر آید دو دانگ ازوی سائیده با آب یا شیر یا گلاب یا دوغ با خمر یا آب غوره یا لیمو
بیاشامند ضرر اکثر سموع ولسوع را دفع نماید واگر کسی هر روز به نیم دانگ ازان خوردن عادت کند هیچ
سمی بدان موثر نشود ودر تقویت قوا ومنع خون رفتن از اعضا ودفع عفونات شانی عالی دارد **مشک**
عجیب مخلیکه حاصل میشود اصناف تبتی وچینی وخرخیری وهندی وبحری بود وبهترین تبتی غیر مغشوش
بود جهة آنکه آهو بان آن سنبل وبهمنین میخورند ومع ذالک آنچه زرد رنگ وسیب بوی باشد بهتر باشد
وآنچه از ناف آهو گیرند بهتر آن بود که خود در صحرا از ناف ریخته باشد طبیعت حجله گرم وخشکست در سیم وگویند خشکی
او زیاده است ومطلق او تریاق سموم نباتیست بتخصیص بیش وطلاء آن وقرون سنبل باجماع حکما با بول آدمی
آب مردم روزه دار را چون بیاشامند جهة نهش افعی وبر آن میریزند بغایت نافع بود وبا نطرون بر همه
عضها مالیدن وطلا کردن مفید آید وکفته اند اورا آتش میبین جهة ارنب بحری واکثر سموم نافع بود وحکمای
هند گویند هر کرا حیوانی بگزد بول آن تریاق آن لسع باشد چون بیاشامند وطلا کنند والغالب که بخوردن سموم
معتاد شد بول ایشان تریاق اکثر سموع ولسوع بود شربا وطلاء **زبل** گویند که زبل خرگوش وخروس چون
بیاشامند جهة سمی که خورده بود نافع بود وفی الساعت قی برآورد وزبل سفید شده سک تریاق لسع

خرجه و سلاس و پیش کرکس باشد و اگر بیشتر هم خورند از گزیدن آن مضرت نیابند و زبل آهو و مشک با خمر بیاشامند
جهة سموم نافع آید و ضماد لسوع بود و زبل تیس و ایل با سرکه پخته بیاشامند جهة سموم نافع آید و بشراب بر لسوع طلا
کردن مفید آید **مسح خراطین** جسدی است مانند بود که از کرم خراطین گیرند چون دو دانگ با آب بیاشامند و بخورند
جهة سم بیش نافع بود و اگر در طعام مسموم اندازند جوش بر آورد و قوت سم آن بشکند **شاخ گوزن** چون طرفی
از آن بسایند و زهر خورده و ملسوع و معضوض در آن آب و طعام و شراب خورد عظیم نافع است و طعام مسموم در آن
طرف کنند جوش بر آورد و قوت سم آن بشکند **انفحه** پنیر مایه بود که از شیردان حیوانات شیرخوار گیرند طبیعت
جمله گرم و خشک باشد و گویند بارد است و در جمله تریاقیتی نیکو بود و نسبت با اکثر سموم و کسی را که شوکران
یا فربیون و امثال آن خورده باشد بغایت نافع آید بتخصیص انفحه جدی و در دفع مضرت سموم نیز اینی انفحه بیت(?)
بعده مایه بره فایزی و خرگوشی از همه در این ابواب به ابولوس است و از ده قیراط دایما اکثر مستعمل باشد و از خواص
انفحه است عقد شیر و اخلاط رقیقه و منع سیلان رطوبات و تحلیل خون و شیر که در معده و مثانه و غیرها بسته باشد
و بمیت کرده **انزرزاد گاو** چیزی بود زرد و منجمد و سریع التفتت که احیانا اندر زهره گاو یابند بوقت بریدن ماه
و اجزاء آن چون از مراره حاصل شده بغایت تلخ طعم بود و طبیعت گرم و خشک است در آخر سیم دو دانگ یا دو حبه
از وی بیاشامند نافع بود لسع عقرب و رتیلا و زنبور بدرا با سرکه مالیدن هم نافع بود و با شراب یا شیر خوردن
جهة سموم بارده مفید آید و زهره گاو را نیز قریب بدین منافع بود **خون تیس کوهی** آنچه گیاه مختلف در تریاقات
خورد خون او تریاقی نیکو بود اکثر سموم و لسوع را چون یک ملعقه با خمر بیاشامند و آنچه مار خورد تریاقیت خون
او بیشتر بود و طلا کردن آن بر لسوع و عضو ضه مفید آید **مراره تیس کوهی** طبیعت جمله مرارات گرم و خشک است در
چهارم و خوردن این دو مراره جهة جمیع نهوش نافع آید و آنچه مار خورده بود بهتر باشد و طلا کردن با آن عظیم نافع
آید و بزعم من اکثر زهر خورده را مفید آید بتخصیص کسی را که حیوانات سمی خورده باشد **قضیب ایل** گویند که
مسحوق خشک آنرا چون جهة لسع افعی بیاشامند بغایت نافع بود و همچنین پخته آنرا **حجر چشم ایل**
در پیش دو چشم ایل دو مغاک است که چون آب از چشم او رود در آنجا منعقد گردد بتخصیص در وقتی که مار خورده
باشد بگداخته یا دو دانگ از آن بیاشامند نافع آید جمیع سموم و لسوع را **اسلاحه** چون بوقت کشش خوی خود را
تیس بر سنگ ریزد و آن مجتمع شده غلیظ و بسته گردد آنرا اسلاحه گویند چون جهة نهوش بیاشامند عظیم
نافع آید و طلا کردن آن هم مفید است **لبن** جامع طبایع مختلف بود غالب ترین شیرها در تریاقیت شیر بز کوهی است

کحلقه

کحلقه و بنج و سایر تریاقات چرا و بعد از بن شیر و دی که سموم قویه معتاد باشند بعده آنچه از گیاهای تریاقی خورند و مطلق
شیر یا غبوق زهر خورده و مار گزیده و انگور گزیده و ذراریح خورده و ارنب بحری خورده و کف نیرا که دارویهای
زیانکار خورده باشند مثل بنج و شوکران و اشباه آن و زرنیخ و زنجار و امثال آن بلکه جهة ضرر جمیع ادویه معفنه
و اکاله و محرقه نافع بود و حکمای هند شیر گاو را زر در امعتقد باشند و علاج اکثر زهر خورده و ملسوع و منهوش بدان
کنند و تحقیق طریق آن در محل خود مذکور گردد **لحم** گوشت بز کوهی و گاو کوهی که از تریاقات خورند تریاقیت نیکو
دارند جهة سموم و لسوع و گویند که خوردن گوشت بز یا مرزی جهة لسوع حیات و عقارب بغایت نافع آید و با آب
عض کلب کلب را مفید بود و گوشت ضفدع بیر که نمک سود بست پخته باشند جهة لسع اکثر هوام نافع بود و چون شکم آن
بشکافند و گرم بر محل لسع نهند عظیم فایده دهد و تکرار آن بسی مفید آید و گوشت افعی را بر زخم افعی نهند نافع آید
و گوشت اکثر حیوانات گزنده را بر زخم ایشان نهند عظیم نافع بود و خوردن گوشت مار جهة گزندگی او نافع آید هم
چنانچه جگر حیوانات دیوانه جهة عض ایشان و گویند که گوشت نمک سود ابن عرس که آنرا راسو خوانند با شراب
آشامیدن اکثر سموم را مفید بود و گوشت حیوانی که آنرا دله نامند و در کبوتر خانها قصد کبوتران بسیار کند
تریاقیتی تمام دارد و گوشت قنفذ که آنرا خارپشت گویند جهة سموم و لسوع نافع آید پخته و خام و طبیخ گوشت
ماهی بیاشامند ضرر جمیع سموم منهوشه و مشروبه را کم سازد **شهد عسل** گرم و خشک است در دوم چون جهة عض کلب
کلب لعوق کنند نافع آید و با روغن گل بیاشامند نهش هوام را مفید آید و پخته بیاشامند جهة جمیع مخدرات نافع
آید و اگر بدان قی کنند اکثر زهرها را بر آورد و بر موم که آلایش خانه نحل است چون بر زخم بیکی زهرهای سموم طلا کنند
جذب سم آنها کند و مجربست **دهن** در مسکه تازه و روغن گاو و گوسفند تازه و پیه اینها و پیه خرگوش و قنفذ
و دله و کشف و گوزن و بز کوهی و آهو و سوسمار تریاقیتی نیکوست جهة سموم و لسوع هوام چون بخورند و بر زخم گزندگی
آنها مالند و آنچه تریاقات خود اجزای او و روغن او اقوی باشد **و اما طریق خوردن بعضی سمها و دواهای مضر**
جهة حفظ صحت و دفع مرض بدانکه چون این نوع تدبیر از حکمت حکمای هند است بطریقی که ایشان بیان فرموده
اند اینجا تقریر میشود و از جمله سموم و ادویه مضره آنچه منفعت مداومت آن بتجربه پیوسته است و در حکمت یونانیان مبین
نیست و دستور آن در این رساله که مفید انند مذکور میگردد و آن شش دواست **بچهناک بلادر زرنیخ بیخ ناتوره مار**
و اما طریق خوردن بچهناک سه نوع بود یکی آنکه سمیت آنرا با فسون ببندند و هندیان افسون را منتره گویند
و من جوگی را دیدم که بچهناک اعلا را با فسون چنان ساخت که کسی آنرا خوردی گویا خاک بود و هیچ تاثیر سمی از آن

نسخه

ازان ظاهر نشود و این طریق بسیار اعتماد دارد بدیهه انکه دعا را شرایط بسیار است مثل درست خواندن و توجه
تمام کردن و از استاد و پیر سند و دم و رخصت ستاندن و آزمودن و قوت سم را شناختن بلکه تسخیری در آن باب
حاصل کردن و مع ذالک هر سمی را که بستند هرگاه خواستند باز بافسون دیگر میتوان کشودن و سمیت آنرا بحرکت
آوردن اگرچه مدتها بران گذشته باشد و اگر کسی را خصمی دانا باشد و بران مطلع شود که سم بسته خورده باشد که آنرا بحرکت
آورد و از اعات این جمله مشکلات و منترها که درین باب از استادان یاد گرفته ام و رخصت و دم و سند ستانده و تجربه
نموده اینست بس کاون بیبی کی ستری سنبون سهی بری کنکا کوری ایسیر کی انکبا لاکی او سکنی
کی نکیا بری دیگری بسهتل می نناب جلی کبس انک بیس بکلا استک سنک کهاکی بدیابو
داس معاد توکی بدیا پو وسنکی ستو اکانکوت بنجابن بجناک وهیا باجید اینتی بس
سنکهارون ماورن ری ساما رون بکند بیت ماورن هیاوشت لیاهشت تانیز بس
کوبن
کوبت ۷ مانتی سوسکنی سنت بس ناستری بس ناستری بس والسلام و قوت این منترها نهایتی
که اگر بر طعامی خوانند مکرر و بدمند بدین منترها مذکور در منتر دوم سموم کرده باشند و از ان طعام بخورند مضرت نکند و اگر
کسی را ازین سموم خورانیده باشند این افسونها بر آب یا بر شیر و اشباه آن بخوانند سه کرت که هفت و بدمند
بشرایط و بخورانند بدو و برو نیز میخوانند و می دمند بتوجه سم از تن او بیرون آید و صحت یابد بعون الله دوم انکه
تریاقات مناسب آنرا بکنند و اندک اندک میخورند تا مقدار نافع رسد و این طریق بس معتمد بود سیم انکه اندک
اندک از خالص آن میخورند و بتدریج زیاده میسازند چنانکه بمدتهای مدید آن مضرت از و برساند و در آن هنگام
چون عادت شده باشد مضرت نرساند و قوت عظیم بخشد و هرگاه از ان مقدار منفعتی نیکو یابند و خواهند که زیاده
خورند همچنین بتدریج توانند ساختن و این تدبیر بر سم آزموده توان کردن که مقدار قوت کن سابقا معلوم باشد
و الا در سم قوی قلیل و کثیر آنرا تفاوتی نیست و احتیاط درین باب آنست که اول سم را بتریاقی کشند و آنرا
عادت کنند و بعد از ان اندک اندک از جز و تریاقی آن کم میکنند و بدان مقدار عادت میکنند چندانکه عادت بران
رسیده باشد که در خالص آن شروع توانند کرد و آنچه کم این تدبیر مذکور معتمد بود و از جوکیان معتمد شنیدم سندی
در هند عادت خوردن بچهناک خالص را بدانجا رسانیده بود که هر صباح یکمثقال خوردی و مست شدی و چنان
فربه شده بود که در حرکات عاجز بود و هر جا در تن او شکستها شده بود و پیوسته آنها را داغ کردندی تا خراب
تر نشود و چون از شکر باز می آمد طعام چرب بسیار خوردی و مباشرت بسیار کردی و عمری طویل یافت بسلامت

وقوت خواص و با انکه حکمای هند هر سمی را که میکشند آنرا با تریاقی مناسب سحق کرده سفوفی میسازند و جمله سفوفات را
ایشان رس میخوانند و بیان انواع رس در باب تراکیب خواهد شد و قانون خوردن رس بچهناکی و هر چیز
آن چنان بود که ابتدا خوردن آن یک کونس پاک کنی مبرود مزاج را شاد و هم در اثر سر طعام مناسب و ما خوذ
یکونس پاک کنی باید که مقدار از و نصف دانه عدسی بود و هفته بدین نهج و بعد از ان بتدریج اندک اندک زیادتی
میکنند تا سالی را به نیم دانگ رسد و بعد تنها ازین تجاوز نباید کرد و اگر در اوایل مقدار مقرر را هر روزه احتمال
نکنند یکروز درمیان خورد تا طبع ترکیب و با آهستگی خوی کنند و باید که در اوقات مداومت بیشیات چیزهای
که کهکلی بدفع خاصیت و قوت آن میکنند بخورند مثل فادزهر و جدوار و امثال اینها و معدتی نیز حذر کنند از
چیزها که سمیت آنرا در حرکت می آورند مثل کنجد و جوز و نارجیل و همچنین از چیزهای که با آنها صحبه با آن
مضرانند چون خردل و بادنجان و همچنین از چیزهای که سمیت آنرا ابدل میرسانند مثل خمر و عسل و سایر شیرینیهای
سخت گرم و همچنین از چیزهای که فی الجمله مانع منفعت و شکننده قوت آنند مثل ترشیهای سخت ترش و سبزیهای
ترهای تیز طعم و خربزه شیرین و از اینها البته که تا چهل روز حذر واجب دانند و بعد از ان اگر توانند در ایام رعایت
کنند و آن بهتر بود و منفعت آن بیشتر و زودتر ظاهر گردد و الا هرگاه عادت مستقیم و نیکو شده باشد استعمال اینها را
زیاده مضرتی نباشد نسبت بدین دو دارو من بعد بهفت ماه که بمداومت رس درد معده خود را علاج کرده بودم و هم
بران بودم هرچه خواستمی ازینها خوردمی و تفاوتی نشد و با این دوا بعد العادت میوهای که سخت شیرین نباشد
و چیزهای ترش و شیرین و حبوبات شیرین مردم گرم و خشک مزاج را نافع باشد و ترک جمله ترشیها و سردیها مردم
سرد و تر مزاج را واجب بود و مردم سرد و خشک مزاج را میوهای شیرین موافق بود و ترشیها و سردیها مضر بود و مردم
گرم و تر مزاج را از هر میوه اندکی جایز بود و باید که رس خوار از حرکت عنیف و توطن در مواضع گرم و تر و ودد کرما
و آفتاب گرم و از تحلیلات مفرط و از ادویه قویه مسهله و غیر مسهله و فصد و حجامت و اکثار استفراغات و جوع
و عطش مفرط حذر کنند و طعامهای چرب و نرم خوردن بتخصیص شیر برنج که غذای بس موافق است اینها را
و همچنین طعامهای بروغن گاو و گوسفند و دنبه و بادام و گوشتهای چرب و جوان و از اعتلا بر حذر باشد و در وقت
سرما هر روز غسل با آب سرد کردن و در سرمای گاهی یکبار با آب معتدل در آمدن لحظ مناسب بود و از مباشرت تنها
حذر اولی بود و افراط آن بغایت مضر باشد و بعد العادت بسیار مضرت نکند بلکه در اواخر قوت عظیم در آن باب
حاصل گردد و بباید دانستن که چون رس و اشباه آنرا جهت رفع مرض خورند اولی بود که بعد از انکه ماده مرض کهنه

و غلیظ و سرد کننده باشد خورند تا بکیفیت نیز مدد رفع آن شود و نیز چون مرض قرار یافت و ماده ساکن شد تحلیل
نیکو می پذیرد و از انتقال بمرض دیگر ایمن میشوند و الا چون ماده گرم و رقیق بود هر گاه طبع یکبار رقوت کند تحلیل بعضوی
دیگر ریخته شود **اما طریق خوردن بلادر** چنان بود که بنهند بلادر را و کنجد پوست کنده و بادام کنده برابر ریزند چندانکه کوبیده
شود و بعده این جمله را با هم در هاون دق و سحق نیکو کنند و درین حین احتیاط کنند که قبل از خلط آن با کنجد دست بروغن
آن آلوده نشود و بینی را نیز از بوی آن حفظ کنند تا ورم نکند و چون نیکو خلط و مزج یافت بهمچنین ثلث مجموع را بر تیغی
سازند هر روز تا یکهفته و بیشتر و اگر طبع در اول کمتر احتمال کند کمتر خورند و اگر هر روز احتمال نکند نوبت کنند و بعد هفته
با نصف حب زنند و هفته دیگر ثلث و هفته دیگر تمام خورند و تا چهل روز او بعین زیاده نسازند الا که اگر ضعفت
دریابند و کفاف شد نیها و اگر زیاده طلبند چله دیگر را ابد و بلادر در رسانند و چله دیگر بسه بلادر در ازین
در نگذرانند و اگر دانند که طبع زیاده می طلبد و مضرت نمیکند بترتیب مذکور تا هفت بلادر در توانی
خوردن و هر یک را بمقدار نفع نرسانند و دانی دیگر باید خوردن و آنچه مذکور شد غایت احتیاط است و الا من
دیدم که شخصی دو چله را به بلادر رسانیده بود و نفع عظیم می یافت اما گاهی قوتهای محکم می کرد و آخر الامر در سردی
هوا مداومت نمودی و در گرمی هوا ترک کردی و قانون پرهیز این قریبست بپرس چنانچه معلوم شد اما
مغز جوز و روغن آن و کنجد و شیرینیها با این بغایت نافع اند و چیزهای شور و ترش و تیز و لبنیات اهم مضرند
و میوها و حیوانات و تره ها مانع نفع وی اند قبل از عادت تام **و اما طریق خوردن زرنیخ** چنانست که بر سبیل
تدریج از اقل باکثر روند بی مخالطه معلمی و ابتدا از مقدار ماشی یا عدسی بحجم کنند و هفته همین روز بر ماشی
فرو برند و بعد از آن هر هفته یک عدسی اضافه میکنند تا چنان شود که مدت دو سال را بیکدرم رسانند و ازین
در نگذرانند و زرنیخ زرد و حجری غیر ورقی بدین تدبیر مخصوص است و بعضی بجهة احتیاط آنرا با هلیله سیاه که مصلح
اوست برابر سحق نموده خورند و ابتدا بمقدار نخودی کنند و در دو سال بمقدار دو درم قرار دهند و اگر در آخر تدریج
هلیله را کم کرده برطرف کنند نفع آن زیاده بود و پرهیز این قریب بپرهیز رس باشد اما حرکات اینجا بدان
مرتبه مضر نباشد و لبنیات اینجا مطلقا جایز نباشد و شیرینیها و غذاهای خشک هم با این مضرت کنند و تریاقات
و روغنهای ممنوع خوردن جایز بود و شیرینیها نافع آید چند شخصی را دیدم که انواع علتها داشتند مثل قولنج کهنه
و سرعتهای انزال و لاغری و قلت اشتهای طعام و سوء الهضم و کلفهای سهل و بعض اعضا و مقدمات مالیخولیا
جمله آنها بعادت زرنیخ صرف خوردن برطرف شد بمدت دو سال و اهم فربه شدند **اما طریق خوردن زیبق هم** اعتیاد

تدریجست

تدریجست ابتدا آن از مقدار ماشی بود و اتمام در دو سال بر نیم درم باشد و پرهیز آنهم بدستور پرهیز زرنیخ بود
و من جوکیی را دیدم که سم الفار بر کف دست کرده بود بیکدرم و چنان میخورد که گویی نبات میخورد و این دوا بیخ
امراض مزمنه را بر می کند نیز و دی **و اما طریق خوردن جوز ماثل** دو نوع بود یکی آنکه صرف آنرا عادت کنند چنانچه
دستور خوردن افیونست و دیگری آنکه ادویه مقویه با آن ضم کنند بنوعی که جز غالب آن باشد و این نوع انفع بود
و مداومت این ترکیب را پرهیزی خاص نباشد لیکن شیرینیها و چربیها با این انفع باشند و چیزهای سرد و خشک
سبب غلبه خشکی شوند و چیزهای سرد و تر و غلیظ بلغم فسرده اندر معده پدید آورند و از آن وحشت رسد و معاجین
آن بعضی در قرابادین مذکور خواهد شد **و اما طریق خوردن مار** سه نوع بود یکی آنکه بجهة کرت آنرا بتدریج عادت
کنند بدستور مارگیران دوم آنکه بدستور حکماء یونان در معاجین کنند و بدان مداومت مینمایند سیم آنکه بدستور حکماء
هند نقیعی سازند از اصول ادویه مقوی قوا مثل بیخ هلرک و بیخ بارجر و بیخ کبر و بیخ قاجرا و بیخ جوز ماثل و بیخ
سنبطرج سیاه و بیخ سمهال جمله گرفته و از علفهای مقوی مانع سبب قوی مثل بهنکرا و کلاچترا و لف ز حولی
و سمهالی و پودنه کوهی و قثاء الحمار و اسغند و برگ هلرک جمله نیکو بکوبند و از تخمهای مقوی حافظ مزاج چون نانخواه
و سیاه تخمه مستعمل و جوز ماثل و انیسون و زیره و تخم هلرک و تخم بهنکرا از هر جنسی اجزاء آن برابر بگیرند و این جمله را
در خمی کرده در زمین دفن کنند و بعد شش ماه که جمیع این اجزا خاصیت و طعم و قوت خود با آب باز داده باشند
دو سه عدد مار سیاه بزرگ زنده اندران خم اندازند و سر آنرا بگیرند و بگذارند تا هفت سال که اول محل قوت
اطفال است و این هنگام اجزاء مار و ادویه جمله تحلیل یافته یکسره صورت آبی گرفته باشند پس این آب را
بپالایند و صاف کرده در ظرف چینی نگاه دارند و هر روز اندکی میخورند تا بعد فی بمقدار یک شربت آب نیکو رسانند و
برآن قرار دهند و بعضی تا دوازده سال که مدت بلوغ کودکانست خم را حفظ کنند الحق صاف کنند و خورند و قوت
آنرا زیاده دانند و بعضی امتحان قوت و نضج و تقییع بدان کنند که برنج را با آب شبهانم پخته کرده درین خم اندازند
همراه مار و بعد از آن هر چند گاه دانهء آن برنج را ببینند اگر سرخ و بزرگ شده باشد چون دانه انار رسیده باشد و الا
نه و بعد از رسیدن آن دانها هم بر سبیل عادت خورند و قوتهای عظیم دریابند در وقتی که جوکیان کلب میکنند شربت
و غذای ایشان اکثر ازین آب دانه بود و پرهیز این قریب بپرهیز زرنیخ بود **و اما طریق احتیاط از ورود سموم**
و از حیوانات سمی و موذی اول آنست که بهر سمی قوی عادت کنند تا از هیچ یک مضرت نیابند و هیچ لسعی و عضی
هم موثر نباشد و اگر این تدبیر میسر نشود بخوردن بچینک فقط عادت کنند که آن ضرر اکثر سموم و نیش و عضها را

بازدارد و اگر این نیز میسر نشود به تریاقات قویه عادت کنند مثل جدوار و فادزهر معدنی و حیوانی و معجون الطین و
فاروق و اشباه اینها و اگر تریاقی آزموده و معتمد بیابند که قوت آن مدتی باقی بود چون مخلص [illegible] بد مع ذالک [illegible]
زهربند بر هر طعامی و شرابی غیر معتمد بها باید خواندن و طعم طعام و شراب را اول نیک ادراک باید کردن آنگاه
خوردن لیکن بعد از آنکه خواننده عالم باشد بطعم و فعل سموم و هر چه سخت ترش یا تیز یا شور یا شیرین باشد و اعتماد
بر آن نباشد نباید خوردن که این کیفیت طعم سم را میپوشند و مذاق سلیم و عقل مستقیم چون ذره از طعم سموم
بچشد اولاً و لحظه تامل کند زود دریابد و از دور بودن مگس و زنبور و مور و گربه و امثال آن از ماکولات هم توان یافتن
مسمومیت آن را و آنجا که بیم سموم باشد خود بدانجا نباید رفتن و چیزی از آنجا نباید خوردن و چو کیان دانا که بدین
ممالک می آیند چون براطبا و مردمی که برایشان حسد میبرند [illegible] طمع کیمیا دارند ایمن نیستند درین باب احتیاط
بلیغ کنند چنانکه بعد از حذر از غیر معتمد و حصول عادت بسموم قویه و خواندن افسون زهربند بر اطعمه هیچ غذای بی سیر
خام نخورند و در اکثر آن فلفل سائیده هم غلبه کنند جهت آنکه سیر خام و فلفل را اعتقاد [illegible] اکثر سموم [illegible] شناسند و حشرات
نیز از بوی سیر خام عظیم متنفر باشند و آنجا که مقام و ممر حیوانات سمی باشد ساکن نباید شدن و در فصولی که وقت
حرکت و مضرت حشرات است سکون در مواضع بلند چون بالاروکت بلندپایه و بام [illegible] که گچ و ساروج کرده باشند
مناسب بود و در آن مقام چیزهای که حشرات از بوی آن گریزند نهادن و بخور آنچه حیوانات سمی از آن متنفر باشند
کردن لازم بود خصوصا در شبانگاه که حرکت اکثر حشرات در آن بیشتر است و گویند کسی که مهره مار با خود نگاه دارد
هیچ مار بدو مضرت نرساند و هیچ حیوانی سمی گرد او نگردد و اگر بیشتر احتیاط باید چیزها بر تن بمالند که حشرات
از بوی آنها متنفر شده بگریزند و اگر حیوانات مثل مرغ خانگی و گربه و طاووس و هدهد و لقلق و کلنک و زاغ و
سفید و گوزن و بز مارخور و خارپشت [illegible] در مقام خود نگاه دارند حشرات از آنها گریزان باشند و هر چه طلسم
شوند اینها دفع آن کنند و دعوات و افسونهای که در دفع بستن حشرات و دفع مضرت آنها موثر و مجرب باشند
خواندن واجب بود تخصیص در وقت خواب و شبانگاه که منفعت آن بیشتر است و از ادعیه آنچه نبی مجرب است
آیة الکرسی است چون بوقت آرام خلق بخوانند سه کرت باعتقاد تمام به نیت حفظ از بلیات و مضرات
و هر کرت که تمام کنند باشارت بر گرد خود مقام خود بدمند و بلفظ گویند بعون الله تعالی از جمیع [illegible] در امان
باشند و افسونها آنچه نبی مجرب و آزموده است زردک چه ذلیل است میان [illegible] ثقیل است سنگ کردی [illegible]
کردی خشت پخته کردی در روی دیوار بخسبی و بخفتی تا فردا این وقت بنام علی بیاید علی چون بوقت آرام

خلق

خلق سه کرت بخوانند به نیت حفظ از مضرات و هر کرت بر دستهای خود دمند و دم دستها را بر هم زنند محکم سه نوبت
چنانکه سه نوبت شود و بخواب روند از عقرب و دم ملک زرد ایمن شوند خصوصا از دیگر حشرات عموما و منفعت این را
در انواع خوفها تجربه نمودیم و یافتیم و تا کسی باخلاص تمام تجربه نکند او را اعموم منفعت این باور نباید و دیگری
اینست در سی ران درسی ران ساد [illegible] دیو بشی [illegible] و اگر بر ممر حشرات و حیوانات مضر چیزهای
سموم از قوت آنها دارد از چیزها که بعضی آنها اثر ادوات میدارند بنهند نیکو بود و هر کدام که از آن بخور کنند هلاک
شوند و دیگرها از آن نوع که بوی آن از مرده بشنوند بگریزند و الا تمام بمیرند و در موش آن تجربه بسیار کرده اند و اگر
همه بوی در یابند و بخور کنند کلی از آن جا فرار نموده شود و گویند از تریاقات خردل مار بکشد و در ترب گفته شده
که آب آن عقرب را بکشد و آبی که حنظل در آن آمیخته باشند کیک را بکشد و خون بز کیش چون بر زمین خانه
ریزند کیکان بدان جمع شوند و اگر پیه خارپشت بر چوبی مالند و بنهند کیکان بر آن همه جمع شوند و اکثر احجار مضر
موش را بکشد و دود کندر و زرنیخ مگس را بکشد و اگر زرنیخ در دوغ یا در شیر یا در شربتی کنند و بنهند مگسان
که بر و جمع شوند همه بمیرند و از بخور اجزاء هدهد ارضه بمیرد و از دود کاه و گز و سرگین که غلبه در سوراخ زنبور و حشرات
کنند بمیرند و خانق النمر و غیره گفته شد بیان ادویه که حشرات و جانوران موذی از بوی آن بگریزند سیر
پیاز پیه پوست [illegible] شاخ تیس و ابل حلتیت بودنه [illegible] سیسنبر [illegible] افیون سرکه گوگرد در سرکه حل
کرده نیز آب فاروقی بوره سوخته جعده گندنا و آنچه بسیار ماند بوی آن سکبینج قطران برگ غار اوشین خردل
کوفته نوشادر بازرنیخ در سرکه حل کرده پیاز دیگر بیان ادویه که از دود آن ماران و حشرات و موذیات
بگریزند چوب انار بیخ سوسن مطلقا پنیر و سم و سرون و پشم و موی بز و گاو و گوسفند مطلقا مقل مورد سکبینج
حب الغار برگ وی جعده بیجکشت افیون شونیز قردمانا بیخ الجبان سیاه میعه تر پوست بیضه شترمرغ
و مار و خارپشت و عقرب و زنبور بذرالبنج پوست بیخ لفاح بودنه کوهی سیر حلتیت گندنا بیخ [illegible] دینار [illegible]
شاخ حیوانات [illegible] پیاز کبریت پشک بز و شتر زرنیخ تخم شلغم خردل بیان ادویه که بر خود مالند
حشرات و موذیات از بوی آنها نفرت کنند و بگریزند مغز خرگوش در سرکه و روغن زیت که آمیخته میعه اندر
روغن زیت حل کرده برگ صنوبر تازه کوفته اندر روغن زیت آمیخته و جوشانیده و همچنین [illegible] سرو
یا حب الغار یا حب البوعر یا برگ [illegible] یا بیخ انکدان یا حب بلسان یا بیخ ترب یا بیخ [illegible] یا هر یک تنها
یا با بعضی خلط کرده و کوفته و اندر روغن زیت جوشانیده و اگر روغن گاو و گوسفند تنها مالند شپش و کیک

جداجا

وسماس وخرچه دسیش کرکس و کفته کرد این کسی نکردند و مرد است که تنها بجا البلدیه وکیک دور شوند و کویند بیخ
توت الحیه بر خود مالیدن کوفته افعی نیش نکند و عصاره خبازی یا خطمی یا تخم آن بر خود بمالند زنبور نکزد و کسی که زبان
خود بدندان گرفته باشد زنبور کوچک او را نکزد و اگر بکزد اثر نکند و این تجربه کرده اند **واما طریق علاج کسانی که زهری خورده**
باشند یا بغیر خوردن وارد شده باشد طریق کلی درین باب نزد اطبای یونان و اتباع ایشان آنست که چون دریابند
که سمی وارد شده پیش از آنکه قوت آن در بدن پراکنده شود و بدل رسد قی کنند مکرر با چیزهای تریاقی که قوت سم را
بشکنند و جذب و منع انتشار آن بکنند و طبیعت را یاری دهد بر دفع آن بر سبیل استفراغ مثل طبیخ شبت با روغن
شیره و قدری بوره کداز کری و طبیخ بذر انجره با روغن گاو یا مسکه و تریاق کل المختوم اندر شیر حل کرده و پلیدی خروس
با آب گرم و مسکه و طبیخ بذر کتان با حب الغار و مسکه با روغن شیره و چهار درم فادزهر و یکدرم مر اندر شراب شیرین
سوده و اشباه اینها و بعد از استقصای قی شیر گاوی بسیار تازه بخورند تا حضرت نافعی زهر را بشکنند و تدارک
بعضی فسادات نماید و زهر را بخود کشد اگر آن شیر را دیگر قی فرمایند و باشد که عوض شیر مسکه تازه غلبه خورانند
و کویند که آن بهتر حضرت سموم را باز دارد بتخصیص سمهای حاد و حریف و اکال و محرق و مقطع و مجفف را و آنجا که بغذا
دادن حاجت آید و تکلف نباشد غذای تریاقی مناسب باشد و غلبه دهند تا جهة غلبه نیز با قوت سم بازکوشند
و باشد که غذا را نیز قی فرمایند و عظیم نافع بود و آنجا که فهم شود که قوت سم با عماق و اسافل رسیده است احتقان فرمایند
هم بمثل این طبیخهای مذکور و آنجا که اضطراب صعب و تاسه بسیار پدید آید و قوت باقی بود اسهال فرمایند بمسهل
تریاقی و بهتر آن بود که اندر شیر دهند و آنجا که حرارتی و سوزشی پدید آید آب برف و یخ و روغن گل دهند و بدان
قی فرمایند و اگر تسکین بیشتر حاجت آید گلاب و کافور و شیره خرفه و اسبغول و صندل اضافه نمایند و بر دل و جگر
و دماغ نیز ازین نوع طلاهای تریاقی نهند و بصیحها و صداهای بلند او را بیدار میدارند و بهیچ حال نگذارند که در
در خواب رود یا فرو آرامد جهة آنکه ازین حال سم بیشتر اثر کند و سستی غلبه شود و آنجا که بیهوشی میکند یا غافل شود
موی صدغ او میکشند و باد در دهن او میدمند و او را بیکوی می جنبانند و بعطوسها و سخن بی اکاهانند و بملعبها و غیر آن
مشغول میدارند و فم معده او را میمالند و هوای مسکن او مروح و معطر و خوش وطرب میدارند و بوییها و دخانهای
عطر تریاقی و لباسهای عبیر و مسک و عنبر آلود بر او میپوشانند و اگر اول افراطی در قی و یا اسهال بسبب فعل
سم و یا تریاق نهند هم بتریاقی حابس منع او میکنند و بعد نقا فی الجمله تسکین ما بقی سم بتریاقی قوی میفرمایند
و اگر زخمی از سهمی مسموم و یا ضرب حیوانی و حشراتی رسیده باشد نخست بر محل زخم تریاقات وضع کنند

و بجه

و بجهه و علق و اشباه آن سم را فی الحال هم از زخم بکشند و کم سازند و بخوردن تریاقات تدارک ما بقی نمایند و کاه
داغ را عدیل حجامت دانند و بهمان اصلاح کنند و در سم حشرات بدکاهی قطع را مغتنی و از جمله علاجها شمارند **واما طریق**
نزد حکمای هند آنست که نخست تحقیق نمایند که سم وارد از چه نوعست اگر از انواع بیش یا سم مارست جمله آنرا
بافسون دفع کنند چنانچه بجواره افسون آن سم میخوانند و بر شیر کاو زردی دهند و بعد میخوانند و جاروبی از سعف ایلم
شاخ علف بکم برهم بسته از سر تا طرف پای او میکشند و افسون میدمند بعد از آن بر زمین میزنند چنانچه در تبتی
تبها مذکور شده بحکم حضرت ربانی زهر با تاثیر آمیخته قی و اسهال و از سر زخم بیرون میرود و هر چند که مسموم بیهوش
شده باشد و اماس کرده که بدین تدبیر در اندک زمانی او را بخبر آرند و بحال اصلی باز آورند و بعضی که سمیت
سم را قوی دانند در آن اثنا تریاقی نیز خورانند و بر زخمها نیز مالند و ادعای ایشان آنست که اگر زهر
خورده و یا مار گزیده سه روز شده باشد که مرده باشد او را بخبر آرند و می گویند کسی که بزهر مرد تا سه روز خبردار
شده بیهوش است و تمام نمرده است و چون از آن مدت بگذرد دیگر قابل اصلاح نباشد و از کبار جوکیان
شنیدیم که در اول حال چون افسون بر مسموم بیهوش شده میخوانند دستورش آنست که بر گرد او بسر چوب صندلی
میکشند و بر سر او چادری می پوشانند و از بیرون نشسته طشتی روی میخوانند و افسون با آهنگ و اصول
میخوانند ساعتی را بر میخیزد و باز می نشیند و بجهه مجنونی سخنها میگوید از زبان آن زهر الخ و در افسون آن
سم را یا آن مار را که زخم زده گویند میدمند و می پرسند کدام زهری و یا از کدام مارانی و چرا و بچه نوع بدین
شخص وارد شده آن شخص از زبان آن سم میخواند که من فلانم و بچه نوع برین شخص وارد شده ام که خود بی
است و جهت چه بوده اکنون در افسون التماس میکنند که بیرون رود میرود و آن شخص بهوش می آید و خلاصی کم
مار بسیار آزرده است و از غایت غضب بدنی دیگر عوض میطلبد تا ازین جا بیرون رود و آنرا بگیرد چهار پای و یا
حیوانی دیگر برو حواله میکنند و فی الساعت این شخص بر میخیزد و آن حیوان می افتد و هلاک میشود و من چندین مار
و عقرب و دملک گزیده را دیدم که با افسون محض خلاص شدند و چندین را دیدم که بعلاج مذکور خلاص شدند و بسیار
بیش خورده را دیدم که با افسون و شیر و جدوار خلاص شدند **و افسون بیش خورده** همانست که سابقا در تدبیر خوردن
بیش مذکور است **واما افسون مار گزیده اینست** هش هنس آده بده نیرا کا دهنس هادا الکرمت
کرنا رهنس کرهنس رحرح رحان جنیرا اکال دشت نوا کاری انکه مر تک نهاد ما یا بر نکری
کهو راند هار دهر هند وادی کوجا کنتا سیده او هنس جا کری ما یا بر فکری نندین مجر مکهی نود

نکری بهی کلیچی ده سرکی اندی جهنی بات جیا او سب سکر نانترا و منیس جیا مکدا و هنو جاکری
ایسرکی انکیا لالی مهادیو کی انکیا پری **اما افسون عقرب سیاه گزیده اینست** بجی بجی
کالا بجی دیوه کشتی ذهر بجی دیواده نوده جاه ده جاه دی ایسر مهادیو کی مندوا لاکی واین
افسون را اکثر بر کارد فولاد میخوانند و بر زخم گزدم میدمند و کارد را فرو میکشند و هر نوبت که تمام شد سه کرت
میدمند و سر کارد را بر زمین سه کرت میزنند و عدد طاق معتبر است و آنجا که افسون گر نیکو نباشد و یا شرایط بعضی
مفقود و یا موانع موجود باشد و علامت سم ظهور و ترقی می یابد شیر خام گاوی تازه بتخصیص از گاو زرد بافراط
می دهند و بعد لحظه همان را قی میفرمایند و ملاحظه رنگ و قوام و بوی آن میکنند اگر عظیم متغیر است تکرار میفرمایند
چندانکه شیر بحال خود باز آید و مگس از آن نفرت نکند و مضرت نیابد و گربه شیر همین حکم دارد و الکف تریاقات
قوی در شیر کرده دهند مثل مشک و سیر خام و جدوار و فادزهر و بچهناک و رس و سیماب و فلفل و زنجبیل
و اشباه اینها آنچه مناسب مسموم بود و آنجا که بعضی اصحاب ایشان همین شیر دهند چندانکه دریابند که زهر پاک سپردن
شد و آنجا که در اخراج خلطی و یا دردی و وحشتی دریابند مسکه گاوی تازه بسیار دهند و آنجا که قوت باقی بود و سم
تمام دفع شده باشد اندکی هرلی مربی در شیر گاوی تازه دهند تا باسهال ما بقی اثرا سپردن برد و آنجا که حرارتی
و سوزشی در درون باشد دوغ تازه گاوی خنک کرده دهند با تریاقی قوی و بعد از آن قی فرمایند و آنجا که زخمی
باشد از حیوانی سمی با حرارتی بر بدان موضع تخت تریاقی قوی مالند مثل بچهناک و سیر و فلفل و اشباه اینها
و اگر زخم اندک بود المحل را گاهی بسر تیغ بیاجنند الکاهی تریاقات بمالند و گاهی زلو بر افکنند الکاهی تریاقات
بمالند و آنجا که بیهوشی باشد چیزهای تیز مثل رس و فلفل و زنجبیل سوده در بینی او دهند و او را بطور مذکور بیاگاهانند
و او را در مقام مروح نگاه دارند و هوای آنرا بطور مذکور خوش و مناسب سازند و لباس او را تریاقات الاثیه
دارند و او را آب و شیر و طعام در شاخ کرگدن دهند و یا در پوست کرگدن یا در شاخ گاو کوهی یا در شاخ بز کوهی
یا در پوست اینها یا در کاسه پیچ کبر کز یا بیخ بارجه و گاه بود که بجای آب بول خود ش را یا بول بز کوهی یا گوزن بخورانند
و بعضی در اول حال مسموم را در میان شیر گاو و یا شیر گوسفند غرق کنند تا گردن و اگر در میان آن بول کنند بهتر بود و اگر
شیر آنقدر نیابند در میان بول گاو مطلقا و یا بز مطلقا و یا هر دو یا بول آدمی و یا مجموع غرق کنند و گاه بود که آب زنی
ترتیب کنند از طبیخ علفهای تریاقی مثل الخبدان دیر کوفته و العنکرا و کالاچترا و سراب و پرسیاوشان و جعده
و کر ذولی رجوني و ملوک و اشباه اینها و اندر آن آب زن غرق کنند آنرا در هر چند ساعتی و مدتها اندر آن نگاه دارند

اورا اگر سم وارد از معدنیات بود در شیر و مسکه مبالغه کنند و مقتی از تریاقات قوی دهند و مراعات قوت
دل و حفظ احشا بجد نمایند و اگر عض سباع دیوانه باشد آن محل را بسر تیغ بیاجنند و بچهناک بر آن بمالند و تا چند روز
دخورانیدن مدارات از تریاقات و مسهلات سودا تا چهل روز او را مراعات کنند و زخم او را نگذارند که درست شود
و بعد از آن تا سالی اثرا القدر پرهیز و احتیاط فرمایند و سر یکی هر ماه مسهل سودا دهند و از اعاظم ایشان منقول نیست
که کحلی ساخته اند که بتکحیل در چشم هر مسمومی کشند صحت یابد هر چند سمی قوی بوده باشد و چون اجزای آن بالتمام معلوم
نبود او را ننوشتیم **اینست** دستور علاج مسمومین و ملسوعین و معضوضین از روی کلیه و هر که این دستور را مرعی دارد
با آنکه تریاق هر سمی را بالخصوصیت چنانکه ذکر کرده ایم مستحضر بود علاج جمله بر او آسان بود اما چون این علاج از آن
لغایت عظیم القدر و محتاج الیه است بتفصیل تدبیر هر مسمومی و هر ملسوعی و هر معضوضی چنانچه تجارب خاص بدان
رسیده باشد مذکور گردد تا بر ارباب استخراج هر یک بوقت ضرورت آسان گردد **علاج بیش خورده** بهمان
طریقیت که مذکور شد لیکن از ادویه دافع آن آنچه بسبب آزموده است و قوی مشک است و فلفل و فادزهر حیوانی
و شیر و سیر و زنجبیل و موش بیش و جدوار و هرلی و گوشت راسو قدید دشتی و پوست بیخ کبر و طین مختوم و معجون
او و تریاق اربعه و تخم سرو و تخم ترنج و حلتیت و زراوند و فرنفل و تریاق کامل و تریاق الطین جدید **علاج**
فرفیون خورده و آنچه بدان ماند از سموم حاره قی فرمودن است مسکه و شیر و روغن گاو و شوربای چرب دادن
و در آب سرد نشاندن هر لحظه و روغن گل با کافور و گلاب دادن و ضماد خنک بر دل و جگر نهادن و جدوار
و فادزهر حیوانی و غیره در دوغ تازه گاوی دادن و لپست جو و سیب و آب انار ترش و لیمو و کشکاب
جو مناسب بود و بچیزهای نرم خنک یا معتدل حقنه کردن نافعست **علاج شیر مدیا خورده و آنچه بدان ماند**
از خربقات همچو علاج فرفیون خورده بود و شربتهای قابض چون رب آبی و رب ریباج و سماق و سیب و دوغ
ترش مضرت آن زود شکسته شود **علاج جیپال خورده و آنچه بدان ماند از مسهلات قویه** قی فرمودنست
به روغن گاو و مسکه و شوربای سخت چرب و برنج چرب نرم پخته و گرم دادن و کفهای دست و پا و شکم به روغن
گاو و شکم چرب کردن و جدوار و یا فادزهر و امثال آن در دوغ گاوی تازه دادن خصوصا بعد افراط اسهال
علاج جیپالا هنگ خورده و آنچه بدان ماند از چیزهای خناق آرنده قریبست بعلاج جیپال خورده لیکن
بعد روغن دادن زیره و انیسون و چند بادیان موافق آب و نمک گرم کرده بر شکم ضماد کردن مناسب بود
و با وجود غذاهای چرب پنیر تازه با عسل نیکو بود و حقنه در حبس لازم بود و آنجا که تشنج خشک باشد علاج آن کنند **علاج**

دنبلی خورده و آنچه بدان ماند از خانق حیوانات بچیزهای چرب و شیرین و لزج باید کرد و بجنگشت والحم وطبیخ
ذی‌ها تریاقی نیکوست مرا ایشان را طبیخ خرماهای هندی و حلبه مناسب است و جدوار و فادزهر بسی مفید است و نبید انگبین
تاب کرده و خبث الحدید و پنیر مایه اندر نبید بعد احتقان بملعبات نافع آید و در افیون و کرفس و سعتر و امثال آن
جمله اندر نبید و شوربای چرب موافق آید علاج افیون خورده و آنچه بدان ماند از مخدرات و مجنبات قی فرمودن است
بروغن گوسفندی یا گاوی و آب گرم و بوره و نمک و بعد از آن عسل آب و چیزهای شیرین و چرب دادن
بروغنهای مذکور و حسوهای شیرین همه نیکو بود و جند بیدستر بویانیدن و زعفران و مشک اندر طلعها و اوشیاها دادن و پنیر
و سیر و جوز و مغزها نافع آید و شراب کهن و شیرین با فلفل و دارچینی مفید بود و تریاق الطین و مثرودیطوس و جند
و زعفران و جدوار بسی مفید آید اندر جلاب و جوز سرو و سکبینج و حلتیت و نعنع و شراب انجیر و خردل موافق بود
و گاه باشد که احتقان نیز مکرر باید کرد بتخصیص در علاج بذر البنج و شوکران خورده و آن هنگام از پی فراغ از حقنه
هر ساعت شراب شیرین با فلفل و یا سیر با افسنتین دادن صواب بود و آنرا که بیهوشی بسیار بود ریسمانی اندکی
در بینی دمیدن مناسب بود و پیوسته او را مالیدن موافق باشد و عرق آوردن و آواز دادن لازم بود و تیز
آب فاردقی بر میان سر و پیشانی و کفهای دست و پای مالیدن نافع است علاج بلادر خورده و آنچه بدانی
ماند از چیزهای ریش کننده چون کبیکج و اشباه آن آنست که بروغن کنجد و یا روغن جوز در آب گرم قی فرمایند
و بر تمام اعضاء او ازین روغنها مبالغه و شوربای چرب و برنج چرب بدین روغنها آنچه میداشند در روغن
کنجد انفع است و هر روز دو نوبت خورانیدن جدوار و فادزهر در دوغ گاوی سائیده بسی نافع بود و در بهاء و
سوزشها را برطرف سازد شخصی جهت عظم آلت تناسل قدری روغن بلادر بر آن مالیده بود و در روز ورم
کرده و بولش بند شده و اضطراب بحد میکرد فرمودم تا روغن کنجد هر ساعت بر آن میمالیده و جدوار هر روز دو
نوبت میخورد و با حلیل میفرستاد و برنج چرب بروغن کنجد پخته میخورد و جهت حرارت دوغ گاوی تازه میخورد
بر زودی بولش گشوده و ورم رفع شد اما جراحات در پیش آن مدتها بصلاح آمد و پوستها از آن برخواست و مقعد
او منعکس شد جهت طلب هواء نفس شوم علاج لعبه خورده و آنچه بدان ماند مرعی داشتن دستور کلیست و اگر
زخم خارجه باشد بحجامت کشند و زلو بر افکنند و بعده تریاقات بمالند و شستن آن موضع ببول در اول حال انجا
مفید بود علاج زنجار خورده و آنچه بدان ماند از معدنیات حاد محرق آکال همچو علاج فرفیون باشد الا آنکه
اینجا عوض تریاق شیرینی دهند و در لعابهای تریاقی مبالغه کنند علاج سم الفار خورده و آنچه بدان ماند از آنچه

کمزادانه کم بر خوردن باید آنست که در قی فرمودن بچیزهای چرب و شیرین و ماء العسل و بوره و شبیر و جدوار
و فادزهر مبالغه کنند و اگر باعث مفرقی رسیده باشد حقنهای تریاقی کنند مکرر او غذای چرب خورند و سدرم
در شراب کوبند با فعت و آنچه شکم با دگیرد و یا حبس شود حب جیپال یا سقمونیا یا تربد دهند اندر ماء العسل
و آنجا که سحج افتد علاج سحج کنند علاج خبث خورده و آنچه بدان ماند از احجار مفره همین نوع است که
در سحج گفته شد لیکن در خبث و نخالهٔ آهن چون متفرق شده باشد در بدن حاجت آید هر روز قریب بمثقالی مقناطیس
سوده دهند الا که اسهال فرمایند و باشد که حسویی بعد مقناطیس دهند اسهال آورد و بر سر طلاهای نرم و خنک
لازم بود و جهت اماس مبالغه ملعبات خورانند و بدان حقنه کردن مکرر نافع آید و مسهلی نرم با شیر دادن
موافق آید علاج زهر مار خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات مهلک بدستور مارست علاج ذراریح خورده
و آنچه بدان ماند از حیوانات محرق و مقرح و مضر شخصی کم دانش از رعیان شنیده بود که کسی را که سگ
دیوانه بگزد ذراریح بسی سود دارد و شبی در خواب دید که او را سگ دیوانه گزید علی الصباح برخواست
و ذراریح خشک کرده حاضر بود پنج عدد از آنرا دست و پایها انداخته خائید و فرو برد در ساعت زبان
و حلق و کامش ورم کرد و بولش بند شده و حرارت و درد و سوزش در اندرونش پدید آمد و تا سه روز اضطراب
و بیهوشی میکرد فرمودم تا جدوار بسیار سائیده قدری در حلقش ریختند و قدری با حلیلش چکانیدند
و بر زهار و مثانه اش مالیدند و گاهی دوغ گاوی تازه میخورانیدند و شیر میدادند و ماست گاو و شیر گاهی
با طعام میدادند و هر روز جدوار میخورد و بولش گشوده و ورمها کم شد اما مدتها ضعف داشت و آخر الامر بوقت
اندک اندک سر تا پای و بعد از آن بقوت آمد بیشتر از پیشتر و بعضی علتهای کهنه داشت مثل قولنج و ضعف
معده و درد پشت و اشباه اینها جمله بدین فعل برطرف شد و اگر جهت مثانه در اول فصد باسلیق کنند هم مناسب
بود و لعابهای خنک موافق آید و قی بسکنجبین و شیر مناسب بود و حقنه بملعبات که جدوار در آن باشد عظیم
موافق آید و طبیخ انجیر با شراب بنفشه و حسوهای چرب هم نافع بود و حب الصنوبر با بنجخته نیکو بود
و فادزهر حیوانی در شیر بسیار نافع آید علاج ارنب بحری خورده و آنچه بدان ماند از حیوانات معفن و مورم
و مفسد مزاج آنست که بعد از قی و تنقیه بمسهل قوی از ایشان حیوانات شیرمرغ و طبیخ سرطان نهری
و گوشت خارپشت و خون او و خون بط و بول کهن آن نیز و گوشت راسو جمله سود دارد و جدوار و
فادزهر و انفحهٔ خرگوش و آهو در شیر یا شراب موافق بود و چیزهای که تسکین دل و مثانه را قوت دهند

وحجاب را مناسب باشد و پیوسته حب السعال در دهن داشتن و یا غذائی چرب و یا شراب خوردن و فالوده
بروغن بادام و حب الشفا و حافظ الصحت و تریاق کامل در شیر حل کرده تمام باشد **علاج مارگزیده** همانست که در قوانین
کلی مذکور شده و اسلم تدابیر در مار ان سخت قطع عضوست و داغ آن اگر در آن خطری دیگر نباشد چه ناقص
بودن اولی از مردن باشد و اگر سم مار را مهلتی بود و یا قطع را مانعی باشد شد طرف بالای زخم در ساعت
واجب بود تا زهر سرایت نتواند کرد بزودی الکی(?) بمحجمه زهر آنرا کشیدن و تریاق نیکو در حال خورانیدن
بعده زلو بر آن محل افکندن چندانکه تمام زهر کشیده شود و زلو از کشیدن آن هلاک نشود و بعد از آن سیر خام
بر بالاتر و نشیب تر ضماد کنند و چندین کس را دیدیم که از سم مار بدین نوع خلاص شدند و سیر خام بسیار با خمر
خورانیدن گویند که مغنی بود از همه علاجها و پیاز و گندنا و خردل خورانیدن بغایت مفید باشد و تریاق کامل
و شرابی که افعی در وی افتاده باشد و آبی که در خوردن مار ذکر کردیم و دو مثقال تخم ترنج و بیخ انگدان و فاد زهر
تیس و جدوار و فاد زهر معدنی و تریاق فاروقی و تریاق الطین و پر درس و کورا حولی بری و سهل جربیا(?)
و قضیب ایل و مخلصه و حب بلسان و گوشت آهو و طبیخ گوشت خر و خون سنگ پشت و پنیر زرد و جوز سرو
و فلفل و تریاق العفص(?) و دینارویه و انفحه جدی و خرگوش و خون تیس و وراره(?) آن و گوشت مار این جمله مفرد
و مرکب خوردن بغایت آزموده است و ضماد ابهل و حب الغار و بابونه و پنیر کهنه شور و گوشت افعی و غیره
و ضفدع شکم شکافته و سرگین سوخته بز و سیر صحرائی کوفته با دوغ یا شراب و پیاز و گندنای صحرائی یا رسمی(?) کوفته
و عنصل کوفته با سرکه و یا دوغ یا شراب جمله نافعست مفرد و مرکب و طلای رس(?) و آب سیر و حلتیت و عصاره
گندنا و جدوار بسرکه سرشته با تخم و نفط سفید و سیاه و گل مختوم بسرکه حل کرده و خون تیس و بز کوهی مارخور کرم(?)
و فلفل بسرکه سرشته و روغن بلسان و روغن مار و روغن عقرب و روغن وزغ و پیه مار و پیه راسو و تیزاب فاروقی
سیماب و بول رس(?) خور و امثال آن و سکبینج بسرکه حل کرده و عصاره مخلصه و سطوخ(?) سیاه و آب خردل و تخم
تره تیزه کوفته در سرکه و جرم تیزآب در عصاره گندنا و حجر فاد زهر در بول سائیده و زهره گاو کوهی و عصاره
بهنگرا و عصاره پودنج جمله اینها مفرد و مرکب مفید اند و شیر گاو زرد بافراط خوردن مجربست **علاج گزدم**
گزیده آنست که در ساعت فلفل سائیده در سرکه حل کرده بمالند و اگر توانند که تخفیف از محل لسع زهر
آنرا بکشیدن بسیار رو یا بمحجمه و امثال آن بکشند الکی(?) دوا بمالند اولی بود و بهر حال اگر ممکن بود اول بالاتر
از محل زخم ببندند تا زهر ببالاتر نرود و سرایت بهمه تن نکند بعده سیر خام کوفته بسیار بخورند و بعد از آن

تلخ

تلخ خمر دهند و گرم بپوشانند تا عرق کنند و اگر رس با فلفل با جدوار دهند هم بغایت نافع بود و اگر بر زخم اندکی
نخجنانک(?) بآب سوده بمالند در ساعت رفع کند هر چند که بد باشد و بسیار آزموده ایم و بهتر از این دار فلفل در سرکه
دار مکیدن بسیار و هر لحظه آب آن از دهن دور افکندن علاجی نزدیک ایم و گویند شخصی را عقرب بر چهل موضع تن او را
گزید و او یکدرم حنظل تازه خورد و اندک مالید و در ساعت صحت یافت و عقرب گاهی که حنظل تر نمی یابند یکدرم
بیخ آنرا بجای آن میدهند و نفع می آید و افسون نیز سببی مجربست **علاج انگوک گزیده** آنست که بالاتر از محل
نیش را ببندند و بر زخم او از تریاقات که در بحث مار و عقرب گزیده مذکور شد بمالند و شیر گاوی میدهند و قی
میفرمایند و اگر بعد خوردن شیر او را دوالی(?) شنند چنانکه بگذرد و سر او از جوال بیرون باشد و در آویزند و آنرا
تاب میدهند و میجنبانند تا قی بیشتر آید بهتر بود و اکثر تریاقات خورانیدن نافع آید و آبزن و گرمابه و عرق آوردن
مفید آید و بسیار را بمالیدن جدوار فقط و خورانیدن آن علاج کرده ام و اگر در اول سم او را از محل لسع توانند
بچیزی کشیدن چنانچه در عقرب و غیره گفته شد بعده چیزی مالیدن اولی بود شخصی مجرب را دیدیم که چندین ذعلک(?)
گزیده را باین افسون علاج کرد **و آن اینست** رب زیبا عنندی غنند با غنندی دوا سما و علیکی(?)
حکل ما معنی میا کیش جق جق جق و همان دستور که در افسون عقرب گفته شد اولی بود خواندن **علاج زنبور**
گزیده آب غوره بر کل جا نبید(?) و نخجنانک مالیدن انفع اشیاست و سیر کوفته لیکن هم مفید است فی الفور و کسی که زبان
خود بدندان بگزد و زنبور کوچک زرد او را بگزد اثر نکند و مجربست و کودکی چند را در ساعت گزیده بود گفتیم خلنج(?)
کردند فی الحال درد برطرف شد و گویند اگر در حال سه کف گشنیز خشک خورند درد ساکن شود و یکدرم تخم فرنگمشک
همین منفعت دارد و شیاف ازیخ بردارند سببی نافع آید و آب خبازی طلا کردن خاصیتی عجب دارد و انیسون
و اشباه آن بعصاره خرفه و سرکه و غیر آن طلا کردن مفید بود و آن موضع را آب گرم داشتن لحظه نیک الکی(?) در آب
شور و سرکه نهادن فی الحال درد ساکن کند آزموده است و نمک کشته بسیار طلا کردن نافعست **علاج خرچه(?) پاسی(?)**
گزیده و طبش(?) کرکس مالیدن و خورانیدن تریاقات از آنچه در مار و عقرب دانسته شد و اشنهای سماق و غوره
عظیم نافع آید و باب غوره اسهال فرمودن نافع آید و تب را رفع کند و آزموده است و اندر سیر نشستن و بول
و زبل گاو تمام تن شستن بسیار نیکو بود و بولهای دیگر هم مفید آید و باب اشترغاز و غوره و آب حنظل
و آب خاکستر تن شستن هم نافع آید و در کوه [illegible] رستدار زمل(?) خشک سنگ در آتش ترش کرده میدهند
و همان لعلاج می آید و قبل از لسع مانع مضرت آن باشد و تریاق کامل در آب غوره یا لیمو خوردن بغایت

مفید است وغیر علفهای تریاقی برتن مالیدن موافق است **علاج پلنگ گزیده** قریبست بعلاج مار وعلاج
وراعات زخمهای آن بتریاقات هذو لو مجمجه تا چهل روز لازم بود واز موش درین مدت اورا پاس باید داشت
که مبادا بران زخمها بول کند واز مورچه نیز حفظ باید کرد که بسیار بسر آورند واورا عذاب کنند وضماد جگر پلنگ بر زخم
او مفید است وخوردن آن با تریاق نافع وتا ممکن بود اورا نباید گذاشت که در خواب رود که در خواب پلنگ میبیند
وزود هلاک شود وداغ کردن محل زخمها را در اول الفتیله مناسب بود **علاج سایر سباع** گزیده آنرا که سمی باشد
هم قریبست بعلاج پلنگ وآنرا که سمی نیست اصلاح زخم کافیست **علاج سگ دیوانه** گزیده آنست که
جراحت را نگذارند که درست شود تا چهل روز وبمجمه وزلو متصل زهر آنرا مکیند چندانکه دریابند که کم شد ومحل
آنرا فراخ تر کنند بجا رضه مناسب وتازه کنند هر روز بدوای تیز وسوزاننده وتریاقی وطلا وضمادی چند که
در بحث مار گزیده مذکور شد میمالند واز آن تریاقات میخورانند ومسهل سودا در هر سه روز میخورانند وحب
وحب هرچی مقوی وسنگ سلیمانی یا در مطبوخ افتیمون هم مناسبست ودر مری که خون بسیار دارد فصد کردن
بغایت مناسبست بشرطی که نگذارند که چشم او بر آن خون افتد وآب وطعام اورا در پوست همان سگ یا پوست
کفتار یا پوست آسو باید دادن ویا در ظروفی که در قوانین کلیه مبین شد واگر در حال محل زخم را داغ کنند
بفتیله بغایت صواب بود واز آب ترسیدن امن شود ودر روز اول وروز دوم داغ کردن هم این منفعت دهد
وبعد از آن مفید نبود وداغ سر ویث نی قریب بمیان دو ابرو نافع بود ودر حیوانات خود آزموده است که چون
حیوان دیوانه بگزد آنرا بر میان دو ابروی آن حیوان داغ نیکو کنند از دیوانه شدن امن گردد ومجربست واگر
به تیز آب مدبر تر در ساعت آن موضع معضوض را سوراخ ومجروح کنند که چرک وریم بسیار از آن برود چنانکه در عمل
شده بغایت نافعست واگر مریض را طاقت بحب الشفای بزرگ او را بیهوش سازند اول آنکه ایمن کنند
وجگر سگ دیوانه را قبل از خوف از آب خوردن عظیم نافع بود وبعد از آن نیز دیده اندکه فزع را برده و
پنیرمایه سگ هم سخت مفید آید وشراب وآب ممزوج بمثل حصفر ونیز شراب همچنین مفید بود واورا در حمام
گرم باید داشتن چنانچه عرق کند واز سرما حفظ بسیار باید کردن وگرمابه شاید که سم را در بدن منتشر سازد
وتریاق العفص درین باب عظیم آزموده است ودوای ذراریح هم بجهت حبس بول واوردن بچه ها مفید است
وبیان آن در اجزای معجون الفرقان کرده شود دادلی آن بود که اورا آب وشراب خواهند که بهشند لوله تنیف
کنند دراز از موم وغیره وبکیر اورا در دهن گذارند واز جای دور آب خورند که نه بینند وهیچ حال آب وما یعات

وآینه

وآینه وچیزهای روشن که در وچیزی نماید پیش نظر او نباید بردن که او سگ در آن بیند وخوف کند ومرض او زیاده
شود وگفته که بجهت منع عطش ورفع احتراق اخلاط او اگر از آب ممتنع باشد از موم با عقیده ظرفهای مجوف
سازند وآب کنند وآنرا محکم کنند تا آنها فرو برد وگاه بود که اورا باکراه قدری آب از لوله اندک اندک در حلق
باید ریختن تا مسهل توان دادن واز حرارت بر آساید وهلاک نگردد وبر جگر وفم معده او ضمادهای خنک
باید نهادن وبر میان سر او حنا وفتا سته وسرکه وروغن گل وآب کاسنی طلا کردن تا عطش او کمتر شود وآنجا
که ضعفی در خانه فهم شود در آبزن بایدش نشاندن بعد از آنکه دوای ذراریح یا تریاق العفص خورده باشد چنانکه
در آبزن بول کند وآبزن در گرمابه در خانه اول وچند کس را دیده اند که بعد از ترسیدن از آب هم خلاص شده اند
بعلاج لیکن آنها را آدمی گزیده بود که اورا سگ گزیده بود ودیوانه ساخته ومن چندین را دیدم که در چهلم چهل
بچه با بول کردند وخلاص شدند بعد از آنکه از آب ترسیده بودند اندکی **شخصی را** خر دیوانه گزید طبیبی ماهر
تا چهل روز اورا اسهالات سودا در هر سه روز بکنوبت میداد وتریاقات میخورانید در چهلم چهل خرکره خورد
از سر ذکر او بیرون آمد وصحت یافت وبسیار تجربه شده که سگ دیوانه گزیده را چون در اوایل از میان پای
شخصی کریکبار اورا آن حال بوده وصحت یافته گذرانیده اند بسهولت بچه کرده وصحت یافته وآبی که خاک
لانه کهنه خس کرده در آن آمیخته باشند خورانیدن در فزع از آب وبچه کردن وغیره عظیم نافع آید واز موده است
وجدوار وبجناک خوردن وبر زخم مالیدن عظیم نافع است ومشغول داشتن مریض بلعبها وچیزهای نشاط
انگیز بغایت نافعست ونقل هوا ومقام بسیار مناسبست وسگ کشتن چنانکه او را معلوم شود هم
مفید است ومسهل سنگ سلیمانی وافتیمون وفلوس وهلیله سیاه بغایت مناسب است اگر توان دادن
وگویند جنطیانا وچشم سرطان سخت نافعست وشیاف چند بیدستر وماهو دانه با هم سرشته بسیار مفید است
ودل سگ دیوانه بریان کرده خوردن بسی نافعست وروغن عقرب وروغن ذراریح بر زخم مار ومثل آن
او مالیدن بجهت الم بغایت نیکو بود واگر از بول او هر روز مخفی قدری بر ناخشتا بدد بخورانند مناسب باشد
علاج خرک دیوانه وامثال آن هم بعلاج سگ دیوانه گزیده نزدیک است ودر جمله اینها افسون نافع آید
وبتجربه پیوسته که از بچهای که صاحب این بلاد را و اخر میکنند اگر هفت عدد کسی بخورد پیشتر یا بعد از عض عض
قطعا بر و مؤثر نشود وسم اینها واین ما بجه طواعین خوردن است **باب بیست وپنجم در بیان بعضی ترکیب که شده اند**
در معالجات وودر کتب الطب این ملک مسطور نیست وبا آنکه منفعت آنها نسبت با مراض فی الجمله

بلغ مقابله

عمومی دارند بعضی از آنها در حفظ الصحت نیز دخلی تمام دارند و هستند جمله آنها بحکمت اهل هند و این قرابادین
مشتمل است بر معاجین و سفوفات و مسهلات و اطریفل اما معاجین **حب الشفا** این معجون از مخترعات حضرت
مدظله العالی و چون اکثر استعمال آن بطریق حب است بدین مرسوم گشته **اجزا** و ترکیب آن بگیرند زنجبیل یکجزو دار
چینی دو جزو جوز ماثل سه جزو جمله را دق و نخل کرده نرم باد و برابر آن عسل معجون کنند و نگاه دارند و هرگاه خواهند
بکار دارند و قوت وی تا عمر طبیعی باقی بود بعنایت ربانی **معجون فرقانی** هم از مخترعات حضرت ظله نسبت
بفرقانی است که اجزاء آن بر سبیل تیمن و تبرک بعدد سوره کلام تالیف یافته **اجزا** و ترکیب آن بگیرند اصل السوس
واکلیل الملک افتیمون مرزنگوش بابونه حلتیث جعده دینارویه جاوشیر حکم کرک نیم سوخته رازیانج سداب
عود و بیل زرشک خشک اکثر کی بارچه نانخواه زیره خرد میں جعفت کرب لسان الثور پوست ترنج تخم خشک
تخم دعود بلسان صبر صعتر آشنه تخم کاهو فودنج نهری زبد البحر زعفران پوست سنگ پشت محرق پر سیاوشان
صمغ عربی بذر خروع عظم تحف کثیرا مرو تخم زیره آهی دو درم ورق ذهب ورق فضه لبد حجر شب عقیق بس
کشته قلعی کشته سرب کشته سیماب کشته فیروزج یاقوت ریزه لعل ریزه کهربا فادزهر حیوانی فادزهر معدنی
مروارید ریزه حجر ارمنی لاجورد حجر الیهود از هر یک دو درم و نیم ابریسم پنیرمایه خرگوش درونج عقربی زراوند طویل
مرمکی مشک سعد سنبل حب الغار ابریسم محرق قشر اصل کبر جنطیانا دار فلفل دارچینی زرنباد زراوند مدحرج
عاقرقرحا زرد چوبه عنبر اشهب فلفل قرنفل جوز مغز مومیایی هلیله آهی سه درم جند بیدستر اسطوخودوس سرطان
نهری محرق افتیمون بادرنجبویه زنجبیل سنا صندل سفید فاشرا اقاقیا افرسیون مصطکی کشنیز خشک گل سرخ
خشک خشک بهکلا آمله خرفه آهی سه درم و نیم جوزبوا ده عدد حب دار ده بیخ دماغ دو دله خراطین خشک
چهار درم غاریقون پنجدرم ذراریح خشک عدس مقشر آهی شش مثقال ریوند چینی ده درم خبث الحدید مدبر عرق
بید مشک سکنجبین عنصلی آهی بیست درم ناتوره عرق خمر آهی صد مثقال عسل دو برابر جمله احجار را با بلور
صلایه کنند بعرق بید و نگاه دارند و ذراریح را دست و پای افکنده با عدس و تخم خروع بکوبند نیکو و زعفران
و سنبل و فلفل و دارچینی و فرسیون آهی سدس ذراریح که یکمثقال باشد سائیده و بیخته با آن نیک ضم
و بعرق خمر بکوبند و بسرشند و قرصها ساخته خشک کنند و نگاه دارند و دوا الذراریح این بود الغرض
باقی ادویه را خوب بکوبند و نرم بیزند و با همه یکبار نیک خلط و مزج کنند پس با این دو ترکیب مذکور ضم
کنند و باهم بسیار سحق نمایند چنانکه تمام باهم نیکو آمیخته شوند و تریاق آنچه باشد جمله نشف شود بعده جمله را

در عسل

در عسل ریزند در ظرف حلوائی و بچوب حلوائی آنرا بر بالای خاکستر نیم گرم لت کنند یعنی تا باهم جمع
اجزا خلط شده یکی شوند الغرض آنرا در ظرف قلعی ضبط کنند و در زیر جو نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال
نمایند شربتی چند فندقی کوچک تریاقیتی بهنگور دارد و در حفظ صحت و قوای بدن اثری کلی دارد
و قوت این دوا هم بعمر طبیعی برسد **مفرح شاهی** از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند فادزهر حیوانی
ده درم حب دار پانزده درم زعفران پنجدرم ابریسم محرق و بادرنجبویه هفتدرم زیره لعل شش درم گاوزبان
سه درم عنبر اشهب دو درم مشک یکدرم صندل سفید و درونج عقربی آهی چهار درم املج مقشر و زرنباد آهی
سه درم و نیم گل سرخ هشت درم عرق بید آنقدر که جمله بدان سرشته پس جمله را اول بتور کوفته و بیخته بعرق
بید بسرشند و نیم خشک کرده در شربت سیب شیرین معجون کنند و نگاه دارند شربتی دو مثقال بود تا درمی
حافظ الصحت از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند فلفل دارچینی بادیان جوز بوا آهی
یکجزو مشک ثلث جزوی مصطکی دو جزو کندر یکجزو و نیم جوز ماثل برابر مجموع جمله کوفته و بیخته بعسل معجون
کنند و هرگاه خواهند بکار دارند شربتی مقدار نخودی بزرگ بود سبزرکانرا و قوت این دوا هم بعمر
طبیعی برسد **تریاق العقل** هم از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند جند بیدستر چشم سرطان بجنک
سیماب کشته آهی یکجزو زرنیخ پنیرمایه سگ پنیرمایه آهو سرطان محرق فلفل قرنفل دارچینی مشک آهی
دو جزو جنطیانا حجر سگ دیوانه آهی شش جزو زعفران دانگی و نیم افیون عشر جمله ذراریح دست و پای انداخته
بیست عدد ماش مقشر مقابل ذراریح خاک لانه خس کرد و دو برابر مجموع تخت ذراریح را با ماش و افیون
و قرنفل و زعفران و دارچینی و جند بیدستر نیکو بکوبند و باهم بیزند نرم و خاک لانه خس کرد و را در آب گرم
یکشب آغشته کنند الغرض صاف آنرا بردارند و آن بیخته ذراریح را بدان نیکو خمیر کنند پس سیماب و بجنک
و فلفل و زرنیخ و مشک را باهم بکوبند و بیزند نرم و آنرا نیز با آب مذکور بسرشند الغرض پنیرمایه ها و سرطان
محرق و حجر سگ و جنطیانا و چشم سرطان را باهم بکوبند و نرم بیزند الغرض آنرا نیز با آب مذکور بسرشند
پس جمله را باهم بسیار دق و سحق کنند الغرض جمله را خشک ساخته بخون مار خور بسرشند و قرصها ساخته در سایه
خشک کنند و نگاه دارند شربتی یکمثقال بود با خمر یا آب گرم یا شیر گاو و یا تنها هر روز تعجیل بلکه زرد
تریاق کامل هم از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند سیماب کشته بجنک زرنیخ آهی یکجزو زراوند
مدحرج فادزهر معدنی مرمکی زنجبیل فلفل قرنفل بوره مشک تخم مرو گوشت افعی خون کشف آهی دو جزو

فراسیون بیخ الکبان تخم ترنج گوشت راسو مخلّصه قضیب ایّل انفحه صدفی انفحه خرگوش آنها سه جزو فادزهر حیوانی جدوار
پوست بیخ کبر جنطیانا دارچینی آنها چهار جزو جوزماثل نصف مجموع خون تیس ثلث مجموع اول گوشتها را ازهم جدا کنند
و با الماس کرده دق کنند و بربیزند بعده سیماب و بچناک و بیخ ترنج و فلفل و قرنفل و مشک را باهم سحق کرده بخون کشف
صلایه کنند الغرض باقی احجار و ادویه را سحق و نخل کرده با آن ضم کنند و بسیار باهم نرم بسایند و نخل کنند الغرض
جمله را بخون تیس بسرشند و چندان سحق و صلایه کنند که باهم خشک شوند الغرض جمله را بوزن برابر عسل معجون کنند
و در حقه قلعی کرده در سنبله جو نگاه دارند و بعد شش ماه استعمال نمایند شربتی از نیم درم بود تا یکدرم و نیم و قوت ویرا
بعمر طبیعی رسد **تریاق الطین جدید** هم از مخترعات مصنف بطین مختوم و انفع از آن اجزا و ترکیب آن
بگیرند گل ارمنی ده درم فادزهر حیوانی پنجدرم سیماب کشته دو درم و بچناک یکدرم جمله را سائیده باهم بخون تیس
خوک بسرشند و قرصها کرده در سایه خشک کنند و نگاه دارند شربتی دو دانک بود از آن **مزید العمر** هم از مخترعات
مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند بلادر یکجزو کنجد سفید دو جزو فلفل و قرنفل و دارچینی آنها سه جزو مشک نصف جزو هلیله
و بلیله و آمله آنها چهار جزو جوزماثل نصف مجموع اول بلادر و کنجد را باهم نیکو سحق کنند الغرض باقی را کوفته و بیخته
با آن نیکو سحق و خلط کرده بعسل معجون کنند شربتی چند فندقی بود هر روز مجموع را بر سر طعام دهند و در ابتدا ناشتا **کورا**
جولی بتری این حبی است از مخترعات اهل هند و حکیمی که این ترکیب کرده کوراجولی نام داشته و بتری ویرا
حب گویند و چون سخن اهل آن اکثر باژگونه است لفظ بتری را مؤخر داشته و مجموع را نام این حب کرده و اجزاء
آنرا بزبان خود بنظم آورده برینوجه رس بس گندک اوذهی تاد تربلا ترکنا ننکنکار اجیپال
بهنکر بدهون بری جوست روک کاهوری کوراجولی بتری رس زیبق را گویند و بس بچناک را
و گندک گوگرد را گویند و اوذهی دیگر زهر تار زرنیخ را گویند و تربلا یعنی اطریفل صغیر که آن مجموع هلیله و بلیله و آمله است
و ترکنا داروی بود که آن مجموع فلفل و زنجبیل و زرد چوبه است و ننکنکار یعنی تنکار اجیپال و اهنکرا معکوست
بند بهون بری یعنی به بندم حب جوست یعنی بعبارت باژگونه روک یعنی علت کا یعنی را هوری یعنی می برد
ترکیب آن از مغز بر دوای یکجزو الا اهنکرا که عصاره آن باید ستدن آن مقدار که جمله ادویه بدان سرشته گردد پس
سیماب را با زهر تار و گندک سحق و صلایه و تشویه کنند چندانکه تمام خاک شود الغرض بیخ را با ترکنا سحق و نخل
کنند الغرض جیپال را پخته و میان لته پاک کرده با آنها سحق کنند الغرض باقی اجزا را کوفته و بیخته مجموع را باهم سحق
و نخل نیکو کنند پس باب اهنکرا بسرشند و حبها سازند هر یک بمقدار نخودی میانه بوقت حاجت اصحاب [illegible]

چرب خورند و فرنیبا هرچه مناسب بود خورند و تنها نیز توان خوردن و حافظ الصحت است اما این پرهیز چنان باید
کرد که بارس و زرنیخ مقرر شده و اگر خواهند که اسهال کمتر کند جیپال کمتر کنند و اگر اهنکرا نیابند درین ملک عوض
آن آب برگ کرنجک کنند **حلوای بلادر** هم از مخترعات اهل هندست اجزا و ترکیب آن بگیرند روغن بلادر یکجزو
روغن کنجد دو برابر آن و آرد میده خوب بدان بسرشند آنمقدار که دستور حلواست پس عسل مصفا بدان بریزند بمقدار
کفاف الغرض فلفل و زنجبیل و دارچینی و بادیان و جوزبوا و قرنفل آنها یکجزو سائیده و بیخته بر آن ریزند و نیکو
باهم برآورند و نگاه دارند و هر روز ده مثقال از آن میخورند **حلوای جوز ماثل** هم از مخترعات اهل هند اجزا
و ترکیب آن بگیرند تا توره یمنی و نیکو بکوبند و در پنج من شیر اندازند و قدری آب در سر کنند و نرم میجوشانند
چندانکه آب برود پس آنرا بپالایند و مایه زنند و چون به بندد بدستور مسکه آنرا بگیرند و نصف آن صفوه
بیض خام را باده آنمقدار عسل سرشته از آرد میده حلوای پزند و چون از آتش برخواهند داشت عشر مجموع
دارچینی و جوزبوا و بادیان کوفته و بیخته بدان ریزند و یکمثقال زعفران سوده بر آن خلط کنند و نگاه دارند
و هر روز ده مثقال میخورند و زیاده و کمتر برای طبیب متعلق است **معجون الخبث** هم از مخترعات اهل هند
اجزا و ترکیب آن بگیرند خبث الحدید مدبره جزو هلیله و آمله و بلیله آنها سه جزو بهمن سفید مقشر و زنجبیل و فلفل
و جوزبوا و قرنفل آنها یکجزو مصطکی مرمکی تخم خشخاش آنها چهار جزو جیپال پخته و پاک کرده عشر خبث تا توره
نصف مجموع جمله را کوفته و بیخته و نیکو خلط کرده بعسل بسرشند بدستور و نگاه دارند شربتی دو مثقال بر ناشتا
گویند قوت جوانی و سیاهی موی نگاه دارد **معجون سیماب** از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند
سیماب ده درم سفوف مقوی پنج مثقال حنا فلفل زنجبیل آنها دو درم کوفته و بیخته سیماب را با اینها سحق کنند
و بعسل و شربت لیمو معجون سازند شربتی مقدار نخودی **برشعثا** از مخترعات مصنف نهایت مفید بود اجزا
و ترکیب آن بگیرند مصطکی و کندر و دارچینی آنها دو مثقال فلفل مثقالی زعفران ربع جزوی افیون نیم درم
جمله را کوفته و بیخته بعسل بسرشند **و اما سفوفات کیمی** این سفوف از مخترعات حکمای هندست و کیمی
اسم خبث الحدید است و چون اعظم اجزای این دوا خبث است بدان موسوم گشته اجزا و ترکیب آن بگیرند خبث الحدید
مدبر آن مقداری که خواهند و در بیست مثقال از آن کیمی مسحوق و منخول فلفل و جوزبوا و دهیل و قرنفل و زنجبیل و بهمن
سفید مقشر آنها یکمثقال کوفته و بیخته ضم کنند و باهم بسیار خلط نمایند الغرض در هر یکمثقال و نیم مقدار یک گری
پاک کنن پرورس ضم کنند و در هر ده مثقال یک قیراط جیپال پخته و پاک کرده ضم کنند و بسیار با آن نیکو بنند و سحق کنند

و جمله را با هم نرم بسیزند و نگاه دارند شربتی از دو دانگ بود تا نیم درم تا یکدرم هر روز یکوقت باید و وقت مردم
ضعیف مزاج و محرور را بر سر طعام و اما اصحا و مردم قوی مزاج و مبرود را ناشتا انسب بود و بوقت خواب هم
نیکو آید و بعد العادت بیشتر هم توانند خوردن و از دو درم زیاده نشود و آن نیز بعد دفعه توان خوردن و پرهیز
این همه پرهیز زنجبیل بود **پرورسی دو نوع بود** یکی را **پرورسی** کبیر گویند و دیگر را **اطریفل پرورسی** سه نوع بود **صغیر و وسیط**
و کبیر حب آن از مخترعات اهل هند است اجزای پرورسی کبیر و ترکیب آن بگیرند فلفل گرد و زنجبیل از هر یک دو مثقال
بیش قیمتی مثقال فلفل دراز و پنج هلوک که آنرا هندیان کسوری گویند و اطریفل صغیر از هر یک مثقال عاقرقرحا مثقال
نوشادر غیر محلول نیم مثقال زیره و نانخواه از هر یک ثلث مثقال جمله را با هم دق و سحق نیکو کنند و نخل نمایند از لته نیم سفت
و نگاه دارند **اجزای پرورسی وسیط** و ترکیب آن بگیرند بجهت کرخت دو مثقال ... پوست تخم مرغ فلفل
گرد از هر یک شش مثقال هلیله سیاه بزرگ و زنجبیل و بوره ارمنی از هر یک یکمثقال و نیم عاقرقرحا یکمثقال جمله را دق
و سحق نیکو نموده از منخل سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی زنجبیل ذکر کرده و شونیز و زیره از هر یک نیم درم با آنها ضم
کنند **اجزای پرورسی صغیر** و ترکیب آن بگیرند بجهت اعلا و قرنفل از هر یک مثقالی زنجبیل دو مثقال فلفل گرد سیاه
سه مثقال جمله را با هم دق و سحق نیکو کرده از لته نیم سفت بگذرانند و نگاه دارند و بعضی جهت قوت باه از ادویه
باهیه چیزی با این ضم کنند و باید که در حین کوفتن سموم قبل از خلط سینی و دست از آن آلوده نشود بکار دارند نگاه
دارند و سم را اولا با فلفل سحق نیکو کنند الحق با دیگر ادویه که سم بدان نیکو گشته گردد و بعضی بجهت مزید قوت آن
فلفل نکنند و آن غلط است که جز فلفل چیزی که سمیت آنرا بکشد و قوت آنرا کم کند نیست لیکن بعد العاده
محتاج شوند و آنجا که قوت او را زیاده طلبند فلفل کمتر کنند و سم را بیشتر و اگر ضعیف یا کهنه باشد اجزا او قدر کم باید
کرد **اجزای امارس و ترکیب آن** بگیرند اجزای پرورسی کبیر بشرطی که بجهت آن یکمثقال و نیم کنند و فلفل را سه مثقال
سازند و باقی بحال خود باشند و از اجب و سبعه مقتوله از هر یک مجموع ضم کنند و با هم دق و سحق و نخل کنند و نگاه دارند
و شربت این بیشتر بود از پرورسی لیکن پرهیز این همان بود و دستور خوردن همان و بعضی بیشی را اول میپزند
... در اخل جمله میسازند و گویند که آن اسلم است **سفوف مقوی** از مخترعات مصنف بود اجزا و ترکیب آن
بگیرند دارچینی و بادیان و مصطکی از هر یک برابر همه را دق و سحق و نخل نیکو کنند و بپزند و نگاه دارند و جهت اطفال
گاهی یکجز نبات اضافه کنند و شربتی آن مقدار که بیک سر انگشت بردارند تمام بود و دو کرت برداشتن
نیز بعضی را جایز بود و اطفال را نصف آن کافی بود **سفوف اطفال** از مخترعات مجربات دیار ما اجزا و ترکیب

آن

آن بگیرند هلیله زرد و مصطکی و غلاف سپروف و پسته از هر یک جزو بادیان و پوست نارنج و پوست انار شیرین از هر یک نیم جزو
جمله را با هم سحق و نخل نازک کرده نگاه دارند و گاه پی آب و گاه در آب و گاهی در عصیر فواکه نافع بوقت حاجت
بخورانند و اگر جهت رغبت اطفال نصف جمله قند اضافه کنند شاید **دیگری** مرداسنگ و بادیان و قند از هر یک دو دانگ
سائیده در آب خیار یا در زنگ و سیب ترش بدهند و این مجرب بود **و اما مسهلات حب جیپال** از مخترعات
حضرت مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند مغز جیپال پخته و پاک کرده آنچه خواهند و بعدد هر مغزی یک هلیله سیاه کوچک
که آنرا موبزک گویند کوفته و بیخته با آن نیکو بکوبند و برابر مجموع آرد برنج سفید با آن نیکو خلط کنند و جمله را با آب
لیمو و غوره بسیار دق و سحق کنند در هاون سنگین الحق حبها سازند هر یکی مقدار نخودی کلان کیلکی و در سایه خشک
سازند شربتی حبی بود و این حب باسهال و قتی رطوبات فاضله متعفنه و اخلاط لزج و بلغم شور و صفرای محترق
و صفرای قلیل و سودا دفع کنند و در اندک دوشاب حل کرده بر بالای نخود آب دادن نیکوتر عمل کند **حب سقمونیا**
از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند از حب جیپال مذکور آنچه خواهند و بعدد هر حبی دانگی سقمونیا
مربی هم کرده نیکو بنید نرم نرم و با آب لیمو سرشته و حبها سازند اندک بزرگتر از اول شربتی از این حبی بود و اسهال
صفرا بیشتر از حب مقدم کند بسهولت تمام و اندر آب آلو یا کشته زرد آلو خوردن بهتر باشد **حب هلیله** هم
از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند حب جیپال آنچه خواهند و بعدد هر حبی یکعدس هلیله مربی ضم کنند
و نیکو بنید و با آب لیمو سرشته حبها سازند کوچکتر از اول شربتی حبی بود و در اسهال جمله اخلاط فاسده قوی بود
و منفعت این بیشتر از دیگر حبهاست چه باتفاق حبه درد و دوده و منافذ مفاصل و بلاغم ردیه و سوداء محترقه را
میکشد و بسهولت دفع میکند و قتی بیشتر آورد از آنها **قیروطی مسهل** هم از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن
بگیرند روغن جیپال سه درم موم سفید یکدرم و بر سر آتش نرم موم را اندر آن گذارند و نیم درم هلیله سیاه سوده
و یکدانگ هر یکی با هم کوفته و نرم بیخته اندر آن ریزند و نیک بهم بر آورند شربتی یک گوش پاک کنی بود **نوعی دیگر**
هم از مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند شیری که هر یکی اندر آن تربیت کرده اند چنانچه بمحل خود تربیت آن
مذکور گردد و آن شیر را ببندند و بعده بدستور مسکه آنرا بگیرند ده یا دوازده درم از آن سه درم موم سفید بگذارند
و در هر سه درم نیم درم هلیله سیاه و یک مغز جیپال ترتیب کرده کوفته و بیخته بریزند و بهم نیکو خلط کنند
شربتی گوش پاک کنی بود اسهال وقتی با فراط آورد و از هر خلطی فاسد لختی نیک دفع کند **قیروطی قوی**
از مخترعات اهل هند اجزا و ترکیب آن بگیرند روغن جیپال دو درم مسکه شیری که هر یکی در وجوشیده

یکدرم موم صافی یکدرم جمله را باتش نرم بگدازند و نگهدارند شربتی نصف کوشی پاک کنی و اولی آن بود که این قیروطیها را
برقدری مغز نان مالیده بلع کنند و بدانکه این مقادیر در قیروطیها بجهة احتیاط مقرر شده والا بعضی مردم قوی
مزاج هستند که طبع ایشان بیشتر طلبد **مسهل حب النیل** از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند حب النیل
هندی هشت دانه و آنرا شب در روغن بادام شیرین بخیسانند و صباح برآورند و نرم بسایند و یکدانگ
زنجبیل و دو دانگ ریوند چینی و پنجدرم گل خشک بهم سوده و بیخته با آن خلط کنند و در آب نیم گرم بیاشامند
جمله یکشربت بود و اگر گل نکنند اندر گلاب بیاشامند بلغم لزج و آب زرد و سودا بیارد و بسهولت **مسهل سنگ
سلیمانی** هم از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند سنگ سلیمانی که حوالی کاشان میباشد و کاسه‌ها را
بدان رنگ نیکو میکنند و آنرا حجر ارمنی گویند اندکی بلاژورد میماند ده درم هلیله سیاه بزرگ پنجدرم جمله را کوفته
و بیخته اندر روغن بادام مالند آنمقدار که بجمیع اجزاء او برسد انگاه بسرشند حب چیپال و باهر مثقالی ازان یکحب
سحق کنند و جمله را بعسل خیارشنبر بسرشند شربتی ازان دو درم بود اقویا را و یکدرم ضعفا را حب ساخته و یا در مطبوخی
حلو حل کرده و یا در مطبوخ افتیمون باسهال سودا و اخلاط لزج دفع کند و اسهل بود از مسهلات عام و سنگ
دهنه که در چیپال این ملک یابند همین نوع عمل کند بلکه بهتر و ترتیب مسهل آن نیز همین نوع عمل کنند و اگر
لاژورد و دیگ دنیم اینها در هر حبی کنند هم قوی باشد **مسهل ربها** هم از مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند رب هلیله
سیاه ده درم رب افتیمون پنجدرم رب تربد دو درم و نیم جمله را بسایند و بعسل بسرشند شربتی از یکدرم بود
تا دو درم اندر گلاب اسهال سودا و اخلاط غلیظ و صفراء محترقه کند و اگر یکدرم سقمونیا مشوی با مجموع ضم کرده
و بعسل یا باب لیمو بسرشند دو درمی و نیم در سکنجبین بزوری و امثال آن بدهند صفراء محترقه براند و بغایت مصلح
مزاجهای سوداوی بود و مجربست **مطبوخ مقبول** هم از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند عناب بیست عدد
آلوی بخاری و یا غیر آن سی عدد انجیر پنجعدد گل سرخ دو درم بنفشه یکدرم اول عناب و انجیر و آلو را در یکمن
آب بجوش دهند تا شربتی بماند انگاه گل و بنفشه را دو جوش دهند انگاه او را بپالایند و ده درم فلوس خیارشنبر
در وی حل کنند و بپالایند باز و مقدار نیم قاشق بزرگ روغن بادام در آن ریزند شربتی بود تمام خلط لزج
و سودای سوخته و صفرای محترقه بیارد و مردم سوداوی را عظیم موافق بود و اگر یکدرم افتیمون در صره بسته همراه
گل بنفشه در آن بجوش دهند مسهل نیکو شود و سودا و صفرا بیشتر دفع کند **چهار شربت** مستعمل بخراسان اجزا
و ترکیب آن بگیرند آلو بخارا سه سیر تمر هندی سه سیر در سه آب آغشته کنند و شیرخشت بیست مثقال در گلاب

آغشته

آغشته کنند و بوقت صبح تمر و آلو را بدست بمالند و بپالایند و شیرخشت را نیز بپالایند و بدان خلط کنند و بخورند
این یکشربت بود و جمله باید که از یک پیاله زیاده نباشد و اگر چهار درم سناء مکی درین گلاب با شیرخشت آغشته کنند
صفرا بیشتر دفع کند و قوت اسهال وی زیاده شود و محروران و کودکان را عظیم نافع آید **مطبوخ خنک** هم از مخترعات
مصنف اجزا و ترکیب آن بگیرند عصیر غوره یک پیاله و بیست درم ترنجبین در آن آغشته کنند و صاف
بپالایند و بخورند صفرا و رطوبات معده و امعاء را براند **دواء المرکب بنعناع و شرح کبیر** از مخترعات حضرت مدظله
اجزا و ترکیب آن بگیرند پوست بیخ کبر ده درم پوست بیخ بادیان سی درم پوست بیخ کاسنی بیست درم اصل
السوس ده عدد و عقد ارشری بذر بادیان بذر شبت بذر نانخواه بذر کاسنی و سیاه تخمه آهی پنجدرم نعناع تر
دو دسته گل سرخ خشک پانزده درم انجیر ده عدد مویز سیاه ده درم عناب پنجاه عدد سپستان بیست عدد
زرشک و مقشر توری و آلو آهی پانزده درم سیب و امرود و شفتالو و بهی آهی سه عدد دماء الرمانین و سرکه و دبس آهی
یک پیاله آب سماق نیم پیاله شهد و قند آن مقدار که چاشنی شود و بقوام آید اول اصل را نیم کوب در پنجمن
خراسان آب بجوش دهند ساعتی نیک بعده میوه‌ها و مقشر و آلو و زرشک و عناب و سپستان و مویز و انجیر
بجوش دهند ساعتی نیک انگاه بدست مالیده جمله بپالایند انگاه نعناع و تخمها را در افکنند و بجوش دهند
و بعد ساعتی آب انار و دوشاب و سماق و سرکه بریزند و اندکی بجوش دهند انگاه جمله را باز پاک بپالایند
و شهد و قند بر نهند و بقوام آورند و چون از آتش برمیدارند ورق نعناع خشک سه درمی در آن ریزند و هم
برآورند و خنک ساخته نگاه دارند و در اثنای جوشیدن هرگاه آب کمی کند لختی اضافه کنند **نعناع شرب
صغیر** از مخترعات اهل ملک ری اجزا و ترکیب آن بگیرند اصل السوس ده عدد و عقد ارشری پوست بیخ
کاسنی تر ده درم پوست بیخ بادیان ترشت درم بیخ کرفس پنجدرم عناب بیست و یکعدد امرود و سیب و بهی
آهی یکی کرویه پنجدرم پوست نیم نارنجی نعناع رطب یکدسته آب یک انار شیرین کوچک و یک انار
ترش کوچک سرکه نیم پیاله شهد و الیوج آنمقدار که نیکو چاشنی شود اول تخمها را انچه کوفته در سه من آب اندازند
و بجوش دهند و بعد ساعتی عناب و تخم کرویه و پوست نارنج بیندازند و بعد ساعتی نعناع در افکنند و بعد
نیم ساعت که بجوشد جمله را صاف کنند و باقی اجزا را بیندازند و چاشنی کرده بقوام آورند و در ظرف
کاشی نگاه دارند شربتی ازان یک ملعقه بود **سکنجبین اطفال** از مخترعات مصنف اجزا و ترکیب آن
بگیرند نانخواه یکدرم کرویه دو درم شبت سه درم جمله را در آب بجوش دهند ساعتی نیکو و بپالایند انگاه

پنجدرم پوست بیخ بادیان ویکدرم کرفس وربع پوست نارنجی دده کشته منخل اندران اندازند وساعتی بجوشانند
ونصف بهی شیرین ونصف سیب وقدری اندک نعناع در آن اندازند وچون پخته شود شهد وسرکه وقند در آن
اندازند وبقوام آورند ومقدار شهد وقند هر دو بمقدار سرکه باید واحتیاج بپالایدن نیست همچنان نگاه دارند
بغایت مفید است وطعمی مرغوب طعم اناناس دارد **سکنجبین اصولی** هم از مصنف اجزای وترکیب این بگیرند
پوست بیخ کاسنی پوست بیخ بادیان پوست بیخ کرفس اصل السوس شبت شونیز کرویه دارچینی نانخواه از هر یکجزو
بیخ ناگوره جزو عناب برابر یکجزو گل سرخ برابر دو جزو نعناع تر نصف یکجزو پوست ترنج ونارنج از هر دو یکجزو
ونیم عصاره بهی ترش وزرشک ونار ترش وسرکه از همه مساوی یکدیگر لیکن آنمقدار که ادویه را تر
کند قند آنمقدار که چاشنی شود بدستوریکه در نعناع شرف کبیر گفته شد بجوشانند وبپالایند بقوام آورند شیرینی
مایل ودر فرو گرفتن مصطکی سوده آنمقدار بر آن ریزند که اندک طعم مصطکی پدید آید شربتی نیم ملعقه وجهة تنهای
نایبه عظیم نافع آید **شربت مورد اطفال** هم از مخترعات مصنف چون تب وسرفه واسهال باهم افتد عظیم
نافع آید این را بسی آزموده است اجزا وترکیب آن بگیرند امرود ونیم پخته یکجزو تخم مورد پخته شده دربار
دو جزو وهر دو را نیم کوفته در آب بجوشانند چندانکه حل شوند آنگاه آنرا بدست بمالند وبپالایند وبقند بقوام
آورند وبعضی اندک گلاب اضافه کردند ونافع بود **شربت خشخاش اطفال** بگیرند خشخاش درست نیم خشک
بیست وپنج درم دو نیم کوب کنند وباثلث آن لحیة التیس که آنرا در هاون سنگ کوبند در دو من آب فرغار کنند
دو شبانه روز آنگاه آنرا بجوشانند تا یک سربت وار نیک بماند پس صاف آنرا بگیرند وبقند قوام آورند قوام جای
شربت زیره از مخترعات اهل عراق اجزا وترکیب آن زیره نیم من در یکمن سرکه ونیم من گلاب آغشته کنند
یکشب وصباح آنرا بدست بمالند وصاف بپالایند ودر ظرف سنگین بجوشانند تا به نیم آید آنگاه
عسل برنهند تا بقوام غلیظ آید وشیرینی مایل باید جهة تنهای نایبه که نیم ملعقه خورند نافع آید **شربت مصطکی**
از مخترعات اهل ری اجزا وترکیب آن بگیرند آب انار شیرین وآب سیب وآب بهی وآب امرود وآب
زرشک از هر یکجزو برابر وآنرا با یکجزو ونیم گلاب ویکجزو ونیم آب هندوانه وچند شاخ نعناع ونیم جزو
بادیان در ظرف سنگین بجوشانند تا به نیمه آید پس قند برنهند وبقوام آورند ودر حین برداشتن برابر دو جزو
مصطکی سوده بر آن ریزند وبرهم زنند ونگاه دارند شربتی نیم ملعقه **دیگری** از مخترعات مصنف بگیرند
آب هندوانه شیرین آب انار شیرین آب انار ترش برابر جدا جدا در ظرف سنگین بجوشانند تا بقوام

آید

آید در یکمن از آن بوزن خراسانی دو درم مصطکی سوده ویک سیر قرنفل سوده وپخته بر آن افکنند وبرهم زنند نیکو ونگاه دارند
شربتی پنج انگشت نیکو بود از آن ورسید کامرا خشتر نتوان دادن **جوارشی کامه** از مخترعات مصنف اجزا وترکیب
آن بگیرند عصیر سیب شیرین عصیر به شیرین عصیر خربزه شیرین عصیر انگور شیرین عصیر انار شیرین عصیر زرشک عصیر غوره
عصیر حماض ترنج عصیر حماض لیمو آب ریباس از هر یک یکجزو صندل سوده وبا منصف آن گلاب آغشته شده سه جزو
جمله را در ظرف سنگین باهم بجوشانند لحظه نیک وقند آنمقدار برنهند که زود بقوام غلیظ آید وبسته گردد بدستور
گوارش ودر وقت ریختن بر تخته در ده مثقال یکدرم مصطکی سوده خلط کرده بر ریزند وورق نقره بقدر حاجت بچسبانند
فالوده اطفال از مخترعات مصنف اجزا وترکیب آن بگیرند تخم خشخاش وتخم کتان از هر دو یکمثقال تخم خرفه
وتخم ریحان از هر یکمثقال بادیان نیم مثقال جمله بر طبق گرم ریخته بگردانند چندانکه نیم برشته شود آنگاه آنها را کوفته
نرم ببیزند بعد از آن بوزن آنها بگیرند برنج پاک وآنرا هم نیم بریان کنند وساییده نرم ببیزند وازین آرد وقند
بمقدار لایق بدستور فالوده بپزند ودر حین فرو گرفتن آن تخمهای ساییده را بر آن ریزند بهم بر آورده ودر طبق
کنند وبوقت خوردن روغن بادام شیرین بر روی ریزند وبنوشند **اما ادهانی دهن درجت** از مخترعات حضرت
مدظله العالی اجزا وترکیب آن بگیرند بابونه وقیصوم وجعده واسفند سبز وگل سرخ خشک از هر یک بیست درم فودنج
نهری وحنا از هر ده درم تخم شبت وسیاه دانه وقثاء الحمار از هر پانزده درم حب النیل هشت درم قشر
اصل جوز وقشر اصل کبر از هر هفده درم اصل جوز ماثل واصل مخلصه از هر بیست درم مخلصه پنجدرم جمله اصلها را
نیم کوب در پنجمن آب بجوشانند پس تخمها را بر افکنند وساعتی نیکو بجوشانند پس حب النیل انیم کوب
وباقی گلها را در افکنند غیر گل وبجوشانند ودر آخر گل را بر افکنند ودو جوشی بدهند وبپالایند وآب باید
که یکمن مانده باشد آنگاه ده سیر روغن کرچک ده سیر روغن مغز مشمش کوفته بر افکنند ونرم میجوشانند
تا آبها برود وروغن بماند آنگاه پنجدرم گل قیصوم در آن ریزند ونگاه دارند **دهن مسمن** از مخترعات مصنف
اجزا وترکیب آن بگیرند خراطین یکمن علق یکمن نبات الخره نیم کوفته دو من ودر ده من آب بریزند چندانکه
هم نرم گردد ومحو شود وآب به ثلث آید پس آنرا بپالایند وپیاز نرگس نیم کوفته ده سیر وتخم الخره هشت
سیر تخم خروع نیم کوفته پنج سیر کبریت یک سیر زفت سه سیر وسرخس نیم من در افکنند وچندان بجوشانند که
آب بیکمن آید آنرا صاف بپالایند وسه سیر روغن بلادر پخته گرفته با هفت سیر روغن کنجد آمیخته
اندر آن ریزند ونرم میجوشانند تا آب برود وروغن بماند ازین بر هر عضو مالند ومداومت نمایند در فرع

کرم فربه کنند و اگر بر تمام تن مالند همچنین نافعست و بادها و ورمهای بد را تحلیل کند و مجربست **دهن المفاصل**
از مخترعات اهل هند بگیرند مار سیاه و یا افعی را و سر و دم بیفکنند و شکم پاک کنند و پاره پاره کرده اندر روغن
شبت اندازند و در آفتاب تابستان چهل روز بپرورند و نگاه دارند و اگر اندر آب شبت بجوشند و بپالایند
و روغن کنجد بر افکنند و نرم میجوشانند تا آب برود و روغن بماند هم نیکو بود و این روغن تحلیل اکثر ورمهای
خبیث کند بتخصیص از مفاصل **دهن الاوجاع** هم از مخترعات حکمای هند بگیرند علف و بیخ ناتوره نیم
کوفته بکنی و در آب بدستور بجوشانند و چون نیک پخته شود بپالایند و عشر آن آب تخم ناتوره کوفته و بیخته
در آن اندازند و ساعتی بجوشانند و دیگر بپالایند پس قدری روغن پنبه دانه در افکنند و نرم میجوشانند
تا آب برود و روغن را نگاه دارند اکثر دردها را تسکین دهد چون فاتر بمالند **داروی آتشک فرنگ** از مخترعات
حکمای فرنگ و مجربات ایشان جهت همین مرض بگیرند زیبق و مصطکی و تربد از هر یک سی درم کندر و مرداسنگ
و توتیا و اسفیداج ارزیز و صمغ آلوی آبی بیست درم زاج سفید و پوست نارنج و شوره هر یک ده درم صمغ زرد
آلوی ده درم حنا پنجاه درم زیبق را بحنا خاک کنند و اجزاء دیگر نیکو کوفته و بیخته با آن خلط کنند و روغن
کل و روغن پیه خوک و روغن زیت و روغن دنبه سرشند بقوام قیروطی چنانکه زیبق زنده نشود و نگاه
دارند **دیگر از مخترعات اهل عراق و خراسان و آذربایجان** بگیرند سیماب چهل درم مصطکی سی درم کندر
بیست درم مرداسنگ ده درم حنا پنجاه درم صمغ سرو پنجاه درم صمغ عربی پانزده درم جمله را بهمان دستور در
روغنهای مذکور بسرشند و نگاه دارند و من روغن مغز زرد آلو بجای دنبه و روغن کل فرمودم و انفع بود
بمراتب و گاه بود که جهت مالیدن بر ریشهای خبیث آن زنگار نیز اضافه کنند و نافع بود و توتیای هندی
بعضی هم اضافه کنند **و اما روغن خشخاش** از مخترعات اهل یونان طریق اخذ آن بگیرند آجر آب
نارسیده را و بشکنی و پارها ساز بمقدار جوزها و آنها را در کوره حدادی تافته می کنی و در روغن زیت کهنه می افکنی
چون تمام را آن روغن بخورانی نرم بکوب و در قرع و انبیق تقطیر کن بدستور و آن مقطر را نگاه دار شده های
برودت سرد را و استرخا را نافع بود **و اما تیزآبهای فاروقی** از مخترعات ستاکان بود و فاروق بجهت آن گویند
که نقره و طلا را از هم جدا میکنند طریق اخذ آن بگیر بهیب وری دو انشی اعلا و دو برابر آن زاک بلور
با آن ضم کن و جمله را نیم کوب در قرعی کن آن مقدار که دو دانگ فرغ اشغل کند و چهار دانگ خالی ماند و
بر دیگدان کل حکمت بار کن و چنانکه دستورست بگیر و بر کردن قرع آنجا که محل وصل انبیق است بگل آلوده

مربع باندازه دهن انبیق تا در تقطیر آب بیرون نتراود و محل وضع لوله انبیق را هم در دهن قابله از یکطرف بکل
بیاید گرفتن تا هوا البته راه دخل نکند و از یکطرف باز کند اشتن تا دم کرم فشود و دهن متصل با آب نرم در دیگدان همکنی
چند انکه تقطیر بنیاد کنند انگاه اندکی نرم تر کن آتش را تا بجوش برود و شیشه را بشکنند و با آهستگی انتها مقطر گردد
و چون آب تمام آمد بخار ازوی در درون قرع پدید آید و این هنگام آتش را بتدریج تیزتر باید کردن چنانکه رنگ
بخار سرخ نماید و قرع و قابله و انبیق تمام سرخ شود بدان بخار را نگاه قطع آتش کن و بگذار تا شیشه ها سرد شود
انگاه قابله را با آب بردار و نگاه دار پس امتحان قوت آن کن چنانچه قدری در ظرف شیشه بکن و بر خاکستر
گرم نه و سوزن آهنین در آن انداز اگر فی الساعت جوش و بخار آن پدید آید و در سوزن اثر تمام کرد و آنرا تمام
حل ساخت بغایت حاد خوب بود و الا فکر حادسختن آن باید کرد و آن بر چند نوع است یکی آنکه آنرا باز
در قرع نو کرده مکرر تقطیر کنند و بوقت ظهور بخار آتش نیکو دهند **دیگری آنکه** نمک طعام را تقطیر کنند و یکمقدار
از مقطر آن در چهار مقدار از آن تیزآب ریزند و با هم تقطیر کنند و بنقره آنرا بزنند و تصفیه کنند چنانکه
ذکر آن کرده شود و چون نمک آب کم دارد و بد مقطر میشود تدبیر آن چنان کنند که نمک را بر تابه گرم کرده
باحتیاط بریان کنند چنانچه خیلی تافته شود انگاه او را در ظرف سفالین نو کنند و در موضع نمناک دفن کنی
و بعد مدتی بر آورند و تقطیر کنند آب خیلی حاصل شود **دیگری از انواع تجدید آب** الخست که چون نزمی آن
از علت باشد نه از خامی و کمی جزء حاد چنانچه تدبیر آن کفته شده آنرا التصفیه باید کردن چنانچه قدری
نقره خالص را در بوته بگدازند و بعد از آن آنرا ابر دوخته از بلندی چنان در طغار پر آب ریزند اندک چنانچه جمله
ریزه ریزه شود و این وقتیست که براده نتوان کردن و الا براده بهتر بود و بعد از آن آن ریزه ها را خشک
کرده و قدری از آن تیزآب اندازند و تیزآب در قابله باید که بکنیف آنرا اهل حکمت گرفته باشند
از یک پهلو پس آن پهلوی بکل گرفته را بر سر خاکستر گرم نهند تا تیزآب گرم شود و در نقره اثر کند و جمله را
حل سازد و بعده آنرا تمام در آن باقی تیزآب سرد در ریزند و نیکو بجنبانند و بنهند هر جرمی که در جملکی آن باشد
از نقرهای منحل بجهت جبوات بریده شود و غلیظ آن ته نشیند و صاف آن بر بالا ماند آن صاف را بگیرند و در
غایت حدت باشد و این هنگام که تیزآب حاد حاصل شد اندکی سیماب در وی باید ریختن که آن غذای
او باشد و ضعیف نشود و بدان مدتر گردد و اکنون چون بدرجت اعتبار رسد سرخ کند و روی پول را سفید
کند و هر جا خواهند حادم استعمال کنند همچنین بمالند و اگر نرم تر خواهند با آب صاف آنرا نرم کنند آنمقدار

که خواهند یکی با چهار برابر آب سنگ نرم شود واگر حلتیث وبعضی صموغ ویا احجار نافعه جهة معالجات درین
حل کنند منفعت تام دهد **نوعی دیگر از تبرا آب تیزاز مخترعات مصنف** طریق اخذ آن بگیر زاج سیاه
طارمی وآنرا مدتی بجوشانند بمقداری آب بدستور بعده آنرا بنه تا منعقد شود پس قرصی الکه ازین زاج
دوازده درم وازشب یمانی آن وانیمیت وبیست درم در قرع مناسب آگکن چنانچه مبین شد وبر دیگران
حکمت بر بار نه وبدستور تقطیر کن وبعد از دود زرد وترک آتش زود بر مدار که در سردی بخود می خود دیگر منعقد گردد
وبعده آنرا بر دار وکفه دار در قرع قوی واگر خواهی نقره تصفیه کنی والاعذای آنهم قدری سیماب در آن
ریزد بانقره بهتر بود خواص آن وبوقت استعمال همچنان بعد بلات مسکین اگر خواهی والا مختاری والله اعلم بالصواب
**باب بیست وششم در بیان بعضی الفاظ غریبه که متعارف اطباست واوزان مذکوره در طب
خصوصا انچه درین کتاب آورده شده وطریق تدبیرات بعضی ادویه از طبیخ واحراق وسحق
وتصفیه وپروردن وغسل وکشتن وکشیدن روغن وگرفتن رب واهمال آنها واگر چه بعضی
ازانها در ابواب سابقه متفرق معلوم میکردد واما الفاظ** غریبه **طلا** عبارتست از دوای سخت
آبناک که اکثر لته بران بیالایند وبر عضو افکنند وگاه بود که همچنان بر عضو بمالند همچه طلاء صندل بوده بر سر جهة
صداع گرم **ضماد** عبارتست از دوائی بارطوبت فی الجمله که اکثر آنرا همچنین بر عضو نهند وآنرا حجمی معتدبه وتماسک
اجزائی باشد وگاه بود که بر لته کنند تا بر عضو قرار یابد همچه ضماد گل وبرگ مورد وزیره وآب سماق سرشته بر شکم
جهة رفع اسهال صفرا ویا دوائی که حبس اسهال نماید **کماد** عبارتست از دوای خشک باکم رطوبت که آنرا
گرم کرده اکثر اندر لته کنند وبر عضو نهند وگاه بود که عضو را برهنه بر آن نهند ولته بر بالای آن بندند تا بر پیه ننشود
همچه کماد ریگ گرم وزیره جهة استسقا **نطول** عبارتست از دوائی که اندر آب پخته طبیخ آنرا بر عضو معلول
باهستگی ریزند ویا بسر دردی بر بخار آن میدارند چون روی بر بخار شلغم پخته جهة نزله ویا در آن نشینند **سعوط**
عبارتست از دوای خشک یا تر که به بینی بالا کشند ویا دوای که بانگشت اندر درون بینی مالند چنانچه زیره را
جهة زکام **نفوخ** عبارتست از دوائی که به بینی در دمند وبغیر آن **قیروطی** موم وروغن بود وباشد که دواها هم
در آن کنند ولیکن قوام آن همان بود **نشوق** عبارتست از دوای تر که به بینی بر کشند **قطور** عبارتست
از دوای که قطره قطره بعضو اندر چکانند **عطوس** عبارتست از دوای که ببویند یا در دمند در بینی که
عطسه آورد **شموم** عبارتست از دوای بوی دار که آنرا پیوسته میبویند نه از جهة عطسه آوردن **بخور** عبارتست

از دوای

ازدوای که بر آتش نهند وتن وجامه ومسام را بر دود وبخار آن میدارند **تخلخه** عبارتست از دوای چند سرد
خوش بوی بهم کرده که نزدیک خود میدارند تا بوی آن بشنوند ولختی بر مسام واعضای راس میدارند **دوخ**
عبارتست از آب گرم وروغن بهم آمیخته تا بر عضو همی مالند وبدان سوئیند نرم نرم تا نرم گردد واین فعل التمریخ
گویند **لطوخ** عبارتست از دوای سیال که ظاهر عضو را بدان بیالایند ومالیدن او مکان هم ازین قبیل است و
تدهین این لطخ دهن را گویند **نقوع** عبارتست از دوای اغار خشک در آن خیسانیده باشند چند ساعتی
سنون عبارتست از دوای خشک که آنرا سحق کرده بر دندان مالند **لعوق** عبارتست از دوای که آنرا ابرد شنند
ویا حصیر نمایند ویا اندر کیسه ولته الکنند وباهستگی مالیدن گیرد چون شیره تخمها ولعابها آنها ما حصل را حلیب گویند
لعوق عبارتست از دوای غلیظ القوام وبالزوجه که آنرا همچنان میمالند ومیخورند باهستگی **ذرور** عبارتست
از دوای نرم وخشک سوده که در عضو پاشند **غرور** عبارتست از دوای آبناک که بدهن نگاه دارند ولختی
بحلق میجنبانند از راه نفس **حقنه** عبارتست از دوای آبناک که از راه پس اندر ریزند **شیاف** عبارتست از دوای
از دوای که بهیات استخوان زیتون سازند وبوقت ضرورت از راه قفا بر دارند **فرزجه** عبارتست از دوای
که بهیات شیاف سازند وزنان از راه پیش بردارند **حمول** عبارتست از دوای که کوفته وسرشته زنان از طرفینی
بردارند **فتیله** عبارتست از دوای که آنرا بر پشم یا پنبه آلائیده مردان یا زنان از راه پیش یا پس بردارند
واما اوزان درهم شش دانگ بود ودانگ که آنرا دانق گویند شش حبه بود **حبه** دو جو متوسط بود **مثقال**
یکدرم وربع درمی بود **قیراط** نصف دانگی بود **خمس درهم** دانگی وخمسه وثلث وسدس جو بود تقریبا **ربع درهم** دانگی
ونصف بود **درخمی** قریب بمثقال بود **کمیز قبان** دویست وپنجاه وهفت درم بود وسبع درمی که مجموع آن چهل
سیر برات میشود **سیر** شش درم ودو دانگ بود وآن چهار مثقال ودو دانگ میشود وگویند **کمسیر** شش درم ونیم بود
وگویند شش درم وسبع یکدرم بود **رطل بغدادی** بیست سیر بود **ملعقه** از عسل وانچه بدان مالند از اکثر چهار
مثقال بود واز داروی یک مثقال یا یکدرم **سکرجه** که آنرا بعضی پیاله گویند شش سیر وربعی بود **اوقیه** بوزن ده وهفت
مثقال ونیم بود وبوزن سیم ده درم وسبع درم سنگی بود **بندقه** درهمی بود **رطل** دو سیر بود **باقلای مصری** چهل
هشت جو است **باقلای یونانیه** بیست چهار جو است **ترمس** دو قیراط است **جوزه** مطلقه نه درهم است ونزد
بعضی چهار مثقال است **اوبولوس** سه قیراط است **کیله** شش درم وکسری بود **قفیز** بیست بخشی بزرگست **بکنونیت**
دو دانگست **خرنوب شامی** یک قیراط است **واما طریق تدبیرات** بعضی ادویه **بختن جبلال** چنان بود

بهلوای

که پوست آنرا دور کنند چنانچه مغزهای درست برآید پس آن مغزها را در صرهٔ پاک بندند و صره را باب نیکو تر کنند
و سرگین گاو تازه در گرد آن گیرند بمقداری که از هر طرف بقدر نیم مشت بر انگشت زبل بود آنگاه آنرا در شیب خاکستر
کنند و بر بالای آن آتش میکنند چندانکه بیرون زبل در گیرد لختی و بیرون نرسد آنرا بطرف دیگر گردانند و همچنان
آتش کنند تا ازان طرف نیز بیرون زبل در گیرد آنگاه آنرا بردارند و صره را برآورند و مغزها پاک از میان
آن بردارند و باب گرم بشویند و هر مغز را از دو جانب که منصف است بدو نیم کنند و پرده در میان آن است
دو شاخ آنرا پاک از میان مغزها بیرون کنند و مغزها را نگاه دارند **تجفیف بیش** چنان بود که بیش را قطعها سازند
و سر تخم مرغ را سوراخ کنند و سفیدهٔ آنرا برآرند و قدری عسل و اتق آن تخ کنند و سنگ بهم زنند و آن پارهای
بیش را در میان آن کنند و سر تخم را بگیرند و تخم را در خمیر گیرند و در شیب آتش نرم نرم پخته گردانند آنگاه برآرند
و پارهای بیش ازان پاک کنند و نگاه دارند و رسم که ازین سازند خشکی آن کمتر بود و این اندک قوت بیش را
کمتر سازد و بیشهای بسیار را چنین تدبیر موافق بود و اکثر جوکیان خود ناپخته استعمال کنند **تجفیف بیرنی** چنان بود
که هر پی تازه آنرا قطعهای خورد کنند و در میان شیر گوسفند یا گاو در نرم جوش کنند چندانکه لختی نرم شوند و اگر طعم
آن در شیر آید آنگاه برآورند و در سایه خشک سازند و نگاه دارند و آنچه سخت با قوت و حدت بود دو نوبت
آنرا جوش کنند و در آخر ابدان استعمال کنند **تجفیف سقمونیا** چنان بود که سیبی یا بهی شیرین را سر بردارند و میان
خالی کنند و سقمونیا را در آن جوف پر کنند و سر آنرا محکم به نهند چنانکه هیچ منفذی نبود بعده آنرا در خمیر گیرند
انگشتی و در تنور گرم در شیب خاکستر کنند چندانکه آن سیب یا بهی پخته شود نیک و هنوز پوست آن سیاه
نگردیده باشد آنرا برآرند و سقمونیا را از میان آن بیرون کنند و در سایه خشک سازند و نگاه دارند
چنان بود که خرچنگ زنده را آنچه خواهند اندر دیگ مسین سفید ناکرده کنند و سر آنرا محکم سازند و آتش چندان
در حرارت دیگ خرچنگ سوخته گردد و اگر دیگ مسین نیابند در ظرف آهنین هم توان و اگر آن هم نیابند در کوزه
ضخیم که از گل سرخ ساخته باشند کنند و سر آنرا محکم کرده در کوزه خلاص المقدار آتش دهند که دانند سوخته شد
و هنوز تکلیس نیافته بردارند **سوختن عقرب** و آنچه بدان ماند چنان بود که آنرا در شیشهٔ لایق مقدار آن
کنند و در گل حکمت گیرند و در تنور گرم میان آتش نهند شش ساعت پس برآرند اگر قبول سحق میکند فبها و الا
باز اعاده کنند و احتیاط کنند که متکلس نشود که قوتش میرود **سوختن شاخ** و آنچه بدان ماند بطریق سیم اولیست
سوختن ابریشم چنان بود که ابریشم خام را بر روی طبق سخت گرم نهند و ابریشم را برو میگردانند تا نیکو

خشک

خشک و محکم گردد و بوی آن قریب ببوی چیزهای بریان شده بود و چون ببیند منسحق شود آنگاه بردارند
و نگاه دارند **سوختن صدف** چنان بود که آنرا بر سر انگشت تافته نهند و باه سنگی بر آن میدمند تا از وضع خود
بگردد و آثار سوختگی قریب بکلس شود سحق نیکو قبول کند آنگاه بردارند و خشک کرده نگاه دارند **سائیدن سنگها**
چنان بود که آنچه صلب باشد با آتش آنرا بتابند و اندر آب آهک اندازند چند نوبت تا چنان شود که تشقق
پیدا کنند و بزودی منسحق گردد آنگاه سحق کنند و آنچه صلایه کردنی باشد از جواهر صلبه و غیر صلبه بعد از سحق باب
عرقها یا غیر آن بر سر سنگ صلایه کنند و غبار آنرا تا نیک سوده شوند **سحق طلا** چنان بود که درون بوته را امرد اسنگ
بیندایند و طلا را اندران بگدازند مکرر تا بوی آن مرتک طلا شکننده گردد پس سحق کنند یا براده سازند یا تنک
کنند و بر بیخ ملغمه کنند و در چینی صلایه نمایند تا نیک نرم شود آنگاه در بوته کنند و بر سر آتش نهند تا گرم شود
زیبقها بپرد و طلا بماند خاکی نرم هم نیکو بود **سحق نقره** چنان بود که بوته را بسفیداب قلعی بیندایند و نقره را
چند کرت اندران بگدازند تا شکننده گردد پس سحق کنند و اگر بدستور مذکور ملغمه کنند هم نیکو بود و سحق باقی در
کشتن اجساد مذکور گردد **تنقیهٔ لاژورد** چنان بود که نرم سائیده باب صلایه بسیار کنند تا نیکو نرم و هموار
گردد آنگاه آنرا خشک کرده بروغن کتان سرشته و عجین سازند آنگاه آنرا آهسته در آب گرم میمالند
و آنچه ازوی در آب میگیرند و هر گاه دیدند که در روغن رنگ لاژورد نماند و جز چرکهای آن چیزی ظاهر
نیست دست باز دارند و آن آبرا ته نشین کنند و لاژورد ما را خشک کرده نگاه دارند و ازین جمله آنچه
از سر آب آن میگیرند نیکو بود **تنقیهٔ دهنهٔ فرنگی** آنچه مغشوش بود هم بدستور لاژورد باشد و آنچه از جمله غیر
مغشوش بود صلایه نیکو و سر آب آن گرفتن کافی بود جهة استعمال و برین قیاس بود سایر سنگها **تنقیهٔ طلای**
مغشوش بخلاص بود و آن چنان باشد که نخست طلا را بمطرقه بر روی سندان چندان بکوبند که مانند کاغذ
تنک گردد و در اثنای کوفتن بهر لحظه بباید تنک آنرا تافتن تا اثر فرمان برد بعده کوزه بگیرند از و ضخیم
که قوت آتش داشته باشد و اجزا را نرم باید پس آن نمک طعام و آن ورق طلا را باب تر کنند آنرا باین اجزا
نمک سوده بیالایند و در ته کوزه قدری ازان بپاشند و یکیک ورق طلا را می نهند و ازان سوده قدری بر آن
میریزند چندانکه ظرف پر شود آنگاه سر آنرا بگل حکمت بگیرند و دیگدانی سازند باندازهٔ کوزه و کوزه را بر سر
دیگدان نهند چنانچه از هر طرف اندر آن منفذی بود که آتش ازان ببالا بر آید و بر گرد آن هم گنبدی زنند
فراخور آن و دو سه منفذ در آن بگذارند و یکشبانه روز در آن دیگدان آتش کنند چنانکه در سوراخهای بالای کوزه

برآید آنگاه آنرا بر دارند و در قمارا بشویند و بکوبند نیک نازک سازند و نگاه دارند چنانچه معلوم شد **تنقیهٔ نقرهٔ مغشوش**
و بهر با آتش بود و آن چنان است که کاهی بنهند در حوض آن از خاکستر کورهٔ آهنگر و یا از آجر و خاکستر استخوان سوخته و نقره را
اندر آن گداز دهند و نصف آن سرب پاک اندر آن دمند و بر وی همه بران میدمند از بالا چندانکه سربها سوخته گردد و نقره
صاف گشته بچرخ آید در کاه و بیکبار با همه شاخی نقره از میان کاه سر بر آورد در تا همچو پرده سفید بر روی وی بدید آید
و بسته گردد و آنرا بر دارند و سحق نموده نگاه دارند **تنقیهٔ سیماب** چنان بود که آنرا از لته سخت بگذرانند تا هر چرکی و چرمی
که اندر وی باشد در لته بماند و بتخته آنرا نگاه دارند تنقیهٔ مس اگر ضرور افتد بدستور نقره است **پروردن احجار**
بتخصیص توتیا بانواع بود اما آنچه اندر غوره و اشباه آن پرورند باید که عصارهٔ آنرا بگیرند و توتیا سوخته را نیکو کوب
در آن ریزند و در آفتاب نگاه دارند چهل روز و آنرا اگر با سفالی سخت بسته دارند تا گرد در نرود و ظرف آن چینی باید
یا شیشه و بعد چهل روز بر آورند و همچنان خشک ساخته سحق کنند و نرم بیخته نگاه دارند **و آنچه در حیوانات پرورند**
مثل شلغم یا در نواکه مثل سیب باید که سر آنرا بر دارند و میان خالی کنند اندکی و توتیا نیکو کوب در آن کنند و سر
آنرا بنهند و در خمیر گیرند و در شب آتش پخته سازند و بر آورند و خشک کنند و سحق و نخل کرده نگاه دارند و آنچه در شکم
حیوانات چون موشی پرورند همچنین بود که در میوه گفته شد **شستن احجار** آنچه از احجار شستن آن دستور مقرر است
لاژورد است و دهنه و سلیمانی خطائی و حجر ارمنی و توتیا و آنچه بدینها نزدیک بود و غسل اینها بوجه اکمل همانست
که در تنقیه مذکور شد **شستن شنجرف و زرنیخ و سرنج** چنان بود که بر سنگ سماق و سنگهای هموار و صلب و یا در چینی
هموار با آب فقط صلایه بسیار کنند و در ظرفهای هموار در وی پاک آنها را با آب بسیار بشویند و ته نشان کنند و آنچه
سر آب باشد گرفته خشک سازند و نگاه دارند **شستن طلقها** که اندر آن ریگ بود چنانست که آنرا در آب علیحده
آغشته کنند یک شبانه روز و توتیا بعده آنرا بجنبانند و در ظرفهای پاک سر آب آن گرفته و خشک کرده نگاه دارند
کشتن فولاد و آهن و مس چنان بود که بمطرقه تنک سازند و بر آتش سرخ میکنند و در بول گاو می افکنند چندانکه
سحق قبول کند آنگاه سحق کرده نگاه دارند **کشتن قلعی و سرب** هم برین نوع بود لیکن آنها را مکرر باید تافتن تا نگدازند
کشتن طلا چنان بود که صفایح سازند زاج سیاه را با سرکه سرشته و بر هر دو روی آن طلا کنند و بدستور خلاص آتش
دهند و بعده بر دارند و جملهٔ سیاه سریع الانکسار و خشک گشته بود آنرا در آب گرم بشویند و سحق کرده نگاه دارند **کشتن
نقره** چنان بود که آنرا صفایح سازند سرکه و کبریت بمالایند و در بوته و کوره نهند گرمی نرم نرم برو میدمند مدتی چنانچه
تافته شود و لیکن نگدازد بدین فعل خشک و سریع الانکسار شود و آنرا با سرکه بسیار بشویند و سحق کرده نگاه دارند و آنچه

در سحق

در سحق هر یک سابقا گفته شد نوعی از کشتن است لیکن این اولی بود **کشتن سیماب** چنان بود که در بوته گرم میکنند
نیک و اندکی گوگرد بر آن میپاشند و در چینی میریزند و بمهر و سحق میکنند و در آواخر هم در چینی بر روی خاکستر گرم نهاده سحق
میکنند چندانکه تمام خاک شود و هیچ ریزه از آن نماند و اگر در اول با دارو های خشک سوده در چینی گرم کرده سحق کنند هم
نوعی از کشتن بود و اگر اندک آب و اشباه آن اندر آن کنند و صلایه میکنند چندانکه تمام خاک شود هم شاید **کشتن خبث
الحدید** چنان بود که آنچه ریم آهن بود بگیرند و اندر کورهٔ حدادی آنرا چندین کرت بتابانند و اندر سرکه اندازند و بعد از آن
اندر عصارهٔ نعناع می افکنند اندر که ریزه ریزه شود و برفق و مدار این تدبیر کنند تا زود ریزه شود و اگر اول در عرق
نعناع اندازند مکررا آنگاه اندر آب علف خروع و یا اندر آب علف برزقان هم نیکو بود و برین تدبیر نیکو کشته گردد
و اینرا مدبر گویند آنگاه او را همچنین سحق کرده نگاه دارند **کشیدن روغن تخمها دو نوع بود** یکی آنکه نیکو کوب کرده در آب
بجوشانند بسیار آنگاه آنرا صاف کرده روغنی بر افکنند و میجوشانند نرم تا آب برود و روغن بماند و این ضعیف
بود **دیگری** آنکه تخمها را نیم نر قطعها سازند و در دیگ گلین کنند و سر پوش بر نهند و درز آنرا بگل حکمت محکم
کنند پس تر دیگرا بمثقبه قوی سوراخهای متعدد کنند و بر دیگدان بار کنند و بر گرد آن دیواری باریک بر آورند
چنانکه از سر دیگ بگذرد آنگاه بر بالای دیگ آتش کنند و در شیب دیگ ظرفی آهنین یا مس بنهند آنچه از تخمها
در آن ظرف چکد روغن آن بود و بقوت بود پس اگر حدتی داشته باشد با ربع آن روغن کنجد و غیره استعمال نماید
کشیدن روغن تخمها آنچه مغزی نیکو دارد خود بدستور مشهور باید کشید و آنچه مغزی معتد به ندارد و یا صلبیت هم
بران دو نوع مذکور باید کشید لیکن بزور مثل جوز ماثل و سرشنگ و اشباه اینها را بچنبر روغن کنند و زیره و اشباه
آنها در کتب طبی مبین است اما در آتش کردن بسیار احتیاط کنند که روغن و تخمها سوخته نشود **کشیدن روغن
چوبها** چنان بود که بگیرند چوب نیم خشک با و سر آنرا در گیرانند و بر صفحهٔ آهنین یا مسین بنهند رطوبتی روغن
مانند از آن بر روی صفحه ظاهر شود و آنرا با انگشت بر دارند و نگاه دارند **کشیدن روغن بلادر** چندین نوع بود یکی
آنکه نیم شکسته اندر چنبر کنند و بدستور مذکور در تخمها روغن گیرند **دیگری** آنکه انبر را گرم کنند نیک و بلادر را بر آن
تنگ میگیرند تا از آن روغن بچکد **دیگری** بطریق حکمای یونان بگیرند بلادر و روغن گاو آهی بیست درم و بلادر را
نیک نرم کنند و با آن روغن بیامیزند و در فتیله کنند و سر آن بپوشند و چندی بجوشانند تا نیک حل شود و بعد از آن
بپالایند و احتیاط کنند تا اگر روغن زیاده باشد دو وزن دیگر بلادر اضافه کنند و زیاده و کم نباشد چنانچه بلادر
و روغن بوزن یکدیگر باشد **دیگری** آنکه بلادر را نیم شکسته کنند و بر سر صفحه از احاد بنهند و دسته هاون را گرم کرده

بروبنهند تا ازان روغنی بر صفحهٔ ظاهر شود و در جملهٔ اینها دست و اعضا را از آلایش آن و بینی را از شنیدن حفظ
نمایند و اگر با گنجد بدستور نیکو بند بغایت نرم و اندک نمک آب بر آن بزنند و در لتهٔ قوی اندازند و شکنجه کنند روغن
بسلامت ازان گرفته شود **کشیدن روغن کشف اندروت چنان** بود که آنرا بشکنند و علیه اندر آب طبخ کنند
تا آنچه چربی بود بسر آید و بالا در جمع کنند و بدستور روغن کنند **کشیدن روغن مار** اهم بجوشانیدن بود بسر طی که سر
و دُم و زهرهٔ او دور کنند و پیه را بگذارند و اگر در طبیخ آن روغن افکنند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند هم نیکو
بود و آنگه چربی مار و اگر اندر روغن بپرورند بدستور عقرب و ذراریح بغایت قوی بود و اکثر روغن مار اینرا گویند
کشیدن روغن بیض چنان بود که بگیرند زردهٔ تخم مرغ پخته و نیکو بدست نرم کنند و قدری نوشادر سوده بر آن
بپاشند و در قینه کنند که نیکو بگل حکمت گرفته و قدری موی یا لیف بر سر قینه نهند و قینه را سرنگون بر دیگدان
بار کنند و در نشیب دهن قینه ظرفی نهند و بدستور چنبر از بالای آن آتش میکنند تا آنچه بود در ظرف شبنمی جمع
میشود و بچنبر نیز توان چنین کشیدن و بتقطیر نیز توان از قرع و انبیق و جمله نیکو بود **گرفتن رب هلیله** چنان بود
که بستانند چند عدد هلیله و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب بر آن روی ریزند دو مقدار هلیله و اندر آفتاب گرم
نهند و هر روز چند بار آنرا اندک بجنبانند چندانکه تمام طعم و قوت و رنگ هلیله اندر آن آب آید آنگاه بپالایند
و صاف آنرا در شیشه بر آفتاب میدارند چنانکه گرد در آن نرود و گاه گاه بجنبانند و بچوبی بسیار بهم بر می آورند
چندانکه بقوام عسل شود پس آنرا خشک سازند و نگاه دارند چیزی بود همچه صبر و اندکی ازین مقابل بسیار
از هلیله عمل کند **گرفتن رب تربد و تخم حنظل و افتیمون و اشباه آن** بدین دستور مذکور در هلیله بود اما رب
فواکه گرفتن آن بوجهی دیگر است چنانچه در کتب طبی مذکور شده و رب عبارتست از غلیظ شدهٔ عصارهٔ
چیزها خواه بآفتاب بود چنانچه گفته شده و خواه بآتش چنانکه در رب فواکه معروف است والله اعلم بالصواب
الیه المرجع والمآب تمت الکتاب بعون ملک الوهاب وهو المسمی بخلاصة التجارب لبهاء الدولة
فی یوم السبت من سلخ شهر ربیع المولود سنه ١٢٣٨

علی ید الاحقر العباد ابن ... محمد علی ضیاء الوزیری [illegible] صاحب مهربان عالیجاه [illegible]
[illegible] مداومت نماید ان شاء الله تعالی

[illegible]